تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین
فتح الله بن شکرالله کاشانی

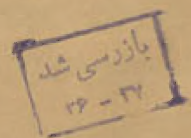

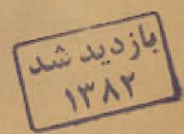

۸۲۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والصلوة والسلام من الباري بأن يصلي عليه ويسلم الى يوم كل الله اعني بديع الدجا وشمس الضحى والرسول المجتبى والنبي المصطفى محمد حبيب الله وعلى آله الذين هم اعلام الهدى ومنار التقى وحفظة الشريعة الغرى ولمناة الملة البيضاء وحجج الله خصوصا على سيد الأوصياء وقدوة الأولياء وكهف اللقاء وضياء العصماء وامير الموحدين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين علي وعلى ذريته ومحبيهم ومقتديهم وموالهم رضوان الله وعلى اعدائهم ومبغضيهم ومعانديهم لعنة الله

بر ذوي بصائر ثاقبه وخواطر باهره مخفي نيست كه در بدايع خواجه الحي وحصول بغيه مرتاشاي وحصول مقاصد اخروي كما هي بمجاهدة نفس است بمعرفت حضرت سبحانه وتعالى وبمجاهده ان ان اخلاق ذميمه شيطاني وبمجاهده آن برفع كدورات نفساني وعوايق جسماني وتعلق شديد باخلاق ديناني وآن بوسيله اطلاع بر مسايل كمالي وامثال اوامر ونواهي واستماع مواعظ حكمي حاصل ميشود چه معروف است كه علوم بهيئة عارضي شوند ونفوس سركش جز بتازيانه امر ونهي رام نكردند وطباع خود پسند جز بر نواهي مواعظ حكمي باصلاح نمي آيند كه رباب آن صبغتي باشد معرفتي الهي ومناسبتي باوامر ونواهي ومشتمل بر مواعظ وقصايح حكمي كتاب تنبيه البلاغه ترشاه ابيان هدايت وماه آسمان كفايت در تدبيح تو كيف العطاء واخر بيح انت بني عزيز هادوده من موسى محلي بجايه انا مدينة العلم وعلي بابها صدر آن سلوني معلم لدني اسد الله الغالب وكاسر كل طالب ابي الحسن علي بن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه وآله كه در نهايت بلاغت وفصاحت ودر غايت جزالت وبراعت است صورت اوجامه مجود معاني طراز معنا وخانم اقبال وجوانكبت ان كلام كاملش انوار دانش شعله زده راست چون اسرار علم ان سينه اهل ايقان سواد شش اكحل الجواهر معاني عبارت ان آن بر بياض دل كه جاي نوان داد وبياضش كه غرة صباح شاهان اشارت بدان است بر سواد چشم جهان بين نوان نهاد سزيكه كاتب ديوان سراي خلد كشد سواد نسخه آن بر بياض بعد خود موجد جامع وصوانع آن كتاب حضرت من خصه الله بالالطاف الابدية

والعارفة

مؤسسه [illegible]

والهدايات التي مدبر بالطف الخفي الستار الشريف النسب ذو الحسبين رضي الدين علي بن ذي المناقب ابي احمد حسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى الكاظم اسبغ الله تعالى روحه واسكنه في رياض العدن شخصه وچون آن كتاب بواسطه استعارات وتشبيهات وغرايب لغات بعضي از طالبان طريق نجات از استفاده آن محروم بودند واز اخذ مسائل كلام واوامر ونواهي ومواعظ آن على الوجه التمام بدانستند ابن بجته اخوان العباد الى التحي فتح الله بن شكر الله الكاشاني عفى الله عنهم بفضله عن نفوذ بصاير اضاعف المعارف في قلوبهم باستعداد وافاض حضرت شاه اولياء وامام هدى عليهم صلوات الله رب الارض والسماء كه كشف معضلات ورفع مشكلات آن منوط بر طريقه شارحان آن مثل ابن ميثم وغيره حل موزه اند وتبيين وتفسير آن پوشيده اند وبعضي از رواياتي وحكاياتي كه مناسب مقام بود در آن درج نمود مترقبا بر الى الله المعاصي ومتوسلا الى شفاعة الأئمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين وچون كتاب مذكور بر نهجي واقع شده كه

بهار عالم حسنش دل وجان زنده ميدارد بر نگ ار باب صورت را بيوار ايه معني را

ان بر جهة مستعلي شد ترجمه آن به تنبيه الغافلين وتذكرة العارفين وابن فقير را كه چه دربار نكاب اين امر خطير جز دا هدف سهام ملامت كي پيندا تا در مقابله مقاله لازم التهديد من صنف فقد استهدف مقوله واضح التمهيد من اتصف فقد اتصف فرموي خواند ديده انصاف چو پينا بود در شرح كه چه كرمناء بود من نجلم ان على خام خويش تو بملامت تكنم سينه دريش در روش زمرة ازادگان بينند وطعنه ازادگان چشم عبرت بينان بود ان عيب پاك ب هنر وعيب كندزان چه پاك وبالله العصمة والتوفيق وهو خير معين وبر فيق پوشيده نماند كه چون افتتاح امور باسم اقي سبب تن يابن وتيمن است وعدم ايشان آن بتر وقطع كما ورد في الحديث النبوي كل امر ذي بال لم يبدء فيه بسم الله فهو ابتر وصدر من لسان بعض العرفاء ان اسم تو تا مه نام يابد واسم تو كي نظام يابد ان بر جهة سيد مدتس ستر وبر ضي الله عنه ابن كتاب را مصدر ساخت بسمله وفرمود بسم الله الرحمن الرحيم بدانكه الله علم ذات مقدسه واجب الوجود بالذات است كه در وجود وهستي خود محتاج

بغیر نیست وهرچه غیر اوست باو محتاج است وازو پیدا شده ونعم ما قال احد العارفین

ای همه هستی زنقش پیدا شده خاك ضعیفان تو توانا شده زیر نشین علك

کاینات ما بقی قائم چو تو قائم بذات ورحمن بغیر تو بسیار بخشنده است بر مخلوقات

بوجود خیات وارزاق تا معرفت او حاصل کنند وعبادت او بسعادت ابد پیوندند

وبواسطه آن ناجی شوند از عذاب نیران وبرسند بروضات حسنات جنات

ورحیم یعنی بسیار مهربان بر مؤمنان در دنیا وبسیار مغفرت برایشان در عقبی

اما بعد حمد الله یعنی اما پس از سپاس وستایش خداوندی حضرت کبریا

الذی جعل الحمد آن خدای که بعنایت ازلی وعطوفت لم یزلی کرد اینده حمد را

ثمنا لنعمائه بهای نعمتهای وعوض عطاهای خود وسببا لمزیده آلائه

ومفتاحا لمغلقات ابوابه وبناء بندگان از عقوبت وسببا الی جزائه

ووسیلها برسانیدن ایشان برشتهای خود وسببا لزیادة احسانه وسبب مزید احسان وعلة

لفوز هم انعام خود ومصداق این است که لئن شکرتم لازیدنکم ودر حدیث قدسی

وارد شده است که اگر شکر کنید بر نعمت ایمان زیاده کنم بر ایقان واگر سپاس داری

نمایند بر آن افزونی کنم بافضال وبخشها واحسان واگر بر آن ستایش کنند زیاده

کنم از آنرا بکمال معرفت واگر بر آن حامد باشند بر سانم بمقام قربت واگر بر آن حمد

گویند وراضی شوم بدرجه وصلت وبشکر آن بر سانم بمجلی نهای انسبت پس از این

کلام حقایق اعلام معلوم میشود که سپاس خدا وستایش پادشاهی مرقاة

ترقی ومعراج تصاعد بر درجات است شکی نیست که شکر سبب سعادت برد

کند شکی زیادت برد والصلوة علی رسوله وسلام ونهضت ورحمت بر نبی شاد

او باد که نبی الرحمة بفحوی بارحمت است وواسطه وصول نعمت بر کافه بریت

کما قال الله تعالی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین سوی آنکه ایجاد جهان

واسطه است درمیان خلق عالم رابطه است شاه بان سد ذی امداد جان رحمة

للعالمین در شان او وآیام آلا تمیز وپیشوای همه پیشوایان وپیش روان

وسراج الائمة وچراغ امتان وهمنای ایشان در ظلمات واین اشارت است

بقوله

بقول حق تعالی یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله

باذنه وسراجا منیرا یعنی پیغامبر بر کنیه ما فرستادیم ترا گواهی دهنده بر تصدیق

وتکذیب امت ومژده دهنده برحمت وپیم کننده از عقوبت وخوانده به بندگی

ما بفرمان ما وتو چون تیسی ما وچراغی روشن تا بواسطه ضیاء نور تو ظلمت کفر

محو شود وتاریکی ضلالت بنور هدایت تو مبدل گردد وما احسن ما قال

شد بدینار خش چراغ افروز شب ما کشت از الفاتش دوز باختر داچراغی

افروزد کز آن بوم عاصیان سوزد المنتجب من طینة الکرم برکن بدان از آ

فرینش کرم وبزرگواری وپاکیزه از جمیع عیوب باطنی ونقصان ظاهری وسلالة

الجد الاقدم وبیرون کشیده شده از بزرگی که مرتبت تقدم دارد بر سایر

بزرگی وفخر این الخیار العرف وصل الشاذ مفاخرت است که اصل است درکل است

فرع العلاء المثمر الموفی وشاخ بلند پروان میوه آور برکت دار بابرکت این فرزند

مستعار ندان برای علو مرتبه ورفعت وکمال قرب ورتبت او نزد حضرت عزت

اصلیت نسب او نسبت بکافه بریه عمد کاذل تا ابد هرچه هست باد این نام

او نقش نسبت چراغی که انوار بخش بدوست فروغ هر آفرینش بدوست وعلی اهل

بیته ورهطه وعترته براهل بیت آن حضرت باد که مصابیح الظلم وچراغهای ظلمتهای

تابندگان در طریقت ظلمت شعار ظلالت سلوك نمایند وعقیم الاثم وتکاه دهنده

های امتان تا در کفر وغوایت نفتند ومنار الدین الواضحة وعلامات ونشانهای دین که هویدا وروشن است تا سر کشتگان بادیه گمراهی بروشنی هدایت

ایشان دو براه آیند ومشاعل الفضل التی تجره ومعبارهای فضل وزیادت که از وفور

بر سایل فضایل جاهلان بتدریج کاسب بواسطه اکتساب علوم دینیه ازایشان دور

شوند از نار وبرسند بدرجه ابرار ودرجات القرار صلی الله علیهم اجمعین سلام

وتحیت مزید متصل دخل یتعالی ایشان را بر هم صلاتی تکون ایراعا لفضلهم

ورحمتی که باشد در کیت بحاذی فضل ومنهت ایشان ومکافاة لعملهم ومقابل

کردارهای ایشان وکفاء لطیب فرعهم واصلهم ومساوی پاك فرع واصل بزرگوار

الرجل اذا هاب اصله
ای فاعل من اعرق

فالانجم کسالح ما دام کردوشن است جمع بلند شونده و نحوی نجم طالع و افتاده است
از برای غروب ستاره بر آینده این کتاب است از عدم احصا صلوة و عدم انقطاع آن بعد
صلوات که در چند حصر نیاید و حساب که نامعدود باشد باد روح طیبه ایشان باد
صلوات و تحیت بی مر باد بر اهل بیت پیغمبر فانی کنت جواب اما است بعد اما بعد حمد
خداوند و درود ما لا یحصی بر حضرت سید انبیا و المرهدی لیس بحقیقی که من بودم فی عنفوان
الشبیبة در اول سال جوانی و غضاضة الغصن و نضارة الورق و نازکی نهال ارغوان اینده
که ابتدا کردم بتالیف کتاب جمع کردن و ترتیب دادن کتابی فی قضایا هی الایة در کلمات
خواص امامان و حالات مختصه ایشان علیهم السلام بر ایشان باد صلوة و تحیت و وجب
بتشمل که مشتمل باشد و جامع بود آن کتاب علی محاسن اخبارهم بر بنکوهای اخبار
میمنت آثار ایشان این ان قبیل اضافه صفت است بموصوف یعنی خبرهای ایشان که
مستحسن باشد و بنکو بنده و جواهر کلامهم و کوهرهای کلام بلاغت شعار ایشان
و این از قبیل اضافه مشبه به است بمشبه یعنی سخنان ایشان که مانند جواهر کنن بن ودن
حدانی علیه غرض باعث شده بود مرا بر تالیف آن غرضی و بر تصنیف و ابتدای ذکر تیه
فی صدر الکتاب که یاد کرده بودم آن غرض را در اول آن کتاب و جعلته و گردانیده بودم آن
مدعاة الی امام الکلام فراپیش آن کلام در صدد باب و فرغت من الخصایص و فارغ شده
بودم در آن کتاب از کمالات خاصه و حالات مختصه التی خصها امیر المؤمنین علیا که خاص
بودند بامیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه رحمتهای الهی و
سلامهای نامتناهی بر او باد و فاقت و باز داشته بود مرا عن اتمام بقیة الکتاب از تمام
کردن بقیه آن کتاب اتیاما خواننده را باتمام مما نعات دوران و دفع کننده آن و مما نعات
الزمان و بالیس اندان حادثان و این تعریضی است کر زمانه و دوران بر قلوب آنچه
عکس مطلوب است بفعل میاورد و فلک دوار و سپهر سیار بر خلاف مراد ما کرده و کوکب
قد بوتب و بودم من کردانیده بودم ما خرج من ذلک آنچه بیرون آمده بود از کتاب
ان قوة بر حد فعل بسهله ابوابا بابهای متعدده و فصلته و ساخته بودم آنرا فصولا
فصلها منوطة بعضها فی اخواتها پس آمده بود در اخر آن ابواب و فصول فصل یتضمن فصلا
متضمن

متضمن بود تحاسن ما نقل عنه علیه السلام بنکوبهای آن چیزی که نقل کرده شده بود از امیر
المؤمنین من الکلام القصیر از کلام اندک لفظ بسیار معنی فی المواعظ در موعظها که خطابات
مقنعه و حکایات نافعه اند و الحکم و حکمتها که آن کلمات اند که من قبل یاطل و مثبت حقند و
الامثال و مثلها که آن وقایع و قصص اهل زمانه اند ان برای تنبیه اهل عبرت و الآداب فی
ادبها که آن طرقی پسندیده و باصلاح است نزد اهل خبرة دون الخطب الطویلة خطبهای که
خارج از دایرة احتضار و الکتب المبسوطة و نامهای که گسترده اند و بسیرون ان حد اختصار فما
تشتمل پس بنکو در آورده اند و فهم رسانند جماعة من الاصدقاء گروهی از دوستان صادق
دم و الاخوان و برادران ثابت قدم ما تشتمل علیه آن چیزیرا که مشتمل بود بر آن الفضل
المقدم ذکره فضل که پیش از بن کذشته شد ذکر آن معجبة آن در حالی که بسیار بعجب آورنده
بودند و خوشحال سازنده غیر خود را بیدایع بسخنهای بنکو و عجب آورنده آن و متعجبین و
تعجب کننده بودند من تواصیر از سخنان خالص با کیزه آن که در صفاء طراوت بمثابه شب چراغ
بودند هر نکته از و شکفته باغی از و خنده تر از شب چراغی لفظش چو طراوت چراغ
معنیش چو آب زنده کافی و شافی و در خور استدلال من عند ذلک نزد این حال و بسنده
بن مقال آن آبنکه آنکه ابتدا کنم و شروع نمایم اولا بالیف کتاب بتصنیف و ترتیب کتابی
که مجموعی مشتمل و جامع باشد علما اختار کلام امیر المؤمنین علیه السلام بر سخنان برکزیده
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فی جمیع فنون در همه فنها و نوعها آن و متشعباته
و در جمیع اجزاء شاخهای شجره بلاغت فرسای او من خطب و کتبه از خطبها و نامهای او در نثار
آخرت و مواعظ و آداب و موعظها و بهای عالیه او و این سوالها از آن علما از جهة
دانستن ایشان بود و بان ذلک با آنکه آن کتاب کرا التماس کرده بودند تتضمن من مجازات
البلاغة متضمن خواهد بود از بلاغت عجیبه و غرائب الفصاحة و فصاحت غریبه و
جوامع الکلم جامعهای کلمات و کوهرها با مقدار عربیه و نوامیس الکلم الدینیة و الدنیویة و کلمات
افروخته دوشن که متعالی و منسوب باشند بدین و دنیا مالا یوجد مفقود یافت نشود
یتضمن متضمن خواهد بود آن نوع بلاغت عجیبه و کلمات نادره را که یافت نشود مجتمعا
در حالت اجتماع فی کلام در هیچ کلامی و لا مجموعا الا طراف و موجود نکردد در حالتی که

جمع کرده شده و فراهم آورده شده است در کتابی در هیچ کتابی از کتابهای [illegible]
علیه السلام دیده اکر بود حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملک الدیان مشتمل بجمیع
الفضائل حتی شروع فصاحت و جریان آن و تصویر وفا و جای آن همه فضای عالم آن سبز
زلال فصاحت او سیراب شده اند و منشأ البلاغة و مکان پیدا شدن بلاغت و مولد
و موضع متولد شدن آن همه همه بلغاء نوع بنی آدم علم ادب بلاغت از آن جناب بلاغت
ماخذ موده اند و منه علیه السلام ظهر و از آن حضرت علیه السلام ظاهر و نمایان شد
مکنونها بوسیله فصاحت یعنی فصاحت و بلاغت بوسیله و منه علیه السلام اخذ
و از جناب آن جناب فصاحت و بلاغت انتشار فراکرفته شد قوانینها قاعده ها بلاغت
و براعت و علی امثلته و بر مثالها آن اعلی انتساب خدا را بزرکی خود با قرآن و همران
کل قائل تطبیق هر قائل بلاغت نشان و خطیب فصاحت بیان و بکلام امیر استعانت
و بسخنان آن عالیحضرت استعانت و باو رجوع است کل واعظ بالغ هر وعظ کوینده
بلیغ زبان و مع ذلک و با وجود این حالت فقد سبق پس بتحقیق که پیشی کرفت آن
عالیجناب بلاغت مدار و قصر و تقصیر کردند آن باغاء و فصحاء و بکردکرد میدان فصاحت
و بلاغت او نرسیدند و تقدم کرد و سبقت نمود آن رهبر عالمیان و ناجوان
پاپس افتادند ایشان کان کلامه علیه السلام دیده اکر کلام آن حضرت علیه الصلوة و التحیة
انکلام الذی علیه مسحة آن کلامیست که بر آن اثر و علامت من العلم الالهی از علم
و دانش باری و فیه عبقة و در آن کلام رایحه طیبه است من الکلام النبوی از کلام
حضرت رسالت پناهی و بنوت مآبی و فوق کلام البشر علامت و وجود عدم
انجاح مرام آن اصدقا و اخوان غیر مستحسن بود فاجبتهم پس اجابت کردم التماس الاصدقاء
و توجه نمودم الی ان کان بدا لی و بدا لک باینکه بابتدا کردن باین کتاب علما بما فیه در حالتی که
و دانا بودم بآنچه در این کتاب است من عظیم النفع از منفعت بزرکی و فایده بسیار
و منشورا لذکری و ذکر برا کنده و نیک نامی شهرت یافته من افکار و مذخورا لاجوره و مزد
ذخیره کرده از برای روز شمار و اعتمدت بیر و قصد کردم بآن کتاب آن ابین لکم
مبین و روشن کردانم عن عظیم قدر امیر المؤمنین علیه السلام از بزرکی قدر و

منزلت

و منزلت و مرتبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فی هذه الفضیلة در این فضیلت کرفضاحت
و بلاغت است مضافة در حالتی که اضافه کرده شده ان فضیلت الی الحاسن الذی تجاوز
کثیر و مناقب عنصر آن عالیحضرت و الفضائل الجمة و فضیلتهای وافر آن عالی ثابت و قدم
علیه السلام و بتحقیق که آن حضرت علیه السلام ایشوره بالوع غایتها یکانه است بوسیله
بهایت این فضیلت من جمیع السلف از اول تا این زمان کذشته کان دوران عصر سابقه
الذین ایاما بوسن عنهم انکسان که روایت کرده نمیشود از ایشان منها آن فضیلت
القلیل النادر الا اندک کم زاد باشد و الشاذ الشاذ و ندرها اندک کم زاد باشد یعنی
چیزی که نفرت کننده و رمنده باشد از غیر خود بسبب وحشی و عدم مانوسی او و مرابان
کلامها غیر بالغ کالاترجه الحرز فاما کلامه علیه السلام پس اما کلام امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فهو البحر الذی لا یساجل پس آن دریاییست بی پایان که معاوم نمیشود در مساجله که آن مباهات نمودن و مفاخرت کردن است در بسیاری یعنی بر او غلبه نکند
هیچ در یابی در آب دادن دیکر این نیز بحری است که پایان و کناری دارد و الجمة الماء
لا یخاف قل و جمع فضائلست که مجمع دیکر بر ابری نمیکند با او یعنی در کلام غیر او مجمعی نیست
که بر ابری کند با کلام او در فضل با او و مکاوم نماید و چون افتخار نمودن باباء راجع است
بذکر مناقب و مراتب ابناء او از این جهت به ذکر فرمود آن لیسوغ لی وارد شد کرد
آنکه جایز و روا شکوار باشد مرا چون اب صافی در حلق عطشان التمثل فی الافتخار بغیر
مثل زدن در افتخار نمودن و نازیدن بسبب رسیدن نسب من بان علی نسب یقول
الفرزدق بکفنه فرزدق شاعر که او لئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعنا یا جریر المجامع
یعنی آن کروه پدران منند پس بیاور ان برای من مثل و مانند ایشان را هنکامی که
جمع کند ما را ای جریر مجمعها و محلها یعنی هنکامی که همه مردمان مجتمع شوند در موضع
تفاخر بسبب ذکر آبای خود کنند و تعداد اوصاف و مراتب جلیله علیه ایشان کنند تو در
میان ابناء عالی مقدار مرا طلب کن و دیدن ناقل بنکر که این چنین اصل و نسب در علم کراست
و صرآیت کلامه و دیدم من و ملاحظه کردم کلام آن جناب و کلایت مدار را بدود علی
اخطاب بلیغ که در او بود بس سقطه که مدار علیه رسائل است او کها الخطب و الاکفاء و سر

اوّل آن سه قطع خطها بود و امرها کرد عیث را بدان هدایت نموده و ثانیها الکتب و الرّسائل
و دیگر آن مکتوبها و رسالها که بجواب عمّال خود فرستاده و ثالثها الحکم و المواعظ و سیم
آن حکمتها و موعظها که برای حقّ را ثابت کرده و تجنیه غافلان کرده فاجتمعت بتقوی الله
تعالی پس متمم و استوار کردم عزم خود را بتوفیق خدا بیعه و یاری او علی ابتداء یاد
باحتیاد تحاسین الخطب و ابتدا کردن باختیار نمودن خطبهای که مواضع حسن الوف
بتکون ثمّ تحاسین الکتب بعد از آن بمکتوبهای حسنه ثمّ تحاسین الحکم و آخر الادب
پس از آن بحکمتها و ادبها محسّنه مفرّد در حالی که منفرد ساخته بودم لکلّ صنف من ذلک
از برای هر نوعی از این مذکورات بابا باب از ابواب و معضّدا و در حینی که زیاده کرده
بودم فیه در آن باب اوراقی اوراق چند از بیاض لتکون تا باشد آن اوراق لإسناده
لما عناه یسند شی از برای در یافتن چیزی که شاید که رمیده باشد از من عاجلا
در ایجاز و تقع لات اجلا و واقع شود نسبوی من در مآل فاذا جاء پس هرگاه که قد
شیء من کلامه علیه السّلام چیزی از کلام آن حضرت علیه السّلام تخارج فی اثناء
خواهد که خارج بود از اراده مقصود مدرجها تخاوره و مخاطبه آو جواب سؤالی یا در میان
های جواب سوالی آو غرض اخری من الاغراض یا در میان غرضی دیگر از غرضها فی غیر الا
خاء التی ذکرتها در غیر مقاصدی و اغراضی که یاد کردم آنرا و قرّرت القاعدة علیها
و وضع کردم و ثابت کردم قاعده را بر آن تنسبته نسبت دادم آن امر خارج را الی
آلیق الابواب بدیه به لایقترین بابها بآن و اشدّها ملاءمة و محکم ترین آن بابها از روی
مواقفة و مشابهة لغرضه از برای غرض آن یعنی آنرا بوضعی که بآن الیق و انسب بود بآن
وضع کردم سخنها را بدستوری خردمند بوجوهی خوب باید داد پیوند و ربّما اخاء
فیها اختلافه و بسا که آمده است در آنچه اختیار کردم آنرا بین ذلک از بین مذکور است فصول
غیر متّسقة فصلهای چند که بر یک نسق نبسته و تحاسین کلم و کلمها بغایت نکو غیر
منتظمة که بیک دیگر انتظام ملایم نیافته اند کاتی بجهة آنکه من اورد النکت نکتهای غریبه
لطیفه که بدقّت نظر حاصل میشوند و اللّمع و کلمات درخشنده که منثور اراد غائبة
و لا اقصد التّالی و قصد نمی کنم بتعاب آوردن و بترتیب ام ذکر کردن و التّسق

و بیک نسقی براد نمودن حتّی بحزن آن است که من هر نحوی که مناسب و لایق قبلی انا فطا تلثر است
ذکر کرده ام و در نیاورده قطعا براد آن نکردم و لیکن متصدی نسقی فضول و محاسن کلام نسقها
بجهة آنکه مقصود مقصود اصلی از کلام بلیغ است علی ای وجه و بکلّ کان علیه السّلام
و من تجاریبه و بعضی از اعاجیب و غرائب آن حضرت علیه السّلام التی انفرد بها که منفرد و یکتا
است بآن و امن المشارکة فیها و ایمن است از مشارکه غیر در آن آن کلامی بدین سبکی که کلام
اوست علیه السّلام الزّاهد فی الزّهد و الواعظ الّذی لا یتّعظ که زاهد باشد در زهد و ترک دنیا و موعظها
و التّذکیر و الزّواجر و در احوال مبدء و محشر یاد دادن و در منع کنندگی از افعال منکر انّما
تاءمله المتوسّل بحوت تامل کند آنرا تامل کننده و تفکّر فیه المتفکّر و فکر نماید در آن
فکر نماینده و خلع من قلبه و بر کند از دل خود و قطع نظر نماید آنکه کلام منزلة علیّ
علیه السّلام ان آنکه آنکلام منزل اوست علیه السّلام من عظم قدره از آن کسی که بزرگ
باشد در منزلت او و تفاوت اسرع و بادی باشد امر و فرمان او و احاطة بالرّقاب
ملکه و احاطه کند و در اسد بجمیع عبادته حکومت و پادشاهی او و کم بعزّ صنه
الشّک عارض و طاری نشود او را شک و پیش نیاید او را و اکمان فی انّه در آنکه آنکلام
من کلام من لا حظّ له ان کلام کسی است که هیچ حظ و بهره نیست او را فی غیر الزّهادة
در غیر زهد و ترک دنیا و ما فیها و لا شغل له و هیچ مشغولی نیست مر او را بغیر
العبادة بجز از عبادت و پرستش خدا قد قنع فی کثیر بیت در حالی که سر فرو برده در گوشه
خانه او انقطع الی سفح جبل یا بریه از مردم و توجّه عوده بدامن کوهی لا یتسمع لا حسّه
نمیشنود مگر او از نرم خود را و لا یری الّا بقسّه و نمی بیند مگر شخص خود را چنانکه
راب نها داست و لا یکاد یؤمن و نزدیک نیست که یقین کند آن یا آنکه با آنکه آن کلام
من ینفّس به الحرب کلام کسی است که فرو رفته در دریای زخار فنال مصلنا سیفه در حالی
که کشنده بود شمشیری بران خود را از غلاف فقطّ الرّقاب پس هر بار که کرد نهای کفّار را
و یجدّل الابطال و میاندازد بر زمین مذلّت دلیران اهل نفاق را و یعود برؤ
عود می کند و باز می گردد بدان شمشیر ینطف و مادر حالی که روان میسازد خون
فجّارها و یقطر مهجا و میچکاند بآن خونها گردن دلاست یعنی جانهای ایشان را از تن

قبع القنفذة قنوع اذا دخل راسه فی جلده

المسه صوت یخرج

قطّ الشیء اذا قطعه عرضا

جدا سکر باند و آن حضرت صلی الله علیه مع ذلک الحال با وجود این حالت زاهد الزهاد خلائق
زاهدان و نبذه نادکان بود و تبدل آن بدال و قدوه ابدال و آن جمع بدیل است و این هیثم فرموده
که ابدال جماعتی اند از اولیاء الله که دنیا از وجود ایشان خالی نیست هرگاه احدی از ایشان بعالم
قدس عروج نماید و باشیانه معتمد صدق پرواز کند حق سبحانه و تعالی بدل سازد یکی دیگر را
در مقام او حاصل کرا ایشان قطب و مدار علیه دنیا اند و بی وجود احدی از ایشان دنیا قرار
نگیرد و اینها ائمه اثنا عشر اند صلوات الله علیهم که بعد از پیغمبر آخر الزمان دنیا بوجود ایشان
قائم است و اینکه دعای عدیله که منسوب است بامیر المؤمنین علیه السلام مراد شان است
که فرموده الحجة الغائب المنتظر الهادی الذی بقیته بقیت الدنیا و بیمنه رزق الوری
و بوجوده ثبتت الارض و السماء هو تمام این است و بنزد اهل خلاف ایشان چهل تن اند
دمدر شام و سی در سایر بلدان و بین تقدیر آنحضرت خلیفه این جماعت و بدل این
طایفه بود و وافی بضبط امور دینیه و تحصیل سعادت اخرویه و او را هیچ چیز مانع
نبود در عبادت بلکه من جمیع الوجوه متوجه بود بعبادت حضرت عزت و مؤید قول
مذکور است آنکه حضرت در لیلة الدفن در صفین هزار رکعت نماز گذارد و با نصف
پست سه منافق بد وزخ فرستاد نحو الیوم المیعاد و علو مرتبه آن اعلی رتبتین و حجج
است که عقل در باب یکدیگر حیرت او راه نتواند بود علو اوست بجائی
که اختران پروین نشانند در قدمش عقدلؤلؤ منثور نهی بعلم ازل فی الدیمة
حل کرده نکات دفتر نی بیته مشکلات دنیود کجا شوند بصد حرف دبیران چو او سناه
ماه جهانتاب کی شود بود و هذه و این فضیلت جلیله بین فضائل الهیه انجیبته از خصائص
عجیبه و خصلتهای غریبه آن حضرت است و خصائص علیه اللائقه و از خاصتهای لطیفه و
منقبتهای بدیعه آن عالیجناب است التی جمع بها جنان فضایل و حضایص که جمع فرموده
بان بین الاضداد میان اضداد و مبانیات و الفت و پیوند داده بین الاشتات
میان متفرقات و این بجاست که آن حضرت را منظم الغرائب و منظم الاعاجیب میگویند
و نعم ما قیل تو ان المرتضی ابدی تخلله لفاد الخلق مزاسحقا له کنی فضل
مولینا علی و فوق الشک ایاه الله و کبرنا ما ذاکی و در بیداری از اوقات مذاکر

مکرم

مکرم و بیاد میدادم الاخوان لها برادران دینی را باین فضیلت و استخراج و بیرون میاد
از قوه بفعل فجیهم منها چیزی که موجب تعجب و شگفت ایشان بود از آن منقبت و فی
و این فضیلت و منقبت موضوع للعبرة بها علما است از برای اعتبار کردن و پند گرفتن
بآن و التفکر فیها و از برای اندیشه نمودن در آن و قد جاء و بیاگر آمده است فی آثار
هذه الاخبار در میان این کلام اشد اللفظ المرد لفظی که پس گرفتن شاه در موضع بیاد
و المعة المکرة و معنی که مکرر بود در محل بشمار و العذر فی ذلک و عذر در این تردید و تکریر
لفظ و معنی ان رواة آیات کلامه علیه السلام اند است که در روایتهای کلام آن حضرت صلوات الله
تختلف مختلف و گوناگون بوده اند اخبار الا قاشد بدا مختلف بودن سخن و بسیار در زمانها
ان فنون الکلام المختار پس بیاگر اتفاق افتاد کلامی که اختیار نموده شده است فی ریف ابن
در روایتی و نقلی فنقل علی وجهه پس نقل کرده شد برهمان طریق بگر و زیاده کمه و حذف
بعد ذلک پس بافت شد آن کلام بعد از این نقل بنحو دیگر از روایت و نقلی دیگر موضعا
در صالحی که وضع کرده شده بود فیه و ضعه الاول بر خلاف وضع اول لها این بادیه
باین بافت که بر این نهج شده بود و اعتماد بر آن بود او بلفظ احسن عبارة بالفظی که
بنکوتر بود از روی عبارة فتقتضی الحال پس اقتضا کرد حال آن را تا آنکه اعاده کرده شود
بار دیگر اسیقظها را للاختیار از جهة طلب ظهور و احتیاط را اختیار کردن آن کلام و فهم
علی عقائل الکلام و از جهت عزیز و حیث بر عقیلها آن کلام مجوز نظا و مراد از ان عقیله
کرامی تر و بهتر آن شیء است و ربما بعد العهد ایضا و بسا که بعد شده بود فیه از روی
افتاده بود آن رمانی که ملابس بود بما اختیر اولا با نجه اختیار کرده شده بود در اول فاعمل
بعضه پس اعاده کرده شد بعضی آن در تقدیم بار سهوا و کتبانا از روی سهو و فراموشی
لا قصدا و اعتمادا نه از روی قصد و عمد یعنی سهو و نسیان کرد بجهة بعد عهد عارض شده
باعث تکرار آن شده نه آن تکرار بطریق عمد واقع شده بود و دیگر آنکه کلام آنحضرت
هو المسیک ما کررته بتصوع و لا ادعی مع ذلک و دعوای کنم با وجود ابراد محاسن کلام
آن عالیجناب در این کتاب التی احبطا آنکه من احاطه کرده ام و وارسیده با قطار جمیع
کلامه علیه السلام بجواب و اطراف همه کلام آن حضرتم حتی لا یشک عنی شاذ

ثاغافی که قهقهاماند باشد ان من شنها ماند ان کلام او و کاندتاد و بزمیاه باشد ان من هیچ وسیله
ان سخن او بل لا ابعد بلکه دور نمیدانم آن یکون الناظر محقا انکه باشد ابعد فاصر ان من دون سبیل
بجواب من ان احاسن کلام انحضرت فوق الواقع الی زیاده از انکه واقع شاه لیسوی من ق
الحاصل خود بقدر وابعه حاصل است دور بسیار بقرن من دون الخالج من لدن تکوان آنست
که خارج است از دستهای من و بیرون است از داهیه جانست من و موجد قلد سداث
قدس الله روحه آنچه ابن راوندکه نقل کرده در حجاج ان بعضی علما استیدم که گفت مجموعه ان کلا
امیر المؤمنین علیه السلام در مصر دیدم گران بست بجلد متجاوز بود و قما علی ذلک
بر من الا بذل الجهد مگر صرف نمودن سعی و طاقت و بلوغ الوسع و رسانیدن توان
و قوه در استحصال الکلام شاه و لایت پس بموجب حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که ما لا یدرک کله لا یترک کله بجمع سخنان انحضرت مشغول شدم و علی الله
فتح السبیل و بر خدا یتم است هو یدا و آشکار ساختن راه راست و رشاد الدلیل و نمودن
دلیل انشاء الله اگر مشیت او سبحانه باشد اگر توفیق او رهبر باشد
جمیع سعی ما باشد معطل فرایت من بعد و دیدم بدیده صواب بعد از تالیف این کتاب
که مشتمل است بر خطب و رسایل و آداب تسمیته هذا الکتاب بنهج البلاغة نام نهادم
این کتاب بنهج البلاغة اذ کان یفتح و نمود اکه هست این کتاب که میکشاید للناظر فیه
ان برای نظر کننده در آن ابوابها بابها و دروازها بلاغت را و یقرب علیه و نزدیک
میکند بدانکه براد طالبا بها طالب گردد اسباب فصاحت را و فیه و در این کتاب است حاجة
المعلم احتیاج دانشور و دانش آموزنده و بغیته البلیغ و مطلوب بلیغ و فصیح و
الزاهد و مرغوب ناسک دنیا فضیح و بغض فی اثنائه و میکند نزدیک در میان این کتاب من
عجیب الکلام از کلام عجیب و غریب انحضرت که واقع است فی التوحید در یکانگی الهی و تنزیه
و در عدل حضرت باری و تنزیه الله و در منزه و معرا دانستن حضرت ربانی عن تشبیه
الخلق ان مشابهت او بخلقان در جسم و جسمانیات ما هو بلا ذکل قلة آن نحو کلا لحد که نوی
خلق هر نشنه است و شفاء کل علة و شفا بخشنده هر علتی و مرهمی از امراض عقاید باطله
جلا بخش کل شبهة و جلاء و صفاء دهنده قلوب از زنگ هر شبهه هر که او راه راست بخ

خجلت الواصفون عن بعثتك سبحانك ما عرفناك حق معرفتك چون کنه نعم الهی بر ما متعذر است
ازین جهت میفرماید ولا تحصی نعماءه العادون یعنی حصای نمایند و شمار نکنند نعمتهای او را جمیع شمارندگان
کما قال عز اسمه وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و از عدم حصای نعمای الهی لازم نمی آید عدم تکلم بمنعم
علیه از تمامات آن و ادای حق آن و دیگر آنکه توفیق ادای حق هر نعمت نعمت دیگر است از جناب منعم پس ممکن
نباشد جزای نعمت و ادای حق آن بحدی که موجب حق شکر دیگر نشود فتسلسل غیر ممکن باشد و ادای حق منعم و لهذا
قال علیه السلام و لا نؤدی حقه المجتهدون یعنی ادا نمایند حق نعمت او را اجاده و جهد کنندگان و سعی
نمایندگان در حدیث است که داود پیغمبر چون عاجز شد از ادای شکر گذاری و معتذر شد از ناديه حق نعم الهی
مناجات فرمود که بارب کیف اشکرک و شکری لک نعمة اخری توجب علی الشکر یعنی ای پروردگار چگونه شکر
کویم ترا و حال آنکه شکر کهون منی مر ترا نعمت دیگرست که واجب میکند بر من شکر گذاری آنرا چون داود علیه السلام
این مناجات فرمود از جناب خداوندی نعم خطاب آمد که اذا عرفت ان النعم منی و رضیت منک بالالک شکرا
یعنی چون شکر شناختی که جمیع نعم از منست و عجز شدم از شکر تو بآن معرفت و قنعت منک بالالک شکرا
هیچ کس حیرت آمد حاصل و دانا و لبیب آن بزرگ که گفت یا حیرتان که پدید آرنده و مربی جهان که ای منزه از زلل
و فرزانه جهت که توانم شکر نعمتهای گفت چیک حضرت دادش ازین درپیام کفتش ازین میز لبو شکر علام
چون درین ای عزیز بنا عجز شکر نعمتهای ما پرداختیم پس غایت شکر آنست که بنده معترف شود بعجز خود از
شکر گذاری و ادای حق نعمت الهی غایت شکر جهد است حق یک شکر نتوانستن الذی لا ینال ادراکه
بعد الهمم آن خداوند که در نهی یابند او را همتهای بلند پرواز اگرچه اعمال نظر کنند در طلب کنه حقیقت
او عجز آنکه اضافه بعد بهم از قبیل اضافه صفت است بموصوف یعنی هم بعیده و تقدیم صفت از جهت کمال
عنایت است بآن و همت مزی جازم که صعود در آن راه یابد و بعد همت هم تعلق باوست بامور عالیه
دون محقره و دیگر از جمله نعوت کمال اوست آنکه میفرماید که و لا یناله غوص الفطن یعنی نمیرسد بذات
او فطنها و فهمهای غایصه و غوطه خورنده در بحار افکار و این نیز از قبیل اضافه صفت است بموصوف و استعاره
وصف غوص از جهت تعلق اتهام ناقبیست قاصر کار صفات جلال او که عاجزند و همانجا ندارد یعنی فطنی که
غوص نمایندگان در دریای فکر فاخر اند باد راک حقیقت او و بجز اعتراف بعجز چاره ندارند
عقلها عاجز اند از او صافش فکر بیهوده میزند لافش عقل عقل است و جان جان است او آنچه از و برتر است
آنست او تعالی چه ذات است که عقل کنجکاش راه در ساحات عظمت و جلال او را نیابد و تبارک چه حقیقی است
که وهم کاوشیان از کنه معرفت کمالیه او آگاه نه نه عقل بغایت کمال تو رسد نه فکر بکنه لایزال تو رسد

در کنه کمالات رسد هیچ کس کو هیز او کس نه بکمال تو رسد الذی لیس لصفته حد محدود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و لا اجل ممدود یعنی آن خداوندی که صفت او را نهایتی معین که از آن تجاوز نمایند یعنی آنچه بشمارند بوده عقل ما از صفات او
نهایتی معقول ندارد و ناحد معین آن صفات باشد و محتمل نیست که صفت این باشد که او را جمیع صفتی
نیست زاید بر ذات نامحدود و نه بر عکس صفت لیس ایجابی سلب و لیس سلب و لیس ایجابی بود یعنی سلب بر نفس صفت
دارد و باشد نه بر گذنده و نه بر صفت اول سلب بر حقیقت خود باشد یعنی سلب دارد و باشد بر گذنده
نه بر نفس صفت و لا نعت موجود و نیست مر مطلق آنچه موصوف شود او بسمانه بآن نعت چون
کو جمع کند آنرا و منحصر سازد در آن یعنی صفات او را صفتی نیست که احاطه جمیع آن صفات نماید و لا
وقت معدود و نه وقت شمرده شده یعنی داخل عدد او را صفت آنکه صفت او عین ذات است و ذات او
سبحانه مقدس است از احاطه زمان که نعبد است از و بر اب زیرا که زمان از نواحی حرکت است
و حرکت از عوارض اجسام است و او منزه است از آن و لا اجل ممدود و نه اجل کشیده شده
که منتهی شود بدان زیرا که واجب الوجوب است که منتفع انفکاک وجود از و و ابطال از جمله صفات کمال
اوست آنکه ابد الآبدین باز آخر بر همه چیز باشد قادر قطر الخلائق بقدرته و برئ النسم بحکمته
و پیدا کنندهٔ جمیع مخلوقات و مبدع مکونات را بقدرت کامل و توانائی باهر خود و مراد از قدرت قادریت
یعنی بودن او سبحانه بحیثیتی که صحیح باشد از و فعل و ترک فعل زیرا که صفات او سبحانه عین ذات است
نه زاید بر ذات فطر یعنی شق است و ابداع و استعاره و صف شق برای ایجاد خلق جهت ملاحظه
نوعی شق ظلمت عدم شود و حیوانات و چون رباح سبب عظیمی مر بقاء انواع حیوان و نبات را و آن
صلاح امزجه و قوالب آن است ازین جهت بود از اسناد ایجاد خلایق باو سبحانه فرموده که فتثیر الریاح
سحابا و نشور برانگیزنده گردانده باد را بر حمت شامله خلق اسناد ریاح بر حمت بواسطه آنست که منافع
عالم از و ست از جمله عامل سحاب است که حامل بشد از آب نا بر زمین مرده و رسیده شود
بآن نباتات و روزی و اشجار و حامل شود انسان حیوانات از بشر السبار کقوله نعم هو الذی ارسل
الریاح نشرا بین یدی رحمته و بدانکه استقرا آ کلام عرب دال است بر استعمال لفظ ریاح در
رحمت و ریح در عذاب فلهذا اثار ریاح نموده بریح و بواسطه انکه منصب جبال مثل نشر ریاح
است در سببیت قرار حیوانات و بقای نباتات ازین جهت متذکر بذکر او شده می فرماید که و
تذیل العجوز میدان ارضه و میغ زد بکو مها عرصه زمین خود را اضافه میدان باو
اضافه صفت بموصوف است و درین قدر بس است که ارضه المیدان یعنی زمینی که منبسط کرده است

و تقدیم صفت از جهت اهمیت و کرامت است زیرا که او سبب سبب حال است و این نکته اشاره است
بقول حق تعالی وَأَلْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ یعنی بیافرید و بنهاد در زمین کوههای
بلند و بزرگ را تا حاصل نکند زمین از میان یعنی متحرک و مضطرب گردد و شما را گرداند
در جزاست که چون حق تعالی کوهها را بیافرید و آنها را مانع زمین رحمت نام قرار گرفت و بسته
زمین از سب ارزه آمد سته فرو کوفت بر دامنش بچکوه و این میثم حدیث سره در بیان
علت توبید عرصه زمین به صخور و وجه دکر نموده بکی آنست که ارض کر دیت و صخور رجای
مجرای حشوات و تصر لسباط اند در وجه آن پس اکر چنانچه این صخور زمینی بودند و زمین
کره حقیقی بود خالی از صخور متحرک می شد باد نه سبب بحرکت استدارة زیرا که جرم بسیط مستدیر
متحرک او علی نفسه است اما چون که این صخور بر سطح آن واقع شده اند و هر یک از آنها بجلیت
و ثقل متوجه اند بجو مرکز عالم پس جاری او مدکی شده اند که مانع کره از ارض بشد از تحرک بسمت
و وجه دوم آنست که اطلاق لفظ اوتاد بر جبال بر سبیل استعاره است و مقصود از اینکه او را در حکم
اوتاد کرده است که او سبب امتداد مرور مانت بر طرف ارض پس بواسطه آن جهات مشتبه
ارض از امتداد مرور مان نیکشند و این ان را منحرف نمیسازند و مقاصد جوشان کاقال عز اسمه
وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و علامات یعنی پدید کنوحق تعالی در زمین راهها را از موضعی نا موضع
نا شد کر شما راه یابید بمنازل و مقاصد خود و پیدا کنوث نهای راه روندکان از کوهها
و پشتها و چون مقصود از آفرینش خلایق و جمیع مکونات معرفت است از این جهت بود از
ایراد اجمال خلایق و سبب صلاح آن میفرماید که اوّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ یعنی ابتداء دین شرف
او سزاوار است باین طریق که از علم بوجود عالم عالم شوند بوجود صانع برک درختان سبز
در نظر هوشیار هر برقش دفتریست معرفت کردکار وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ و نهایی
شناخت او ادعان نمودن و کردن است بوجود او وَكَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ
و نهایی ادعان نمودن دکر و بدان ماوکمال الشی و مرتبه و مراد اینجا ازاله شرک است و
كَمَالُ التَّوْحِيدِ الْإِخْلَاصُ لَهُ و نهایی یکتا شناختن او اخلاص است در عمل از برای او که
آن زدودن حقیقی است که عبارت است از تخلیه امر چه غیر او است از طرح تبعه اثبار و این کلام حقیقت
اعلام مفهوم می شود که معرفت الله بر چند مرتبه است اول عارف شدن بوجود صانع و این
ادنی مرتبه ایمانست و دوم تصدیق است بوجود او و این مکمل مرتبه اولست سیم ترقی نمودن

ازین مرتبه بمرتبه توحید و تنزیه او از هر شرک بیان که عارف شود بایکه وحدت لازم وجود است چه وجوب وجود مشترک بشد میان دو کس لازم آید که متمیز شوند هر یک از آنها
بامر وجودی که آن مابه الاشتراک است پس لازم آید ترکیبی که مستلزم امکان است هیچنین توحید
لازم تصدیق بوجود او باشد و تصور لازم کمال بتصور ملزوم چهارم عروج است ازین مرتبه
اخلاص باین وجه که عارف آنچه کند و کوید از برای خدا خالص و خالص کند بسوی او و او را
بهیچ غرضی از اغراض دنیویه مخلوط نکرداند حب جاه و توانکری یا طلب سمعه نامی چه انها
از اسباب شرکت و منافی کمال توحیدند و بدانکه شرک بر دو قسم است جلی و خفی عبارت از اوّل است
و جزای شرک خفی در حدیث آمده که وَيُطِيبُ الشِّرْكَ فِي أُمَّتِي أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ
السَّوْدَاءِ عَلَى الصَّفَاةِ السَّوْدَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ یعنی نرم رفتن شرک در دل امت مرخفی تر است
از نرم رفتن مور چه سیاه بر سنک نرم صوار در شب نار و طالب کمال را شرک نباه تر باشد آنست
از مسموم و بهیت نزد حضرت عزت و حدیث قدسی وارد است که مَنْ عَمِلَ لِي عَمَلًا أَشْرَكَ فِيهِ غَيْرِي
تَرَكْتُهُ لِشَرِيكِهِ یعنی هر که کند از برای من عملی که شریک سازد غیر مرا و اکذارم آن عمل را از
برای شریکی که کرفته او را و در کلام معجز نظام فراء نیز منع شرک نموده در عبارت حیث قال
مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر که امید
دارد رسیدن برحمت پروردکار خود پس باید که بکند کار شایسته و عمل پسندیده و شرک
نیاورد و اینازنا زنده در پرستش پروردکار خود احدیرا یعنی بریا تضیع عمر کنند " ماراخوای
خطی بعالم رکش کاندر بکدل در و ستر نماید خوشش ما راخوا هر جمله حدیث ما کنم خوا ما کی زدیکران
خود آکی و اولی آنست که عارف باوجوه جزازه از اغراض دنیویه تحرز شود و در عبادت از اغراض
اخرویه مثل طمع ثواب و نجات از عذاب و با کلیه و منجیع الوجوه توجه نماید بحضرت رب الارباب
و لهذا حضرت ولایت پناه علیه السلام در ادعیه فرموده که ما عبدناک خوفا من نارک وَلَا
شوقا من جنتک بل وجدناک اهلا للعبادة فعبدناک یعنی نمی پرستم ترا بجهة ترس از آتش دوزخ
تو و نه بجهة آرزومندی به بهشت تو بلکه یافتم ترا اهلیت و سزاوار پرستش پس عبادت تو کردم
و نعم ما قال احد من العرفاء " خاطرت کو فیض پذیرد بهمات مکر از نقش بر اکنده
ورق ساده کنی و مرتبه که ما فوق این مرتبه اربع است و نهایت معرفت نفی صفات از حضرت
احدیت کاقال علیه السلام وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ یعنی نهایی اخلاص برای او سلب

صفات است ازو و اثر اعیان ذات است لِاَنَّ لِكُلِّ صِفَةٍ اَثَرًا غَيْرَ الْمَوْصُوفِ بِهَذَا اَثَرٍ حال هر
صفت شاهد است باینکه غیر موصوف است یعنی غیر ذات است وَشَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ اَنَّهُ غَيْرُ
الصِّفَةِ وحال هر موصوف شاهد است باینکه او غیر صفت است مَنْ وَصَفَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ
قَرَنَهُ پس شاهد بر این هر که وصف کند خدای تعالی را و اثبات صفت نماید از برای او پس بتحقیق که قرین
پیدا کرده است از برای او غیر آنکه هر گاه وصف مغایر ذات باشد لازم آید که زاید بر ذات بر ذات باشد
پس شاهد بر این اقتران آن بذات لازم آید وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ و هر که قرین پیدا کرده او را
پس بتحقیق که دوئی پیدا کرده او را و غیر آنکه اعتبار نماید در مفهوم وجوب وجود او دو امر را یا بیشتر
پس لازم آید که در او را بکثرت باشد وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ و هر که اثنیت نمود از برای او پس
هر آینه تجزی ثابت نمود از برای او غیر آنکه هر مرکبی را اجزاء است وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ
و هر که تجزی ثابت او را پس بتحقیق که جاهل است باو غیر آنکه هر جزئی محکوم است بجانب افتقار آن به
جزء خود پس هر که حکم کند باینکه او محکوم است نزد واجب لذاته جاهل باشد بذات او و جهل منافی خدائیت است
پس منافی ملزوم جهل باشد که آن اثبات صفت است فَيَتَحَقَّقُ نَفْيُ مَنْ تَحَقَّقَ باشد و از اینجا معلوم شد که
مراتب عرفان پنج است و هر یک از مراتب اربع اول مبدء ما بعد خود اند و هر یک از مراتب اربع جزء
کامل ما قبل خود بدانکه مراد بنفی صفات که نفی آن از ذات واجب و جهت صفات ثبوتیه است که آن
علم است و قدرت و حیوة و سمع و بصر و اراده و تکلم و شاهد بر آن رفته اند که ذات واجب تعالی عالم
است باسباب، بعلم مغایر ذات که قائم است باو و هم چنین قادر است بقدرت مغایر ذات که قائم است
بذات او و نفس بیع هذا بواقی الصفات و علماء امامیه و صوفیه و حکماء متفق اند بر اینکه واجب تعالی
بذات خود عالم و قادر و حی است و غیر ذلک از صفات مثبته می شود که اصلا صفات زاید بر عین
ذات متصور نیست و دلیل بر آن است که آن صفات زاید بر تقدیر وجود واجب الوجود موجود
خواهد بود بوجوب وجود بنابر برهان توحید پس محکوم الوجود باشند و چون ممکن الوجود باشند پس
ناچار باشد ایشان را از ذات واجب ایجاد و موثری و حینئذ آن فاعل یا بعلم و قدرت تاثیر خواهد کرد در علم
و قدرت مثلا یا بعلم و قدرت بر تقدیر اول تسلسل لازم و بر تقدیر ثانی ایجاب لازم شود و دیگر
آنکه اگر راه عدم علم و قدرت باشد تعالی عن ذالک علوا کبیرا و دیگر آنکه اگر صفات زاید بر ذات باشد
پس بالذات لازم آید که او سبحانه ناطق باشد و بالغیر مستکمل این موجب نقص است و او از نقص
مبرا است وَقَالَ اَحَدٌ مِنَ الْعُرَفَاءِ اگر دارای بصارت و نوفیق بر تو فرض کردن این بقیه

که صفات کمال عالم عین ذات و بیدلی و شک در ریب که صفاتش نه عین ذات بود ذات
فتاح آن صفات بود هنوز پس بذات حق کامل باشد این دم بغیر مستکمل و دم چنانکه صفات المذکوره
ازو منتفی است بودن او سبحانه بحیثیتی که شار الیه باشد نیز ازو منتفی است کما شاره علیه السلام بقوله
وَمَنْ اَشَارَ اِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ یعنی هر کس اشاره کند بسوی او پس بتحقیق که حد و نهایت پیدا کرده
است او را نزد آنکه اشاره یا حسیه است یا عقلیه اگر حسیه است پس آن مستلزم وضع و کون شار الیه است
در محلی و حیزی فَيَتَنَاهَى بِحَيْثُ نهایت باشد او را حد و نهایتی و اگر عقلیه است پس مشیر بحقیقت شیئی در حیطه
ذاهم آن باشد که او را یافته است و حضور او نموده و جب کرده ایذه از برای او حدی که وقف نموده
خود را نزد آن و باین اعتبار ممتاز کرده ایذه او را از غیر وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ و هر که حدی
معین نموده برای او پس بتحقیق که او را در شمار آورده و غیر آنکه هر که شیئی را محدود کرده پس
او را مرکب ساخته از امور معدوده بواسطه آنکه واحد در وضع هجرة وحدت نیست والا متعلق نشود
اشاره حسیه باو و غیر آنکه لابد است در اشاره حسیه از امور دیگر که مشخص و مخصص او باشد پس فی نفسه
معدوده الکثرت باشد و اگر محدود نشود باشاره عقلیه لابد است که مرکب باشد غیر آنکه معلوم شد که
هر محدود مرکب است در وهم پس اگر غیر ذی کثرة محدود باشد قضیه شارت سلطنه ممتنع باشد در حق
او سبحانه و مستلزم جهل باشد باو وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ و هر که گفت او در کجاست پس گردانیده
او را در ضمن محل چون جسم و جسمانی غیر آنکه استفهام بایم او مطلق محل و مکان است و حق تعالی
محل و مکان نیست چه اگر در محل باشد محتاج بآن باشد و این مستلزم نقص است و نقص بر او روا
نیست و دیگر آنکه احتیاج لازم امکان است و او واجب الوجود است وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ اَخْلَى
مِنْهُ و هر که گفت که او بر چیست هر آینه خالی گردانیده است از او غیر آنکه بعضی فوقیت است و بلندی
نظر به بعضی از موجودات و بعضی علی استعلام است از بعضی چیزی که او در فوق است پس سوال علی مستلزم
کون او باشد در جهت فوق و این مستلزم اخلای او است از سایر جهات ازو و مکذب کریمه وهو
معکم اینما کنتم و هو الذی فی السماء الله و فی الارض الله و کخبیث جهت علو با انکار جهت آنست که آن
جهت موهم است که او سبحانه در او باشد دون غیر آن و روایت که بیودی از آنحضرت پرسید که این الله
در جواب فرمود که این الاین و لا این له و کیف الکیف و لا کیف له کاین لا عن حادث است
باز از جانب حدوث و نو پیدا شدن غیر آنکه وجوب وجود او منافی آنست بدانکه لفظ حدوث مشترک
است میان دو معنی اول حدوث زمانی و آن بودن شیئی است بحیثیتی که بالذات مستحق وجود و عدم

باشد بلکه استحقاق او باشد خارج ذات او و این معنی ملازم امکان است و دیگر حدوث زمانی و آن بودن وجود است مسبوق بعدم لیس و آنده و این حق است از امکان و قدم مقابل کلا الطرفین است و چون این امور هر سه معنی بر صفی ظاهر شد معلوم شد که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده او سبحانه را از حدوثی که معنی اول است زیرا که او سبحانه واجب الوجود لذاته است و قبله فرموده و بالحق کان که زمان خارج است از معلوم آن بدلیل عقل بر مجرد بودن وجود او از زمان و مکان اینها معنی کانه ناقصه است و قوله علیه السلام موجود لا عن عدم اشاره است به تقدیس او از لحوق حدوث لیوی او به معنی ثانی و این هر دو وصف مستلزم اثبات ازلیت و قدم اند مر ذات او سبحانه را بکلا المعنیین و چونکه زمان و مکان معتبر بود در مفهوم مغارت از این جهت مر ذات او را از این معیت بقوله مع کل شیء لا بمقارنة نیز بعضی امور جسمیت نه بر وجه مغارت و پیوستگی بلکه معیت و مصاحبت به علم او است که محیط است به جمیع کلیات و جزئیات و چون مزالقه که بعضی مغارت ست اضافه ست که معقول نیست الا به قیاس مغارت وجود او قدم و عزت او نسبت با شیاء مر نزه است از لحوق این امور دو اضافه بجهة وجود زمان و مکان در مفهوم امور دو از این جهت نفی مزالقه نمود از عزت او سبحانه نسبت با شیاء هم چنانکه نفی مغارت نمود از معیت او نسبت با آنها و مر مود و هو معکم کل شیء لا بمزالقة و معاذیر هر چند نیست نه بکلیا یه در محل و نه با سیاری کرد حل در ذات او باشد بلکه احتیاج او از جمیع ما سوی الذات نیست نه بفصول و تشخصات فاعل لا باضطراب آلات و آلاته فاعل است و فعل او از صدور یا فته نه بعضی مرکبات و نه بسقط الآلات زیرا که حرکات اند لوازم جسم است و او از جسمیت منزه است و آله آلت که باشر فاعل در منفعل بعادت او باشد و او نیز از او مسلوب است زیرا که اگر موقوف باشد فعل او بر آلت پس بودن آن چیز مستقل باشد فیستند فاعل بالذات و مستقل بالغیر باشد و این محال است چه او فاعل بالذات است تصویرا لا منظورا الیه من خلقه بمعنی در رویکه جمیع منظور الیه بوده او را از ملفوظات و جمیع مصبر عا بوده او را از مبصرات این ظنه است باکه او سبحانه نه بصر است بذات نه بآلت بصر زیرا که اگر بحس بصر بودی با بستی که مبصرات او را در ازل بود ندی و برهان ساطع و دلیل لامع و حجت قاطع دال است بر حدوث عالم و بر ثبوت نصر او سبحانه در ازل پس مراد بکونه بصیرا کونه عالما بالمبصرات بعد سوء حدا ذ لا سکن فینا شیء ابصر منزه و تعالیه است در حکیکه جمیع سکنی بوده کان پس گردد و لا احد یتوحش لفقده و نه کیکه وحشت پیدا کند بعدم آن و مراد بسکن مایکن به است بعضی آن چیز که با و ساکن شوند و آرام گیرند و سبب او از وحشت این کردند این کلام در آن

است

است بوحدانیت ذات او سبحانه نه از جهت شهادة که از انبیس و مانند زیرا که دلیل بر این مدعا آنست که استدلال بر شیء باش که عبارت که از میل طبیعت و نفرت جبلت از نوابع مزاجند و حق تعالی منزه است از مزاج زیرا که مزاج مرکب است از عناصر اربعه و او از مرکب منزه است و دیگر آنکه چون ثابت باشد حدوث عالم پس ثابت شد عدم سکن در ازل که مقارن و انبیس او تعالی باشد چنانند او سبحانه مقدس باشد بوحدانیت مطلقه نه بقیاس بشیء دون شیء " مراد ذات پاکش از زینت معراد منزه از جلیت وجود از تقدیر بر حظیره صفات کمال باری لیست مید هد ایجاد عالم را بقدرت او تعالی بر سبیل اهمال و عقیل و شاید مبنا بد بکیفیت آن در عرض مدح او سبحانه و میفرماید که آنت الخلق انشاء یا مر بدا و آلا مخلوق را از عدمی بر وجه اتم بدون سبق مثالی از غیر او و انبتکدوه انبتا آ و ابتدا کرد باختراع آن ابتدا کردن بر وجه اکمل بلا روية و تجربة انجا بها فکری که جولان داده بشد آنرا و مزاولت از اجالة روية تغلب است در طلب صلح او و اجود و را انچه قصد کرده باشد از مطالب و لا تجربة بتجربة استفادها و به تجربه که فایده کرفته باشد از آن و مراد از تجربه شاهده است انسان است بر تکرار مستفید شود عقل او بآن و لا حرکة احدثها و باحرکتی که احداث نموده باشد آنرا و لا همامة نفس اضطربت فیها و باهتمام نفسی که مضطرب بوده باشد در این و نیز اکه این چهار کیفیت از شرایط ناقصه افعال و جوال ممکنات و حی سبحانه از آن معراو منزه است اما روية و تجربه از جهتی انکه از خواص ذات نیست و با وسیله آلات جسمانیه است که تمنع است بر باری تعالی و هم جایز حرکت از عوارض جسمیت است و اما همامت زیرا که آن عبارت از میل نفسانی که آن جازم باشد به فعلیه تام و هم لیس بتصور فضلان و این در ذات او سبحانه منتفی است آجال الاشیاء لا وقاتها و قایضها کردانیده است شیء آ وقتی او قات را زیرا و فهای آن چنانکه مرتبط ساخته آن اشیاء را با وقات خویش دون ما قبل و ما بعد آن از وقتهای دیگر و ثبت نموده این را در لوح محفوظ و علم میان خود و بدانکه لام لاوقاتها زیرای تعلیل است چه هر وقتی که کتب الله تعالی و حکمته مستقی است که شیئی در آن باشد و غیر آن واقع نشود پس معلل کرد انیده و حجو شیئی را بوقتی که آن زرا و واقع شود و در بعضی روایت اجال واقع شده کما مهملة بعضی حواله فرموده اشیاء را بوقتهای خود و در روایت دیگر اجل است یعنی کرد انیده است اشیاء را ذات اجال از برای وقتهای خود که مرتب مقدم و متاخر نشوند و لا یم بان تختلفا ذا هم بپوسند میان اشیاء مختلفه کوناکون چون عناصر اربعه که مختلف بکدیگر اند در کیفیت صورت و سیرت هر یکرا ممکنه ساخته و کیفیت متوسطه میان اضداد او که آب مزاج است حاصل کرد انیده چهار اضداد و در طبع مراکز بهم جمع آمده کس دیده هر کز مخالف هر کز

در ذات وصورت شده و بجز از حکم ضرورت ... و دیگر از روایح لطیفه و روح خوش شریفه که اصلا جسمانی ندارند عبارة ملایم اذهان مطالعه کنند کرده بعضی بقدرت بالغه وحکمت کامله حق ... احسن الخالقین ... و عزّ اسمه تعالی بیانها و فرو برده و ثابت و مرکوز ساخته طبایع اشیا را که از عوارض و خواص مایات است چون حجب و صلب و کثیف و ربشر و قهر و شجاعت در غضب و جبن و رارت و مکروب و آلزمها اشباحها و لازم ساخته آن طبایع را در اشخاص خوشان که منکث نشوند از آنها چه هر طبیعت کلیه که ممکن یافت نمی شود الا در بعضی شخص و در بعضی نسخ آسنا حها آمده لیس معناه و لیس بمعنی ... و خاء معجمه یعنی کرده اند آن عزیز را لازم اصول خوشان که از مایات است و می تواند بود که ضمیر منسوب الزمها راجع باشیا ... یعنی چون باری تعالی بر تغییر عزیز اشیا آنمود اشخاص را لازم آن اشیا گردانید بعد از انکه آن اشیا کلیه بودند عالما بها قبل ایجادها و ایجاد آن اشیا و در حالتی بود که او بعلم ازلی عالم بود بآنها مفصلا پیش از ایجاد آنها محیطا بحدودها و انتهایها احاطه کننده بجمیع اقطار و نهایات آنها عارفا بقدرایها عارف و شناسا بجمیع آن جزیا که مقرون و پیوسته اند با آنها و ملایم اند با ایشان چون نفس نسبت به بدن و بعضی طبایع نسبت به بعضی اشیا و دون دیگر و آنشا ... یعنی و بنواحی و جوانب آنها و بیان تعلق علم او سبحانه با آنها است که او عالم است به کل معلومات از کلیات و جزئیات نیز اگر او سبحانه نسبت بجمله اشیا علی السویه است چنانکه در علم کلام مبین گشته و عزیزی در این باب گفته که ... بدشک و بشبهه کردگار عزیز قادر و عالم است بر همه چیز نه تفاوت در این مقتضی بود زانکه نزد وش علی السویه بود و نزنهاشد در این صفت علام لازم آید که کردن این بکام ... بیشی بر بیشی بی حجت ترجیح این محال است نزد عقل جمیع و بعد از ذکر اجمال شروع در تفصیل خلق عالم نمود میفرماید که ثم انشأ سبحانه النشأة الاخرة پس از آن بیافرید حق سبحانه و تعالی و جلت قدرته فضا را یعنی فضای خاک و راه و شق الارض ... و شکافتن نواحی را یعنی ماجها و طرقها و اسعد را و سکانها الهواء ... و کوه کوهای مکان خالی که میان آسمان و زمین است این کلام دال است بر وجود فضای واسع که آن خلاف است نزد متکلمین پیش از وجود عالم بدانکه اجوا جمع جو است و آن فضائیست که ظاهر است بر اطراف ارض و ارجا جمع رجا است و آن فضائیست با طراف ارض که او نی است از هوا و سکائک جمع سکاک است و آن فضائیست مرتفع از ارض حاصل که چون او سبحانه خلق فرمود فضای خاک و کوها را فاجری بها فیها ... پس روان ساخت در آن کوها آبها که باز کرده اند یکدیگر را و مقدار مکانها و قرارها برهم نشسته بود انبوهی آن یعنی

بود بعضی از آن بر بالای بعضی دیگر و این اشارة است بگثرة و هوز آن و بدانکه در اکثر اصل نسخ فاجابها واقع شده که بمان یعنی اجرها بیها است و در روایت دیگر اجاره بها است کاه مهمله یعنی اراده فرموده دیگر آن فضا در آورد آب را احمله علی متن الریح العاصفة ... بر داشت آن آبرا بر پشت باد جمله و آلقی علیه القاصفة و جنبانیده حکم شکننده یعنی باد سخت بسیار قوت قاصفها بوقة پس مرکوب آن باد را برد کردن و باز کردانیدن آن را بر بر بالا و سلطها علی شدة و مسلط کرد بر باد را بر حکم لبس آن آب و قدّر فضا الی حیله و مقرون و پیوسته ساخت بهاب آن آب چیزی که جسمی دیگر در میان بود میان باد و آب الهواء بین مخبها فیق و هوا در میان آن آب و سقف شده و الماء بین فوقها و فیق و آب از بالای آن ریخته شده و اینها وه حلقت قدرته و عظمته و در بعضی نسخ اینها وه دیده شده که حق سبحانه و تعالی در سه اقرینش با قوت سبز بیافرید و بنظر هیبت در او نگریست از جوهر آب شد پس باد را بیافرید و آب را بر بالای آن بداشت و عرش را بر تن آب داد و در وقوف عرش بر آب و استقرار آب بر باد اختلاف عظیمت مراجل فکر را ... پیش دریای قدرت او این چنین کم از حباب نیست و مفعول است ایاه جعفر محمد بن علی الباقر علیهما الصلوة و السلام که چون حق سبحانه و تعالی اراده فرمود که اسما نها را بیافریند امر کرد باد را که دریا را بر هم زند چندان بر هم زد که بر روی او کف و پس بیرون آورد کف او آسمان را از آن بخار افرینید و مصداق این مقال است آنچه میفرماید که ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین پس از آن بیافرید او سبحانه و تعالی باد را که مشدد و مضبوط ساخت جای و زبدن آنرا و بر وفق حکمت ارسال میفرماید مقدار مخصوص از آن و در بعضی روایات اعظم آمده است یعنی ساخت محل و زبدن او را اعظم از مواضع حرکات ناجاری شود آنچه مصلحت حکمت باشد یا عظیم ساخت مجاری آن را از شدت جریان و این غیر آن باد است که مذکور شد زیرا که اول بطریق صرصر و قوع یافته و ثانی بطریق کمنره و آدمها و دایم گردانیدند قائم بودن و ملازمت کردن آن باد برای مخزن کردن آب و آنعصفت جریها و حکم وقوی گردانیدند جریان او محل روان کردن بدن او و آبعد منشأها و دور گردانیدند مبدء نشو آنرا بحیثیت که ممکن بیت و وقوف بر آن مهب ثم امرها پس امر فرمود آن باد را بتصفیق الماء ان جهار بزدن و حرکت دادن آب بر هم خورده از غایت غلبه قوی را ثارة الهیاج و بر انگیختن موج دریا را فحشته پس جنبانید آن باد آب را محض الاقضاء مثل جنبانیدن ظرف شیر و آب و عصفت بیدر و سخت روان شد آب عصفها بالفضاء مثل روان شدن آب در جای خالی فرد در حالیکه آن باد رد میکرد او له علی اخریه اول آنرا بآن حزان و ساجیه و عکا

طائرند و هوا کی آنرا بر حرکت کنند آن حق عبث عبا نبود تا آنکه بلند بر آمد معظم آن آب و دخانی
یا الترتید و اذ جعلت کف را رکاکه آب برهم نشسته آن صوت جعجعه پس بلند کردند باری نعم آن
کف را که عبارت از بخار آب فی هواء متنفق در هوای وسیع و جو متنفق در فراخ و کشاده
متوقی بیند پس بهت کرده باحوجاج و خلل از آن بخار آب متبع سموات سبع تا مزدور آن
بشارة بابی واقع شده حیث قال عز اسمه ثم استوی الی السماء و هی دخان فی بعض نقد
کرده باعز دین سبحان و تعالی آنکه او دخانا بود یعنی بخار آب بهیات دخان بخار بر اوفروزد و
کرد این سقفی بهت پس بنا ورزان سقف معلق حسن تصویر شکند پیدا حلت قدرته و عظمته و ندب
حکماء قد ما موافق بهت و این نامی کلام متکلمین بهت در آنکه اجسام متألف اند از اجزاء لا یتجزی
بجهة آنکه جایز بهت که حق سبحانه و تعالی خلق کرده باشد جسام را از اجزاء لا یتجزی و بعد از
آن جمیع اجسام را از اجسام او لی خلق نموده و چونکه ترتیب مذکور در ترکیب اجسام موافق مذهب حکما
بهت بجهة آنکه مقتضای او لیات آن آخر و جود عناصر است از و جود سموات از این جهة تخلیق شده
بر ناو بال آن ترتیب چنانکه در شرح کبیر این مبحث بسط یافته بعد از آن تفصیل سبع سموات بیاید باین
طریق که جعل سفلاهن موجا مکفوفا یعنی کرده اند زیرین آسمانها را که آسمان دنیاست موجی
ممنوع از سقوط آن بر استعارة لفظ موج از برای سماء بجهة ملاحظة شباهت بینها در علو و
لون و غلبا هو سقفا محفوظا و زیرین آنرا کرده اند سقفی نگاه داشته از استراق سمع شیاطین
اخبار غیب را از این عباس منقول بهت که قبل از بعثت شیاطین بجوب بودند از سموات بلکه مقاعد
می شدند و از ملائکه اخبار لوح محفوظ را در می یافتند سمعان میبودند و بزبان آمده با دوستان
خود از کاهنان می گفتند در زمانیکه عیسی علی نبینا و علیه السلام متولد شد ممنوع شدند از ستر آسمان و
در حینکه سید الانبیاء صلوات الله علیه و آله متولد شد ممنوع شدند از جمیع آسمانها و بجهة رجم ایشان
شهب ثاقب مقرر شد و ابواب کهانت بکلی مسدود شد کقوله تعالی و حفظناها من کل شیطان
رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب معنی برآمد و بازار ساحری بکلی
کاسد و بیماری خاطر جزم و تمکام موقوفا کرده اند آسمان سابع را سمکه برداشته یعنی بلند
برافراشته بغیر عمد یدعمها یعنی ستونی که برپای دارد آن را و لا و سماء یتنطقها و بدستاری و
ریسمانی که بهم آورد آن را و این جمله بهت بر عظم قدرت الهی و علو او از جهت ایجاد مهدی و مثل این
و تعزیه او از عائله بقدر قدرت البشریه در جهت ابان ثم زینها بعد از آن آراسته کرده اند سموات

سبعه را بین هیئة انکواکب بارائش ستاره های درخشنده و نور دهنده و ضیاء الثواقب و بروشنی
کوکبهای جهنده که بنور حق سبحانه و تعالی آراسته اند و آخر فی ضیائها و زینها آسمانها را
مستنظر اجرائی نشده که نور او اشعاره باشد و باطراف و جوانب عالم ناشه مراد قرص شمس بهت و
استعاره از برای شمس باعتبار اضاءة بهت و همه عالم را بجهة اضاءة سراج جواب بهت از قمر منیر
و جاری ساخته ماه نور دهنده را فی فلک دائر و سقف سائر و در فلک کرده و سقف سبز کننده
و نیر قیم سائر و لوح جنبنده و رقیم اسمی بهت از اسماء ملائکه و استعاره او بآن بجهت آنست که مرقوم بهت
و منقوش کواکب مثل ثوب منقوش و لوح مکتوب بلائکه مجموع این استعارات مستلزم تشبیه ملاحظه
این عالم بهت با سره بهیئة احمد کرده غایت حسن و زینت بهشد پس سماکه مانند قبه خضرا بهت که منقوش
شده بهت برارض مثل سقف بهت و حجب آن از مرده شیاطین مانند حفظ عرف بجهت بهت از مزاولة
محل لصوص و نزدیکی آن بهترجیع سقف بجهت آنست که از فرقه مرتفع باشد بلمعان و مرجان و
شمس و قمر که عظم کواکب اند از روی جرم و اشراق مانند سراج اند که اضاءة باشند و بعد از ذکر
اشارة اجمالیه بهسنوبه سموات بشارت نموده به تفصیل آن و نیز بعضی از آن از جهت تفوق آن و اسکان
ملائکه در هر یک از آن بر طریق کریمه اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما
و میفرماید که ثم فتق یعنی بعد از آنکه باری تعالی خلق سموات نمود بر وجه اتم و اکمل فتق کرد و کشود و جدا
بآن السموات العلی انچه میان آسمانهای بلندبهت بچند طبقه فکلا عن پس پرساخت آن طبقات
سموات را اطوار بین ملائکه بانواع مبانیه و معالات مختلفه از فرشتگان حق و ایشان نزد یکان
حضرت عظام لطیفه نورانیه اند که قادر اند بر تصرفات سریعه و اعمال شاقه و فاعل جبر بهت علی الاشتغال و فقا
درجات ایشان با عتبار مراتب ایشان بهت در عبادت کما اشار الیه علیه السلام منهم سجود لا یرکعون
کعون یعنی بعضی از ایشان ساجد اند که رکوع نمی کنند و این مرتبه مقربان درگاه احدیت بهت و
رکوع لا ینتصبون و راکعان اند که از قیام و انتصاب بهره ندارند و بهت یعنی ایستند و این صفت حملة
عرش بهت و در بعضی از نقاسیر نقل کرده اند از شریف جبرئیل که حملة عرش هشت اند چهار میگویند
سبحانک اللهم و بحمدک لک الحمد علی حلمک بعد علمک و چهار دیگر میگویند سبحانک اللهم
و بحمدک لک الحمد علی عفوک بعد قدرتک و در کشاف آورده که حق سبحانه جمیع فرشتگان را
می فرماید تا جمیع شام از روی اجلال و اکرام بر حملة عرش سلام می کنند و صافون لا یتزاحمون
و طائفه دیگر صف زده کاشند که از صفوف خود زایل نمی شوند و بیرون نمیروند و این رتبه صافان بر حمل

العرش است و در روایات آمده که در حوالی عرش هفتاد هزار صف ملائکه اند که مشغول اند بعبادت بایں طریق که دستهای خود را فوق خود نهاده اند و برفع صوت به تهلیل و تکبیر مشغول اند وَهُمْ يَسْتَحْيُونَ لَا يَتَنَاهُونَ و بعضی تسبیح کنند کما مند که از آن ملائمت نمی یابند و ایشان صد هزار صف فرشته اند که در پس حافین مز حول العرش اند و دستهای راست را بر چپ نهاده اند و بتسبیح او سبحانه اشتغال دارند و بدانکه سجود در رکوع و وصف و تسبیح عبادت مقارف است که مقارف اند در استلام کمال خضوع و خشوع و ممکن نیست حمل آن در حق ملائکه علی ظواهره و بجمیع خصائص آلات آن بعضی حیوان پس ضرور است که حمل کنند آنرا بر غیر ظواهر آن و شبهه نیست که حمل مراتب مذکوره و تفاوت آن بر تفاوت کمالات ایشان باشد در خضوع و خشوع از قبیل اطلاق اسم ملزوم بر لازم آن پس سجود مرتبهٔ مقربین باشد و رکوع مرتبهٔ حاملان عرش و صافون مرتبهٔ حافین مز حول العرش چنانکه مبین شد و از جملهٔ صفات ایشان است که مخصوص است لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ حاجب و مانع عبادت ایشان نمی شود خواب در چشمها و لَا سَهْوُ الْعُقُولِ در سهو عقلها و لَا فَتْرَةُ الْأَبْدَانِ در سستی بدنها و لَا غَفْلَةُ النِّسْيَانِ در غفلت فراموشی نیز اگر چه ابدان لازم اجسام حیوانیت و ملائکه از آن اجسام مبرا اند پس صفات مذکوره از ایشان مسلوب شد وَمِنْهُمْ أُمَنَاءُ عَلَى وَحْيِهِ و بعضی دیگر از ایشان امینان بر وحی او سبحانه که بآن کو یکه مامور شده اند برسانند با زیاده و نقصان و وحی عبارت است از القاء کلام بملک تا بشر برساند وَأَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ در بابهای صدق اند در آوردن پیغام هر پیغمبر او در صلاح اعوجاج و انحراف در قول ایشان نیست و اینکه می گویند که فلان لسان قومه مراد آنست که او متکلم احوال ایشان است و مخاطب از قبل ایشان و چون ملائکه وسایط اند میان حق سبحانه و رسولان او در رسالت خطاب کریم پس استعارهٔ لفظ السنه از برای ایشان در غایت حسن بود وَمُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ و آثار هیچ در تردد نمانند کما مند قضا و فرمان او و از آنجمله جبرئیل امین است وحی تواند بود ایشان را که داخل بودند در زمرهٔ سابقه و مخصوص ایشان بکرامت باعتبار وصف امانت بود اداء رسالت و مامور شدن بقضا و حکم او سبحانه وَمِنْهُمُ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ و بعضی دیگر از ایشان حافظان بندگان اویند و ایشان بر دو قسم اند بعضی از ایشان نگهبان بنده اند از مضار و مکاره و دوافع آفات و بلیات کما قوله تعالی لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ و از کسب الاخبار منقول است که اگر خدای تعالی ملائکه را موکل آدمیان نکردی جنیان ایشان را بربودندی از روی زمین و بعضی دیگر بررد کرام الکاتبین اند که بر چپ و راست نهاده اند و اقوال و افعال

ایشان را کتبه میدارند و وقت مبایعه حق تعالی فی الزماد کفوله تعالی وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ و در بعضی تفاسیر آورده اند که ایشان دو ملک اند بر روز و دو ملک اند بر شب و صحیح و اشهر آنست که دو ملک اند بر روز و دو بشب که بر چپ و راست ایشان نشسته اند و اقوال و افعال ایشان را نگاه میدارند و وقت مبایعه و مؤید قول اخیر آنچه از ین منقول است که با مرا ن او دو ملک موکل اند دو در روز و دو در شب یکی بر نهار و یکی بر لیل هر گاه که متکلم نماید بخیر آنکه بر چپ است وقت مبایعه آنرا و اگر متکلم شود بسیئه آنکه بر یمین است باز نشسته دست چپ کوید شاید که نادم شود و توبه کند پس اگر چنانکه توبه کند بنویسد آنرا فَضْلٌ لطف او لطفی است خارج از عدد وَفَضْلٌ او حفظ است بیرون از قیاس.

وَالسَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جِنَانِهِ و طایفهٔ دیگر دربانند از برای بهشتهای او وَمِنْهُمُ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرَضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ و بعضی دیگر از فرشتگان آنانند که ثابت است در زمینهای زیرین قدمهای ایشان وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ و بیرون رفته و در گذشته از آسمان بزیرین گردنهای ایشان وَالْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ و خارج شده و بیرون رفته از اطراف و نواحی زمین ارکان وجوانب ایشان وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ و موافق قایمهای عرش است و دوشهای ایشان یعنی دوش ایشان مثابهٔ قوایم عرش است در استقرار و ثبات آنها و عدم زوال ایشان از تحت آن ابدا و لفظ اکتاف کنایه است از قوت و قدرت ایشان که بسبب آن بر دوش اند حمل عرش یا مانند قوایم عرش معهود و وجه شبه استقلال ایشان است در حمل عرش مانند قوایم و در بعضی اخبار وارد شده که ایشان اوصاف حاملین عرش است پس محتمل است که دین مقام مراد ایشان باشند و مروی است از میسره که با جبال این فرشتگان در ارض سفلی است و رؤس ایشان متجاوز نشده از عرش اما در رفایت خضوع و خشوع هر چه بیشتر که رفع می نمایند طرف خود را و خوف ایشان زیاده است از اهل سماء سابعه و خوف سماء سابعه بیشتر است از اهل سماء سادسه و هم چنین تا سماء دنیا و منقول است از ابن عباس که در حدیث معراج گفت خلق نمود خدای عرش را امر فرمود ایشان را بحمل عرش ایشان بطاقت نشدند و عاجز گشتند از حمل آن از جانب الهی خطاب آمد که بگویید لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم چون این کلمه طیبه را گفتند عرش مستقر شد و قدم ایشان نفوذ کرد در ارض سابعه هر یکی شری و اصلا قرار نمیگرفت حتی تسجانه در قدم هر یک از ین ملائکه اسمی از اسماء نبوشت قدم ایشان مستقر شد و در بعضی کاشفی مذکور است که عرش الهی سیصد هزار رکن دارد و از قائمه تا قائمه دیگر سیصد هزار سال راه است عظمت قدرت و عظمته دیگر باره و نیز صفت ایشان میفرماید کَأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ أَبْصَارُهُمْ مِثْلُ أَشْبَاهِ و در زیر عرش و بدنهای

ایشان این کنایه است از کمال خشیت و خوف ایشان و اشاره است باینکه شعاع انوار ایشان محو عزت جلال او
از تجلی عزت و انوار عظمت مُتَلَفِّعُونَ مُحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مجبوب شده و در پرتو عرش بالهای خود را بر ایشان
است از ضعف قوی و عدم ایشان یعنی عاجز اند از طیران بخود ران در فضای معلومات جزای علم به
مقدورات او و چون جناح از طایر و ایشان عبارت از محل قوت و قدرت و ایشان است پس جمع
باشد که مستعار باشد برای ملائکه بر سبیل کنایه از کمال ایشان در مقدوری که بآن طیران می کنند در
بیداء جلال و عظمت او سبحانه و اگرچه جمیع فضای آن را طی می توانند نمود چنانکه لفظ تلفع اشاره است
بدین و لهذا از آن تعبیر لفظ دلالت میفرماید بر فرط مرتبه و علو و در جناح ایشان بقوله مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ
وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ رفته شده است میان آن فرشتگان میان آنانکه مرتبه و جناح ایشان نیست
جایهای عزت پادشاهی و أَسْتَارُ الْقُدْرَةِ و پرده های قدرت آنهر این کنایه است از قصور ادراک
بشر بمرتبه از مراتب ایشان نکه کمال ایشان که نفوس قدسیه ایشان را حاصل شده لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ توهم نمی کنند این فرشتگان پروردگار خود را بصورت در آنچه در ایشان مشاهده کرده اند از صور
محسوسه مقصوره و جزویه بهت کرد ایشان و امکنه بشده و ملائکه از اوهام و خیالات مقرّاند و حق سبحانه
و تعالی از آن امور مبرّا وَلَا يَحُدُّونَهُ بِالْأَمَاكِنِ و حدود نهایت پیدا نکنند او را بامکنه و لَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ
بِالنَّظَائِرِ و اشاره نمیکنند بجناب او بنظائر و امثالی چه او سبحانه منزه است از این صفات
و ایشان منزّه اند از وهم و خیال برتر است از مدرکات عقل و وهم لاجرم کم کسی را روی نگردد
چون نیکی روی کفته و کوی بیت هیچ کس را جز خوش روی نیست مِنْ فِي صِفَةِ خَلْقِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بعض دیگر از آن خطبه در بیان آفرینش حضرت علی نبینا و علیه السلام ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ تُرْبَةً مِنْ مَوَاضِعَ
جمع فرمود و فراهم آورد حق تعالی تُرْبَةً مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ از زمین درشت و سَهْلِهَا و از زمین نرم و
عَذْبِهَا و زمین خوش گیاه و روینده و سَبَخِهَا و زمین شوره دار و بیرونده یعنی از جمیع اجزاء مختلفه
زمین قبض فرمود قبضه باره خاک را سَقَاهَا بِالْمَاءِ آبیخت آن خاک را بآب رحمت بآن طریق که
قطره سحاب با کبره بر بالای آن بدهشت جانان عاین فرمود که چهل روز بر آن خاک بارد و هیچ نیاسا
از سرآن بر نخاست و آن سحاب هزمان رب الارباب چهل روز آب بر آن خاک بارانید حَتَّى خَلَصَتْ
خالص و باکیزه شده لَاطَهَا بِالْبَلَّةِ و مخلوط ساخت آن تربت را برطوبت و تری حَتَّى لَزَبَتْ تا
آنکه چسبناک گشت این اشاره است بامتزاج عناصر اربعه و حصول آب و خاک از جهت آنکه آب

اصلاند در تکوّن اعضاء نیز آنکه مشاهده اند در اعضاء علیه صورت انسان و غیبه مزموده با خلاف اجزاء ارض
بر اختلاف مبادی مردمان در اختلاف الوان هم چنانکه دار داشته در بعضی اخبار و واقع در آثار و خلاصه
ترابت ایشان است بلوغ آن تربت به حد استعداد تکوّن صورت و چون این استعداد او را حاصل شد
فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً پس خلق کرد و بیافرید از آن تربت صورتی و شکلی ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَوُصُولٍ
که صاحب طرفها و بندها بود و أَعْضَاءٍ وَفُصُولٍ و خداوند مفصلها و کف را که آن صورت را قوام بآن
بود أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ تا چنان شد آن صورت را حتی که در رز و ملصق و چسبیده شد به
یکدیگر این اشاره است بلحم و عصاب و اسباب آن و أَصْلَدَهَا و صلب و سخت کرد او را حتی صَلْصَلَتْ
بانگ حرکت کرد او را آواز کند و آن اباهت بعظم پس مراد باجاد بعضی از آن باشد و باصلاد بعضی دیگر
و بهتر این بدیر حکیم حلت حظه بحمته است که او علت اولی است و اگرچه طبیعت مقدار او را برای ایجاد
امر و ایجاد را ایجاد و اصلاد آن را اکذشت لِوَقْتٍ مَعْدُودٍ و وقت معدود شمرده شده و أَجَلٍ مَعْلُومٍ
و اجلی دانسته شده این لازم از برای غایت بعد نامزمان که حکمت الهی مقتضی آن بود که در آن زمان
نفخ روی نماید ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ بعد از آن بدمید در آن صورت روح خود را استعاره و مزموده
لفظ نفخ را از برای افاضه روح بر بدن و اشتعال نور روح در بدن مجسم اشعال نار است به نفخ و مراد به
روح نفس ناطقه انسان است که آن جوهر است مجرد که به بدن نه بر و نه قرب دارد و کلمه من زائده است در
اضافه روح باو سبحانه از جهت شرافت و براءت آنست از مواد پس او را کمیتی نوع مناسبتی باشد با قسم
باز از جهت اتصاف او است بقدرت و اراده و سایر صفات شریفه مثل علم بسیار و اطلاع آنها و
غیر آن و نعم ما قیل آمد آینه جمله کون و دلی بجز آینه نکرده جلی کشت آدم جلای این مرات شد
عیان ذات او به جمله صفات مظهری کشت کل و جامع سر ذات صفات از دلامع و محتمل است که مراد بجمیع
قبض آنهر باشد و آن را روح کفته باشد بواسطه آنکه بعد هر جزوه است و باو است قوام هر شیئی و بنا بر این
تقدیر کلمه من از برای تبعیض باشد و جمله شد و جامع اضافه روح کفته باشد بواسطه آنکه روح کفته باشد که مراد جبرئیل باشد
و در این صورت فاعل نفخ را آن صورت جبرئیل باشد و من زائده یعنی در آن صورت نفخ جبرئیل کرد
بفرمان ملک جلیل فَتَمَثَّلَتْ پس متمثل شد آن صورت إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ یُجِیلُهَا انسانی که
صاحب ذهنهائیست که جولان می دهد و حرکت می سازد آن را در مدرکات مراد قوای باطنه مدرکه
اند در بعضی روایت مُثِّلَتْ واقع شده بصیغه مجرد یعنی رسید بآن صورت در حالتی که
انسانی بود و خداوند قوای مدرکه وَفِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا و صاحب فکری که تصرف کند بآنها در تقسیم مجرد

در ترکیب بعضی معلومات و مکونات به بعضی دیگر و تحلیل و تفصیل آن مراد آنکه مراد از ذکر قوت مذکره نیست
نیز آنکه این قوت در انسان یکیست و محدود او راه ندارد بلکه مراد حرکات این قوت اند در چیزهائی
که تصرف می کند در آن و آنها متعدد اند پس معنی چنین باشد که آن صاحب حرکات مکرر به است
و تجاویج تخیلها و خداوند جمیع عضوها که خدمت جوارح از آنها و آید و این قوتها و الا آنکه
بکرداند آنها را و کار را چون درست و باد تصرف فیه تصرفها و ساخن که تزن می کند آن بانی
الیوتی و آلتها طبیان راه حق و راه باطل مراد قوت عاقله است چه حق و باطل از امور کلیه اند که
درمی یابد آن را الاعقل و آلاذهان و آلمشام و میان زوجها و شاهها که مذوقات و مشمومات
از اینان حاصل می شود و آلالوان و میان رنگهای مختلفه چون سرخی و سفیدی و سیاهی و غیر
آن و آلاجناس و میان جنسها که آن مدرک نفس است بعد از ادراک جزئیات و منتبه شدن او
بر مشارکات و مباینات ماهیات مراد آنست که انسان خداوند الآنست که هر یک از آن روی یا وجهی
از این امور اربعه را و مراد با جناس اجزا جناس است نه زیرا که مدرک اجناس عقل است جمله آنکه جنسها
از امور کلیه است لیکن بواسطه اجناس جزئیه یتجوفا بطبیعة الالوان المختلفة در حالیکه آن
انسان مخلوط و آمیخته شده است با صل رنگهای گوناگون یعنی با دهٔ اصلی که سبب آن استعداد قبول رنگها
مختلفه نموده چه امتزاج بعضی اجزاء در بدن واحد با مرخالق مقتضی آنست که سفید باشد چون استخوان
و بعضی سرخ چون خون و بعضی سیاه مثل موی و سیاهی چشم و ابرو و آلاشیاء الموافقة و آمیخته
شده است بطبیعت بهمدیگر که با هم الفت دارند چون استخوان و دندان و امثال آن از اجسام که با یکدیگر
مشابهت بیشتر رفته اند و بعضی با بعضی الفت کرفته اند و سبب قیام صورت بدن گشته و از مباینت
درگذشته و آلاصلاب المتعادیة و مخلوط شده است با صل منذ ای که دور اند از هم و معاند یکدیگر
و آلاخلاط المتباینة مخلطهای و امیختگیهای نا بعد دارند از هم در بین الحرة از گرمی که صفراست
و آلبرد که بلغم است و آلبلة و تری که خون است و آلجوده و از خشکی که سودا است و جنا اختلاط از بعضی
که قوام جان با آنست و آلمساوة و از نرمی و پرشانی و آلکثیر و از نشاری و از خوشنائی که این
هر دو اشارت است بکیفیات نفسانی مراکه سرور و قتی حاصل می شود که روح نفسانی در کمیت
برکمال احوال خود باشد نه کم و نه بسیار و در کیفیت معتدل بود در غلظت و دقت و با صفا و نظافت
و حصول و سلامت بر عکس این جنسها و گرده اند که چون از آدم علیه السلام جدا شد علیه السلام خدای عز با ملائکه
عهد نمود که من شخصی را خلق خواهم کرد که جمع غرائب و منبع رغائب عجائب و مشهود باشد و خلاصهٔ عوالم

 مشتمل بر حقائق ملکوت
مرکاه که خلعت او را تمام کنم و قالب او را بکونه تر و جهی بپردازم و نفخ روح تمام در او بسجده او فرمایم
فایده سجود تعظیم و تکریم قبول این عهد نمودند و منظور موعدی بود تا مرا بکه منظر چنین از کتم عدم
بر فضای وجود آمد و استناد قالت فسجد الملائکة و طلب ادا نمود حق سبحانه از فرشتکان و
بعثته لذ فهید و دیعت و امانت خود را که نزد ایشان داشت و عهد قدیمیته الیهم و عهد و صیت
یعنی وصیت معهود خود که بجانب ایشان کذاشت فی الاذعان بالسجود کذر در انقیاد و اطاعت بجود ایشان
ایشان بسجده کردن مر آدم را و الخضوع لتکریمیته و فروتنی ایشان از برای تعظیم و تکریم او
فقال اسجدوا پس فرمود حق تعالی ایشان را اسجدوا لادم سجده کنید آدم را سجده تعظیم و تجیل نه
سجدهٔ عبادت چرا آن مر غیر سجانه را روا نیست فسجدوا پس همه سجده کردند و جمع کس از ایشان
در این امر ابا نه نمود الا ابلیس ق فبکر ابلیس پر تلبیس و فریبکار او که جاعق اند از حق و شیاطین
کر تابع او بدا عز همته الحمیة پدید آمد ایشان را کبر و عزت و غلبت علیهم الشقوة و غالب
شد بر ایشان بدبختی و بدسعادتی و تعزوا و او تعظیم نمودند و بزرک دانستند خود را مخلقة النار
بر خلق شدن ایشان از آتش و آستوهوا و ضعیف شمردند خلق الصلصال از کل
کل حمئة مصوت است و کفتند که ما بهتریم از آدم چرا که ما مخلوق شده ایم از آتش که جسم لطیف علوی
نورانی است و آدم از مزبره شده از کل که جسم کثیف سفلی ظلمانی است و فاضل چکونه اقدام نماید
بسجدهٔ مفضول ابلیس بغلط خود که فضیلت را باعتبار عنصر ملاحظه کرد و باعتبار فاعل که ما خلقت
بیدی عبارت از آن و باسبقیت حقیقه که فتخت فیه من روحی اشاره است بدان نظر کردی و انستی
که جزت و فضیلت آدم راست نه او را زادی ابلیس صورت دید و بس غافل از معنی شد
آن مردود و جنس که چرا امر سجده این طین کنم صورت را در لعب چه زین کنم عنیت صورت چشم را
بکو بال تا بینی شعله نور جلالی و قیاس اور د فضیلت نادانست قیم بود زیرا که آتش خاصیت او چه
باد و همدمانی سازد و خاک ابدان بهت هر چه بدو سپارند نکاه دارد و ابدان از خاکیان بهتر باشد
و آتش مکبر است که میل به علیا دارد و خاک متواضع که کاب سفلی میل میکند و تواضع از تکبر نیکو
تر بود و خاک نفس پذیرد چنانکه آدم نفس معرفت پذیرفت که او لمنک کتب فی قلوبهم الایمان
و آتش نفس سوزد چنانکه نفس معرفت ابلیس بسوخت که فنسق امر ربه صورت خاک از جهت
دارد و نیز و کا در نیز و کا تیکت بکر کرده منع صفا اندر صفاست ایمان خاک است لا جرم وصف او چنین

کفته کفته است کزو دیده جان را جلاست جانش کوکبه رهمر عمر آخر کردنست روی بر خاک بسا
اوز کہ یکسر کیاست دیکر آنکہ آتش سبب فرقت ست و خاک وسیلهٔ وصلت از آتش کسی آید
واز خاک ہیوستی آدم کہ از خاک کف بود بہ ہیوست و مطیع شد تا طلعت نیم اجتبیده و بہتر یافت و ابلیس
کہ از آتش کمیت تا بیزموده فاحبط عملها مردود کشت اکر خاک نبودی آتش عشق محبت امرو ندشدی
وسوز سینها و تاب دیده ها ظاهر کمشتی و ہمراز ال کہ شنودی و شبها در قرب لم یزل کہ بودی
ایخاک چہ خوش طینت قابل داری کلهای لطیف ست کہ در کل داری در محزن کنت کنز ہر کنج کہ ہست
تسلیم تو کردند و در دل داری بدانکہ جمیع علما متفق اند بر آنکہ سجود کردن ملائکہ مر آدم را سجودهٔ
عبادت نیست بجهة آنکہ ابی سجوده مر غیر خدا را کفر ست لکن بعضی کفته اند کہ آدم مانند قبله بود و
سجوده از برای خدای تعالی شنه لام اسجدوا لادم مانند لام ی ست کہ در قول حسان بن ثابت
واقع شده در حق امیر المؤمنین صلوات المصلین کہ ماکنت احسب الامر صرف عن
هاشم ثم منها عن ابی حسن البس اقل من صلی لقبلتکم واعرف الناس بالایات والسنن
وبعضی کفته اند کہ سجودهٔ تعظیم ست مر آدم را و این سجده از شرائع امم سالفه بوده ست در تعظیم اکابر
خود و بعضی دیکر کفته اند کہ سجده در لغت بمعنی خضوع و خشوع کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان
و در این مقام بمعنی لغوی ست نه اصطلاحی الفقه چون ابلیس از سجده امتناع نمود حق تعالی طوق لعنت
علیك لعنتی الی یوم الدین در کردن او کرد و از رحمت خویش مایوس کردانید استدعای مهلت
نمود تا بروز بعثت و نشور فاعطاه الله النظرة پس دادا و باری تعالی او را استیفاءً
لتخلیه برای سختی شدن او مر عصیان و خشم را این اشارت ست بقوله تعالی لا یحسبن الذین کفروا
انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی باید کہ نپندارند آن
کسانیکه کافر شدند و سر از فرمان ما پیچیدند کہ آنچه مهلت میدهم ایشان را تا زیاده کنند نافرمانی را
و مر ایشان را باشد عذابی خوار کننده و رسوا سازنده و استمالا للبلیة و برای تمام ساختن بلیه
و آزمایش بنی آدم و جهت امتحان ایشان بعصیان و طاعت و انجاذا للعبدة و برای رہنت ساختن
وعدهٔ مهلت کہ در حکم ابلیس ابا نمود از امر سجود و سخن سخط معبود کشت استدعای مهلت نمود
تا نفخ اول فقال انك من المنظرین کہ بتحقیق کہ تو از مهلت داده کانی
الی یوم الوقت المعلوم تا روزی کہ وقت دانسته شده ست یعنی زمان نفخ اولی کہ ہم کس ہمرنم
وخلف وعده در حق او سبحانه محال ست بر آنکہ علما اختلاف کرده اند در جماعتی کہ مامور بودند

بسجده بعضی بر انند کہ ایشان جماعتی بودند از ملائکه کہ هبوط نمودند بزمین بجهة آنکه در وقتی
کہ حق سبحانه و تعالی خلق استان و زمین و ملائکه نمود امر کرد به نزول طایفه از ملائکه بزمین کہ آب و
خاک جمع می کنند و خلق ملائکه بود نه از روی عبادت بعد از آن ابلیس عجب و کبر ما در فضل حق تعالی
داد و حق سبحانه و تعالی مر آن مطلع شد و مر جمع ایشان را امر نمود کہ ابنی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت من روحی فقعوا له ساجدین و بعضی دیکر کفته اند
کہ جمیع ملائکه در این امر داخل بودند بدلیل قوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون و هم بنین اختلاف دارند در ابلیس
جمله متفق بر انند کہ ابلیس از جنس ملائکه نیست بدلیل قوله تعالی کان من الجن و حق نه از جنس ملائکه است
چنانکه کریمه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته است و قول ملائکه کہ سبحانك انت ولینا من دونهم
بل کانوا یعبدون الجن بیز شاهد این است و اکثر مفسرین بر انند کہ ابلیس از ملائکه زمین است و کریمه
کان من الجن مانع این است زیرا کہ جن از جنسان ماخوذ ست یعنی مستتر و ملائکه نیز مستتر اند
از ابصار پس اطلاق لفظ جن بر ایشان جایز باشد و موجب این است آنچه از نفاست و کثرت یافت کہ طایفه
از ملائکه کہ مجاور خلق زمین و ایشان هبوط نمودند بزمین مستعی بودند بحق پس بعضی از ایشان
بناشد با آنکه لباس عصیان لباس ملکیت از ایشان خلع کردند و لباس جنیت پوشانیدند اما حق است کہ
از حق بوده چه ملائکه معصوم ست و عصیان نمیکند چنانکه طریق امامیه ست و اکر ماموریت او بسجده
از کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم مفهوم می شود آیهٔ لا یسجدوا اذ امرتك صریحا دلالت
نمیکند بر آن و سبب عداوت ابلیس با آدم پیش بعضی حسد بودن او ست بکرمیت و مسجودیت آدم
چنانکه در بعضی اخبار وارد و در بعضی روایات ست و نزد بعضی مباهیت اصلی کہ منشا و اساس اکثر مفاسد
طرح و اساس اذ هبت آن لعین بود و بنا بر این کلی اشرکلی دارد در عداوت و مجادلت و کویند حکمت در
مهلت دادن ابلیس آنست کہ وسوسه و اغوای او سبب زیادتی مثوبت ارباب طاعت و ارادهٔ طاعت
و این موجب کثرت ثواب ایشان ست در امثال عبادت چنانکه در حدیث وارد ست کہ افضل الاعمال
علی احزنها یعنی بهترین اعمال آنست کہ مشقت در او بیشتر باشد و قول بعضی مفسرین کہ استثنا ما للبلیة
اشارة باین حکمت ست ربنا مر بعضی ست کہ بهتر چشم کبت خوار دیدی کل کنز فثم اسکن
شجاعنه آدم پس ازان ساکن کردانید حضرت حق سبحانه و تعالی آدم را و ادم را و اعقد منها عیشة
و رسانید کہ خوش باش عیش رنیت او را و ازان و امن منها حیث شئتما و بعض ساخت در آن محل و
مقام او را از غرور حق حوف و الم مراد بهشت عدن ست کقوله تعالی فقلنا یا ادم اسکن انت و زوجك

الجنة فكلا منها حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين يعني گفتم اى آدم ساكن
شو تو و حوا گه حوا ست در بهشت پس بخوريد از ميوه‌ها و نعمتهاى بهشت از آنگه كه خواهيد و نزديك
نشويد اين جنس درخت را گه گندم است يا انگور و مخوريد از آن اگر بخوريد پس باشيد از ستم كاران گه
نفس خويش و حكمت را گه ابليس و عداوت او بر نسايد او را از ابليس و دشمنى او حيث قال فقلنا يا آدم
ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى يعني گفتم اى آدم بدرستيگه
ابليس دشمنى است مر تو را و مر حوا را گه حوا ست پس بايد گه بيرون كند شما را يعنى سبب بيرون كردن
شما نشود از بهشت گه تو در رنج افتى و در مشقت و محنت گه شار شوى فاغرته عدوه فاخرجه
و فريفته ساخت او را دشمن او گه ابليس ست فاسة عليه بدايرة المقام بجنبه عبرا و سكون
او در سراى اقامت گه جنت ست و ثمرا فتشقى الاضرار در رنج افتادن و در رنجيده شدن و قربى بودن آدم بعيش خوشگوار
و اين اعزاز و عاطفى ساختن او بنى گرد كار الفاظ و وسوسه او بود بعد از اكل شجره معلوم باين وجه
گه بعد از رفتن آدم و حوا از بهشت بار دوم ابليس بر آمد و بصورت پرى بر آمد و حوا را ديد و از مركب بر سايند و حوا
با آدم باز گفت و آدم از مركب بر سان شده با ابليس رجوع گو بطريق تضرع از وى علاج جليد ابليس
گفت اى آدم علاج اين مرض خوردن درخت گندم است بعد از آن گفت گه اين درختى است گه هر گه
از آن بخورد هرگز نميرد و زوال عدان نرسد آدم اين اغراء اكل آن شجره منهيه نمود و بداگه چون
واجب است تنزيه انبيا عليهم السلام از گناه پس بحكم حسنات الابرار سيئات المقربين اين بر نهى
تنزيهى گه ترك اولى است حمل بايد گرد و ضعيف گفته اند گه بيرون آمدن آدم از بهشت ضرورى بود اگرچه
اكل شجره ممنوع نبشد زيرا گه او را براى زمين خلق شده بود بدليل قوله انى جاعل فى الارض
خليفة لكن خروج از بهشت اگر بدون اكل شجره هى بود بوجه اسهل هى بود و چون اكل محقق شد
اصعب نمود و باقى حال چنان آدم با غرار او فريفته شد و اكل آن شجره نمود فغواه الغى يكون
پس بفرو رفت يعنى گشت حوا يعنى حال حوا را گه در جنت يعنى دشت از سرور و نعمت بدل گرد
گشت در محنت ابليس چه معلوم مذهبت گه چگونه باشد معيشت او در دنيا بعد از معارفت جنت يا گه
يعنى عداوت او را بدل گرد گشت و بر بغيت و بيع يعنى گشت مثليت از براى آنكه عمل غير مبدا
ارتكاب گند و آنچه مهم است از آن اجتناب نمايد و الغى تنزيه تضريه و بفرو رفت عزيمت و اهتمام
نمود را به صفت و ستر لذ تحذرا آنچه بدان مامور شد گه بر آن صبر كند بعد از اكل شجره منهيه بداگه
آدم متيقن بود و عازم بلازمت طاعت و اوامر آخر اما در حين وسوسه ابليس فراموش نمود آن عزم را

گه قال قال عزّ اسمه و لقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى و لم نجد له عزما و استدل بالجزل
و الجلد و هند ال گرد و بدل نمود فرح و سرور را بحزن و رنج و بالاخرى ندما و عزت و برز گى را
بذلت و پشيمانى و گريه و زارى و در بعضى از قرضا مقول است گه آدم بعد از هبوط او بدنيا دو سال
بگريست و نالان او بر قبه بود گه مرغان هوا و ماهيان دريا بر افقت او نالان نمودندى و آب ديده او
چون سيل بيرون مى آمد و در اين مدت چندان باران حسرت بر زمين مذمت باريد و در حصاره
مبارگ دو جوى پديد آمد و مرغان هوا آب از جوها و چشم او ميخوردند ثم قبض الله سبحانه له
في توبة بعد از انقضاى وعده مذكوره بسط گرامت حق فرمود حق سبحانه از براى آدم در توبه او و
تلقاه كلمة رحمته و آموخت او يعنى اعاضه نمود و الهام نمود او را كلمه رحمت خود را گه قال عزّ
و جلّ فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه و اين اشاره است بكلمه طيبه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
تغفر لنا لنكونن من الخاسرين و صاحب طبرسى آورده گه آدم عليه السلام آورد حضرت سيد الانبياء و ال
بدرجه انتهاى او را علم افضل الصلوة و الثناء با اين طريق گه اى پروردگار من بحق محمد و على و فاطمه و
حسن و حسين گه توبه مرا قبول گن چون سبحانه بر سيد گه اى آدم تو را بنهاد را چگونه شناختى گفت الهى بر ساق عرش
اين نام بديدم نوشته دانستم گه گرامى تر بر گاه تو گرامى تر بر گان نباشد پس چون آدم عليه السلام و عليه
السلام گحضرت خاتم الانبياء و آل او استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسيد چون آدم گرد روى دل
بپرورش شفيع آدم آمد ماء و طين گرد اول دست بند گشتن بود نه آخر خوشه چين حضرتش بود صلى الله
عليه و آگه اى بنيم اورده گه ابن عباس نقل گرده اند گه بارى تعالى حق تعالى گه گفته مى شود در
او تعليم آدم و حوا نمود و ايشان بهانظرى چ گردند و چون فارغ شدند وحى فرستاد الهى ان گه من
توبه شما را قبول گردم و بر وفق گه شد و قبول توبه آدم عليه السلام آن بود گه هفت بار طوف گعبه
نمود و گعبه در آن روز تلى سرخ بود و دو ركعت نماز بگذارد و بعد از آن مستقبل گعبه شد و گفت اللهم
انك تعلم سرّي و علانيتي فاقبل معذرتي و تعلم حاجتي فاعطني سؤالي و تعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي اللهم اني اسئلك ايمانا تباشر بها قلبي و يقينا صادقا حتى اعلم انه لن يصيبني الا
ما كتبت لي و الرضا بما قضيت علي پس بارى نعم وحى فرستاد بار گه اى آدم بحقيق گه آمرزيدم ترا و هيچ
گس از ذريه تو اميد عذ گوارند الا گه بيامرزم گناهان آن را و گشف گنم غموم او را و برفع تمام فقر را از او
و نعم دنيا متوجه او سازم و اصح روايت آنست گه حق سبحانه و تعالى باستشفاع آل محمد قبول توبه آدم نمود
و وعده صريح الى حسنه و وعده دار او را رجوع و بازگشت به بهشت خود گه قال جلّ و گره فاما يأتينكم

من خلفهم فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون يعني پس اگر بيايد بشما از جانب من رسولاني
و بيايند بسوي شما رسل و كتب مرا كه متابعت كنند و پيروي نمايند ظلمت و بيان مرا پس هيچ ترسي نيست بر
ايشان و نميشوند ايشان كه اندوهناك شوند ديگر اكه بر سبيل مقصود در رحمات عاليه خوض فايز گردند فَاَهْبَطَهُمَا
اِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ پس فرو فرستاد او را در سراي محبت و محنت و منزل مشقت و رياضت و تَنَاسُلِ
الذُّرِّيَّةِ و بهانه نمايد شدن فرزندان يعني در رديهاي پر بلا اگرچه تناسل از كمالات دنياست
ليكن آن را در معرض ذم حال او گردانيده از جهت حقارت آن نسبت بكمالات در رحيم عاليه كه او در رتبت
داشت چنانكه در فقرات مذكوره تقديم و تاخيري است و تقدير او بر اين نهج است كه و العزيز يعيده
و اهبطه الى دار البلية و تناسل الذرية فاستبدل به الجدل و بدلا و باعزازه اياه اهانته فتاب
الله فبطه الى اجره و اصطفى منجا من ولده انبياء بعد از انكه تناسل و ذريه محقق شد
بر گزيد او سبحانه از ذريه فرزندان او پيغمبران را اَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ فراگرفت بر اداي وحي عهد
و پيمان ايشان را وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ اَمَانَتَهُمْ و بر رسانيدن رسالات امانت ايشان را و هر پيغمبر
است بقدر حق خود و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم و اذ اخذ الله ميثاق النبيين و علت ارسال
رسل و حكمت در بعثت ايشان اين است كه ميفرمايد كه از ارسال رسل ضرور لَمَّا بَدَّلُوا اَكْثَرَ خَلْقِهِ و ليكن
بتديل كردند بيشتر خلايق او عَهْدَ اللهِ اِلَيْهِمْ عهد خود را كه بسوي ايشان فرستاده است كما قال
عز سمه و اذ اخذ ربك من ادم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم
قالوا بلى شهدنا يعني ياد كن اي محمد صلى الله عليه و آله چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم
عليه السلام از پشتهاي ايشان فرزندان ايشان را و گواه گردانيد ايشان را بر نفسهاي ايشان بازرري
كه گردانيد بعضي را بر بعضي گواه گفت كه آيا نيستم پروردگار شما گفتند آري تو پروردگار مايي و
گواهيم ما بر اقرار خود و نقل كرده اند كه از ابن عباس كه حضرت پيغمبر صلعم فرمود كه بعد از خلق آدم
حق سبحانه ظهر او را مسح فرمود پس بيرون آورد ظهر او همه ذريت او را كه خلق ميشوند تا روز قيامت
و بعد از آن فرا گرفت ميثاق ايشان را به همان كه آن وادي است نزديك عرفات و آن را نعمان
سحاب گويند و بقولي نعمان خوانند و در بعضي تفاسير آورده اند كه اخذ عهد در دو مكان بوده
و آن دنيي است در ولايت هند و بعد از هبوط آدم عليه السلام بوده از بهشت و جمهور مفسران بر اند
كه بعد از خلق آدم و قبل از نزول جنت بوده بر قضاي كه مراد از بهشت بهشت است و مراد از آن سر هزار
سال راه است حق تعالى همه ذريت آدم را از صلب او بيرون آورد بر مثال مورچهاي خورد و حيات و عقل

و نطق در ايشان افزود در بوبيت ايشان عرض كرد و ايشان قبول كردند و اذ قال ربك من
نوند بعد از آن مذاكره كه يوم مشذ جف القلم بما هو كائن ليوم القيمة مراد كه چون نامية عالم
در وجود خارجي از زمان است پس در تقدير بر آنچه نيز مطابق است و لهذا بر ايشان تقدير تمام شده
قلم قضا سمت خفايا پذيرفته و چونكه ايشان مخلوق اند از قواي بدنيه كه منابع كمالات اند از جهت
آن خوف شد نداز استقامت عهد است فَجَهِلُوا اَحَقَّ پس جاهل و نادان شدند حق او سبحانه را
كه آن ميثاق است وَاتَّخَذُوا الْاَنْدَادَ معه و فرا گرفتند شريكان را و وَاَعْنَاهُمُ الشَّيَاطِينُ
عَنْ مَعْرِفَةِ غيره و حيله كردند و فريب دادند ايشان را ديوان راه زننده از شناخت او و در اينجا چهار
وجه ديگر وارد شده اجتالتهم و اجتبلتهم بجاء مفتوحه و اين هر دو بمعني اغرار و فريب دادن است
و اغفالتهم و اين بمعني اهلاك است يعني اهلاك و گمراه كردند ايشان را در دنيا و هلاك بسبب
شدن ايشان را از هدايت معرفت و اعانتهم و اين بمعني گمراه بودن است يعني گمراه ميدانند ايشان را از
شناخت او سبحانه و اقتطعتهم عن عبادته و بر عبادت ايشان را از عبادت او و بر سنش فَبَعَثَ
اللهُ فِيهِمْ رُسُلَهُ پس برانگيخت حق سبحانه در ميان ايشان فرستادگان خود را و وَاتَرَ اِلَيْهِمْ اَنْبِيَاءَهُ و
پياپي فرستاد بجانب ايشان پيغمبران خود را لِيَسْتَاْدُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ تا طلب او كنند از ايشان عهد
فطرت ايشان كه مخلوق شده اند آنرا در روز الست كه آن معرفت است وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ
نِعْمَتِهِ و ياد دهند ايشان را نعمت جسيمه و عطيه عظيمه او كه فراموش كرده اند با قصور و جنايت كه شكر
و غيري كه لاحق شده است بايشان وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ و حجت تمام كنند بر ايشان بر رسانيدن
رسالت وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ و بر انگيزند از براي ايشان دفينهاي عقلها و گنجهاي افهام
ايشان كه آن جواهر فكريات و نفايس نظريات كه فطرت ايشان مركوز است وَيُرُوهُمُ الْآيَاتِ الْمُقْدِرَةِ
و بنمايند ايشان را آيتها و علامتهاي قدرت الهي را تا بداند ايشان را به تحصيل مقدمات دليل و بر
وِيُ سَقْفِ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ چنان آيات كه آن آيتهاي قدرت سقفي است در بالاي سر ايشان بر
افراشته وَمِهَادِ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ و فراشي است در زير ايشان از براي سكون و سر گاه داشته و
مَعَايِشِ تَحْيَوْنَهُمْ و معيشتهاي كه زنده ميدارد ايشان را يعني باوست قوام حيات ايشان وَآجَالٍ
تَفْنِيهِمْ و اجلهاي مقدره كه ميراند ايشان را وَاَوْصَابٍ تُضْنِيهِمْ و بيماريهاي كه پير ميگرداند ايشان را
وَاَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ و از مصيبتها و حوادث روزگار كه پياپي ميآيد بايشان بعد از آن اشارت ميكند
كند به بيان غايب او سبحانه بخلقان در فواتر رسال بجانب ايشان بجهة جذب جانب عزت حق و تيز ابر

وَلَمْ يُخْلِ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ بَعْدَ حَالِ كَمَدَّتْ حق سبحانه وتعم خلقان واز بزرگان حق را بین نبی
مُرْسَلٍ از پیغمبر رسلی که هدایت کند ایشان را بطریق حق او کتابی منزلی یا کتابه فرستاده و
که داعی بشد ایشان را بعبادت معبود مطلق اَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ یا برهان لازم ساطع که آن امام زمانست
اَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ یا علامتی استوار قطع که آن معجزه یا امر رسولان است رُسُلًا لَا تُقْصِّرُ بِهِمْ قاصر
نیامد رسل را قِلَّةُ عَدَدِهِمْ کمی عدد ایشان نسبت بامان وَلَا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ بِهِمْ وَنه بسیاری تکذیب
کنندگان مر ایشان را ازای آنچه مکلف بود در از تبلیغ رسالت وحمل اثقال بر آنچه مکروه طبیعت ایشان است
از مصالح دنیویه وحوزیه بین سابق سَبَقَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ پیش از رسولانی است بین رسولانی مرسل
از ایشان نام می نهاد از برای حق او کسی را که عهد از دوست بین مرسابقی لاحق را بکای حق او بین می نمود
بنعت آنکه آن غایر حجة من قبله بالاحق که تعریف میکرد او را آنکه پیش از وست چنانکه عیسی
علیه السلام که خبر داد از حضرت خاتم صلی الله علیه وآله که قوله تعم مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد وچون غایت اصلیت از نبوت بعثت خاتم النبیین تم بود از بن جهت امیر المومنین
صلوات الله علیه ایراد خطبه را منی ساخت آن و مرموز که علی ذالک فَنَشَأَتْ الْفَتْرَةُ بین مرایام سبب
وانقطاع شاشه شده مرجاها و مدتها و عَمِيَتِ الدُّهُورُ وکذشته امرها و مرور کارها و سَلَفَتِ الْآبَاءُ
وازپس رفته اند پدران وخَلَفَتِ الْآبْنَاءُ واز پس آمده اند پسران إِلَى اَنْ بَعَثَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا
صلی الله علیه وآله تا آنکه مرانگیخت حق سبحانه وتعم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن اشم بن عبد
المناف صلوات ملا بهانات الهی وسبحات بهاء پادشاهی مرا و مرآل او را بار عهد از آن اشاره میکند بم
بعض از غایات بعثت بحضرت ومیکوید که حق سبحانه وتعم مبعوث کردانید حضرت رسالت را لِيَأْخُذَ
عَلَى الْإِقْرَارِ از برای اقرار واکردن و عده حق کران اجبار او بود بوجه بحضرت وتمام نبوت وبرای تم
کردن نبوت حق مَا أَخَذَ عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُ در آن حالت که فرا کرفته بود عهد او بر پیغمبران عهد و
پیمان او چه مرکوز و مقرر بود در فطرت ایشان اعتراف بحقیت نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله وتصدیق کردن او در آنچه آید او دین اشاره است بقوله تعم واذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال
اقررتم علی ذالکم قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بین یاد کردن
کرچون فرا کرفت حق عهد و پیمان پیغمبران را باین طریق که امر فرمود بایشان که مرچه بدهم شما را
از کتاب منزل و فهم آن پس باید ایشا فرستاده او از نزد منه که آن محمدست صلی الله علیه وآله در حالتی که

باور داشته باشد مرآن چیزی را که با شما است از کتاب وحکمت مرآمنه ایمان او آرید بوی و یاری کنید
او را اکر در زمان شما آید والا باظهار صفات وفوت او حق را بیاری فرمایید کفت خدای تعم مر پیغمبرا
عهد از مرحل کردن این میثاق بر ایشان آیا اقرار کردید و قرار کرفتید بر اب که کفتم بردوش کم بر آن
و کاکید کفتند اقرار کردیم و بشان را باید بر فتح حق سبحانه فرمود کواه باشید یعنی بر اقرار یعنی باعلام
و مرموز که کواه باشید بر اقرار خویشتن و من با شما از کواهانم بر این اقرار و او سبحانه که بعث حضرت رسالت
کرد مشهورة سیماء در حالتی بود که مشهور و معروف بود در میان جهانیان و مردمان و کهان و علماء
اهل کتاب علامت ظهور او کریمة صفاته کرامت بود محل دلالت او بر باطهارت بود اصل او
از فضاء و نشاء و بعد از آن نیز مبارک بر مفضل بعثت بحضرت مکه کرم خلاف از آن مردمان و نشأت
اهواء و تفرق طرق و مذاهب ایشان در زمان بعثت آن خلاصه جهان و میکوید وَأَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ
مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ قَدْ بین اهل زمین در آن روز خداوند ملتهای متفرق بودند وَأَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ و هواها
پراکنده وَطَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ وطریقها در غایت پراکندکی که کرد بر بود آن نشأت و اختلاف بَيْنَ مُشَبِّهٍ
لِلّٰهِ مُحَالِفٍ بیان نسبت کننده حق تم بمخلوقات وی چون هود و نصاری و مجوس و صابیان و دهریه
وعبده اوثان و سایر عبده أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ یا میان عدول کننده در اسم او بین جماعتی که عدول
می نمودند از حق در اسما حسنی بنامهای که اشتقاق میکردند از آن بسماء بر آن چون لات از الله
وعزی از عزیز و منات از منان أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ یا میان اشاره کننده بغیر او چون مطلقا که انحراف
واعاده جسم میکردند وی کفته که طبع حی است و در ملک و مرتب از اجناد حق عادل کرده بود او
و بطریق باطله روی آورده و برای حق کیتر جهد کرده و فَأَتَاهُمْ بِهِ مر پس اتیان او ایشان را وجب الوجیه
بحضرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مِنَ الضَّلَالَةِ از کمراهی وَأَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ بکاه بدن بین الْهَلَكَةِ
و برهانید و خلاصی داد ایشان را بمکانت و منزلت و مرتبه او حضرت از نادانی کفر ثُمَّ اخْتَارَ لَهُ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِيُنَاكِرَ پس از آن برکزید حق سبحانه وتعم از برای محمد صلی الله علیه وآله مناکب نزب را که کاب
نوسین از آن فهرست و برجی که ماعدة و بسیار از برای او و آن چیزی را که نزد اوست بحجت کرم
چشم زده و بیع کوش رسیده فَأَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا پس اکرام کرد او را از دار دنیای
فانی بین وجه او را از زیاد کرداند و میل او بکاب حق کرامی و اعزاز است و رَغَّبَ فِيمَا عَنْ
مُقَارَنَةِ الْبَلْوَى و بکرداند رغبت او را از بوستان مقام محنت و بلیت فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا
پس قبض نمود او را بسوی دار کرامت بحق در حالتی که مغرب و بزرکوار بود نزد او سبحانه صلی الله

علیه و آله السلام و بخت در حمت فرستاد حدای تم بر او و بر آل او و خلّفتم فیکم ما خلّفت بالأ
نبیاء و باز گذاشت در میان شما آنچه گذاشته اند پیغمبران فی اُمَمِها در میان امتان خود اِذ لَم
یترکوهم هملاً بیزا که پیغمبران ترک نکرده اند امتان خود را در حالیکه واگذاشته شده باشد بغیر
طریق واضح باراه روشن و هر بیاد لا یعلم نمایند و به علامت و نشانه ثابت استعاره فرموده
لفظ علم را از برای چیزیکه خلق مهتدی میشوند بآن از اوصیا و قوانین شرایع غرا کیتاب بر یکم
مُبیّناً حلاله آن این منصوب بر بدلیت از لفظ ما خلفت و مراد بلفظ ما نوع آن چیزیست که واگذاشته
اند پیغمبران امم از حق و طریقی که کتاب مشتمل باشد بر آن و هیچ نبی نمی تواند کرده باشد باتی
دیگر در آن و این قوانین کتابیست که خدا بر حمد و ارسعاد و بحزم کبایر و فواحش مبینا بر حالیه است از
غیر خلق و روا انحال غیر خلق است که رجع است بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و مراد از حلال
در اینجا مقام مباح و مکروه است پس بگذاشت پیغمبر در پس خود کتاب پروردگار شما را در حالیکه روشن
کننده بود حلال آن کتاب را مثل احلت لکم بهیمة الانعام و حرامه و حرام آن را مانند حرمت علیکم
المیتة و الدم و فرایضه و فرایضهای آن را چون فاعلم انه لا اله الا الله و اقیموا الصلوة و اتوا
الزکوة و غیر ذلک و فضائله و فضیلتهای آن را که نوافل و مندوبات است نحو و من اللیل فتهجد
به نافلة لک و ناسخه و نسخ کننده و زایل سازنده آن را مانند لکم دینکم و لی دین و نسخ رفع حکمیت
که بدلیل ثابت شده باشد بحکم دیگر رافع را ناسخ گویند و مرفوع را منسوخ و این بحسب ظاهر خلاف
ظاهر است و مُحْکَمَه و محکمهای کلام را و حفت ذل دارای است در کاری از جهة عزوزت یا
و جوب حرمت نحو و من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و مثل لمن اضطر غیر
باغ و لا عاد فلا اثم علیه و مُتَشابِهَه و غریبهای آنرا و غریبت حکم شرعی است که جاری باشد بر
وفق سبب شرعی و ازآن کما و زشوال نحو لمن شهد منکم الشهر فلیصمه و اقیموا الصلوة و این اخص
است از فریضه و خاصّه و خاص او را لفظی است که بوضع وحد منافی جمیع افراد باشد که صلاحیت
آن داشته باشد چون صیحة الملائکة کلهم اجمعون و چون من و من و ما و هیهنا و انی و جمیع معرفات اسم
مثل الرجال و مسلمون و غیره و عِبَرَه و عبرتهای آن را عبرت مشتق از عبور است که انتقال جسم است
از حال بحای و مراد اینجا انتقال در نفس انسان است از چیزیکه واقع شده باشد بر غیر او بنفس خود
تا از آن متزجر شود و رجوع کند بحضرت الهی کقوله تم فاخذه الله نکال الاخرة و الاولی ان
فی ذلک لعبرة لمن یخشی و ازین قبیل است قصص و اخبار امم سالفه و مصایبی که نازل شده بر ایشان

و السلام

و آمثاله و مثلهای آن را مثل قوله تم مثلهم کمثل الذی استوقد نارا و انما مثل الحیوة الدنیا کماء
انزلناه من السماء و مرسَلَه و لفظ مرسل آنرا که در عرف اصول مقابل آن را مطلق گویند و آن لفظیست
که نفس یعنی او مانع از وقوع شرکت باشد و مقیّد بر خلاف که مفید عموم و خصوص باشد مثل
فتحریر رقبة من قبل ان یتماسّا و مثل فاغسلوا وجوهکم و حدود و حیات آن را که باصلاح اصول
مقید گویند چون فتحریر رقبة مؤمنة و ایدیکم الی المرافق و محکمه و لکم آن را که محفوظ است از نسخ
و آن بر اصلاح علی لفظی است که بدون قرینه راجح الافاده است مراد معهودات محتملة الاراده و محمولا
و مفهوم است در لغت آن لفظ که عبارت است از راجحی که مانع تحقیق باشد کقوله تم و الله بکل شیئ
علیم و ظاهر کمان آن راجحی است که مانع تحقیق باشد کقوله تم فاقتلوا المشرکین چه آن ظاهر العموم است
در جمیع افراد و اگر چه مخصص بعض است و مُتَشابِهَه و متشابه آن را که محل اشتباه است و آن لفظی است
غیر راجح الافاده مراد معهودات محتمله را و آن شامل مجمل است که عبارت است از لفظی که غیر راجح
الافاده و مرجوع الافاده باشد کقوله تم ثلثة قروء چه دلالت قرء بر حیض و طهر بحسب وضع علی السویة
است و شامل ماوّل که آن مرجوع الافاده است و غیر راجح الافاده کقوله تم بل بداه مبسوطتان
چه مراد از ید در این مقام غیر معنی ظاهر است و لفظ ماوّل را مبیّن نیز گویند برزا که مبیّن آن ملفظ
دیگر است مانند یدالله فوق ایدیهم مفسّرا جلّه در حالیکه اکثر صلوات الله علیه نفسیر کرده اند
مجاهد آنرا مثل اقیموا الصلوة و مُبَیِّنا عوا مبیّنه و بیان کننده مجمل و مشکلات دینی آنرا مثل الخصص
و عمومی و غیرها بین ما هو مبیّن علیه این تفصیل احکام کتاب است باعتبار دیگر بعض آن کتاب
بیان جزئیست که اخذ کرده شده است بیان از آن بعض ظرف آن جزئیست که فرا گرفته شده است
بر خلق عهد تعلم آن و عدم توسع و تجوز در جهل آن بلکه وجوب تعلم آن بر جمیع خلقان موسع شده
و آن مثل علم است بوحدانیت صانع کقوله تم فاعلم انه لا اله الا الله و لیعلموا انما هو الدواحد
و مُتَوَسِّع عَلَی العِبادِ فی جَهلِه و ظرف آن جزئی است که توسع کلی شده بر بندگان در جاهل بودن
از آن و عَلَم وجوب بآن و آن مانند آیات متشابهات و اوایل سور مثل طسّم و حم و لیکن و بَیْنَ عَمِیَهُ
فی الکتاب فرضُهُ و دیگر ظرف آن جزئیست که ثبت نموده شده است در آن کتاب فرض آن معلوم و
فی السُّنَّة نَسْخُهُ و ثابت شده است در حدیث حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و التحیه نسخ نمودن و زایل
کردانیدن حکم آن کقوله تم و اللاتی یأتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم
فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفّیهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا و اللذان یا

بانيابها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان توابا رحيما يعنى بكنيد
از جهة منافيت موازين شرع با بند بر فعلهاى شنيع كه آن زنان ميكنند از زنان شما مراد عفائف پس
شما اى حكام شريعت طلب گواه كنيد بر اثبات آن چهار مرد عاقل بالغ عادل از شما گواهى پس اگر اين
چهار كس بر ايشان گواهى دهند پس نگاه داريد آن زنان را وحبس كنيد در خانها تا وقتيكه متوفى
سازد ايشان را ملك الموت و بستاند ارواح ايشان كذا مرك باكرد اند خداى يعنى پيدا سازد براى
ايشان بايى يعنى راهى كه خلاص كند ايشان را از حبس خلاصى بابند اگر آن دو كس يعنى مرد و زن كه بجز محصن باشند
يا بند فاحشه از شما كه ملامانند پس بركا بند ايشان را بزبان و سرزنش و ملامت كنيد و بزنيد پس اگر
توبه كنند از آن فاحشه و كار خود را اصلاح آرند پس روى بكرا نيد از ايشان يعنى دست باز داريد از
ايشان بدرستيكه خدا توبه پذيرنده است از بندگان و مهربانست بر توبه كنندگان در بدو اسلام عقوبات
آيه اولى حكم بحبس ثيب بود در خانه و عقوبات آيه ثانيه حكم بشتم و تشهير و ضرب بكر بود از آن وحى
فرود آمد و سيد عالم صلى الله عليه و آله فرمود كه مرا گيريد از حكم من حكم قد جعل الله لهن سبيلا بگا
متوجه شد حضرت فرمود الثيب بالثيب الرجم و البكر بالبكر مائة جلدة و تغريب عام پس
بحكم اين حديث بساك بودن منسوخ شد و حكم برجم قرار گرفت و شتم و تشهير برطرف شد و حكم جلد
و تغريب مقرر گشت و واجب في المستقبل احدهما و ديگر كتاب طرف چيزيست كه واجب است در ست يعنى
در حديث فزا گر فاش آن مرتحقق في الكتاب مركم از ان داده شده است در آن كتاب ترك نمودن
آن چون توجه بجهت المقدس كه در ابتداى اسلام ثابت بود بحكم سنت بعد از آن منسوخ شد بگريه
قولى وجهك شطر المسجد الحرام و بان وقت واجب دنا بل في مستقبله و ظرف چيزيكه واجب
است نزد وقت خود و زايل است در زمان استقبال حوضيع در آن كتاب داده است چيزيكه وجوب آن
نزد وقت اوست در زمانيكه بعد از اوست مثل حج كه وجوب آن تا جميع وقت عمر
در زمان خصوص است و سبايى بان مخاريد عطف است بر مجرورست سابقه و معنى چنين است كه آن
كتاب ميان حكميست كه ميان است و جدا سازان مواضع حرمت آن يعنى در آن كتاب مذكورست حكمى كه
ممتاز است ميان محارم بشدت و ضعف بوعيد بر معصيتى و غفران مر معصيتى ديگر را من كبير او عد عليه
بدانند آن ميان گناه كبيره است كه وعيد نموده و بيم كرده است بر آن از آتش سوزان خود كقوله نعم
و من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها او صغيرا ان صد له غفرانه يا صغير كه آماده
كرده و مهيا ساخته از براى آن امر زش خود را و آن بر قول بعضى طفيف بجهت و ساير صغاير كقوله

ثم ان ربك للذين عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك و اصلحوا ان ربك من بعدها لغفور رحيم
و ان ذلك لذو مغفرة للناس على ظلمهم و ظلم كناه صغيرست چنانكه در نفسى در رود يا فته و بان
مقبول في آدائه و ميان جزى كه مقبول درگاه احديت است در مرتبه ادنى حق و تضييع في اقتضائه
و جور است در درجه اعلى و بهاب حق مثل قرائت سوره قرآن كه فضائل و طوال آن در نماز جايز است
كقوله ثم فاقرؤا ما تيسر من القرآن منها بعضى و بكرا از خطبه شما روست بوجوب حج بيت الحرام
و وقوف در مسجانه بر خلقان بوسيله آن و نيز بعضى از اسرار و ضع آن بان طريق كه و فرض على كم
حج البيت و فرض نموده و واجب كرد انيده خداى شما بر شما حج خانه خود را الذى جعله قبلة للانام
آن خانه كرد انيده است آنرا قبله از براى خلقان يردونه و يردن الا لمقام دايرى شوند مردمان
بان خانه مجوار رسيدن حيوانات با آب نزد تشنگى يعنى از زحام خلقان بر آن در هر سال در فاض
ايشان بآن در هر حال بجز از زحام حيوانات تشنه بر آب و يأتون اليه رجالا و على كل ضامر يأتين من كل فج عميق
و آرزومند جواب آنخانه چو شدت شوق كبوتران كه در آنخانه ساكنند نزد فروج ايشان از آن جعله
الله سبحانه و كرا نيدن آنخانه را حق سبحانه و تعالى مثابة للناس و امنا لتعظيم شان آنخانه از براى فوقى
ايشان مر جلالت و بزرگى خود را و اذ غايهم ليعزروه و ليوقروه و تصديق نمودن و اعتقاد كردن ايشان مر
سلطنت و بزرگوارى او را جه ادا ى مناسك حج مستلزم تواضع و تذلل است و علت كمال رغبت و خلوص
اخلاص و عزت رب العباد در اجاد وار دكشته كه ابراهيم على نبينا و عليه السلام بعد از آنكه اتمام خانه فرمود
خطاب آمد نازل شد كه در ميان مردمان آواز دهد و ايشان را بطواف خانه طلبد ابراهيم گفت خداوندا
آواز من نميرسد بانظار عالم فرمود كه تو رفع صوت نماى و بر تست رسانيدن البشر و عرب پس
بالاى مقام آمد و آن موضع في الحال بقدرت ذو الجلال الجليل طبال گشت بعد از آن توجه نمود بطرف مشرق
و غرب و جانب يمين و شمال و آواز داد كه امر بمردمان فرض شده است بر مستطيعان حج بيت و بر عبيد
ايشان سبب گشته پس اجابت كنيد امر پروردگار خود را آنگه اجابت اين قول نمودند در اصلاب
رجال و ارحام نا كفته كه لبيك اللهم لبيك حق سبحانه و تعالى ايشان را نوازش فرمود و بر رقبه جليله
ايشان منت نهاد جنانكه حضرت ولايت پناه مولا بآن خبر دهد كه و اختار من خلقه
سماعا اجابوا الكبير و الصغير و الجنين و الحبلى و المرضع و من كان من خلقه ممن شوشوه كان را كه اجابت
نمودند جواب او خواندن او را و صدقوا اليه كلمته و تصديق نمودند بسوى او كلمه او را كه آن امر
او بود بآن حج كردن چنانكه طباع انانيه منقاد از اين اعمال شاقه از اين بحضرت صلوات الله عليه تر عجب
و تحريص ايشان نموده بنا بر آنكه حج كه مستلزم رياضت بدنيه و مشقت نفسانيه است بلكه ترك شبه ايشان

واجنحه ملائکه فرموده که وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ و بالبیت ندفرمایند از حضرت سئال باداء مناسک حج و سایر اعمال آن یا از امام باقر و صادق علیهما السلام چیزی از او که موافف و مناسک حج است وَلْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ بِلَا يَكْتَفِي الْمُطَّهِّرُونَ تغیر نشده و مانند شده اند ملائکه مقربین که طواف کنند گاه بر گرد عرش اعظم او وجه نیاز بطواف است و ترک نکاح و جماع و شق و جدال و شهوات و غیر آن چیزها محرم در حال احرام با نکه طواف فی الحقیقه طواف قلب است بحضرت ربوبیت و خانه کعبه در عالم شهادت مثال حضرت ربوبیت است در عالم غیب که نه شاهد بصرت و با نکه در حدیث وارد شده که بیت المعمور در آسمان بازاء کعبه معظمه است و طواف ملائکه مثل طواف انسانست با این خانه باین معنی است و مخفی نیست که عالم شهادت مرفات و مدرج عالم غیب است و لهذا چون که مرتبه اکثر بنی آدم قاصر است از طواف حقیقی مامور گشتند بمرتبه شدن با آن بحسب امکان بواسطه طواف کعبه گردان در این جهان و موعود شدند با نکه من فشله یوم خلقهم و لبسارت که آن نسبت زیاده میشود بچیزی که مرتبه اش بحد مشیت میرسد و از اینجاست آنچه در بعضی از مکاشفات اولیاء الله گفته اند که الکعبة نور و نحن نطوف به و از جهت ترغیب و تحریص عبادات است انکه میفرماید يُجْبَرُونَ الْأَرْبَاحَ فِي تِجَارَتِهِمْ عبادت نیز جمع میکند صاحبان و زیران سود را بسبب سرمایه ایمان در مکان تجارت عبادت و پرستش و اسقاره فرموده لفظ متجر را از برای حرکاتی که واقع می شوند در عبادت و لفظ ربح را از برای ثمرات آن در آخرت از کرامت حضرت عزت وَيَتَّقِيَ دُونَ عِنْدِهِ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ وعدی میکند بمغفرت و امر بترس او و جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ لِلْإِسْلَامِ عَلَمًا کرد اینخانه را حق سبحانه و تعالی برای دین اسلام نشانه و نمونه که سلوک بطرف خدا کرد اسلام است بحضرت یا قبیح پس او بحجرت نه آنراه باشد وَلِلْعَائِذِينَ حَرَمًا و از برای پناه برندگان بدان موضع محترم حرمی و آن بابی محترم است کقوله تعالی جعل بیت الحرام چه عرب در آن موضع شریف محترم آن چیزی اند که حلال و انسته اند در غیر آن از قتل و قتال و غارت و بابی حرام چون زنان و زمین چه هر گاه گاری که پناه بآن خانه آرد حرام است دست فرض بداشتن و رسانیدن مادام که در آنجا باشد و این اشاره است بقوله تعالی و من دخله کان امنا فرض حَجَّهُ وَكَتَبَ حَقَّهُ و واجب نمود حج آن را و لازم کرد بندگان آنرا و مختم ساخت معرفت آنرا و کُتِبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ و فرض کرد بر شما آمدن را به نزدیک آن خانه باری جل شانه لفظ وفاده که بمعنی قدوم است برای استعانت مستعار است برای حج بجهة انکه آمدن بآن موضع عالی مقدار بواسطه طلب فضل و ثوابست از حضرت آفریدگار نه از آن اشاره می کند بسبب وجوب حج یا

طرفی که فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا پس فرموده است سبحانه و تعالی و مر خدا بر است بر مردمان قصد خانه کعبه هر که استطاعت و توانایی داشته باشد بسوی آن از جهة راه که آن راه دو راحله است و مؤنت عیال در ذهاب و آمدن و امکان سیر در این راه و قدرت بر رکوب و وسعت وقت و این جزئیات در ضمن امر و مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و هر که کفر ورزد و بغیر ضرر حج بدرستیکه خدای تعالی بی نیازست از همه عالمیان وَمِنْ خُطْبَتِهِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ صِفِّينَ این بعضی از خطبه ایست حضرت علیه السلام که بعد از بازگشتن از صفین فرموده است و صفین موضعی است برابر شهر رقه که فَأَحْمَدُهُ اسْتِتْمَامًا بِالنِّعْمَةِ سپاس و ستایش پروردگار بزبان میرانم و در ورق شکر او در شمر خوان احسان او میخوانم از برای تمام کردن او ایشان نعمت باعانت او و بزرا که نهاده نیز بحمد و شکر مستعد تر بزیادت نعمت و مکرمت میکرده که لان شکرتم لازیدنکم گفته وَاسْتِعْلَامًا لِلنِّعْمَةِ و از جهة استفهام و فرمان برداری عزت و بزرگواری او چه انعام و کرم حضرت عزت بکمال احدیت بر خلق و چون این مرد و غایت تمام نمیشوند بدون خلق او سبحانه از در طاعت عاصی و بدون مؤنت بر کفایت او بر دوای مهلکه از برای جهت طلب خلق را که وسیله آن مرد و غایت غایت دیگر گردانیده و در عقب آن طلب مؤنت نموده از برای غائیت بسعادت او مطلوب خلق و بجواز آن اشاره نموده علت این استعانت که آن احتیاج است بکفایت در ای تفریط و افراط بابی طرفی فرموده که اسْتِعْفَامًا مِنْ مَعْصِيَتِهِ بِمَنِّ حمد میکنم او را بجهة باز ایستادن از معصیت کردن در کار او تا منظوریت نظر غایش حاصل شود و اسْتَعِينُهُ فَاقْتِرَاحًا لِكِفَايَتِهِ و استعانت و یاری میجویم از او در آنچه احتیاج بسوی کفایت او بر این وجه که اینه لا یضل من هداه و بدرستیکه که گمراه نمیشود و میل نمی نماید جانب افراط و تفریط کسیکه بر حق عنایت او راست نموده است او را و مستقیم گردانیده او را بر آن و لا یَسْئَلُ مَنْ عَافَاهُ و نجات نمی یابد در سکنار نمیشود کسیکه دشمنی نماید با او یعنی از فرمان او روی بتابد و بنافرمانی او میل نماید وَلَا يَقْنَطُ مَنْ كَفَاهُ و محتاج نمیشود کسیکه کفایت کند او را و بر آورد کار او را فَإِنَّهُ أَجَحُّ مَا أُخِيرَ پس بدرستیکه حضرت کردگار راجح ترین چیزیست که سنجیده می شود بمیزان عقل و أَفْضَلُ مَا أُثِيرَ و فاضل ترین چیزیست که مخزون کرده در گنجهای نفوس قدسیه می تواند شد که خیر راجح باشد بحمد او راجح و افضل است و أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و گواهی میدهم بیقین که نیست هیچ معبودی بحق و خداوند مطلق مگر معبود بنزا که مستجمع جمیع صفات کمالست وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ

لَهُ در حالیکه مفرد است در ذات و صفات و هیچ شریکی نیست او را شَهَادَةً مُمْتَحَنًا إِخْلَاصُهَا
شهادتی که از تموده شده باشد اخلاص او پاکیزه تا آن یعنی عاری باشد از شهود و شرک خفی مُعْتَقَدًا
مَضَامِينُهَا اعتقاد کرده شده باشد خالص و خالص او بعد از آن اشاره می کند بر وجوب تمسک
بکلمه شهادت باین وجه که عَهِدْتُ إِلَيْهَا آبَادًا تمسک می شود بآن شهادت و دست زدم بحبل الیقین
آن هر زمان همیشه طَاوِلًا دائما مادام که باقی گردانیده است او سبحانه ما را از برای عبادت و بین سزاوار
فَاخِرًا صَالِحًا وَبِلَا مَا يَفْنَانًا و ذخیره می سازیم آن شهادت را از برای اموالهای آنچه رسد ما را از
شدائد آن سزاوار غَيْرَ مُتَزَلْزِلِ الْإِيمَانِ پس به تحقیق که آن شهادت عقیده ایمان است که مطلوب
و واجب الوجود است از خلقان و زاید بر آن از کمال عقیده است وَفَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ و کلید نیکوئی
کردن ملکات آن است با خلقان چه با و حاصل می شود استعداد احسان آخر مردم جهان و مَرْضَاةُ
الرَّحْمٰنِ و حاصل رضا و خوشنودی خدای بسیار بخشنده است وَمَصْلَحَةُ الشَّيْطَانِ و حاصل دور کردن
شیطان رجیم است زیرا که مراد شیطان از ایشان شرک است بحضرت سبحانه و کلمه شهادت نافی
است زمره زمان وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و گواهی میدهم از روی یقین آنکه
محمد ابن عبد الله علیه و آله صلوات الله بنده او ست و فرستاده او و برگزیده او را بِالْهُدٰى وَالدِّينِ الْمَشْهُورِ فرستاده او بدین مشهور و معروف که مشتمل است بر کیفیت سلوک مستقیم
و طریق قویم وَالْعِلْمِ الْمَأْثُورِ و به آن نشانه که نقل کرده می شود از فرقان مقروء و الکتاب المسطور
و کتاب نوشته شده که آن قرآن است که در الواح نفوس پاکیزه مرقوم است و بر السنه ظاهره مذکور
وَالنُّورِ السَّاطِعِ و نور بالا رونده و روشنده وَالضِّيَاءِ اللَّامِعِ و بروشنی جاری شونده که آن اسرار
مقصوره شایع است بسعاره فرموده لفظ نور و ضیا را از برای کتاب و سنت بجهت هدایت خلقان
بآن و ظلمات جهل و ضلالت السلوی صراط مستقیم حضرت عزت وَالْآمِرِ الشَّافِعِ و بامر کننده بر قهر
آنهر شکافنده بنای فاسد مشرکان است کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین إِزَاحَةً
لِلشُّبُهَاتِ ایشان اشاره است بوجوب مقاصد بعثت یعنی حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانید از برای
دور کردن و قطع نمودن شبهات باطله که نفس مرکوز بود از شرک و طغیان وَإِنْجَاحًا بِالْبَيِّنَاتِ
و از جهت تحت آوردن مردمان بمعجزات ظاهره وَتَخْوِيفًا بِآيَاتِ الْآيَاتِ و از برای ترسانیدن با نشانهای
هم کننده وَتَحْوِيفًا لِلنَّكَالَاتِ و ترسانیدن مر عقوبتی را که واقع شدند بر امم ماضیه و قوله تعالی علیه السلام
وَالنَّاسِ فِي غَفَلَاتٍ مُعْرِضُونَ که جاهلانه بشد و حاصل آن ارسال پس یعنی چنین باشد که حق سبحانه

در سال حضرت رسالت پناه فرمود در حالتی که مردمان افتاده بودند در فتنهای جاهلیت از کفر و ضلالت
و بالکلیه دست از دین بازداشته و احتمال دارد که کلامی بشد ملتقط که سید رضی الله عنه جمع کرده
باشد اثر آبادون نظام و مراد حضرت از این فوق فتنهای زمان خویش باشد و بیان احوال قوم
که بعد از حضرت رسالت مخالفت نمودند و هادی حق را گذاشتند و تابع ضالی مطلق شدند
و این اصح احتمالین است فَيَنْبَغِي چنین باشد که مردمان افتاده اند در این زمان در فتنهای که
اِنْجَلَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ بریده شده و در آن فتنها ریسمان دین میان و تَنَكَّرَتْ متنکر گشته
الْيَقِينِ و متحرک گشته و منحرف شده از جای خود ستونهای یقین یعنی متزلزل شده قواعد ایمان
و این تزلزل و اضطراب از برای آن بود که اطاعت امام مفترض الطاعه نکردند و راه هدایت را
پس شدند وَاخْتَلَفَ الْبَحْرُ مختلف شده اصل دین ایشان وَشَتَّتَ الْأَمْرُ و متفرق گشته
کار اسلام و ایمان چه اول امر بر یک مذهب بودند و بعد از آن مختلف شدند و بسوی غیر خود
نشیدند و در ظلمات شبهات افتادند و اصل دین حفظ در باختند وَضَاقَ الْمَخْرَجُ
و تنگ شده محل بیرون رفتن ایشان از این فتنها وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ و کور شده است بر ایشان
جای صدور هدایت و این از قبیل اسناد فعل است بمفعول از روی مجاز و اصل کلام حقیقت
چنین است و عَمُوا عَنِ الْمَصْدَرِ یعنی کور شدند از دیدن محل صدور هدایت بجهت غلبات غشاوه شبهه
بر چشمهای بصیرت ایشان کور گشته اند از دیدن طریق صدور هدایت و بواسطه آن از صراط
مستقیم منحرف شده اند و در وادی ضلالت و هلاکت افتاده مثل کوری که راه به مطلوب نبرد
فَالْهُدٰى خَامِلٌ پس راه هدایت بدنام است یعنی انوار دین در میان ایشان معدوم است وَالْعَمَى شَامِلٌ و کوری تمام است بسبب عدم استضاءه بنور ایشان بضوء ایمان وَتَعَطَّلَتِ الْحُدُودُ و عصیان
کرده شده است حدود بایشان یعنی که فرمان او را کار نمی بندند و به صراط مستقیم او نمی روند وَتَنَكَّرَتِ
الشَّيَاطِينُ و باری داده شده است شیطان با یکدیگر تا بعبادت او نمودند و اند در ضلالت و طغیان وَحُلَّ
الْأَمَانُ و فرو گذاشته شده است ایمان بسبب عصیان نمودن با مر ملک منان فَالْمَعَارِفُ دَاعِيَةٌ
پس دریران شده ستونهای ایمان وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ و ناشناخته شده یعنی محو گشته از قلوب اثر
آثار و علامات آن وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ و نابدید شده راههای آن یعنی بالکلیه قواعد ایمان از خاطر
ایشان رفته و محو شده مُشْكِلٌ و زایل گشته معظم راههای آن بسبب عدم سالک آن مراد از دین
و طریق آن سید المرسلین صلوات الله علیهم است که در اطراف آن گوشیده اند و از نظر مردم پوشیده اند

اَطاعُوا الشَّيطانَ مَسلَكُوا مَسالِكَهُ فرمان برداری کردند اهل بدعت شیطان را پس سلوک کردند
در فتنه اند در طرق مطالب او وَوَرَدُوا مَناهِلَهُ وارد شده اند بر مناهل او امید شان او یعنی در چشمهای
تیره او آب گرم خورده اند و در مرعای سنای چریده اند عِمِیَ عَلَیهِم مَسارِبُ اَعلامِهِ پاک شد بر ایشان روان
شده علمهای او و نشانهای او که بدان گذشته خلایق است باعلال و سلاسل وَقامَ لِواؤُهُ بِاَهلِهِ قائم
شده در بهت ابتدا و علم ضلالت و اضلال و قوله فی غایة متعلق به عبارت و معنی چنین است که راه
اهل ضلالت روان شده علمهای غوایت شیطان در میان فتنها که ظلمات جهل است و احتمال دارد که متعلق
بالسبق باشد و متعلق باشد به کلای که سید رضی الله عنه متذکر آن نشده و معنی چنین باشد که لواء او
واقع است در فتنهای که داستهم بِاَخفافِها گرفت و پایمال کرد ایشان را به سمهای خود چنانکه مشتران
پایمال کنند ایشان را وَوَطِئَتهُم بِاَظلافِها و لگد کوب کند ایشان را به سمهای خود مانند بقر و غنم که لگد
کوب کننده چیزها را وَقامَت عَلی سَنابِکِها در بهت باشد بر طریقهای مقدم سمهای خود چون خیل
و مخی بهت که وصف دوسی در وطی مستعار است از برای فتن و ذکر اخفاف و اظلاف و سابقه ترشح
است حاصل کلام بهت آن قوم بدست آن فتنه گرفتار اند و پای بهت فرو رفته شیطان فَهُم فیها تائِهُونَ
سرگشته پس ایشان در آن فتنها سه گروهند حائِرُونَ حایرون متحیر و متردد اند میان حق و باطل
ندانند آنچه حق است و صلالعلم بآن ندارند مَفتُونُونَ فی حَیرَةِ دارِ وَمُشتَجِرِ جِبالِها در فتنه افتاده
شده گان اند به فتنهای ناگهان و ضلال شیطان از اتباع سبیل حق در طریق سرا که آن ارض
مقدسه شام است و بهترین هم سایها که اصحاب معاویه اند که مستراند بقایای سلطان و بعضی براند که کوفه
زمین عراق است که اصحاب او علیه السلام که ایشان را به چهار خوانده اجانب نوانده و استماع کرده و در بعضی
دار و دیارات که سوای اهال است و حیرت او نسبت بکسر است که قیام نماید در او به عبادت و اکثر مبنای او
اوشار اند و بیشتر خلق او شتر جبران یا مراد از جبر دار مکه باشد و شتر جبران قریش و بهر تقدیر کَوُجُومِهِم
سهور شر خواب ایام مردم نخوابیدند وَکُحُولِهِم وَدُموعُ و سرمه ایشان اشکهاست پس ایشان بواسطه نهایت
است از شدت اهتمام ایشان بخروب و عدم استقرار ایشان از فتنه و شوب یعنی ایشان بواسطه نهایت
حرص بر محاربه و غایته اهتمام به فتن بالکلیه روی از جهت آدمی خواب کرده نبوده شب تا روز
خواب نشناخته اند و بسبب شدت غضب و هیجان نفس و اصلابه تکون حدت و هیجی که آن کحل الجواهر
روشنایی بشر جهت است مشغول نمی شوند و همیشه به فتن اقدام مینمایند یا رَضِیَ عالِمُها مُلجِمٌ بزمین که نادانی
آن لجام کرده شده است بلجام مذلت و خواری این اشاره به نفس نفیس حضرت است صلوات الله علیه

آلِهِ وَجاهِلُها مُکرَمٌ و نادان آن اکرام کرده شده است با انواع حرمت و اوی و این کنایه است از معاویه
عاویه اسکنه الله فی الهاویه مِنّا مِنّا یعنی الی النبی صلی الله علیه و آله بعضی از این حظب اراده نموده آل پیغمبر
یعنی خود از کلمات ایشان نموده باین وجه که هُم مَوضِعُ سِرّهِ ایشان موضع سر آلهی اند و موصوف اند
به علوم نامتناهی و ملجاء اَمرِهِ و پناه امر او بند زیرا که ایشان بر وجه مرموزه حق قیام مینمایند با مر او
پس امر الهی در مکمن چیزی باشد وَمَحَلُّ غَیبَتِهِ و موضع پنهان علم او بند و صندوق دانش او
و چون علیه موضع حوز چیزی باشد پس از برای نفوس شریفه ایشان مستعار شد مجهة مشابهت ایشان
بحفظ آنچه در علیه بودن چه ایشان حفظ اسرار آلهی و کنجینهای علم او بند زیرا که علم او سبحانه
نگاه میدارند و آن جا که امانت بردوم میرسانند وَمَوضِعُ حِکمَتِهِ و مرجع حکمتهای الهی اند زیرا که او
سبحانه نزد ایشان است و در حکمت علوم و حکم مفقوده است نزد اهل علم از ایشان طلب میکنند وَکُهُوفُ
کُتُبِهِ و کهفهای کتابهای او بند از قرآن و سایر کتب آلهی که اهل علم تسلم نازل گشته چنانچه اویل و تفسیر
آن کتب را کاهنی میدانند وَجِبالُ دینِهِ و کوههای دین او بند که نگاه میدارند آن را از تزلزل در محنت
شبهات و از تبدیل و تحریف آن چنانکه جبال نگاه میدارد زمین را از تحرک و تزلزل بِهِم اَقامَ
اِنحِناءَ ظَهرِهِ بایشان برپا کرد و درست داشته کجی پشت دین خود را که ضعیف بود در بدایت اسلام
وَاَذهَبَ اِرتِعاءَ فَرائِصِهِ و بواسطه ایشان برده است لرزیدن گوشت پارهای میان پهلوهای او
حضرت رسالت پناه این کنایه است از اذهاب خوف و اهوال آن حضرت یعنی بعثت اهل بیت را باعث گردیده
عمل و رسل پیغمبر را که در میان شدت های محاربه و مقاتل او را طاری شده چه بعثت ایشان موجب دیدن عز
دین اسلام قوت یافته و دشمنان دین بوجوه احجه آن حضرت مقهور و مقتول شده اند مدار آنکه هم ضمایر مفرده
راجع اند به باری تعالی چنانکه ظاهر و که بر سول یا بدین راجع است و مخبر فرا به که نیز آن حضرت راجع است
و بعضی بر اند که هم عاید اند بر سول صلی الله علیه و آله الا اخبار بر کتبه و این ضعیف است مِنّا یَقینُ
قَومًا اَحزابُ بعضی دیگر از این حظب اراده فرموده قومی دیگر را که آن معاویه است و اهل شام یا اهل
جمل یا جمیع خوارج و آن این است که دَرَعُوا الفُجُورَ گاشته اند خوارج تخم نافرمانی حضرت عزت را در زمینهای
تیره خود و پنهان کرده اند اخلاف طریق حضور را در سینه پر کینه خود وَسَقَوُا الغُرُورَ مَرَدابَ او داده اند اخلاف
وناهموار نا راه غفلت و فریب وَحَصَدُوا المَثبُورَ و دریده اند هلاکت دنیا و حسرت را که حاصل آن
خسران و عذاب است چه هلاک شدند بشمشیر حضرت و جمیع خوارجان در دنیا و حسرت معذب گشته اند به آتش
بدان که استعاره لفظ زرع از برای خوارج باعتبار آنست که ایشان اصل ضلالت اند و ساس

خلافت و وصف بستی از برای ایشان بجهة تاریکی ایشان است در بادیهٔ غفلت و انحراف ایشان از طریق
حق و وصف عصاه و بشور از جهة هلاکت ایشان است در ریاض و عقبی و چون اهل بیت علیهم السلام
موضع سر الله و مخزن علوم و حکم او بودند و آنچه جمیع خلایق بسر چشمهٔ صیوهٔ بخش ایشان از تشکی
هلاکت کامل می یابند از این جهة در حق ایشان میفرماید که لا یُقاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ فیاس کرده می شود با آل محمد صلی الله علیه و آله از این امت هیچ کسی در رتبه و مقام علم و کمال
استحقاق و در جمیع مراتب ایشان چه ایشان موضع اسرار خداوند جهانند که شد وَ لَا يُسْتَوِي مِنْهُمْ مَنْ
جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا و برابر کرده نمی شود با ایشان آنکسیکه جاری شده نعمتهای ایشان بر او
ابدا و آن نعمت ارشاد و قواعد دین و علم یقین است و بسی جهت که منعم افضل است از منعم علیه خصوصا
مثل ارشاد اصول ایمان و قواعد اسلام پس دیگر چگونه رسد که حضرت ابراهیم ایشان تفضیل کند و او را
خلافت داند و لهذا اجماع است که این اعتقاد کفر و مردود حق گشته و هادف بتر لعن و طعن شدند
و در وبال ابد ماندند و چگونه برابری نماید کسی با ایشان در حالی که کمال عصمت و طهارت و ارشاد بملت
و فنون علم و حکمت و اسرار معرفت و غایت بلاغت و براعت و فرط سخاوت و شجاعت و قربت
منزل حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیة و انقطاع از ماسوی بالکلیه در ایشان حاصل است هُمْ أَسَاسُ
الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ ایشان اصل دین اند و ستون یقین بهمین سبب از اکمل جمیع شبهات اند الکریم
يَفِيءُ الْغَالِي لَهُمْ ایشان راجع می شوند و بازمی گردند غلو کنندگان و افراط نمایندگان یعنی در کذب و
از صراط سوی و منهج حق وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي و باایشان ملحق می شوند و پس افتاده گان و تفریط کنندگان
در آنچه ایشان معیار عدل اند و منهج صدق و صراط سوی و معصوم و محفوظ از شایبهٔ افراط و تفریط
وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ و مر ایشان راست خاصهای حق امامت که آن علوم بست و مکارم اخلاق
و آیات معجزه و اسخه و با مره و خلعت خلافت وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ و در میان ایشان و امر است
وصیت حضرت رسالت و میراث که حق از او و بنزاکه ایشان مرجع الوجوه و از عنوان هب اند کحضرت رسالت
الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ این مکان وقت است که راجع شد حق خلافت باهلش وَ نُقِلَ إِلَى
مُسْتَقَرِّهِ و بزمان است که مستقر شود و رتبهٔ امامت به محل نقلش و این اباست با نکه منصب خلافت قبل از
بغیر حق واشد و خلعت و لایت را از و بظلم خلع نمودند لعن الله من غصب حقه و ظلم علیه و بین
خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَعْرُوفَةُ بِالشِّقْشِقِيَّةِ وَ الْمُقْتَضِبَةِ و از جمله خطبه که مراکحضرت رسالت علیه السلام
و الصلوة خطابت که مشهور بست بشقشقیه و مقتضبه و در این خطبه مذکور است اکحضرت و تظلم او در امر

خلافت

خطبهٔ شقشقیه

خلافت و امامت بلا نکه اهل است مکرر این خطبه اند و آنچه متعلق بشکایت است در امر خلافت از خطب
دیگر و معتقد ایشان است که شکایت امر خلافت اصلا از اکحضرت صادر نشده و بعضی از ایشان نسبت
داده اند این خطبه را بسید رضی الدین رضی الله عنه و حق آنست که این از مقولهٔ افراط بست و کمال سعیت
و عناد و بغض اکه مناقشه کرده در میان اصحاب بود در امر خلافت معلوم القدوه است و از جمله بدیهیات است
کیسکه اخبار ایشان را شنیده و آثار جمیع متابع که در موضع سفید واضح شده اسناع نموده و تخلف امیر المؤمنین
و اعیان بنی هاشم از بیعت ایشان ظاهر کرد و نفع آن می تواند کرد الا جاهل باعاند و هر گاه که ثابت شد
که اکحضرت در این امر مناقشه نموده پس شکایت او در امر خلافت متحقق الوقوع باشد و اگرچه این شکایت
بسمع احدی نرسیده باشد چه جای انکه این شکایت بسر حد تواتر رسیده و در میان انام مشهور و
معروف گشته و منقول است از علماء و آثار موثوق القول که این خطبه قبل از مولد سید رضی الدین بوده
است پس چگونه از و صادر شده باشد و این متوهم اورده که من یافتم این خطبه را بخط و برای فرات
که زیاده از شش سال قبل از مولد سید رضی الدین بوده اند و وجه تسمیهٔ این خطبه بشقشقیه آنست که
که در اجزای این خطبه بزبان اکحضرت جاری شده که هذه شقشقة هدرت ثم قرت این جهة باین اسم
اشتهار یافته و وجه تسمیهٔ او بمقتضبه آنست که در اول این خطبه این مقوله از و صادر گشته که اما و الله
لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ بی اکاه باش بخدا سوگند که پوشید فلان خلافت را چون پوشیدن پیراهن مر او را
به فلان ابو بکر بست که رئیس منافقین است و در بعضی نسخ بتصریح هم ارشاده باین طریق که وَ لَقَدْ
تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ بی اکاه باش بخدا که ابن ابی قحافه را پیراهن خلافت در بر حق کرد إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ
مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى و حال انکه او علم دارد بانکه محل من از خلافت همچو محل قطب است
از سنگ آسیا و قطب بمعنی کیسکه آسیا بر آن میکردد و بین مبادلت که مر همانکه قطب نظام احوال آسیا و مدار او
میتواند مدار خلافت و نظام امور بِي يَنْحَدِرُ السَّيْلُ بر من می آید از من سیل علوم و حکم بتشبیه فرموده بنفس
نفیس خود السیل منبع عالی که از و سیل مخازن می شود یعنی هم چانکه از کوه بلند مقدار سیل بر می آید
علوم کثیره و حکم وافره و تدبیرات وافیه و تقریرات کافیه از من منفجر میکردد و بخلقان ریزان می شود
و علو رتبت من در فیضان علوم و حکم بر بدیهیات است که لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ بر من نمی آید و بلند نمی شود بسوی
من جنس پرنده و نمیرسد بمدارمان کالات من و دست بهیچ رشک برنده این کلام فرجام دلالت تام دارد
بر جهل ابو بکر و عدم لیاقت او و باین امر و جهالت انکه باعث بوده اند اکابر او جوا علم و افضل مفضول
و جاهل را خلیفه دانسته اند و چونکه منصب مرا غصب نموده و خلعت خلافت مرا در بر حق کرد هَتَلَتْ دُونَهَا

قریباً پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه حبر را یعنی مخیر شدم بجواب زدن و دست از طلب آنها باز داشتم
وطویت عنها کشحاً و در نور دیدم از آنچه می گذارد و بکنج جواب شدم یعنی اعراض نمودم از آن و
اصلا التفات بجواب آن نکردم وطفقت ان آرتاف و در بسیارم بفکر کردن در امر خود و جولان
دادن فکر بین اصولی بیض جلاداً و میان انکه جلد ارم دست بریده این کنایه است از عدم معاونان و ناصر
چه در ملازمت او بیش از دوازده کس نبودند او اصبر بحا طخیبة عیاء یا صبر نمایم و شکیبا باشم کم
بر خلقی که متصف بصفت کوریت این کنایه است از شدت التباس در امور خلافت بین یا شکیبا شوم زم
بر تاریکی التباس امور خلافت که خلفای بآن مهدی می شوند بحق و بوسط آن در وادی ضلالت فی
افتند مثل کوری که بآن راه بزند و در چاه هلاکت افتد یخرم مهبة الکبیر صفت بعد از صفت است
یعنی آن چنان قلعتی که به نهایت پیری میرسد در آن بزرگ سال و یشیب فیها الصغیر و کال پیری
میرسد خورد سال بسبب عدم انتظام امور معاش و یکدح فیها مؤمن و تعب میبرد رنج می کشد در آن مؤمن
بجهة شدت سعی و اجتهاد در حصول حق و رفع فساد و میرسد بآن حتی یلقی ربه عمله تا میرسد پروردگار
خود و چون حال بر این منوال بود فرمود انه ان الصبر علی هاذا احجی پس اولی و اهم که صبر کردن بر این
شدت ظلمت اقرب است بعقل و اولی و انسب است بآن است بنظام اسلام بوسط عدم معاونان و کثرت
معاندان فصبرت و فی العین قذی پس صبر کردم و مبارغه می بردم در حالیکه در چشم من خاشاک بود
و خار که از آن ایذا و بیاقتم و مناوی میدیدم و فی الحلق شجی و در گلوی من استخوان گرفته بود که از آن
منغص بود عیش من این امر و فقره کنایه است از شدت غصه و غم و مرارت صبر و الم و سبب این شدت
غصه و تلخی صبر آن بود که ارثی حضیاً می دیدم میراث خود را که منصب خلافت است عارت یافته یعنی
گرفته اند که آن میراث و فدک است که حق فاطمه علیها السلام بود و بسبب غلبه هوز جیت و اکثاد میراث او را
که غصب کرده بودند میراث خود گرفته و مال او را حکم مال خود داده و این اجنب میراث جبته بود و حق سعی
الاقرب کالسبیلیه بالکه کهذت اول یعنی ابو بکر براه خود و بدار البوار شتافت فآل الی فلان بعده پس نزدیک گردانید خلافت را او القاء کلوآن را الفلان بعد از خود مراد عمر این خطاب است علیه
اللعنة والعذاب که ابا بکر لعین او را بعد از خود خلیفه کرد بیاید از جلد اظریف و عجایب است که نزد اهل
سنت علیهم لعائن الله نقش کردن ابو بکر عمر را بر خلافت در حال مرض صواب و نقش کردن پیغمبر صلی
الله علیه و آله امیر المؤمنین را بر خلافت در حال مرض ناروا و ناصواب معروف بالله من شر و سرائهم
ومن سیئات عقائدهم و صاحب کشف الغمة رحمة الله چند بیتی بر این باب آورده که در وصیت آن حضرت

صفی

اوحی الیّ فقال قالم فذلک بحر سبد البشر وارث ابا بکر اصحاب و لم یجز فذا وصی
الی احمد یعنی وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلافت را بامیر المؤمنین علیه السلام و نقض فرمود و باو پس گفت که خدا
از آن مراد عمر ابن خطاب علیه اللعنة والسخط والعذاب که بر تحقیق که خطا کرد یاران وصیت و بدر یاران را
میگوید در وقت رحلت بهتر یاران و جانی می نمود کو ابا بکر وصیت بصواب کرده و بدر یاران نکته که خلافت
او وصیت نموده ثم تمثل بقول الاعشی بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام و تمثل نمود بقول اعشی
که آن صیون این جدیت از بنی قیس بن ثعلبه است که آن قصیده است که در مدح عامر و جز علقمه گفته بود و
شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر یعنی برابر نمی باشد روز من بر شتر نابینا و روز حیان برادر
جابر که مادر این بیت نابینا و ایراد آن از
برای تاکید مبالغه است و یومی مرفوع المحل است که رسم فعل و یوم معطوف است بر او و حیان و جابر
پسران سبیع ابن عمرو اند از اولاد وحی حمیر و ایشان مردی قزمان مطاع و صاحب حصن و حصار
بوده در بلاد یامن و قوت و افزوشت و در نهایت قوم و شدت سفر می کشید و در غایت و صلابت بسیار از نجابت
کسری میدید و در شهر نجران بود و در این بیت عشر اظهار مبالغت می کند میان دو روز حق روز فنا
که بر یخ سفر کردن است و دو روز از اوطان او روزی که بتقوی گذراند نزد حیان وی کوید که چه عیب و گناه
است روز سفر کردن بر پشت ناقه و رنج و مشقت سفری کشیدن در هوای کریم و روزی حیان کو برادر جابر است
یعنی روزی که در راحت و فرو رفته بودم نزد حیان و ندیم او بوده ام غرض از این تمثیل که بر وجهی که سید
مرتضی قدس سره تقلیل نموده چنان مبالغت و در بست حیان حال خوش کردن محنت است و اینجا بر این
مشقت و میان حال قوی که در راحت عیش و رفاهیت اند و محفوظ از نکبت و حیث دعلهم است که یوم
حیان مستعار باشد از برای زمان اکثر حضرت رسالت و آنچه او را در صحبت دین بحصول میرسید
از فواید جسیمه و کمالات عظیمه و روز کور مستعار باشد از برای زمان خوش عبارت از رسول الله صلی الله علیه
و آله و آنچه کشیده از سیر بخود ان در بسیار و عداوت اشرار ناکار و مناصب مخیر و مشقت و صبر دفن چنا
تجابا بان هو بنفسها ای حیلولتی بین ای عجب و تکته انکه بر غلب فسخ خود عقد خلافت بجهة نقل آن و آب
در چاه حیات او بود که کفت افبلوفی فلست بحیر کهمو علی بنکم اذ عقدها الاحمق بعده و فایده و مجانی
که عقد کرد خلافت را از برای ابو بکری بعد از مردن او یعنی ملاحظه خود ان این هر دو حال مبانی و مشابه
فلم تجبت اشد ما قنطرا سر بنتها مراته سخت شد کردن ابا بکر در عجب امر انسان خلافت را
لفظ ضرع مستعار است از برای خلافت بجهة تشبیه خلافت بناقه و در اشتقاق و لفظ تنظر از برای ابو بکر
و عمر بجهة اشتراک این دو در امر خلافت و اتحاد عودن نفع آنرا هم چنانکه دو دوشنده که دوشند شیر

پشان نافذ را دفع کرد از آن و منقطع سازد آن را در میان حوضه‌ها فی حَوْضَةٍ خَشْناءَ پس گرداند ابو بکر خلافت را در طبیعت خشن و درشت مَغْلُظٌ کَلْمُها که غلیظ بود جراحتی که حاصل می‌شد از آن و یَخْشُنُ مَسُّها و درشت می‌شود مس کردن آن این مرد و مکنی به بهت از وصف عرجه آن ملول غلیظ القول بود و جراحتی که از قول او در دل حاصل میشد تا انقراض عمر با ثر آن می‌ماند و خشونت او بر قلوب که در حیکه ابن عباس رضی الله عنه بعد از فوت او اظهار مسئله عول نمود از و پرسیدند که چرا در حیات عمر اظهار نکردی فرمود که از غلظت و خشونت قول او اندیشه نمودم و نیز در وصف آن عباس میفرماید که وَتَکْثُرُ اَلْقَتَاةُ و بسیار عذر و بسیار در آن او و در مسایل و تَقِلُّ اَلْاِعْتِذَارُ مِنْها و عذر کفتن او در مسایل طبیعت و در مسایل شرعیه ظاهر میشد از آنچه مشهور است که مکرر کفته لولا علی لهلک عمر فَصَاحِبُها کَرَاکِبِ الصَّعْبَةِ پس صاحب آن طبیعت با غلظت چون سوار ناقه سرکش است که رام نشده بِاَشَدِّ اَلْمَشَقَّ لَها هر آینه اکر محکم کیرد زمام آن را بار کند آن را و اِنْ اَسْلَسَ لَها و اکر رها کند و فرو کذارد آن را تَقَحَّمَ بِها فکند بر روی شدت و صعوبت و قع شود در مهالک چه صاحب آن طبیعت غلیظ اکر بسیار می‌شود انکار او در آنچه بران سازد عمیا باید و معترف می‌شود در آن بجهالت خود در شدت می‌افتد و اکر صامت میباید با ضلال و جب هلاک می‌شود در بادیه ضلالت فَتَوَقَّاهُمُ اللهُ تعالی اللهُ پس قسم به بقای خدا که مبتلا شدند مردمان بِخَبْطٍ وَشَبَاءٍ پس با نداختن حضرت او در عیز طریق تحیر و میدان ارض مستقیم و تَلَوُّنٍ وَاعْتِراضٍ و مختلف احوال شدن و شتی نمودن در عوض طریق باستقامت چه طریق مستقیم از آن پوشیده شده و راه راست بر آن مخفی کشته فَصَرَفَ عَلَی طُولِ اَلْمُدَّةِ پس صرف نمود مار دوم بر درازی روزکار و سِیَّةَ اَلْمُخَیِّسِ و سختی اندوه و غم بسیار حق اِذَا مَضَی اِلَی سَبِیلِهِ تا مکافی که در کذشت عمر براه خود یعنی مرد و جان با لکان دوزخ سپرد و در عِلْمِ اللهِ جَعَلَنِی جَاعِلَ دَعْمٍ آنی آحکم کرد اینده خلافت را در جماعتی که کمان برد که مرتبه‌ای از آن او نیز در محل و مرتبه آن جماعت شاره‌ست با هل شوری و طلحه این قضیه آنست که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد اصحاب محمد نزد او حاضر شدند و از و سوال کردند از استخلاف مردم را که صلاحیت این در شته باشد جواب داد که من دوست ندارم آنکه هیچ مرده و زنده متحمل امر خلافت شود قوم کفتند که البته می‌باید که مردی را تعیین میکرد از برای این امر تا کار اسلام بهرج و مرج نیافتد کفت اکر اطاعت میکنید را جانب قول من می‌باید من بکویم که صلاحیت این امر که دارد کفتند که ما مامور امر تو ایم بعد از آن کفت صالحان این امر شش اند یکی سعد بن زید و چون او از اهل بیت عم ست او را بیرون میکنم از این کار و غرض او

آن بود که مردم بکویند که با غرض ست در این امر و شش دیکر علی ست و سعد و قاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان آما سعد بسبب ضعف و غلظی که دارد و لالچی این امر نیست و عبد الرحمن بواسطه آنکه فارون این امت ست لیاقت این کار ندارد و طلحه بواسطه آنکه متفاخر و متکبر ست لایق این منصب خلافت نیست و زبیر بخیل ست و بوی سخاوت بمشام او نرسیده پس او نیز از این دایره خارج باشد و عثمان دوست میدارد قوم حضرا و عقب اثبان نباید و علی حریص این امر ست و لیکن با آن راضی پس اثبان از این کار معزول باشند با آنکه آنحضرت بفرموده خدا و رسول حق حضرا که به عقب کرشه بود و طلب معذرت ایشان آشرا بجرمی جعل میکردند در آن امر ناکاه کفت صهیب با مردم سه روز نماز کذارد و این شش نفر را در آن مدت در خانه باز دارند و بر یکی از آنها اتفاق نمودند شود بعد از آن کفت اکر چنانکه مستقیم امر شیخ کس دیکر صدا بلند کند او را به قتل آرند چون میدانست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ثبان اتفاق نخواهد نمود از این جهت این سخن را بر زبان شان راند و او را به قتل آرند و اکر این امر بر سه کس قرار کرد و سه دیکر با کنند که عبد الرحمن عوف با ثبان باشد بکذارند و آن سه دیکر را بکشند عبد الرحمن کفت ثلث این امر از آن من ست و از آن سعد که این عم من ست ما حضرا خراج کردیم با مردی را که راه بر شما باشد همانا کریم پس قوم کفتند که شما را باین جهت بر رضا دادیم عزل از علی کرضا میدهیم بنزا که او متهم ست و چون عبد الرحمن از رضا دادن اثبان نسبت با میر المؤمنین علیه السلام نومید شد بعد رجوع کفت و کفت بیا تا علی را معین کنیم و با و بیعت نائیم و هر کاه که ما با و بیعت کردیم مردم نیز با و بیعت میابند سعد کفت اکر عثمان با و بیعت نماید من با آن باشم و اکر عثمان را مقدم کردانی این امر کردانی هیبت تر ست نزد من از علی و چون عبد الرحمن از مطلب عثمت سعد نومید شد با ابو طلحه و با پنجاه کس دیکر از انصار روی با میر المؤمنین علیه السلام آورد و دست مبارک او بکرفت و کفت بیعت میکنم با و بشرط آنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلیفتین ابا بکر و عمر آنحضرت فرمود بعیت کنم با ین مرا آنکه عمل کنم به کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم برای حق پس دست وی را کرفته بنزد کسانی که دست رسول بود در ما کردند به عثمان روی آورد و دست او را کرفته بدو کفت آنچه با میر المؤمنین کرده بود عثمان کفت بلی با این شرط قیام نمودم پس سه بار مکرر کفت این کفتار را بر علی علیه السلام و عثمان از هر یک همان جواب شنید بعد از آن کفت خلافت برست ای عثمان و با و بیعت کرد و هم قوم روی بیعت او آوردند این بود مجمل سخن و در بعضی نسخ واقع ست کذا عَمِّ اِبْنِ سَاوِدِهَا یعنی کان برد عمر که مرتشم و شم در داخل باشم در سلک ایشان یعنی مساوی ایشان باشم در رتبه آن کاه در عقب این کلام استفاقت به ملک علام نموده

میکرد فَبِاَیِّ اللّٰهِ وَالْمَشُورَةِ ایکاش وقتیکه باو مشورت را نظر کردند مشورت را نظر کردی فَعَرَضَ الرَّجُلُ فِی
چگونه عارض شد شکّ مرد مال در رتبه مرجع اَلْاَوَّلِ مِنْهُمْ باول ایشان و مردد نمودند که آیا او در رتبه
امن برابر است یا نه مراد سعد و قاص است که مخرف بود از کثرت و در هیچ وجه با او موافقت نمی نمود و
بعد از قتل عثمان نیز مخالف نمود از بسکه اکثرت حَتّٰی صِرْتُ اَضْرِبُ اِلٰی طِلْدِهِ اَلْقَاطِرِ تا مرتبه که
کشتم مقارن داشته شده و پوسته شده با مثال اب طاپها در مرتبه فضل و استحقاق را کر چه فی الجمله
مان نمود ایشان در رتبت فضل در رتبه اَسْتَحَقَّ اَحَدٌ بعد المشرقین بود لکِنّی اَسْتَفْتُ اِذَا اَسْتَفْتُوا لکنم من
طیران مدارا نزد یک شدم بزمین و طیران هنگامی که ایشان نزدیک شدند بزمین وَطَرْتُ اِذْ طَارُوا
و طیران کردم و نزدیک طیران کردند ایشان یعنی چون مرا مثل ایشان دیدند در جمیع حالات مدارا و موافقت
نمودم با ایشان و سر بسر در سر کشیدم و رعایت مقتضای حُبِّکَ یُعْمِیْ وَیُصِمُّ پس میل کور و مخرف شد
از من مردی از ایشان از جهت دامادی و خویشی او و عثمان از جانب زنان بَیْعٍ حَیْنٍ وَهُوَ ناشی و
بیشی قبیح یعنی سبب میل و انحراف و مجرّد مصاهرت نبود بلکه اسباب دیگر با او بود که حقد و حسد است و
عناد مراد عبد الرحمن عوف است که میان او و عثمان مصاهرت بود باین وجه که عبد الرحمن زوج ام کلثوم
بنت عقبه بن ابی معیط بود و او خواهر مادری عثمان بود حاصل که ایشان با من موافقت نمودند و طریق
مخالفت را از دست ننهادند الی آن قَامَ ثَالِثُ اَقْعُدِهِمْ تا آنکه برخاست سیم قوم مراد عثمان است مَالَهُ فَضْلٌ
حَقِیْقَةً در حالیکه باز کننده بود هر دو بر بخل و تهی کاه خود را بَیْنَ تَثْلِیْدٍ وَتَصْلِیْدٍ که میان موضع
سر کین او و موضع علف او است مثل شتر که هر دو جانب برآمده باشد بود بسبب کثرت اکل و شرب این
کنایه است از آنکه همت او مصروف بتوسع او به بیت المال و اشتغال او به تنعم مانند اکل و شارب با شاره است
بکثرت بکثرت او بحقیقت که مؤدم شده بود از کبر و نخوت هر دو جانب او وَقَامَ مَعَهُ بَنُوْ اَبِیْهِ و برخاستند
با و فرزندان پدر او مراد بنی امیه اند که جوانان دنیا بودند یَخْضَمُوْنَ مَالَ اللّٰهِ خَضْمَ الْاِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِیْعِ
میخورند به جمیع دندان مال خدا را بخوردن شتران بهار دندان علف بهاری را آورده
که عثمان علیه اللعنة و النیران از بیت المال مبلغ چهار صد هزار دینار طلا بجهاز داماد خود داده و منقول
است که ابو محنف ابن عبد الله بن اسید باچند کس دیگر از مکه پیش عثمان آمد عثمان سیصد هزار درم
از برای عبد الله فرستاد و برای هر یک از ایشان صد هزار نوشت بعبد آرقم که خازن بیت المال بود
و چون نزد او برات ببیار شد آنها را برداشته نزد عثمان آورد عثمان گفت تو خازن نه چرا برات را
نیکنی گفت من خود را خازن بیت المال مسلمانان نمی بینم غلام بابی کار اولیت بعد از آن کلید را آورد

در بیرون کیت عثمان آن را به غلام خود داد حاصل که باین نوع تضییع مال مسلمانان می نمود الی اَنْ هُتِکَتْ
عَلَیْهِ قَتْلَةٌ تا آنکه تاب باز داد بر او ریسمان تابیده او و این کنایه است از تفتق امور بر او یعنی صحبت
تفتق عهد او نمودند او را و در ورطه هلاک انداختند وَاَجْهَزَ عَلَیْهِ عَمَلُهُ و بکشتن شتاب نمود
بر او بعد از جرحت بسیار کردار قبایح یعنی اعمال ناپسندیده او باعث او قتل او شدند و بوسطه آن
صحابه بسرعت تمام او را به قتل رسانیدند بعد از آنکه جرحت بسیار بر جسد او واقع شده بود وَکَبَّتْ بِهِ
نَطِیْحَةٌ و بسر در آورد او را کثرت اکل و شرب او یعنی کثرت اسراف او در بیت المال و بسیاری ظلم او
در جمیع احوال سبب قتل او شدند و او را بهاویه رسانیدند فَمَا رَاعَنِیْ اِلَّا وَالنَّاسُ اِلَیَّ و او الناس نزد
برای حال است و جز مبتدا محذوف است و متعلق جار و مجرور رانی است مراد آن بقبلون الی و فاعل راعنی
مصدر رانی که جمله حالیه دال است بر آن یعنی اقبال الناس و تقدیر کلام چنین است که ما راعنی الا اقبال
الناس حال کونهم یقبلون الی یعنی نترسانید مرا بعد از قتل عثمان مگر اقبال کردن مردم بجانب من
در حالیکه ایشان بسبب بیعت روی آورده بودند من و از دوام و غلبگی میکردند و بکثرت و غلظت و کثافت
در آن امر قیام مینمودند کَعُرْفِ الضَّبُعِ مانند یال کفتار که در غایت غلظت و کثافت و درشتی است یَنْثَالُوْنَ
عَلَیَّ و این جزء دویم مبتدا است با حال هذا از راعنی یا از رانی یعنی مردمان پیاپی می آمدند بر من در حالتی بود
که ایشان مقاتله و اراده شدند با اقبال مردم بسوی من در حالتی که بود که بر سبیل مقاتله توجه می نمودند
بر من مِنْ کُلِّ جَانِبٍ از هر طرف و اجتماع و هجوم میکردند حَتّٰی لَقَدْ وُطِیَ الْحَسَنَانِ تا بمرتبه که در
آن بعضی پامال کرده شدند حسن و حسین علیهما السلام و شَقَّ عِطْفَایَ و شکافته شد دو کناره من مِنْ کَثْرَةِ
ایشان یعنی کثرت انداز مراد مجتمعان و هر دو ایهام بحضرت اند چه حسن یعنی ایهام آمده یعنی کوفتاک کردند
هر دو کشت بزرگ مرا از جهت کثرت عدد بیعت و در بعضی روایت عِطْفَایَ آمده و عطفان هر
پیرامن است یا هر دو طرف ردا یعنی هر دو جانب پیرامن من یا هر دو طرف ردای من دربدند مُجْتَفِّیْنَ
حَوْلِیْ در حالیکه مجتمع بودند گرداگرد من مِثْلَ بَیْضَةِ الْغَنَمِ مانند کله گوسفند و بجهة آنکه نزد عرب گوسفند
مستحقر است بغباوت و قلت فطانت ازین سبب تشبیه فرموده ایشان را بر بیضه غنم و چون حال بر من
منوال شد آنچه امر خلافت را اختیار نمودم و اکر مبدل نمیکردم که مال ایشان به نقض عهد خواهد کشید
فَلَمَّا خَفَضْتُ بِالْاَمْرِ پس بر خواستم بآن امر خلافت نکَثَتْ طَائِفَةٌ شکستند طایفه که در وی عهد بیعت را
وَمَرَقَتْ اُخْرٰی و در کذشتند جماعتی دیگر از طریقه شریعت مانند تیر از کمان وَفَسَقَ اٰخَرُوْنَ
و فاسق شدند طایفه دیگر و خارج شدند از حق و بجانب ضلالت شتافتند مراد باکیان عایشه و طلحه

وزهرا اند که عهد شکستند و بر آنحضرت خروج کردند و در حدود بصره با او قتال بر نمودند و مارقین خوارجند که در نهروان علم بغی بر او شکستند و با آنحضرت در مقاتله در آمدند و ناصبین و قاسطین اند یعنی معاویه و اصحاب عادیه او که در صفین با آنحضرت مقاتله نمودند کأنهم لم یسمعوا کلام الله یقول گویا که ایشان نشنیده بودند کلام خدا را که میفرماید تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون فی الارض علوا و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی آن سرای آخرت که نعیم جاودانی است گردانیده ایم آن را برای کسانیکه نخواهند بلندی و سرکشی در زمین و فساد و فتنه نمایند و عاقبت نیکو در آن دار قانون شریعت محترف نشوند و عاقبت خانه کار از برای پرهیزکاران هست بلی والله لقد سمعوها و وعوها و لکن حلیت الدنیا فی اعینهم و لذیذ رئیت داده در آنها و حفظ کرده اند و نگاه داشته اند اما آرزو لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و لذیذ رئیت داده در آنها شده و نیا و متاع دار فنا در چشمهای ایشان بتوسط معمور شدن در متاع فانی ایام حیات و تنعم آن دیده بصیرت ایشان کدر و بیا لوده شده است و از دیدن راه حق احول گشته و ایشانرا قطعهم زینتها و تجب اورده ایشان را از سیر در زمینت دنیا فانی و بسبب حب جاه از ادراک شرف طاعت آخرت و عزان حضرت رسالت پناهی که حقیقی جاه و ملکت و طبقات و اطاعت شیطان اغوا و اضلال بود از پی شاره و تغیر بعد عذرت قبول خلافت بعد از تحلف آن میکوید که اما والذی فلق الحبة و برا النسمة یعنی به قول ابن عباس و خدا که خلق است و شافق الحب که در قرآن واقع است باین تنزیل خود اند و نزد بعضی دیگر به معنی شق و سط حب است پس علا کلا القولین یعنی کلام چنین باشد که اگاه باش ای طالب حق و جوینده طریق معبود مطلق بحق آنخدا یا که خلق نموده است دانه را یا شکافته است میان آنرا به کمال حکمت و بموجب اقتدار و آفریده است آن دانه را بدایع قدرت لولا الحضور الحاضرین اگر نمی بود حاضر شدن از برای بیعت و قیام الحجة و قائم شدن حجت بر من یوجد و المناصر یافت شدن یاری کنندگان در طلب حق و ما اخذ الله تعالی علی العلماء و آن چیزی یعنی آن عهدی که اخذ کرده و فرا گرفته است حق سبحانه بر علمای الا یقاروا که قرار ندهند با یکدیگر و راضی نشوند با هم علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم و نه بر سنگی ستم رسیده از دست ظلم کننده کظه و سغب کنایه است از شدت و تسلط ظالم و ضعف و خواری مظلوم یعنی اگر عهد خدائی نبود برائکه راضی نشوند بر شدت و استیلاء ظالم و عجز و زبونی مانده که مظلوم از جور ظالم لالقیت حبلها علی غاربها امر آینده می انداختم ریسمان خلافت را بر کردان آن تشبیه نموده اند خلافت را بناقه و کنایه

داشته است و عارب را از برای مرکب آن همچو ترکتاقه و ارسال آن از برای چریدن یعنی مرکب میکردم خلافت را و وای که شتم آن را در این وقت هم چنانکه در زمان گذشته و اگذاشته بودم و لسقیت آخرها بکأس اولها و میرآنه آب میدادم آخر خلافت را بجام اول آن یعنی بدستور ایام گذشته می گذشتم از پی خلافت وی که شتم امت را در حیرت و ضلالت و لألفیتم دنیاکم هذه عندی ازهد من عفطة عنز و میرآنه آیا یافته اید شما دنیای خود که با آن می نازید نزد من بارزتر و مبغوض تر و بمقدار تر از جیفه بز یا عطسه آن عنز اختلاف التفسیرین پس رغبت من با این کار از برای حصول مطالب دنیای ناپایدار نیست بلکه برای رضای آلهی است و نظم امور خلایق بر قانون شریعت و قواعد عدالت بجهت جوشنودی حضرت رسالت پناهی فقالوا قد قام الیه رجل من اهل السواد یکی از دهقانان را گویند برخاست لسبوه فهم آنحضرت مردی از اهل بلد و گویند که مردی از شهر ای عراق بود که متوجه آنحضرت شد عند ذلک یعنی عند اراده هذا الموضع نزد رسیدن او باین موضع من خطبته فاوکر کتابا از خطبه خود که فرموده پس دار او را نوشته فاقبل ینظر فیه پس روی آورد و نظر میکرد در آن فلما فرغ من قراءته پس چون فارغ شد از خواندن آن کتاب قال له ابن عباس رضی الله عنه گفت مر آنحضرت را عبد الله عباس رضی الله عنهما امیر المؤمنین کیف ظننت مقالتنا لک حیث امرتک ان اقفیت یکون آخرنا ای امیر مومنان و پیشوای متقیان اگر جاری می شد کفتار تو از آنجا که گذاشته بودی مرا آنرا بکلوی شود فقال هیهات یا ابن عباس پس آنحضرت فرمود چه دور است آن از زمان نبت یا بی زمان ای پسر عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت آن مقوله مانند شقشقه شتر بود که نزد هیجان نفس و اشتعال آن باصوت و عزیدن از دهن بیرون آمد بعد از آن قرار گرفت بحال خود و ساکن شد و شقشقه چزلیت مانند شش که بیرون می آید در حالتی مست شتر از دهن او قال ابن عباس ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام گفت عبد الله عباس که بخدا سوگند که اندوه کین نخستنام بر هیچ کلامی هرگز در جمیع ایام چون اندوه کین شدن من و تاسف خوردن من بر این کلام ان لا یکون امیر المؤمنین بلغ حیث اراد که نبود که امیر المؤمنین که برسد از آن کلام آنجا که اراده کرده بود ابو الحسن کندی گوید که در کتب سلف مذکور بود که در کتاب آن مرده مسئله مسطور بوده بلی آنکه کدام حیوانست که از شکم حیوان دیگر بیرون آمده و میان ایشان هیچ مناسبت نبوده آنحضرت جواب داد که یونس پیغمبر بود که از شکم ماهی آمد و دیگر آنکه جیت آن چیز یکه اندک او مباح بوده و بسیار او حرام جواب فرمود که نهر طالوت است که فرمود ان الله

متبليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده
يعني طالوت گفت به لشکریان خود که بدرستیکه خدای تعالی آزماینده شماست در این هوای گرم بجوی
از آب که میان اردن و فلسطین است تا مطیع و عاصی از شما پیدا شود هر که بیاشامد از آن جوی پس نیست
از من یعنی بر مذهب من و هر که نچشد و نیاشامد آن را پس او از من است یعنی پیرو من باشد مگر آنکه
نخورد مگر آن کسیکه بردارد کفی آب بدست خود سیم آنکه کدام عبادتست که اگر کسی کند مستحق عقاب
گردد فرمود که نماز مستان چهارم آنکه کدام مرغ است که او را اصلی و فرعی نیست فرمود که آن مرغ
عیسی است علی نبینا و علیه السلام که برای معجزه از گل ساخت و جان یافت و می پرید و بعد از آن می مرد
پنجم آنکه اگر کسی در کیسه او هزار درهم باشد ضامن کسی باشد که او را هزار درهم بوده باشد چون
سال بر آن کیسه مذکوره بگذرد زکوة بر کدام واجب گردد فرمود که اگر ضامن شده باشد باذن مدیون
زکوة بر او نیست و اگر بی اذن ضامن گشته زکوة بر او لازم است ششم آنکه اگر جماعتی حج بگذارند
و رخت خود را در خانه از خانهای مکه که در او کبوتران باشد بنهند و یکی از ایشان در آن خانه بر
بندد و پیش از عود ایشان بآن خانه کبوتران از تشنگی بمیرند کفاره بر که واجب گردد فرمود بر آنکه
در بسته و کشاده و آنها را بیرون نکرده و آب نداده هفتم آنکه اگر چهار کس بر محصن گواهی دهند و بعد
از امر امام برجم او یکی از گواهان با جماعتی دیگر او را رجم کنند پس اگر چنانکه گواه پیش از موت
مرجوم رجوع کند از شهادت با گواهان دیگر دیه بر که واجب گردد و بعد از موت مرجوم فرمود بر
گواهی که رجم نموده و بر آنکه در رجم موافق او بوده هشتم آنکه اگر دو کس از یهود گواهی دهند بر اسلام
یهودی شهادت ایشان مقبول باشد یا نه فرمود نه زیرا که تغییر کلام الله میکنند و شهادت زور
روا میدارند نهم آنکه اگر دو کس از نصاری بر اسلام دیگری گواهی دهند مسموع باشد یا نه فرمود
که مسموع باشد از جهت آنکه حق تعالی فرموده ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا
انا نصارى هر آینه می یابی نزدیکترین از دوستی با مومنان آن را که میگویند ما ترسایانیم چه دلهای ایشان
نرم تر است از یهود … و بدوستی مشرکان استظهار نمی جویند و کسیکه از عبادت حق تعالی استکبار ننماید
گواهی بدروغ از او نیاید دهم آنکه اگر قطع کند شخصی دست کسی را پس چهار کس نزد امام گواهی دهند
بر آنکه مقطوع زانیست و محصن و بعد از آنکه امام اراده رجم او نموده باشد و بآن امر فرموده بسبب
قطع بدون ثبت کند بر قاطع دیه قطع لازم می شود یا نه یا دیه نفس … کرده دیه قطع را فقط و اگر گواهی
دهند که نصاب را دزدیده واجب نمی شود بر آن قاطع دیه قطع ید قطعا والله اعلم بالصواب و الیه المرجع

والاب

والاب و سید رضی الدین تفسیر میکند بعضی از عبارات مغلقه این خطبه را و میگوید که کقوله علیه السلام
فی هذه الخطبة کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم یعنی این فقره
که فرموده است آنحضرت صلوات الله علیه در این خطبه یرید انه اذا شدد علیها فی جذب الزمام
اراده نموده آنکه هرگاه که سخت گیری نماید راکب بر دابه سرکش در کشیدن مهار او وهی تنازعه
راسها در حالتی که آن دابه نزاع کند با او و بازکشد سر خود را از او خرم انفها پاره کند بینی او را
از کشیدن و ان ارخی لها شیئا و اگر آن راکب فرو گذارد از برای او چیزی از مهار و رها کند او را
مع صعوبتها با دشواری آن یعنی با سرکشی در میدان آن تقحمت به فلم یملکها جهیده از او و او را برده
است هر جه نامرتبست و مالک نتوانسته شده او را یعنی خود را نگاه نتوانسته است از آن یقال اشنق
الناقة اذا جذب راسها بالزمام میگویند که اشنق الناقة گاهی که کشیده راکب سر ناقه را به مهار
فرفعه پس بالا کرده سر او را و شنقها ایضا و لفظ شنقها که فعل ثلاثی مجرد است نیز بآن معنی
است یعنی شنق و اشنق هر دو مترادفانند و متعدی المعنی ذکر ذلک ابن السکیت یاد کرده است
ترادف این هر دو را ابن سکیت فی اصلاح المنطق در کتاب خود که مسمی است باصلاح المنطق و انما
قال اشنق لها و جز این گفت امیر المومنین علیه السلام اشنق لها و لم یقل اشنقها و نگفت اشنقها
یعنی چونکه اشنقها و اشنق لها یکیست یعنی از جهه آنحضرت اشنق لها را اختیار نمود بر آن دیگر لانه جعلها
از جهت آنکه گردانیده اشنق لها را فی مقابلة قوله اسلس لها در برابر قول خودش که آن اسلس
لها است یعنی تا هر دو مناسب هم باشند در وزن و چون معلوم شد که اشنق لها بآن معنی است که شدد
علیها فی جذب الزمام فکانه قال پس گو یا که آنحضرت صلوات الله علیه چنین فرموده ان رفع
لها راسها بالزمام یعنی اگر بردارد راکب سر ناقه را به مهار یعنی امسکه علیها بای معنی که نگاه
میدارد مهار را بر بالای آن نگاهدارنده بینی او را و در بعضی نسخ نهج البلاغه مذکور است که وفی الحدیث
ان رسول الله صلى الله عليه وآله و در حدیث واقع شده آنکه حضرت پیغمبر خطب الناس وهو
علی ناقة قد شنق لها خطبه خواند بر مردمان در حالتیکه سواره بود بر شتری که باز کشیده بود مهار
آن را وهی تقصع و آن شتر نشخوار میکرد بجرتها یعنی بیرون آورده بود از حلق خود پس از این
کلام معلوم شد که شنق و اشنق مترادفانند و من الشاهد علی ان اشنق بمعنی شنق و از جمله
آنچه گواه دهنده است یعنی راه نماینده آنکه اشنق بمعنی شنق است قول عدی بن زید العبادی کما
عدی ابن زید عبارتست در این بیت که ساقها مانها تتبع فی الایدی و اشنقها الی الاعناق

یعنی بدرستی ناقها که نزدیک میشوند و حاضر میکردند یعنی دنگ میکنند و قرار میگیرند در دستهای ما و سر باز میکشند از آنها بسوی ما کردنها باشد و من خطبة له علیه السلام و یعنی از خطبه آنحضرت هست که خطاب میکند بر طلحه و توابع او و معجزا باد که مِنَّا اَصْدَقْتُمْ فِی الظُّلْمَاءِ اَسَبَبُ الْهِدَایَةِ یا خیلاء بنی اسد یا فرزندان اسد و فیکه در ظلمات کفر و جهالت گرفتار بودید و اصلا راه نجی نمی بردید وَ تَسَنَّمْتُمُ الْعَلْیَاءَ و بر سطح ماسوار شدید بر کوان بلند عالیتر کوان علو مرتبهٔ اسلام هست و آن قدر شما عالی شدید مِنَّا بِالْجَفْرِ ثُمَّ عَنِ الْقَرَارِ یعنی بسبب پرون آمدید از بزه که کفر و بور اسلام رسیدید استعاره فرمود لفظ ظلمات را از برای جهلی که حاجب ابصار بصایر هست از ادراک حق و لفظ اسنتم را از برای حصول اثبات ان بر حد شرف اسلام و بلند شدن مرتبهٔ اثبان و لفظ انفجار را از برای ظهور اثبان در اول اسلام و خروج اثبان از ضرر از شرک و سرار یکتب و باور شب آخر ماه هست که ضرر او مستتر باشد و مخفی و آن استعارهٔ هست از برای ظلمت شرار و شرک و جهل که سابق بر اسلام بوده و چون طلحه و توابع او شنیدند قول حق میکردند سخن او را که مثل سخن خدا و رسول خدا بود و نمی شنیدند از این جهت اثبات نزاعدم سمع دعای علی علیهم کرد بیده بفرماید که وَ قَدْ سَمِعْتُمْ اَوْ بَلَغَتْكُمُ الْوَاعِظَةُ این کلام در اثبات نفی بود یعنی سمع نافع صاحبه یا فائده الواعظة علم الشریعة یعنی ای کران باد شنوائی که نهم کرد صاحب آن بگوش کرد او را و شنوندهٔ علم حق کتاب الله و سنت پیغمبر او مخاطب است که هم فاعل در این مقام یعنی مفعول باشد و موصوف او محذوف یعنی الاشیاء المرغبة پس یعنی چنین باشد که گرباد کوشی که فرا گرفت چیزهای را که نگاه داشته شده است در سمع مومن مدعی از مضامین کتاب الله و کلام حضرت رسالت پناه و آل هدایت انتباه کَیْفَ یَرْعَوِی الْمُنْتَبِهُ مِنْ اَصَمَّتْهُ الْفَجْعَةُ چگونه مراعات کند او آزرم را که آن خواطف مرتبهٔ کسیکه کر ساخته باشد او را داد از عظیم و قوی که آن خطاب الهی و دعوت پیغمبر است یعنی هرگاه که خطاب خدا و رسول که در غایت شدت و قوت هست کر ساخته باشد او را که بر او خواننده باشد و او اصلا استجابت آن نکرده پس چگونه مراعات کند دعوت مرا که چنانچه است بمنزلهٔ رَبْطِ جَأْشٍ لَمْ یَفْرُرْ قَلْبُهُ الْخَفَقَانُ این رعایت از برای قلوب حاضره از عقوبت الهیه یعنی ثابت و با سکینه گردانیده و دلی را که جولانگاه از ترس خدا و در بعضی روایت رَبْطِ الْجَأْشِ چون واقع شده یعنی مربوط و ثبت باد بای معنی که خدای تم ثابت و با سکینه گردانید و دلیرا که مضطرب شد از خوف الهی و مخمد هست که این فقره بمنزلهٔ دعاء علیه هست و مراد طلحه و توابع او باشد یعنی سخت و غلیظ باد دلی که مفارقت کرد از ثبات و استقرار بسبب عدم ثبات دین ما

زلت اَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ یعنی بوم که انتظار می کشیدم بشما عاقبت جنایتها را یعنی البته منتظر نفقن عقوبت شما بودم وَ اَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْیَةِ الْمُغْتَرِّ بِ و بفراست می یافتم شما را که متصف اند بزینت فریفته شده گان از قبول باطل و نادر ابو بسطام رسته کردانیدن شیطان امور باطله در نظر شما سَتَرَنِی عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّینِ پوشانید مرا از رشما و پنهان کرد مرتبهٔ مرا در نظر شما پرده دین مبین و حایل شد میان من و شما بحیثیت که چشمهای شما قوت مرا در دفع شما در نمی یابد و بر قوصولت و صیت من بر آیه ادراک شما نمی تابد چه بوسطهٔ شدت وثاقت دین من پیوسته مهربان و شفقت من ظاهر میکرد و دوام عطوفت ابرام از نصح شما بروی شود و در بعضی روایت ورود یافته که سَتَرَكُمْ صَحِّ یعنی پوشیده است شما را از نصح عصمت دین و اسلام و بوسطهٔ آن خون و مال شما محفوظ مانده و تَصَبَّرَ سَكْمُ صدق اللهجة و بیا کرد شما مرا بر حال شما بر تربیت و اخلاص من یعنی بسبب صفای آئینه دل من از بخت ظاهر و نور هیبت آن بانوار آلهی شناسم چون شما را دیدم بقول نبی صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله محدث از آن شما را دیدم بمرتبهٔ مرتبه و فضل خفه نادرم اقتدا باو نمایند و مطیع امر او شوند و میگویند که اَقَمْتَ لَكُمْ عَلَى سُنَنِ الْحَقِّ راست ایستادم از برای شما بر طریق حق وَ فِی الْجَوَابِ الْمُصْلِتَةِ در جاده های کراه کننده و در بعضی روایت المفلقة بفتح صاد واقع شده یعنی راههای که محل کراهی اند مراد است که از برای شما ایضاح نمودم طریق حق و جواد باطله را عَمِیَتْ تَلْتَقِطُونَ وَلَا دَلِیلَ در محلی که مجتمع شده بودید در ظلمت جهالت و هیچ دلیل و راهنما نباشید وَ تَحْتَفِزُونَ وَلَا تَبْتَهِجُونَ و جاده می کندید یعنی بحث میکردید از برای اخراج حجت مطلوبه از او و دیدهٔ قلب و پرون نمی آوردید آب را از آبگاه یعنی حجت مطلوبه را که بمثابهٔ آب حیات است از قعر مکمن پرون نمی آوردید علوتی تسخن است که شما را در هر محلی که از اقامهٔ حجت مطلوبه عاجزی شدید به برهان ساطع حق آن حجت را از قوت به فعل می آوردم و بدلیل قاطع آن را اثبات و موجبا وَ سَاَضْرِبُ الْیَوْمَ اَنْطِقُ لَكُمُ الْعَجْمَاءَ ذَاتُ الْبَیَانِ امروز کرده شدم از برای شما حیوان بار با نطق خداوند کلام فصیح یعنی هر گه مهمت از بار با ان مبلغ حال چیز و مده است با مثال مقال من و ناطق است برحقیقت حال من و وجوب اتباع من طلبان من و چون حال باین منوال است پس کو بیا که اثبات نزا بر نطق ظاهری در آورد و دوام بر صدق قول خود و از بعضی روات منقول است که انطق بفتحتین است و عجماء صفت موصوف محذوف است که فاعل او است و تقدیر چنین است که انطق لکم الکلمات العجماء ذات البیان یعنی بر انطق در آورد شما را سخنهای بسته زبان فصیح گفتار مراد در حورنیت که مذکور است در این خطبه هم

چه تحقق نطق ندارند و بر ناظران فرایند پوشیده نماند عرب آن امری هم تخلف حق غایب
رای و اندیشه مردی که تخلف کرده است از حق بعضی عقل از روی زایل شده و در حماقت و سفاهت
فرو رفته و این از جهت آنست که ما شککت فی الحق منذ اریته شک نکرده است در حق
و اصلا شبهه از آن در خاطر منور او خطور نموده از آن وقت که مورد شده ام حق پس کسیکه از عقل
قول من تخلف نماید متصف بصفت حماقت باشد و مقرر است که این را آدمیت در آن وقت بوده
که حق سبحانه و تعالی نور او را خلق فرموده بعد از آن تشبیه مینماید حال حضور البته بحال آن زمان
خود کمال مؤسس نیست بر عزل و اتباع او میفرماید که لم یوجس و سوسة خیفة علی نفسه بجانب
موسی کلیم علیه السلام خوف را بر هلاکت نفس خود شفق من غلبة الجهال که سخت تر بوده باشد
آن خوف از خوف غلبه جاهلان و دقیانوس الضلالی و قیام دولتهای کفر ایشان بعضی گفته اند که
اشفق در تقدیر است در اک بعد از نفی است و فعل ماضی است نه افعل تفضیل پس معنی چنین شد
که موسی بر هلاک نفس خود ترسید بلکه ترسید از غالب شدن نادانان و غلبه دولتهای کفر ایشان
که طریق هدایت نمی پوییده اند و در غوایت سالک می رفتند و از این کلام معنی تمام چنین
مفهوم میگردد که عزل ابی الخطاب علیه اللعنة و العذاب فرعون آل محمد بوده و اتباع او که مخالف
الحضرت بوده اند شبانه لشکریان فرعون الیوم نواقفنا علی سبیل الحق و الباطل امروز
استاده ایم ما و شما بر راه حق و باطل یعنی من استاده ام بر سبیل عدالت و شما ایها الاجد بر طریق
ضلالت بعد از آن از جهت تنبیه بر وجوب اتباع مردمان با آن امام زمان و اعتماد نمودن ایشان
بر قول و فعل او متذکر شده است باین مثل که من وثق بملاء لئیم ظمأ یعنی کسیکه وثوق و
اعتماد داشته باشد بآن تشنه نماند در هیچ باب مراد آنست که اگر واثق شوید بر قول من و تمسک
جوئید بحبل المتین یعنی من نزدیک شوید بهدایت و از وادی ضلالت بساحل سلامت برسید
و اگر از قول و فعل من اعراض نمایید در وادی ظلمت طغیان و عدوان هلاک شوید هم چنانکه
کسی در اودیه متمسک نشود در آب امن می شود از خوف عطش و هلاکت و اگر اعتماد نمی کند و
تمسک بآن نمی جوید هلاک می شود و من کلامه علیه السلام و این کلام از جمله کلام آن حضرت
است که مزموره آنا قبض رسول الله صلی الله علیه در حینیکه قبض کرده شد روح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله او کرده اند که چون بعد از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل
الصلوات مردم بیعت نمودند با بکر علیه اللعنة در سقیفه بنی ساعده ابو سفیان بخواست که فتنه

انذار دوم میان مسلمانان تا بکدگر بطریقه مقاتله و کارزار پیش گیرند و در دین خود بدعت آرند باجماع
پیش عباس آمد و گفت ای ابا الفضل بسیار تعجب دارم و طول خاطرم از خلافت که از میان ما پیش
بیرون رود و از برای بنی تیم قرار گیرد و فرزندان فقد علیه که از بنی عدیند یعنی علیه اللعنة بر ما
حکم خواهد کرد و ما را محکوم خواهد ساخت برخیز تا به پیش علی رویم و با وی بیعت کنیم و تو هم بیعتی و سخن
تو در میان قریش معتبر است پس موافقت ما کند با فلان کارزار کنیم و همه را بقتل آریم پس با جمعی انصاف
نموده روی بجانب انجناب نهادند و مخاطبه العباس او بو سفیان بن حرب و خطاب نمودند با
حضرت عباس و ابو سفیان بن حرب فی آن بنا یعاه الجاهلیة فیه در آنکه سابقه نماید و بیعت کند او
بجاهلیت و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت اغاز این کلام نمود که ایها الناس شقوا امواج
الفتن ایمردمان بشکافید موجهای فتنها را که در تلاطم مانند دریای ذخار خوکوارست و از بن ورطه
حال سپار خود را بساحل رسانید بسفن النجاة بکشتیهای رستگاری از فتنه که آن عبارت است از فتنه
محاربه در آید و بغوصوا ان طریق المنافرة و میل ننمایید و انحراف در ندهید از راه مخالفت بسوی منزل سلامت
و عدلوا انجاد المفاخرة و به بندید رخت نا جهای تکبر و سرکشی را و عدول ننمایید با جانب تیم و با اتباع
طریق مفاخرت سلوک ننمایید تا از امواج فتن ایمن شوید و بعد از زمانی از مفاخرت و مفاخرت اشاره
نماید بامری که لاحق حال خلافت است تا برسد عطیوب یا حاجی از فتنه و شوب و بکوبد که آن قلع من
قفر یخاح به فلاح میرسد و رستگار شد هر که برخاست و پرواز نمود بسوی اعوان و انصار و استسلم
و آواج یا کردن نهاد و بکوشه عزلتی شد پس این کس رحمت یافت و در هر حال از اندیشه معاندان
سنم کار و مخالفان فتنه روزگار و اعوان و انصار که سبب فلاح و ظفر اند مفقود و اند پس با چار سپر صبر
بر بایدکشید و از امواج کارزار فتن ایمن شد و مصابرت خود را بساحل سلامت باید رسانید بعد از آن از جمله
لشکریان فتنه و شوب اظهار تنفر نماید از مطالب این جهان و تغیر فیها باید غیر خود را از آن و بکوید بر سبیل
دیتوبه که ما آذاکم اجی مانند آب کشیدن است و لقمة یغص بها اکله و لقمه ایست که گلوگیر شده است خورنده
آن بسبب خوردن آن یعنی منصب امارت و سلطنت اگرچه عظیم و جلیل است اما مشوبست بشائبه تعب و
بلیات و مکدر بکدورات غموم و اوجاعات و بعد از آن تشبیه میکند حال خود را در طلب امر خلافت و تغیر
وقت حصول آن باین مثل که و جنی الثمرة لغیر وقت ابنا یعاه چیننده میوه در غیر وقت رسیدن
آن کالزارع بغیر از تعب و ضرر مانند کسیکه زراعت کرده باشد در غیر زمان خود تا بر بردارد از آن یعنی هم
چنانکه جنی در غیر وقت خود او را فایده حاصل نمی شود و زارع بذر در غیر از من خود بجهة منع تصرف از آن

منع بکرد و طلب امر خلافت در عنفوان حوخ و جدّ و جهد نمودن مزد در عنفوان وقت آن فایده و نتیجه نظیر
فی ایدکه ملکه موجب غشه و اشوب و سبب مزوب و حروب می شود فان افضل الاپس اگر میکوئیم رغبت ندارم
در امر خلافت یقولوا حرص من الملک میکویند که حریص است بر امارت و با رشا هم میدان آشکت یقولوا
جزع من الموت و اگر خاموش می شوم و بیان امر میکویند که ترسید از مرگ و مقاتله و محاربه فیفات
فیفات چه دور است و چه دور است من از موت بعد التی و التی بعد از لقاء شدید بسیار و
ملاقات نمودن با سختیهای مهشار از کوهک و بزرگ آن این حزب المثلبت که در وقت سختیها مهیب
عظیم میکویند و منشأ آن این بوده که مردی به نکاح در آورد زن کوچک کوتاه بالا را و از نیز سختها دیده
او را نیز طلاق داده و زبان با این مقال کشوده که بعد التی و التی لا اتزوج ابدا یعنی بعد از این هرگز
زن هرگز متزوج نمی شوم الحضرت علیه السلام برای مصاب عظیمه و شداید مقاتله این مثل زده و فرموده که
و الله لابن ابیطالب انس بالموت بخدا سوگند ابن ابیطالب انس تر است بموت
بموت من الطفل بثدی امه از انس طفل شیر خواره به پستان مادر خود انس طفل به پستان
از میل شهوت که در معرض زوال است و انس موت موجب خلاصی از سراهای متقال و بر سیدن بجوار
حضرت باری زوال پس انس موت از انس طفل به پستان بیشتر باشد و چون حال برای منوال است
پس ناخر مزا از امر خلافت و تعلل از امارت نه از جهة خوف مقاتله و ملاقات نمودن موت است بل
انه تجمت علی مکنون علم بلکه سبب تو قف من در این امارت که منطوی و پوشیده شده ام بر علم مخزون
خود و پوشیده ام از شما آن علمی را که در کینه سینه من است و اظهار آن می نمایم لو بحت به یعنی اگر ظاهر سازم
بعض انزا لاضطربتم اضطراب الارشیة مرا آینه مضطرب شوید و بلرزید مانند ارزیدن ریسمان
طوی البکرة در چاه و در رو در از و این از اخبار نبوی بود که الحضرت را گفته که زود باشد که کار
خلافت به بنی امیه رسد و با اعمال مشینه و اخبار فجیعه از آن ناقابلان جاهل و متکبران سکیبن دل به
ظهور آیا مد و بواسطه آن اکثر مسلمانان در فتنه و اشوب مبتلا شوند تو بر آن تحمل نمایا و از صبر و شکیبایی
انحراف منمای تا وقتیکه منقضی شود دولت ایشان و بعضی گفته که مراد حضرت بر علمی که مخزونست بر او علم
آخرت و آنچه مجهز از موت بسیار از شدایید و اهوال و منع نبوت که اگر کشف امور جزئیه و اهوال
و مخاوف در امر خلافت طلب امارت و سلطنت از دل شما زایل کرد و من کلامه لذعلیه السلام و
از جمله کلام الحضرت است که مزموره لما استنهض الیه و وقتیکه اشاره کرده شد با ریان لا یقنع
طالب الدنیا و الزهد بانکه نرود از پی طلب و رغبت نکند که نقص بعبت نموده بودند و گفته کویند که آن کرام امام حسن

علیه السلام بود که از پدر بزرگوار خود امیر المؤمنین شنیده بود که در باطن و ضمیر مزود و لا یرضیهما القتال و ما
ن دارد از برای ایشان مقاتله و محاربه را و مقصود حرب اشان نشود الحضرت فرموده که والله لا
اکون کالضبع یعنی بخدا سوگند که من نیستم همچو کفتار قنام علی طول اللدم که بجهت ابد بر دوام راحت
زدن دست خود را بر سنگ که آن از جهت حیل اوست یعنی غافل شود از اینکه مکر خود حتی یصل
الیها طالبها انکه بر سد با و طلب کننده او و یختلها راصدها و فریب دهد او را انتظار کشنده
و چشم دارنده او که گویند که اصطاد کفتار بر این وجه است که سنگی بزرگ بر سوراخ او می نهند و خبری می
آهنکی دست بر او می زنند او می پندارد که صید اوست پس بیرون می آید و کرفتار می شود حضرت میفرماید
که من مانند این حیوان نیستم نادر خانه خود بنشینم و او را بحیله صید کنند و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق
و لکن میزنم به قوت و توجه الهی بر اقف که روی نهاده المدبر عنه کسی را که پشت کرده از
الحق فربما اتبع المطیع و بسا می شود فرمان بردار اقاصی المریب ابدا آنکه کار شک آورد را
در جمیع حالات و در همه اوقات یعنی لا یزال با اعوان و انصار خود بر حرب می نشان اقدام بمهام حتی
یأتی علی نبوی تا انکه بیاید بمن روز اجل من و آن علیه ما یلیت مدفوعا عن حتی پس بخدا سوگند
که همیشه دفع کرده شده ام از حق خود و مراضع نموده اند از آن مستأثرا علی و دوام نهاده اند و دوام بر کار
خود و هیچ نا مرد معین من موجود مستأثر الله بیده صلی الله علیه و آله از آن زمان که قبض نموده
و فرا کرفت حق تعالی روح پیغمبر خود را حتی قیض الله لی اناسا از روز مردمان این روزکار یعنی تا زمان حال
از مردمان از زمان رحلت حضرت رسالت ملازم بوده ام از حق خود و تنها بوده ام در کوشه خانه
خود و امروز که اعوان و انصار بسیار اند چکونه تروی این نبوی نکنم و بچه صورت بر حرب خارجیان
مسکار و معاندان نبه روزکار اقدام ننمایم یعنی از خطب الحضرت است که فرموده
در ذم مخالفان که اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا فرا کرفته اند اهل خلاف شیطان را از برای کار خود
معتمد علیه و ما یقوم به یعنی چیزیکه بر او اعتماد کنند و باور نهاد بالبته جاهل خلاف و ضلال اعتماد بر او
کرده اند و این کنایه است از سهولت تعرف او در اشان یعنی باسانی هر چه در اشان تعرف مینماید
در ضلال و او را پشتیبان خود ساخته اند در افساد و بوسیله او اعوان مردمان می نماید و ماعانت او
اتش فتنه را مشتعل میسازند و اتخذکم اشرا کا و فرا کرفته است شیطان اشان را از برای شرکت خود
در مخالفت و نقض عهد کرا می شاید که اشراک جمع شریک باشد و آن ریسمان صید است یعنی شیطان چند
نموده اشان تزار ریسمان صید خود تا این یعنی که با اشان مردم را صید می کند و اغوا و اضلال می نماید چنانچه

صیاد بشر کاید می کند فَاصْدُقْ وَفَرِّجْ فِی صَدْرِهِمْ پس تخم شقاوت بها وه است و جوزه بدر آورده از آن
در سینهای ایشان لَبِّب نمود سینهای مخالفان را باشتاب مرغ و وصف بیض و فرخ از برای شیطان ایراد
نموده باعتبار ملازمت او در صدد ایشان مانند ملازمت مرغ در آشیان وَدَبَّ وَدَرِّجْ جُنُودَهُمْ
و نرم نرم قصد و بتدریج و آهستگی از آن رفتار مرئی نموده تا قوی و مسلط شده در کنار رای ایشان چون
فرزند که در کنار مادر نرمیت با بد و به تدریج بر تو برد رشش بر او زیاد تا بزرگ شود و چون شد ملازمت
است یعنی هم چنانکه فرزند ملازم مادر است تا بزرگ شود شیطان نیز ملازمت ایشان می نماید تا ضلالت
و اضلال ایشان قوی می شود کَیْفَ که شبانه اوی کرد مذ فَنَظَرْتَ بِأَعْیُنِهِمْ پس می بیند بچشمهای ایشان
وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ و گویای شود بزبانهای ایشان فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ پس سوار بکرداند ایشان را بر لغزیدن
اقدام در اقوال و احوال یعنی مسلط می سازد ایشان را بر جمع و زر و مال وَرَبَّبَ لَهُمُ الْخَطَلَ و می آراید
از برای ایشان قول تباه را و ایشان می کنند کار را فِعْلَ مَنْ شَرَكَهُ الشَّيْطَانُ بهم کردن کیکه شریک
ساخته باشد او را شیطان فِی سُلْطَانِهِ در تسلط و طغیان و استیلا و طبع خود وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى
لِسَانِهِ و بگوید فعل کیکه گویا شد باطل بر زبان او یعنی فعل و قول ایشان مثل فعل و قول کسی است
که در جمیع الوجوه مطیع شیطان شده باشد و از غایت اقتراح و اختلاط او شیطان اینچنین بنظر او آمده
باشد بحیثیت که فعل و نطق شیطان باشد و فعل و نطق شیطان فعل و نطق او

این کلام از جمله کلام اکحضرت است یعنی هِیرَ الْقَوْلَیْنِ که اراده نمود بآن زبیر را فِی حَالٍ اتَّضَحَتْ ذَلِكَ
در حالیکه اقتضای کرد آن را و آن وقتی بود که آن ملعون نقض عهد نموده بود و در مقام محاربه در
آمده اکحضرت فرمود که نوبت با من نموده پس بیعت من در گردن تو لازم باشد و مبایعت تو با من
واجب و متحتم پس گفت که در جمیع بیعت تو زیر نموده ام و خلاف آن در دل نهفته و بزبان اظهار بیعت
نموده پس بیعت تو در گردن نباشد اکحضرت صلوات الله علیه چون نفاق او را ملاحظه نمود و غدری
که بوی از گمانها بود از و استماع کود فرمود که بَلَى وَاللَّهِ قَدْ بَايَعْتَ بِيَدِكَ و دعوی می کند زبیر که بیعت
نموده بدست خود وَلَمْ تُبَايِعْ بِقَلْبِكَ و بیعت نکرده بدل خود فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ پس بتحقیق که اقرار
کرده است بر بیعت خود شرعا و اظهار نموده بآن وَادَّعَى الْوَلِيجَةَ و دعوی کرده پنهان داشتن آن در
باطن و مکر که دعوی غیر ظاهر می کند در اثبات آن قبیح است بر بینه بحسب شرع طَلَبَتْ عَلَيْهَا بَيِّنَةً
يَعْرِفُ پس باید که بیارد بر آن دعوی چیزی را که شناخته شود بآن صحت دعوی او وَإِلَّا فَلَيْسَ لَهُ
إِلَّا حَرْفُ عَنْدُ و اگر بر آن حجت نیارد و واقعه بتینه تمام نشود پس باید که در آید در آن دعوی که بر دو ن

رشته از آن بین اطاعت نماید و منقاد شود و در این کلام اشاره می نماید باینکه طلحه و
زبیر که پیش از محاربه تهدید و وعید نمودند و چون محاربه سبب حدّه مایه گشت از جمله راهبان و خائفان
گشته و مضمحل نماند که وَقَذَارَعْدٌ وَأَبْرَقُوا یعنی مانند رعد در نهند و می غرند و مثل برق در هم دارند
می جهند و مع هذا بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ الْفَشَلُ و مابین دو کار یعنی ارعاد و ابراق مال ایشان ترسیدن است و
فرار وَلَسْنَا نَعْدُ حَتَّى نُوقِعَ و نیستم ما که تهدید نماییم تا آنکه واقع کردانیم و لَا نُصِيبَ حَتَّى نُطِيرَ و دوان
نگردانیم سیل را تا باران نباریم یعنی هم چنانکه باران مقارن رعد و برق است و سیل مقترن بارانست
هم چنان کفار ما مقرون است بکردار نه آنکه از آن تخلف کند و متأخر شود

این خطبه مشتمل است بر سه اصل اول تمام اصحاب جمل است و در مابین مردم از ایشان در تبیه است بر فضیلت
حوش سیم هم دارد این ایشان است بمحاربه و مقاتله اما اصل اول خطبه است که میفرماید که آلَا وَإِنَّ
الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ آگاه باش که بتحقیق شیطان جمع کرده است حزب خود را یعنی کرده خود را از
برای ضلال وَاسْتَجْلَبَ خَيْلَهُ وَرَجِلَهُ و کشیده است سواره و پیادگان خود را از هر سو و هر جا از قوم
ضال و دوم آنست که وَإِنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي لَمْ أَلْبِسْ عَلَى نفسی و بر یقین که مرا با من است و در دین منکشف شده
شده ام لَمْ أُلْبَسْ عَلَى نَفْسِي نپوشانیده ام بر نفس خود حق را بصورت باطل وَلَا لُبِّسَ عَلَيَّ و پوشانیده نشده
است یعنی ابلیس و اتباعان او بر من پوشیده اند حق را بصورت باطل مرا و فقره دلالت می کنند
بر نقاوت پاکی سریرت و طهارت ذات بزرگوار آن حضرت و کمال عقل و تجارب و مکارم اخلاق و بسیاری
فطنت و بعضی از سلف فرموده اند که عاقل آنست که کسی او را فریب نتواند داد و مسلمان آنکه فریب ندهد
و اصل سیم آنست که وَأَيْمُ اللَّهِ لَأَفْرِطَنَّ لَكُمْ حَوْضًا بدانکه ذکر اصل ایمن است که هم چنین است و نون را
بجهة خفت اندازند قبل الدرک و بعضی گفته که آن بسمریت برسه که موضوع شده است از برای
قسم هر تقدیر اول واو حرف قسم است معنی چنان است که قسم میخورند ای کرمی سبحانه در کلام خود یاد
شده و بر تقدیر دوم واو حرف عطف است و معنی آنکه خدا سوگند که هر آینه پر کنم از برای آن کسان
و بدکیشان حوضی را آنا مایحمد که مرا آب کشیده آن پنجم استعاره فرموده و صفت افراط حوض را از برای
تنبیه اسباب حرب و لفظ مانع کنایت از تصدی اکحضرت بحرب به نفس نفیس حوض یعنی منم بر نفس حوض
به تنبیه اسباب حرب مشغول شوم و در پای لشکری اهیر سانم که همه آب نزد او را مواج شده باید آن عزیز کرد انم
لَا يَصْدُرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ باز نگردند از آن حوض آنها که آمده باشند و باز نیایند بسوی آن
آنها که رسیده باشند یعنی هر که از ایشان بسوی محرب شتابد غرق شود در آن و درست از جان بشوید و هر که

از آن دریای خونخواره نجات یابد دیگر بار و راه حرکت نپوید و از جمله کلام آنحضرت است

که فرموده لِيُثْبِتَ عَلَيْهِ مُحَمَّدًا نَبِيَّهُ الْحَنِيفِيَّةَ بِرِسْبِرِ حق محمد این حنفیه آنا اعطاه الرایة در وقتیکه علم باو داده

بقوم آنجناب در روز حرب جمل و او را به حرکت فرستاد باین نهج او را از رسوم و آداب حرب صاحب وقوف

گرداند تَزُولُ الْجِبَالُ زایل می شوند کوهها و از جای خود حرکت می کنند وَلَا تَزُلْ و تو زایل مشو

و این نهی است بر تقدیر و فرض امر محال که مستلزم نفی است از کل حال و تقدیر کلام اینست که لَوْ زَالَتِ

الْجِبَالُ لَا تَزُلْ یعنی اگر بر تقدیر بر فرض زایل شود جبال تو هرگز زایل مشو از موضع حرب خلاصهٔ کلام

اینست باید که ثبات قدم تو در میدان حرب و رسوخ تو در معرکهٔ نزد از ثبوت و رسوخ کوهها باشد عَضَّ

عَلَى نَاجِذَيْكَ بنه دندان بر بالای دندان خود چه آن مستلزم رو نهادن است بکی ثبات قلب بر حرب

و تمسک اجزای بدن نزد ضرب و دیگری انقلب عضل رأس بجهة تقادم آنچه واقع شود از نص آخر

اللَّهَ عَلَيْكَ عبارت بده کنایه از تم کاسهٔ سر خود را که آن استخوانیست مشتمل بر دماغ یعنی ثابت

قدم باش بر حرب و توکل نمای باو سبحانه و خود را بالکلیه باو سپار و از تشبیه جبال که عبارت می

کردند بعد از انتفاء اصحاب آن رد می کنند بنیه است بر آنکه وی از حرکت و سلامت بیرون می آید يَدٌ

فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ میخ ساز قدم خود را در زمین یعنی قدم خود را در ثبات مانند میخ گردان باین وجه گویا

کسی مرد و پای بر زمین دفن ثبات را در دل معظم گردان اِرْمِ بِبَصَرِكَ اقصی القوم بهندازچشم

خود را بر نهایت قوم نابدانی که چگونه می آیند و چه حیله می نمایند وَغُضَّ بَصَرَكَ و فرو خوابان چشم خود را

بعد از کشیدن آن بجانب قوم زیرا که آن علامت ثبات و قرار است و دیگر آنکه بسیار رکت دادن نظر بر

برق شمشیرهای ابطال معرکه رسم نیست و فرار وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ و بدان و آگاه باش

بدرستیکه نصرت و فتح از نزد حق سبحانه و تعالی است کَوَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و از کلام

آن عالیجناب است لَمَّا أَظْهَرَ اللَّهُ أَصْحَابَ الْجَمَلِ در وقتیکه ظفر و نصرت را داد او را حق تعالی باصحاب جمل

وَقَدْ قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ و گفت او را بعضی از اصحاب او که وَدِدْتُ أَنَّ أَخِي فُلَانًا كَانَ شَاهِدَنَا

دوست داشتم من اینکه برادر من فلان حاضری بود با ما در این حرب لِيَرَى مَا نَصَرَكَ اللَّهُ بِهِ عَلَى

أَعْدَائِكَ تا می دید آن چیزی را که نصرت داده است ترا خدای تعالی بآن بر دشمنان و فرمود امیر المؤمنین

عَلَيْهِ السَّلَامُ پس فرمود که أَهَوَى أَحَبَّكَ مَعَنَا آیا میل و محبت برادر تو با ماست قَالَ نَعَمْ گفت بلی

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ فَقَدْ شَهِدَنَا فرمود که پس بتحقیق که حاضر است با ما بنیه بالقوة و بکیفیت رغبت چه

تاثیر همت و دستان در دفع دشمنان قوی و عظیم است وَاللَّهِ لَقَدْ شَهِدَنَا بخدا سوگند که البته حاضر است

با ما فی عَسْكَرِنَا أَهْلُ وِرْدِ لشکرگاه ما قَوْمٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ جماعت مجبان ما که در پشتهای مردان

وَأَرْحَامِ النِّسَاءِ و در رحمهای مادران نزاکه با وفی رسنده کان حق اگرچه بالفعل موجود نشده اند در این

زمان لیکن در وقت حضور اند که اگر چنانکه بالفرض حاضری بود از حق تخلف نمیکرد خلاصه و چون

حال بر این منوال است پس کو بیا که حاضر اند با ما در حرب اعدا نَصَرَ عَنْكُمُ الزَّمَانُ رزد باشد

که بر دون آورد از شما زمان مانند بر دون آمدن خون از بینی انسان است اخراج ایشان بزمان

بجهة آنست که زمان از جملهٔ اسباب و جوانبان است وَتَوَفَّى بِكُمُ الْآجَالُ و موت گرد بسبب وجود

ایشان آجال و جمیع اهل طغیان و عدوان مقهور شوند از دست ایشان و از جمله کلام

عالیمقدار آن امام همام است علیه الصلوة و السلام که فرموده فِي ذَمِّ الْبَصْرَةِ و آخذا در مذمت بصره

و اهل آن آورده اند که چون آنحضرت از محاربهٔ جمل و قمع بصره فارغ شد منادی را امر فرمود که ندا کند

که بعد از سه روز دیگر هر اهل بصره به نماز جمعه حاضر شوند و چون مجتمع شدند و شرف نماز جمعه

با آنحضرت دریافتند بعد از سپاس آلهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و امرش برای مومنان حقیقی

فرموده که ای اهل بصره كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ بودید شما لشکر زن مراد عائشه است که او را پیشوای خود ساخته

و تدبیر امور ملک در کف کفایت او نهاده با وجود ضعف عقل و نقص دین بدلیل حدیث ناقصات العقل

والدین و اتباع البهیمة و بودید شما نادان و پیروان بلهه که آن جلیت که عایشه بر آن

سوار بود وَعَيٌّ فَاجَتَمْتُمْ و آواز کوه آن جمل در معرکه حرب پس شما جابت کردید آن را فَعَقَرْتُمْ فَرَّبَتُمْ

و پی کرده شد آن جمل و مجروح گشت پس کریختید و هزیمت کردید بدیدچه آن زن سبب اجتماع شما

بود أَخْلَاقُكُمْ دُوَّفَاقٍ خوهای شما هیچ است و صفات شما بر خلاف رزیله و صفات ناپسندیدهٔ ایشان

وَعُقُولُكُمْ دُونَ عُقُولِ نِسَائِكُمْ و بیان شما مخالف است و عهد شکنی با امیر حق و دینکم نفاق و کیش شما نفاق

است و دوروی دِينُكُمْ دِهَانٌ و آب شما شور است و در رعایت همزه کم نیز اگر شهر شما نزدیک است

بدریا و آب آن مستقل است یا آنکه بواسطهٔ انجرهٔ متعفنهٔ عدوت انجرهٔ عقل شما زایل گشته و بلادت

و حماقت عارض شده و از این جهت تابع عاقبت شده اید و بر امام زمان خروج کرده اید أَلَمْ يَعِظْكُمْ

أَنْ أَظْهَرَكُمْ مَرَّةً بِيَدِهِ آیا نه پند داد شما را در میان اشخاص شما در کرت دیگر بکباد حوزش و الشاخوص

عَلَيْكُمْ مُنْذُ أَرَاكُمُ و رحلت نا پیوده و در گذرنده از شما در یافته است بنیه بحق من دیگر بر حمت و بخشش

از بر وردگار حوزش چه سبب بر دون آمدن دو از آن دیار که منبع ماتم است و معدن شرور از رحمت الهی

شامل حال او شده بعد از آن تشبیه مینماید نفس حوز را در وضاعده کردن منور بصیرت به مسجد آن

که مکرر قبل از آنحضرت در میان آب غرق شده بود پیش از هذا حاضر طلبیده میکردید که کأنی بمسجد کوفه
که در مقابل نظر میکنم بر مسجد شما که فرا گرفته است آنرا آب که دیده نمی شود مگر کنگره های آن مسجد
کجؤجوء سفینة هو سینه کشتی در دریا قد نعب الله تعالی علیها الغراب بحقی که فرو
فرستاده حق سبحانه و تعالی بر بعضی از شهرهای عذاب را برای خوفهائی که از آنها از بالای آن و از زیر
آن و غرق من فیها و غرق کرده شده کسیکه در میان آن شهر بوده و فی روایة اخری و در روایت
دیگر وارد شده که فرمود و ایم الله لتغرقن بلدکم هذا فسم بذات خدا که هر آینه غرق کرده شود
این شهر شما حتی کأنی انظر الیه کأنکه من گویا نظر کنم الی مسجدها یعنی بسوی مسجد آنشهر کجؤجوء سفینة
هو سینه کشتی بسوی دریا او نعامة جاثمة یا شتر مرغ بر سینه خفته در دریا فی روایة اخری و
در روایت دیگر آمده که کجؤجوء طیر هو سینه مرغ فی لجة بحر در میان دریا آنحضرت صلوات الله
علیه روایت کند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در موضعی که عبور از هم کرده او بود
فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بر راست دوش خود و عنبر بود مرکه بود در روی زمین و عنبر داد کلیدهای زمین را
دنیا موخت پس چنانکه اموخت به پدرم آدم و دیدم بقعه در کنار دریا بین البصرة که دور ترین زمین
بود از روی خشکی و نزدیکترین باب دریا و شناسنده ترین بخراب شدن و خیث ترین از روی و سخت
ترین از روی عذاب که بار داده شود بود بر زمین و رد و باشد که فرود رود در دریا و در روایت آمده
که بعد از این بخارد و بار بصره غرق شد در زمان الفادر بالله و یکی در عهد القائم بامر الله بان
طرفی که در دریای در ناحیه جبل شام بود طغیان نموده ریزان شد بر آن شهر بمرتبه که نمود نشان از
عمارتهای آن مگر غرفهای مساجد مقول است که آنحضرت در حق این حظیره اش مزا دلداری داد و
مدحها فرمود و اظهار نمود که غرض آن بود که از سخنان پند گرفته بعد از این بگناه مسارعت ننماید
و بروی امام بیرون نیاید و از کلام آن عالیجناب است که فرمود فی مثل فرلک
در مثل این موضع که بصره است أرضکم قریبة من الماء زمین شما نزدیک است باب بعیدة من
السماء و دور است از آسمان ریزا که در نشیب واقع است بدریا با آنکه مراد آنست بواسطه اوصاف ذمیمه
دور بود از سماء جود رب العالمین و بسبب اخلاف رزیله نزدیک با سفل السافلین و می شاید که مراد
از آسمان باران باشد ریزا که در بصره باران کم می بارد خفت حلومکم خفیف و سبک است عقلهای
شما و سفهت حلومکم و سفیه است و فاسد حلمهای شما مراد بر سفاهت هندیل است بضد آن موضع
استعمال آن در غیر موضع آن و چون بواسطه خفت عقل و فساد حلم از تدبر امور و تصرف آن عاجز بود

اعداء نفوس شما نابنده و طمع در اموال شما کنند و در صدد حرب در آیند فأنتم عرضة
لنابل پس بواسطه نقص عقل و ضعف رای شما نه ابدا از برای هر تیر اندازی آکلة لأکل و طعمه خوش
آید از برای خورنده و قرنیة لصائد و شکار بدار از برای هر صاحب و بعضی از کلام
آنحضرت واقع شده فذاردته علی المسلمین در چیزیکه رد فرموده بود آن را بر مسلمانان در زمان خلافت
خود من قطایع عثمان از قطعهای عثمان مراد از قطعهای زمین و عقار و ضیاعی است که عثمان
در زمان خلافت خود اخذ نموده بود از مسلمانان و بر بنی امیه کرا قرای او بودند بخشش کرده و آن
کلام عدل نظام هست و الله لو وجدته قد تزوج به النساء او ملک به الإماء لرددته فإن فی العدل سعة
بدرستیکه در عدل وسعت و فراخی است
و من ضاق علیه العدل فالجور علیه أضیق پس هر چه ستم بر او تنگ تر است ریزا که ظالم اگر چه تنزل بسط او بر هر چیز طریق
عدل بر او تنگ است اما در محل رضاست چنانکه گذشته بخلاف جور که آن تنگ تر است بر او در دنیا
و آخرت اما دنیا برای آنکه او امر و نواهی شرعیه سد و جوه تصرف باطل نموده است بر وی و اما آخرت
بواسطه آنکه ظلم موجب ضیق قلب و صعوبت نفس او می شود و دیگر آنکه ظلم در عدل معتقد اخذ
مالیتی هست و در جور معتقد اخذ مالا مالیتی و شکی نیست که اخذ مالا مالیتی اصعب و اضیق است بر نفس او
از اخذ مالیتی و در جور معتقد لا حد و اما آخرت بجهت صعوبت عذاب و شدت عقوبت پس ستم کار در دنیا
و آخرت خذول و کرفتار باشد و عادل در دنیا محمود و در آخرت سبکبار و از جمله
خطب آنحضرت هست که فرمود لما بویع فی المدینة و روز تیکه بیعت نمودند مردمان با او در مدینه شکی
فیما أقول رهینة عهد و پیمان مرتهنست بآنچه میکویم در کرو هست و از زعم مفارقت نمی نماید و آنا بصیر
بزعیمکم و من بأی الکفار صائمکم و کیفیل بحر آن از اقوال حقه هست که معترا از شبهات باطل هست
و از جمله تأکیدات این قول هست آنچه میفرماید که ان من صرعته الحق لم ینجه بدرستیکه کسیکه ظاهر شده
از برای او به تأیید و توفیق الهی هیچ تمانعا نجات نیابد از آنچه در پیش او کذا شته من المثلات از عقوبات

و انقلابات اطوار دنیا و آفات این سرای پر بریخ و عناء حجرة النفوس عن تخوم الشبهات منع کند
او را پرهیزکاری از اندماض نفس جوزای تأمل و تفکر در شبهاتی یعنی در چیزهای که مشابه حق اند
در از آن داد ام عاجلا از امور فانیه زایله و لذات دنیویه باطله که فوت و اهمال آن را متصور میکند
و تشبیه بحق مینماید این کلام عالی مقام اشاره است باینکه عبرت که مانع از متعلقات دنیویه و امور
باطله و سرعت تبدل آن حالات بر او مستلزم تصور مثل آنست در نفس ناطقه بواسطه آن عبرت استماع
نماید از تخم نفس بر امور زایله و شبهات باطله که مشابه حق است و ملازم تقوی شود و شبهه نیست
که عقل که خارج است از اتباع هوی و ممنع از تخم فوی است در اتفاد حق و تجنب از شبهه باطل
مانند آن حضرت صلوات الله علیه خواهد از این کلام بلیغه مخاطبین مردمان را بر شبهات که معفو اند در آن
بجهة مجاورت خودشان ایشان را به تقوی و متفاد شدن ایشان بآن قدوه اولیاء میکو بوکم الا و
ان بلیتکم قد عادت الا که باشید به تحقیق که بلیه شما که اختلاف اهواء است و تفرق آراء و عدم رعایت
در نصرت دین حق عود نموده و باز گشته کهیئتها یوم بعث الله نبیه بر مثالی هیئت و صفت آن
در آن روزیکه برانگیخت حق سبحانه پیغمبر خود را یعنی هم چنانکه بودیا حاضر بودید و طاغی این زمان نیز
با امام زمان آن چنین مرعی میدارید خواهد از انکه وعید ایشان می نماید عاقبت آن اختلاف اهواء
و خائنان آن بر این نبع و الذی نفسی بیده لتبغرنکم بالحق قسم بخدا که میکیفت پیغمبر خود را بحق و برسم لتبلبلن
بلبلة هر آینه امتحان می شوید و رهم امتحانی سخت ایکه کفار شما اند بکرات بنی امیه و عموم و اهوم
مردمان از دست ایشان بجهة مخلوط ساختن حق ایشان بعضی مردمان را بعضی در رفع نمودن ارادل و
رفع اکابر ایشان و لتغربلن غربلة و البته بغربالی امتحانی سخت ایکه بیرون رود از ابداء
آن جماعت بدین و قلت بسیاری از صحابه و تابعین و لتساطن سوط القدر و به تحقیق که برهم زده
می شوید در آن ایام مانند برهم زدن آنچه در دیگ است از طعام حتی یعود اسفلکم اعلاکم و بازگردد
پست ترین شما بلند ترین شما و اعلاکم اسفلکم و بلند ترین شما پست ترین شما یعنی زیر و بالا می شوید
باین طریق که وضع شما شریف شود و شریف شما وضیع بجهة پیشوایان شما ظلم و جور و شکی نیست که این
اخبار از علم مکنون آن حضرت بوده و بر همین منوال است آنچه میفرماید که و لیسبقن سابقون کانوا قصروا
و البته پیشی کنند پیش افتادگان که بودند باز پس مانده و لیقصرن سبّاقون کانوا سبقوا و هر آینه باز
پس مانند پیشی کنندگان که بودند پیش افتاده و اول این روضه اینها بودند که در حین وفات سید کائنات
علیه افضل الصلوات از نصرت آن حضرت باز پس ماندند و در زمان امامت و خلافت ولی شیعه و وصی

و باوی یار جانی او در زندو در سایر عرصها با دشمنان وی کارزار کردند و دوتم آنند که با آن حضرت
در سلام سابقه محبت اظهاری نمودند و در حجر محترف شده باوی مقاتله و محاربه نمودند عبارت آن اشاره
میفرماید باینکه این اخبار از آن چیزیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باو اخبار فرموده و میگوید
و الذی بعثه ما کذبت و شمه یعنی بخدا سوگند که پنهان ندارم هیچ کلمه یعنی هیچ کلمه حقه را که از پیغمبر استماع
کرده ام و در این باب بهان سوال اظهار نموده ام و هیچ از آن مخفی نداشته ام و در بعضی روایات این جمله
واقع شده و هیچ علامت یعنی قسم بحضرت احدیت که مخفی نکرده ام علامتی را از آن که پیغمبر صلی الله علیه
آله شنیده بودم و لا کذبته کذبة یعنی دروغ بگفتم هیچ دروغی یعنی هرگز از من دروغ صادر نشده بلکه
آنچه از من بظهور رسیده یا دیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله یا شنیده ام و لقد بلغت فی هذا المقام
و به تحقیق که جزو داده اند مرا با این مقام که مقام هیبت خلقان است و هذا الیوم و با این روز که روز
اجتماع مردمان است الا و ان الخطایا خیل شمس علیها یعنی خطایا مانند اسبانی اند سرکش
حمل علیها اهلها که سوار کرده شده باشند بآن خطایا مانند آن و خلعت لجمها و برکنده باشد
لجامهای ایشان فتقحمت بهم فی النار پس اندر افتند با ایشان در آتش سواران خود را در مهالک آتش سقارده
لفظ خیل یا وصف شمس و خلع لجم از برای خطایا باعتبار سرعت و رو و ایشان است با آتش یعنی بسبب
آن خطایا هم چنانکه بسبب سرکش بودن لجام صاحب خود را بسرعت می اندازد در مهالک و بلایا الا و
ان التقوی مطایا ذلل یعنی بدانید به تحقیق که پرهیزکاری مثل شتران اند که مرکبهای رام باشند حمل
علیها اهلها که سوار کرده باشند بر آن صاحبان آن و اعطوا آذانها و داده شده باشد بدستهای
ایشان مهارهای ایشان فاودرد بهم الجنة پس وارد سازند سواران خود را به بهشت عبر بر شت استعاره
لفظ مطایا یا بعید و وصاف خیل از برای تقوی گویا است که موصل صاحب خود است بدار قسلم مانند رکب شتر
رام که بسهولت و جنبار میرساند بر حذر مرام و این تقوی و پرهیزکاری حق را هیبت است و در
وحظ بها و اثام باطل را هیبت باطل و ذلت است و لبطل اهله و مرهر یکی را از تقوی و حظ یا اهل است
اهل تقوی مقبولان اند و اهل حظ یا مردود آن مجبول از آن اهل باطل میکند بر کثرت و اعتداد اهل حق
مباید در قلت و مردمان را امید وار می سازد در عود حق بسر حد کثرت مجبول از قلت بجهة ترغیب
ایشان در قبول حق که دل ایشان مضمحل نشود و میگوید که فلیس کثرة الباطل لقدیما یقبل بسیار شده
است باطل هر آینه در قدیم الزمان کرده است آنرا اهل آن و در این زمان بهان منوال است و لکان قل
الحق لربما کثر و لعل و اگر کم شده است حق در این زمان لب که بسیار شود و امید است که چنین باشد

وَلَوْ بِمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ وَبِالْعَكْسِ كَرْدِه است جزئی پس روی آرد بچیزی باطل حقی که بر طرف شده بود خود نماید مراد آنست که کثرت باطل و قلت حق مرجع و عزیمت است درین زمان نه آنکه در زمان پیش نیز بسیار بوده است باطل و کم بوده است حق و در زمان صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان آنچه حق است بظهور خواهد آمد و آنچه باطل است محو و نابود خواهد بود و سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که وَأَقُولُ إِنَّ فِي هَذَا الْكَلَامِ الْأَدْنَى میگویم من مدبر سیکه واقع است درین کلام کوتاه مزین لفظ است باوجود اقتدار کثرت معانی بین مواقع الإحسان ما لا يَبْلُغُ الْإِحْسَانُ وز مواقع وقوع فعل حسن آن چیزیست که نیز سد بآن مواقع وقوع محسن مراد بمواقع احسان محاسن کلام و کلمات حسنهٔ آن عالیحضرت است و مواقع استحسان کلامی که مستحسن آن باشند یعنی جمیع کلامی که تعداد حسن بیشی میکند به نهایت حسن کلمات بلیغهٔ آن بلاغت فرجام نیز سد و از وصف بلاغت و مدح فصاحت آن عاجز اند وَإِنَّ حَظَّ الْعَجْزِ مِنْهُ أَكْثَرُ مِنْ حَظِّ الْعَجْزِ بپیرو بدرسیکه بهرهٔ تعجب و شگفت ازین کلام بیشتر است از بهرهٔ حظ پسندی بآن یعنی تعجب و فصاحت از بدایع حسن او بیشتر است از بهرهٔ تعجب و حظ پسندی و تعجب ایشان بسبب استخراج معارف بدایع و مستحسنات صنایع ازآن زیرا که غرایب بسیار در او مشاهده می کنند و عجایب بیشماری با بند و بیدانند که ممکن نیست ایشان را بغیر آن عبور ازین به عبارات رایقه و فیه مع الخالی التی وصفت زواید من الفصاحة و درین کلام بلاغت نظام با وجود حالق که وصف کردم آن را زیادتیها است از صناعت فصاحت لا يَقُومُ بِهَا لِسَانٌ که قایم بمنشود با دای آن فصاحت هیچ زبانی وَلَا يَطْلِعُ مُحَقِّقُهَا إِنْسَانٌ و اطلاع نمی یابد هیچ انسانی بر عمق آن وَلَا يَعْرِفُ مَا أَقُولُ وَنِي شناسد آن چیزی که من گویم آن را ازین اوصاف إِلَّا مَنْ صَرَفَ فِي هَذِهِ الصِّنَاعَةِ عِنَانَ حَيَاتِهِ مگر کسیکه کام زده شده در سلک آن صناعت که بلاغت است بحق و رسیده و بغور آن وارسیده و جَرَّفَ فِيهَا أَعْوَامَ تَجَرُّفٍ و روان شده باشد در طرف فصاحت براصالت آن و آنرا کما هو حقه دانسته وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و نقل می کند آن را مگر عالمان و دانایان کامل مکمل از جملهٔ این خطبه است آنکه میفرماید که شَغَلَ مَنَ الْجَنَّةَ وَالنَّارُ أَمَامَهُ مشغول شد بامر احرویه از عبرآن یعنی مرتکب شده باطوار پسندیده و اعراض نموده از افعال ناپسندیده بکسیکه بهشت و دوزخ در پیش اوست یعنی کسیکه بعرصهٔ بصیرت ملاحظهٔ بهشت و دوزخ نموده و دانست که آن هر دو در عقب اوست و مآل و مرجع او منتهی بآن هر آینه ملاحظهٔ مآل نموده و عمل بهشت کرده و دانست که افعال حسنه است اختیاری کند و از عمل دوزخ که اعمال سیئه است محترز

ی شود و سلاح سریع النجا سعی نا نموده شتابنده باعمال صالحه نجات یافته است از مواضع مهلکه وَطَالِبُ الْجَنَّةِ رَاجٍ طلب کنندهٔ عمل جنت که کامل است در آن طلب امیدوار است بمغفرت واسعه وَمُقَصِّرٌ فِي النَّارِ هَوٍ و تقصیر کننده در دوزخ فرو افتاده است و از بهشت دور بر نافته قسم اول که سعی در طاعات نموده اند و از معاصی گریزان اند که معصوم مانند قسم دوم که در وحالت حاصل است کاهی منجذب به بلندی و کاهی بپستی مومنان اند چه عنایت الهی ایشان را دستگیر شده نجات یافته است و فرمان بردار شده و سوسه و اغوای شیطان نمی بود ایشان را بپستی که معصیت است و نافرمانی جون رجا حاصل است ایشان را و امید عفو دارند و کوشش کاملانه بآن منضم می نمایند مقتضی کرم آلهی است که از ورطهٔ هلاکت نجات یابند و بدار السلام سلامت در آیند قسم سیم اشقیا و منافقان اند که امید نجات نیست ایشان را و مؤید است کلام الهی جل جلاله آنجا که فرموده که مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللهِ یعنی از بندگان ستمکار نه بر نفس خود که همیشه اعمال قبیحه و اعمال سیئه از ایشان بر عمل می آید و بعضی از ایشان میانه روند در خیرات و سیئات و بعضی از آن پیشی کرده اند بر نیکو پسندیده عمل نمایند کاندر برات آنیان وَالْيَمِينُ الْمُصْعَدَةُ صاحب راست و صاحب چپ راه راست که انحراف است از طریق مستقیم محل گمراهی است وَالْكَرِيمُ الْمُسْتَقِيمُ الْجَادَّةُ و راه میانه که افراط و تفریط در آن نیست آن جادهٔ درست و راه میانه است که بمطلوب میرسد عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ بر مقتضی است باقی ماندهٔ کتاب کریم آن قرآن واجب الکریم است وَآثَارُ النُّبُوَّةِ و بر آن طریقه است اخبار پیغمبری که آن احکام شریعت واجب التعظیم وَمِنْهَا مَنَافِذُ السُّنَّةِ و از روزنهٔ مخرج سنت مطهره وَإِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ و بسوی اوست بازگشت عاقبت خلق دنیا و آخرت چه عدل کرم مرجع امور خلق و عواقب ایشان است از سنت حضرت رسالت ناشر شده و منتشر گشت هَلَكَ مَنِ ادَّعَى هلاک شده در بادیهٔ ضلالت کسیکه دعوی عزیزی کند و خَابَ مَنِ افْتَرَى و نومید شد از رحمت کسیکه افتراء کرد و دروغ گفت در راه حق این تقریض است معاویه علیه اللعنة که دعوی امامت می نمود نمی تواند بود که لفظ هلاک و خاب بصیغهٔ دعاء علیه بشد و بیغ جایز نشد که هلاک یا درد دنیا و آخرت کسیکه دعوی عزیزی نماید و نومید باد از رحمت کسیکه دروغ گفت مَنْ أَبَانَ صَخْرَةَ الطَّرِيقِ کسیکه ظاهر کرد بیندروی حجر را از برای حق در مقابلهٔ باطل هَلَكَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ هلاک شد نزد مردمان نادان یعنی از دست و زبان ایشان مبتلا شد و هم چنانکه میان آنحضرت و معاویه و میان اهل بیت او و جمله منافقان و معاندان که دعوی باستحقاق نمود و در امامت و حق آن نزا

عقب بینور نداشان چون دعوی خود میکردند در مشقت و ریاضت مبتلای شدند و گفتی بالمرة جهلا انه لا تعرف قدرة و گاهی است مرد را از روی جهل و نادانی انگه نشناسد قدر خود را چه جاهل بودن مرد بمرتبهٔ خود جهل فاحش است زیرا که آن مستلزم رذایل است مثل عجب و تکبر و غیر آن از اوصاف رذیلهٔ مهلکه دعوی عبرتی کردن چون معاویه که انکنت الله في الطاوس و غیره و لا خیلك علی القوی شیخا اصیل و هلاک می شود بر عبرگاری و برش کاری روح اصل یعنی اصل رسخ و ملیت بستوار و لا یقلع علیها ریح قوم و لشکی نمی برد بر بر عبرگاری و معرفت حق را زحمت هیچ کرده یعنی کسیکه عارف آلهی و امثال او امروز و فردا هر روز میان نفس خود بکارند و آب زلال نقوی سیراب کردانند آن زراعت از خشکی و پژمردگی ایمن گردد و برا نرا که سرمایهٔ نجات و رفع درجات است باحسن وجهی برآرند و چون حال بران منوال است فاستبقوا الخیرات یکم پس بهان شوید در راههای خوبی و تاج خود نباید و رعایا را از سر نهید و قطع نباید مادهٔ نفقه را که ساخ می شود از اجتماع شما بر مسافرات و مخاصمات و اصلحوا ذات بینکم و اصلاح کنید در میان مردمان بفرمودهٔ حضرت منان که و اصلحوا ذات بینکم چه آن سبب قطع مادهٔ دین است و التوبة من ورائکم و توبه که آن بازگشت است بجانب خدای تعالی و پشیمانی از کردهٔ و پس ساختن زیرا که این زمان روی شما بجانب گناه است و چون عاقبت الامر در رسد بسبب خلاص شما روی دل شما را از معصیت بگرداند بجانب طاعت و لا تجد طاعیا و باید که خود ستایش کنندهٔ جمیع ستایش کننده در روز گار و لا یأتم الائم و باید که ملامت کنند جمیع ملامت کننده الا نفسه مگر نفس خود را زیرا که تقصیر از نفس او صادر گشته نه از جناب او سبحانه و از جمله کلام آن عالیجناب است که فرموده في حضوره من یتصدی للحکم در صفت کسیکه متصدی می شود و پیش آید از برای حکم کردن بین الامة میان امت پیغمبر و کیس الی الناس یا اهل و حال انکه باشد مر آن حکم کردن را از آن اهل یعنی اهلیت آن نداشته باشد که حکم کند میان مردمان چون بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی عباس و آن کلام بلاغت نظام است که ان انفض الخلایق الی الله تعالی و اسفلهم رجل یظن که دشمن ترین خلقان بسوی خدای تعالی دو مرد را اند مراد به بعض علم او سبحانه است بجهالت عبد در امر او و اطلاق این لفظ از قبیل اطلاق اسم لازم است بر ملزوم یعنی عاصی ترین مردمان در راه امر آلهی دو مرد اند یکی از آن دو مرد رجل وکله الله الی نفسه مردیست که بازگشته باشد می سجانه او را بر نفس خویش و بسبب عصیان و عدم لطف او لطف از او باز گرفته

داعور او را به نفس خویش واگذاشته نافض اماره او را بهر کی که خواهد کشد عوذ بالله منه هذا مقصود جائر عن قصد السبیل بین آن بدروزگار بناه کار و مبل کننده است و انحراف جوینده از میانه راه رهبت کراهت حق است مشغوف بکلام بدع غیر بیان دل او رسانیده شده است سخنان بدعت و در بعضی روایت مشغوف بودن مهله واقع شده شغف زرشب یعنی سوختن دل یعنی سوخته شده است دل او و این کلام بدعت نشان و دعاء ضلالت و بخواندن مردم به کرامی و بدعلی مفتون و فتنة الی الفتن پس آنرا فتنه و بلاست مر کسی را که در فتنه و بلا افتد بوسطه او ضال عن هدف من کان قبله گمراه است از راه راست کسیکه بوده است قبل از و مضل بصیغت اسم فاعل و ضلالت حضرت رسالت مضل علی اقتدی کراهت کننده است مر کسی را که اقتدا نماید و پیروی او کند في حیوته و بعد وفاته در روزگار او و بعد از فوت او بجهة ابقای آن اعتقادات فاسده که از و اخذ نموده باشند خطایا غیره بردارنده است بار گناهان غیر خود را بجهة اضلال آن غیر و هو کما یحفظه یزید در کرده است بگناه خود و کرداریست بگار بناه خود چنانکه حق مقرر مایده و لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم یعنی بار گناهان ضال و مضل شده نا برداشته بار گناهان خود را تمام در روز رستخیز و بردارند بعضی از گناهان آنانکه گمراه ساخته اند ایشانرا بنادانستن یعنی این مقدار که حصهٔ اضلال بشد عرض کنم عقوبت خود خواهند کشید تمام و هم حصهٔ آن قوم گرایشان آنرا گمراه کرده اند و نیز در حدیث وارد شده که من سن سنة سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة یعنی هر که وضع کند راه بدرا پس برا و است گناه آن بدعت و برا و است گناه آنکسیکه بدان راه بنا راه عمل کرده باشند تا روز قیامت و مرد دوم از آن دو مرد که ابغض مردمان است بسوی خدای رجل اسمه جهلا مردیست که جمع کرده و فراهم آورده نادانرا موضع في جهال الامة بسوی نفاق فتنی کری شتابنده در آن و در بعضی روایت بصیغهٔ مجهول واقع شده یعنی وضع و دفع کرده شده است در میان جاهلان امت این مفتن کر از اشراف الناس بیت خادع في اغباش الفتنة سی کننده است در ظلمهای فتنه و فساد و در بعضی روایت اغطاش بطاء مهمله آمده که همان بعضی ظلمت است و غاد براه مهمله کسیکه غافل است یعنی با جزیست در ظلمات حضومات عباد که مهتدی نمی شود بتخلیص آن عم غیاق عقد الضلالة کور دل است بآنچه در عقد جمع است از اسباب معلنی در مصالح امور دین در میان مردمان و جاهل است بنظام امور مصالح قد سماه اشباح الناس عالما بالخبق که نام نهاده اند او را اشخاص مردمان دانا علوم شریعت و کیس بهم و حال انکه بیت دانا و مراد باشد جهال اند

واهل ضلال که در صورت بایشان مانند اند و در علوم و اخلاق مخلوع اند از لباس انسانیت بیکبار
فَاسْتَكْثَرَ باعداد کردن پس بسیار حوصت مِنْ جَمْعِ ما قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ گرد جمع او در آن آن چیزیکه اندک
از وی بهتر است مِنْهُ اَكْثَرُ گرد آنچه بسیار است مراد فکرهای فاسد و اندیشهای بیهوده اوست در مسایل علم
و شبهات و اراء مضله و این بدیهی است که آن قلیل آن بهتر است از کثیر آن بدانکه لفظ بیکبار مستعار است
از برای سیفت غزدن در اول عرصه حرب و فات جمع شبهات مضله نمود و در بعضی روایت جمع واقع
شده منوفاه و جابر این جمله که بعد از اوست صفت او باشد و ما و مصدریه یا موصوله و جمع بمعنی مجموع
یعنی استکثار خود از جمع کرده شده که قلت او بهتر است از کثرت با بسیار کرد فراهم آورده که قلیل
است از وی بهتر است از آنچه کثیر و آن سیاه دل بتر و روز کار بد و مدت نماید بر این استکثار حق
را اذا تطوی مِنْ مَاءٍ اجیر نا آنکه چون سیراب گردید از آب متعفن کنیده و این مستعار است
از برای اعتقادات فاسده و وصف ارانوی از برای متکلم شدن از آن یعنی ملوث شد ناشی حسب
او از فکرهای فاسده و اعتقادات رکیکه وَاكْتَنَّ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ و پر شد از مسایل بی فایده ناپسندیده
حَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ نشست در میان مردمان قَاضِيًا ضَامِنًا در حالیکه حکم کننده است در میان ایشان
ضامن شونده لِتَخْلِيصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ از برای خلوص کردن آن چیزی که پوشیده است حل
آن بر غیر او از مسایل شرعیه و از برای قطع و فصل مرافعات در میان حل مشکلات فَإِنْ نَزَلَتْ إِحْدَى
الْمُهِمَّاتِ پس اگر فرود آید یکی از قضایای مشکلات که پوشیده باشد وجه فصل آن هَيَّأَ
لَهَا حَشْوًا اماده سازد برای آن سخنان بسیار بی فایده وَقَايِيسَ رایهای ضعیف و سست که سازد
آنرا از فکر فاسد حَتَّى تَمْضِيَ ثُمَّ قَطَعَ پس بعد از آن قطع بآن کلام غیر واقع عَلَى مَوْصُولِهِ بر موصول
لَبْسِ الشُّبُهَاتِ پس او آلوده شد که آن شبهها افشار است فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ در امور واهیه که مانند نار عنکبوت
است و جه تمثیل آنست که جاهل هرگاه قصد حل مبهمی نماید بسیار شد بر او شبهات پس پوشاند بر آن
او وجه حق را و صلا خلاص ندارد از آن مانند مگس افتاده در بافته عنکبوت که از ضعف حکمی
نیست که خلاص شود از آن لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ نداند که بصواب حکم می کند یا بخطا فَإِنْ
أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ پس اگر بصواب حکم می کند میترسد از آنکه او خطا کرده باشد
وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ و اگر بخطا حکم کرده امید میدارد که صواب کشته باشد
در آن جَاهِلٌ خَبَّاطُ جَهَالَاتٍ نادانیست بسیار خبط کننده در میان نادان و در بعضی روایات جهالات
یعنی بسیار بسر در آینده در نادانیهای خود عَاشٍ در کتاب عشواء روشنده در ظلمات جهل بدیده ضعیف

سواره بر شترهای که پیش راه جهوی چند این کنایات است از علمهای آنجا جاهلان مراد آنست که
استناج نمی تواند نمود نور حق را از ظلمات شبهات الا بنحو ضعیف رکیک بجهة نقصان ضوء البصیرت وفی
لَمْ يَعَضَّ عَلَى الْعِلْمِ بِضِرْسٍ قَاطِعٍ گزیده بر علم و دانش بدندان بر خرده یعنی دندان بر جمیع علم نهاده و
این کنایه است از عدم اتقان او بر قوانین شرعیه و عدم وقوف او بر مسایل دینیه یعنی هم چنانکه انسان
که مضغ طعام نکند نمی تواند از آن حظی و انتفاعی ندارد او نیز بجهة تضعیف ابصار و روایات و بسبب
نرسیدن بمعنی مراد منتفع و محظوظ نخواهد بود از آن بَلْ يَذْرَعُ الرِّوَايَاتِ إِذْرَاعَ الرِّيحِ الْهَشِيمَ می کشد
روایتهای بی وقوف مانند افکندن باد کیاه خشک شده شکسته را یعنی هم چنانکه باد هیزم را شکسته
می سازد و انتفاع از سلب نماید او نیز علوم و روایات را از انتفاء بدر میرد لَا مَلِيٌّ وَاللَّهِ
بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ کجا سوگند که هست قادر و توانا باد کردن و تقریر کردن آنچه وارد
شده است بر او از مسایل لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ بر حساب نمی کرد علم را در چیزی
از آنچه انکار دارد آن را و نمیداند و بواسطه آن تشیع می کند بر دانایان و در بعضی روایات
لَا يَحْسَبُ بکسر سین واقع شده که مشتق بشد از همان که ظن است و گمان یعنی گمان نمی برد
که علمی ورای اضطراب و دست فیلسوف داشته باشد پس قول حق را اجتناب می کند و لَا يَرَى
مِنْ وَرَاءِ مَا بَايَنَ مِنْهُ مَذْهَبًا غَيْرَهُ و می بیند آنکه از ورای آنچه رسیده است از آن مذهبی
دور است بر غیر آن را یعنی گمان آن ندارد که مذهب حق آنست که از وی تشیع می کند و
أَنَّ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرُ الْبَيِّنِ و دیر و دیر تاریک و پوشیده شود بر او کاری پوشاند آن کار را مَا يَعْلَمُ
مِنْ جَهْلِ نفسه بجهة آنکه میداند از جهل نفس خود مَا يَهْجُمُ عَلَيْهِ وَمَا يَهْدِمُ کرا شکار شود حال او
در میان ارباب فضایل يَخْرُجُ مِنْ جَهْلٍ فَضَاءَ الدُّنْيَا و فرا می کند بزبان حال از خود
حکم او حزنهای باطن ریخته شده و قَبْحَ مِنْ سَلَفِ أَدَبٍ و می نالد بآواز بلند از دست ستم او
میراثهای سیاهه که بجاهلان با طلهٔ او بغیر حق بحسب رسیده اسناد صراح بدماء و قبیح بواریث اسناد
دارید و اگر چنانکه تقدیر کند لفظ را اهل که مضاف بشد بدماء و مواریث مدار ان بر حقیقت
خواهد بود نه مجاز بعد از آن شکایت می کند از دست جهلهٔ روزگار خود وی که بعد إِلَى اللَّهِ
أَبُو مَعْشَرٍ يَعِيشُ أَنَّ جُفَاةً لَا لُبَّ وی خدای فهم شکایت می کنم از کرم و مردمی که میرند در حالیکه
جاهلان اند و يَمُوتُ أَتْقِيَاءُ صُلَحَاءُ لَا وی میرند در حالتی که کرا مانند لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ
مِنَ الْكِتَابِ هیچ در میان اینان کالایی که کاسد تر باشد از کتاب قرآن إِذَا تُلِيَ

حق تأویل و تبدیل داده شود چنانکه حق خواننده است بعضی بر آن وجه که تغییر و تبدیل داده نشود
و لا اسلعه انفق بیعا و بیت هیچ معنائی را تحریف از روی فرض و لا اغلاطا من الکتاب و سنت آن تر
از روی بهتان از کلام خدا اذا حرفت عن مواضعه از کاه که تحریف و تغییر داده شود از موضعش و تاویل
کرده شود بر مشتهیات نفس طبع و اغراض فاسده چنانکه خوارج و غیر ایشان میکویند و لا یعلمهم
انکر من المعروف لجیت و بیت تر از ایشان زشت تر از معروف نزد کسی که مخالفت مطالب ایشان است و لا اعرف من المنکر و نه بکویند تر از منکر نزد کسی که موافق مذاهب ایشان است لعنة الله و ملائکته و النبیین
علیهم اجمعین و بعضی از کلام در وصف آن بلاغت نظام علیه الصلوة و السلام فی ذم
اختلاف العلماء فی القضاء و مذمت و کراهت اختلاف علماء است در قضاء و آن آنست که متولی
علی احدهم القضیة فیحکم فیها برأیه ثم ترد علی غیره و او دی شود بر یکی از حکام قضیه مشکله فی حکم من الاحکام در حکمی از حکمها
فیحکم فیها برأیه بس حکم کند در آن مسئله برای ثم ترد تلک القضیة بعینها بعد از آن او را
بعد از آن قضیه علی غیره او بر غیر آن حاکم فیحکم فیها بخلاف قوله بس حکم کند آن حاکم
ثانی در آن قضیه بخلاف قول حاکم اول ثم یجتمع القضاة بذلک بعد از آن جمع می شوند حکام
بآن احکام عند امامهم الذی استقضاهم نزد پیشوای خویشان که طلب قضا کرده است از او ایشان
و ایشان او را بر امثال خویش ساخته اند فیصوب آراءهم جمیعا پس بسبب صواب می دهد همه ایشان
خالف آن اصحاب را قولهم واحد و حال آنکه خدای ایشان یکی است و نبیهم واحد و پیغمبر ایشان
یکی است فامرهم واحد و کتابهم واحد آیا ایشان را خدای ایشان یکی است این کلام صریح است بر آنکه قول حق یکی است و هر
مجتهدین در فروع مصیب نیستند هم چنانکه جمهور بر آنند و این مسئله از مسایل مشهوره علم اصول است
بعد از آن در صدد بطلان او را مخالف ایشان در آمده میفرماید که فامرهم الله بالاختلاف ام
ایشان را امر فرموده است حق سبحانه و تعالی ایشان را باختلاف کار در مسایل فاطاعوه پس فرمان برده اند
او را در آن حکم ام نهاهم عنه فعصوه یا نهی کرده ایشان را در آن اختلاف پس نافرمانی کرده اند
ایشان او را ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه یا فرو فرستاد حق سبحانه و تعالی دینی که ناتمام است فاستعان
بهم علی اتمامه پس یاری طلبید بایشان بر تمام کردن آن ام کانوا شرکاء له فعلیهم ان یقولوا و علیه ان یرضی یا بودند ایشان
شریکان حق سبحانه و تعالی در کردار و وجوه تکلم ان یقولوا و علیه ان یرضی یا مر ایشان را شاید
که قایل شوند بآن مقالات مختلفه و بر خدا باشد که راضی شود بآن مقال چنانکه شان شریک مقتضی
آنست در هر حال ام انزل الله دینا تاما یا نازل کرده است خدای تعالی دینی را که کامل است و او

فقصر الرسول ان یبلغه و آیا او پس تقصیر کرده رسول او علیه السلام از رسانیدن و او را نمودن بر انام
و شبهه نیست که جمیع اقسام همه باطل است اما اول نیز از آنکه مستند دین الهی کتاب است و آیتهای آن
مصدق هم اند پس اختلاف مستند کتاب نباشد و اما ثانی نیز از آنکه عدم جواز معیب باختلاف مسلم
عدم جواز اختلاف است و اما ثالث نیز از آنکه آن مسلم نقض است و نقض در کلام الله منتفی است و اما
رابع و خامس ظاهر البطلان است پس اقوال ایشان باطل شد بعد از آن شارع می فرماید باینکه قرآن
مجید دالی است بجمیع مطالب دینیه هر کاه که بتأمل نماید در معنی آن و اصلا اختلافی و خطائی در
او نیست و حرام است قولی که مستند آن نباشد و میکوید که و انزلنا علیک الکتاب بقولنا ما من قبلنا فی الکتاب
من شیء و حق تعالی میفرماید که تقصیر نکرده ایم در کتاب و هیچ چیزی در هیچ باب و تبیانا لکل شیء
و در آن کتاب هست بیان هر چیزی و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا و یاد فرموده
او سبحانه و تعالی در این کتاب تصدیق کننده است بعضی از آن در بعضی دیگر را پس جمیع آیات قرآنیه
موافق اند و آنکه لا اختلاف فیه و در آن سبحانه هیچ وجه اختلاف نیست در او و قال تعالی سبحانه
و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر بودی این کتاب نزد کسی را غیر
نزد غیر پروردکار هر آینه یافتندی در او اختلاف بسیار و ان القرآن ظاهره انیق و بدرستیکه
قرآن ظاهر او حسن است و معجب بانواع بیان و باطنه عمیق و باطن او عمیق است و باو باین بحیثیتی که
نهایت جواهر اسرار او نیز رسند مکر مؤیدین من عند الله لا ینفی عجایبه و لا یبلغ غایته و نمی شود این بآخر رسیدن
سخنهای عجیب آن و لا تنقضی غرایبه و به نهایت نمی انجامد اشیاء و عزیمه آن و لا تکشف الظلمات
الا به و زایل نمی شود ظلمات مکر با نور ساطعه او قرآن و بعضی از کلام آن عالی مقام
است علیه الصلوة و السلام قال للاشعث بن قیس که همه است آنرا باشعث بن قیس علیه اللعنة و هو
علی المنبر الکوفة یخطب در حالیکه بر بالای منبر کوفه خطبه میفرمود متفوق فی تعفیر کلاما میرسید سخنی
پس کذشت در بعضی سخنان او چیزی اعترضه الاشعث اعتراض کرد باو آن چیز اشعث فقال
یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک و کفت ای امیر مؤمنان این کلمه که فرمودی بر تست نه از برای
تو یعنی ضرب میرساند این سخن نه نفع و در بعضی روایت آمده که آن سخن ایراد بود که بکی در نزد تو حاضر
اقراری کرد که حد بر آن مترتب بود و پیش از حکم از ظهار توبه کرد و چون در این صورت امام مخیر است
میان اقامه حد و عفو پس امیر المؤمنین علیه السلام عفو فرمود اشعث اعتراض کرد که ترا اجرای حدی بایست
کرد نه عفو نیز او را که حق تو بود که عفو کنی و آن جاهل و غافل از شر تعریف جبر دار بود که چکونه اعتراض

ان گروه بر اصحاب عدیبه علم غیبی که بکتمان فرمان مستولی مأذونوا العزیمی در اکثر مبارک
داشته باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت در حدیبیه امر حکایی را یاد کرد مردی از اصحاب برخواست و
گفت ما را از حکومت نهی فرمودی و باز بدان امر نمودی نمیدانیم که کدام یکی ازین مردو کار برتر است
زود کرد کار آنحضرت دست مبارک بهم زد و فرمود که این جزای شما بود که ترک حزم و حیطه کردید
در طلب مقصود پس اشعث گمان برد که آنحضرت از روی جزای عمل اینان نموده و دین حکم نه آنکه حق سبحانه
امر بآن فرموده و بواسطه این بدگمانی زبان باین کلام بیهوده بگشود و تفوّه بقبح پس آنحضرت فرمود
اورد یجانب اشعث چشم جهان بین خود را تهرّ فال وما یدریک ما علیّ من مالی بود از آن
فرمود چه دانا کرد ترا بآنچه بر من معرّت از آنچه برای من سود خواهد بود یعنی تو از نفع و ضرر
آن جاهلی در دو حیثیت مرد جاهل بد حذر را که احتراز کند بر چیزیکه علم بآن نداشته باشد و چون کشف
از جمله منافقان و معاندان بود از این جهته او هدف تیر لعن کرده مغفر یا بد علیک لعنة الله
ولعنة اللاعنین برتو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او و لعنت جمیع لعنت کنندگان حالا
بن حالا پلید تر جولاهی منافق ابن کافر منافق پسر کافری مقتول است که اشعث و پدرش
در مبدء حال بردگانی باشه اند و چون حیاکت منفذ فلت عقل است و سفاهت از جهته آنکه اهل
او قانت از همی حایک متوجهست باآن کار کثیر الحرکات و غافل است از اسرار کارهای بزرگ و معاملات
حایک مستلزم کم حرارتست و چون زنان و کودکان و نیز حیاکت صنعت نابل بدانست و منقصه کاذبست
و جهالت ازین جهته او را باسم حیاکت در معرض مذمت در آورده و کنایه از کار کننده بود و سرزنش
او بحیاکت آن بوده که در رفتار و ش فی جنبا بنده جهته قهقرا و افتخار و اینوع حرکت را در لغت
حایکه خوانند و نیز در مذمت او مغفر باید و الله اعلم اشعث الکفر شرّة بخدا سوگند که اسیر بود ند ترا
اهل کفار به یکبار و آیا سلام احزنی و اهل اسلام یکبار دیگر این کلام تاکید است از برای نفضان
نظمت و در برا کو کبک مظمت دار و خود را و یار بدست دشمن مبند بدرستیکه ترا آن واحدة فیضعها
پس کجاست داد ترا از اشعثان تو در دست هر یک از اهل کفر و سلام مالک و لا حسبک مال تو
و حسب و بزرگی تو بلکه با وجود کثرت مال و منال و بزرگی که تو بدست اینان کرفتار شدی
بواسطه حماقت و بعقلی بدانکه مرا بفدا و انجا نجات است هم چنانکه منفسر شد باین نه اندیشه و اول
بجواز اسیری زیرا که در روایت واقع شده که منشاء اسر او آن بود که در زمان کفر طلب جوان
پدر حزوج نمود جماعتی که قاتل پدر او بودند غالب شدند بر او و او را اسیر کردند در حیکه بجواز

آن سنه هزار شتر فدا داد و با هفتاد مرد از کنده روی بجانب جناب نبوت مآب آورد و مسلمان شده
و بعد از رحلت آنحضرت مرتد شد در حضرموت که عامل آن دیار بود و ابو بکر علیه اللعنة زیاد
بن لبید و عکرمه بن ابوجهل را با جمعی از لشکر بحضرموت فرستاد بجهة اخذ او و التجا نمود بحصن
قوم حفوف و بعد از ضرب و لعن زیاد او را اسیر کرده پیش ابو بکر آورد و بعد از آن آن ملعون او را عفی
کرده بنکاح عوام حفوف را که ام قرده بود به نکاح او در آورد و در بکر در عدت او بی کوید که وات
مرّة دل علی قومیر السّیف و بعد بسیکه مرد یکه راه نمونه کند بر قوم حفوف شیر آن راه و سات
اقبهر الحتف و مراد بسیوف اینان بلاکر الخرج آن بمشته الأضرب مراجعه سزاوار باشد که
دشمن دارد او را نزد یکزار که قوم او بسیار دلا یا مشته الأبعد و اعیم باشد از شر آن بد
کهر قال السّید کفت سید رضی الله عنه که بتویک علیه السلام اراده نمود آنحضرت علیه
الصلوة والسلام انذا اسیر بی الکفر مرّة آنکه اشعث اسیر شد در کفر یکبار و فی الاسلام مرّة
اخری و در اسلام بار دیکر و اما قوله و اما قول آن سید اسرار که دل علی قومیر السّیف تا آخر
فاراده بیر حدیثا پس اراده فرمود باآن حدیثی و حکایتی و آن اینست که کان الاشعث مع خالد
بن الولید بالیمامة بود اشعث با خالد بن ولید در یمامه عزّ خیبر قومه فرب داد و در آن شر قوم
خود را و تکریهم و مکر کرد باینان و کلمات فتنه انکیز در میان اینان انداخت حتی اوقع بینهم
خالد تا آنکه در افتاد اینان خالد بن ولید و اغاز حرب نمود و در میان اینان فتنه عظیم پیدا شد
وکان قومه بعد ذلک و بودند قوم او بعد از این واقعه فیهم بقیة عرف الفتاء کرمی تا میدهند
او را عرف تا بین علامت بلند آتش و هو اسم للغادر یعلمهم و عرف الثّاء نام عذر کننده است
نزد اینان و چون عذر و نامه در طبع آن نا مطبوع مرکوز بود و آن مستلزم نار فتنه و نار حربست
پس او مثل علم نار بوده باشد که نا جانان خود را بسوی نار کشیده و همچو اعلام طریق که مردم بآن توجه
منایند ایشان میتم آورده که قول صلوات الله علیه که دل علی قومه السّیف الا حزه شاره است
بعد اشعث با قوم حفوف در حیکه زیاد او را با تمام قوم حفوف حصر کرد او از برای نفس حفوف و اند که
از قوم امان خواست بقیّه قوم او کان بروند که اشعث امان را از برای جمیع اینان اخذ نموده
از ماءمن حفوف بیرون آمدند زیاد اینان را کرفت و بند کرد و اینان در آن بند هلاک شدند و
آنچه سید رضی الله عنه ذکر فرموده که مراد خالد است من مطلع ندیدم در جمیع کتب الا حسن ظن من
باو مصدق نقل اوست حاصل کلام آنحضرت در ضمن کلام مذمت فرموده اشعث را بعد رزایل دنیه

وخصال ذمیمه چون جهل و عداوت و نفاق و شقاوت و فقدان عقل و خوف و غفلت و ظلم و غدر
که مقابل عقل و رفاق و سعادت و امن و بیداری و عدل و وفاست و بجهة این رذایل مستحق النار
و طرد شده

در این خطبه جلالت بلاغت و تأثیر و غلظان بلاغت را انذار میفرماید با دلیل
و فاوینی که واقع است بعد از موت و میگوید که ای اهل عصیان و طغیان و بیرون رفتگان از
طاعت رحمنی وَاِنَّكُمْ لَمَوْعُوْنَ مَا قَدْ عَايَنْتُمْ مِنْهُ مَاتَ مِنْكُمْ پس هر رسیکه اگر چنید بعیان آن چیزرا
که بدانید می چندکسی که مرد از شما اَلْجَزَعُ وَالْهَلَعُ او را بیند بجزع در آید و زاری نماید از جهت
احوال امور اخروی و در بعضی روایت خَلَعُهُ واقع شده یعنی بیصبری نماید و لبیار جزع کند از زوال
احوال وَسَمِعْتُمْ وَاَطَعْتُمْ و شنوید سخن حق را و فرمان بردار شوید وَلٰكِنْ مَحْجُوْبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنْتُمْ
ولیکن پنهان کرده شده از شما آنچه معاینه دیده اند که شکمان چه آدمی عادم که گرفتار بدنست
محجوب بر سطر ظلمات بدنیه و کدورات حسابیه و معارضات اوهام و خیالات از مشاهده عالم غیب
و اسرار ملکوت و این حجاب حاصل است مر کفار و منافقان را بجهة ظلمت اعتقادیه باطله و خیالات
فاسده که معقد قلوب ایشان است از قبول نور حق و صواب و رفیق ترین حجاب واقع است مر کسی را
که قدرت و اجتهاد حق را در ملازمت امثال باوامر کردگار صرف نماید و از نواهی پروردگار اجتناب
میکند و بصقیل ذکر و طاعت در یاضات زنگ این ظلمت از مرآت دل خویش میزداید و بین المرتبتین
تفاوت لبیار است پس هر کاه از آدمی ارتحجاب نفوس و ابدان خلاصی یافت و به نشأت آخرت
شتافت بعین الیقین مشاهده آن می نماید کقوله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيْدٌ و
کلام بدایت فرجام لَوْكُشِفَ الْغِطَاءُ ما ازدادت یقینا از این جزمیدهد و بعد از آن تهدید ایشان می نماید
بقرب موت و می فرماید که وَقَرِيْبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ کلما مصدریه است و مرفوع الحل یا بتدائیه یعنی
نزدیک است انکشف شدن حجاب بدنا و برداشته شدن نقاب از روی ثواب و عقاب اخروی وَلَقَدْ
فُصِّرَ بِكُمْ اَنْ اَبْصَرْتُمْ و به تحقیق که موجود می شوید و بینا میکردید اگر چنید بنظر عبرت و تأمل و درست نظر
کنید در فصص پیشینان که وارد شده بر پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الاکرم وَاَسْمَعْتُمْ اِنْ سَمِعْتُمْ
و شوانیده شوید اگر بشنوید کتاب حضرت رب العالمین و سنن سید المرسلین وَاَهْدَيْتُمْ اِنِ
اهْتَدَيْتُمْ و راه نموده شوید براه راست اگر براه راست روید یعنی راه ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بِحَقٍّ اَقُوْلُ لَكُمْ برحسب میکویم شما را لَقَدْ جَاهَرَتْكُمُ الْعِبَرُ مرآینه باشکارا و آوازبلند
پند داد شما را عبرتها و اعتبار نمودن مصیبتها کرشما و پیشینان رسید و بر حجر ثم بما فیه من حجر

و بر حجر کرده و باز داشته شده بر السنه رسل با آنچه در او بود و بر حجر و مع کرده از انواع مناهی مذکوره و بعبادات
با بدو عقوبات شدیده کقوله تعالی وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْاَنْبَاءِ مَا فِيْهِ مُزْدَجَرٌ وَمَا تُبَلِّغُ عَنِ اللّٰهِ و بپیام
میرسانم از جانب حق سبحانه تبلیغ رُسُلِ السَّمَآءِ عبارت از رسولان آسمان یعنی فرشتگان اِلَّا الْبَشَرَ مکرر حسن
او میان از پیغمبران پس معذرت میخواهد از تخلف نمودن از دعوت ایشان

و این خطبه نیز مشتمل بر عاصیان و انذار طاغیان میباشد و میکوید که ای غافلان اِنَّ الْغَايَةَ اَمَامَكُمْ
پس هر رسیکه غایت یعنی بهشت و دوزخ پیش شماست و اینها غایت انتهای ابدی هر کسی و نهایت ایشان
بآن منقضی کقوله تعالی فَرِيْقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيْقٌ فِي السَّعِيْرِ وَاِنَّ وَرَآئَكُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوْكُمْ و هر رسیکه
در عقب شماست ساعت یعنی قیامت و موت که قیامت صغری است میراند شما را مانند حدو که فرموده لفظ
وراء را از برای ساعت و وصف نموده آن را بصفت حذا باعتبار آنکه مورد به منه است و مهروب منه
خلف است بهر چیز که شخص از امر مکروهی می کریزد و آن امور در عقب او می شتابد و میرانند
او را و همچنین شما از ساعت می کریزید و او در عقب شما سعی میکند و شما را میراند و اغلب چون حال عدو
منوال است در رسیدن ساعت بشما با جمیل و قال تَخَفَّفُوْا تُلْحَقُوْا سبک شوید در این سفر پر خطر بقطع علائق
و رفع موانع که آن زاد حقیقی است و روی آوردن به قبله اصلی و منازل سابقین، تا لاحق شوید به مطلوب
حقیقی که آن حوار قرب حضرت الهی است فَاِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِاَوَّلِكُمْ اٰخِرُكُمْ پس به تحقیق که انتظار کشیده
چشم داشته شده اند تا لاحق شدن به پیشینان لبیان شما و صف انتظار مستعار است از برای مستعار
از برای مطلوب الهی از جمیع خلقان که آن وصول ایشان است بکمال عزت چه نظر عنایت او سبحانه
به جمیع ایشان بر هدایت یعنی کمال مطلوب او سبحانه آنست که جمیع خلقان منازل سابقان و از حضیض حیوانیت
مذلت سیئات عروج اوج شرف جاه سبحانه مرآینه قال السید کفت است سید رضی الله عنه
اِنَّ هٰذَا الْكَلَامَ لَوْ وُزِنَ بِمَا سُكِبَ اگر این کلام را بر ابر کرده شود بعد کلام الله سُبْحَانَهُ بعد از کلام
او سبحانه تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله بعد کلام پیغمبر او صلی الله علیه و آله بکلام بهر کلامی
از کلامها لَمَالَ بِهِ رَاجِحًا مرآینه میل کند کلام حضرت بر جمیع آن کلامها از روی رجحان و افزونی و
بَرَزَ عَلَيْهِ سَابِقًا و غالب شود مراو را از روی سبقت و فضیلت فَاَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس اما قول
حضرت صلوات الله علیه و آله که تَخَفَّفُوْا تُلْحَقُوْا فَاِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِاَوَّلِكُمْ اٰخِرُكُمْ پس شنوده می
شود کلامی که کمتر باشد از روی شنیده شده و بیفزاید از روی عبارت وَلَا اَكْثَرَ تَحْصُوْلًا و نه بیشتر از
وجه فایده وَلَا اَبْعَدَ مَغْوًى مِنْ هٰذَا الْكَلَامِ و نه بعید ساخته است این کلام را از مقوله ریغه وَاَنْفَعَ لَفْظَةً

بن ابی حکیمه و چرا خوشنود کرد ابن زبیر را بدو بهت آب قلیل صابی آن را از حکمت و قد بینا فی کتاب الخصائص
و به تحقیق ما مقدمه کرده ایم در کتاب خود که مسرت بخصایص علی اعظم فائده ها بر بزرگی قدر و مرتبه
آن کلمه و شرافت جوهرها و برشرف و بزرگواری گوهر عالی رتبه آن فقره
در ینابیع مودت میکند حاجی را که نسبت خون عثمان بانحضرت دارند مثل طلحه و زبیر و غیرهما و اثبات
نماید بطلان دعوی ایشان را و اظهار شجاعت خود و تخویف معاویه و اتباع و غاویه او میکند و میگوید که
الا و ان الشیطان قد قرّ حزبه الگاه باش بدرستیکه شیطان بر انگیخته کرده خود را و استجلب خیله
و بکشید جماعت مردمان خود را که جمع کرده بود ایشان را و میان ایشان الفت داده از برای اغوا و در
بعضی روایت خیله واقع شده یعنی بکشید سپاه خود را لیعود الجور الی اوطانه یعنی تا باز کرداند ستم را بمکان
خود و یبور جمع الباطل الی مضاجعه و راجع کرداند باطل را بمحل خود و اقسم بالله ما انکرت علی منکرا بخدا
سوگند که انکار نکرده ام بر هیچ فعل منکر را که آن دعوی قتل عثمان بود و در رضای من بر قتل او بلکه کشته
اند کرم من بآن قتل خوشنودم و باعث بر آن و الا جعلوا بینی و بینهم نصفا و نکرانیده اند این مدعیان
فعل منکر میان من و خودشان انصاف و عدل را یعنی آنچه من نسبت میدهند و گمان میبرند از قتل عثمان
و عدم انکار بر قاتلان اگر عدل کار میکردند ظاهر میشد بطلان دعوی ایشان و لیحکم لیظلمون
حقا لهم تا گوید و در سیکه این مدعیان مرا آنجا طلب میکنند حق را که خود ترک کرده اند آن را و قدما
لهم سفکوه و خود را که خود بگذاشته اند مرا و طلحه و زبیر را و اتباع ایشان بعد از آن اقامه حجت کنند
بر دفع مقاله ایشان بر ایشان و جه که فکیف کنت شریکهم پس اگر میبودم من شریک ایشان در آن
خون فان لم یطلبهم پس بر تحقیق مر ایشان را بهتر بطلب ایشان از آن خون فیلزمه لازم است
بر ایشان تسلیم نمودن قصهای خود را باولیای عثمان و لکن کانوا دوبی دار کرده بودند که مباشر
شدند آن خون را بدون من فما یتعدنی الا عندهم پس نیست عقوبت باز خواست آن مگر نزد
ایشان پس جایز نیست که دعوی آن خون از غیر کنند بر اکه هر که داخل شود در خون کسی باستقلال
باشرکت پس جایز نیست و یرا که طلب آن خون از غیر کند و ان اعظم حجتهم و بدرستیکه
بزرگترین حجت ایشان علی انفسهم بر نفسهای ایشانست بتوبیخهم اثما قد خطئت شیر می
خواهند از مادر یکه از شیر باز گرفته ایشان را و یحجبون بل عنز قد اثمیت و زنده می کنند بدعتی را
که میرانده شده است مراد ضلالت و تضلالت است که عثمان از بیت المال مسلمانان باو عطا کرده
بود بر خلاف فرموده خدا و رسول و ابقاء و ظلم که لوازم مستقذره است از برای آن او رده پس

بیت المال در حکم این باشد و خویشاوندان آن اولاد مرتضع و وصف فظیع از برای آنحضرت ایشان را
از بیت المال یعنی مشابهت خون من و دعوی خونهای آن بر منست آنکه من جمیع قطایع و عقار و ضیاعی
که عثمان عنف کرده بود باو ایشان را داده از ایشان گرفته بودم و بمستحقان آن راد داده بعد از آن عیبت
معاویه و اصحاب غاویه او در آمده میفرماید که یا خیبة الداعی این کلام در موضع تعجب است از عظم بخت
و لن یهدی خوانده به قتال آن حضرت یعنی ای قوم تعجب کنید از نومیدی کسیکه خوانده است مردمان را
بکشتن من و آن ما اجیب این استفهامیت بر سبیل استخفار از برای خوانده شدگان به قتال و باری
دهندگان را فی بجدال یعنی چه کس ست آنکه خواننده ای او را بسوی کار زار و بسوی چه چیز اجابت کرده
شد آن خوانده شده مراد بدای معاویه ست که خواند اهل شام شوم را و دلالت کرد عمار بت امیر المؤمنین
علیه السلام و آن شامیان شوم اجابت کردند و تشمیر کشیدند بر روی آن و محتمل ست که استفهام از برای
تعظیم کسی باشد که او را به قتال ایشان خوانده باشد یعنی بخدا قسم و توابع او را از جهة مدعوی الیه که
حرب ست و آنی لواصل بجثتهم و بدرستیکه من خوشنودم بجهت خدا بر ایشان و بعلم منهم و علم
حق قسم در شان آن جمع بر ایشان مرا و بجهتی امر اد و سجانه ست که صادر شده به قتال فقاتلوا التی تبغی بغیها الی امر الله پس اگر ستم کنند و افزونی
جویند یکی از دو طایفه بر دیگری و بغرمان خدا راضی نشوند پس قتال کنید با آن گروه که بغی میکند
کرا تا بگردد بحکم خدا و گردن نهند بفرمان حق جل و علا و ان ابوا عطیتهم حد السیف پس
بنابرین حجت اگر ابا و سرکشی نمایند از متابعت من که راه حق ست بر هم باید ایشان بتیز شمشیر ایشان
و کفی بهذا شافیا من الباطل و کافیت آن شمشیر در حالتی که شفا دهنده است از امراض باطل
و ناعرة الجهل و باری دهنده از برای حق و من العجب بعثتهم الی و از جهلا امور عجیب و پرسیدن
ایشان لبوی من ایهم بالطاعة ایکه پیرو ایشان شوم از برای متابعت و ان اصبر للجلاد و صبر کنم
و شکیبائی نمایم از برای شمشیر کشیدن و یکدیگر را شمشیر زدن و حال آنکه هبلتک امک الهبول لک
فرزند شدن مادر ایشان مادران ایشان بگریه کشتن من مر ایشان را و باو جود این امری گفت ایشان
مرا بخروج و صبری فرمایند مرا به جلاد و قد کنت و ما اعددت للحرب مرتبه بوده ام من در قتال و در
حالتی که تهدید کرده نشده ام بمحاربه و ترسانیده نشده ام از مقاتله و لا ارهب و کرکنیده نشده ام
بضرب شمشیر برنده پس باز و بایمان پژمرده و چکونه باشم هر بهند و اراب اعلی بقتلی من ربی و بدرستیکه
بر یقینم از پروردگار خویش و غیر شبهتی من دینی و بی شبهه ام از دین او ستوار خویش پس بضرب شمشیر

من کار کو نروفعن نیزه مزمیشتر بهشد عداوت این خطبه بر ناداب فقراست به

رکن حسد بر اغنیا و امر نمودن باغنیا بتصدق و مرحمت کردن بر فقرا و مواسات نمودن اغنیا

با جماعت بر ثبات حال مؤسس الحال و مزید جمع اثبات ارزاق و چون بسط و قبض ارزاق عباد

در همان خانه بخن قسمنا بینهم معیشتهم و جعلنا بعضهم فوق بعض درجات و ما ننزله الا بقدر معلوم

نازل می شود از این جهة میفرماید که اما بعد بعنی اما پس از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت

پناه مرواست الامر یتنزل بین السماء و الارض پس بدرستی و درستی که امر الهی نازل می شود از آسمان

خود را سبحانه بر زمین قوابل وجود و محمدیت که آسمان و زمین بعنی حقیقی باشند نه مجازی از برای

حرکت سماوات از جمله شرایط معدة اند از برای حدوث جواهر و اعراض در زمین و بر تقدیر که آسمان مرد

می آید از آسمان بزمان کقطر المطر مانند قطرهای باران البوی مرنفس یا فیضها من ربها یا برة

او نقصان یا آنچه متعلق باشد از برای آن نفس از زیادت و نقصان و جهة تشبیه آن به نظر مظهر خللا

اصابت است بعضی جاها که قطرست بجناح مختلف است در اصابة آن نزول امر الهی از برای هر نفس

نیز مختلف است در زیادت و نقصان و چون این تفاوت بر وفق تقدیر الهی است و اذا احد

کم لا یبصر عشرة پس هرگاه که ببیند یکی از شما مرد را در حفظ مال یا زن و فرزندی یا اهل او

مالی او نفس او علمی در اهل یا مال یا نفس یا علم یا سایر مثال فلا یکونن کم فتنة پس باید که نباشد

آن کثرت مال و مال از برای او فتنه و وبالی چون اقبال آن در حسد و عناد و حقد و زوال آن

بعد از آن فتنه نباید بر فضیلت حفظ نفس از حقد و حسد برای وجه که فان المرء المسلم پس

در سیکه مرد مسلمان دائم یعیش و ناءة مادام که باید بر سر دنا دنیت و کاسی تقلص که ظاهر شود و دانست

از زود در میان مردمان مراد حقد و حسدست فتقنع لها پس چشم بر هم نهند از برای ظهور آن و بداند

از زود بجهة جهالت اذا ذکرت چون یاد کرده شود آن و دانست و تعرفی بها و آرزو مند کرده شود

بجناست لئام الناس مردمان ناکس نادر بها و افتند و شک نشود و نماند یا آنکه مراد این باشد

که حریص کرده شوند مردمان دنی در فعل مثل او کان کالفالج الباسیر ابن جران است یعنی مرد

مسلمانی که معرا باشد از زنا و فی که موصوف باین صفات مذکوره باشد همچو فیروزی یا بنده قابد

یا زنده الذئب ینتظر اول غزیة ان غنموا فلنا و ان کروا کرنا حمله کرد اول بر دن را از بر ها و چو بهای خفیف

یوجب کم المغنم که واجب بکرد از آن بردن او مغنم را و بین قمع صدیها المغرم و رفع کرده

می شود از زو آن بردن اغرم و کذالک المرء المسلم لو دام چنین است یعنی مثل فالج باسر است مرد

سلمان الفارسی من الخبایثة که بر ای باشد از یاد یانق و صاحب نفس خواهد از ارتکاب آن و باید

ینتظر من الله تعالی احد الحسنیین انتظار می کند از جانب یکی از این دو حالت خیر را اما داع الله

یا خواند او خدا را بفتح ملک الموت را که بیخواند او را بسوی کرم و رحمت خدا و دار حضرت فاجاب الله

جابر لدعوته پس اجابت کرد خدای تعالی او را در دعوت او چه اجابت نزد خدای تعالی تم است از انواع لطف و اصناف کرمت بهتر است مراو را گفتن تم فاجاب

الله جابر لدعوته و اما یرزق الله و بارزی خدا یا فاهو ذو اهل و مال پس آن انکم او

خداوند اهل و مال و سالی می شود و متعهد و پشته و حسبه و رحالیکه باو ست دین و حسب و علم و ادب

بخوف و بیم و این فوزیست عظیم و چون که این مرد حالت مستلزم عدم حسنات است پس حسن نشیب آن

بفاجع باسر کرد بر دن مستلزم عدم عزم است در کمال ظهور باشد بعد از آن تنبیه میفرماید بر تحقیر قبایت

و رنوی امت بضاع اخروی و میگوید که ان المال و الذی حرث الدنیا و در سیکه مال و پسران این دنیا

فانی اند و با مدک زمانی هدف زوال و عرضه تلف می شوند و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا

ثابته کشت آن سرا است که ابدالآباد باقی می ماند و قد یجمعها الله و گاه هست که جمع می کند این هر

کشت را حق تم فی آخر از برای کرد هر کرد منصف بشند صنف بتوکل فاحذروا ایها الناس الله ما حذرکم

من نفسه پس حذر کنید از حق تم و بترسید از او و آنچه حذر فرموده شما را از ذات خود یعنی

از عذاب خود و اخشوه خشیة لیست بتقلیب و بترسید از خدای تم ترسیدنی که باشد در او

اظهار عذر و دروغ و اطلبوا الی غیر بناء و لا تسعوه و عمل صالح کنید در غیر نمودن آن هر آینه

و بشتابند آن باب آن یعنی عمل از برای مردم نکنید با معتقد شوند و بواسطه آن اموال و منصب

بشما دهند فان من یعمل لغیر الله پس بدرستیکه هر که عمل کند از برای غیر خدای تم یکله الله الی من

عمل له میگذارد او را حق سبحانه و تم آن کس که عمل کرده از برای او و ماخذ این کلام حدیث قدسی

ست که من عمل لی عملا اشرک فیه معی ترکته لشریکه و شرکه از این در او را و این سابقست و گذاشت پس

باید بنده مؤمن اعمال خود را خالص سازد از ریا و سمعه و با ملکه توکل نماید بحضرت احدیت

و اعراض نماید از اغراض دنیویه تا بواسطه حق تم راه و بیابد و حضرت را جمع نماید از برای او و مصداق

رحمت آنچه در حدیث قدسی وارد و یافته که یا دنیا اخدمی من خدمنی و ابتعی من بعثت و چون

اخضرت مرجع الوجوه متوجه مولی بود و منقطع از ماسوی از این جهت فرموده که نسئل الله منازل

الشهداء و میخواهم از خدای تم منزلهای شهیدان در جهان ابدان و معاشرة السعداء و زندگانی

سعیدان و مرتبه ابدان و مرافقة الابدال و در رفاقت پیغمبران و همراهی ابدان بود از آن نادب

اعتنایی کند بصورت فقرا و میفرماید که ایها الناس اینکه لا یستغنی الرجل ای کرده مردمان بدرستیکه
مستغنی و بی نیاز نشود مرد و آن گاه اگرچه باشد خداوند مال و جاه عن عشیرته بقدر
و فالجهد عنه بایدیهم و الیستتهم از خویشتن و قبیله خود و آن دفع کردن ایشان مکروه را از او
بدستهای خود و زبانهای خود پس هر چند کس صاحب مال و جاه باشد محتاج است به قبیله خود
در دفع مکروه بسوی او از ایشان پس سزاوار آنست که تواند آن کس را که معاون باشد باو و دوست ان
خود را با خویشان و هم اکثر الناس حیطة و اشان بزرگترین مردمانند در روی احسان باو و شفقت
و در بعضی روایت بکسر حاء و سکون یاء واقع شده یعنی از روی حفظ و رعایت بین و سزاوار
از پس او بعضی بر روز مال غیبت او و حافظ مال او بعد و اجنبا طاهر چه نامتر حارس آن و المهم
بشعوره جمع کننده شتر مردمانند مر کارهای پریشان او را و اعطفهم علیه و مهربان تر ایشان
براو عند نائبة ان نزلت به نزد فرود آمدن ملالا اگر فرود آید براو و لسان الصدق
یجعله الله للمرء فی الناسین و زبان صدق بعضی ذکر و دعای خیر را کرده شده است خدای تعالی
از برای مرد در میان مردمان خیرا له من المال الذی یورثه خیرا و بهتر از برای او از مالی که
میراث داده باشد او را بغیر خود بتر از که نتیجه آن شتر سعادت است و ثمره آن منع مذمت
این فصل از تمامت ماقبل ماخوذ است و حاصل آن سخن عادل است از مراعات فرمودن حاجت
به فاضل مال و چون که زیاده و نقصان فاضل مال موثر نیست در رفاه و صلاح حال از این جهت میفرماید
که الا لا یجدن احدکم من القرابة بد باید که میل ننماید و عدول نکند یکی از شما از خویشی
برغبة الخصاصة در حالیکه میبیند که رسیده است باو در ویشی و حاجتی از آن فیسکها یا الذی
لا یزیده ان امسکه از انکه بر بندد و منع کند آن را و بشری و یا چیزی از آن فیسکها یا الذی
لا یزیده ان امسکه از انکه بر بندد و منع کند آن را و بشری را بال زاید بر معیشت که او فرو نمی
گرداند آن را اگر امساک کند و نکند دارد آن را و لا ینقصه ان اعطاکه و کم نمی سازد آن را اگر ملا
کند بخشیدن نفقه کند بخویش در راه خدا چه زیاده و نقصان آن موجب نفع و ضرر او نمی شود و
پس خویشان در ویش خود را رعایت کند و ایشان را بصله و عطیه خویش شاد گرداند و می شاید که مراد
زیاده و نقصان باشد در ثواب آجل و شکر و رعاجل یعنی امساک زیاده تا مال زیاده و نمی کند او را در
صلاح حال نزد حالی بثواب و نزد خدای تعالی بلکه زیادتی ثواب و عدم آن در صرف کردن اوست
بحق و بغیر حق بعد از آن ترغیب میفرماید اغنیا را بر مراعات افقرا باین وجه که و من یقبض یده
عن عشیرته و هر که قبض کند و نگه دارد دست خود را از خویشان خود و ایشان را ممنوع سازد از

مال یا فانما یقبض منه عنهم یدا واحدة پس بدرستیکه قبض نموده و سنگ کرفتنی میشود از جانب او
از خویشان بکدست و تقبض منهم عنه ایدی کثیرة و قبض نموده و فراهم کرفتنی میشود از جانب ایشان
از دوستهای بسیار یعنی ممنوع می سازد دست از اتصال مال بافقرا و افقرا ممنوع می سازند دستهای خود را
از نصرت و معاونت خویش باو و من تابن طابیتة یستدم من توقیر الموة و کیکه نرم باشد جانب
او بعضی شفقت و مرحمت داشته باشد با قارب خود طلب دوام می کند برای خود از جانب خویشان خود
محبت و دوستی را بعضی طلب میکنند دوام محبت ایشان را از برای خود چه رعایت صلهٔ رحم موجب دوام
محبت ایشان است قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که ما احسن
هذا المعنی چه نیکوست این معنی که اراده فرموده است الحضرت مالها کفاء در رشتار که من یقبض یده
الی آخره فان المیسک جزءة من عشیرته پس بدرستیکه نگه دارنده خود را از خویشان خود اما مسلط
تقع بکف واحدة جزاین نیست که امساک نموده شده یکدست را زیرا احتیاج الی النصرة پس
چون محتاج شود بیاری خویشان و اضطر الیهم الامر اقد یحتمد و مضطر شود بسوی ایشان
بعد از کردن ایشان مفاداة عن تضریع بخشیدن از زاری نمودن و عذر کاری کردن باو و تثاقلوا
عن صوته و کران شوند از اجابت خواندن او و بر نخیزند از برای فریاد رسیدن او و تمنع مترا
فقة الاید الکثیرة پس ممنوع کرده شود از عذر کاری دستهای بسیار و تناهض عن الاقدام الکثیرة و از
برخواستن قدمهای بشمار از برای اعانت او در کار و بار و در این خطبه اظهار
میکند ثبات قدم خود را در محاربه و رد نماید قول آن کسی را که قایل بداهنه است و در محاربه و ترهیب
میفرماید مرد مان را از خصال و تحریص میکند ایشان را بطاعت حتی و میکوید که و کعمری ما علی
من قتال من خالف الحق قسم بزندگانی من که نیست بر من در مقاتله خود ان با آن کسیکه مخالفت
می کند با حق و طریق شریعت و ضایع الغی و بسر می آیند در راه ضلالت بین اذعان و الا
ایقاب هیچ مداهنه کردن و سستی نمودن در راه دین چه مراجا بر نیست مداهنه نمودن با آن جماعت
بجهة انکه مقاتله نمودن با آن کس کیکه متصف بصفت مخالفت و فی بطه باشند از جمله واجباتیست که چاره
از آن نیست از برای اطاعت فاتقوا الله عباد الله پس بترسید از خدای بندگان خدا و فروا الی
الله الی الله و بکریزید بسوی رحمت خدا از غضب و سخط خدا بعضی پناه بوی برید در حالها و اعتصموا
فی الذی نجحه لکم و بروید در آن راهی که روشن ساخته است آن را از برای شما و موثوق بنا عصبة
بکم و قیام نماید با نچه باز لبته است آثار آن را و لازم کردانیده است مراد از فرار عبد کذا اعمال او

براو و متوجه ساختن سر خفه لبوی او و این معنی هر چند مرتبه اول فرار از صفت آثار او
سبحانه لبوی یعنی دیگر چون فرار نمودن از اثر عطف لبوی اثر رحمت او و دویم غنای عبد از
مشاهده افعال و ترقی نمودن در درجات قرب و معرفت لبوی مصادر افعال که صفات است
پس فرار میباید از آن لبوی یعنی دیگر هم چنانکه مستفاد می شود از سخط صدا به عفو او و عفو
از صفات سیم آنکه ترقی نماید از مقام صفات لبوی ملاحظه ذات پس فرار کند از آن صفات
لبوی ذات و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و تبکه در کربه و اسجد و اقترب مامور
به قرب شد جامع جمیع مراتب بود فلهذا در سجود فرمود که اعوذ بعفوك من عقابك و بمعافاتك
اثر صفت معافی باشد هم چنان که مهت مراد آن اثری باشد که منتشر شده باشد از صفت
عفو و چونکه بمقام قرب رسید عنی گشت از مشاهده افعال و ترقی نمود لبوی مصادر آن که صفات
است و فرمود و اعوذ برضاك من سخطك و بعفوك من عقوبتك و بك منك و چون از صفات اند و لبد از آن ترقی نمود
از مقام مشاهده صفات و نزدیک شد لبوی ملاحظه ذات و فرمود که و اعوذ بك منك و این
فرار است از لبوی او و سکنی مهت که این مقام وصول مهت لبوی ساحل عزت در این ساحل لجه
وصول را درجات دیگر مهت عبر منهای فلهذا چونکه قرب الحضرت صلوات علیه و آله را باو شد
فرمود که لا احصی ثناء علیك و این مرتبه اندماج نفس مهت از درجه اعتبار و اعراض نمودن از
تمیز بین حق در ذات حق و آنچه مجاز از این فرمود که انت کما اثنیت علی نفسك کمال اخلاص و تجرید
الحضرت مهت پس معلوم شد که کلام خفیف الهام فرقان من الله الی الله امر مهت ترقی نمودن
لبوی مرتبه ثالثه از مراتب مذکوره و شبهه نیست که غایت سلوك سالك بعبادت تطویع نفس اماره
مهت از برای نفس مطمئنه فهذا ثابت شد که مدار ریاضت بر امور ثلثه مهت که الحضرت بآن ناظر
فرموده چه امر بتقوی مستلزم زهد حقیقی مهت که عبارت حذف موانع و خلل و خارج مهت و امر
بسلوك راه الهی معاونت مهت بر تطویع نفس اماره و امر بفرار لبوی جناب احدیت متوجه ساختن سر است
لبوی او پس دانسته باشد که ریاضتی که مستلزم کمال استعداد مهت از برای وصول لبوی او سبحانه
توجه او بکار اغراض ثلثه مهت و از اینجاست که الحضرت میفرماید که هر گاه با این مرتبه رسید بد
فتعلق شعاع من یقینکم اجتاز پس علی این اسلوب صامع و کفیل مهت مر رستگاری و فیروزی شما را
در هجرت ان لم تمنعوا طعاجلا ذکر داده نشود بفیروزی در دنیا که آن فراغت نفس مهت و عدم
اشتغال او بریاضت در مجاهده و مقاتلیس بعینه تائید در جهاد اکبر که آن مجاهده مهت با نفس اماره

وجهاد اصغر که آن محاربه مهت با جماعت طاغیه و گروه باغیه و از جلباب خطب الحضرت

مهت کوزموده و قد توانیت علیه الاعداء و در حالیکه متواتر رسید بر آن حضرت خبر اخذ یاسیدا
آنجناب معاویه پیر علی البلاد و غالب شدن اصحاب معاویه علیه اسکنهم الله فی الهاویه بر شهر ها و دیار ها
و ظلم و عناد ایشان بر عباد و تقدم علیه عامله او آمدند بر الحضرت دو عامل الحضرت که حاکم بودند
بامر حضرت علی المیمن بر شهرین و هما عبید الله بن العباس و سعید بن نمران آن هر دو
عامل عبد الله بن عباس و سعید منزل بودند لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة مکانی که
غالب شده بود بر بسر بن ابی ارطاة و سبب پرون آمدن ایشان از یمن آن بود که گروهی در
صنعا بودند از رؤسای عثمان که بیعت کرده بودند با امیر المؤمنین علیه السلام چون مردم در عراق جلالت
کردند و محمد ابن ابی بکر را در مصر به قتل آوردند آن قوم بطلب خون عثمان برخواستند و بر عامل
الحضرت طرح فی لفتاندند چون خبر آن حضرت رسید نامه نوشت لبوی ایشان مشتمل
بر تهدید و وعید ایشان جواب نوشتند که ما اطاعت می کنیم اگر عزل کنی از این شهر عبید الله
سعید را و لبد از آن آمدند الحضرت معاویه فرستادند و او را از این حال خبر دادند معاویه
بسر بن ابی ارطاة را که مردی بود درشت خلق انگیز لبوی ایشان روانه کرد در راه او و سلیمان
کرد پسران عبید الله بن عباس بودند قثم او و عبید الله و سعید عبید الله ثقفی را خلیفه خود خلیفه
و متوجه الحضرت شدند بیشه لبو را به قتل آورد و امیر المؤمنین علیه السلام عبید الله و سعید را بر انگاه
عتاب کرد فظام الی المنبر یخطب آپس بر جوهت و متوجه منبر شد و بر بالای آن بر آمد در حالتی که
شکدل بود یتثاقل اذا انتخابر من ایطها و سبب کرانه اصحاب جور از جهاد و تعلل نمودن ایشان از قتال
و مخالفتهم لدی القرآن و مخالفت کردن ایشان مر او را در تدبر و صواب که ما هی الا الکوفة
خبری راجع مهت به بلده کوفه و اگر چه مرجع او غیر مذکور مهت اما آنست که حضور آن را امور دهنی
الحضرت بجهة خوض نمودن او در تدبیرات آن مزاد و تصور میکند و بداعمل آن کردن مکرر اجاری
مجری ذکر مهت و دیگر آنکه کوفه معهود بوده مهت در خطاب یعنی مهت آن بلده که معقود مهت در
ذهن من یا مهت آن بلده که معهود مهت در خطاب مکر کوفه اقبضها و اقبطها در حالتی که می گویم
آن را و در ای کنم آن را بار دیگر یعنی بهمین کوفه مهت که محل تصرف منهت تحلل و عقد و امر و نهی
اعتماد نمودن بر مردمان آن در حرب و ضرب نه سایر بلاد دیگر این کلامیت از برای تحقیر بلادی
که غیر کوفه مهت یعنی بلاد دیگر در رتبه اعتبار منحاط مهت و کوشه القعان کجا ب آن نمی اندازم

وچون کوفه معروف است به محل هبوب اعاصیر ازین جهته در زم و بکفر او در آمده مبدل مایدکرایْ لَمْ تَکُنْ بِالْأَمْسِ خبر کونه محذوف است و مجیر مستغل بدال است ارجیز مستغل یعنی اکر باشر اهل کوفه مکر کنه باشر ساز لشکر من هَبَّتْ اَعَاصِیرُ کَ درحالتی که ورزد کرد بادهای تو فَتَجَلَّلَ اللّٰهُ پس زشت کرداند خدای عالم ترا یعنی او چون آنکه ساز لشکر منی اند چونکه مهب اعاصیر خواهان تو منم و صحبت تو با من منفق است و احتمال دارد که اعاصیر مستعار باشد ارزیرا ارآه مخلفه اهل کوفه و وجه شبه انزعاج و اذیت باشد یعنی و نیکه ظاهر شود اندیشهای کونا کون و اعتقادهای دکرکون اهل توکه موجب اذیت است و باعث انزعاج نفس پس قبح کرداند خدای عالم ترا فَتَعْسًا پس مفعول شد بفعول شاعر بجهة استغفاران فرمود لَعَمْرُ اَبِیکَ الْخَیْرِ یَا عُمَرُ اِنَّنِی عَلٰی وَضَرِ مِنْ ذَا الْاِنَاءِ قَلِیلِ یعنی سوکند بجزم بزندکانی پدر تو که بهتر مردمان است ای عمر و بتحقیق که من واقع شده ام بر چرک و چربی اندکی که باقی مانده است ازین ظرف طعام و جه تمثیل قلت و حقارت یعنی کو من در نظر من در غایت قلت و حقارت است مانند چربی که باقی می ماند بعد از اکل و در بعضی روایت انا و به فتح همزه واقع شده کو آن درختی است بیکو منظر نخ مزبور یعنی من واقع شده ام بر چیزی اندک که در نظر ناظر بیکو مینماید و اصلا نفعی در ذات او متصور نیست و بنابرین وجه تمثیل عدم انتفاع باشد و قلت آن نسبت بسایر بقاع و تخصیص کوفه بدکر او لعهره بجهة آنست که معظم لشکر الحضرت اهل کوفه بوده اند بعد از بهبدان این مقدمه شروع در مقصود و جو کرده میکوید کرا اُنْبِئْتُ بِشْرًا قَدْ اَطْلَعَ الْبَیْنَ جزء اوه شدم بالشهر یعنی جزء او ندهم اکه اشرب ابارطاة دیده ور شده و رسیده بدایار یعنی و اَللّٰهِ لَا ظَنُّ هُوَ لِلْاَمْرِ الْقَوْمَ و کذا سوکند که ظن بهر آینه کمان میبرم آن قوم را سَیُدْبِرُ الْوُنَ عَنْکُمْ که زود باشد که دولت و تسلط را دور شوند از قبل شما یعنی کرد اینده شود دولت و تسلط از جانب شما بجانب اینان بِاَجْنَاحِهِمْ عَلٰی بَاطِلِهِمْ بسبب اجتماع و اتفاق اینان بر باطل خویش اجتماع سبب انتظام امور است وَتَفَرُّقِکُمْ عَنْ حَقِّکُمْ و بسبب تفرق شدن شما از حق خود بر اکه تفرق و پراکندکی شیوه منفور است و عدم انتظام امور وَبِمَعْصِیَتِکُمْ اِمَامَکُمْ فِی الْحَقِّ و بواسطه نافرمانی شما امام خود را در امر حق وَتَخَاذُلِهِمْ اِمَامَهُمْ فِی الْبَاطِلِ و بجهة فرمان برداری اینان پیشوای خود را در کار باطل وَبِاَدَائِهِمُ الْاَمَانَةَ اِلٰی صَاحِبِهَا و برسانیدن اینان امانت و عهد را صاحب خود و نانودن اینان بآن وَخِیَانَتِکُمْ و بخیانت کردن شما امانت را و شکستن شما پیمان خود را و از بی جهت است کرمشهور شده اند بایکه الکوفی لایوفی و بصلاحهم فی بلادهم و بصلاح اینان در شهرهای خود رجوع

امور ملکیه بسبب فرمان روایان و فسادکنده بوفاد شما در بلاد و بواسطه خروج از طاعت امام خود و خلو رایها حاصل کرد در ذات شما اسباب انقهار و مغلوبیت شده و در ذات اینان اسباب قهر و غالبیت و چون حالی شما بر این منوال است فَلَوِ امْتَنَعْتُ اَحَدٌ کُمْ عَلٰی مَعْقِبٍ پس اکر امکان کردم بکی ازشما را بر مدح چون لَحَثَیْتُ اَنْ یَذْهَبَ بِعَلَاقَتِهِ هر آینه می ریختم کو بر سر او تا ناوان و دستهاش پس بیکو نباشد وجه نوع صورت بندد او امانت شما و غایبت نمودن شما با امام زمان خود از آن اینان مراد است دعاء علیهم کرده شده که اَللّٰهُمَّ اِنِّی قَدْ مَلِلْتُهُمْ بار خدایا بدرستیکه من ملول و مکدر کشته ام از اینان وَمَلُّونِی و ملول شده اند اینان از من وَسَئِمْتُهُمْ وَسَئِمُونِی و سیر شدم از اینان و سیر شده اند اینان از من فَاَبْدِلْنِی بِهِمْ خَیْرًا مِنْهُمْ پس بدل کن مرا برای اینان بهتر از اینان وَاَبْدِلْهُمْ بِی شَرًّا مِنِّی و عوض کن برای اینان مرا بکسیکه صاحب شر تر باشد از من بجهة علم او بعدم صلاح این دعا هم چنانکه نوح علیه السلام کرچون مایوس شد از قوم خود فرمود کو لَا تَزِدِ الظَّالِمِینَ اِلَّا ضَلَالًا اَللّٰهُمَّ مِتْ قُلُوبَهُمْ بار خدایا بکذار بر سرش و عذاب و ابتلا اینان را کَمَا یُمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَاءِ هم چنانکه کداخته می شود در آب نمک در نقل وارد شده که در آن حالت که آنحضرت این دعا کرد حجاج یوسف از مادر متولد شد و چندان ظلم و ستم بر اهل کوفه کرد که همه هلاک شدند و کوفه خراب شد و دیکر آبادان نشد بعد از آن تفصیل عنقریب بعد بر کوفیان بجهت تحقیر اینان و بیکو بدکرای کوفیان آنا وَاللّٰهِ لَوْ قَدْ قَدْتُ اکاه باشید بخدا سوکند هر آینه دوست دارم آن لِی بِکُمْ اَلْفَ فَارِسٍ اکه مرا باشد بعوض شما هزار سوار من بنی فراس بن غنم از فرزندان فراس بن غنم بن غالب بن هوازن این طایفه نامدار بغیرت و شجاعت و سرعت و اجابت دعوت مشهور بوده اند در میان قبایل و لهذا بر شعرا شاعر در صدد تعریف اینان در آمده مبدل بدکر هُنَالِکَ لَوْ دَعَوْتَ اَتَانِی مِنْهُمْ فَوَارِسُ مِثْلُ اَرْمِیَةِ الْحَمِیمِ یعنی آنجا اکر بخواند و اکر زده می آیند بسوی از اینان سوارانه مثل ابرهای تابستان با سرعت و استیلا ثُمَّ نَزَلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمِنْبَرِ بعد از انکه ابن سفیان مشتهر بزیاد عهد و سر زنش او را فرمود و فرود آمد از منبر سید ابو الحسن رضا علیه الرحمه فرموده کو این بیت از جمله ابیات جذب هزلیت کرده در وقایع ساحشه زنا کرده نام او ام زنباع بوده و اول آن ابیات این بیت کو اَلَا یَا اُمَّ زَنْبَاعٍ اَنِیخِی صُدُورَ الْعِیسِ نَحْوَ بَنِی تَمِیمٍ یعنی الا ای ام زنباع زحمت کرداین سینه های شتران سفید را بجانب بنی تمیم یعنی توجه نمای بجانب اینان تو را استعانه در سعایت نمودن مرا از اینان از شر دشمنان بعد از آن در صدد تعریف بنی تمیم در آمده

در سرعت اجابت استغاثه ایشان وکفته هُنالِکَ لَوْ دَعَوْتَ اَتاکَ مِنْهُمْ الخ قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که وقلت انا ویکون منه الکرا الاویة جمع دیجی وهو الشهاب الا سیر جمع رقی است وآن بمعنی ابرست وألیم هیلها وقت التصیف ولفظ جهم در اینمقام بمعنی وقت تابستان است وانا احق الشاعر وجرا کفتی تو شاعر که جذب مذلت تحاب المصیف بالذکر ابر تابستان را جاری کردن وشدت کرم ابرهای دیکر نشده لانه اشد جفوا لانه کرا که ابر تابستان سخت تر است از ابری شتاب زده که واسرع خفوفا وسریعتر است از روی سبکی لانه لا ماء فیه زیرا که درینت آب باران در آن ابر وانما یکون الشحاب ثقیل السیر وجز این نیست که کاهی باشد ابر کران رفتار فتلذع بالماء از جهت بردی آب فعالک لا یکون ثم الا کثیرا الا ازمان الشتاء وابر همیشه از آب خالی باشد در اکثر اوقات الا در زمان تابستان وانما اراد الشاعر وصفهم بالشر عند اذا دعوا وجز این نیست که اراده نمود ان شاعر وصف کردن ایشان را به تندی وشتاب زده که در حینکه خوانده شوند والاضافة اذا استغیثوا وبفریاد رسیدن ایشان وفیکفر یاد بجوانست شوند بدین از ایشان فریادی خواهند از شر ایشان والدلیل علی ذالک قوله ودلیل بر اینکه مراد شاعر مذلت کهنه است که هُنالِکَ لَوْ دَعَوْتَ اَتاکَ مِنْهُمْ این خطبه است که فرموده پیش از رفتن به نهروان ودر او بیان میفرماید حال عرب را در زمان جاهلیت از شدت وبدی احوال در معاش ومعاد ومنت می نهد بر ایشان به تبدل آن حالت بر هدایت وجهت سبب وجود حضرت رسالت علیه وآله الصلوات والتحیة بدان وجه که ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین لیعلم بدرستیکه خدای تعالی مبعوث کرانید محمد بن عبد الله را صلی الله علیه وآله در حالیکه بیم کننده بود مر عالمیان از بدی افعال ایشان وآتینا علی التنزیل والبیان بود بر آنچه نازل می شد بر او از وحی الهی یعنی بر آن وجه که مامور بود میرسانید بازبان وکی وآنتم معشر العرب وشما ای کروه عرب علی شر دین بر بدترین کیشی بودید که آن عبارت از اصنام بود وفی شر دار منخوین ودر بدترین سرای که آن زمین حجاز است اقامه کرده بودید بین حجارة خشن وحیات صم میان سنکهای درشت ومارهای کر هر بمنده خوار از آواز بوسط شدت قوت وصلابت وکثرت جثات مانند اصنام که از صوت عظیم منزجر نمیشود ونمیتواند بود که صم بمعنی صمجم باشد که جمع صمت است بمعنی مار زا صلابت تشربون الکدر وتاکلون الخشب می نوشیدید آب تیره را بضرورت ومیخوردید طعام غلیظ درشت چون اوره وجریر سبوس وآرد بسوخوان حزما ومسوسار وامثال آن بجهت جزعنه

اورده اند

خود بر دارم و در راه ضلالت و جهالت در آید و روی عبادت تو در آورم و شیشه در روی علی ابن ابیطالب کشم و در آن جواب کتابت فضیلت و مرتبه و قرابت و سبقت و مصاحبت او شافعت امیر المؤمنین علی علیه السلام ثبت نمود و بعد از آن نوشت که ای معاویه تو بر سبیل خون عثمان می خواهی که خلافت را بر حق قرار دهی با این حیله کسی را فریب نمی توانی داد که پیش تو سر بازد و دین حق را در باز معاویه چون مضمون نامه را دریافت از غیظ چون تنور بتافت آخر الامر راه تلبیس و حیله بازی در آمده او را عهده حکومت مصر داد و عمرو عاص را بار بر حرب جنبیار کرد بشرط اینکه مصر و حضرت امیر کبیر صلوات الله علیه بشاره با این طرف کرد و کلمه بیایع حتی شرط ان نؤتیه علی البیعة ثمنا و جعل کرد و عمرو عاص معاویه تا شرط کرد که بعد معاویه بر عمرو عاص بیعت کردن او بر او و بهای که آن حکومت مصر بود فلا ظفرت ید المبایع پس فروز معاویه دست بیعت کننده کرد و خزیت اما نة المبتاع و خوار و رسوا و ذلیل و حیران مشرف گردید که معاویه است و چون بر کیفیت ظاهر شد دعوی معاویه با اهل شام در میان عرضه داشت و اصحاب خود را امر نمود به تهیه اسباب حرب و فرمود که خذوا الحرب اهبتها پس فرا گیرید از برای جنگ آلات و سلاح جنگ را و اعدوا لها عدتها و مهیا سازید از برای جنگ سازو برانی آن را و قد شبت نارها و به تحقیق که برافروخته شد آتش حرب و عملا سنانها و بلند شد شعله آن و برافروخته شدن آن و استشعروا القسی و شعار خود گردید شبکها را در معارک قتال و جدال و انه لاحزم للنصر و بدرستیکه استشعار صبر استوار تر است نصرت کارهای دیگر از برای نصرت با فاق از انجاعت اشر این حظه در تعریف شیعت و تغییر جبانت است اما بعد اه پس از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فان الجهاد باب من ابواب الجنة پس به تحقیق که جهاد دریست از دریهای بهشت یعنی سبب دخول بهشت است و فتح ابواب آن موقوف بر آن خواه آن جهاد با کافران و منافقان باشد که جهاد اصغر است یا با نفس و شیطان که جهاد اکبر است فمن اعتقد لها صحیحا و اولیا یثبر فتح کرده است جهاد را حق تعالی از برای دوستان خاصه خود که شیمه اخلاص دارند در محبت و عبادت پروردگار بحیثیتی که از برای رضای سبحانه قطع تعلقات این جهانی کرده اند و از زن و فرزند و نفس و مال در گذشته روی بمعرکه جهاد آورده اند با وجود غلبه ظن فوت و فنا بدانکه جهاد با نفس و شیطان مکاره بواسطه آن جهاد اکبر گشته اند که ضرر و خطر او اکثر است که معرفت دشمن

ظاهر معرفت دشمن باطنی است و معرفت دشمن باطنی معرفت دشمن ظاهری است و نیز جهاد در راه عدو ظاهر بسان تربیت از دشمن باطنی و هو ایما من التقوی و جهاد با دشمن بر منبر کار ابلیس که نگاه میدارد صاحب خود را از خطر و بر دو آن جهاد هم چنانکه جامه که حافظ بدن است از آفت برودت و حرارت و قد ذرع الله الخصیة درزه حدیث که مستحکم و استوار است چه بوشندگان آن در حصار محکم زندو حفظ بر دود کار و تحبنة الوقیة و سپر محکم کرد کار است از ضربهای دشمن ناکار فمن ترکه رغبة عنه پس هر که ترک کند جهاد را بجهة رغبت بگردانیدن الذی البسه الله ثوب الذل بپوشاند او را خدای تعم جامه خواری و شملهم البلاء و شامل شود در را بلا و کرفتاری و دیث بالصغار و القماءة و خوار کرد را نیده شود بکفارت و مذلت و به استباری و ضربت علی قلبه بالاشتهاب و زده شود بر دل او بذاب عقل و باخزی بجهة غفلت او از مصالح دنیوی و اخروی و ادبر الحق عنه و کرد انیده شود حق از و مغلوب بدو کرد و یقبض لیظهر او لبیع قبیح ساحق کار از او و سیم الخسف و به تکلف و عنف اداه شود او را مذلت و انواع خواری و یمنع النصف و باز داشته شود از عدالت و داد کری لبد از آن تخریص میفرماید اصحاب خود را بر جهاد و نوبیخ میفرماید ایشان را بر ترک آن و میگوید الا و ان قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم الخ آگاه باشید به تحقیق که خواندم شما را به محاربه و کارزار این قوم یعنی معاویه و اتباع او لیلا و نهارا و سرا و علانیة و در شب و در روز و پنهان و آشکارا و قلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم و گفتم مر شما را غزا کنید بایشان پیش از انکه غزا کنند باشما فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا پس بخدا سوگند غزا کرده نشدند هیچ قومی در مرکز و با اتباع ایشان محاربه نمودند الا صلاد در بیخ خانه ایشان مکر انکه ذلیل و خوار شدند چه آمدن اعدا بر سر خصم مظنه قوت و شوکت ایشان است و اضعاف ضعف و جبن ایشان یعنی سبقت بر سر اعدا اولی باشد فتواکلتم و تخاذلتم پس بار کدر شید شما به یکدیگر حتی شنت علیکم الغارات تا انکه بر اکنده کرده شد بر سر شما غارتها بجانب شما و ملکت علیکم الاوطان و ملک کرده شد وطنها به تسلط بر شما یعنی کرفته شد مسکنها از شما باستیلا فذلک من غابر ای مرد یعنی معاویه که باشما طریقه عداوت پیش کرفته برادر و عاهد است و عاهد قبیله است ازدی و مراد حضرت از عاهد سفیان ابن عوف بن عاهد است و او مردی مشهور بود از اصحاب معاویه که او را منصب غارت داده بود و بر بنی غابر بن الغمر او مشغول او کرده بود بر بکر

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از صفین و از این جهت است که آن حضرت میفرماید که قَدْ وَرَّطَتْ قِبَلَهُ الْأَبْنَاءَ بتحقیق که وارد شده بر شما لشکریان غاغه در موضع انبار و آن شهریست که در راه شام واقع شده طرف کوفه وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ و بیقین که بقتل آورده بود حسان بن حسان بکری را و آنزال خَيْلَكُمْ و نازیل کرده بود سواران شما را عَنْ مَسَالِحِهَا از مسالح خود مسالح جمع مسلحه است و آن حدیست که سلاح داران نگاه میدارند آن را از دخت دشمن وَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ و بتحقیق که رسید برمن مردی از آن قبیله يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ داخل شده بود بر زن مسلمان وَالْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةِ و بر دیگری که ذمیه بود فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلُبَهَا پس بر میکند خلخالی و دست و بندهای زنان را وَقَلَائِدَهَا وَرِعَاثَهَا و گردن بند و گوشواره های آن زنان را مَا تَمْتَنِعُ إِلَّا بِالِاسْتِرْجَاعِ وَالِاسْتِرْحَامِ باز نمی استاده است آن زنان از آن مرد و آن مرد دست از کمن نمیداشته و مکرر بیکبار زنان مکرر یا کریه و زاری و خواندن خود ایشان خود را نشر آن ظالم از زود رفع می شده ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِينَ پس از غارت کردن و در دار الاسلام باز گشته اند در حالتی که تمام بوده اند و در حین انصراف یا غنیمت مانعا أَوْ جَلَبًا صِنْفُهُمْ نرسیده بهیچ مردی از ایشان کَلْمٌ هیچ جراحتی در عضوی وَلَا أُرِيقَ لَهُ دَمٌ و ریخته نشده او را خون فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسَفًا پس اگر مرد مسلمانی بمیرد از پس این ظلم لسوز جانکاه از روی غم و اندوه مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا مَا شَدِيدًا مرد مان ملامت کرده شده بنگاه نیست بِهِ جایز بلکه بوده است نزد من آن مرد بمردن سزاوار و دریغ بغیر تقریر میفرماید اصحاب خود را در تقصیر در کار زار با آن قوم ستم کار فَيَا عَجَبًا عَجَبًا لعجب عجبا بر مصدریت است و مبادی محذوف است و تکرار او از جهت شدت تعجب است و نقد بر کلام زشت کرباتوم اِعْجَبُوا عَجَبًا عَجَبًا یعنی ای کرده من تعجب کنید عجبی چه یقضی وَاللَّهِ الذَّهَبَ بِحَبِّ الْقُلُوبِ بخدای سوگند که می میراند دلها را وَيُجْلِبُ الْهَمَّ و می کند والم را مِنِ اجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ از اجتماع و اتفاق آن گروه بر کار باطل و ارا ضلال خود وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ و بر تفرقه شما از حق با وجود اعتماد شما بر حضرت ذو الجلال فَيَا لَهَا حَسْرَةً یعنی حق مذاق که متصف باین صفت که تعجب باید در این مرد وار بر غریب و عجیب فَيَحًا لَكُمْ وَتَرَحًا پس زشت باد روی شما و دور باد جز از شما و حزن و اندوه باد شما را حِينَ صِرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى از مکانی که کنند هدف تیر انداخته شده یعنی هدف بتر خصم يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَلَا تُغِيرُونَ غارت می کنند بر شما و غارت می کنید شما وَتُغْزَوْنَ وَلَا تَغْزُونَ و غزا کرده می شوید بر شما و غزا می کنید شما غزا می کنند و یعصی اللَّهَ وَتَرْضَوْنَ و نافرمانی کرده می شود خدا یعنی نافرمانی خدا می کنند و شما راضی

خوشنود می شوید فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ پس هرگاه امر کردم شما را بر فتن بسوی دشمن در روزهای گرم قُلْتُمْ هَذِهِ حَمَارَّةُ الْقَيْظِ گفتید شما این سختی گرمیست اَمْهِلْنَا عَنَّا الْحَرُّ مهلت ده ما را تا سبک شود از ما گرما وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ و هرگاه که امر کردم شما را بسیر بسوی ایشان بهنگام حمدان در وقت زمستان قُلْتُمْ هَذِهِ صَبَارَّةُ الْقُرِّ گفتید که این شدت سرماست اَمْهِلْنَا يُنْسَلِخْ عَنَّا الْبَرْدُ بگذار ما را تا برطرف شود از ما سرما كُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ همه این عذرها از بهر این گریختن است از گرما و سرما فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفَرُّ پس شما بخدا سوگند از شمشیر اعدا گریزان ترید چه ظاهر است که قتل و برد سخت تر است پیش مرد از شدت حر و برد يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ ای بمانند مردان نه مردان يَا حُلُومَ الْأَطْفَالِ وَعُقُولَ رَبَّاتِ الْحِجَالِ ای خردهای طفلان و عقلهای زنان حجله نشین مرا شما را دیدن و شناختن شما را معرفتی بخدا کاش نبودی و نمی شناختمی شما را معرفتی که آن سبب ندامت و پشیمانی شد قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا خدا بکشد شما را هر آینه پر کردید دل مرا از ریم وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا و پر کردید سینه مرا از خشم وَجَرَّعْتُمُونِي نَغَبَ التَّهْمَامِ و جرعه دادید مرا جرعهای الم انداخته و حال آنکه آن جرعه دادن نفسی بعد از نفسی و زمانی بعد از زمانی وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي و فاسد ساختید بر من رای و مکر مرا بِالْعِصْيَانِ وَالْخِذْلَانِ بسبب نافرمانی و وا گذاشتن چنانکه گفت ابن ابیطالب رَجُلُ شُجَاعٌ يَدْرِي بِالْحَرْبِ مرد دلیر است و میداند جنگ را لَكِنْ لَا رَأْيَ لَهُ لیکن نه رای دارد در آن بسبب آنکه پسر ابو طالب مرد دلیر است وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ و لیکن نه دانستی مر او را بکیفیت حرب در معارک و رسوم آن را نیداند و تدبیر می تواند کرد در دفع مهالک پس رد کرده شود قول معاویه را باین کلام که لِلَّهِ أَبُوهُمْ این کلمه از جمله مدایح عرب است یعنی خدا کشد پدران او را وَهَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا آیا هیچ یک از او از ایشان سخت تر است مر حرب را از روی

علاج و استادان او لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا امر آنچه بر خویشتم در معارک قتال با شجاعان و ابطال وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ و در حالتی که نرسیده بودم به بیست سال وَهَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَّفْتُ عَلَى السِّتِّينَ و اکنون که من افزون گشته ام بر شصت سال یعنی در عرض این مدت مقاتله نموده ام با پهلوانان و دلیران در اکثر احوال وَلَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ و لیکن هیچ رای و تدبیری نیست مر کسی را که اطاعت او را نه پذیرند و فرمان او را مطیع نه شوند

و درین خطبه تنفیری نماید بندگان را از دنیا و ترغیب میفرماید ایشان را در عقبی و مستعد شدن ایشان از برای آن به توبه و اعمال صالحه و میفرماید که أَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید انبیا فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَدَاعٍ پس به تحقیق که دنیا رو گردانیده و پشت داده و اعلام کرده به تغیرات خود به وداع و فراق از صحت و مال و منال و سایر لذات و منال وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَأَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ و به یقین که آخرت رو آورده است و مشرف شده به ظهور این امور فانیه را منظور باید داشت نه در امور جزوی باقی فتور پیدا نشود و فتور در آن راه نباید أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارُ بدانید و آگاه باشید که امروز که زمان مدت عمل است وقت کذا خلق بدانست در ریاضات نفس با عمال صالحه و تهذیب اخلاق است وَغَداً السِّبَاقُ و فردا که روز قیامت است پیشی جستن است به ثواب و ترقی نمودن در درجات عالیه و اکثر مضمار در اصل لغت موقتی که اسب را در آن علف میدهند و فربه میسازند از برای سبقت بردن آن بر اسبان نزد دوانیدن و آن مدت چهل روز است و درین مقام مستعار است از برای مدت حیات باعتبار آنکه انسان در مدت حیات خود مستعد میشود به تقوی از برای کمالیت و قوت غلبه تا سبقت نماید به لقای حضرت عزت هم چنانکه فرس مستعد میشود در مدت مذکوره برای سابق شدن مثل حق مصدر سابق است و محتمل است که جمع سبقت باشد چون نطفه و نطاف و سبقه بضم سین و فتح آن مایسبق الیه است و در بعضی روایات سباق برفع واقع شده و این وجهی ندارد مگر در صورتی که مضاف الیه باشد به تقدیر مضافی که جزء آن باشد و تقدیر چنین است که وغداً وقت السباق یعنی فردای قیامت زمان سبقت گرفتن است بر غیر به ثواب بسیار و رسیدن به مرتبه ابرار وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ و پیش بردن اهل آن را بهشت جاودان است وَالْغَايَةُ النَّارُ و منتهای کار بدکاران آتش سوزان أَفَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ آیا پس نیست هیچ توبه کننده از گناهان خود قَبْلَ مَنِيَّتِهِ پیش از رسیدن مرگ او أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ آیا نیست هیچ عمل کننده برای فایده نفس خود قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ پیش از روز شدت و سختی خود که روز قیامت است أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامِ أَمَلٍ آگاه باشید به درستیکه شما هستید در روزگار امیدواری

من

مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ که از عقب آن مرگ است و گرفتاری فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ پس هر که عمل کند در روز امید خود قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ پیش از حاضر شدن اجل او فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ پس به تحقیق سود دهد او را عمل او وَلَمْ يَضْرُرْهُ أَجَلُهُ و ضرر نرساند او را اجل او وَمَنْ قَصَّرَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ و هر که تقصیر کند در روزهای عمل خود قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ پیش از رسیدن اجل فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ پس به تحقیق که زیان شود عمل او وَضَرَّهُ أَجَلُهُ و ضرر رساند او را اجل او أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ آگاه باشید پس عمل کنید در زمان عیش کردن كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ هم چنانکه عمل می کنید در زمان ترس برخلاف آن غافل ناعاقل و جاهل ناقابل که در حال سختی و گرفتاری خدا را خواند و دست نیاز بدرگاه او بردارد و در حال رخا و رفاهیت خدا را فراموش کند و غفلت ورزد از تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری أَلَا وَإِنِّي لَمْ أَرَ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا بدرستیکه من ندیدم نعمتی را که هیچ بهشت خواب کند طالب او و درین جمله مفعول ثانی ارى است و لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا و نه محنتی مانند آتش که گریزنده از آن پس بهشت چه مینماید چگونه خواب کند و از آتش گریزنده چگونه غفلت ورزد أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ بدانید به تحقیق کسیکه سود نرساند او را حق و راستی زیان رساند او را باطل و نادرستی وَمَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَى و هر که براه راست نیارد او را هدایت يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى بکشد او را گمراهی بجاه هلاکت أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ آگاه باشید بدرستیکه شما امر کرده شده اید برفتن بجانب عقبی وَدُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ و راه نموده شده اید بر توشه برداشتن که فَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَإِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ و بدرستیکه ترسناکتر این چیزی که میترسم بر شما اتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ پیروی هوا است و آرزوهای نفس اماره و درازی امید بر امتعه دنیوی و این هر دو مانع اند از تهیه اسباب اخروی و چون که حاصل تقوی راجع است به خشیت از عقاب حضرت عزت و لزوم اعمال صالحه و این ممکن نیست مگر در دنیا که نفس را مشغول سازد بحرکات فکر در عبرت گرفتن بدنیا و حرکات جوارح بعبادات خدا در دنیا از این جهت فرموده که فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا توشه بردارید در دنیا از دنیا مَا تُحْرِزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَداً آنچه نگاه داشتن بدان نفسهای خود را فردای قیامت از عذاب خدا و چون سفر کردن در دنیا باسان بهشت مرا از سفر کردن از دنیا پس توشه برداشتن از برای سفر کردن از دنیا بطریق اولی باشد قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سید رضی الدین میفرماید لَوْ كَانَ كَلَامٌ يَأْخُذُ بِالْأَعْنَاقِ اگر باشد کلامی که بگیرد گردن ایشان را و بکشد إِلَى الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا بجانب زهد در دنیا و عدم رغبت در آن وَيَضْطَرُّ إِلَى عَمَلِ

الآخرة ومضطرى سازد انسان را بسوى آن جهان بكان هذا الكلام هر آينه اين كلام است وكفى بهذا
قاطعا بعلائق الآمال وقاصما لقرائن الكمال اين كلام تمام در حاليكه قطع كننده وبريده است آرزوها را
او كنه اندازد سالكين وقاطع راه است سلوك سبيل رب العالمين وقادح است ايمان را بواسطه
بسيار فرو نشاندن است آتش زنهار نهند كه فاش مردمان را واژگونه دارد اين سينه ها را از عصيان وزشتى
اعجبه عليه السلام واز عجيب كلام آنحضرت كه اوست صلوات الله عليه كه الآفات
اليوم المضمار وغدا السباق والسبقة الجنة والغاية النار فاز فاز من نجا فاز النفوذ
پس بدرستيكه در اين كلام بلاغت فرجام باوجود بزركوارى لفظ وعظم مقدار معنى وبزرگى مرتبه
معنى وضاربه التمثيل ومثال صادق مطابق نفس الامر وكاشف التشبيه واقع موافق قائل
عقل سرا عجيبا سرى شريف وامرى غريب وهو قوله عليه السلام وآن سر عجيب ومعنى
لطيف قول آنحضرت است والسبقة الجنة والغاية النار خالف بين اللفظين پس نفى لفت
فرمود ميان اين هر دو لفظ بلاغت آثار كه از براى جهت سبقت ايراد نموده واز براى غايت فرموده
لاختلاف المعنيين از جهت اختلاف معنى اين هر دو در نظر مردمان نضج وبلغ ولم يقل وكلف آن
حضرت كه والسبقة النار كما قال هم چنانكه گفت كه والسبقة الجنة زيرا كه الاسبقا انما يكون
الى امر محبوب پس هر آينه مشى كردن نباشد مگر بامرى كه محبوب ومرغوب باشد وعزيمت
وبر عزمى كه محبوب ومطلوب باشد وهذه صفة الجنة واين صفت بهشت است كه موصوف است به
جريان انهار ووفور انواع ثمار وصاف لذات وليس هذا المعنى موجودا في النار ومنيت اين معنى
موجود در آتش نعوذ بالله منها چنانكه مى كنم بخدا از آن فلم يجز ان يقول پس جايز نباشد كه بگويد
والسبقة النار بل قال بلكه گفته است والغاية النار لان الغاية قد ينتهى اليها نيز اگر غايت
منتهى مى شود بسوى او ومن لا يسره كيست كه شاد نميكرداند او را الا انتهاء اليه منتهى شدن بسوى آن
ومن يسره ذلك وكيست كه شاد مى سازد او را آن منتهى فصح ان يعبر بها عن الامرين معا
پس صلاحيت دارد آن لفظ مهم كه تعبير كرده شود باو از اين هر دو امر باهم ففى هذا الموضع
پس آن لفظ در اين موضع كالمصير اليها مثل لفظ مصير است ومآل قال الله تعالى كه فرموده
است حق تعالى قل تمتعوا فان مصيركم الى النار پس متمتع وبرخوردار شويد بدرستيكه
بدرستيكه بازگشت شما آتش دوزخ است ولا يجوز في هذه المواضع وجايز نيست در اين موضع
ان يقال آنكه گفته شود وان سبقتكم الى النار فناقل پس تامل كن در دقيقه ملاحظه نمائى دالت

دراين كلمه بلاغت آثار بنا طيه عجيب پس باقى آن عجيب است وعقوره بعيد وشه آن دور است
وعزيب تكذا يك وهم چنان است يعنى مانند اين كلام است در وضاحت وبلاغت القس كلامه
عليه السلام بيشتر سخن آنحضرت صلوات الله عليه ودر بعضى نسخ واقع شده كه قس بى روايتى در
روايتى در وراقه والسبقة بضم السين فالسبقة عندهم پس لفظ سبقت نزد عرب استم لما
يجعل في السابق اسم چيزيست كه كرده شده باشد از براى سبقت كرده اذا سبق من مال او
غيره پس هر گاه كه سبقت كرده باشد از مال ومتاع والمعنيان متقاربان واين هر دو معنى بعنى
سبقت وسبقت نزديك بهم اند لان ذلك لا يكون جزاء على فعل الامر المذموم نيز از صفت
نمى باشد جزا كردن بر كردن امرى كه بكوهيده باشد واما يكون جزاء على فعل الامر المحمود
وجزا بر اين هيئت كه ميباشد پاداش دادن بر امر كه پسنديده باشد والله اعلم
ودر بعضى حفظه نسخه ميفرمايد مر آنچه در اين قبيح شمرده از اقوال واعمال اصحاب ومبكو بد كه
ايها الناس المجتمعة ابدانهم اى مردمان كه مجتمع است بدنهاى شما المختلفة اهواؤهم
ومتفرق است آرزوها واغراضهاى شما كه موجب تزايل شماست در جهاد كلامكم يوهى الصم
الصلاب اقوال شما ست ميسازد سنگهاى سخت را چشما موت وعهدا عاديد وقلوب صلبه آنان
سبب مظنه صدق آن تهديد نرم مى شود وفعلكم يطمع فيكم الاعداء وافعال شما كه آن تزايل و
فرار است طمع در اندازد در شما وشمنان را تقولون في المجالس كيت وكيت ميكوييد در مجلسها
چنين وچنين يعنى لافها ميزنيد واظهار جلادت وهر دلكى مى كنيد وكى يفعل في الوغى واذا جاء
القتال پس چون مى آيد وقت مقاتله ومحاربه قلتم كه ميكوييد كه حيدى حياد اين عرب مثل است
كه عرب نزد فرار ميكويند وحيدى امريست از حاد يحيد وحياد هم امريست وتكرار امر از جهت مبالغه
است ومعنى آن هيئت كه تنحى عنا ايتها الحرب تنحى يعنى دور شو از ما اى حرب وابتعد شو وعماك
كه حياد هم عرب باشد چون ينياع يعنى در هين حرب ميكويند كه دور شو اليك عنا خرقت دعوة
من دعاكم عزيز وارجعت نشد دعوت هر كس كه خواند شما را بلكه عزيز كرديد ولا استراح قلب
من قاساكم وآسايش نيافت دل آن كسيكه كشيد رنج شما را چه مناتم وشكذل شدن از كثرت تقاعد شما
از كارزار اغاليل باطيل اغاليل جمع اغلال است واغلال جمع علت وآن اسم ما يعتذر به است و
اضاليل جمع اضلال است واضلال جمع ضلة است كه هم ضلال است واضاليل خبر مبتدا محذوف است
واز براى بيت ودرين تقدير است كه اعذاركم اعاليل سيها الضلال يعنى عذرهاى شما عذرهاى باطله

کہ سبب آن کمر ابھای شما است از راہ حق فاع ذی القرنین المطوی لصیف او بر صدر تیہ ہست یعنی عذاع
مبایید در وعدہ فار بہ بیعو عذاع کردن و رفع الوقت عذر آن صاحب وای کہ بسیار در از کشندہ
وعدہ باشد و باوجود آن اصلا در آن وعدہ دین حق را نیاز دیعنی ہم چنانکہ صاحب دین عذر ہای
لاطایل میکوید در وعدہ ہای در وغ مید ہد عذر ہا و وعدہ ہای شما ہمچو بہ نیز ہمان منوال ہست و ہم
چنانکہ صاحب دین از دیدار عزم کردن شما نیز از دعوت فار بہ کریز مید ہد و مراسان لا
یَمْنَعُ النَّعِیمَ الذَّلِیلُ بازمی دارد ہستم را کسی را کہ عاجز ہست و ترسناک وَلَا یُدْرِکُ الْحَقَّ إِلَّا
بِالْجِدِّ و در یافتہ نشود حق مگر بجد و جہد و کوشش بسیار ای آن دایر عَبْدٌ دایر کُنْ مُتَعَوِّلًا کدام سزا
عبد از سوای شما کہ اسلام ہست مانع می شوید یعنی ہرگاہ کہ دار اسلام را از اعذاع نکنید پس از
کدام دار اید نزاع خواہید نمود و مَعَ أَیِّ إِمَامٍ تُعَذِّبُ تُقَاتِلُونَ و با کدام امام عبد از زم مقاتلہ
می کنید یعنی با وجود انکہ عزو کرامت و فضیلت و حقیت ہم بر شما ظاہر ہست مقاتلہ جنت باری می نمائید
پس با کدام امام بہ محاربہ مشغول می شوید اَلْمُعَزَّزُ بِاللّٰہِ مَنْ عَزَّ عَلَیْہِ بِحَمْدِہٖ سوگند کہ فریب دادہ
شدہ کسی ہست کہ فریب داد بدو را وَمَنْ فَازَ بِاسْتِہْمِ الْأَخِیبِ و کسیکہ فایز میشود بسبب شما
فایزی میشود بہ سہمی کہ نومید تر باشد از سہام قمار و آن سہمی ہست در قمار کہ اصلا غنم بر او مترتب
نمی شود بلکہ محض غرم ہست یعنی حاصل اعتماد کنندہ بر شما نومیدی ہست و خسران مانند حاصل آن سہام
قمار کہ موسوم ہست بہ جنت و حرمان وَمَنْ رَبِحَ بِکُمْ و کسیکہ بتر اندازد در نزد شما جانب دشمن ان فقد
رَبِحَ یا أَحْوَقَ نَاصِلٍ بہ تحقیق کہ بتر انداختہ بہ بتر شکستہ پیکان یعنی ہم چنانکہ ایں بتر اندازی میشود
از کمان تیر شما دور نمیشود از او طعان اَصْحَبْتُ وَاللّٰہِ لَا أَصْدُقُ فَوْقَکُمْ قسم بذات خدا کہ کردہ ام
تیر خود کہ با و در نداردم کفار شما را وَلَا أَطْمَعُ فِی نَصْرِکُمْ و طمع نکنم در یاری دادن شما و لا
أُوعِدُ الْعَدُوَّ بِکُمْ و ہم نکنم دشمن را یعنی معاویہ را بہ اعانت شما تا بِکُمْ جبت حال شما وَقَادَا
وَبِکُمْ وحیت و دوار ی کردار شما تا بِکُمْ جبت حال شما اَلْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُکُمْ مردی کہ با شما
دا عیہ نبرد دار ند یعنی اصحاب معاویہ مانند شما اَوَلَا یَجْمَعُ عِلْمٌ میکوید کفار را
باعتقاد بعض بزبان و عدۂ حرب مید ہید با تصدیق دل و در بعض روایت بغیر علی واقع شدہ
یعنی کفار ی کردار وَغَفْلَۃٌ مِنْ عَیْنٍ وَرَیْعٍ و غفلت ی در رند از نزد ہر غفلتی بدون ورع فقد
من عین ورع ابو اسلمہ ہست کہ بر صاحب ورع کاوہست کہ غفلت عارض می شود از مصالح و نبوتہ
و این محمود ہست و مذموم نیست و این طایفہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ اثر او رہ میبا یدبایشان و پیغمبر باید

کہ اگر اَهْلَ الْجَنَّةِ الْيَلَهْ جہ ایشان الصدور را نداز اہتمام بدہا و وجوہ کہ قبل آن وَقَعَ مِنْ غَيْرِ
حَيْثُ وطمع تفضل و مزیت را رید بر اعداطمی بغیر حق و بدون استحقاق نیز اگہ خبایں و کمالات و حقیت
شما از مصالح حرب مانع ہست — این کلام از جملہ کلام بلاغت نظام آن عالیحضرت است
کہ ایراد نمودہ ای متعلق قَتْلِ عُثْمَانَ در منع کشتہ شدن عثمان و اظہار تبری حق از دخل شدن او
در امر و نہی آن و اثبات این مطلوبرا در صورت دو شرطیہ دراورد کہ استنتاج کردہ می شود از
ہر یک از آن نقیض ملزوم باستثناء نقیض لازم و فرمود کہ لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا اگر امر کردہ ام
بکشتن او ہم چنانکہ اعتقاد شما ست ای اہل عناد مرآیہ بودم قاتل عثمان لیکن من آمر او نبودہ ام قاتل
او نبودہ ہشم أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا اگر نہی کردہ ام از آن کشتن مرآیہ بودہ ام ناصر و
معین او لیکن ناہی او نبودہ ام پس ناصر او نبودہ ہشم و ملازمت میان ہر یک از تقیضین ملازمت
عرفیہ ہست چہ امر بہ قتل مستلزم ست بہ قاتل بودن و چون نامر از قتل نامیدہ شدہ ہست ناصر
و چون جماعتی زبان اعتراض کشودہ بودند بر حضرت و بر اکابر صحابہ در عدم نصرت عثمان ازین
جہت در معرض جواب آمد میفرماید عَذِيرَ أَيْ مَنْ نَصَرَهُ إِلَّا أَنْتَ کہ کیست کہ یاری داد او را از روی دشمن
لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ تو انا نباشد بر گو بد عَذِيرَ لَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ فرو گذاشت او را کیست کہ من بہتر
از و مَنْ خَذَلَهُ و کیست کہ فرو گذاشت او را در رو دشمن لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ استطاعت آن ندارد
کہ بگو بد مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي ہیچ کس بہتر از من باری داد او را کیست کہ بہتر است از من محصول ایں ہر دو قضیہ آنست
کہ اگر من مسلم دارم کہ فرو گذار ندہ عثمان بودہ ہشم پس فرو گذار ندگان او افضل بودند از یاری
دہندگان از جہت آنکہ فرو گذار ندگان اکابر صحابہ بودند و بزرگان ایشان و یاری دہندگان او
معدودی چند بودند از جوانان او یعنی بنی امیہ کہ با اقبال زمینہ وی و ریاشہ بودند و اعراض
بودند از حق و بیع تفضل و حقیتی داشتند و نیز سد ایں نزا کہ اغلبیت جوید بر خاذلان و بہت مرخاذلان
گرا عتراف کند بر مفضولیت خود و نقد بر کبری آنست کہ ہر گاہ خاذلان او افضل باشند از ناصران
او جایز نیست کہ خاذلان او در معرض ملامت پسند بلکہ واجب ہست کہ خاذلان ممنوع باشند و ناصران
تابع پس بنابرین صغری و کبری ممنوع در معرض اعتراض و ملامت نہشم لعذار از آن قضیہ میفرماید بر
مثال قتل عثمان و سرعت قاتلان در قتل او و میگوید کہ وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ و منم جمع کنندہ ام
امر او را برای شما کار عثمان را یعنی بیان کنندہ ام از برای شما منشاء قتل او را اِسْتِئْنَافٌ بر جزو کردہ
عقلیہ را بہ اصلاح مسلمانان و اصلا التفات نمود در آن امور نمیشود کردن بایشان فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ

پس چون کردار آن استفلا را او غیر معقول بود و التفات نکردن او بصلاح شما و جزع شما و باصبری کردید شما قاصاتم الجزع آنچه بکردید ناشکیبا بودید را بر اکراب آن بود که صبر کنید و در اصلاح کار کوشید و آن فضه را بنکبید و ذلک حکم واقع شد و هر حذا را حکمت واقع است فی المستانف در حق تنها کننده کار با مشورت برده الا یعنی عثمان و الخائض در حق مردم ناشکیبا یعنی آنچه ارتحاب کردید از خطا با ثواب حکم آن بر خدای متم است از ثواب و عذاب و حق تم یکیف و بدرا فاحذر آن جزا خواهد داد در روز حساب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب و بعضی دیگر از کلام آن بلاغت نظام است اما بعد عبد الله بن العباس الی الزبیر در حکمه فرستاد عبد الله عباس الیوی زبیر قبل وقوع الحرب یوم الجمل پیش از واقع شدن حرب در روز جمل لیتفطن الی الخطا عن یتر تا باز گردانند او را الیوی فرمان خود او را مطیع خود سازد قال له فرموده است مر او را که لا تلقین طلحة ملاقات مکن با طلحه البته فانک ان تلقه پس بدرستیکه تو اگر ملاقات کنی او یجدک کا القویر طائفا ضمیرا بای او را مجوکاد عاصی در حالیکه چیره باشد و یکی گردد شاق خود را بر گردانیدن گردکوش و این کنایه است از تکبر و خشونت و غلظت او یرکب الصعب سوار شود بر دابه سرکش یذل آرام و یقول هو الذلول و باو جواب این حال میکوید که آن رام است کنایه فرموده باین قول از تقرر طلحه در رکوب امور صعبه و چون حال طلحه باین منزل است پس از ملاقات مکن مر از صحبت او و حذر کن و لکن الق الزبیر و لکن ملاقات کن بزبیر و او را برفق و مدارا باد کردان یا ابت عریکته پس بدرستیکه عریکه زبیر نرم تر است از روی طبیعت و سست تر است از روی کوشت و چون والد او زبیر صفیه بود که خواهر ابو طالب و حضرت عبد المطلب است ازین جهت فرموده بر عبد الله که چون ملاقات کنی بزبیر بگو مر او را یقول لک ابن خالک که میکوید ترا پسر خال تو عرفنی بالحجاز سناخت مرا در حجاز و انکرنی بالعراق و ناشناخت کرد مرا بآن در عراق فما عدا بما بدا بعد ازین حرب المثلث از برای آن که بکند کاری یا هتیکه حرمتی و بعد از آن رجوع نماید و مکر آن سود یعنی پس چه چیز در گذارنده تر از زینت من و آنچه ظاهر شد تر از امور و بعضی گفته اند که یعنی است که چه چیز منع کند و بگرداند تر از آنچه ظاهر شد از تو از طاعت و بیعت من روایت است از جعفری محمد الصادق علیهما السلام که از پدر بزرگوار خود نقل فرموده و او از پدر عالی مقام خود که فرمود از ابن عباس پرسیدم که زبیر بعد از این پیغام چه جواب داد گفت جواب داد که مجوابم آنچه او میخواهد یعنی ملک و ملاد و آن با سیاه

خیر کرده بود میان حق و ناحق در میان عباد قال السید سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که هو اول من سمعت منه هذه الکلمة اعنی فما عدا بما بدا که حضرت اول کسی بود که شنیده شد از و این کلمه یعنی ما عدا ما بدا و قبل از حضرت از هیچ کس سموع نشده این کلمه رفع منزلت در این خطبه بیان کند احوال مردمان زمان خود را و شباهت می کند از آن ان و شاره یعنی زمانه باختلاف و سایل آن به کقبیل اسباب این و بنون اخمال آن موافق رجای رجمز و رغبت خود ان آن بکسب افعال از بزدان زاد انجمان و میکوید که ایها الناس ای گروه آدمیان انا قد اصبحنا فی دهر عنود یعنی در سیکه باعداد کردیم در روزگار جایت ستیزه کند و ستم کار و زمانی سند یدی و در زمان اسپار سخت جفا کار و در بعضی روایت زمن کنود و قع شده یعنی در زمان ناسپاس در نفت قریکار یعد صبر المحسن مسیئا که شمرده می شود در او میکو کار بد کار و یزداد الظالم فیه عتوا و زیاده می کند ستم کار در آن روزگار سرکش و منجار بجهة ضعف حاکم دین لا ننتفع بما علمنا فائده نمی کیریم باچه دانسته ایم یعنی عمل نمی کنیم باچه در فن علم خود و مراد مردمانی اند که در زمان الحضرت بوده اند و بر این قیاس است قول او و لا نسئل عما جهلنا و نمی پرسیم از آنچه ندانسته ایم بجهة فقد رغبت در علم و قلت انتفاع بآن و لا نتخوف قارعة و نمی ترسیم از کارهای بزرک خطرناک که باشد کوبنده و الما حتی یحل بنا تا آنکه فرود آید آن کار خطرناک باین کنایه است از علم نکردن مردمان در حال غافت خوف و ایا است بظهور فتنه بنی امیه و غیر آن بعد از زمان الحضرت بدانکه نسبت خیر بعضی از منه و شر به بعضی دیگر نسبت صحیح است زیرا که زمان از اسباب معدوده آن چیزی اند که واقع می شوند در این عالم از حوادث و سایر امور و کاهست که از زمنه منافرت می باشد در اعداد و قبول خیر و شر پس بحسب استقراء در بعضی از آن خیر غالب است حضور صادر در زمان قوت اسلام و بوضیس شر غلبه که عالم ناظم اند در بعضی دیگر شر غالبست فالناس علی ادیان بعجة اصنافی پس مردمانی که در این روزگار طالب دنیا اند بر حسب صنف اند بدانکه سوق کلام تا بآخر مقتضی آنست که مردمان بر پنج صنف اند الا آنست که اولا چهار صنف را جدا کرده بجهة اشتراک ایشان در زهد و صنف خامس را بغیر اسلوب نموده و آنرا از اصناف اربعه ممتاز کرده بجهة اختصاص آن بوجوه و وجه قسمت آنست که مردمان یا مرید دنیا اند یا مرید اخرت اول که مرید دنیا اند یا قادر اند بر آن یا نه دوم که قادر نیستند یا بحیله طلب آنرا می کنند یا نه اگر طالب ایشان از محرمات حیله است یا طالب ملک اند یا مال و دون آن فیقسم بعضی از آن اصناف

که قادر باشند بر تحصیل اسباب دنیا و تجمل نیز متوجه شده که دنیا را بدست آرند مِنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَنَاءُ
عَنِ الْأَرْضِ کسی است که فانی بندارد او را از عرصه و بنای در زمین إِلَّا مَهَانَةُ نَفْسِهِ مگر ذلت
و خواری نفس او و عدم تسلط او وَكَلَالُ حَدِّهِ و کندی تیزی آلت او یعنی ملامت و کندی هم
او باعث شده که عاجز است از حیله کردن در طلب دنیا وَتَقْبِيضُ وَجْهِهِ و کمی مال و نقصان ثروت
و آوازگی او وَمِنْهُمْ و بعضی دیگر از آنان که قادر باشند بر تحصیل دنیا الْمُتَحَيِّلُ فِي تَحْصِيلِهِ کسی است
که از روی مکر و ظلم برگشوده است از بنام شیشه حوزا وَالْمُتَوَلِّي لِتَهْيِئَتِهِ و انگار کننده است شیشه حوزا
برای نام وَالْمُطَالِبُ بِحِيَلِهِ وَتَرْجِيلِهِ و کشنده است سواره و پیاده حوزا یعنی جمع کرده اسباب ظلم و تسلط
برای تعرف حوف قَدْ اسْتَرْبَطَ نَفْسَهُ بخیق که نصب کرده است نفس خود را و نزد نموده نفس حوزا و زیرا
بشارت وَآوَبَقَ دِينَهُ فاسد و تباه کرده دین حوزا لِحُطَامٍ يَنْتَهِزُهُ از برای متاع دنیای
بی ثبات که زود باشد آن را از طالب آن او مِقْنَبٍ يَقُودُهُ یا از برای سوارانی که بکشد آن را از
برای معاونت بر اخذ آن حطام از اطرافش أَوْ مِئْبَرٍ يَسُوقُهُ یا از برای مرکبی که براند بر او در جمله
تفوق و خطاب بر مرده و مالش تخصیص این دو مورد نه بجهت غلبت است در مطالب دنیویه وَلَيْسَ
الْمُخْبِرُ كَالْمُعَايِنِ بدرستی که نیست آن کس که خبر داده شده است از چیزی مانند کسی که به بیند آن را
وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا یعنی و نفروشید آیات مرا برای نفس خود
بها و ثمنی اندک عِنْدَ اللَّهِ عِوَضًا و از آنچه مر شما است نزد خدای تعالی از نعیم آخرت عوض چیزی که
و اگذاشت تجارت آن اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و فروخت
آن را بدینار پس آن معوض شد و از نعمای بهشت محروم ماند وَمِنْهُمْ و بعضی دیگر از ایشان طالب
عزت و باشند و بحیله طلب مرتبه کنند که کمتر از امارت و سلطنت باشد مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ
الْآخِرَةِ کسی است که طلب کند دنیا را به عمل آخرت بایی طریق که آن را معروف سازد و بر او سمعه
و ریا بایی وسیله مردم را معتقد خود سازد و اعوان و انصار پیدا کند وَلَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا
و طلب نکند آخرت را به عمل دنیا بایی طریق که در اینجا تخم نیکی نکارد تا آنجا محصول ثواب بدست
بردارد پس شخص ایچنین قَدْ طَامَنَ مِنْ شَخْصِهِ بخیق که پست کرده خود را در خشوع وَقَارَبَ
بَيْنَ خَطْوِهِ و نزدیک نهاده گام خود را بجهت خضوع وَشَمَّرَ بَيْنَ قَوْسِهِ و بر چیده و بر جامه خود را
یعنی چست و چالاک شد از برای اطاعت وَبَرَزَ حَوْفَ مِنْ نَفْسِهِ و تهذیب کرد نفس خود را
لِلْأَمَانَةِ برای امانت و دیانت وَاتَّخَذَ سِرَّ اللَّهِ و فراگرفت راه خدا را وَذَرِيعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ
وسیله و رفاق برای معصیت طریق شریعت را سراقه گفته زیرا که پاک مستور و محفوظ می شود

اهل تقوی از سوار و هلاکت وَمِنْهُمْ و بعضی دیگر از آن اصناف اربعه که عاجز باشد بر تحصیل
دنیا و بحیله مرتبه امارت و سلطنت طلب کند مَنْ أَقْعَدَهُ کسی است که نشانده باشد او را عَنْ طَلَبِ
الْمُلْكِ از طلب پادشاهی ضُؤُولَةُ نَفْسِهِ ضعارت و مقارت نفس او وَانْقِطَاعُ سَبَبِهِ و بریده شدن
سبب او که آن قلت لشکر و مال است و کمی استعداد و مال فَقَصَّرَ بِهِ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ پس کوتاه
ساخته است او را حال قدر او بر حالتی که اراده نموده و ارزو نموده مرتبه او نزد خلایق پس نماند در
لباس حیله گری و آراسته نا جذب قلوب عباد کند بجانب حوف تَحَلَّى بِاسْمِ الْقُنُوعِ پس از است
حوز را باسم قناعت وَتَسَرْبَلَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ و ترین شده بلباس اهل زهد و طاعت
وَلَيْسَ ذَلِكَ فِي مِزَاجٍ وَلَا مُعْتَدٍّ و نیست از اهل زهادت نزد خواص عباد در حالی که ثابت و مقر
در محل رویه و دینه و رفیق و در سلک زاهدان حقیقی بیت لحد از آن اشاره به صفت خاصی
کند و بگوید که يَتَحَلَّى بِحِبَالِ عَنْقِ الْبَطَّارِ هُمْ مانی ماند مر او را که فرو خوابانند بدیده های خود از
اذناع و نیوی ذِكْرُ الْمَرْجِعِ یاد کردن محل بازگشت نزد او سجازه و آوازی وَنُوعُهُمْ حوف الْحَرِيرِ
و ریخت اشکهای او تا زمانی روز برانگیخته شدن از قبر فَهُمْ پس مردمانی که باین صفت موصوف
اند بَيْنَ شَرِيدٍ نادِّ در میان رانده شده و منده یعنی این جماعت بواسطه انکار منکر و قلت صبر
بر مشاهده نائبات حوز از میان اهل دنیا بیرون کشیده اند و بالکلیه از ایشان منقطع شده
و رمنده وَحَائِفٍ مَقْمُوعٍ و در میان ترسنده مقهور و ذلیل وَسَاكِنٍ مَكْعُومٍ و خاموش شونده
مقموع شده و از کلام بداکه لعام آن چرلیت که در دهنم شتری کنند تا نزد هیجان او و این استعارات
از برای سکوت این طایفه عالی مرتبه که ممکن اوقات ایشان مصروف است به تقوی بحیثیتی که گویا
تقوی آلیست زبانهای ایشان را از غیر کلام وَدَاعٍ مُخْلِصٍ و خواننده با اخلاص بندگان را
براه حق وَنَكَّادٍ مُوجِعٍ و فریاد کننده بسبب فقدان دوستان و معاندان با بجبه حوف آن جماعت
رنجور و در دناک بواسطه صادی شدن از ظالمان قَدْ أَحْلَسَتْهُمُ الْمَخِيفَةُ بحیثی که افکنده است
ایشان را بگوشه خمول و کنامی پر امیر بدل از خوف ستمکاران وَشَيَّمَهُمُ الْوَجَلُ و کرده در آمده
ایشان را خواری از خوز معاندان فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ پس ایشان افتاده اند در دریای شور دنیا
که لذت نمی یابند اصلا از متاع آن هم چنانکه عطشان که از آب شور مستلذ نمی تواند شد آ
ثُوَاهُمْ ظَاهِرَةٌ و منهای ایشان خاموش بیت از سخن عبر مسخن و در بعضی روایت براء مهمله
واقع شده یعنی افواه ایشان لاغر است بجهة قلت طعام و کثرت صیام وَمَلُوحَتُهُمْ قَرِحَةٌ و زنهای

ایشان رایش است از جهة شدت خوف او سبحانه قد وعظوا حق ملوا به تحقیق که موعظه فرموده اند
و پند داده اند مردمان را تا بمرتبه که ملول شده اند و ملکین گشته از آن سبب پند پذیر فتن ساقط
وقصروا التحق ذلوا و مقهور و رانده شده اند تا آنکه ذلیل و خوار گشته اند در میان ایشان و قتلوا
حتی قلوا و کشته شده اند بیشتر طالبان و سالک جهای طاعات تا آنکه کم شده اند در این جهان
و چون دنیای با مقدار بر این منوال است فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم پس باید که باشد دنیا
خوار تر در چشمهای شما من هذا ذم الفرط از زری برکت سلم و آن در نهایت که باک را باعث می
کند جلو را و قراضة الجلم و از ریزه های پشم بز که از مقراض می افتد و اتعظوا بمن کان قبلکم
و پند گیرید بآن کسانیکه بودند پیش از شما قبل ان یتعظ بکم من قبلکم پیش از آنکه پند گیرند
شما آن کسانیکه بعد از شما بیدا شوند و آرفضوها و بگذارید دنیا را و ازند معارفت کنید
باضطرار پیش از آنکه جدا شوید از آن باضطرار ذمیمة و دنیا حالت که مذموم است و معیوب در نظر
اهل دانش و بینش فانها قد رفضت پس بتحقیق که ترک دنیا کرده است و واگذاشته من کان
اشغف بها منکم کسیکه مریض تر و مشتاق تر بود بدنیا از شما قال السید رضی الله عنه سید
رضی الدین رضی الله عنه فرموده که و هذه الخطبة ربما اشتبهت علی من لا علم له و این خطبه ایست
که نسبت داده آن را کسیکه جاهل و نشناسنده بود او را باحوال کلام الی معاویة و غیره من کلام
امیر المؤمنین علیه السلام و این خطبه از کلام در بار کوهر بار امیر المؤمنین است صلوات الله
علیه و آنرا همچون الذهب لا یعتمل منه که هیچ سنگ و شبهه نیست در این معنی بر عارف در اینکه
و آین الذهب من الرغام و کجاست مرتبه طلا از خاک و العذب من الاجاج و کجاست مرتبه
آب شیرین از آب شور تلخ ناک و تعتده الناقد البصیر و نقد کرد و فرا هم آورد این کلام را
نقد کننده چنا عمرو بن بحر الجاحظ کما صاحب تواریخ است فانه ذکر هذه الخطبة پس به
تحقیق عمرو مذکور ذکر کرده است این خطبه را فی کتاب البیان و التبیین در کتاب خود که مسمی است
به بیان و تبیین و ذکر من قبلها الی معویة یاد کرده کسی را که نسبت داده این خطبه را معاویه
ثم تکلم من تعقبها پس از آن متکلم شده بعد از امیر از این خطبه بکلام فی معناها بکلام
طویل در معنی این خطبه جملته انه قال مجمل آن کلام است که گفته و هذا الکلام بکلام علی
اشبه این کلام به کلام امیر المؤمنین علیه السلام شبیه و موافق تر است و یدل علیه فی تصنیف
القائلین و بدلیل در وقوع این خطبه در تصنیف کردن مردمان و صنف صنف ساختن ایشان

و فی الاخبار عامهم علیه و در خبرهاست از آنچه ایشان بر آن بودند من التقصیر و الاضلال
از مغلوبیت و مذلت و من التقیة و الخوف و از پرهیز بدان از اعدا و حیث البق لان
نزدیک مناسب تر است بین منقسم ساختن مردمان باقسام مذکوره و جبرداران از تهور و تقیه و خوف
ایشان بروش اکثر است الیق می نماید قالی و دیگر جاحظ گفت در آن کتاب که وقفنی و حدثنا
معویة و کی با فهم معاویه را فی حالین من الاحوال در حالی از احوال و زمانی از ازمان خوف
قبل ذی کلا میر که سلوک کرده باشد در اموال خوف مسلک الزهاد در راههای زاهدان و
مذاهب العباد و در روشهای عابدان چه آن چیزی باطل و جاهل بود و کلام حشو و باطل حاصل بگونه
صادر شود این کلام بلیغ فصیح کامل در نقل آمده که منشأ این التباس آنست که معاویه یکی را از اصحاب
خود از شام بکوفه فرستاد تا حفظ کند خطبه را که امیر المؤمنین علیه السلام بخواند اکثر آن در روز جمعه
این خطبه را او فرمود و او اخذ نمود معاویه رسانید و آن ملعون حفظ کرده بر اصحاب خواند
لعنة الله علیه و علی معتقد به الی یوم القیمة و از جمله خطبه اکثر آنست
که فرموده عند ذکر صبرة لفینا اهل البصرة نزد ذکر فتن او بمحاربه اهل بصره قال عبید الله بن
العباس رحمة الله گفت عبد الله عباس که دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام داخل
شدم بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه بذی قار و او بموضع ذی قار و آن موضعیست نزدیک بصره
که آب چاه آن شبیه بقیر است و هو یخصف نعله و او آن حضرت می دوخت نعلین خود را فقال لی
ما قیمة هذه النعل پس گفت مرا که باین عباس چیست مقدار این نعلین فقلت لا قیمة لها پس گفتم
که هیچ چیز مراد و بهیچ نمی ارزد قال والله فرمود که بخدا سوگند هی احب الی من امرتکم
دوست تر است بسوی من امر شما از امارت و سلطنت من در میان شما الا ان اقیم حقا او دفع
باطلا مگر آنکه اقامه نمایم حق را او دفع نمایم باطل را ثم خرج علیه السلام پس آن حضرت
بیرون آمد از آن موضع فخطب الناس فقال پس خطبه خواند از برای مردمان پس فرمود که ان
الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله بدرستیکه خدای تعالی مبعوث گردانید محمد را صلی الله
علیه و آله و لیس احد من العرب یقرء کتابا و در حالیکه نبود هیچ کس از عرب که بخواند کتاب
نه از آنکه ایشان عبادت اوثان مشغول بودند و کتابی در میان ایشان نبود و یهود و نصاری چنین
تحریف کتب آسمانی کرده بودند پس بواسطه آن کتاب آسمانی در میان ایشان نیز نبود و از این جهة هیچ
کس به قرائت کتب خدا احتیاج نمود و لا ادعی نبوة و دعوی نکرد هیچ کس از ایشان

بیعتی را بیعتی نکنانی در میان ایشان نبود و نه چیزی فاصله انتاس پس داد حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله مردمان را حتی نؤاخم بحلقهم تا آنکه جای داد ایشان را در منزلتی و مرتبتی که مخلوق
شده بودند برای آن که مقتضیت اسلام است و بلغهم نجاحهم و رسانید ایشان را به حد آرستگاری
ایشان فاستقامت قناتهم پس راست شد نیزه های ایشان و این کنایتست از استقامت دولت
و انتظام امور ایشان یعنی مستقیم شد دولت ایشان و منتظم شد امور ایشان بمرتبه که قوی و
غالب شدند بر خصمان و اطمأنت صفاتهم و آرام گرفت سنگ سواد ایشان این کنایتست از
نفوس و ابدان ایشان یعنی قرار گرفت ابدان ایشان در دار حق بعد از آنکه مضطرب و متزلزل
بودند و غالب شدند بر خصمان بعد از آنکه مغلوب بودند آما و الله ان کنت لفی ساقتها
بخدا سوگند که بودم در میان مردمانی که راندگان کار خصم بودند حتی تولت یحاذیرها
تا آنکه پشت میدادند جمیع لشکر خصم ما عجزت و لا جبنت عاجز نشدم و ترسناک نگشتم بلکه ثابت
قدم بودم با عزوض ذلال در نکاء و هشاشت دین اسلام از خلل بعد از آن در صدد نهدید و تخویف
در آمده میفرماید که و ان مسیرنا هذا لیقلما و بدرستیکه این مسیر ما یعنی رفتن به قتال اهل بصره مثل
آن حالت سابقه است که بودم بر آن از دلیری و صعف شکنی و ملازمت حضرت رسالت فلا تفتن
انبا طل پس مرآینه می شکافتم باطل را حتی یخرج الحق تا آنکه بیرون آید حق من جنبیه از پهلوی
باطل چون شکافتن شکم جانوری که فرو برده باشد دانه حنطی را مثلا و یقر بتبیین این استقامت
از برای انکار آنچه میان او و قریش بود از معاندت و جحود فضل حضرت یعنی چیست مراد قریش را
و منشا معاندت ایشان با من چیز است و الله لقد قاتلتهم کفارا فلقد قاتلتهم بغاة و هر آینه قتال کردم با ایشان
کافر بودند در حالیکه کافر بودند تا آنکه ایشان را باسلام در آوردم و کما قاتلتهم و هر آینه مقاتله
میکنم با ایشان ضالین در حالیکه ایشان در فتنه و عصیان افتاده اند و ان لصاحبهم بالامس
و بدرستیکه مر صاحب ایشان را بودم دیروز کما انا صاحبهم الیوم هم چنانکه صاحب ایشانم امروز
بقوم چنانکه در زمان کفر ایشان صاحب ایشان بودم در حرب و قتال امروز که روز عصیان و طغیان
ایشان است نیز صاحب ایشانم در حرب و جدال غرض از این کلام تهدید اهل طغیان است و عصیان
این خطبه ایست از خطب الحضرت که فرموده فی استنفار الناس الی اهل الشام
در طلب خروج مردمان بجاربه اهل شام آورده اند که الحضرت بعد از قتل خوارج در نهروان حمد
الهی بزبان رانده اصحاب را ترغیب فرمود بر قتال اهل شام ایشان عذرهای کفشد باین طریق که تبر

و شمشیر و نیزه نمانده بمنزل خود رویم و آلات و اسلحه برداشته متوجه حرب شویم و بعضی گفتند ما و سر و را بخانه های خود
و گروهی گفتند نه بمیرفته شد پس بگیرید بواسطه این عذرها بگوئید رفته شده و باقی نمانده مگر جاهلی از نیک و
چون آنحضرت مشاهده کرد این حالی را خطبه فرمود و در او تحریص فرمود مردم را بر قتال اهل بغی ایشان
از آن تغافل نمودند و روی به تغلل آوردند بعد از چند روز از این قضیه خطبه را که مشتمل است بر تقصیر و مهانت
ایشان و دل تنگی حق بزبان معجز بیان راند بر این وجه که ایها القوم شکم این کلمه ایست که میگویند در حین دل
تنگی و کراهی از چیزی و اسم فعل است یعنی اتضجروا و اتوجعتم کمعبر عنه تضجرت و توجعت است یعنی
افزده شما دل تنگ شدید و مراد از زوال است نه اخبار و چون که انشاء بصیغ حال اخبار است از ملازمتی
از این جهت معبر شده است و یعنی مراد آنست که افزده و بر شما را فقدتکم عنا بکم
بر تحقیق که ملول شدم از عتاب و ملامت بودن شما را ارضیتم بالحیوة الدنیا آیا راضی شدید
بانکه زندگانی دنیا من الاخرة عوضا از آخرت عوض باشد یعنی خوشنود گشتید که حیات دنیا عوض
عقبی باشد و یا الذی من العز صلفا و رضا دادید بخواری که از عز و بزرگواری بدل باشد اذا
دعوتکم الی جهاد عدوکم بر گاه که خواندم شما را بجهاد بر دشمنان شما دارت اعینکم گردید
چشمهای شما کانکم من الموت فی غمرة که گویا شما از شدت مرگ در گرداب سخت افتاده اید
و من الذهول فی سکرة و از غلبت و مدهوشی فرو رفته اید نور سر مرگ و بقول سید رضی الله
عنه کرد در هر خطبه آنحضرت رشحه از کلام الهی است ایما از آن قبیل است کقوله تعالی فاذا انزلت سورة
و ذکر فیها القتال رایت الذین فی قلوبهم مرض ینظرون الیک نظر المغشی علیه من الموت
یتمج علیکم حوار بستی شود بر شما خطاب کردن با من فتعهون پس متحیر و سرگردان می
شوید در سخن کردن و کان قلوبکم ما لوسطه و گویا دلهای شما مجنونست و دیوانگی عارض
او شده فانتم لا تعقلون پس شما عقل ندارید ما انتم لی ثقة نیستید از برای من معتمد یعنی
این من نیستید تجیش الیاب در مدت جمیع شبها این گناه است از زمان دوام یعنی همیشه با من باید
ما انتم لی بکفء نیستید شما از رکنی و اصلی یمال بکم میل نموده شود با شما در دفع اعادی رکنم
کنایه است از اعوان و انصار کقوله تعالی لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی شما نه
و معاون نیستید تا در دفع اعدا میل نام بجانب شما و لا ترقوا فیرحم و نیستید یاری دهنده کان
عزت دارد بهذی لیفتقر الیکم که فرو نشود شما یعنی شما انصار دین عزیز نیستید تا من محتاج
شوم بشما در استقلال آن و استهلاک دشمنان ما انتم الا کابل ضل رعاتها نیستید شما مگر

کم کشد و اشد را جان ایشان فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر پس هرگاه که جمع کرده
شوند و از کناری برآکنده شوند از کناره دیگر لیس لامرء الله سعد ما دام الغرب انتم قوم بخدای خدا
که بدترانهای آنش عرب شید نخاودون و لا تکیدون در مکر و کید فرو افتید و مکر و کید می کنید و
تنتقص اطرافکم و نقصان کرده شوید بر اطراف شما از بلاد یعنی بلاد شما را از جوانب اخذ می کنند
و کوزه نشود دری از زند فلا تستنفرون پس خشم می گیرید یا عزة و یا حمیتی للایتام عنکم
خواب کرده می شوید از شما یعنی دشمنان خواب می کنند از قصد شما و انتم فی غفلة ساهون
و شما در خواب غفلت چیرانید غلب و الله المتخاذلون مغلوب و منکوب شدند کسانی که
فرو گذارندگان حرب با دشمنان و ایم الله ان لاظنکم و سوگند بحق خدا بدرستیکه گمان
میبرم بشما ان لو حمس الوغا اگر سخت شود کارجنگ و اسحر الموت و گرم کرد موت
قد انفرجتم من ابی ابیطالب جدا شوید از پسر ابوطالب انفراج الاسرین من الحسیل بجدا
شدن دو سرازن و جه شبیه عدم عود است یعنی هم چنانکه سر باز عود نمی کند شما نیز عود نمی کنید
بمن و الله ان امرا یمکن من نفسه قسم بذات خدا بدرستیکه مرد یکه ممکن کرد نفس خود را
و بدشمن خود را از نفس خود یعنی او را بر نفس خود مسلط ساخت یجتز کریعترن
محمد کمدار و اصلا گوشت او را یقضم خضم کند یشکند استخوان او را و یقری جلده و قطع کند
و بپردوست او را العظم مجزرة مرآنه جزر کت باشد ناتوانی او در دفع اعدا ضعیف و اصحت
علیه جوانح صدره سخت بشد آن چیزیکه فراهم آورده شده است بران چیز جوانب سینه او
کنایه است از دل که واقع است در جوف آن عاجزة عاجز انت فکن ذاک پس تو باش مثل آن
عاجز کاهل ان شئت اگر خواهی که متصف بشوی باین صفات رذیله و اوصاف قبیحه فاما انا و
الله پس اما من بخدا قسم فلا دون ان اعطی ذلک پس نزد این حال که عیدم بدشمن تمکین و قدرت
ضرب یا المشرفیة زدن بشمشیر هندی و آن شمشیریست منسوب بشارم و آن قریه است در زمین
عرب یعنی هر گاه که تمکین دهم دشمن را بر حوض تا حمله آرد بر فرق بشمشیر مشرفی یطیر منه فراش الهام
که بپردازنده کاسه سر و قیطع السواعد و بیاه شود از زدن ساعدها و الاقدام و قدمها و یفعل
الله بعد ذالک ما یشاء و میکند خدای تعالی بعد از این حال آنچه می خواهد از چیزیکه معلی بنده
در آنست ایها الناس ان لی علیکم حقا ای مردمان بدرستیکه مرا بر شما حقی است و لکم علی
حق و بر شما است بر من حقی فاما حقکم پس اما حق شما بر من فالنصیحة علی لکم پس آنکه
ان

کردن من است مر شما را در نهان و آشکارا باخلاق حسنه و اطوار پسندیده و آنچه نکو آید در ارجاع ش
و معاد و توفیر فیئکم علیکم و تمام کردن غنیمت شما بر شما و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تعلیم دادن شما
شما را کتاب و سنت تا نادان نمانید و تادیبکم کیما تعلموا و مودب ساختن شما را تا عالم شوید
و حمل بان کردن تو جیهه و اما حق علیکم و اما حق من بر شما فالوفاء بالبیعة پس وفا نمودن آن
بهبت و التحضر فی المشهد و المغیب و اخلاص النصیحة فی حضوره و غیبته و الاجابة حین ادعوکم
و اجابت کردن در آن هنگام که بخوانم شما را و الطاعة حین امرکم و فرمان برداری در زمانیکه
فرمایم شما را و بعضی دیگر از خطب آن عالی حضرت است که ایراد نموده بعد التحکیم
بعد از حاکم ساختن مردمان عروعاص بخلاص و ابو موسی اشعری دینی را در امر خلافت و اختیار
کردن آن دو دعوان معاویه لعین را بر خلافت و امارت و آن این است که الحمد لله سپاس و
ستایش مر خدا را بر است و ان ان الدهر بالخطب الفادح و اگرچه اورده باشد زمانه کار بزرگی را
که گران کننده و عاجز سازنده و یران باشد و الحدث الجلیل و اگرچه پدید آورده باشد حادثه عظیم را
چه حمد ذی الجلال واجب است بر هر حال و اشهد ان لا الله الا الله و گواهی میدهم بهیچ معبودی
سزاوار پرستش مگر معبود بحق و خداوند مطلق لیس معه الهة غیره پیست با او خدایانی که غیر او باشد
یعنی او یکتای بی انباز است و از شریک بیاز است و ان محمدا عبده و رسوله و بدرستیکه محمد
محمد بن عبد الله بنده گزیده و فرستاده اوست بر عباده صلی الله علیه و آله صلوات و تسلیمات
خدا بر او و آل او باد اما بعد پس از ستایش آفریدگار و صلوات بر رسول مختار و آل اخیار او
فان معصیة الناصح الشفیق پس بدرستیکه فرمان نبردن نصیحت کننده مهربان العالم المجرب
دانای تجربه کننده لمبیار در زمان تورث الحسرة پدید میکند حسرت را و تعقب الندامة و از پی
در می آورد ندامت را و قد کنت امرتکم بدرستیکه بودم که فرمودم شما را فی هذه الحکومة
در این حکومت یعنی در حکم کردن عمرو عاص و ابو موسی اشعری در امر خلافت بامری امر حزم که طایفه
مصلی بود و فلطت لکم و پختم از برای فایده شما و خالص و صافی ساختم لکم رای آنچه در آنچه
خیر منه بود از خلاص شدن از مکر و کید اعدا بعد از آن این مثل زده که لو کان یطاع لقصیر امره
اگر می بود که فرمان برده می شد مر قصیر را امر یعنی اگر فرمان امر قصیری برند بشان می شدند
و اصل این مثل آنست که جذیمه ابرش کرد با دشمنان عرب ابو دلف و آورده بدر زنانرا که ملکه جزء
بود بعد از آن زنانرا کسی را فرستاد بجانب جذیمه و وعده تزویج کرد او با و نانرا این حیله اورا بقتل آورد

اورد حضرت سعد علی که مولای جد بود چون این حال را مشاهده نمود او را العنف بسیار و عذر زنان باو شنوانید اثر انشود و الحاحت و لجاجت را گذاشته با لشکر خود که عدد ایشان بود و با هزار سوار لشکر با شتاب زیاد لشکر جمع کرده براه تاخت و او را مقتول ساخت و این کشتار که لاطباع الفجار مثل شد بر جور روزگار از برای العنف کننده که سخت او را شنوند و آخر پشیمان می شوند بعد از آن عبرت باید که فَاعْتَبِرُوا عَلَى پس سرباز زدند بر عزم و اصلا اطاعت العنف منکر دید إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ لِلْخَيْرَاتِ همچو سرباز زدن کفار الفاجران جفا کار و أَنَّى يَنْفَعُ الْعِظَةُ وَ الْمَوْعِظَةُ کان عمدا که عصیان نمایند کان اند در روزگار حق او ثواب الناصح تا انکه لشکر افتد پند دهنده تحریر بر پند دادن حضرت این مبالغه است در اتفاق اصحاب او بر مخالفت و اجماع ایشان بر مناقضت بر غیر او کما لا یخفی و صواب او را نمی شنیدند یعنی چون که همه مجتمع بودند بر مخالفت بر العنف پس کان که آن العنف بجنب ظاهر فای نبوده از شایبه و اگر نه بجنب خفیف الحضرت از شکست کردن در بحر صواب است مبرا و منزه است وَ فَتَقَ الْوَتَدُ بِقَدْحِهِ وَ کل در بند آتش زنه بر بردن دان آتش حضرت و این مثل از برای کسر است که کل کند بفواید کار را بسبب عدم قبول مردمان ضایع سود مند او را بعد از آن مثل شده بشنود بدین صفه میگوید که فَلَمْ أُطِعْ أَنَا وَ لَا أَنْتُمْ پس نبودم من در العنف کردن و شما در عدم قبول العنف کما قَالَ أَخُوهُمْ هُوَ برادر ایشان هم چنانکه گفته برادر هوازن که آن در ریاست أَمَرْتُكُمْ أَمْرَ بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلَّا ضُحَى الْغَدِ یعنی فرمودم شما را بامر خود مراد آنست که شما را العنف کردم در منزل منعرج اللوی پس بد ندیدند فائده العنف و صدق قول مرا مگر در وقت چاشت روز دیگر که در دریای ندامت خود نخوار گرفتار شدند در بدار برادر و هوازن گفته در نیز که در اصل به قبیله هوازن رسیده بوسطه ایکه او از بنی جشم بن معاویه بن ابی بکر بن هوازن بوده و مانند این است قول تمام و ذکر اضاعاد و این قصه بر سبیل اجمال است که در بدر برادر خود عبد الله را گفت که از روی اخلاص بعد از بازگشتن از نخله در بنی بکر بن هوازن که در منعرج اللوی که اسم موضعی است منزل نزدیک ساد که آن قوم غارت باشه بر سر ایشان تازند و مال از روزگار ایشان برآرند عبد الله سخن برادر نشنید و در شب آنجا نزول کرد و صباح بشمان بر ایشان تاخت و ایشان را مقتول ساخت و در بدر بعد از مراجعت بسیار خلاص شده فقیده گفت که مکابیت آن بیت که مذکور شد و وجه تمثل الحضرت نفس خود و اصحاب خود را بای قایل و قوم او مشترک الحضرت و این قائل است در العنف و اشتراک اصحاب الحضرت و قوم آن قائل در عصیان که منعقب هلاکت و

ندامت است این خطبه از جمله خطب آن قدوه اولیا است علیه الصلوة و الثنا که فرمود فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرِ در ترسانیدن اهل نهروان فَأُنَادِيكُمْ پس بر سر میکنم بر شما ای اهل طغیان و عدوان أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بر آنکه در صباح در آیید افتاده و جان داده پاشنا هذا النَّهْرِ در میان این جوی وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْفَرْطِ و در زمین پای هموار این کوتل که دال کشاده خوانده فرموده بحیث نهروان و کشته شدن ایشان از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه از ابو سعید خدری مروی است که گفت نزد رسول خدا بودم و او چیزی قسمت میکرد مردی که از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله از عدل عدول منمای و ظلم در قسمت مکن مر حضرت فرمود وای بر تو کیست که عدل کند اگر من نکنم عمر علیه اللعنه گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا گردنش را بزنم رسول صلعم فرمود که بگذار او را که او را یارانند که حقیر شمرند نماز شما را در جنب نماز خود و روزه شما را در جنب روزه خود و بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از کمان بیرون رود و بسر و بدن او هیچ نشان نباشد سیاه رنگ باشد یکی از دو بازوی او مثل پستان زنان باشد بیرون آیند بر بهترین خلقان و از عایشه منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و در لفظ دیگر ادنی الله یعنی بکشند ایشان را بهترین خلقان و جلیهای پیغمبران و نزدیک ایشان بحضرت ملک منان ابو سعید خدری گوید که گواهی میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا و گواهی میدهم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه کارزار کرد با ایشان و من با او بودم پس بفرمود تا امر در آرند که پیش او میرج بود بجویند و بیاورند چون جان کردند نظر کردند بر همان موضع که رسول خدا علامت کشته بود آن علامت داشت زبان مصطفی معجز بیان بود خبر از هر چه میداد آنچنان بود و از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اخبار از حق میفرماید ایشان را به قتل و میگوید که شما را کشته می بینم در اثنای این نهر و صحرای کوفه عَلَى عَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ در رعایت بیچ حجتی و بینه باشد از جانب پروردگار خود بر خروج کردن و مخالفت نمودن بر امام خود وَ لَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ حکمی و فرمانی از دیوان رب العالمین در این امر قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ بحقیق حقیر و سرکشته ساخت شما را و دیار شما را یا بدار باد اگر مراد بدار کوفه و اوطان ایشان باشد یعنی اذهبت شما را خروج شما از اوطان باین موضع خونخوار وَ أَحْبَلَتْكُمُ الْعِقَالَ و واقع کرد ریسمان شما را بحبالها و دام که آن حیلهاست از اهل حضوت دنی و مرتبه رذیل شما وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ و بحقیق که نهی کردم شما را از این حکومت که حکم حکمین است مراد به حکمین عمرو عاص و ابو موسی اشعری اند مجمل این قضیه آنست که در لیلة الهریر صفین

چون حکایت سخت در پیوست چنانکه سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و در آخر امیرالمؤمنین
با انصار و حزب و دست منافق دست مبارک حق بدرفع فرستد و مع ذالک هزار رکعت نماز گذارد و مصاحف
بر کعر اثر ظفر از جانب مالک اشتر احساس نموده با جزو عاص با اخلاص مشورت نمود پس براء حیله گرنا
در آمده با نصد مصحف بر سر نیزه ها کردند و روی بلشکر الحضرت آوردند و گفتند که مصحف حکم باشد
میان ما و شما و با این حیله دو از ده هزار کس از لشکر الحضرت رو گردان شدند و الحضرت عاجز مونده
اصحاب مالک اشتر را از حمله منع کرد و بعد از آنکه عبدالله عباس رضه گوید با ثبات حقیت بر ایشان
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر نفس نفیس حمله نیز موجه ایشان شد و دفع شبهها از ایشان نمود
هشت هزار کس توبه کردند و باز گشتند و چهار هزار دیگر مقتول شدند و عبدالله بن کوا را امیر حمله
ساخته و در نهروان کشته شدند مگر نه کس که گریخته و منتشر شدند و بشتر خوارج و نواصب از
نسل ایشانند القصه الحضرت اهل نهروان را بفرموده حجت از حیله خود حذر میدهد و میگوید که
گفتم شما که رفع مصاحف حیله است از جزو عاص لعین فَأَجَبْتُمْ إِلَى إِبَاءِ الْمُخَالِفِ الْمُنَابِذِ بین پس
ابا کردید بر من چون ابا کردن مخالفان و سکندگان پیمان حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ
تا آنکه گردانیدم رای خود را مایل بهوا و آرزوی شما که مالک را باز کردانیدم وَأَنْتُمْ مُعَايِنُونَ أَخْفَاءَ
الْهَامِ وَسُقَّاطَ الْأَسِنَّةِ سبک سران شقاوت و اضلاع سنان شوریده عقل و کم ایات لا آیاتا لکم
بُحْرًا لا ایاکم جمله معترضه است که میان جمله فعلیه و مفعول واقع شده و معنی آن اینست که بدرستیکه
شما را و این کلمه ایست که مستعمل است نزد عرب در جای ذم و تقریب بلکه مقتضی مذلت پسند بر آنکه علم
پسند تر از ایشان عار است و سبب حقارت و مذلت شما پس معنی چنین باشد که ذلیل و خوار ی لازم
شما باد یا در دوم منم شما عادشه و بلیه عظیم را و در بعضی روایت حق واقع شده یعنی شدت یعنی نازل
نمی شما سختی و در شوار یرا و لا آوَدَتْ بِكُمْ ضَرًّا و نخواستم بشما چیز ها از ضرر بلکه خواستم که باز دارم
شما را از شر
و این از جمله کلام آن عالی مقام است علیه الصلوة والسلام يَجْرِي مَجْرَى
الْخُطْبَةِ که قایم مقام خطبه است و این فقر ایست که سید رئیس سترة بر چیده از کلام طویلی که از آن
حضرت بظهور رسیده مجاز و اقعهٔ نهروان و ذکر کرده احوال خود را از زمان حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله تا آخر زمان خلافت و اظهار فضایل خود نموده نسبت با بر صحابه از سبقت و جلالت
قضایای مشکله و اهتمام عالی کا ینبغی با این طریق که فَمُتُّ بِالْأَمْرِ پس برخواستم بامر خدا و فرموده
حضرت سید الانبیاء در مقام حرب صعب و اقدام بمجاحین فَصَلُوا بکافی که از زمرهٔ پسند شده

مردمان دست کشیدند از محاربه با اهل عدوان و انقطعت و مقطع شدم و دیده در کشتهٔ حین تفقدی
و فحص سر فرو بردند در گریبان عجز از بیان نمودن مسایل علمیه یعنی گویا شدم به قضایای مشکله
و احکام مبهمه معضله در زمانی که در مانده بودند و عاجز گشته علمیان خلافت و مصیبت یعنی الله
و کذشتم در علوم آلهی بنور نامتناهی حین و فقدوا در حیکه ایستادند متردد و حیران جمله کور باطن
که نه عالم بود نه بطریق فهم و نه عارف بکیفیت راه مستقیم وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا و بودم من پست
تر و نرم تر ایشان از روی آواز و این کنایه است از استواری نفس او در امور صعبه و ثبات او در آن
و عدم اضطراب و جزع آن از آن وَأَعْلَاهُمْ فَوْتًا و بلند تر ایشان از روی سبق بردن و پیش گرفتن
بدرجات عالیه و مراتب کمال و می شاید که مراد از پستی جزو رسالی باشد و بحضرت اگرچه در سال
جزو بود لیکن بنا بر مثال بود در مقال و قتال و مرتبهٔ جلال چنانکه میفرماید کرَّتْ يَعْسُوبًا اخیر
مجرور راجع است به قضایای که در کلام الحضرت واقع شده و سید مندگران نشده و لفظ عنان مستعار
باوصاف الحضرت است یعنی پس برداز نمودم بدوال تمام قضایا و بوسیلهٔ آن قایم شدم بر سایر
اقران و اهل قبایل مجرا کب که دیش را به تمام رام جوی سازد و هر طرف که خواهد کرداند آنرا و
محتمل است که مرجع ضمیر خلافت باشد یعنی طیران نمودم بمیان خلافت یا محاربه و استقبلت
بِوُجُوهِهَا و به تنها به قیام نمودم به بیرون کردن فضلیت یا محاربه و خلافت و ثابت قدم شدن در آن کا
الْجَبَلِ الْأَخْشَبِ الْقَوَاصِفُ هجو ثبات کوه باشکوه که نه جنبانند آن را بادهای سخت وزنده و لا تَزِيلُهُ
الْعَوَاصِفُ و زایل نکرداند آن را بادهای سخت جمله لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَغْمَزٌ نبود مر هیچ یک را
در شان من مذمت کردن به عیب و عار وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَهْمَزٌ و نه هیچ گوینده را در حق من مجای عیب
بگفتار و کردار چه الحضرت معصوم بود و پاکیزه از جمیع افعال سکره و اعمال بَيِّنَةُ الدَّلِيلِ عِنْدِي عَزِيزٌ
خوار و به مقدار نزد من عزیز بود و با مقدار حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ تا میگرفتم حق او را از متکبر ستکار
وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ و مسلط تا قوت نزد من ضعیف بود و با ستبار حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ
تا آنکه اخذ میکردم حق ضعیف را از او با مراقبه کار او رده اند که جاعلی از اصحاب الحضرت را متهم
ساخته بودند در آنچه جزء میدارد از بیغمبر میگوید که در مواجهه تکذیب قول او میکردند الحضرت بکلمهٔ
تسلیهٔ نفس جزو رفع این تهمت فرمود که رَضِينَا عَنِ اللهِ قَضَاءَهُ راضی شدیم از خدا قضاء
حکم او را و سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ و گردن نهادیم مر خدا را بفرموده او را أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آیا گمان میبرید مرا که دروغ می گویم بر پیغمبر خدا که محمد بن عبدالله است علیه

والله لانا اول من صدقه فلم اكن اول من كذب عليه فلم اكن اول من صدقه فلم
اول من كذب عليه پس بناشم من اول كسيكه دروغ وافترا كند برا و مثل غاصب فدك فاطمه
عليها السلام يعنى ابو بكر بن ابى قحافه وعمر بن الخطاب عليهما اللعنة والعذاب كه بهتان وافترا كردند
بر پيغمبر و باغ فدك را متصرف شدند فنظرت في امرك پس نظر كردم در كار تو فلم
يمنعني الا ان قد سبقت بيعتي پس نباشد مرا منع مگر اينكه سبقت گرفته است بيعت من
بيعت كردن مردم بر خلافت حضرت رسالت پناه و بيان كرده امر
پيغمبر را باو در يوم غدير خم در امر خلافت و وجوب تقدم او بامر خلافت باصول آن بر وفق و
ملائمت و ماحصل معنى كلام آنست كه چون مامور بوديم در امر خلافت از جانب حضرت پس نظر
كردم در كار خويش واذا طاعتي قد سبقت بيعتي پس ناگاه فرمان بردن پيغمبر را صلى الله عليه وآله
بر ترك قتال پيش گرفته بود بر بيعت من را پس كرده بدنبال واذا الميثاق في عنقي لغيري واما
پيمان در گردن من بود از براى غير من يعني در زمان من بود پيمان پيغمبر صلى الله عليه وآله ومحمد
او بر ترك كارزار با جماعتى در اول كار يا مراد آنست كه پيغمبر دانست كه واجب بود بر اثر ان
اطاعت من پيش از انكه بيعت من در آيند چه وجوب اطاعت من پيش پيغمبر بود صلى الله عليه وآله
در غدير خم با اطاعت من وبعد از مدتها كه قريب بيست وشش سال بود ساعيه مردمان با من حاصل شد
واما پيمان در گردن من بود از براى غير من يعني در زمان من بود پيمان پيغمبر صلى الله عليه وآله ومحمد
او بر ترك كارزار با جماعتى در اول كار يا مراد آنست كه پيغمبر دانست كه واجب بود بر اثر ان
اطاعت من پيش از انكه بيعت من در آيند چه وجوب اطاعت من پيش پيغمبر بود صلى الله عليه وآله
در غدير خم با اطاعت من وبعد از مدتها كه قريب بيست وشش سال بود ساعيه مردمان با من حاصل شد
واما پيمان در گردن من است از براى اثر ان پس ناچارى بايد قيام نمودن بآن كيسكه فرمان نمى برد
امر مرا در قتال با اهل ضلال اذا اقررت هر گاه كه مقر شدم او را بآن لا يحبب الا ذا دعوت
واجابت نمى نمايد قول مرا در جدال هر گاه كه ميخوانم او را بآن لا انا فكم بدر مبارز شما را و بدعا
وكراهت و پريش نمى علائم حال شما را ما تنتظرون بنصركم ربكم جز انتظار كشيدن بارى
دادن پروردگار خود را و چه اعمال مى كنيد در اين امر اما دين يجمعكم آيا نيست شما را دين كه جمع
كند شما را و از اين پراكندگى و اراده مخالفه شما مجمع و متفق سازد ولا حميه تحتكم و نيست
غيرت كه بخشم آرد شما را در كمر دار و شمان نابكار اقوم فيكم مستنفرا حالب روام در ميان شما
فرياد خواهنده را در عدو كارى در دفع اشرار وآنادكم متفوقا و ميخوانم شما را بفرياد رسى در قتال اعداى
سنه كار فلا تسمعون لي قولا پس مستمع نمى شويد براى من كه شما را بفيح قول مرا سمع اصغائى شود بد
ولا تطيعون لي امرا و اطاعت نمى كنيد مرا در فرمان را بفيح امر مرا فرمان نمى برند حتى تكشف
الامور بنا كه هويدا شود و هويدا كرد كارهاى دشوار عن عواقب المساءة از عاقبتهاى بد
فما يدرك بكم ثارا پس دريافته نمى شود با عانت شما كينه جوئى از اعداو لا يسام بكم ضيما
و ستم رسيده نمى شود با به عمل نمى آيد يارى شما مطلوبها و ارز مطلوبها تحثكم الى نصرهم اخوانكم
شما را بيارى برادران در حرب دشمنان فجرجرتم پس آواز كرديد در جرجره بجمله دل
شكى شما از دعوت من جرجرت الجلبة آواز كرد شتر چون آواز كرد در ميدان شتران كه در وى نافه داشته
باشد و ناله كند از آن الم جان ستان وتثاقلتم تثاقل القيض الاديم وكراهت نموديد در كارزار

وكنتم بدا وانا اعداء الله فدعاؤهم الضلال وانا دشمنان خدا پس خواندن اثر ان كراهيت
و وبال ودعاء الكافرين الا في ضلال وقد لبأهم الغي ودليل اثر ان كوريست از راه حق كور
من لم يجعل الله له نورا فما له من نور فما يتجوا من الموت من خافه پس رستگارى نيافت
از مرگ وخلاص نشد از وكيكه ترسيد از آن ولا يفنى القضاء ممن احبه وداده نشد وبقا
كسى را كه دوست داشت آن را بلكه مآل هر دو اجل است ليكن هر كه راه دوستان خدا گيرند بعد از
موت به بهشت رسيد و هر كه راه دشمنان خدا را پيمود مآل او بدوزخ كشيد
اورده اند كه معاويه عادية بسكنه الله في الهاويه از روى نفاق وشقاق غلان ثغير را با دو هزار
سوار جهة تخويف اهل عراق روانه المثوب گردانيد وچون غلان به نزديك عين التمر رسيد
مالك ابن كعب كه عامل امير المؤمنين عليه السلام بود او را از اين اخبار نمود الحقرت هر چند او را
ترهيب فرمود بكار زار ايشان تكاسل وتكاهل مى ورزيدند وعذرهاى باطل مى گفتند حضرت اين
حرفها را خواند كه غيب بين لا يطيع مثلا شد و در غصه وملالت افتاد بآن كيسكه فرمان نمى برد
امر مرا در قتال با اهل ضلال اذا اقررت هر گاه كه مقر شديم او را بآن لا يحبب الا ذا دعوت
واجابت نمى نمايد قول مرا در جدال هر گاه كه ميخوانم او را بآن لا انا فكم بدر مبارز شما را و بدعا
وكراهت و پريش نمى علائم حال شما را ما تنتظرون بنصركم ربكم جز انتظار كشيدن بارى
دادن پروردگار خود را و چه اعمال مى كنيد در اين امر اما دين يجمعكم آيا نيست شما را دين كه جمع
كند شما را و از اين پراكندگى و اراده مخالفه شما مجمع و متفق سازد ولا حميه تحتكم و نيست
غيرت كه بخشم آرد شما را در كمر دار و شمان نابكار اقوم فيكم مستنفرا حالب روام در ميان شما
فرياد خواهنده را در عدو كارى در دفع اشرار وآنادكم متفوقا و ميخوانم شما را بفرياد رسى در قتال اعداى
سنه كار فلا تسمعون لي قولا پس مستمع نمى شويد براى من كه شما را بفيح قول مرا سمع اصغائى شود بد
ولا تطيعون لي امرا و اطاعت نمى كنيد مرا در فرمان را بفيح امر مرا فرمان نمى برند حتى تكشف
الامور بنا كه هويدا شود و هويدا كرد كارهاى دشوار عن عواقب المساءة از عاقبتهاى بد
فما يدرك بكم ثارا پس دريافته نمى شود با عانت شما كينه جوئى از اعداو لا يسام بكم ضيما
و ستم رسيده نمى شود با به عمل نمى آيد يارى شما مطلوبها و ارز مطلوبها تحثكم الى نصرهم اخوانكم
شما را بيارى برادران در حرب دشمنان فجرجرتم پس آواز كرديد در جرجره بجمله دل
شكى شما از دعوت من جرجرت الجلبة آواز كرد شتر چون آواز كرد در ميدان شتران كه در وى نافه داشته
باشد و ناله كند از آن الم جان ستان وتثاقلتم تثاقل القيض الاديم وكراهت نموديد در كارزار

دست جنبید بدر آن امر جوان کرانی شتر لا غر ایش ثبت در رفتار ثم خرج إلی قومه بس برون
آمد بسوی قوم از جانب شما جنبذ مضطرب ضعیف لشکری که مضطرب در قول و رای ست و ناتوان
گویند که آنها سعد کس نبودند کأنما یساقون إلی الموت کویا رانده می شوند بمرگ و چهار پایان سوی
مرگ وهم ینظرون در حالیکه نظری کنند بدانید مرگ و اویل آن قال السید رضی الله عنه
گفت سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که مضطرب ای مضطرب بین لفظ متذاب که در
قول الکفرت واقع شده بین مضطرب ست که ماخوذ ست بین توجیح از قول عرب که تذأبت الریح
ای اضطربت هبوبها متذاب شد باد باین معنی که مضطرب و متزلزل شد وزیدن و همه در ز
انجاست که سحی الذئب نامیده شده ست که گرگ مذبذب لاضطراب مستبین از جهت مضطرب بودن
رفتار آن و از کلام بلاغت انجام آن عالی مقام ست علیه الصلوة والسلام که ایراد نموده
فی الخوارج در شان خارجیان لما سمع تحکیمهم و وقتی که شنید کفار ایشان را که لا حکم إلا لله
هیچ حکمی نیست مگر خدا را قال کلمة حق فرمود که این سخنی بکلمة حق است یرید بها باطل سخن حق است
که اراده نموده شده باو آن امر باطل یعنی مقصود اعدا باو آن نه گفتن ست بلکه غرضی باطل ست که آن تخطئة
شماست و تفرق اهواء و تفریق جماعت چه معنی این کلمه را آن تنزیل نموده بود که جایز نیست بندهٔ
بغیر ما نص علیه کتاب الله عمل کند و در این نص بطلان ست زیرا که اکثر احکام شرعیه که مشروعیت
آن سنت و بحکم اجتهاد ثابت شده منصوص علیه نیستند و بحال اگر ارجاع احکام الله الملک و بجوار
آن نظر بر حقیقت این کلمی باید باین وجه که نعم انه لا حکم إلا لله بلی بدرستیکه هیچ حکمی نیست
مگر مر خدا را اما حکم خدا منحصر نیست در نص کتاب چنانکه معتقد ایشان ست بلکه مشتمل احکام
سنت ست و احکامی که مستنبط ست از اجماع و اجتهاد و نیز می باید که اطلاع داشته باشد بر آیات
محکمات و متشابهات و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و غیر آنها تا آنچه از مشتبهات نص حق استنباط
کند و چونکه از لوازم اعتقاد ایشان آن بود که حکمی نیست الا خدا را و این موجب نفی امره و حکومت
ست زیرا که استنباط احکام و نظر در وجوه مصالح از لوازم امرة ست و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم ست
از این جهت میفرماید که ولکن هؤلاء یقولون لا إمرة و لکنه ایشان نمی بینند از سر اعتقاد که
نیست هیچ امارة و حکومتی در میان عباد بعد از آن تکذیب قول ایشان فرموده باین جمله جاریه
کرد آنه لا بد للناس من امارة بر سبیل اخبار که ناچار ست مردمان را از امیری و حاکمی که نیکو
کار باشد أو فاجر یا بدکار این کلام در صورت عاشی استثنای ست بایی طرفین که هر کاه قایل شود

بلا حکم الا الله هم چنانکه معتقد خوارج ست پس قایل بنفی امرة باشد لیکن لازم باطل ست
پس قایل شدن بلا حکم الا الله باطل باشد و بطلان لازم بجهة آنست که وجود عالم شاهد بضرورت
حاجت بامارت و حکومت حاکمی یعمل فی إمرته المؤمن که عمل کند در زمان امارت امیر نیکوکار
مؤمن بر عبیر کار چه عمل مؤمن در وقت حکومت امیر فاجر میتواند که بر طبق اوامر و نواهی باشد
و یجبی فیها الفیء و تنفع در حوزه داری او باید ملدات فایئه در زمان امارت آن فاجر کما فی مره
بالمن و یبلغ الله فیها الأجل و برساند خدای تعالی در امارت آن امیر مردمان را به منتهای زمان
و یجمع به الفیء و جمع کرده شود بوسیله آن امیر مال غنیمت که ماخوذ شده باشد از کافران
و یقاتل به العدو و مقاتله کرده شود بوسیله او با دشمنان و تأمن به السبل و ایمن شود
بسبب او راههای بیابان و یؤخذ به الضعیف من القوی و گرفته شود بحکم او حقها از
برای ضعیف ناتوان از زوری شوکت فرمان حتی تستریح برة و تاسوده شود نیکوکار و یستراح
من فاجر و راحت یافته شود از شر بدکار و در روایت دیکر آمده که حضرت صلوات
الله علیه لما سمع تحکیمهم و قبکه شنید تحکیم خارجیان را باین قول ایشان که ان الحکم إلا لله
ست قال فرمود که کلمة حق أرید بها باطل سخنی حق ست اراده میکنم حکم خدا را در باب شما و قال فرمود که
أما الإمرة البرة فیعمل فیها التقی اما امارت نیکو پس عملی کند در آن پرهیزکار و أما الإمرة
الفاجرة فیتمتع فیها الشقی و اما امارت بد پس نفع و بهره داری می یابد در آن بدبخت تا روز
کار الی أن ینقطع مدته تا انکه منقطع و بریده شود مدت او در زمان و تدرکه منیته و در
یابد او را مرکب بآجال و در این خطبه موج و فوارانی کند و مدت عذرآور و عجز
و فضیلت فضایله ست که ناشری شود از لزوم اقوالی که مطابق واقع باشد و هر دو در جعل
اند در رتبت فضیلت واحده که عفت ست از این جهة بسعاره فرموده لفظ قوام را از برای اقوال
و فرموده که ایاح الوفاء قوام الصدق بدرستیکه وفا نمودن به عهد هر دو را استوار و درست ست
و الا أعلم جبنکة أوفی منه و نمیدانم هیچ سپر فا که وافر تر از وفا باشد از وفا زیرا که نیست
هیچ فضیلت از فضایل متعلقه بمعامله یا شرکت مدینه کرد و قایبه از عذاب اخرت بیشتر باشد از
فضیلت وفا پس او اصلی عظیم باشد که مستلزم فضایل کثیره باشد و قما یغدر و غدر نمی کند
و عمد سکنی نمی باید من علم کیف المرجع کیست که داند که چکونه ست بازکشت کجا چه علم که بکیفیت
معاد مستلزم هیچ ایست از غدر کردن از اخلاق فضیله و اعمال رذیله ست و تخصیص فرموده غدر را

بذکر بحبت انکه در معرض بوح وقاحت و صدمه مظهر حسن صدمه است وچونکه اکثر مردمان میان عذر و
حیل تمیز نمیکردند بجهة اشتراک آن هردو در رفت نفوس ازین جهة میفرماید که وَلَقَدْ اَصْحَابَ
دنیا و مراتبه دخل شده ایم در زمانی که اِتَّخَذَ اَکْثَرُ اَهْلِهِ اَلْعَذْرَ کَیْسًا که اخذ عذر داخذ
فراگرفته بیشتر اهل آن زمان بدوائی را کیاست و زیرکی و تَسَبَّهُمْ اَهْلُ الْجَهْلِ فِیهِ و نسبت
داده اند اهل جهل و نادانی جماعت عذار را در آن روزگار اِلَی حُسْنِ الْحِیلَةِ به نیکوئی حیله و
فراست و حال انکه میان عذر و کیس فرق لسیار است چه عذر استعمال نفس است از برای حیله
کردن در مقبل امریکه مخالف قانون شرعی و مصلحت عامه باشد و کیس استعمال نکاست در استخراج
وجوه مصالحی که سزاوار باشد و ایشان بجهة تبرئه کاملی عذر را فطانت و زیرکی پنداشته اند
و هنوز را نادانی برزدیلی عذر و فجور داشته و روایت باطل را برافراشته و حق را نابود انگاشته
و منافع باقیه را گذاشته و چشم برامتعه فانیه گماشته فَاَنْسٰهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولٰٓئِکَ حِزْبُ الشَّیْطٰنِ این جماعت
عذار و محتال را که دور کرده اند و خدای تعالی ایشان را از رحمت خود و رحم دوستان خود بَرِیءُ الْقَوْلِ
اَلْقَلْبِ بدرستیکه ایشان بسیار کج گو و کج دل اند و کثیر التحول است و وافر التقلب در استنباط اراء صالحه و وجوه
مصالح وَحَبَّذَا الْحِیلَةُ ظاهر حیله را مراد الحضرت ازین شخص نفس نفیس خویش است و شیمه سنیه
که فطنت الحضرت اقتضی نموده فلهذا وجوه حیل را باسرها میدانسته و انواع آنرا بدیده بصیرت
میدیده لکن محافظت امر حدود الله مانع حیل او بوده چنانکه میفرماید وَدَدُوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ و نزد آن حیله
مانع مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَتَخْلِیطِهِ ما نفیت از امر خدا و نهی او چه آن مخالفت قانون شرعی و مصلحت
عامه مروت است بَلْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهَا فَاَیْنَ پس میگذارد آن حیله را در حالت و بدل آن عجم بعد
اَلْقُدْرَةِ تو عَلَیْهَا بعد از قدرت او بر آن بجهة خوف از عذاب پروردگار عالمیان وَیَنْتَقِمُ مِمَّنْ
سَتَلَهَا و غنیت میشمارد و مجال آن حیله را و مبادرت می نماید بر آن مَنِ الْاٰخِرَةِ بجهة لَهُ فِی الدُّنْیَا
کیکه از کمال و هیچ بهره نیست او را چون عمرو عاص به اخلاص و معاویه لعین
در این حظیره تمیز میدید مردمان را از اتباع هوای و طول امل باین وجه که اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ
عَلَیْکُمْ اِتِّبَاعُ الْهَوٰی بدرستیکه ترسناک ترین چیزی که میترسم بر شما از معصیت آن دو چیز است
اتباع الهوی یکی پیروی هوای است که آن میل نفس امّاره است بمقتضای طبیعت حق از لذات
دنیویه که بیرون از حدود شریعت باشد وَطُولُ الْاَمَلِ و دیگری درازی امید در امور
مرغوبه دنیویه فَاَمَّا اِتِّبَاعُ الْهَوٰی فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ پس اما پیروی هوا پس باز میدارد و بنده را

از راه حق وَاَمَّا طُولُ الْاَمَلِ و امّا دراز امید یُنْسِی الْاٰخِرَةَ پس فراموش میکرداند سرای
آخرت را و سرسرای آخرت باشد وجب اترکت الاوان اَلدُّنْیَا اگاه باش کردنیای فانی قد
وَلَّتْ حَذَّاءَ روکردانیده است در حالیکه شتابان در روکردانیدن و در روانی بحیم و راء
شتابنده بقطع یعنی در حالیکه کوچ بریده شده است از انواع خیر فَلَمْ یَبْقَ مِنْهَا پس باقی نمانده است
در دنیا اِلَّا صُبَابَةٌ کَصُبَابَةِ الْاِنَاءِ مگر بقیه چو بقیه آب در ظرف اِصْطَبَّهَا صَابُّهَا که ریزنده باشد
آنرا بسر خود آن ایناء اشاره است به اعتباری و نابودی این جهان اَلَا وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ قَدْ اَقْبَلَتْ
بدانکه آخرت روی آورده است بمردمان چه بازگشت همه بدان است وَلِکُلٍّ مِنْهُمَا بَنُونَ
و هر یکی را از دو جهان آخرت پسرانند که مایل اند بسبیل امروز هر یک از آن مثل میل فرزندان به
مادران فَکُونُوا مِنْ اَبْنَاءِ الْاٰخِرَةِ پس باشید از پسران آن جهان یعنی میل نمایید بسبیل آن
نه دخل شوید در جمله جانوران باهور و غلمان وَلَا تَکُونُوا مِنْ اَبْنَاءِ الدُّنْیَا و مباشید از
پسران این جهان یعنی مایل مشوید بسبیل فانی آن ناگرفتار شوید بعذاب بسبب آن فَاِنَّ کُلَّ وَلَدٍ
سَیُلْحَقُ بِاُمِّهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ پس بدرستیکه هر فرزندی روز قیامت ملحق شود بمادر خود و روز رستخیز
هر کرا مایل بدنیا است و غیر راغب موضع او بحکم فَاُمُّهَا هَاوِیَةٌ بئس مثوی آن جانوران خواهد کشید و هر کرا مایل
بعقبی است و غیر راغب بدنیا مرجع او به منظوم وَاَدْخِلْ حِبَّتِی جنان و حور غلمان خواهد بود و آنرا
اَلْیَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ و بدرستیکه امروز کردار است و روز کردار است و روز رستار نیست
وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ و فردا روز رستار است و روز کردار نیست پس امروز که فرصت عقبی است
در عمل کوشید نه فردا که روز حساب است فارغ البال از کوثر آب نوشید و حلل و حریر بپوشید و در
صدر جنان با حور و غلمان بنشیند و از جمله کلام فصاحت نظام امیر المؤمنین است صلوة
الله علیه و آله و جمله که فرموده وَقَدْ اَشَارَ عَلَیْهِ اَصْحَابُهُ و در وقتیکه اشاره کردند بر او اصحاب او
یا لا میفرماید به حرب اَهْلِ الشَّامِ مهیا شدن از برای حرب اهل شام بَعْدَ اِرْسَالِهِ جَرِیرَ بْنَ اَبِی عَبْدِ
اللّٰهِ الْبَجَلِیَّ بعد از فرستادن آن حضرت جریر بن عبد الله بجلی را اِلَی مُعَاوِیَةَ بْنِ اَبِی سُفْیَانَ بسوی معاویه پسر ابو سفیان
این حکایت آنست که چون اصحاب بر امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام جست کردند آن حضرت نامه
نرشت بمعاویه باین مضمون که اما بعد بدانکه مهاجر و انصار با من بیعت کردند و لازم است بر تو
بیعت کردن بهمه جهت جریر بن عبد الله که از اهل هجرت است بکاب تو فرستادم و او مردی مطیع است
در میان پس با و بیعت کنم و تسلم کند انه که صورت نامه این بود که من عزل کردم ترا پس حکم من بپذیر

والتفويض كمن كار حكومت را به جرير چون نامه باو رسيد گفت در اين امر مشورت نكنم الكاه معزستم
بايام الفقه در عهده اى شد كه جرير را فريب دهد بر چند جد و جهد نمود ميسر نشد چه امير المؤمنين
صلوات الله عليه فرموده بود جرير كه حق را نگاه دارد تا از فريب نخوردى آخر الامر اى سياه نامه
برگشت نامه نوشت كه كدام شخص تراوالى ساخت ما عزل كنى مراد تسليم و چون اصحاب آنحضرت خبر
داشتند كه معاويه جز بسلطه طغيان و عداوة كه دارد اطاعت نخواهد نمود و به بيعت راضى نخواهد شد
قبل از آنكه جرير بخدمت آنحضرت رسد استيذان حرب نمودند حضرت امير صلوات عليه و آله
اين كلام بلاغت اختام را فرمود كه ايتها اصبغ اذا يحارب اهل الشام جد رسيكه معلوم شد كه امر
روزى جنگ اهل شام و جرير بعهد هم وفا نكند و حال آنكه جرير نزد اين است برسانيدن پيغام اغلاق
للشام اين شام است و حرفت لاهله عن حين و باز گردانيدن اهل آن از قبول بيعت و طاعت
ان اراد و ذلك اكراه كرده باشند قبول بيعت را بعد اين ان منكر شوند و متردد در امر بيعت و
چون جز استعداد و محاربه باين ان رسد عازم شوند در مخالفت و عدم مطاوعت و اين مى الف
حرام است پس چگونه متعهد حرب شوم و لكن قد وقفت لحربه و ليكن من تعيين كرده ام از براى جرير
وقتا لا يقيم بعده و قتى را كه نمى اسيد بعد از آن وقت الا اخذ دفعا مكر در حالتى كه فريب
خورده باشد از مكر معاويه و اتباع غاويه او قهرا صبيا يا در حيكه نافرمان باشد از آنچه باو
مامور شده حصرا خر جرير در ما عين مذكورين كه آن خلع و عصيان است بجهة آنست كه موانع
اختيارية باز از جانب اهل شام است و غالب ظن آنست كه فريب دهند او را تا مستحكم شود امر شان
و باز از جانب جرير بريست و غالب ظن عصيان است زيرا كه از جرير مصور نيست كه در مثل آن امر
كه مامور باآن شده عدول نايد بسوى اشغال نفس خود يا بغير خود مكر در حالتى كه عاصى و نافرمان شده
حاصل كلام آنست كه بتعجيل نمى كنم در حرب اهل شام بلكه بعد از وقت معين كه آن وقت خلع و عصيان
جرير شد متوجه حرب ايشان مى شوم و القراى مع الاناة و فكر صاحب باناتى و آهستكى بهتر
چه آن منشا و مندهت بوجوه مصالح فاروق و پس بهترى و آهستكى كار كنيد و شتاب نزديك
نمايد و لا اكره لكم ان يكفيكم الله على يديه و مكروه نمى شمارم بر شما را مهيا ساختن اسباب حرب چه
سزاوار است كه بيدار باشيد و حزم و جستياط را از دست نگذاريد و لقد ضربت انف هذا
الامر و مرآينه زده ام بينى اين كار را و عينه و چشم او را و قلبت ظهره و قبضته و گردانيده ام
پشت و شكم او را يعنى ظاهر و باطن او را كما هو حقه مثل بوده نموده ام و وجوه اراء لا يقين آن را كما

بينى دانسته ام فلم ار الى فتح الا الى القتال پس مديدم از براى حضور در آن كار مكر محاربه نمودن
او الكفر بما انزل على محمد صلى الله عليه و آله يا بالكافر شدن باچه فرود فرستاده بر محمد ابن
عبد الله صلى الله عليه و آله حضرت رسالت مراميرالمؤمنين را بقتال ناكثين و مارقين و قاسطين
خبر داده بود پس اگر چنانكه قتال واقع نميشد لازم مى آيد مخالفت آن چيزيكه او علم داشت باآن
بالقرائن از امر آنحضرت و اين موجب كفر است و انكار و ديگر آنكه رضا بوقوع منكرات با قدرت
بر دفع آنها و تمادن نمودن با مر خدا و رسول موجب كفر ميشود پس ميبايد با قتال باشد و با كفر و
چون امر ثانى محال است بر سبيل تنزل وارد شده پس معين باشد جنبه قتال او بعد از آنكه
جنبه مجرا بعد بروجه عذر رجوع از آنچه معاويه با او نسبت ميداد از خون عثمان و ميگويد كه انه كان
على الامة وال يخشى منه كه بود بر امت حضرت رسالت والى و حاكمى احدث احداثا كه بديد
كرد اين احداث را حق كفار مرد مال دنيا است السنة ايشان در تشيع او قفا قالوا پس قائل شدند
باين احداث ثم تقتلوا بعد از آن انكار نمودن و عقاب كردن بر او فغيرتها پس بغير او ند كار
او را به قتل آوردند او را مراد باين والى عثمان عفان است عليه اللعنة و از جمله احداث او
كرده شد آن شد كه مردم از او متنفر شدند و بر كشتند والى ساحقين آن او بوجهى والى ساحقين از
اقوام يا دياست خود را چون ناديدن عتبه كه برادر مادرى او بود كه شراب مجوزه و در محراب
كرد و ديگرى سعيد بن عاص كه روى به عصيان او آورد و ديگرى عبد الله بن سرح را كه حرام را حلال
مجوزه و ديگر آنكه حكم ابن ابى العاص كه پيغمبر او را از مدينه رانده بود باز آورد و اهل او را بر گزيند
و سيع جهات صد هزار دينار طلا خاتم عيار به چهار دانگ حق داد و عبد الله ابن مسعود را چندان
زد كه پهلوى او شكست و دخت شد و مردم را جمع كرد به قرائت مصحف زيد ابن ثابت و مصحفهاى ديگران را
بسوخت و عمار ياسر را بزد و ابو ذر را از مدينه بخراج كوه امر نمود تا او را بر بذه برود كه در آنجا نه
آب و نه آبادانى بود معطل باشد حذيفه را كه واجب شده بود بر عبد الله ابن عمر ليب آنكه كشته ملك
او را بحجة بعثت آنكه امر كرده بود او را بقتل او كه چرا او را به قتل آورد و جزء الك
و از كلام آنحضرت است كه ايراد نموده انا هربت مصقلة بن هبيرة الشيبانى در وقتيكه بگريخت
مصقله بن هبيرة شيبانى از معاويه و ميرفت بسوى معاويه كه او بود و كان فر من اتباع سبحى بحب تا حيكه دشمن
قرار او آن بود كه خريده بود اسيرانه بنى ناجيه را من عمال اميرالمؤمنين از عامل اميرالمؤمنين عليه السلام
يعنى معصل بن فيس رياحى و آنحضرت او را آزاد كرد بسيده اش نزا فاتاها طائعا لربها پس در حيكه مطالب

کرد امیرالمؤمنین بجای آن راحاش بیه عذر کرد یا آن و هرّب الی الشام و بگریخت و متوجه شام
شد اصل این قضیه آنست که مصقله عامل امیرالمؤمنین بود بر اردشیر خرّه و حریص کرد بنی ناجیه بود
باد کفرت در صفین حاضر شد شیطان راه زنادا و کرده لبیب بشهاه بحکم روی بخوارج آورد و صحابت
خود را برداشته متوجه هلاک این شده و بحضرت معقل بن قیس ریاحی را باده هزار سوار در عقب ایشان
فرستاد تا انکه بکنار بحر اتیف یا فارس ایشان رسید و حریق را با جمع کثیر به قتل آورد و یا نصف
مرد و زن کوادل لفزا نبودند و بعد از اسلام مرتد شده اسیر کرده چون نزد مصقله رسیدند از استماع
خبر و از آزادی حرّ را از و طلبیدند مصقله ایشان را بانصد هزار درهم از معقل خرید و چون در کوفه
بنزد امیرالمؤمنین رسید دویست هزار درهم موجود رسانید و از ادای باقی عاجز گردید و گفت با امیر
المؤمنین چه شود که این باقی را بمن بخشی که مال مردم ضایع میکند بجای ادای آن و خشان مرسال از خراج
اذربایکان صد هزار درهم باشت بن قیس می بخشید و من بشرف او در چشم پس عنایتی فرمای
آن باقی را بمن به تمای حضرت فرمود که مرا بضعی در این اموال نیست چه آن از آن مسلمانان است
و حق غیر بر تو و امثال تو نیست پس لازم است ترا ادای آن تمودن مصقله گفت مرا مهلت ده
روزی پس حضرت امیر او را مهلت فرمود بعد از آن از آنحضرت گریخت و بجانب شام متوجه شد
و چون بکنار معاویه رسید او را خانه داد و بسیار اکرام و اجلال او بجای آورد و آن ملعون خانه
آبادان کرده و خانه حضرت را ویران ساخت و چون خبر فرار او بشام بامیرالمؤمنین رسید امر
نمود تا خانه او را خراب کردند و در مدینه فقال قبّح الله معقلة پس فرمود که دور کردا باد و هذا
مصقله را از رحمت حق مَعَلَ یَعْلُ الشادة کرد او بزرگان و خواجگان که آن خریدار بندگان بود
و آزاد کردن ایشان و فرّ فرار العبید و بگریخت بحر کرنجن بندگان فَاَنْطَقَ مَا وَجَهَهُ حَتّی
اَسْکَتَهُ پس گویا کردانید مدح گوینده حضرت را تا انکه ساکت ساخت او را به وفای و فرار و لا
صَدَّقَ واصِفَهُ حَتّی بَکَّتَهُ و تصدیق نکرد وصف کننده حضرت را تا انکه خاموش گردانید او را با
کار یعنی قبل از انکه مادح ناطق شود بفعل جمیل که آن اعتاق بندگان است از کسات او نمود به فعل
قبیح که آن فرار است و پیش از انکه وصف بوصف حسن او قایل شود به سکیت او نمود به عمل که به آن
توجه او بود سوی اصحاب نفاق و بریدن او از راه باب وفاق وَلَوْ اَقَامَ لَاَحْدَثَ مَا یُسْتَوْسَرُهُ و اگر
زمانی بنمود و فکر بحیت هر آینه میکرد فیتم از انچه مقدور او بود وَانْتَظَرْنَا بِهِ اَلْوَیٰ وَعُنُوَّهُ و شمار
می کشیدیم مال او را فزونی آن را یعنی می کشتیم او را تا مال او زیاده شود و مدت ما مصروف می بود

کرد او صاحب ثروت گردد و در روایت واقع شده که مصقله بعد از این حال پشیمان شده و از این افعال
نادم و تحسر خورده و در این قضیه گفت که بیک بیت آن بیت که وَفَارَقْتُ جَرَّ النَّاسِ بَعْدَ
مُجَلِّبٍ اِلَیٰ قَلِیلِ الْاِخَاءِ الذَّاهِبِ یعنی مفارقت کردم از بهترین مردمان بعد از بهتر آخر الزمان از
جهت مال اندک که البته فانی می شود و بعد زوال می پذیرد و در بعض خطبه ذکر رحمت و
نعمت آخرت نماید و اظهار شکر گذاری آن و تنفری فرماید مردمان را از زینت این جهان و ترغیب
ایشان بآن جهان این حوالت که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ غَیْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلَا مَخْلُوٍّ مِنْ نِعْمَتِهِ و شکر و سپاس مر خدا را است
در حالتی که نومید کرده نشده است از رحمت خود یعنی هیچ کس از بندگان او نومید نیست از رحمت
بی نهایت او وَلَا مَخْلُوٍّ مِنْ نِعْمَتِهِ و خالی کرده نشده است از نعمت او و این معنی که هیچ یک از
خلقان او خالی نیستند از نعمت با غایت او وَلَا مَایُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ و نومید کرده نشده است
از مغفرت خود یعنی هیچ کس نومید نیست از آمرزش او وَلَا مُسْتَنْکِفٍ عَنْ عِبَادَتِهِ و نه مکلف
شده از عبادت خود بآن معنی که هیچ کس نه مکلف شده نیست از پرستش او اَلَّذِی لَا یَمُوتُ اَبَدًا
وَلَا یَحُولُ اَمَدًا که زایل نمیشود از نور هیچ حسنی وَلَا یَفْقِدُ مَنْ یَعْبُدُهُ و نایاب نمی شود از او هیچ طفلی
پس سگزیدن نهاد و جب پشه و سپاس این الاه لازم و اَلدُّنْیَا دَارُ مَنْ لَا دَارَ لَهَا الْفَنَاءُ و دنیا
سرای است که تقدیر کرده شده است از برای او فنا قَرَارُ لَا اَهْلَ لَهَا مِنْهَا الْبَدَاءُ و از برای اهل او
از آن هر روز رفتن با صد گونه بیخ و عنا وَهِیَ حُلْوٌ اَخْضَرُ و این بشر بهم است در عذاب و سبزه
خرم در نظر اهل آفاق وَقَدْ تَجَلَّتْ لِلطَّالِبِ و به تحقیق کرده باشتاب شده است مرجوینده او را
یعنی سرعت رونده است از و کر هیچ بهره مند و او را بغیر از ثواب آن وَاَلْبَسَتْ بِتَلْبِیسِ الشَّاطِرِ
و آمیخته شده است محبت آن بدل نظر کننده آن مُحِبٌّ مَا یَتَخَلَّصُ مِنْهَا پس رهائی نیابد و کج کنند
روز آن یا اَمِینٌ مَا یَحْفِزُکُمْ مِنَ الْقَرَارِ به یکوتر بآن آنچه نزدیک است از توشه یعنی اعمال صالحه
وَلَا تَسْئَلُوا عَوْنَ الْکَذَّابِ و سوال مکنید در او بالاستزاده از آنچه کفاف باشد شمارا از آن یعنی
مخواهید زیاده از چیزی که کفاف باشد شمارا از سوال کردن مردمان وَلَا تَطْلُبُوا اَکْثَرَ مِنْ
الْبَلَاغِ و طلب مکنید بیشتر از آنچه وارسد به معیشت یعنی مدت حیات این جهان
و از جمله کلام آن ملاعنت نظام است علیه اللعنوت و تهم که فرموده عِنْدَ عَزْمِهِ عَلَی الْمَسِیرِ اِلَی الشَّامِ
نزد قصد کردن بر زفتن بجانب شام بجهت محاربه معاویه بدسر انجام و آن این است که اَللّٰهُمَّ
اِنِّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ بارخدایا بدرستیکه من پناه می گیرم بتو از مشقت و سختی سفر

وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَارْغَمْ وَانْدُوهِ بازگشت پر حسرت یعنی از اندوهی که بعد از رجوع بمنزل خود حاصل می شود
بسبب مصیبت موت او فوت اولاد و مال و سُوءِ الْمَنْظَرِ و از بدی نگاه کردن فی النَّفْسِ وَالْاَهْلِ
وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ در نفس خود و اهل و عیال و فرزند و مال اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِی السَّفَرِ بار خدایا
تو ای همراه در سفر وَاَنْتَ الْخَلِیْفَةُ فِی الْاَهْلِ و تو ای قایم مقام در رعایت اهل در حفظ و حافظ ایشان
از خطر ضرر وَلَا یَجْمَعُهُمَا غَیْرُهُمَا و جمع نمیکند صحبت و خلافت را غیر تو لِاَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا یَکُوْنُ
مُسْتَصْحَبًا زیرا که کسیکه خلیفه ساخته باشد او را بعد از خود غمزده شده همراه برداشته شده بعین حال
که جانبی همراه باشد در سفر وَالْمُسْتَصْحَبُ لَا یَکُوْنُ مُسْتَخْلَفًا و کسیکه مصاحب کرده باشند او را
نمی باشد خلیفه که منصوب باشد در حضر این کلام اشاره است به تنزیه او سبحانه از جهت جمیع
اجتماع مکان در جسم واحد محال است چنانکه ثابت شد قَالَ السَّیِّدُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ سید رضی
الدین رضی الله عنه فرموده که وَاَسْنَدَ هٰذَا الْکَلَامَ مَرْوِیٌّ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ و اسناد داد این کلام مقول است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وَقَدْ قَفَّاهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ و بحقیق
که در عقب این کلام در آورده است آن امام همام علیه السلام بِاَبْلَغِ کَلَامٍ به بلیغ تر و فصیح تر کلام وَ
اَتَمَّ وَاَحْسَنَ تَمَامٍ و تمام کرده شده است آنرا به نکوترین تمام مِنْ قَوْلِهِ و لا یجمعهما غیرهما از جمله
اَجْزَلِ التَّفْضِیْلِ از کفار حق که آن لا یجمعهما است تا آخر فصل و از جمله کلام امیر المؤ
منین است علیه الصلوة والسلم که فرموده فی ذِکْرِ الْکُوْفَةِ در یاد کردن کوفه و خواب کردن از و
ظُلَّةٌ کَاَنَّ بِهَا کُوْفَةُ کویا کوفه که بیانم حاضرم بتو در مثل مانند ظُلَّةٌ نزا الکوفه مُدَّتْ در آب
حال که گشیده شود فَلَا یَبْدُوْ اِلَّا الْاَدْبَرُ الْکَاظِمُ پس نمی گشیدن جرم کاظمی و کاظم موصوف است در آنجا
مکه که در زمان جاهلیت عرب در او جمع می شدند و هست بگاه و در او بازاری ساخته و اشعاری
خواندند و بر یکدیگر مفاخرت میکردند در نسب و حسب و در او جرم بسیاری فرو خشته و در زمان
اسلام این بازار برطرف شد یعنی کوفه که بیانا الکوفه گشیده و پهن کرده می شوی بواسطه امدن عساکر
از جوانب و اطراف مانند جرم کاظمی که نزدیک باشد بسیاری گشندگان یا النَّوَازِلِ مالیدن شوی
الکوفه بسبب فرود امدن حادثها و پیدا شدن مصیبتها مانند بسیار مالیده شدن ادیم بدباغت
وَتُرْکَبُ بِالنَّوَازِلِ و سوار کرده شوی بانزلها و حبشها این هم شاره است بانواع بلاء و محنت
و عناء و مصیبت که واقع شد بر اهل کوفه از ظلم ظلمه و جفای حجره وَاِنِّیْ لَاَعْلَمُ اَنَّهُ مَا اَرَادَ بِکَ
جَبَّارٌ و بدرستیکه من میدانم انکه اراده می کند بهیچ گردن کش ستمکار سُوْءً بدی و مضرت را

اِلَّا ابْتَلَاهُ اللّٰهُ بِشَاغِلٍ مگر که مبتلا و گرفتار سازد او را خدای تعالی به بلایا و دردی که بدان مشغول
شود و او را در ورطه هلاک اندازد وَتَرَکَهُ بِفَنَائِهِ و بگذارد او را در خدای نعم بدست فانی او را
مقتول سازد و در روایت واقع شده که هیچ بلایا که واقع شد در اسلام مبدء آن از کوفه باشی
شد و از جمله کردکشان زیاد طاغی بود که جمع نمود مردم را در مسجد کوفه و امر کرد بر ایشان که
بر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه سب کنند یک روزی مردم با مراد جمع شده بودند و بایا
علی قبیح اشتغال داشتند که ناگاه ملازمان آن ملعون بیامدند و گفتند که مفرق شوید که امیر در این حال
شد در همان روز به همان علت بمرد و جان عالمک دوزخ سپرد و دیگر پسر ناپاک او عبید الله ملعون
بسبب آن عمل قبیح گرفتار شد بعلت جذام مبتلا گشت و به جهنم پیوست و در شکم حجاج یوسف
مادام کژدمها پیدا شدند و بآن سبب مقر سقر شد و عروة بن المغیره و پسر او یوسف به علت برص
بدار البوار رسیدند و خالد قشیر را بزور فرو حبس کردند از ذکر سکی رحمت خطه کشید
و این خطبه از جمله خطب حضرت است علیه السلام که فرموده عِنْدَ تَسْیِیْرِهِ اِلَی الشَّامِ نزد روان او در
جانب شام مراد است که این خطبه در نخیله که موضعیت ضایع کوفه در حالت توجه به صفین فرموده و در
سنه پنجم مال سوال سنه سبع و ثلثین من الهجرة اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کُلَّمَا وَقَبَ لَیْلٌ و عمق لیالی و
یوم سوال و هذا بیت در هر وقتی که در آید شب و روی به تاریکی نهاد وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ
وَخَفَقَ وَسْنَانُ و سکر باحد و ثنای بامداد مرد هیب الوجوه است در محلی که بدید آید ستاره و در مغرب افتاب
وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ غَیْرَ مَفْقُوْدِ الْاِنْعَامِ و حمد بلا حد مرجود بر استراست که مسجو جمیع صفات کمال است در آن
حال که نایاب نیست نعمت داران او وَلَا مُکَافَاةٍ لِاَفْضَالِهِ و جزاداده و برابر کرده نیست عطاداران
او جمیع شکری در مقابل افضال او نمی افتد و جمیع سپاسها در مجازی عطای او واقع نمی شود
بزرگی که جمیع سنگریان و حمد حامدان در ازاء و فضای او سبحانه و تعالی مثل قطره است نسبت بحر بایان
بدانها اَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد آنکه فَقَدْ بَقَیْتُ پس بحقیق که برانگیختم و فرستادم در وقت اراده
توجه صفین عَقِیْبَ مَنْ شَخَصَ پس از لشکر هوا یعنی زیاد بن ابیه و شریح بن هانی باد و ازده هزار سوار
وَاَمَرْتُهُمْ بِلُزُوْمِ هٰذَا الْمِلَاطِ و امر کردم ایشان را بملازمت شدن در این کنار فرات باب مفتح که
در کنار فرات مکث نایند و اصلا از انجا تجاوز نکنند حَتّٰی یَاْتِیَهُمْ اَمْرِیْ تا انکه بیاید فرمان
من وَقَدْ رَاَیْتُ و بحقیق که دیدم وَصَلَاحُ اَوَّلِهِمْ آن اَقْطَعَ هٰذِهِ النُّطْفَةَ انکه در رجوع قطع کنم
بدهم بهنام و کمال این اب فرات را اِلَی مَنْ یَرِدُ مَنِیَّةَ عَلَیْکُمْ بگرد هر هلاک از شما یعنی جمیع آنرا از

خود بر دیده بخشم باشان مُوَطِّنِیَ در حالتی که حای کرده و مصمم باشند اکتفات بِخَلِیَّه در کار ای فرات
فَاهْضِمْهُمْ تَعْهُمْ پس بر باکم اب نزا باشما و متوجه ساتم امنه شما را إِلَى عَدُوِّكُمْ بجانب دشمن شما
وَأَجْعَلَهُمْ بین اَمْلَارِ الْفُوَّةِ و بگردانم اب نزا از مدد های قوت شما و روت بیدا شدن امارت
مارید و اکتفا عت اندک اهل مدابن بود که اکحضرت از کوفه بمدابن توجه نمود و اب ن را تفتح کرد و
نرجیب از مود و بر متوطن شدن در حوالی فرات و اب ن اطاعت نمود فَالَ السَّیِّدُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که یَعْنِی بِالْمَلْطَاطِ هیهُنَا اراده نموده اکحضرت به لفظ ملاط
دریں خطبه الشَّطَّ الَّذِی اَشْرَفُهُمْ بِلُزُومِهِ آن جنبی را که امر فرموده بلزوم اب ن و ملزم آن و صُوَ
شَاطِئُ الْفُرَاتِ و آن کنار فرات بود و یُقَالُ ذٰلِكَ اَیْضًا و گفته می شود لفظ ملاط نیز لِشَاطِئِ
الْبَحْرِ مرکنار دریا را وَ اَصْلُهُ مَا اسْتَوٰی مِنَ الْاَرْضِ و اصل ملاط آن چیزی است که هموار است از
زمین یعنی ملاط در اصل وضع یعنی زمین هموار است و یَعْنِی بِالنُّطْفَةِ و اراده فرموده به لفظ نطفه مَاءُ
الْفُرَاتِ آب فرات را وَ هُوَ مِنْ غَرِیبِ الْعِبَارَاتِ و تعجیبها از نظم آب فرات اراده نمودن از
جمله عبارات غریبه و الفاظ عجیبه است و شته از ذهن دراوران سابقه سمت دکر یافت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی بَطَنَ فِی حَقِیقَاتِ الْاُمُورِ حمد و سپاس مر معبود بر حق است که در اراده آمد در باطن امور
بنهایة این معنی که علم او تعالی کرفته بجمیع اشیاء نهان وَ دَلَّتْ عَلَیْهِ اَعْلَامُ الظُّهُورِ و دلالت کرده بر
وجود او علامات و آثار ظاهره و جمیع از حدوث و امکان و تغیرات ممکنات استدلال کرده می شود بر وجود
آن ذات بجهة شهادت نظرت به تمیز شدن بر مدبر حکیم فَلَا یُدْرِکُهُ مَنْ لَمْ یَرَهُ بِتَکْرَةٍ پس بر چشم کسی
او را در نیابد که او را ندیده باشد بدیهة وَ اَتْبَعَ عَلَی اَعْیُنِ الْبَصَرِ و تبع و محال است در دیده او بر چشم بینا
دیدار که او در جهتی و مکانی نیست نامرئی شود حِسَّ نظر و لَا قَلْبُ اَنْفُسَهُ بِیَقْضِ و نه دل کیکه اثبات
وجود او کرد او را ادراک کسری تواند کرد بقطعی نتواند شد بآن ذات بجهت آنکه حقیقت و کنه او مدرک نمی
شود و هیچ کس بر غور ذات او نمی تواند رسید سَبُوغُ الْغُیُوبِ عَاشِیَةٌ اَعْلَامُهُ عیشی کرفته در بلندی
که هیچ چیز در علو مرتبه بلندتر از نیست مر او بسی او سبحانه است بشرف و علیت نه بمکان و جهت زمان
وَ تَقَرُّبٌ فِی الدِّنْوِ و قرب است آن ذات در نزدیکی با این وجه که علم او محیط است بذرات کائنات
فَلَا شَیْءَ اَقْرَبُ مِنْهُ پس نیست هیچ چیز نزدیکتر از نیکو نات فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بَاعَدَهُ عَنْ شَیْءٍ
مِنْ خَلِیقَتِهِ پس نه بلندی او دور میکرداند او را از چیزی از مخلوقات او و نه نزدیکی او مساوی ات ن است که در مکانی که باو باشد

زیرا که قرب او حسی نیست وَ لَمْ یَطْلُعِ الْعُقُولَ و دیده و در نکرد بینده عقلها را عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ
بر مذاهب صفت خود زیرا که صفق ندارد تا محدود و شود یا آنکه متنی نیست اعتبار صفات تا بنهایت آن
توان رسید وَ کَمْ یَحْجُبُهَا عَنْ وَاجِبِ تَعْرِیفِیَّهِ و حجوب نساخت و ممنوع نکرد بینده عقلها را از ادراک
ذات خود بجهة آنکه جمیع عقول شاهد بوجود صانع و این مقدار وجب معرفت است خلاصه کلام آنست
که اکرچه عقول متحیر آند در شرح حقیقت آن ذات و در نکدیده و تعیین آن صفات لیکن هر نفس ذی ادراک
آنچه ضرورت از معرفت او سبحانه بجب استعداد تامی که دل منکر جاحد نیز مذعن آنست لیکن هم
نکاه بره می نماید از روی عناد و چیز حال بر این منوال است فَهُوَ الَّذِی تَشْهَدُ لَهُ اَعْلَامُ الْوُجُودِ
پس او کسی است که کواهی میدهد از برای او ذات نهای و وجود عَلَی اِقْرَارِ قَلْبِ ذَوِی الْجُحُودِ بر اقرار
کردن دل صاحب جحود و انکار بوجود او سبحانه چه اصل جحود و منشا عبدهٔ اصنام و معطله اکرچه جمیع
باینده بعقل خود و ادراک تامی مانیده در آثار موجوده معترف شوند بوجود پروردکار فَفِی کُلِّ شَیْءٍ
لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ و اصل او در آمده و اندکه زندیقی نزد صادق علیه السلام آمد اکحضرت نکاه کود و راه
و فرمود که از کجا می آیه و سر کذشت تو چیست کفت خرما فروش دردریا بادی مخالف وزید و طوفانی
عظیم پیدا آمد و در بار ما به موج در آورد و بواسطه آن کشتی شکسته شد و من خود را با تخته در اویختم
و باد آن تخته را باطراف و جوانب دریای برد تا آنکه آن را باب حل انداخت و نجات یافتم حضرت
فرمود در حینیکه کشتی شکست و در بار بموج در آمده آن تخته را بهر طرف می انداخت در دل خود کسی را
اتفاق کرد که با خلاص تصرع کنی بدرکاه آن و نجات خود را طلب کنی از دکف قدرت او کفت آری اکحضرت فرمود که
آن خدای است پس زندیق اعتراف کرد بوجود آفریدکار و اعتقاد نمود بوحدانیت حضرت پروردکار
وَ لَمْ یَقُلْ برکت در خان نیز در نظر می شیار مرور قی در قرب معرفت کردکار اتفاق
اللّٰهُ عَمَّا یَقُولُ الْمُبْطِلُونَ بلندیست حق سبحانه و منزه از آنچه میکویند مبطلان شبه کننده کان خلاف باید
وَ الْجَاحِدُونَ کَذَبُوا و انکار کننده وجود او عُلُوًّا کَبِیرًا بلند غایت دراک بین او مرتبه است و منزه و مقدس
است از اقوال باطل مشبهان و اعتقادات فاسده جاحدان در این خطبه اکر
مبحث باید شبهات را که باعث انحراف مردمان است از طریق مستقیم و منشا اعوجاج ایشان از راه
قویم و سبب وقوع فتن و عذاب الیم و میکوید که اِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ اَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ و آرایی است
که بدعت او واقع شدن فتنها و هوای شیطانیست که پیروی کرده می شود وَ آرَاءٌ تُبْتَدَعُ و حکمهایی است
مخالف کتاب خدا که از خود پیدا کرده شود و چونکه شرایع و سنن آلهیه مبادی انتظام عالم است پس لازم می آید

که ارادهٔ مبتدعه و اهواء منبعثه که مخالف شرایع و سنن الٰهی است باسباب حزبا عالم باشد و مبدء و منشاء جمله
ارادهٔ بدعات و مخارج مخالفت فیها کتاب الله مخالفت کرده می شود و در آن اهواء و احکام کتاب
ضلالت بر این وجه که بر مشتهیات نفس حمل کرده می شود و بتبع آن حکیمها و حاکم می کردند بر آن راههای
باطله و حکمهای مبتدعه یعنی آن را مردم را عمداً عن قصد و تعمد از دین الله برگردانند حذای قوم و از نفس
عدول کرده غیر منصوص راه ای می سازند برای فاسد خود و آنرا اجماع نام می نهند و بسبب آن فتنه پیدا
میکنند که مرکز بر طرف نشود و حال آنکه مقصود از بعثت انبیاء وضع شرایع نظام احوال عبادت از دار
معاش و معاد و ایشان بر خلاف احکام مبتدعه و شبهات باطله پیدا کرده و باطل را کجی مخروج نموده
آتش فتنه را مشتعل می سازند و انتظام عالم را متزلزل میکردانند و احوال بنی آدم را مبتذل و متغیر
می نمایند فَلَوْ اَنَّ الْمَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ پس اگر باطل خلاص می شود از آمیزش حق کَمَا
یَخُفُّ عَلَى الْمُرْتَادِ دین را بر شاره بسبب ارتفاع مردمان باراه فاسده که آن امتزاج حق به باطل
چرا که جمیع مقدمات مطلوب باطل میبودند و حق بآن ممزوج نمی بود سبیل شدت و رجحت و اضلال
نمی ماند و آن بر باطلان دلیل بسطه آن حق ظاهر میشد وَلَوْ اَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ
و اگر حق خالص فی نفسه از آمیختگی باطل اِنْقَطَعَتْ عَنْهُ اَلْسُنُ الْمَلَادِيْنَ بریده میشد زبانهای
ستیزه کنندگان را زیرا که اگر مقدمات حجت همه صواب میبودند از زبان عاند و صورت مراتبه نتیجه
حق میداد ند بالضروره پس بریده می شد زبان معاندان از ستیزه و مخالفت وَلٰكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ
هٰذَا ضِغْثٌ وَلٰكِنْ مرا گرفته از این که حق است قبضه وَمِنْ هٰذَا ضِغْثٌ و از اینکه باطل است پاره
فَيُمْزَجَانِ پس آمیخته می شوند بیکدیگر فَهُنَالِكَ پس اینجا یعنی امتزاج حق به باطل فَيَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ
عَلَى اَوْلِيَائِهِ مستولی شد شیطان بر دوستان خود باین طریق که بهوای منبع و احکام مبتدع در نظر
ایشان نیکو می آید و از جملهٔ شبهات یکی آنست که چون عالم باسر رحمه الله را شنیدند که در ذم بعضی
گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که گروه باغیه او را شهید می کنند طریق او طاعن گفت که
علی او را نکشته زیرا که دلالت کرده او را در مقاتله اهل نهروان که بی گفت پس لازم آید که محمد صلی الله علیه و آله
عمرو را نکشته باشد زیرا که او را بجنگ نبرده بود و عمرو خاص باطل را نزد اهل شام شوم لباس حق می پوشید
و ایشان در آن ظلمات می ماندند و نمیدانستند میان حق و باطل فرق نمی کردند وَيَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ
مِنَ اللّٰهِ الْحُسْنٰى و مستثنی است که نجات می یابند از خطر این شبهه آنکه مذکور شده است از زبان
ایشان از جانب حق بالزام حالق بگوئی که آن عنایت الٰهی است و این جماعت اصحاب امیر المؤمنین اند

لعنین

که خدایت حق ایشان را از ظلمات شبهات نگاه میدارد و نجات می دهد و بپرتو هدایت از تمیز حق و باطل
بر ایشان می تابد

و از جملهٔ کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده لَمَّا غَلَبَ اَصْحَابُ
مُعَاوِيَةَ اَصْحَابَهُ و در وقتی که غالب شدند اصحاب معاویه بر اصحاب حضرت علی منع کردند اصحاب معاویه
بر حضرت و وارد شدن بر آب فرات در موضع صفین وَمَنَعُوهُمْ مِنَ الْمَاءِ و منع کردند اصحاب حضرت را
از آن آب فَيَاسَتَغْفِرُ اللّٰهَ الْقِتَالُ بر تحقیق که اصحاب معاویه در میخواستند از شما طعام کار زار را بدین
طلب می کنند زیرا که مقاتله طعام آب ایشان باشد بسبب منع کردن ایشان آب فرات را از شما چه
منع آن مستلزم قتال است فَاَقِرُّوا عَلَى مَذَلَّةٍ پس قرار دهید با قرار کنید بر خواری و تا جِلَادٍ
و بر بازپس اندن حق منزلت و مرتبت شجاعت به ترک کار زار آن قوم طاغی آوَرَدُّوا الْمَنِيَّةَ
با سیراب سازید شتران را سیرابی الرِّيِّ طاهر از حوضهای الْجَاعِلِ فی مَتْنِ الْمَاءِ با سیراب شوید
از آب رحمت خدا و بدین تخییر مرغوب است بر اختیار بودن شق ثانی چه از نکاب قتال موجب
خواری و بندگی است در دنیا و سبب خوشودی حضرت باری و ترک آن سبب خواری و بدنامی
و فوت منزلت و ثواب اخروی چنانکه معلوم باشد که فَالْمَوْتُ فِي حَيَوْتِكُمْ مَقْهُورِينَ پس مرگ در زندگی
شما هست در آن حال که مغلوب و مقهور شوید از اعدا چه شاید مغلوبیت و مقهوریت و سقوط شئی علت و عرض
جانب از مرکز مکروه تر است وَالْحَيٰوةُ فِي مَوْتِكُمْ و زندگی در مرکز شما قَاهِرِينَ در آن وقت
که قاهر باشید و غالب و در روزی بیجا به بقای و کر جهیل و نبکی با وجود ثواب مطاوعت امام عادل
و بیزدگ که ابدی که مجاهد را در جزات واقع است و حاصل و چون حال بر این منوال است پس
رغبت کنید در قتال و جدال بآن جماعت بدفعال اَلَا وَاِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لُمَّةً و بتحقیق که معاویه کشیده است لشکر جماعتی اند کران و جاهلان وَغَمَسَ عَلَيْهِمْ
الْمَخَازِيَ تو پوشیده است بر ایشان بکوید را که آن طریق حق است حَتّٰى جَعَلُوا الْمَحْزَمَ اَحْزَمَهُمْ تا آنکه گردانیدند
اهل کوشیدنهای خود را اغراض الْمَنِيَّةِ نشانهای سهام مرگ از طعن و ضرب و سایر اسباب موت

این خطبه در مختصر نهایت و ترغیب مردمان به جهاد است وَقَدْ تَقَدَّمَ مُخْتَارُهَا فِي الْمِيرِ وَلَيْسَ
و گذشت در اوراق سابقه آنچه بر گزیده شده است از این خطبه بروایت حضرت وَنَذْكُرُهَا هٰهُنَا
و باز میکنم در این مقام امیر و نیز اشرف بروایت رکیر لِتَغَايُرِ الرِّوَايَتَيْنِ از جهت مخالفت و مغایرت
این هر دو روایت اَلَا وَاِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ بدان بدرستیکه دنیا روی او کرده بانقطاع و انتها
وَآذَنَتْ بِاِنْقِضَاءٍ و اعلام کرده است مردمان را بزوال و فنا بر سطر تغیرات و تبدلات خود را

از قدر سر بر بارد او را از توانگری بدر و پیشه و شکر معرفه فهاد و ناشناسنده است شناسا باد او چه ظلم
آن باندک فرصتی مبتدل می شود و صفدر آن و آذیرت حلاوة و ثبت کرده از روی سرعت و شتاب رونده
تفنی تحفر بالفناء پس این دنیای دنی میراند به چیزه فنا شکافها ساکنان خود را سوی مرگ چون
راندن چیزه اعداد را در روز عیجا و تخذوا بالموت جسرا فضا و میراند هر یک از ساعتهای خود را سوی دار
بقا و لذا امر تبقیها و به تحقیق که تلخ گشت از برای ما کان حلوا آنچه بود شیرین و گوارنده و گذرنده و کدر
و تیره شد از برای ما کان صفوا آنچه بود صافی و کدر تیره از آنکه مبدل در او جوانی و پیری و عزت بخواری
و صحت به بیماری فکم بقی منها الا سلدة پس باقی نماند از دنیا مگر بقیه کسلوی الاناء کما بقی
بقیة الماء فی مطرة او حفرة او صفدر یک بیشه مانند قطرة الماء مثل مقدار بیشه که بقطه
اندک کند و مقله بفتح میم و سکون قاف سنگ ریزه است که آب صفت آب کند و ثبت سند باآن
مقدار آبی که نرساند هر شخصی حلق خود را و این در مثلی است که آب در نهایت کمی باشد لو تمزمزها
القذذان لم تنقع که اگر بمکد آن بقیه و جرعه را نشنه نشاند شکی را این کنایه است از نهایت
قلت دنیا و نهایت کمی باقی بودن در آن و چون حال دنیای با اعتبار بدین روزگار باین موالات
فاتعظوا عباد الله پس عزیزان را ثابت کرد ایشان هندکان هذا الوجیل عن هذا الدار بر
رحلت کردن از این سرای هر چه اقذر و اقل علی اهلها الزوال که مقدر شده اهل او را زوال
رسا و لا یغلبنکم فیها الامل و باید که غالب نشود شما را در این دنیا آرزوی نفس و هوا و لا یطولن
علیکم فیها الامد و باید که دراز نشود بر شما در این سرا غایت حیات یعنی باید که دل نه بندید
بودن شما در این دنیا فوالله پس سوگند بخدا فوقد حنثتم اگر نالد کسی شما را در طاعات و
عبادات حنین الوکم الیجالی مثل ناله کردن شتران جوان و سرکردان که گم کرده باشند بچه را
و دعوتم و بخوانید هذا را بعد بدل الحمام به نوحه عرب با مثل نوحه کبوتران و جاذبتم و دادد آرند بلند
کردنید تضرع و زاری جؤار ربتبتل الرهبان مثل تضرع کردن و زاری نمودن راهبان صوامع
که منقطع اند از شهوات دنیا و توجه نموده اند بالکلیه بحضرت مولی و حرجتم لبیک الله و بیرون
آمید سوی هذا بین الاموال و الاهل و الاولاد از محبت مالها و فرزندان ابتغاء لقرب الله و بجهة
درجه ایشان تقرب و نزدیکی سوی حضرت ایشان فی ازلفاها درجة عیدة و در بلندی شدن درجه
نزد او سبحانه او عشران سیئة احصتها کتبة با امر تبدن کاتبان گرامی که سر شده باشند آثار نامهای اعمال
نامهای که در او مکتوب اعمال بندگان و حفیظها محصلة و نگاه داشته باشند او را فرشتگان

او لکان قلیلا فینا ارجوا لکم مرآیه باشد این جمله اشاره در آنچه امید میدارم برای شما این قوله در
ذر ثواب دادن او سبحانه و اخاف علیکم من عقابه در و در آنچه میترسم از برای شما از عذاب کردن
او ثم ربنا کرار از برای بندگان نیکوکار و اما آن شاء اعم چون خازن و شیطان حیدر کرار و باقی امة
احیاء امکه و مشده ثواب بسیار که آن سزای خلد برین و نهایت جاودان است و از برای عاصیان
نابکار از کافران و منافقان و فاجران و دشمنان محمد و آل او صلوات الله علیهم مهیا شده از
عذاب و نکال که آن عذاب بیزان است خلاصه معنی آنچه اکثر حضرت در این کلام ارزانی داشته و عموده است که
آنچه امید میدارم از ثواب الهی از برای کسیکه متقرب باشد باو سبحانه اکثر از آنست که تصور کرده باشد
آن را که بر سد مآن سبب تقرب بر جمیع اسباب قرب و آنچه میترسم از عقاب الهی بیشتر است از عقابی
که توهم کرده باشد کسیکه دفع کند آن را حق سبحانه از نفس او بواسطه توسل او باسباب تقرب
پس سزاوار است که کسیکه طالب زیادتی مرتبه و درجه باشد نزد او سبحانه باید که خالص شود در
تقرب نمودن جانب اعذیت نه بر سد باآنچه اعظم از آنست که توهم کرده که بر سد مآن از منزلت و مرتبه
نزد حضرت عزت و اولی آنست که کسیکه طالب باشد زیادتی و خوف منع جمیع الوجوه فرار نماید از آن بخدا
شود از سول آنچه زیاده از آنست که توهم نموده که دفع کند او سبحانه آن را از نفس او بواسطه طاعت
چه امید و خوف زیاده امر احرت اعظم از آنست که تصور می کند آن را عقول بشر مادام که باشد در
این عالم هر چند از آن تنبیه میفرماید بر عظم نعم الهی و عدم امکان شکر گذاری آن کما هی و میگوید که
و ما قدروا الله حق قدره و سوگند بخدا که حق شود و الهای شما را بیانا آگاه حقی از برای آنکه
و سالت عیونکم و روان شود چشمهای شما من رحمة الیه بجهة رحمت ثواب او و من خشیة
منه و ترس از عقاب او یدما بجمودی مادام شنحر بحر الدنیا پس از آن عبور او سوی
دار دنیا ما الدنیا باقیة مادام که دنیا باقی باشد ما حرت آعمالکم جزاء و مکافات باشد علمای
شما که در این مدت بفعل آمده و لو کنتم تنفسون شیئا من جهدکم و اگر چه باقی گذارید چیزی را
از سعی و طاقت خود انعم علیکم العظام بنعمهای عظیم او سبحانه که انعام فرموده بر شما یعنی
اگر نا رفتن دنیا به عمل صالح مشغول شوید و بحفظ در آن فتور ننمایید برابر نکند این اعمال
به نعمتهای کثیره الهی که بر شما واصل شده و هداکم ایانا کند شما را بدین او و به هدایت و راه نمودن او
سبحانه شما را به معرفت او و بعضی از آن خطبه واقع شده فی ذکر یوم النحر در یاد کردن
روز عید قربان و صفیر الاضحیة در صفت کوسفند قربانی و آن چیزی است که وقت تمام الاضحیة

وازنای کوسفند فرمانست اِسْتَوْشَرَافُ اُذُنِهَا وازای کوش آن یعنی عدم قطع اذن آن وسَلَامَةُ عَيْنِهَا وسالم بودن چشم او وازفع دفع چه سبب بریدن کوش وکوری نقص در صحت او پیدا می شود فَاِذَا سَلِمَتِ الْاُذُنُ وَالْعَيْنُ پس هرگاه که سالم باشد چشم وکوش آن کوسفند سَلِمَتِ الْاُضْحِيَّةُ بسلامت باشد آن قربانی وعَتُقَتْ وبمرتبهٔ نام رسیده وَلَوْكَانَتْ عَضْبَاءَ القَرْنِ واگرباشد آن کوسفند شاخ شکسته عَجْمَاءَ بخلها وکشدای حضرا لبب لکی اِلَى الْمَنْزِلِ بسوی رفتن بموضع عادت ریرا که هرچه موجب نقصان جثت بیت مقبول است بدرگاه حضرت عزت

این جمله اشاره است به صفت اصحاب صفین ریعنی که الحضرت ایشان را از قتال اهل شام منع فرمود وسبب منع الحضرت اصحاب حضور از برای ربه با اصحاب معاویه دو چیز بود یکی آنکه توجه باید به قتال چه طبعت انسانی مجبولست باآنکه هرچند اورا از امری منع کنند شوق او در طلب آن بیشتر می شود ودویم آنکه شاید که ایشان اطاعت نمایند وسلمانان سالم باشند از جدال اصحاب الحضرت پس سلم منع قتال کالن بردند که مکروه را مکروه می شمارد وامر وجوب قتال مخالف سنگ آید پس یک بار توجه نمودند باالحضرت وهجوم نمودند براو ودستهای حرب کردند چنانکه میفرماید که قَتَلُوا عَلَيْهِ پس کوفتند یکدیگر را برمن در اسفهر مَذَلَّةَ الْاَبِيِّ الْحَلِيمِ چون کوفتن شتر ان تخت یکدیگر را يَوْمًا وَتُرَوِّحُهَا در روز وآرام شدن در آب قَدْ اَسْقَاهَا راجها در حالتی که واگذاشته باشد ایشان را ساربان ایشان وخَلِيعَتْ مَثَانِيهَا وبرآکنده شده باشد رسنهای او روی ایشان وبمرتبهٔ هجوم کردند حَتَّى ظَنَنْتُ اَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ تا آنکه گمان کردم که ایشان کشندهٔ منند در آن حال اَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلِيَ بَعْضٍ لَدَقَ یا آنکه بعضی از ایشان برکشندهٔ بعض دیگرانند نزد من وَقَدْ قَلَبْتُ هٰذَا الْاَمْرَ وبتحقیق که منقلب ساختم امر کارزار را مَظْنَهُ وَمَظْهَرَهُ ثبت آنرا وسلم آنرا یعنی برای آن ظاهر وباطن امر محاربه را ملاحظه نمودم وجمیع مکرر اورا آن مصروف داشتم حَتَّى مَنَعَنِي الْقَوْمَ تا آنکه تفکر این امر بازداشت مرا از خواب کردن فَاَوْجَلَتْنِي پس بیم نمود مرا حضور اَنْ يَكُونَ بیم داشته باشد بعضی امرا الْاَقْيَادُ اَنْفُسَهُمْ مکر قتال نمودن با اهل شام اَوْ اَنْجُو دِينًا جایز بود یعنی جایز بود حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ با انکار نمودن باآنچه آورده بود آنرا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ در باب خلافت وچون انکار حضرت رسالت موجب عذاب دائمی است وعقوبات غیر متناهی فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ پس باشد که علاج حبکت نمودن وکوشش نمودن در آن اَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ اسان تر بمن از علاج کردن دمان نمودن عذاب وعقاب وعُقُوبَاتُ الدُّنْيَا ومرکهای دنیا یعنی

سنجیدن وملاحظه نمودن آن در سلامت حرب وقتل امرا وجنود وغیر آن اَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ عُقُوبَاتِ الْاٰخِرَةِ اسان تر است بر من از مرکهای آخرت یعنی دوام عقوبات مکدرهٔ آن چه سختی دارد سراسر آید وسختی آن نهیبه باید ودر ترک قتال مخالفت خدا ورسول لازم آید

از جمله کلام امیر المؤمنین صلوات اللہ علیه که فرموده که وَقَدِ اسْتَبْطَاَ اَحَدٌ فِي الْمَكَانَةِ که دیر شمرند اصحاب او اِذْ نَدَبَهُمْ ودستوری داد ان اورا بای اَلْقِتَالِ بِصِفِّينَ در کارزار نمودن با صفین اَمَا تَرَوْنَ آیا نمی بینید که کافر رسیده ای اصحاب که اَلْكُفْرُ هٰذَا لِكَ کراهیت الموت آیا مهلت ایشان از قتل وتعاسل ومنع از قتال بجهت مکروه داشتن مرگ است وَفَاهُوَ اَقْوَلُهُمْ پس قسم بذات خدا که طاؤس یمانی که هیچ باک ندارم که مَلَكْتُ اِلَى الْمَوْتِ داخل شدم بسوی مرگ اَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ اِلَيَّ یا بیرون آید مرگ بسوی من وآنا فَوَاللّٰهِ وانا قضاء شما که ناچیز کار زار وقتل آن نَكَّاثٌ فِي اَهْلِ الشَّامِ بجهة شکست من است در قتال اهل شام حَوْلَهُ پس سوگند بخدا مَا قُطِعَتْ اَلْحَرْبُ يَوْمًا مرفع کردم حرب را یکروز اِلَّا وَاَنَا اَطْمَعُ اَنْ تُفْتَحَ فِيهَا طَائِفَةٌ مگر در حالتی که طمع دارم که فتح شود در آن طایفه فَتُقْتَلَ پس مقتول شود فِيهَا طَائِفَةٌ طایفه مَعَ اَنِّي قد طمع دارم که لاحق شود بمن طایفه فَتُقْتَلَ پس مقتول شود بمن طایفه در کارزار شوند با قتل کردن یا آن بمن وَتَقْتُلُوا اِلَيَّ صَفًّا وبکشند بسوی من صفی وبیندازند بمن صفی

بسوی من رشتهٔ راه من قَطُّ اَحَبَّ اِلَيَّ هیچ مبدا ومحبوب نیست در نزد من که ذالک اَحَبَّ یعنی امر آن بهتر است ومحبوبتر بسوی من اَنْ اَقْتُلَهُمْ عَلَى ضَلَالِهِمْ از آنکه بکشم آن گروه را بر گمراهی ایشان وآنکه ایشان وَاِنْ كَانُوا گرچه مستند این قوم اَنَّهُمْ عَلَى هُدًى باآنکه ایشان بر راه راست اند وبازمیگردند بسوی آن چه ایشان بر آنند

مقدر ساخته است این کلام را به بیان رسوخ صحابه حضرت رسالت در جهاد نمودن با اعادی ودر جهد نمودن ایشان در آن تا سه سال وقتی که ایشان نمودند در محاربهٔ اهل عناد مجدد مرتد نشوند وعقب قدم نکردند وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وهر آینه بودیم ما با رسول خدا صلی اللہ علیه وآله نَقْتُلُ اٰبَاءَنَا وَاَبْنَاءَنَا وَاِخْوَانَنَا وَاَعْمَامَنَا وبرادران وعمهای ما نمی افزود ما را آن کشتن اِلَّا اِيمَانًا وَتَسْلِيمًا مگر ایمان وتسلیم یعنی کردن بهادن ومنقاد شدن بفرمان حضرت ملک سبحان عَلَى اللَّقَمِ وکشتن برادر ست که موصل ست بجنان وصَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْاَلَمِ وشکیبا نمودن بر سوزش الم وَمُضِيًّا عَلَى الْجِدِّ وجلادت فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ وجهد کردن در محاربهٔ دشمن وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وهر آینه بود در زمان پیغمبر صلی اللہ علیه وآله که مردی از ما وَالْاٰخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا ودیگری از دشمن ما يَصُولَانِ حمله آورند هریک بر دیگر مانند دو شتر نر جوان حمله آورنده

دو مرا نوبت مرجیه نامتر تجا نسایی انفسهما پیر بودند نفس کمد بکبرا انهما تبقی ما حیه ظاهر
شود که کدام ازایشان در وی حیث مدوحی شاعند بهمراه حو کاس المنون جام مرگ را مرة
بعد مرة فانا پس یکبار نوبت کریش در دست ما را بود از دشمن ما و مرة لبعد و نا انفسنا و بار دیگر دشمن
ما را بود از ما یعنی گاهی غالب بودیم و زمانی مغلوب چون حنک بدر و احد فاما ان الله صدقنا
پس چو گفت دید حق سبحانه و نعم صدق در سنی ما را رطلب مطلوب انا لنا بعد و نا الکتب نازل
کرد بر دشمن رو کرد ایشان و خوار و را و ان لک علینا الکتب و فرود آورد بر ما تا بداند حق نصرت و
یاری را حق استقرار الاسلام تا آنکه قرار گرفت دین اسلام مقبلا جرا بتر و جای گرفته بود در
مکانهای حق و این صفحه است از برای قلوب مؤمنان و بلاد ایشان یعنی جای گرفته بود اسلام در
دلهای مؤمنان و شهرهای ایشان و لتعرفن و سوگند بزندگانی من لو کشفنا فی ما اتیتم که اگر می
بودیم در زمان کردی آمدیم آنچه شما آمدید بان یعنی میکردیم تقصیر را که شما کردید در باب محاربتنا
قام للدین عمود هر بنائی شد از برای دین هیچ سقوط نه و لا اخضرت للذبان عود و سبز نشد از
برای ایشان هیچ شاخ در حق فقره اول کنایت است از اصل ایمان و فقره دوم اشاره است از نضارت
و تازه که آن در قلوب مؤمنان یعنی قائم می شد اصل ایمان و باقی ماند نضارت و طراوت در دل
مؤمنان و ایم الله و یحق هذا سوگند لتخلبنها دما مر آینده بدو شید غدر از آن حالت بتقصیر
خود را بعرض شیر خالص و لتشعنها لدما و در می آورند در عقب آن حالت پشیمانی را نشبه
فرموده افعال ایشان را باختلاب دم بکبه شاه بته آن بانه که برسد بدستان او آنی بسبب
واقع شدن تقصیر از جانب صاحب آن و این کلام از کلام بلاغت فرجام
فصاحت انجام اوست علیه الصلوة و السلام که ایراد خود را لا تحاشا پیرایه از برای اصحاب حق مراد اهل
گردانند اما انه سیظهر علیکم بعدی بدانید که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من
رجل رحب البلعوم مردی که ده کلوی مندرج البطن برآمده شکم با کل ما یجد که خورد
آنچه یابد و یطلب ما لا یجد و جوید آنچه نیابد مراد معاویه نابویه است که طعام می خورد تا آنکه
ملول میشد می گفت بردارید که سیر نشدم و لیکن ملول شدم مروی است که ربما علت جمع البطر
بدعای رسول الله صلی الله علیه و آله او را عارض شد لسبب آنکه یکبار کسی را به طلب او فرستاده
گفته که طعام مجورد دیگر بار فرستاد و نیز بطعام خوردن مشغول بود حضرت فرمود اللهم لا
تشبع بطنه بار خدایا سیر مکردان شکم او را و یکی از شعراء در وصف کسیکه باین مرض مبتلا بود

گفته کرد صاحب فی بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه یعنی بارب مرا کشکم او مانند هاویه است
که هر چه در او افتاد فی الحال سوخته و نابود شد گویا در روده های او معاویه است که اصلا از طعام
سیر نشود و بعضی گفته اند که مراد حضرت ازین تخذیر زیاد ابن ابیه سفیان است و بعضی دیگر بر انند
که مراد ابن یوسف است الحاصل و بالجمله است که معاویه باشد و هر تقدیر میفرماید که هر گاه شیخین را
یابید فاقتلوه پس بکشید او را و لکن لا تقتلوه و هرگز نمی کشید شما او را این خبر را از الهام الهی
دانست چون باقی خبر را الا و سیظهر لکم بدانید که زود باشد که ظاهر شود که امر کند شما را امر زشت و نامه سیاه
احوال شما که همیشه باشد در یاد خلق و بر اب و کاه و یبقی و یبقی در البراءة حتی بر شما دایم شما
مرا بفواحش و بری شدن شما از من باکراه فاما المنتب فمقبول پس اما تائب کردن پس مقبول است کنید مرا
بزبان یا جایگاه کراه فانه لی زکوة پس آن سبب مرا پاکیزگی است از آن چه در حدیث آمده
که دکل المؤمن ذنوب هو یکوة له در هر قصه جایز پس فیه زیادة فی حسناته یعنی یاد کردن مؤمن بدی
پاکیزه گی او دست و مذمت او و آنچه جائز در او زیادت در نیکوکاری او و لکم نجاة
و آن سبب مر شما را نجات است و رستگاری از حضرت آن مفهوم بالبصر فی الواقع چنان بود که
آنحضرت بران مجرمان بیان کرده بود و بر زبر کرد هر یکرا ماه آنحضرت راست کردند بر منبر با و سبا را
لعنة الله و سخطه و غضبه علیهم اجمعین و بعد از آن عمر بن عبد العزیز آن را قطع کرد و مر فاترا
از آن قول قبیح و فعل شنیع منع نمود و اما القراءة فلا تتبرؤا منی و اما بازاری پس بری مشوید
از من باعتقاد و دل را بازبان یار مسازید فانی ولدت علی الفطرة پس بدرستیکه من مولود شدم
بر فطرت اسلام و این اشاره است بانکه ابویا من مؤمن بودند و سبقت منی الاذان و الهجرة
و مشرف گردانم با یمان و هجرت با حضرت رسالت و هر کس که متصف باشد باین صفات و موسوم
باشد باین سمات بازاری از و به هیچ وجه راه صواب ندارد و کفات ملکه موجب عذاب دائمی است
و باعث بر انواع عقوبات و این از کلام آن عالیمقام است علیه السلام کلمه
بیه الخوارج که سخن کرد بان با خارجیان و فتیکه گفتند که چون راضی شدیم بحکم لغزیدیم و
خطا کردیم پس باز گشتیم و از آن توبه نمودیم تو نیز توبه کن و از آن رجوع نمای تا طاعت تو
کنیم فرمود که اصابکم حاسبکم بر سد و شما را سختی که سنگ ریزه اندازد و لا یفی منکم الا بشر
و باقی نماند از شما مصلح کار ساز و در بعضی روایت بنای مفعوله واقع شده یعنی هلاک باد از شما
جز دهنده حکایت کننده و در بعضی بنای موحده و زای معجمه و راء مکسوره یعنی نابود باد از شما هر

برجنده دو مزه اتقدا ایشان باللہ آیا پس از ایمان آوردن بحضرت پروردگار و جهاد مع رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اکراه نمودن مرا در خدمت رسول مختار و فرستاده او مرا گواه
قضیه بالکفر گواهی دهم بر نفس خود به کافر شدن و از دین برگشتن لقد ضللت اذا
این مقام که بر کفر خود گواهی دهم و ما انا من المهتدین و نباشم از راه یافتگان و گفت با بندگان
فاتوا شر ماب پس باز گردید بدترین جای بازگشت بسوی حق وارجعوا علی اثرنا الاعقاب
و رجوع کنید بجای برادر پاشنهای خود مراد آنست که از آنجا که برون شده اید بعینه از کفرهای که بآنها
شما گذشته باز گردید براه حق انا انکم ستلقون بعدی اختلافا بدانید که زود باشد که ملاقات
کنید و بر سید بعد از من ذلا شاملا و سیفا قاطعا بخواری فراوان و به شمشیر برآن و آثرة
یتخذها الظالمون فیکم سنة و بخواری بر گزیده که فرا گیرند از آن ستم کاران در میان شما
طریقه را که عمل کنند بجان و این اشاره است بفعلی و غنایی که مخالفان و معاندان بعد از زمان
آن امام عالمیان می کردند از اتباع ایشان به شمشیر برآن و بنزه ای جان ستان چون حجاج یوسف
و مهلب و اولاد او و غیر آن و قال السید رضی اللہ عنه سید رضی الدین رضی اللہ عنه
بیان میفرماید اختلاف روایتی که در لفظ آبز واقع شده و میگوید که قوله علیه السلام
و لا یبقی منکم الا بز یفی بالزاء روایت کرده اند برادر مهمله و باء موحده بین قوله یعنی
و بعد الا بز ماهوز است از کفش عرب گوید رجل آبز و بزی ای بزو و در روایتی دیگر وارد شده
آثر بثاء مثلثه و راء مهمله و هو الذی یاثر الحدیث و اثر الکسر است گوید اثر کذا حدیث زید یاثره
یعنی حکایت کند از آن و بزید یه و روایت کند بآن و هو اصح الوجوه و عندی هذین قول
صحیح قریب و جهات نزدیک گانه قال گوید یا کاکه الخضرت گفته است که لا یبقی منکم مخبر یعنی
هیچ یکی از شما خبر دهنده در عرصه روزگار و یبقی بالزاء المعجمة و در روایتی دیگر واقع شده
آبز بزاء لفظ وارد و هو الواثب و آن بمعنی جهنده است و لطالبک ایضا یقال له آبز و
مالک نیز گفته می شود لفظ آبز از برای او یعنی آبز را به مالک نیز اطلاق می کنند اما آنچه مناسب
مقام است معنی اول است و کفت امیر المؤمنین صلوات اللہ علیه لما عزم علی حرب
الخوارج در وقتیکه عزم نمود بر محاربه خوارج باخارجیان بدین و قتلهم اهم قد عبروا
و گفتند مر الخضرت را که خارجیان عبور کرده اند و گذشته جسر النهروان از پل نهروان فقال
لهم دون النطفة مواضع افتادن و هلاک شدن ایشان نزد آب نهروان است و آنطفه

لا یفلت منهم عشرة و لا یهلک منکم عشرة فرمود که نجات نیابند از آن خوارج ده نفر و هلاک
نمی شود از شما ده مرد و آن چنان بود که الخضرت فرمود زیرا که عبور از معرکه نه کس از خارجیان
خلاص یافته بودند و نه کس از مؤمنان بجا مانده سید رضی الدین فرموده که یعنی بالنطفة
ماء النهر اراده نموده الخضرت به لفظ نطفه آب نهروان را و هی اقنع کنایة و نطفه مقبح تر
لفظ است از روی کنایه و داشتن از آب نهروان و آن کان کثیرا جما و اگرچه هست آب نهروان
بسیار و در غایت افراط و قد اشرنا الی ذلک و بتحقیق که اشاره کردیم باین معنی فیما تقدم
در آنچه از پیش مذکور شده عند ذکرنا ما اشتهر من حفیظه که بشیعه است باین
و فرمود الخضرت علیه الصلوة و السلام لما قتلهم زو قتیکه قتل نمود خوارج را فتش لی بالموة
میان پس کفش او را که یا امیر مؤمنان هلک القوم بأجمعهم هلاک شدند این قوم بجمله ایشان
کلا و الله حیث ابن چنین نخواهد بود سوگند بخدا ظننت بدرستیکه ایشان نطفهایند فی اصلاب الرجال
در پشتهای مردان و قرارات النساء و در رحمهای زنان کلما جم منهم قرن هر گاه که برآید
از ایشان شاخی قطع بریده شود و بحکم الخبر استعاره فرموده لفظ قرن را از برای رؤسای خوارج
که پیدا شدند بعد از الخضرت و ذکر نجوم از برای تشبیه است و لفظ قطع کنایه است از قتل یعنی
هر وقتی که رئیسی از رؤسای ایشان از اصلاب و ارحام خروج نموده برسند حکومت نشیند
مقتول گردد و بر روی زمین مکث نماید حتی یکون آخرهم تا آنکه باشد آخر ایشان لصوصا
سلابین رزان رباینده کان یعنی تا آنکه مال ایشان بارزل و ادانا کند که کار ایشان رزوی
باشد در حقیقه و بوسط جزی که داشته باشند باین کار قیام ننموده به علانیه پس چگونه
بالفعل قطع خوارج بالکلیه شده باشد اورده که نه نفر از آن یعنی از لشکر که ماندند در نهروان
متفرق شدند در بلدان رو نفر رفتند بعمان و رو آذربایجان و رو بسجستان و رو بجزیره و
یکی بشهر موصل و ظاهر شد رزوی و ارزنی و انواع بدع از ایشان در اطراف جهان و ترتب
بر هر فرقه شدند آن کافران و فرمود حضرت امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر
در شان خارجیان باندیشه که لا تقتلوا الخوارج بعدی بکشید خارجیان را بعد از من فلیس
من طلب الحق فاخطأه پس نیست کسیکه طلب کند حق را پس خطا کند در آن کمن طلب الباطل
فادرکه و نه کسیکه طلب کند باطل را پس دریابد آن را سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که
یعنی معاویة و اصحابه اراده نموده است آن قدوه جبار رب الارباب طالب باطل معاویه را

با اصحاب بنی حال خوارج بهتر است از معاویه زیرا که ایشان طلب حق میکنند بالذات پس خطائی کنند
در آن بالعرض و معاویه طلب باطل می کند بالذات و آن را داری باید پس میان ایشان تفاوت بسیار
باشد و بالجمله حضرت بعد فرموده قتل ایشان را بعد از حق باو جهو انکه خود مرتکب قتل ایشان نبود زیرا که ایشان
فساد میکردند و صلحا را به قتل می آوردند مثل عبد الله خباب که او را کشتند و شکم زن او را شکافتند در
حالتی که حامله بود و بچه از قتل ایشان بر تقدیر آنست که در زمین کنند و خون ناحق نریزند و
اقدام بر حرب ننمایند و چون ایشان باین عمل مشغول بودند پس مقاتله با ایشان مبانی بنی الحضرت
باشد

و از کلام امیر المؤمنین است علیه صلوات المصلین لَمَّا حُرِّقَتْ بَنِي الْعِجْلِ
کودرو قتیکه ترسانیدند او را از کشتن این جماعت علیهم لعنة الله اصحاب الحضرت آن ماجرا را که قصه
قصد کشتن وی کردند فرمود کمیدا رید او را که ناگاه کشته نشود و آیا علی من الله حجة
حصینة و بدرستیکه بر من است از جانب خدا سپری محکم که آن بقای اجل است تا روز رحلت فاذا
جاء یومی پس هرگاه که بیاید روز اجل من افرجت عنی و باشد از من آسان شود و آسلمنی و بار گذارد
مرا بدست مرگ حینئذ لا یطیش السهم پس این هنگام کج نرود تیر موت و البته برنشانه بدن واقع
شود و لا یایس الکلم و خونش نشود اثر جراحت و اصلا روی به صحت نیارد

در این خطبه ترهیب میفرماید مردمان را از عذاب حق و تنفیر از متاع سریع الزوال دنیوی و
ترغیب در اعمال صالحه و تحریص در اطاعت حسنه و میگوید که آلا و ان الدنیا دار بلاء اند بدرستیکه دنیا
سرا پا بلاست الا ما شاء الله الا بقدر آنچه خدا خواهد بقا کرا سلامت می ماند از عذاب حق تعالی مگر کسیکه در
اوقات صالحه و صرف نماید عمر را در اطاعت و عبادت و لا ینجی منها بشیء کان لها و بکاری
حاصل نمی شود بچیزی که باشد از برای دنیا چون ریا و سمعه بل ینجی بخیر کان لله بلکه نجات
حاصل می شود بچیزی که باشد از برای حضرت عزت انا لمن اتقی فتنة مبتلا شده اند مردمان
خدا از روی آزمایش و امتحان کما قال لنبلوکم ایکم احسن عملا و مراد با بتلا چنانچه مطلع
است از عاصی و مراد از ابتلاء خدا نه آنست که او سبحانه علم ندارد بحال احوال عباد زیرا که او عالم
السر و الخفیات است حب قال تعالی یعلم السر و اخفی بلکه مراد آنست که چون شرایع الهیه جاذب
خلقان است بسوی غایتی که مخلوق شده اند از برای آن و نفوس امارة ایشان بهست بسوی لذات
این جهان و هر که اطاعت می کند دای خدا را و صارف می شود از لذات دنیا فایز می شود بفوز
عظیم و هر که تابع نفس امارة می شود خاسر می شود و گرفتار عذاب الیم پس تشبیه فرموده در این صورت را

بصورت ابتلای او سبحانه تجنیدا استعارة باسم لفظ ابتلا و فتنه از برای صورت مذکوره مما احللته و منها
لهذا پس آنچه گرفته اند آن را از دنیا از برای حصول استمتاع و لذات آن اخرجوا منه بیرون کرده
می شوند از آن بصد رنج و عذاب و حسرت و حوسبوا علیه و حساب کرده می شوند در آن در روز قیامت
بانواع عذاب و عقوبت و ما اخذوا منها لغیرها و آنچه گرفته اند از دنیا از برای غیر دنیا یعنی
از برای نجات عقبی از طاعت و عبادت قدموا علیه می آیند بر او یعنی بر ثمره که مرتب شود
بر آن از حصول درجه و مرتبت مرقبه و آنا صاروا الیه و می ایستند در او خلدوا و مکثوا فیها عند ذوب
العقول و بعد از آنکه دنیا نزد خداوند عقلها کعقب الظل المجوسایه مخالف است که در سرعت زوال آن
در معرض انتقال و در حیز شبه آن است که میفرماید بنیانها انه سایغا در میان آنکه می بینی آن
سایه را تمام حتی تقلص تا آنکه ناگاه یکی شتافت و بر جست از پیش نظر و ذاهبا حتی تقلص و میان آنکه
ملاحظه کنی او را زایل شد تا آنکه فی الحال نقصان یافت یعنی تا کسی اسباب دنیا را فرو می چیند برقی
چند

این خطبه نیز جاری مجرای خطبه مذکوره است و اتقوا الله عباد الله بر سید
و بپرهیزید از معبود بر ای بندگان خدا و دوا اجانکم باعانکم و بنالید در اجلها ی خود
بر عملهای خود یعنی در زمان مهلت دنیا به عمل عقبی کوشید و لباس تقوی بپوشید و آبناؤا امرا
یبقی لکم و بخرید آنچه می باید از ذخیره عقبی برای خود یا یوزی عنکم تا آنچه زایل می شود از شما
کرا آن متاع دنیا است یعنی بخرید عقبی را بدل با و زکوا و رحلت نمایید بسوی پروردگار خدا فقد جد
بکم پس بتحقیق که سعی و کوشش نموده شد است شما در بریدن منازل و مراحل این راه یعنی شما را
سیر جد می کشند و شتاب میبرند و استعدوا للموت و آماده شوید از برای موت فقد اظلکم
پس بتحقیق که سایه انداخته است بر شما و کونوا قوما صیح بهم و باشید گروهی که آواز عظیم
تاخت بایشان رسیده است فانتبهوا پس متنبه و آگاه شده باشند و علموا ان الدنیا و دانسته
باشند که دنیای به اعتبار لیست لکم بدار لیست مر شما را در قرار و لم بسط لکم و بر سطح آن به عمل حرمت
شناخته باشند و دنیا را از نظر اعتبار انداخته باشند فاستبدلوا پس بدل کرده باشند ایام
جهان فانی را بسرای جاودانی فبالله سبحانه ما خلقکم و خلقکم عبثا پس بحق خدای تعالی
است شما را بیهوده و لم یترکم سدی و مرو نگذاشته است شما را اهمل و معطل که در دنیا سکلف
و در عقبی معوث نگردید بجهة اهمال الله معطل بغرض اند چنانکه گویند ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون شاهد است و ما بین احدکم و بین الجنة و النار و میان یکی از شما و میان

بهشت و دوزخ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ بگو مرگ که فرود آید باو پس آنکس که از مؤمنان است
جای او جنان است و اگر از کافران باشد نکال او سعیر و بزان است وَإِنَّ غَايَتَهُ تَقْضِيهَا
اللَّحْظَةُ و بدرستی که غایتی یعنی اجلی که کم میکرداند او را لحظه بلحظه وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ و ویران می سازد
بنای آن را ساعت مر آن لِلْجَدِيرَةُ بِقَصْرِ الْمُدَّةِ هر آینده سزاوار است آن غایت بکوتاهی مرت و سرعت
هر چه تمامتر میرسد غایت وَإِنَّ غَايَتِي تَجْدُوهُ الْجَدِيدَانِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ و بدرستیکه غایتی
مرا تند او را نو آیندگان که آن شب و روز است لَحَرِيَّةٌ بِسُرْعَةِ الْأَخْذِ هر آینده سزاوار است بسرعت
باز گشت بجلو قرار و مراد و غایت او آدمی است زیرا که او در دار غربت واقع شده و دور گشته
از مستقر اصلی و موطن حقیقی خود چه او مخلوق است از برای عجز دنیا پس در اینجا غریب باشد و بعضی
گفته اند مراد غایت ملک الموت است اما قول اول اصح است وَإِنَّ فَارِطِي جَدِيرٌ و بدرستیکه
آینده که می آید پیش ما حسرت مراد باآن انسان است یعنی آدمی که میرسد برای یعنی بالتعویز أَيِ
الشَّقْوَةِ بار سنگاری یا بشقاوت و کفاری لِلْمَحِيِّ بِهِ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ هر آینده سزاوار است مر
هر بهترین ساز راه را پس باید که همیشه در تحصیل ساز راه حرکت باشد تا بر سد بسعادت و دور شود
از شقاوت فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا پس توشه بر گیرید بر دنیا توشه تقوی و خشیت مِنَ
الدُّنْيَا از برای بیرون رفتن از دنیا مَا تَحْرِزُونَ بِهِ نُفُوسَكُمْ غَدًا آن قدر که نگاه دارید بآن
نفسهای خود را فردا از عقوبت حرا فَإِنَّمَا عَبْدٌ وَبَدَنَهُ پس متقی شد و بر هیز کار کشت بنده پاره
پروردگار مصلح نفسه که تهذیب کند نفس خود را بعلمهای نیکو فَقَدَّمَ تَوْبَتَهُ مقدم داشت توبه
خود را پیش از زمانی که در آن مقبول باشد توبه عَلَيْكَ شَهْوَتَهُ غالب شد بر شهوت خود و آنرا
مغلوب و مقهور کرد بسبب این چند فقره که در صورت ماضی اند در معنی امر یعنی باید کرد از سالک
راه حق در وجود آید تقوی و تقدیم عمل شایسته و غلبه بر شهوت وَإِنَّ أَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ پس
بدرستیکه اجل او پنهان است از او وَأَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ و آرزوی او فریبنده اوست وَالشَّيْطَانُ
مُوَكَّلٌ بِهِ و شیطان در هر حال موکل و مسلط است باو بِتَزْيِينِ لَهُ الْمَعْصِيَةَ که می آراید برای
او عصیان و نافرمانی را لِيَرْكَبَهَا تا سوار شود بر آن وَبِتَهْوِينِ التَّوْبَةِ و آرزومندی سازد او را
بتوبه وَإِنَّهُ لَيُسَوِّفُهَا تا به تاخیر اندازد توبه را حَتَّى تَجِيءَهُ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ ناگهان هجوم کند مرگ او بر او
أَغْفَلَ مَا يَكُونُ مِنْهَا در حالی که غافلتر باشد از مرگ فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ
پس حسرت بر غفلت برای هر کسی که غافل شود و لام از برای استغاثه است در موضع نصب و جر از قبیل

غیر رتبه و جلالت است پس کو باکه که با للحسرة یا عالمان یا اکبرلک یعنی ای حسرت و ندامت بر غافلان
چه بزرگ حسرت و ندامتی بر ایشان و مختصر است که لام از برای جر ثابت شده و مفتوح شده باشد از برای
دخول آن بر جزو مضاری محذوف باشد و تقدیر کلام چنین که یا قوم او عوکم لها حسرة یعنی ای قوم می
خوانم شما را از برای حسرت خوردن بر مرحذا و مذ غفلت و صاحب حیرت آن یَكُونَ نَدَمُهُ عَلَيْهِ
مُجْتَمِعًا بر آنکه باشد غم او بر او مجتمع در روز قیامت وَأَنْ تَوَارَتْ مِنْهُ آبَاؤُهُ إِلَى شَقْوَةٍ و بر ساند او را
روزگار به بدبختی و شقاوت و کدام حسرت از این بزرگتر باشد که خبر کند که رسید سعادت در رفع درجات
بسبب مقاومت کرد و بگفت مذ صاحب خود را بدرکات فَسْئَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ و در مجز ام از حق سبحانه
و تعالی آن يَجْعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ آنکه بگرداند ما و شما را مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ که در آن کبر کند و مکر راند
او را هیچ نعمت وَلَا يَضْرَعُ بِهِ عَنْ طَاعَةٍ بِرَبِّهِ غَابِرَةٌ و کوتاه نماند او را از طاعت پروردگار
او هیچ فایده و غایت یعنی در تقصیر نیفتد از فایده ای طاعت بسبب سعه دریا وَلَا تَحُلُّ بِهِ بر او فرود
نیاید با و بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ پس از مرگ هیچ ندامت و حسرت وَلَا كَآبَةٌ و هیچ اندوه و محنت
و حصول این حالت در ضمن اخلاص است و طاعت این خطبه در رکوع صفات کمال و
نعوت جلال حضرت باری است اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا آن سپاس و ستایش مر
معبود برا سزاست که در ازل پیش نگرفته است مر او را حالی بر حالی فَيَكُونَ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ
آخِرًا تا باشد اول پیش از آنکه باشد آخر وَيَكُونَ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا و باشد ظاهر
پیش از آنکه باشد باطن بر این که سبق و قبلیت و تاخر و بعدیت از لواحق زمان اند و او سبحانه منزه است از لواحق
زمانیات و او سبحانه منزه است از لحوق زمان در ذات و در صفات کمال بسبب آنکه زمان از لواحق
حرکت است و حرکت از لوازم اجسام و وجود او مقدم بر جمله اجسام پس او متصف باول قبل الاخر و
ظاهر قبل الباطن و عالم قبل الغار و حی قبل العالم و جز اینها بلکه او لیت او عبارت است از
بودن او سبحانه مبدء هر موجود و آخریت او عبارت است از بودن او فهم غایه هر متکلم در وجود
ظاهریت او بودن و وجود است و ظهور از همه اشیاء و باطنیة او بودن ذات اوست از همه اشیاء
چنانکه این کالات عین ذات او بیند پس بعضی را بر بعضی تقدم نباشد و گاه هست که اطلاق می کنند
قبلیت و بعدیت را باعتبار دیگر چون قبلیة بالشرف و الفضیلة و بالذات و العلیة و این نیز مجتمع است
از جناب احدیت زیرا که صفاتی که اطلاق کرده می شود بر ذات اقدس او سبحانه اعتبارات ذهنیه اند
که عقول احداث آن می کنند نزد مقایسه او سبحانه به مخلوقات و هیچ سبق نیست مر شیئی را از آن اعتبارات

که عقول احداث آن عاجز است نزا مقایسه او سبحانه بمخلوقات و هیچ معنی بمنت سر بیشی از آن اعتبار ات
بر بیشی دیگر نظر بذات او نهم و اگر نه لازم آید ی که کمالات ذات او قابل زیاده و نقصان باشد
و بشرف آن و بعضی از آن مخل و ناقض نظر بذات او و این از محالات ممکنات است بخلاف کُلُّ
شَيْءٍ بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ مزامیده شده بوحدت در حالتی که غیر اوست متصف بصفت قلت ات
بخلاف او سبحانه که واحد است که متصف باین صفت نیست نیزا که او واحد حقیقی است که کثرت ندارد
در هیچ حال نه بحسب اجزا ی خارجی و عقلی و نه بحسب صفات وجودی و نه بحسب اشخاص و امثال و ما سوای
آن واحد اند بعضی مبدء و جزء و کثره این واحد عدد بر اقلت لازم است لیس بکثرت چنانکه در اصح ا
نزد اهل معرفت وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ و هر عزیزی غیر او سبحانه ذلیل است نیزا که عزیزی لطیفه
کسر است که انجبار نیابد بغیر خود و فجاج الیه هم بود در رو وجود عزه و سبحانه است که متصف باین صفت
است نه غیر او پس عزت او را ثابت باشد و ذلت غیر او را وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ و هر توانائی
غیر او ضعیف است و حقیر چه او منشاء هر قوتیست و مبدء هر قدرتی و هر چه غیر او ست داخل است
در تحت قهر و قدرت نامتناهی او وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ و هر مالکی غیر او مملوک است نیزا که او
موجد هم اشیا است و خالق ما یرید و لا یزال پس مالک علی الاطلاق او باشد و بس وَكُلُّ عَالِمٍ
غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ و هر دانا یی غیر او متعلم است و آموزنده نیزا که عالم مستفاد از ذی وجود اوست و
علم هر دانا یی از رشحه علم اوست و او عالم مطلق است چنانکه کریمه لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی الارض و لا فی السماء مصرح است وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجِزُ و هر توانا یی غیر او قادر
است در بعضی امور و عاجز در بعضی دیگر و او سبحانه مبدء قدرت هر قادر است پس او در کمال
قدرت باشد و غیر او ناقص چه غیر غیر او در بعضی اشیا شاهد کمال قدرت اوست وَكُلُّ سَمِيعٍ
غَيْرُهُ يَصَمُّ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ و هر شنوندهٔ غیر او کر است از آوازهای نرم و آهسته و او
سبحانه سامع کل اصوات است یعنی عالم به جمیع مسموعات است از جهت منزه او سبحانه از آلتی که از
شان او بعید است پس جمیع مسموعات معلوم او سبحانه باشد وَبَصِيرٌ كَبِيرُهَا و کر میکرداند غیر
او را آوازهای بزرگ مانند صور بجهت تفرق اتصال و هی که حامل قوت سمع است وَيَذْهَبُ
عَنْهُ مَا يَعْلَمُ بِهَا و میرود از غیر او آنچه دور است از آوازها یعنی نمی شنود آن غیر آوازی را که
دور است از او و نزد او سبحانه آواز دور و نزدیک و کبیر و صغیر یکسان است چه نسبت ذات او
نهم به مخلوقات علی السویه است وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ و هر بینا یه غیر او کور است

از رنگهای پنهان چون لون در لطافت و لطیف الاجسام و اجسامهای لطیف با عدم لون است چون
هوا با رقیق القوام مثل ذره و چون ابصار او عبارت است از علم مبصرات پس ابصار او سبحانه مبصرات نیزا
که عالم است بجمیع معلوم حق نهم بود سمیع و ابصر نه سمع و ابصر مانند ما بمنت یعنی این دو وصف کریم که
بسمیع مبصر است و علیم وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ و هر ظاهری و غیر او غیر باطن است نیزا که هر چیزی
که مکشوف است از دو عقل منکشف نمی شود باطن چیز ا غائب وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ و هر باطنی
غیر او غیر ظاهر است نیزا که چیزیکه پوشیده است از حواس بر غیر ظاهر است بر حواس او سبحانه منکشف
است بهر دو صفت چنانکه مذکور شد كَمَا خَلَقَ لِيَتَمَثَّلَ بِهِ سُلْطَانٌ ما خلق او تمثیل بدهد آنچه او تمثیل داده
بجهت نفوذ سلطان وَلَا خَوْفٌ مِنْ عَوَارِضِ زَمَانٍ و نه بجهت ترسیدن از عاقبتهای زمانه و
لَا مَنْعَ نَافِذٌ عَلَى إِرَادَتِهِ مُشَاوِرٌ و نه بوسطه باری خواستن بر دفع همتهای برجمیده از برای مانع نفوذ و لا
شَرِيكٌ يُكَاثِرُهُ و نه بر دفع شریکی غلبه کننده در معارضه وَلَا أَصِيلٌ مُفَاخِرٌ و نه بر دفع صدیقی مفاخرت
کننده باشد در غلبه نیزا که حضرت باری منزه است از عجز و خوف و عدد و نداو یاری وَلَكِنْ خَلَائِقُ
مَرْبُوبُونَ و لیکن همه آنچه آفریده خلقانی اند که بقهرهای او سبحانه بر ورده شده اند وَعِبَادٌ دَاخِرُونَ
و بندگانی اند خوار شده کان یعنی مسخر امر حضرت سبحان لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ حلول نکرده در
چیزها فَيُقَالُ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ تا گفته شود که او در آنها حال است نیزا که آن مستلزم حاجت است
و امکان و خدای نهم منزه است از آن وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا و دور نشده است از اشیا فَيُقَالُ هُوَ
مِنْهَا بَائِنٌ تا گفته شود او از آنها جدا است نیزا که علم او محیط است بهر چیز لَمْ يَؤُدْهُ خَلْقُ
مَا ابْتَدَأَ نه مانده کرد بندی او را از آنها جدا است نیزا که علم او محیط است بهر چیز لَمْ يَؤُدْهُ خَلْقُ
مَا ابْتَدَأَ نه مانده کرد بندی او را از آنچه ابتدا کرده است در ایجاد وَلَا تَدْبِيرُ مَا ذَرَأَ و نه
تدبیر و اصلاح حال آنچه آفریده نیزا که مانده گی از لوازم جسمیت است و او سبحانه از آن منزه است
وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ و نه باز گذاشت او را ناتوانی عَمَّا خَلَقَ از آنچه آفرید نیزا که قادر مطلق
است و توانای با استقلال وَلَا حَاكَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ و در نیامد بر او شبهه فِيمَا قَضَى در آنچه حکم
فرمود و مقدر و اندازه نمود نیزا که منزه است جناب او ست از عوارض قوای بشریه که نشا
شکوک و شبهات است بَلْ قَضَاءٌ مُتْقَنٌ بلکه حکم او حکمی است استوار وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ و امر او
بغایت پایدار وَأَمْرُهُ مَرْهُوبٌ و امر بترسیدن مستحکم و با قرار اَلْمَأْمُولُ مَعَ النِّقَمِ امید وار بندگان بکرم
کردگار و به توبه و استغفار با وجود خشم و قهر او بر شرار اَلْمَرْهُوبُ مَعَ النِّعَمِ ترس کار بندگان با وجود
نعمتهای بسیار این اشاره است به تنزیه او سبحانه از احوال بشریه نیزا که مردمان منعم

در حین اشتغال کشیدن ما مردان نشسته و مردمان مغم در حال تعب و ادبار مرتب نشسته

این کلام رفعت نظام در بیان اوآب در رسوم عربت که آن امام علیه السلام فَقُوضُوا بِأَحْقَابِهِ
کلمه است امرا باصحاب خود بعقب ایام الصفین در بعضی از روزهای صفین که آن صباح روزی بود
که شبش لیلة الهریر بود در ماه صفر سنه و مقم سال از هجرت مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ای جماعت مسلمانان ا
سُتْشُورُ الْغَيْظَةَ پوشش خود کرد امید رسش پروردگار را وَتَجَلْبِبُوا السَّكِينَةَ و بپوشید چادر آرام
و وقار را تا جبین عار عرق نشود و عَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ و بنهید دندان بر دندان های جرئین و در امور
شاقه حرب مجد و مردانه وجهد و جلالت کرده بدرستی که آنها أَنْبَاءُ الْمَنْسُوبُونَ عَنِ الْإِقْدَامِ پس بدرستی که
عرق نوجبد دور کننده رتبت شیر اعدا را از بترد وَكَيْفَ اللَّهُ أَمْسَهُ و کامل کرد جبند رزه راب بر آنهای
دیگر از حق و سواعد و غیر آن از جهت سُدَّت نخص وَقَلِيلٌ مَا يَنْبُوتُ و بجنبانید شیر بارای
أَغَارِضِهَا در علامتهای خود قبل سَلِّهَا پیش از کشیدن آنها از در وقت حاجت آن باشد کشیدن
وَالْخَطْوُ الْحُرَّ و بگذارید بگوشه چشم مَشْيَ حَشَاكِ و غضناک تا کرم شود در حرب اشتباک و
اطْعَنُوا الشَّرَّ و بزنید نیزه را بچپ و راست وَنَاجِزُوا الْقَنَا بِالْقَنَا و مرکنید حمله را باطراف شیشه ا
وَصِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطَى و برسانید شیشه را بدشمن بگام بهادران و پیش آمدن و دست و دل از کشیدن
در وقت مضاربت شیشه وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ و بدانید که شما هستید بنظر خدا بین او بسجانه
حاضر و ناظر شما است بخشنی که هی بیند هم شما را و میداند آنچه می کنید وَبِمَرْأَى مِنِ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و میبیند با پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله پس معاون و یاور او باشید
در کارزار وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفِرَّةِ و شرم دارید از فرار فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ بدرستیکه فرار عار
است در میان اولاد و سایر اقارب و تبار جهان آن موجب سرزنش ابناء است با آباء و در این کار
وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ و آتش دوزخ است در روز شما وَطِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْساً و خوش باشید
از نفس شخصهای شما از روی نفس یعنی باید که نفسهای شما خوشحال باشد از مفارقت نمودن
روحهای شما از ابدان زیرا که میرسد بچزی که بهتر است از حیات این جهان و این بشارت
جهت ترغیب بر احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله و استبشروا الذین
و بروید بسوی مرگ سُبُّوا سَبْحَ رفتن سهل و آسان و دشمنان بجهنم بیفتند ای این جهان
و ثواب باحساب آن جهان عَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ بر شما باد حمله آوردن باین سپاه
که بزرگتر است از باقی سپاهی سپاه مراد جماعت اهل شام اند وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ و باین قبه

و راز طناب مراد خیمه است کرده بودند بر سر معاویه را و گفته بودند که چهار صد هزار نا کس هم کرد این خیمه
احاطه کرده بودند و با کید بکر عهد و پیمان بسته که متفرق نشوند تا کشته شوند تا بر این حضرت فرمود
که فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ پس بزنید آن روی را فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ پس بدرستیکه شیطان پنهان است
فِي كَسْرِهِ در جانب آن خیمه یراد معاویه تا و به است وَهَمَّ عَاصٍ بِخلاص فَذَمَّرَكُمْ لَعَوْشَبَةَ میلگ
بدرستیکه کمر بست او آرزوه است بر جهاد و سستی را وَأَصَرَّ لِلنُّكُوصِ وَغَلَّا و پس کشیده است از بر ای بازگشتن
و کمر کین پای را و اراده دست خصمان است که بر دل او آرزوه از کرپان و بای نامردی که بر میدارد و کرپان
کرپان حَمْداً حَمْداً پس حمله کنید بدشمنان حمله کردنی حَتَّى يَكُونَ لَكُمُ الْحَمِيَّةُ
ناظهر شود بر شما راستون حق که دین مبین است و مبتین شود شما را که حق با شما است و از ما
مدد جوئید شما را بر اعداء طالب غیر حق سریع الانفعال است و قریب الفرار در مقاومت وَأَنْتُمُ
الْأَعْلَوْنَ در حالتی که شما علیدر بدین عالیان وَاللَّهُ مَعَكُمْ و خدا با شما است بنصرت و عون
کردن اهل حقند وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ و ضایع نکند خدای و کم نکرداند از ثواب کردارهای شما

واز جمله کلام منیف کرام امیر المؤمنین است علیه صلوات الله رب العالمین که
فرمود وی مَعْنَى الْأَنْصَارِ در آنچه مدعای انصار بود قَالُوا را و بان گفته اند که لَمَّا انْتَهَتْ إِلَى
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ چون رسید با امیر المؤمنین علیه السلام أَنْبَاءُ السَّقِيفَةِ خبرها ی سقیفه بنی ساعده
بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ پس از رحلت حضرت رسالت بجوار قرب عزت
وَمَضْجَعِ بَنِي سَاعِدَةَ صفه ایکه جمع شده بودند در او انصار و دعوت شد که سعد بن عباده را
بر خود امیر کنند و خلیفه کردند ابو بکر و عمر علیه اللعنة خبر با فته با آنجا شتافتند و با انصار مناظره
آغاز کردند و بآن کفته ها استدلال از ترتیم با مرامارت و اکر قبول ندارید امیر ما باشد و امیری
از شما عمر کف که در شمشیر زدن بکف خلاف ثابت و عرب طاعت شما نمایند بعد از آن بشر بن سعد
حزرجی جمعی بر بر سعد بن عباده و دعوت قریش کرده و تقویت آن نموده روی با بابکر آورده
و با عمر و ابو عبیده بدست ابا بکر بیعت کردند و سعد بن عباده را بسیار نهیب کردند حاصل
کلام آن انصار با حضرت رسید قَالَ مَا فَاقَتِ الْأَنْصَارُ فرمود که گفتند انصار در باب امارت
و خلافت قَالُوا فَاقَتْ گفتند که انصار چنین گفتند که مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ از ما امیری باشد
و از شما امیری قَالَ فرمود که فَهَلَّا احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ پس چرا حجت باور دید بر ایشان و نفرمودید
ایشان را بآنچه رَسُولُ اللَّهِ وَصَّى بِكُمْ رسول خدا وصیت فرمود در باره شما بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ با نکه

بگو یا کنید بر بگو کار ایشان دیجاهم من حیث یعلمون در کنز نداریم بدی کردار ایشان قالوا وجدنا اهلنا لها عابدین گفتند که چگونه باشد درین کفار حجت بر انصار فقال علیهم السلام پس آنحضرت فرمود که لو کانت الانصار کلهم جبلیین اگر می بود امارت و خلافت در بارهٔ ایشان لم یکن الوصیة لهم نمی بود وصیت پیغمبر ایشان بخیر و خیرتی در حق ایشان نمود باین وجه که با یمان ایشان احسان کنند و از بدان ایشان در گذرند نیز اگر وصیت و شفاعت لبوی نبوع می باشد در حق تابع نه بعکس ثم قال بعد از آن فرمود که فما ذا قالت قریش پس چه گفتند قریش در احتجاج بر انصار قالوا احتجت گفتند حجت اورند بانها شجرة رسول الله صلی الله علیه و آله بانکه ایشان اند شجرهٔ رسول خدا پس قال علیهم السلام پس فرمود که احتجوا بالثمرة حجت اورند بثمره و اضاعوا الثمرة و ضایع کردند ثمره اورا یعنی در حجت حجتی اورند و بیوه آنرا مهمل و معطل بگذارند لفظ شجره مستعار است از برای قریش باعتبار انکه ایشان اصل رسول الله بودند و لفظ ثمره مستعار است از برای نفس مقدس حضرت و بابی انت و امی علیهم افضل الصلوة و اتم و شبهه مبنی که غرض از شجره ثمره است و هم چنانکه مردم نابوده نگردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که منبع فیوض سعادت دینویه و مخزن کمالات اخرویه است از ایشان نیز بر همین نسق نابوده می توانند کرد نه ریشه اخلاق و علوم رسول الثقلین نزد ایشان بود و قریش آن ثمره را ضایع کردند و مردم از آن ثمره لبسیار نابوده باند و شدند و حق آن ثمره ندانستند چه در خانه بود ندیدند هر که از آن درختان خشک آتش دوزخ افروخت و حطب در بکران سوختند ایا کلام بلاغت نظام در صورت احتجاج انحضرت هست بر قریش بمثل آنچه احتجاج اورندگان بر انصار و نفرین بر احتجاج است که قریش اگر احق نبودند بامر از انصار بجهت انکه شجره بودند پس ما اولی بخلافت و امارتیم نیز از که ما ثمرهٔ آن حضرتیم و ثمره غرض شجره هست لیکن ملزوم حق است پس لازم مثل آن باشد واز جمله کلام آن عالیحضرت هست که لما فلک محمد ابو بکر مصر فی وقتیکه در وقتیکه در وقت محمد بن ابی بکر کو فرمانفرمای مصر و متصرف بود آن مملکت را با و خلک و قتل پس ملوک شد و مقتول یعنی او را در حوزهٔ تصرف در آورده بشهید کردند رحمة الله علیه رحمت خدا بر او با د و عجل الله فرجه آمین که چون حضرت ولایت پناه مصر را به محمد الجی ابن ابی بکر تفویض نمود و کار معاویه پدید نبود از و الفقار صدیقی فوری شده طمع در ملک مصر کرد و عمرو عاص با خلاص او عدهٔ ایالت مصر داده و طمع اغوا خت و شش هزار سوار از طالبان حرب شتابان همراه عمرو کرده بجانب مصر روانه ساخت و لکن آن مردم چنان بودند که محمد ابن ابی

بکر عثمان را کشته و در چنین کار عمرو را روانه ساخت نا مهاد فرستاد و بجانب مصر بر ترغیب اهالی و ترهیب دشمنان چون محمد این خبر یافت صورت این حال با حضرت امیر عرض نمود و طلب مدد و عدد کرد انحضرت جواب کتب فرستاد و با نچه عهد نموده بود و عده را و محمد شتاب نموده با چهار هزار سوار روبه لشکر عمرو آورد و او مرد بسیار یکبارگی بر او ریخته بقتل رسانید و گفته مردانگی لبسیار نموده خلق لبسیار را در لشکر عمرو بقتل آورد و آخر الامر شربت شهادت چشید چون این خبر بلشکر محمد رسید روی به فرار آوردند و محمد تنها مانده روی به مصر نهاد و در بیکی از خرابهای مصر پنهان شد و عمرو بن العاص بقلعهٔ حصینهٔ نهاد و معاویه عاد به جمع کرده برای طلب محمد فرستاد جمیع محابس لبسیار و برا پیدا کرده او را در کمال ضعف با فت لبسبب تشنگی و گرسنگی پس جثهٔ او را در جوف حمار مرده نهاد و لبوخت و چون خبر قتل او با میر المومنین رسید اثر اندوه لبسیار در رخسار انحضرت ظاهر شد و فرمود که محمد لبسر نزدیک بود و کید و حیل اعدا ندیده و قد آذنت لتولیة مصر هاشم ابن عتبة و به تحقیق که مخبر ساخته بودم که حکومت مصر را بر اشتر این عتبه چه او مرد است با قوت و لبسیار تجربه در امور محاربه بود و ایا عتبه لبسیار با و قاطی بود که روزگار مبارک حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله مشاهده کرده لیکن هاشم رزمجوی شجاعان امیر المومنین علیه السلام بود و اخلاص تمام بانحضرت و در صفین بیال سعادت پرداز بوده و در خطبهٔ مجلس نزول اجلال فرمود و بعد از آن حضرت امیر صلوات الله علیه مخبر ما بدکه و کتب الیه ایاها و اکراهکم ایای کردا ندیدم ها شم را در مصر لما اعلی لهم المرصة مر آینه عالی بکرد از برای رجال عرصه بیکار او کالا اظهر لهم الفرصة و بیدار با یشان فرصت را و محمد اکر با لشکر در مصر ثبات می ورزید لشکر ما نیز با یشان میرسید و مدح کردن ها شم را یلا ذم اللائمین ملامت کردن مذمت محمد را یعنی مبتم در مدح ها شم و مذمت کنندهٔ محمد فقد کان لی حبیبا پس به تحقیق که بود محمد لبوی من دوست مخلص و کان لی ربیبا و بود مرا پسر زن ربیب که مادر او اسابنت عمیس بود که در اول حبالهٔ جعفر ابن ابا طالب بود و بعد از شهادت او ابو بکر با و متزوج شده انحضرت محمد را لبسیار دوست داشتی و در همه حال نظر مهمت بر او کماشتی و فرمودی که محمد ابنی من ظهر ابی بکر یعنی محمد لپسر من هست از پشت ابو بکر و این کلام آن عالی مقام هست علیه التحیة و السلام که فرموده فی ذم اقحاما پسر در مذمت و کوشش اصحاب خود کم اداریکم چند مدارا کنم با شما کما تداری الشکاری الهجولة چنانکه مدارا کند با شتران جوان که کوهان شکاف باشد کو بان آن سبب کراهت بار و بی بسطه آن کجا بردارد با رکشیدن و صاحبان آن مدارا کنند بر آن کجا بن و شفقت کنند بدان

وَالشَّبَ الْمُنَادِيَةُ دوم چنانکه مدار اکنند بیاهای کند که با دریه در بده شود هر نیزه که کُلَّمَا اخْتَفَتْ مِنْ
جَانِبٍ هر بار که در شه شود از جانبی خَفَتْ مِنْ اخر دریده شود از جانب دیگر كُلَّمَا اطَلَّ عَلَيْكُمْ
مُنْسِرٌ اِيَا هر بار که مشرف شود بر شما لشکری مِنَّا سیر اهل الشام از لشکر ما اهل شام اَغْلَقَ
كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ نا بیرد بند هر مردی از شما در خانهٔ خود را از درش وَانْجَحَرَ و در آید در سوراخ
لِجُحَارِ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا همچو در آمدن سوسمار در سوراخ خود وَالضَّبُعِ و همچو در آمدن کفتار فی وِجَارِهَا
در خانهٔ خود الذَّلِيلُ وَاللهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ خوار شود کسی که خود را و دلیل آنکسی است که یاری نمایید شما
او را در کار زار وَمَنْ رَمَى بِكُمْ و آنکسی که تیر اندازد بسوی شما بِالْمَنْوِنِ تا اجل
پس بتحقیق که می اندازد به تیر سوفار شکسته با پیکان اِنْكُمْ وَاللهِ لَكَبَّةٌ فی انبا طائفهٔ بخدا سوگند
که هر آینه شما بیار بد در عرصهٔ خاک وَقَلِيلٌ تحت الرایات و اندکید در زیر علمها وَلَيَأْتِيَنَّكُمْ و
بیاید شما را اللهُ بِكُمْ و نام بچیزی که باصلاح آرد شما را فَيُقِيمُ آید کند و راست کرداند کجی شما را وَلَكِنْ
وَاللهِ ولکن منم بخدا انتم لا ادرک اَصْلَاحَكُمْ می بینم اصلاح شما را بِإِمْضَاءِ وقتی بعد از آن
کار حق را و بعقبی چه اصلاح آوردن ایشان به تهدید و قتل و عقوبت اند و چنانکه عادت ملوک است
کار است و هر چند که جهاد در پیش امام عادل واجب است شرعاً و اجابت میت که عقوبت قتل مر او واجب
ترک باشد و مع ذلک می شاید که معلوم آنحضرت نبوده باشد که اگر به قتل عقوبت می نمود از زود
کوتاه روی بخصم آورد و مدبر از باب الباب مخفی میت که این کلام اصل مکارم اخلاق است و نیز
که آنا بگفت بخیر میشنود و قبول نا دب می نماید و در ایشان اعوجاج نام است و در اصلاح
آن همیناج می باشد باشعار قوت غضب بر وجهی که پروی رود از حد اعتدال باعراض از آن
اولی است از اشتغال بودن باک اصلاح و چون آنحضرت علم داشت بعدم اصلاح ایشان به تهدید
و تبدید ازین جهت از موعظه اعراض نموده بتیر دعا علیهم را در کمان استجابت نهاده بجانب ایشان
انداخت و فرمود که اَضْرَعَ اللهُ خُدُودَكُمْ خوار کرداناد خدای تعالی رخسارهای شما را و اَنْفَسَ
جُدُودَكُمْ و بر بروی در اکناد و هلاک و بتاه کرداناد مفصلهای شما را از بزرگ و تو انگران لَا
تَعْرِفُونَ الْحَقَّ نمی شناسید حق کامل را كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ همچو شناختن شما باطل را وَلَا تُبْطِلُونَ
الْبَاطِلَ و باطل میکرد انید باطل كَإِبْطَالِكُمُ الْحَقَّ همچو باطل کردانیدن شما حق را
فرمود آنحضرت فی تُحْفَةِ الْبَرِيمِ الذهب ضربت فیه صلوات الله علیه در سحر از روز که ضربت خورد
در او تَلَكَّنَّنِي عَيْنِي هالک شد مرا چشم یعنی غلبه شد خواب بر من وَأَنَا جَالِسٌ در حالتی که من نشسته

لوم فَتَحَ لِي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ پس ظاهر شد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله فَقُلْتُ
یا رَسُولَ اللهِ پس گفتم ای رسول خدا مَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ بچها رسیدم از دست امت تو مِنَ
الْأَوَدِ از کجی و مدارا سَتْرِ وَاللَّدَدِ و از شدت عداوت وَمَعْصِيَةِ بعضی از کج بازی و دشمنی و نافرمانی کذا
فَقَالَ پس حضرت رسالت فرمود کرای عَلَى أَدْعُ عَلَيْهِمْ دعای بد کنم بر ایشان فَقُلْتُ پس من گفتم که
أَبْدَلَنِيَ اللهُ بِهِمْ بدل کرداناد و عوض دهاد مرخدای تعالی بر ایشان خَيْرًا لِي مِنْهُمْ بهتری از برای من
از ایشان یعنی بجای ایشان جماعتی بهتر بمن کرامت کرداناد وَأَبْدَلَكُمْ بِي بدل و عوض دهاد شما را
بمن شَرًّا لَكُمْ مِنِّي کسیکه بد باشد از برای شما بجای من و دعای آنحضرت مستجاب شده قبیح و بلا
شدید انواع غلم و بلا بارز و کشیدند و اکثر در ورطهٔ هلاک افتادند قَالَ السَّيِّدُ گفت سید رضی
الله عنه کَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اراده نموده است امیر المومنین علیه السلام بِالْأَوَدِ الْإِعْوِجَاجَ
بلفظ اود اعوجاج را که بضم کجی است وَبِاللَّدَدِ الْخِصَامَ و بلفظ لدد خصام را که بضم دشمنی است
هَذَا این کلام مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ از فصیح ترین کلام است وَمِنْ كلام آن عالی جناب
است که مرموده فی ذَمِّ أَهْلِ الْعِرَاقِ در مذمت و نکوهش اهل عراق بسبب انخداع ایشان بر فع
مصاحف و ترک محاربه نمودن ایشان بواسطهٔ آن اما بَعْدُ آما پس از ستایش الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ فَإِنَّمَا أَنْتُمْ پس ای اهل عراق جز این نیست که شما در اسنان شما در اسفداد
از برای محاربه با اعداء و مشرف شدن شما بر ظفر و منخدع شدن شما از اهل حیل و عدم اطاعت
امام و اخذ اموال و بلاد از شما بحرب كَالْمَرْأَةِ الْحَامِلِ همچو زن حامله که باردار
فَلَمَّا أَتَمَّتْ پس چون تمام کرداند حمل را أَمْلَصَتْ بیندازد آن بچه را مَاتَ قِيمُهَا و بمیرد شوهر
او که قائم است با مراد وَطَالَ تَأَيُّمُهَا و دراز کشد بیشوهر بودن آنزن پس بمیرد وَمَاتَ فِيهَا
أَبْعَدُهَا و میراث برد از آن زن دور تر آن زن نه فرزند و نه شوهر وجه تمثیل ایشان بامرهٔ
موصوفه تشبیهات حالات ایشان است بحال آن مرئت پس استفداد و مهیا شدن ایشان بحرب
شام تشبیه بحمل مرئة و شارهٔ ایشان بر ظفر مانند بت با تمام ولد چه هلاک اشتر مشرف شدن بر
دمشق در صحیفهٔ لیلة الهریر و نزدیک شدن کرد خل شود و در آن بدون حرب معاویه و عرو حذیفه
نمودند بر فع مصاحف و منخدع شدند اصحاب آنحضرت و رجوع ایشان از عدو بعد از ظفر با فاق
براین ن شاید بت با ملاص و رجوع ایشان از برای آنحضرت و تفرق ایشان مانند بت بموت رئیس
مرئت که مستلزم عدالت و هجران آن مرئت است و اخذ مال ایشان از بلاد و غلبهٔ اعدا بر ایشان بسبب بت

برائت ابلغ عبارات آن میفرماید که آمنا و الله الا ما شاء الله بجذا سوگند که ما آتیتکم اخبارا بما لم
لسوی شما ای اهل کوفه از روی اخبار و لکن جئت الیکم سوقا و لکم اعلام کجا ب شما بجهة
زائل و رفع کردن چیزی که حادث شده بود در میان شما و آن امتناع شما بود از بیعت کردن
بمن و عیبی که ملامت و مذمت اهل مدینه باعث جنبیت الحضرت شد بجا ب کوفه و در اخبار وارد
گشته که منافقان کوفه پیوسته تکذیب الحضرت میکردند و هر جا اخبار میفرمود از اخبار ما غیب و مستقبله
تکذیب حمل میکردند و از آنجمله روزی میفرمود الی کصرت الی الوساد او الحکمت بین اهل التوراة
بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان
بفرقانهم و الله ما من ما جرت علیه شمس بین اوبحر او سهل او جبل و لا سماء و لا ارض الا و
انا اعلم حین نزلت علی اي شخص نزلت و متی نزلت و علی اي رجل نزلت و اي شيء نزل
الکلام و بحذا سوگند که ابن رطوی کاذب است الفقه جنبی الحضرت تکذیب ابن نزاح بتباع خود خطاب
باهل کوفه میفرمود فقد جاءکم بینة من ربکم و بحقق که رسیده است بشما آیتکم فقد لوث بکذبه انکه
شما میکوید بدروغی نفاق که زبان بدروغ می کشاید از آنچه جز مید بدروغ از رسول خدا نقل می نماید
فانتقم الله و در گرداند شما را خدای خدای قهر از جزء رحمت حق تعالی من اکذب بس منم که
دروغ می بندم علی الله یا بر خدا افترا می کنم فانا اول من امن به بس منم اول کسی که بایمان
آورده است باو او علی بینته یا بر پیغمبر خدا کذب می کویم فانا اول من صدقه بس منم اول
کسی ام که تصدیق کرده او را کلا و الله نه چنان است که شما می کوئید بحق خدا قد کانت حجة
و لکن ابن سحمان که اخبار می نامم و لبا اعلام می کنم قولی صحیح و کفتاری فصیح است یغتم عنها
غایب بودید شما از آن در حینی که آن را از پیغمبر فرا کرفتم و من یکونوا من اهلها و نبودید
و نمیشنید شما از اهل آن سحمان را زیرا که عقول ضعیفه شما از ادراک آن قاصر است و یل امه
این کلمه است که میکوید از برای تعجب آمری و اصل او دعاء بدهست بر مادر بفقد و له یعنی اهل
اهل کوفه مادر بمرک شما نشیند کبدا یعنی شر کامل می کنم و می پیایم از برای شما علم و هدایت را
بهبود نه بدون بها یعنی علوم و عینه را تعلیم شما میکنم و اصلا توقع مزد آن ندارم لو کان کذا و عاء
اکر باشد در میان شما کسی که مراورا ظفر علم و هدایت باشد یعنی علوم را تعلیم کسی کنم
کرا آنرا بجهد و در کوش کند و نه آنکه آن را کان لم یسمع انکار و تغافل و هر آینه بدانید نبأه
بعد حین جزآن کفتار را یعنی سخن صدق مرا بکامی که آن روز قیامت است و در آن روز صدق قول

فرا کیرد شما را بکه سبب ندامت و حسرت و نکال و عذاب شما کردد و یا آنکه مراد کجا بین بعد از رحلت
الحضرت باشد که مبتلا شدند از دست بنی امیه بخواری و قتل و کرفتاری
و این خطبه از جمله خطب آن حالحضرت است علیه الصلوة و السلام علم القناس فیها که غلبه کرده است مرا
را آن القلوا علی النبی صلوات الله و سلامه علیه بر درود فرستادن بر پیغمبر آخر الزمان علیه
صلوات الله الملک الدیان باین وجه که اللهم ای خدایا و عداما شاء احی المدعوات ای کسترانند کسترانها
محکمات الله جمع مفت طبقه زمین و دوائج المسکوفات و ای کنده دارنده و لها بر طرف بقعه آن از
نبود و سمندا و سلوک سبل جمع سلک جمع شقیقا این بدل قلوب است و اضافه از قبیل اضافه صفت بموصوف
یعنی ای افریننده و لهای مختلف که بمقتضای وعید در رنج جاویدان باشند جون و لهای کافران
و منافقان و اهل ضلالت و عدوان و شعیطها و لهای سیئ بخت که بموجب وعده ثبت علیها
ربان لو در جون قلوب مؤمنان و متقیان اجعل شرایف صلوانک بکروان شریفترین و برکوار
ترین درود ای خود را و نوامی برکاتک و بلندترین و افزونترین برکتهای خود را علی محمد عبده
و رسولک بر محمد بنده کزیده دولت و فرستاده او بزرکوار ترا الخاتم لما سبق
الکاشف لما انغلق کرانبار شده کذشته از انوار وحی و رسالت و الفاتح لما انغلق و کشاینده آنچه بسته شده
بود از دین و دولت و المظهر الحق بانکار کننده حق که حق حقیت الحق بحق که معجزات و
حجج بینات و الدافع جیشات الاباطیل دفع کننده و بازدارنده از جوششها و غلبهای باطلها
یعنی دفع نماینده کروان و مجبان اباطیل مشرکان در زمان جاهلیت و بازدارنده کروان فتنهای
ابطال و الداعی صولات الاضالیل و سکننده صولتهای کمراهان و اعلان صلوات فرست بر
الحضرت صلوات که کما حقه مانند الجزی باشد که بار کرده شده بود بر او مراد حمل رسالت است یعنی
صلوات که شایسته باشد برسالتی که بردانت آنرا فاضطلع پس قوت نمود بر کشیدن آن بار رسالت
قائما بامرک در حالتی که ایستاده بود بفرمان تو و کمر اطاعت تو بر میان جان بسته مستوفزا
فی مرضاتک مستعجل بود در آنچه خوشنودی تو در آن بود از تبلیغ رسالت غیر ناکل من قدم
بار کرده نبود از پیش اقدامی و سبقت نمودن در امر تو و لا واهن فی عزم دست بزور عزیمت
و تصمیم او باتمام امور شرعیه و ایضا لوحیک نکاه دارنده و حفظ نماینده وحی ترا به کمال سعی
و جمهد تمام حافظا لعهدک حفظ کننده عهد تو میان ترا که فرا کرفته بود ی ازو به تبلیغ اوامر
و نواهر ماضیا علی قضاء امرک کذرنده بود بر روان شدن فرمان تو بجذب کردن و لهای مردم

لسوی سالک دین و ایمان حتی اذا تنسّم القابس تا انکه برافروخت آتش نور و سفر را لفظ
قبس مستعار است از برای علم و حکمت دینیه و لفظ ابراه ترشیح است از برای اظهار آن علم و اضاءة
الطریق الخابط و روشن ساخت راه شرع اسلام را از برای حفظ کننده و اقامه دهنده فرمانهای جهالت
و ضلالت پیرا القلوب و راه نموده شد بذریه برکت آن خیاره الهای عباد بعد خوضات الفتن
و الآثام پس از شروع نمودن انها که آن مطالب با مره اند در فتنها و کنامها و آقام موجهات
الاملام و برپا کرده علمهای راه نماینده بجانب حق که آن راههای واضحه اند بجانب حق و بیّنات
الاحکام و حکمهای روشن دهنده شابه اقتاب و ماه ان امر و دفقره از جبل اصاخه صفت اظهر
موصوف فهم امینک المأمونون پس او امین است بامانت و دیانت که بآن طریق امر فرموده شده
بزیاده و نقصان و خازنان خلائک الخزائن و خزینه دار علم مخزون و صاحب سر مکنون
و این اشاره است بقوله نعم عالم الغیب فلا یظهر علیه احدا الا من ارتضی من رسول و یحفظ
یوم الدین و گواه است بر اطاعت و عصیان در روز معاد بندگان و بعثتک یا خیر
و بر انجمله است بطریق حق و راه یقین رسیدن امر ممکن فرمودی الیک الطریق و فرست راه
است بسوی خلق قال اللهم افسح له یا رب خدایا باز کردان از برای انحضرت متسعا فی ظلک
جای فراخ در سایه گسترده خود که آن مقعد صدق و حظیره مقدس است و اجزه و پاداش ده او را
مضاعفات الخیر زیادتهای نیکوتر بر سایر نیکوییها من فضلک از افزونی رحمت خود اللهم اجعل
یا خدایا بلند کردان علی بنائه انبیائک بر بناهای بنیاد نهاده انبیای او را که دین من است
یعنی ظاهر و غالب کردان دین او را بر سایر ادیان و اکرم لدیک و گرامی دار مرتبه او را نزد خود
و بوّئه محل منزل او را که فردوس برین است و اتمم له نوره و تمام کردان از برای او نور او را
او را تا برسد بجنه عالمیان و ناسیت آن در عهد صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن و قوع
خواهد یافت و اجزه و پاداش ده او را عن اشفاعته لک در از برای تو گفتن او را مقبول الشهادة
بایی طریق که پذیرفته شده باشد گواهی او در صحیح المقالة پسندیده شده گفتار او و این مفعول
دویم انبعاث است و انبوال شهادت کنایه است از تمام رضای او و سمانه فاستقم عدلا در حالتی
که او خدا و ندنطق راست است و اصلا کذب در قول او راه ندارد و حفظه فضیل و صاحب کار
جدا کننده است میان حق و باطل اللهم اجعل بیننا و بینه یا رب خدایا جمع کنم میان ما و میان
او عیش نرید العیش در خوش زندگانی که آن عدم کلفت است و قرار الیقرة و ثبات نفت علوة

کران جنت است و منی الشهوات و مطلوبهای آرزوها یعنی آرزوهای مطلوبهای ابدان و اهواء اللذات
و شهوتهای لذتهای سر مدی و آن جسم جنان است کرضا تشهیه الانفس و تلذ الاعین و رضاء الرب
و درک و کرامت و آسایش و منتهی الطلبة جلیقة و در پایان استراحت و ارام کرفتن آن و آن سکون
نفس است بلذت معارف حق تعالی و انس کرفتن علیا و اعلی و اطمینان از ارزعجات دنیا و تحف
الکرامة و در تحفهای کرامت کرمواید جنت و حصول قرب است در ریاض حضرة امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله موصوف ساخته حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم و صفت کرد آن جمیع جهات جنت
است از حضرت عزت و از کلام آن علامت نظام است علیه الصلوة و السلام فلذلک لمّا
دان بن الحکم بالبقعة کو فرمود آن را از برای مروان حکم در شهر بصره قالوا یا دان را کویند
که اجدّ مروان بن الحکم امیر کیوم الجمل کرفته مروان بن حکم را اسیر کیوم الجمل در روز حرب جمل حتی
شفع الحسن و الحسین علیهما السلام پس در حق کرد با امام حسن و امام حسین علیهما السلام تا این
وجه که ترجمه فرمایند الی امیر المؤمنین علیه السلام سوی امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
فخلاه چند پس سخن بآن خلاصه امام در خلاص آن به اخلاص علی سبیله تا او کذارد راه او را
یعنی رها کند او را از حبس و بند فقال لا لدّ بس کفند انحضرت را کم بنا یعک یا امیر المؤمنین
چیست می کند با مروان با قوای امیر مؤمنان فقال پس انحضرت فرمود کم او کم بنا یعنی آیا نکرد
امر بعد قتل عثمان بعد از کشته شدن عثمان لا حاجة فی بیعتکم هیچ حاجتی نیست در بیعت
کردن او ایضا کف عنّا ید و تیر مدرسکه چیست آن دست بهود دست یعنی پیش آوردن او از برای
اخذ بیعت حکم رست بهود دارد در عذر و حیث و هم چنانکه شان بهود یان نقض عهد و شکستن
بیعت است و نیز متصف بآن صفت است و چونکه عذر و نقض عهد امتع رذایل است از این جهت
ذکرا باتبع عذر او فرموده کرنا یتبع یده اکر بیعت کند با من بدست خود لعقد مر آینه عذر کند
و بشکند آن عهدا قبیحة بر بر حق یعنی چیست آن ملعون حکم با کشنده او اورا در سرعت نقض
عهد از آن در معرض اینهاست آن ملعون در آتیه میفرماید بر سر چیز کر او را حاصل شود در مستقبل
و میکوید کر آلا ایح کر اشرة کاوان بدر سکه مر او را باشد امارتها و حکمرانی بغایت کوناه کلحفیة
الکلب آنقدره مانند لیسیدن سک بینی خود را و این حرب امثال است از برای غایت کوتاهی و بیچارکی
بیت بخاست و کجاست آن ملعون و ابو جعفر محمد بن حسن خازن در تاریخ خود آورده که ایام امارت
مروان چهار ماه و ده روز بود و هو آخر بنو امیة الا من بعثه الله و او پدر چهار رئیس بر تلبیس بود

که هر یک در مکر و حیله و ضلال و ضلالت مثل ابلیس باشند و مراد برو ساری از عمه پسران مروان باشد که آن عبد الملک است که خلیفه بود و عبد العزیز که والی مصر بود و پسرش که والی عراق بود و محمد که والی جزیره بود و دیگر فرزندان او و اولاد عبد الملک بن مروان باشند که آن بزید است و سلیمان و ولید و هشام و سَتَلْقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَ رُدُوا باشد که هر سند این است از جانب مروان و زن و کدوه و از جانب پسر او مؤنا اتمم تمرک سرخ که آن قتل است و انواع شداید و فتن و بلایا و احوال است با بنی امیه مشهور و معروف است و از کلام آن امام همام است علیه السلام که فرموده فی تبعید عثمان

در باب حجت نمودن اصحاب بر عثمان بدرستی انجام لَقَدْ عَلِمْتُمْ مراتبه راست اید آنی احق بها که بدرستیکه و بتحقیق که سزاوار ترم بامر خلافت من غیرم از کسیکه غیر من باشد بجهة فرموده رسول با حضرت سبحانه و اعاظم من فضایل و ظاهری و باطنی و اللّٰهِ لَأُسْلِمَنَّ قسم بلات خداوند کری سپارم امر خلافت را و مناقشه و مضارعه در این کار ندارم ما سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِینَ مادام که سلامت باشد کارهای مسلمانان از فتنه و فساد و ظلم و عناد پس از جهة اتمام دین ناچار است مرا طلب خلافت باید کو تا اگر اباکنید از حق من ستا مواخذ باشید زمن و چون اجابت نمودید پس تسلیم شما نمودیم آن را و لَمْ یَکُنْ تَسْلِیمِی فِیهَا جَوْرًا و میت در خلافت امری إِلَّا عَلَى حَاشَةً مگر بر من تنها و این تسلیم امر خلافت لِأَنِّی اسْتَأْثِرُ بِالْحَیْفِ وَ الْمَالِ از جهة التماس نیست مر ثواب آخرا و فضیلة و افزونی اجر آن را از حق سبحانه و تعالی و از جهة رغبت کردن بمتاع فَنَاءً قَسْمُوهُ و آنچه رغبت نمودید شما در آن من دُحُرِّجِهِ و بیرون چیدید از زینت آن و نقش و آرایش آن و از جمله کلام آن عالی مقام است علیه الصلوة و السلام که فرموده لَمَّا بَلَغَهُ در حینی که رسید بوی اقدام نَجْلِ أُمَیَّةَ کدام منهم در شتن بنی امیه بحضرت یا بالمشا رکة فی دم عثمان لیشرکن شدن او در خون عثمان أَوْ کَمَا بَلَغَهُ أُمَیَّةَ آیا یا از بدشت بنی امیه را علمها بی علم ایشان یا ظهور منه عن فرقی از منهم در شتن مرا در این امر و مَا وَرَّعَ لُعْمَانَ آیا منع نکرد جاهلان را سنا یقتضی سیفه من در اسلام عن لحمق از منهم ساحق مرا در خون عثمان وَ لَمَّا وَعَظَهُمُ اللّٰهُ و مراعات آنچه پند داد ایشان را خدای تعالی هم آن أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِی بلیغ تر است از زبان زبان را آن است که ان بعض الطلقاء اثم و دیگر ضرورة که و من تکیب خطیئة او اثما شر میرمی بریء بها فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا یعنی هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره را پس رمیت نماید بآن گناه بی کسی را پس بدرستیکه برداشت دروغی را که بآن مفتری و معیوب می شود بگناه

دیگر

و دیگر حاصل شد کنایه ظاهر و موعدا آنا جَمِیعُ الْمُنَاوِئِینَ و مزاحمت آورده ام بر بروز دهندگان از دین یا کان مثل پروز حسن بن براز کان وَجَمِیعُ الْمُتَابِعِینَ و حضور کننده ام در شتن کنندگان در سلام و ایمان بنی منافقان عَلَى کِتَابِ اللّٰهِ تَعْرِضُ الْأَمْثَالُ بر کتاب خدا عرض کرده می شود مثلها و کارهای پوشیده بر مسلمانان مثل شبهه ایشان در صورت قتل عثمان و نسبت دادن آن بخون بنی و حال آنکه روز قتل من در خانه خوابیده بودم و از آنجا بیرون نیامدم پس اگر آبی از کتاب الله دلالت کند بر آنکه قاتل او منم پس شما را رسد که بآن حکم کنید و آنچه موافق باشد در حق من به عمل آرید وَ بِمَا فِی الصُّدُورِ و آنچه در سینهاست از اعتقاد مکیت و بد پنجازی الْفُسَّادَ جزا داده می شود بندگان در این جهان و آن جهان و در بعض خطبه بقدار صفاق میکند

که هر که موافق بآن شود نجات یابد از بیزاران و مسخق جان شود در آن جهان باب طرق کرد رحم اللّٰهُ عَبْدًا رحمت کند خدا بر بنده که سَمِعَ حُکْمًا فَوَعَى بشنود حکمی را پس در کوشش کرد وَدُعِیَ إِلَى رَشَادٍ و خوانده شود بچیزی که راه نمای او باشد بطریق حق فَدَنَا پس نزدیک آید و اجابت نماید وَأَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ و بگیرد کرامه رهنمایی را یعنی جنبت اعتصام بعروة وثقی اورند نجات پس نجات یابد مراد نفس نفیس خویش است و سایر امة هدی علیهم صلوات الله رب الارض و السماء رَاقَبَ رقبه مراقب باشد پروردگار خود را بعلم که دارنده فرمان او بود و در عرف سالکین مراقبه مراعات قلبی است از برای رغبت که آن حق سبحانه است کما قال جل ذکره ان الله کان علیکم رقیبا و استغراق قلب بمراعات جلال او و لازم بهت خوف و خشیت و اقطع جوارح از التفات نمودن بماحات فضلا عن المحظورات وَخَافَ ذَنْبَهُ و بترسد از گناه خود قدم خالصا بیش فرستد کردار خود را پاکیزه باشد در شایبه ریا و سمعه وَعَمِلَ صَالِحًا و عمل کند عمل شایسته از برای فوت اکتسب مَذْخُورًا کسب نماید آنچه ذخیره باید کرد از برای حرمت بین شود و طاعت و عبادت وَاجْتَنَبَ مُحْذُورًا و اجتناب نماید از آنچه حذر باید کرد از اعمال سیئه و افعال مجهر رقیع عرضا بیندازد عرض دنیوی و مقاصد آن را از نظر اعتبار و در بعضی روایت عرض بجای مهلة واقع شده یعنی قطع نظر کند از متاع دنیا و بداند دنیای مذکر وَأَحْرَزَ عِوَضًا و جمع کند عوض متاع دنیا را که آن متاع عبقی است بوسیله عمل صالح نافع بزودی بسکار شود در روز شمار کار به هَوَاهُ مکابره و دشمنی کند با هوا و هوس هی مضع شهوت و عنف نماید و کَذَّبَ مُنَاهُ و بدروغ دارد آرزوی خود را و رسیدن بامنعه دنیویه و امال و امانی آن و نگرشد در خلاف

نفس خود جعل القصر جنة خانه خود را بگرداند سگبان یا دارکش رستمداری خویش استعارة اللفظ مطلقه که شتردارکش بست از برای صبر باعتبار آنست که ملازمت نمودن با آن سبب نجات است بمنزلهٔ والتقوی عدة وقایة ورساند و پرهیزکاری را ساند و برک ترک خویش النظر بقصد الفضاء سوار شود بر طریق روش و درخشنده که آن راه شریعت است وکنز المجد البیضاء و ملازم شود راه روش و سفید را که طریقت است اغتنم المهل غنیمت شمار و ایام مهلت حیات را و بادر الوجل و شتاب بده به نیکوکاری پیش از آمدن اجل و قرد و بین الهوی توشه گیر از کردار شایسته از برای راه حضرت با سبب این صفات مستحق ثواب جزیل و رحمت کثیر گردد

در این کلام شکایت می کند از دست بنی امیه و تهدید و توعید مینماید ایشان را و میگوید که قال کعب این کلام را حین حمل الیه سعید بن العاص بکاهی که بار کرده بود و فرستاده بود سوی حضرت سعید عاص و هو والی المدینة من قبل عثمان در حالتی که او والی مدینه بود از جانب عثمان شیئا من القوت چیزی را از غیب دار الحرب ان بنی امیة لیقوتونی بنی امیه سگبار میدهند اذکک اندک و نبذ تراث محمد را تقویفا اندک اندک و ادنی مثل شیر و اون بچه شتر را اذکک زمان در میان دوشیدن ناقه تا رام شود از برای دوشیدن و باکند از آن و الله لقد بعثت لهم یعنی خدا گواه می دانم از برای ای قوم عهود لانقضنهم هر آینه بشکنم ایشان را نقض الغمام بجوانب مدن مضاب الوذام التربة پاره گل یا شکنبهٔ خاک الوذ و اوذ این همزه است از برای دور کردن ایشان نرا از زمام طلاقت و یروی التراب الوذمة در روایت کرده اند التراب الوذمة بجای الوذام المبتة و هو علی القلب و این مبنی بر قلب است چنانکه فحی بیت بر طبع سلیم و نهم مستقیم و سدید رضی الله عنه میفرماید که قوله لیقوتونی ای یعطونی قلیلا قلیلا من قول الحضرت که لیقوتونی بنی بمعنی است که سد بدهند بمال مرا اذکک اذکک کقوله اتاها قرة مانند فواق شتر ماده قد هو الحلبة الواحدة من لبنها و فواق میان دو دوشیدنست از شیر شتر ماده و دو جرعه قلت دقالت و الوذام بجمع و ذمة و ذام جمع و ذمه است و فی الحدیث من الکبائر بول الرجل و آن پاره ایست از سنگ او الکثیب یا از جگر تقع فی التراب افتاده باشد در خاک تتفتت پس رقیق شده باشد از خاک

این از جمله کلمات با برکات حضرت است علیه الصلوة که میخواند بآن خدای را در مناجات اللهم اغفر لی هذا یا بیامرز از برای من مانوآیت من

تقضی انجه وعده کرده ام از نقض عهد که بکنم آنرا برای تو و کنز مجد لذة وفاء عهد تو یا نفع مراورا و ما بآن نزد من اللهم اغفر لی خدایا و بیامرز مرا از برای من ما تقربت بیرا ایک آن چیزی را که نزدیکی جسته ام بآن بسوی تو از اعمال صالحه ثم حاسبنی پس محاسبه کن مرا در آن حساب یسیر بقصد عبرآن از اعمال سیئه مثل ریا و سمعه اللهم اغفر لی بار خدایا بیامرز از برای من ما تصاغرت الالحاظ اشارتهای کوشهای چشم بیدیها مانند اشارت کردن بغیر ناظم کنده بعیب موصی لب کث بد و مقطفات الالفاظ و بدهوای کشاده و شهوات الجنان و آرزوهای دل و هفوات اللسان و لغزشهای زبان از حق یا مر باطل مخفی نیست که الحضرت منزه بوده از جمیع معاصی و اصلا قصد ایشان بخاطر او بگذرد بلکه مراد عرض این دعا تعلیم کیفیت استغفار عبارت با آنکه بر سبیل هضم نفس و تواضع در مقام تضرع و تخشع در آمده این دعا را برلسان مبارک جاری ساخته با آنکه تنبیه باشد بر آنکه ترک اولی گناه است نسبت بمعصومان اگرچه در امور مباحه باشد

و از کلام آن بلاغت نظام است قال لبعض اصحابه پسر که خوانده است آنرا از برای بعض از اصحاب خویش عفیف قیس کمر برادر بعثت لهم و دعوی علم نجوم میکرد لما علم علی المسیر الی الخوارج در وقتیکه قصد نمود بر فتن بسوی حرب خارجیان فقال له بعض اصحابه پس گفت مر الحضرت را بعض اصحاب او که ان عفیف یا امیر المؤمنین با امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ان سیرت فی هذا الوقت اگر سیر کنی در این وقت خشیت ان لا تظفر بما تروک میترسم که نرسی بآنچه میخواهی بجهت آنکه ساعت نحسی است و قد نظرت فی النجوم و نظر کرده ام در علم نجوم فرأیت فی ساعتک هذه که دیدم در ساعت تو این ساعت ان لک ان انک اگر سیر کنی فیها بر او خویش منی طریق علم النجوم از طریقه و قاعده علم نجوم پس حیث مرا از روی علم نجوم است چه در آن علم می یابم که این زمان او ضاع فلکی دال است بر ضعف حال مسلمانان و شادی اهل آن و در هبوط است پس لو سرت امیر المؤمنین اگر سیر کنی در این ساعت هذه لحقک و ضرر و زیان رساند بتو من قبل ان تظفر پیش از آنکه ظفر یابی و ادرک ما تحذر و دریابی آنچه را که حذر میکنی منه و از آن فقال علیه السلام پس گفت مر او را ای عفیف اتزعم انک هذه آیا گمان می برد که این ساعت را که می نامی تو آنرا ساعت التی ساعتی است که سار فیها به ساعتی که سفر کند کسی در آن صرف عنه السوء بگرداند از او بدی و یحول و بگرداند سازها التی سار فیها ساعتی که سفر کند کسی در آن عاد بازگردد بضد ما ظننت بر عکس آنچه گمان کرده ای فقد خالف فعلک قولک پس مخالفت کرد فعل تو قول ترا و صدق فیها ظنک و راست آمد در آن گمان تو و کذب فیها امله و دروغ گشت در آن امید تو ان السائر فی الساعة المذمومة بدرستیکه سیر کننده در ساعت مذمومه لا یرکب الا حرونا سوار نمیشود مگر سرکش را و لا یقدم الا علی عزمه و پیش نمیرود مگر بر عزم خود و لا یرجع الا بندامة و برنمیگردد مگر با پشیمانی فاحفظ عنی هذا فلن تعدم به خیرا پس حفظ کن از من این سخن را هرگز نیابی بآن خیری ابدا

و از کلام آن حضرت است در مذمت دنیا و اهل آن و ما اصف منک و چگونه وصف کنم از تو یا دنیا و قد طلقتک ثلاثا حال آنکه طلاق داده ام ترا سه طلاق بائن لا رجعة فیها که رجوع نیست در آن فعیشک قلیل و عیش تو اندک و خطرک یسیر و خطر تو کم و املک حقیر و آرزوی تو خوار آه من قلة الزاد و آه از کمی توشه و طول الطریق و درازی راه و بعد السفر و دوری سفر و عظم المورد و بزرگی وارد

اکمن باری خواستن کذای تبک المحبوب در رسیدن بامر محبوب و یافتن مطلوب و دفع المکروه
و در رفع کردن مکروه و وجدان امر غوب و یثبتنی فی قولک و سزاوار است در کفار تو القاء میل
بامر تو مرکسی را که هلاک کننده است بفرموده تو ان بولیتک الحمد و لکه والی کرداند مرا بهمه چیز
ترا ضاوند محمد را ند دون و تدبیر نه بر در دکار خود را لا تکلنی الی نفسک ریزا که تو به کلان خود آنست
هدایت راه نمود و را الی الشاغل التی نال بها النفع با علی که رسیده در ان به منفعت و
امن الضر و الغم کشنده از مضرت ثم اقبل علیه السلام علی الناس بعد از ان بحضرت توجه نموده
بمردمان فقال پس فرمود که ایها الناس ای جماعت مردمان ایاکم و تعلم النجوم بر حذر
باشید از اموختن علم نجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحری مکر اندازه که مهتدی به بشود بعلم ان مقدار که راه
یابند بان فی بر او بحر در بیابان یا در دریا چه اوسخنانه این مقدار را بجهت فرموده است در قرآن
کریم خود که هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر و در جای دیکر فرموده
که و لتعلموا عدد السنین و الحساب بعد از ان بیان میفرماید از برای انسان علت کذار از تعلم
علم نجوم و میکوید که انا لها پس بدرستیکه معرفت نجوم است از جهت ریزا که مانند میکرداند خدا را باو در خبر
دادن از مستقبل و الکاهن کالساحر و کاهن بمنجم سحر کننده است و الساحر کالکافر و کافر سحر
کننده بمنجم کافر است و الکافر فی النار و کاهن در آتش دوزخ است پس منجم در آتش دوزخ باشد ریزا
که بعضی از نفوس که قوت دارند بر مطلع شدن از امور مستقبله و بر تصرفات عجیبه در بدن
عالم اکر کامل و جیز اند و مجذوب از جانب الهی بدوای سلوک بجانب او پس آن نفوس اسمیه
اولیا اند که صاحب معجزات و کرامات اند و اکر ناقص و شریر اند و مجذوب نیستند از جانب خدا
بلکه طالب خیر این مرتبه اند و مقصود بر ذایل اخلاق و خبایث امور منجم کهنه و غیره پس آن
نفوس کهنه و ساحره و اهل تنجیم اند و فرق میان کاهن و منجم آنست که کاهن مخبر مغیبات است
از قوة نفسانیه خود بواسطه مصاحبت جن بخلاف منجم که او مخبر است بواسطه تجربت اوضاع
فلکی و شبهه نیست کوفتار ان خلقان و اعتذار ایشان بکاهن بیشتر است بسبب زیادتی
اعتقاد ایشان باو و فرق میان ساحر و کاهن آنست که ساحر قوت تاثیر دارد در آثاری که خارج
از ذات و آن اضرار و نفع خلق است چون تفریق بین الزوجین و غیر آن بخلاف کاهن و شریر
ساحر زیاده است از کاهن ریزا که فساد ان مردمان زیاده تر و اعتقاد ایشان باو اکثر است و
انفعال ایشان باو از روی خوف و رغبت بیشتر و کافر تر است ساحر باکتر به لهذا و از روی حجت

و سیاسه فجور خلال و فی و ضلال و افنا و مشترک باشد میان اصناف اربعه الا آنست که او
مقول به تشکیک است در میان ایشان یعنی در بعضی بیشتر است از بعضی و در برخی ضعیف ریزا که کافر
اقوی است از ساحر و ساحر اقوی است از کاهن و کاهن اقوی است از منجم فلهذا حضرت ولایت
پناه صلوات الله علیه کاهن را اصل کرفت در تشبیه منجم و ساحر را اصل و استه در تشبیه کاهن
کاهن را اصل و استه در تشبیه ساحر و ازین کلام ظاهر شد که وجه تشبیه در جمیع ایشان ضلالت و اضلال
ایشان است و هیچ حال منجم برین منوال است ازین جهته حضرت از قول ضعیف اعراض نموده امر
فرموده باصحاب که سیروا علی اسم الله تعالی و تعوذ به سیر کنید بر سفر بنام خدای نعم و ظفر و نصرت
از او طلبید او رده است که الحضرت در میان عت متوجه خارج شد و بر ایشان مظفر و منصور
کشت و در مفتاح المقصد مذکور است که از بعضی از ائمه صلوات الله علیهم این دو بیت مقول است
توکل علی الرحمن ان کنت مؤمنا بیقینا و دع عنک نحوس الطوالع فان الذی قد قدر الله
واقع و عالم فیما قدره لیس بواقع یعنی توکل کن بر خدا و کذار خود را باز کذار اکر مسلمان
و مؤمن از روی یقین و دا کذار مرا از طالعهای نفس یعنی مشو کر بذکر آن مشوی بر تحقیق که آنچه خدا
تم تقدیر کرده است البته واقع می شود و آنچه تقدیر آن نکرده پس واقع نخواهد شد
و از کلام آن ربیع فرجام است علیه الصلوة و السلام که فرموده تعلموا من النجوم ما تهتدوا به فی بر او بحر ثم امسکوا
بعد از فارغ شدن از حمد و ثنای حق فرمود الا فاستاء در مذمت و ملامت زنان چه در آن حکمتی
باعث شده و سبب او چیز کثیر کشته لهذا شر النساء را اختیار کرده آکاه باشید که ان النساء
نواقص الایمان بدرستیکه زنان ناقصان اند در ایمان یعنی ایمان ایشان ضعیف است نواقص الحظوظ
و ناقص الله در بعضها یعنی نصیب ایشان کم است نواقص العقول و ناقص اند در عقل عقلهای ایشان
فاما نقصان ایمانهن پس اما نقص ایمان ایشان فقعودهن پس نشستن ایشان یعنی در
شدن و دست باز داشتن ایشان است عن الصلوة و الصلوة هو القیام از نماز در روزهای ایام
حیضهن در روزهای حیض ایشان و اما نقصان عقولهن و اما نقصان عقلهای ایشان
فشهادة امرأتین شهادت دو زن پس کوا هر دو زن از ایشان کشهادة الرجل الواحد همچو کواهی
یکمرد است بواسطه بسیار نسیان ایشان حیث قال عز اسمه فان لم یکونا رجلین فرجل و امرأتان
ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدهما فتذکر احدهما الاخری پس اکر دو کواه نباشد
مردان یعنی اتفاق نیفتند که دو مرد کواه شوند پس یکمرد و دو زن کواه شوند از آن کسانی که پسندیده

اشید از کواان ناچون فراموش کند یکی از آن هر زن چیزیرا که بر آن کوا او بوده بیب غلبهٔ رطوبت که در مزاج
ایشان است پس باید دیگری از ایشان آن دیگررا و آمّا نُقصان حظوظ ایشان از انقطاع
بروان لیبهای ایشان مُوَارِثُهُنَّ عَلَى الْإِنْصَافِ پس میراثهای ایشان بر نصفهاست بین ذوی الفروض
الرجال الذین میراثهای مردان بیف لعیب میراث ایشان نصف لعیب مردان است کو للذکر مثل حظ
الانثیین یعنی مردی مثل بعیب زنان است در ارث و چون زنان متصف باین صفت اند فَنَهَاهُنَّ اللّٰهُ شِرَاءَ
النِّسَاءِ پس نهی رسید از بدتر جمع زنان و از ایشان هر زنی که باید وکُوفُوا مِنْ جِنَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ
باشید از برای و تدبیر جزبی ایشان بر حذر و لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ و فرمان مبرید ایشان را
در کارهای ناشایسته بواسطهٔ تدبیرات فاسده و میل نمایند بجانب تعدی و افراط بسبب عقول ضعیفه
و فهمهای نامستقیم و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که وشاوروهن وخالفوهن
یعنی مشورت کنید با زنان و آنچه مخالف رای ایشان باشد عمل نمایید این از جملهٔ کلام

آن خلاصهٔ انام است که بآن ترغیب فرموده مردمان را بورع و زهادت و شکر نعم حضرت عزت
أَيُّهَا النَّاسُ إِلَيْكُمْ عَنْكُمْ قِصَرُ الْأَمَلِ را بعد بودن و ترک دنیا کردن کونامی
امیدست از لذات وَالشُّكْرَ عِنْدَ النِّعَمِ و شکر کردن بر نعمتهای وَالْوَرَعَ عَنِ الْمَحَارِمِ و پرهیز کاری
از حرامها فَإِنَّ عَزَبَ ذٰلِكَ عَنْكُمْ پس اگر دور شود این امور از شما یعنی متفرق باشد شما را شجوع
انها فَاظَّ بِغَلَبِ الْحَرَامِ صَبْرَكُمْ پس باید که حرام غالب نشود بر صبر شما پس بشکیبا باشید و در بند بر جناب
تعول از محارم نا نفتید در معاصی و مَا لَكُمْ وَلَا تَنْسَوْا عِنْدَ النِّعَمِ شُكْرَكُمْ و فراموش نکنید نزد نعمتها
شکر کذاری حق را مراد آنست که اگر دشوار باشد شما را تفرا عمل پس شما مرحقید در آن زیرا باید که
شما از بیا دور نشوید و به هیچ وجه از آن دور نکند بلکه همیشه این دو صفت را شعار خود سازید
فَقَدْ أَعْذَرَ اللّٰهُ إِلَيْكُمْ پس به تحقیق که آشکارا کرد حق تعالی عذری در دست را سوی شما بِحُجَّةٍ
ظَاهِرَةٍ به حجتهای روشن تابان که بپذیرانند و معجزات وَكِتَابٍ نَاطِقٍ و کتابی که
که عذر آن ظاهرست و هویدا در میان برآیت این از جملهٔ کلام آن عالیحضرت است

که ایراد نموده فی صِفَةِ الدُّنْيَا در وصف این جهان و به اعتبار آن مَا أَصِفُ چیزی وا چه صفت
کنم ترا سرای را که أَوَّلُهَا عَنَاءٌ که اول آن کرفتن رنج است وَآخِرُهَا فَنَاءٌ و آخر
آن فنا و موت است حَلَالُهَا حِسَابٌ حلال آن حساب دارد یعنی کسیکه منتفع شود از آنچه حلال است
از متعلقات دنیوی از حضرت حساب می باید داد وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ و در حرام آن عقابست یعنی کسیکه

مرتکب حرام شود در دنیا مآل او در یوم یقوم الحساب عقابست و برجع او عذاب مِنِ اسْتَغْنَى فِيهَا فَتَنَتْهُ
هر که تواکر شد در او در فتنه افتاد و مبتلا شد بانواع بلا با و کدورات که از متعلقات دنیا ناشی
کردد وَمَنِ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ و هر که درویش شد در او اندوهناک شد و غمناک وَمَنْ سَاعَاهَا
فَاتَتْهُ و هر که بشتافت بدنیا و سعی نمود در تحصیل آن فوت شد سرمایهٔ او از آن به موت و موت
وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ و هر که منقاعد شد از آن و طلب حصول آن نکرد مساعدت نمود و مطاوعت
کرد او را و این اشاره است بجذب قدسی کرباد نیا احدی من خلقی و اتبع من سبقك وَمَنْ
أَبْصَرَ بِهَا نَفَذَتْهُ و هر که دنیا را سبب بلاء و محل ابصار حق کرد و بکراهت باو بدیدهٔ اعتبار
بنود باو راه راست وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ و هر که نظر کوته بسوی دنیا کرد و زیور آن کورش ساخت
آرایش و بناجیزش بصیرت او را قَالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ سید رضی الله عنه میکوید
که وَإِذَا تَأَمَّلَ الْمُتَأَمِّلُ و هرکاه که سیک نظر کند نظر کننده بدیدهٔ بصیرت قَوْلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
در قول حضرت علیه الصلوة والتحیة که وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا أَبْصَرَتْهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ بابد که در باطن این
کلام مِنَ الْعَجَبِ الْعَجِيبِ وَالْغَرَضِ الْبَعِيدِ از مطلب عجیب و مقصود غریب مَا لَا يَبْلُغُهُ غَايَةُ الْخَبَرِ
که نرسیده نشود جانب او و لَا يُدْرِكُهُ قَعْرُ الْفِكَرِ و در نیافته نمی شود نهایت آن لَا سِيَّمَا إِذَا قُرِنَ
إِلَيْهِ قَوْلُهُ خصوصا هرکاه قرین سازد با این کلام این قول او را وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ فَانْظُرْ
پس در سکه متامل بَجِدُ الْغَرَضَ ای باید فرق را بین أَبْصَرَ بِهَا و أَبْصَرَ إِلَيْهَا میان لفظ ابصر با
و لفظ ابصر الیها واضحا بَاهِرًا فرق روشن و هویدا و عجیبا باهرا و عجیب و غریب و تابان و پیدا

وَمِنَ الْخُطَبِ الْعَجِيبَةِ و این خطبه از خطبهای عجیبهٔ غریبهٔ آنحضرت است وَهِيَ
تُسَمَّى الْغَرَّاءَ و نام نهاده شده است این خطبه خطبهٔ غرّاء و چون او سبحانه منزه است از علو
مکانی و باعتبار آنست که او موجد هر شیئی است و این اعتبار است که لاحق اوی شود قیاس هر موجد
که از قدرت و قوت او صادر می شود زیرا این جهت است راد علو او سبحانه را لحول او و فرموده که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَلَا فَحَوْلَ پس سپاس و ستایش مر معبود راست که بلند است بقدرت و قوت
خود و چون قرب او سبحانه امری معقول است از اجانب خلق ان بجهتی که مشاهده می کنند آنرا در
صورت طول و نخل او از این جهت مخبر مابد که وَدَنَا فَطَوَلَ و نزدیکیت بفضل و افاضهٔ خود طالع
کُلِّ عَظِيمَةٍ وَفَضِيلٍ عطا کنندهٔ هر غنیمت جسیم و نعمت شکرف وَكَاشِفِ كُلِّ عَظِيمَةٍ و برطرف کنندهٔ هر بلیهٔ عظیم و شدت ذمیمت اَحْمَدُهُ محمد میکنم و ستایش میکنم او را

خلاصه عظیمه کریمه بر مهر با بهای عطای او یعنی بر آثار خیر او که برسد به بندگان مرة بعد خیر لها
و تتابع یعقبه و فرا رسیده های نعمتهای او و همه خلقان و آمین یا رب العالمین لا نادیا لصعب امر و حاجة
است از محیر عاقل و باد نامحصور زیست یعنی ایجاد کننده یعنی ابدان ی آدم باو سبحانه در حالتی که اول
بار ایجاد کننده ام با بدان یعنی اول آن چیزیکه بآن ابدان اگر دانست بخداوندی تواند بود که هرد و
حال باشند از خیر مجرد و باد با نفع شد یعنی ظاهر یعنی ابدان ی آدم بخداوند در حالتی که او
سبحانه او لویة و مبدائیة دارد و بخلقان حق و ظهور دارد در نزد عقل ایشان در جمیع آثار حق که آن
ظهور مبدء ایجاد آوردن و تصدیق نمودنست باو و آستغفله پیرو طلب هدایت ی کنم و راه
راست بجویم از و ضربنا هادیا و در انحال که نزدیکست به بندگان به علم حق و راه نامیده است بآنچه
یعنی مبدء هدایت است نزد طلب کردن آن ازو و آستعینه و طلب معونه میکنم و باری میجویم
ازو قاهرا قادرا قاردا حالتی که او غالب است و توانا یعنی مبدء استعانت است و آتوکل علیه
و توکل ی کنم براو یعنی تفویض امور ی نایم براو کافیا ناصرا در حیکه کفایت کننده مهمات
و باری دهنده در حین توکل کردن باو و آشهد و گواهی میدهم ان محمدا صلی الله علیه
و آله انکه عبد ان عبد الله صلی الله و آله عبده و رسوله و رسنده بر گزیده او دوست و فرستاده
او بر جمیع خلقان آن سلده فرستاده است او را براینان لانقاذه امره برای روان کردن فرمان
حق و ایضاح عذره و اعلام نمودن بعضی حق از حجت و برهان و تقدیم نذره و پیش
فرستادن ترسانیدن حق و خلایق پیش از لقای حضرت وی آن زنده بر پرستیدن او و اوصیکم عباد الله
وصیت ی کنم شما را ای بندگان خدا بتقوی الله بپرستش کاری خدا الذی ضرب لکم الا
مثال آن خدای که بیان کرد از برای شما مثلها و راستها نها را زبرای متنبه شدن از خواب
غفلت و راه یافتن شما را و وادی حیرت و ضلالت و وقت لکم الآجال و غایب فرموده و از برای
شما وقت اجلها و نوشت بقلم قضا عمرشما را تا اجل مسمی و ألبسکم الثیاش و پوشانید شما را لباسها
ناظره و اسبغ لکم المعاش و فراخ کرد و ابسط از برای شما زندگانی رخا بانعام ظاهره و باطنه یکی از
الاحصاء و احاطه کرد بر عمل شما شمردن را یعنی در رسد علم او بر جمیع اعمال شما و هم آفرید به علم ازل
خود احصاهم و آرصد لکم الجزاء و آماده ساخت از برای شما جزای عمل شما را و آتمکم و بر
گزیدشما را بافهم الموازین بر فهمها تمام قرار دهنده و آتوفق الدقایق و عطاهای پهن دار دهنده و
انذرکم و بیم کرد شما را بالحج البوالغ بر حجتهای رسنده بسر حد کمال فاحصاکم عددا پس شمرده

شما را از روی شمار مراد کمال علم اوست و احاطه آن بر جمیع مردمان یعنی هیچ کس از شما از دایره
علم او خارج نیست و وظف لکم مددها و اندازه کرد از برای شما مدتهای اعمار فی قرار جعله قرار
در جای ساکن شدن از برای آزمایش و دار ممر قرار و سرای عبرت کردن یعنی دار دنیا که محل اعتبار
است و محل اعتبار آنتم مختبرون فیها شما آزموده شده اید در سرای فانی و محلا مسبوقون علیها
و حساب کرده شده اید بر چیز و شر در و دنیا فاح الدنیا و بقی مشرجها پس هر سیکه دنیا بر و است
محل آب خوردن آن چه آن کمدست بشوایب مصایب و هموم و آلوده است بسموم متاعب و غموم
و قوی مشرعها خاک و گل آلوده است جای آب خوردن آن باعتبار انکه موارد و تناول آن و شایع
آن مزلق اقدام عقول است از طریق مستقیم بطرف افراط و تفریط یونق منظرها خوش می آید
در نظر غافلان نظر کاه آن و یوبق مخبرها و هلاک می سازد محل آزمایش آن نزد التفات و رغبت
آن عرور حائل فریبنده میت شونده و ضوء آفل رو بزوال و رو شنایی است فرو رونده و ظل زائل
و سایه است رو بزوال پذیرنده و سناد لمحا زائل تابیدنی که کاهیت بزوال میل نا یده حتی اذا انس نافرها
نا بر جنه که بر گاه انس گیرد کسیکه نفرت کننده و رمنده آن باشد بسبب عقل خود و اطمان نافرها
و آرام گرد کسیکه نا شناس آن باشد و ترک نا یده آن بدیده عبرت نظرت بأرجلها بر جهد
با پاهای خود و بیندازد او را بر زمین مذلت و قصفت بأحبلها و شکار می کند بدامهای مکر خود
و او را به حبالهای خود و آرده و بانواع مسخت و مخت و آقصمت بأسقمها و بر ساند باو بترهای
کبر خود او را و هلاک کند و آعلقت امره و بیاویزد بر او حبالها المبتة بگمدهای مرگ یعنی
بیندازد او را در مقام اسقام و مهالک که سبب موتند فایدة که در حالتی که کشنده باشد
او را الی ضلال المهیع بشکی دین رسش خواهای که آن فرست و و حشرة المرجع و وحشت بسوی
جای بازگشت و خوف و حفر ان و ضعا بندالمحل و بیاده کردن جای جزات و ثواب العمل
و باد پیش کردار و کذالک الخلف و هم چنین است حال پس آینده بعقب السلف کسی آید در عقب
پیش آمده رحلت نا یده لا تقلع المنتزح آخرا آماده بازگشتن نیست بسیار ترک از پدران و لا یرعوی الباقون
اخبرا آمانه منزجر می شوند بای ماندگان از کنه کردن یحتذون مثالا احتذای کنند بر مثال
گذشتگان و مشغول می شوند بکارهای دنیا و یغمضون امثالا می گذرند به رسیدن الی غایة
الانتهاء بغایت منتهی شدن که موتست و سبق بر القضاء و حاجت قضا و فوت حتی اذا انقضت
میت الامور شا انکه چون بر برده شود کارها و تقضت الدهور سالها و بسر در آید روزگارها و آرف

النشور و نزدیک شور زنده شدن و بر انگیخته شدن مردمان اخرجهم الله بردن از حد ای تمام ایشان را بحق صریح الفجور از میان خبر او آوکار و از شبانها مانند مرعها و آوخرة اتباع و مواضع درنده اند مطارح ألهما لیک و محلهای افتادن و هلاک شدن آنها صیاغا الی آخره در حالتی که شتابان باشند بسوی امر آفریدگار مقطعین الی معاده و در آوردن گان بر عجلت بعاد کردگار رحیما جمع شوندگان صموتا خاموش شده گان قیاما ایستادگان صفوفا در صف آیندگان فحص جنبش که این فقرات صریح الدلالة اند بر اثبات معاد جسمانی و لواحق آن و بشارت بجمع شدن اجزای ابدان و تالیف آن بعد از تشتت و تفرق آن و در آیت بذهب بعض که منکرانند از حکمای فلاسفه و غیر آن و نیز در صفت حشر و نشر میفرماید که یقدمهم النفر نفوذ میکند در ایشان البصر روی چند ایشان را نظر و یقیمهم الداعی دعوی شونده ایشان خواندن خواندنی حضورا علیهم لبوس الاستکانة نیز بر ایشان باشد لباس فروتنی و خشوع الاستسلام و الاذکرة و زاری و شکستگی و حوارا قد ضلت الحیل بحقیق که گم شده باشد حیلهای ریا در ابرز و انقطع الامل و بریده گشته باشد آرزو و هوت الافئدة و افتاده باشد دلها در حضیض مذلت کاظمة در حالتی که ساکت باشند از ترس عذاب و عقوبت و خشعت الاصوات و ترسان و لرزان باشند آوازها مقبحینة در حالتی که همان باشند بجمله غلبه ترس و هیبت و الجم العرق در رسیده باشد عرق بموضع لجام بیفزایان و حظم المتحقق و بر تک باشد ترس از عقوبت کنایان و حقق القلق و مضطرب شده باشد و متزلزل گشته باشد از آمدی دل و آزعلات الاسماع و بریده و راه شده باشد گوشهای ایشان لکبرة الداعی از جمله بزرگ خوانده ایشان را الی فصل الخطاب بسوی حفظ بد کرجدا کننده باشد میان حق و باطل و مقامعة الحدید آهن و بر عوض داده شدن جزا بآنچه کرده باشند از جزو شر در دنیا و کمال العقاب و منوع کردانیدن عقوب و عذاب و موالی الثواب و عطا کردن اضعاف ثواب عباد مخلوقون ایشان را ایشان بندگانی اند آفریده شده از روی توانایی بیفعه قدرت فاعل مختار و مرتبون انشاء را بر دریده شده از روی قهر و جبر با جنبار و مقبوضون انقضاء را قبض کرده شده در وقت حضار که هنگام رحلت بود از الدار و مقضون آجالا تا دنیا و شده اند در دون قبرها بنون رفاتا و کرده شده اند ریزه ریزه چون هبا و منثور و مقبولون اقرارا در بر گرفته شده اند تنها با اعمال و مال و مدینون جزاء و جزا داده شده اند و جزا دادنی عادلة

مجزیون حسابا و حساب کرده شده اند در حساب کرده شده اند حساب کردنی که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر قد أهملوا فی طلب الخروج بتحقیق که در دنیا واگذاشته شده اند در طلب بیرون آمدن از خانات مهیل و رطبات معاصی انوار حق و هدایت و قد أخذوا سبیل المنهج و راه نموده شده اند بیابان زاد راحت و غیر ما مثل المستعتب و مهلت داده شده اند در زندگانی همچو مهلت دادن کسیکه طلب کننده باشد خوشنودی را از حضرت عزت بتوبه و انابت و طاعت و عبادت و کیف غلهم و زایل کردیده شده اند از ایشان و تسلیب الریب نا ریکهای شک و گمان به حجت و برهان و خالی المضمار الجیاد و واگذاشته شده اند در دنیا از برای ریاضت فرمودن به نفوس سرکش بواسطه حمل کردن آن باسباب تقوی و اثقال طاعت چون ریاضت فرمودن و لاغر کردن بدن حیوانهای اسبان مسابق و از برای مسابقت و مبادلت مسابقت پس مستعار باشد لفظ مضمار از برای ریاضت و ذکر جیاد از برای مضمار استعارة ترشیحیه است و ترویة الیاة بیاده و از برای اندیشه نمودن در جستجوی اعمال صالحه و افعال حسنه و آناة المنبر الفناء و از برای نائی نمودن فراگیرنده نوازنده و محتمل سعادات و حوبیزه آن کسب کمالات فی مدة الاجل در مدت زندگانی ای جهان و مضطرب المهل و اضطراب بندگان در محل مهلت و متحرک شدن ایشان بجمع کردن اسباب آنجهان و این فصل در ترتیب مردمان است بر اوصاف ایشان که منافی اغراضی است که مخلوق شده اند از برای آن فما لها أعنا لا صالبة پس البعوم تجتمع کنید ای بندگان از روی استهانی رسنده بسر حد فایده کثیره و مواعظ شافیة و از روی نصایح شفی دهنده از امراض جهل و اختلاط فاسده کو صادقت قلوبا راکدة اگر وا حزر بدلهای پاکیزه از کدورات تعلقات دنیویه و آثاما قاویة و گمراهیهای سخت نگاه دارنده و آراء عازمة و باندیشهای عزم کننده بسبب علو همت در توجه نمودن به سعادات و کمالات احرزتیه و آنانا جاز مة و به عملهای جرم شونده و سبک بسیار در آنچه باشد مرضی پروردگار فاتقوا الله پس بپرهیزید و بترسید از خدا تقیة من سمع لخشع همچو پرهیزیدن کسیکه شنید پند را پس فرونتی نمود و عناد را و اقترف و اعترف و کسب گناه کرد پس اعتراف نمود آن و به توبه و انابه اشتغال نمود و وجل فعمل و بترسید پس عمل نمود کو و حاذ ضبا و حذر کرد از عقوبت پس سبقت نمود و اسابقت به توبه کردن از معصیت و ایقن فاحسن و یقین کرد روز قیامت را پس نیکو کرد و احسن فاغتبر و پند یافت پس

به چند پذیرفتن ستانت وحلیتر فاز وحجز وترسانیده شد از گناه پس منزجر شد از خوف آنکه
وآجاب فأناب واجابت نمود دعوت را پس باز گردید بزبان عذر خواه از امور شیطنت بامثال از
حضرت عزت وراجع شتاب وباز گشت نمود پس توبه کرد از معصیت وأقندة فاهتدى واقتدا
کرد بپیغمبران واماماں پس تابع امرایشان شد وأديرت فتأبى ومحوه شد بوهای دین پس
ربد بدیده بصیرت ویقین فأسرع طائبا پس بشتافت درحالتی که جویندهٔ حق بود وبجق ورستگار
شد از تعلقات دنیویه وظلمات وجهالت هادیا درحالتی که گریزان بود از آن ورطات مهلکه
فأفاد ذخيرة پس فایده گرفت ذخیره را از برای روز جزا وأطاب مثيرة وخوش گردانید
بردن حق را از برای سلوک عقبی وتکثر معادا وعمارت کرد باز گشت را به نیکویی وتقوی
واستظهر زادا وپشت قوی کرد به توشه بردن بیوم رحیل برای روز رحلت بسوی سفر
آخرت وتحذير سبيل وبرای وجوب راه حق وطالبا حثيثا وحال جنباج حق وتوطين نافيه
وموضع درویش حق وقدام أمامه وفرستادن پیش از خود توشهٔ طاعات وعبادات لإداء مفاده
ازبرای سرا لمادائی ومکانا اصلی فاتقوا الله عباد الله پس بپرهیزید از خدا ای بندگان
ما خلقكم لها باعتبار جهة آنچه آفریده شما را از برای آن که آن معرفت وعبادت است بین تقوا
خود را مقارنا واربد بهذين جهة نه بجهة ریا وسمعه ولعب جهة بر لعب غالب است واهمال
دارد وکه مفعول له فعل مقدر باشد یعنی اتقوا الله واتقوه أيها المخاطبون واجتهدوا بين فقد كنتم بمقارنة
تقوی حق صحبت عبادت راه بسر سیدارند وکنتم ما عددتكم من نفسه بهانت آنچه تربیت داده
شما را از نفس حق حيث قال ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله نفسه واستحقوا أمنه واستحقاق پیدا کنید
از روی ما أعدكم آن چیزها را که مهیا ساخته از برای شما بالتحبب به طلب صاحب رد اکردن
لبعد في بعاده مرد بستر وعده اورا وكلكم من حولي معاده وبگذرند خود ان از حول معاد
وآنها مفعول بر فعل موعظه وتذکیر الخطرت وترغیب خود ان بود بر تقوی وطاعت

بعضی دیگر از این خطبه در بیان خلق ابدانست وآنچه متعلق بست با آن از منافع وعبرتها
واعجوبه وتنبیه کردن است در ضمن آن بر علم او سبحانه وحکمت بالغه آن وآن بست که جعل
لكم أسماعا که گردانید حق سبحانه از برای شما گوشها را لتعي ما عناها تا نگه دارند آنچه بکار
آید ایشان را از امور دین ودنیا وأبصارا وا قدرهم را لتجلوا عن عشاها از برای آنکه
روشن شوند بنور معرفت از شب کوری که حاصل شده باشد از تیرگی جهالت ونظر کنند

نظر اعتبار در آثار پروردگار بداکه فایده لفظ فن آنست که جلا مسندی جلیل بست که آن عبارت
وجمله عبرت بست پس این ترکیب از باب قلب شده ودر این تقدیر باشد که لتجلوا عن نورها
عشاها یعنی تا روشن شود از نور بصر کوری آن وأشلاءه وبیداکرد وجسدها را جامعة لأعضائها
که فراهم آورده اند اعضای جوف را على هيئتها موافقة باطراف وجوانب مناسبة جوف
في تركيب صورها در ترکیب صورتهای آن ومدد بغيرها ودر مدتهای عمر آن بانداد فائتة
بادیهای که فاسد وقلوب رائدة ودلهای بین عضلهای که طلب کننده اند لازمنا فيها مرر تهای
جوارح مختلفات بغیر در کارهای بزرگ کرده شده ولسبار سازنده عضلها او بنده بهر تمام
وموجبات متينة ودر عضلهای که واجب کرده شده منتها وعضلها او بنده باصلاح وحوالق
غالبة ودر مواضع عاهت او از معرفت بین در عاهتهای او که منع کننده انواع بسط منده
واصناف بحضم وقدر لكم أعمارا واندازه کرد از برای شما عمرها استركها عنكم پوشیده
اعمال را از شما باطل شود ونظام دنیا وخلف لكم عبرا ودر پس انداخت از برای شما عبرها
تا بدیده نظر در رکه بدین آثار الماضين قبلكم از روزگارهای گذشتگان پیش از شما مین
مستتبع خلوف هم از جای بر خورداری یافتن از سلف خودشان که آن ریاست أو مستتبع
بقاياهم واز جای مزاحی رسیدن ایشان که از برای خلق وکار کردن ایشان مدت ومهلت
استعاره فرموده لفظ مستتبع را از برای مدت حیات ربا وضنائن را برای اجل یعنی از برای ما
مدت حیات ایشان تا انقضای آن آخذهم المنايا اخذ بگیرند ایشان را منایا یعنی مرگها وشدة
هم عنها ومفرق ساحات ایشان را از آرزوها بحرم الآمال بدیده شدن امیدها لم يمهلوا
کمنسرانیدند ومهیان خلف علمای شالیه را فی سلامة الأبدان در سلامتی بدنها ولم يعتبروا
في الف الأوان وعبرت نگرفتند در اول زمان وچون میدید که مارک عمل شالیسته باشد
در اوان شباب شیب بهت بکیه منتظر نهایت شباب باشد تا در آرزمان به عمل صالح مشغول
شود واز این جهة میفرماید که فهل ينتظر پس انتظار می کشد أهل بضاضة الشباب اهل
طراوت وشادابی جوان الأحوال الهرم مکروهات شدتهای پیری وناتوانی وأهل غضارة
الصحة ومنتظر نیشد اهل نیکوئی وخوشی صحت وتندرستی الأقوان السقم مکر فرود آمدن
بیماری وأهل مدة البقاء وانتظار می کشد اهل مدت بقا إلا اباد تة انقضاء مکر زمانها
فنا وبستی مع قرب الزوال با وجود نزدیکی مفارقت وأدوف إلا انتقال وفرسب نقل

موان لبرای حرّت و عَلَوا الذلیل و لرزهٔ اضطراب و آلام المخیف و در رسوس و عصوص الحرص
و لبسار بکلوا ماذن اب دبان ازاندوه و محنت فراوان و تکلفهٔ الا استطاعا نیز و واپس کرایت
برای فریاد رس خواستن بنصرهٔ الخذل و آلا قربا و یاری دارد احوال و حوبشان و آلا غربا
و آلفربا و عزیزان و هم سران فضل و قعت آلا قاریب پس آیا دفع کردند حوبشان این بلارا
از و آه نفعت النواحب یا فایده داد گریه کردن کان او آواز بلند و قد عوذر در حالتی
که ترک کرده شد فی عکیر الاصوات و هیئا در محل مردکان در گرد اداده بکناه و فی ضنك
المضجع و وحیدا و در تنگی جوالگاه بخوزد و همراه قد هتکت الهوام جلدته بحقیق کرزند
کزندکان پوست تن اورا و آبلت النواهك جلدته و کهنه سازند لاغر کندکان و کهنه سازندکان
بدن نوراورا و عفت الافاعی آثاره و محو کنند باد اسخت جهاد و آثار و علامات اورا
و یحی الحدثان معالمه و مینت کردن حدثهای دوران جای نشان اورا که نه اثر ماند ازو
و نه خبر و صارت الاجساد بضعة و گردد جسدها منفرد و هلاك بعقل بضعتها پس ازنازه کی
بدنها و آلعظام رمة و استخوانها پوسیده و ریزیده بعقل منها پس از توانائی آنها و آلارواح
مرتهنة و روحها گرو کرده شده بثقل اعبائها بارهای گران گناه حق موقفة بعبرا نبائها
در حالتی که ایستاده باشد با جابت غایبه حق یعنی بجزای انسر او احوال آن که غایب اند از
نظر مردمان و دین سراو این اشاره است بعذاب روحانی لا تنبئوا دین صالح عملها فرزند
خویشتن نشوند از عمل شایسته حوشان یعنی از ایشان طلب کنند ریاده کردن عمل صالح را در
آن جهان و لا تستعتب من شقوتی نفسها و خوشنودی خویشتن نشوند از بدی خلق خوشان
یعنی ایشان را نکوبند کردن حواهر کنیز از شما خوشنود شوند کقوله تم وان لیستعتبوا فما
هم من المعتبین او تسئم آبائه القوم و آلاباء و آبا نیز پس آن قوم خود و بدران ایشان و
اخوانهم و آلاقربا و خویشان آن قوم خود و خویشان ایشان تحتذون امثلتهم اندازه
بگیرند بر مثلهای آن گذشتگان یعنی اقتدا کنند در جمیع امور ایشان و تمتکبون خدهم سوار
می شوند بر طریقهٔ ایشان در افعال و امثال و تطاون طاهم و گام می نهند در میان راه
ایشان بهم حال فالقلوب فاسیهٔ عن حیاطها پس دلها سخت از قبول کردن بهره سود مند خود
لاهیهٔ عن رشدها غافلهٔ از طلب هدایت خود سالکهٔ فی غیر مضمار ها سلوک کننده اند
در غیر میدان لبسار منفعت خود که آن میدان باوسعت شریعت است کان المعنی سواها گویا

خواسته

حواسته شده بفلاح غیر از آن و لهایت و کان الوشل فی اخراب دنیاها و گویا کراه راست
در گرداو آوردن منباع دنیا است و حال آنکه این در نهایت مذمت است در نظر دانا فمهما زین تحویف
میفرماید مردمان را از اهوال صراط و ترعیب مینماید ایشان را بر تفویض و میگوید که و اعلموا عباد
الله ایمردمان ان مجازکم علی الصراط اکنه محل گذشتن شما بر پل صراط است از امام حسن عسکری
صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام منقول است که صراط دو است یکی صراط دنیوی که عبور است
در عبادت و ثابت بودن بر استقامت و میل کردن به عوانین دیانت و توجه نمودن بحضرت مولی
دوم صراط اخروی که بر صراط دنیا مستقیم است باین طریق که عقیدهٔ صحیح دارد و عمل پسندیده
بر صراط اخرت ایمن از عذاب جحیم است پس ای غافلان زمانه متنبه شوید و بر صراط مستقیم شریعت
ثابت قدم باشید که عبور شما بر پل صراط است و مزلق و خطیر و بر مواضع لغزیدن مذهبها بر آنها
و آهاویل زلله و بر جوهای لغزیدن و تارات اهوالیه و بر تکرار هولهای و نرسیهای آن مرقه
عبد اخری فاتقوا الله پس بترسید از خدا تقیهٔ ذی لبّ هیچو ترسیدن صاحب عقل مشغل
التفکر خویش که مشغول ساخته باشد اندیشه اخرت دل اورا از خیالات فاسده و انضب الخوف
بدنه و در رنج انداخته باشد ترسیدن از حضرت عزت بدن اورا در کسب اعمال صالحه و اسهر
التهجد و بیدار کرده بنده باشد عبادت شب خویش از نوم پس اندك خواب کردن اورا بحدی
باشد که از برای او خواب را و اظماء الرجال و تشنه ساخته امید داری ثواب هواجر یوم حر
روزه داشتن بنم روزهای غایت گرمی این کنایه است از کثرت صوم در ایام اوقات حرارت
و عنی میت که لفظ مواجر که مفعول به است اقامت ظرف است در مقام مظروف و در این فقد بر است
کرا القوم فی الایام الهواجر و کلف الزهد و منع کردن ترک دنیا شهوات مشتهات و آرزوها
اورا و اوجف الذکر بالسنة بیرون سخت تاخته و کرار الهرب بزبان او و تدم الخوف فؤاده
مالیده و پیش دوانیده ترس خدا از برای اهل خوف از عقوبت گناه و تنکب المخارج و بکجوشده
از اندیشهای که باز دارد او را از راه و تضح السبیل از راه روشن مذاهب تطرف سلك اقصد
المسالك و سلوك کرده از راههای که اولی اند به قصد کردن الی النهج المطلوب بسوی راه سزاوار
که مطلوب است یعنی راهی که سلوك کردن در آن روز و تربه منهج مطلوب تواند رسید که آن ثواب
مرغوبات و لم تفصله و باز نداشته او را فاتنات الغرور باز کردنهای غرور و فریب یعنی
مشغلات دنیویه که باز دارنده باشد از رسیدن بر منزل صواب و لم تقم علیه و بر سیده باشد

استعاره فرمود لفظ عرب را از برای آنچه بر کرد در صحایف اعمال از گناهانی که سر از هوای نفس خواسته و ثواب حق را بآن کاسته کأنه حاسبا لدینا و ربح کننده جهد نابنده از برای دنیای خود و تکذیب آیات او بیرحمی و کفاطر از آمدنهای حاجت بین حاجتهای که بخاطر او خطور کرده باشد شغله لا یحتسب ربحه پس گمان نبرد او مصیبت را که برسید باو و لا یحتسع فیه و می ترسد از محذوری و بلیتی که رخ نماید باو فمات فی غفلته پس بمرد در غفلت روزگار غریبی و حالتی که غافل بود از عتب کردگار و غاش فی حقوق ربه و زیست در الغربتان حقوق طریق شریعت پیمبر او در اندک زمان لم یقبض عوضا نابوده بگرفت عوضی را در دنیا از آنچه فوت کرده از امور عینی و لم یقض مفترضا و قضا نکرده فرض شده را و فجئه هجوم کرد باو ناگاه خبآت المنیة اندوهای دردهای مرگ فی غیر حاجه در بقایای زمان شتافتن در پی هوای حق و سیان ضراعه و در طریقه شان حق فطلب سادات پس کشت حیز و انکار و ثبات مناهز او شب گذرانید بیدار بعنه بیداری شب را بروز آورد فی عرآت الآلام در سختیهای دردها و طوارق الاوجاع و الاسقام و در شب آیندهای الهها و بیماریها بعنه دردها و بیماری در شب آینده بین اوجع شفین در میان برادری که پاره است از جان و والد شفین و پدر مهربان و داعیه یا قوبیل حزنا و خواننده بگله وای بحنه جزع و اسکبابه و لا وعیه للصبر فلقا و زننده لبینه بجهة اضطراب و المرة فی سکرة در حالتی که آمده در سختی حال گذشت ملفیه مشغول شونده بغمره غمرة کالیة تیره و در گردابه که باشد ثبت در ناک است و غشته گشته عبدو ملاحد و آثیر مرجعة دونانهای در درآورنده و جذابة مکبة بسیار در کشش باضطراب آورنده کتش روح است که ملائکه آنرا بیرون کشند از مطورة بدن کفار و ظلمه کقوله تعالی و لو ترى اذ الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم و سوقه منعنفة در راندن رها شده ثم اودیج فی اکفانه پس انداخته شد در کفنهای خود مبلسا در حالتی که کردن نهاده بود است از رحمت و خائب و کشیده شد منقادا مبلسا در حینی که کردن نهاده بود است بسان و نرم ثم القی علی الاعواد پس بر آن انداخته شد بر چوبهای غسل بعد از آنکه مکررا باطراد مرض و اصناف سقم مبتلی شده باشد و یجیع و صب هجوم شده مرد در راه سفر که قرینه رنج و عناست فقضی نحبه و هجوم شتر لاغر بیماری نجله بر دارنده او احدقة الولدان فرزندان شتابنده و باری دهنده و حشدة الاخوان

و برادران جمع شده الی دار غربته بسرای غربت او و موضع کربت او و منقطع ذوده و تیر و جای قطع دوری او حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه جهنم باز گردند کسیکه رونده است از پی جنازه و رجع المنتحی و برجع نماید شخصی که نائب و اندوه خورنده است بر آن مرد مراد است کوادر و فرزند و باز گردانند اثقالا فی حفرته نشانیده شود در قبر جنانا در حالتی که این مرد راز کوشیده باشد لیهنیه السؤال از جهت جزاء مدهوشی که حاصل شده باشد او را از سؤال منکر و نکیر و عنة الا بمتحان و بهته الغربان و بسر در آمدن او در راز آمایش کردن ایشان او را در اعقاد یات این کلام دلالت می کند صریحا بر عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و اعظم مما هنالک بلیة و بزرگتر مهم آنچه در آنجاست از روی محنت و مشقت من الجحیم حاضر و چشیدن آب گرم حمیمت و تصلیة نجیم و در آوردن او را در آتش سوزان و قتر ات المستعیر و جوشهای آتش افروخته سورة المهلة لا تقرة ثم یحدث بیت آنچنان ستر از عذاب کرامت دهنده باشد او را و لا دعة و یجد و نه آرمیدنی که رایل کننده عقاب شود و لا قوة حاضرة و نه نیروئی که مانع باشد از عقوبت و نکال و لا موتة ناجزة و نه مرگی که حاضر شونده باشد تا برهاند از بن وبال و لا سنة تسلیه و نه خوابی که اندوه ببرنده باشد بلکه مبتلی بانواع الکوابح المؤلمات در میان انواع مرگها باشد و عذاب الساعات و عذاب ساعات یعنی مرساعتی معقوبتی و هر لحظه بلیتی و رشته غیظه کرفتار باشد و اصلا از عذاب و نکال خلاص نشود و شبهه نیست که این حال مخصوص کیفر و دشمنان اهل بیت احمد مختار علیهم صلوات الله الملک الجبار انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه ما گرفتاری نعم پناه گیرندگان از بن عذاب و عقاب و انا الیه راجعون و بدرستیکه ما از آن خداوندیم و به بندگی او در بندگی و به تحقیق که او بوعید حکم او کر تعذیب و اثابت است باز گردندگان یم عباد الله ای بندگان خدا کی اند الذین عمروا آن کسانیکه عمر داده شده بودند فتمتعوا پس بهره مند شدند بها زودفعت و غلبوا و آموزانیده شدند فغفلوا پس مهم کردند به غفلة سلیمه و انهم ینظرون و مهلت داده شدند فلهوا پس غفلت ورزیدند و اعراض نمودند از طاعات و سلموا و سالم کردانیده شدند از آفات فنسوا پس فراموش اختیار کردند بزرگرات و تنبیهات انهلوا طویلا مهلت داده شدند دراز و مجنوا جبلا و عطا داده شدند عطای بکو با برکت و ساز و حذروا الیما و ترسانیده شدند عذاب دردناک و وعدوا جهنما و وعده داده شدند به نعمتهای بزرگ و ایشان بشغل دنیا باز ماندند از آن نعمتها الحذروا

حذر کنید و حذر نمایید ای بندگان خدا الذُّنُوبَ الْمُوبِقَةَ از گناهانی که اندازنده اند صاحب خود را در هلاکت والْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ از عیبهای خشم آرنده حضرت عزت تا اولی الابصار و الا سماع ای صاحبان دیده بینا و گوشهای شنوا و الْغَافِلَةَ حَيْثُ وَالْتَبَاعِ ای غافلان از متاع دنیا هَلْ مِنْ مَنَاصٍ آیا هیچ گریزی هست از امر خدای عم او هیچ خلاصی هست از عقوبت عینی او مَقَامٍ أَوْ مَلَاذٍ یا هیچ پناهگریزگاهی هست أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَجَالٍ یا هیچ فرار گاهی یا جای بازگشتی أَمْ لَا لیست هیچ مفری و مفری و دین ظاهر است که میت فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ پس چگونه باز گردانیده می شوید از فرمان خدا أَمْ أَيَّ تَصْرِفُونَ یا کجا صرف کرده می شوید أَمْ بِمَاذَا تَغْتَرُّونَ یا بچه چیز فریفته می گردید بس بگریزید إِلَى اللَّهِ در پناه حق گریزید و از امور باطله حذر نمایید وَأَنَّا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ و جز این نیست که بهره یکی از شما از درض ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ که خداوند درازی و پهنایی ظَهْرِهَا فَكَيْفَ مقدار قامت اوست مُسْتَغْفِرًا عَلَى حَذَرٍ در حالتی که خاک آلوده باشد بر رخسار حق در قبر أَلَا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ این بکام ای بندگان خدا کز زمان حیات فرصت غنیمت شمرید و حق را بامر حق مشغول دارید و از بی نیازی او نیاز دارید وَلِلْخَنَاقِ مُفْصِلٌ و حال آنکه چیزی که باآن اخذ کرده می شود اعناق نفوس بنی موت و اکدار آشته شده است و دست از کلوی آن باز داشته شده وَالْوَتِينُ مُرْسَلٌ و روح فرستاده شده است بنی فرو گذاشته است فِي فَيْنَةِ الْإِرْشَادِ در ساعت رشد یعنی در ساعت کسب کردن چیزها که سبب رستگاری و راه راست یافتن است و بر راهی ارتیاد است یعنی طلب یعنی در ساعت طلب کردن حق وَمَرَاحِ الْأَجْسَادِ و در راحت بدنها وَمَهَلِ الْبَقِيَّةِ و در مهلت دادن بقیه عمر إِذَا أَنْفُسٌ يَسِيرَةٌ و در اقوال زمان دارد و حسابها رَوَانْظَارِ التَّوْبَةِ و در مهلت دادن توبه بعاصی بقه روزگار وَانْفِسَاحِ الْمَحَجَّةِ و در رکت رو که حاجت یعنی در زمان فراخ که گنجایش آن دارد و که ما گنجاج حق را حاصل کنند که آن زاد حرکت قَبْلَ الضَّنْكِ پیش از زمان کوتاه و الْمَضِيقِ و جای تنگ که گنجایش نداشته باشد که در وعل اعرکت کنند وَالرَّوْعِ وَالزُّهُوقِ و قبل از مرتس در فتن جان از بدن وَقَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ و پیش از آمدن غایب انتظار مرده شده یعنی موت وَأَخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ و پیش از گرفتن خدای غالب قوانا او را در سلسلهٔ عقوبت وَفِي الْحَبْسِ و در حبس دارد شده اَمَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ امر نمود علیه السلام مَنْ خَطَبَ بِهَذِهِ الْخُطْبَةِ کسی که بخطبت چنین خواند این خطبه را بر مردمان و جواهر موعظه بر سر منبعان باستاد

موها بَكَتِ الْعُيُونُ و بگریه در آمدند چشمها وَرَجَفَتِ الْقُلُوبُ و متحیر و مضطرب شدند دلها

و از کلام آنحضرت است علیه الصلوة و السلام که ایراد نموده می ذکر عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ

الْآبِقِ در یاد کردن اقوال جهله و افعال ناپسندیدهٔ عمرو بن عاص یا اخلاص عَجَبًا لِابْنِ النَّابِغَةِ عجب دارم عجب دارتر مر پسر نابغه را که عمرو عاص است و وجه استعجاب مادر او نابغه است که بنی بهن ظهور یافته و آن نابکاره مشهور لود و بر تجزر نزد جمهور و از ناپاکی اصل بوده که آن بی سعادت دشمن و محاربه با امیر المؤمنین چند بار نموده و از انواع افعال شنیعه و اقوال سیئه بفضل آمده و از جمله اقوال قبیحهٔ او آنست که بسخن و مزاح و لعب کرده با امیر المؤمنین چنانکه آنحضرت ازین چیز مید بدد که عجب از پسر نابغه که یَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ که می گوید بمردمان اهل شام إِنِّي فِيَّ دُعَابَةً در من بسیکه در من است مزاحی وَأَمْرُؤٌ تِلْعَابَةٌ و من مردی عام بسیار بازی کننده و لعب پیشه أُعَافِرُ مزاح می کنم وَأُعَاقِرُ و میکوشم در بازی لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا بتحقیق که آن کج اندیشه گفته است باطل سخن و نادرست را وَنَطَقَ إِثْمًا و آن نامسیاه گوی باشده است در حالتی که گفته گناه است چه مزاح که گاه افراط رسد و منجر شود بلعب و هزل ارزنا یابد است و در هر حالت منزه از آن مبرا و معرا است اما مزاحی که بحد اعتدال باشد و از آن تجاوز ننماید و بسر حد اثم نرسد از تواضع و حسن خلق است و منافات بعصمت ندارد و هم چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که انی لامزح ولا اقول الا حقا یعنی بدرستیکه بتحقیق که من مزاح میکنم و نمی گویم الا کلمهٔ حق را بجد ارزان در صدد مذمت او بر آمده میفرماید که أَمَا وَشَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ آگاه باش که بدترین گفتار دروغ است و لوح خیز از کلمه دروغ بزه و به فروغ إِنَّهُ لَيَقُولُ بدرستیکه پسر نابغه ناجره قابل شده فَيَكْذِبُ پس دروغ می گوید وَيَعِدُ وعده می دهد فَيُخْلِفُ پس خلاف وعده می کند وَيَسْأَلُ و سوال کرده می شود یعنی از و سوال می کنند وَيَبْخَلُ پس بخل می کند در جواب وَيُسْأَلُ و هو سوال می کنند فَيُلْحِفُ پس باالحاح در می آید و از حدی می گذراند وَيَبْخَلُ وَيَسْخَطُ و بخیانت می کند عهد برا کرده و وعا می کند بآن وَيَقْطَعُ الْآلَ و قطع می کند بپیوندهای اصلاء عاب صلهٔ رحم می کند فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ پس هرگاه که واقع شدن نابغه نزد حرب فَأَيُّ زَاجِرٍ وَآمِرٍ هُوَ پس کدام نهی کننده است و امر کننده است او را در اصول و فروع حرب یعنی او در رسوم حرب علم بکدام فعل منهی دارد و نهی کند مردمان را از آن و کدام فعل مستحسن را میداند تا امر فرماید او را بآن طَالَمَا يَا أَخَا الْبَنِي أُمَيَّةَ مَا أَخَذَهَا مادام که شروع کرده اند

شیر را در حالی شروع حمله مراد است که پیش از آنکه شروع در حرب کنند اعلام برات و رسوم حرب را می داند نه از معنای آن منی کند و از شخص آن امر نماید و بر بسط آن ظفر یابد نزد حرب یا ذا الکان ذا لک

پس چون که ثابت شد وقت کار فرمودن شیران اکبر مُمَیِّزکان اکبر مُمَیِّز دریده مت بزرگتر بین کسیدان نادیدن آن یَفْحَصُ الْقَوْمَ سَبْتَهُ اکه بدید همرهان در حرب حمزه را تا بوسط آن فعل منبع خلاص شود از حرکت و این اشارت است آن چیز که صادر شده در حرب حمزه و فتکه الخضرت بر وحشی تا او را به قتل آورد و حمزه را از هیب بیندخت و پس و پیش حمزه بر مضاعفت در برابر الخضرت وی چشم پر شده باز کرد بدید همرهان چیزا از مرکب رسید و بشر این ارطات لفظ الله ایما شوه را نیز کار برد و چند کس دیگر از اهل شام این عمل کردند بعد از آن کلمه یَفْحَصُ الْقَوْمَ سَبْتَهُ مثل از برای کسیکه دفع کند از نفس حمزه امر مکروه را از ارتکاب ذلت و ضعف و ابو فراش شاعر دین باب گفته که وَلَا أَحِيدُ عَنِ دَفْعِ الْأَذَى بِهِلَّةٍ تَكَادُ دَهْمَاءُ بَيْسُوهُ عَمَرُ یعنی هیچ چیزی نمیت در دفع کردن حمزه از او مذلت و خواری هم چنانکه دفع کند عمرو عاص از نفس خود در روزی که او را نزد ز صفین است کشف عورت خود بعد از آن به مرتبه نا بد لعب و ابرا از نفس نفیس خود و میزباید که اصاد اقله الاه بیش بخدا سوگند ای لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ که هر آینه آن مبدارد مرا از لعب و از ذکر الموت یا مرگ و چاره سازی آن فَرَائِدُ لَيَمْنَعُهُ و هر آینه باز مبدارد و این بابغه راجع قَوْلُ الْحَيِّ از کفار عن و جواب لیشان الاخر فراموش مر هجرت و عقاب ایاه لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ بَدْرٌ بسکه ابن بابغه صابعه کرد با معاویه حتی شرط له ذا انکه معاویه بر شرط کند و زبرای او آن بُوَّةٌ بِنِيَّةٍ که برساند او علیه لبیر و لیصح له و بر بخشد مراو را علی تَرْكِ الدِّينِ بر ترک کردن دین و بر کشتن از آن رَجْحَةٌ رشوهٔ حقیر که آن حکومت یک روزه ملک مصر بود و آن بسعادت ملک فانی دنیا را بر ملک باقی عقبی چنانکه و ترک و بهم نمود خود را در آتش سوزان کرفار کفه ذلک هو الخسران المبین

در بیان خطبه

اشارت میفرماید بدیدهٔ اوسیجانه و تعالی نماید او را سیجانه از ادراک اوام بشریه و از صفات جسمیه و میگوید که و أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و گواهی میدهم و به یقین میدانم که نیست هیچ معبودی سزا بجز خدا وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ که یگانه نیست و هیچ انبازی نیست مراو را الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ اول است که نیست هیچ چیز پیش از او در بدایت و الْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ و آخر است که نیست مراو را غایت و نهایت الَّا الْأَوْهَامُ عَلَى صِفَةٍ یعنی اندیشه و همها از برای او صفتی و توانا

میشود در وصف او و بعرفتی وَلَا تَعْقِدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ و بسته نمی شوند دلها از او بر کیفیتی چه او امام عاجز اند از ادراک کیسکه منزه است از حس و خیال و قلوب قاصر اند از علم بذات او و در هر حال و فنی نماند که الخضرت نفی فرموده از او جمیع هم صفتی و کیفیتی که زاید بر ذات عالی او باشد و بنا بر این خارج است در وحدت او سیجانه چنانکه معلوم شد در حفظه سابقه وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِيءُ وَالتَّبْعِيضُ و بنرسد با و جزء و جزو ساختن و متفرق کردن بدان و بنا بر اینکه او واحد حقیقی است متصف بوجوب وجود و تجزی و متفرق از صفات امکان است وَلَا تَحُطُّ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ و احاطه نمی کند و او را نه بنرسد با و دیدها چه ادراک چیزی را احاطه می تواند کرد که جسمیت و لونیت در او نباشد و دلها چیزی را تحیط می تواند شد که او را ترکب نباشد و چیز یکه مرکب باشد حدی و نهایتی تحواهد داشت پس ادراک شوانند کرد قلوب که حقیقت او را و بوشیده نیست بر خواطر امره اولوالالباب که حضرت ولایت مآب جمیع فرموده جمیع احکام توحید را در این لفظ ادراک و این از نهایت بلاغت است وَلَا يَعْقِلُهَا الَّا الْعَالِمُونَ

بعض دیگر از این خطبه

در موعظه و نصیحت مردمان و آن اینست که فَاتَّقُوا عِبَادَ اللَّهِ پس بپرهیزید ای بندگان خدا یا أَيُّهَا الْمُخَاطَبُونَ بِهِ بر عبرتهای فایده رسان وَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ الطَّوَامِحِ و اعتبار کیرید ای دارندگان دیدهای بلند قرآن با عبرات طاهره و پیغمبران با نظر کنید در آثار کذشتکان و بنرسید از آنچه رسید باین ایشان وَازْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ و منزجر شوید بدیدن کرنهای رسنده باین وَانْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَالْمَوَاعِظِ و فایده کیرید بیاد آوردن مذکران و موعظه های پسندیده مذکران فَكَأَنَّ قَدْ عَلِقَتْكُمْ پس کویا اکنون چنین است عَلَائِقُ الْمَنِيَّةِ چنکالهای مرک خشم آشام وَانْقَطَعَتْ عَنْكُمْ و بریده شد از شما عَلَائِقُ الْأُمْنِيَّةِ آویزشهای آرزوها را بناکام و دَهَمَتْكُمْ و رسیده است بشما مُقْتَطِعَاتُ الْأُمُورِ کارهای شیع و دشوار وَآلَمَتْ بِكُمْ و راندن بتندی الْمَرِيرَةُ تلخ و سوء العاقبة و نیست جایکه در آیند در او وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ و هست با هر نفسی رانندهٔ که او را میراند و او را به محشر وَشَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِأَعْمَالِهَا و کواهی که کواهی میدهد بر دیکر او را بسند یدو او

بعض دیگر از خطبه مذکوره

فِي صِفَةِ الْجَنَّةِ در وصف بهشت است و هم آن دَرَجَاتٌ مُتَفَاضِلَاتٌ درجهای بهشت بعضی افزون است بر بعضی دیکر بر حسب اعمال وَقِبَابٌ مُتَفَاوِتَاتٌ و منزلهای است مختلف بر حسب اعمال لَا يُنْقَطَعُ نَعِيمُهَا بریده نمی شود نعیم بهشت وَلَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا و کوچ نمیکند کسیکه اقامت

کننده است در وجود آنها اقامت ابدیست و لا یَجِدُ خالِدُها و برنمی شود وجود مانده او یک روز از روزهای جاودانیت و لا یَیأَسُ سُکّانُها و نومید نمی شود ساکنان او و نیز که همیشه در رحمت و کرام رحمت

این خطبه صفت کمال الهی است و ترغیب مردمان در طاعات و عبادات

حضرت باری قَدْ عَلِمَ السَّرائِرَ بدرستی که خداوند است بدانها و خَبَرَ الضَّمائِرَ و آگاه است از خبرها و اندیشه‌ها لَا تُواری مِنْهُ لَیْلٌ داجٍ پنهان نمی شود از او شب تاریک وَ لَا یَمْتَنِعُ مِنْهُ و ممتنع نیست از او بَیاضُ نَهارٍ روشنی روز یعنی هیچ چیزی از ظلمات و جزئیات وَ الْقُلْبَةُ لَیْلٍ مُتَّصِلٍ و دوربت غلبه و تسلط هر هر چیزی را از کائنات وَ الْأَرْضُ وَ الْأَرْضُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ و قدرت و توانائی بر هر چیزی از ممکنات و چون وجب الوجود بر سر ابر حضایر شما آگاه است و علم او وارسیده بهمه احوال شما فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُ مِنْکُمْ پس باید که عمل کند عمل کننده از شما فِی أَیّامِ مُهْلَتِهِ در روزهای مهلت خود که ایام دنیاست قَبْلَ إِرْهانِ أَحَدِکُمْ پیش از سبقت گرفتن اجل او وَ فِی فَراغِهِ در روزگار فراغت و حضور او قَبْلَ أَوانِ شُغْلِهِ پیش از زمان مشغولی او بِأَحْوالِ قُبُورٍ و نشور و فِی مُتَنَفَّسِ در روزگار امکان نفس زدن او قَبْلَ أَنْ یُؤْخَذَ بِکَظَمِهِ پیش از آنکه گرفته شود براه نفس او وَ لْیَبْهَدْ لِنَفْسِهِ و باید که بکند از بساط طاعت از برای نفس خود و قَدْ مِهِ و از برای استواری قدم خود بر صراط وَ لْیَنْزُدْ و باید که توشه بر گیرد و من دار طعنه از سرای رحلت لِدارِ إِقامَتِهِ از برای سرای اقامت خود فَاتَّقُوا عِبادَ اللّٰهِ پس بترسید از معبود بسزای بندگان خدا حَقَّ تُقاتِهِ حق ترسیدن از آنچه حوالت شده است یاد کردن شما از کتاب یعنی در یابید کتاب آنچه را و عمل کنید با وامر و نواهی آن وَ اسْتَوْجِبُوا مِنَ اللّٰهِ مَا أَعَدَّ لِلْمُطیعِینَ و طلب کنید از خدا آنچه آماده کرده است از برای فرمانبرداران خود مِنْ کَرامَتِهِ از بزرگواری او فِی مَثْوَبَتِهِ در آنچه اقامت نماید و در پیش شما از حقوق خود یعنی رعایت آن نمائید کاری بِأَنَّ اللّٰهَ سُبْحانَهُ پس بدرستیکه خدای عالم لَمْ یَخْلُقْکُمْ شما را عَبَثاً بیهوده نیافریده است شما را بر عبث و خالی از حکمت و غرض وَ لَمْ یَتْرُکْکُمْ سُدًی و فرو نگذاشته است شما را مهمل و مقفل که بدون مکلف و به عقبی مبعوث کرد و نگردانید و نگذاشته است شما را فِی جَهالَةٍ در نادانی و کوری بی تعلم امور ضروری از علوم معنوی و ضروری قَدْ سَمّی آثارَکُمْ بتحقیق که نام کرده است آثار و اعمال شما را بخوبی و شرح و عَلِمَ آجالَکُمْ و دانسته گردانیده است برای شما اوکتب آجالکم و نوشته اجلهای شما را وَ أَنْزَلَ عَلَیْکُمُ الْکِتابَ و فرو فرستاده بر شما کتاب را تِبْیاناً از جهت بیان کردن و مکشوف گردانیدن هر شیئی را وَ عَمَّرَ فِیکُمْ مُدَّةً و زندگانی داده در میان شما پیغمبر خود را آزمانا در زمان خود حَتّی أَکْمَلَ لَهُ تا آنکه کامل ساخت از برای او

او وَ لَکُمْ و از برای شما دِینَهُ دین خود حضرا بِما أَنْهَجَ لَهُ بآنچه روشن گردانید از برای او مِنْ سَبیلِهِ از راه خود کرامت را إِلَیْهِ بسوی آن چیزی که رَضِیَ لِنَفْسِهِ راضی شد از برای ذات خود وَ أَعْلَی و آنچه أَجْرَی إِلَیْکُمْ و رسانید بسوی شما عَلَی لِسانِ نَبِیِّهِ بر زبان پیغمبر خود مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْأَعْمالَ دوست داشته حضرا از کردارها وَ تَکارِهَ صِفَتَهُ و مکروه‌های حضرا از کارها وَ نَواهِیَهُ و نهی‌های حضرا از سیئات آن وَ أَوامِرَهُ و فرموده‌های حضرا از حسنات آن فَأَلْقَی إِلَیْکُمُ الْمَعْذِرَةَ پس پیش آورده بسوی شما اعلام کرده باو پیش اعمال را وَ انْتَهَی عَلَیْکُمُ الْحُجَّةَ و فراگرفته بر شما حجت را وَ قَدَّمَ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ و پیش داشته بسوی شما ترس و بیم را وَ آذَرَکُمْ و نزدیک رسانیده شما را بَیْنَ یَدَیْ عَذابٍ شَدیدٍ پیش از عذاب سخت فَاسْتَدْرَکُوا تَقِیَّةَ أَیّامِکُمْ پس دریابید بقیه روزگار حضرا وَ أَصِیرَها لَها أَنْفُسَکُمْ و باز دارید در وقت بقیه ایام حضرا نفسهای حضرا از ناشایست قَلیلٍ پس بدرستیکه زمان بقیه ایام اندک است فِی کَثیرِ الْأَیّامِ التِی تَکُونُ مِنْکُمْ در میان روزگار بسیاری که می باشد از شما فِیها الْغَفْلَةُ و آن غفلت و بی خبری وَ التَّشاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ و درست باز داشتن از موعظه و پند وَ لَا تُحْفِظُوا إِلَّا أَنْفُسَکُمْ و حفظ نمی دهید نفسهای سرکش حضرا بشتابیات و از آنرا مَتَّعْتُهُمْ بِکُمُ الْوَحْصُ پس می برد شما آن رخصتها مَذاهِبَ الظُّلْمَةِ در راه‌های ستمکاران مراد بر خصت مسامحه نمودن است در تناول اطعمه شبهه ناک و روا نداشتن پرتلبیس روزی بر یحیی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام ظاهر شد و دید که بر ابلیس طلابی جامه مت فرموده که ای ابلیس اینها چیست گفت اینها شهوات است که می انداز م بر دلهای بنی آدم فرمود که برای منم از اینها چیزی داری گفت بلی اکثر اوقات شکم تو بسیری پیغم میخوام که آن زمان نرا از نماز باز دارم و از ذکر منع نمایم فرمود که چیزی دیگر داری گفت نه پس گفت که بدا سوگند که پر کلمه سکم را از طعام ابلیس گفت سوگند که دیگر هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم وَ لَا تَنْصِبُوا و نزدیک نمایید و مسامحه می کنید یا منافقان و ظالمان یا أَنْفُسَ تُهَمَتِکُمْ بِکُمُ الْأَوْهانُ پس می آورد شما را از آن مزلها و مساقط عَلَی الْمَعْصِیَةِ بر معصیت بنودن مراد آنست که مسامحه میکنید با اهل خلاف نا سب مجرم بر معصیت لِتَرْدَعُوا بِادِ اللّٰهِ ای بندگان خدا لِأَنْصَحِ النّاسِ بِنَفْسِهِ بدرستیکه نصیحت کننده ترین مردمان مر نفس امارهٔ حضرا أَطْوَعُهُمْ لِلْمُشیرِ فرمان بر نده ترین اوست مر مربی و کار حضرا نیز آنکه اطاعت حق خلاف نفس امارهٔ حضرا است وَ إِنَّ أَغَشَّهُمْ لِنَفْسِهِ و بدرستیکه خیانت کننده ترین اوست مر نفس امارهٔ حضرا أَعْصاهُمْ لِلْمُشیرِ عاصی ترین مر او را است

مرحذای خود را و المغبون من غبن نفسه زیان کار کسی است که زیان سازد نفس خود را در خطا
کہ موجب عقوبت حضرت گردد و المغبوط من سلم لہ دینہ و سود مند کسی است کہ سلامت
باشد مراد ما دین او تا در آید بدان سبب کلید بر بن و السعید من وعظ بغیرہ و سعادت
کسی است کہ پند گیرد بکمال خوف و حذر کند از شر در آرد و الشقی من انخدع لھواہ و غرور ہوا
و بدبخت آنکسی است کہ فریب خورد بہوا و غرور خلق و اعلم ای بندگان خدا ان
یسیر الریاء شرک انکہ اندک از ریا شرک است بخدا و آن شرک خفی است چہ عمل مراد از برای
رضای خدا و خوشنودی خلق است و عمل مخلص آنست کہ از برای رضای خدا و خوشنودی حق و یجالسہ
اھل التقوی و ہم نشین اہل ہوا و آرزو منساۃ فی الادیان محل فراموشی ایمان است و محضرۃ
للشیطان و جای حاضر شدن شیطان است جانبوا الکذب از شوید از دروغ و آمر بہ مجانبۃ
لانہ بناء پس بدرستیکہ دروغ بر بکباب است مر ایمان را بپیمان ایمان و دروغ مجانب است
چہ ایمان اعظم فضایل است و کذب از اکبر رذایل و موجد ہیئت آنچہ در حدیث بنوی وارد شدہ
کہ الکذاب لا اتقی آورده اند کہ مردی جدید الاسلام نزد امیر المومنین صلوات اللہ علیہ آمده
و گفت یا امیر المومنین در اسلام ما مر بسیار است و مرا اجتناب از جمیع آن متعذر است یک
خصلت از خصال رذیلہ اختیار فرما تا از آن دوری جویم امیر المومنین ما فرمود کہ از کذب اجتناب
نما مگر از خدمت امیر المومنین صلوات اللہ کذا او بر دروغ عادی اضافہ طبیعت او میل بسزا
حرکت خواست کہ مرکب آن سود با خود گفت اگر امیر المومنین از من بپرسد کہ حمزہ زد
اگر اقرار کنم معذ ا نخواہد اگر انکار نمایم دروغ گفتہ باشم و بعہد کردہ ام کہ دروغ نگویم پس از
سہ آن در گذشت بدر حانہ فاحشہ رسید حوت شہوانی او را در کار آمد و بہمان علت اول
از آن منع شد و بسر منزل گناہ کہ بر سید از بیم انکہ مبادا امیر المومنین بر آن کذب او را دروغ باید
گفت عنان عزیمت از آن باز کشید پس بخدمت امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین
در جمیع مواضع بر من بسته کردہ اند و معلوم شد مرا کہ سر بسر بدروغ گفتن است
در پاسخ کذاب تو ان ہمت مرد مرا الکذاب لا ہمت شنو کم شود روزی را گفتار دروغ در سخن
کذاب را بود و فروغ در جزہت کہ عبد اللہ جواد از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ بر سید کہ مومن
زنا کند فرمود باشد کہ گفت نا رسول اللہ مومن دروغ گوید فرمود باشد کہ گفت نا
رسول اللہ مومن دروغ گوید گفت نہ پس گفت خدای مقم میفرماید کہ انما یفتری الکذب الذین

لا یؤمنون بآیات اللہ و اولئک ہم الکاذبون ہر گز اعادت نبود قول در دروغ آتش در دروغ
ازدہ گز و فروغ القادح علی شفا نجاۃ و کم آمد راست کہ زیان بر کنار رہ نجات است و در سکار
و بزرگواری و الکاذب علی شرف مہواۃ و مغایۃ و دروغ گو بر کوشہ مہلکہ ہوا است
و لا تحاسدوا و بر یکدیگر حسد مبرید فان الحسد یاکل الایمان پس بدرستیکہ حسد میخورد
ایمان مردم کما تاکل النار الحطب ہم چنانکہ میخورد آتش ہیزم را ہر گز اعادت نبود حسد
ہر گز از آتش دوزخ نرہد کینہ از سینہ خود بیرون کنید زیرا کہ عمل خدا و شریف او بیرون کنہ بیع حقد
حسد از دل بر کن بر فلک سازہ جو صیت سکن و لا تباغضوا و دشمنی مکنید با یکدیگر فانہا
الحالقۃ لیس بدرستیکہ عداوت ستردہ و بر بردہ حسنات است و اعلموا و بدانید ای بندگان ان افضل
العمل لیوم العقل انکہ اعمال نیکو داری و از زشتی ہا بپرہیزی اندوز حضور را و لیتنبی الذکر
و فراموش کردن را اذکر حذارا فان کل آت آت الامل پس بدروغ دار بدور آرند را ذکر موت و احوال
ہول و نشور فانہ عرض مقرض پس بدرستیکہ کہ اصل عمر است و فریب و صاحبہ مغرور و صاحب
اصل معمور بفریب خود غره و از حذا غافل است ہر شغولی عالم کو لیست ہر شغولی کہ نہ بحذا مشغولیست
این جمله مشتمل است بر سه فصل در صفات متقیان و سیمای کسانی
کہ دانا باشند بعلوم یقینیہ در ذکر کسیکہ خود را عالم داند و حال آنکہ از اہل علم نباشد
در یاد کردن دولت بنی امیہ عباد اللہ ای بندگان خدا ان من احب عباد اللہ الی اللہ
بدرستیکہ دوست ترین بندگان خدا بسوی او سبحانہ عبدا اعانہ اللہ بندہ است کہ یاری داده او را
خدای تعالی بر نفس او بنیه غالب کرد بنده او را بر نفس فاستشعر الحزن پس پوشش
خود کرد بنده اندوه را و مثل جامه غم و غصه را در بر خوف و تخلب الخوف و سر پوش خود کرد بنده
ترس را بین حزن را شعار خود ساخت بر صبر کردن در معصیت و خوف را جلباب خود کرد بنده
از جمله فرار نمودن از عقوبت تفکر فی مصباح الظلمۃ فی قلبہ پس روشن شد چراغ ہدایت
در دل او بنور معارف الہی کہ ثمره استعداد خوف و حزن است مستقل شد در باطن او
و اعد القری و آماده کرد اندوهانی را کہ آن عدت سفر است لیوم النشور از برای روز یکہ
فرود آید باو بنیه مہمات عظیمه اعمال صالحه را کہ ثمره نور معارف الہی است از برای مہمانی روز
موت خود کہ باو فرود آید فقرب علی نفسه البعیدۃ پس نزدیک کرد بنده بر نفس خود دور را
کہ آن احوال اخرت است بدوام احضار آن در دل خود و ہون علیہ الشدائد و آسان کرد بنده

سخت را کز آن استعمال مرغ رفیعه‌ست نزد حضرت عزت باسان کرده شاید حضرت را با عالی
صاعقه نظر کریمت بدیده اعتبار در ملکوت و آسمان در بیان ناقصه پس شاهده کرد بچشم عقل خدا
در مخلوقات عجیبه او و ذکر مرد بار کو خدا را و معاد حضرت را فاستمسک پس ایمان حضرت اعتبار صاعقه را از
برای اطمینان دل در روز باز حضرت و آن قوی سیراب شدن عذب فرات از آب جوش شیرین
کز آن کلالت نفسانیه ست سهلکت که معارف کاسان کرده شد مردم را بهای فزود آمدن
از برای ماء معین کز آن علوم ست و کلالت دین و دین کنایه ست از سرعت اخذ علوم یقینیه
و کلالت نفسانیه از جهت کلالت استعداد فشرب هنیئا پس تشنه آب را اول بار پس سقت
خود بر اخذ کلالت از مطان آن و سلک سبیلا جدد او سلوک کرد براه ست و هموار کرد آن
راه حلاوت فلا خلع سرابیل الشهوات پس بکنند که برکند پراهنهای آرزو را و تخلی من
الهموم و خالی شد از همه عهدا الا هنا واحدا مکرب غم افکنده پیرکه نهاست باو هیچ عنی دیگر
باو نیست و آن قصد وصول ست بقرب مبدء و حصول رضای او فخرج به من ضیق العمی
پس برون آمد از ضیقت کوردلی و مشارکة اهل الهوی و از شرکت بودن او با مبطلها
و غفلت و صادمین مفاتیح ابواب الهدی و کرد بدر از کلیدهای درهای هدایت که آن فعالیت
ست و طاعت و مغالیق ابواب الردی و از آلتهای درهای هلاکت که آن رذایل ست و معصیت
فلا ابصر طریقه بدرستیکه بدید راه صواب حضرت او و سلک سبیله و سلوک نمود براه ایمان حضرت
و عرف منار و شاخت راه هدایت خود را از براهین و ادلة واضحة او به و قطع غمارة او
و قطع کرد و برید از خود آنچه فرو رفته بود در آن از مشتهیات دنیویه و استمسک من العرى
و چنگ زد از بندهای نفسها به محکم ترین آنها و من الحبال و از رسنهای محکم بآمنها
باستوار ترین آنها یعنی مستمسک شد بکتاب خدا و عترت سید انبیا که در رعایت استحکام اند
و صل مابین دین مابین اند مخلص من الشبهات پس بود از یقین و باکان على مثل ضوء الشمس
بر مثال نور آفتاب ست در تابندگی و در رشنده گی قد نصب نفسه بدرستیکه بر پای داشت نفس
خود را لله سبحانه از برای اطاعت حق سبحانه و نعم یعنی چون کامل شد در ذات او خلقان
شد و مقتدای ایشان به علوم و کلالت خود فی اثر نبیه الامور در بلندترین کارهای اصلاح
کل وارده علیه از بار کردن جواب مرد از کننده سوال برد و تصیر کل فرع الى
اصله و باز کردن هر فرع از فروع علوم باصل خویش مصباح ظلمات چراغ تاریکیها

جهل ست کشاف عشوات کشف کننده شباهت کز متلبس اند بر لبها یر از مسائل و دقیقه مفتاح
مبهمات کلید پوشیده ها ی از حکمتهای مقفله دفاع معضلات دفع کننده سختیهاست از
قضایای مشکله دلیل فلوات راه بر بیابانهاست از جهة هدایت او در معاد و زجهلات در طرق
موصل به نجات یقول فیفهم میگوید پس می فهماند و در فع می ناید شبهات را و تشکک و معارضه
می شود و تسلیم نمی سازم می ماند از آفات یعنی استقلال می کند قول و حکمت خود را در موضع خلف
و میرساند بواسطه آن مقصود خود فد اخلص لله به تحقیق که خالص کرد اند عبادت خود را از
برای خدا از شرک و ریا فاستخلصه پس خالص ساخت حق نعم او را از برای خود یعنی خالص کرد او را
بر انواع طهارات و اصناف کالات فهو من معادن دینه پس او از کانهای دین اوست
کز اخذ می کنند بندگان از و جواهر یعنی علوم را و در رعز آن را و آوتاد ارضیه و از میخهای
زمین روست کز زمین بر خود شریف او بر پاست قد الزم نفسه العدل به تحقیق که لازم
کرد اند بر خود عدل را و در هر کار فکان اول عدله پس هست اول عدل او نفی الهوى عن
نفسه دور کردن از روی از نفس خود یصف الحق و صف می کند و مویدا می سازد امر حق را
و یعمل به و عمل می کند آن لا یدع للخیر غایة ترک نمیکند هر کار یک را مایده الا امتها
مگر که آهنگ می کند آن را بسایر فوایده و لا مقصرة و نمی کند در رجای کان جز را الا مقصدها
مگر که مقصد می کند آن را عد آنکن الکتاب به تحقیق که دست داد و قدرت پیدا کرد بکتاب
بین دفاتر از مهارش یعنی زمام معانی کتاب حضرت ربانی به قبضته اقتدار او دست و سر رشته
امور و نوامیس آن بدست عقل اوست فهو قائد کاه پس او کشنده کتابست بطریق اتم و
امامه و پیشوا او دست در همه مسایل آن یحل حیث حل یقدمه او فرو میکرد هر جا که فرو
می آید کتاب الهی بار معانی خود را و ینزل حیث کان منزله و فرود می آرد هر جا که هست
جایگاه نزول او فخبر بیت که همه این صفات مذکوره اوصاف حمیده و صفات پسندیده آن
حضرت ست صلوات الله علیه بعد از این احوال و صفات می لفان زمان و مدعیان خلافت
بیان می فرماید باین طریق و آخر از شیخین و بکر که مقابل شخص مذکور ست قد سمی عالما لم یتعلم
کرنام نهاده ست خود را دانا و لیس به و حال انکه نیست او را دانا فاقتبس جهائل پس فرا گرفت
نادانها و جهل مرکب خود را این جهائل از نادان همه روزگار و اضالیل و اخذ نمود کرا هها
بین ضلالی از کم از نابکار و نصب للناس اشراکا و بر پای کرد دامها از برای مردم دامهای

جبل را مین جبال عزوجل از ریاحهای فریب و قول زور و از کفار و زرع خذ حمل الکتاب
به تحقیق که حمل کرده و کتاب الهی را علی آرایش بر اندیشهای باطل حق و عطف الحق و میل
داده حق را علی اضعافه بر آرزوهای عاطل حق تعالی من العظایم این میکرد اند مردم را
از کبائر ان عظیم و یحقون کبیر الجرایم و بسان میکرد اند کنایان بزرگ را آن لئیم یقول الحق
علی الشبهات ی کوید که ما زی استیم نزد شبهها و از آن حذر ی نمایم و حیها وقع و حال
آنکه در آنها اقاده و یقول اعتزل البدع و میکوید که کوشه میکیرم از بدعتها و کارهای که
مخالف شریعت عزت و یبتغیها اصطنع و حال آنکه در میان آن بدعتها جواب کرده و با
دست در آغوش اورده فالصورة صورة انسان پس شکل او مجسم شکل ادمی است و القلب
قلب حیوان و دل او دل حیوان یعنی در روی الصورت انسان مصور است چه مستولیت بر و
حرت شهوانیه هم چنانکه مستولیت بر بهایم و انعام لا یعرف باب الهدی فی سبل الله باب
هدایت را نمیشناسد یا نمیروی کند آن را و لا باب الغی و نه باب کوروی و جهالت را فضلا
عن ان یسلک از آن فلا لک پس این شخص میت الاحیاء مرده زندگانست بحسب صفات
چه مسلم است به جهل که موت ابدیت در صورت حیات قابل تذهبون پس کجا میروید ای
مردمان کجا او و انی تؤفکون و از کجا باز کرد انیده می شوید و الاعلام قائمة و حال آنکه
نشانهای قایم اند در دین و الآیات واضحة و علامات روشن اند در میان مسلمین و المنار
منصوبة و مناره‌ای بلند مقرر در بیابانهای حق نخوار بر پاست تا در آن بیابان کجا کرده فانی
تتاهون منکم پس کجا حیران و سرکردان می شوید در تیهی بل کیف تعمهون بلکه چکونه
متحیر و متردد می شوید در کار امر ربکم عزت یکم و حال آنکه در میان شما اند عترت پیغمبر
شما علیهم الصلوة و لهم و هم ازمة الحق و ایشان زمامهای حق اند که مردمان را بطریق حق
می کشند و ألسنة الصدق و زبانهای صدق اند بهتر جمان وحی الهی اند کرهم چانکه مست به
بندکان برسانند فانزلوهم پس فرود آرید ایشان را بأحسن منازل القرآن به نکوترین منزلهای
قرآن که آن وجوب مودت ایشان است حیث قال عز اسمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و طهارت ایشان به برهان و یطهرکم تطهیرا و علوم به پایان و سیوخ
ایشان در آن بحکم و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و اطاعت ایشان المفروضة
و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس این منازل را منازل حسنه ایشان دانند

و در مقابل این به بدترین منازل که قرآن دال است بر آن دشمنان و مخالفان ایشان را فرود
آرید که اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون و ظلمات بعضها فوق بعض
و جز دانک و چون عترت طاهره شبع زلال علوم اند از این جهت فرمود که دیدهای خود را در شوند
بر ایشان و دروده العلم الغطاش چون فرود آمدن ستر تشنه آب فرات ایها الناس ابکروا
مرد مان خذوها فرا کیرید این روایت را عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از خاتم پیغمبران
انه یموت من مات منا و لیس بمیت و حال انکه مرد از ما و لیس بمیت و حال انکه میت
مرده بحقیقت بلکه زنده است نزد خدای خود و این نظیر قول او سبحانه است و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و یتلی من یتلی و شنوده می پرسید انکه پرسید
از ما و لیس بیتلی و حال انکه میت پرسیده جواهر از ارواح ایشان و این اشارت است با نکه
اولیاء الله نمی میرند و نمی پوسند چه بعد از رحلت ایشان آثار پسندیده و نام ایشان بر صفحه روزکار
میماند و در اخرت مقدم اند بل احیاء عند ربهم پس ایشان زنده اند و سزا باشند
و چون که مردمان در امر معاد حق خود بنکرند و بر وفق علم و دانش آیات قرآن و حدیث
نبوی را بر موافقت آرای باطله خود حمل می کردند بحسب همین از این جهت مبعوث شد ایشان
که فلا تعقلون ایها الا تعرفون پس قابل شوید بآنچه می شنوید فان اکثر الحق فیما
تنکرون زیرا که بیشتر حق در آن چیزیست که انکار می نمایید و علم بآن ندارید پس بکفار
بدانش زبان مبالات کنید و اعلموا ان لا حجة لکم علیه و عذر بر دارید کس را که حجتی نیست
شما را بر و بر ایرا که تقصیر کرده در تومید و موعظه نباشد شما را بر و حجت و انا هو و منهم
آن شخص بسیار صفت کننده الم اعمل فیکم الا عمل کردم در میان شما الثقل الاکبر
بزرگتر بار کران بزرگ کتاب الله آیا عمل نکردم در میان شما الثقل الاصغر
بار کران کوچک تر که عترت سید البشر است و قد ترکت فیکم در کرو ساختم در میان شما ثابت
کردیدم رایة الایمان علم ایمان و نشانه اسلام و قد عرفتکم و واقف کرانیدم شما را علی
حدود الحلال و الحرام بر حدود و مسائل حلال و حرام و انبئتکم الفاضحة بین عذب و بوشانیدم
شما را لباس عافیت در بسکاریدم از عدل حق و آفرشتکم المعروف و کستر انیدم از بر ای شما
امر معروف و مشروع را و جمیع فعل مرضی حضرت عزت بین فوق و یعلی از کفار و کردار خبیث
و آرائکم کریم الاخلاق و منزوع شما خلقهای ناشایسته و خوهای پسندیده بین تضیق الصدر

حوه فَلَا تَسْتَقِلُّوا الرَّأْيَ لِس کار مدارید اندیشه را ابدا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ در آنچه در عمق باطن غایب است از ابصار بصیرت وَلَا يَتَغَلْغَلُ إِلَيْهِ الْفِكَرُ و در عمق آید سوی آن اندیشهای که مکنت این نحو است از استبداد رای ضعیف در استعمال رقایق مسایل آلهیه و امر معاد بدون تعلم کردن از آن مرشد زمان و خلیفه پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن درین فصل چیز مید هد از آنچه واقع شد بعد از زوال دولت و شوکت بنی امیه و میگوید که در زمانه آینده دولت اتباع بنهایت رسد حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ تا بر مدهٔ که گمان برد گمان برنده أَنَّ الدُّنْيَا مُعْقُودَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ که دنیا محبوس بهت و مربوط بر بنی امیه دائماً تَحْمِلُهُمْ دَوْلَتُهَا میدهد بایشان جز جهود در هر حال وَتُقِرُّهُمْ صَفْوَتُهَا و مزدی آرد آنها را برآب صافی در زلال حفو وَلَا يَرُوعُ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ و بر داشته می شود از ین امت سَوْطُهَا تا زیانه دیا وَلَا سَيْفُهَا و نه شمشیر دیا مراد عذاب کردن و قتل نمودن ایشان است مردمان را در ین سرا وَكَذَبَ الظَّانُّ لِذَلِكَ و دروغ گفت گمان برنده آن یعنی ظن او بدوام دولت و سلطنت ایشان نه این واقع بهت بَلْ هِيَ حُجَّةٌ بلکه این دولت مثل عروسی است چند آنست بکنار از دامن نَدِيدِ الْعَيْشِ يَنْظُمُونَهَا از سر لذت زندگانی بچشد ایشان جهان را لُمْعَةً در اندکی از زمان ثُمَّ يَلْفِظُونَهَا جُمْلَةً پس بیندازند آن را چون پرون اندختن لقمه از دهان درین خطبه تعریض امت می نماید بسبب اختلاف ایشان و در دین اسلام و نشئت آرای ایشان در احکام و استدلال هر یک بمذهبی در مسایل دینیه برای حفوه مراجعت بامام زمان همچو اهل عناد و استکبار قرون ماضیه مغیر باید که امتا بَعْدُ یعنی اما پس از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناه مر فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ این پس بر تحقیق حق سبحانه و تعالی لَمْ يَقْصِمْ جَبَّارِي دهر قطّ نه شکست کردن کیان روزگار را هر گز عادت او جاری الْأَبَعْدَ تَمْهِيلٍ و در خلاء مکر بعد از مهلت دادن و فراخی زندگانی و گمر مجبر عظیم آسیب و بر صلاح یا و در دستخوان شکست بهیچ یک از ین الْأُمَمِ از امتهای پیغمبران إِلَّا بَعْدَ أَنْ نَزَلَ بِسَاحَتِهِ مگر بعد از سختی و تنگی و گرفتاری وَدَوْلَةٍ مَا اسْتَقْبَلَتْ و در نوبت آنچه رو آورد بر شما آن مِنْ جَنَاحِ از تنگی و ضعف احوال و کثرت اموال در ابتدای اسلام و مامور شدید بایکدیگر و در نزدیکی از شما بادو نفر از کافران وَاسْتَدْبَرَتْ و آنچه پشت کرد و برین جانب از کار بزرگ با وجود کثرت و قوت شما بجهت اختلاف رایها و عدم انقیاد در اطاعت پیشوا مُعْتَبِرٌ محل اعتبار است در مردم روزگار وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بِقَلْبٍ و نیست هر خداوند دل عاقل دانا

وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ بِسَمِيعٍ و نه هر صاحب گوش شنوا وَلَا كُلُّ ذِي نَاظِرٍ بِبَصِيرٍ و نه هر خداوند دیده بینا همانا نیز اگر عاقل است که به عقل حفو فایده گیرد و آنچه فرموده اند و در گوش فرا گیرد آنچه بوی شنوا شود و واعظ کند آنچه بوی نمود و اند در طریق صعود و معاد و راه سداد و رشاد و صَبَا تَجْمَعُ يا ای عجب وَمَا لِي لَا أَعْجَبُ و چیست مرا که تعجب نکنم مِنْ خَطَإِ هَذِهِ الْفِرَقِ از خطای این فرقهای ادیان عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا بر اختلاف حجتهای ایشان در دین و مذهب حفو لَا يَقْتَصُّونَ أَثَرَ نَبِيٍّ نمی روند در پی پیغمبر حفو وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيٍّ و اقتدا نمی کنند بعمل وصی نبی حفو و شبهه نیست که اگر شناعت و پیروی ایشان نمی نمودند از اختلاف در دین ایمن می بودند از عقوبت حضرت عزت مر بعبد را وَلَا يَرْجُونَ يَوْمًا يُثِيبُ فِيهِ مُحْسِنًا و نمی کردند به غیب که آن امتان بخدمت پیغمبر عطی و ثواب و عقاب وَلَا يَخَافُونَ عَلَى عَيْبٍ و عقت نمی ورزند از عیب و افتاده اند در شک و ریب يَعْمَهُونَ فِي الشُّبُهَاتِ غلو می کنند در شبهها وَيَسْبَحُونَ فِي الشَّهَوَاتِ و میروند در پی شهوات و ارزو الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا معروف در میان ایشان آنچه است که خود شناخته اند به میل طبعت نه بقانون شریعت وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا و منکر نزد ایشان آن چیزیست که منکر شناخته اند نه بمیزان حضرت عزت مَقَرُّهُمْ فِي الْمَضَلَّاتِ جای گرفتن ایشان در ضلالات إِلَى أَنْفُسِهِمْ بسوی نفسهای ایشان بهت نه بسوی سید کائنات وَثِقَتُهُمْ بِهَا در اعتماد ایشان بر آنها فِي الْمُلِمَّاتِ و اعتقاد ایشان در کارهای نا شایسته عَلَى أَدْنَى سَبَبٍ بر اندیشهای خویشان بهت کان كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ که پیامبر مردی از ایشان إِمَامَ نَفْسِهِ پیشوای خود بهت در امور فَقَدْ أَخَذَ مِنْهَا بتحقیق گرفت از نفس خود مِنَا یقین در چیزیکه می بیند يُعْرَى عَنْ ثِقَاتٍ برهنه می ماند از استوار وَأَسْبَابِ مُحْكَمَاتٍ و سببهای محکم چون نفوس کردار یعنی آنچه از خلای نا پیدا از نفس خود در استحکام مانند احکام الهی میداند این خطبه در تذکیر نعمت الهی است که آن بعثت حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله در زمان غفلت روزگار تا هر دو آنچه مستلزم آنند از عبرات تا اعتبار گیرند بندگان و بکای آرند سکران آن آسَفَ فرسند رحمن سبحانه پیغمبر آخر الزمان علی حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ در هنگامی که بود از پیغمبران وَطُولِ هُجُوعٍ و دور وقت دراز بی خوابی کردن و غفلت و در زبدن که صاری شد بین الْأُمَمِ از امتان ماضیه وَاحْتِزَامٍ مِنَ الْفِتَنِ و در محل امتک کردن و در بعضی روایت اعتزام بر او مهملست یعنی کثرت یعنی در وقت بسیاری فتنه و در روایت دیگر اعتراض است یعنی انکام در رفتن در میان فتنه وَانْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ

و در وقت منتشر و منشق شدن از کار او عدم ربط و ضبط آن و تلفیق و در حالتی که زمانه زبان
و برافروخته شدن بین الحروب از کارزارهای الذنیا کاسفة النور در حالتی که دنیا فرو پوشیده
نور و می نماید ظاهرة الغرور و ظاهر نمود علی احسن اصفهار بین و زینها در وقت
رازوشدن برکت دنیا بایین بین ثمرها و نومیدی از فوایدهای آن و ایاغ دنیا بین عالمیان
و فرو رفتن دنیا بهها کما بینند از حلوت مطاعم دنیا و عدم حلاوت عیش در آن و مراد از بین
ثمره آن انقطاع امال ایشان است از ملک و دولت فقد دست اعلام الخلاف بتحقق کبر
محو ناچیز شده بودن نشانهای هدایت و ظهرت اعلام الردی و ظاهر گشته بودن نشانهای خواب
گه مخمر بود هلاکت فی حجة پس دنیا ناخوش بود لاهلها مراهل خود را بانواع سنم غالبه
فی وجه ظالبها ترش روی بود و زردی طالبان خود باضاف الم ثمرها الفتنة میوه او
فتنه بود و طعامها الجیفة و طعام او پلید و مردار این کنایه از حرام است چه در زمان فتنه
طعام از غارت باشد و شعارها الخوف و پوشش او ترس بود از دشمنان و دثارها
السیف و لباس بروی او شمشیر هران فاعتبروا یا عباد الله پس عبرت گیرید ای بندگان خدا
و اذکروا تلک الذی آباؤکم و یاد کنید آن کارهای که پدران شما و اخوانکم و برادران شما
مرتهنون در گرو بند بآن از اعمال سکره و افعال منجیه و علیها حسابهم و بر آن حساب
کرده می شوند و لعمری و سوگند بزندگانی من ما تفادت بکم که دیر نشده شما و لا خبدت
منا بان العهود عهدا و زمانها و لا حلت فینا بینکم و نکذشته و آنچه میان شما است
و بینهم و میان ایشان الاحقاب و آنها و دوران روزگارها و مرورها و ما انتم الیوم و نیستید شما امروز
بین یوم کنتم فی اصلابهم از روزی که بودید در پشتهای ایشان بتعبید و در
و دراز بینی در نزدیکی پدران و برادران و سایر خویشان ارشما مفارقت کرده اند و بدار
الجزاء شتافت پس از ایشان عبرت گیرید و در زمان حیات باعمال صالحه مشغول شوید تا
هنگام ممات مرتضی الحال باشید بکوش امروز تا همچو پشیمان نباشی که فردا بر چوبی خار در بیابانی
اکرایی کشت و در ریزالوزری و در آن حزم بود بنم از زبان میرزی و الله بخدا سوگند کما
اسمعکم الرسول صلی الله علیه و آله بشنوانید شما رسول خدا شیئا چیزی را از مواعظ
و منبهات الاوها انا اسمعکموه اکر که امکنت من بشنوانیده ام آن را پس فرق نباشد
در سماع و ما اسماعکم الیوم و نیست سمعهای شما امروز یدوی اسماعهم یا لامس

کف از سمعهای ایشان و بروز پس تفاوتی نباشد در سمع و لا شقت لهم الابصار و شکافته
نشد از برای ایشان دیده ها که ببینند آن چیزها و جعلت لهم الافئدة و کرده نشد از
برای ایشان دلهای ذالک الاوان و در آن زمان الا و قد اعطیتم مثلها مکر که داده شد شما
مثل آن فی هذا الزمان در این زمان و شبهه نیست که آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هست
شنوانیده الحضرت نیز شنوانیده بلا تفاوت اما دل را باید کوشش شنوائی باید که در یابد آن را
و و الله و سوگند بخدا ما بصر بعد هم عمود و ندیدند شما بعد از ایشان شیئا جهلوه
چیزی که ندانسته باشند ایشان آن را و لا اصفیتم بید و برگزیده شده بچیزی که و حرموها
در حالتی که محروم بوده باشند بدران شما از آن پس آن را عنیت دارید و شرف اسلام را
ضایع مکرانید بنافرمانی و عصیان و نظر کنید در حال مطیعان و عاصیان ایشان و عبرت
نایید در موجبات ثواب و عقاب و برسید از آنچه موذی می شود بعقاب و لقد نزلت بکم
البلیة و بتحقیق که فرود آمده است شما را بلا احاطا بلاء احاطه مضار در حالتی که جولان کننده است
مهار آن بلا ازیر خوابطاطا است و بدانست نمک آن که نزدیک است که بیفتد از رسوار
خود را فلا یغرنکم پس باید که مغرور نسازد شما را ما اصبح فیه اهل الغرور آنچه صبح کرده اند در
اهل غرور و ارباب شرور فانما هو ظل ممدود پس جز این نیست که آن سایه است کشیده شده
الی اجل معدود تا مدت شمرده شده مشحون با نواع قصور و فتور او کرده اند که آن بلیه شاذه
است بدولت ملوک بنی امیه و کرفتارهای خلافتی و شدت و هر بلائی ایشان در آن روزکار
وی شاید که عام باشد شامل دولت خلافتی که در زمان الحضرت و بعد از او بوده باشد
این خطبه شاذ است در بیان صفات جلال الهی و قیام دولت و جود او لذاته المعروف
من غیر رویة و رویه را یکه شناخته شده است بی حس ابصر الخالق من غیر رویة آفریننده
است بی اندیشه نمودن و فکر کردن الذی تمدیر فانما الکی که همیشه قایم است به علم و تدبیر
دایما دایم بالذات اذ الاسناد ذات ابتاج و دوقتیکه موجود بوده هیچ اسمائی که صاحب هر جایه
بلندیست و لا الحجب ذات ارتفاع و نه حجابهای که خداوند در های بسته است که ممکن نیست کشودن
و لا لیل داج و نه شب تار و لا بحر ساج و نه دریای ایستاده از موج زدن و لا جبل ذو
فجاج و نه کوه مرکز خداوند راههای کشاده است و لا بحر ذو ایفاع و نه راه فراخ که خداوند
نیست و لا ارض ذات مهاد و نه زمین که خداوند کستردکی و قرار و لا خلق ذو اعوجاج

و نداقریده شده که خداوند قوت است و اقتدار این اشارت باز نیب قیام او بذات حق و صفت
او به جمیع ممکنات و ازانجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که کان الله
ولا شیئ ذالان مبدع الخلق آن ذات آفریننده خلایق است بی سابقه ماده و مدت و ورا
رفته و وارث این ندکه همه فانی شوند و بوی گذارند و الله الخالق و هو وارث لا نت و نرا
رفته در روزی و مدده ایشانست و الشمس و القمر دایمان و اقتاب و ماه روندانند فی مرضاته
در رضای الهی یعنی در طبق رضای او میلبان کل جدیدی پرستاند هر نوی را این کتابست از
بقای اقتاب و ماه و جدا از هر جدیدی و عجمیت که مراد آن باشد که آنها بسحاب معده روان
هر شبی اند در جنب عالم و تقیضان کل بعید و نزدیک می گردانند هر دو را چرا که آن موت است و
احوال چرت چه بگردش آنها عمر انسان آید و بر ک نزدیک میگردند و ضم آنرا تفهم بخش
کرده روزهای خلایق را و احصی اثارهم و شمرد آثار و علامات ایشان را و آجالهم و گرداند
ای ایشان را و علم او باینها دارد سیده و عدد انفاسهم و شمرده عدد نفس برزنهای ایشان را
و بحفظ حفظ در آورده و خائنة اعینهم و بسا درد آورده خیانت چشمها ما ایشان را و ما تخفی
صدورهم و آنچه پنهان می کنند سینهای ایشان من التغییر از آنچه در دل گیرند از لقد عصاك
و غیر آن و مستقرهم و مستودعهم و قرارگاه و محل و دیعت ایشان را من الارحام از رحمها
مادران و الظهور و پشتهای پدران الی ان ینتهی بهم الغایات تا انکه به نهایت میرسد
بایشان ما بنها یعنی دانست همه اعمال و احوال ایشان را از ابتدا تا انتها هو الذی اشتدت
نقمته آن خدا در غایت کرمخت است عذاب او علی اعدائه بر دشمنان او و هی متغیرة
در رکن دوم رحمت او و اتسعت رحمته و گشاده شده است رحمت او لاولیائه بر ایشان در دستان
او هی شدة تقتیره در سختی عقوبت او هی او سعهم رحمت و سعه و عقوبت شدیدات او از برای
اولیا و اعدا قاهر من غالبه قهر کننده کسیست که غلبه جوید بر و بر دستان او و قدابض من
شائه و هلاک کننده کسیست که نزاع کند با او و دیان او و مذل من ناواه و خوار کننده کسی
است که دشمنی کند با او قائم علی کل نفس بما کسبت نگاه دارنده و چیره دست بر هر نفسی
بآنچه کسب کرده است و غالب من عاداه و غلبه کننده است بر کسیکه
عداوت ورزد با او یا رکاب ستانت من توکل علیه هر که توکل کند بر او و امور خود را با و
تفویض نماید کفاه کفایت کند کار او را به نیز و هی من سالمه و هر که در صلح است از و اعطاه داد
او را بخوبتر از هی و من اقرضه و کیکه قرض داد بوی یعنی بفقرا و مساکین کلم الفقراء عیال

قضاه ادا کرد بنده آن را باضعاف و من شکره و هر که شکر نعمت او کند او را جزا عطا نماید
بالاف عباده الله ای بندگان خدا بترسید از خدا انفسکم بسنجید نفسهای خود را بمیزان عدل در دنیا و علم
الکتاب از عاق وسط شریف قبل ان توزنوا پیش از انکه سنجیده شوید شما بمیزان عمل و حسابها
یسیرا و حساب کنید نفسهای خود را بآنچه کنید از نیک و بد و هر قباح نادم شوید قبل ان تحاسبوا
پیش از انکه حساب کنند شما را و تحکم باشد تدارک مافات و تنفسوا و نفس برنید و فرصت
غنیمت شمرده قبل ضیق الخناق پیش از تنگی گرفتن گلو و آنقادوا و منقاد شوید و گردن نهید
از برای طاعت قبل عنف السیاق پیش از انکه در مند شما را به عنف و درشتی بدارالحسرا
و اعلموا و بدانید ای بندگان خدا انه من لم یعن علی نفسه ان کسی یاری را و نشود بنفس
یاری خدای تعالی تمام قوت حافظه او را هر نفس امارة او حتی یکون کذالک تا انکه باشد مراورا نفسها
ازانکه نفس واعظ و زاجر پند دهنده و هر کننده از معاصی بنا باشند قهر کننده و هر نا پسندیده
بر نفس خود تکن من غیرها غیر ها مباش مراورا غیر نفس او زاجر منع کننده و لا واعظ
و پند دهنده از ملامی یعنی مکدر بیت موعظه غیر از قهر آن نفس و ارجعه
خطب الحضرت این خطبه ست تعرف بخطبة الاشباح که معروف و مشهور ست بخطبه اشباح
و وجه تسمیه او آنست که اشباح یعنی اشخاص ست و این خطبه جلیله مشتمل ست بران و دیگر انکه
شبح بمعنی طول و بلند او نیز آمده و این خطبه ذات اقسام طویله ست چون ذکر آسمانها و کیفیت
او و زمین آن و ذکر فرشتگان و اقسام ایشان و کیفیت خلقت ایشان و ذکر زمین و
کیفیت خلق آن و بهمین جهة لقب این خطبه از خطبهای جلیله کمیل بحضرت ست روی
سعدة بن صدقه روایت کرد سعد بن صدقه عن الصادق جعفر بن محمد بن علیهما
السلام از صادق از جعفر بن محمد از پدر علیهما السلام انه قال که بحضرت فرمود خطبا امیر
المؤمنین علیه السلام که خطبه خواند امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله هذه الخطبة
این خطبه را بر منبر الکوفة بر منبر مسجد کوفه و ذالک ان رجلا و این از جهت آن بود که مردی آمد به نزد حضرت تعالی یا امیر المؤمنین پس گفت یا امیر المؤمنین صفلنا
ربنا و وصف کن از برای ما پروردگار ما را یعنی داد ذکر حبنا ذکرا و یاد کنیم از برای او دوستی را و
یبه تعریفة و بسبب آن زیاد سازیم شناخت او را فتغیب لذلک علیه السلام پس غضب کرد حضرت
برو و حسمک شد و نادی الصلوة جامعة و ندا فرمود مردمان را بنماز تا جمع شوند پاشند

درسجد فاجتمع الناس پس جمع شد مردمان حتی غص المسجد بأهله تا آنکه پر شد مسجد باهل
خود فصعد المنبر پس بر بالای منبر رفت وهو مغضب درحالتی که غضبناک بود متغیر القلب
تغیر پیدا کرده رنگ مبارک او ازان کفار فحمد الله پس بزبان مبارک بحمد وسپاس حق
سبحانه بگشاد وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ودرود فرستاد بر پیغمبر خدا ثم قال پس
ازان فرمود که الحمد لله الذی لا یبرمه المنع سپاس وستایش مرخدا را که دادن وبسیار می کردند
مال اورا منع کردن وهلاک نمودن ولا یکدیه وینقطع وبریده نمی سازد مالی اورا الإعطاء
والجود داون وبخشیدن إذ کل معط منتقص سواه زیرا که هر عطا کننده کم کرده شده مال او
غیر از اکفرت جل ذکره وکل مانع مذموم ما خلاه ومنع کننده عطا مذموم هست غیر از
حضرت عزت زیرا که منزه هست از انتفاع بزیادتی وازانقطاع به نقصان ومبرات از حاجت و
امکان وخزاین نعمت وروزی او نه نهایت دارد ونه کران واوست منهاج البه عالمیان هو
المنان اوست نعمت دهنده بسیار عطا بفوائد النعم بنعمتهای فائده وفوائد المزید وزیادت
نعمتهای عایده بر عباد والقسم وقسمتهای مقرره ازبرای ایشان عیالات الخلائق عیالان از هند
هر خلق حین آذارقاتهم ضامن شده بروزیهای ایشان وقدر اقواتهم وتقدیر فرموده قوتهای
ایشان لا ویفج سبیل الراغبین إلیه ودرست نموده راه راغبان را بسوی بارگاه خود وأطا
لبهم لدیه وراه طالبان را بآنچه مراد است بردن بر وجه رضوانه ویسر لهم سبیل المسألة وسهل ساخت آن راه
جواد بآنچه درخواسته شده یا جود مسئله بخشنده تر ازان یا لم یسئل وبآنچه درخواسته نشده
چه ذات فیاض او عام هست نسبت بجمیع عباد وبهر کس بقدر استحقاق میرساند الأول الذی
لم یکن له قبل اول است که نیست اورا قبل فیکون شیء قبله تا باشد پیش ازو ازلا یات
والآخر الذی لیس له بعد وآخر است که نیست اورا بعد فیکون شیء بعده تا باشد چیزی
پس ازو از مکونات زیرا که قبلیت وبعدیت راجناب احدیت اورا نیست بجهة آنکه قدیم
ازلیت وسرمدی لم یزلی والبوی دایمی وازوال نمودنیست آنا سبح الأبصار مرد مکهای دیده هارا
عن أن تنالة از آنکه برسند بآن ذات او تدرکه یا درباید اورا بجهة منزه بودن او
ازحیز وجهات ما اختلف علیه هو وتعاقب نشده هست بروروزگار فتختلف عنه اللغات
تا مختلف شود ازو حال والاکان فی مکان وبوده هست در مکان یحجر علیه الانتقال
تا روا باشد براو انتقال ازحالی بحالی ولو وهب واگر بخشد واگر تحدث ما انتفت عنه آنچه درو شده است

وازم کشوده ازو معاقد الجبال عقدهای کوهها وتحلت عنه وخندیده هست ازو أصداف
البحار صدفهای دریاها من قلل الثهبان والقضاب ازکله چشمه وطلاوشنایة الذین رها شده
درره وحصیل المرجان ودرویده مرجان ما أنت ذا لیک فی جوده اثر کند ازهم درجود وجب الوجه
ولا انفد ونام نسازد سعة ما عنده کف دست ولبسیار آنچه نزد اوست ازنعم نامحدود
ولکان عنده ودرآنجه هست نزد او من ذخایر الأنعام ازذخیره های نعمتها ما لا ینفده
آنچه بپایان میرساند او را مطالب الأنام مطلوبهای خلایق لو سئل الجواد زیرا که اوبخشنده
ست الذی لا یعنفه که کم نمی کند عطای اورا سؤال السائلین درحوصله درحوصله دان
ولا یبخله وبخیل نمیسازد او را إلحاح الملحین مبالغه کردن مبالغه کنندگان در سوال ازو
امام رضا علیه السلام پرسیدند ازو من جواد فرمود که این سوال دوجه دارد اگر ازمخلوق پرسید
جواد کسی را گویند که اداکند آنچه مطلوبی تمام بردو فرض کرده شده وبخیل آنکه او اکند بردو فرض شده
واگر از خالق می پرسید پس او جواد هست اگر عطا فرمود واگر نفرمود زیرا که اگر عطا کرد عطا
کرد بآنکه مستحق هست واگر باز داشت نازمی دارد کسی را که مستحق آن نیست فانظر أیها السائل
پس نظر کن ای سوال کننده ازصفات پروردگار تعالی ذکره القرآن علیه پس آنچه را فرود
ترا قرآن من صفته از صفت حضرت پروردگار فائتم به پس اقتدا کن باو واستضئ
بنوره هدایت طلب روشنایی کن بنور هدایت او وما کلفک الشیطان وآنچه تکلیف کرده
ترا شیطان علیه ولیس فی الکتاب از آنچه نیست در قرآن علیک فرضه
بر تو فرض آن ولا سنة النبی صلی الله علیه وآله ونیست درسنت پیغمبر خدا وآستنقه
الحاؤه ونه درروش اماماه راه نما علیهم صلوات ربک رب الأرض والسماء أثره علامت و
نشانه آن فکل بس واگذار علمه إلی الله سبحانه دانستن آنرا بخدای تعالی فهو أولی ذا لیک پس
بدرستیکه آنچه درکتاب هست وسنت منتهی حق الله علیک جای نهایت خداوند هست بر تو واجب
کرده واعلم أن الراسخین فی العلم وبدانکه جاعی که رسخ درستوار اند ودرانش ومحکم در
بینش هم الذین أغناهم ایشان کسانی اند که بی نیاز ساخته هست حق تعالی ایشان را عن اقتحام
السدد المضروبة نیزاز درآمدن بسختی دره ها که زده شده هست دون الغیوب نزد پوشیده
گیها عن الإقرار بجمیع ما جهل الفصیل افرار کردن ایشان بهمه آن چیزیست که نادانسته اند تفصیلا آن را من الغیب المحجوب ازغیبی که

از جنی کہ پوشیدہ است چہ سراپردہ عظمت و جلال او از آن ارفع است کہ بصر احدی از آن تواند
و بر کنہ ذات او احاطہ نماید چہ حجب و جنوب را طبقات بسیار است چنانکہ حضرت رسالت پناہ صلی
اللہ علیہ و آلہ اشارت باین نموده کہ ان اللہ سبعین حجابا من نور و ظلمۃ لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه کل من ادرکه بصره یعنی بدرستیکہ مر خدا را ہفتاد حجاب است از نور و ظلمت
کہ اگر ظاہر سازد آن را البتہ بسوزاند جلالت و عظمت ذات او ہر کس را کہ دریافتہ باشد آنرا البتہ
و چونکہ تکلیف عباد بر قدر عقول و تفاوت مراتب ایشان است کما قال النبی صلعم بعثت لأکلم
الناس علی قدر عقولهم یعنی مبعوث شدم تا سخن گویم ہر دمان را بقدر عقول ایشان پس
ہر عقل کہ قوت کو بر رفع حجابا از حجب غیب و قاصر شد از ماورای آن و بغراف خود بہ عجز
معترف آید پس این تکلیف ادرست و از رجلہ رسمیات است فقیہ رسوخ مرتبہ
واحدہ باشد کہ آن ظاہر تقلید شریعت است فقط بلکہ تقلید آن مرتبہ اولی است از مراتب
و ماورای آن مرتبہ مراتب غیر متناہیہ است کہ بر اتب سالکین و معرفت ایشان بر رفع حجاب
حجب انوار و جہل بر ایشان از ادراک ماورای منتہای رسوخ ایشان است از این جہت میفرماید کہ
مدح اللہ بجهالته پس مدح فرموده حق سبحانہ اعترافهم بالعجز معترف شدن ایشان
بہ عجز و اقرار ایشان بقصور طالما لم یحیطوا به علما از جہت کہ بچہ احاطہ نکرده اند باو
از روی علم یعنی دانش ایشان باو نرسیده و شیئی نام نهاده شده است من اسمه النعوت
و اگذاشتن ایشان فرو رفتن را بنا لم یکلفهم التعمق فی کنهه در چیزی کہ محل تکلیف نکرده
ایشان تعمق کردن از حقیقت آن و سؤها رسوخ و استواری و چونکہ ترک تعمق ایشان نزا
در چیزیکہ تکلیف نفرموده تعمق کردن از حقیقت آن رسوخ نهاده فاقتصر علی ذالک
پس اقتصار کن بر آن قدر کہ مقدور عقل است و لا تقدر عظمة الله و تقدر بر عظمت خدای سبحانہ و تعالی علی قدر عقلک عقل را بر قدر عظمت الہی بسنجی کہ
خود نقد بر کنی فتکون من الهالکین پس بشوی از الکین یعنی ہلاک شوندگان و کمراہان چہ
الفاذر الذی اذا کثرت الاوهام او توانیت کہ ہر گاہ اندیشہ و بها لیدرک
منقطع قدرتی تا در یابد نهایت توانایی او و تعاول الفکر المبرء و طلب کند فکر پاک
مبرا شده من خطرات الوسواس از خطور و وسوسهای شیطان آن یقع علیه کہ واقع شود
بر آن ذات فی تعمقات غیوب ملکوتیہ در بحار عمیقہ باز شما را و تزیغ الیه

و والہ و متحیر شوند دلها و برسند بہ نہایت ایشان بسوی ذات او یتحیر فی کیفیة صفاته
ناچاری شوند در چگونگی صفتهای او و وقفت ما لم الله العقول فی کنه قرار ندهد در مواضع
در آمدن عقلها فی حیث الاقبلة الصفات در جایگہ نیز سند آن صفتها لتنال علم ذاته
نا برسند بہ دانستن ذات او و ردعها مسدلات الغیوب مواضع ہلاکت تاریکیهای غیوب را این
مستعار است از برای اعلام امتدای بسوی آن ذات یعنی اصلا راہ نبرند بسراپردہ جلال او
متخلصة الیه شجاعة و در حالتی کہ رسیده باشند از غیر و نزدیکی جویند بسوی او و سجاعة
حیث بس رجوع نمایند از حیث و نیکنامی باز داشته شوند باکراه تقهقر و در حالتی کہ اعتراف
کننده باشند بانه لا ینال بالکنه رسیده نشوند و مدرک نکرده و یجوز الی غیاض اثبات
جولان در بیداء جلال عزت کنهه متعرضیه حقیقت شناخت او و لا تخطر ببال
اولی الروءیات و در نمی آید بدل خداوندان نظر یا خاطرة در آمده بین تقدیر جلال
عزتیه از اندازه کردن بزرگی عزت آفریدگار الذی اضطر الخلق آن معبودیکہ از روی
بدیهه اوردن جلالتی را علی غیر مثال امتثله بسبق نمونه گرفتن کرده باشد آن و مثل
آن آفریده باشد و لا اقلا احتذی علیه و بہ مقداری کہ پیروی آن کرده باشد و عمل
کرده بر وفق آن من غیر ان یکون قبله کان قبله از آفریدنده کہ معبود جلالتی بوده
باشد قبل از و یعنی قبل از خالقی بوده کہ خلق اشیا نموده باشد و او سبحانه بر طبق آن
آن آفریده باشد جلالتی را و آرائی بین ملکوتیه قدرتیه و بنمود ما را از راه سامی قدرت
خود و عجائب ما لطفت به و از عجایب و غرایب آنچه کو باست باو آثار حکمیه شاهد
حکمت او و آلهة اقامها حاجزا بین الخلق و از اعتراف نمودن بحاجت و مقر شدن بحاجز
کہ صادر شده است از جانب خلق الی آن یفضیا بسوی الکنه بپای داشته است آن عجایب را
بمثالیه هو کیفیه بہ کلمه دست خود طالما این مفعول دوم از برای است یعنی بنموده ما را
این اشیاء مذکوره آن چیزی را کہ راه نمود ما را باضطرار ایه فی قیام الحجة کہ بمضطر شدن قیام
حجت و برهان کہ مرور است علی مقر متعرضیه بر شناخت حق یعنی چون راه نمود ما را بمعرفت حق
باین آثار لازم شد حجت با لغزوده و این بدیهی است کہ دلالت عقلیه شاهد است بر حادث
بہ محدث و ظهرت و ظهروا بان شد فی البدایع التی احدثها در اشیاء ابداعیه کہ پدید آورده
آن را آثار صنعتیه نشان صفت و قدرت او و اعلام حکمیه و علامتهای حکمت او فضاء

كُلُّ مَا خَلَقَ پس گردید هر چه آفرید حُجَّةً لَهُ بُرهان قاطع مر خداوندی را وَدَلِيلًا عَلَيْهِ ودلیلی ساطع بر وجوب وجود او سبحانه وان گاه واگر چه باشد آنچه آفریده خَلْقًا صَامِتًا خلقی خبرا لحق وجمادی ساکت مُحْتَجَّةً پس حجت حق تا آن خلق صامت بِالنَّذْبِيرِ بِمَا لَطُفَ بتدبیر بدیع حکمت او گویاست وَدَلَالَتُهُ عَلَى الْمُبْدِعِ قَائِمَةٌ ودلالت او بر مبدع قائم است وجود او بر وجود صانع برپاست بعد از آن التفات نموده از غایب بمخاطبه می فرماید وَأَشْهَدُ وگواهی میدهم وَأَعْفُو وعفو دارم أَنَّ مَنْ شَبَّهَكَ آنکه گمان کند که تو را يَبَايُنُ أَعْضَاءَ خَلِيقَتِكَ باعضای مباینه ومتفرقه خلق تو وَتَلَاحُمِ حِقَاقِ مَفَاصِلِهَا ومتداخل مفاصل بهم پیوسته اینان الْمُخْتَلِفَةِ لِتَدْبِيرِ حِكْمَتِكَ که پوشیده شده است به تدبیر حکمت ورزش تو لَمْ يَعْقِدْ عَيْبَ ضَمِيرِهِ میت نکرد باطن خود را عَلَى غَيْرِ قَبُولِكَ بر شناخت تو وَتَصْدِيقًا بِيَنْ فَلَمْ يَثْنِ الْيَقِينُ ومباشر شد دل او یعنی بِأَنَّكَ لَا يَلِدُ لانک ما کسی هیچ مستبعد نیست مر تو را وَكَأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ وگویا آن شنیده است بِنَوْعِ النَّاءِ يعنی مِنَ الْمَنُوعِ عجز بری شدن ناچاران از متوعان اذ يَقُولُونَ وقتیکه گویند در آن سرا نَاطِقِينَ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ إِي مُبِينٍ بحقا سوگند که ما آینه بودیم ما در کار امر خود حیا و بدار امر عبادت مبدا إِذْ نُسَوِّيكُمْ در وقتیکه برابر کردیم شما را بِرَبِّ الْعَالَمِينَ با پروردگار عالمیان كَذِبَ الْعَادِلُونَ بِكَ دروغ گفتند برابر کنندگان تو موجود بر ارواح جهانیان إِذْ تُشْهِدُونَ وقتیکه تشبیه کردند تو را أَصْنَامَهُمْ بنیان خود وَتَخْلُقُكَ وداوند بتوطئة الْمَخْلُوقِينَ صفت آفریده شدگان بِأَفْعَالِهِمْ بوجهها که وَجَزَّؤُكَ واجزا پدید کردند تو را تَجْزِئَةَ الْمَجْسِمَاتِ بجزا کردن اشیاء مجسمه بِجَوَارِحِهَا بظاهرها لِمَوْصُوفٍ وَقَدَّرُوكَ واندازه کردند تو را عَلَى الْخَلِيقَةِ الْمَخْلُوقَةِ القوی بر بیکلی و شکلی که مخلوق تو نهای او بِقَرَائِحِ عُقُولِهِمْ به عقلهای جامده خود که تابع اوهام فاسده اند فَاشْهَدْ پس گواهی میدهم أَنَّ مَنْ سَاوَاكَ آنکه برابر کرد مساوی ذات تو را بِشَيْءٍ من مَخْلُوقَاتِكَ از مخلوقات فَقَدْ عَدَلَ بِكَ پس بتحقیق که برابر کرد تو را بِآنَ وَأَنْعَامِهِ کافر شد واثبات کننده عدیل ومثل از برای تو کافر است بِمَا تَرَكَّبَ بِهِ باآن چرکیده وآمده بِآنَ مُحْكَمَاتُ آیاتِ آیتهای محکمه تو که اصلا احتمال وهشتباه در آن راه ندارد مِثْلُ أَنْكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا وَتَطَّفَتْ عَنْهُ وآنچه گویا شده از آن چیزش اهل لجج بَيِّنَاتِ گواهان جهانی روشن یعنی دلیلهای کراهی

دهنده اند بر منزه بودن تو از رجسم وجسمانیات وَأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ وبر سیکه تو معبود لیزال لَمْ تَنَلْكَ فِي الْعُقُولِ ان چنان معبودی که پایان نداری در عقلها نایافت آن احاطه توان نمود بذات وصفات تو فَتَكُونَ پس هر آینه مُكَيَّفًا مکیف مُحَدَّدًا محدود مُصَرَّفًا متغیر بِالْآلَاتِ باآلتها وَكَائِنًا موجود مُنْشَأً منشا بِالْمَصْنُوعِينَ از مصنوعات فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَكَ پس محکم کردید اندازه آنرا بر وفق حکمت بحیثیتی که اگر مقدار مقدوری از اعیان زیاده شوی یا کم بودی بخلل امری مختل او منفجر کستی منفعت او وَتَدْبِيرُهُ وتدبیر کوآن را فَأَلْطَفَ تدابیر پس لطف کوردتدبیر آن یعنی آنرا بر وفق مصلحت وحکمت موجود کردیدند وَحَضَرَ ودر دل داور را يُوَجِّهُهُ بسوی جهتی که آنرا از برای آن آفریده ثُمَّ يَعُدُّ پس بر گذشت حُدُودَهُ مَيْزَ آنرا از اطراف مکان حَتَّى وَلَمْ يَقْصُرْ وقاصر نشد دُونَ الْأَنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ بر سیدن بغایت حق تا لازم آید تقدیر علم او سبحانه وَلَمْ يَتَضَعَّفْ وسشوار نیامد آنچه آفرید إِذْ أَجْرَى در وقتیکه که مامور شد بِالْمُضِيِّ بگذشتن بِمَا أَرَادَ بسیه به گذشتن بر وفق اراده وخواهش خود فَكَيْفَ وچگونه آید بر تو شوار وَأَنَّى صَدَرَتِ الْأُمُورُ وحال انکه صادر شده هر کار را حَتَّى مَشِيَّتُهُ از مشیت وحکمت او بر وجه رضا وحکمت او بر اغایده عباد از امر معاد ومعاش الْمَشِيُّ اصناف الْأَشْيَاءِ آفریده اشیا متوعه را يَأْذَنُ وبتمیز فکیک إِلَى اصْطِرَارِ عَلَيْهَا که در دل کرده باشد بر آن چیزرا وَلَا تَجْرِبَةٍ آفاده طا و بتجربه که فایده گیرد آنرا مِنْ جَوَابِ الْأُمُورِ از جواب امور روزگار وَلَا شَرِيكٍ إِعَانَةٍ وبه شریکی که یاری داده باشد او را عَلَى ابْتِدَاعِ عجایب الْأُمُورِ بر تو آفریدن امور عجیبه وبشگفت آوردن اشیا مر غریبه زیرا که اینها از لوازم لیزدیت است چنانکه در خطبه اولی سمت یاد کرد یافت ثُمَّ خَلَقَهُ پس تمام شد مخلوق او سبحانه وَأَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ وگردن نهاد بفرمان برداری او وَأَجَابَ إِلَى دَعْوَتِهِ واجابت کوسوی خواستن لَمْ يَعْتَرِضْ وقصه پیش نیامد نزد او وَنَيَّةُ الْمَنْطِقِيِّ ودر گردن دبر کننده وَلَا آنَاةُ الْمُلْتَكِّي ودرستی فراپس مانده چه اینها از لوازم

خیمت بت فاقام بین الاشیاء پس راست کرد از جهت ارتفاع آنها بین بوجود معتدل چنانچه
خلق فرمود و تنظیم و تزیین کرد حدود آنها را راست چنانی را با نهایت آن و لا آدم بقدر تدبیر
جمع کرد به قدرت خود مقتضای آنها میان اضداد آن اسباب باین طرز که جمیع امور متضاده
که عدم اندوزان مزاج جنسی بوجود و وصل و متصلت پیدا شد اسباب قرار آنها
اسباب بیوستگیهای موجودات را و قرار آنها و برا کنده ساخت آنها را اصنافا مختلفات
جنسهای کوناگون در اخذ و دیعت الاقدار در نهایت و مقادیر و الفعل بین و اضیات
و در خواص و امتیازات آنها حکمتهای عجایب مخلوقات عجیب آنچنان صنعتها استوار کرد اینده
صنعت آنها چنانکه لایق دید و خطر آنها و خبر داد آنها را علی ما اراده بر وجهی که اراده کرده
تبدیلها و از نو پدید آورد بر طریق حکمت بالغه خود تبارک الله احسن الخالقین
و بعضی دیگر از خطبه الاشباح فی صفة السماء در صفت آسمان است و کیفیت خلقت آن و نظم
و ترتیب فرمود بر نسق مناسب بلا تعلیق و هوات فرجهای او کجای منعقد و راههای کشاده
آن را و الاجرام و رهم آورد صدوع ایفرا جها شکافهای کنده کی آن را و شیج و در هم آورده
و هم پیوست بینها و بین ازواجها میان آنها و میان زوجها و حرجهای آنها که نفوس
ملکی اند یا ملک که قرین جبرام علوی اند بین مربوط ساخت میان آنها و نفوس آنها بقبول کردن
هر جسم سماوی نفیس را که نامزد او شده و دلائل و رام ساخت للطائعین یا مرة برای فرود
آیندگان با مر او سماوه و السماعدین یا عمال خلقه و ارزاق بای اعمال بندگان
عرفوا نکرة مراجها و سنواری نروبان آسمان را و بیداها و نداکنوی آسمانها را و بخواند آنها را بعد
اذ هی دخان بعد از آنکه بود دود فالتحمت پس بهم آمد عرى آشرا جها بندهای ریسمانهای
آسمانها و این کنایه است یا تالیف آن یعنی اجزای آن بهم متصل کشت و فتق و کشود بعد
الارتتاق بعد از بهم پیوستن آن صوامت ابوابها درهای آسمان را برای فرود
امدن رحمت بر بندگان و بجهت نزول باران و بعضی گفته اند که آسمان در ابتدا حال کرده
بود پس فتق کرد حق سبحانه مابین آنها را کقوله تعم او لم یری الذین کفروا ان السموات و
الارض کانتا رتقا ففتقناهما و آقام رصدا و برپای کرد بدیده بان را بین الشهب الثواقب
از شهابها و ستارهای درخشان علی فضائها بر راههای آسمان تا نگذارند که شیطان و دیگر
دیوان استماع نمایند اسرار فرشتگان و تفصیل این در خطبه اولی مذکور شد و آسکنها

دیگاه در آسمانها را مابین آن موجود از آنکه بیاید و بر رود فی حرف الهواء در شکاف هوا
بایدة در حالتی که با قوت و غلبت حق باشند یعنی او را مسخر خود ساخت و مقهور و مغلوب
خود کرد اینده و آمرها و حکم کرد آنها را آن تقیف انکه باستند مستسلمة در حالتی که کردن
نهاده باشند لامره امر فرمان او را و باو بستون مطیع باستند و رایر شوند و جعل شمسها
و کرد اینده آفتاب آسمان را آیة مبصرة نشانه اشکارا لنهارها اشکارا مر روز آن و قمرها
و کرد اینده ماه را آیة محوة علامتی با لطمع سواد و مایل بتاریکی من لیلها از علامت شب آن
بعضی گفته اند که اضافت آیت شمس بسوی نور شمس است فانها و محو آیت حایل مستقر دشمن
نور محرست از شمس و آجراها و جاری کرد اینده آفتاب و ماه را فی مناقل مجریها در مواضع
شتفال که جای جریدن آن است چه هر کدام را مدار است که بر آن حرکت می کنند و قدر
مسیرها و تقدیر کوشش آن را فی مدارج و تجنیبها در راههای آن
و مقادیر سیر آن که آن دوازده برج است و جهت منازل لیمیز تا تمیز کند بین
اللیل و النهار میان روز و شب بها بهر دو کوکب و لیعلم و تا دانسته شود عدد السنین و الحساب
عدد سالها و شمار ماهها و روز بها بمقادیر هر یکها مقدار حرکات این دو کوکب نیز ثم علق
پس زدان در او وجبت فی جوها فلکها در فلک آسمان جسم مستدیر او را که آن فلک نام
است بقدرت کامله حق و نامتناهی او و ثبت بآن زینتها آرایش او را بین حقیقات و دراری
ز ستارهای پهنان که نور دهنده منبسط و مضایح کواکبها و چراغهای سنارگان که نور
دهنده اند و ذی مشترق الشمع و اندخت به جاهائی که بدزدی فرود آرندگان کوشند یعنی
شیاطین که عروج می نمایند اسرار فرشتگان جزو ندیقوا ثب شهبها ستارهای درخشنده
صورج کننده و آجراها و روان ساخت ستارگان را علی الاذلال تسخیرها بر طریقهای
مذلت تسخیر و دوام کردانیدن آن کقوله تعم و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره بین
ثبات ثابت از ثابت بودن ثابت آن از که حرکت می کند و تسییر سایرها و رفتار روندهٔ
آنها بین سبعة سیاره که آن تیر اعظم است و تیر اصغر و حمره مشتری و عبرا بهار نوا منبسط و هبوطها
و از هبوط و انتقاص آن و صعودها و از صعود و از زیادت مراد از صعود کوکب نوجم
اوست بجانب فوق شرف حضیض و هبوط کوکب به مکس بیت و سعودها و نحوسها
و از سعود و نحوس سعود کواکب است که اتصالات آن مقارنات و مقابلات و مقادیر

بعض دیگر از این خطبه فی صفة الملائکة علیهم السلام در وصف فرشتگان است ثم
خلق سبحانه لعمارة سماواته واعفاء ارضه خلقا من ملائکته لا یستخفهم
از برای ساکن گردانیدن در آسمانهای خود و عمارة التصفیح الاعلی و عمارت کردن و
معمور ساختن صفحهٔ بین بلند تر که عرش است من ملکوت ما رای خود خلقا بدیعا
و امری مریع و عجیب من ملائکة یکنز از فرشتگان خود و ملائطهم و پرساخت این روح
حیاتها فرجهای راه گشاده ایشان و مخارجهم و اکنده گوناگون احوالها
گشاده و کیها فضای عالی آن و بین حوزاتها خلل الفرج و میان و سعتهای این فرجها است
رجل المسبحین منهم ارواح تسبیح کنندگان از ایشان فی حظایر القدس در حجرهای قدس
جلالت و سرادقات العز و پرده های جلالهای عظمت و تحت الحجب و سراپرده های عزت
و قد مرد ذلک و در پس این سرادقات است الترجیع الذی تستک منه الاسماع زاله
و اضطراب که کری شود از آن گوشهای مخلوقات بغیر اشراقات نور ی تردع
الابصار که باز میدارد دیده های ملائکه را عن ملوغها از رسیدن بآن مراد جلالت و عظمت
او سبحانه و تنزیه او از وصول ابصار ملائکه لسوی او فتقف خاسئة پس می ایستد ذلیل
و مقهور علی حدودها بر نهایات خود و بازدارنده های آن نیز سند آنشاهم انشاء ایشان
ایشان را علی صور مختلفات و اندازه های متفاوته و در مراتب کمال و قرب بحضرت ذوالجلال
اولی اجنحة طیران بالهای پرواز و سته و شش و سبعة و هفت این مبالغه است از برای قوای عقلیهٔ
ایشان یا از برای معارف ایشان که بسبب آن طیران می کنند در حدود و جلال او سبحانه
تسبح جلال عزته پاکی یاد می کنند بزرگی عزت و جبروت او را لا یتخللون لا یشتهون
روند بجود و بر خود نمی بینند ما ظهر فی الخلق آنچه ظاهر است در آفرینش من صغیر
از صنع قدرت او و ما لا یجوت و دعوی نمی کنند انهم یخلقون چنانکه آفریدن ایشان می آفرینند
چیزها را فعله یا آفریدگار یعنی دعوی شرکت نمیکنند فیما افترضه از آنچه گماشته است او سبحانه
یا فرمان داده بآن من عبادة مکرمون بلکه ایشان بندگانی اند گرامی داشته شده لا یسبقونه
بالقول پیشی نمی گیرند او را به گفتار و هم بامره یعملون و ایشان بفرمان او سبحانه عمل می کنند
و مشغول می شوند بکرداری که دعتهم الیها انشاء کرده است ایشان را و در آنچه گرسته شده یعنی در عقاید
خود که ظاهر مردم است اهل الاماتة علی وحیه اهل امانت بر وحی او سبحانه یعنی انبیاء

بآن وحی فرو کرده شده که چنانکه مست برسانند یا زیاده و نقصان و حملهم الی المرسلین
و متحمل ساخت ایشان را سوی پیغمبران مرسل علیهم السلام و ودایع امره و نهیه امانات او امر
و نواهی خود و عصمهم و نگاه داشت ایشان را من ریب الشبهات از شک کردن در شبهها
فما منهم زایغ پس نیست از ایشان میل کننده عن سبیل مرضاته از راه خوشنودی خدای
نعم بلکه در طریق رضا سلوک می نمایند و ورا با انواع محامدی ستایند و آقدامهم و قدمهای ایشان ثبت
فی مواطن المکروهات بر جایهای ناخوشی دادن و اشعرقلوبهم و شعار دلهای ایشان ساخت
تواضع اتضاع السکینة فروتنی هواری آرام و وقار و قفع لکم و کشودن برای ایشان آ
فوابا ذلة دریهای بیشان و مرمی الی تماجیده سوی و صف کردن او و بزرگیهای ایشت
بت به برائت عقول ایشان از معارضات نفس امّاره و نصبهم و برپای کردن او برای
ایشان منائر واضحة قرنهای روشن از براهین و حج علی اعلامه توحیده برپا نهادن
توحید و کیانی او لم یثقلهم کران نکرد ایشان را موصولات الاقدام رسانندهای
کامها و لم یتجشمهم و باز نداشت ایشان را من ثقیل ثبت ایشان را از ادای طاعت
و عبادت معقب اللیالی و الایام در آینده های شبها و روزها و لم یزعهم الشکوک و منداخت
شکها بنوازعها اندیشهای فاسده که خود مفاسد عقاید اند عن قیامها بعظمته عزت
ایمان و محکم ارتقاء ایشان را و لم یعترهم الظنون و جولان نکرده اند ظنها و گمانها علی
معاقد یقینهم بر مواضع عقد یقین ایشان چه طرق علم ایشان نه بروجه اکتساب است
تا دخل شود بر او شک و کمال و لا افتحت و بر نیفروخته فادحة الزجوة بر او فرود نیامده
فیما بینهم در آنچه میان ایشان است از تفاوت مراتب بین حقد و حسد در میان ایشان
مقصور است و لا سکنتهم الخیرة و نگرفته از ایشان حیرت ما لاق من معرفته و بعضا
یسیر هم چیزی را که ملقی شده از معرفت او بحیرانی ایشان و تسکن من عظمته و آرام گرفته
عظمت او و هیبته علی لبیز و هیبت بزرگی او فی اثناء صدورهم در میان دلهای ایشان
و لم یطمع فیهم الوساوس و طمع نکرده در ایشان وسوسها فتقرع بتنبیها ناخن آورد
به خلکها و بسبلاء آن علی ایمانهم بر ایمانهای ایشان نه براز که شیطان را راه دارد بر ایشان من
بعض از فرشتگان من هو آنند که قرار گرفته اند فی خلق الغمام الدوح در میان ابرهای
فلوق شده که کران بارند بباران و ایشان موکلند بر آن و فی خلق الحبا الثلج و در کوههای

هرگز دیدهٔ تیزبین ظلمات آن بیدها در سیاهی نزدیکی گمراه نشوند و در آن ورطهها
و بیغولهها دیگر از آن راه نروند قد حرمت اقدامهم اینان که دیده بست قدمهای ایشان تحوم
الارض الشطا با بیان زمین با بیان را مراد دانش ایشان است که محیط است با قطار زمین فیهی
پس آن قدمها گرایاب بیغولهها و مجموعهای سفید قد قدفدت فی قعاریر الحواء که فرو
رفته باشند در مواضع حرف هوا و شکافته آن و تختها ریح هضافته و در ریزان آن قدمها
باری که ساکن است و در آمیخته بخیشها که از دست است آن قدمها را گفت آنی علی حیث
انتهت بر جایی که منتهی شده آن قدمها الحدود المتناهیة از جوانب به نهایت رسیده
فلا مستقر لهم بحقیق که در هوا ست قارع شدن ایشان را از ماسوی اشغال بنیاد نهاده
شغلهای عبادت او سجانه چه شب و روز در تسبیح اند و لا یفتر در تحلیل کردگار اند و وسیلت
و وسیله جسته بحفایق الایمان حقیقتهای ایمان بینهم و بین معرفته میان ایشان و
معرفت ایزدان و قطعتهم الایقان بیرید و بریده است ایشان را ایقان و از عان گذاران
رغبت رسیل با سوی و به یل ساحته ایشان را الی الوکد الیه بسوی خیرانه کاب او جل و علا
و کدحا و سرعا غباطهم و در کدشته است رغبتهای ایشان ما غیاله از آن چیزیکه نزد
اوست الی ما عند غیره بسوی آن چیزیکه نزد غیر اوست فلذا قوا بحقیق کرچشیده اند
حلاوة معرفته شیرینی شناخت او را و تشربوا و سرشیده اند یا نکاس التوی و تیزیکام سراب
کننده بین تحتیه از شراب محبت او و تمکنت و جای کرده بین سویداء قلوبهم
از ته دلها قاب ایشان و شجونه فیه اصل رگهای خشت و درشت او عنبوا پس رنج کرده اند
بطول الطاعة بدراز ی طاعت و عبادت اعتدال ظهور بهم راست پشتهای خود را و لم
یفضل و تمام نکرده طول الرغبة الیه دراز ی رغبت بسوی حضرت مادة تضرعهم
مادهٔ تضرع و زاری ایشان را چه کلال و ملال از عوارض مرکبات عنصریه اند و ایشان
را از آن منزه و مبرا لا اخلق عنهم و پرانکرده است از کردنهای ایشان عظیم الزلفة
بزرگی قرب ایشان بحضرت چون ربق خشوعهم ریسمان کردن فروتنی ایشان را
بدانکه هر چند معرفت زیاده است خشوع و هیبت زیاده ست و لم یثنهم الا عجاب
و غالب نشده ایشان را حظوة سپندی فیستکثروا تا بسیار شمرند ما سلفت لهم آنچه از پیش
گذشته از طاعت خود بدانکه عجب از لوازم نفس اماره است و لا تزکت هم و نه گذاشته

در برای ایشان استکانة الاعتدال خواری و فروتنی که حاصل شده باشد ایشان را از
مقر بزرگ و رتبهٔ حضرت باری بعجبا فی عظیم حسناتهم عجبی و بهره را از بزرگ آن رتبت
حسنات ایشان را و کم تحرا القرات عنهم و روان شده سیلها در ایشان علی طول الدؤب
بهم بر دوام کوشش در کردار ایشان و کم یغیض غباطهم و کم کشته رغبتهای ایشان
که آن بشرف است بکمالات فیخالفوا نا مخالفت کنند و عدول نا یند عن رجاویهم
زامیدهای بر دوده که حق چه شود ایشان را طاعت و اسب العطیات ثابت است در هم ادوات
و حالات و کم یخف و خشک شده لطول المناجاة بحمیت دراز ی و نیاز اسلات
الیتهم اطراف زبانهای ایشان و این استعاره ترشحیه ست از برای مناجات و کلامکلم شود
الاشغال و مالک شده ایشان را شغلهای عبادات فتقطع همس الخبر الیه نا منقطع شود
بسبب نرمی و پنهانی وصول خبر ایشان بسوی او اصواتهم آوازهای ایشان بین ضعیف کنرا بینه
ایشان را عبادت نا منقطع شود اصوات ایشان بسبب پنهانی تضرع و خشوع ایشان کنرا از امر
ضعف صانع شده باشد بدانکه ضعف طاعت از احوال بشریه ست و عوارض جبلیه و لم
یتخلف و مخلف نشده فی مقام الطاعة در مواضع سجود طاعت و در بعضی نسخ مقام است
یعنی در موضع قیام عبادت مناکبهم دوشهای ایشان را بدانکه پروان نیروند از ضعف بزمین
حال استعاره فرموده لفظ مقام را از برای سجدت بنوون ایشان به یکدیگر در وجوب عبادت
از معرفت و توحید و جز دلک و لفظ مناکب را از برای ذات ایشان بین مخلف عبادت
ذات و جرم ایشان در آنکه سابقت نماینده به عبادت و معرفت بلکه لا یزال ضعف کشیده اند
در استقامت طریقهٔ خود و اصلا از آن منحرف نمی شوند و لم یلتفتوا و ملتفت نشده اند
الی راحة التقصیر بسوی راحتی تقصیری امریه در فرموده عالم جبروتهای
خود را و لا عقدوا و عاقد نمی شوند به فتور و سستی علی عزیمة جدهم بر دل نهادن ایشان
بجهد کردن تلادة الغفلات بادهٔ غفلتها و لا تنقیل فی جدهم و نیز نمی اندازند
در همتهای ایشان حلایق الشهوات فریب دهندگان شهوات یعنی شهوتهای که فریب دهنده
نفس اماره ست ایشان را فریب نمی تواند دادن زیرا که ایشان بری اند از علالت و غفلت
و عاری اند از شهوت قد تخلوا بحقیق که فراگرفته اند العرش خداوند عرش را خیرة
یوم فاقتهم ذخیرهٔ روز حاجت خود و تمموه و قصد کرده اند با و عند انقطاع الخلق

نزد بریده شدن تا حلق الی الخلوق دیش اسبوی فوقات در التماس حاجت یزعجتهم برعبت خود
لا تقطعون امدادها یترعیا دیر منع می کنند باایشان غایت عبادت او را و لا یرجع هم
و باز می گردانند ایشان را الی شهنهای باشد هم طاعته حرص و محبت بلزوم طاعت او و متلبس
شدن لفرمان برداری او الیها الی مواد یکر اسبوی مادهای موذت من قلوبهم از دلهای
ایشان غیر منقطعة لو کم بریده می شود آن مواد من بعدها پیراز امیدواری یاد و تحنا
منه و از خوف و ترس کاری اسبوی او چه عزیفند در بحر موذت و دوستی او و لم تنقطع
بریده شد اسباب التشفعة منهم سببهای ترس کاری از ایشان فتوا فی جد هم
تاست شوند در جهد کردن خود در طاعت و لم تاسرهم الاطماع و اسیر و گرفتار کرده
ایشان را طمعهای فاسده دنیوی فبوءوا بها جنبا رنامید و سبلة التقی سوی فریب و
کوشش نزدیک او در کسب آن علی ایتهادهم در کوشش خود در تحصیل سعادت دائمی آنجهان
و لم یتعظموا و بزرگ نمی شمرد ما معی من آثارهم آنچه گذشته از عملهای ایشان
و لم استعظموا ذالک و اگر بزرگ شمرند اعمال خود را لتنیح الرجاء منهم امر آینده را میل
کرد امیدواری که از جانب ایشان است بثواب طاعت آفریدگار شفقات و هم بترسهای
ایشان را از پروردگار و لم یختلجوا فی صدورهم و اختلاف نکرده اند در اثبات پروردگار
خود باستحواذ الشیطان علیهم بحبت غالب شدن شیطان بر ایشان و لم یفرقهم
و متفرق نساخته ایشان را سوء التقاطع به بدی بریدن از یکدیگر که آن اسرعت رغبت
و شهوت و لا تولاهم و مالک نکرده است ایشان را الخل التحاسد حاجات حسد بردن بر
یکدیگر که پیدا کننده از بخل و ضنت و لا تشعبهم و پراکنده نساخته ایشان را تصاریف الذنوب
مواضع صرف شک و کان و لا اقتسمتهم و منقسم نکرده است ایشان را اختلاف الهمم
اختلافهای همتها چه همت ایشان مصروف بست اطاعت و عبادت ملکها علی قهم استیلاء
الاهواء پس ایشان گرفتاران اهوا نمانند که مکنم بست حریص ایشان را زان و لم یقلکهم من
یقتورها بخیل نمی کند ایشان را از ربقة اجابان و لزوم آن ربقه میل نمودن از حق و لا عدلهم
و نه بدر رفتن از منهج صدق و لا وقی و نه سستی در عبادت و لا فتورهم و نه کاهلی در عبادت
و لیتوفی اطباق السموات و بست در طبقهای آسمان موضع اهاب جای پوستی الا و
علیه ملک ساجد او مگر که بر دست فرشته سجده کننده او سواع طائفة یا سجی ایستاده

وکره کمتر و سیوم عالی‌تر و از بلندی و از حد در گذشتن آن سبب کبر و منی و خودبینی و
و کعبه‌ی و بابت آب را علی کثیر جریان تیسیر بر بری روان شدن آن مهد پس آرمید
و فرو نشست تعلق تن فاتیر بعد از خفت و سبکی گردن آن و کید و جسید بر زمین بعد
زیقان و ثنا تیر بعد رز تجتر گردن بر جستها و اضطراب نمودن او فتا سکن جمع الماء
پس چون آرمیده شد بجان آب بین تخت اکنافها در بر اطراف زمین و حمل اشواهق
الجبال الفلج و حمل کوهی سبحانه کوههای بلند را علی اکنافها بر دوشهای زمین رز جت
بقای انواع مخلوقات بر بالای آن مجس پس روان کردید ینابیع العیون چشمهای آب بر
جوشیده زمین عرانین علوها و جبالها از بالای چشمهای زمین و قرنها و بر آکنده ساخت آن
چشمها را فی سهول بیدها در بابانهای خاک ده و آحاد بیدها و در سنگستانهای آن و مقلد
حرکاتها و تقدیل فرمود حرکتهای زمین را با لزازیات بکوههای بین جبال بیدها را رز
سنگهای سخت آن و ذروات الشناخیب الشیم و بکوهها که خداوندان سرهای بلند بین
صیاخیدها از سنجهای سنگهای کبار آن و سکنت پس ساکت شد زمین بین المیدان از رز
جنبیدن و منزلزل شدن بموجوب الجبال بجنبه در تر رفتن کوهها فی قطع اودیتها در قطعها
سطح زمین و تعلقلها و بو سطه در افتادن کوهها در عمقهای زمین مستبر بتر در حالتی کمر
در آمده اندر فی جوانات حواشیها در حاشیهای اندرون چهای زمین بیع در حالتی که فرو
رفته اند در تر زمین و ترکوبها و بجلبت سوار شدن آن کوهها اعناق سهول الارضین
بر کردنهای زمینهای زمین هموار و حجراتیها و بر بلند ای آن بین کوههای کران کبود تر
زمین در آمده اند مانند میغ و او را قرار میدهند و از اضطراب باز میدارند مثل سوار
که با ناقه هموار را صوری سازد و رام میکرداند او را بسواری و تسنج بین الحجر و فراخ
کردن میان هوا و تنیفها و میان زمین و اعدد الهوا و آماده ساخت هوا را مستنشا جای
تنفس و نفس زدن لساکنیها از برای ساکنان زمین نا دو خالی نفس روح حیوانی را تعدیل
و ترویح دهند و بو سطه امتصان مصفی نشود و باخراج نفس آن روح را تنفیه دهند از خلط
و بخار ردی و آصبح و بیرون آورد حق سبحانه و تعم بحق حکمت نافذه الیها لبوی زمین اهل
اهل آن را از انواع حیوانات علی تمام صرافقها بر تمامیت منافع آن با بین طرق کمر
بیض از آن مستقرات بیان ساخت و بر حق را مجری آب کرد و جنبد تا مکمن باشد بر سطح آن

زیت انسان و حیوان و بارده از آن را فرید نه در غایت صلابت و نه در نهایت رخاوت تا
قابلیت آن داشته باشد که بانبات بر یاند و غیر ذالک ثم لم یبلغ جوز الارض پس
ز از آن ترک کرد و خدای تعم زمین به کیاه را التی تقصر میناه العیون که قاصر شد آبهای
چشمها عن رویا بیضا از بلندیهای آن زمین و نرسد بآن بسبب بلندی آن و لا یخلص جلا
ذی الاظفار بدو نرود و خاهای زمین و دنیعة الی ثلوجیضا و سیله رسیدن بدان زمین
حتی انشاها ابر متعلق بهت بلم یلیع بیضی حق سبحانه و تعم مرکب کرد آن را زمین را کر آب
بهر سد تا انکه جا فرماید از برای آن ناشئة سحاب ابری ظاهر شده یحیی موتها که زنده
کرداند مرده او را و تبتهج نباتها و طلب کند بر دن آوردن کیاه او را بین بسبب باران
زمین مرده را زنده ساخت بر دن آوردن نباتات تا انان و حیوان از آن بخورند کفوله
ثم اوحی بها ان تسوق الماء الی الارض الجرز فتخرج بسببه زرعا و تاکل منه انعامهم
و انفسهم افلا تبصرون الف فاتها مرکب کوه و الف داد بر آن زمین برای باربردن آن
تعلق افزایان الغیر بعد از زیاده شدن بارهای درخشان آن ابر بر آب و تباین فتن غیر
و جدا شدن پاره‌های پراکنده آن سحاب حتی اذا تحققت تا انکه چون جدا شد و متحرک
کشت لحفة المزن فیه معظم ابرهای سفید در آن و الفع بین قطره و درخشان شد برق آن
فی کفیه در میان ابرهای کشیده و مسند بر و لم یتم و قصیده و جواب کرد و بین ساکن نشد
و بهان کمنت رد شش آن برق فی کنهور تها بیرد ابر میان ابر سفید بزرگ آن و تمتاکبر
تها بیرد و در هم افتاده ابر کشیده آن ارتسلة فرستادن آن ابرها حتی استدار کار حالتی
که بر آمده آبت و دریا بده و بهم رسنده بعضی بر بعض دیگر فاستقت هتیدی بر بحقیق
کو مزدیک شد بزمین ابر بنا که بو سطه ثقل مایل بهت بسفل تمر بالجهوب بر دن می آورد
باد جنوب ابر ابر بزان ودقة اطاهیر ابرانهای رقیقه دقیقه او که لبید اند و فراوان
و وقع مشابیر و رفع می کنند ابرها را بخنجر شدن او با شدت و صلابت چو باد
جنوب حاذر لب بهت بحرارت کشیده ساخت و بر طوبت فرود آرنده بارانها در صحراء
معمورات فلما التقت السحاب پس چون اکنند ابر بر یکدیگر فجاشها سینه راکر فرب باضلاع
اوست چون شنر کران بار که سینه خود بر زمین مانند این مستعار بهت از برای ثقل ابر از آن
و تباع ما استقلت بیر و اکنند کرانه چیزیکه باستقلال بر دشته او را بین الجنوب الحرجا بها

از بارگرانی که حمل کرده شده است بر آن بیش از باران بسیار و آب بسیار و آخرج بهیر
و بیرون آورد حضرت آدم بآن آب بیش هوامد الارض از مواضع به گیاه زمین النبات
گیاه رویانیده را و بیش در غیر الجبال الوعر کوهای با علف و گیاه الاعشاب گیاهان
تر و تازه و حتی یتفجر پس آن زمین بعد از این حال بهجت بیابد و شادی کند بدین بنگر
بر یاضها با آرایش مرغزارهای حق چون زنان بازیب و زینت و تبتل و تفاطر کند
و بکبر نماید یا لیتنا اکچه بروئیده شده باد و بتبطر آماهیرها از چارپاها
سکونتهای او و هذا حوش بشکل خوشبوی و حلیته ما یتمتع بهیر و بزیور آنچه آراسته شده
باک و در بعض روایت لیبن منظوم وارد شده است یعنی خلقت یعنی از زینت آنچه
مخلوط و آمیخته شده است بآن بین ناظرا آنوارها از سکونتهای نازه آن و تجعل ذا لبلد
گردانید حق سبحانه این را که رویانیده است از زمان بلدا خالدا دائم رسانیدن از برای
عالمیان قرارنا قلیلا مقام و روزی از برای چارپایان چنانکه گذشت از منظوم قرار
و حرث الحجاج و شکافتن راههای که روان شوند فیها در اطراف و اقام المنار و بپای
کردن نهای بیابان للسابلین از برای روندگان علی جواد طرقها بر میانهای راههای
زمین چون کوههای الوان فلما مهد الارض پس چون گسترانید حضرت رب العالمین
زمین را آسان باشد بیرون رفتن بندگان و افضی اشرع مورد ان رحمتا مر حوا را در
ایکاد جهان اختار آدم علیه السلام اختیار کرد آدم را حجة بهبت بر گزیدن
او را من خلقه از میان خلقان با عطای عقل در دانش و حکمت و جعله و گردانید او را
اول اجیالته اول اقرنیش انسان و اسکنه و ساکن گردانید او را جنته در بهشت حتی
و آنعذ فیها و کشاده در آنها اکله خوردنش او را از اطلعه متوقعه و آومزا لیه فیها
نهاه عنه و بازداشته گردانیده او را در آنچه نهی کرد او را از آن یعنی اکل شجره و آعلمه و اعلام
کرد او را ان فی الاقدام علیه که در اقدام نمودن بر آن فعل منهی التعرض لمعصیته
بیش آمدن بمعصیت و در کتب عصیان شده و آلمخاطرة بهمتی در خطر افکندنست
ضایع ساختن منزلت و مرتبه حتی فاقدم پس اقدام کرد آدم علیه السلام علی ما نهاه عنه
از آنچه نهی کرده بود او را عنه موافاة یعنی عالم بحیث موافق آمدن آن اعلام
بعلم سابق او که آن علم او سبحانه بود با نکه ترک اولی از آدم بوجود آید و این دلیل است بر

الکرم

حکم نامهٔ احتمال عبد از آن در صدد تجدید او سجانه در آمده عنوان عالمیت او به جمیع جزئیات اشیا
میفرماید که عالم الغیر خدای نعم دانندهٔ راز است بین حنایا المضمرات از ضمیرهای که در دل نهان
کنندگانست و تخوم الخفاضیین و راز ستر راز کوشیدگان در نهان و خواطر رجم الظنون
و راز خاطرهای انداخته شدهٔ ظنّ و گمان بیخ خاطرهای که ظنّ و گمان در آن واقع میشوند و
عقد حرکات النیات و راز آنچه منعقد میشود در نفس از عزیمتها و نیتهای نیات و حضارات
ایاطین الخطوب و راز مواضع در دیده مکرسین لیکهای دیده ای مردمان و ما ضمنته و آنچه
در بر گرفته است اثرا اکنان القلوب پرستشهای دلها را از امور پنهانه و خبایا بات القلوب
و تاریکهای قعرجاهای دلها از اسرار نهانی و ما اصغت الیه شنیران و آنچه گوش فرا
داشته است برای ورزیدن آن مقاطع الاستماع مواضع سوراخهای گوشها و مقاطیف
الذکر و مواضع نالیدن موران و مضاجع الهوام و جای خسپیدن جنبدگان
و کروندگان و تجمع الحنین و راز بار کردن آواز ناله که صادر شود بین المؤوداة
از زنان جدا کرده از فرزندان و همس الاقدام و راز آواز نهان قدمها و منفسح الثمرة
و راز جای کشوده شدن میوه و تلاحم غلف الاکمام راز مداخل غلافهای که در آن میوه
غلوق میشود و منقمع الوحوش و راز جای مکس راندن وحوش بین غیران الجبال
از غارهای کوهها و آوینها و رودخانهای آن و تحتضاء المقبوض و راز موضع نهادن
پشتها بنات سوق الاشجار بیان ساقهای درختان و اجنبتها و پوستهای آن و مغرز الاوراق
و زایل و راز جای رسیدن برگهای الاغصان از رشاخها و تحط الاشجار و راز مکان فرود
آمدن نطفه آنچه نحوا بین مشاریب الاصلاب از مواضع روان شدن آن از صلبها
و ما شجرت القوم و راز برآمدن ابرها و مثلاجها و هم پوسته آنها و دوی مقطر السحاب
و راز بیرون شدن قطرهای باران از ابر و مقر الیها و هم برنشسته ابرها بر آب و ما
تنفی الاعاصیر و راز آنچه می باشند کردباد ها یذرین بها و ابتدای هبوط آب و تقضض
الامطار و راز آنچه محو می کنند بارانها جیوب بها لبیهای حفوف و حوم نبات الارض و راز
فرو رفتن و سپر کردن حشرات زمین فی کتاب الرمال در جوف پشتهای ریگستانها
و مستقر دوات الاجحرة و راز قرار گاه خداوندان بالها یدرج شتا جنب الجبال بلندیهای
سرای کوهها و تقریب دوات النطوف و راز بار کردن آواز صاحبان نطف از مرغان

فی دیاجیر الاوکار و در تاریکهای آشیانها و ما اودعته الاصلاف و آنچه در ظرف کرده
آن را صدفها از لولوا در جان و حفت علیه و راز آنچه حفانه و رایکی کرده بر آن انواع الجناح
موجهای در با با لفظ حضین مستعار است از برای اشتمال امواج کنار بر آنچه فرا گرفته و احاطه
کرده بر آن و ما غشیته سدف لیل و راز آنچه پوشیده و تراکمی شب او در تر علیه با بر آمده
بر آن شارف ضاحیه روشن رونده و ما اعتقبت علیه و راز آنچه محبوست بر آن الطباق
الدیاجیر بعاقبت ظلمها مستور و سجات القبور و مطان نور و آثر کل خطوة و راز نشانهای گام
و حبیس کل حرکة و راز دریافتن هر جنبش حبسی ارجام و تجمع کل کلمة و راز جواب بازداشتن
هر کلمه در مطلب و تحریک کل شفة و راز حرکت دادن هر لب و مستقر کل نبرة و راز قرار
گاه هر زمزمه و مثقال کل ذرة و راز مقدار هر مورچه خورد که از خوردهای آنرا نشان دیده
و راز قدر حصول ذرات بی مقدار و غبار به اعتبار که مرئی می شود و قیتکه آفتاب در آنگی
نامیده باشد و حوامی کل طفیل ما میده و راز آوازهای پنهانی هر نفس عبور زنده و قصد
کننده مطلوب حفو و ما علیها و آنچه بر زمین است بین قمر سجیج از بیوه و رخی از زدن
اوتاد فسطاط و ترقیر باوری افتاده از آن او قراد قطفیر با فزار کردن نطفه از لطفهای
حیوان در ارحام مادران او نطاعة دیم باکوهن بین که رحم که در او خون مجتمع می شود
و مضغة و خون بسته او نشأ شنیر خلق یا مخلوق نمایان شده و افریده کشته و سلالة نطفه
و نطفه حیوانات که بیرون کشیده شده است از بهت انسان ام تلقحه نر رسیده بذات او رکار
فی ذالک در این چیزها و بیدا کرده کلفة ربی و مشقق و لا اعتصته و پیش نیامده او را
فی حفوظ ما ابتدع در نگاشته آنچه تو بیدا کرده بین خلیقه از آفریدهای خو عارضة
پیش آمده از فور موت و لا اغفق و نمرد و اطاعه کرده او را فی تقیید الامور در روان
کردن امرها و تدابیر المخلوقین و در تدبیرهای خلقها ملاک ترک ملائی و کدورتی و لا افترة
و نه فتوری و نه ستر بل تفلاهم ملک ناگذشته و جاری گشته در ایشان علم و پوشیده نهانیت
او و احصاهم و بشمار در آورده او ایشان را عدد کم شمردن او و وسعهم و فرا رسیده بایشان
عدله عدالت و داد گستر او و غمرهم و پوشیده گناه ایشان را فضله فضل و بیشتر او
و مع تقصیرهم با وجود تقصیر کردن ایشان عن کنه ما هو اهله از بایان رساندن که
او سزاوار است از عبادت و شکر یفت و غیر آن و عجز از آن التفات نموده از عبث

بخطاب و فرمود که اللهم یا رب انت اهل الوصف الجمیل فی سرا و ارد و صف یکون به شفاء
و النقد او الکفی و سالبته ستار فنون ستایش و ثنا حاین تا تامل اکرا امید وار باشند
بتو تجربا تو لی پس تو بجزیل امید وار شته شده باید و این نیج و اکرچه حاجت تو حوا مندفا کم
مرتجی پس تو کرای رجا وار شته شد کافی اللهم یا رب حذا یا و قد بسطت و به تحقیق کر ستر بنده
از برای را بنزا فیا الا مدح به علیک در انچه مدح کنم بان غیر تا و لا اثنی به و ثنا کوام
بدان علی احیک سوالک بر هیچ سبب بجز تو را چه مستحق مدح و ثنا غیر تو نیست و لا اوجهه و متوجه
کردانم زبان را الی معادن الخیبة غیر سوی معدنهای تو سیدی و مواضع الرتبة و علیا
شد و کمان کرا زباب عم مایه اند در بین جهان چه ایشان در مظنه رد طالبند و مواضع
سنت آن پس ترا حمد و ثنا باد کفت که منع حقیق در بین جهان و ان جهان تو ی و عدلت
لسان و ا زوا ر شته زبان را عن مکارم الادبیة از مدحهای ارسان و الثناء علی
المرتوبین المخلوقین و ثنا کفان بر اکرید و سندکان کر بر و ردهٔ خفت تو اند اللهم یا رب حذا یا
و لکل مثنی و مرثنا کننده را علی من اثنا علیه بر انکس کر ثنا کفت بر و متوی بتر من جهتی
شو بتی است ازبار شش ان اکر عاید فرض من عطائه یا بکو یا از نعمت دا ن و قد رجوتک
و به تحقیق کر امید وارم بتو و قیلا در انجا کر نور رحمتها بش علی ظاهر الرحمة بر جزه یا بخشش
و کون المغفرة و کجهای مغفرت بین امر زش اللهم یا رب حذا یا و هذا مقام من افردک
ابن نوع ثنا کفتن مقام و منصب کسر ست کر منفرد و انست ترا یا الموحد الذی هو لذ
بر بکا کی کر ان خاص است مرترا و لم یتخذ صاحبة و ند بد کسر را کر استحقاق داشته باشد بجلیه
الحامدین و الممادح مرابی ستایشها و ثنا را غیرک غیر از ذات بزر کوار و کی فاقدی
الیک و حاصل ست مرا حاجتی سوی جناب تو لا یجبر مسکنها کر جبر و تلافی نیکند مسکنت
و ذلت ان حاجت را الا فضلک مکر فضل و جان تو و لا یتعش من حلتها و بر نیاید از
فقر و فاقه ان حاجتی را الا من لک و جودک مکر عطا و بخشش تو فهب لنا پس ببخش ما را
فی هذا المقام در این مقام و مرتبه رسالت خوشنودی خود را و اغننا و بی نیاز کردان ما را
عن مد الایادی از کشیدن دستها الی من سوالک سوی غیر تو انک علی ما تشاء قدیر
بدرستیکه تو بر انچه بخواهی توانایی یارب زمره خلق مرا بدو خوکنم و در حلقه جهانیان مرا کمنم
روی دل من صرف کنم اندر رهش و خوی درکار حوت بجد جهد و بکر و کنم از جمله

کلام

مسئولیت ازام عمل در نه رفع خلل و امر معروف و نهی منکر واجب است بقدر آنچه مقدور باشد

درین خطبه اشاره می نماید به فتنهٔ اهل بصره و صفین و غیر آن وی گوید که اما بعد اما پس از حمد و ثنای آخر و سلام و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله التماس اینجا الناس اکبر و مردمان فانا فقات عین الفتنة پس بدرستیکه من بشکافتم چشم فتنه را که آن فتنهٔ اهل بصره است و غیر آن از صفین و نهروان و لم یکن لیجرء علیها احد غیری و نبود که جرات کند بر دفع آن فتنه غیر از من چه شما علم ندارید بر جواز قتال مسلمان چون خروج کند بر امام زمان و عالم شود باینکه جایز است سبی و زنان و افضل آن اعیان و صحت اموال و ایشان را به پس من متصدی دفع آن فتنه شدم بعد از آن ماج غیهبها بعد از آنکه مضطرب شد نایکی آن فتنه که شبهها بود و دراز تاریکی آن دران و اشتد کلبها و سخت شد شره و بد خوی فتنه و در میان اهل زمان و چون کنم عالم بر جمیع احکام اسلام و اتقن لهذه مسائل شریعت سید انام علیه الصلوة و السلام فاستلونی پس بپرسید از من مشکلات و قضایا را قبل ان تفقدونی پیش از آنکه بیابید مرا فوالذی نفسی بیده پس بحق آن خدا و ندیکه نفس من بید قدرت اوست لا تسئلونی عن شیء نپرسید مرا از چیزی فیما بینکم و بین الساعة در آنچه میان ساعت و میان قدرت و لا عن فئة تضل مائة و نه از گروهی که راه نمایند صد کس را و تضل مائة و جماعتی که گمراه سازند صد کس را مراد کثرت است نه عدد و معین الا نبأتکم ناگزیر هر آینه خبر دهم شما را بناعقها بخواننده آن و قائدها و کشنده آن و سائقها و راننده آن و مناخ رکابها و محل فرود آمدن شتران بارکبر ایشان و محط رحالها و جای فرود کردن بارهای ایشان و من یقتل من اهلها و آنکه کشته شود از اهل ایشان قتلا کشتنی شدید او من یموت منهم موتا یا آنکه میرد از ایشان مردنی بد یعنی ناتمام بگردد راه یافته و گمراه و باکه بار دی و مضل ایشان استعاره فرموده اوصاف و لواحق شتر را که آن ناقه است و مانند سایان و مناخ و رکاب را حال از برای کرده راه یافته و گمراه باعتبار انقیاد و اهل ایشان راحلهٔ و کشنده خود را و مضلهٔ و لو فقدت عنی و اگر بیابید مرا و من لدنکم کما یشاء الامور و فرو آید بسا امور که هیچ ناچیز آید و حوادث الخطوب و کارهای عظیمهٔ لا تطرق هر آینه سر در پیش افکنند کثیر من السائلین بسیاری از سائلان و قل من المسئولین و بدل شوند و حیرت کنند بسیاری از پرسیده شدگان که حل آن امور متعلقه مشکله کنند و ذالک و آن اطراق سائلین و قلت

مسئولین اذا فلصت حربکم وقتی است که بهم نشینند و درهم کشیده شود حرب شما و شمرت عن ساق و بکر بخود و جامهٔ خود را از ساق یعنی مهیا شود در سرعت آمدن و مجد شود در فرود آمدن و کانت الدنیا علیکم ضیقا و باشد دنیا بر شما تنگ بواسطهٔ شدت فتنه فتنطیلون در حالتی که در راز شوید و بسیار تکیه نمایید آیام البلاء علیکم در روزهای بلا که واقع شده باشد حتی یفتح الله لکم فتح کند خدا عاقم لیفتخر الآبلاء منکم از برای بقیه نیکوکاران از برای شما و نکته دارد در تعبیر و اخبار از شر بحتمی بصیغهٔ سبب هلاکت و زوال دولت آن کرده باعتبار طاعیه ان الفتن اذا اقبلت بدرستیکه فتنه چون روآورند میدهند مشتبهات مانند سازند شبهها را بحق در اذهان و اذا ادبرت و چون پشت کنند بر ایشان بنبهت کما مانند سازند شبهها را بحق در اذهان و اذا ادبرت و چون پشت کنند بر ایشان بنبهت کما مانند ایشان را از فتنه حوشان بنکرهن شناخته می شوند آن فتنها مقبلات پیش رو در حالتی که پیش آینده اند در راز آورنده و یعرفن و شناخته می شوند مدبرات در حینی که پشت کننده یعنی شناخته نمی شوند در مبدء حال بجهة شبهه و چون پشت کردند معلوم شد که ایشان راز حق بر کنارند و خوانندهٔ ایشان خوانندهٔ ضلالتند یحمن مورد الی می کنند و می کروند فتنها دهارا حوم الریاح مثل کردن باد ابقیعة بکدا میرسند شهری را و یخطئن بلدا و در می گذارند از شهرها الا اصابهن حرفها الفتن عذاب علیکم مدرسیکه نزد شما که مرتبهٔ فتنه بنی امیه است بجهة شدت و طول مدت آن و ابتدام قوام دین ببقای آن فانها فتنة ضیغا و پس بدرستیکه آن فتنه فتنه ایست نارکب و کور که راهنمای بیت در و سر جاده شرع مثل اعمی در طریق حمو مظلمة تاریک کنندهٔ عالم بر اهل دنیا عمت خطتها عام است حال و کار آن بجمیع و ارسیدن آن بجمیع مردمان و خصت بلیتها خاص است بلیه آن بر خواص اهل فضول و ایمان سبقت ایشان بهجرت و نصرت پیغمبر اطراز ان چه عظیم تر از آن فتنه نمی تواند بود که هتک حرمت رسول الله بخود نه بر مردان بامام حسن ع بامام حسین ع و جور و جفا و شهادت امام حسین ع و اقربا با تشنگی و خواری در عرصهٔ کربلا و خراب کردن بیت الله و فرو بستن رسالت ناسزا کفار بر منبر او و مدار او و تسلط حجاج لعین بر کافران حرمین سید المرسلین و مؤمنان در طیبهٔ مدینه و غیر آن و اصاب البلاء و در رسید بلا من انتقص فیها به کسیکه نکاه کرد بچشم بصیرت در آن فتنه و بلیه بسبب جزن طویل او و بثا بعدهٔ مکررات و اخطا البلاء و در گذشت بلا من عمی فیها از کسیکه کور گشت از فتنه بودن آن و ندانست بدبودن آن

ومطیع گردان کنت وایم الله وسوگند یاد میکنم بخدا که تعهد میکنم مر آنچه را باید وفا کنی بان مر بنی امیه را از برای حق الله تا آنکه ثابت شود حق خدا و در ان حال بدی تعهد تو از رفتن من بسوی تو مانع نباشد پس مثل اینکه تو کرده نزده و نشنیدن نفهم بیفها کرده در شده را بدان و تخفیف بید ها و فرو کوبد و ستمها را بر او و تزیین بر خیالها و اگذارند بپای حق و تمتع دهند و ضع کند شیر حق را از خدا و ند حق لابد از آن بکم مهیا شده باشد باید آرد و اید حتی لا یترکوا منکم ناقة الا ترکتموها و لا فارقا الا فارقتموها مگر فایده دهنده در برای حق او عیب ضایع کننده باشد بر حق رسانده باشد و لا یزال بلاء و کم دهنده باشد الا و فضه ایشان باشد حتی لا یکون انتصار احد کم الا کانتصار احدهم مگر انکه حاشیه دار ستمدان کمی از شما الا مثل انتصار العبد سگ دار ستمدان نهنده من دیگر از خدا و ند حق و انتصاب دهنده مثل دار ستمدان همراه تابع من مستحصر از کسیکه با خود داشته باشد او را و مانع او باشد عوض شود بر شما فتنتهم منه ایشان ستوها در حالتی که باشد ان فضه راست منظور در نظر عقل و شریع محسنة تر سیده شده و از کسیکه در عاقبت قبیح باشد و کفارت و قیطا حبلة و مثل عصای سواران جاهلیت که زده شود بجریده و عارت شتابنده لیس فیها باشد در میان آن فضه امثال هدی علامت هدایت در بیابانها و لا علم یرفع و نه علمی که رفیده شود از برای عدالت مر او امام عادل است نحن اهل البیت ما که اهل بیت رسولیم صفیا بخاة از ائمه ان فضه رسکایم و کنیفها ضیاء و منیم در ان فضه بلدحاة خوانده و مثل آن ثم نضر جعد الله عبدا سمع منا حدیثا فحفظه فبلغه من لم یسمعه پس از ان بگت بعدای نعم و بهره دار شناید بنده را که بشنود از ما حدیثی را پس حفظ کند آن را تا برساند آنرا بکسی که نشنیده است آنرا فرب حامل فقه لیس بفقیه بسا حمل کننده فقه نیست بفقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه و بسا حمل کننده فقه است بسوی کسیکه فقیه تر است از او و یسوقهم حثا و براند ایشان را براه راست و یقیمهم و راست دهد ایشان را بکاین مصیبة نباشد بکه در و هیچ فرو فرموده شده است این مستعار است از برای مرارت کرلانم هیچ است و کحل نمودن بر مشقت و الم و محنت بنی بچشاند بایشان نلی الام و شدت محنم را الا یطیقهم نیندازد بایشان الا السیف مگر شبیه خون شام و لا یجللهم و هیچ بلاسی نپوشاند بایشان الا الخوف مگر بلاس ترس و بیم این اشاره است بزوال دولت بنی امیه و استیصال ایشان بدست بنی عباس و منتقل شدن بارث مر ایشان را بخلفای عباسیه فهنالک ذالک پس نزد آن واقع گردد قریش بدوست داشته باشند قریش بالدنیا و ما فیها در مقابله دنیا و آنچه در دوست آن بود فنی مقاما واحدا که برسند مرا در یک محلی و مکان و بضع دنیا و ما فیها را بدانند

بعوض آن مرا بر سند در یک مکان و کم قدر حق مرء حرمه و اگر چه از آسمان ریدن به قدر کشق ستر فرا باشد الا قبل منهم تا جبل لکم از ایشان ما اطلب الیوم آنچه طلب میکنم از ایشان امروز بعضه پاره از رز فلا یفلتون پس نیابند آنرا هیچ در روایت امده که مروان بن محمد گوا آخر ملوک بنی امیه بود در روز محاربه کفت در وقتیکه دید عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در صف لشکر خراسان که ایکاش بیاید مرا صاحب این رایات صلوات الله علیه در وقت این رایات بود ی بلال این حوالی و این قصه معروف و مشهور است این خطبه در رکز از لیت و سر عدت بی الوجود است و اشارت بپیغمبر و امامان و طهارت مولد ایشان فتبارک الله پس بزرگ و برتر است معبود برحق الذی لا یبأ بعد الجهد آن معبودی که نیرسد باو مهمای بعیده و لا یلأه و در رنجی باو در احد من الفیق خیرنا در باقی فضیلتهای رکیه الاولی الذی لا عایرته اولی که هیچ بانا مت او را فیشقی تا بعاب کند و اثبات این مطلوب در خطب سابقه مت و کم یافت و لا اخر له و هیچ اخری میت فیقضی تا به نهایت رسد بعضی دیگر از این خطبه است که فاستودعهم پس با مانت نهاد حق سبحانه پیغمبران و امامان را فی افضل مستودع در رفاضلترین موضع امانت که اصلاب آباء کرام ایشان است و اقرهم و قرار داد ایشان مرا و ساکن کرد ایشان را فی خیر مستقر در بهترین محلی قرار که ارحام طاهره امهات ایشان است تناسختهم نقل کرد ایشان را کابر عن کابر از اصلاب پشتهای پدران بزرگوار الی مطهرات الارحام بر رحمهای پاک شده های مادران از ناپاکی از شرک و زنا و مانند آن و این اشارت است بقول حضرت رسالت پناه صلعم نقلنا من الاصلاب الطاهرة الی الارحام الزکیة و در روایت برای انکه پیغمبران را مشرک زاده و نیفتد مولود باندازه من ذالک کلما مضی مسلک هر بار که گذشت بجوار بر در رکار سلفی قام فیهم باستوار از ایشان بدین الله خلف بافاسه دین آفریدگار خلفی حتی افضت کرامة الله سبحانه تا انکه رسید کرامت حضرت عزت که منصب نبوت است الی محمد صلی الله علیه و آله بر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فاخرجه پس بیرون آورد او را که حضرت را فی افضل المعادن از بهترین معدنها منبتا از روی روییدن که آن طیبه طیب بنزت و اعز الاروماث و عزیزترین اصلها غصنا از روی شاخ بدان که آن ماده پاکیزه است که مستقر رسالت است بین الشجرة التی صدع منها از درختی که شکافته است و مولد کرده از آن شجره طیبه انبیائه پیغمبران خود را و انتجب منها و برگزید

از آن درخت سعادت بحث اُمَنَاءُ اَمیان خزو راعِیٰ نَمَرٍ خَیْرُ الْعَبِیْرِ عترت آنحضرت و ذریّهٔ
او بهترین عترتهاست و از بن جهت است که آنحضرت هم فرموده که سادة اهل المحشر انا و علی و
الحسن و الحسین و حمزة و جعفر یعنی بهتر من اهل محشر و اهل دنیا منم و علی و حسن و حسین و حمزه
و جعفر و اُسَرَةٌ حَیْرٌ الْاُسَرِ و قوم او بهترین قومهای امم انبیا اند کما قال النبی صلی الله
علیه و آله ان الله اصطفی من العرب معدا و اصطفی من معد بنی النضر بن کنانة و اصطفی منها
من بنی النضر و اصطفانی من بنی هاشم یعنی حق سبحانه و تعالی هر گزیده از عرب معد را و منتخب
کرد از معد بنی النضر کنانه را و برگزید از بنی النضر اشم را و برگزید مرا از بنی اشم یعنی حق
و شَجَرَتُهُ خَیْرُ الشَّجَرِ و شجرهٔ آنحضرت بهترین شجره است که آن اشم است که از شجرهٔ طیبهٔ ابراهیم
است نَبَتَتْ فی حَرَمٍ رسته است شجرهٔ اشم در حرم مقدس و بَسَقَتْ و دراز کشیده است و بر
آمده فی کَرَمٍ در حدیقهٔ عبد کریم لَهَا فُرُوْعٌ طِوَالٌ مر آن شجره را شاخهای بزرگ و دراز که
حضرت جز النبیه است و انه اثنی عشر علما تسلم و ثَمَرٌ لَا یُنَالُ و مر آن شجره است که میوهٔ هیچ
کس بدامن آن نرسیده مراد طهارت عترت آنحضرت است که دست لوث آن نرسیده فَهُمْ اِمَامُ
مَنِ اتَّقَی پس آنحضرت پیشوای کسی است که بهت تقوی و نَجِیْبَةٌ مَنِ اهْتَدَی و برگزیدهٔ کسی است
که هدایت پذیرد سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْءُهُ چراغیست که درخشان است روشنائی او چنانچه
که پرتو آن به همه جا رسیده وَ شِهَابٌ سَطَعَ نُوْرُهُ و ستاره درخشان است که علم کشیده
است نور او بهر بقعه که شعاع آن از نوری و شرر آن درگذشته وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ و آتش زنه
ایست که بارقهٔ لمعان او از افق هدایت جهیده سِیْرَتُهُ الْفَضْلُ روش آنحضرت میانه رو است
از افراط و تفریط وَ سُنَّتُهُ الرُّشْدُ و سنت او راه نمودهٔ مطلقان است وَ کَلَامُهُ الْفَصْلُ
کلام او جدا کنندهٔ حق است از باطل وَ حُکْمُهُ الْعَدْلُ و حکم او هر قضیه حکم عدل کامل است اَرْسَلَهُ
بفرستاد او را حق سبحانه و تعالی عَلَی حِیْنِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ هر زمان که منقطع شده از پیغمبران
وَ هَفْوَةٍ عَنِ الْعَمَلِ و لغزش عاملان از عمل وَ بَلَاهَةٍ مِنَ الْاُمَمِ و وقوع جهالت از امتان
اِعْمَلُوا اعملو کسیدای بندگان خدا یَرْحَمُکُمُ اللهُ رحمت کناد بر شما خدا علی که واقع شود
عَلَی اَعْلَامٍ بَیِّنَةٍ بر طریقه نشانهای روشن موجود که الله هدی اند فَاَنْظُرُوْنَهُجَ پس راه
حق راه راست است و روشن یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ که میخواند شما را بسرای سلامت یعنی جنت
وَ اَنْتُمْ فِی دَارٍ مُسْتَعْتَبٍ و حال آنکه شما در سرایی هستید که حکمت است که طلب کرده شود در او

عتبی و آن عبارتست از رجوع کردن بحق یا آنکه حکمت است که در او طلب عتبی کنند از خدا که آن
رضا و عفوست از و سبحانه عَلَی مَهَلٍ و فَرَاغٍ بر مهلت زمان و فراغت و اَلنَّصَائِحُ مَشْهُوْرَةٌ
در حالتی که نامهای اعمال نشر کرده شده و اَلْاَقْلَامُ جَارِیَةٌ و قلمهای کرام الکاتبین روانست
در نوشتن خیر و شر وَ الْاَبْدَانُ صَحِیْحَةٌ و بدنها صحیح اند و اَلْاَنْفُسُ مُطْلَقَةٌ و نفسها روان اند
و صحیح وَ التَّوْبَةُ مَسْمُوْعَةٌ و توبه شنوده شده است وَ الْاَعْمَالُ مَقْبُوْلَةٌ و عملها قبول کرده شده
است پس وقت را غنیمت شمرید و فرصت را از دست مگذارید وقت را غنیمت دان آنقدر
که بتوانی حاصل حیات ارجمند است نادانی این خطبه در بیان زهد و بیان آمال
حیات حق که آن وجود باجود حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله که بتبعیت عترت
عترت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وَ النَّاسُ ضُلَّالٌ و حال آنکه مردمان گمراه بودند
فی حَیْرَةٍ در سرگردانی وَ حَاطِبُوْنَ و حبط کننده بودند و بسر دری آمدند فِی فِتْنَةٍ در فتنه
و ملاسب عدم مسنی ایشان بر طریق مستقیم و در بعضی نسخ حاطبون است و آن مشعر است از
براری جمع شدن ایشان در فتنه بواسطهٔ اقوال باطل و مسخن ان لاطایل قَدِ اسْتَهْوَتْهُمُ
الْاَهْوَاءُ و بتحقیق که ازراه برده بودند ایشان را آرزوها وَ اسْتَزَلَّتْهُمُ الْکِبْرِیَاءُ و لغزانیده بود
ایشان را کبر و بزرگی و در بعضی نسخ الکبراء واقع شده یعنی ایشان را آرزوها کرده بودند بزرگان
و پیشوایان ایشان وَ اسْتَخَفَّتْهُمُ و بلا کم کرده ایشان را الْخُیَلَاءُ و عجب و خودبینی کرده با
جهالت و نادانی بودند و این وصف است جماعتی از موصوف از برای نادانی مثل اهل جاهلیت
جاری در حالتی که حیران بودند فِی زَلْزَالٍ مِنَ الْاَمْرِ در مضطرب و متزلزل بودن کار
حود وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ و در رنج و محنه و بدی احوال از نادانی فَبَالَغَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ
پس مبالغه فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فِی النَّصِیْحَةِ در نصیحت کردن و مَضَی عَلَی الطَّرِیْقَةِ
و گذشت بر طریقهٔ حضرت عزت وَ دَعَا اِلَی الْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و خواند مردمان را به
حکمت که برهان قاطع است و موعظه که دلیل قانعست تا آنحضرت از طرف جناب کبریا جل اسلام
کشید و از وادی ظلمت آباد ضلالت و طغیان بنور هدایت و ایمان رسانید از ظلمات
ضلال که راه بردی پر دل کرانه‌ی نور تو شمع روان را و از جمله خطبهای
دیگر است که ایراد فرموده در ذکر صفات کمال ذوالجلال اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْاَوَّلِ و سکر دستایش
مر معبود براست که اول بلا بدایست فَلَا شَیْءَ قَبْلَهُ پس نیست هیچ چیز قبل از او وَ الْآخِرِ

واخر بنهایت فلا شیء بعده پس هیچ چیز بعد از او و الظاهر وجود است یعنی عالی و عالیست
فلا شیء فوقه پس هیچ چیزی بالای او در ظهور و علو و الباطن و پنهان است یعنی عالم است
بر حقیقت امور و باین اعتبار اقرب اشیاست بحقیقات فلا شیء دونه پس هیچ چیزی نیست
که نزدیکتر باشد از وی باشیاء ۵ وبعضی از این خطبه فی ذکر الرسول صلی الله علیه
و آله در ذکر نعت حضرت رسالت است م مستقره حیث شاء مستقر قرار گاه او هر کجا که بخواهد
است یعنی هر جا قرار گاه است مرا که ام قری است و علی بیت الله الحرام و مکیته و موضع او
او یعنی مدینه طیبه که مرادف اوست اشرف مشاهد شریف ترین مشهد است و ابی هرو موضع
فی مقاعد الکرامة در مقعد های کرامت و بزرگواری بندگان را که محل عبادت اند و مجاهد
السلامة موضع کسترانیدن امنیت و سلامتی از عقوبت فلا عرفت محوه به تحقیق که او را
شده است بجانب او افئدة الابرار دلهای نیکوکاران تهوی الیه میل داده شده
بسوی او ازمة الابصار مهارهای بصرهای اهل بصیرت یعنی حق سبحانه بالطاف عمیم و عنایات
بی غایت خود دلهای ابرار و ازمة ابصار را بجانب الحضرت کرده بسته و حتی الله بصیر
وضع کرد و بر طرف ساحت خدای نعم بوجود شریف وی الظعائن کنایه ای در بار او کجاوه
رسیده و فرود میرانند بسبب ذات لطیف وی التوائب آشتهای عداوت در سینه های پر کینه
و الفت بهم اخوانا و الفت دار بوسطه او میان برادران اهل ایمان و فرقت بهم اقرانا
و بهم آکنده ساخت بسبب وی ایام سیان مشرکان را اعز بهم الاذکر عزیز کرد بسبب عزت او
حواری دین و اسلام را و اذل بهم الغرة و خوار کرد بسبب او علو و عزت کافران کلامه
بیان کلام او میان شرایع است و حکام و حکمته لسان و حوامیش اوزار بامیت را
بر مباحات انام چه سکوت الحضرت در بعضی مواقع مجوز نیست زیرا که اگر مثلا وی معروف
امری را و انکار منکری نمود دال بود بر حقیقت آن این کلام در نظم ظالمان
است و سکنات ایشان بر آن و اگر چه تاخیری واقع شود در عقوبت آن و سکنایت اصحاب
خود در عدم انتقاد ایشان بحرب اهل طغیان و عدوان و لئن امهل الله الظالم و اگر
مهلت دهد خدای نعم ستم کار را لکن یفوت اخذه پس هرگز فوت نمی کند اخذ او را
به فوت و شدت این کلام در معرض وعید است بمعاویه و اهل شام و ظلمه آن زمان
و هو کذلک بالمرصاد و نعم نعم مر ستمکاران را کمینگاه است علی مجازیه طریقتر بر محل گذشتن

راه او یقوم بحیث التجی و بموضع عقد ها و جزای کسی که کلوگیر من مساغ الریق در جای فرو دن آب
دان آماد و الکعب قضیب بلده آگاه باش بحق آن کسیکه که نفس هر بنده قدرت اوست لیظهرن
که هر آینه غالب می شوند هؤلاء القوم علیکم آن گروه یعنی اهل شام بر شما لیس بیت آن
غلبه لانهم اولی بالحق بجهة انکم ایشان سزاوار تر ند بحق علیکم از شما و لکن لاسراعهم
و لکثرة آن غلبه بجهة شدت فتن اتباع است ایای با طاعتهم ایشان بسوی باطل صاحب خویشان
که معاویه است و ایطائکم عن حقی و دیر جنبیدن شما از حق مر و لقد اصبحت الامم
و بتحقیق که در صبح می آیند امتان تخاف ظلمها و عتاتها از حالتی که میترسند از ستم و الیان
و آصبحت و من در صبح داخل می شوم اخاف ظلم رعیتی از حالتی که میترسم از ستم رعیت
خود استنفرتکم رامیدن شما الیجهاد برای بیرون رفتن بکار زار فلم تنفروا و میخت
کردم شما را و آستنصحتکم و میخواستم شما را خواید عزا فلم تستجیبوا پس کوشش نکردید ضمان مرا
و دعوتکم و دعوت کردم شما را سرا و جهرا پنهان و آشکار فلم تستجیبوا و اجابت نکردید
مرا به کار زار و نصحت لکم و میخت کردم شما را فلم تقبلوا پس نه پذیرفتید و قبول نکردید سخن
کغیاب حاضران شما همچو غایبانند در عدم فایده خطاب و عقیل کار نیاید و غلامان
همچو خواجگان اند در نافرمانی در هر اب اتلو علیکم الحکم میخوانم بر شما حکمتهای بر فایده
فتنفرون منها پس میرمید از آن و اعظکم و پند می دهم شما را بالموعظة البالغة
بر عظه رسنده بر حد نفع فتقرفون عنها پس بر اکنده می شوید از آن و احثکم و بر میانگیزم
شما بر شما را علی جهاد اهل البغی بر کار زار اهل طغیان و عدوان فما اوفیت پس ایتان
نمی نامم علی احیز حوتی بر آخر کلمات حق اریکم منتقرین تا نه اکنون می بینم شما را متفرق
و بر اکنده و از شما آیادی سبا مانند تفرق اولاد سبا در بلاد و ایادی سبا در بلاد و سبا اسم اند کبر را
در حکم کلمه واحده کرده شده اند چون معدبکرب و سبا قبیله اند از اولاد سبا بن یخشب بن یعرب
بن قحطان و منه تفرقه این قبیله مشهور است و بآن ضرب المثل واقع می شود تفرقوا
جیحون تازی کردید الی مجانیکم بمحلهای خود بغفلت و تتخاذلون و خوار می دهید
بکدیگر را عن مواضعکم از مواضع و خطوطکم خود و فیکم عادة رسم است میکردانم شما را در
باطل و چون چوب نیزشت و ترجعون الی و بازی کردید بسوی من عیشة در شما کا
کظهر الحنیة مانند پشت کمان کج شده عجز المقوم عاجز شد راست سازنده و اعظل المقوم

دستگل راست سلام یا زنده ایها الشاهده ای از انکه حاضرست ایذلهم هدیهای شان الغائبة
عنهم غایب و ناپیداست از ایشان عفوشم عفوهای ایشان المخلفة احوالهم مخلف و
ناموافق است کارهای ایشان المبتلی بهیجد در بلا و فتنه افتاده اند لبیب انصاروهم پیران
ایشان صاحبکم یطیع الله صاحب شما فرمان می برد خدا را و انتم تعصونه و شما نافرمانی
می کنید او را وصاحب اهل الشام یعصی الله و صاحب اهل شام یعنی معاویه عاصی می
ورزد خدا را وهم یطیعونه و ایشان اطاعت می نمایند او را لو ودت و البته مرا دوست
داشتم بخدا سوگند ان معاویه ینزعها منی بکم انکه معاویه بصرف میرساند صرف الدنیا
و الدنیا بکم هیچ صرف دینار بدهم که دیناری داده درهم ست فاخذ منی عشرة پس بگیرد از من
ده مرا دینار منکم از شما واعطانی واحدا منهم و بدهد بمن یکی را از ایشان یا اکل کونه ترای
اهل کوفه شیئا منکم بر بلا افکنده شده ام از شما بمثلک بهصلت که همت در شما و اشتیاقی
و بعد و خلت که منم اصلا آن شما که موجودست در شما هیت که صم مستند کران دنوا استماع
خلاوندان کوشهایکم گمانکنند دنوا گمان خداوندان گمانکنند و عمی کور هستند دنوا ابصار صاحبان
چشمها چه امر حق را نمی شنوید و می کوشید و نمی بینید و بآن منتفع می شوید و آن دو که مفقود
است از شما این است که لا احرار صلیکم مستند از آنکه در صدق در سر عند اللقاء
نزد ملاقات کارزار بلکه در ربقة هدی الحراف و از راستی گرفتارید و لا اخوان عند النکیزة و
نیستند برادران حقیقی در اعتماد و توکل کردن و ثبات قدم بودن و استوار شدن عند
النیاده نزد آزار تربت ایدیکم خاک آلوده دستهای شما یا امشاخ الاذیال مانند شتران غاب
عنها رعاتها که غایب باشد از ایشان شترانی که جمعت من جانب هر بار که جمع کرده
شود از جانبی تفرقت من الاخر پراکنده شود از جانب دیگر و در بعضی روایات جمعت نفع
شده که همان بمعنی جمعت است و الله بجلوسوگند لکانی بکم گویا می بینم شما اعنانا اغنال در آنچه
می پندارم هست که لو حمس الوغا اگر سخت شود معرکه حار به و حمی الضراب و گرم گردد هنگام
مضاربه فدعا نفرجتم عن ابی اپطالب واشوید از پسر ابا طالب انفراج المرأة عن قبلها
همچو ناپدید زنان از پیش خواهان لعما تبیتون بد رسیکه می بینی و حق لهم من رتب از جانب خود
حظوة منفلح و بهره راه رهنم من یبتغی از بهر خود و ان لعلی الطریق الواضح و بتحقیق که من
بر راهی روشنم القطه لقطا میروم بآن راه رفتن به بصیرت و ناقی و اب شاربت هست بعرفت

الحرث

بحضرت بطریق شریعت بر خلاف کسیکه بطریق استقبال در راه رود و روشناب زود کی نماید در آن
انظروا اهل بیت نبیکم نظر کنید با هل بیت پیغمبر خود فالزموا سمتهم پس ملازمت کنید جهت
ایشان را و اتبعوا اثرهم و پیروی کنید اثر ایشان را فلن یخرجوکم کسگز شما را بضلالتی
پس هرگز بیرون نمی کنند شما را عن هدی از هدایت و لن یعیدوکم کسگز باز نمی گردانند شما را فی ردی در ورطه هلاکت فان قعدوا پس اگر باز ایستند آنها از طلب امری
فاقعدوا پس باز ایستید شما نیز و ان نهضوا و اگر برخیزند لطلب آنکه را فانهضوا پس شما نیز برخیزید
بنهضت و معاون ایشان شوید در آن امر و لا ینهضوهم و پیشی نگیرید بر ایشان فتهضلوا پس
گمراه شوید و سرگردان و لا تتاخروا عنهم و واپس نمانید از ایشان فتهلکوا پس هلاک شوید
بعصیان آنکم و کونوا مع القاصدین با ایشان باشید و از سلک متابعت رفیقان ایشان باشید
در جنان لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله هرآینه دیدم اصحاب محمد صلعم دیده ظاهر
و باطنم فما اری احدا منکم پس نمی بینم یکی از شما یشبههم که مانند باشد ایشان را لقد کانوا
یصبحون هرآینه بودند اصحاب پیغمبر که در اول شدند در صباح شعثا غبرا ژولیده موها غبار آلود
بکثرت طاعت و عبادت و ترک تعهد زینت و تزیه قد باتوا بتحقیق که شب می گذرانیدند
سجدا و قیاما سجده کنان و قیامها و ایستادگان در صف عبادت یتلون یخرجون اقدام می نمودند
بترتیل یفترشون جباههم میان جباهها و خدودهم و میان رخسارهای ایشان یعنی در سجده کامی نهادند
و کامی رخسار بر زمین می نهادند و یقفون و می ایستادند علی مثل الجمر بر مثال اخگر من ذکر
معادهم از یاد کردن معاد حتی یعنی ایشان از ترس روز معاد مانند جاعتی بودند که ایستاده باشند
بر بالای جرات آتش کان بین اعینهم گویا که در میان چشمهای ایشان رکب المعزی زانوهای بز
کوهند که بینه استه بهت من طول سجودهم از درازی سجود ایشان اذا ذکر الله بمجانه
چون مذکور میشد خدای نم فاضت اعینهم ریزان می گردید آب چشمها ایشان حتی تبل
جیوبهم تا انکه تری شد گریبانهای ایشان از اشک چشم و ماروا و بهبیش بدی آمدند کما
یمید الشجر هم چنانکه جنبد شجر یوم الریح العاصف در روز باد سخت حذارا من العقاب
بیم ترس کاری از عذاب و رجاء للثواب و امیدواری از برای ثواب

و میبینم کلام اشارت می فرماید با عمال قبیحه بنی امیه و افراط ظلم آن کرده با نبیه وی کو بدکه والله
لا یزالون بخدا سوگند که همیشه باشند بنی امیه ستم کار حتی لا یدعوا الله تا انکه نگذارند از برای

کردگار تخم‌ها حرام کرده را الّا اسْتَحَلُّوهُ مگر که حلال شمرند آنرا و لا عَفَوْا و ترک کنند عفو را
از دین الّا حَلَوْهُ مگر آنکه بحلوا بدل کنند با کثرت جفا و حتّی لا یَبْقَی و تا آنکه باقی نماند بَیْتٌ مِدَرٌ
خانه از گل و لا وَبَرٌ و نه خیمه از پشم الّا دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ مگر که در آید در و ظلم و ستم ایشان بدان
ظلم ایشان به جمیع شهرها و دیه‌ها برسد و نَزَلَ بِهِمْ عَلَیْهِمْ و فرود آید بآن فی و ایشان و بَغْیٌ بیداد
و مضطرب و متزلزل سازد آن را سُوءُ رَعْیِهِمْ بدی رعایت ایشان و حتّی یَقُومُ انبا کنیان
و تا آنکه برخیزد دو شخص گریه کننده یَبْکِیَانِ که گریه کنند و نیارهای نماند فَلَا یَبْکِی لَدِ یَنْبَغِی
بکا گریه کننده گریه کند از برای او بمثل حق یعنی از جهت خوف خدای و بمثل حق و بایستی که
گریه کنند و یَبْکِ لَدِ یَنْبَغِی گریه کند از برای دنیای حق یعنی از جهت بیرون رفتن اسباب دنیا
از دست او و حتّی یَکُونَ و تا آنکه باشد نُصْرَةُ احَدِکُمْ یاری دادن یکی از شما کُنْصُرَةِ الْفَعَلِ
همچو یاری کردن بنده مر سَیِّدِهِ از برای مولای خود بان وجه که اِذَا شَهِدَ هرگاه که حاضر
باشد خواجه خود اَطَاعَهُ فرمان برد او را و اِذَا غَابَ و هرگاه که غایب کرد و از او غَنِیَ بی‌نیز
غنا نباشد او را و حتّی یَکُونَ و تا آنکه باشد اَعْظَمُکُمْ فِیهَا نزد کسی از جنس شما در نفسهٔ ایشان
غِنًی از روی کفایت و مراد اَعْظَمُکُمْ بِاللّٰهِ به یکی از جنس شما خطاب از روی کمال چه
یکی به کمال خدا موجب دوریست از ستم کاران فَاِنَّ اَنَا کُمُ اللّٰهُ بِغَیْرِ فِیهِ پس اگر بیارد
خدای تعالی غایب و ستم کاره را فَاَقْتِلُوا پس قبول نماید و اگر اِبْتَلَیْتُمْ و اگر مبتلا شوید به بلا
فَاصْبِرُوا پس صبر و شکیبایی پیش آرید فَاِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِینَ پس هر سرکه عاقبت کار
متقیان و هر میوه کار است در دنیا و حرمت
هر که دارد برگ تقوی جان ازو دست برد برد
این حقیقه در تنزیل مردمان

است از خارف دنیا و عنبان یا عبارتی آن تَحْمَدُهُ حمد میکنم یا حاضر یا راضی ما کان
در آنچه واقع شده از نقصان او تخفیض حمد با لکان بجهه است که حمد و شکر مرتب است بر نوع
لذت و تَسْتَفِیدُهُ و باری می‌خواهیم از خدای تعالی مِنْ اَمْرِهَا از کار حتّی عَلَی مَا یَکُونُ
در آنچه واقع می‌شود در استقبال و تخفیض استعانت با کون با عبارتست که طلب معونت در
چیزیست که متوقع باشد فضل او بحسب مصلحت وَنَسْئَلُهُ و در میخواهیم از او الْمُعَافَاةَ فِی الْاَدْیَانِ
رستگاری را در دینها کما نَسْئَلُهُ الْمُعَافَاتِ هم چنانکه می‌خواهیم رستگاری را فی الْاَبْدَانِ
در بدنها چه هم چنانکه در ابدان امراض و علل می‌باشد در ادیان بزی باشد از عقاید فاسده

و اعمال ناشایسته وَاُوصِیکُمْ عِبَادَ اللّٰهِ وصیت می‌کنم شما را ای بندگان خدا بِاَنْ نَفِیضَ لِهَذِهِ
الدُّنْیَا بگذاشتن دنیای نا پایدار الْمُتَاَرِّکَةِ کُمْ که ترک کننده شماست بِاَجَابَةِ وَاِنْ لَمْ تُحِبُّوا
تَرْکَهَا و اگر دوست ندارید ترک او را بِاِخْتِیَارِ وَالْبِلَیَّةِ لِاَجْسَادِکُمْ و بپوشانید کُمْ در بپوشانیدنده است مر جسدهای
شما را وَاِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجْدِیدَ بِلَاهَا و اگر چه دوست دارید تازه شدن کهنگی او را که آن را فَاِنَّ
مَا تَسْلُکُمْ و مَثَلُهَا پس جز این نیست که دنیا شما را و دنیا سَلَکَ یکسپرد سَبِیلًا همچو
مسافرانیست که روند براهی فَکَاَنَّهُمْ پس گویا که ایشان قَدْ قَطَعُوهُ برنده اند آنرا و اَمُّوا عَلَمًا
و قصد کنند نشانی را فَکَاَنَّهُمْ پس گویا که ایشان قَدْ بَلَغُوهُ رسیده اند آنجا زیرا که
هر که در راهی میرود ناچار است او را از مطلبی و غایتی پس چون قدم نهاد و مکانی رسیده است
آن مطلب و غایت وَکَمْ عَسَی الْحَرِیُّ اِلَی الْغَایَةِ این استفهام است از برای تحقیر آنچه مرجوّ
است از بقای دنیا یعنی آیا شاید روان گشتن بسوی مطلب و غایت آن یَجْرِیَ اِلَیْهَا آنکه جاری
شود بسوی آن حَتَّی یَبْلُغَهَا تا آنکه برسد آن وَمَا عَسَی اَنْ یَکُونَ بَقَاءُ مَنْ قَدْ اینجا نیز استفهام
است از برای تحقیر طلب بقا یعنی آیا شاید آنکه باقی شود بقای کسی یا که مراد است نفی لا
یَعْدُوهُ رود بگذرد و از آن رود وَطَالِبُ حَثِیثٌ و طلب کننده تند و مرکب است
یَجُدُّ وَفِی الدُّنْیَا میراند او را در دنیا بتاز با نهایت رنج و عناء حَتَّی یُفَارِقَهَا تا مفارقت می‌کند
او را آن فَلَا تَنَافَسُوا پس رغبت مکنید و رغبت ورزید فِی عِزِّ الدُّنْیَا پس رغبت مکنید در عزت و رغبت ورزید دنیا و فَخْرِهَا
و فخر کردن باو وَلَا تَعْجَبُوا و شگفت مباشید وَمِنْ شَمَامِیشِ بوی خوش یَنَالُهَا و آنچه می‌یابد او را بَرُّ و نیکوکار
و فاجر و نه لا تَجِدُّوا و جهد مکنید فِی ضَرَّائِهَا و جمع کردن بین ضرّاء آنها وَبُؤْسِهَا از رشواری و سختی آن فَاِنَّ عِزَّهَا
فَخْرَهَا الی انقطاع پس بدرستیکه عزت دنیا و فخر آن منتهی می‌شود بقطع وَتَنَعُّمُهَا و نعمتهای او
بَلَاءٌ و آزمایش و محنت آنی کند بزوال و فَنَاءٌ وَضَرَّاؤُهَا و بُؤْسُهَا الی فَنَاءٍ و رشواری و سختی
آن منجر می‌شود بسوی موت آن وَکُلُّ مُدَّةٍ مِنْهَا الی انقضاء و هر مدتی که در دست می‌کند از نعمتها
وَکُلُّ حَیٍّ مِنْهَا الی فَنَاءٍ و هر زنده که در دست بازی کرد بنعمتها اَوَلَیْسَ لَکُمْ فِی اٰثَارِ الْاَوَّلِینَ
آیا نیست مر شما را در آثار پیشینان وَفِی اٰبَائِکُمُ الْمَاضِینَ و در پدران شما که در گذشتگان اَمْ
مُبْصِرَةٌ و معتبر وَهَلْ عِبْرَةٌ کرمتی اِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ اگر میبینند که تعقل کنید در
امور دنیا اَوَلَمْ تَرَوْا اِلَی الْمَاضِینَ مِنْکُمْ آیا نمی‌بینند بدیده بصیرت بسوی گذشتگان از شما
لَا یَرْجِعُونَ که از نمی‌گردند اَعْلَاهُ وَاِلَی الْخَلَفِ الْبَاقِی و بسوی پس گذاشته باقی مانده لا

يَفْنَوْنَ كه از پی مانند آنکه شما آیا میبینید شما تَرْجُونَ آهل الدُّنْیا که می میبند اهل دنیا را يَبْقَوْنَ
وَيَبْحَثُونَ که شما نگاه می کنند و امداد می نماید عَلَى اهوالِ شَقٍّ بر حالهای بر آکنده بِيَتٍ و بیگی
پس یکی مرده است که می کرمند باو وَاخَرُ يُعَرِّفُ و دیگری پرستش می نماید او را و اورا وَضَيِّعٌ
مُبْتَلًى و یکی آفت است بانواع بلا گرفتار و عَايِدٌ يَعُودُ و کسی دیگر پرستنده پندار است که میرود به عیادت
او وَآخَرُ يُنْفِيرُ بِجُودٍ و دیگری با به نفس خود جان می دهد وَطَالِبٌ لِلدُّنْيَا و یکی جوینده دنیا است
وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ و حال آنکه مرگ میجوید او را وَغَافِلٌ و دیگری با جز است از عمر وَلَيْسَ
يَعْفُوهُ عَنْهُ و غافل و با جز نمیشمارد او را صلا وَعَلَى اَثَرِ الْمَاضِي و بر عقب گذشته است صدا
يُنَادِي الْبَاقِي گذشتن باقی است اَلَا فَاذْكُرُوا آگاه باشید پس یاد کنید هَادِمَ اللَّذَّاتِ ویران
کننده و شکننده لذتها که مرگ است وَمُنَغِّصِ الشَّهَوَاتِ و ناخوش سازنده شهوتها وَقَاطِعَ الْأُمْنِيَاتِ و قطع کننده آرزوها عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ نزد بر جستن لِلْاَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ برای کردارهای
زشت وَعَلَامَاتِ نشانیها و بیان لفظ مساورت که بروزن مفاعله است و دال آن بر بیست
اثبات باعتبار آنست که فعل فیصل را، چارست از ماضی که آن شرع است و حرف پس در و نون مضمر
مرتبه شده وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ و یاری خواهید از خدای تعالی عَلَى اَدَاءِ بگزاردن حَقِّهِ بر ادا کردن حق او
وَمَا لَا يُحْصَى و آنچه شمرده نمی شود مِنْ اَعْدَادِ بِغَيْرِ وَاحِدٍ بیشتر از شمارهای عظیمهای بیپایان
و بکوشید کردن او

از جمله خطبه بحر است که وارد شده در اعداد نعم الهی

وَاصْنَافِ الْطَافِ و باشمار انعام او سپاس وَسِيَاسِ مر خدا بر است الَّذِي شکر فِي الْخَلْقِ فضل او
که پراکنده شده است در میان خلق آن فضل و اکرام حضور او وَاَنْبَاطِهِ بهم یا وجود و گسترنده
است در میان ایشان بجود و بخشش بِيَدِهِ و بدست حضور او نَحْمَدُهُ و حمد میکنیم او را فِي جَمِيعِ امُورِهِ
در همه امرهای او وَنَسْتَعِينُهُ و یاری می خواهیم از او عَلَى رِعَايَةِ حُقُوقِهِ بر رعایت حقوق او
وَنَشْهَدُ و گواهی میدهیم اَنْ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ آنکه نیست هیچ معبودی بر ا بجز او وَاَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ و بر سول او و آنکه محمد بنده او است وَمُرْسَلُهُ و فرستاده او است اَرْسَلَهُ فرستاده او را بر همه مردمان
بِاَمْرِهِ صَادِعًا در حالتی که با مر او شکافنده بود بِهِ شرک و عصاة مشرکان را و ناظم برسازنده
قَوَاعِدَ ایمان وَدَلَائِلِهِ قاطعها و بذکر او قطع کننده عقاید اهل کفر و طغیان و در روایتی
اطاعت است بذکر او کوبنده بود بر ای خود فَادَّى پس گذارد حق رسالت را اَمِينًا در آن
حال که امین بود بر تبلیغ ماموریه و مَضَى رَشِيدًا و در گذشت در راه کمال که رهنمای مومنان بود

فعلز

وَخَلَّفَ فِينَا و پس گذاشت در میان ما رَايَةَ الْحَقِّ نشانه حق را که کنایت از سنت و امامت امته
اثنی عشر علیهم السلام مَنْ تَقَدَّمَهَا کسیکه پیش رود و از آن نشانه بیفراط نماید و در آن مرقت بجهد
از دین وَمَحَا جهیدن بیرون از کمان وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا و کسیکه واپس بماند از آن بیفریط کند
در آن زَهَقَ هلاک شود بیقین وَمَنْ لَزِمَهَا و کسیکه ملازم آن باشد رَاسَ نشده مراد نفس خویش است
که باری مردمان است فِيهَا کتاب سنت حَقٌّ و دلیلها رسید سعادت وَبَيَانُهَا آن که علم بر میان است
مَكْتُومُ الْكَلَامِ این ملازم باقی نمانده است در کلام نابدید آمده اندیشه اصلح باشد در میان امام يُطْفَى
الْقِيَامُ دیر قیام است بیارزت ناوقت ظهور بر وجه مصلحت آن شتابان باشد سَرِيعٌ اِذَا قَامَ
شتابنده چیز بر جوست بکار بسلام فَاِذَا اَنْتُمْ فَكَيْفَ پس چیز شما ترم سازید از برای آن ملازم
رهنمایکم گردنهای خود را طاعت وَاَشْعِرُوهَا بپذیرید و بشکنید بوی یا طاعة بِكُمْ با کمتان حق
بجهة موجب و تعظیم و تشهیر او حَيَاةُ الْمَوْتِ بیاید با موت و بشتابید بسوی او فَوْتَ ملک یعجب
پیر پس بپرید او را از میان ستا فَلَيْسَتْ نَقِيدَهُ پس در نگ کنید بعد از او طَاشَ آللهُ انقدار
کرخدا خواهد بِصَدْعِ مصلحت حَتَّى يُبْلِغَ اللهُ لَكُمْ تا آنکه برآورد خدا برای شما
مَنْ يَجْمَعُكُمْ کسی را بیاید شما را که جمع کند شما را وَيَضُمُّ ضم کند و بهم آورد و برآکنده شما را از
وضیع و شریف مزاد امام منتظر موعود است که قائم آل محمد است علیه الصلوة والسلام فَلَا تَطْمَعُوا اف
غَيْرَ مُقِيلٍ پس طمع مکنید در غیر اقبال نابنده در چیزها مرت که اختیار کرده باشد طاعت کردگار را
در خلوت وَلَى شاید که مراد از غیر مقبل کسی باشد که مخوف شود از دین بارتکاب منکر و فعل
باطل بیفایز یعنی طمع کردن در امامت امر مستقبل چنانکه در زمان خلافت مخالفان و بر دوش
فَلَا تَطْمَعُوا فِي حَيْنٍ مقبل است بیفی پس طعنه نکنید و رفع ننماید در زات گبکه اقبال نماید
و باشد از اهل بیت پیغمبر و اهل این کار و شرایط احلال نماید پس تاج او باشد و معاونت
او نماید وَلَا تَيْئَسُوا مباشید مایوس و نومید مشوید از ثبت کننده بر خلاف باو جود اهلیت فَاِنَّ
الْمُدْبِرَ پس بدرستیکه ادبار ثبت کننده عَلَى اَنْ تَزِلَّ اقدام فَيَتَنَبَّهَ شاید که بغزه یکی از دو
فائده او و بعضی از شرایط که آن وجود ظهور صرت حلل بر پرشود وَيَثْبُتَ الْاُخْرَى و ثابت باشد
فائده دیگر او بوجود بعضی شرایط مُتَرَجِّعًا پس رجوع نماید بهر دو فائده حَتَّى يَثْبُتَ تا ثابت
شود نزد همه جمع شرایط آن کمال کبرد و اهلیت وجوب پذیرد اَلَا اِنَّ مَثَلَ آل مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ بدانکه مثل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله كَمَثَلِ نَجْمِ السَّمَاءِ مانند و مثل ستاره ای

اسانند اذا هوى نجم هرگاه كه بيفتد ازبراى غروب اخترى طلع نجم طلوع نمايد اخترى ديگر
ازبراى هدايت مردمان درميز كلام سعادت فرجام شاره هست باكمه خالى نيست هيچ زمانى از
امام معصوم راه نمائكم پس كى بيا شاند نكاملت بين الله بكم پس كو بيا نام شده ارجاب
حق سبحانه درشد الصنايع نعمها وآريكم مناكنتم قاصلون وعده شما چيزى راكه بود بدامدوار
اين تنبيه هست برانسان ومكان برمندكان بوجود امام منتظر كه بعد ازظهور باصلاح آرد احوال شما را
وبخت آنرا برانسان تمام كرداند وازجاى خطب دبگرست وبحق صاحب خطبة
التى بتنزيل كه متضمن وجامع هست عن وبكر المكارم برباد كردن واقعه اى عظيمه وحادثه اى
عظيمه الاول قبل كل اول حق سبحانه وتعالى اوليت پيش ازهرچه قبل ازبراكه مبدء وجميع مبادى
والاخر بعد كل اخر وهرچيز پس ازهراخرى ازبراكه همه اشياء باو منتهى هست بآويته
وجب لا اول له الا هو باقرب اولازم شده كه باشد هيچ هرمراد اجول عين اوليت اوسبحانه
بودن اوست بچيزى كه مبدء هرموجود باشد ومعنى هرقرب اوغايتى هست كه منتهى شود بآن هرشئ
پس معلوم شد كه اول اوليت ولا آخر والا باشد اوسبحانه اول وهرچه معنى موكرد واشهد
وكوام وكوامر ميدهم ان لا اله الا الله الحق هست معبود ما كه سزاوار پرستش باشد نكر
وجب الوجود بالذات شهادة توافق بها السنة الاعلان كوامر كه موافق باشد دردهان
باشكار وانقلب الانسان ودل بازبان وباى ازباب عطف تفسيرى ازبراكه او معطوف
عليه هست ايها الناس ابرهان لا يجئ منكم شفاى باشد كه باعث نشود شما را انزاع كردن
وخلاف نمودن باصفوة لا ينفعكم ودافع نكردانند شما را عضباى نافرمانى كردن باحسن
ولا تمتروا بالانصاف وبيندازيد بنده ها را به يكديگر بجهت استحقاق عنده ما تشتهون بدم
يعنى نزد آنچه شويد ازسم موالذى پس سوكند بحق آن كسيكه فلق الحبة شكافت دانه را
وبرء النسمة وافريد صورت را ان الذى اتيكم به بدرستيكه آنكه آمد شما را با آن
عن النبى الامى صلى الله عليه وآله ازجانب پيغمبر برگزيده هست ما كذب المبلغ دروغ
نگفته هست رساننده آن چيزرا بپيغمبر ولا بجهل الشامع ونادان نيست شنونده آن مراد نفس
نفيس خويش را لكاف انظر هرآينه كو بيا نكرم الى صليل بكبك بجانب كراهت
قد تعوق بالشام كه باندك ى كند درشام مردمان را وتخصص بها بابنه وتخلع وتنفس كند
بعلماى نامرضى فى صنوابى كوفات درموجى ظاهره كوفه بجانب غارت اهل اسلام مراد باين

كس سفيانى ودجال است وكو بند كه معاويه معاويه هست كه كمبت دولت نمائى او درشام نبود وانتهاى
غايت او نامرا مر كوفه فاذا وقعت فاخر شر پس هرگاه كه كشوده شود وان اوتاد تشد
شكيمته وسخت شود ومدة لجام نافرجام او وتفلت فى الارض وحطامه وكران شود درزمين
كام تازان او ودين كنايه هست ازقوت طمع او ودراسر مردمان وشدت پس اوبرانسان يعنى
هرگاه قوى شود طمع او دراموربخلقان وسخت شود استيلا وشوكت او دردل مردمان عضيت
الفتنة بكرده وشوب آنها بآنيا بها پس ان حق را بيغ مردمان زمانه را بعد ازنهاى
باب حتوه مراد است كه هرا بخروج اقبال وشوكش اقبال سازد وما جبت الحرب وهيج زمانه جنگ
بامواجها بموجهاى حتف وتلك من الايام وظاهر دنيا ان شود ازروزگار كلوحها لبساط
عبوس وترش روئى مراد شدت باس اوست ومن الليالى وموبدا كردد ازشبها كدوحها
جلوه شيدن وريش ساختن وان كنايه هست ازقوت فتنه روزگار وسختى بليه وآثار
فاذا ينع زرعه پس برسد زراعت او كه ازتخم بدى كاشته باشد وقام على ساقه
وبايستد برساق حتوه وقوت پيدا كند شعره درخت بدعلى او وهدرت شقاشقه ضجرو
اوازه وهدچزهاى كه شش ازدهن شتر پرون مى آيد درحالت مستى وجرعت بوادره
ودرخشان شود ابرهاى برق دهنده او وان كنايه هست ازحركات اليمه واحوال مخوفه
او ومراد آنست كه مرگاه هوس وستم اين حال ببرحد كمال رسد وبليه او به نهايت انجامد فعند
ذلك اتباع الفضل كه بسبب شود علماى فتنهاى شديده او وآفلين درروى آورند آن
فتنها كالليل المظلم مانند شب تار والبحر الملتطم وموج دريا مواج دعاء هذا غايت كار
اين جزا بدليو كه آمد به كفار بسبب فرمود اقبال اين فتن را بليل مظلم باعتبار انكه مهدى
نمى شود درو بحق هم چنانكه هذا حاصل نمى شود درظلمت وتشبيه نمود ان فتن را بموج ملتطم
باعتبار عظم آن ولكم يجرك الكوفة وبا كه بدر كو فرا وازهم بپاشد من فاعرف
بادسخت شكننده لبها را وآزار كننده وتمر عليها وبگذرد وبر كوفه من عاصف باد تند
جهنده مراد فتنهاى دهاوم وبلاهاى مغاب است كه بسرعت هرچه تامتر متوجه كوفه شود
وآثار منكره وبراكنده سازد چون فتنه جماج وفجار وغيره وعن قليل تلتف القرون
بالقرون وازپس اندك زمانى جمع شوند قرنها با قرنها وكردهم بعد ازكه هرمجتمعا
الفتنة ودرديده شود ابتداء رسيده ويحطم المحصود وشكسته شود خوزكرده ودرديده

مانند زراعتها بعضی نشو و نما یابند و سر کشند و بعضی زمانی از پا در آمده خرد و مرده شوند و بدار الجزا رسند

و بعضی دیگر از خطبه الحضرت است یجری هذا المجری

که جاری شده است در موضع خطبه پیشین و در وصف کردن است احوال روز بازپسین و ذلک یَوْمٌ و آن روز روزیست که یَجْمَعُ اللّٰهُ فِیهِ جمع می کند حق سبحانه و تعالی در روز الاوّلین و الآخرین خلایق اولین و آخرین المُنَاضَّةَ الحساب از برای دور و دراز کشیدن حساب و شمار و جَزَاءَ الاعمال و پاداش دادن کردار حفظوا حفظا و پاسها در حالتی که ایشان مزوّر باشند و ایستاده در مقام عجز و شکستگی و بیچاره که قد الجمهم العرق به تحقیق گرسیده باشد ایشان را عرق بدان مثل دخول لجام در دهن حیوان این کنایت است از غایت شدت و نهایت بلیّت و محنت در روز بازپسین و حقت هوای البسیط الارض و بلرزد بواسطه آن صعوبت و شدت حال ایشان از عرصه زمین فاصّتهم هالا پس بگرد ترمیم ایشان من وجل کسی است که بیاید لفظ میز موضعا از برای ثبات هر دو قسم جزا یعنی لیمیز و لیفصل متتبعا و از برای فصل حق محل کن دیگر و قضایا

در بین

فصل اندازی کند مردمان را بآنچه واقع شود میان ایشان از انواع فاق مثل فلق صاحب زنگبار که در بصره حادث شد و عجز الملک و بگوید فاق کقطع اللیل المظلم منها یعنی مانند پاره های شب تار از شدت کارزار و عدم امداد در آن روز کار لا تقوم لها قائمة که برنخیزد از برای رفع آن فتنه ایستاده و لا تزفّ لها راکبة و باز نمی گرداند مر آن فتنها را علم باری و هندوانی تأتیکم بیاید شما مزمومة در حالتی که مهار کرده شده باشد تمرحکز با لان بر نهاده و یعنی آماده شده یجفز طافا یدفع کند آن فتنها را کشنده آنها یعنی منشأ و حدث آنها و یجدلها را کبها و جهد کند و سرعت نماید در رفتار سوار آنها را یعنی اعوان آنها اهلها اهل آن فتنه کزنگبار مثل قوم مثل یدل کلبهم گرسخت باشد حرص ایشان قلیل مثلبهم اندک باشد ثبات و سلاح و سامان ایشان یجاهدون فی الله جهاد کنند با ایشان در راه خدا قوم آخرین گروه مر از خلقان که حاضر باشند عند المنکرات نزد منکرات و کردن کشان فی الارض مجهولون در زمین شناخته نشده باشند یعنی مردمان مر بقیه ایشان را نداسته باشند و فی السماء مذکورون و در آسمان معروف و مشهور باشند یعنی فرشتگان بمنزلت ایشان را دانسته باشند ویل لک

بالبصرة پس وای مر ترا ای بصره عند ذلک نزد نزول آن ملاحم جیش من نقم الله از شر آنچه پدید آیند از خشم خدا از برای عاصیان لا یهج کند هیچ غباری باشد مر آن لشکر را و لا خیل و هیچ حشر و اوازی باشد آن عسکر را بر اکمه ایشان راجل و قفعه باشد و یتلقی اهلک و روند باشند که بستاده شوند اهل تو ای بصره بالموت الاحمر بمرگ سرخ که قتل است و الجوع الاغبر و بگرسنگی غبار آلوده که آن بزه شدن حضارت و زحال حو بگردش

این خطبه را مصدر ساخته است بترمید مردمان از زندگانی دنیا و وجه که انظروا الی الدنیا نظر کنید بسوی دنیا نظر التواهدین یعنی نظر کنندگان زود الصادین عنها و پشت نظر معرضان از آن فانیا و فانیه پس مر شما را بخدا سوگند خدا سوگند قلیل از پس اندک و فتی زوال الشارب الشاکی زایل می شونده مقیم زوال کرنده و تتبع المترف الامن و اندوهناک میشود متنعم ایمن را لا یتبع طالق لا یعنیها باز نمی کرد آنچه رو کرد ان شد از آن فاد فاسد پس شد کرد چنانکه باز نیاید و لا یکرها و ناخوشایند نمی شود ما هو آت یعنیها آن چیزیکه آینده است از آن فیستظر انتظار چشم داشته شود مر آنرا مشوب بالحزن یعنی شادی آن آمیخته است باندوه و یملأ الوجاع یعنی فوت مردمان زود منوبت الی الضعیف و الزهن به ضعف و سستی فلا تفسکم پس باید که نفریبد شما را کثرة ما یعجبکم یعنی بسیار آنچه عجب می آرد شما را لقلة ما یصحبکم یعنی از جهت قلت آنچه همراه می باشد شما را از دنیا مثل کفعم رحم الله امرءا رحمت کناد خدا بر آنرا فتفکر که تفکر کند در امور دنیا فاعتبر پس عبرت گیرد و اعتبر و بیاندیشد در پی حق رود و با کلیه تارک دنیا شود فابصر پس به بصیرت مدرک حق شود مکانها هو کائن من الدنیا پس کو یا آنچه واقع است از دنیا عن قلیل لم یکن از پس اندک وقتی نبوده است و کما هو من الآخرة و کو یا آنچه واقع می شود از امور آخرت عما قلیل لم یزل از پس اندک وقتی زوال پذیرنده است بلکه موجود است تشبیه فرموده حال وجود متاع دنیا را بعد عدم آن و حال عدم حرونه را بوجود آن و غیبة موده بعد برزخ مدتی به بناء کرا فقد موده است از شکل اول و کرای آن بیت و کل معدود منقض و هر شمرده شده منقضی است و لبد درآمده در آخر کار و کل متوقع آت و هر انتظار کشیده شده آینده است باجار و کل آت قریب دان و هر آینده نزدیک است الله بحبه سرعت انقضای روزگار

بعضی دیگر ازین خطبه هست که الفاظهم من عرف قدرة را نا کسرت

کوشناخت قدر و مرتبهٔ حضرت را زیرا که آن مستلزم معرفت اوست به نفس خویش و معرفت نفس
خود مستلزم معرفت است بخالق خود که مبدء معرفت فضائل حضرت و مبدء معرفت بخالق از نهایت
علم است و ازین لازم می آید کسی که نشناسد قدر حضرت را عالم نباشد بلکه جاهل باشد زیرا که سبب
لازم مستلزم سبب ملزوم است پس هم چنانکه نهایت این فرموده که وکفی بالمرء تعمقا ان لا یعرف
غور ازروی جهل آن لا یعرف قدره یعنی انکه نشناسد قدر حضرت را و آنچه من اتعمق الرجا لی
الی الله و بدرستیکه دشمنی ترین مردمان بسوی خدا العبد او کله الله مرآنبنده است که بار
گذارد او را خدای تعالی الی نفس به نفس خویش طایرا عن قصد السبیل در حالتی که میل کننده
باشد از میانهٔ راه حق بسوی هوای نفس مثابرا بغیر دلیل سیر کننده باشد در راه نابلد
که آن کتاب و سنت و امام و یحوا الی الحرث الدنیا اگر حوزه سود بکند و دنیا و کسب آن عمل
کند آن را و آن عمل مشغول شود او الی حرث الاخرة و اگر حوزه سود بکند بقی و عمل
آن کسل کاهل کند کان ما عمل له کویا انچه عمل کند از برای حضرت از امور دینی واجب علیه
واجب و لازم است بر و کان ما وقف فیه و کویا انچه ست شد و کاهل بخود در آن از امور
اخروی ساقط عنه ادا شده است ازو و غیر ذلک الیه اوست بعض دیگر ازین
خطبه در بیان احوال زمان بنی امیه است و سایر مخالفان و آن اینست که و ذالک زمان
یعنی زمان بنی امیه و انچه بعد از ایشان واقع شود از زمان اهل عدوان و ضعفان زمان
لا ینجوا فیه زمانیست که کمات جاهد در آن الا کل مؤمن نومة مکرم مؤمن کم شود تا ام
ان یشهد کمن یعرف اگر حاضر شود در مجلس نشناسد او را و ان غاب لم یفتقد و اگر غایب
باشد کسی نجوید او را اولئک آن کروه مصابیح الهدی چراغهای طریق مستقیم اعلام
اعلام السبیل و زنهای سبک روش در راه حتم کلیوا بالمساییح مبتلا بسیار کردند کان
در بیان مردمان یسعون فی فساد و لا المصابیح البکر و نه فاش سازند شرها و عیبهای
عباد و نه سیبها را بدینها اولئک این جماعت مؤمنان یفتح الله لهم دری کشاید خدای لهم
در برای ایشان ابواب رحمته درهای رحمت خود را و یکشف عنهم و بردارد از ایشان ضراء
نقمته سختی خشم خود را انها الناس ای مردمان سیاتی علیکم زمانی خواهد رسید که بیاید
بر شما زمانی یکفأ فیه الاسلام کم سرنکون شود در او اسلام کما یکفأ الاناء هم چنانکه
سرنکون کرده می شود ظرف بما فیه انچه در دست ما ریخته شود انها الناس ای جماعت

از بیان ان الله بدرستیکه خدای تعالی قد اعاذکم دور داشته است شما را و نکاه داشته است من ان
یجور علیکم از انچه جور و ستم نماید بر شما کره و ما رثبت یقلائم للعبد و نکرده است مر بنده را
کرفت شما من ان یبتلیکم از انچه بیازماید شما را و قد قال جل من قایل و حال انکه کفته است
او سبحانه که بلندیست از هر کوینده ان فی ذالک لآیات بدرستیکه در آن هلاکت نهاست از برای
عاقلان و ان کنا المبتلین و اکرچه هستیم ما آزمایش کنندکان ایشان را بدو بلای این جهان
یعنی باین احادیث معامله آزمایندکان می کنیم تا ظاهر شود صابر از غیر صابر قال السید رضی الله عنه السید
رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که انا قوله علیه السلام اما کفار امیر المؤمنین علیه افضل صلوات
المصلین که کل مؤمن نومة فانما اراد به پس جز این نیست که اراده فرموده باین الخامل الذکی
القلیل الشر و المساییح جمع مصباح و لفظ مساییح که در قول حضرت واقع شده جمع مصباح است
و هو الذی یضیئ باین الناس و او آن کسیست که کرد در میان مردمان با الضیاء و القنادیل
به نام کارا و سخت جمعها و المذاییع جمع مذیاع و مضاییع که ایراد نموده جمع مضاع است و هو
الذی اذا اذاع افشا لغیره و او آن شخصیست که چون بشنود از غیر خود بفاحشه چیزی بدون ان ثبت
اذاعها فاش سازد آن را و قوة بها او آزمند کرداند مان و البذر جمع بذور و بذر که
در این خطبه کرد آن شده جمع بذور است و هو الذی یکثر سقطه و او آنکسیست که بسیار
باشد سفاهت و سبکی او و یکفوا منطقه و بیهوده باشد کفتار او این
خطبه در نهج البلاغه حضرت شأن است بر بندکان با بسیار چیزها از آن زمان بر ایشان و قد تقدم
ذکرنا لها مخاطبا لذعلب هلیل و الیعابیر و بتحقیق که ایراد کرده شده است این خطبه بر خلاف
این روایت یعنی بر روایت دیکر با اختلاف الفاظ در سلک تحریر در آمده اما بعد اما پس از حمد
خدا و صلوات بر حضرت سید الانبیا فان الله سبحانه پس بدرستیکه معبود لبسزا کواک است
از هر آلایش و ناسزا بعث محمدا صلی الله علیه و آله بر انکیخت حضرت محمد را صلی الله علیه و آله
بحجاب عباد و لیس احد من العرب در حالتی که نبود هیچ یک از عرب بقرء و کتابا
که خواند کتاب بسیار نه و لا ابدی نبوة و نه دعوی کند پیغمبری را و لا وحیا و نه وحی و خطابة
از جانب خدا فقاتل پس مقاتله و کارزار کرد بمن قاد له بعونه و امداد او کسی را که فرمان
برداری کرد خدا را و امن عصاه او کسی را که نافرمانی کرد خدا را و یسقیهم ایاها بخورانید ایشان
مردمان را بجام رستکاری که دین اسلام است و یبادرهم الشاعة و پیشی بکیرد بر ایشان

برساعت موت آن قوم الیم که نازل شود بر ایشان تحسر الحسیر در آن حال که حسرت مجرد
ماند شده ناتوان و قبض الکسیر وی ایستاده شکسته و بر ایشان فیقیم علیهم ثابت قدم
بود اگر چه اندک و خیر بر آن مانده در ماند و عاجز کننده حتی یلحقنا آنکه میرساند مرگ ما را بر ایشان
غایتنا مقصد حوشان الا ها ایکا مکر کرد ایشان و حاسر بی سامان الا حیز هیچ کریم
حیز را و بود و بند و خیر فایده نمیدهد او را حتی اراحهم تا آنکه بخود بایشان تجاهم
جاها کجات شان از عذاب این جهان و آن جهان که آن نهب اموال و قتل ایشان است
و آتش سوزان و قبحهم و جای دار ایشان را محلتهم در مقام حوشان که آن ملک است
در بیان اسلام فاستدار ت رحاهم پس برگردید آسیای ما بر ایشان و استقامت قنا
محمد پس راست شد نیزهٔ ایشان که کج شده بود از حوادث دوران و ضلال شیطان
و آیم الله و سوگند بخدا که لقد کنت من سنا قتها که من بودم از زدن با آن لشکر و میزنم
ایشان را بزخم حتی تولت بخدا غیرها تا آنکه باز گشتند آن لشکریان بجای ایشان از کتیبه
محو نهرل کجات که اسلام است و اسفق سفت فی فیادها و منتظم شدند در موضع کشیدن
حوشان یفی مجتمع شدند در جایی که ایشان را با نظر فی می کشیدند و این کنایت است از
اجتماع ایشان بر دین اسلام ما ضعفت ضعیف نکردیم و لا جبنت و نه ترسیدیم و لا خنت
و خیانت نکردیم و لا وهنت و سست نمودیم و آیم الله و سوگند بخدا لا تفرت التماثیل
که می شکنم باطل را حتی اضح الطوی تا آنکه بیرون می آورم حق را پس ضاحیه غیر از زمین
گاه باطل لفظ نظر مستعار است از برای تفریق باطل از حق و غیر آن از آن و لفظ ضاحیه
ترشیح استعاره است و سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که و قد تقدم مختار هذه الخطبة به
تحقیق گذشت اختیار کرده شده بود این خطبه الا آنی الا آنکه من وجدها
فی هذه الروایة یابد این خطبه را در این روایت علی خلاف ما سبق بر خلاف آنچه گذشت
من زیادة و نقصان از زیادتی و کمی در عبارت فاوجبت الخال پس واجب کرد این سند
حال ایشان را ثابتة ثابت کردن در حیثیت تحریر در آوردن این خطبه را بار دیگر
این غایت خطبه است که اظهار می کند زبونی حال عرب را در زمان جاهلیت و خوش
حالی که شامل ایشان در مرتبهٔ عالی بودن بوجود با جود حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة
و میفرماید که در زمان جاهلیت در نهایت پریشانی و بدی حال بودند حتی بعث الله محمدا

صلی الله علیه و آله تا آنکه برانگیخت حق سبحانه و تعالی محمد را صلی الله علیه و آله شعبا لا در حالتی که گمراه بود بر امثال و کثیرا و ثبارت رسنده و مطیعان و تلیدا و بیم کننده عاصیان
خیر الذریة طیبا بهترین طایفه بود در زمان طوالت و انجبها نجیبا و کریم ترین ایشان
در حالت کهولت اکثم المطیرة پاکیزه ترین پاک کرده شدگان شیمة از روی خلق و وجوه
المستطیرة و بخشنده ترین جماعتی که باران عطا از ایشان جوشنده باشد و عتمة باران از
روی رحمت به پرسش و بهم این اشاره است بکثرت جود آنحضرت چنانکه در روایت واقع شده
که چون شب میرسید در میان فراش خود نمیگذشت تا آنکه جمیع مال و نقد را که در آن
خانه بود تصدق نمیفرمود و بعد از آن خطاب میفرمود بام ایمن و میگوید که ای اهل عرب قنا
اهلوا نیاب الدنیا آنکم پس شیر مرد شدید و بیا از برای شما فی الذی فیها در دولت و وجوه مطالب که
و لا تکتمن و مکتمن نشوید و نوا تا کمک شدید بین سرطاع اخلافها از شیر خوردن اسپنان پستانها
و بیا این مستعار است از برای وجوه مطالب و مکاسب و بیا جیء مضارع و جئتم شما از حوت
به فعل یا مد الامین تعدیا ما صادفتموها مکروه بعد از عدابت الحضرت یا فشد و بیا را جا
یلا و طالبی کرد رجولان بود خطامها جمع دولت آن فلفا و ضیفها و مضطرب بود و میترزل
تکک بالان کمیت آن قد صار حرامها بتحقیق که گردیده بود حرام و بیا در زمان مهابت
عند اقوام نزد مردمان اشرار بمنزلة الیسیر المخضود بمنزله کنار بی خار و هکذا ها الجد
غیر الموجود و هلال دیار در رنج بود و معدوم در عرصه روزگار بود از آن بهر برکت و منفعت
حضرت رسالت این قضیة منعکس شد و صار و تموها و الله و با فشد و بیا را کجا سوگند
لظلا ممدودا سایه کشیده ایا اجیل متعدد به نا وقت سر زده شده که زمان انقضای ظهرات
استعاره و مزموده از برای دنیا لفظ را باعتبار آنکه نفع او در معرض زوال است فالارض
لکم شاغرة پس زمین از برای شما خالیست از مدبر و متصرف و در رکنت انصرف غیر شما
مبت و آیدیکم بیضا منبسطة و دستهای شما در زمان کسری شده است و آیدی
الفارة عنکم و دستهای کشنده از شما مصنوع و باز داشته شده است و سیوفکم علیه مسلطة و
و شمشیرهای شما بر ایشان مسلط و غالب است و سیوفهم عنکم مقبوضة و شمشیرهای ایشان
از شما باز گرفته شده است الا ایها لبکی دوم بدهند که سر هر خشم معصی مبرا تا شوا خوگرانست
است و الحلم حتی طالبا و سر هر حق راجو بایند است و ایح الشایق فی دنا بیا و بر سبک

طلب کنندهٔ مقاصد در خوبهای ما کالخیاکیم بحق نفسه هیچ حکم کننده نیست در حق نفس خود
هیچ مقصر نیکند در آن اصلا هیچ طالب حق که منتفع شود بحق خود و مستقر می گردد به ترک
آن و نکوی در آن طالب دنیا را اللهُ الذی لا یجور از من طلب معبودیست که عاجز نیکند
او را کسیکه او سبحانه طلب کند او را و لا یفوته من هرب و فوت نمی شود از او کسیکه گریخت
از او پس حضرت حق ربخته ما و حقوق مقضیهٔ ما ضایع نشود بهیچ وجه و البته حاکم علی الاطلاق
حکم کند میان ما و میان اهل طغیان و عدوان فاقسم بالله پس سوگند میخورم بخدا یا بنی
اعتقاد اصحاب این امتیه که مغرور شده بحکومت دنیا غمّا قلیلا لتغرقنها از پس اندک وقتی
نشانیده دولت دنیا را فی ایدی غیرکم در دستهای جز شما و قی خواهد کرد و خانه
و شهر شما را در اندک مدت بعد از اندوه و حسرت دنیا را بدیگران بگذارید و جان را بکمال
روح سپارید انصاف انصاف بدانید که میسازید و بدوه لما فقدت کنید
فی الحین مرام جواب که راه حق است گم نکنید نظر با بصیرت او الا ان اسمع الاصغاء اگاه
باشید که شنوا ترین کوشها و فی الذکر الحکیم آنست که نگاه دارد و بشنود و بفهمد
و بپذیرد آن را انفعا الناس ای گروه مردمان استصبحوا بسراج فتیل بخت را برافروزید
من شعلهٔ مصباح واعظ مستنیر از شعلهٔ چراغ پند دهندهٔ پند گیرنده و اقتبسوا
و بگیرید و اغراف معرفت را من عیون صفو عیان از چشمهٔ صافی زلال قد ثرت و فتت من الکدر
که صافی گردانیده شده است از تیرگی کدورات شوائب شهاب باطله و آن مصباح و چشمهٔ
آب عبارتست از ذات بزرگوار علی عالی صفات و شهد منبت که آن مصباح روشنده
طریق حق را می توان یافت و چشمهٔ حیات جاودانی رسید کرشمهٔ فیض حق
ای حافظ سر چشمهٔ آن رستاق کثیر برسس عباد الله ای بندگان خدا الا ان کتفوا الی
حقنا لیتکم میل بکنید بسوی ما و انی حق و لا تنقادوا لاهوائکم و منقاد و مطیع می شوید مر
آرزوهای نفسانیهٔ خود را فان النار لمن هذا المنزل پس به تحقیق که فرود آمده باب
منزل نار را و قطعا جرف هار فرود آمده است بکنار رود خانه سیل برده و افتاده و تفلق
الردی که نقل می کند هلاکت را علی ظهره بر پشت خود من موضع الی موضع از محل
هلاکت به محل دیگر که آن نیز سبب هلاکت است بغیر محتمل انتقالی می شود که منتهی هلاکت
و باعث عقوبت باشد لئلا یحیق بکم سجنه اندیشه فاسده و رای ناصواب را در میدان

جهالت به جولان در می آورد تا منجر شود که هلاکت خویش است به فعل می آید بنحو آن تضایق
میخواهد که بجهاند مما لا یقضی آن چیزی را که هم چیدن می شاید و تقریب و نزدیک
گردانیدن ما لا یتقارب چیزی را که هم نزدیک می آید چون مخالفان زمان آنحضرت که خود را
بامامت و خلافت چیپاندند و خود را بآن نزدیک میکردانیدند اما حق حق چگونه چیده
و دور افتاده از حق و گم شده از راه چگونه نزدیک شود فان الله الله الله پس بترسید از خدای
تعالی ان تشکوا از انکه شکایت کنید الی من لا یشکی الیه کسیکه نالیدن کرده نمی شود
شما را و در بعض روایت من لا یبکی است یعنی کسیکه گریه نکند بر حزن شما و لا یتفقد
و نگاه نکند بدیده بر مکاره سوء ما فقد الیوم لکم آنچه امروز گم کرده شده است از بره
عاید شما پس مشورت نکنید در امور دنیا و دین با جاهلان و منافقان بدین انه لیس
علی الاحلام بدرستیکه نیست بر احلام الا ما جعل مگر آنچه مقرر کرده شده است بر دین اخیر
از امر پروردگار او الابلاغ فی الموعظة رسانیدن آن امر در پند دادن است و الاحضاض
فی التصهید و عهد نمودن در تعریف کردن است و الاحیاء للسنة و زنده کردانیدن مر
سنت نبوی است و اقامة الحدود علی مستحقیها و بر پای داشتن حدود بر مستحقان است
و اصدار السهمان بایاب و بازگردانیدن بعضها علی اهلها بر اهل است و ایاک و الغلم پس
مبادا که بر سد بعلم و عرفان من قبل تصحیح نیتهم پیش از صحت شدن گیاه آن این شجرة
است بر صلة الحضرت لبرای عباد و ان و من قبل تشغلوا بانفسکم و پیش از انکه مشغول
گردانند شما را بنفسهای خود در فتنهای فراوان عن مننا بر الغلم از پرتو انوار دانش
من عند اهله از نزد اهل علم و ایقان یعنی پیش از انکه شما را از کسب علم و معرفت باز
دارند بر آن مواظبت نمایید و آن را از منبع انا مدینة العلم و علی بابها فرا گیرید و انهوا عن
المنکر و نهی کنید از کار زشت و ناشایست و قلوا عنه و باز ایستید از آن و ائتوا
البیوت من ابوابها پس جز این نیست که مامور شده اید به نهی کردن نقد الثنا هی عبد از زبان
ایستادن از آن در این خطبه بیان میفرماید شرف عظمت اهل بیت را
و بر آن شکر الهی و حمد با ثنا مرسای می آورد باین طریق که الحمد لله الذی شرع الا
سلام هو حمد و سپاس معبود یراست که پدید آورد و پیدا کرد دین اسلام را فسهل شرایعه
پس آسان کرد راههای اسلام را بفضل رویش ساخت لین و بردباری از برای کسیکه وارد شد

وارد شد بر آن ارزد کی و غنی و اَعَزُّ اَرْکانِهِ و عزیز و غالب گرداند رکنهای اسلام را
عَلیٰ مَنْ غالَبَهُ مرکسیکه غلبه کند بر و بر اهل آن یعنی محفوظ داشت اسلام را از آنکه کسی قصد
هدم آن کند فَجَعَلَهُ پس گردانید اسلام را اَمْناً ایمن از عذاب و نکال لِمَنْ عَلِقَهُ از برای
کسیکه در او تخوف بآن وَصِلْماً و صلح و آشتی لِمَنْ دَخَلَهُ از برای کسیکه در آید اسلام و فرموده
است لفظ سلم را از برای اسلام باعتبار عدم اذیت کسیکه داخل شود در آن وَبُرْهاناً
و دلیل روشن لِمَنْ تَکَلَّمَ هر برای کسیکه تکلم کرده آن و شاهِداً لِمَنْ خاصَمَ هر و گواه از
برای کسیکه خاصه کرد بوسیله او با امام شاهد است اخبران بجهة آنکه متداول جدلیات و
خطابات است و عِزّاً آن کلاف بران و فَوْزاً لِمَنِ اسْتَقْضاهُ پیروزی مر کسی راکه با او روی داد
و طلب هدایت کرد و فَهْماً لِمَنْ عَقَلَ و فهم از برای کسیکه تعقل کرد اطلاق فهم بر اسلام
از قبیل اطلاق اسم مسبب بر سبب زیرا که اسلام سبب فهم کسی است که تعقل کند مقاصد
آنرا و از قبیل قوله علیه السلام وکتاب لِمَنْ نَظَرَ و تعقل و هر مرکسی راکه تدبر کرد و اندیشه
نمود وَآیَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ و علامت و نشانه از برای کسیکه در ریاضت جبر اور اسلام وَتَبْصِرَةً
لِمَنْ عَزَمَ و بینا کردیدن مرکسی راکه عزم کرد و دل در و بست و مَوْعِظَةً لِمَنِ اتَّعَظَ و عبرت
کرفتن مرکسی راکه پند کرفت و در او پیوست وَنَجاةً لِمَنْ صَدَّقَ و فیروزی و رستکاری
مرکسی راکه تصدیق کرد آن و باور داشت وَثِقَةً لِمَنْ تَوَکَّلَ و اعتماد مرکسی راکه حق را
بجای بازکذاشت وَراحَةً لِمَنْ فَوَّضَ و رحمت و آسایش مرکسی راکه تفویض کرد کار خود را
بخدا وَجُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ و سپر مرکسی راکه صبر کرد در بلاء و شکیبا بود بر مشقتی که از امر
طاعات و عبادات سابق شود فَحَقٌّ پس اسلام اَبْلَجُ الْمَناهِجِ روشن ترین راهها است
و مراد بمناهج اسلام کتاب و سنت واضح الدلایل و واضح و نمایان ترین با طها و سراست
مرکسی راکه تدبر کند در احکام آن مُشْرِفُ الْمَنارِ بلند است نشان آن که اعمال صالحات
و سایر عبادات مُشْرِفُ الْجَوادِ نمایانست راههای او مُضِیءُ الْمَصابِیحِ روشن و درخشانست
چراغهای آن که ائمه هدی اند و اشراق و اضاءت ایشان باعتبار علو قدر ایشان است
کَثِیرُ الْمِضْمارِ کرهت میدان وسیع آن و این مضمار است از برای اسلام باعتبار آنکه
نفوس در آن سبقت جویند هر یک بکمر بستن مثل اسبان که مسابقت می نمایند
در میدان وَبَعِیدُ الْغایَةِ بلند است نهایت آن که آن و صول است بدرکاه عزت جل جلاله

جمع کرده است و فرا آورنده احسان را که مسابقت می نماید و پیشی می کیرد بر هم بسوی
بارکاه ربوبیت مراد مؤمنین اند و صدیقین مُتَنافِسُ التَّبَقُّرِ رغبت کرده شده است سبقت
و پیشی در آن سواران راهب سابق سابقه اند در میدان آن شَرِیفُ الْفُرْسانِ هر کرا از
سواران آن که مؤمنان و صالحان الصَّدِّیقُونَ کردیدن بخدا و بجمیع ائمه هدی و هر یک را جزا
مِنْهاجُهُ راه و راست اسلام است وَالصَّالِحاتُ و عملهای شایسته و فعلهای بایسته مَنارُهُ
علامت و نشانه اسلام ایام است وَالْمَوْتُ غایَتُهُ و مرک نهایت او است وَالدُّنْیا مِضْمارُهُ
و دنیا میدان سعادت او است تا بچوکان عمل شایسته کوی رستکاری زند وَالْقِیامَةُ
حَلْبَتُهُ و روز قیامت مکان اسبان سابق او است وَالْجَنَّةُ سَبَقُهُ و بهشت جائی
پیشی کرفتن او است و بعضی دیکر از این خطبه فی ذِکْرِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
در ذکر پیغمبر است صلی الله علیه و آله حَتَّی انْتَهَتْ فَتَساقَیا بِکَأْسٍ یعنی بهر غایت فضیلت است
که در مدح هر موده حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بین به جهاد و جهاد بهتر را جهاد
سفر خود در میان دین و هدایت کی خود خلقان را بنور رضوان تا نیز نه که بر افروخت
شعله انوار دین میان را از برای آنش طرا کرنده و اقتباس نور کننده مراد قلوب مؤمنان است
وَآثارَ عِلْماً و روشن کردانیدن نشانه که آن دلیل هدایت بسوی جنان است یعنی از برای
کسیکه اراده باشد در دادی حیرت و ضلالت و این نشانه شایسته است امة دهر کسی را
ساخته حضرت و الهای پاکیزه و ایشان را بنور یقین و معارف و کمالات دین مَخْصُوصُونَ
الْمَأْمُونُ پس حضرت رسالت امین و معتمد است در روی زمین بین هر آن چیزی که تو او را با آن
امر فرموده تجلیغان رسانیده با زیاده و نقصان و شَهِیدُکَ یَوْمَ الدِّینِ و کواه است
روز قیامت امتان و بَعِیثُکَ نِعْمَةً و برانکیخته است از روی رافت هر جمع عالمیان و سَبَبُکَ
بِالْحَقِّ وَرَحْمَةً و رسول است بحق از روی رحمت بسوی پیران و آزمیان اَللّٰهُمَّ اَفْسِحْ لَهُ
مَفْسَحاً بارخدایا بکشا کنهر از برای او بهره وافر از این عدالت کامل حوزت و منفعت
عدل کامل او بسیاهانه است کردانیدن از برای شرف نفوس شرف کمالات و اعلاء
مراتب را نزد حق و اَجْزِهِ و پاداش ده او را مُضاعَفاتِ الْخَیْرِ برزیادتهای هر خیر
مِنْ فَضائِلِکَ از فضل تا سل حوزت اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ بارخدایا بلند کردان عَلیٰ بِناءِ الْبانِینَ
هر بنای بنا کننده بِناءَهُ بنای او را که آن قواعد اسلام است و ارکان ایمان یعنی غالب

کردان دین او را بر سایر ادیان و اکرم لدیک و کرای دار نزد حوت مانش لکم ما لحضرت مهیا
او را و شرف عندک و بلند کردان در حضرت حوت منزلت منزل جاودان او را و ادا برسد
الی سیکده و عده او را استعلام تمام از برای کمال مرتبه او در رجعت عالیه از درجات جنان و
اعظم الثناء و افضله و عطا کنی او را رفعت و افزونی هر دو جهان و احشرها فی زمرة
و حشر کنی ما را در میان کرده او از مومنان و صالحان غیر خزایا و در حالتی که رسول و حواریان
هاشم نزد خلق ان و لا نادمین و نه پشیمان و لا ناکبین و نه از راه راست کردیدکان و لا
ناکثین و نه شکنندکان عهد و پیمان و لا ضالین و نه کمراهان و لا مضلین و نه کمراه کنندکان
و لا منفقین باین و نه در فتنه اش دکان سید رضی الله تعالی عنه فرموده که و تأمل
مقتضی هذا الکلام و بتحقیق که کذشت اب کلام بنا نقلم در آن خطبه که از پیش رفت الا
اشاکرتناه الا انست که ماسکرر کرده ایم اکر چه هنا در این مقام لبیان الفرق بین
الاختلاف در جمله آنچه در هر دو روایت است از اختلاف الفاظ و عبارات
و بعضی دیکر از خطبه مذکوره فی خطاب اتخذها پیدر در خطاب حضرت است با اصحاب حوقد بلغکم
و بتحقیق که رسید بشما من کرامة الله تکم از فواز شن حضرت عزت مرشما کرا آن اعلی و
ابان است با شما منزلة تکرم بها اباءکم نمیز لتی که کرامی میدارند بسبب آن منزلت
پرستاران شما را و توصل بها جیرانکم و پیوندی کنند بسبب آن با هم سایکان شما و تعظیمکم
و تعظیم می کنند شما را من لا تفضل لکم علیه کیکه هیچ فضیلت نیست مرشما را هرکز بسبب
حسب و لا ینال کم عنده و هیچ نفعی و حقی نیست مرشما را نزد او و یحابیکم و میرسد
از شما من لا یجانبکم کیکه نیترسد از شما سطوة از روی قهر و غلبه و لا لکم علیه
إمرة و نه شما را هست بر او امارت و حکومت و قد تواتر و بتحقیق که روی میدهد شما را
عطوف الله عمدا ای خدای نعم منفوضة شکسته و از هم کسسته فلا یغضون پس در
عقب نمی شوید و روی بهم نمی آرید و انتم لنقض ذمم آبائکم و حال انکه شما از برای
شکستن عهدهای پدران حوتا نقون مکنی دارید پس لازم است بر شما بطریق اولی
مکث و دوستن عهد خدا و کانت امور الله و بود امرهای خدای نعم علیکم تردد کر بر شما
در رودی بافت و تفصل و از شما بر تو صدور بر آن فی ناف و ایکم تن جمع
و بسوی شما راجع می شد بیض حل و عقد مسائل اسلام در دست شما بود بجهة انکه مهاجرو

انصار بودند ملکنتم الظلم پس جای دارید ستم کاران را یعنی بنی امیه را فی منزلتکم
از محل نزول حوتی یعنی جای نزول حوتا با ایشان را دید و الفیهم الیهم و بیفکند بسوی
ایشان ان ان متکم مهارهای حوتا و مطیع و منقاد ایشان شدید و ان سلم الامور الله فی
ابدیهم و بسپرید کارهای حوتا در دست ایشان و هم امور شریعت را با ایشان تفویض بنوده
یعملون بالشبهات عمل می کنند بر شبهه های باطله و کیرون فی الشهوات و میروند در شهوتها
نفسانیه و ایم الله و بخدا سوکند لو فقدتمونی کمر اکر کم کشده کند شما را تحت کل کوکب
در زیر هر اختری یعنی اکر شما در اطراف و اکناف عالم پراکنده و سازند بجمعکم الله هر آینه
جمع کند شما را خدای نعم لشر لبقیة لطم از برای بدی روزی از برای ایشان و این کلام
و عید بنی امیه است باو عد بصاحب و زبان ایشان غالب شدن ایشان بر بنی امیه نزد انتهای
دولت آن کرده باعنه و از جمله خطب آن حضرت است که فرموده فی بعض ایام
صفین در بعض از روزهای صفین و در وقت عبور کردن لشکر حوتا بسوی شام از موضع
عانه و قد رأیت حوکم لنکم و بتحقیق دیدم جولان کردن شما را و تجبیاءکم عن مصافکم
و بکشتن شما از صفهای حوتا خوفکم جمع می کردند و میرانند شما را الطغاة القطام جفا
کنندکان اند کر از اذل مردمانند و اعراب اهل الشام و عربهای بادیه نشین اهل شام کر
اذا اردتیا نند و انتم لها کما یم العرب و حال انکه شما جوانمردان عربید و یافع الشرف
و بلندیهای دماغ شرف و ادب و الانف المقدم و بینی دماغ شده و الشام الا
عظم و کوهان بزرکتر اسفاره فرموده ایشان را از برای اصحاب حوتا بر اکه سادات عرب
و بزرکان و مقدم ایشان بودند و لقد شقی و بتحقیق که شقاوتی یابد و طاح صلدب
او آزادی سینه من که بواسطه تام لدغ صدور می یابد ان آذانیکم از انکه بپیچم شما را با
چیزها در آخر کار تشوننی و شم که جمع کنید و بر میچیدانی را از مواضع خود کاحاذ و کم
هم چانکه ایشان شما را از ما کنم حوتی و تبلونی و ذلیل کردید ایشان را عن مقاومهم
از جلکهای ایشان بر قتال کما آذانیکم هم چانکه دور کردند شما را از مواضع جدال حشا
یالقفالی از روی قطع کردن و بریدن ایشان را بشمشیران و تجحوا بالرماح و طعن کردن
در دلها بنیزه ا ترکب او لاهم اضربهم که بر هم نشیند پیشانیان ایشان بر پیشانیان
کما الاویا لصبم الطرودة هجر شتران تشنه رانده شده عن حیاضها کوشیده شود

از حوصلهای حفوظ تراود عن موارد ها و دور کرده شوند از مواضع ورود آب

وفی من طب المدارج و این حظه از حظها یا ست که مذکور ست در وجوه ست
روز کار و فصلهای خوکخوار الحمد لله المنجی لخلقه سگر و سپاس مر خدا یرا ست که پیدا و هویدا ست
از برای مخلوق خود بخلقه بسبب آن امر مخلوق از مخلوقات و هر ذرة از ذرات موجودات
دلالت واضحه دارد بر وجود ذات و صفات کمال حق تم و الفاظ هر لغوی عجم و نادان
از برای دلهای بندگان بتخییر بر لیل روشن خود که آن آثار قدرت اوست خلق الخلق
و ترید مخلوقات را بقدرت بالغه بین عبر و تبصر و فکری و اندیشه اذ کانت الدرایات
لا تلیق الا بذوی الفطانات پس ربنا که فکر و اندیشه الا این بیت مکرمت جان اند سپها
و کیس بلند همتی فی تفسیر و بیت او سجانه خداوند مکرر در نفس خود را کرچه از دست
هر ضمایر و خواطر حرکت علمه در بدو دانش او باطن علی السترات باطنه آنچه غایب ست
از امور محجوبه و سایر پوشیده کها و آفاط و احاطه کرده و دارسیده بعلوم غفایل السرایرات
به بهناء عقیده ای غیر ظاهره بعضه و بکر از مبر خطیف و ذکر النبی صلی الله علیه
و آله و ذکر اوصاف حضرت رسالت ست صلی الله علیه و آله اختار کرد بر کزیده حضرت عزت
الحضرت را من شجرة الانبیاء از شجره طیبه پیغمبران علیهم السلام لفظ شجره مستعار ست
از برا صاف پیغمبران یا از برای آل ابراهیم علیه السلام باعتبار فروع ایشان چه اکثر پیغمبران
از ایشان ظاهر شدند و ثمرة فروع آن شجره علوم ست و مکارم اخلاق ایشان و مشکوة
القنادیل و از چراغ دان روشنی دان استعارت از برای انبیا باعتبار سطوع ضیاء نور
ایشان چه نور هدایت از ایشان نادان و راه حق از روشنی مصباح ایشان نایان ست
و ذروة العلیاء و از میوه ای مکان شریف لفظ ذروات عبارتست از آنچه او بخته می شود
از میوه و غیر آن و چون انبیا مدنی و او بخته شده اند از مقادم عرب شرف کرامی خطیر
مدنس ست از این جهته استعاره فرموده ذوایه را از برای ایشان و از ذات ناف بطحا یعنی
از اشرف مواضع آن و بطحا وادی ست منبسط در زمین مکه و مضابیح الظلمة و از چراغها
تاریکی کفر استعاره فرموده مصابیح را از برای انبیا باعتبار هدایت ایشان خلایق را
مثل چراغ که راه می نماید مردمان را در شب تار و ینابیع الحکمة در چشمهای حکمت و این
مستعارست از برای انبیا بواسطه آنکه منفجر می شود علوم و حکمت از ایشان

طبیبٌ دوّار بطبّیه طبی ست حاذق که کرد اند ست بطب خود در میان خلایق اراده فرموده
باین طبیب نفس نفیس خود را و مراد بدور کردن آنحضرت طب دوام اشتغال اوست به علاج جهل
از جهله و مجره و تعب نفس خود از برای ازاله آن علة چه همیشه همت او مصروف بود بدواء
مرض جهل در زایل اخلاق و استیصال درد او خلطهای منغصه شرک و نفاق قد احکم
مرا هیئة به تحقیق که استوار ساخته مرهمهای خود را که علم ست و حکمت و آخی مواسیه و کرم
کرده آنهای داغ را چون استعاره فرموده ذات عدیم المثال خود را بطبیب ترشیح بود آنرا
بذکر مرام و مرهم که کنایت ست از علوم و اخلاق و وعظ و نصیحت و جلد و حد در میادی حال
مرام نصیحت و موعظه می نهد بر جراحت جهل جهلت اگر مندمل می شود جهل و الا قطع می کند
آن را بنکاوی جلد و قطع و حد و متاصل می کند بر سم سیوف نار باره شود ازین جهة آنست
که مقرر باید بقطع ذالک می نهد آن طبیب حاذق مریض را زود را که عدوست از برای رفع
مرض هیئت الحاجة الکبیر کهای که احتیاج واقع می شود بآن من قلوب فحی از دلهای که
یعنی اورده منفجر مهم و اشرب محدوده زمهریر می نهد و آذان صم و از کوشهای کر که مهبط
از برای سماع موعظه بر آن اطلاع می فرماید و آتینه یکم و از زبانهای کنک دوای که
منطق السنه ست بذکر اعده مر آن وضع می کند مقنع یدعوا یشیر در پی رونده ست در قفای
حق مواضع الفضیلة در محلهای با خبری و مواطن الخیرة و جاهای سر کردانی که آن
قلوب در باب جهله و اصحاب ملالست باضغوا و الحکمة روشنی بخشته اند از برا اثبات
لم یستضیئوا بروشنیهای حکمت و عرفان و لم یقدحوا و آتش بفروخته اند من نار و العلوم
الثاقبة با تش زنهای علمهای درخشان استعاره فرموده لفظ زند را از برای فکر و لفظ
قدح را از برای کتاب علوم یعنی که بفکر استخراج علوم می توانند کرد هم چنانکه با تش زنه
استخراج آتش می توان نمود فهم فی ذالک پس ایشان در آن ظلمت و غفلت کالانعام
الشائبة مانند چهار پایان سایه اند یعنی چرا کننده که اصلا شعور ندارند و همه همت ایشان
مصروف ست بر اکل و شرب و التحور الفاسیه و مثل سکهای سخت که در رک بشهادتی کند
فلا انجابت السل بل بتحقیق که باز شده ست و نهان کشته پوشیده لا یلا صلی البصائر
از برای اهل دیده ای با بصیرت مراد نفس نفیس خود ست و اولاد و معصومان آنحضرت
چه هر چه از اسرار شریعت و مسایل معضله بود نزد ایشان ظاهر بود و موجود و صحت

عجّلهُ الله و دوستان شد بیان راه حق لِحافظیها را برای حفظ کننده کراه و آمضرت
الشاعة و مبدا کننده ساعت قیامت و نمایان شده عن و حقیقها از وصف خود نزد اهل عرفان
کفایت فرموده اسفار ساعت از بدو آن نزد وقوع فتن در میان خلق ان و ظهرت اعلامها
و ظاهر شد علامت ساعت لِحقّ تیقها از برای در یابنده آن بصیرت و آن علامات حدود
منتهاست در میان بندگان در جمیع بلدان و مراد بتوستان ائمه طیبین اند صلوات الله علیهم
اجمعین بعد از آن زمان دولت ایام بنی امیه و توابع ایشان را که بعد از زمان آنحضرت ظاهر
شد نازل منزلهٔ موجود شمار الیه تصور کرده بطریق تخاطب با ایشان میگوید که ما فی آذانکم
صیت مراکبی چنم شما را اشباحا الی ارتیاح کالبدهای بدرجها و این کنایت است از غفلت
و عدم انتفاع ایشان به عقول چه عقول حق را اصلا کار نمی فرمودید و در امر صمد و معاد
و آن و لها یلاً اشباح و جانهای بی جسمها بعدم منفعت ایشان از برای حرب و جهاد و نشأکم
بلاد صلاح و عبادت کنندگان با صلاحیت و این کنایت است از زهد ایشان از سر جهل و
نادانی و سخف و مردم نای و نجّارا بلاد ارتیاح و تجارت کنندگان با فواید از جهة انکه معاطه
ایشان با عالی بود که امید بود در آن و آیضا ظا نوشا و بیدار ان بچشم سر حواب کنندگان
بدیده سر از مثل آثار قدرت حضرت آفریدگار و شهوده اعیبا و حاضران با بدان غایبان
به عقول از انوار آثار قدرت پروردگار و ناظرة عمیا و بدنایان به بصر کوران به بصیرت
و سامعة صمّا و شنوندگان بگوش کران به قبول موعظه و ناطقة بکما و گویان بعقل
لال با حوال دائرة صلا لیذ این علامت علامت کرانست که قد قامت به تحقیق که قایم
شده است آن رایت علی قطبها بر مدار حق و این کنایت است از اجتماع اهل نفاق و شقاق
بر ایشان بنی ایشان مدار علیه موافق و مخالف اند و رجوع همه ایشان است و تفرقت بهم
و پراکنده شده است آن علامت ث جهاد حق در اطراف عالم بنی صیت سلطنت ایشان تا اکناف
عالم انتشار یافته تلیکم بصاعها کیل کند شما را رایت بنی امیه بصاع حق سفارش فرموده
وصف کیل را از برای رایت باعتبار اهلاک ایشان مردمان را بگزاف و تخبطکم بباعها
و زود گو بدرشما را بفراخی کام حق چون نا فرمبرده باعث فنا یلاقها کشنده آن رایت
طایفهٔ بنی الملکیه بر دولت از دایره و بیرون دولت قایم علی الظلمة ایستاده است بر محل ضلالت
از برای اضلال ارباب جهالت فلا ینجی فیکم پس باقی نماند از شما در امر آن رایت

یفلا لذّة مگر دردی و پس مانده باعتبار کفضالة القِدر چون دردی و پس مانده دیگ
از طعام در آخر کار او نضاضة باقی خورده ریزه کنضاضة الیعکم مثل خورده ریزه نوشته
اسفار بعنی از شما کسر باقی نماند که شمار الیه و ملتف الیه مردم شود بواسطه عدم شورت شما
در میان آن قوم اشرار تقلّکم بالدوشما را آن رایت عرک الادیم مثل مالیدن چرم و
تدوسکم و کوبد شما را دوس الحصید مانند کوفتن کشت درویده در عرض اسفاره فرموده
وصف عرک را از برای فتنه باعتبار آنچه نازل شود بایشان از بلیت و وصف دوس را
باعتبار آزار و ایذا ت و یستخلف الموتین من تینکم برگزیدن مومنان را از میان شما از برای
اذ خاف در بلاد و حضرا ستخلاص الطیر مثل برگزیدن مرغ الحبّة انبطیئة دانه فربه را این
بایّ حبّ الحبّ از میان دانه لاعزاین تذهب بکم المذاهب بکجا میبرد شما را روشهای
باطله یکم الفاجع و سنجر میبارد شما را ظلمهای جهالت و تحدّ عکم الکوانب و غربتی
و بدشما را اعمال کاذبه که ساعی می کرده و از نفس امّاره عاهده و تین آیّ توتین و از کجا آورده
می شوید و آنّ توتؤفکون و کجا باز کرده میشوید از آنچه بران همیند از راه غفلت و جهالت
و لکلّ اجل کتاب و مر مر اجلی را از آجال کتابیست که نوشته شده است نزد یک حضرت
باری و لکلّ غیبة انباث و مر مر چیزی را که غایب است و پنهان باز گشتنی است فاستمعوا
پس بشنوید بعضی از من دنبائکم از عالم ربانی حق بین از کسیکه دانست به علمها یکه خدا
کرامت است از جانب آنها بواسطه حضرت رسالت پناه مراد نفس نفیس حق است صلوات
الله علیه و آله و آحضروه گوه حاضر کردانیده شود او قلوبکم دلهای حق را از جهة سماع
موعظه و بعضه و آستیقضوا و بیدار شوید از خواب غفلت و جهالت این هتف
یکم آگردآرد و بهر شما را بمشغول شدن بطاعت و عبادت و لیعصلکن را یالها هلدر
وی بالیست که رایت کوبد مرشد قوم با هل حق آنچه شنود از عالم ربانی باید که برساند
هر یک از حاضران با هل و قبیله حق آنچه می شنود از علم و حکمت و موعظه بازیاده و نقصان
تا منتفع شوند با آن حکمت و موعظت و رجوع نمایند بطاعت بسفاره فرموده لفظ رایدرا
که موضوع است برای کیکه فرستاده شده باشد بطلب آب و کیاه و لیجمع و باید که جمع
نمایدان رایدرا و حضور امام مفترض الطاعة شملکم تفرقه و پراکندگی شما را که ساعی شده
باشد از ممر تعلقات دنیا و بالکلیه متوجه او شود و لیحضر ذهنکم و حاضر سازد ذهن

و زیرک حضور را تا علوم و حکمت دقیقت را کاهی اخذ نماید و بقوم حق رساند و بعضی گفته اند
که اراده فرموده حضرت برآید فکر را و با اهل نفس را یعنی باید که فکر برساند به نفس ان
آنچه کسب نموده از کمالات و صفات دلالت عقلیه نماید نه شهوات نفسانیه فَلَقَدْ فَاقَ
نَاكِمُ الْآخَرِ پس اهرا آینه سکافته است از برای شما کار دین را و روشن ساخته است تاریکی
جهل را بنور یقین فَاقَ الْخَرَزَةَ مثل سکافان حضرت مراد نفس نفیس حضرت تخصیص
حرزه غلبه است بر انکه قلع جهالت و قطع ضلالت بر تبه نموده که قطعا بعد از آن صورت نبندد
مثل فلق حرزه که اصلا التیام آن به فعل نمی آید وَعَرَّفَهُ دیار کرده آن امر را بالکلیه
عَرَّفَ الْمُضْغَةَ چون باز کردن جمع از رفت که باقی نگذارند چیزی را از آن فَعَلِمَ
ذَالِكَ پس نزد آن حال یعنی با وجود خلق دین و رفت راه یقین اخذ الباطل مواخذه
فرا گرفت باطل منع فراگرفتن حضرت و رَكِبَ الْجَهْلُ مَرَاكِبَهُ و سوار شد جهل بر مرکبها
حق وَعَظُمَتِ الطَّاعِيَةُ و بزرگ شدند از حد رکنوشکان از جاده مستقیم وَخَلَتِ
الدَّاعِيَةُ و کم شدند رعایت کنندگان شرع فهم در بعضی روایات الداعیه واقع شده
یعنی کم کشند دعوت کنندگان مردمان براه حق و منهج صدق وَصَالَ الدَّهْرُ و حمله اورد
روزگار صِيَالَ السَّبُعِ الْعَقُورِ مانند حمله اوردن درنده گزنده وَهَدَرَ فَنِيقُ الْبَاطِلِ
و آواز داد شتر نر باطل فَعَجَّ كُظُومٌ بعد از سکوت و خاموش شدن آن اسقاره
فرموده فنیق را از برای استعمال باطل و فوت آن در زمان ظلم و فتنه و لفظ کظوم را
برای صفت باطل و سکون فتنه در زمان عدالت و تَوَاخَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ
دوست برداری کردند مردمان بر فعل فاسد و عمل شنیع وَتَهَاجَرُوا فِي الدِّينِ
و کار شدند از یکدیگر بر دین منع و تَحَابُّوا عَلَى الْكَذِبِ و دوستی کردند بر دروغ
وَتَبَاغَضُوا عَلَى الصِّدْقِ و دشمنی کردند با هم بر راستی در امور فَإِذَا كَانَ ذَالِكَ پس
چون باشد حال بر این منوال كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا باشند فرزندان سبب خشم پدران
بوسطه نشوا و بر خیزد بی ادب و ادب بالکلیه عدم عدم شوند چه کفیل بیت در آزار
دشوار باشد و باعث تحمیق فرزند سبب خشت پدر شود و هر کس نجات خود را خواهد
وَالْمَطَرُ قَيْظًا و باشد باران در گرما و تابستان یعنی باران نه در وقت خود آید و این
کنایت است از جدب و قحط آن سال وَتَقِيضُ الْأَيَّامُ قَيْظًا و بسیار شوند ایام بسیار

شده وَتَقِيضُ الْأَيَّامُ قَيْظًا و کم شوند کردان کم شدن بعضی امور به عکس صورت نبندد
و اوضاع عالم مختلف کردد وَكَانَ أَهْلُ ذَالِكَ الزَّمَانِ فِي بَابًا و باشند مردمان آن روزگار
کرگان وَسَلَاطِينُهُ سِبَاعًا و پادشاهان آن روزگار درندگان بسقاره فرموده لفظ
ذئاب را از برای اکابر آن زمانه و وصف سباع را از برای سلاطین ذی شوکت بعضی
تسلط ایشان بر مردمان ذی حرفت وَأَوْسَاطُهُ أَكَالًا و مردمان میانه آن زمان طعمهای
سم کاران وَفُقَرَاؤُهُ أَمْوَاتًا و درویشان ایشان مردگان بعضی کویا بواسطه استیلای
ظالمان بر ایشان مادهٔ حیات از ایشان منقطع شده وَعَادَ الصِّدْقُ رهتان پذیر در راستی
دَنَاءَةً وَالْكَذِبُ و بسیار شود در دروغ و دار راستی وَاسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ و بسقاط
کرده شود دوستی بزبان وَتَشَاجَرَ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ و خلافت کنند مردمان بدلها
در آن اوان وَعَادَ الْفُسُوقُ نَسَبًا و بکرد در فتها نسب و اصل ایشان وَالْعَفَافُ عَجَبًا
و پاک دامنی عجیب بکسفت ایشان وَلَبِسَ الْإِسْلَامُ و پوشیده شود اسلام از کونه لُبْسَ
الْفَرْوِ مقلوبًا همچو پوشیدن پوستین در حالتی که باشد واکرده شده بعضی ثبت او
بروی کرده شده و این کنایت است از تقلب احوال و تغیر احوال و لیس نفاق و اسقاط
اسلام بخلاف فرموده خالق انفس و آفاق و در جمیع معروف بجای معروف بجای منکر و منکر
در مقام معروف این خطبه در ذکر صفات آلهی و نعوت جلال پادشاهی
و اصناف فرشتگان و عزور مندگان بناع این جهان نازلی نعوت ایشان
و بیان حشر انسان و ذکر صفات پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن بِكُلِّ يَخْضَعُ خَاضِعٌ
لَهُ هر چیز فروتنی کننده است برای حضرت عزت لبیب بعقول او در تحت ذلت وَكُلُّ شَيْءٍ
قَائِمٌ بِهِ هر چیز در وجود قایم است بجناب احدیت غنی كُلِّ فَقِيرٍ و توانگری هر درویش
بدرگاه او است وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ و ارجمندی هر خوار و حقیر بسبب انقلاب دوران وَقُوَّةُ
كُلِّ ضَعِيفٍ و توانایی هر عاجز ناتوان وَمَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ و جای پناه و محل فریاد خواهی
هر ستم رسیده از دست ظالمان مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ هر که سخن کرد شنود او سبحانه نطقها
او را مراد علم اوست بر مسموعات وَمَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ و هر که خاموش شد داند
اسرار او را چه او عالم است بر ضمایر و خفیات وَمَنْ عَاشَ تَكَفَّلَ بِرِزْقِهِ و هر که زنده است
بر دست رزقدانی او وَمَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مُنْقَلَبُهُ و هر که مرد بسوی اوست جای بازگشت

او لم تزل الغيوب عن هيئة تراجعها فتخبر عنك تا خبر دهند تراصاحبان آن ديده ها بل
كنت قبل انواجهات من خلقك بلكه بودى تو پيش از وصف كنندگان از آفريدگان تو
لم تخلق الخلق لوحشتهم بآفريدن خلق را از ترس وتنهايى خود ولا استفادتهم
وعمل نخواسته از ايشان بجهت فايده كه باز گردد بجانب او ولا تبيتك من طلبتك شى
بنكرد بتو كسيكه طلب مورد تو نبود او را ولا يقفلك من احلتك وتر سيده از تو كسيكه كرفته
تو را او را ولا يتفوق سلطانك وكم نمى كند پادشاهى تو از من عصيان كسيكه نافرمانى كند
تو را ولا يزيد فى ملكك وزياده نمى سازد در ملك تو من اطاعتك كسيكه فرمان برد
تو را ولا يرد امرك وباز نمى دارد فرمان تو از من سخط قضاى تو كسيكه ناخوشنود باشد
حكم تو ولا تبتغى عنك وبى نياز نمى شود از خلق من توقى عن امرك كسيكه روكرداند
از فرمان تو كل سيرعبدك له علانيته هر نهانى نزد تو آشكار است وكل عيب عندك
شهادة وهر غايبى نزد تو حاضر وهويدا است انت الابد الذى لا اول لوجودك
كه در اينجا مضاف محذوف است اى وجود الابد يعنى تو اى صاحب دوام لا امد لملكك كه
هيچ غايتى ونهايتى نيست تراو انت المنتهى وتو اى موضع نهايت آفريدها لا تحيص
عنك كه هيچ گريزگاه نيست ايشان را از تو اصلا وانت الموعد وتو اى وعده گاه همه
لا منجا منك كه هيچ جاى رستگارى نيست مگر بسوى تو ولا ملجا منك الا اليك
وهيچ گريزگاه نيست از عذاب تو مگر بسوى رحمت سابقه بيديك ناصية كل دابة
بدست قدرت است موى پيشانى هر جنبنده از جوانات واين كنايت است از تسلط و
قدرت او سبحانه بر كل كائنات واليك كل مصيرها بازگشت هر كدام
از مخلوقات سبحانك تنزيه ميكنم ترا از هر نقصانى تنزيه كردنى ما اعظم ما ترى
من خلقك چه بزرگ است آنچه مى بينم از آفريدگان تو وما اصغر عظم ذلك وچه كوچك
است مخلوق عظيم في جنب قدرتك در جنب توانائى تو وما اهول ما نرى من ملكوتك وچه هولناك
وترسناك است ما نرى من ملكوتك آنچه مشاهده مى كنيم از پادشاهى تو وما اصغر
ذلك في ملكك وچه حقير وخوار است مرئى ما غاب عنا من سلطانك در جنب آنچه غايب
است از ما از سلطنت نامتناهى تو وما استبعد نعلك في الدنيا وچه قرار سيده نعلهاى تو
در دنيا وما اصغرها في يوم الآخرة وچه صغير وكوچك است اين نعلها در جنب نعلهاى

بعض ديگر ازين خطبه در وصف فرشتگانست واحوال بندگان درين
جهان وآن جهان من ملايكتك بعضى از فرشتگان را آن قبيل اند كه اسكنتهم سماواتك
ساكن كرديده ايشان را در آسمانهاى خود ورفعتهم عن ارضك وبرداشته ايشان را از
زمين كه محل كثافت است بسوى چرخ برين كه موضع لطافت است هم اعلم خلقك بك
وايشان نزديكترين آفريدهاى تو اند بذات بجهت براءت علوم ايشان از مشاغله بغير آنچه
وقربت ومنزلت بجناب احديت والحفهم لك وتر سنده ترين خلايق اند مر ترا بسبب زيادتى
علم ايشان بتو بحكم اعلمكم اخوفكم وانزههم عنك ومنزه ترين مخلوقات اند از توجه دورى
از مشاغله بغير تو وشبهتهم لم يكلفوا الاصلاب ساكن نشده اند در پشتهاى پدران
ولم يضمنوا الارحام ونهان نشده اند در رحمهاى مادران ولم يجلتهم اوعية
مهين واقرار نيده نشده اند از آب نطفه كه خوارست وبى مقدار ولم يشقهم ريب
المنون وبر اكنده نساخت ايشان را حادثه مرگ ودرد روزگار وقربهم على مكانهم منك
ديگر بسبب ايشان برسكان رفيع خواند از بارگاه تو ومنزلتهم عندك وبر منزلت تو
نزديك خود برد بارگاه تو وشفاعتهم فيمن رجوا شفاعتهم فيه ودر جميع آرزوى شفاعت خود اند
در ايشان تو وكثفهم طاعتهم لك وبر بسيارى طاعت خواند از براى فرمان تو
وقلة غفلتهم عن امرك وبر كمى غفلت خواند از امر تو وحجب الادعاء لهم دعاءهم
كه مدعا خفى عليهم منك با آن آنچه پنهان است بر ايشان در معرفت تو وحقرت اعمالهم
مر آنچه حقير شمرند عملهاى خود را در جنب عظمت تو ولا زرتها على انفسهم ومر آنچه
كردند بر نفسهاى در تقصير طاعت والعرفهم بما هنالك ومر آنچه شناختند ايشان را
آنچه ايشان بر سر ديده اند تراحق معرفتك ايانا بك هم چنانكه سزاوار پرستش است ولم يطيعوك
وفرمان برده اند تراحق طاعتك هم چنانكه حق فرمان برورى است اين اشارت است
به تنزيه او سبحانه از اطلاع ملائكه بر كنه معرفت او سبحانك منزه ميدانم ترا از هر چه نه
لايق است به كبرياء تو منزه ربانيتى خالقيت ترا آن حال كه آفريننده مخلوقان ومعبودا
وخداى مكوناتى يحيش بلا آلة عندك خلقك اين متعلق است بسبحانك يعنى تسبيح و
تنزيه تو بجاى مى آورم باعضاء حس آزمايش تو منزه آفريده اى خود مخلوقى كه متعلق
باشد بكاف مخاطب وايجاد خالق را بجاى باعضاء حس بلواى خود با معبود مكوناتى باعضاء

یکی از آنایش خلف بر خلفان دی نوازند بود که متعلق باشد بقوله خلقت دارا یعنی باعتبار حسن
بلای حفاظ قریه سرا سرا که آن دار السلام است وجعلت فیها وهبا ساخته در آن سرا
از برای مهمانان مأدبة مهمانی را مشربا و متکا از مکان استادن و محل طعام خوردن
وآزواجا وزنان یعنی حوران پاکیزه منظر وخدما وخادمان یعنی دلدان پری پیکر وقصورا
وعرصهای در کمال رفعت وآنهارا وجوهای در عین لطافت وسرورا وزراعتها در
غایت طراوت وثمارا ومیوه ها در نهایت نزاکت ثم ارسلت طاعیا بعد از آن فرستادن
خواننده را که آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله یدعوا الیها که میخواند مردمان را
بآن سرایا که موجود است در وانواع نعمتهای عالم واسباب مهمانی فلم الذی فی الجابوا
پس آن دعوت کننده را اجابت نمودند ولا رغبت رغبوا و نه در آنچه رغبت داری نمودند
بودند ولا الی ما شوقت الیه اشتاقوا و نه بسوی آنچه از آن شوق کرده میشدی مایل
آرزومند شدند اقبلوا علی حیفة روی آوردند بر مردار دنیای عذرا فلا انتفخوا
پس نکاهیدند بآنکه بحقی که رسوا شدند بخوردن آن مردار واصطلحوا علی حبتها و بشتر کردند با
یکدیگر بر وستر آن جیفه بمقدار استعاره فرموده لفظ جیفه را از برای دنیا باعتبار
استقذار نفوس اولیا از آن واقتضاح را از برای اشتهار ایشان بمفسول شدن در آن
وخروج ایشان از شعار صالحان وطاعت بزرگان ومن عیش شیئا وهر که در دست داشت
ودوالله چیزی شد از دنیای باعتبار آنکه صیرورة کور ساخت عشق آن چیز باطنه اهل
دیده او را از دیدن عیب وعار وبیناکشت ما آنچه نفع رساند او را در روز شمار وة
امرض قلبه وبیمار کرد دیده دل او را از ادراک آنچه لایق است وسزاوار فهو ینظر
پس او نظری کند وی کرد یعنی عین بصیرتش بدیده بیمار ویسمع وی شنود بأذن عین
سمعه بگوش عبرت شنوا از چیزها فائدة مند که ایکه کمار فلم تنبه الشهوات عقله
بخفتی که در دیده وبیراکنده کرده شهوات دنیویه عقل او را در تحصیل امور مشتبهه غایته
وأما فتنة الدنیا قلبه ومیرنده است دنیای دنی دل او را یعنی ببرون برده قلب او را
از اشتغال امری از امور جزویه دوقعت علیها نفسه ووالهه وشیفته ساخته قوت دنیا
نفس او را بر تحصیل امور دنیویه فهو عبد لها پس آن طالب دنیا ووالهه آن بنده
دنیاست ولهج فی بکره شیء منها وبنده کسیکه در دست او دست چیزی از متاع دنیا

حیث ما انفلت هر کجا که گردید دنیا زال الیها گردید بسوی آن وحیث ما اقبلت و
هر کجا که روی آورد دنیا اقبل علیها روی نهاد بر آن لا یأتی خبر من الله منزجر نمیشود
آنکه بزاجر هر زاجر نامیده ولا یتعظ منه وپند نمی گیرد از حق سبحانه بواعظ به پند دهنده
مراد بزاجر وواعظ پیغمبر است وائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر وهو یری انما
هو زین وحال آنکه می بیند کرشمارا که ایستاده اند علی الفرع بر فرعب دنیا حیث لا
افاذة جا یکه نیست هیچ نفع فرعب آن ولا یعجبه وهیچ باز نمیکشدش از آن کیف مرآی هم
که چگونه فرود آمد بایشان ما کانوا یجهلون آنچه بودند جاهل از آن یعنی علامات موت
وفناهای موت وجاءهم من فراق الدنیا وآمد بایشان از فراق دنیا ما کانوا تأمنون
آنچه بودند ایمن از آن منجایه است از برای بیان عاء موصوله که مقدم شده بر میان خود
یعنی واقع شد بر ایشان آنچه بودند از آن ایمن از جدایی اهل جهان وبرب قیاس است خوله علیهم
وقدموا من الآخرة ما کانوا یوعدون یعنی آمدند بر آنچه بودند که وعده داده می شدند
از احوال آن جهان فغیر موصوف ما نزل بهم پس وصف کرده شده نیست آنچه فرود
آمد بایشان یعنی در حیز وصف نمی گنجد آن چیزی که نازل شده بر ایشان از شدت موت
وعقوبات واقعه بعد از فوت اجتمعت علیهم سکرات الموت جمع شد بر ایشان سختی و
بیهوشی مرگ وحسرة الفوت والهاث فوت وسازو برگ فتزعت لها انوابهم پس
شد از جهة سکرت موت بدنهای ایشان وتقرعت لها انوابهم ومتغیر شد از جهة آن رنگهای
ایشان ثم ازداد الموت فیهم پس افزون شد مرگ در ایشان ولو نها از روی در آمد
خجل پس جابجا واقع شد بان احیائهم میان هر یک از ایشان وبین منطقه ومیان گویا
او وانه لبین اقلیه ودر رسیکه او در میان اهل خود ینظر ببصر یکه می کرد بدیده خود
ویسمع بأذن یه وی شنود بگوش خود ما وجه الکمة است علی صحته بان عقلیه بر صحت عقل
خود وبقاء من لبه وباقی بودن ادراک خود یفکر فیم افنی عمره نظر می کند که در چه
چیزها کوچک عمر گرامی خود را وفیم اذهب دهره وبچه گذرانید روزگار ماندنی خود را
یتذکر اموالا جمعها وچیزهای گرد آورده مالهایی را که جمع کرده است آنرا اغفل فی مظانها
وبسا نادان که رفته است آنرا در مواضع طلب آن واخذها من مصارحا وگرفته آنرا
از جاهای که واضع در نهاده شده بود حلیت آن ومشتبها غیرها واز جاهای

شبهه اک آن قد زمنه به تحقیق که لازم شد او را متعات جیفها بدبهای عواقب جمع آن
اموال و آمنت علی فراقها و سلع شد بر فراق آن مال یبقی لمن قد رائد رای ماند از
برای آن که از پس مردن او باشند یتعقبون فیها به عمت کدر زندگی آن و یتمتعون بها
و تمتع گیرند با آن فیکون الفنا لغیره پس باشد آن مال که به مشقت حاصل شده باشد
از برای غیر او و الجنت علی ظهره و بار کران در زه و بال است بر پشت او و الامر قد
غلقت رهونها و آن مرد بسته شده گروهای او با آن اموال بحیثی که خلاصی او از آن
و بال متعذر باشد استعاره فرموده لفظ غلق رهون را از برای عدم انفکاک نفس از
متعات اموال مشبهه و مصاحبت و عدم تجات او از نکال او فهو یعض بنانه ندامة پس
او گرد دست خود را بدندان از روی ندامت علی ما احترکه بر آنچه ظاهر شد او را عند
الموت نزد مرگ من امره از امر او که آن حسران و حرمان است بواسطه عدم تمکن او
به توبه و عدم حقوق الله و حقوق الناس و بتهلک و ترک رغبت کند فیما کان یرغب
فیه در آنچه بود که رغبت می نمود در آن ایام عمر او در روزهای عمر خود و یتمنی و آرزو کند
ان الذی کان یغبطه بها که کاسبی آن کسی می بود که بحق است خوشحال او را در آن
اموال فیحسده علیها و حسد می برد با و بر آن مال فکدحان ذا و تعب بر او آن وقت که
جمع کرده بود آن اموال را و حضور او پیش او در آن وقت محمود و حمد برحاسد بود فلم یزل
الموت یبالغ فی جسده پس همیشه مرگ مبالغه کند در بدن او حتی خالط لسانه تا
آنکه آمیخته شود به سمع او و وقت سامعه او را به بود فصار بان اهله پس گردان اهل
خود بحیثی که لا ینطق بلسانه نه سخن گوید به زبان خود و لا یسمع بسمعه و نشنود بگوش
شنوای خود برادة طرفه گرداند چشم خود را بالنظر فی وجوههم نگاه کردن در روهای
ایشان یردهن کلمات السنتهم حرکتهای زبانهای ایشان را و لا یسمع رجع کلامهم
و نشنود مرد بسخنان و جواب باز دادن ایشان را فتحانزداه الموت پس از آن ربوده
شود مرگ الینا ظاهر از روی چه بدل آن مرد فقبض بصره پس اخذ کند به چنگ دیده
او را کما قبض سمعه هم چنانکه قبض نمود گوش شنیده او را و ضرجب الروح من
جسده و بیرون رود روح از تن او فصار جیفة بان اهله پس گردد مردار در میان
اهل و ولد خود فحثوا من جانبه رمانیده شوند اهل او از اطراف او و تباعد

من قربه و دوری جویند از نزدیکی او و لا یعدو با کیا و موافقت نکند کوینده را و لا یجیب
داعیا و اجابت نکند خواننده را ثم تحملوه الی محفه پس بردارند او را و باد زند بسوی محفه
او این کنایت است از لحد باعتبار آنکه اول حفره می کنند و بعد از آن می کنند بغل او را در لحد
هنده و جزایی کما امهله واقع شده یعنی منزل یعنی بردارند او را بسوی منزل او که واقع است
فی الارض در زمین فاسلموه فیه الی مخله پس بسپارند او را در آن لحد بعمل خویش از دو
کین و عملین و انقطعوا عن زوره و ببرید شوند از زیارت کردن او جمیع یاران و
مصاحبان او و در آن موضع بر وحشت باشد حتی اذا بلغ الکتاب اجله تا وقتی که برسد
مدت مکتوبه یعنی از برای وجود خلایق در عین جهان به نهایت خود و الامر مقادیره
و برسد کار باندازه های خود و الحق اهل الخلق بآخرهم و ملاحق کرده شده آخر مردان
باول ایشان و صادر من آخرانه و بیاید از امر خدای تعالی و فرمان او و فنا این بلیة رنج دار را
کرده باشد آن را و ابن مجدد بلی خلقه از نو پدید آورد ن خلقان خود اما انه السماء و حرکت
در او آورده آسمان را و نظرها و بکاهد آن را و اتج الارض و حرکت دهد زمین را و آن
جبالها و بجنباند آنرا و تلع جبالها و برکند کوههای زمین را و تسفها و برانگنده گرداند
اجزای آن را و دکدکها بعضها و بکوبد بعضی از آن جبال بر بعض من هیبة جلاله از هیبت
از خوف جلالت و خشیة خوفه و ترس غالبیت و قهاریت خوف و اخرج
من فیها و بیرون آورد هر کس که باشد در بطن زمین مجددهم پس بگرداند و باز نو پدید
کند ایشان را بعد اخلاقهم بعد از کهنه کردن ایشان و جمعهم و جمع کند ایشان را
بعد تفرقهم بعد از متفرق ساختن جزای بما قدموا و اخروا و بعد از آن تمیزهم و جدا کند
ایشان را لما یراد از برای آنچه اراده نموده باشد من مسائلهم از سوال کردن بر ایشان
عن الاعمال از عملها و کرارا و جثاة الاقدام و از برپشدای عجلها و جعلهم فریقین
و گرداند ایشان را دو فریقه انعم علی اهل الایادی انعام فرماید بر این فریقی که سزاوار
باشد و آنتقم من اهل الاباء و انتقام کشد از کردهای بد که لایق باشند که در آتش
الجنة و ضرجهم فی النار پس آنا اهل الطاعة پس ایشان اهل صلاح و فرمان را فاثابهم پس جزا دهد
پس پاداش دهد به جوار رحمته خود فخلدهم فی داره و جاوید گرداند ایشان را در سرای خود
که آن دار اسلام است حیث لا یظعن الذی لا یحول جای که کوچ نکند فرود آمدگان و لا یتغیر

هم اخلاق دیگر نشود و متبدل گردد باشان حال در آن مکان و لا تتوهم الافراح و نرسد
اشان نزد سها و لا تتاهم الاسقام و در بیابد اشان را بهاریها و لا تعرض لهم الاحظاء
و پیش نیاید اشان را حظها و لا تخصهم الاسقام و از جای بجای نقل نمایند بلکه همیشه باشند در آن دار القرار با جمیع لذات و سایر صفات از یک کار و اما اهل
المعصیة و اما اهل عصیان و طغیان فانهم پس فرمود از گردا اشان را شرح داد و در بدو جمع
سراپا و ذکر الابلیغ و بهنده و سیمای اشان را الی الاعضای گردنها و قرب الوحی
بالاقدام و بوسه کردن موهای جثای اشان را و عقدها و الجمهم و بپوشاند در اشان
سرابیل القطران این جمله‌ها قطران و مقطعات اینان و جاهای آتش سوزان و
قطران روغنی است در نهایت عفونت هر آینه که اگر قطره از آن در دنیا ریزند اهل با
جان شوند از عفونت آن و آنرا بخورند در جان می دهند و بر اعضای اشان می مالند
تا آتش بسرعت هرچه تمامتر منتشب شود بر ابدان اشان پس باشند اهل عصیان در
در عذاب و نکال فاشتد حرّه که سخت بشد گرمی آن و باب قد اطبق علی اهله در
بیان دری که بهم آورده باشند آن در را بر اهل آن فی تابیها تعب در آتش گرم باشد
او را شره و حرص بر دوزخیان و لهب و غلبه اصوات و لهب ساطع و زبانه بلند شونده
و قصفها رعد و آواز سخت هول آورنده لا یطمع فیها که چ کند امامت کننده
در آن آتش سوزان او نقل نمایند از آن مکان و لا یقاد بها اسیرها و فدیه بدهد گرفتار
آن آتش چه او از فدا عاجز باشد و بر تقدیر عدم عجز او فدیه را از او اخذ کنند و قبول
نمایند و لا تفصم کبوتها و شکسته نشود قید های آتش لا ملک للدار ملکی و نهایی
باشد مران سرا را فتفنی تا فانی شود و لا اجل للقوم و نهایتی معین باشد مران قوم را
فیقضی پس آید و از آن عذاب برهند

بعضی دیگر از این خطبه در ذکر النبی

صلی الله علیه و آله در وصف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فدحض الدنیا
بر تحقیق که جنبوده شد حضرت پیغمبر دنیا را و در بعضی نسخ حق شده واقع شده یعنی جنبر
گردانیده شد دنیا را در نظر ایمان و صغرها او کوچک شمرده آن را یعنی زهد ورزیده در آن و دوا
کذاشت آنرا و احقرت بها او خوار کوچک شمرد آن را و هونها او خوار گردانیده
آنرا در نظر مردمان یعنی در ذکر مذمت او بسیار کوشیده و عمل نموده به علم یعنی آن

الله تعالی انکه خدای تعالی نگاه داشته است عنه دور داشت تعلقات دنیا را و بگرداند او را
از و اختیارا از جمیع بر گزیدن او سبحانه حضرت را و قبضها القبض و کشیده اند او را از
برای عیز او اختیارا از جمیع و شتن آن عیز را فاعرض عن الدنیا بقلبه پس روی
گردانید از دنیا فی دل خود فی خاطر خود را بالکلیه از تعلقات آن منقطع ساخته
امانت ذکرها عن نفسه و میرانید یاد دنیا را از نفس خود فی اصلا متذکر آن نشد و
بذکر آن نپرداخت و احب و دوست داشت آن تغیب ذینتها انکه غایب شود از پیش
دنیا عن عینیه از دیده او بحیرت لکیلا یتخذ منها ریاشا تا فرا نگیرد از زینت آن لباس
تجمل و آرایش را و یبلغ بها مقاما و امید ندارد در آن مقام کردن و آسایش نمودن
بلاغ عن مسیره برساند او را جانب پروردگار خود بر حالتی پیغام را مقبولا و در حالتی که عذر
درست آورده بود بر امتان و اثبات حجت نموده بود از برای ایشان و نصح لامته و نصیحت
فرمود امتان خود را و دعا الی الجنة و خواند خلایق را به بهشت مبشرا و در حالتی که بشارت
دهنده بود از آن و رهصد و تعریف اهل بیت بحضرت و راه آورده می فرماید که هن شجرة
النبوة ما که اهل بیتیم درخت نبوتیم لفظ شجره مستعار است از برای بنی هاشم یعنی ما و اولاد
هاشیم و محط الرسالة و موضع فرود آمدن پیغام آنهم و مختلف الملائکة و محل آمد شد
فرشتگان بارگاه باری و معادن العلم و معدنهای علم و عرفان و ینابیع الحکم و چشمهای
حکمتهای بی پایان ناصرنا و محبنا یاری دهنده ما و دوست یک جهت ما ینتظر الرحمة بهم
دارد رحمت الهی را و عدونا و مبغضنا و خصم ما و دشمن دارنده ما ینتظر السطوة بشتاب
می کشد خبر ما متاصر را این خطبه در ذکر شرف ایمان است و معداد اصول و
قواعد آن ان اما فی مثل بیر المتقی سیاتون بدرستیکه فاضل تر چیزی که نزدیکی جوید
آن نزدیکی جویندگان الی الله سبحانه و تعالی هذا که پاک است از جمیع عیوب و نقصان
آلایمان ایمان بیرستد بین است بر وحدانیت او و صفات کمال و نعوت جلال و بپیوستن او و
خود را بپیغمبر او و آنچه آورده است آنرا از جانب خدا از احوال معاد و نصب امت جهاد فی
الجهاد فی سبیله علف است برای ایمان فاضل تر از اشیا که موصل شوند بان بر جنت
الثمر جهاد است در راه خدا فانه ذروة الاسلام پس بدرستیکه جهاد بلندی اسلام است بتر
که اصل تمام دین است و وجوه اسلام و نشاء آن متفرع است بر آن پس از شرف و اعلا بلند

وكلمة الاخلاص و دیگر کلمهٔ اخلاص است یعنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله که مشعر است بر تفرد خداوند
و اقرار ایشان بر توحید و وحدانیت او سبحانه و تعالی فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّيْنِ حَنِيْفًا فِطْرَتَ اللّٰهِ پس بدرستیکه آن کلمهٔ طیبه
فطرت خلاست یعنی اقرار کرده است خدای تعالی مردمان را بر آن بسبب آن و اَقَامُ الصَّلٰوةَ و دیگر بپای
داشتن نماز است فَاِنَّهَا الْمِلَّةُ پس بدرستیکه اقامت صلوات ملت است و این تسمیه بشی ء است
باسم اشرف اجزاء آن بشی ء چه اشتمال صلوة بر معظم ملت که آن العبادت باو سبحانه
و دوام ملاحظهٔ عظمت او اعز است ثبت باجزاء و دیگر وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ و دیگر دادن زکوة
است فَاِنَّهَا فَرِيْضَةٌ وَاجِبَةٌ پس بتحقیق که زکوة فریضه و واجب است راندهٔ در شرح حق
او رد و کراهه و جور حضرت ولایت پناه صلوات الله علیه بفریضه زکوة سهیت آن که
منقطع است از مال وجوباً و اگر نه تخصیص زکوة بفریضه از میان سرایر فرایض از قبیل جمع
ملامرج است وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ و دیگر روزهٔ ماه رمضان است فَاِنَّهُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ
پس بتحقیق که روزهٔ شهر رمضان سپر است از عذاب یزدان و تخصیص صوم رمضان باستعارهٔ
لفظ جنة از جهت آنست که آن اشد است در کسر نفس امّاره و قطع وسایل شیطانیه که آن
شهوات نفسانیه است و لهذا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که ان الشیطان
یجری من ابن آدم مجری الدم الا فضیقوا مجاریه بالجوع پس بتحقیق که شیطان روان
می سازد در فرزند آدم رز عمل جاری شدن خون که آن عروق بدنست یعنی در جوف رگها
فرو میرود یعنی تنگ کردانید مجاری خون را که آن عروق است بکرسنگی فیتقاعد شیطان از هجوم
بیشتر ترسد عبادات دیگر پس او اقوی باشد در رفع آنچه لازم می آید بسبب شیطان
از عذاب یزدان پس براد لفظ جنت از برای آن است وَحَجُّ الْبَيْتِ و اختیار او
و دیگر حج خداست و عمره که او رد ان فَاِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ پس بدرستیکه حج و عمره نفی
می کنند و بر طرف سازند فقر و فاقه را و يُنَرْنِ حَسَنَاتِ الذَّنْبِ و می شوید کفاره را ثر علیه مردمان را حج و عمره را بدو فضیلت یکی دیگر که آن نفی فقر است و آن بسبب تجارت
که واقع می شود در موسم حج و بواسطهٔ قیام بسوق مکه در ایام حج و دیگر کفارهٔ حزوبه است
که آن رخص ذنب است و خلل مصیب وَصِلَةُ الرَّحِمِ و دیگر وصله است بجوبان و بوستن
شدن باین ان فَاِنَّهَا مَثْرَاةٌ فِي الْمَالِ پس بتحقیق که صلهٔ رحم سبب است در مال وَمَنْسَأَةٌ
فِي الْاَجَلِ و موضع تاخیر است در اجل چه جوبان نگاه باران او میدهد در امثال ارشد و شمان

و حضرت سبحان در رزق و رحمت می کند بدیر و چونکه او را می باید مهربان و جوبان طول
عمر او را از حق سبحانه مسئلت می نماید و او اجابت می کند دعای ایشان را وَصَدَقَةُ السِّرِّ
و دیگر صدقه دادن است در سر فَاِنَّهَا تُكَفِّرُ الْخَطِيْئَةَ پس بتحقیق که صدقهٔ سری پوشاند
گناهان را که آن نزدیکتر است برضای خدا نزدیکتر که در سر است از ریا وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ
و دیگر صدقه دادن است در آشکار فَاِنَّهَا تَدْفَعُ مِيْتَةَ السُّوْءِ پس بتحقیق که صدقهٔ علانیه
دفع می کند مردن بدراچون سوختن و غرق شدن و کشته شدن و عمر آن از جهت آنکه
سیرت او باحسان در میان مردمان باعث می شود بر آنکه مخلوقات او را خلق ان
در هر زمان وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوْفِ و دیگر کردن کارهای نیک است فَاِنَّهَا تَقِيْ مَصَارِعَ الْهَوَانِ
پس بدرستیکه آن کارها نگاه میدارند او را از سوضع اشان در بدی و خواری اَلْصُوْا فِي
ذِكْرِ اللّٰهِ شروع کنید و در رو بدو در ذکر خدای تعالی فَاِنَّهُ اَحْسَنُ الَّذِيْ پس بدرستیکه ذکر خدا
بهتر چیز ذکر است وَاَعْقِبُوْا بِهَا وَعْدَ الْمُتَّقِيْنَ و رعایت نمایند در آنچه وعده بر هیز کاران را
که آن جنان است فَاِنَّ وَعْدَهُ اَصْدَقُ الْوُعُوْدِ پس بتحقیق که وعدهٔ او سبحانه راستترین
وعده است وَاقْتَدُوْا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ و پیروی کنید سیرت پیغمبر خود را فَاِنَّهُ اَفْضَلُ الْهَدْيِ
پس بتحقیق که آن سیرت بهترین سیرتهاست وَاسْتَنُّوْا بِسُنَّتِهٖ و سنت نمایند سنت او یعنی
وضع طریقه و روش او نمایند فَاِنَّهَا اَهْدَى السُّنَنِ پس بدرستیکه آن سنت راه نماینده ترین
سنتهاست وَتَعَلَّمُوا الْقُرْاٰنَ و بیاموزند قرآن را فَاِنَّهُ اَحْسَنُ الْحَدِيْثِ پس بتحقیق که قرآن
بهترین کلام است وَتَفَقَّهُوْا فِيْهِ و بکوشید در فهم آن که او نازل احسن الحدیث و تفقهوا فیه
و عالم شوید در آن فَاِنَّهُ رَبِيْعُ الْقُلُوْبِ پس بدرستیکه قرآن بهار مرغزار دلهای مومنان است
استعاره فرموده لفظ ربیع را از برای آنچه در قرآن است از فنون علمی که مایع ابصار و نواظر
انظار است همچو ریاض ربیع وَاسْتَشْفُوْا بِنُوْرِهٖ و شفا طلبید بنور قرآن فَاِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُوْرِ
پس بتحقیق که آن شفای سینهای بیماران است از امراض جهل وَاَحْسِنُوْا تِلَاوَتَهُ و بکو
کنید خواندن قرآن را یعنی حق لفظ را مرعی دارید بر آن وجه که منقول است وجاب من را
رعایت نمایند بتدبر و تفکر در فروع و اصول وَاَنَّهُ اَنْفَعُ الْقَصَصِ پس بدرستیکه قرآن
نافع ترین قصهاست از روی عبرت فَاِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهٖ و بدرستیکه دانای عمل
کننده بغیر علم خود کالجاهل الحائر مجنوداران مغرب الذی لا یستفیق من جهله که بهوش

باید از جهل و ما داء حزن بل الجهل الجهل علیه اعظم بلکه حجت بر او در روز قیامت بزرگتر است
از حجت بر جاهل چه جاهل عذر نامعقولی می تواند گفت باین طریق که من از اینها عاقل بودم
بخلاف عالم با عاصل والحسرة ثم الندم و مذمت و پشیمانی عالم عامل به غیر علم لازم تر است
در حجت چه اقدام بر معصیت نموده با وجود آنکه عالم به قبح او بوده و منافع نفس اماره گشته
و عنان اختیار را فرو گذاشته بخلاف جاهل که مستحق معصیت شده بسبب جهالت و هو
عند الله اثم واو نزد خدای تعالی ملامت کرده شده تر است چه دانسته قوت حجت خود را
در مخالفت و انقطاع عذر خود را در اسخاط

این خطبه در ذم دنیاست و تنفیر
خلایق از آن بذکر معایب آن اما بعد اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا قال
امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس بدرستیکه منم بترسانم شما را از دنیای غدار ناخوشگوار
تحقیق که دنیا شیرین است در دهانه خضرة سبز است در ناظره اسفاره فریبنده مشتاق را
و بصر را که آن حضرت و حلاوت از جهة آنکه التذاذ نفس از تمتعات دنیا حاصل میشود
از خواهش دیگر حقت بالشهوات احاطه کرده و فراگرفته شده است دنیا با آرزوهای کثیر
و تحببت بالعاجلة و دوستی نموده با اهل خود بنا های عاجله زوال پذیر و ترافقت
بالقلیل و تکلفت اقدره بزیورهای اندک باعتبار کسب به غنمهای باقیه اجله در بهجت
غلت است و غابت بخفاره و تحلت بالآمال و مهما و ارسته کشته با مید های بی بنیاد و
تزینت بالغرور و ارتهنت بانه بفریب اهل جهالت و خداعه و لا تکاد حتی تفنی یا بد
سرور و شادی آن و لا تؤاتی جمعتها و ابدا نباشد بود از درد و الام آن عزازة ضرازة
فریبنده است و مضرت رساننده مناوئة زائلة زائل شونده است مبنیة کننده نابذة نابود
پس آینده است هلاک کننده اکالة خوار نده است به قریب اخذ کننده لا تعدو
اذا اشتهت نماز نمی کند و درنمی کند و قبله متاهر شد و رسید الی امنیة اهل الرغبة
ضیفا بسوی آرزوهای اهل رغبت در آن و آمرضا بها و اهل خوشنودی باآن آنرا تکون
کما قال الله تعالی از آنکه باشد چنانکه فرموده حق سبحانه و تعالی بنی دنیا چون رسید
بامانه اهل خود منجاوز نمی شود از تمثیلی که حق سبحانه ایراد نموده در کلام بزرگوار خود که
کماء انزلناه من السماء یعنی مثل دنیا در سرعت انقضا همچو گیاه رسته است از آبی
که فرو فرستاده ایم آنرا از آسمان باران زا پس فاختلط به نبات الارض پس امیخته شد

باآن آب گیاه زمین در وقت گرفت و نشو و نمای خود به کمال رسانید و زمین بدو تازه و
خرم شد فاصبح پس باشد گیاه بعد روز دیگر کشت آن گیاه تازه و زیبا هشیما خشک کشته
و درهم شکسته بحیثیا به گاه از خشکی و شکستگی تذروه الریاح براکنده می گرداند آن را باد ها
و از جمع بری کند و بر طرف می برد و کان الله و هست خدای تعالی علی کل شیء بر هر چیز
از انواع و اصناف مقتدرا توانا شبیه شده و مانند کرده زندگانی دنیا را به گیاهی که باآب باران سبز شود
و به کمال نوررسد و وقت آن در آید که از آن نفع گیرند ناگاه آب از آن منقطع گردد و
خشک و بی فایده بماند هم چنین آدمی بزندگی دنیا زنده دارد و خوش برآید همین که نامه عمر
او بپایان رسد مقتضی اجل در آمده مهال بهار او را بصرصر فنا خشک سازد و هر زمان
آرزوها بیار بیشتر برد جد بهار عمر بسیر و تقریب در کمین است ولی چه سود گردد و خزان
از پی پس حاصل کلام حضرت ولایت پناه آنست که آرزوهای اهل دنیا در عرصه فنا و زوال آنها
و مآل را عیان او در معرض انفعال کم یکن اضرة منها فی خبرة من هیچ مروی که از متاع
دنیا در سرور و شادی باشد الا اعقبته بعدها مکروه که در پی در آورد او را بجهت آن
شادی عبرة به گریه و زاری و لم یکن من سرائها و نرسید کسی از آسایش دنیا الا ساءه
من ضرائها مکروه او را از ناخوشی حتی ظهر الشیب بطن کنایت است از ابتدای ضعف
و دولت و بیت عبارت است از اداء مرغت و در و آوردن مکنت یعنی مدت دنیا و دولت آن
روی بیاورد و کسی که منقلب شده به کبت و انواع محنت و مشقت کلام سر و سهم را
سپر آید داد که از خشکی مکروهش باآن بپرداد و لم تطمئن منها و ترک نساخت کسی را
دنیا و نیمن رخاء باران نرم آسانی و خوشحالی الا هبت علیه مکر که روان شد بر او
صرة بلاء باران بزرگ قطره بلیه و عوارض و حریق اذا اصبحت له منصة و سزاوار
است که چون باعداد کند از برای او و او سزاوار آن شمرده و منکرة انکه شایان کار
کند از برای او و منتظر شده و ناخوش شمرده و ان جانبت منها و اگر باشد جانبی از دنیا
اعذوذب و اهاویل بسیار خوش و شیرین امرت منها جانب تلخ گردد جانبی و بگردد
پس مریض شود بمرض مهلک لا یبالی امرء من عضاریضها نرسید هیچ مردی از خوشی
عیش دنیا بقدر بر بغتی و اراده الا اتته هفسة مکروه که در رسانید باو من نوائبها
از حوادث و نوائب حتی تعیا ربی و عنی و لا یبتغی منها و شاکاه نکرد دنیا فی جناح

انّی در بال اینق و اسابشی الّا اصبح مکر کوچ علی قوائم هوجل برپرانی در راز ترسرو
بلیتی نفیه مزموده با سفاره لفظ جاج ازبرای اهم و لفظ فوادم ازبرای خوف بر انکه بیت
هیچ امنی در دنیا مکر که مستقب خوفیت که از و اقربی است مزاده دنیا لسیار فریب دهنده است
عزیزه فانیها فریب است آنچه در دست از حطام فانیه فانیها بایدو هست و زوال پذیرنده
فانیها من علیها فنا هست انکسی که بر است از انام الا حزن فی شیئ من آن و ادبار هیچ چیز
نیست از موسمهای دنیا الّا التّقوی مکر پرهیزکاری که ان خیر الزاد التّقوی من اقبل
منها کیکه انوک مصرف شود از توشهای دنیا و لذات استکثر منها یوشک منه لسیار خواهد
از چیزها که انیس کرداند او را از اعمال صالحات و من استکثر منها و کیکه لسیار خواهد از و
از لذات استکثر منها یوشک منه لسیار خواهد از چیزیکه هلاک آرد او را از رشهوات و زلال
عما قلیل عنه و زوال باید از پس اندک وقتی از اوقات که من واثق بشباب عمار
کننده جنانک تحمحمه که در وصف ساخت او را و ذی ظما بتشر الیها و لب ارام کرفته جنبا
قد صرعته که هلاک نما اندخت او را و ذی احبّة و لب صاحب بزرکی قد جعلته حصیدا
که کردانیدند او را به مقدار و به اعتبار و ذی بحوبة و لب صاحب کناه قد کبّر قل رددت نردیدة
که باز کردانیدند او را خوار سلطانها دول سلطنت و پادشاهان آن دوران کذشته هست یعنی
کاهی ربنده دارد و کاهی عمر و غلبتها کنی و زندکانی او مکدر است و بتره و قد بادت اصابع
و آب شیرین آن تلخ است و به مزه چه مآل آن عذابست در حرقت و مرجع آن مرارة عقوبت
و حلوها صبر و شیرینی آن تلخ ناک است و غذاؤها سمام و طعام ای آن مجزیه هلاک
است فاستبانها ادغام و در لبهای مرا صلت او بوسیده است و از ام ربکنه حیفها بتحویل
سوئیت در نفوذ او پیش آمده است بترک و صحیحها بعرض سقیم و تندرست او پیش آمده است
به بیماری و در بعضی روایت بجای منقوطه واقع شده است یعنی صحیح آن بوته بتر جاهایت
ملکها مسلوب ملک دنیا بوده شده است ربنده را که باعتبار است و عزیزها مغلوب
و غالب آن مغلوب کشته است از جهته انکه ناپایدار است و موفورها منکوب و مالدار
آن بکبت رسیده است در نهایت حال و عمارها خراب و هم سایه او ربوده شده است از زوال
افلم تکونوا من کان قبلکم آیا نمیبند شما در سکنهای کسانی که بودند پیش از شما
اطول اعمارا در از تر از روی عمرها و ابقی آثارا و پاینده تر از روی اثرها و ابدان بهای بادر

وآنعم اموالا و دور در از تر از روی امیدهای بیشتر و آعد عددا بالا و آماده تر از روی شمار
و آکثف جنودا و انبوه تر از روی لشکر بیشمار فعبّدوا للدّنیا پرستیدند از برای دنیا ای
تفکّر هر پرستیدنی و آثروها و برکزیدند دنیا را علی ایثارا بر هر برکزیدنی ثمّ ظعنوا عنها
بعد از ان کوچ کردند از دنیا بغیر زاد بی توشه و مبلغ و توشه رساننده بسزل و لا ظهر مطایع
و به مرکبی قطع کننده مراحل فهل بلغکم آیا رسید بشما انّ الدّنیا سخت هم کرد نیا
سعادت در زیدن از برای اهل سلف قصدا بعدل بتیر نفسی را به فدیه دادن و واجز بدن
او آعانتهم یاری دادن ایشان را بقوة بتیر یاری دادنی او آعنتهم هم یاری کردن
مر ایشان را بجنود از روی هم امر بلا آرهقتهم ملکه در رسانیدند ایشان را بالفوادح بامور
سنکینده و آرهقتهم بالفوادح دست کردانیدند ایشان را به مصیبتهای شدیده کوینده و
ضعضعتهم بالنّوائب و جنبانیدند و بحرکت در آوردند ایشان را بکارتها و قمصتهم لقماجز
و بکاف مالیده زخمه ایشان را بسوراخهای کوشها و وطئتهم بالمواطیم و لکد کوب کردند
ایشان را بدستها و پاها و آماتت علیهم ربیب المنون و یاری داد بر ایشان کردش
دوران را بیفی و بناپاری حوادث و دوران نوها بانقاض یکدیکر فانی ساخته ایشان را
فقد آیتم تنکّرها پس بتحقیق که دیدید تغیر و ناشناسی دنیا را لین دان فطاکرسی
که نرمی و زبدی بسوی او و آنزفها و برکزیدند او را و آخلد الیها و چسبیدند او و حق ضعنوا
عنها تا وقتی که کوچ کردند از دنیا لیران الآبکی بفران ابدی که دیکر بازکشت نباشد
ایشان را فما دل زادهم آیا توشه داد ایشان را الّا التّعب مکر رنجی استفهام از برای
نفی بیت ابلغه کرسنکی و بدبری را توشه ایشان کرداند و بریشان قیاس است اینکه
مهزا بدکه او آعقبتهم با فرود آورد ایشان را الّا الضّنک مکر جای تنک او نوّرت
لهم بار و شن کرداند ایشان را الّا الظّلمة مکر تاریکی کما ان کب جهل است و نادانی
او آعقبتهم بازپی در آورد ایشان را الّا النّدامة مکر پشیمانی افهذه تؤثر ون
پس آیا این دنیای به مثابه جنبانی کنید آم الیها تطمئنون یا بسوی او آرام می کیرید
آم علیها تحرصون یا بر وجه حریص بوده اید بر او فبئست الدّار پس بد سرایست دنیا لیته
لم یتهمها ارزانی کیکه متهم ندارد او را و دل نبندد بر او و او را مطلوب خود داند
و لم یکن منها و نباشد در و علی وجل منها بر ترس از خطر او و نیکو سرایست از برای

از برای کسیکه منتهم داند آن را و آن را مطلوب خود ندارند و عمل کنند در او بر ترس و خوف از
خطر و عالم باشند بعاقبت آن تا آخر آنرا بپس عمل کنید و آنتم تعلمون و حال آنکه شما میدانید
یا آنکم تاتیکونها باکه ترک کنند و رها بیند و ظاعیون عنها و کوچ کنند و بدر روند از آن
و آنتیطوا منها و بیند کریدند در آن یا الذین قالوا با آنانکه گفتند که من اشد منا قوة
کیست سخت تر از ما از روی قوت و نیرو یا یروا الی من خلق هم ندیدند بسوی کسانی که
خود قد تکونوا و بودند آنان پس خواندند شدند سوران و آتیوا الاحبات و فرود آورده
شدند در قبور و لا یبکون ضیفا آنان پس خوانده نشدند مهمانان یعنی در بین مردم حال
لفظ ضیفان در کلمات را بر اینان اطلاق کردند عادت عرب آن بود که چون جماعتی
محمول می شدند و میدند آنان را سواران و هر کاه که منزل می شدند میخواندند آنرا
مهمانان و این از خیال زنده کی اینان بود و اما در حال مردن این مردم بر اینان
اطلاق نمی کردند و جعل بینهم التضییع و کرده شده شد از برای اینان از رسیدن آجالشان
فراق و بین التراب الفانی و از خاک کهنه و بین الثقاف جیرانی و از اسقوانهای پوسیده
هم سایها قهم جیرة پس اینان هم سایکان اند لا یجیبون داعیا اجابت نمی کنند خواننده را
و لا یمنعون ضیما و باز نمیدارند ستم را و لا یبالون متی تبر و اصلا باک نمی دارم
از وقتی که کردن ان جهدهم لم یفرحوا اگر داده شده است باران می کردند و حال آن
و ان خطوا لم یقنطوا و اگر رسیده شدند بخطا و نکی نمیشدند بوعده آن جمع شده
شده اند و هم احادا و حال آنکه متفرق اند و متفرقة و جمیعة و هم ساکنند و هم ابعادا و
حال آنکه دور اند مستانسون نزد یکدیگر لا یتزاورون در حالت حال آنکه زیارت یکدیگر
می کنند قریبون و خویشند لا یتقاربون و حال آنکه خویشی را حق نمی شمارند حکماء
بردبار شدند قد ذهبت اتفاههم در رفته است کیهای اینان و جهلاء و
نادان شدند یعنی در ک چیزها می کنند قد ماتت احقادهم در آن حال که مرده است حقدها
و عداوتهای اینان لا یحس بهم محسوس نمی شود در وجود دن اینان یعنی از زود
رفته و خوابی نمی شنوند تا لا یتحاجون دعواهم و بیهوده نمی شود رفع کردن اینان یعنی
از رفع و طرد خوابی که بینداز ند استبدلوا بظهر الارض بطنا بدل کرده اند بظاهر
زمین در دن را و یا استوحشوا ضیفا و به فراخی نکی را و یا لاهل عربة و با نیست عبرت پذیر

و یا لمغیر ظلمة و به خود نا یکی را تجاوزها پس آمدند بزمین کما فارقوها هم چنانکه مفارقت
کرده اند از آن یعنی آمدند بزمین بار کشت دوم بار هم چنانکه مفارقت کرده بودند از آن اول
بار کفوا رغم منها خلقا کم و فیها تعیدکم خلقا تا عراثا و در حالتی که با برهنگان و بی برهنگان
بودند و همچنین است که معنی چنین باشد که آمدند بدنیا سوداء با برهنه پس از دنیا این چنین
مفارقت کردند قد طعنوا عنها بتحقیق که کوچ نمودند از دنیا یا آنها لهم اکردار ای حق
الی الحیوة الدائمة بسوی زندکانی دائمی و الدار الباقیة و سرای باقی کما قال سبحانه
چنانکه فرموده است حق سبحانه و تعالی کما بدانا اول خلق نعیده و هم چنانکه در اغاز آفرینیم
خلقان را اعادت کنیم ایشان را بار دوم وعدا علینا این وعده است لازم و محتم سزا
انا کنا فاعلین بدرستیکه ما کننده کانیم و قادر بر آن اعاده ایم
و بعضی دیکر از خطبه الحضرت است و کثر فیها ملک الموت که یاد کرده است در آن حال
ملک الموت را کو آن فرشته است موکل بر قبض ارواح و توفد الانفس و فرا کرفتن
او روحها را هل یحس بها یا توری یا باد او را اذا دخل منزلا هر کاه که در آید بمنزلی
ام هل تراه با آنرا می بیند او را اذا توفی اهلا کاهی که قرار کیرد روح یکی را از مردمان
استفهام بر سبیل انکار است یعنی نه چنین است که تو بینی او در حین قبض روح بلکه کیف یضل
الجنین بلکه چکونه قبض می کند روح بچه را فی بطن امه در شکم مادر بشر حوزش آبلج
علیه من بطن جوارحها آیا دری آید بر و در بعضی از اجزاء مادر او ام الروح احاطت
به باکه جان بچه را جابت می کند باذنه بقیا بفرمان پروردکار او ام هو ساکن
معه فی احشائها یا باکه ملک الموت ساکن است با آن بچه در الات اندام در کیف یصف
الحمد چکونه وصف میکند معبود او را من یعجز آنکسی که عاجز است و مضطرب من صفة
مخلوق مثله از وصف مخلوقی که مثل اوست در امکان و احتیاج باو ذکر این خطبه در معرض
تمیز و وجوب الوجود است از ادراک عقول البته و جه استدلال این است که انسان عاجز است
از وصف مخلوقی که مثل اوست که آن ملک الموت است و از معرفت کیفیت قبض او در
قبض نفوس انسانیت و هر که این چنین باشد عجز او بیشتر باشد در وصف خالق او
این خطبه نیز در مذمت دنیا است و تنفیر مردمان از متعه آن و لعلیها
کلمة الدنیا و منبر سازم و تنفیری نمایم شما را از دنیا و ما فیها من زلفها پس بدرستیکه دنیا

منزل برکندنست و آلیست بلا بد جمعیّت و میت سزا یا کرطلب آب دکیاه کنند و با طمیان
ظاهر نزول نامیند و بجنده های کریه آنبرا دمغرور شوند قل تن تبت بغرورها بحقی
که آراسته شده است بفریب حق یعنی به لذّاتی که سبب غرور است و این ارزنم اخلاق سم
مهلک است برسبب و حرمت بر بنیتها و فریب داده است از آنرو حق دارد و فاعت علی
ربقها این سزا بست که جزا بست هر آورد کار سرش غلظ حلالها بحرامها پس بم فجرت
حلال آن بر حرامش و خیرها شرّها و مخلوط است آنچه خیرست شرّش و حبوبها نوّدها
و زندگانی آن برگش و حلوها بشرّها و شرنبلم آن بر نخلش چه هر راهی در دو در پی
دارد مشقتی و هر صفای در عقب دارد کدورتی لم یقیها الله لاولیائه پرهیزانی نفرموده
است خدای تم و اقامت نموده و بیدار از برای دوستان حق و لم یضنّ بها علی
اعدائه دریغ داشته و بخیلی نموده آن را بر دشمنان حق حرّها قلیل و خیرها زائل
است و راه رغبت و شرّها عتید و شرّ آن مهیّا و حاضر است با ضعف کرت و جبنها انفد
و کرد از دوه دنیا فانی باید و ملکها یسلب و پادشاهی آن ربوده می شود فما جن داد
پس چه باشد نیکی دنیا یا نقص نقص الیناء کرشته می شود چون شسته میشدن
بانا باید اعتبار و غیر یبقی بناؤه الزوال و چه عجب که فانی می شود چون فانی شدن
توشه آنشه فرموده عمر را بزاد با عتبار آنکه هم چنانکه توشه روز بروز از خوردن کم می شود
تا آخری شود عمر نیز این چنین است چه هر روز که می گذرد چیزی از عمری پذیرد تا تمام می شود
و بسر می آید هر روز از روزگار چیزی میکند و یکروز عمر بسر می آید و مدّة تنقطع
انقطاعا و چیست یکی روزگار که منقطع می شود چنین انقطاع رفتار اجعلوا ما افترض
الله علیکم کمه و امید که آنچه فرض کرد خدای تم بر شما این طلبتیکم از جمله مطلوب خود
در دنیا و استالوه بین ادناء حقیرها سألکم من جانبست که مقدم شده بر میان حق
که آن مأمور است یعنی طلب عافیت کنید و آنچه در حوزت از شما از سایدن حق او
بود ناتوفیق دهد و عافیت فزاید شما را در آن کار و اسمعوا دعوة الموت و شنوا بید
دعوت موت را آذانکم بکوشهای خود بسیار کردن بسیار قبل ان یأتی بکم بیش از
آنکه بخواند شما را بدار القرار ارتج القول هاهنا فی الدنیا بدرستیکه بارغبتان در دنیا
تبکی قلوبهم میکریه دلهای ایشان از خوف روز بازپسین و این ضحکها و اگرچه خدای تعالی

عجب ظاهر و یشتدّ حزنهم و سخت است اندوه ایشان و آن در جوّ او اگر شادان اند و فرحان
بر روی ناظر و یکثر مقسم انفسهم و بسیار است دشمنی ایشان با نفس خویشان و ادب
الخیّاط و اگرچه از زر و برده شده باشد یعنی اگرچه مردمان از زر و برند به یکبار به حال
ایشان بنگرند آنچه روزی داده شد در میان جهان قد غاب عنّا فلو بکم بحقی
که غایب شده از دلهای ذکر الآجال یاد کردن اجلها و نهایت اعمار و حضرتکم کروا
ذیب الامانی و حاضر کنند شما را آرزوهای کاذبه در روزگار قصار یب الدنیا املاک
لکم پس گردید دنیا فانی مالک تر و منصرف تر شما بین الآخرة از سرای باقی و انقلاب
اذهب بکم و دنیا برکنده تر و نجوذ کننده تر است بر شما این الاجلة از سرای عجلی
و انتم اخوان و جزا بیست که شما برادران یکدیگرید قطع دین الله برب
خدای تم بکم انما المؤمنون اخوة ما فرّق بینکم تفرقه نیندخت در میان شما الا
خبث السرائر یکرا با کی سزا و سوء القضایا و بدی اندیشها و جزا و لا الوان
رنگ و ارگران یکدیگر را برنیدارید و لا انتا یحون و نصیحت نمی کنید یکدیگر به شفقت
و لا بنا دلون و نمی بخشید با یکدیگر را به یکدیگر ارزوی مرحمت و لا توادّون و دوستی
نمی ورزید با یکدیگر در راه حضرت عزت ما بالکم تفرحون چیست شما را که شادی
شوید بالیسیر من الدنیا با ندکی رزق دنیا تحزنکم کوفتگر دانی با جبد آن را بیخ و بنا
و لا تجزعکم الکثیر و اندوه کنی می گیرد اندشما را این الآخرة بسیاری از ثواب عقبی
محرومتان کند که محروم گردید از آن و نا امید شوید بآن و یقیلکم و بدرآرام بگیرد اندشما را
الیسیر من الدنیا اندکی از متاع دنیا حین یفوتکم هنگامی که موت می شود حتی یتبیّن
و آنگاه ظاهر میشود اثر آن فی وجوهکم در تیره روبهای شما و فی اجسادکم
و در کی بشما عما ذوی عنها از آنچه کم شده از زینتها عنکم از شما کأنها دار مقا
یقیم کو یا دنیا سرای اقامت شماست و کأن مساعیها و کو یا بر حور داری دنیا بان علیکم
حتمیّ ثابت است بر شما و ما یمنع احدکم و باز نمیدارد یکی از شما را ان یتقلبا
کردار و آرزو بر اورحق یما یخاف من عیبه با نکه میرسد که بوی عاید شود از عیب
او الا مخافة ان یتقلبکم مگر ترس آنکه میش آید او را بتبدیل چنانکه آن کسار و بر ابر
یعنی منع می کند کسی را اظهار عیب برادر مگر خوف آنکه او نیز عیب او را تعدد کند و اگر نه

واگر نه خوف ایمنی بود همه بر عیب یکدیگر اشتغال می نمودند بی خوف عقاب الهی بصور
عتاب حضرت ربانی قل فلله الحجة البالغة دوستی خالص می ورزیدند با یکدیگر علی رغم الاجل بر ترک
ثواب آن سزاکه بانی است وحب العاجلة و دوستر شمرند این سزاکه فانی است وصار ذلک
اهون کم و کردیده و میز یکی از شما العقبة علی فیما نیز آنچه بر یکبار نمیده شود بر زبان استعاره
فرموده لفظ العقبة را از برای اقرار و میز بیان باعتبار صعوبت و قلت آن یعنی میز شما
بیان اقرار زبانی است بی تصدیق نام جانی و عمل ارکانی وی کشیده در ترک دین و ایمان
جمیع من قل و نزع کار کسی را که فارغ شده باشد عین علیه از کردار خود و آخرین و فراهم
آورده باشد و ستوار کرده رضا ستیلاء خوشنودی مولای خود

مدار این خطبه بر ترغیب بندکان است بتقوی و پرهیزکاری و تزهید ایشان از دنیای جهان
فانی و تحریص ایشان با مور عاقبة عاقبتی الحمد لله شکر و سپاس مر خدایرا است الواصل
الحمد بالنعم که وصل کننده و پیوند دهنده حمد را به نعمتهای فراوان زیرا که اضافت بفوت
نعمتها را بر حمد کنندکان و زیاده میکرداند ثواب را برایشان و آتیکم ما شکرتم و بیوند
کننده است نعمتها را بشکر یعنی افاضه کننده است صورت شکر را بر قلوب منعم علیهم و غرائب
ایشان را بنعم و این افاضت نعمتی دیگر است از فضل او و چون او سبحانه مفیض نعمت
بر حامد میز از یک جهة زبان بر حمد او کشوده میز ماند که محمده علی الابتداء حمدی کنیم
و شکر کهای آریم بر نعماء او کما محمده علی بلائه نیز هم چانکه سپاس و ستایش می کنیم او را
بر بلاء او چه بتلی بود بسط ابتلا مستحق ثواب می شود در عقبی پس بلا سبب نعمت باشد
و موجب شکر و این ابتلا نعمتی عظیم است در حق اولیاء الله و اقوی از نعم مشهور است ازین
جهة جانب بلا را اصل کرفته در تشبیه مشبهة به اقوی می باشد از مشبهة و نستعینه
و باری میخواهیم از و علی هذه النعمة العظیمة الباقیة بر میز نفسهای ما کما هل و بر حرکت ما از
حرکت پیوسته از آنچه مامور شده ایم الانتهاء علی ما نهیت عنه و دستنا بذه بدوی آنچه
منهی کشته از آن و نستغفره و امرزش میخواهیم از تقصیرها احاطة بیر علیه از آنچه احاطه
کرده و دار سیده باو دانش او و احصاء کتبة حفظه و نکهدارنده و آورده آن را کتاب او
که لوح محفوظ است علم غیب فاحصه دانستن کردنیت کوناه و غیر خطا باشد کتاب
عین معاینه پس و کتابا که غیر متروک است از صغایر و کبایر و نؤمن بیر و ایمان می آریم

او ایمان من عاین القلوب مانند ایمان کسیکه بیند قلبها را بالعین الیقین و وقف علی
الموجود و واقف باشد بر چیزیکه وعده داده شده است از احوال یوم الدین ایمانا تقوی
اخلاصه الیه ایمان کردنیت کردانند اخلاص آن شرک را از دلها و یقینه الشک
و زایل کردانند بقین آن شک را و از آن چیزهای دیکر واجب است اعتقادا تها و تشهد
و کواهی میدهیم الا الله الا الله کردنیت معبود یکه سزاوار پرستش باشد
مکر خدا و حده لا شریک له که یکی است و انباری نیست و ان محمدا عبده
و رسوله و کواهی میدهیم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده
برکزیده اوست شهادة تبلغ و این صفوت بعد رتبت یعنی کواهی میدهیم بوحدانیت الله و
کواهی میدهیم برسالت محمد رح صلی الله علیه و آله و کواهی میدهیم او را بتصدیق اقوال که این امر
کواهی میدهد بکفار را و حق بقاء اقوال و رفع می کند کردار را بر محل قبول حضرت
کردکار زیرا که شهادتین وصلت در قبول عبادت قوالیه و فعلیه لا یحیث میزان
و سبک نمی شود ترازوی اعمال بندکان تو ضعاف فیه که نهاده شده باشد این
شهادتین در آن و لا یثقل میزانی و کران نمی کردد میزان اعمال تخفان صنه
که برداشته شوند آنها را زآن او صیکم عباد الله وصیت میکنم شما را ای بندکان
خدا بتقوی الله به پرهیزکاری و ترس کاری از خدای نعم التی هی الزاد آن پرهیز
کاری که زآن حاصل می شود توشه راه حضرت و بها المعاد و بانت بازکشتن بسوی
حضرت عزت و در بعضی روایت مآل بجای بانت بعد بانت پناه کرفتن از عقوبت مراد
سبیلغ آن توشه است که رساننده است به مقصود و معاذ ملجا و پناهیت را نندهٔ از
عذاب روز موعود و دعا الیها خواندن بآن تقوی آسمع داع شنواننده ترین خواننده
که سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و وعاها خیر وعاء و نکاه داشت تقوی را
بهتر میز نکاه دارنده این اشارت است بنفس نفیس خویش صلوات الله علیه فآسمع دا
عیها پس شنوا میدهد خواننده آن و فاز واعیها و بر خوردار یافت نکاه دارنده آن
عباد الله ای بندکان خدا ان تقوی الله بدرستیکه پرهیزکاری و ترس کاری از
خدای نعم حمت اولیاء الله باز میدارد و ایشان خدا را تحارمه از مواضع حرام
او و الزمت قلوبهم و لازم میکرداند دلهای ایشان را تخافته بترس و بیم او

حتی امتحنت لنا ایهم تا آنکه چه داری کرد اند آن ترس بشهای ایشان را به عادت پروردگار
و آظمأت جوا جرخ و تشنه می سازد روزگار کرم ایشان را بحیثیت خوف آن دیگر است سحر
لبای و ظمأ جوا جر از روی مجاز است و ظمأت ظرف است در مقام مظروف از جهت مبالغه مثل
نهاره صیام و لیله قیام فاخذهم الواحفة بالنصب پس فرای گرفت ایشان را برج کشیدن
و آن نی یافتها و سیراب شراب طهور را به تشنگی روزه داشتن و استقصروا لاجل و نزدیک
می شمرند اجل را عباد ذوی العمل پس می شتابند بکردار و کذبوا بالامل و دروغ میدارند آرزوی
دنیای غدار فلحظ الاجل پس ملاحظه می کنند اجل خود را در سرای ما بهتبار ثم ان الدنیا
پس هر سبکه دنیا را و اضاءه و بضاءه سرای فانی شدنست و برنج کشیدن و بچیز و محل
تغیر و عبرت گرفتن فی الفناء پس از جلد فانی دنیاست ان الدهر هو یفرق بینهما که
روزگار ریزه کرده گان خود را لا یحفظ فیهما مذ حفظ نمی کند چیزهای بلای او و لا
توفی حرمة و وا کرده می شود جراحتهای او بعد مکث بعیت دوای آن یرنج الحی یا
لموت فی الدار و زنده را بمرگ و الفتح بالنقم و تندرست را به بیماری و الناجی بالعطب
و رستگار را به هلاکت و کرفتاری الکل لا یشبع خورنده است که سیر نمی شود و الشارب لا
ینقع و آشامنده است که روی سیرابی نمی آرد و من العناء و از رنج و عنای دنیاست
ان المرء یجمع مما لا یاکل آنکه مرد جمع می کند چیزهای را که نمی خورد و یبنی ما لا یسکن و بنا
می کند مسکنی را که ساکن نمی شود در آن ثم یخرج الی الله تعالی پس بیرون میرود بسوی
خدای تعم الامالا یحمل نعمتهای برداشته و الابناء نقل و زنهای ثقل کرده بلکه همه را بجای خود
واکذاشته و من غیرها و از جمله تعبرت دنیاست انک تری الرجوم الکه تو می بینی فقیر و مفلس را
که همه کس را بر حال تباه او رحم آید مغبونا غبطه برده بغبن مبدل شده فقره فاقه او به غناء
ثروت و المغبوط مرحوما و غبطه مرده فقیر و عاجز و مبتلا بفاقه لیس فی الدار الا بعینها نیست
آن حال مگر که تو اکری خواری پذیرفته و تواسا تو انگر و سخی فرو افتاده و در رجای کرفته
و من عبرها و از جمله عبرت و امثال دنیاست ان المرء لیشرف علی اصله آنکه مرد نزدیک
شود بارزوی خود فتقطعه پس جدا می کند حتوفه اجله حاضر شدن اجل او فلا اصل
یدرک پس نه ارزو را در یافته می شود در آن حال و لا مؤمل یرجاء و نه امیدوار
می کذارند او را در آن حال سبحان الله ما اعز سرورها پس سبحان الله چیزی عجیب و

عزیب سبب عزور کرده شده شادی دنیا و اظمأ مرتعها و تشنه ساخته سیرابهای آن را چه سیرابهای آن
لذات دنیای غدار موجب تشنگی است از تشنه ابها که معدست از برای ابرار در دار قرار و مسرور آن
موجب حزن و اندوه در آخر کار و اخی فیها و چه امری عجب جاست کرده شده سایه آن را که
به مزید حرارت آن می کند مراد از سایه رجعت دنیاست و صفی آتش سوزان یعنی لاطباء بوقود
نه آنرا باز کرده شده می شود و لا ماص یرتد و نه کذشته برکشته می شود سبحان الله اخرج
الحی من المیت پس سبحان الله چه چیزی عجیب نزدیک کرده شده زنده را از مرده
الجعا فقیر بعجز رسیدن با و لب رعت و ابعد المیت من الحی و چه دور کرده شده مرده را
از زنده لا یقظا عن عنة بجهة بریده شدن مرده از زنده انه لیس شیء شیئا من
الشیء هر سبکه نیست چیزی بدتر از شر و یا از جنس شر الا عفا الله مکر مذاب و نکال خدا
چه بزرکتر هر شر حقیرست نسبت به عقوبت عفی و لیس شر یجیء من الخیر و نیست چیزی
بهتر از خیر و یا از جنس خیر الا ثوابه مکر ثواب حق ثم چه اعظم خیر و یا محقرست نسبت
به ثواب آن خیر را که خیر آخرت باقی و ابدیست و خیر دنیا فانی و بسر رامده و کل شیء
من الدنیا و هر چیزی از متاع دنیا عدا اعظم من عیابه نیز شمردن آن بزرکتر است
از ردیدن آن و کل شیء من الآخرة و هر چیزی از نعم و نقم آخرت عیانا ثم اعظم و دیدن
آن بزرکتر است و من سماعه از شنیدن فلیکفکم من العیان پس باید که کافی باشد شما را
از امور چیزی السماع شنیدن صفات آن و من الغیب الخبر و پس باشد شما را از غائب
بودن از احوال چیزها دان باچه ممکن است اطلاع بر حقیقت انها در دین سزا کسی که آن
احوال بروی مکشوف است یا دلی که قابل کوشف است و اعلموا و بدانید ان ما نقص من
الدنیا که آنچه کم شده است از دنیا از اقسام عبادت چون زکوة و لا غرای اعضا و رطاعت
و زاد فی الآخرة و آنچه زیاده شده است از ثواب خیر آخرت مما نقص من الآخرة
بهتر است از آنچه ناقص شده از عبدی و زاد فی الدنیا و زیاده کشته در دنیا کم من
منقوص رابح پس بسا کاسته شده سود مند است و مزید فیها بسیار و بها از زیاده کرده شده
زیانمند است ان الذی امر بطمه بدرستیکه آنچه مامور شده ابدشما از امور او وسع من
الذی نهیتم عنه فراخ تر است از آنچه نهی کرده شده ابد لذا آن ربزاکه عدة از کبایر
که منتهی المرتبه است قتل و ظلم و کذب و زنا و لواط و ما احل لکم و آنچه حلال کرد بنده

شده است از برای شما اکنون آنچه حرام کرده شده است بر شما از
که افعال مکلفین پنج اند واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام قسم چهارم مرغوب عنه است
و باقی مرغوب الیه فلذا قال فما فات لیا کنش پس ترک آنچه ادراک آن است از برای آنچه بسیار است
و ما ضاف لیا اتسع و آنچه تنگ است از برای آنچه گشاده است قد نکفیل لکم یا لتزیر ضمان
کرده شده است از برای شما روزی نارونی جعل و آمر احمد یا فعیل و مامور شده ابد به علی قد
یکون المعمول لکم پس باید که باشد آنچه ضمان کرده شده است از برای شما کم رونیت
طلبه او دنی یکم طلب کردن ادنی شما من المفروض علیکم عدده از آنچه فرض کرده
شده است بر شما علی ان مع الله و الله با وجود این حال بحق خدا که لقلا اعتزض الشدد
بس البته است سختی در رمضان روزی و دخول البیوت و دخول شده است البیوت در عرض
عبارت رب العالمین حتی کان الذی صین لکم تا هر بنده که کویا آنچه ضمان کرده شده است
از برای شما قد فرض علیکم فرض کرده شده است بر شما و کان الذی قد فرض علیکم
و کویا آنچه مفروض است بر شما از اعمال قد وضع عنکم اندر شده اخذ از کردن شما در هم حال
فبادروا العمل پس بشتابید و سبقت کنید بکردار پسندیده و خافوا دنوه الاجل و بترسید
از نزدیک رسیدن اجل حال را بسنده فانه لا یرجی من رجعة العمر پس بدرستیکه امید
نیست از بازکشتن عمر کذران ما یرجی من رجعة المیت آنچه امید است از بازکشتن مردی
بر فضل بزدان ما فات الیوم من الرزق آنچه فوت شده است امروز از روزی رجی غدا فیه
امید است فردا فرونی آن و ما فات امس من العمل و آنچه فوت کشته است امروز از زندکانی
لم یرج الیوم رجعته امروز باز کشتن آن را امید نیست الرجاء مع الماضی امیدوار
با آینده است که روز فردا است و الیاس مع الماضی و نومیدی با زمان کذشته است که
آن کذشتن عبرت فاتقوا الله پس بترسید از خدا حق تقاته آنچنانکه سزاوار بر بندکان
و ترس کاری است و لا تموتن الا و انتم مسلمون و بمیرید مکر در حالتی که باشید مسلمان
و کردن نهاده حکم میان فی الاستشفاء این خطبه وارد شده است
در باران حوالی اللهم قد انفطحت جبالنا بارخدایا بشکافته شد از خشکی کوههای
ما و انجرت ارضنا و کردانوده شد زمین ما و هامت دوابنا و بیمار نشته شد چهارپایان
بالمان ما و تحیرت فی مرابضها و سرکردان شدند در جایهای خوابیدن و قلت عجیج

النهار

الفجاج علی افواه الاودیة و نالهیمة کشیدند بهیمها نالکردن زنان بچه مرده بر فرزندان خود و سکنت
الترنو و طول کشته و شک دل شدند به تردد کردن فی مراتعها در چراکاههای خود و الحنین
الی مواردها و آرزومند شدند سوی مواضع فرود آمدن بر آب خود اللهم فارحم انین
الانة بارخدایا بارحم کنی بر هیاهای نالکنندکان و حنین الحانة و بر آرزومندی آرزومند
شوقکان و فغان ایشان از رحمت ای اللهم فارحم بارخدایا پس رحم کنی بر حیرتها فی هذا
هیجها بر سرکشتکی ایشان در مواضع رفتن ایشان و آبنیتها و مواجیها و رهت فرمای برانه
ایشان در رهاها ایشان در آمدن ایشان و چون نالهٔ زنان و باب اشرای عظیم را در رهنمای این
جمله بحضرت ایشان را وسیله ساخت در رهاکردن و موبقة هبت آنچه در حدیث وارد یافته
که سلیمان بن علی هبنقا علیه السلام روزی با لشکریان نزهتکزار سحرا برای رهای استسقا
چون به سحرا رسید مورچه دید که در کرد او مورچها بودند دستها را بسته و بر پاهای خود دستها را
برداشت و کفت بارخدایا ما امتی از آفریده های تو ایم ما را نوازایی نامذه و طاقت طاق شده
و شکیها از کرسنکی بتاب کشته و روزی بر ما به نهایت به تنکی رسیده پس روزی فرست بر ما
از فضل بهابت حوت بارخدایا یا ما را سواخذه مکن بکناهان سفیهای بنی آدم سلیمان علیه السلام
به لشکریان خود کفت که باز کردید که این دعای او دعایی لایکانی است اللهم حن حنینا
الیک بارخدایا بر دل آمده ایم سوی تو و توجه نموده ایم درکاه تو حین اعتکرت علینا
رحیی کرمخلوق شد و در آمخت بر ما خلا بین السنین شتران لاغر قحط سال و لکد کوب
شدیم زیر دست و پای اینها تشبیه فرموده سالهای قحط را شتران لاغر چنانکه سید قدس
سره مجدد زین اشارت باین نموده و این از قبیل اضافة مشبه است مشبه به یعنی سالهای قحطی
کر مثل شتران لاغر اند و وجه شبه جرعه است و آخلفتنا مخایل الجود و عده خلاف کرد
ما امیدهای که امید دار بود باران انها مکنت الشجاع للمکنیس پس نومید ساخته شده
مرا فرده کین را و البازع للملوس و رسانده مطلوب الناس کنده هر یک را تدعوک بجؤار
تزاری و نحن فنطر الانام کاهای که نومید شدند مردمان و منع الغمام و ممنوع شد از
باریدن ابرهای آسمان و هلک السوام و هلاک شدند چرندکان لا تؤاخذنا یا غیالنا
اکه کمری ما را به کردار های ما و لا تاخذ بذنوبنا و اخذ کنی ما را بکناهان ما و افشر
علینا و بپراکنده کن بر ما رحمتک رحمت به نهایت خود را یا السحاب المنبعق باران سخت

آن امور چه

در بخواهیم

ریزان والرَّبیعَ المُغدِقَ وبهار سیار باران والنَّباتَ المُونِقَ وگیاه مُعجِب ارزنده خلقا
حَقّا وبالّا در اکثر آن کو باشد رکیک باران فراوان یُحیِی بِهِ کرو زنده سازی باآن قد مات
آنچه مرده وشود پیر و بار کردن باآن ما قد فات آنچه فوت گشته اللّهُمَّ سقیا مبارک بار
خدایا آب رود ما را آب دادن از جناب خود مُحیِیَةً که زنده سازنده باشد آن سقیا زمین
مرده را مُرْوِیَةً سیراب کردنده نافعةً تمام شده عامّةً بهم وارسنده طَبَقَةً خوش آینده
طَبّاقَةً برکت کرده شده هَنِیئَةً گوارنده مَرِیعَةً بسیار حاصل دار نده زاکیاً بَیْنَها
نمو کننده گیاه آن نامِرّاً قَرْنُها بود دارنده شاخ آن نامِرّاً وَرَقُها سبز نارنده برگ آن
تَنْعَشُ بِها که بردارد خاکیان گیاه وقوت وبه الضَّعیف بِهِ ما وِلْکَ عاجز ذلیل را از بندگ
خود وتُحْیِی بِها وزنده سازی باآن المَیِّتَ بِهِ بِلَدَکَ مرده را از شهرهای حق اللّهُمَّ
سُقْیاً مِنْکَ بارخدایا آب رود ما را آب دادن از نزد خود تَعْقُبُ بِها بجا دادن گیاه پر
شود باآن آب زمینهای بلند ما که آن مزرعهاست وتُجْرِبُ بِها وعادت دادن روان شود بسبب
آن زمینهای نشیب که آن جداست وتُخَیِّبُ بِها جَنابَتَنا وبه فراخ سالی در آید بسبب آن
جوانب واطراف ما وتُفْعِلُ بِها ثِمارَها وروی آورده بِهِ نمو کنند وبسیار شود آن میوه
وتَعِیشُ بِها مَواشِیَنا وزنده کاری کنند آن چارپایان ما وتَنْدَی بِها آنائِنا وفراخ
کردند آن جاها یعنی که دور اند از ما ودر جوانب زمین مکنر دارند وقد تَشْفِی بِها صُدُورَ
هِنا وبار دی خواهند آن زمینهای بلند ما یعنی اهل نواحی ما مِنْ کَأْبَةِ الوَسْمِیِّ
از برکات حق که چاره دار سیده است وعَطایاکَ الجَمَّةِ وبخشیهای حق بسیار
است عَلَی البَرِیَّةِ المُرْمِلَةِ بر خلقت که فقیر شده ودر ویش و بانوشه مانده وتَحْیِیکَ
المُمْلِکَةِ وجانوران وحشر حق که فرو گذاشته اند ما توان گشت وأَنْزِلْ عَلَیْنا وفرود
فرست بر ما سَماءً مُخَیِّلَةً باران برکننده میدرا نا طابِقَةً بارنده بسیار رِیّاً یَدْفَعُ
الوَدْقُ مِنْها که دفع کند باران بزرگ قطره از آن الوَدْقُ بزرگ قطره دیگر را از غایت
شدت وتَحْفِرُ القَطْرُ مِنْها واز جای بر انگیزاند ودفع کند قطره ما را از آن القَطْرُ
قطره ای دیگر را از نهایت سرعت غَیْرَ خُلَّبٍ بَرْقُها درحالتی که بارانش باشد برق
درخشان او وَلا جَهامٍ عارِضُها وتاریک باآب نباشد ابر پهن شده او ودر کار آن
وَلا ضَنِیعٍ رَبابُها وباشد ابر پاره ای کوچک سفید او وَلا شِفانٍ ذِهابُها وبه

خداوندا باران ای خلق نرم باران او چیز خاص باشد در اینجا مثل باران حتّی یُحْقِبَ تا آنکه
فراخ سالی باشد لِإِضْراعِها تجیب لبسیار گیاهای آن المُجْدِبَةَ دور قحط باشد کان قد
یُحْیِی باز گیاها زنده کرده شوند به برکت وصیف آن المَسْنُوتَ سختی رسیدگان قحط یا فکان
بِأَنَّکَ تُنْزِلُ الغَیْثَ پس بدرستیکه تو فرود میرسانی باران را مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا پس آنگه نومید
می شوند خلقان وتَنْشُرُ رَحْمَتَکَ وپراکنده می سازی رحمت خود را بر عالمیان وأَنْتَ الوَلِیُّ
ودوستی احرِ مؤمنان ومولی ومکمّل امور افرید گان الحَمِیدُ ستوده شده بصفات
کمال وصوت جلال سید مرسل سرّه فرموده که تفسیر بِها هذِهِ الخُطْبَةِ مِنَ الغَرِیبِ این غیر
وبیّن آن چیزیست که در بیرحظه واقع شد از لغتهای غریبه وکلمات مغلقه قولُهُ عَلَیْهِ السَّلامُ
إِنْضاحَتِ جِبالُنا انْشَقَّتْ مِنَ الخَوْلِ آنچه اکحضرت فرموده که انضاحت جبالنا این معنی
دارد که شکافته شد کوهها از خشکی سال فقد یُقالُ انْضاحُ الثَّوْبِ إِذا انْشَقَّ میگویند اهل
عرب انضاح الثوب در وقتیکه شکافته شود جامه ویُقالُ أَیْضا انْضاحُ النَّبْتِ وضاح
وصوح إِذا جَفَّ ویبس وبز میگویند که انضاح النبت وضاح وصوح در وقتیکه خشک شود
گیاه وبر جای پوسیده شود وقَوْلُهُ هامَتْ دَواطِلُها اَیْ عَطِشَتْ وقول اکحضرت که امت
دواطل باین معنی است که تشنه شدند چهارپایان ما وأَلْهِمْ فَعْلَشَ وبیام بعنی تشکی بسیار است
قولُهُ حَلا بَیْنَ التَّیْنِ جَمْعُ حَیْدٍ پاره حدا بر کوه واقع است در قول اکحضرت که حدا بر جمع حدار
وفِی الشّاةِ الَّتِی انْتَضاها التَّیْسُ آن شتر ماده است که لاغر ساخته باشد او را اکحضرت شد
مُنْتَضاها پس نیک ساخته است وماند ساخته باشد لاغر السَّنَةَ الَّتِی فَشا فِیها الجَدْبُ
سالی را که فاش شده باشد در وقطی وتشکی قالَ ذُو الرُّمَّةِ گفته است ذو الرمّه که شاعری بود
از ثقات عرب حَلا بَیْنَ ما تَنْفَکُّ الأَماعِزُ عَلَی الحَضَفِ او در جای حدا ملدا نفرا بعنی
از آن شتران که اند لاغر شده از سیر راه که از هم جدا می شوند مگر در هوا کجا وبر حالت
گرسنگی باشد چه می شوند در شهری که حالیت از آب وگیاه وقَوْلُهُ عَلَیْهِ السَّلامُ
وَلا قَزَعٍ رَبابُها وقول اکحضرت که ولا قزع ربابها القَزَعُ القِطَعُ الصِّغارُ المُتَفَرِّقَةُ
مِنَ السَّحابِ قزع پاره ای کوچک پراکنده است از ابر وقَوْلُهُ وَلا شِفانٍ ذِهابُها
وآنچه فرموده که ولا شفان ذهابها فَإِنَّ تَقْدِیرَهُ پس بتحقیق که تقدیر آن چنین است
که وَلا ذاتِ شِفانٍ ذِهابُها پس بتقدیر ذات که مضاف باشد شفان وآن شفان

التريح النارية وسكان بيغ بار حلق است والذهاب الامطار اللينة وذاب بيغ
بارانهای نرم است حذف ذات پس حذف کرد اکثر مضاف را که لفظ ذات است
یعلم الشایع جایا بجه انکه عالم است شنوده آن کلام با آن مضاف والذهاب جمع ذهب
وذاب جمع ذابه است بکسر دال بجه علاوه این خطبه بر نعت عالم پیغمبر
است و بر تخویف مردمان به عقوبت آن جهان و عذاب و نکال آن و ابتلای آن به فتنه
بجاج بن یوسف و مقهور و مقتول شدن ایشان بدست آن ظالم یا ایشان بواسطه عدم انقیاد
و اطاعت ایشان امام زمان علیه صلوات الرحمن ان سلکه و اهیا الی الحق فرستاده
حضرت عزت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در حالتی که خواسته بود مردمان را براه راست
که موصل است بجنان او و شاهدا علی الخلق و گواه بر اطاعت و عصیان از بدنهای او فلق
رضا الآیت ریزه پس رسانید ایشان پیغامهای پروردگار خود را غیر واهن در آن حال که
سست نبود در ادای پیغام رسالت و لا مقصر و تقصیر کننده نبود در تبلیغ احکام حضرت عزت
و جاهد فی الله احق جهاده و غزا کرد در راه خدا با دشمنان غیر واهن در حالیکه
نشد و لا ضعیف و به تقصیر عذر بیاورد در جهاد به نمودن با ایشان امام متقی و پیشوا
کسی است که پرهیزکاری کند و اجتناب نماید از عصیان و تقصیر متقی اهتدی و پیدا شد
کسی است که روی براه راست آورد و لو تعلمون ما اعلم و اگر بدانید امر دال
آنچه من میدانم یا طوی عنکم عبدا از چیزیکه در نوردیده شده است از شما غیب آن
و پوشیده شده است بر شما احوال آن از زمان مستقبله یا احوال هر دو تا آخر جهنم آن
مکان پر دود و بد ای الفعلات بسوی اطراف و جوانب عالم لتکونن علی انفسکم
در حالتی که کور بکنید بر علمهای منیره و کردارهای نامرضیه حق و لتلبسن علی انفسکم
و بپوشند بر نفسهای خود بیغ دستهای را بر سر روی و سینه خود زنند و لتذکم اموالکم
و در آینه و اگذارید مالهای خود را الا طارئ لنا در حالتی که هیچ گمانهای باشد مرا نزد
و لا اخالف علیها و هیچ خلیفه و جانشین نباشد بر آن و لطمت کل اصرئ فیکم نفسه
و در آینه عکس بیندازد هر مردی را از شما نفس او و لا یلتفت الی غیرها که راه نیافت
نکند بغیر حق بواسطه انکه کار حق در ماده باشد و کردار کفوا تم یوم یعض المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه

لکنکم و لکنکم شما نیستید ما ذکرت تم فراموش کردید چیزی را که بشما داده شد از ایات الی
و آیتکم ما علی ذهره و ایمن گشتید از آنچه ترسانیده شدید از فتنه و بلیه و عذاب و عقاب حضرت
ربانی فتناه عنکم و آیکم پس جران و سرکشته شد از شما از نایه شما و تشنت علیکم
امر کم و پراکنده کرد بر شما کار شما بینکم شما لقد ذقت هر آینه دوست دارم ان الله تعالی
انکم حذای تم فرقت بینی و بینکم جدایه انکه میان من و میان شما و لیخفی و در رساند
مرا بین هو احق بی منکم بر کیکه سزاوار تر بود بمن از شما و ایها اصحاب الحضرت
بودند که از سرای غرور بدار سرور انتقال کرده بودند بعد از آن در صدر دیباچ ایشان در
اعده میفرماید که قوم و الله ایشان اقوی بودند کذا سوگند که میانا بین الرای حذار و اندیشه
راههای معیوب و کژای صواب بودند و اهل دانش و بینش مراجیح الحلم و مواضع رجحان
حلم و افزونی بردباری مقاویل بالحق سخن گو بندگان بر سنتی تشاویلک بالبغی ترک
کنندگان سنن و کرایم مضوا قدما علی الطریقة گذشتند در حالتی که پیش افتاده بودند
و اقدام نموده بر طریقه خدا و اوضعوا علی المحجة و شناخته بودند بر جهت بیضا و طریق
واضح حق سبحانه و تم و ظلموا بالبغی الذی پس بزرگی یافتند به بغی که دارد بقا
و انکراه غیر انبارة و دگر جمعت هسته و سخت جبده آنا و الله بدانید کذا سوگند لیسلطن
علیکم البته مسلط شود بر شما غلام ثقیف بیغ پسر ثقیف بیغ پسر که از قبیله بنی ثقیف باشد
مراد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن کعب بن مالک است الذی
ثال کرشکنده باشد هاء را بیغ در راه هرمان باشد بجه کهر و نجهر بر مردمان المیال
میل کننده از دین و ایمان با کل صوبکم که بخورد سبزه شما را این کنایت است از دنیا
بیغ جمع مال دنیا را بجوزه تصرف در او کرده و یذیب شحمتکم و بگدازد پیه شما را بیغ لاغر
گرداند شما را به ظلم و جفا و جهز علم الحضرت بتحقق و حجج حجاج بود از زمان هجو علم او
بود هو جو شاهد از زمینه جده او را معاصر حق تصور نموده بطریق تخاطب در صدد
مذمت او و در اعده میفرماید که ایتیرا آبا و ذخیره حدیث و ذکر کمرای پدید و ذصرد و وضع نفع
ذال بجم در اصل لغت بیغ سرکین است که بر درخت کوسفند چسبیده باشد استعاره فرموده
این لفظ را از برای جعل ماده بیغ ابن پدر جعل ماده که از برای جور و ستم مهیا شده
و اماده حدیث جعل ماده کنز و قصه آنرا بیاید ای ثال السیل رضی الله عنه کفته است

سیدنا علی المنبر رضی الله عنه که وَاَنْتُمْ هٰذِهِ الْحَنْظَلَةُ الْحَنْظَلَاءُ وَذِكْرُ جَمَلِ مَادَوَسْتَ وَهٰذَا الْقَوْلُ
بِمُنَاجِي بِيرَابِي الْحَجَّاجِ وَاِيْنِ قَوْلِ بِشَارَتْ نَمُودَه اَسْتَ بِسُوَيِ حَجَّاجِ وَذِكْرُ مَعَ الْوَذْخِيرِ جَلَبْتُ
وَمِرْجَاجِ رَا بِاجْمَلِ مَادَوَسْخَنِي اَسْتَ لَيْسَ هٰذَا مَوْضِعُ ذِكْرِهِ كَرِيمَتْ اِيْجَا جَاهَاي يَادَكَرْدَنِ آن
وَاجِبْ مِيدَانَم اِيْن حَدِيثَ رَا دَرْشَرْحِ حَقِّ اَوْرَدَه بِرَجِيزِ وَجْهِ كَه دَرْرِوَايَتِ ثَابِتْ شَدَه كَه دَرْدُنْيَا
حَجَّاجِ نَامْ شَيْطَانِي رُوسِي بَادَاوَرَدَه وَبِكَابَتِ اُوحَرَكَتْ مَكْرُوهَ وَاوَكَرَامَتْ مِيدَهَتْ اَزُو
پَسْ كَفْتَ دُورْكِنِيدِ اِيْن رَا كَه دُخْتَرَسْتَ اَزُو دُخْتَرَسْتَ اَزُو دُخْتَرَسْتَ شَيْطَانِ لَعِين وَغَرَضْ اَزْ نَمُودَنِ جَمَلِ
بَادَ اِشَارَتْ بُودَ بِاَنْكَه حَجَّاجِ نُوزَدَرِسِيرَتْ مِثْلِ اِيْن جَمَلِي كَه اَزْ بَدِ عَلَفِي مَرَدَارَدَ رِبَارَ بِكَرْدَنِش
دَرَاوَرَدَه وَاَنْرَا حَوْتَ حَوْتَ اِسْنَهُ اِي حَجَّاجِ بَدْ عَلَفِ اِيْن صُورَتْ مَحْشُورْ خَوَاهِرْ شُدَنِ
مَيِّتْ مَبْعُوثْ خَوَاهِرْ كَشْتَ . دَرِيْن كَلَامْ مَذَمَّتِ اَصْحَابْ مِي نَمَايَدْ عَفَا اللهُ عَنْهُ
بَجَايِي نِمِي اَوْرَدِيدْ وَعَدَمِ نَزْلِ اَمْوَالْ وَاَنْفُسْ دَرْرَاهِ اُو وَبِكُوبِدْ كَرَايِ اَصْحَابْ حَقِّ سُبْحَانَه
اَمْوَالْ وَمَنُوبَتْ رَا بِشَمَا كَرَامَتْ نُمُودَ وَاِيْشَانْ مَحْجُوبْ رَا بِشَمَا كَرَامَتْ فَرْمُودَ فَلَا اَمْوَالٌ بُذِلَتْ لَهُمْ
پَسْ هِيچْ مَالْهَاي دُنْيَا بَذْلْ كَرْدِيدْ لِلَّذِي دِينْ فَقَطْ بَرَايِ كَسِيكَه رُوزِي شَمَا كَرْدِيدَ اَكْرَا
بِعَضِ حَرْفْ شَمَا شُنِيدْ دَرْرَاهِ خُدَا وَلَا اَنْفُسٌ تَعَاطَرِيمْ وَهِيچْ جَانْهَا دَرْمُخَاطَرَه وَمَهَالِكَه نَه
اَفْكَنْدِيدْ لِلَّذِي خَلَقَهَا بَرَايِ كَسِيكَه اَفْرِيدِ اَنْهَا رَا بِعَنِي دَرْجِهَادْ كُوشْش كَرْدِيدْ بَرَايِ رِضَا
مَوْلَى تَكْمُوتُ يَا اللهُ كَرَايِ وَبِزَرْكَوَارْ شَنِيدِ بَيِبِ وَجِزْ حَقِّ نَعَمْ عَلَى عِبَادِهِ بِرْجَمِيعِ
بَنْدَكَانْ وَلَا تَكْمُوتُ اللهَ فِي عِبَادِهِ وَمَعْرِفَتْ وَكَرَايِ مِيدَارِيدْ هٰذَا رَا دَرْمِيَانِ بَنْدَكَانْ
دَرِ بِعَنِي تَعْظِيمِ اَوْسُبْحَانَه بَجَايِي نِمِي اَوْرَدِيدْ بِوَسِيلَه طَاعَتْ وَعِبَادَتْ وَعَبَارَتْ فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي كُمْ
پَسْ عِبْرَتْ بَكِيرِيدْ بِعِبْرَتْ وَاَنْدَكَسْ شَمَا مَثَلَ زَمَانِ قَبْلِكُمْ بِمِيزَانِ هَاي كَه بُودَنْد
پِيشْ اَزْشَمَا وَاحْفَظُكُمْ عَنْ اَصْلِ اِخْوَانِكُمْ وَبُرِيدَه شُدَنِ شَمَا اَزْاَصْلِ بِرَادَرَانِ حَقِّ
كَه دِيَانَتْ وَدَرْبَعَضِ رِوَايَتْ اَفْصَلْ وَاقِعْ شُدَه بِعَنِي اَزْاَقْرَبْ رَحِمَانْ حَقِّ پَسْ اَزْ
كَذَشْتَكَانْ عِبْرَتْ بَكِيرِيدْ وَاَزْ قَبَايِحْ اِجْتِنَابْ نَمَايِيدْ وَبِاَعْمَالِ صَالِحَه مَشْغُولْ شَوِيدْ چِه هَرْچِه
بَرَاِيْشَانْ فُرُودْ آمَدْ بَرْشَمَا نِيزْ نُزُولْ خَوَاهِدْ كَرْدَ دَرِيْن كَلَامْ اَسْرَفْ مِيبَرَدْ بِاَصْحَابْ
اَصْحَابْ رَا بِه قَبُولِ بَعْضِ بِعُنْوَانِ مَدْحِ نُمُودَنِ اَيْشَانْ وَمِيكُوبِدْ كَرَايِ اَصْحَابْ اَنْتُمُ الْاَنْصَارُ
حَقّاً لِلْحَقِّ شَمَا يَارَانِ وَمَدَدْكَارَانِ بَنْدَه دَرْرَاهِ رِضَا وَبِعَضِ وَالْاِخْوَانُ فِي الدِّينِ وَبِرَادَرَانِ
بِكَدِيكَرْ دَرْدِينْ وَالْحُبُّ لِتَمَامِ النَّاسِ وَسِيرَا بِيدْ بِسِلَاحِ حَرْبْ دَرْرُوزِ سَخْتِي وَدُشْوَارِي

وَالْبَطَائِنُ دُونَ النَّاسِ وَخَاصَّةً بِمَنْ نَزْدِ مَرْدُمَانْ بِكُمْ اَضْرَبُ الْمُذْنِبِينَ بِمَدْ شَمَا بِيزَارْ اَسْتْ
كَرْدَانَنْدَه رَا اَزْ اَرْكَانْ وَاَرْجُوا طَاعَةَ الْمُقْبِلِ وَاُمِيدْ مِيدَارِيمْ اَزْ شَمَا نَخَلَّفَ الْوَدَه رَا فَاَ
عِنُونِ پَسْ بَارِي رَسِيدْ مَرَا بِنَا صَخْرَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْغِيَثِ بِصَخْرِي كَرْدَنْ كَه حَالِي اَسْتْ اَزْ سَبْزَه
نَقْصْ وَعَيْبْ سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ وَبِيسْتَه اَزْ شَكْ وَرَيْبْ فَوَاللهِ پَسْ بِخُدَا سُوكَنْدْ كَه اَنِّي
لَاَدْنَى النَّاسِ بِالنَّاسِ بِدْ تَرِينْ مَرْدُمَانْ بِخَيْرْ خَوَاهِرْ مَرْدُمَانْ
وَاَزْ جُمْلَه خُطْبَه اَسْتْ كَه فَرْمُودَه وَقَدْ جَمَعَ النَّاسَ دَرْحِينِي كَه جَمْعْ كَرْدَه بُودْ مَرْدُمَانْ رَا
بِحَضِّهِمْ وَتَحْرِيضْ وَتَرْغِيبْ مِيفَرْمُودَ اِيْشَانْ رَا عَلَى الْجِهَادِ بِرْمُحَارَبَه وَمُقَاتَلَه كَافِرَانْ وَ
مُنَافِقَانْ فَتَكَعْكَعُوا پَسْ اِيْشَانْ سَاكِتْ شُدَنْدْ وَخَامُوشْ كَشْتَنْدْ وَمَلِيًّا زَمَانْ دَرَازْ وَكَسِي جَوَا
بِنَدَادْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پَسْ فَرْمُودَ كَه مَا بَالُكُمْ حَيِّبْ شَمَا رَا اَيْ مَرْدُمَانْ اَحَرْسُونَ
اَنْتُمْ آيَا شَمَا رَا كَنْكْ سَاخْتَه اَنْدْ وَلَالْ فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ پَسْ كَفْتَنْدْ بِعَضِ اَزْاِيْشَانْ
يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَيْ اَمِيرْ مُؤْمِنَانْ وَپِيشْوَايِ مُتَّقِيَانْ اِنْ سِرْتَ سِرْنَا مَعَكَ اَكْرْ سِيرْ
بِكَنِي سِيرْ مِيكَنِيمْ بَا تُو وَبِهَرْ جَاكَه مُتَوَجِّهْ مِي شَوِي تُوَجِّهْ مِينَمَايِيمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پَسْ
فَرْمُودَ كَه مَا بَالُكُمْ چِه رِي شَوَدْ شَمَا رَا لَا سَهْلَ ثُمَّ لِمَنْ سُهِّلَ ثَابِتْ وَدَرَسْتْ كَرْدَانَنْدَه وَ
مُوَفَّقْ مِيبَنْدَارَنْدْ بَرَايِ رَاه رَسْتْ وَكَاهِلْ بِنَا لِفَضْلٍ وَرَاه نَمُودَه نَشْدَه وَاِيدْ لِمَا نَه طَرِيقْ
مُسْتَقِيمْ اَنِّي مِثْلِ هٰذَا اَرْ دَرْمَانَدْ كَارِ يَنْبَغِي لِي اَنْ اَخْرُجَ سَزَاوَارْ نِيسْتْ كَه بِرُونْ رَوَمْ
بِكَارْزَارِ اِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هٰذَا حُرِّ بِنِي مَيْتْ كَه بِرُونْ مِيرَوَدْ دَرْمَانَدْ اِيْن غَزَا رَا
مِنْ اَنْقِضَاءِ مُرَدِّكَه اَزْاَنْ كَسِي بَاشَدْ كَه بِاَيْسْتَدْ دَرْمَانِ مُتَجَمِّعًا يَكُمْ اَزْدِيرَانْ شَمَا
وَدَوِّي بَاسِكُمْ وَخُدَاوَنْدِ قُوَّتْ وَشِدَّتْ شَمَا رَا بِجَا وَلَا يَنْبَغِي لِي وَسَزَاوَارْ نِيسْتْ مَرَا
اَنْ اَقْرَعَ الْجُبَنَ وَالْمَضَضَ كَه تَرَكْ كَنَمْ وَبِكَذَارَمْ لَشْكَرَا رَا شَهْرَا وَبَيْتَ الْمَالِ وَبَيْتِ الْمَالِ
سُلْمَانَانْ رَا وَجِبَايَةَ الْاَرْضِ وَخَرَاجْ كِرِفْتَنْ زَمِينَ رَا وَاقْتِضَاءِ بِحَقِّ الْمُسْلِمِينَ وَحُكْمْ
كَرْدَنْ رَا دَرْمِيَانِ سُلْمَانَانْ وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمَطَالِبِينَ وَنَظَرْ كَرْدَنْ دَرْحَقَّهَاي طَلَبْ
كُنَنْدَكَانْ اَزْاَمَامْ ثُمَّ اَخْرُجُ فِي كَتِيبَةٍ لَهَا جِرَانٌ كَه بِعَدْ اَزْاَنْ بِرُونْ اَيَمْ دَرْلَشْكَرِي اَشِعَّ اَخْرَبَ
كَه اَزْپِي دَرْاَيَمْ لَشْكَرِي دِيكَرَا اَنْقَلَّ اَنْقَلَّ اَنْقَلَّ حَبِيسْ بَايَمْ نَقْلَقِلُ الْقَلَاقِلِ هُوَ حَبِيسْ مُوَلَّدْ بِرْ
فِي الْحَدِيدِ اَقْفَايِعْ دَرْحَدِيدْ مُزَاحْ اِيْن كَلَامَاتْ رَا وَقْتِي اَدَا فَرْمُودَه كَه بَارَه اَزْلَشْكَرْ اُو مِيشْ اَزْ
زَمَانِ شَامْ رَفْتَه بُودَنْدْ وَدَرْصَدَدِ اَنْ بُودَ كَه دِيكَرِي اَنْهَا بِفِرِسْتَدْ لَشْكَرِي دِيكَرَا كَه بَاقِي

مانده بود و خدا پس تنبیه کرده بود بر دین رفتن خود را باین لشکر اندک به جنب آنکه آنرا پر نباشد و
در جنبه کت ده باشد و جنبش و حرکت نا بلد بود از آن استعاره می نماید نفس نفیس خود را به
قطب سبا باعتبار دوران اسلام بر دور و مزدوج و متطرف و سرکردگی او و در بیان امام
فرموده که وَأَنَا قُطْبُ الرَّحَا و حزاب میت که این قطب سبا ام نذیرُ علی که
بیکرد آن سبا برهم و آنا بمکانی و من در جای خود استوارم فَإِذَا فَارَقْتُهُ پس بمکان
که جدا شوم از آن اتخارها مَدَارَهَا مدار خود سرکردان شود مدار ان سبا و اضطرب
ثفالها و مضطرب کرد و پرست آن که بجنبه آن بکاه و پشت و دنبه هست هذا این خروج عاکر
ضبطه قلیل دعای کذاشتن مصالح مذکوره نعم الله قسم به خدای الذی الذی الشی و بکری
بدو اندیشه کج است و انقلا بجدا سوکند لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ اکر سودی امید داری من
بشهید شدن عِنْدَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ نزد رسیدن من بدشمن لَوَدِدْتُ لَمْ لِقَائِهِ اکر
مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن لَقَرَّبْتُ رِكَابِي هر آینه نزدیک بکردم رکاب
خود را کهبت از کال ثُمَّ نَهَضْتُ عَنْكُمْ پس میرفتم و مفارقت مینودم از شما فَلَا أَطْلُبُكُمْ
پس طلب نکردم شما را به هیچ حال مَا اخْتَلَفَتْ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ تا دام که اختلاف دارد
جانب جنوب و جانب شمال علاکه لَقَرَّبْتُ جواب لولی است یعنی لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ
عِنْدَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ لَقَرَّبْتُ و جواب لو محذوف است و ما قبل او یعنی لَقَرَّبْتُ الْعَدُوَّ وَ
لَوَدِدْتُ لِي لِقَائَهُ و دوست طعنا بمن حال است از ضمیر منصوب متصل با زدن فَلَا أَطْلُبُكُمْ
یعنی طلب شما نکردم در حالتی که باشید طعن نا بدکان عِنَابًا بِي نیزه در آینده کان
حِيَادًا بِي برکردیدکان از فوا عداجان و میل نا بدکان با زدی بیمان حا بلان و دوا
عین نرسندکان لِاغْنَاءِ کثرة عَدَدِكُمْ مع نفوذ بیت در لباری و شمان و حلا
کا بده میرساند آن را کثرت آن مع قِلَّةِ اجْتِمَاعٍ قلوبکم او خوکی اجتماع دلها
سَأَلْقَدْ جَعَلْتُكُمْ هر آینه حاصل دا عث شدم شما را عَلَى الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا
بر راه روشنی که هلاک نمی شود بر آن إِلَّا هَالِكٌ مکر هلاک شونده گمراه مَنِ اسْتَقَامَ
کسیکه استقامت ورزید بر آن طریق فَإِلَى الْجَنَّةِ پس رسید به بهشت وَمَنْ زَلَّ و کسیکه لغزید
از آن راه فَإِلَى النَّارِ پس انصار بسوی آتش سوزان و کرفتار در دست مالکان

در این کلام اظهار علوم کثیره و فضایل کا ملهٔ خفی نمی کند نا مردم اطاعت او نمایند

ورست اعتصام بحبل المتین او رستند و از حضیض ظلمت ضلالت و غوایت بسر حداقت آب رتفاع
هدایت رسند تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ سوکند خدا سوکند که عمر درست ام تبلیغ الرسالات رسا بندن
حضرت رسالت پیغامهای الهی را بانام وَإِتْمَامِ الْعِلَاتِ و تمام کردن الحجت وعده ای ملک
علام و تمام الکلمات و تمام حکمها را از تفسیر قرآن و نا ویل کلام و عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ
و نزد ماست که اهل بیت حضرت رسالتیم أَبْوَابُ الْحِكَمِ با بهای حکمها و حکمتها و بیان امور
مشتبه بر فهما و ضِيَاءُ الْأَمْرِ و روشنی حکم و عزم هذا الْأَدَبُ شریع الذین و اصلاح و بدا
کردن دین متین و قواعد راه مبین کجا است چه غایت مقصد آن متقی است بعلم علم الدنی
صلوات الله علیه و آله یا انکه مراد بشرایع دین ادبه معصومین باشند چه ایشان موارد
خلق الله و مقصد ایشان و راز ایشان اعتراف علم و حکمت کرده اند بنزا که سرچشمهٔ علوم
الهی و منبوع حکم نامتناهی اند وَسُبُلَكُمْ فَاجِدَّكُمْ و راههای و میز میانه راه است که مرکز از
آن منحرف زکی کرده است مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ و قائم و هر که فرا کرفت راههای و بنا رسید
به مقصد و غنیت وَمَنْ وَقَفَ عَنْهَا و هر که باز ایستاد از آن ضَلَّ و کمراه شد و
تحیرت و ندامت سُئِلَتْ إِعْمَالُوا عمل کنید و کمر دارید صالح مقبول شوید لِيَوْمِ کَمْ حُشِرَ
لَهُ الذَّاهِبُونَ از برای روز یکه و جمیزه کرده می شود از برای آن روز و جمزه ای پیش
فرستاده را از اعمال حسنه و اعمال صالحه وَتُبْلَى بِهَا السَّرَائِرُ و به ظهور می آرد و در آزمودن
احوال نیات و عقاید مجهوله و فاسده وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ و کسیکه نا بده مدهد او را طاعت لَمْ يَضُرَّهُ
عقل او کرحاضر است نزد او و در زمان حیات فَإِنَّهُ يُرْعَنْهُ پس عقلی که غایب است از او
و در وقت موت أَعْجَزُ عاجز تر است از رسیدن به فوائد وَفَائِدُ أَعْوَزُ و عقل بنان او
نا یاب تر است نظر بحصول مقاصد وَاتَّقُوا و بترسید ای بندکان خدا نَاهُ حَرَّهَا شَدِيدٌ
از آتشی که کرمی او سخت است و بأس و نقمها بعید و عقاب او دور است و باسفل سافلین
وَعِلْمُهَا حَدِيدٌ و ریزه او آهنی است مانند اغلال و سلاسل وَأَشْرَابُهَا صَدِيدٌ و شراب
آن ریزوست چون زهر هلاهل وَآلَاتُ الْتِيَانِ الشَّائِحِ و ابزار آن بدر سنبکه زبان شاسته
تَجْعَلُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ و کرداند آنرا خدای نعم از برای مردی الثَّانِي و میان مردمان
و کر جمیل جَنَّةٌ لَدُنْ المَالِ سپر است مرد را از زوال مِنْ آفَتِهِ که میراث برد آن را صَالِحٌ لَا
يَجِدُ که نیکه سندیش کند او را کبیر و فضیل این ترغیب است بر طلب و کر جمیل برای آخرت

اورده‌اند که آنحضرت صلوات الله علیه بنی فرمود
اصحاب را از حکومت در حینی که اهل شام مطالبت آن کرده‌اند پس چون غالب شدند اکثر
اهل شام بر حکومت و مبالغه از حد گذرانیدند و اصحاب آنحضرت نیز در صدد الحاح در آمدند
رجوع نمود از آن معنی و امر نمود بحکومت و قد قام رجل و درین حال برخواست یکی
او مردی بین اخفا پیراز اصحاب او فقال پس گفت فحثنا باز درستی ما را از حکومت
عن الحکومة حکمین از حکومت حکمین در وقت طلب اهل شام ثم امرتنا بها پس امر کردی ما را باآن کار فما ندری پس نمیدانیم ما الخ الامر بلی ان رشد که کدام یک از این
هر دو کار بهتر است فتصفق علیه السلام پس برهم زد آنحضرت علیه السلام احدی یدیه
یکی از هر دو دست مبارک خود را علی الاخری بر دست دیگر شمه فال پس فرمود که
هذا جزاء من ترک العقدة کردن این کفارهٔ شما جزای کسی است که ترک کند بسبب کفار
جهلت آنچه استوار ساخته از رای و فکر خود که آن باقی بودنست که بر محاربه آما والله
اگاه باشید بخدا سوگند لو انی حین امرتکم اگر من در وقتیکه امر کردم شما را بما امرتکم
بیه باآنچه فرموده شما را آن از محاربه حملتکم حمل می کردم شما را علی الکره و بر وجهی که
مکروه نفس شما بود بنی محاربه با اعدا الذی یجعل الله فیه خیرا آن چنان مکروهی
که بگرداند خدای تعالی در او خیر را که آن ظفر است و سلامتی و عافیت فابی استقمتم
پس اگر استقامت می ورزیدید در این امر هدیتکم هدایت می کردم شما را و راه راست
شما می نمودم وان اعوج جثتم و اگر کجی می نمودید قومتکم راست میکردم شما را بحد و
تعزیر و قتل و غیر آن وان ابیتم و اگر سر باز می زدید ندارکتکم تدارک میکردم شما را
درزمان تکانت الوثبی هر آینه می بود آن کار محکم و استوار در هر دوان و موجب فتح
و نصرت اهل ایمان و مغلوبیت اهل عدوان و طغیان ولکنی من و لیکن من امداد و معاونت
که بکردم آن کار را فابی من و الجانبکه می بردم در نسبت آن کار را دبل آن ادبی
بکم میخواهم که مدارا کنم معاونت شما و آنم داعی و حال آنکه شما میدانید کنا قبل
الشوکة بالشوکة بجور بودن از آندهٔ خار از آن معاونت خار و هو یعلم و حال آنکه
آن بودن از آندهٔ خار بکار سیدانند انه یسلمها معها که میل آن خار با خارست این
ضرب المثل است از برای کسیکه مسعفان به باشد و حال آنکه میل او با مسعفان علیه باشد

وچون حال شما بر این منوال است پس چگونه باری خواهم به بعضی از شما بر غلبه شان
بر بعضی دیگر با آنکه طباع شما متحد است و مایل بیکدیگر بعد از آن ایشان را بحضرت عزت
عرض میکند باین طریق که اللهم قد ملت انباءه هذا الداء الذی بی ار خدایا باطول
شد ند طبیان این درد سخت جانکاه و کلت التزعة و کلال یافت کشندگی آب
بالشفاء التربی بر سیمای چاه استعاره فرموده لفظ اطبا را از برای نفس نفیس حضرت
و اعوان و انصار حضرت و برین قیاس است لفظ نزعه و درجه استعاره و در نزعه آنست که
هم چانکه مستقی نزع می کند دلو را از چاه آنحضرت نیز نزع میکرد از برای ایشان
وجوه ارا و صالحه را از نظر کل ایّ القوم الذین دعوا الی الاسلام کدام یک از آن گروهی
که خوانده شده اند بر اسلام فقبلوه پس قبول کرده اند آن را باخلاص تام و تفرد الفراج
و خواندند قرآن را فاحکموه پس محکم کردند عمل کردن را بوجب و تهجوا الی
الجهاد و بر انگیخته شدند به جهاد فهموا الضراح ان الاد هاپس مقرر کردند شیر
و مذوده را از دلاد بسبب سوار شدن بر آنها در وقت محاربه کفار و غار و تسلبوا
لبوس آعادها و در پوشیدند سپر را از غلاف و آخذوا باطراف الارض و گرفتند
اطراف زمین را زحفا زحفا جماعت جماعت و صفا صفا و صفی بعد از صفی بعضی
هلاک بعضی هلاک شدند و بعض یحمی و گروه مجروحات یا فتند لا یبشرون بالاجباء
مژده داده نمی شدند باهل حیات و لا یعزون عن الموتی و تعزیت نمی کردند شدت
اصحاب مهمات این کنایت است از شدت و بسیاری اتش ان در جهاد بدرجه که می خواستند
حیات چی از مردان حق را بعثه شوند بان و پروای مردگان حق نداشتند تا تعزی کردند
زان مرة العیون من البکاء تاه چشم نوردند از گریه بسیار حمص البطون من
القیام لاعز سکان از دراز راه و شدن بسیار ذبل القیام من القیام از دراز راه
از بسیاری و عادت داری صفر الالوان من السهر زرد رنگان از عادت بیداری
عاد وجوههم غبرة الخاشعین بروی ایشان نشسته بود غبارهای فروتنان اولئک
اخوانی الذاهبون ایشان گروه برادران منند که رفتند از برای جهاد جهان حق لنا
پس سزاوار است ما را ان نفضا الیهم که نشتابیم بسوی ایشان زلال وصال ایشان
و تعض الانامل علی اثرهم و بگزیم دستهای حقد را بر سر رنش فراق حال ایشان از

الشَّيْطَانُ لَيُبْقِيَنَّ لَكُمْ طُرْفَةً بِدِرْسِكَهْ شَيْطَانْ يَكُوبَكَ مِيكَرْدَانَدْ ازْبَرَايِ شَمَا رَاهِهَا
مَثَلَالْ حَضُورَاوْ يَرِيدُ اَنْ يُحْلِلَ عَلَيْكُمْ تُو مِيخَوَانَدْ كَهْ بَكْشَا بَدْ ازْدِلْ شَمَا عُقْدَةً عُقْدَةً كَرْهِي
بَعْدْ ازْكَرْهِي تَا بِالْكُلِّيَهْ زَايِلْ كَرْدَانَدْ آنْچِهْ بَسْتَهْ شَدَهْ بَاشَدْ دَرْلَفْوْسِ شَمَا ازْاعْتِقَادَاتْ حَسَنَهْ
بُوَاسِطَهْ تَرْغِيبْ شَمَا بِرَاعْمَالْ صَحِيحَهْ وَاعْمَالْ نَاپِسَنْدِيدَهْ وَيُطِيعَكُمْ يَا لْجَاءَتِهِ وَبَعْدْ شَمَا رَا
بِحُوضْ جَهِيتْ اَلْفُرْقَةْ حَدَايَدْ رَا وَيَا اَلْفُرْقَةِ اَلْفِتْنَةِ وَبُوَاسِطَهْ فِرْقَتْ فِتْنَهْ دَرْسَوَايَدْ رَاكَ
صَلَّوْا پِسْ رَوِي بِكَرْدَانَدْ عَنْ مَنْ قَالَ خَيْرْ ازْدُو سَوَدَادَهْ وَنَفْسَانِيَهْ وَازْدُو عَبَدَهَايِ اَوْ
وَسَاوِسْ حُضُورَا دَرْنَفْسْ شَمَا وَاَقْبَلُوا اَلنَّصِيحَةَ وَاِقْبَالْ نَايَنْدَ بِهِ قَبُولْ كَرْدَنْ نَصِيحَتِ اِيشَانْ اَحَدًا
ازْكَسِيكَهْ بِعَدْ بِتَرْفِرِسْتَادْ نَصِيحَتْ رَابِسُوِي شَمَا مُرَادْ نَفْسْ نَفِيسْ حُضُورْ اَسْتْ كَهْ بِاَصْلِ يَا عَرَضِ مِيتْ
وَاَعْقِلُوهَا وَحَبْسْ كُنِيدْ وَبِهِ نَهِيدْ اَنْ نَصِيحَتْ رَا عَنْ اَنْفُسِكُمْ ازْنَفْسَهَايِ خُضُورْ بِهِ نَهِيدْ بِرِعَدَمْ آنْرَا
بِرَايِ كَجَاتْ دِيَا وَحِرَّتْ وَمَعْذُورِيَتْ كَهْ عَدَمْ اِصْغَا بِهِ نَصَايِحْ بِاَصْلِ يَا عَرَضِ مُوجِبْ مَعْذُورِيَتْ
وَمَذَمَّتْ هَرْكَسْ كَمَنْدْ پَنْدْ عَزِيزَانْ وَرَكُوشْ نَسْپَارَدْ بَايَدْ سَرِ بَخْتْ مَذَمَّتْ

وَازْكَلَامْ بَلَاغَتْ نِظَامْ اَنْحَضْرَتْ عَلَيْهِ اَلصَّلَوٰةُ وَاَلسَّلَامُ قَالَهُ لِلْخَوَارِجِ كَهْ كَفَرَاتْ
رَانَرَا بِهِ خَارِجِيَانْ وَقَدْ خَرَجَ عَلَيْهِ مُعَسْكَرُهُمْ دَرْحَالِيْ كَهْ بِيرُونْ رَفْتَهْ بُودْ لَشْكَرِ اَبْنِ
وَهُمْ مَغْلُوبْ وَاَبْنَانْ اِسْتَادَهْ بُودَنْدْ عَلَى اِنْكَارِ اَلْحُكُومَةِ بِرَاَنْدَنْ حُكُومَتْ ازْآنْ
حَضْرَتْ فَقَالَ عَلَيْهِ اَلسَّلَامُ بِسْ فَرْمُودْ عَلَيْهِ اَلسَّلَامُ كَهْ اَكُلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّينَ آيَا حَاضِرْ
بُودِيدْ دَرْصِفِّينْ بَا مَنَافِقَانْ اَمْ مِنَّا مَنْ شَهِدَ بِسْ گُفْتَنْدْ بَعْضِيْ ازْمَا آنْ كَسَانِي اَنْدْ كَهْ حَاضِرْ
بُودَنْدْ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ وَبَعْضِيْ ازْمَا جَاهِلِي اَنْدْ كَهْ حَاضِرْ نَبُودَنْدْ قَالَ بِسْ فَرْمُودْ آنْ
حَضْرَتْ كَهْ فَاصْطَفُّوا فَرِيقَيْنِ بِسْ جُدَا شَوِيدْ ازْيَكْدِيگَرْ بِدُو فِرْقَهْ يَعْنِي دُو فِرْقَهْ شَوِيدْ فَلْيَكُنْ
مَنْ شَهِدَ صِفِّينَ فِرْقَةً بِسْ بَايَدْ كَهْ بَاشَدْ يَكِي كَهْ حَاضِرْ بُودَنْدْ دَرْ مَعْرَكَهْ صِفِّينَ بِكَ فِرْقَهْ
وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ هَا فِرْقَةً وَجَاهِلِي كَهْ حَاضِرْ نَبُودَنْدْ دَرْآنْ مَعْرَكَهْ يِكْ فِرْقَهْ دِيگَرْ
اَلَمْ كُلَّمْ بِنَكُمْ بِكَلَامِ بَيِّنْ اَسْخَنْ كَنِيمْ بَامَرِي ازْشَمَا بِكَلَامِي كَهْ مُقْتَضِيْ عَقْلِ اَوْ بَاشَدْ وَنَاقِصْ
اَلنَّاسْ وَغَدَا كَرْدَهْ مَرْدُمَانْ رَا فَقَالَ بِسْ كُفْتَ اَمْسِكُوا عَنِ اَلْكَلَامِ بَازْ اِيسْتِيدْ ازْسَخَنْ كَرْدَنْ
وَاَنْصِتُوا لِلْقَوْلِ وَخَامُوشْ شَوِيدْ ازْبَرَايِ شُنِيدَنْ قَوْلْ مَنْ وَاَقْبِلُوا بِاَفْئِدَتِكُمْ اِلَيَّ
وَمُتَوَجِّهْ سَازِيدْ دِلْهَايِ خُودْ رَا بِسُوِي مَنْ سُودْ مَنْدْ مِنْ فَسَنُدْنَاهُ شَهَادَةً هَرْكَرَا كَهْ
مِيخَوَانِيمْ مَارَا دَرْ بَارِكْوَا مِرْ فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ مَا بِسْ بَايَدْ كَهْ قَايِلْ شَوَدْ دَرْ بَارَانْ بَكْ بِدَانِدْ عِلْمِ

دانش حضور در آن شهادت ثُمَّ كُلُّهُمْ عَلَيْهِ اَلسَّلَامُ بعد ازآن سخن گو با اَبْنَانْ بِكَلَامِ طَوِيلْ
بِكَلَامِي دراز مِنْ جُمْلَتِهِ اَنْ قَالَ ازْجُمْلَهْ آنْ قَالْ كَرْدَنْ اِيشَانْ اَسْتْ كَهْ گُفْتَنْدْ اَلَمْ تَقُولُوا آيَا نَهْ گُفْتِيدْ
شَاهِدُكُمْ وَخَصِيمُكُمُ اَلْمَصَاحِفُ نَزْدِ بَرِدِشْتَنِ اِيشَانْ مُصْحَفْهَا رَا حِيلَةً وَخَدِيعَةً ازْرُوِي حِيلَه
وَنِيَاهْ كَارِي وَمَكْرًا وَخَدْعَةً وَمَكَارِي وَمُنَافِقَانْ بِرُو بَاهْ بَازِي اِخْوَانُنَا كَهْ اَبْنَانْ
بِرَادَرَانْ مَايَنْدْ دَرْ اِسْلَامْ وَاَهْلُ دَعْوَتِنَا وَخُدَاوَنْدَانْ مَايَنْدْ بِضَافَتْ وَاَنْوَاعِ رَغَبَاتْ
ازْ زَبَانِ اِمَامْ اِسْتِفْتَانْ نَا طَلَبْ فَتْحْ صِفَتْ كَرْدَهْ اَنْدَازْ مَا وَاَسْتَجَابُوا اِلَى كِتَابِ اَللّٰهِ
تَحْقِيقًا نُورِ حَضْرَتْ جَسْتَهْ اَنْدْ بِسُوِي كِتَابْ خُدَا وَمُتَوَسِّلْ شُدَهْ اَنْدْ بَانْ فَاَلَّذِي اَلْقَوْلُ مِنْهُمْ
پِسْ رَايِ صَوَابْ قَبُولْ كَرْدَنْ رَا بِاَنْ كَهْ صَادِرْ شُدَهْ بُودْ ازْ جَانِبِ اَبْنَانْ وَاَلتَّنْفِيسُ
عَنْهُمْ وَغَمْ رَا بِرَدَنْ وَبِرْطَرَفْ كَرْدَنْ بِرِ اَبْنَانْ ازْ اِيشَانْ اَسْتْ كَهْ مُتَوَسِّلْ بِهِ كَلَامِ بِزُرْگَانْ فَقُلْتُ
لَكُمْ پِسْ گُفْتَمْ شَمَا رَا كَهْ هَذَا اَمْرٌ ظَاهِرٌ اِيشَانْ كَهْ اِينْ رَفْعِ مَصَاحِفْ كَارِيْسْتْ كَهْ ظَاهِرْ آنْ
مُشْعِرْ اَسْتْ بِهِ اِيمَانْ وَبِهِ بَازْ گَشْتْ بِحَقْ وَكِتَابِ مُبِينْ وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ وَاَنْدَرُونِ آنْ ظُلْمَتْ
وَكِينْ وَاَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَاَوَّلِ آنْ رَحْمَتْ اَسْتْ وَبِخَيْرِ اِيشَانْ ازْشَمَا بِاَبْنَانْ وَاٰخِرُهُ نَدَامَةٌ
وَعَاقِبَتِ كَارِ آنْ ظَهُورِ حِيلَهْ اَبْنَانْ اَسْتْ بِرْشَمَا نَدَامَتْ اَسْتْ وَحَسْرَانْ فَاَبْقُوا عَلَى شَأْبِكُمْ
پِسْ بَايَسْتِيدْ بِرْكَارِ خُودْ كَهْ كَارِ زَارَسْتْ بَادْشُمَنَانْ وَاَلْزَمُوا طَرِيقَتَكُمْ وَلَازِمْ شَوِيدْ طَرِيقَهْ
رَوِشْ خُودْ رَا كَهْ اِهْتِمَامْ اَسْتْ بِشَانْ جِهَادْ بَا خَارِجِيَانْ وَمُنَافِقَانْ وَعَضُّوا عَلَى اَلْجِلَاهِ وَبِگَزِيدْ
بِرْكَارِ زَارْ مِلْ فَاذِيَنَّ اَجِيلُ كُلُّهُ بِعَدْ اِينْهَايِ پِيشْ يَعْنِي بِعَدْ اِينْ ازْ مَا حُكْمْ نَهِيدْ بِرْ دَنْدَانْ خُودِيشْ
وَاِينْ كِنَايَتْ اَسْتْ ازْ لُزُومْ حَرْبْ پِيشْ ازْ پِيشْ وَلَا تَلْتَفِتُوا اِلَى نَاعِقٍ نَعَقَ وَالْتِفَاتْ نَكْنِيدْ
بِسُوِي بَانْگْ كُنَنْدَهْ كَهْ فَرِيَادْ كُنَدْ مِثْلِ بَانْگْ جِوَانْ وَاِينْ اِسْتِعَارَتْ بِعِبَادَتِهِ وَهُجُومْ عَاصِ
بِدَانِيَانْ اِنْ اُجِيبَ اَصَلَّ وَاَكْرَاهِتْ كَرْدَهْ شُوَدْ اَنْ نَاعِقْ كَمَرَاهْ كَرْدَنْدْ مُجِيبْ خُودْ رَا وَبِرْسَانَدْ
وَرَا بِخَارْ وَاِنْ تُرِكَ ذَمَّ وَاكْرَ تَرْكْ كَرْدَهْ شُوَدْ هَوَارْ كَرْدَهْ وَبِاَعْتِبَارْ وَلَقَدْ كُنَّا
مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهَرْآيِنَهْ بُودِيمْ مَا بِاَحْضَرَتْ رِسَالَتْ پَنَاهْ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاِنَّ اَلْفَضْلَ لَبَيِّنٌ دَرْحَالِيْ كَهْ بَيِّنْ بُودْ كُشْنْ وَبَرْبُودْ بِاَبِ اَلْآبَاءِ وَاَلْاَبْنَاءِ
جَبَانْ بِدَرَانْ وَپِسَرَانْ وَاَلْاِخْوَانِ وَاَقْرَانَاتْ وَبِرَادَرَانْ وَخُوِيشَانْ دَرْاَوَّلِ اِسْلَامْ كَهْ بِهِ
شَرَكْ وَطُغْيَانْ غَمَازْ دَادْ پِسْ زِيَادَهْ كَرْدِيمْ مَا عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ بِرْهَرْ بَلِيَّتِ وَ
مِحْنَتِي كَهْ مِيرْسَدْ مَارَا ازْ تَمَرْكُزْ دَرْ اَلْاِبَاءِ نَا مَكْرَا بَانْ رَا بِخُدَاوَنْدْ رَسُولْ مُحَمَّدْ وَمُقِيمًا عَلَى

الحق وكذشتن برراه درست وهموار وتسليما لامره وكردن نهادن ازبراى فرمان پروردگار
وتصبر على مضض الجراح وسيكى بالنوم بر جراحتهاى بسيار ولكن شما اكنون مقاتله
ميكنيم بر آن طرف كه در اول اسلام ميكرديم يعنى با اهل شرك وكفار بلكه ايشان اضعف واقل وخراب
ميت كه از آن حالت مشغل شده ايم بايكه كار نداريم كنيم اخواننا في الاسلام يا برادران خود
در اسلام على ما دخل فيه بر آنچه داخل شده است در اسلام من الفزع والاعتياج ازكراهت
در اداء دين يحيى والتظهير والتشاغل بما شدند شدن حق باطل وماءول ساختن نفس بمقدار
بحاصل يعنى در ابتداى اسلام قاربى نموديم تا حقيت اسلام حاصل شود وبيخ شرك بركنده
كردد واكنون مقاتلى كنيم تا حقيت اسلام محفوظ ماند وخانه باطل ويران كردد وحبيت
المال اسلام آباد ان شود فاذا طعمنا چون طمع كرديم في حقكم بانم الله بها در خصلت
يعنى تكليم كه جمع كند خداى تعالى آن خصلت متفرقا پراكنده كه ما راى نتتلاقى فيها در آن خصلت
شويم بريكديكر بسبب الخصلت الى الفيئة بازكشتن بحالى ماقبل الفتنة وجنك برطرف شريعت فيما
بيننا در آنچه ميان ماست ربغبنا فيها رغبت كنيم در الخصلت وامسكنا عما سواها
وباز ايستيم از آنچه غير آن صفت است چه غرض اصلى ما قيام ملت است ودنياى شريعت
وايد وارى ما در مصالح بازكشتن اهل بغى است بسوى حق وحقيت

واز جمله كلام امير المؤمنين است عليه افضل صلوات المصلين كه فرموده لاصحابه مر اصحاب
خود را راى وقت الحرب در وقت حرب كه اعداء آتى امرءوسكم احق من نفسه ودر مرتبه
ارسلكم حاسل كند ودر باب از لطف حق وتاطئة طابش ثبات قلب يا ازدام وقت در وقت
در رفع نمودن فرع عند القضاء قتالا نزد رسيدن بر شمن وتراخى احد من اخوانه
وبيفند كسى از برادران خود ودلى وبشكند فليكتب پس بايد كه دفع نمايد عن انفسهم ازبراى
خود بفضل نجدته بزيادتى قوت شجاعت خود التى فضل بها عليه ان شما عنى كه تفضيل
كرده شده است آن بر برادر خود كما يذب عن نفسه هم چنانكه دفع مى كند از نفس خود
فلو شاء الله پس اكر خواست خداى تعالى لجعله كيسكه مر آينه مى كرد ايشان را در شجاعت
مانند او ان الموت طالب حثيث بدرستيكه مرك طلب كننده است شتابان لا يفوته
المقيم فوت نميكند آن را كسيكه متوطن است در مكان ولا يعجزه الهارب وعاجز نمى كرداند
او را شخصى كه كريزنده است از آن ان اكرم الموت القتل بدرستيكه كرامى تر بميرى مرك كشته

شدن است ربنا كه مستلزم ذكر جليل است وعاجل وموجب ثواب جزيل نزد ملك جليل در اجل والذى
نفسى بيده اى اطلبكم بيده يعنى سوكند بكسيكه كه جان بدست اوست لآلفن بضربة
بالسيف مر آينه مزاولت ضرب شمشير خوردن اقوى من مئتين على الفراش اسان تر از صدمه
بر بستر وبعضى ديكر از ين كلام اين است كه فكاى الله انظر اليكم وكو بهانم نظر ميكنم بسوى شما تكوسون
كه او آزارى ميكنيد در ازدحام خود ان بهزيمت وفرار كتيبة الضراب لجوج آزار بوستهاى سوسمار
كه بر هم خورند در رفتار لا انا خذون حقا واى كيرند حقى را بجهة رضاى كردكار وما الاء
متفوتة صبرا ومنع مى كنند ستمكر را از ستم كار فقد حلبتم والطريق وبه تحقيق كه دوشيده شديد
اطرين هرت فالتجاة للفتيق پس رستكارى مركسى است كه افكنده است خود را در آن راه
واين كنايت است از جهاد با كافران كراه والهلكة للمتلوم وهلاك شدن مركسى است كه باز
ايستاده است از آن واين اشارت است بفرك جهاد با معاندان نامرسياه

وبعضى ديكر از ين كلام منيف اينكام است كه ابراد نموده في حث اصحابه على القتال
در ترغيب وتحريض اصحاب خود بر مقاتله ومحاربه واداب حرب را تعليم اين ايشان بان
وجه كه اى اصحاب در وقت محاربه فقدموا الدارع پس پيش داريد زره دار را واخروا
الحاسر وورا پس داريد بى زره را وعضوا على الاضراس وبكزيد بدندانها يعنى دندان را
بر دندان نهيد واين كنايت است از لزوم محاربه وثبات قدم در مقاتله فانه انبا
للمقولين پس بدرستيكه ثبات قدم بودن در حرب شمشير باز دارنده تر است شمشير را
عن الهام از فرق دليران والنوا في اطراف الرماح وچيده شويد در طرفهاى نيزه ها
يعنى توجه نمائيد بهر طرف كه نيزه را ميرسانيد فانه اموى للاسنة پس بدرستيكه
آن چنين حركت وعمده تر نفوذ كننده تر است مر نيزه ها را در ابدان وغضوا الابصار
وفرو خوابانيد ديده ها را فانه ابهر للحاش پس بدرستيكه چشم فرو خوابانيدن موجب
زيادتى ثبات دل باشد است واسكن للقلوب وساكن تر كرداننده تر است مر دلها را از
اضطراب واميتوا الاصوات وفرو ميرانيد آوازها را يعنى آواز بلند مكنيد فانه
اطرد للفشل پس بدرستيكه پستى آواز راننده تر است بزدلى را از معاركه حروب فزركبكم
وملاحظه كنيد علم خود را فاذا تميلوها پس ميل ندهيد واز وضع خود زايل مكنيد انها
انزا ولا تخلوها وخالى مكذاريد آن را ولا تجعلوها ومكنيد آن را بيد كسى

عدید الا بامدادی مجتمعا یکم مگر در سپاهای دیران سپاه چه آن اصل است و مدار ایده در
نظام لشکریان و بآن قایم است رهبای مردمان پس لازم است که علماء رسمیع قوم باشد
وآنما یفیض الامارة منکم و دیگر مدید علم را مکرر جا عنی که دارد دارند گان باید با عزت را
ازشما در روز هیجا فارت الضاربین علی ترک المحافظین پس بدرستی که صبر نا پذیر گان
برفرود آمدن امور رشیده کشایت شده باشند نزول آن در قدم هم الذین یحفظون ابدان
آمند که گرد در می آیند بدانها یعنی بر علمهای حق و یکیفونها و اعلام طرق کنند انها را حیفا
فیضا از روحاب آن و دوانیها و از پس آن و آمامها و از پیش آن بین جمع حوانب آنرا
محافظت می کنند و لا یتاخرون عنها و از پس نمیروند از آن علم فیسلمونها تا نا تسلم کنند
آنرا اعداء و لا یتقدمون علیها و بیشتر نمی جویند بر آن مقدم و نها تا نهاد کنند آنها را
احب امرء فرنته کفایت می کند و امداد می باید مرد کار هم سر خود را در کار زار و آسایش
اعانه بتفقیه و مواسات می کند و موافقت می نماید برادر خود را به نفس خود در وضع کردن
طرح هم از و فهم بحمل فرسته و فرو نمی گذارد هم سر خود را که حضم اوست الی احبه
برادر خود فیجتمع علیه فرسته تا جمع آید برادر هم سر او و قرنت احبه و هم سر دیگر از
برادر او و بر و ظفر یابند مراد آنست که فرصت بجنبش می یابد او در برابر دشمن خود را
ملاحظه باید کرد تا نیفتد در چنگ خصم نامردانه و آتم الله و بگذارد سوگند این فرمان تم اگر بگریزید
شما من سیف العاجلة از شمشیر این زمان لا تسلمون من سیف الآجلة سلامت
نیابید از شمشیر زمان که آید بعد از این زمان چه غایت که کسی سالم تواند باشد از مرگ و آب
خود ناچار است کفوا نعم قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل انکم لا
تمتعون الا قلیلا شما اشراف عرب و اعظام شام اید و کوههای بزرگ ارباب ادب این
این کتاب است از مرتبت شرف ابدان در میان مردمان انه فی الغرایز متوجدة الله بدرستیکه
در کسان از هیکل عنف کرداریست و الذل الذمیم و لزوم مذلت و خواری در میان اهل
و تبار و الفرار المخازی و منشا عاری که تا باقی ماند در روزگار و آیت افضاحت عین صریحه و
بدرستیکه گریزنده خرمیزنا زاده کننده میت فی عمره در عمر خود در روزگاری خلود لا یخرج بعده
و نباید بیرون رفتن بعد او یوقیره و هیبت باز داشته شده در میان قوم خود و سالان روز رفتن خود از دنیا
فان من رایح الی الله کمیت رونده در رشتها که بدرگاه آله کردن و شعف کالقطاء

که واقع شده در مبنی حوایج بعنی در اغراض ایشان و شبهه که طاری شده بود ایشان را
لما تنکرت الخلیم الرجال در وقتیکه انکار کردند و نه پسندیدند حکم کردن مرد مارا و یکدیگر
جنبلا افتخار آنرا و مذمت فرموده آنحضرت در بین کلام اصحاب را و تقریر شبهه حوایج آنست
که ایشان بطریق اعتراض و الزام آنحضرت را گفتند که راضی کشتی به تحکیم عمرو عاص و موسی اشعری
و عهد فرمودی بران و هر که راضی باموری و عهدی بران نماید پس بمیت اورا که وفا بآن
عهد نماید و حکم کند به تحکیم رجال و چون آنحضرت این شبهه را استماع فرمود اول منع صغرای
این شبهه نمود فقال علیه السلام پس فرمود که ایشانرا که لا حکم الا لله تعالی بدرستیکه ما حکم نه
کرده ایم مردمان را و انما حکمنا القرآن و جز این نیست که حاکم کرده ایم قرآنرا
یعنی قرار کرده ایم سر حکمیں که حکم کنند بحکم قرآن پس هر گرا قرآن شهادت کند بشهادت
عدل بر امامت او پس بر اتباع او لازم است که متابعت کنند او را و از برای امامت و اتباع او چنین کردند
پس حکم ایشان نافذ و جایز باشد و هذا القرآن انما هو خط مسطور و این قرآن
جز این نیست که خطی است نوشته شده بین الدفتین میان دو طرف جلد لا ینطق بلسان
که بامیت بزبان و لا بد له من ترجمان و ناچار است او را از مترجمی و مبینی که منطوق
او را بیان کند و انما ینطق عنها الرجال و گویا میشوند از قرآن مگر مردمان و لما
دعانا القوم و چون خواندند ما را گروه معاویه الی ان یحکم بیننا القرآن تا بآنکه
حاکم گردانیم در میان خود قرآن را لم نکن نحن المولین الفریق نبودیم ما گروه برگشته
عن کتاب الله از کتاب خدای تعم و قال الله سبحانه و تعالی و حال آنکه حق سبحانه فرموده
که فان تنازعتم فی شیء پس اگر نزاع کنید در چیزی از امور دینیه و هو رده الی الله و الرسول
و رد کنید آنرا بسوی خدا و رسول و پیغمبر او رد و ه الی الله پس رد کردن
منازعه به تحکیم آن تحکم بکتابه الیوم که حکم کنیم به کتاب او و رد و ه الی الرسول
و رد نمودن آن به پیغمبر آن نأخذ بسنته الیوم که قرار گیریم بسنت و طریقه فاذا حکم
بالصدق فی کتاب الله پس چون حکم کرده شود در کتاب خدا برستی فنحن احق الناس
و بریم ما سزاوارتر بمیت مردمانیم و ان حکم بسنته و رسول الله و اگر حکم کرده شود بطریق
پیغمبر خدا فنحن احق و اولاهم و بریم ما اولی مردمانیم بعمل کردن بدان و انما قولکم و اینکه
شما که لم جعلت بذلک بینهم امدا فی التحکیم چرا کردانیدی میان خود و میان ایشان

هذه را در تحکیم فانما فعلت ما امرت بس جز این نیست که کرده ایم آنرا لیقوم الجاهل و تا بداند
نادان طریق فهم و تثبت العالم و استوار کردد دانا بر صراط مستقیم و لعل الله تعالی
ان یصلح بی هذه الهدنة نیز شاید که حق سبحانه اصلاح نماید در بین صلح امر هذه الامة
کار این امت را و لا قوة الا بالله و حول و گرفتن نشاید بمجاری نفس خود و این کتاب است
ازدست حال بعنی نامه ایشانرا بسرعت فراگیرند فتجیل پس شتاب نموده شود عن بینة الحق
از راستی حق و تنفاده و کردن نهاده شوند لاول الذی مراد اول کسی را ان افضل الناس
عند الله عز و جل فاضل تر بمیت مردمان نزد خدای تعم من کان العمل بالحق احب
الیه آن کس است که مراد او عمل کردن بحق و دوست باشد بسوی او و ان نقصه و اگرچه
نقصان باو رساند و کثر تصریف الباطل و اندوه کین کرداند او را از عمل کردن به باطل
و غیر حق و ان حق الیه و اگرچه بکمتر بسوی منفعتی و عایده و زیادتی و زیاده کرداند
او را اموالی و منالی فاین شاءکم پس از کی سر کرداند راه یافته شما و بین این و بین
و از کی آمده شده ابد استحیل و امحا و آماده شود برای اصحاب الفیل فوم برای رفتن
بکارزار کروه هر حیا رعن الحق که حیران و سر کردانند از راه حق لا یبصرون که نمی
بینند حق را و هم عما ب و موزعون بالحیرة و حریص کرده شده اند بظلم و ستم لا یعقلون
عنه که عدول می کنند از آن اصلا جفاة و دور اند عن الکتاب از فهم مقاصد کتاب
تکیهین الطریق سپید عدول نمایندکان از راه صواب ما انتم بقیة بنیست شما جرب
استوار یفلق شاکه در او بزنند آن تا ایمن شوند از شتابیدن روز کار و لا ناوص عزب و نه
اعوان و انصار و عشیرة عزیز و غائب معتبم الیها که چشم دارند آن در مکابده اشرار
لیث ثار الحرب آنم مهر آینده بدارو زدن ای آتش حرب بدستا فیت لکم اعدوه کین و دشمنی
بار شما را لقد لقیت منکم مهر آینه رسیدم از شما بیوما بعد یوم و امروز بعد امروز
و یوما بعد یوم و روز بعد روز و یوما انا بکم و روزی که من و شما بیکدیگر
در روز یکه مجتمع اند شما را از مبزی نصرت دین خدا و یوما انا بکم و روز یکه من و شما
باشیم بصفین و مشورت در کار را عدا فاذا احد امر صادق پس بنیست شما از مرد راه که صفت
صدق داشته باشد عند التناد نزد خواندن براه نجات ربذا کرشان مردار از خلاص
ساختن حق بهت از بند تقصیر و ملامت مردمان و لا اخوان و نیست و نیستند برادران
که اعتماد کنند بر ایشان عند التجاء و نزد راز گفتن در میان چه کار شما و فی اسرار

وعدم قبول اعتقاد در آنچه نافع بهست در این جهان و آن جهان
سرزنش کردند و حضرت را صلوات الله علیه علی التعبیر و الناس بر کردانیدند تا مردمان
اسوة فی العطاء برابر شده بکدیگر در عطا دادن عطیه و تخلف نکنند بین اعطای عطیه علی التسویه
من غیر تفضیل اولی السابقات و الدرجات فی الازلی دادن خداوندان سیف در مقابل
و حسب و صاحبان بزرگی در مرتبت تفضل و سبب فعال بن فرمود و بعد از استماع کلام فصاحت
آمیز که انا مرکم بذا امری کنید مرا ان اطلب النصر بالجور فیمن اکله طلب کنم یاری شما را
بجور و ستم و با فراط و تفریط فیمن ولیت علیه در حضرت اکه والی کردانیده اند مرا بر
بین عطاهم یا بد سویت و حال انکه سویت سنت حضرت رسالت بهست صلی الله علیه و آله
اورده اند که بعضی از امت جهان خلافت بعد از زمان حضرت رسالت سویت را که سنت حضرت
نبوة بهست ترک نمودند و بعضی را از معارف تفضیل نمودند در قسمت و میدان عمل می نمودند
تا زمان خلافت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و بحضرت در زمان خلافت خود
بطریق سنت سویت را مرعی داشت این امر بر قوم شاق آمده کیفهای در سینه را تازه خشمه
ناخورده شد بخلافت و نقض عهد بعد بیعت و هر چند زبیر و طلحه در این باب سیاهه نمودند قبول
نفرمود که والله لا اطوی بهیر بحذا سوگند که نزد یک نشوم مانی کاره ما تمر سعیر
مادام که آب نه کوبد روزگار و ما ام نجم فی السماء و مادام که قصد کند ستاره در سپهر
نجما ستاره دیگر را در رفتار یعنی هرگز در هیچ حال صادر نشود از من امر کار قبیح کان المال
لی اگر چه دولت این مال از من بسویت بینهم هر آینه برابری رعایت بکنم در میان ایشان
فکیف و اما المال لهم پس چگونه باشد ترک سویت در حالتی که آن مال نباشد مال خدا
که داده باشد ایشان ثم قال علیه السلام بعد از آن فرمود که الا و ان اعطاء المال
بدانکه دادن مال خدا فی غیر حقه در غیر حق حقه یعنی در غیر مصرف تبذیر است باندازه
صرف کردن و اسراف و از حد در گذشتن در اسراف و تبذیر در شرع شریف مذموم است
کما قال الله تعالی و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قوله
تعالی و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین بعد از آن در مذمت تبذیر فرموده و مقرر نموده
که وهو یعنی تبذیر یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الاخرة یعنی صاحب تبذیر را خداوند
در دنیا بلند میکرداند و در آخرت پست و خوار میگرداند

فی الناس و مکرم و معزز میکرداند او را در میان مردمان و یجعله فی الاخرة من الاخسرین
نزد خدای سبحانه و تعالی و لکم یطیع امرکم و ینهاکم هیچ مردی مانند من در غیر حقه مال خود را در غیر
مصرف آن و عند غیر اهله و نزد غیر کسی که اهلیت آن را داشته باشد الا رغم الله
مکروه باد رغبت او را خدای تعالی شکرکم را شکرگذاری و یاد داش دادن ایشان او را میزان
اعطای مال بغیر مستحقین یا بجهة رغبت منعطی بهست در معاونت ایشان بدان قرب یا بجهت
رهبت و ترس دوست از ایشان و ایما باعث بهست که او سبحانه منع کند او را از معاونت
ایشان او را و از شکر کردن ایشان هرد و کان یغیر ودهم و باشد مرغیر منعطی را دوستی
غیر مستحقین بین ایشان بیزار و دوست دارنده او را فان زلت بهر النعل یوما پس اگر
بلغزد او را پای در روزی از روزهای دوران فاضطر الی معونتهم پس محتاج شود
بیاری دادن ایشان فشر خلین پس بدترین دوست و رفیق باشند و الام هذبین
و سرزنش کننده نزدیک صدیق للخوارج ایضا رغم خوارج آن
بود که امیر المومنین علیه السلام در تحکیم حنظکو و هر محظی کافر بهست به قتل او در روند هر کسی را
که مخالفت ایشان او را در حضرت رهبر کلام منیف احکام فرا رای ایشان را ایشان می فرمود
و میکو بد که ای خاندان ای اخوان فان ابیتم پس باز نمی ایستید از زمان الا ان تنحموا
انی فد اخطات هگر مجهته انکه گمان می برید که من خطا کرده ام و ضللت و گمراه شده ام
فلم تقتلونی پس چرا کرده میدانید بدان راه مجوانید غائرة محمد صلی الله علیه
و آله بهمت بیفکنید صلی الله علیه و آله یضلنی بگمراهی من و تاخذکم بخطای
و بگیرد شما را بخطا و خطیئة منکم تکفرونهم بدین تکفیر می کنید ایشان را بکفر
من و حال انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ کس را از امت بکناه کفر از اسلام خارج نموده اید
شبهکم علی عقولکم شبیه است بای مردم شما شبیه است مقتفو خطای بیندار و اتباع
البراذین و التیوس در جاهای خوش شده و بچارپایان میزند شبیه است بهر که میرسد از جا
و غیر او و تخلطون من اذنب و می آمیزید کناه کار را بمن لم یذنب بکسیکه کناه نکرده
و قد علمتم و به تحقیق دانسته شد شما ان رسول الله صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله رجم الزانی سنگسار کرد زنا کار را ثم صلی الله علیه پس نماز کرد
بر او و ورثه اهله و داد میراث او را بوارثان او و قتل القاتل و بقتل آورد کشنده را

برنصاص وقدرت میراثه وسیراث راو میراث اورا اهل بیت او وقطع الشارت
دربرید رست وزورا وصلدا تراپی غیر الحمیین ونازیانه زدن زنا کننده غیر متزوج ثم قسمتها
علیهما پس حدت کرد برمقطوع ومحدودین الفیئ از مال غنیمت وکلها المسلمات ونکاح کردن
ایشان زنان مسلمانرا فاخذهم رسول الله صلی الله علیه وآله فرد الیهم پس گرفت ان کناه کار
انرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بازدادند قوم بنی ان ایشان وآنام حق الله فیهم
وبجاآوردند حق خدارا درمیان ایشان ولم یتبعهم ومنع نفرمود ایشان راستهم
من الاسلام نصیب ایشان از اسلام ولم یخرج اسمائهم وبیرون نکرد بسهمهای
ایشان را من بین اهل از میان اهل اسلام بجنایة کانوا ثم آنام شراب الناس پس شما ای مردم
جملا بدتر مردمانید ومن رق پیر الشیطان وبدتر ازهمه کسیکه بنده زاده اورا شیطان
مرابیده بوضع الله اخق حق وضرب به بیله بنهد وبسر او را بر جایگاه کرا مر وجبرای حق
وتبتغی فیه وروزباشد که هلاک شوند درمیان ما جنایتان دوگروه یحب مفرط
یکی دوست از حد درگذرنده در دوستی یذهب پیر الحب که ببرد اورا ان دوستی مفرط
الی غیر الحق بسوی غیر حق مثل اعتقاد کردن الوهیت در حق من در کتاب حرف الواو
اورده که سبائیت اعتقاد الوهیت کردند درشان آنحضرت فرمود تا ایشان را سوختند
واز جمله مفرطین بیایند که اتباع جابان سبا نند که زعم ایشان آنست که امیر
المومنین وامام حسن وامام حسین اباء الله اند وبکر غلبه اند که زعم جناب ایشان آنست
که خدای تعالی جبرئیل را بامیر المومنین فرستاد واو سهو کرده بر محمد فرود آورد وبکروزعم
که زعم ایشان آنست که امیر المومنین پیغمبر را به جانب خود بنوت فرستاد واو ازبرای
خود خود بنوت کو نعوذ بالله من الاهواء الباطلة والاراء المضلة پس این
طوائف را بسبب کثرت بسبب افراط محبت وعقیده فاسده وبغض مفرط قسم
دوم از صفتین دشمنی است که تقصیر کننده است در محبت یذهب پیر البغض که ببرد او را
آن دشمنی الی غیر الحق بسوی غیر حق چون خارجیان وناصبیان وغالیان که اورا
برای این وجه که خدا ورسول کشته بلا شده وجزیرا او تفضیل کنند وجزا الناس فیه
طالا وجزبیم مردمان درحق من از روی حال ومآل الخط الاوسط جماعت میانه اند
که بری اند از اعتقاد ما فوق غایت واز عداوت وغالفت وقایلند به عصمت وامامت

اولیا فاصله وباقیست او بعد از حضرت رسالت برسابر امت فالن موه پس لازم شود بر ایشان
جماعت میانه وآلن موا السواد الاعظم ولازم شود بر سواد اعظم را که ان طایفه اند که
کمتر درزده اند بعبر وه وثق فان ید الله علی الجماعة پس بدرستیکه دست عنایت ورحمت
خدا بر این جماعت است وایاکم والفرقة وبرهیزید از تنها بودن ودوری از اهل ایشان
فان الشاذ من الناس پس بدرستیکه شخص رمنده از مردمان اماده است للشیطان
از برای وعوای شیطان کما ان الشاذ من الغنم مر چنانکه تنها ماندن از گوسفندان معدت
للذئب از برای طعمه گرگ یشهده وبکان الا بعد ای اهل ایمان من دعا الی هذا
الشعار هر که خواند مردمان را باین شعار خارجیان که آن مفارقت است از جماعت محقه
وارتکاب بدعوت فاصده فاقتلوه پس بکشید او را ولو کان تحت عمامتی هذا
واگرچه باشد در زیر این دستار من واین اشارت است بر بعض بعض خویش یعنی اگرچه آن
کس برسبیل فرض منم باشم وکو بند مبالغه است در صفت کسیکه در نهایت قرب باشد ودر
غایت عنایت بالحضرت وراعا حکم الحکمان وجزای مثل حکم ساخته شد اند واو حاکم
از میان مسلمان لیختبنا ما اتیا القرآن تا زنده سازند چیزیرا که زنده ساخته است آنرا
قرآن از بدعت وضلالت ویمیتنا ما اماتت القرآن ومیرانند آن چیزرا که میرانیده آنرا قرآن
از بدعت وضلالت واحیاؤه وزنده کردن بایشان قرآن الاجتماع علیه اتفاق نمودن
است وعمل کردن بمضمون آن وآما منکم ومیرانند آن الا فتراق عنه جدا شدن است
از عمل کردن بسوی آن فان حجتنا القرآن علیهم پس گرداند ما را بسوی ایشان مضمون
قرآن اتمناهم بیرون کنیم ایشان را وان حجوا هم ایانا واگر بکند ایشان نزا بجانب ما
اتبعونا پیروی کنند ما را فلم ات پس نیامده است شما مضمون این کلام را که ایاکم تجزا این
کلمه است که در حوادث عظیمه ومصیبات کبیره استعمال کنند وبجز در اصل لغت بمعنی شر است
وامر عظیم یعنی حوادث عظیمه وشرور کبیره بر شما نازل نکردانیدم وشته از تفسیر این کلمه
در ماسبق سمت گزارش ولا اختلفتم عن امرکم ودر غیب نیامدم شما را از کار شما
ولا لبست علیکم ودر پوشانیدم کار را بر شما ودر منع کردن از بنده با اهل طغیان وعدوان
اذا اجتمع رای ملایکم بدرستیکه جمع شد اند بنده کرده شما علی اختیار رجلین بر اختیار
کردن دو مرد احدنا علیهما فرا گرفتم بیان را بر هیچ دو مرد الا متعدیا بالقرآن که

که در کتمان دارد از حکام قرآن قَضَاهَا عَنْهُ پس متجرد شدند از آن وَتَرَكَا الْهَوَى دیگذاشتند راه حق را و پوشیدند آن را وَهُمَا يُبْصِرَانِ با بصیرت و حال آنکه بینا بودند بحق وَكَانَا الْحَوْرُ وبود عدوان و در کدشتن از دایرهٔ امر بیزدان هَوَاهُمَا از روی نفس ایشان مَضَيَا عَلَيْهِ پس بگذشتند به هوای نفس خود یعنی تابع از روی نفس خود شدند وَقَدْ سَبَقَ إِسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا و حال آنکه سابق شده بود جدا کردن ما بر ایشان فی الحکم مَيْلٌ بِالْعَدْلِ در حکم کردن عدل و دادکری وَالْقَصْدِ لِلْحَقِّ و قصد کردن از برای حق وَرَأَيَا سَوْءَ رَأْيِهِمَا و دیدند ایشان را و عدم قبول آن جور وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا و از حد در کدشتن حکم ایشان را از امر بیزدان يعني استثنا کرده بودیم در اول حال که اند بشه بعد معتبر نخواهد بود و حکم بجور از کسی اعتبار نخواهد داشت

و از جملهٔ کلام حضرت است

ایّ کلام که در رد یافته فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بیرون از آنچه جز مبدء باز آن عَلَى الْمَذْهَجِ از روی طریق عظیم واقع شده بود یا الْبَصْرَةَ بشهر بصره یا این طریق که با احنف و ایّ نام مردیست از اصحاب حضرت و گویند که اسم آن صحر بود و او پسر قیس بن معاویه بن حصین بن حباد بن مرة بن عبید بن تیم است و او سبب اسلام بنی تمیم شد چنانکه در روایت آمده که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعوت فرمود اجابت نکردند الّا او که اجابت نموده مسلمان شد و گفت چرا اجابت نمی کنید دعوت کسی را که شما را بمکارم اخلاق و طریق حق میخواند بنی تمیم بجواب از استماع این قول اسلام آوردند و او از صحابهٔ کبار امیر المؤمنین بود و در حرب صفین با حضرت حاضر بود امّا در رجل حاضر نبود و مردی صاحب رای و عقل بود و بزرگ قوم و لهذا حضرت ولایت پناه صلوات الله علیه در میان اصحاب او را می طلبید و فرمود ای احنف کأنّ بِهِ کویا می نگرم بکم بآن شخص وَقَدْ عَلَاهُ در حالی که سر کشیده بِالْجَيْشِ الْكَثِيفِ لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ بلشکری که باشد مر آنرا کردی وَلَا لَحَبٌ و نه آوازهٔ وَلَا تَقْعَقِعُ لَهُ و نه آواز لِمَامِهَا وَلَا لَهُمْهَمَةٌ خَيْلٍ و نه آواز اسپها ریزا که صاحب است وسلاح باشد تَثِيرُ الْأَرْضَ بشورانند زمین را بِأَقْدَامِهِمْ بقدمهای خود كَأَنَّهَا کویا قدمهای ایشان أَقْدَامُ النَّعَامِ قدمهای شتر مرغهاست در پهنای و کوتاهی و در برانکنده کی بکشان از کلمهٔ يَكْبُو يُقَالُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بشارت می فرماید حضرت باین کلام ابن صاحب الزنج بحذاء زنکیان یعنی علی ابن محمد علوی که مشهور است

برقی و این قصه بر سبیل رحال چنان است که برقی از مشهوری که مولد او بود توجه نمود بمصر و غلامان و دیگران خواجهٔ خود را بقتل آوردند و همه باو جمع شده باو بیعت کردند و در آن به بلاد عاصیان و لشکریان ایشان آوردند و انواع فتنه و فساد با اهل بصره رسانیدند لشکریان ایشان را منهزم ساختند و جمعی او با برقی سپر بکرد و به برقی مشهور شد و علمای انساب را در نسب او سخن بسیار است و گویند که با دیه رفت و مردم بسیار بخود یار ساخته دعوی نبوت کرد و ایّام در محرم بود در سال دویست و هفتاد از هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از آن فرمود که لِيَلِيَكُمُ الْغَايِرَةُ وای در آن زمان بر محلهای شما که با دان باشد وَاللَّهِ لَيَأْتِيَنَّ حَجَرٌ فَخْرٌ و بر سراهای زنان فرود آید از آنچه انتجر نامند آنرا بالها باشد كَأَنَّهُ خَيْشُ التَّنُّورِ مانند بالهای کرکسان و این کنایت است از کنکره های آن وَحَرَاجِمُ وحرجومها كَحَرَاجِمِ الْفَيَلَةِ مانند حلقومهای فیلان و این اشارتست باو در آنها مِنْ أُولَئِكَ از کردهٔ ایشان آن زمان الَّذِينَ لَا يُذَبُّ ذُبَابُهُمْ کسانی باشند که بر بسته نشود بر متولان ایشان وَلَا يُفْقَدُ غَايِبُهُمْ و بجستجو نبود غایبان ایشان از جهة عدم مبالات ایشان بودن و قتل بسبب شدت بس ایشان باز از جهة غرب ایشان نزد موت نزد اهلی رسیده باشند که بر ایشان بگریند و نه حزنی که بجستجو و تفحص ایشان کنند أَنَّا كَأَنَّا الدُّنْيَا لِيَجْهَلَهَا من الكنده و یا ام بروبش یعنی منتم التفات کننده بسوی او و قَادِرُهَا قَدَّرَهَا و اندازه کننده و یا ام بقدر و منزلتهای ارباب اعتبار وَنَاظِرُهَا يَنْظُرُهَا و نظر کننده و یا ام بمدد آن یعنی بلدیه که مشاهده با اعتباری و یا بداری آن کند و از آن عبرت گیرد و آن ربده های اهل البصرة است

و بعضی دیگر از این کلام است که يُبْنَى لِي بِهَا اشارت میفرماید بلاهم و فاق إِلَى وَصْفِ الْآتِي إِلَيْهِ بسوی او صف زنگان یعنی و قایعی مشاهده که جنان زنگان و مسلمانان واقع شد در ایام عبد الله ابن زبیر و فتنه منهم مسلم و وقایع عرابنی و خراسان که تفاصیل آن در تواریخ مسطوره مذکورست و چون حضرت منتقل شد در حلاوت این فتن از این جهة فرمود که كَأَنَّ الْأَلْوَامَ قَوْمًا کویا که مرا بینم کردمی از مردمان كَأَنَّ وُجُوهَهُمْ کویا که روهای ایشان الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ سپرهای پوست دوخته بر آن زده استداره و اتباع و خلفت يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَالدِّيبَاجَ می پوشند جامهای حریر ابریشمین و دیبا وَيَقْتَنِصُونَ الْجُلَّ الْعِتَاقَ و می بندند بسیاند عجیب و غایت زیبا وَيَكُونُ هُنَالِكَ

و باشد در آن محل اشخوار قفیل سخت شدن کشش و کار زار حوّة لبنی الحریش نام زنی مرد جراحت دار علی المقتول بر مرد کشته شده افتاده ذلیل و خوار و بگون المقلب و باشد ذلیل فرار اقلّ من المأسور کمتر از اسیر و کرفار فقال له بعض اصحابه پس گفت مر حضرت بعضی از اصحاب او و لقد اعطیت یا امیر المؤمنین مرآینه داده شده ای امیر مؤمنان و سرور متقیان علم الغیب دانشی که غایب است و اخوذ به فعل یا ماده در میان مردم و هیچ کس از آفریدگان راه نمی برد بآن فضحک صلی الله علیه و آله فقال پس متبسم فرمود حضرت و گفت مر او را در جواب قایل این قول را و کان کلبیّا و این مرد از قبیله کلب بود یا اخا کلب ای منسوب به بنی کلب لیس هو بعلم الغیب نیست آن علم علم غیبی و انما هو تعلّم و جز این نیست که آن آموختنی است بین ذی علم از خداوند علم بین از رسول الله صلی الله علیه و آله که علّمک ما لم تکن تعلم در شأن اوست و انما علم الغیب علم الساعة و جز این نیست که علم غیب علم بوقت قیامت است و ما عدّده الله بحجّة نداده و آنچه در جز خود او را داده آن را حضرت حق سبحانه و تعالی بطریق بکشاد خود در کلام مزبور کواکه ان الله عنده علم الساعة و ینزّل الغیث الآیة بین بدرستیکه نزد خداست دانش وقت قیامت و وقتی که فرو می فرستد باران را و میداند او سبحانه رحمهای مادران از زن کور و ناشنوا و نمی داند هیچ شخصی که چه چیز خواهد کسب فردا و نمیداند هیچ کس که بکدام زمین می میرد و بدرستیکه خدای تعالی داناست و آگاه فیعلم سبحانه تمّ پس میداند او سبحانه ما فی الأرحام آنچه در رحمهاست بین ذکر ام انثی از نر یا ماده و قبیح ام جمیل زشت یا خوب و سخی ام بخیل بخشاینده است یا بخیل کننده و شقی ام سعید و بدبخت یا کامگار یا کامگار نباشد و من یکون فی النار حطبا و کیست که باشد در آتش دوزخ هزم نباله را و دخان الجنان للبیان مرافقا یا باشد در بهشت مرپیغمبران را همراه فهذا علم الغیب پس این است علم غیبی الذی لا یعلمه احد نمیداند آنرا هیچ کس الّا الله مگر حضرت آله و ما سوی ذالک و آن علمی که غیر از اینست فعلّمه الله پس علمی است که تعلیم داده حق سبحانه نبیّه صلی الله علیه و آله پیغمبر خود را صلی الله علیه و که فعلّمنیه پس تعلیم داده است آنحضرت مرا و دعا فرموده است از برای من بآن تعیه صدری که نگه دارد آن علم را سینتم و تضطمّ علیه و باهم آید بر آن علم جوارحی پهلوهای من

و اعضا در میان خود جای دهد در رجز واقع شده که چون آید و فیها اذن واعیة نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اللهم اجعلها اذنک یا علی علیه السلام آنحضرت فرمود که بعد از این دعا هیچ چیزی نشنیدم از پیغمبر علیه الصلوات و آن که فراموش کرده باشم از خلاصه کلام آن عالی مقام است که آن علمی که حاصل شده باشد بواسطهٔ معلم علم لدنی صلی الله علیه و آله علم غیب نیست و آنچه بواسطهٔ این باشد علم غیب است

و از جملهٔ خطبی که آنحضرت فرموده این خطبه است که واقع شده فی بعض المخابیل و آنرا در بیان خود بار کردن بهانها و نزار زاعیا ایها الناس هذا کلام و نحن قائلون عن سنکه سخن آنچه امید میدارد بدان من هذه الدنیا از این جهان آنچه باید مهیا نماید موجبون صلت داده شده تا مدت معیّن و تمدّ بیوت و دوام داده باشد مقضیون تقاضا کرده شده باداء آن و آن ادای امر حق است از عبادات و سایر ارکان ایمان اعمال منقوص مدت عمر شما مدت نقصان پذیرفته و عمل محفوظ و عمل شما علی است که نوشته شده مؤدّب و ایّاب منیخ پس باعث کننده شما بنده در عمل که صانع کننده آن عمل است بانواع خلل و ترک کاوچ خاسرة و باریج کننده کرزبان کار است در آن عمل فذ اصحکم فی دینکم بتحقیق کودن آمده اید شما در دین کاری لا یزداد الجهل فیه که زیاده نمی شود بگوید در آن الّا ابتاکا مگر بشت کردن بر آن و النکس و افزونی می کرد بدی در آن الّا ابتاکا مگر بیش آمدن سوی آن و الشیطان فی هلاک الناس و می افزاید شیطان در هلاک کردن مردمان الّا طمعا مگر از روی طمع کردن در اغوا و اضلال ایّاکم هذا آن پس این زمانی است که قوی شده است ساز شیطان و محکم شده مکیدتر و فراوان رسیده است کید و مکر او به بیشتر مردمان آمکنت قرینته دوست داده است صید او و این مستعار است از برای آن میان باعتبار همتایی شیطان بر ایشان یعنی غالب شده و مسلط گشته شیطان بر ایشان بعد از آن شروعی نماید بشر در دنیا را و میکوبد که اضرب بطرفیه روان ساز نظر خود را حیث شئت هر جا که خواهد از مردمان فهل ینصر الا فقیرا پس نمی بیند و نمی یابد یاری کند الّا فقیرا که می کند رنج در و بشر در جمع زمان او غنیا با ثروت کبری را بدّل یغتر الله کفرا که بدل کند نعمت خدا را بکفران او یحلّ با مکی را لحظا فعل یحیی الله که فرا گرفته است بخل و امساک را بحق خدا و فقرا در مال ایشان

رحمه الله بسیار تحمل در بنده و بفکر مانده او مُتَرَدِّدًا یا کردکشی را تکان یا دُرُّ کو بیا بگوش
او حق سَمِعَ الْمَوَاعِظَ وَعْیًا از شنیدن پند ای کری و کر میت چه آنها را شنیده و بوادی
عمار اشاره آنچ جناب کفته کجا اند بهتران شما وَصُلَحَائِکُمْ و شایسته کان شما و آنچ
آخر تر کفته و کجا اند آزادمردان شما وَسَخَائِکُمْ و جوانمردان شما و آنچ اَلْمُتَوَرِّعُونَ
و کجا اند پرهیزکاران شما فی مَخَابِیهِمْ در مواضع کمین و ما کنهای خلوت وَالْمُتَوَرِّعُونَ
و کجا اند دور شوندکان از شبهات فی مَذَاهِبِهِمْ در مجالها خلوت رفتن حَتَّی اَلَمَّ قَدْ طَمَسَ
حَبَّبَنَا آیا میت که رحلت کرده اند اما ایشان تَخْدَعُهُ الدُّنْیَا الَّذِی یَتَّقِیهِ ازین دنیای پست
و بد قدر و منزلت وَالْغَالِی لِلْمُقَصِّرِ و شتابنده خوش مقدر الوان مُلَفَّقَ و مخت
وَهَلْ خَلَفَ دالیس کذشته نشده ابدالآباد حَنَانَیْکَ مکر دردی لا تَلْتَئِمُ بِکَیْفِیَّهِمْ کو بهم
نیرسد بدقت کون ابن السَّفْسَافِ مرد دلهای ابن اِسْتَضْعَفَ اکر لِیَقْدِرَهُمْ بجهد
خود بشمردن قدر ابن وَدَّعَنَا عَنْ ذِکْرِهِمْ وداع رسدن ازذکر جناب ن فَنَابِذُهُ
بدرستیکه ما ازآن جدا و نفدیم و بریمان عبودیت او در بندیم وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
و بحقیق کسوی حکم او در آن سزا ساز کردندکان ظَهَرَ الْفَسَادُ ظاهر و نمایان شد
فساد و بناه کاری در میان عباد در جمیع بلاد فَلَا مُنْکِرٌ مُغَیِّرٌ پس نیست انکار نماینده تغیر
فرماینده وَلَا زَاجِرٌ مَزْدَجِرٌ نه منع کننده باز ایستاده بزجر و منع اَفَبِهٰذَا تَسْلُو تَلْوُدُ آیا بس
بسبب این حال بجوامید آن تَجَاوُزُ اللّٰهِ اکرم ساهی کنید با خدای راه قَلْبُ سیر در سرای
پاکزه او کرمیت عدل است تَسْکُنُوا و باسایید اَمْ اَوْلِیَاؤُهُ جِدُّهُ عزیز زمین و سمان
در نزد او سجانه هَیْهَاتَ چه دور است ایکه بجوامید لَا یَخْدَعُ اللّٰهَ فریب داده نمی شود
خدای قم عَنْ جَنَّتِهِ از بهشت حق بی بجله و فریب بهشت ارزنی توان کرفت وَلَا مَا
مَرْضَاتُهُ و رسیده نمی شود بخوشنودی او اِلَّا بِطَاعَتِهِ مکر بفرمان برداری او لَعْنَةُ
اللّٰهِ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ لعنت کناده و کار کرداد حق سجانه امر کنندکان بمعروف التَّارِکِینَ
لَهُ کرکذ کنندکان باشند آنرا وَالنَّاهِینَ عَنِ الْمُنْکَرِ و بهی نمایندکان از فعل منکر
الْفَاعِلِینَ بِهِ کرکنندکان باشند باآن و محل بهت که این جمله جمارت باشد نسبت
بین خدای قم در ازل لعنت کرده بهت بر بن طایفه و او کرده بهت ابن را از رحمت
خود و از کلام آن عالی حضرت بهت که فرموده لِأَبِی ذَرٍّ رَحِمَهُ اللّٰهُ

مرا با ذر غفاری را اِنَّا اَخْرَجَ اَبَا ذَرٍّ در حبکه اخراج کردند او را بسوی ربذه و آن موضعی
بهت نزدیک مدینه در بیابت با و بعبارة جهار فرسخ و در آن نواحی اصلا آب و آبادانی
نیست و سبب اخراج ابو ذر رحمه الله علیه نا حق ابو الفتح محمد بن عبد الواحد در صفوت الصفوه
و ملفق کلام او رهیت که ابو ذر رحمه الله چنین مکرر اشاره کرده کویا چیزی چند نامناسب و بنا حق
از عثمان ملعون صادر شده بود و ابو ذر رحمه الله بر وی عتاب شدید نموده و در آنجا عیبهای عثمان
اظهار میکرد و خطاهای او بهت بنوعی اعلام می نموده و چون معاویه بشام او را از قبل آن
بدین والی شام بود این احوال را شنیده به عثمان اعلام کرد عثمان بوی نامه نوشت که
چون نامه من بتو رسد او را بر شتری برانسه سوار کرده بمدینه فرست آن ملعون ملقی امراد
نموده ابو ذر را با بی کیفیت روانه کرد چون بمدینه رسید تمام پوست و کوشت از رانهای
آن مؤمن حنیفی رشته بود و او مردی نحیف و ضعیف و بخیف و موی سر و ریش
او سفید کشته و سالهای بسیار در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بسر برده و بر صفای
آنحضرت عمر کذرانیده چون عثمان او را بدید کفت ای جذب خدا ترا چه صحت چوشاکر
کردانا ابو ذر رحمه الله کفت منم جندب نه منم جبار و آما حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله مرا عبد الله نام نهاده و عثمان آنچ شنیده بود عرض کرد و چون جزو افع با و نیز
رسانیده بودند انها را منکر شد و کفت من نکفته ام و لیکن من از رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم کو چون طایفه شما کهنی امیه اند مردم برسند مال خدا را بر حق حلال می سازند
و بندکان شایسته خدا را خوار میکردانند و دین الهی را بنای می سازند عبد از آن خدای تعالی
حضرت را استرحمت می دهد از ابن بان عثمان روی بحضار مجلس کرد و کفت شما ابن را از پیغمبر
صلی الله علیه و آله شنیده اید کفتند نه عثمان کفت دروغ کفته ابو ذر کفت دروغ نمی بندی
کفت دروغ نمی بندم عثمان کسر را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد حضرت
تشریف آورد و ابن حدیث را از آنحضرت پرسید که شنیده فرمود نه و لیکن او هر چه میکوید
او رهیت میکوید و بنزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که اظلت الخضراء و لا
اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری بین سایه نیفکند آسمان و بر
زمین صاحب لهجه راکر است کوی تر باشد از ابو ذر غفاری آن ملعون از آن اعراض
نموده کفت ای ابو ذر دروغ کفتی جواب کفت بهر حال تو چرا در بن امور اقتدا نمیکنی با بو بکر

و هرچه یاران حوزت بودند ناچیز بر تو سخن ندانسته باشند انگاه روی کافران کرد که چه
میگوید درباره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت در میان مسلمانان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که ای عثمان میگویم تو آنچه مؤمن آل فرعون بفرعون می گفت در بارهٔ موسی چنانکه
قرآن از آن خبری داده که وان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی
یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب فرعون لیم که تکذیب موسی کلیم
میکرد و قصد کشتن او داشت مؤمن آل فرعون گفت اینها وجهات موسی مر دلیت که او آمده
است و دعوی پیغمبری میکند و معجزی نمایدلیس اگر دروغ گوست در آنچه دعوی می کند پس
برادوست و بال دروغ او و اگر جایگاه راست گوست در آن جزیر سد شما آنچه وعده می دهد
شما را بعض جزا عا تکذیب وی که آن عذاب آخرست لبشما واقع خواهد شد بتحقیق که خدای
تعالی راه ننماید بعض در بادیهٔ ضلالت می گذارد کسی را که او اسراف کننده و دروغ گوینده است
عثمان سخن با او تمام نه در روی امیر المؤمنین گفت اکنون بمن در جواب فرمود و گفت
ای عثمان چه میگویی این ابوذر که حاضرست دوست خالص رسول الله است چون این
سخن بشنید روی با ابوذر آورد و گفت ای ابوذر بیرون رو از شهر ما گفت بخدا که مرا هم
دوست نمیدارم که در جوار تو باشم گفت بروبزمین عراق و هرچند که خواهی در آنجا باش گفت
شود در جواب گفت که هرجا که ساکن باشم مرا ناچارست از سخن گفتن گفت کدام از میان تست
که تو دشمن داری گفت رئیسه عثمان امر نمود مردان حکما و را بر شتر بی جهاز سوار
کرده بر بذره برد مردان او را باین صفت بآن موضع رسانیدند و او آنجا بود تا وقت وفات
و در مدت زمان او کوسفندی داد و گفت که گربه گله ما که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده تو
که مرکب ما در عزبت باشد و متولی امر و خدم تو خواهد شد مردمان صالح شایسته بعد
از آن گفت که مرا چون وفات رسد کوسفندی از کوسفندهای من بگیرید و به هزیده بر سر
راه بنشینید جماعتی از رهگذر اسلام بشما خواهند رسید و از احوال شما خواهند پرسید تو
بگو که ابوذر غفاری که صاحب رسول الله بود وفات کرده و برحمت حق پیوسته اینان
منزل تو فرود خواهند آمد چون ضیافت کنند طعام کم اینان را با آن کوسفند و اینان
مرکب و خدم خرم شوند چون او را وفات رسید در سال هشتم خلافت عثمان زن
مقرر مرده او عمل کفن و برفت و بر سر راه بنشست جماعتی از رهگذر جهت احرام رسیدند

و از میان آن جماعت بعضی متوجه آنزن شدند و از ایشان احنف ابن قیس بنی و صعصعة ابن صوحان
عبدی و عارجه ابن اوس بنی و عبد الله ابن مسلم السلمی و بلال ابن مالک ابن مرداد جبر ابن عبد الله
بجلی و اسود ابن جنبس نخعی مالک اشتر ابن حارث نخعی رحمهم الله با این زن گفتند که ترا چه عارضه
دست داده گفت ای یاران صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله ابوذر غفاری بجوار رحمت حق
رفته و من زن او یم شما و عاجز مانده ام ایشان او را زیکریه بر دند شدند و بر نعش او نماز گذاردند
الله تعالی او را عمل دارند و کفنین کردند و بر و نماز گذاردند و دفنش کردند بعد از آن مالک رحمة الله
بر جهت وعظ بالای خواند و بعد از خطبه بعد از محاسن او کوی و قرب او را بر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سایر عبادات و طاعات و جهاد و مظلومی او را بر یاد کرد و بر ای
او دعا کرد و طلب ترحم کرد از برای او از خوشحالی و بعد از آن نشستند و طعام خوردند
و روانه شدند رحمت الله علیهم و این بود مجمل قصه حاصل که در حینی که ابوذر را از شهر
اخراج میکردند امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را صبر فرمود و تسلی داد و زبان مبارکش
باین کلام تر بود که یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له ای ابوذر بدرستیکه تو خشمگین شدی برای
رضای خدای تعالی بدرستیکه قوم خافوک بدرستیکه مردمان ترسیدند از تو علی دنیاهم
بر دنیای خود و خفتهم و ترسیدی تو علی دینک بر دین خود فامنعک بی ابتغیهم
پس واگذار در دستهای ایشان ما خافوک علیه آنچه ترسیدند از تو بر آن و اهرب
منهم و بگریز از ایشان بما خفتهم علیه بآنچه ترسیدی از ایشان بر آن بعض دنیا را
واگذار در دست ایشان فما احوجهم پس چه محتاجند ایشان الی ما منعتهم الیه
منع کردن تو ایشان را از مکرات با چه احتیاج دارند بآن چیزکه منع کرده تو ایشان را
از دنیا حقوت لسبب بروان رفتن تو از میان ایشان و امنا ک عما منعوک و چیزی باقیست
تو را از آنچه منع کرده اند ترا از متاع دنیای برافات و ستغنم من الرایح غدا و زود
باشد که بدانی تو که کیست سود مند فردای قیامت و الاکثر حسدا و کمبند مشتر در
حیکه حاسد باشند در آن سرا و لو ان السموات و الارضین و اکر بها و زمینها کانتا
علی عبد رتقا باشند بر بنده لبسته و این کنایت از شدت ضیق ثم اتقی الله پس
از آن به پرهیزد آن بنده از خدای خود و تقوی پیشه کند یجعل الله له مخرجا آینه بگرداند
و پیدا کند خدای تعالی از برای آن مخرجا از دنیا و حرکت جای بروان رفتن بکرت

تقوی کفولہ تعم و من یتق اللہ یجعل لہ مخرجا و لا یوبسنک الا الحق و باید کہ انس ندہد ترا مکر طریق حق و راہ مستقیم کہ آن شریعت قویم ہست و لا یوحشنک الا الباطل و بر حشت مبندازد ترا مکر راہ باطل و نادرست کہ آن طریق شیطان رجیم ہست و منشا و محل ورود نار سوزان و عذاب جحیم فکو قبلت دنیاهم پس اگر قبول کنی دعای ایشان را لاجوبنک ہر آینہ دوست دارند ترا و لو قرضت بینها و اگر ہبری از دنیا یعنی اخذ کنی عطا و عطای ایشان را لاسوئنک ہر آینہ ایمن شوند از عذاب تو

در ای کلام مذمت اصحاب حوی نا بیدہجت عدم قبول بیعت و موعظت از حضرت و میفرماید کہ یا ایتها النفوس المختلفة ای نفسہای کہ مختلف و نامستقیم ہست ارای آرای شما و القلوب المنشتة و ای دلہای کہ پراکندہ اند اندیشہای شما الف هدی انا لهم و حاضر ہست بدنہای شما و آنها یغیب عنهم عقولهم و غایب ہست عقلہای شما ایشان کایت ہست از عدم ادراک ایشان نصایح حضرت را اظاروکم علی الحق مہر ہای کہ کم شما بر راہ حق و صواب و انتم تنفرون عنه و شما ہی رمید از آن تنفر الغرزی مانند رمیدن بز من وعوعة الاسد از آواز شیر قبحهات چہ دور ہست از طوار شما ان اطلع یکم انکہ روشن کنم و ظاہر کردانم شما سیرا العدل ای همان عدلرا کہ عدلی را کہ پنہان ہست بر شما و وجہ بعد ایشان از عدل تنازل ایشان ہست از طریق حق و تفرق راہ ای ایشان و اقیم اعوجاج الحق یا ہست کہ کنم کجی حق را مر اورا طرفا محاربہ ہست و معاوضت در امر خلافت بعد از آن مناجات ی کند حضرت خالق الارجاء از شکایت این جماعت و میفرماید کہ اللهم یا رحمانا یا ان تعلم بدرستیکہ تو میدانی ابتر لم یکن الذنب کان منا کہ نبود آنچہ واقع شد از ما از محاربہ و مقاتلہ در امر خلافت منا منتزع سلطانه رغبت کردن در امر سلطنت دنیوی و لا التماس شیء من عرض ها و نہ در خواستن چیزی من فضول الحطام از زیادتیهای متاع فانی اعتبار فانی و لکن لنرد و لیکن برای ما محاربہ در امر خلافت بجہت آن بود کہ باز گردانیم المعالم من دینك نشانہای راہ ہدایت را از دین تو تا بوسیدہ نشود بر خلقان و نظهر الاصلاح و ما اشکارا کنیم صلاح آوردن را فی بلادك در شہرہای تو فیامن المظلومون تا ایمن شوند مظلومان و ستم رسیدگان من عبادك از بندگان تو و تقام المعطلة

و تا پیاده برشته شود فروگذاشته من حدودك از حدہا و حکمهای تو اللهم یا رحمانا یا ان اول من اناب بحقق کہ منم اول کسی کہ باز گشت نمود بتو و سمیع و شنید خطاب ترا سمع قبول و اجابت داعیات کو اطاعت رسول لم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه و آله پیشی نکرفت بر من حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بالصلوة نماز و بالزکوة زکات و بالصیام روزہ و بالحج حج و بالجهاد جہاد و بالمعروف و بالنهی عن المنکر و بتحقیق کہ شنیدہ اید انه لا ینبغی ان یکون آنکہ سزاوار نیست کہ باشد حاکم و والی علی الفروج بر فرجہا و الدماء و بر خونہا و المغانم و بر غنیمتها و الاحکام و بر حکمها و امامة المسلمین و بر پیشوایی مسلمان البخیل بخیل شمارندہ و این مرفوع ہست باکہ ہم بکون بخیل ہست و جزای محذوف ہست و تقدیر کلام ہست کہ لا ینبغی ان یکون البخیل حاکما و والیا علی الفروج الی آخره یعنی سزاوار نیست کہ باشد بخیل حاکم و والی بر فروج زنہا و دماء و مغانم و احکام و امامت مسلمان کہ اگر جہا کہ حاکم مذکور بصفت بخل موصوف باشد فتکون فی اموالهم پس باشد در مالہای مسلمان همته حرص و رغبت او چون عثمان و زبیر کہ حریص بودند بر خوردن اموال مردمان و لا الجاهل و دیگر سزاوار نیست کہ باشد حاکم شرع ناوان بہ قواعد احکام فیضلهم پس گمراہ سازد ایشان را بجهله بنادانی خود چون معاویہ کہ مضل اہل شام بود و لا الجافی و دیگر کہ باشد آن حاکم غلیظ جفا کار فیقطعهم پس قطع کند ایشان را بجفا بیرحمی خود چون عمر در شت طینت و ظالم بایشان و لا الخائف للدول و نباشد ترسنده از کردش دولتهای روزگار فیتخذ قوما دونا پس فرا گیرد کروہی فرو دون را بجز از کروہی بر عطیه مبتاع تمایل کنند بسوی او و وبی بزیشه عثمان و معاویه بود و لا المرتشی فی الحکم و نباشد رشوت گیرنده در حکم کردن در میان مسلمان فیذهب بالحقوق پس ببرد حقها را از مردمان و تقف بها و بایستد بحکم کردن با آن حقوق بغیر حاری آن نزد حکم شرع را دون المقاطع نزد مواضع قطع احکام ایشان و لا المعطل للسنة و نباشد ضایع کنندہ سنت پیغمبر آخر الزمان فیهلك الامة پس ہلاک گرداند امت را بہ تعطیل مراسم شریعت

مدار این خطبہ

در ذکر صفات کمال آلہ ہست و فوت حضرت رسالت پناہ و فوت عبد مردمان از موت و حقوبات واقعہ بعد از فوت و تمہید ایشان بطول امل در امنعه فانیه دنیویه و چون جمیع اصحاب امت از بلا و ابتلا کب مصطفی ہست از این جہت حضرت ولایت پناه حمد نموده و

الامور را بر جمیع اعتراف فرموده که تحمده تعالی ما احمده سپاس و ستایش سکنم معبودی را
بر آنچه کرفت عاصی را از نکال و عذاب و آنچه مطیع را از ثواب و تعالی ما اتبالی
و بر آنچه انعام فرمود بجا بر جون مال و صحت و شباب و آنچه بر آنچه از تمور بنده را با
جون مرض و فقر و مشیب آنباطن لکل حیثیة عالم است و آکاه مرجع امور بهانی را آنچه
لکل سابرة و واقف است مر بر پرسیده را العالم بما یکن الصدور و ما است آنچه پوشیده
است آن را سینها از محبت و عداوت و ما تخون العیون و با آنچه خیانت می کند چشمها
از کم لبن کرست و نشهد ان لا الہ الا اللہ و کواهی میدهم که نیست هیچ خدایا غیر از او
و ان محمدا یحبه و اکه محمد ابن عبد اللہ صلی اللہ علیه و آله بنده بر کزیده او است
و تعبیده و فرستاده او است بر کافه مردمان شهادة کواهی که مر رستکاری خلاص یوابن بها
البتر الافضلان که موافق باشد بیان با اسکار و آنقلب الیسان و مطابق بود دل با زبان
فاسئله و اللہ جمیع مطلوب جزئیات است که در امور عظیم مستعمل است و عمل
که راجع بشئی محذور منه که مضمر شده است بعد از ثبوت پس منع بر این نهج باشد که
قسم بذات خدا که امری عظیم ثابت است اجزای که نرسانیده شد مردمان با آن الجد
در ریب به حقیقت و یقین لذا اللعب نه باری و الحق و صدق در ریب است لذا الکذب
نه در روغ و ما هو الا الموت و ریب است آن چز مکر که استمع داعیه در انجال که شنوا بود
خود را و اعمل هادیه ندا کننده خود را فلا یغرنک پس نباید که فریب
ندهد ترا سواد الناس سیاهی مردمان بعنی کثرت ایشان بین نفسک در نفس تو مراد است
که هر کاه دیدی مرده را که بر زمین بکور ستان و ترا رفت و مرسل حاصل شد پس باید
که بعد از رجوع و سوء سر معاودت ننماید و نفس تو فریب نخورد با نبوی مردمان و مرک را
فراموش کنی و غافل کردی از آن و بس کبری به حلقان فقد کان من رأیت هلاک
و به تحقیق که دیدی کسی را که بود و بیش از تو ممن جمع المال از آن کسیکه جمع کرد مال را و جادة
الافضال و نرسید از در ریشی و کمی مال و آین العوایق و هیهات از عاقبتهای هوال
طول امل بجهة دراز آرزو و اشیعا داجل و دیر شمردن نهایت عمر کیف نزل بیر
الموت که چکونه فرود آمد با مرک فاز عجر پس بر کند او را عن وطنه از جایکاه خوش
و اخذه من ما منه و بکرفت او را از مکان امن خوش مخولا در آنحال که برداشته

شده بود علی اعواد المنایا بر چوبهای مرکها بعنی بر جنازه که معدست از برای حمل میت
یتعاطی یدیر که فرا می کرفتند آن را الرجال الرجال مردان از مردان به نوبت حملا علی
المناکب از برای بر دوشها و امشاکا یا لانا بیل و کنه و بشتن امکنان خود
امار أیتم آیا ندیدید شما الذین یاملون بعیدا آنکسان که امید میدارند کار دور را
و یبنون مشیدا و بنای کرند قصور را و یجمعون کثیرا و جمع می کرند بسیاری را از متاع
غرور اصبحت بیوتهم قبورا کردیدند خانهای ایشان قبرها و ما جمعوا و آنچه جمع کرده
بودند بورا هلاک و نابود شد چون هبا و منثور و صارت اموالهم و کشت مالهای ایشان
للوارثین از برای وارثان و ازواجهم و زنان ایشان لقوم آخرین از برای جماعتی
دیکر لا یحسنون نیدوزن نه در کار شایسته زیادتی کنند از برای آن سزاوار لا یبغون
سیئة و نه از کار بد بیتعتبون طلب کرده می شود از ایشان عتبی که آن رجوع است از بدی
و باز کشت کجا چه ممکن است عمل شایسته کردار پسندیده در دار الحرائق استعر التقوی
قلبه پس کیکه شعار ساخت تقوی و پرهیزکاری را بر دل خود بین تعظیم ظاهر شد
عدت مهلت خود را از برای کار آن سزاوار و فاز عملا و فیروزی یافت بکردار خود در دار
الجزا فاهتبلوا پس اغتنام کنید هبلها امنای که سزاوار و لایق باشد به تقوی و اعملوا
للجنة و عمل کنید از برای بهشت عملا عمل آن را بعنی عمل که موجب دخول جنت باشد
فان اللہ بنا پس بدرستیکه خدای تعالی لم یخلقکم نکرد آفریده شدن از برای شما ذات
مقام سرا را قامت و قرار کرفتن بل خلقتکم بلکه مخلوق شده از برای شما تجارا
بجهة کذشتن بر صحرای قیامت لتردوا منها تا توشه بردارید از آن الاعمال صالحا
شایسته و نعلها بایسته و متوجه شوید الی دار القرار بسوی سرای قرار و اقامت فتکونوا
منها پس باشید از دنیا علی اوفاز بر شتابنده کویها بر جناح سفر حرکت و قربوا الظهور
و نزدیک کرده شد پشتهای مراکب را للتوالی از برای رحلت کردن از این دنیای غدار
این کنایت است از استعداد و حیله بجانب سفر حرکت آنچه سزاوار است از زاد آن
در این خطبه اظهاری کند ذلت دنیا و حرکت را در کت فرمان حضرت متال
ذکر می فرماید مردمان را به لغت فران و ارسال پیغمبر آخر الزمان و تنفیر مینماید ایشان را
از اضاع فانیه این جهان باین طریق و انفادت قد الدنیا و الآخرة کردن نهاد

نهاد و ارز برای رتب عباد این جهان و آن جهان بآن تنها با مهارهای حوشان این کتاب
ست از دو حول و شان در ذل صاحب و در سخت لطرف قدرت صانع عالمیان و لفظ ارغت
مستعار ست ارز برای امکان که مجری ست لبصانع و قدّرت الیه و اذ خشد لبوی التموات
و الارضون استانها و زمینها مقالیدها کلیدهای خزان حوزا ابن عباس رضی الله عنه
گفته که مقالید ارض مفاتیح رحمت ست و رزق و تجلّات که و سجده کردند ارز برای او
بالغدو و الاصال به امداد و شبانگاه و الاعتصام التماضرة درختان تازه و این اشارة
ست بدحول اشجار در سخت خضوع و خاضعت بحضرت عزت و ذلّت که و بیرون رفت عزان
او من غطائها ارز شاخهای آن اشجار الثمار المثمرة اشتهای رویش کننده و نباتت
اکلها و داد حوزش حوزا بکلیا تیه لبب قدرت کامله او و الاقناد الینا نعمة
میوهای رسیده و ارز افات رهیده و کتاب الله بان اظهرکم کتاب خدا
ربان شانا فیق لا یقبا لیسانه کو بابت که عاجز و در مانده می شود ربان لوکه
حجت فاطعه ست و بیّنة لا عدم ارکانه و خانه ست که و بیران می کرد اصول او
که قوانین محکمه ست و عزیز لا هزم اعوانه و عزیز و غالب ست که شکسته می شود اعوان
و انصار او که عاملان اند بحدود قرآن و حافظان بالفاظ فرقان ارسکه فرد
فرستاد حضرت عزت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله علی حین فترة هنگام انقطاع
وحی حبل التنزیل ارز رسولان و تنازع و در زمان نزاع کردن به یکدیگر بین الالسن
ارز بانها مراد اختلاف لغوات ست فقفی ببرسله پس در آورد و اورا در پی رسولان
و ختم ببرالوحی و ختم کو با د وحی حوزا بمحمد پس جهاد نمود انحضرت فی الله در راه
حضرت عزت المذبین عنه با مدبران او و اعراض کنندگان ارز و بوسطه کال جهل و عناد
ایشان و المعاندین له و با برابر کنندگان و مانند کردانندگان غیر او ارز اهل مکان
و انما الدنیا منتهی بصر الاعمی و مدرسی کور دنیا نهایت دیدهٔ نابینا ست
ببرا که او جاهل احوال آن سراست لا یبصر منها و ما لها شیئا نمی بیند انچه در پس
و بانست ارز احوال عبرت و ارز این جهت همت حوزا مصروف دنیا میکرداند و البصیر
ینفذها بصره و بینا ارز احوال روزموقف می گذراند ارز دنیا بصر حوزا و یتعلم انها
الدار و ما لها میداند که سرای بقا در پس این دار فناست و سعی می کند ارز برای آن فاکهم

منها شاخص پس بینا ارز احوال و بیار و نده ست و رحلت نابنده و نذارد باو و بستگی
و قرار و الاعمی الیها شاخص و کور بابصیرت لبوی او رونده ست و میل کننده و دل نهاده
ارز نارامی در بنم سرای ناپایدار و البصیر منها و بینا ارز دنیا متزودا توشه بردارنده ست
ارز برای راه سفر آخرت و الاعمی لها و کور بابصیرت ارز برای دنیا متزود توشه گیرنده
ست بهیله و مشقت و اعلموا ان لیس من شیء یدانیه بتحقیق که نیست
هیچ چیز الا و یباعد عما جبه و تبع منه مگر که نزدیک ست که صاحب آن سیر شود
ارز آن و میله و ملول گردد باز الا الجنة مگر زنده و بنا قائمة لا یحول که پس عبرتی
که می یابد صاحب نظر ارز برای حوض الموت را حاضر و در مرگ با کسی که صفت کرده اند که
بنا فاش راحت مدرک خاص ست با شیاچه اولیا را بموت راحت کبری حاصل می شود
و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که لیس المومن براحة
دون لقاء الله یعنی نیست مومن را راحتی غیر ارلقای حق سبحانه و نعم که مقام قرب ست
دیگر برهنه که بنا فاش راحت عام ست بهر دو را که بموت منقطع می شود کفارت و رحمت کو سبب
کسب سعادات و تحصیل راحت و نیز گفته اند که بیع راحتی نیست در نفس موت ارز برای هیچ
یک چه آن مجرد آلام ست در راحت اولیا در عقبی ست و دیگر انکه چیز نفوس ایشان مطلع نشده
بر ماهیت موت ارز احوال اخرویه پس ناچار ست ارز انکه خوف باشد ارز موت و مکروه
دانند آنرا و موید این قول ست انچه منقول ست ارز امام حسن ابن علی علیهما السلام که در حین
احتضار میگریست امام حسین علیه السلام گفت ای برادر چیست مرا که می بینم ترا گریه کننده جزع
نموده و حال انکه پیش پدر بزرگوار و جدّ نامدار خود میروی انحضرت جواب داد که چنان
گریه نمیکردم و هیچ شکی در دین ندارم اما ترس من از هول مطلع ست که هرگز نرسیده ام قبل ازین و چیزی
که مقابل باشد ارز اخذ احکام سبحانه و مخالف باشد با مور قرآنی بشابه حالات ست ارزین
جهت میترسم که و ایضا ذالک بیّنة الحکمة و جزین نیست که حالات بسبب حقیقت آنست
که مقترن باشد ببیان حکمت مراد نفس حکم ست چه کلام مقتضی آن نیست که ارز منزل غیر
حکمت اراده کرده شود زیرا که مقدار ارز منزله حکمت قرآن مجید ست و آن محض حکمت ست
نه بمنزله حکمت التی هی حیوة و آن جان حکمتی ست که زنده کننده ست للقلب المیت دل مرده را
ارز اعتقادات موجبه کیات و بصیرة و بینا به ست للعین العمیاء مر چشم کور را ارز دیدان

آثار و علامات و سمع و خطا یا هست لِاُولِی النُّهٰی مرکوش را از شنیدن و احوال مصنوعات
فرمیخت و بسرهست لِاُولِی الْاَلْبَابِ مرتشنه را از زلال علوم و احکام و صحبات و فیها الغنی لکلّ دور
اوست بیاری تمام و اشارهٔ مدّ و رستی از آلام و بمقام ما انکه لفظ حیات مستعار است از برای
قرآن باعتبار انکه مجی قلبیست که مرده باشد بجهل و لفظ بصر و سمع از برای عین و اذن
عامل باعتبار انکه مستفید می شود باین هر دو از قرآن و لفظ ظلمات از برای جاهل متعلق بعلم و لفظ
نور از برای قرآن باعتبار مفارت نفس بزلال علوم آن کِتٰابُ اللّٰهِ و این جزء دوم
دالکت هست و بمنزلت انکه جزء اوّل اوست یا جزء مبتدا محذوف هست و تقدیر او چنین هست
کهٰذَا کِتٰابُ اللّٰهِ یعنی آن چیزیکه محض حکمت هست کتاب خداست که جامع امور دینیه
و دنیویه هست مَنْ قَرَءُوهُ حَقَّ قِرٰاءَتِهِ هر کی بخواند او را بنحوی که حقّ او هست
حَقَّ تِلٰاوَتِهِ و چنانکه مطلوب حال و مآل و مَنْ تَدَبَّرُوهُ هر کی بتدبّر و تفکّر در او پردازد
یعنی در او بنظر دقت و کاوش نگرد او را در رتبهٔ دوم از استدلال و قصص و امثال آن وَ یَتَفَهَّمُونَ
بِهِ وی شوند او را و مواعظ حسنه و امثال او را وَ یَتَّعِظُونَ بِمَوٰاعِظِهِ بعضه بِبَعْضٍ و کوبات بعضی از
آن کتاب بعضی دیگر را که تفسیر می کند مبیّن مجمل را و مقیّد مطلق را و خاص و عام را وَ یَسْتَشْهِدُ
بَعْضُهُ عَلٰی بَعْضٍ و گواهی میدهد بعضی از آن بر بعضی یعنی بشهادت می توان گفت بعضی از
آیات آن برانکه مراد از بعضی دیگر از آیات نیست وَ لَا یَخْتَلِفُ فِی اللّٰهِ و اختلاف ندارد قرآن
در دلالت کردن بر مقاصد حقّه که موصل باشند بدرجات عالیهٔ عزّ و تیه بلکه جمیع آن مطابق
و موافق آن مقاصد است وَ لَا یُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ و خلاف نمی کند باصاحب مِنَ اللّٰهِ از راه
عمدان کما یعنی هیچ کسی را که مهتدی شد آن از وصول بحق وَ لَا صْطَلَحْتُمْ بر تحقیق
که صلح کردید با یکدیگر و متفق شدید بامر عَلَی الْقِیٰلِ بِهٰذَا بَیْنَکُمْ بر عقد و گفته که در میان شماست
استعاره فرموده لفظ اصطلاح را از برای عقد و عقد اینان باعتبار اشتراک و اتفاق همه
اینان در آن و ثبت الْمَرْقٰی و رسته هست کیامر کری چرد با آن حیوان عَلٰی وَضْعِکُمْ بر انچه برهم
نشسته از سرکین و هاکستر این ضرب المثل انحضرت هست از برای صلح کنندگان در رفاه مزاولی
قلوب و عقد باطنی یعنی صلح شما سریع الزوال هست و اصلا اعتبار ندارد همچو صلحی که بر بالای سرکین
و هاکستری روید وَ نَقَاءٌ فَیْئُکُمْ و دوستی پاکی در نیاید با کدورت بحسب ظاهر عَلٰی اَحْبِیَّتِ الْمَالِ
بر دوستر از روی امید اکه از صاحب حقوق دارید بر از نفع عاجل وَ نِقَاءٌ بِهِمْ فِی کُثْبِ الْاَمْوَالِ
و دوستی می کنید با هم در جمع مالهای فانی حاصل لَقَدِ اسْتَقَامَ بِکُمُ الْحَبِیْتُ بر تحقیق که شفته

ساخته شما را ابلیس ناپاک دغاکارِ بکم و حیران کرده شما را در طریق الغدر بر شیطان فریبنده
ی پاک و آنه لَلْمُسْتَغَاثُ و خدا فریاد رس خواسته شده هست علی نفسی و انفسکم بر نفس
من و نفسهای شما یعنی از خدا استعانت بجویم بر تسلط نفس من و نفس شما اگرچه نفس انحضرت
مقهور عقل بود امّا باین طور سوق کلام نمود تا ایشان نا ایشان بر هر نفس خود کوشند و
از وساوس شیطان هیچ تجاب نامیده و بالکلیه متوجه الوجوه اطاعت انحضرت باشند

و از جمله کلام بلاغت نظام انحضرت هست علیه الصلوة و السلام که فرموده که وَ قَدْ شَاهَدْتُمْ
حَرْبَ ابْنِ الْخَطَّابِ در آن حال که مشورت کنید با و حرب ابن خطاب فی الْخُرُوجِ در بیرون رفتن
اِلٰی حَرْبِ الرُّومِ بِنَفْسِهِ بسوی غزای روم بنفس خود و این وقتی بود که قیصر روم با تمام لشکر
خود از روم بیرون آمده بود و کار مسلمانان مشکل کرده بر خالد ابن ولید و ابو عبیده جراح و عیاض
که امرای سرایای عرب بود و ایشان را مدد خواسته بودند از عمر که شر ایشان را دفع کند چون
عمر با انحضرت مشورت نمود در این امر فرمود که فَدَفَعَ اللّٰهُ لِاَهْلِ هٰذَا الدِّینِ بِتَحَقُّقِ
کرد و کفیل و کفیل شده هست خدای تعالی از برای اهل دین یا حِرْزَ الْحَوْبَةِ به غالب کردن
و قوی ساختن اهل مسلمانان و مَنَعَ الْعَوْرَةِ و پوشانیدن عورت مومنان را و کنایت هست از
حمایت حریم موحدین وَ الَّذِی نَصَرَهُمْ و آن کسیکه نصرت داد مسلمانان را وَهُمْ قَلِیلٌ در حالتی که
اندک بودند بحیثیتی که لَا یَمْتَنِعُونَ قادر نبودند بر مقاومت و انتقام وَ مَتَنَعَّمُهُمْ و باز
داشت اینان را از وَهُمْ فَلِیلٌ لَا یَمْتَنِعُونَ در حینی که اندک بودند بمرتبه که دائمی اسپ از خود
پیش نبرد و شیشه و نیزه لَا یَهُولُ زده نشود که هرگز نمی میرد و پاسبانه است که اصلا آسمت
فنائی بخود نبرد و حیران انحضرت صلوات الله علیه و آله میدانست که عمر مرد معرکه بود و بیت
و کاری از پیش می تواند برد هم چنانکه در جنگهای دیگر از و مشاهده نموده بود از این جهت
صلاح نمود که اِنَّکَ مَتَی تَسِرْ بِنَفْسِکَ بِمَسِیرِ کنی بمجرد سیکه تو بهمراه روانه شوی اِلٰی هٰذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِکَ تَلْقَهُمْ
بر سر ایشان فَتَکُبَّ بس بخاک رسیده و خاکمالیده شود و در عبارتی بسخنی نام و با و جوه حال
لَا تَکُنْ لِلْمُسْلِمِینَ کَانِفَةً باشند از برای مسلمانان پناهی و کنیهای دون اَقْصَی بِلَادِهِمْ
نزد نهایت شهرهای ایشان یعنی آنهای که دور باشند از تو کنیهان مذبذبه باشند وَ
لَیْسَ بَعْدَکَ مَرْجِعٌ و نباشد بعد از تو جائی بازگشتی یَرْجِعُونَ اِلَیْهِ که باز گردند بسوی
او در مطالب و این سخن اوسط آن فرمود که میدانست که مردمان مایلند بآن که ماءوی و ملجا

وبه نظیر شنداز ادراک کسیکه امام مفترض الطاعه است وچون حال بر این منوال است فَأَنْهَضْ
إِلَيْهِمْ بِرَ انگیز بر ایشان یعنی لشکر بسوی ایشان رَحِلاً مُحَرَّبًا مرد یکه جنگ دیده از آموده
کاردان وَاحْفِزْ مَعَهُ وَدَفِّعْ کسی را وَاعْلَ الْبِلَادِ وَالنَّجْدَةَ اهل زمایش وا هل بیخت
وَإِنْ أَظْهَرَهُ اللَّهُ پس اگر غالب کرد اندا ورا خدای تم بر کافران فَذَاكَ پس این غالبیت
مَا يُحِبُّ الْخَيْرَ آنست که محبوب و مرغوب تست وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى واگر باشد آن طائفه
دیگر غالب گشت رِدْءًا لِلنَّاسِ باسی تو باز و مدد گاه مردمان وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ
وَقَدْ وَتَّقْتُ شَاخِرَةً بِتَحْقِيقِ که واقع شده تو را خلفی و مسازعی بَيِّنَةً
وَبَيِّنَ عُثْمَانَ میان امیر المؤمنین و میان عثمان فَقَالَ الْمُغِيرَةُ ابن الاخنس لِعُثْمَانَ
پس گفت مغیره بن اخنس مر عثمان را أَنَا أَكْفِيكَهُ من کفایت کنم از تو کار او را فَقَالَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْمُغِيرَةِ پس گفت امیر المؤمنین و سید المتقین علیه افضل صلوة المصلین
يَا ابْنَ اللَّعِينِ ای پسر کسیکه رانده درگاه الهی است مراد نفس جنس است نه جنس
یعنی ملعون و مطرود از رحمت الهی لَا أَبَا لَكَ مقطوع از خیر و نیکو یی و الشَّجَرَةُ التي لا أصل لها
وَلا فرع و آن درختی که نه مرجع مراد رست و نه شاخ استعاره فرموده لفظ شجره را از برای
بخت او و کنایت نموده از سقوط اصل او به نفی اصل شجره و فرع آن یعنی آن کسانی که
باقی ندارد ترا خدا و رعایت نکناد ترا وَأَنْتَ تَكْفِينِي تو کفایت میکنی کار مرا فَوَاللَّهِ مَا
أَخَّرَ اللَّهُ پس بخدا سوگند که عزیز نکرد یعنی غالب نکرد و بدد خدای تم مَنْ أَنْتَ لَهُ ناصِرًا
کسی را که تو یاری دهنده او یا وَلا قَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهَضُهُ و بر نخواست آنکسی که تو بر خیزاننده
او یا أَخْرَجَ عَنَّا بیرون رو از میان ما أَبْعَدَ اللَّهُ تُوَانَ دور کرداناد خدای تم قصد را
ای پسر جنس ثُمَّ انْلُغْ عُضَلَكَ پس از آن برس به غایت سی خود را تا کس یعنی هر چه
سعی یا و جهد کنی به مقصود خود نخواهی رسید فَلا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ پس رعایت و رحمت
نکناد خدای تم بر تو إِنْ أَبْقَيْتَ اگر تو رعایت کنی بر من چه جای آنکه رعایت نکنی
در همین کلام خطاب می کند به طلحه و زبیر و توابع ایشان و میگوید لَعَلَّ تَكُنْ
بِيعَتُكُمْ إِيَّايَ بیعت شما با من اکراه جاهلیت واقع شدن باد بر سر دانه
وَلَيْسَ أَمْرُ وَأَمْرُكُمْ واجبا و نیست کار من و کار شما یکی إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ مدرستیکه
من میخواهم شما را از برای خدا وطلب میکنم تقدم خود را بر شما برای ربا و منافع دنیا

وانتم

وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ وشما می خواهید مرا حفظ نفسهای خود از نفاذ بر شما أَيُّهَا النَّاسُ
ای مردمان اعْقِلُوا بدارید و بدید مرا عَلَى أَنْفُسِكُمْ بر خبر کردن شما بر نفسهای اماره خود
بموانست کردن او بطاعت یزدان وَأَيْمُ اللَّهِ و بخدا سوگند لَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ هر آینه داد
بدهم و عدل کار بفرمایم ستم رسیده را وَلَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ و هر آینه می کشم ستم کار را بر
مخرا شیه کلمه یعنی او حق أُورِدُهُ تا فرود آرم او را مَقَلَّ الْحَيِّ با تل خود حق و مراط
مستقیم وَإِنْ كَانَ کارها و اگر چه باشد کراهت دارنده حکم من

و از جمله کلای که حضرت فرموده این کلام است که واقع شده فی معنی
طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ در دعوی کردن طلحه و زبیر خون عثمان را از حضرت و انکار ما انکروا
سوگند بخدا که انکار کردند و نه پسندیده طلحه و زبیر و اتباع ایشان عَلَيَّ مُنْكَرًا بر فعل
من مکروه وَلا احْتَجَنُوا بَيْنِي بَيْنَهُمْ و نکردانیدند میان من و میان خودشان مَصَحًّا
عدلی و حقی را وَأَهَمُّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا و بدرستیکه ایشان طالب می کنند حقی را هم نگروه
که خود ترک کرده بودند وَيْحَهُمْ سَقَكَتْهُمْ وحقی را که خود بگذشته بودند فَإِنْ كُنْتُ
شَرِكَهُمْ فِيهِ پس اگر باشم من شریک ایشان در آن خون فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ فینداپس
بدرستیکه مر ایشان را هست نصیب خودشان از آن خون وَإِنْ كَانُوا وَلُوهُ و اگر
عهده شده باشد آن خونی را بدون من فَمِنْ قِبَلِكُمْ إِلَّا تَبِعَتُهُ پس نیست مطلوب ایشان
مگر جنس ایشان پس عرض نصیب از من باید مطالبت کردن وَإِنَّ أَوَّلَ عَدْلٍ بِكُمْ و بدرستیکه
اول عدل ایشان یا لیتکم عَلَى أَنْفُسِكُمْ حکم کردنست بر نفسهای خودشان وَإِنَّ مَجَنَّ تَعْرِفُونَ
و بدرستیکه باشد هست مجنای من از عقل و علم و بر ایشان مَا لَبَّسْتُ پوشانیده ام بر مردمان
وَلا لُبِّسَ عَلَيَّ و پوشانیده نشد بر من دیگران وَايْمُ و بدرستیکه جاحت غلبه خون عثمان
لِلْفِئَةِ الْبَاغِيَةِ گروهی را که از راه اصل بغی بقول پیغمبر آخر الزمان فِئَةُ الْخَاطِئَةُ و در آن جماعت
هست کل سیاه متغیر وَالْحُمَّرُ و نیز عرب استعاره فرموده لفظ حمار را از برای شعله
غل و حسد و کینه که صدور ایشان متمکن بوده و چه شبه هست غل و حسد به کدر صفا
مسلمین هم چنانکه حمار مستلزم کدورت آب و لفظ حمة استعارت از برای ایشان
باعتبار آنکه ملازم ایشان بود از غیبت خودشان و در بعضی روایت حمة بضم حاء و تشدید
میم واقع شده و آن یعنی سواد است اراده فرموده باین ظلمت جهل و شبهات ایشان را

ومو بقر روایت دیگر است اینکه وصف فرموده سپهر را بسپهر مظلم وفرموده که وَالشُّبْهَةُ الْمُغْبِرَّةُ
یعنی در میان آن کرده است سپهر مظلم کوراه باشه می شوند در آن بحق وَاِنَّ الْاُمُوْرَ اَوْضَحُ
وبدرستیکه امرای این سپهر روشن وهویدا است برابصار وقد زاح الْبَاطِلُ عَنْ بَيِّنَاتِهِ وبرحقیقی
کدرشته است باطل از اصل خویش بیکبار ودر این اشارت است بانکه باطل را از اصلی باشد وانقطاع
نیابد وبریده شدن از باطل عن شقیق از برای انکه حق شود این اشارت است بانهزام واذلال
اصحاب جمل وَاَيْمُ اللّٰهِ وسوگند بخدای عزوجل لَاُمَرِّنَّ لَهُمْ حَوْضًا هر آینه برسانم ازو
برای این اصحاب حوضی را آنَا مَاتِحُهُ کرمن باشم کشنده آن آب لَا يَصْدُرُوْنَ عَنْهُ سیراب
باز نگردند از آن سیراب وَلَا يَعُوْدُوْنَ بَعْدَهُ وبازنگردند از آن آب بعد از آن فِيْ حِيْنِي
در موضعی که محضور باشد از برای جمع آب این اشارت است بانکه کارزار در کنار آن
حضرت خواهد بسیار اتفاق افتاد در هر بار این فصل نیز در مذمت اصحاب جمل است
بعد از حمد بر خدا ثنا بر آن فَاَقْبَلْتُمْ اِلَيَّ پس بمن آمدید مانند آمدن شتران
اِقْبَالَ الْعُوْذِ الْمَطَافِيْلِ مانند بمن آمدن شتران نوزاده ای که خداوند اطفال باشند علی اَوْلَادِهَا
بر فرزندان خود تَقُوْلُوْنَ می گفتید اَلْغَوْثَ الْغَوْثَ مرا شتاب کنید مرا شتاب کنید بیعت
مائده نکرار نقیه است بر تحریص اثبان در اخذ بیعت واین مرد بود ان اثبان در حال استقبال
فَنَهَضْتُ کفتی بپا کردم کف خود را فَبَسَطْتُهَا پس کستردم دست خود را لِبَيْعَتِكُمْ بیعت شما را
بِيَدِي وسازنده کوباشارت بمن فَاَبَيْتُمْ پس کشیدید دست خود را از بیعت بعد از آنکه
شکایت ظلم وزیر را بحضرت عزت عرض می کنند ومیگویند کَاللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ قَطَعُوْا رحمك
ظلم وزیر بریدند از من وَظَلَمُوْنِي وستم کردند بر من در امکنه فاش وَنَكَثُوْا بَيْعَتِي وشکستند
بیعت را وَاَلَّبُوا النَّاسَ عَلَيَّ وحریص ساختند مردم را بر محاربه من فَاحْلُلْ مَا عَقَدُوْا پس
کشای آنچه بسته اثبان از رای فاسده در نقض وَلَا تُحْكِمْ لَهُمْ وَلَا تُوْهِرْ
مکردان از برای اثبان مَا اَبْرَمُوْا آنچه استوار کردند از مظالم فَاِنَّهُمْ رکنت مبایعه وآرزها
اَلْتَمَسُوْا که وبنای اثبان بدی را فِيْهَا اتِّكَالًا در آنچه امید مبادند وتجاهد وبر عمل می آرند
وَكَفَى اسْتَنْثِيْهِمَا وهر آینه طلب کردم اثبان را بسوی طرابلس قَبْلَ اِقْبَالِي
پیش از مقاتله ودر بعضی نسخ اِسْتَنْثَيْتُهُمَا واقع شده یعنی طلب نوبه کردم از اثبان قبل
از محاربه در انکه نکث بیعت کنند بلکه ثابت قدم باشند بر آن واَسْتَانِيْثُ بِهِمَا وتوقف

نمودم باثبان اتمام الوفاع در جنگ حرب ومبارعت نمودم در قتال کردن باثبان
فَوَقَفَا الْفَتْحُ پس حواله شد فتح را وناسپاسی ورزیدند در آن وَرَدَّ الْعَافِيَةَ
وبازگردانیدند عافیت را وبردی حق کشودند در بلا وعقوبت را
بُنُوْدِي اَيْضًا اِلَى دیگر النَّاسِ اشارت میفرماید در این خطبه بواقعات عظیم وفتن کثیره
که واقع شود در میان مردمان وبیان می نماید ظهور مهدی صاحب الزمان صلوات الله
الملک المنان ومیگوید که چون صاحب الزمان ظهور کند يَعْطِفُ الْهَوٰى عَلَى الْهُدٰى میل
دهد هوای نفس را بر هدی ومایل سازد نفوس اشریه را بر قوانین دین خدا اِذَا عَطَفَ
الْهُدٰى عَلَى الْهَوٰى وقتی که مایل سازند مردمان هدایت را بر هوای نفس وَيَعْطِفُ الْهَوٰى
عَلَى الْقُرْاٰنِ وبازگردانند هوای مردمان را بر طبق مخواه قرآن اِذَا عَطَفَ الْقُرْاٰنَ عَلَى
الْهَوٰى وقتیکه بازگردانند قرآن را بر طبق برای هوی وقتیکه مردمان برگردانند از قرآن
واز دین آن ظاهر کرده القائم ما قامه علیه وعلی آبائه صلوات الله وَرَدَّ فصل
نیز بیان زمان صاحب الزمان می کند ومیگوید که فتن آن روز بهایت مشده باشد
حَتّٰى تَقُوْمَ الْحَرْبُ بِكُمْ تا برخیزد که قایم شود حرب بشما یعنی باولاد شما عَلَى سَاقٍ
بر ساق خود واین کنایت است از شدت حرب وراقان نَادِيًا نَوَاحِذُهَا در حالتی که ظاهر
کننده باشد حرب دندانهای خود را چون در دندان مزد غضب تَمْلُوْءَةً اَحْلَادُهَا پر باشد
نیامهای آن واین کنایت است از نهایت استعداد آن مردمان جهت اشکال شیر در اسپان
حُلُوًّا اِرْضَاعُهَا شیر جهت باشد شیر دادن آن ومرادات آن عَلْقَمًا عَاقِبَتُهَا تلخ باشد عاقبت
آن استعاره فرموده لفظ حلو را از برای داخل شدن مردمان در حرب باعتبار احوال
اهل مجادله بر آن ولفظ علقم را از برای رسیدن مردمان بهلاکت وضعف در عاقبت آن اَلَا
فَاتِقٌ عَلٰى مَا وقع شود این وقایع مرقوا وَسَيَاْتِي غَدٌ وروز باشد که بیاید فردا بِمَا لَا
تَعْرِفُوْنَ باکاری که نشناسید شما این قضیه است بر ظهور امام منتظر يَاْخُذُ الْوَالِيْ مِنْ عُمَّالِهَا
اخذ کند حاکمی که از عمال آن طایفه باشد مُحَاسَبَةً عَامِلًا اثبان را بنحوی قایم علیه السلام
بگیرد عمال مردمان را علی مَسَاوِئِ اَعْمَالِهَا بر امور اعمال اثبان وَيُخْرِجُ لَهُ الْاَرْضُ
وبیرون آورد زمین از برای صاحب الزمان اَفَالِيْذَ كَبِدِهَا پاره های جگر خود را استعاره
فرموده لفظ افالیذ کبد را از برای کنوز زمین باعتبار حفظ وعزت آن مثل اکبار عزیز

رعایت است در جهاد و تلقی ایشان و بعد از زمان نبوی آن امام عالی مقام علیه السلام
سلما از زراری طوع و رعیت مقالید ها کلیدها ای خزاین حوزا فیکم پس نباید با
کیف عدل السیرة که چگونه است عدالت در روش مملکت داری و رعیت پروری یتخفف
و زنده کند میت الکتاب و السنة یمرونه کتاب و سنت را چنین زنده کرد اند از آنچه متروک
است در میان امت و جهر ظهور مقام امامان در آخر الزمان است پس خطاب بیکم بنبأ
تغلب جاهلان باشد بر عالمان مثل ظن بایات قرآن در این فصل بشارت می دهد
به فتنه عظیمه عبد الملک بن مروان و میفرماید که کأنی بهیر که میاهنی یکدم با مرد بنی عبد الملک
قد تفرق بالشام که فرماید کند در شام از برای دعوت حق و تحقق بن یا یثیر و برکرد انند
علمهای حق را بن ضواحی کوفه یا بن در نواحی ظاهره کوفه و این کنایت است از مغلوب ساختن
و مقهور گردانیدن او امور کوفه را فتطف علیها پس میل کند بانان تطف القرون پس
میل کردن نافه گرفته عجلان بر دوشندگان حق و جهر شبه عجب است بنی که تکلیف شود
بر مردمان و فرش الارض و فرش سازد زمین را بانان و پس بسرای ان چنانکه در
روایت واقع شده که چون آن ملعون در شام ظهور کند و در حینی که بدرش او را خلیفه خود گردانیده
خود در جمع مردمان کوفه رفت و منصب طاب را بهیر را به قتل آورد و بعد از انکه مختار بن ثقفی را
به قتل رسانیده بود و حجاج را امر کرده به قتل عبد الله ابن زبیر و عدم خانه او و به منجنیق خانه
کعبه را خراب کرد و عبد الله را بردن آورد و به قتل آورد و این در سال هفتاد و سیم از هجرت
و خلق بسیار را از عرب به قتل رسانید و حجاج را بر سر مردمان مسلط گردانید نا انواع ایذاء
و آزار مردمان را ملاک کند و از اینجاست که حضرت میفرماید که و قد تفرت فاعن بنر
بتحقیق که کنده سازد آن ملعون دهان حق را برای بدا و قتل اهل قنابل مثل سیع صابل و قلت
فی الارض و کران کرده در زمین و طائر قدم نهادن و ایستادن او بعید الجولة
در حالتی که دور دور او دراز باشد جولان او در شهرهای متباعده عظیم القوة نیزه بزرگ باشد
حمله آوردن او کنایت فرموده به ثقل و طاوت از برای شدت بس او و بشارت نموده
به بعد جولة اتساع تفرق و تملک او و در بعضی روایت لبید و عظیم هر دو واقع شده
انکه خبر مبتدای محذوف باشد که هو است یعنی او بعید الجوله و عظیم الجوله باشد و انکه
لبشیر بکم فی اطراف الارض کنایت سوگند که میاید و پراکنده کرداند شما را در جوانب زمین

لبیر

ببب ظلم و حیف حق لا یبقی منکم الا قلیل نا انکه باقی نماند از شما مگر اندکی کالکحل
فی العین مانند سرمه در چشم و مقرر است که این حق عقوبات دنیویه این ان بود نام حزقیه
چه رسد رنیز انکه از آزار بسیار کرد ند انحضرت را در قصه حکمین و غیر آن نمود از آن او لا و طائره
او را ضایع ساخت پس او لاحق سیما نه فی را بر ایشان مسلط گردانید تا در یکروز
مقدار هفتاد هزار کس از کوفیان را به قتل رسانید و حجاج را بر ایشان گماشت تا اکثر ایشان را هلاک
ساخت و کوفه را خراب کرد و بعد بکران برداخت چنانکه در تواریخ مذکور است و چون رسیدن
این فتن عظیمه بکوفیان بواسطه مخالفت و عناد و عدم اطاعت رب عباد بود از این جهة
میفرماید که فلا تزال الوی کذلک پس همیشه باقی باشند با این فتنه و شوب حتی تؤوب
الی العرب تا بازگردند اهل عرب بعوایز احلامها عقدهای عقلیه در نظام چه ان که عقد
شده باشد از ایشان مثل رایهای صایب در باب احتیاط و تقوی و پرهیزکاری و پیروی
ائمه و علما و غیر آن و گفته اند این عرب عبارت است بعبا سیان و معاویان ایشان چون
خطبه منبر شب طائی و حمید و حسن و ابراهیم ابن معصب و تنی منبر زنی و غیر ایشان که در زمان
بنی امیه مشهور بود ند تا علی که ابو مسلم مروزی ملک را تسلیم بنی عباس کرد و حق باز گشت
بصاحب حق که مروی است فالزموا السواد الاعظم پس لازم شوید و پیروی نمایید سنتهای
ثابته را و الآثار النبویة و نشانهای واضحه را و اعهد القریب و بیان نزدیک الذی
علیه نبأ الشیوخ که بر دست باقی پیران مرد ایام خلافت عمر بن است که همچو ایام رسول الله
است صلی الله علیه و آله در بسط عدل و ترویج دین و اعلموا ان الشیطان و بدانید بتحقیق
که دیو سرکش ایتاکم حذر ان است که شما را میکرداند از برای شما طرقا راهها
حزرا لتتبعوا عقبة نا پیروی کند در عقب او و بواسطه آن در آیند در بیزان کقوله
ثم اتانا یعوا حزبا لیکونوا من اصحاب السعیر و از کلام آنحضرت
است که واقع شده فی وقت الشوری در وقتیکه گردانیدند عمر علیه اللعنة خلافت را امر
شوری در میان شش کس و مراد بشوری در این مقام چند بار گردان کسی است از برای
خلافت فی نفق از جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و آن کلام رفیع نظام
این است ان یشرع احد فیقال مرکز شناخته می شود کسی که پیش از زمان ادعوه حق
بسوی خود اندن حق و تکلم و تجشم و برعایت کردن پیوستگی بجوانان و دعا علانیة کتمام

وبرسانيدن تجسس يعني آن شوري اگر حق من نبود من شتاب كردي بسوي آن و عذري را
نيز رسد كه بر من سبقت نايد بر آن فَاسْتَعْفُوا فَوْقَ پس بشنويد گفتار مرا و عفو مَنْطِقِي و نكته
داريد سخنان مرا عَلَى أَنْ مَنَاهِدَ الْأَمْرِ نزديك است كه بينيد اين كار خلافت را مين
بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ از پس اين روز يَنْتَفِي فِيهِ السُّبُوتُ كه برگشيده شود در وسشته از نام و نشان فِيهِ الْعُهُودُ و حيات كرده شود در وعهدها و پيمانها جمهور امام حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ أَكْفَرَ تا كه بعضي باشند از شما امامان و پيشوايان لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ مر اهل گمراهي را وَشِيعَةً لِأَهْلِ الْجَهَالَةِ و بعضي ديگر از شما مر كرده نادانان و بي خردان را و منشاء اين امر شوري باشد چنانكه بني اميه كه نادانان اهل ضلالت و جهالت گشتند و شرور و فتن از اين پديد آمد لعن الله التابع والمتبوع وارکلام عدالت فرجام آن زبدهٔ انام است عليه السلام كه وارد گشته فِي النَّهْيِ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ در نهي فرمودن از عيب مردمان وآن است كه وَإِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ و مر سزاوار است مر كسي را كه نگه بفضل آمرزيده شده باشد از گناه وَالْمَصْنُوعِ لَهُمْ فِي السَّلَامَةِ و نگهبري كرده شده باشد ايشان را از مانند اين فرمايش آن كه يَرْجُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ آنكه مهربان كند گناهكاران و از فرمان بردن رفتگان باين وجه كه باز ايستند از عيب و مذمت ايشان وَيَكُونُ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ و سزاوار است كه باشد شكر كردن و غالب بر اهل عصمت وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ و مانع ايشان از مذمت اهل معصيت و چنين لاجرم باحوال ايشان شكر كذاريست تَكَيُّفُ بِالْغَائِبِ پس چگونه باشد عيب كننده الْقَلْبَ غَائِبَ أَخَاهُ كه عيب كند برادر حضور و عَيْرَةً يَبْتَلِيهِ و سرزنش نمايد او را كما أَمَا تَرَى أَنَّهُ آيا نمي بيني كه مَوْضِعَ عَيْنِ اللَّهِ عَلَيْهِ جاي پوشيدن خداي تعالي بر وي وَثُوبِهِ از گناهان او وَهُوَ أَعْظَمُ آن جنان حاجي است كه بزرگتر است مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ پيرارگناهي كه عيب كند آن برادر را بآن وَكَيْفَ يَذُمُّهُ و چگونه مذمت و سرزنش مي كند برادر حضور يَذْنَبٍ تَذَكَّرَ بِمِثْلِهِ گناهي كه مانند آن مركب شده است مثل آن فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ پس اگر نبوده است كه مركب شده باشد از گناه را فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ پس بتحقيق كه عاصي شده است بخداوند در غير آن گناه وَهُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ و آن گناه از چيزي كه آن برزگتر است از آن گناه و آن عيب برادر مومن است كه از كبائر است وَأَيْمُ اللَّهِ و سوگند بخداي تعم

لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ كه اگر عاصي نشده باشد او بخداي تعالي در گناه بزرگ وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ و عصيان در زيده باشد او در گناه كوچك لَجُرْأَتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ هر آينه دليري كردن او بر عيب مردمان أَكْبَرُ بزرگتر است نزد خداي تعالي از آن گناه يا عَبْدَ اللَّهِ اي بنده خدا لَا يَحْمِلَنَّكَ بِعَيْبِ أَحَدٍ شتاب مكن در عيب كسي كه باشد در گناه او تَعْلَمُ أَنَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ پس شايد كه او آمرزيده باشد در گناه الهي وَلَا تَأْمَنَ عَلَى نَفْسِكَ و ايمن مباش بر نفس خود صَغِيرٍ مَعْصِيَتِهِ از گناه كوچك فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ پس شايد كه تو از آن كسيكه باشي كه عذاب كرده شود بر وي فَلْيَكُفَّ پس بايد كه باز ايستد از عيب مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ كسيكه داند شما عَيْبَ عَيْرَةٍ عيب عبرخود را لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ از جهة آنكه ميداند از عيب نفس خود وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلَهُ و بايد كه شكر مشغول كننده باشد او را عَلَى مُعَافَاةٍ بر نيكوكاري او مِمَّا ابْتَلَى بِهِ غَيْرَهُ از آن گناهي كه مبتلا شده است غير او از آن عذاب در اين خطبه بر نهي سماع عيب است أَيُّهَا النَّاسُ اي مردمان مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ كسيكه دانست از برادر وَثِيقَةَ دِينٍ محكمي و استواري ايمان وَسَدَادَ طَرِيقٍ و راستي طريق عرفان فَلَا يَتَّبِعَنَّ فِيهِ پس بايد كه نشود و اقتدا نكند در حق او أَقَاوِيلَ النَّاسِ سخنان گفتار اي مردمان آما إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي بدرستيكه گاه هست كه مي اندازد اندازه وَتُخْطِئُ السِّهَامُ و خطا مي كند تيرها و مهدف مطلوب نمي رسد وَيُحِيلُ الْكَلَامُ و تجويل مي نمايد سخن وَيُبْرَأُ الْبَرِيءُ و بيگناه مي شود و سخن خطا مي كند بلكه موثر است در دل سامع و اگرچه دروغ باشد وَإِنَّمَا أَمْرُ ذَلِكَ بِقَلْبٍ و كلام باطل كار از دل مي برد آمده است گناه و موجب عقوبت آن وَاللَّهُ سَمِيعٌ و خداي تعالي شنوندهٔ غيبت است وَشَهِيدٌ و گواه است بر آن و جزا دهندهٔ است در آن جهان أَمَا إِنَّهُ آگاه باش بدرستيكه لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ نيست ميان حق و باطل إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ مگر مقدار چهار انگشت قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس سوال كرد از حضرت عليه السلام عَنْ مَعْنَى هَذَا الْقَوْلِ از معني اين قول فَجَمَعَ أَصَابِعَهُ پس بهم آورد انگشتان مبارك خود را وَوَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَعَيْنِهِ و نهاد آن انگشتان را ميان گوش و چشم خود ثُمَّ قَالَ آنگاه گفت الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ باطل آنست كه بگوئي ديدم چه عادت رسيده غالبا بر گفتن وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ و حق آنست كه بگوئي شنيدم و بدوم بر آنكه علم او بآن يقين است

مرض حضرت باين كلام تنبيه مردمانست بر مواضع معروف

که معروف مال باشد ولیس لها بعض المعروف فی غیر محقر و میت نهنده احسان را در غیر محل
حق نیف در غیر وجهی که سزاوار است که صرف مال کند در آن و حمد باهل او نزد غیر اهل آن
احسان بین الحفظ حقی و بهره از نیکویی ما آن را که داده الا محمدة التمام مگر ستایش
لیمان و ثناء الاشرار و مدح بدکاران و مقابلة الجمیل و کفارها مادام منها
علیهم مادام که نفت دهنده و احسان کننده باشد بر ایشان ما اجود بکفه چه بخشنده باشد
دست او و هو عن ذات الله بجمیل و حال آنکه او از ذات باری تعالی نیف در راه او بخیل است
و بسنده انکه نفت در غیر اهل استحقاق صرف کرده و حاصل ثواب بر آن مترتب نشده فمن
آتاه الله ما لا پس کسیکه عطا کند او را خدای تعالی فلیصل به القرابة پس باید که برساند
او را بخویشان خود افضال و لیحسن منه القیافة و باید که نیکو سازد در آن مال مهمانی
مردمان نیکو حفال را و لیفک به الاسیر و الغارم و باید که برهاند بآن مال اسیر و گرفتار
و لیعط منه الفقیر و الغارم و بدهد از آن مال بدرویش و وام دار و لیصبر نفسه
و باید که نهند نفس خود را علی الحقوق بر ادای حقوق مردم که بر وست و الثواب فیه
و بر وفع کردن منتها و عادتها از خود و از دوستان و برادران بر وجه امکان انتفاء
الثواب بجهة طلب کردن ثواب از حضرت یزدان فان حق ذا الحال الخصال پس مر کسیکه
فروتر باشد از این خصلتهای پسندیده شرف مکارم الدنیا بزرگواری مکرمتهای دنیا
و درک فضائل الاخرة و رسیدن به فضیلتهای عقبی ان شاء الله اگر خواسته باشد
هذا و از جمله خطب آن حضرت این خطبه است که واقع شده است فی ایام استسقاء
در ایام خواستن آب و آیات الارض التی تحملکم بدانید ای بندگان خدا بر زمین که
بر میدارد شما را و السماء التی تظلکم و آسمانی که سایه بر شما افکنده بر شما مطیعتان لو یکم
مطیع و فرمان بردارند مر پروردگار شما را و ادر اج روزی خلقان را زیرا که گرداینده است
چون پدر در فرو فرستادن باران و زمین را مانند مادر در قبول کردن آب و در رویانیدن
و پروریدن گیاه فراوان برای روزی بندگان کقوله تعالی فلینظر الانسان الی طعامه
انا صببنا الماء صبا الی قوله متاعا لکم و لانعامکم پس باید که نظر کند انسان
بخردی خود بچشم عبرت و به بیند که چه وجه احداث کرده می شود و ملاحظه این کند
که ما بخلقیم آب را از ابر بخلقی چنانکه باید پس بشگافیم زمین را شگافتنی چنانکه سزاوار

باشد پس برویانیم در زمین دانه که قوت توان گیرد چون حنطه و شعیر و غیر آن و بکاریم
و بیافرینیم درخت زیتون و خرما بنان و باغهای سبز و درخت و میوه های تر و میوه های
خشک برای برخورداری شما و برای منفعت چهارپایان و ما اصبحنا نحوا ان لکم و نگردانیدیم
زمین و آسمان که بر مهد شما باشد کیفما شرکت حوشان نوجعکم بجهنم در دناک سازد
شما را و لا تلفت الیکم و نه بجهنم قرب و منزلت رمان و احسان بسوی
شما و لا یجری عن جوابه منکم و نه از جهت چیزی که امیدوار باشند آن را از شما و لکن
امرنا بما ینفعکم و لیکن ما مامور شده اند به منفعتها و مایده ها آنها پس فرمان بردار
شده اند امر پروردگار خود را از برای شما و آفتها و بد بسته شده اند علی احداث بد
مصالحکم بر بهانه مصلحتهای کار شما مقتضای عادت و حکمت الهی فضا پس قیام
نموده اند آن مصالح نامناسب بعد از آن قیمه مجرما بدرستی سبب عصیان باران ای طرف
که ان الله تعالی بدرستیکه حق سبحانه و تعالی از آمد عیاد و بندگان خود را عند الاعمال
السیئة نزد عملهای ناشایسته ینقص الثمرات کم کردن میوه ها و حبس ابر کات و باز
گرفتن برکتها و اغلاق خزائن الخیرات و بستن ابواب خزینهای خیرات لیتوب تائب
تا توبه کند و رجوع نماید بدرگاه الهی توبه کنندگان و رجوع نمایندگان و یقلع مقلع و باز
ایستد از گناه باز ایستاده و یتذکر متذکر و پند گیرد پند گیرنده و یزدجر مزدجر و
منزجر شود منزجر بزجر نده و کذلک حبل الله سبحانه الاستغفار و بحقیق که گرداینده
حق سبحانه و تعالی کلمه استغفار را سببا لدرور الرزق سبب فرود آمدن روزی فراوان
و رحمنا للخلق و باعث رحمت از برای آفریدگار فقال قال پس فرمود در کلام
بزرگوار خود و استغفروا ربکم امر کرد شما را امر پروردگار خود بتوبه و انابت از
کفر و عصیان انه کان غفارا بدرستیکه او است امرزنده گناهان یرسل السماء
علیکم مدرارا تا بفرستد بر شما ابر را در حالتی که ریزان بود بباران و یمددکم
باموال و بنین و مدد فرماید شما را بمالها و پسران فرحم الله امرء پس رحمت
کناد خدا بر مردی استقبل توبته کردی او در به توبت و انابت بدرگاه یزدان
و استقال خطیئته و طلب نمود رفع معصیت را و منقلع ساخت گناه را از دل خود
بهناء حضرت رحمت و تارة حیث ته و پیش گرفت بر موت خود به توبه نمودن از عصیان

اللّٰهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ بارخدایا به تحقیق که ما بیرون آمده ایم بسوی رحمت تو من تحت
الْآمْطَارِ وَالْأَكْنَانِ از زیر بردها و پوششها یعنی از خانهای خود بیرون آمده ایم و باز صفه
رو به صحراها داده مجبه طلب رحمت از خزاین فضل تو و تقدّ عجیج إِلَيْهَا پیر و موجه توشده ام
بعد از ناله و فریاد بچهارپایان و اَکْوَلْدَان و شیر زنان را عَجِيجٌ فی رَحْمَتِكَ و رحالی که در عزت
کند کانیم در رحمت تو و مَرَاحِينَ فَضْلٍ يَغْتَلِكَ و امیدوار ایم بزیادتی نعمت تو وَخَائِفِينَ
مِنْ عَلَابِكَ و ترسندکانیم از عذاب تو و تَقْمِيلِكَ و خشم و عقاب تو اَللّٰهُمَّ فَاسْقِنَا ای
خدا پس آب ده ما را غَيْثَكَ باران خود و لَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ و مگردان ما
از زمره یأسان وَلَا تُهْلِكْنَا بِالسِّنِينَ و هلاک مساز ما را بسالهای قحط و تنگی وَلَا تُؤَاخِذْنَا
و مگیر ما را بِمَا فَعَلَ السُّفَهَا مِنَّا بآنچه کردند سفیهان ما و بد عملان ما یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
ای رحمت کننده تر رحم کنندگان اَللّٰهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ ای خدا یا بدرستیکه ما بیرون آمده ایم
بسوی تو تَشْكُو إِلَيْكَ شکایت می کنم بسوی تو ما لَا يَخْفَى عَلَيْكَ از چیزیکه پوشیده نیست بر تو
از حال ما حِينَ الْجَأْنَا و آنگاه پناه کردیم ما را الْمَضَايِقُ الْوَعْرَةُ تنگیهای صعب سخت
وَأَصَابَتْنَا الْمَحَايِطُ الْمُجْدِبَةُ و در بسوی تو قحطیهای که در یافته اند سالهای مگی را
وَجَدْبِ بارَان بِسَبَبِ بسبب بر شدن ارفعین را وَأَعْيَتْنَا الْمَذَاهِبُ الْمُعْتَرَةُ و عاجز و ضعیف
کردند ما را مطلبهای دشوار و تَلَاحَمَتْ عَلَيْنَا و پیوسته شد بر ما الْفِتَنُ الْمُسْتَفْظِعَةُ
فتنهای صعب و رشوار اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ ای خدا یا بدرستیکه درمیخواهیم از فضل تو اَنْ
تَرُدَّنَا انکه باز گردانی ما را از موضع دعا و نماز خائِبِينَ درحالی که ناامید باشیم وَلَا
تُقَلِّبَنَا و باز پس نبری ما را بِمَا نَزَلَ واجبین در وقتی که سخت اندوه خورنده باشیم از عدم
استجابت دعا وَلَا تُخَاطِبَنَا و خطاب و عتاب نکنی با ما بِذُنُوبِنَا بواسطه گناهان ما وَلَا
تُقَايِسَنَا و قیاس نکنی و برابر نفرمایی ما را بِأَعْمَالِنَا بکردارهای بد ما اَللّٰهُمَّ انْشُرْ
عَلَيْنَا غَيْثَكَ بارخدایا پراکنده کن بر ما باران خود را وَبَرَكَاتِكَ و فزونی و زیادتی نعمت
خود را وَبَرِّقْ لَنَا در روزی خود ما و سَحَابَ رَحْمَتِكَ و ابر رحمت و مهربانی خود را وَأَسْقِنَا و آب ده
ما را سَقْيًا نَافِعَةً آب رادنی با نفع و سودمند مُرْوِيَةً سیراب سازنده مُرْوِجَةً هر موجه مُعْشِبَةً
روینده گیاه از برای هر حیوان ذی حیوة تُنْبِتُ بِهَا که بروياني ببب آن سَعَةً مَا فَقَدَ
فات آنچه فوت شده باشد از غلات وَتُحْيِي بِهَا و زنده گردانی بواسطه آن مَا فَقَدَ فات

آنچه مرده از نبات نَابِغَةَ الْحَيَا آن چنان باران که نشاندهٔ نشکی باشد و در عین روا
بعد واقع شده یعنی آن نوع باران که نفع رساندهٔ خلایق باشد كَثِيرَةَ الْمُجْتَنَى بسیار میوه چیده
شدهٔ که حاصل شده باشد از آن تَرْوِي بِهَا الْقِيعَانَ سیراب کردانی بآن باران
زمین های هموار را که معتاد از برای زراعتها وَسُيُولَ الْبُطْنَانِ و روان کردانی بآب بسیار
منخفض را از رود خانها وَتُنَوِّرُ الْأَشْجَارَ و سبز دار کردانی درختان را از برای
میوه و تُرْخِصُ الْأَسْعَارَ و ارزان کردانی نرخها را بجهة کثرت غلّه إِنَّكَ عَلَى مَا تَشَاءُ
قَدِيرٌ بدرستیکه تو بر آنچه میخواهی از رخص و جدب توانائی

درین خطبه بیان میفرماید حضرت پیغمبر عالیقدر و فضایل و کمالات رسول مختار و انحراف عامهٔ
اشرار از طریقهٔ پروردگار و عدم تمسک ایشان باهل بیت اطهار علیهم السلام که بر تمسک
حق سبحانه و تعالی حضرت پیغمبر خود را بایشان مخصوص ساخت ایشان را بآن من
وجه از وحی خود بواسطهٔ جبرئیل امین و جعلهم و گردانید ایشان را حُجَّةً گرفتن
خلقی بر حجت و محجه و دلیل موجه را بر فریبکاران خود لِئَلَّا يَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ تا واجب و لازم
نشود حجت و برهان مر ایشان را بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ بِالْإِنْذَارِ بسبب ترک عذر آوردن بسوی
ایشان و لازم کردن بندهٔ حجت بر ایشان فَلَمَّا بس چون اندسپانه بندگان را بِلِسَانِ
الصِّدْقِ بزبان راست که دعوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که مؤیّد بود به
معجزات بامره إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ بسوی راه درست و پسندیده که آن راه شریعت مطهر او بود
أَلَا إِنَّ اللّٰهَ آگاه باش بدرستیکه حضرت او جبار فَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ آنکه بر ساخت
خلقان را كَشْفَةً بِحُكْمِهِ بر ساختنی با یکه تکلیف فرمود ایشان را بعبادات چه تکلیف کاشف
بود از آنچه حق سبحانه دانسته آن را بعلم ازلی از زمرهٔ عباد و عصیان ایشان لَا لِأَنَّهُ
جَهِلَ مَا أَخْفَوْهُ نه انکه مذانسته آن چیزی را که پنهان کردند مَصُونُ أَسْرَارِهِمْ
از نکته دانش سرای خویشان وَمَكْنُونُ ضَمَائِرِهِمْ و اندیشهای دل گرفته ایشان
وَلَكِنْ لِيَبْلُوَهُمْ و لیکن تا بیازماید بدین معامله از آیندگان که کدام ایشان أَيُّهُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا که کدام از ایشان بهتر اند از روی کردار فَيَكُونَ الثَّوَابُ جَزَاءً تا باشد ثواب
بادش عمل ایشان وَالْعِقَابُ نَوَالًا و عذاب جزای کردار قبیح ایشان بِمَنِ الَّذِينَ
دعوی کنان اندان کسانی که دعوی کردند أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا انکه ایشان اند

دستوار نمودن علم و کتاب و رجهار نه ما که اهل بیتیم كَذِبًا از روی دروغ گفتن وَبَغْيًا عَلَيْنَا
و از روی ظلم کردن و ستم نمودن بر ما أَنْ رَفَعَنَا اللّٰهُ بجهت آنکه برداشت ما را خدای تعالی
وَوَضَعَهُمْ و فرو گذاشت ایشان را وَأَعْطَانَا و داد ما را منصب امامت و خلافت را
وَحَرَمَهُمْ و محروم گردانید ایشان را از آن وَأَدْخَلَنَا و در آورد ما را به عنایت خاص حق
وَأَخْرَجَهُمْ و بیرون برد ایشان را از آن پس از روی کذب و بغی بعضی از مخالفین
دعوی امامت و خلافت کردند و بعضی دعوی فضیلت با انکار امامت و خلافت و فضیلت
و عصمت و طهارت و غیر ذلک در ما و در روایت بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى با ما خواسته می‌شود
هدایت و رهنمائی وَيُسْتَجْلَى الْعَمَى و با روشنی جسته می‌شود از کوری و گمراهی و غیر مخالفین
بدین و معاندین بر کینه ما را وسیله خود ساختند لاجرم در وادی ضلالت گمراه شدند
و از دین و راه حق کور و بی بصیرت گردیدند وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
أَعْمَى وَأَضَلُّ إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ بدرستیکه امامان از قریش اند باتفاق غُرِسُوا
فِي هَذَا الْبَطْنِ نشانده شده اند ایشان در این بطن مِنْ هَاشِمٍ از هاشم عبد مناف
و مؤید قول حضرت رسالت پناه و ولایت علیهما الصلوة والتحیة علی مع الحق والحق
مع علی یدور حیث دار لَا تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ صلاحیت ندارد امامت بر غیر ایشان
وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ و صلاحیت ندارند والیانی که غیر ایشان باشند و مراد
از آن امامان ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است زیرا که ایشان مخصوص شده اند
از عموم قول رسالت پناه که الائمة من قریش بقول آنحضرت که مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق وانی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی ان تمسکتم بهما لا تضلوا بعدی پس دیگران موجب گمراهی شدند
و دیگر کمال استحقاق و خلافت که آن عصمت است و طهارت و معرفت و وفور علم نزد
امیرالمؤمنین بود و یازده فرزند وی علیهم السلم نه نزد دیگران و نصوص دال بر امامت
و خلافت امیرالمؤمنین از کتاب و سنت مالا یحصی است و علامه قدس سره العزیز
دو هزار دلیل را اجرا کرده در این باب پس ایشان را گذاشتن و تمسک بغیر ایشان
جستن علامت کوردلی و بی بصیرتی است فنعم ما قال سنی بی بصیر کوردلی غیر گزیده
بر علی ولی آثَرُوا عَاجِلًا برگزیدند بنی امیه و اتباع ایشان متاع سرای

ناپایدار را

ناپایدار را وَأَخَّرُوا آجِلًا و واپس انداختند کردار پسندیده و عبادت را که مخصوص
است از برای دار القرار وَتَرَكُوا صَافِيًا و ترک کردند زلال صافی آب دار را که خالص
است از تیرگیهای اعراض و امراض منغصه عیش به عکس دنیای غدار وَشَرِبُوا آجِنًا
و آشامیدند آب متغیر تیره را یعنی حطام دنیای بد عاقبت را که مخلوط است به کدورات اعراض و
امراض منغصه و انواع آزار كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ گویا من نگاه میکنم بفاسق
ایشان یعنی عبد الملک بن مروان وَقَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ در حالتی که مصاحبت با فعل منکر
کرده از شرب خمر است و انواع معاصی دیگر فَأَلِفَهُ پس الفت گرفته بدان وَبَسِئَ بِهِ
و آرام گرفته با آن وَوَافَقَهُ و موافقت کرده آن منکر را حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ
تا آنکه پیر شده یعنی سفید گشته میانهای سر او وَصُبِغَتْ بِهِ خَلَائِقُهُ و رنگ گرفته باو
طبیعتها و سرشتهای او برنگ حرص و آمال دنیویه ثُمَّ أَقْبَلَ پس از آن روی آورده
با منصب فتنه مُزْبِدًا در حالتی که کف بر آورده كَالتَّيَّارِ دریای موج زننده لَا يُبَالِي
مَا غَرَّقَ اصلا باک ندارد از آنچه غرق گرداند تشبیه فرموده اقبال او را در جرأتی که
خارج از اندازه است بحر مواج و استعاره فرموده او را از برای او لفظ مزبد را أَوْ كَوَقْعِ
النَّارِ فِي الْهَشِيمِ یا مانند افتادن آتش است در گیاه خشک و وجه شبه سرعت فعل است
یعنی هم چنانکه آتش سریع است در افتادن در گیاه خشک او نیز سریع است در افعال قبیحه
قبیحه که لَا يَحْفِلُ مَا حَرَّقَ نمی‌اندیشد از آنچه سوزاند از عباد و بلاد أَيْنَ الْعُقُولُ
الْمُسْتَصْبِحَةُ کجا اند عقلهای چراغ برافروزنده یعنی بِمَصَابِيحِ الْهُدَى بچراغهای هدایت
وَالْأَبْصَارُ اللَّامِحَةُ و بصرهای نگرنده إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى بسوی نشانهای تقوی و طهارت
این اشارت است با ائمه انام که از صلب امام حسین اند علیهم السلم أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي
وُهِبَتْ لِلَّهِ کجا اند دلهائی که بخشیده شده باشند از برای خدای تعالی یعنی مطیع و منقاد
فرمان او شده باشند وَعُوقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ و بسته شده باشند بر طاعت
و فرمان برداری او یعنی مقصور باشند بر طاعت و محصور باشند در عبادت ازْدَحَمُوا
انبوهی نمودند بنی امیه و اتباع ایشان عَلَى الْحُطَامِ بر متاع دنیای بد عاقبت وَتَشَاحُّوا
عَلَى الْحَرَامِ و نزاع نمودند با هم در فعل حرام وَرُفِعَ لَهُمْ و برداشته شده است و نمایان کرده شده
برای ایشان عَلَمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ نشانه بهشت و دوزخ فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وُجُوهَهُمْ

پس کرد بنده اند از بهشت روبهای خود را و اَقْبَلُوا اِلَی الدُّنْیَا و روی آوردند بسوی دنیا و ترک
بِاِنَّمَا اِلْهَمَ بِه علمای حق یعنی بر سبب حطام دنیای ناپایدار متوجه شده اند انس با یدار
دعاهم مربهم خواهد بهشت ایشان را پروردگار ایشان بطاعت و عبادت فَنَفَرُوا وَ وَلَّوْا
پس رمیده بهشت و پشت کرد بنده بر فرمان او و دَعَاهُمُ الشَّیْطَانُ و خواهد بهشت ایشان را
شیطان فَاسْتَجَابُوا پس اجابت کرده اند و منقاد او شده و اَقْبَلُوا و روی آورده باو و اطاعت
قبول او کرده عبارت این خطبه بر نظم دنیاست و حث عباد بر کسب زاد عقبا
اَیُّهَا النَّاسُ ای گروه مردمان اِنَّمَا اَنْتُمْ فِی هٰذِهِ الدُّنْیَا جز این نیست که شما در این سرای
فانی غَرَضٌ یُنْتَضَلُ فِیهِ الْمَنَایَا هدف تیر اندازی اند در و مرگها یعنی شما نیز مرگید
مَعَ کُلِّ جَرْعَةٍ شَرَقٌ با هر شامیدنی از شراب دنیا بسیار باشد و بیت در کل شکسته و فی
کُلِّ اُکْلَةٍ غُصَصٌ و در هر خوردنی از محنتها و الم بیت کلوکرفته لا تَنَالُونَ بِهَا نِعْمَةً
نمیرسد از دنیای پر خطر بنعمتی اِلَّا بِفِرَاقِ اُخْرٰی مگر بجدا شدن از نعمت دیگر جهت آنکه
دنیا مکانی است که مجتمع شود در آن نیز از آنکه آن لذات حاصل می شوند بطریق حواس
فملف پس نزدیک است نفس بمحل نوعی از آن و اشتغال او با آن محروم می ماند از نوع
دیگر بخلاف لذت آخرت و لَا تَعْمَرُ مِنْکُمْ مُعَمَّرٌ و زندگانی داده نمی شود هیچ دارنده عمری
از شما فَیَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ روزی از زندگانی او اِلَّا بِیَوْمٍ آخَرَ مِنْ اَجَلِهِ مگر بروز دیگر از
دیگری از مدت عمر او نیز که طول عمر است بنقص عمر دیگر است وَ لَا تَجْتَرُّ کَرَّةً و
کرده نمی شود از برای او نیز زیادتی فِی الْکِلَّةِ زیادتی و افزونی در خوردن او اِلَّا بِفَادٍ
مانند آنها این نیز خبر بکر بهیت شدن آنچه پیش از این زیادتی است از روزی او وَ لَا
یُجَدَّدُ لَهُ اَثَرٌ و زنده می ماند از برای او فرزندان اِلَّا مَاتَ لَهُ اَثَرٌ مگر می میرد او را
فرزندان دیگر وَ لَا یَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِیدٌ و نو نمی شود او را نو شده اِلَّا اَنْ یَعْدُوَ عَلَیْهِ
لَهُ جَدِیدٌ مگر بعد از آنکه کهنه می شود نوی دیگر وَ لَا تَقُومُ لَهُ رِیَاشَةٌ و قائم نمی شود
از برای او رشته از کیاه اِلَّا وَ تَسْقُطُ مِنْهُ مَحْفُوفَةٌ مگر می افتد از او درید
خشک شده این کنایت است از کندی چیز بعد از اقدام چیزی دیگر وَ لَقَدْ مَشَتْ اُصُولٌ
و بتحقیق که گذشت اصلهای که نحن فرعها ما فرعهای اَنْتُمْ یعنی پدرانی که ما
فرزندان ایشانیم فَنَا بَقَاءُ فَرْعٍ پس پیداست که چه باشد بقای فرع تَعَدُّدَ ذَهَابِ اَصْلِهِ

جدار رفیق اصل او وَمَا اُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ و بدعت آورده نشد بعد یعنی در راه مضلی
اِلَّا تُرِکَ بِهَا سُنَّةٌ مگر که ترک کرده شد سنتی و راه حقی زیرا که بدعت آنست که پیدا شده
باشد بوجه بحث شرعی در دین و ست اصطلاحی است منصب ارسال سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و ترک بدعت سنت است پس ارتکاب بدعت مستلزم ست باشد فَاتَّقُوا اللّٰهَ پس بپرهیزید
از خدا عِبَادَ اللّٰهِ و آنرا مُتَخَلِّقِینَ و لازم شوید براه روشن و سیع که آن راه شریعت حضرت خاتم
الانبیاست صلی الله علیه و آله اِنَّ عَوَازِمَ الْاُمُورِ بدرستیکه امور عزیمه یعنی سنن که در عهد
رسول الله بدان مراعت میکردند و مواظبت مینمودند اَفْضَلُهَا بهترین و خوب ترین عوازم
وَاِنَّ مُحْدَثَاتِهَا و بدرستیکه امور مخدوده نو پیدا شده شِرَارُهَا بدترین امور ست زیرا که
مخالف بسنت سید المرسلین ست و از کلام اکحضرت ست که منسوب
وَقَدِ اسْتَشَارَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ در حینی که مشورت کرد با آن فرقه اصحاب عمر ابن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب فِی التَّوَجُّهِ لِقِتَالِ الْفُرْسِ بِنَفْسِهِ در رفتن به محاربه اهل فارس
بنفس خود و این در وقتی بود که جماعتی از اعیان کفره کار مملکت خود را کرد ست
اهل اسلام بود تفویض بزدجرد شهریار کردند و او بهمدان آمده باطراف مملکت خلیفه
فرستاد و مدد طلب کرد صد و چهل هزار کس و بعضی گفته اند که دویست هزار مرد جمع
شدند و او رسم این فرقه زار را امیر لشکر ساخت و بانواع عاطفتش نوخت تا مجرب
لشکر اسلام قیام نماید امیر کوفه این حال را دانسته کیفیت آن را در نامه ثبت کرده بدربار
عمر فرستاد و چون نامه بوی رسید اصحاب کبار خود را طلبیده باب آن مشورت کرد در باب
رفتن خود به محاربه ایشان بعضی گفتند برای خود عمل نمای و عثمان و توابع او گفتند که
رفتن تو اولی است عمر این صورت اخیر را صواب ندیده مشورت کرد بحضرت امیر کبیر علیه
صلوات الله الملک القدیر اکحضرت فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ بدرستیکه این کار لَمْ یَکُنْ
نَصْرُهُ وَ لَا خِذْلَانُهُ مبنی یاری دادن او و فرو کذاشتن یِکَثْرَةٍ و نه بسیاری
لشکر و انبوهی مردم و نه بکمی مردمان یعنی نصرت این امر بسبب بسیاری لشکر و خذلان او بسبب کمی لشکر
نیست هُوَ دِینُ اللّٰهِ الَّذِی اَظْهَرَهُ آن امر دین خداست که غالب کرد بنده آنرا بر همه
ادیان وَجُنْدَهُ الَّذِی اَعَدَّهُ و لشکر او ست که عزیز کرد بنده آن را و در بعضی روایات
اعده ست یعنی مهیا و آماده ساخت آن را وَاَمَدَّهُ و قوت داد آن را بر دشمنان حَتّٰی بَلَغَ

مالیّ تا انکه رسید انچه رسید از عزت و کثرت آن در اقطار و طلوع حیث طلع و فلوع کو
ابدا فی انجا که طلوع کو بین در اقطار فی جمیع عالم با مدار حالق علی الاطلاق و نحن علی
موعوده من الله و ما مستقریم بر وعده که از خدا لا نهم و آن وعده غلبیت اسلام است
بر سایر ملل و ادیان و عدم خوف مسلمانان از اهل طغیان و عدوان حیث
قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعنی وعده کرد خدای تعالی آن را که گروند دارند شایسته و کردار
شایسته که البته ایشان را خلیفه گرداند در زمین کفار از عرب و عجم هر جا که خلیفه گرداند
امان را که بودند پیش از این یعنی بنی اسرائیل که زمین مصر و شام بدیشان داده بود تا نصرت
میکرد ایشان را در آن و هر آینه ممکن و ثابت سازد از برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است
و مرتضی کرده از برای او یعنی دین اسلام مراد است که او را بر همه ادیان غالب گرداند و بدل
دهد ایشان را از پس ترس ایشان ازاعادی امنی را حضرت عزت بعد از ادراک زمان
بوعده مؤمنان وفا فرموده جزایر عرب و دیار کسری و بلاد روم بدیشان ارزانی داشت
و بعدمت گرفتند و بخای مشارق و مغارب بحکم لیظهره علی الدین کله بکوره
تسخیر طاز مان سدهٔ شرع بنوی و منا بعان احکام مصطفوی در آید دوم بدم صبت
کمال دولت خدام او عرصهٔ روی زمین را سراسر خواهد گرفت شاهباز همتش چنبر
کبد مال قدر از ثریا تا ثری در زیر پر خواهد گرفت واقع منجز وعده و خدای تعالی
راست کنندهٔ وعده حق است و ناصر جنود و یارندهٔ لشکر خود و مکان التقدم بالاکبر
و جای قیام نماینده کار اسلام که امام است مکان التنظیم بین الخمر هو جای ریسمان است
از هره و تجمعه که گرهی کند آن را و ینضد و انتظام می دهد آن را بهم فان انقطع
التنظام پس اگر منقطع و بریده شود ریسمان مهره متفرق و ذهب متفرق و پراکنده
شود مهرها و زر هم باشد ثم یجمع یجمعها فیرده انضدا پس جمع نموده بر نهای خوف
مرکز یعنی هم چنانکه نظام که ریسمان مهرها است جمع می کند و انضام می دهد اجزاء را بر یکدیگر
و در حین انقطاع منتشر و پراکنده می شوند از هم امام نیز مثل آن نظام دارد که بوجود
باجود او مسلمانان بر ریست اجتماع باقی اند و نزد عدم او منتشر و متفرق می گردند و العرب

القدیم و مردمان عرب امروز و آن کانوا قلیلا و اگرچه اندک اند نسبت بکران منهم
کثیرون پس ایشان اسیار اند با ایشان سبب اسلام و ایمان حکم کرده شد با الاجتماع
عزیز و غالبند باجتماع و اتفاق فکن قطبا پس باشد قطب سیما که مدار علیه اوست
و استدیر التجلیا العرب و کرد آن اسیار ا بعرب استعاره فرموده لفظ قطب از برای
امام و اسیار از برای امور اسلام باعرب یعنی امور اسلام بگردش او در باعرب را بر اسانند
تعارف مردمان عرب و آصالم دونک و در آر ایشان را نزد خود را نار الحرب در آتش محاربه
و مقاتله فانک ان فعلت پس بتحقیق که تو اگر بکردن روی بین هذه الارض ایشان
زمین یعنی مدینه طیبه انتفضت علیک العرب فرود آیند بر تو عربان بیکبار من کل افق
و اقطارها از جوانب زمین حتی و نواحی آن حتی تکون ما تدع و در آوند تا آنکه باشد
انچه واگذاشته باشی از پس خود من العرب ایات از مواضع می افت بر اسلام و اهل آن اهم
الیک مهم تو بسوی تو مما یبن یدیک از انچه در پیش است از کار زار بر ایشان و لهما
عرب استقراری مدار ند پس باکه طمع کنند بعد از رفتن تو در خلافت و امور اسلام
مرج و مرج شود و کار به فتنه کشد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا بدرستیکه مردمان
عجم اگر نظر کنند بسوی تو فردا یقولوا هذا اصل العرب میگویند که این اصل عرب
و پیشوای ایشان است فاذا اقتطعوک پس اگر شما را پاره پاره کردید او را استیصال خود
یابند و دست رسید میکنون ذالک اشد پس رفتن تو به محاربه ایشان سخت تر باشد
از آمدن ایشان به قتال مسلمانان لکلبهم علیک از حمله شوه و حرص ایشان بر تو
طمعهم فیک و طمع اشدون ایشان در تو و جوان عمر علیه اللعنة گفته بود با میر المؤمنین
که منم میخواهم که ایشان را عاصی محاربه کنند از این جهة میفرماید در جواب او که و اما ما ذکرت
پس اما انچه ذکر کردی من تسییر القوم از آمدن اهل فرس الی قتالی المسلمین بجهة
مسلمانان فان الله تعالی لیخالف بین قلوبهم پس بدرستیکه خدای تعالی هو اکره لمسیرهم منیتک مکروه
تر می شمارد از تو رفتار ایشان را و هو اقدر علی تغییر ما یکره و او قادر تر است
بر تغییر و تحویل انچه مکروه است برادر و چون شکایت کثرت اعدا نیز بآن حضرت کرده
بود از این جهة میفرماید که و اما ما ذکرت من عددهم و انچه یاد کردی از بسیاری عدد
ایشان فانا کنا نکره فی قتالهم فیما مضی پس ما خوبیم که کار زار کردیم با کفار در زمانی که

پیش از این بعضی زمان سید المرسلین یا الکذبت بالکتاب بسیار و انا کنا نقاتل بالتنزیل
و القرآن نیز و حزب این جنت که ما با ایشان کردیم جهاد و نصرت حضرت پروردگار ما بود در حرب
اعدا لو کل می باید کو بر خدا و اصحاب او می باید بر تحمل از کثرت اعدا

درین خطبه دکر اعراض جهت می باید در معرض مدح حضرت رسالت مکو بلکه جعلت
الله محمدا بالحق پس بر اکتفت محمد ابن عبد الله راضی مباش و قلم بر بستر و رستی یخرج
عباده تا پردن اورد بندکان را من عبادة الاوثان از پرستیدن بتان الی عبادته
بسوی عبادت یزدان و من طاعت الشیطان و از فرمان بردن شیطان الی طاعته
بسوی طاعت حضرت یضل بها قد بینه با فرانه کرد بیان کرده بهت آنرا حق سبحانه و تعالی
و حکم کرده آن را لیعلم العباد ربهم تا بداند بندکان پروردکار خود را انحلوه
و فهمی که می دانند او را و لیقروا به و اقرار کنند با فرید کار خود بعد اذ جحدوه
بعد از انکه جاحد بودند با و منکر وحدانیت او و لیثبتوه و اثبات کنند وجود او را
بعد اذ انکروه بعد از انکه می شناختند او را فتحق سبحانه هم پس بود ابکوهن
سبحانه از برای ایشان وجود خود را بی کتاب پیغمبر رکتاب بزرکوار خود من غیر ان یکونوا
رأوه بدون انکه دیده باشند او را و لا اروهم من قدرته سبب آنچه نمود بایشان
از قدرت و توانایی خود بانواع علامات و آثار و باصناف بدایع حکمه استوار و حقق قولهم
من سطوته و ترسانیدن ایشان را از شوکت و سلطنت خود تا فرمان کنند و عصیان
نورزند و کیف حق وجوه نبود کردن حق آن کسی را که خود کرد از فرمان
ماضیه یا المثلات معقوبات نازله و اتصد من احتصد و درو دید و منقطع ساخت کسی را
که درو دید و استیصال نمود یا النیقات برجستها و عقبها دشوارها و انه سیاتی و بدرستیکه
زود باشد که باید بر شما من بعدی از پس من معالم دینی نشانهای دین
شتی اخفی من الحق روزکاری که باشد در روزکاری که باشد در پوشیده و پنهان
تر کردار حق که طریق هدایت حق بهت و لا اظهر من الحق و نه ظاهر تر از باطل که راه
ضلالت انتساب شیطان بهت و لا اکثر من الکذب و نه بیشتر از دروغ بستن علی الله
در تشویر بر خدا و رسول او روایت بهت از شیعه که پیروی محمدان بهت که نه عشر
حدیث دروغ بهت و افترا و از زرار رفظی منقول بهت که بیست حدیث جمع کرد همچو موی

لیعد

سفید بر اعضای کاو سیاه و از ابو یوسف قاضی مروی بهت که بسیار تفتیش احادیث کردم
هشت هزار یا فتم چهار هزار از آن دروغ بود و چهار هزار دو هزار توقف داشتم در صحت
و کذبش دو هزار از آن صحیح و درست بود و لیس عند اهل ذالک الزمان و نباشد
نزد اهل این زمان سیاعة الیوم من الکتاب ساعتی کار سد تر از قرآن اذا تلی حق
تلاوته و تبیه هر کاه که بخوانند آن را چنانکه حق خواندن آن باشد و لا انفق منه و نباشد
ساعتی رواج تر از قرآن اذا حرفت عن مواضعه هر کاه که تحریف و تغیر کرده شود
از مواضع آن بجهت اغراض جاهلان و لا ابی الیانه و نباشد در شهرها شیئ ابکر
من المعروف چیزی زشت تر از کار شایسته و لا اعرف من المنکر و نباشد بکوتر
از کار منکر و نا بایسته فقد نبذ الکتاب پس بدرستیکه بیفکند از دست کتاب را حملته
حاملان او را از تامل کردن در آن و عمل کردن با آن و تناسته او حفظته و فراموش
کرده بودند آن را حافظان آن بجهة توجه آن با امور شیطان فالکتاب یومئذ و اهله
پس قرآن در آن روز و اهل آن بیئة آنها که تابع او باشند منفیان طریدان نفی
کرده شدکان و راندکان باشند از رها وضاحیان مضطهدان و دور صاحب صحبت
کرده باشند بالجد بکرفتن طریق واحد و در بکراه که آن راه آتش بهت که لا یؤوی و جایی
مؤوی جای ندهد ایشان را جای دهنده و چون حافظان قرآن و عمل کنندکان باشند
در دست بر دقیق مراد الله منفق باشند و مصاحب با آن کتاب در طریق هدایت و مردمان
آنزمان منفق و مجتمع باشند در سلوک بودن بوادی ضلالت و جهالت فالکتاب و
اهله فی ذالک الزمان پس قرآن و نا اهلان او در آن زمان فی الناس در میان
مردمان بصورت و لیسا بهیئة و نباشد بحسب معنی در میان ایشان و معهم و با ایشان
باشند ظاهرا و لیسا معهم و نباشند با ایشان باطنا لان الضلالة لا توافق الهدی
زیرا که ضلالت موافق نیست با هدایت پس جمع نشوند در محل واحد که قلب بهت قرآن جمعا
و اکر چه باشند مجتمع در یکزمان فاجتمع القوم علی الفرقة پس مجتمع و متفق باشند قوم
آن روزکار بر جدا شدن از شریعت سید مختار و افترقوا عن الجماعة و جدا باشند
آن جماعت باطله از جماعت محقه کانهم ائمة الکتاب کویا ایشان امامان کتابند
و لیس الکتاب امامهم و نیست کتاب امام ایشان فلم یبق عندهم پس باقی نماند نزد

ایشان مینهد از آن کتاب الا آسمه مکرام او و لا یعرفون الا خطه و نقطه و شاید مکر حفظ و کتاب او نه معانی و احکام او و من قبل ما مثلوا بالصالحین ما ما مصدریست و مرفوع المحل بابتدائیت و جزاء و قبل از روست که آن و من قبل بیش از پیش است مثل نمودن و عقوبت کردن ایشان صالحان کل مثلة برجمع انواع عقوبت مراد آنست که مکلم زمان عقوبت کردن ایشان است بزمان کسانی که باشند بعد از ایشان بسیرت ایشان ایا کلام بشارت است باعمال ناشایسته امراء و ولات جائره مثل ذو الکلاع هبری و ابرهه ارطاة مزنی و عبید الله زیاد و حجاج و غیر ایشان لنعلم الله که باشیعه اکفرت عقوبت می کردند و ابناء و میرسانیدند و بظلم و ستم می کشتند در بلاد و حجاز و یمن و سایر اطراف زمین حاصل کرد عقوبت کردن این گروه طاغیه باغیه مقدم است بزمانی که بعد از ایشان باشد و تمثیل عید فهم و دیگر مقدم است نامیدن ایشان صدق صالحان را بر خدای تعالی نمایند در رفع و بهتان و جعلوا ان الحسنة و کردانیدن ایشان در کار ناشایسته صالحان الفقوا بزعمهم السیئة عقوبت بد و جزای ناشایسته چنین جماعت ناکار طاعت شعبها نرا سیئة شمرند و سبب آن ایشان بانواع عقوبت و فتن مبتلا سازند و ان ما هلاک من کان قبلکم و بدرستیکه هلاک شدند آنکسانی که بودند پیش از شما بطول اعمارهم مدت زندگانی ایشان و تغیب اجالهم و بغایب بودن اجلهای ایشان حتی نزل بهم تا آنکه فرود آید بایشان الموعود الذی ترد عنه و عده داده که باز داشته می شود از و تعلمه علذار و عذر آوردن مراد مرگ است و یرفع عنه التوبة و برداشته می شود از و توبه کردن و تحل معه النار عقوبت و فرو آید باو معجل شدیده که مبدء او لها باشد و آنقمة و امر آخرش و فرمانی طبعت ایها الناس ای گروه مردمان امنوا من استصبح الله کیکه طلب بخوت کند از خدای تعالی توفیق داده شود و من اتخذ قوله دلیلا و کیکه فرا گیرد گفتار خدا را برای او حق هدی هدایت داده شود للتی هی اقوم مر طائفه را که ابنت طرق و اعظم راست و ان جار الله و بدرستیکه همسایه خدای تعالی یعنی ملازم درگاه او بطاعت و نفسها امن الیتهم است از عذاب و عدوه خالف و دشمن او نسیان است و هراسان و انه لا ینبغی و بدرستیکه سزاوار نیست لمن عرف عظمة الله مرکسی را که شناخته است هیبت و بزرگواری خدای تعالی ان یتعظم انکه خود را بزرگ بیند زیرا که عظمت

خلق حقیر و خوار است در جنب عظمت خالق فان فوق الذین یعلمون بدرستیکه بر رکی قدر آن کسانی که میدانند ما عظمته بکنه عظمت و بزرگی اوست ان یتواضعوا الذی آنست که متواضع شوند از برای او یعنی خود را در جنب عظمت و سجانه لیست شمارند و تکبر را از حق دور دارند و سلامة الذین یعلمون و سلامتی دور از رستگی آنانی که میدانند ما فضل قدرته و قدر قدرت او را ان یتضاءلوا ذلت آنست که کردن نهند از برای او و مطیع و منقاد او شوند فلا تنصرفوا عن الحق پس نفرت مکنید و مرمیدار از حق نفار القسیح من الاجرب مجو نفور رمیدن البدن از کیکه علت جرب داشته باشد و الریب من صدع ذی الدین مجو نفور رمیدن شوند از کیکه بیمار باشد و اعلموا و بدانید ای جماعت مردمان انکم لن تعلموا لن رشدا انکه نمی شوید راه مستقیم را حتی تعرفوا الذی ترکه تا انکه بشناسید کسی را که ترک کرده آن طریق مستقیم را نابرا کنید از و لن تاخذوا بهتان الکذاب و هرگز فرا نمی گیرید عهد و پیمان قرآن را حتی تعرفوا الذی نقضه تا انکه بشناسید کسی را که نقض عهد کرده و شکسته پیمان را و لن تمسکوا و اصلاحبکم و درنمی زنید آن کتاب و متوسل آن نمی شوید حتی تعرفوا الذی نبذه تا انکه بشناسید کسی را که انداخته آن را از روی جهة استهتار یعنی معرفت پیدا کردن به تارک رشد و ناقض کتاب شرط است در تمامیت معرفت رشد و اخذ کتاب نیز از که معرفت نامه شیئی مستدعی معرفت سوک و شبهاست که سبب نقصان معرفت آن شیئی است تا معرفت آن بر وجه بصیرت باشد و چون راه رشد و مستقیم آن راهی است که اکثرت بر آنست و تارک آنراه غوایان او بسیار از ضلال پس نامیت معرفت راه فرع معرفت ضلالت باشد که ترک آن راه کرده باشند و نقض کتاب نموده و متوسل شده بشبهات باطله و شبهه بیت که این کلام عدل نظام اشارت باکله قرنی یا دوستان حق تمام نمی شود مگر بتبرا از دشمنان آن فالتمسوا ذلک پس طلب کنید رشد و تمسک کتاب را بین علیه السلام اهله از نمونه اهل کتاب که ائمه هدی اند صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان ایشان یا هم علیش العلم پس بدرستیکه ایشان زندگانی دانش اند و حیات عرفان و موت الجهل و مرگ جهل اند و عالم و جاهل بمنزله مفهوم لفظ حیوة و موت از برای اهل رشد باعتبار انکه وجود علم و عدم جهل سبب وجود ایشان است هم الذین یجدکم العلم ایشان کسانی اند که جز میدهد

شد از احکام ایشان عن علیهم از دانش ایشان باسرار و عن یمینهم عن منطقهم و خاموشی ایشان
از کفار ایشان تحکمت ارشد کار بزرگ که سکوت را در جایی که سکوت باید کرد از جمله حکمت
اوست در امر ملک و ملکوت و ظاهر هم عن باطنهم و ظاهر ایشان که هیئت خاشعان
و عابدان است از باطن ایشان که اوصاف نفوس نفیسهٔ ایشان است به کمال قوت علم
و عمل ایشان پس بحکم الظاهر عنوان الباطن متصف باشند بانواع کمالات علمیه و صفات
جمیلات عملیه لا یخالفون الدین و مخالفت می کنند در دین و لا یختلفون فیه
و اختلاف می کنند در آن چون مخالفان با دین هو بینهم پس دین در میان ایشان
شاهد صادق گواهست رست که و صامت ناطق و خاموش رست که با اشاره فرموده
لفظ صامت و ناطق را از برای دو معنی اعتبار آنکه نزد رجوع کردن آن مفید احکام شرعیه
است و نزد عدم رجوع خاموش است از بیان قواعد رباینت

و از جمله خطب اکفرت است که واقع شده فی ذکر اهل البصرة در یاد کردن حوال مردم
بصره و مذمت ز بر کل واحد منهما یرجوا الآخرة هر یک از طلحه و زبیر امید میدارند
از برای کار امارت و یقظه علیه و امید میدهد آن را بر نفس خود و دوستان خود
نه صاحب خود ایشان مخالف بودند به بلکه بکر در نفس الامر و اگر چه متفق بودند در مخالفت
کردن با امام زمان یعنی امیر مؤمنان و سرور متقیان علیه صلوات الرحمن و عرض ایشان
در مخالفت نمودن به بلکه بکر نه انکار مکر بود بلکه طلب امارت بود چنانکه آورده اند که
اختلاف کردند در جنازه به تقدیم نماز پیش از انکه کار زار کنند تا انکه عایشه بر آن قرار داد
که روز دی محمد ابن طلحه امامت مردم اقدام نماید و روز دی عبد الله زبیر و عایشه بواسطهٔ
عمار یاسر که دشمن امیر المؤمنین علیه السلام امر کرد که بصیغهٔ التکلم علیک یا امیر المؤمنین بر آن هر
سلام کنند و حال انکه حکم آنهر صادر شده بود که علی را امیر المؤمنین خوانند
حاصل کلام آن عالی مقام است که طلحه و زبیر در کار دین مخالفت می ورزند و در نفس در تکالیف
فرد کوتاهی نمی کنند لا یتقربون الی الله بجمیل متوسل نمی شوند و نزدیکی نمی جویند
بسوی خدا هرگز بیان و لا بمکان ابغض الیه و می کنند بسوی او بر شته عمدا کل واحد
منهما امر یک از ایشان طامع صعب لیطاصعب بردارندهٔ کینه است از برای یار خود و مع ذا
قلیلا یکشف و از پس اندک وقتی ظاهر سازد قضاعة بیرون برده خود را که ملاصق آن عهد

و پیمان است بینه برده ظاهر را که آن عهد و پیمان خود پوشیده بدارد و نکث عهد اشکارا کنند
و الله لئن اصابوا بمکان سوء کند که اگر برسند آنرا بسوء یا آن چیزی که سبب آن باشد
از مطالب خود لینتزعن عن هذا نفس هذا هر آینه نزع کند این یکی جان آن دیگر را و لئن اصبت
علی هذا و هر آینه یابد آن یکی بر سر این یکی دیگر بقصد قتل تا خود به تنهایی آن
مطلوب را اخذ نماید از آن دیگر فقاتلت الفئة الباغیة به تحقیق که بر خود اسند کرده
ستم کار در طریق نفس و شیطان مکار و بعد از آن تحریص و ترغیب میفرماید اصحاب خود را
بر محاربهٔ آن فئه باغیه این طریق که فاین تحتسبون پس کجا اند ارباب انصاف بعضی
طالبان اجر و ثواب قال سنترهم الحق که بیان کرده شده است از برای ایشان
سنتهای بغیر و قدیم هم الحین و معلوم داشته شده است برای ایشان قول سید البشر و آنست
امت که یا علی انک ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین مراد آنست که
مرکوز شده این خبر از طالبان ثواب واجب است که قتال کنند با این مفسدان و یکل
صکة غلبة و هر مرکبی را حاملی و همانه است و یکل ثالث شبهة و هر شنونده بعث را
شبهه و همانه و الله لا اکون بخدا سوگند که هستم کمستمع اللدم بهم شنونده صدای زدن
دست بر روی و سینه یسمع الناعی که شنود خبر مرگ دهنده و یحضر البانی و حاضر شود
نزد گریه کننده مراد آنست که هر گاه که بامارت ظاهره علم بهدایت کنم به قصد این کرده باغیه
بجهاد و هم تغافل ورزم و بی نشینم در جای خود تا ایشان هجوم کنند بر من بلکه بشتابند آن
می آیم تا خود را بدشمن نمایم و مستعد حرب شوم تا مقصود ایشان بحصول نرسد و فرصت جولان
من قرار نگیرد این کلام اکفرت است که فرموده قبل متوجه نزد
رحلت وی از دار فنا بدار بقا ایها الناس کل امرئ منهم لاق هر مردی از شما
ملاقات کننده است ما یفر منه آن چیزیکه می گریزد از آن فی فراره در گریختن خود
یقع مرگ رسنده است به و اگر چه فرار نماید و گریزد و فیدی فراره اشاره است باینکه
انسان همیشه گریزنده است از مرگ و چونکه لابد است از ملاقات موت پس او رسنده
باشد بموت در فرار خود و الاجل مساق النفس و مدت حیات جای راندن نفس است
به نهایت آن و الهرب منه موافاته و گریختن از موت رسیدن است باو زیرا که فرار
می باشد بحرکات و معالجات و آن مستلزم فنای اوقات است و فنای اوقات موجب رسیدن

بهات كهاطَوَتْ الْأَيَّامُ آب كرد را يدم روزكار را انجها در حيني كه سيك نقص بكرد هر آن
عَنْ مَكْنُونِ هٰذَا الْأَمْرِ از پوشيده اين كار حين وقت قتل حوركه پيغمبر صلى الله عليه وآله
مراخبر داده مآن ازدرى جمال اين وجه كه يَا عَلِيُّ اَنْتَ رَبِّي مَنْ اَشْقَى الْآخَرِينَ يعنى تو سيدا
كه چه كس بدبخت ترين پيشيان كفم نَعَمْ عَاقِرُ النَّاقَةِ يعنى آنكسى بست كه پى كونه ناقه
صالح پيغمبر را ترمود و تَعْلَمُ مَنْ اَشْقَى الْآخِرِينَ يعنى ميداند تركيست بدبخت ترين پيشيان
كفتم نه يارسول الله پس فرمود كه مَنْ يَخْضِبُ هٰذِهِ يعنى آن كسى بست كه رنكت كند اين را
وبشارت فرمود بسر دى حسن منم فَاَبْشِرْ يا فرمود حق سبحانه وتعالى اعلام آن
الْاِخْفَاءُ وَ مكر پنهان كردن آن امر را از روى تفصيل نه اجمال فَيْضَاتٌ چه در بست
ابواب اسناد عِلْمُ مَخْزُونٌ نزد اين على بست خزون نزد خداى چون كفتن او عِنْدَ عِلْمِ السَّاعَةِ
الخ اسْتَوْدَعَنِي اَبِي وصيت منرب فَاللّٰهُ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا اين خدات شريك مسازيد
باو چيزى را از مخلوقات وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ وَ محمد بست
صلى الله عليه وآله پس ضايع مكرديد سنت وشريعت اورا و در بعضى روايت اللّٰهَ وَ مُحَمَّدًا
بانصب ضايع شده بنفدير اعْبُدُوا وَاتَّبِعُوا پس بپرستيد خدا وتابع شويد محمد را اَقِيمُوا
هٰذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ بپاى داريد اين دو ستون اسلام را يعنى توحيد وشريعت كه كمك دهند
وَاَوْقِدُوا هٰذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ وبرافروزيد اين دو چراغ را كه هدايت مردمان باينهاست
ومراد ابقاء احياى آنهاست يعنى زنده سازيد اين هر دو ستون را بمواظبت عبادت
ومداومت طاعت وَهٰذَا كُمْ ذَمٌّ وحالى باشد از شما مذمت وعيب ومارضا لَمْ
تَشْرُدُوا مادام كه نرسيد وفرار ننمائيد از توحيد پروردكار وشريعت سيد مختار
ولفظ هٰذَا كُمْ ذم ضرب المثل بست از براى كسيكه بر حالى باشد از عيب واول كسيكه اين
لفظ كفت فيروز بود حديه حَمَّلَ كُلَّ اَمْرِئٍ مَجْهُودَ مَا اركرده شده هر مردى آنچه
وسع وطاقت اوست وَخَفَّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ وسبك كرد شما را بتكليف از جاهلان و
ضعيفان واين اشارت بر نفاوت تكليف در ميان مردمان رَبِّي رَحِيمٌ خداى عالم
پروردكار بست مهربان وَدِينِي قَوِيمٌ ودين او دينى بست راست كه اصلا اعوجاجى وانحرافى
نيست در آن وَاِمَامُ عَلِيمٌ وپيغمبر ما صلى الله عليه وآله بيوميت دانا بعلوم شرايع واحكام
ملك سان اَنَا بِالْاَمْسِ صَاحِبُكُمْ من ديروز مصاحب شما بودم وَاَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ ومن

امروز عبرت شما ام پس از من اعتبار كيريد وَغَدًا مُفَارِقُكُمْ وفردا مفارقت كننده ام از شما
غَفَرَ اللّٰهُ لِي وَلَكُمْ بيامرزد خداى تعالى مرا وشما را اِنْ ثَبَتَ الْوَطَاءَةُ پس اكر ثابت واستوار
باشد جاى قدم نهادن منهى هٰذِهِ الْمَنِيَّةِ درين دنيا كه جاى لغزيدن باست فَلَا لَكَ
پس بيست مرا وشما اَنْ نَدْحَضَ الْقَدَمُ واكر بلغزد قدم در بن منزل بهنباك برحلت كردن
بسوى ملك عباد فَاِنَّا كُنَّا بين جزاين بست كه بوديم فِي اَفْنَاءِ واعضاى درختهاى مختلف
درخت وَهَضَبَاتِ وتلها ومواضع درشت بادها واين كنايت بست از بسترهاى نرم وتختها
ظِلَّ غَمَامٍ ودر زير سايه ابرها اِضْمَحَلَّ فِي الْهَوَاءِ كه نيست شد در هوا وَعَفَتْ مُتَسَفِّهَا
مجتمع شده آن ابرها اين اشارت بست باسباب مجتمعه نفاكه متفرق شدند از يكديكر وعفا
فِي الْاَرْضِ ونابود شدند در زمين مَحَلُّهَا موضع حفظ آن بادها واين استعارت ازبراى
فناء اجسام ومندرس شدن صورتهاى ايشان وَاِنَّمَا كُنْتُ عبارتى وبدرستيكه بودم منهم سايه
اى براى بعضى وبنده هاى تركه بَدْءُ كُمْ بِدَءٍ هم سايكى كو باشد ايشان منها تاماً در روزها
چند واين اشارت بست باكه نفس قدسيه آنحضرت متصل بود بملاء اعلى در جوار حالى
وبدن او متصل بود به مخلوق وَسَتَعْقُبُونِي حِينًا ودر زود باشد كه بافت شويد در عقب من
جُثَّةً خَالِيَةً بدنى كه خالى باشد از روح ساكِنَةً بَعْدَ حَرَاكٍ آرام كرفته بعد از حركت
كردن آن وَصَامِتَةً بَعْدَ نُطْقٍ وخاموش شده بعد از كفتار لِيَعِظَكُمْ هُدُوِّي تا پند
دهد شما را سكون من وَخُفُوتُ اَطْرَافِي وفرو افتادن وچشم در پيش افكندن من وسكون
اَطْرَافِي وسكون باقى طرفهاى بدن من فَاِنَّهُ اَوْعَظُ پس بدرستيكه مرك پند دهنده
ترست لِلْمُعْتَبِرِينَ مر عبرت كرندكان را بِالْمَنْطِقِ الْبَلِيغِ از كفتار بليغ وَالْقَوْلِ
الْمَسْمُوعِ واز قول شنيده شده صريح وَدَاعِيكُمْ وداع كردن منها شما را وداع امْرِئٍ وداع
كردن مردى بست مُرْصِدٍ لِلتَّلَاقِي مهيا شده از براى ملاقات روز قيامت غَدًا نزديك
آيَّامٍ فردا به بينيد روزهاى مرا وَيُكْشَفُ لَكُمْ وكشف شود مرشما را عَنْ سَرَائِرِي از عقايد
وبنات خفيه من يعنى بعد از موت من عارف شويد بحق من بر امور دين ومقاصد من در حرب
وَتَعْرِفُونِي وبشناسيد مرتبه مرا بَعْدَ خُلُوِّ مَكَانِي بعد از خالى بودن مكان من از من
وَقِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي وايستادن غير من بجاى من وَاَرْعِلُ خطب الحضرت
بست تُنْبِئُ فِيهَا كه بشارت مى كند در آن اِلَى الْمَلَاحِمِ بوقعات عظيمه ومصائب كبيره

وا ابن بیت واخذوا بیمنا و شمالا و فراگرفته گردان امت طریق بین وسط را
گرآن طریق افراط و تفریط است فلعمری مسالک الغی بجمله رفتند در راههای گمراهی
وتنکاکا لمذاهب الرشد و بجمله ترک کردن راه رشد را که موصل است بسعادت ناشناس
اورده اند که اصحاب از حضرت پرسیدند از وقت و انواع فتن و اشتعال نیران استظلام
آن حال فرمود که باز ایستید از این سوال فلا تستعجلوا پس بخواهید شتاب تا هوکائن
مرصد آنچه واقع شونده است و چشم داشته شده از انواع فتنه و عذاب و لا تستبطئوا
و دیر شمرید ما یجیئ به الغد چیزی را که می آید آن را فردا از فتنهای ظاهره و مویدا
فکم من مستعجل بما یتبرء منه چیزی ان او متبرء بچیزی که اگر در باید آنرا
وقد اندم بکثیر کثیر دوست داشته باشد در یافتن او و ما اقرب الیوم و چه نزدیک
است امروز شبا شبیه غد علامات و وقعات فرنا یا قوم ای کرده منم علما ایشان و پرورده
کل موعود این زمان وقت وارد شدن و پیدا کشتن هر وعده داده شده است و دور
و نزدیک رسیدن است بین طلعة ما لا تغرب غیر و غروب که از دیدار آنچه می شما سند آنرا از فتنه
و سبی و انواع ستم الا و ان من ادرکها ایمان بدرستی کیکه دریابد آن فتنها را از زمانی
که اهل بیتم فیها فیها رود در آن فتنها و ظلمها فیها چراغ هدی بچراغی که روشن سازنده
اظهار است اضافه فرموده لفظ سراج را از برای کمالات و فضایل نفسانیه آن
زیده اخیار و تحفه ابرار در پی رود در آن فتنه یعنی در عقب آن فتنه رود علی
مثال الصالحین بر مثل صالحان و نیکوکاران لیحل فیها ربقات بکشاید در آن فتنه گرههای
ریسمان را این استعارت است از برافتادن عقاید باطله که بسته شده است در نفوس فتنه بانیه
باینه یعنی رفع نماید شبهات باطله را و یعتق فیها رقابا و آزاد کند بنده را از بندگی شهوات
مضله و یصدع شعبا و بشکافد آنچه بهم پیوسته از منکرات قبیحه و یشعب صدعا
و بهم پیوندد آنچه شکافته شده باشد از اعتقادات حقه و فی محل رق و معتق رق
فی سترة عن الناس در پوشش است از مردمان یعنی پنهان است از نظر ایشان الا یبصره
الفائف الا نادر نه بیند کیکه در پی او رفته باشد اثر و نشانه او را و لو تابع نظره
و اگرچه پی در پی کار فرموده باشد نظر خود را در ابصار مراد آنست که نشناسد او را
هیچ کس و اگرچه متعاقب و متتابع طلب او کند مگر شخصی که امام علیه السلام نشناساند او را

نفس

نفس خود را لیتجهزن فیها قوم پس از آن بزرگ ساخته شود در آن فتنها خویشتن را
زمهای کرده می از برای اخذ علوم و اسرار یحمل الفیل هو چیز ساختن آنکه الفصل
شیء را یحمل بالتشدید علی اراده سود جوز قران انصارهم دیدهای ایشان و یزری
فی التفسیر و الحشو سود تفسیر قرآن و میان آن فی مسامعهم در مواضع سمعهای آن
مردمان و یتبعون و میاشامند ایشان در شباکاه حابس لحکم حاکم حکمت را که علوم
شرعیه است تعقل التقوی عبارت از آنکه بشنوند و بیاشامند در جایگاه لفظ عیون و صوح
کما ینبغی از تعلم علوم و تبه بر سبیل دوام و ممارست ایشان در آن باهتمام تمام بارشاد امام
علیه السلام و طلای الامد بچیم و دراز کشید عاقبت کار و نهایت روزگار اهل جاهلیت
باستبصار یستکملون الخزی تا آنکه تمام کردانیدند رسوائی خود را در انواع فتن و محجوبه
و یستوجبون الغیر و مستوجب شدند بتغیر حال که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم حتی اذا خلق الوعد تا آنکه کهنه شد بین منقضی شد عهد
این اجل و استراح قوم الی الفتن و راحت یافتند گروهی از ایشان به فتنها و حبل
و استنامتهم الی اقتحام حرجهم و دم بردند از برای ایشان شدن حبک و حبل بغی
آماده ساختند از برای حرب هم چنانکه شتر ماده که آماده شود از برای آنکه بر جهد بر و حمل
لم یعبئوا علی الله خیرا راجع است بذکر سبق صحابه در بین خطبه یعنی مبالات نمودند صحابه کبار
بر آوردن کار یا تقدیر سبب سکبا بی نمودن در کار زار و لم یستعظموا و بزرگ نشمردند
بذل انفسهم فدا کردن جانهای خود را فی الحق در اظهار حق بجهة رضای کردکار حق
اذا وافق وارده القضاء تا آنکه چیزی موافق شد مورد آمده قضای الهی انقطاع مدة
القلوب بریده شدن زمان ملای جاهلیت در حین فوت اسلام به هجرت حملوا بردانیدند
معاویان حضرت رسالت تصایر کم سرهای جاهلی کردکار ایشان مذمت شدند بحضرت عزت
علی اسنة فیهم بر سر شتر های خود و الوا الیهم و نزدیک شدند بسوی پروردکار
خود بین فرمان برداری کردند مراد را یامن و اعظهم بفرموده بند و منده خود کرسول الله
صلی الله علیه و آله بت حتی اذا قبض الله تا آنکه چیزی قبض کند خدای تعم رسوله صلی
الله علیه و آله روح رسول خدا را رتع قوم بازکشتند کردمی علی الاعقاب بر پاشنهای
خود بازدادند و عادا لهم السبل و هلاک ساخت ایشان را طرق املة مشتبهه و انگلوا علی

الوَلایح واعتماد کردند بر شبهاتی در افکنده در خواطر ایشان وَصَدُّوا عَنِ الرُّشْدِ وبیوستند بغیر حوالیشان بجزیره بحرین و دوری کردند الشَّعْبُ الَّذِی اَبَوْا بِهِ وَتَبِیرٌ بسببی که مامور شده بودند بدستی آن کفوله ثم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وقبلوا الفیاء وقبل کردند و بکردانیدند بنای دین را عَنْ رَقِیِّ اَسْنَا سپیر از اسواری جنبا رخویش فَنَبَذُوهُ فَجَزِیرَ مَوْضِعِ پس باگردند در جزیر موضعی و این شارست باکجه با بوبکر و عمر و عثمان کردند بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آکرچه بنای خلافت را کذاردند از محل خود و جنبا نهادند در موضع بیجا کاه و نه رسیدند از زخم دهای عادی عادا و کُلُّ خَطِیئَةٍ آن کروه کان مرکمانهاند از ضلالت و اضلال و اَنْوَابُ کُلِّ ضَارِبٍ فِی غَزِیَّةٍ دوردهای هر در آمده در شده فتنه جهالت و ضلالت بسفاره فرموده از برای این لفظ اجواب را باعتبار انکه مبادی شبه و آرای فاسده بودند قَلَمَا دُعِیَ الْحَقُّ بِهِ بحقی که متردد بودند در وادی سرکردانی و جولان وَذَهَلُوا فِی السُّکْرَةِ و غافل بودند در سپوشر جهالت از مآل و عاقبت خط سَنُدَّرِجُهُمْ مِنْ اَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ بر طریقه آل فرعون یعنی هم چنانکه شیطان بنی اسرائیل را ضعیف می شمردند و بر ایشان ستم میکردند و غافل بودند از عاقبت کار تا انکه مآل ایشان بسرعت کشید در دنیا و بحرق در بعضی مخالفان و دشمنان اهل بیت نیز دریای سرابلیس و طمعش کرشمارشدند و در آب بر سوابه تمام داخل شدند وَمَا هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ ایشان از جمله کسانی اند که منقطع و بریده اند از بعضی اِلَی النَّارِ اَیْ اِلَی الدُّنْیَا اَکِیلُ سبوی شیاع دنیا مایل و بدار فنا مستانس چه عجب خلافت ایشان بجمله اعتلای قدر و رفعت جوشن بودند در دین جهان اَوْ مُفَارِقِی با ایشان از قبیل جماعتی اند که مفارقت کننده از راه حق و لیقت لِلَّذِینَ ضَبَابِیٌّ و مرد دین خدا را جدا شوند لعنة الله علیهم اجمعین

مدار این خطبه در مدح سید البشر است و بنجث اهل حرب و ذکر ملاحم و اَسْتَعِیذُهُ و باری میخواهم از بیرون عَلَی مَدَاحِضِ الشَّیْطَانِ بر مواضع راندن شیطان و مَزَاحِرِهِ و بر اماکن باز داشتن او و از اطاعت رحمن وَالِاعْتِصَامِ و بر چنگ در زدن بِحَبْلِ اللهِ دین حبل اللهِ از ریسمانهای دام مکر او و مَحَالِّ لَهُ و مواضع فریب او و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و کواهی دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست بر خلق وَحَبِیبُهُ وَصَفِیُّهُ و مختار و برکزیده اوست لا بلوغ نرسد فَضْلُهُ بر او برکرده می شود

فضل او به فضل و بکران نرسد فضل او را مثل نیست در هر دو جهان وَلَا یُجْبَرُ فَقَارُهُ و جبر و اصلاح کرده نمی شوند نا یاب شدن او در دوران نرسد که به نظیرت در میان عالمیان اَضَائَتْ بِهِ الْبِلَادُ روشن شد بوجود او شهرها بنور ایمان بَعْدَ الْغَلَبَةِ الْمُظْلِمَةِ بعد از کدر ظلمانی وَالْجَفْوَةِ الْجَافِیَةِ و غلظتی در عبادت غلظت و درشتی که آن کفر بت و بت پرستی و اَدْنَاسٍ یَتَجَاوَزُ این جمله حالیه بت از فاعل اضافت یعنی اضافت بلاد بوجود او در حالتی بود که مردمان حلال می شمردند الْحَرِیمَ کار حرام و نا لایق وَیَسْتَذِلُّونَ الْحَکِیمَ و خواری میکردند رهنت کفار درست کردار را یَجْتَابُونَ غَلَافِزَةً زندکانی می کردند در زمان انقطاع پیغمبران وَیَجْتَوِرُونَ عَلَی کَثِیرَةٍ و می مردند بر کفر و طغیان ثُمَّ اَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ پس از آن شما ای اهل عرب اَغْرَاضُ بَلَایَاتٍ نشانهای سهام بلاء و فتن اِبِلٌ قَدِ اقْتَرَبَتْ که نزدیک رسیده ظهور آن بر وجهی که موجود شده ایدان فَاتَّقُوا سُکْرَاتِ النِّعْمَةِ پس بترسید از غلطها و بیوشیها یکه از مرتکبان سالخ شود چه آن مقتضی تغیر و زوال نعمت است وَاحْذَرُوا لَوَائِلَ الْفِقَرِ و حذر کنید از شدتهای عقوبت وَتَنَوَّقُوا فِی قَتَامِ الْعَشْوَةِ و درنک کنید در غبار ظلمت شبهه یعنی مردید در تاریکی شبهه وَاَخُو جَاجِ الْفِتْنَةِ و کجهای فتنه و بلیه جِنِّ مَبِیدٍ طُلُوعُ جَنِینِهَا نزد ظاهر شدن آنچه در شکم فتنه است این کنایت است از صعر آنچه ظاهر شود از فتنه اول بار وَظُهُورِ کَمِینِهَا و پدید آمدن آنچه پنهان است از فتنه و بلیه در بلاد این است بظهور انواع فتن از کمین غیب در هر بار و نزدیک است ایتاد آن فتنه در میان عباد وَانْتِصَابِ قُطْبِهَا و نزدیک است ایتاد آن فتنه در میان عباد و مَدَارِ رَحَاهَا و نزدیک است نصب محل دوران آسیان فتنه و بلیه این عبارت از برای صاحب فتنه که داعی مردمان باشد آن و انتصاب کنایت است از قیام او بآن و مدار شارست باجتماع خلقان بر آن مَتَبَدَّاهُ فِی مَلَاقِحَ حَقِیقَتِهَا ظاهر شود آن فتنه در راههای پنهان که آن سینهای ماده بنی امیه و مردان آن وَتَؤُولُ اِلَی فَظَاعَةٍ جَلِیَّةٍ و باز کردد بسماعت شکار و شدت نتیج باشد رِئَاسُهَا سروران آن فتنه کَشَبَابِ الْغُلَامِ همچو جوانست در وقت اشتعال حرارت غریزی وَآثَارُهَا و نشانهای آن فتنه کَاَثَافِیِّ السَّلَامِ همچون اثافی سنکهاست یَتَوَارَثُهَا الظَّلَمَةُ میراث میبرند آن فتنه را ستمکاران بِالْعُهُودِ بعهدها و پیمان یعنی هر یکی از عهد

دیگر را ولی عهدی سازد و در نسبت فتنه اوّلهم فاید لآخرهم اوّل اتباع کنندهٔ
آخر اتباع است وآخرهم مقتدی بأوّلهم و آخر اتباع پیروی کنندهٔ بود اوّل اتباع در
عصیان وطغیان یتناصرون فی دنیا دنیئة رغبة فی کند در متاع دنیای است و یحذر
ویتکالبون علی جیفة مرتحة و برهم می جهند و خصومت می کنند بر مردار بوی دهنده
وهن قلیل یتبرّء التابع و از پس اندک زمانه بازاری می کوید پیروی کنندهٔ
المتبوع از پیروی کرده شده و آقای دل کشنده و من المقود از کشیده شده فیتنازلون
پس هر کنده شوند از یکدیگر بالبغضاء عداوت و شحناء و بغضاء عدوت و لعن کنند کمال
یکدیگر را عند اللقاء نزد ملاقات ایشان به یکدیگر ثم یأتی بعد ذلک پس از آن
بیاید بعد از انقراض دولت بنی امیه طایع الفتنة فتنه و بلیته طلوع نایده الاکثم عدم
الرجوف کوه بسیار مضطرب و متزلزل باشد والفاصم الزحوف و شکننده تندرونده
کار امور عالم را آن به هیچ و تاب آید و آن فتنه آخر الزمان است یعنی مروج ترک از چین
و مروج دجال از اصفهان از زیر زمان و بعضی گفته اند مراد خروج حجاج یوسف است که
باخلعای حبشیه اما قول اوّل اصح است و بای حال چون این فتنه ظاهر شود فتنهٔ بنو قنطوراء
پس میل کنند به باطل دلهای رجال قبائل شتی متفاوتة بعد از زیرست اسنادان آن قلوب مختلف
احوال و تقبیل رجال و کراهت شوند مردمان تقد سلاسیها پس از سلاسی ایشان در راه
خالق متعال و تختلف الأهواء و مختلف شوند آرزوها عند هجومها نزد هجوم آن فتنه
در زمان استقبال و تلتبس الآراء و پوشیده و شوریده شوند اندیشها عند بحومها
نزد ظهور آن فتنه مالامال متن آشرت خطاء هر که مطلع کرد و مروج آن فتنه را و مفارقت
نماید در آن قضیته بکند و ما وجد سازد او را البدت و من سقی فیها هر که سعی کند در
حصول آن حکمته برکند او را و برساند به رحمة هلاکت مراد است که قایم و مقاوم هر
هالک شوند انواع حسرت یتکادون فیها بکزند و مضرت و ایذا و رسانیدن خواری
وحشی یکدیگر را در رمة قلیل اضطراب مقذوف الخیل به تحقیق که متزلزل و متحرک شود در آن
بسته شده مراد است که انتظام دین اسلام منلاشی و مفترق شود و آن فتنه و عجی وجر
الأرض پوشیده شود روی کار و مصالح روزکار تقیض فیها الحکمة ناقص شود و نابود
کرده در آن فتنه علم و عمل و تنطق فیها الظلمة و کویا شوند در آن ستمکاران و اهل

جهل و تندّی اهل البدو و بکوید آن فتنه اهل بادیه را بتحیاتها بلغاتشان نام خود و تسمّیهم
و خوانده و مرد کند ایشان را بکلکلها ببینه نازجم خود نشبه فرموده فتنه را بشتر سرکش و بسفارها
خیلبته کران دق و رق است که ملایم شتبه بهست از برای او آورده و چون حال بران منوال باشد
تضع فی غبارها الوجدان ضایع و تباه شوند در غبار آن فتنه تنهای روندکان فی طریقها
الوحدان و هلاک کرده شوند در راه آن فتنه سواران فی زمرة بیرة القضاء در سوداق فتنه و مرده
ایذ بدشوار ترین قضای حذا چنین قتل و انواع بلوی و تحلب حلبة الدماء و دوشیده شود آن
روزکار خونهای خالص تازه را و تقیم منار الدین و رخنه کند منارهای دین را و ان منفعت
از برای امة دین یعنی سنهارت یا بند و دین فتنه امة شرع سید المرسلین و تنتقض عقد
الیقین و درهم شکند و حزه و کند آن فتنه عقدهای یقین را در میان اهل ایمان یعنی برطرف
سازد انچه معقد شده در نفوس از اعتقادات متینه هرب منها الأکیاس بکریزند از آن
فتنه صاحبان عقل و اراء صحیحه و تذلّ بها الأرجاس و تدبر کنند و باصلاح آرند آن فتنه را
متقبّلان و بلیدان مزعاة میزان ایشان در بندیدن و تخویف عباد آلت رعد و آلت برقند
کاشفة عن سافها آن فتنه کشف کننده است عامه را از ساق حوادث کنایت است از اهوال
فتنه لسرعت و شتاب زدکی مثل کسیکه راهنم بزند و رطلب امری ضروری تقطع بها الأرحام
بریده شود در آن فتنه خویش و پیوندهای و الأرحام و یضاری علیها الإسلام و معارفت کنند
بر آن فتنه دین اسلام تبعها متقطع بر قفا بودن کسی را در آن فتنه بهارست و انواع محنت کرفتار
و ظاعنها مقیم و رونده و کریزنده آن استاده و بین کسیکه خلاصی جوید از آن صاعده کننده
او را زمان و کسیکه کریزد از آن نجات یابد از دست آن نعوذ بالله من هذه الفتنة
فی آخر الزمان

از جمله آن خطبه مذکوره است که اخبار میفرماید از احوال مؤمنان
آن زمان و میکوید که مؤمنان در آن زمان واقع شده باشند بین قتیل مطلول میان کشته
شده که خون او بخشیده و ضایع و میان مرنبه زیهار خوامنده که از شجاعت او
نکویند نام او هزند یحلفون فریب دارد شوند بعقد الأیمان بدروغ سوکند یا بعرض
الأیمان و معرور ساختن یاران او در دین یعنی اهل فتنه بیان کنند نام مؤمنان که حزب
نرسانند ایشان را و در مقام ایذاء جا شنده و اظهار ایمان کنند بایشان و این ایمان نادرست
و قول نادرست ایشان را فریب داده هلاک کرده شده و از بلاده و جهو بصیرتی عدم میرسانند

و هر گاه شما در آن روز نگاه کنید شیدن را در آن فریب مخورید فَلَا تَكُونُوا أَضْغَاثَ أَيْقَاظٍ
پس مباشید بپای و پشتهای خفتها وَأَعْلَامُ الْبِدَعِ و نشانهای بدعتها یعنی رؤسای فتنه و امراء
بدع مباشید وَالْزَمُوا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ و ملازم شوید چیزی را که بسته شده است بر آن حَبْلُ
الْجَمَاعَةِ ریسمان عهدهای جماعت که آن الفت مردمان است بدین اسلام یعنی متمسک شوید
بجمله دین الله و شریعت حضرت رسالت پناهی وَبُنِيَتْ عَلَيْهِ و باآنچه بنا کرده شده است
بر آن اَرْكَانُ الطَّاعَةِ رکنهای طاعت و عبادت وَاقْدَمُوا عَلَى اللهِ بیایید و داخل شوید
بر خدای تعالی مَظْلُومِينَ در حالتی که ستم رسیده باشید وَلَا تَقْدَمُوا عَلَيْهِ و مبایید بر وی ظالمین
در حینی که ستم کننده باشید بر خلق مراد نه امر است بالظلم زیرا که آن از جهل و رذالت و مهانت
نفس است بلکه مدعا آنست که چون تعارض کند ظالمیت و مظلومیت اولی است نزد عقل از
نه نزد قوت مقاومت چرا آن از رذایل است وَاتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ و بپرهیزید از راههای
شیطان وَمَهَابِطَ الْعُدْوَانِ و مواضع فرود آمدن عدوان و طغیان که مظالم است وَلَا
تَلِجُوا بُطُونَكُمْ و در میدرید شکمهای خویش لِعَوْنِ الْحَرَامِ لقمهای حرام فَإِنَّكُمْ پس بدرستیکه
بِمَا يَعْلَمُ مِنْ حَتْمِ عَلَيْكُمُ الْمَعْصِيَةَ در نظر کسی میدید که حرام کرده بر شما گناه را وَسَهَّلَ
لَكُمْ سَبِيلَ الطَّاعَةِ و بیان کرد برای شما طاعت را یعنی چونکه عالم است که محرم معصیت
علم دارد و بجزئیات احوال شما پس از معصیت محترز شوید و از مظالم اجتناب نمایید

مدار این خطبه بر عداد صفات کمال الهیت و ذکر اشتغال خلافت از موضع
بحق طلبی و بیضی امثال حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سپاس و ستایش
مر خدا برا است اَلدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ که راه نماینده است بر هستی خود بِخَلْقِهِ باز دیدن خلق او
خود را یعنی که امکان صانع دلالت بر وجود صانع می کند و صفات محکمات دلالت تمام دارد
بر صفات کامله آن ذات و دیگر ایجاد دال است بر قدرت و قدرت متحقق می شود
مگر در کسیکه متصف بصفت وجود باشد وَيَحْدُثُ عَلَيْهِ عَلَى أَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ و دیگر راه نماینده
است بوجود مخلوقات حادثه خود بر ازلیت و سرمدیت خود یعنی که وجود حوادث دلیل است
بر انتهای ایشان بوجب الوجود و وجوب وجود دلیل است بر ازلیت و سرمدیت معبود
چه حوادث را ناچار است از نهایتی که منتهی شوند بسوی آن پس اگر فاعل آنها حادث باشد
لازم می آید که حوادث را نهایتی نبود و این محال است پس لابد است حوادث را از نهایتی که

قدیم باشد فَيَشْهَدُ حدوث مخلوق دال بر ازلیت خالق باشد وَبِاشْتِبَاهِهِمْ علی آن لا شبیه
لَهُ و دیگر دلالت کننده است وجب الوجود مانند بودن مخلوقات به یکدیگر بر آنکه هیچ مانندی
نیست مر او را زیرا که اگر او را شبیه و مانندی بود باشبهه از اجناس معقوله می بود و آنچه معقولات
سوی قدیم تعالی منحصرست در جوهر و عرض و دلیل دلالت کرده بر حدوث آنها پس هر گاه
کسی معقول را که غیر وجب الوجوبست قدیم باشد و غیر معقول ممتنع الاثبات پس حاجز نباشد
که در موجودات قدیمی باشد مانند اوسبحانه لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ یعنی باینده او را حواس
نیابد او را در جهتی و ظرف نیست تا مماس تواند شد و بر او عارض نمی شود عدم چنانچه بر هر
که او در جهتی مخصوص باشد از جهات دیگر بلکه عالم باشد بکل جهات و معلومات خود
میفرماید وَلَا تَحْجُبُهُ الْحَوَائِلُ و واقع نمی شود او را پوشیدنی از عناصر و افلاک بعد از آن
زیارت میفرماید بدلیل بدیهیات حسیه بقول در رنار حق که لَا مُقْتَرِنِ الصَّانِعِ وَالصَّنْعِ
یعنی از جهت همانندی بودن هر یک از اقتران آفریننده و آفریده شده بجهة خاص و صفات اختصاص
وَالْفَاعِلِ وَالْمَحْدُودِ و فاعل بحیثیت هر یک از جهات پدید کننده و نهایت کرده شده وَالرَّبِّ
وَالْمَرْبُوبِ و جدا شدن هر یک از پرورنده و پرورده شده مراد آنست که هر یک از صانع
و مصنوع را صفاتی است که مخصوص است بآن و سبب آن مفارق غیر خود شده و نقدیر حجت
بر این وجه است که مخلوقیت و حدوث و پشیاه و محسوس بشاهد وجب بودن از صفات مختصه
مصنوع و محدود و مربوب است چنانکه سمت دکتر بافت پس صانع و خالق و رب منزه باشد
از آن و تفصیل این در خطبه اول سمت گذشت بافت الْأَحَدِ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ این صفت
لازم صفت است یعنی شکر و سپاس مر خدا را برست که یکی است نه بتغیر کردن آن بعدد و شمار
که عدد کثرت است چه او واحد حقیقی است نه واحد عددی وَالْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَنَصَبٍ
و آفریننده است نه بمعنی حرکت و تعب زیرا که حرکت و تعب مختص است بر جسام فاعل هر گاه که جسم
است واقع شود بدایت افعال او به تخریب نفس او و جسم حرکات سوالی شد متحرق می شود برنج
و تعب و مشقات و این متصور است بر جسمیت چنانکه در خطبه اول سمت ذکر یافت بر صفت
وَالسَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ و شنواست نه بآن گوش وَالْبَصِيرِ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ و بیناست نه بتفرق
ساختن نور آلت همانا بر زیرا که اگر سمیع بآلت باشد و بصیر بتفریق آلت مر آینده محتاج باشد
آن و او سبحانه منزه است از ناسوتی و غیر او ست که محتاج بست باشباه وَالشَّاهِدِ لَا بِمُمَاسَّةٍ

وحاضرست با شیاء نه بملاصقت ومجاورت باتمام نزدیک که مبنی حضور درباری نفس آنست که او
عالم است بجمیع اشیاء ودریابی مقتضی مجاورت ومماست وآنمایین الایتراجی مشابهیت وحدات
ازاشیاء نه بدوری راه وانقطاع الایین وبیزاری وانکار بهت نه بجدایی ابصار وآنماطین لا
یلطانیت وبهمان است نه بسبب لطافت مقدار نیزا که اینها صفات مخصوصه اجسام است بان
مین الاشیاء بالقصر لها جدا است ازاشیاء به قهر کردن کمال غلبه وتسلط مرآنها را
والقدرة علیها وبتوانایی برآنها وبانت الاشیاء منه وجدایند ایشان ازو بالخضوع
کل بطرق شی عوذان ازبرای ذات به بها به والرجوع الیه وبازگشتن بسوی او ودر انهاس من
وصفه فقد حده کسیکه وصف کرد اورا پس بتحقیق که حدود نهایت جدید اورده اورا چونکه
باشارت وهمی وعقلی معقولی مثبت واشارت بکلید ونفس شمرده مقبول عقول نه چنانکه
درخطبه اول مذکور شد ومن حده فقد عده ودهر که حد جدید کوپس بتحقیق که درشمار
اورد اورا ومن عده فقد ابطل ازله وکسیکه درشمار اورد اورا باطل کرد وجدید ازلیت
او ودر اینجا که حدود مخصوص است بر منضم حدود ودر آن مستلزم حدود وامکان است ودر جنب عظم
منزه است ازآن این کلام اشارة است بر نفی صفات متغایره ازآن ذات چه صفات اوا گر
حادث باشد پس لازم آید که ذات واجب عظم خالی حوادث باشد واگر قدیم باشند تعدد
قدما وازلی لازم آید ودر اینها فنای وحدت است ومن قال کیف فی مرکب که اورا چگونه است
فقد استوصفه پس بتحقیق که جویت وصفت اورا ومن قال این فی مرکب که گفت کجاست
فقد حیزه پس بتحقیق که مکان پیدا کرد ازبرای او عالم اذ لا معلوم را نابود ونفی که
بنود هیچ معلومی ورتبت اذ لا مرتبوب ودیرو زنده بود ومکانی که بنود هیچ بر وریده شده
وخاویة اذ لا مقدر تی وتوانا بود وچیزی که بنود هیچ مقدوری نیزا که این صفات نیز
دانند ومغایرند بالاعتبار قد طلع طالع بتحقیق که طلوع کرد وروی ظهور
اورد برامده وبلند شونده مراد خلافت حضرت است که بوی اشعال وقلع لا اصیل در جنبه
درخشنده که آن ظهور نور عدالت حضرت است والمح لامع ودرخشنده که آن امارات
عدلست که در عهد وی روی نماید واعتدل مایل ومعتدل ورست شد میل کننده ضلالت
مراد خلافت است که میل کرده بود باکحراف در زمان شیوخ ثلاثه خرافه سمار واستبدل
الله وبدل کرد حق سبحانه ونعم بقوم قوما کرده بجنین که مدعیان خلافت بودند کرده

بایمان

بایمان کرا نحضرت است واولیاء در انجا اویند حق سبحانه ونعم بدل ساخت اهل راسخین کرو فقد
جاء الحق وزهق الباطل وبقوم قوما واستبدال فرمود بزور ناصبی روز زمان حال وتنظرنا
العین واشتیاق کشیدیم وچشم داشتیم کردش روزگار را انتظار المجد المظفر بجوانمردی کشیدن
خط رسیده یاران عرض انتظار حق بود که در مرکز حق قرار کرد وانا الائمة قوام الله
وبدرستیکه امت اینی عشر علیهم الصلوة والسلام اینانند کانند امر خدای نعم علی خلقه بر زبانهای
او وحجابه علی عباده وبوشناسای او بندگان او وچه ایشان را بندگان وشناسند
لا یدخل الجنة الا من عرفهم مگر کسیکه بشناسد جنت داخل نمی شوند در بهشت جاودان الا آنکس عرفهم مگر کسیکه بشناسد
حق ایشان را باین طریق که اعتقاد کند عصمت وطهارت ایشان را وبانکه مجاز از رسول الله
صلی الله علیه وآله امام برحق وخلیفه مطلق بلافصل امیر المؤمنین بهت صلوات الله علیه
ومجاز ازوی یازده فرزند وی معصوم اند علیهم الصلوة والسلم یکی بعد از دیگری وامام دوازدهم
خاتم وقائم ایشان بهت وصاحب الزمان بهت وبالفعل زنده بهت تا زمان موعود ومؤید
باین بهت حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی کسیکه مرد ونشناخت امام زمان خود را مرده بهت بمرگ مردن زمان
جاهلیت که زمان کفر بهت پس رحیل در جنت موقوف باشد براینکه مکلف بشناسد
حقیقت ایشان را بانکه امامان مفترض الطاعه وواجب العصمت اند وحرموه وبشناسند
انه هدی اورا بامامت وهدایت وغیر آن از نشان ایشان ولا یدخل النار داخل
نمی شوند در آتش سوزان الا من انکرهم مگر کسیکه نشناسد منصب ایشان را بروجه مذکور
وانکرونه ونشناسند ایشان را وبر طریق مسطور راتح الله قد حفکم بالاسلام بدرستیکه
خدای نعم خاص کرد شما را باسلام واستخلصکم کرد وپاک کرد شما را ازبرای
اسلام در میان انام وذالک واین خصوصیت وسلام لا تمسوا سادة میز بجهة آنست که اسلام
نام سلامت بهت ودر دنیا از قتل واسر وغارت ودر عقبی از نکال وعقوبت وجماع کرامة
وکرو ازنده انواع کرامت بهت وبزرگواری در جنت زیرا که مدار اسلام بر تسلیم فضایل
وپاکی از رذایل وعقیده صحیحه واخلاق حسنه کو بسبب سجایند در حضرت اصطفی الله
لکم برگزید حق سبحانه ونعم ازبرای شما منهجا راه راست حضرت را کو اسلام است وبین مجمع
وبیان دلایل وبراهین واضحه آن را مبین ظاهر علم از ظاهر علم اودر باطن حکیم وحکم

او کہ قرآن است چہ اکثر حکم شریعت مستخرج از بواطن کلام عزیز حضرت عزت است لا تَقْضِی
عَجَائِبُهُ جان می شود احکام عزیزہ او وَلَا تَنْقَضِی عَجَائِبُهُ و بسر می آید مسایل عجیبہ او
هِیَ مَنَابِیعُ الْعِلْمِ و دروست بارہای ہماری نعم بی علوم و حکم کہ احیای زمین نادیہ
موات بنی آدم است وَمَصَابِیحُ الظُّلَمِ و دروست چراغہای ظلمتہای کہ جان راہ باہند در تاریکی
جہالت لَا تُفْتَحُ الْجَنَّاتُ کشودہ می شود ابواب جنات در جہان اِلَّا بِمَفَاتِیحِهِ مگر بکلید
قرآن وَلَا تَنْكَشِفُ الظُّلُمَاتُ و کشف می شود حجاب ظلمتہای نفسانی اِلَّا بِمَصَابِیحِهِ مگر بہ
چراغہای نور افروز قرآن قَدْ احْتَمَى جِمَاهُ بہ تحقیق کہ کمہ دہست حضرت سبحان محرمات قرآن را
از تحریف و تغییر امتہ و عاصیہ وَأَرْعَى مَرْعَاهُ و رو باہند چراگاہ آن را کہ آن اشیاء
مباحہ است کہ حلال کردہ ایزد است آن را بارشاد قرآن فِیهِ شِفَاءُ الْمُشْتَفِی در دست شفا
شفا باہند وَكِفَايَةُ الْمُكْتَفِی و کفایت مہمات کفایت کنندہ وَهُوَ فِی مَقَالِهِ مِنَ
اللهِ الْمَكِينُ عاصی درگاہ است و رانندہ از رحمت آلہ در مہلت است از خدای تعالی در مدت
زندگانی جُنُوحٌ مَعَ الْخَائِفِینَ فرو می افتد با خائفان و بہ جزان و مغفور می شود در سلک
ایشان لسوی مہاوی ہلاکت وَيَقْعُدُ دَامِغاً لِلْمُذْنِبِینَ و بامداد می کند باکناہ کاران بہ پاک
بلا سَبِیلٍ فَاصِلٍ فی رفتن در راہ میانہ در رہنی وَلَا إِمَامٍ قَائِدٍ و بے رہنمای کہ کشندہ خلائق
است آنچہ حق سبحانہ و تعالی از بندہ خود خواہد این تفصیل در بیان غایت
و عاقبت اہل عصیان است و طغیان ہیہات در رواداری معصیت سلوک نماید حَتَّى إِذَا كُشِفَ
لَهُمُ نا آنکہ چون کشف کند و نمایان سازد خدای تعالی برای آن گناہ کاران عَنْ جَزَاءِ مَعْصِیَتِهِمْ
رزجزاء و پاداش معصیت ایشان وَاسْتَحَقَّ جَهْلُهُمْ و طلب برون آمدن ایشان کند این جاہلان از
غَفْلَتِهِمْ از پردہ ای غفلت ایشان کہ ایشان است بستارہ فرمودہ و جلابیب از برای ابدان
و سیئات ایشان باعتبار حجب آن مراد از حرمت راد بعد از نزع ارواح اِسْتَقْبَلُوا
مَلَائِكَةَ الرَّوْعَاءِ آورند بچہرہ کہ پشت کردہ باشد ایشان از امر دین و کار حرمت چہ در
ایام حیات دنیا پیش گرفتہ باشد پشت بر احرمت کردہ وَاسْتَدْبَرُوا مُقْبِلَاتِ پشت کند
برچزی کہ پیش آمدہ ایشان را از کار دنیای فانی چہ در این صورت بکار حرمت مشغول شوند
و پشت بدنیا کنند فَلَمْ يَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَكُوا پس منتفع نشوند و نفع نگیرند باآنچہ دریافتہ
باشند مِنْ طَلِبَتِهِمْ از مطلوب خویشان کہ متاع این سرای فانی است وَلَا بِمَا قَضَوْا

دنیا آنچہ گذاردہ باشند مِنْ وَطَرِهِمْ از حاجت خود کہ لذات و شہوات دنیا است وَأَيْقَنَتْ
أَهْلُ الْكَبَائِرِ یقین کند اہل کبایر بر سیکہ مہ میرسانم سزا و نفس خود را عَلَيْهِ الْمَنِيَّةُ در این منزلت
از عقوبت این مذلت کہ حال ارباب معصیت است فَلْيَنْتَفِعْ امْرُؤٌ بِنَفْسِهِ پس باید کہ فایدہ
گیرد مرد بہ نفس خود در این سرا فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ پس جز بر سیکہ مہیا بصیرت عقل متبع
کسی است کہ رشید مواعظ و صنایع را تَفَكَّرَ پس تفکر کند در آن و نَظَرَ و دید اعتبارات
ربانی فَأَبْصَرَ پس مہیا کرد بدان وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ و نفع گرفت بہ عبرتہای روزگار تَجَنَّبَ
سَلَكَ جُدَدًا واضحا پس سلوک کند در راہ رہست روشن دار الفرار يَتَجَنَّبُ فِيهِ الْقَصْدَ
در جایی کہ دوری جوید در آن راہ از افتادن فِی الْمَهَاوِی در مواضع پستی و تباہی
وَالضَّلَالِ فِی الْمَعَاوِی و از گمراہ شدن در مواضع گمراہی کہ معاصی است و انواع مناہی
وَلَا يَعِينُ عَلَى تَفْسِيرِ دیاری نمی دہد در تفسیر نفس خود الْعُوَاةَ گمراہان را يَتَعَسَّفُ فِی جَوْبِ
بدراہ رفتن در راہ حق آن تباہ کاران و اہمال کردن در اثبات امور مشتبہ و احتمالات
رکیکہ أَوْ مُخْتَرِفٍ فِی مُنْعَطَفٍ یا متبادل و متغیر در کناری کہ لا بین بیت در طریق اہل راہ
تَحُوفُ فِی صُدْفٍ یا بترسیدن از کفتن صدق و صواب و بر سطح آن مداراۃ و مداہنہ
کردن با جہال و ضلال اصحاب مَآفِنِ الْمَتَابِعِ مِنْ سَكَرَاتِهَا پس بہوش آی ایشونده
بخود از بہوش خود وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفَلَاتِكَ و بیدار شو از خواب غفلت و مدہوشی خود
وَاخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَاتِكَ و کوتاہ کن از تعجیل کردن و شتاب زدگی خود در طلب ما
وَأَنِمِ الْمَكْرَ وَبَيِّتْ اندیشہ کن و تابل نمای بفتاحات آن در آنچہ آمدہ بہ عَلَى لِسَانِ
النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بزبان پیغمبر او لیسندہ امی خواندہ صلی اللہ علیہ و آلہ
از خطاب الٰہی مِثَالًا لَا بُدَّ مِنْهُ از آنچہ ناچار است ازان وَلَا مَحِيصَ عَنْهُ و لا گریزی
منیت از آن از امور آن سزاوار خالف مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ و مخالفت کند کسی
کہ مخالفت کند در آن بغیر آن بنحو عمل کند بخلاف آن وَقَدَّرَ وَتَارِيخٌ لِلتَّفْسِيرِ و بکذار
او را با آنچہ را اختیار کرده است از برای نفس خود از عصیان وَضَعَ تُرَابَكَ و بنہ از سر نازش بلندی
خود را وَأَعْظِمْ كِبْرَكَ و فرو کذار کبر و خود پسندی خود را وَاذْكُرْ قَبْرَكَ و یاد کن گور خود را
فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ پس بدرستیکہ بر آن گور است گذشتن تو وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ و ہم چنانکہ
جزا میدہی جزا دادہ می شوی این کلام بر طریق مجاز است از روی ازدواج کانی قولہ تعالی

فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و معنى مراد آنست هر عملى كه سبب
سلب و ضرر بر وفق آن جزا دادن شرى و كما تدين تدان محصّدة و مانند انگورى كه مى ميدهد
كما تكلمت اليوم و مانند آنچه از پيش فرستاده امروز تقدم عليه غدا اى آيه بر دو فرمود اما عهد
ليفة عليك پس بگيران از براى آنكه حق جزا بيفتا چيزى يا كه فايده و بهره تراد آن سزا
و قدم ليوم يليك و از پيش فرست از براى روز حوجت در هنگام فرصت فالحذر الحذر
پس البته حذر كن و بترس ايها المنتبه اى شنونده موعظه و اجد الجد و البته جد و جهد
ايها الغافل اى خداوند غفلت و لا يتسلك و ناگاه نكند ترا از حقيقت كار و بيخ آگاه
كننده مثل جبرئيل مانند كسيكه آگاه است باصول و فروع شريعت اين من خلايم الله بدرستيكه
از عزيمتهاى ثابته اوست و امر محوضه پروردگار كه واقع است فى ذكر الحكيم در ذكر
حكم و ستوار كه قرآن است التى عليها يثيب كه بر آن جزا ميدهد بحسب انقياد و عمل قرب بجد
و يعاقب و بر ترك خلل عقاب ميفرمايد و عليها يرجى و مر آن را راعى باشد و يحفظ
و خشم مى كند انذر لا ينفع عبدا آنست كه فايده نمى دهد بنده را و ان اجهل نفسه
و اگرچه برساند نفس خود را و در رنج اندازد آن را در اعمال و اخلص بفيله و خاص
گرداند كردار خود را ان يخرج من الدنيا از آنكه بيرون رود از دنيا لا ضرار متبة
در حالتى كه ملاقات كننده ثواب پروردگار خود بخصلة من هذه الخصال
باخصلتى و طريقه از اين خصلتها زميه لم يتب منها كه توبه نكرده باشد از آن و آن
خصلتها ان تشرك بالله آنست كه شرك آرد بخدا شرك خفى كه رياست باشرك جلى
كه شرك عبادت بخداوند بكتابها افترض عليه در آنچه فرض كرده بر دين عباده نيز
از پرستش خود او ينقى عنيظه يا آنكه شما و بدخشم خود ما يحلك به تضييع بهلاكت كردن
نفس خود را در حرب بوسطه ارتكاب حرامى كه موجب باعبت در آسا او يفر بالصغار
كند كارى فعل عبرة كه كرده باشد آنرا عبرت و آن مثل ميوه ست و سعابت او يستفيح قبحها
باخواهد بود اكردن حاجتى الى الناس بسوى مردمان بالاظهار بل تعرف و پيدا بظاهر كردن
بدعتى در دين و ايمان خود بوسطه آن برسد بآن حاجت مثل كرامر مروج و رواجى ساختن
سلطان از ارتكاب عصيان او يلقى الناس با ملاقات كند مردمان بوجهين بدو رويى و نفاق
او يشيح بوجهه با بر ود در ميان مردمان بلسانين بدو زبانى و عدم نفاق افعل ذا الذى

در باب اين مثل را كه حزام زدن زراى تو فان المثل دليل على شبهه پس بدرستيكه اين
مثل دليل ست بر شباهت خود يعنى ضرب المثل دلالت مى كند بر آنكه هر كه مثل آن باشد داخل باشد
در آن و آن مثل اين ست كه اذا قاموا هنها طولها بدرستيكه چهار پايان مقدار نهاى گامهاى
نهايت از شراب و طعام و اذا تباعوا هنها العدو و ان و بدرستيكه جانوران در ندو قصد
اين سنم ست و آزار على غيرها بر غير خود از ساير حيوانات روزگار و اذا النساء و بدرستيكه
زنان هن من زينة الحيوة الدنيا و فساد ايشان از آرايش زندگانى اين جهان ست و الفساد
بيفتا و بناكارى در آن پس اضافه فوت شهوانيت بر بهايم نبيه ست براكه هر كه ضايع سازد
روزگار خود را در گذاردن شهوات نفسانيه پس او در اهل بهايم ست حقيقتا و اگرچه باشد
از افراد انسان بصورة و اضافه فوت عقليت بجانوران معرت رسانيدن بانكه هر كه
اطاعت اين قوة كند در سلك اين جانوران در ندو ست و اضافه زينت و تجمل و فلت تدبر
و تفكر در عاقبت بوى اينست براكه هر كس بزينت حيات دنيا را شعار خود سازد و در بناء و
فن و كرى شد و اطل زمان باشد و جهالت را دل فاد بر ايشان كه اكثر خصومات و
منازعات كه در دنيا واقع مى شود بسبب اين ست و معيشة احوال مردمان بجهة زنان پريشان
ست و لهذا بعضى از اكابر گفته اند كه اگر در دنيا حضور مى مشاهده كنى كه منشا آن زن باشد
شكر الله اقدام نماى كه آن امر بس عجيب و غريب ست ان المؤمنين مشفقون بدرستيكه مومنان
مرد مانند كه كمك ان و جباران ان المؤمنين مشفقون بدرستيكه مومنان ترسندگانند
بندگان كه مشغول شدن بكار ان ان المؤمنين هاينون بدرستيكه مومنان خاينان اند
نه مثل ايشان در عصيان و در اين خطبه بعضى از عرضانه و مواعظ مشفقانه
بگوش هوش بردم زمانه ميرساند باين طرز كه و ناظر قلب اللبيب به يبصر امده
اضافه ناظر به قلب از قبيل اضافه صفت ست بموصوف و مراد به قلب فكر ست يعنى فكر
خردمند كه نظر كننده ست در امور بآن فكرى بيند غايت مدت خود را كه موت ست قطع
بپيوندد و تعرف غورة و مى شناسد نهايت پستى خود را و نخلة و بلندى قدر و طور خود را
اين هر دو كلمه بيندازد طريق شر و جر ذريع و تعاونه كه حضرت رسالت ست و فراگيرد
دعوت كه خلق را بحق و براه رضا و رعايت كنند كه نفس نفيس خود ست رعايت كويا كه
مامور شد بآن از احكام ايمان فاستجيبوا لله الذى پس اجابت كنيد خوانده را و اتبعوا الذى

وشایعت کنید رعایت کنند از آنچه خاصّ و عامّ بر تحقیق کرده اند فعل آن را ای
بخارا الفقیر در روزهای آن فطر و اضحیه و فرا گرفته اند بدعتهای مضلّه را دون
الشّین غیر سنتهای ادیه و آدرز والمؤمنین و منقبض شده اند مؤمنان آگاه و تنگ المکدّرون
و کو باشده اند در روغ کو یان کراه تحتّ الشّعاع ما که اهل بیتیم شبا به حامه ایم که ملاصق
بدن باشد استعاره لفظ شعار از برای نفس خود و اهل بیت خود باعتبار قرب ایشان
برسول الله محبوبون کربی جدبت و الاصحاب و آخرینه و یاران و خادمان علم رسولیم
در همش و الآبواب و در های شهر علم اویم در مرباب و این اشارت بقول حضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله که انا مدینة العلم و علیّ بابها و الا بوّات البیوت الّا من ابوابها
و معرّبت کو در خل خانه می توان شد مکرر از در های آن فمن آتا هامن غیر ابوابها
پس هر که بیاید کما نما از غیر در های آن سیحتی فاب سانا مید شود و رد در فصل
اشارت می فرماید بفضائل و فضایل اهل البیت علیهم السّلام بنیهم کرایم الابیان در میان آل
محمّد صلّی الله علیه و آله کرانتهای ایمان و نفایس تصدیق و عرفان که آن اعتقادات
صائبه کامله و اطلاق حسنه شامله است و هم کنوز الوحی و ابّان کنجهای حضرت
رحمن اند و خازنان علم یزدان ان نطقوا سکحوا اگر بکفتار لب کشایند رست کو باشند
و ان صمتوا فهم ینتطقوا و اگر خاموش خنیسار فرمایند مسبوق نشوند فضیلت نطق بر ایشان که
سکوت ایشان در موضع خاموشی محض حکمت است و عین مصلحت فلیصدق رائد اهله
پس باید که رهبت کوید طالب آب دکیاه با اهل خود و این مستعار است از برای کسیکه حاضر
شد در مجلس حضرت و وجه تشبیه آن برابر در راه سابقه همت کمتر یافت یعنی کسیکه
حاضر شد بمجلس ما و احوال ما را مشاهده کند و مسایل را اخذ نماید باید که آن طریق که استماع
کرده و مشاهده نموده بیابد بر داولاد خود رساند و لیحضر عقله و باید که حاضر سازد عقل
خود را تا فهم کند آنچه شنود و لیکن من آبائه الاخرج و باید که باشد از ابای حضرت
باین طریق که اعمار خود را خالص سازد از برای حضرت عزت و وجه شبه انسان با بای حضرت
آنست که میفرماید که فانّه منها قدم پس بدرستیکه او از حضرت که عالم لاهوت است امده است
بسوی عالم ناسوت و ایضا یتقلّب و بسوی عالم حضرت منقلب میشود و بازی کرد و بچه
ولد که از مادر جدا شود و باز بسوی مادر رجوع نماید فالناظر یا التقلّب پس نظر کننده بتفکر

خود الفاضل بالنصب عمل کننده بر بصیرت خود یکون مبتدء خبری باشد اعاذ کردار او
ان یقلم الکمه باشد که آحملة علیه آیا کردار او مضرّت برد بجهت واضع آن که باسود مدّت
از برای او نافع فان کان که پس اگر باشد سود مند از برای او و صفتی غیر کذا کذا نماید
در آن بین در آن کردار کوشد و ان کان که و اگر باشد مضرّ رساننده برود وقف عنده
توقف نماید بر آن و اصلا از آن عبور ننماید و نکذرد فانّ الفاضل بغیر علمه پس بدرستیکه
عمل کننده بدانش کالسّائر علی غیر طریق همچو سیر نماینده است بر غیر راه رهبت فلا یزید
پس زیاده نمی کند او را بعده عن الطّریق دوری او از راه الّا بعدا عن حاجته
مکروری او از حاجت و الفاضل بالعلم و عمل کننده بدانش کالسّائر علی الطّریق الواضح
همچو سیر کننده است براه روشن فلینظر ناظر پس باید که نظر کند نظر کننده و اندیشه نماید
اندیشه نمایندهٔ اما یذهبه آیا سیر کننده او ست ام راجع بازگشت نماینده است پس اگر سائر
است و جهت برد که مصباح علم و عمل استعمال سازد تا در ظلمات ضلالت نیفتد و اگر
راجع است حکم کلّی ایشان را چنین لازم است که ملازم چراغ علم و عمل شود تا در وادی حضرت
عزّت نیفتد و اعلم ان یکفی ظاهرنا باطننا و بدانکه ظاهر ما را باطنیت علی مثال در طریق
آن یعنی طبایع افعال ظاهره که مشاهده می افتد دلالت می کند بر بدی عقیده احوال باطن
و ترکیب افعال و باکی اعمال دلالت دارد بر پاکیزه کی عقیده و نیکوئی سرار قلبی و بر این معقول
و رود یافته است نفس آلهیت قال خرّاسمه و البلد الطّیب یخرج نباته باذن ربّه
و الّذی خبث لا یخرج الّا نکدا و چون حال بر این منوال است فاطاب ظاهرا پس آنچه
خوبست ظاهر او چون نماز و روزه و صدقه و احسان و صدق و حسن خلق طاب باطنه
خوش است باطن او که اعتقادات حسنه است و ما خبثت ظاهرها و آنچه زشت است ظاهر او
چون زنا و دزدی و بخل و بد خلقی و ناراستی خبثت باطنه ناپاک است اندرون آن که
اعتقادات سیّئه است لکنهم این دلالت اکثریت نه کلّی و ظنّی است نه یقینی بواسطه اجتماع
حسن صورت و قبح سیرت و زشتی ظاهر و خوبی باطن چنانکه حدیث نبوی باین شهادت میدهد
و قد قال الرّسول الصّادق صلّی الله علیه و آله بدرستیکه فرموده است پیغمبر صادق القول
صلّی الله علیه و آله ان الله یحبّ العبد بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد بنده را بجهت
صورت زیبا که آن مقتضای حکمت اوست و النّاس یسیئون الظّن بحسب ما ظهر من سریرته
و مردم بد گمان میشوند بحسب آنچه ظاهر شده است از زشتی که در باطن است بر عالم

وَيُبْغِضُ ظُلْمَهُ وَدشمن میدارد وکردار زشت او را که موافق جهت شریعت سید مختار
وَيُحِبُّ الْعَدْلَ وَدوست میدارد کردار نیکو را وَيُبْغِضُ بَدِيَ الْمَرْءِ وَدشمن میدارد بدی غیر
مستحسن او را یعنی کار مرکاه که بحسن خلق وجهان وصدق وعدل متصف باشد ودر میان
مردم باین صفات زینت کند حق سبحانه بدان او را دشمن میدارد بواسطه کجرستی وعمل
او را دوست میدارد بجهت حسنش وَأَعْلَمْ لِكُلِّ عَمَلٍ بِنَاتٌ وبدانکه هرکردار برادر پیدا جهت
وزیادت شدنی وَكُلِّ بِنَاتٍ لَا بُدَّ عَنْ بِرِّ عَنِ الْمَادَّةِ وهر روینده را باز جهت او را
از آب استعاره فرموده لفظ نبات را از برای زیادتی اعمال وقوای ونطفه را که تربیت
است ایراد فرموده از برای علت مادّه او از زراعت ونبات تخلّف وموافقت وَالْمِيَاهُ
تُخْتَلِفُ وآبها مختلف فَمَا طَابَ مَثَلُهُ پس آنچه خوب است اکثر خوردن آن طیب
عَرَضُهُ وَطَلَعَ ثَمَرُهُ خوب است درخت نشاندن آن وشیرین است میوه آن وَمَا خَبُثَ
مَثَلُهُ وآنچه زشت است اکثر خوردن آن خبیث عَرَضُهُ وَأَمَرَّ ثَمَرُهُ زشت است درخت
نشاندن آن وتلخ است میوه او تشبیه فرموده اعتقاد صحیح وعمل صالح را بدرختی که ثمره او
شیرین است والفرند که آن جنت است وانواع نعیم واکر برعکس این است ثمره او اصناف
عقوبت است وعذاب الیم ونکال جحیم وازجمله خطب اکثر آن است صلوات
الله علیه یکی کرا میفرماید در رد بدیع خَلِيقَةِ الْخَفَّاشِ از آفرینش بدیع وعجیب
شبرة الْحَمْدُ لِلّٰهِ ستایش بقیاس وشکر وسپاس مر خدا بر است الَّذِي الْحَسَرَتْ
الْأَوْصَافُ عَنْ كُنْهِ عِزِّ قُدْسِهِ که کلال یافته وقصها از کشف حقیقت او بجهت
بزرکی آن ذات از ترکیب وَرَدَعَتْ عَظَمَةُ الْعُقُولِ وازدهشت عظمت وبزرکی شناسی
او عقلها را فَلَمْ تَجِدْ مَسَاغاً پس باقصد عقلها کذر کاهی را الی بُلُوغِ غَايَةِ مَلَكُوتِ
سبوغ رسیدن به نهایت بادشاهی او هُوَ اللّٰهُ اوست معبودی بحق الْمَلِكُ بادشاه مطلق
الْحَقُّ الْمُبِينُ ثابت الوجود که شکارست هستی او بهر چیز او مره وبراهین واضحه وشواهد
دالّه بر ثبوت ربوبیت وحدانیت او وَأَحَقُّ وَأَبِينُ ثابت تر وشکارتر است ذات کبریای
او مِنْ أَنْ تَحُدَّهُ الْعُيُونُ از آنکه حدی بیند اورا چشمها یا دراکه احتمال شکّ در وجوب وجود
وصفات کمال او را داشته باشد بدلیل عقل که دیده سرست بخلاف مشاهده بدیده سر که غلط
بسیار در وی راه می یابد مثل نزدیکی وسطح که بصورت خط مستقیم در نظر در می آید لَمْ تَبْلُغْهُ

الْعُقُولُ بِتَحْدِيدٍ نمیرسند بکنه ذات او عقلها بتعیین حدود او فَيَكُونَ مُشَبَّهاً تا باشد
تشبیه کرده شده به مخلوق در اخلاق صفت حسبی وَلَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ واقع نمیشود
بر وجهها بِتَقْدِيرٍ بامداره کردن مقدار او فَيَكُونَ مُمَثَّلاً تا باشد مانند کرده شده بغیر
خَلْقِ الْخَالِقِ بیافریدکار را عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ بر غیر صورت کشیدن وآن حدوث
ایجاد کردن وَلَا مُشَوِّرَةٍ صُنْعٍ وبه صورت کردن ذات کننده در مصلحت امر حدوث
امری فَالْأَمْرُ مِنْهُ مُقَدَّرٌ پس امر او مقدّر بامداره کردن وبه اندازه پس تمام شد آفرینش
او بجز اراده وامر او وَأَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ وکردن نهادند خاصان فرمان بردار او را
بِأَحْكَامِ پس اجابت کردند وقبول نمودند وکمر بلا فرع وملازمت کمر در اطاعت
وانقیاد ومنقاد شدند بامر او وَلَمْ يُنَازِعْ ومسارعت نمودند در آن وَلَمْ يُطَافِ
صُنْعَهُ واز جمله طبقهای صنع او ست وتجایب خلقت وعجیبهای امر آنست ما آنا انجم
نموده بما بین خوامض الحکمة از پوشیدکیهای حکمت او فِي هٰذِهِ الْخُفَّاشِ در این شبه
ربت کننده در ظلمت التی بقبضها کرفی کیرد بصر او عاآنها را الفضاء الفسیح
روشنی که کسترانده ست سایر ابصار را وَيَبْسُطُهَا وی کسترانند آن بصر را الظلام فالق
لِطُلْعَةِ تاریکی منبض کننده دیده هر زنده وَكَلَّتْ عَيْنٌ عَنْهَا وچکونه ضعیف وعاجز نشود
چشمهای آن شب را عَنْ أَنْ تَنَالَ از آنکه مدرک او را النور المضیئة نوری از اضائه
کرفی باشد نور را تَتَصَرَّفُ بِهِ فِي مَذَاهِبِهَا که راه یابند وبیابد السبب آن نور در مواضع
رفتار خود وتنقل وبرسوند بقدر یتخذ بُطُونِ الْأَنْفَاقِ التعبیر بسطح ظاهر نور روشن الی انفاق
بسوی مکانها چرا ای که ساخته شده اند از ضروریات وَمَرَاتِعِهَا عطف ست بر راه
یعنی از جمله صنایع او سبحانه ست انچه از درشت شب را بِتَلَاذُفِ لِذَا مِنْهَا بسبب رخشیدن
روشنایی بر شب یا از عَيْنِ الْمُضِيءِ فِي سَحَابِ اشراق بیرون از کدشتن در صفای درخشیدن
آن وَالْتِهَابِهَا وزبانه کشیدن انها را فِي مَكَامِنِهَا بر در سرای خویشان عَنِ الذُّهَابِ از رفتن
اذ ان فِي بَعْضِ الْبِلَادِ فضا در نورای درخشیدن آفتاب در بعض کشورها
ضعف ابصار ایشان به تحلیل روح باصره ایشان ست بحرارت نهار ودر شب بسبب برودت
هوا روح باصره ایشان فرا می شود وتجمع می کردد ومنافذ دیدن ایشان بسته میکردد پس
این شب را مثل لَهُ الْعُيُونِ فرو کشنده ست بکامهای چشم ایشان یا انتشار وبسط شفق

روز علی حذا فیظا بر حد فهای ایشان و قطا علی القبل پر اجا کرد و شده شب را چراغ خود
فتندیل پیر که راه مجو بند بدان فی الیتاس ایشان نزا فطار طلب کردن روز را ی خود فلا یزید
انتظار کنا پس از بیدار دیده ای ایشان نزا اصداف ظلمت تاریک شدن ظلمت شب
و لا تمتع و بازمی ایستند المضیق بضم از گذشتن در شب لعیق و خیتیر بکسر نار یکی
ظلمت شب نزا ذا الفت النفس پس چشم بیند از و اقتاب غیا فها برفع خود را از حضار
و بلکه اوضاع فایظا و بدید او کرد و روشنا یهای روزان و ظلمتین اشراق نورها
و در ایند تا فتن لون علی الثیاب بر سو سارا ی فی و یظا یها در خانهای ایشان ایمن مسفار
ست از برای سطوح دار تفاع اقتاب بین هر گاه اقتاب بحد ار تفاع رسد اطبقت الاجفان
بر هم نهند بلکه ای چشم خود را غا فیظا بر گوشهای و تبلغت بها الکسبر و در روز گار کذ ا ند
با ندک چیزی کرا نو وحشه اند آن را بین المعاش از معیشت فی ظلم لیا لیها در تاریکیهای شبهای
خوشان سبحان من جعل اللیل لها پس پاکا خدا و ندا کو کرد بند ب ما را نبرای ایشان
ها ما و معاشا روز سبب معاش ایشان و النهار سکنا و قرارگ و روز را وقت آرام
و قرار گاه ایشان و جعلها البحتر حین خوجها و کرد بند از برای ایشان با لها را گوشت
انها تعوج بها کر بالای برند آن با لها عند لها جنا الی الظهران نزد حاجت بر بدن
خو چه صورت مرغ دارند و حال انکه طیران نا یند کا مثا کو با با لهای ایشان شظایا
الاذان سرای کوشهای مردمان ست عبر مذاقات ریش و لا اقضب نه صاحب بر ند
و نه خار و عظم و خرون الا انک ترک لیکن توی بینی و مشاهده ی نا ید مواضع الفروت
جا یهای رکهای ایشان را یکبتر که ظاهر و نا یان ست اقلا ما از روی نشا نها و لها
قبا طان و مرا ایشان ست رد بال آنا یرفا شر شد نیشقا نا شکافته شوند نزد
حرکت طیران و لعب غیلها و غلیظ شد ند ینتقد نا ثقیل و گران باشند و مانع طیران
نظیرها و لذا لا اصیق بها ای پر ند در حالیکه بچه ایشان جبا لت ایشان لا اصیق
الیها بناه آورنده بسوی ایشان یقع اذا وقعت ی افتد بچه هر گاه که بیفتد آنها و یقع
اذا ان نفعت و بلندی شود بر روی هوا چون بلند شوند آنها لا یقار فها جدا ی شود
از آنها حتی تشتد آن کانه تا آنکه حکم سود اعضای او و قوت پیدا کند در طیران بستقلال
و یحمل اللبون من حباضه و بر میدارند بچه صحو را از برای برخواستن حال او و تعرف حالا حیث

علیشیره و می شناسند آن بچه را راههای زندگانی خود را و تضایح نفسیه و مصلحتهای نفس خود را
نزد برخواستن حال او و تضجان الطایر فی کل شجی پس منزه و پاک ست آفریننده هر چیز
علی غیر مثال احتذی علیه بر غیر نمونه که گذشته باشد صدور آن از غیر او چه او صانع
هر شیاست و مبدع جمیع ما بری و ما لا یری و از کلام حضرت ست علیه
السلام خاطب به اقل البصرة که خطاب کرده با آن مردمان بصره را پیش از حرب جمل
علی جهة الا نتصاص لبعض الملاحم بر طریق حکایت کردن از واقعهای عظیم و خبر دادن
از حادثهای کبیره که سانح گردد در میان امت و آن کلام معجز نظام ست که بتی استطاع
عند ذالک پس کیکه توانایی داشته باشد نزد آن حادثها و فتنها ان یمتثل نفسه
که به بندد نفس خود را و الزام کند آن را علی الله بر طاعت خدای تعالی فلیفعل پس باید
که بکند آنچه توانا در از طاعت و عبادت فان اطعنونی پس اگر اطاعت کنید و فرمان برید
مرا فانی حاملکم پس بدرستیکه من حامل و باعث شما ام ان شاء الله اگر خواهد خدا
خدای تعالی علی سبیل الجنة بر راه بهشت که آن دین حق و منهج صدق ست و ان کان الامر
باشد آنرا ذا مشقة شدیدة و خداوند محنت سخت و ریاضت صعب و مذاقة مرة بد
و چشیدنی تلخ و آتا فلا نتروا ما فلا نرنی بفتح عائشه نادرها تعنف را ی النساء
پس در باشه ست او را ستی اندیشه زنان و نقصان عقل و دین و در صلاح و بد حرب
بواقف بصربان و تحوض غمار فی صلبها و کهنه و بر منه و عداوت قدیمه که جوشن زده
در کانون سینه او کمرجل القین چون دیگ بزرگ کران و آتش کاران و کوه دعیت و اکر
خوانده شدی عائشه لیتنا لی من عتب تا فرا گیرد از غیر من ما انت الی آن چیز را که آمد
عائشه لبوی من از دعوی خصم عثمان لم تفعل نکردی و روی با آن کار بیاوردی و این
اشارت ست به نهایت حقد و عداوت آن ملعونه با حضرت و لها قبل و مر عائشه را ست
عمد از بین امه قبایح که از و صادر شد و حوتها الاولی حرمت اول او در زمان رسول خدا
یعنی با و جوان قضایح و قبایح که از و صادر شد همان حرمتی که در زمان رسول و داشت
مرعی میدارم و به حرمتی او بی کم و الحساب علی الله تعالی و حساب این کار بر حضرت خداوند
جبار ست در روز شمار ما کار ما ی او بخداوند کارساز کفدا شتیم تا عتب او چه میکند
این کلام اشارت ست با نکه محاربه آن ملعونه با حضرت امری عظیم بود و بوسیله این حساب اخرا

بحکم قیامت اند جنت و در دیا بکجا فات آن شهر رخت و بکله سبب حقد و عداوت عایشه
بیت با کحضرت سبب ارجهل است کرچون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از
رحلت خدیجه عایشه را تزویج نمود آنحضرت هرگاه که خدیجه را یاد کردی عایشه سخنان نالایق
در حق سیدة النساء و فاطمه زهرا شاق آغاز کردی و موجب رنجش و کدورت آن معصومه میشدی و این
باعث این شد که عایشه اظهار بغض ایشان بکدیگر و دیگر قصه قذف عایشه چون روی نمود
حضرت رسالت در باره طلاق او مشورت نمود با امیر المؤمنین صلوات الله علیهما حضرت
امیر فرمود که وعده کجا طهر شریف مرسان زن حکم فعل دارد و فعل از پای افتاده
بسان است این سخن رامع شیئی زاید عایشه رسانیدند و این نیز باعث عداوت آن ملعونه
شد و دیگر انکه حضرت رسالت بحکم حضرت عزت سورت برائت را ابی بکر اخذ نموده با امیر المؤمنین
داد موجب کدورت دیگر دیگر انکه از جمله ابواب مسجد که حضرت رسالت مأمور شده
بود لبد آنها غیر از باب امیر المؤمنین باب ابی بکر بود و آن نیز منشأ عداوت آن ملعونه
شد لعنة الله و صلات کنه و انبیائه علی بغضه و اعدائه سبیل اتم الفهم

راه ایمان را هست روشن تر از جمیع راهها اقوم السبل است یعنی ایمان تر از جمیع چیزها ثابت
الایمان فیستدل علی الثابتات پس بایمان استدلال کرده میشود بر کردارهای شایسته
که صدور یابد از بندکان فیستدل علی الایمان استدلال می توان کرد بر ایمان ایشان
که آن تصدیق قلبیست بخدا و رسول و ما جاء به النبی ریرا که استدلال از معلول بر علت
و از علت بر معلول در هر احوال جایز است و بالایمان یعرف العلم و بایمان معرفی شود
علم ریرا که ثمرات و کمالات حاصل می شود پس سزاوار آنست که کمالات علم بآن کمالات
باشد و بالعلم یرغب الموت و بعلم ترس حاصل می شود از مرگ ریرا که علم کریخته از آن
است مستلزم علم است باحوال معاد و آن از دین مستلزم دوام ملاحظه موت است و ترس
از عذاب رب عباد و بالموت تختم الدنیا و بموت ختم می شود کارهای دنیا و الدنیا تحرث
الآخرة و عمل بالحکم و استوار شود امر عفو و ان الخلق و بدرستیکه افریکان لا یعصی
هم عن الفیضة بهم جای باز کرفتن نیست ایشان را از اقامت مرفقات فی مقتضاها
در جنتی که شتابند در میدان جامت الی الغایة القصوی تا نهایت قصوی که آن سعادت و کرامت
و سفادت و نذامت است لفظ از قال مستعارست از برای سیرها که مقوم می شود در عدت اعمالات

تا آخرت فلا تخصوا به تحقیق کرد آمد و خلایق بعد از موت مین منتشر الاجداث
از قرار کاه قبور حوز و حشار و اکردند بعضی رجوع نمودند الی مضاجع الغابات الی جای جاها
بازکشت غایتها و نهایتها که آن جنان است و نفس سوزان لکل واحد اضافها بر هر سرایه راه آنست
از بهشت و دوزخ اهلیت کرا هست آن دارند کرد در نزول نایند لا یبتدلون بها غیرها نمی
کنند ایشان بآن سرا سرای دیکر را و لا یعقلون عنها و نقل کرده می شوند از آنجا بجای دیکر
بعد از آن نهیه صغرا باید بر وجوب امر بمعروف و نهی منکر و صغرای قیاس و صغرای اول آیت
کریمه و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و بدرستیکه فرمودن بنیکویها و باز داشتن از بدیها
تخلقا بین خلق الله تعالی تخلقا و دو خلقند از خلقان خدای نعم ریرا که امر بمعروف
فرع اراده اوست سبحانه است و نهی منکر فرع کراهت او و اراده و کراهت دو صفت مذاریست
ثبوتیه حضرت عزت و هر خلقی از خلقان الهی را شد و جهت متخلق شدن بآن و لیتخلقوا
باخلاق الله پس واجب شود متخلق شدن باین دو صفت و صغرای حاصل دوم اینست که
و انهما و بدرستیکه امر بمعروف و نهی از منکر لا یقربان من اجل نزدیک نکردانند مدت
عمر را و لا ینقصان من رزق و کم نکنند روزی را و هر چیزیکه موجب اجل و ناقص رزق
باشد سزاوار ذات کردار آن محترز باشند یعنی سزاوار نباشد که احتراز نمایند از آن
و علیکم بکتاب الله تعالی و بر شماست عمل کردن بکتاب خدای نعم که قرآنست بانه
الحبل المتین پس بدرستیکه قرآن ریسمانیست محکم و استوار و النور المبین و روشنایی نهایت
آشکار و الشفاء النافع و شفا دهنده نهایت سود رساننده و الری الناقع و سیراب کننده نهایت
تشکی نشاننده و العصمة للمتمسک و نکاه دارنده نهایت از برای چنک در زننده بآن
و النجاة للمتعلق و رستکاری است از برای در آویزنده از آن لا یعوج فیقام کج می شود
تا راست کرده شود و لا یزیغ و میل می کند باطل فیستعتب تا طلب کرده شود از و عتبی
کردن رجوع است از بدی و لا یخلق و کهنه می کردداند او را کثرة الرد و بسیاری رد و اعاده
بر او نها و یولج الشبهة و در آمدن در کوشها موجب قال و قیل بدرستیکه قایل شد بآن کتاب صادق
صادق شد در امور مقالیه و من عمل بما یعلم کسیکه عمل کرد به مضمون آن سبق سابق شد
بدرجات عالیه و قام القبر علیه السلام مقبل بر حضرت بسوی حضرت مرتضی در اثنای
این کلام فقال یا امیر المؤمنین پس کفت ای امیر مؤمنان اخبرنا عن الفتنة خبر داده

مارا از فتنه دنیا که پیدا شود و چه سؤال کنند از رسول الله صلی الله علیه و آله آیا بر
آن فتنه را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فقال علیه السلام پس فرمود آنا ان کل
الله سبحانه و قوله پس فرو فرستاد حق سبحانه و تعالی قول خود را که الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون یعنی منم خدای لطیف مجید آیا چنین پندارند
مردمان که رها کرده شوند بحجت آنکه گویند که ایمان آوردیم و حال آنکه ایشان از موده شوند
بانواع فتن و اصناف محن و مبتلا نشوند در طلب نفس و مال علمت و اعلم منه ان الفتنة
لا تنزل بنا الی آنکه فتنه فرود نمی آید ما را و رسول الله صلی الله علیه و آله در حال آنکه باشد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بین اظهرنا در میان ما یعنی حضرت با بوسط شریف آنحضرت
فقلت یا رسول الله پس گفتم ای فرستاده خدا و پیغمبر حضرت ملک اعلی ان امتی سیفتنون
ما علیه الفتنة حبیب این فتنه التی اخبرک الله بها که خبر داد ترا حق سبحانه و تعالی با آن
فقال یا علی پس فرمود که ای علی ان امتی سیفتنون در رسیدنی امتان من فرود باشد که در فتنه
افتند من بعدی از پس موت من فقلت یا رسول الله پس گفتم ای رسول بر گزیده خدا آیا کیست
قد قلت لی آیا بود که گفتی مرا تو ام امید در روز حیات احد حیث استشهد من استشهد
در آن مکان که در جه شهادت یافتند کسانی که شهید شدند من المسلمین از گروه مسلمان
شصت و پنج مرد از مهاجر و انصار حمزة بن عبد المطلب بود و عبد الله بن جحش و مصعب
عمیر و شماس بن عثمان و حنظلت عنی الشهادة و باز داشته شد از من شهید شدن فشق
ذلک علی پس دشوار آمد عدم شهادت بر من فقلت لی پس گفتی که ابشر یا علی فان
ان الشهادة من ورائک پس بدرستیکه شهادت از پس تست و رونده باشد که بگمشد ترا
شفی ست فقال لی پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود مرا که ای علی ان ذلک
فکذلک پس بدرستیکه این شهادت نو مر آینده من چنین واقعی ست و از آن ترا چاره و گریزی
نخواهد بود فکیف صبرک اذا پس چگونه ست صبر تو آن هنگام فقلت یا رسول الله
پس گفتم ای پیغمبر بر گزیده حضرت آله لیس هذا من مواطن این موضع من مواطن الصبر
از مواضع صبر و شکیبایی و لکن من مواطن البشری و الشکر و لیکن از مواضع بشارت
ست و شکر حضرت الهی فقال یا علی پس فرمود ای علی ان القوم ستفتنون بدرستیکه
این قوم رونده باشد که در فتنه افتند بعد از پس من یا تموجهم بسبب مالهای خود و یمنون

بدینهم دولت اسلام بر خود علی ربهم بر پروردگار خود و یمنون رحمته و از زند کسند
رحمت و نجاتش خود را و یامنون ستوطن بدر و ایمن شوند از قهر و خشم او و یستحلون
حرامه و حلال شمرند حرام او را بالشهات الکاذبة بشبهای دروغ و الاهواء الساذیة
و آرزوهای زائل یا فروج یستحلون الخمر پس حلال شمرند شراب را بالنبیذ بهم نبیذ
و النحت و رشوه را بالهدیة بهم هدیه و یحکمون و حکم کنند بالبیع و مکسب را بهم خرید و فروخت
او رده اند که اب چاه مدینه شور بود آنحضرت فرمود که ای تو اندبود که پاره شیر خرما را با آب
بریزند آن مقدار که بشکند شوری آن را مادام که متغیر نشود و صفت مسکر پیدا نکند که
اگر این حال پیدا کند حرام خواهد بود و حرام پس بعضی عبد از تغیر قیاس کردند بر حالتی که
پیش از آن بود و آنرا حلال شمردند بعد از مسکر آنحضرت فرمود که مزابکرده ست و آب
آن پاک اما شیره آن که صفت مسکر پیدا کرده حرام ست و ناپاک ایشان التفات باین
قول نکرده حکم بطهارت و حلیت کرده میخورند الفقه حضرت امیر مفرماید که چون رسول
صلی الله علیه و آله بیان این فتنه کرد فقلت یا رسول الله پس گفتم که ای رسول عالیجاه
و فرستاده ملک علام فی ایة المنازل این هم پس بکدام منزلها فرود آرم ایشان را
عند ذلک نزد آن حال آیة لک نشانه آیا فرود آورم ایشان را بمنزله مرند شان و بر شق
ارزن ام بمنزلة ذی قار یا بمنزله ذی قار از آبهای حضرت رب العالمین فقال بمنزلة تقتیر
پس فرمود بمنزله ارزن آبهای ریزا که اگرچه اعمال بر خلل می آرند اما تصدیق باصول دارند
و شهادت که حرام را صریحا حلال ندانند مدار این خطبه بر چهار
و موعظت امتان ست و تزهید ایشان این جهان و ترغیب ایشان بزاد آن الحمد
لله حمد و ثنا مر خدایرا ست الذی جعل الحمد ان خدایی که گردانید حمد را مفتاحا
لذکره کلید ذکر خویش یعنی ابتدا نمود حمد را در صدر کتب بزرگوار خود تا عباد نظر کنند
در آن و استدلال جویند بر آن که او منعم ست یقبل نعم بر جمیع انام و سببا للمزید من
فضله و سبب زیادت فضل بی منتهای خود که لئن شکرتم لازیدنکم و دلیلا علی الاثیر
و راه نماینده بر مغفرتهای بی غایت خود و مفتاحا لدیر کة بی نهایت خود جه حمد اعم ست
از شکر این معنی که در مقابل نعمت و خیر نعمت ست پس هم در مقابل نعمت آلهی باشد
و هم بازای عظمت و کبریای او و علی آله و اصحابه و اتباعه ای بندگان خدا ان الله یجزی بدرستیکه

روز کار جاری می شود یا انبانها تهی یا جامه ها عفن که باقی اند کجا پذیرد یا اثاثیه امیر حاری بودن آن
بر کرد و مرکز گذشته اند لا یعبؤ بها قدر و قیمت نهند یا دنیا می کرد و آنچه پشت کرد و بنده را از روز
و لا یبقی سرها لما فیه و باقی نمی ماند بعینه آنچه در دست اجل فعالیه کان لیوم آخر کار
آن امیر و آن آنست از اضافی عمر و مال و از عدم ثبات و قرار مقتضا یقظة امور آخرت پشت کرده
است بر یکدیگر در فضا کاری یا بهتمار آن مقتضا جرة اعمالهم پشت یکدیگر در سرعت
زوال نشانها و آثار آن فکانکم بالساعة تیز پس کو یا ساعت ملازم دور زنها میند در پی سرای
نا پایدار یخلفونهم میراندشان احدهم الذی یشترونه امیر راندن کسیکه را نده باشد بزجر
تا بهای شدن رفتار خود را بدانکه سئول در اصل لغت شتر ماده ایست که لبنان او خشک شده
باشد از کم شیری یا از وقت زایدن او هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع
هر دو آمده است و تخفیف سئول رزمیان نون از جهة خفت و سرعت اوست در رفتار فمن
شغل نفسه پس هر که مشغول سازد نفس خود را بغیر نفسه بر غیر نفس خود از استفاده دنیا
مراد اینست که هر که در تظهیر و تذکیه نفس خود نکوشد بسبب علوم و کمالات بلکه از زواحل و
غافل شود اهمال آن کمالات عجبت فی الظلمات حیران شود در تاریکیهای جهل و هوا ای
و اسر بئس فی الهلکات و آنچنان می شود و گرفتار گردد در تاریکیهای هلاکات و مدت در
شیاطینه و یکشد او را شیاطین او یعنی قوای نفس اماره او فی طغیانه در عدوان و سرکشی
او و من بئت نه و بیاراید آن شیاطین از برای او و یشتی اعمالهم عملهای بد او را بر نفس
نمودن او را در عصیان فالجنة غایة الشایعین پس بهشت پاکان کار پشت کردگان
در طاعت و النار غایة المفرطین و دوزخ نهایت کار تقصیر کنندگان است در عبارت
اعلموا عباد الله بدانید ای بندگان ان التقوی بدرستیکه تقوی و پرهیزکاری دارای
حصون حریز سرای حصاریست ارجمند و الفجور و ناپرهیزکاری دارای حصون ذلیل سرای
حصاریست خوار و نا پسند لا یمنع اهله که باز ندارد اهل خود را از بلا و ضرر و لا یحرز
و نگاه ندارد من طغی الیه کسی را که پناه برد بسوی او از رنج و تعب الا و یا التقوی
تقطع حمة الخطایا مگر بتقوی بریده می شود نیش برنده گناهان و در بعضی روایت
حمة بدون میم الذه یعنی شدت یعنی منقطع می شود تقوی شدت گناهان و یا التقوی
و بتقوی که دین متین است و اعتقادات حقه تدرک الغایة القصوی درمانده می شود

ثابت قضوی که آن بیت جاودان است عباد الله اتقوا الله ای بندگان خدا بترسید
از خدای آخر الانفس علیکم و هر نزدیکتر بنفسها بر شما و آحبها الیکم و دوستتر بنفس آنها
بسوی شما کوان نفس مطمئنه است ای ساکنه است بر نفوس متقدره انسانی از مطمئنه و لوامه
و امارة و شهویه و غضبیه و اعز انها مطمئنه است نزد حق که باقی است و مدار ثواب است و عقبی
فان الله قد اوضح بدرستیکه حق سبحانه روشن کرده است سبیل الحق راه حق را که آن
شریعت است و آثاره و طرقه و نورای ساخته راههای آن را فیتقوه لازم شود پس مال آن
باشد تقوی است که لازم او است اگر مصروف شود از طریق ایمان او سعادة و ابتغاء بسیار
است که دوام با او است اگر مستقیم باشد بر جادهٔ آن فتزوده و پس توشه نفوس بر گیرید منها
الفناء در روزهای فنا که سرای دنیاست لایام الفناء از برای روزهای فنا که در دنیا
است قد ذللت لهم علی الزاد پس بتحقیق که راه نموده شده اند بر توشه راه حرمت و ایر نصه
بالظعن و امر کرده شده اند بکوچ کردن از این منزل ناپایدار و حثتم علی المسیر و شتاب
کننده شده اند بر سیر رفتن مراد سرعت نفس است و تحمل الاثقال فانکم کرکب و شوید
پس بدرستیکه شما مانند سوارانید ایستاده لا تدرون که نمیدانید متی توضعون بما تحبون
کی کار نموده شوید بر آنچه از این جهان بهتمار و طرح بدن و قطع عقبات موت آلا
و ما یقنع بالدنیا و چه می کند بدنیا من خلق للآخرة کسیکه آفریده شده باشد از برای
آخرت و ما یقنع بالمال و چه کار دارد بمال من عما قلیل کوتاه زمانی زود
شود از دست آن مال و تبقی علیه تبعته و باقی ماند بر دوش او تبعه و حساب بر او
آن در روز قیامت نزد ملک متعال عباد الله ای بندگان خدا اتقوا الله بترسید از خدا
الله من الحی بدرستیکه نیست مر چیز را که وعده فرموده حق سبحانه از بکوبه مثل آن عمل
ترک و اعراض از آن و لا اجتناحا عنه من الشر و نیست در آنچه نهی نموده از بدی
مرتبت محل رغبت و ای عباد الله ای بندگان خدا اعذروا یوما تبرسید از روزی که
تفحص فیه کو تفتیش و تجسس نموده شود در آن الاعمال کردارهای حسنه و سیئه و یکثر
فیه الزلزال و بسیار شود در آن روز اضطراب و اضطرار و تشیب فیه الاطفال
و پیر شوند در آن اطفال از هول آن کار و بار اعملوا عباد الله عمل کنید ای بندگان
خدا اتق علیکم رصدا بدرستیکه بر شما است چشم دارندگان و نگهبانان من انفسکم از نفسهای

شما نیز اگر روز قیامت فاضح شما شد در نفوس صورتیات و عیوبتان من جوارحکم
و بر شماست جاسوسان از اعضای شما نگواهی دهند بر شما اکفوله ثم یوم تشهد علیهم
السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و حفاظ صیانت و بر شماست نگاه داشتن
راست و درست کردن آن کرام الکاتبین اند یحفظون آثامکم که نگه میدارند علمای شما را
و عدد انفاسکم و شمارهٔ نفس بندهای شما الا انبئکم من بوئس ندشما را از این
ظلمت لیل واجح تاریکی شب نارق لا یکنکم خوفهم و مستور نمی کرد اندشما را از آن حفظ صدق
و صواب ثاب و ثبت ناجح باب مسدود شدهٔ جمع باب و ان غدا و مدرسبکه فردا من الیوم
فریب از امروز نزدیک تر است یذهب الیوم ما فیه برود امروز آنچه در دست از
خیر شر و یجیئ الغد و می آید فردا لا محالة بیرد در رسنده باز فکان کل امرئ منکم
پس کو یا هر مردی از شما قد بلغ بین الارض رسیده از میان مرتاب و عدد بزیر مکان
تنهائی خود و تحفظ حفظ تمیز و نگهداری حفظ کردن خود که آن فرست فبادر پس تعجیل کنید
ای مردمان مرا در این بیت و خلوة از خانهٔ تنهائی و تبرز و خشت و جای برهنه شدن و مرحض
و مغتسل غسلگاه و موضع انفراد عزبی و کان الفضحة و کو یا او آوازه صور اسرافیل در نفخهٔ
اولی قد آنتکم اتت بشما و الساعة قد غشیتکم و بیامد فرو آمده است بر شما و بر شما
و فرود آمده اید و ظاهر شده لفصل القضاء از برای بیان حکم الهی قد ناحت عنکم بتحقیق
که دور شده از شما الآباطیل باطلها و اضمحلت عنکم و زایل گشته از شما العلل علتها
و استحقت بکم و سزاوار شده بشما الحقایق حقیقتهای امور و صدرت بکم و باز گشته
بشما الامور کارها قضاة برها بر اوضاع باز کشتن آن فاقطعوا پس بگذرید بعبرتها
روزگار و اعتبروا یا اولی الابصار و اعتبار گیرید و عبرت بپذیرید یا اولی الالباب
و انتفعوا بالنذر و فایده برید به پند گرفتنهای عقاب و عذاب نار

این خطبه در بیان مدح قرآن و جزو آن از زمان مرو بیان و مهجور شدن آن سئله
علی جهة نذرة من الرسل فرستادن خدای عزوجل فرقه بعد از فترات الزمان بر زمان
منقطع شدن وحی و خالی بودن آن از پیغمبران و طول هجعة من الانام دیر زمان خواب
غفلت از احوال آن جهان و انتقاض من البرم و وقت گسسته شدن از سیاه
استوار شرع بمیشان اشخاص مستعار بیت از برای تغیر شرایع و حیل مبرم از برای شرایع

سابقه

سابقه بین حق سبحانه و تعالی مبعوث گردانید حضرت رسالت را وقت تغیر و تبدل شرایع پیغمبران
ماضیة قبله پس آورده بایشان بتصدیق الذی بین یدیه بآن چیزی را که تصدیق کننده آن
چیزست که پیش از او بود از توریة و انجیل و زبور و التوثیر المفتدع پیرو ولوز برای که پیرو
کرده شده است الی ذالک القرآن مصدق و مقتدی به قرآن است فاستنطقوه پس طلب
کفایت کنید از و لن ینطق و نمی باشد او که بار رسان انام و لکن اخبرکم عنه و لیکن
خبر دهم شما را از معلول خود و اسرار این بانام ربنا که منم زبان کلام ملک علام و ترجمان
شرایع و حکام الآلاء جمع الی که در قرآن است علم ما یأتی و دانستن آنچه آید از زمانها
و عبر الزمان و از احوال موت و بعث و حشر و حساب و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و تفصیل
آن و الحدیث عن الماضی و سخنان از زمان گذشته بین قصص بیشینان و دواء دردهای شما
و دردست دوا و در و جهالت و اوصاف رذیله شما و آن تحصیل علوم شرعیه است و تزکیه
نفوس از رذایل و ترهیب مکارم و اخلاق و تحلیه بکمالات نفسانیه و نظم ما بینکم و نظام
دادن و بهم پیوستن آنچه میان شماست از امور مصالح دنیویه فبذلک پس
نزد دولت بنی امیه و بنی مروان که مدت سی و سه سال بود تا بیقی بیت مدر باقی ماند
هیچ خانه که ساکن باشد از کلوخ و خشت و آلا و تبر و نه خانهٔ لبنی بین خانه که خراب
ساخته باشند از لبن الا و ادخله الظلمة مگر که داخل سازند بآن ستمکاران تزحة غم
و اندوه ها و آفة فجوا فیه و در او رند و در او نفرة ناخوشی و مکروه را فیقوا پس در آورد
لا یبقی بهم تا نماند از برای ایشان فی الشعاب عافیة در ایشان عذر آورنده و لا
فی الارض ناصرة و نه در زمین نصرت دهنده اصفیتم یا الامر برگزیدید ایجاهت جاهل
و کرده عامل بکار خلافت غیر اهله غیر اهل آن را که آن معاویه و اتباع لعین او بیند
آذرة نبوة و فرود آورد او را خیر توئیه بغیر اب حویرث او پدر دستم و سیئیقهم
و زود باشد که انتقام کشد خدای تعالی از ظلم از ایشان کرستم کو پایین وجه که تبدیل کنند
ما کلا بما یکل جای خوراک اکل را بسیار ضرب و عشرا بما یشرب و جای شرب آب نزلا بما
شرب رکیر من مطاعم العلقم از مواضع چیدن و خوردن حنظل که در غایت تلخ است
و مشاریب القیر و از ماکنهای شیدن صبر که دارو ئی تلخ است و الملقر و از جاهای شرب جربی
که در نهایت مرارت است و لباس سربال الخوف و از ملبوس شدن لباس ترس برهم و دوام

السّيف وبياس بردن شمشير وعذاب اليم كقطع حلوق بقطار وسيف مدار بجنبه است كه خوف
در القلوب دخل دارد وشمشير در جوارح ظاهر چنانكه شعار جامه ربزين است كه ملاصق
جسد است ودثار جامه ربزين اينها كنايه از اضمحلال دولت بني امية وبني مروان وبني
عباس چنانكه در شروح اورده اند كه چون مروانيان زيد را كه پسر امام زين العابدين عليه السلام
بود شهيد كردند حجاج سحانه وتعالى شانه ملك ايشان كه بدست ابو مسلم مروزي نابه معتصم رسيد
ودر زمان بادشاهي ايشان نابا نصد وپنجاه سال كشيد تا انكه تركان از حدين ظهور كردند وبتسخير
تمام متوجه عراق شدند ومعتصم رابه قتل اوردند واو امر بمنع خلفاي بني عباس نمود وبعد از انچه
قصد يارعرب واماكن حرب كردند ومقدمه لشكر ايشان بهيت المقدس رسيد واز انجا
منهزم شده بازگشت عراق ودر اخر كار دولت ايشان بنزديك شد بانكه بكسي
بيخ ريشه نوبت اوست وجمع خطا باد تاتم بني امية در نهايت كثرت بود ازين جهت مرسوم
كه وَاِنَّا لَهُمْ عَطَايَا الْفَيْلَةِ وبعد سبكه ايشان شتران بازكش كنانند وبردارندگان معاش
برپشتهاي خود وذَوَابِلُ الْاَنَامِ وشتران نوشه خطايانند فَاَقِيمُوا ثُمَّ اَقِيمُوا پس سوكند مخورم
بازسوكند بيني سوكند مغلب مجورم بر انكه لَتَجِدُنَّهَا اُمَيَّةَ الْبَتَّةَ بعد از مدتي امية خلافت را
بين بعد از پس مگا تلفظ الخاء معجمة چنانكه اند چشه شود واسد همز از دهن ثم لا يلتفت فيها
پس از ان نچشد هرگز ان خلافت را وَلَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا اَبَدًا ونچشد طعم خلافت را مگر
ما كَانَ الْجَدُّ بِدَايِ مادام كه باز كرد وليل ونهار درين خطه اظهار
ي ناجنس معاشرت ورفيق مخالفت ونهايت شفقت حق را نسبت باصحاب اين وجه كه
وَلَقَدْ اَحْسَنْتُ جِوَارَكُمْ ومرا نيكو كردم ودوار سيدم اجتهدت خلافت حقوقِ وَرَاءَكُمْ
ازپس شما يعني احوال فاني وملك باقي را بعد رعايت شما كردم تا محفوظ ماند از
اضلال اعداو جهلا فَاَعْنَقْتُكُمْ پس ازاد كردم شما را مِنْ رِبْقَةِ الذُّلِّ از كردنهاي خواري
وَحَلْقِ الضَّيْمِ وازحلقهاي ظلم وتنگناي ستم كاري كه شما را رسد از دولت ارزال وتسلط
ان كرده بد افعال وبد احوال واعاظم جهد شُكْرًا مِنِّي لِلْيَدِ الْقَلِيلِ بجهة شكر گذاري اندك
مرنيكو بداند كه شما را كه ان طاعت قليل شما است بنم وآحاد آنا وبجهة چشم از شر
افكندن وخاموش شدن عَمَّا اَدْرَكَهُ الْبَصَرُ از انچه دريافت بصر منه وَشَهِدَهُ الْبَدَنُ
وحاضر شدن را بدل منه مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ از فعل منكر بسيار كه وضع ان موجب خارجه

وضرر وبجاوز از بعضي منكرات رعيت جزو رابت در تدبير وتنسيق دولت

مدار اين خطبه در ذكر صفات كمال حضرت ذوالجلال است وتوقع كسي كه ابد داشته
باشد برحمت ومغفرت شامل او باد وسبل اعمال صالحه وخصال اين جهان وتزهيد مردمان
ازان امر وقضا وحكم الهي حكمي لازم است كرده مي شود بدليل لارادة لقضائه ولا
معقب لحكمه وَهُوَ سُبْحَانَهُ وبرموافق حكمت ونظام العمل وترضاه اهي وترضاه وخوشودي
او به فعل طاعات امان است از عقوبت وابد وارست برحمت يَقْضِي بِعِلْمٍ حكمي كند به علم
شامل حق وتَعْفُو بِحِلْمٍ ودرمي گذرد از گناه بندگان بحلم كامل حق عفوي كند از
عذاب باوجود قدرت بر عقاب اَللّٰهُمَّ بارخدايا لَكَ الْحَمْدُ مرتراست حمد سزائش
عَلَى مَا تَأْخُذُ وتَعْطِي بر انچه ميگيري وميدهي وَعَلَى مَا تُعَافِي وبر انچه رستگاري ساني
از بليات وتَبْتَلِي ومبتلا ميكردداني باقات برانرا كه مصلحت بنده در دين ودر
دراينست كه از مال او چيزي نقصان پذيرد يا خود بر صفي وبلايي گرفتار گردد پس ان را
جانب توفيقست بر بنده حَمْدًا حمد مكنم تراحمد كردني يَكُونُ اَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ
كه باشد خوشنود كننده تر بر حمد مر تراوَاَحَبَّ الْحَمْدِ اِلَيْكَ ودوست تر بر حمد بسوي تو
وَاَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ وفاضل تر بر حمد نزد تو حَمْدًا يَمْلَاُ مَا خَلَقْتَ حمد يكه پر سازد
هر چيز را كه اَنْزَلْتَهُ وَيَبْلُغُ مَا اَرَدْتَ وبرسد بانچه اراده كرده حَمْدًا لَا يُحْجَبُ عَنْكَ
حمد يكه محجوب نباشد از درگاه تو وَلَا يُقْصَرُ دُونَكَ ومقصور نباشد نزد بارگاه تو
وان حمد مؤمنان وموحدان است چه از ان منافقان وكافران محجوب ومردود است
از درگاه معبود حَمْدًا لَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ حمدي كه منقطع نشود شمارد ان وَلَا يَفْنَى مَدَدُهُ
وفنا نپذيرد كشيدن وكسترون ان فَلَسْنَا نَعْلَمُ پس نميدانم ما كه بداند كُنْهَ عَظَمَتِكَ
نهايت بزرگي وجلال قدرت وكمال تراإِلَّا اَنَّكَ نَعْلَمُ لكين اين قدرست كه ميدانم اَنَّكَ
حَيٌّ صَمَدٌ انكه تو زنده پاينده منزه از لوازم امكان لَمْ تَلِدْ وَلَمْ تُولَدْ سنة فرامي كرد ترا
مقدمه خواب كه خواب مكيست وَلَا نَوْمٌ ونه خواب كران لَمْ يَنَلْهُ اِلَيْكَ نظر و
نرسيد بسوي كمال تو نظري وفكري وَلَمْ يُدْرِكْكَ قَطُّ وَلَمْ يُدْرِكْ قط تراإِدْرَاكُ
الْاَبْصَارِ دريافتن بصرها تو به علم شامل بصرها را وَاَحْصَيْتَ الْاَعْمَالَ ودر ضبط شمار اوردي
عملها را وَاَحْلَفْتَ وكرفتي جباران بدسر انجام را بِالنَّوَاصِي والاقدام بموهاي پيشاني وقدمها

ایشان بذات تام وتما الذی من فیض خلقت ما ماء استعارة هست برسبیل استعمار مدرکات
نسبت باآن چیزیکه مدرک نمی شود از عظم ملکوت بینی چه جزهست آنچه می بینم ازاین زمین
نرم و تعجب کند من هذه تلک و تعجب میکنم مرآن را ازنوآنرا با نو و تصفه و وصف می کند مرا
من عظیم سلطانک از بزرگی پادشاهی و جلال ما منامر نو وما نعجب عنا منه و مما انکه
آنچه غایب هست از ما از آن از آسمان و عرش و کرسی و سایر مخلوقات غیر مدرکه و تصرفت
انظارنا و آنچه ظاهر هست بصرای ما از ادراک آن و انتهت عقولنا دون نیله و آنچه بایها
رسیده عقلهای ما از فروتر آن و عدلت سوائر الغیوب و آنچه حایل و مانع شده بردها
عنها بینها و بینه میان ما و میان آن اعظم بزرگتر هست ازین اشیاء مدرکه من
فرغ قلبه پس هر که فارغ گرداند دل خود را از مواضع و اشغال و فکره و کار فرماید فکر خود را
در ضایع لیتعلم کیف انت عرشک تا بداند که چگونه برپای داشته عرش عظیم خود را و کیف
دراث خلقت و چسان ادرید مخلوقات خود را و کیف علقت بالهواء و چه نوع در هوا گذشته
در هوا استوانات آسمانهای خود را و کیف مددت علی موج الماء و چه صفت کشیده
بر موج آب ارضک زمین خود را فجج طرقه فتیلا راه گرد و میان باز او کلال بذیرفته و در مانده
و عقله مبهورا و عقل او مقهور از ادراک این صور و تقدیرها و اشباه و سنوایا او شفته
و سرگردان و فکره حایرا و اندیشه او عاجز و حیران یکبی بزه قهر و عزی
می کند معاویه بزعم خود با فرزند آدم مطلقا کان می برد انتر یرجو الله که امیدوار هست
بخدای نعم کذب در وغ گوید و العظیم بحق خدای بزرگ ما نابالله جیب حال آن عامل
لا یتبین رجاءه که ظاهر نمی شود امیدواری او فی عمله در کردار او و هل من رجا
و هر که امیدوار هست عرفت رجاءه شناخته می شود امیدواری او فی عمله در کردار
او الا رجاء الله تعالی مگر امید بحضرت حق و انه ملجوء پس هر بنکه آن
امید منقوش هست و غیر خالص و کل خوف محقق و هر ترس بدین هست الا خوف الله
مگر ترس خدا فانه معلول پس بدرستیکه آن معلول هست و غیر متین یرجو الله فی
الکبیر امید میدارد بنده کبیر خدای را در ثواب دایمی و عطای کثیر و یرجو العباد و امید میدارد
بندگان فی الصغیر در امر حقیر یعطی العبد پس می دهد بنده ما لا یعطی الرب
آنچه امید میدارد پروردگار ما یا الله پس چیست شان کردگاری جل ثناؤه که بزرگ

هست ثناء و جلاله و یقبض پیر نقصر کرده می شود کار او بدین و رعش او تقصیر می کند عما یصنع
یعنیاده از آنچه می کند بندگان او مخاف ان تکون آبای ترسی که باشی فی رجاءیا که
در امیدواری تو باز کاذبا در وغ گو یا تکون لا تزاه تا باشی که نه بینی او را للرجاء
موضعا از برای امیدواری جایا پس خاسره خاسر شوی و کذالک و بدین قیاس هست
ان هو عبدا خاف اگر انسان می ترسد عبدا من عبده از بندگان او اعطاه من خیر
می دهد باو از جهة ترس خوفا لا یعطی رتبة آنچه امید مدبه بر دروگار خوف یجعل خوفه
پس میگرداند خوف خود را من العباد نقدا از بندگان نقد عاجل و خوفه من خالقهم
و ترس خود را از آفریدگارشان خذلانا و عده غیر امیدوار آجل و کذالک و هم چنین من
عظمة الدنیا کیکه بزرگ باشد دنیا فی عینیه در چشم او تبرها و کبر من یقطها من
قلبه و بزرگ نماید وقع دنیا از دل عفلت آب اغرها اضطرابا کند و بر گزیند آن
دنیا را علی الله بر خدای نعم فانقطع الیها پس منقطع شود از خدا و رجوع نماید بالکلیه
بسوی متاع دنیا و صار عبدا لها و گردد بنده دنیا و لقد کان فی رسول الله صلی
الله علیه و آله و بر تحقیق که هست در رسول خدا صلی الله علیه و آله
کاف لک کفایت کننده مرترا فی الاسوة در متابعت و اقتدا کردن باآن و دلیل لک و راه
نماینده مرترا علی ذم الدنیا و عیبها بر مذمت دنیا و عیب او و کثرة اوزارها
و بسیار مواضع عواری او و مساویها و بدیهای او و اذ قبضت عنه یعنی زمانیکه بسته شد از
آن حضرت آفواهها طرفهای دهانها و وطئت یعنی و گسترده شد از برای غیر او اکنافها
جانبهای آن و قبضهم و بازگرفته شد بدن مبارک او من رضاعیها از شیر دادن دنیا باو
و زوی عن رضاعیها و دور کرده شد از پستانهای آن و ان شئت و اگر خواهی ثبت
موسی کلیم الله صلی الله علیه و آله دوبار کرد و اقتدا بدین اقتدا کن یکبار روم
موسی بن عمران علی نبینا و علیهم السلام که خدا او را سخن گفت پس چون گمان بری وقتی که بطریق
مناجات گفت مر خدای خود را رب ابنی انظر الیک من غیر فضل منی بر تو
من بدو بر سبیکه منم آنچه فرو می فرستادی بسوی من از طعام محتاج و الله بخدا سوگند که ما سئل
سوال کرده الناس نمود او سمانه الا حبزا یابسا کلما مگر نانی که بخورد آن را الا نمذکان
ریزه که بود آنحضرت تاکل بقلة الارض که بخورد سبزی زمین را و لقد کان حضرت

الفقیر و بتحقیق کہ بود سبزی تازہ مزہ کہ دیدی شد من شفیف شفای تجلید از پوست
سگ از دون شکم او ظاہر بہجۃ لامری او و تشذیب تحمید و کی کرست او در ریاضت و این
شدت و اگر مجور امر ثلثت ثلثت یدوا و صلی اللہ علیہ و آلہ کہ سہ بار کردی ناسزا
را یعنی کہ افتد اکنی مار ستم بداد و علی مبتاد علیہ السلام ضایب المزابی صاحب مزابات
یعنی خداوند مزبور بود چہ مر فضا کہ در دوت سوسم بست بزمور و ان یعنی سود بست و قادیا
اہل المنبر و قرات کنندہ اہل بلث بست بتوحید و کتاب مجید پس افتد اکنم یا رفلقد
کان پس بتحقیق کہ بود یعقل سقایف المخرص کہ عمل میکرد بہ افتہ شدہ ای برک درخت
خرما یعنی زنبیلی یافت بہ برک خرما بیدیہ بدست خود و تقول یطلسا یدہ دی کفت بزرگ
مجلس خود را ایکم یکفینی کدام از شما کفایت می کند مرا بیقظا بفروختن آن و با کل من
الشجر بخوردن آن خود را عن شیئا از ہمہ آن و ان شئت قلت و اگر خواہی کہ بگویی
عمر را فی عیسی ابن مریم علیہما السلام در حق عیسی کہ پسر مریم بود علی مبنا و علیہ السلام
فلقد کان بتوسد الحجر بتحقیق کہ بود بالشت می ساخت سنگ را و بلبس الخشن
و می پوشید جامہ درشت را و کان ادامہ لفقل و بود نان خورش او کرسنگی و اب
بر سبیل ہمسایہ بست دم جان بست آنچہ جہزا بدہ کہ و صبراجہ بالقرالنبلی و چراغ او بشب
روشنایی ماہ بود و ظلہ لذی الشناء مشارق الارض و سایبان او در فصل زمستان
مواضع افتاب برآمدن بود در زمین و مغاربہا و جایہای افتاب فرو رفتن یعنی جای
او در زمین بود کہ جمیع وشام افتاب بر وی نابید و فاکہتہ و میوہای او در و ریحانہ بوی خوش
خوشبوی او مما تنبت الارض آنچہ میرود بابد زمین للبہایم از برای چہارپایان و لم
تکن لہ زوجۃ بود او را زنی تفتنہ کہ بہ فتنہ و بلیہ افکند او را و لا ولد یحزنہ
و نہ فرزندی کہ غمگین کند او را و لا مال تلفتہ و نہ مالی کہ متوجہ سازد روی خود را بآن
و لا طمع یذلہ و نہ طمع او کہ سر کوچ اندازد او را و اتیتہ و جبلاۃ مرکب او پایہای
او بود یعنی پیادہ راہ میرفت و صادفہ بلاۃ و جد مکارا او ہر روز دست او بود یعنی خود
خدمت نفس قیام می نمود و چون پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ مستجمع ہدایت جمیع پیغمبران رسل
بود پس افتداء بہ جمیع پیغمبران سابق باشد و لہذا حضرت ولایت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ
تخصیص نمود بہ ختم رسالت کہ خاتم الانبیا و فرمود کہ فتاسی بنبیک الاطہر الاطیب صلی

اللہ علیہ و آلہ پس اقتدا کنم بہ پیغمبر خود کہ از ہمہ کس خوشبوتر بست و پاکیزہ تر فاتحۃ
ضد اسنۃ پس بہ تحقیق کہ در ذات شریف اوست قدوہ و مسلی عیب یعنی تاسی از برای
کسیکہ اقتداء او در آنچہ و پیروی او نماید و عزاء و در وست بست و ان یعن تعزی
از برای کسیکہ بست و بد خود را بود در روش و تابع او شود در طرق و احب العباد الی اللہ
و دوست ترین بندگان بسوی خدا المتاسی بنبیہ کسی بست کہ اقتدا کنندہ بست بہ پیغمبر
خود و المقفص لاثرہ و پیروی کنندہ بست مر اثر و نشانہ او را و اقصم الدنیا قصما خورد
و بیزار بیک طرف و ان نہ بہ پیری و یان یعنی آنچہ لابد و ضروری بود از دنیا مرکب آن
شدنی بزار و در بعض نسخ مقصم بصاد مہملہ واقع شدہ یعنی شکست و بیزار شکستنی و لم
یعرضہا طرفا و بعرض نداد آن را بگوشہ چشمی یعنی اصلا التفات خود بدنیا اهضم
اهل الدنیا لاعز ترین اہل دنیا بود و کشحا از روی تکبر و این بشارت بست بکم حزون
و اخصهم من الدنیا و کرسنہ ترین ایشان بود از دنیا بطنا از روی شکم عرضت علیہ
الدنیا عرض کردہ شد بر وی متاع و امال ارباب جہان فابی ان یقبلہا پس امتناع نمود از قبول
کردن آن و علم ان اللہ و دانست کہ خدای تعالی ابغض شیئا دشمن دارد چیزی را ابغضہ
پس الحقرت نیز دشمن دارد آن را و حقر شیئا و حقیر شمرد او بسیار چیزی را احقرہ
پس حقیر فرمود الحقرت نیز او را و صغر شیئا و کوچک و خوار دانست حذاء نعم چیز را
مصغرہ پس الحقرت نیز صغیر فرمود آن را و لو لم یکن فینا و اگر نمی بود در میان ما الا
کردن با هذا الا حبنا ما اتبقی اللہ و ترسول اللہ مگر دوستی آن چیزی کہ دشمن دارد خدا
آن را و تقطیعنا ما سخر اللہ و بزرگ دانستن ما آن چیزی را کہ خوار و حقیر شمرد خدا
لکفی بہ مرآتہ کافی می بود آن کار شیئا فاللہ از روی خلاف فرمان آمر بکار و تجانبا
عن امر اللہ و از روی معارات از فرمان پروردگار و لقد کان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ و آلہ و مر آنینہ بود پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ یاکل علی الارض مجور طعام را
بر روی زمین و یجلس و می نشست جلسۃ العبد مانند نشستن بندہ خاک لیس در غایت
فروتنی و یخصف بیدہ و بدوخت بدست خود نعلہ کفش خود را و یرقع ثوبہ و وصلہ میکرد
اثاد کہ و بیزقع بیدہ و رقعہ میزد بدست خود مبعث آثار خرق بہ جامہ خود از کثرت
تواضع و یرکب حمار العاریۃ و سوار می شد بر درازگوش برہنہ و یردف خلفہ و سوار

بکرد در پس خود دیگری را از بسیاری تحاق و نزاع تا تکون الیسر علی نایب بنیته و بود
پرده در باب خانه اکفرت فیکون فیه القضا و دیر پس می بود در آن پرده صور تها چون
مشاهده فرمودی فیقول پس کفی لا هلک از واجب مرکبی از زر و حجات طاهرات خود را
یا فلان ندکر ای فلانه علیه حتی غایب سازند این را از ما فان اذا انظرت الیه پس بدرستیکه
من نظری کنم آن پرده ذکرت الدنیا یاد میکنم دنیا را و زخارفها و زینتهای آنرا فاعرض
عن الدنیا پس اعراض فرمود از متاع این جهان و آل ان یقلبه بدل سلیم خود آفات
و کثرتها و میرا بندیاد کردن دنیا را من قلبه از نفس نفیس خود و احب ان یغیب
زینتها و دوست داشت که غایب شود آرایش دنیا عن عینیه از چشم جهان بین او
لئلا یتخذ منها نافرة بگیرد از زخارف دنیوی ما یشاء جامه فاخر را و لا یعتقدها
و اعتقاد نکند آن را قرارگاه و جای مزار و آرمیدن و لا یتخذ منها و اید و از نشود
مقاما بمقام ساختن و ایستادن فاخرجها پس بیرون کرد دنیا را من النفس از نفس
خود و اسخطها عن القلب و بزدود دنیا را از دل بالغل خود و غیبتها و غایب کرد و بند
دنیا را عن النظر از نظر خود و کذلک و هم چنین است من ابغض شیئا هر که دشمن دارد
چیزی را ابغض ان ینظر الیه دشمن میدارد که نظر کند بآن و ان یذکر عنده و
ذکر مذکور کردن آن نزد او و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه
و آله اسوة بود در اطوار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مما یدلک آنچه
دلالت می کند ترا علی مساوی الدنیا بر بهای دنیا و عیوبها و عیبهای آن ادخاله
منها زیرا که مرسندی بود در دنیا مع خاصته مخصوصان خود رغبت می فرمود که سیر
نجوید از دنیا و ما یتبع عنه ما یعقلها و دور کرده شد از زینتهای دنیا مع عظم
قدره با وجود بزرگی قدر و منزلت او نزد حضرت عزت فلینظر ناظر بعقله پس باید
که نظر کننده بعقل خود اکرمک الله محمدا گرامی داشت خدای تعم محمد را صلی الله علیه
و آله بذلک بسبب ترک دنیا ام اهانه را خوار کرد او را فان قال اهانه پس اگر گوید
خوار کرد او را فقد کذب پس بتحقیق که دروغ گفته و العظیم بحق خدای بزرگ او را و ان قال
بالاقلال العظیم و آورده بنسان بزرگ را و ان قال اکرمه الله و اگر گوید بدرستی او را
او را فلیعلم پس باید که بداند ان الله آنکه خدای تعم فقد اهان خیره بتحقیق که خوار

کرد بهتر او را حیث بسط الدنیا از جهت آنکه بگسترده دنیا را از برای آن خیر و ذخیره
و رفع کرد و منع نمود دنیا را عن اقرب الناس منه از نزدیکتر مردمان از او از جهة
اراده خیر فتانق منکایت ان خیرت در حق امر پس باید که اقتدا نماید اقتدا کننده
بنبیه صلی الله علیه و آله به پیغمبر خود و اقتص اثره و پیروی نماید اثر او را
و یتبع موجه و در آید بمای در آبدان او و الا فلا ناسا مع الهلکة و اگر نه پس باید که ایمن
نشود از هلاکت و دواقع شدن بها و به و ان الله تعالی پس بدرستیکه او سبحانه جعل محمدا
صلی الله علیه و آله کرد او را محمد را علما للساعة نشانه روز قیامت زیرا که پیغمبر آخر
الزمان است و مبشرا بالجنة و بشارت دهنده اهل طاعت به بهشت و منذرا بالنقمة بیم
دهنده و بترساننده اهل معصیت به نکال و عذاب خرج من الدنیا بیرون رفت از دنیای حال
خمیصا گرسنه و ورد الآخرة و فرود آمد بعالم باقی سلیما از معایب نفسانی لم یضع
حجرا علی حجر ننهاد سنگی را بر بالای سنگی حتی مضی یبلغه تا آنکه درگذشت براه خود
فی اصلا متعدی عبارت این جهان خراب نشده تا آنکه بشناخت بعالم حرمت و آخرت
داعی ربه و اجابت نمود خواننده پروردگار خود را فما اعظم منة الله پس چه بزرگ است
منت خدای نزد ما هؤلاء الامم بر این امتها و فینا که انعام فرمود بر ما الحضرت پیغمبر سلفا پیشروی
پیش روی را که پیروی کنیم او را و قائدا نطاعیتبعه و کشنده که کام می نهیم در پی او و الله
لقد رقعت خدا سوگند که دوختم رقعه را بیدی حتی هذه بر جامه خود حتی استحییت
تا بر مبدء که شرم داشتم من راقعها از دوزنده آن و لقد قال لی قائل و بتحقیق
گفت مرا گوینده الا تنبذها آیا نمی اندازی آنرا فقلت پس گفتم او را اعرب عنی
دور شو از من عنک القطاع که نزد یاد آرد تجدد القوم الشری ستایش کردمی شود مرد را
بسبب رونده این حرب المثل است از برای حاصل مشقت از جهة وصول او بحرث و اصل
این است که چون قوم سیری کنند در شب پس هرگاه که رجیع می کنند بسوی منزل
آن سیر بقرب منزل و رفع ریاضات پس لفظ صباح در کلام الحضرت از برای انتقال نفس
عاقل است بملاء اعلی و از برای اشراق نور حق بر آن نفس نزد معارف ظلمت بدنیه
و ممات در نبوته لبیب ریاست کامله که نزد آن ظلمت و ممات است و محمود و ستوده می شود
عواقب صبر او بر مکاره این جهان و معانات او بشدائد آن

فصل این خطبه ذکر بعثت حضرت رسالت پناه و اهل البیت علیهم السلام و تنبیه مردمان از خواب غفلت و ذکر دنیا از روی مذمت بقوله بالنور المضیئ بالحجج خدای تعالی محمد را صلی الله علیه و آله منور روشن کننده دلها که آن حجت و البرهان الجلی و حجت نامه که معجزات و المفاتیح المبارک و راه ظاهر که شریعت است و الکتاب الهادی و کتاب راه نماینده که قرآن است امره تجرا مزید کرده الحضرت بتزیین کرده بن هاشم است و شجرة تجیرة و درخت او جزیره درخت است و این شدت بر بندان بزرگوار و ی اغصانها معتدلة شاخهای آن درخت معتدل اند و اثمارها منضدة و میوه های آن فرو نجخته شده است و این عبارت از فضایل طیبه و علیه ایشان که بدان میوه از ایشان ریزانست و در کمال سهولت است منتفع شدن از ایشان مولده بمکة مکان تولد الحضرت بمکه معظمه است و مهجرته بطیبة و هجرت او بمدینه طیبه است شرفها الله تعظیما و تکریما و علی مشرفها التحیة و السلام علی بها ذکرة و بلند شدن بذکر و یاد او و امتد ضیاؤها روشن شده است از مدینه او آرزه او ان مسئله بفرستاد خدای تعالی او را بحجة کافیة برهان کفایت کننده و موعظة شافیة پند دادن شفا دهنده و دعوة مقبولة دعوت پذیرفته و بجوامع الکلم تکلم کننده بلفظهای دقیق و معانی عمیق و اظهر شرایع الدین المهجورة آشکار کرد دین را مهای که مهجور مردمان بود و قمع بدع و برکند بدعتها و جور الحضرت البدع المذمومة بدعتهای مذموم را قصدا و بینهم بر میان ایشان و روشن کرد بیان در زبان او الاحکام المفصولة حکمهای مفصول منزه که از ملت ابراهیم علیه السلام من یبتغ غیر الاسلام دینا و هر که طلب کند غیر از دین اسلام دینی را تحقق شقوته محقق شود بدبختی او و تنغص عمره مکدر گشته شود زندگانی او سعادته و نیکبختی او و تعظم کبوته و بزرگ گردد بر در راه آمدن او و تیکو سابقته و باشد بازگشت او الی الحزن الطویل بسوی اندوه دراز بی پایان و العذاب الوبیل و عذاب تباه سازنده گران و الثقة علی الله و اعتماد کنم بر خدای تعم و تفویض میکنم امور خود را او توکل الامانیر التیر بهجر اعتماد و بازگشتن بسوی او یقین توکل الحضرت عزت می کنم و بالکلیه از غیر او منقطع می شوم و استرشد بالتسدید و طلب میکنم از او راه راست را الموده تیر الی جنته که رساننده

الله به بهشت عنبر سرشت الفاصدة الی محل رغبته میل کننده الله به محل رغبت و خواهش او و اوصیکم عباد الله و وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی الله به پرهیزکاری و پرشکاری از خدا و طاعته و فرمان برداری او فانها پس بدرستیکه تقوی و پرهیزکاری التجاة خدا پرشکاری در روز قیامت و النجاة ابدا و محل کامت و پناه است بهبشه رهبت رسانیده قلوب خوف را از عذاب و عقوبت خوف فابلغ پس بلیغ رساینده ترهیب خوف زدا و ترغیب و رغبت کو بطاعت و عبادت فاسیغ پس تمام کرده زهد دان رغبت را و وصف لکم الدنیا و وصف کرد از برای شما دنیای پرزوال را و انتقاضها و برگشتن آن را و تنکرها و منکر شدن آن را و انتقاضها و گردیدن آن را فاعرضوا پس روی کردانید خدا بقلبکم قلبها از آنچه بشگفت می آورد شما را در دنیا از متاع آن لقلة ما تصحبکم منها از جهة قلت آنچه همراه باشد با شما از دنیا اقترابها و پایان و بانزدیکی سرای است بین سخط الله از خشم و غضب خدا و اعقابها و در تربیت سرای است بین رضوان الله از خوشنودی حق و علا تغضوا علکم عباد الله پس رفع کنید و باز دارید از خود ای بندگان خدا غمومها غمهای دنیا را و آشغالها و شغلها و تعلقات آنرا لما قد اقتدم به از جهة آنکه یقین کرده اید بآن من فراقها از جدا شدن از دنیا و تصرف حالاتها و تغیر و گردش احوال آن فاعدوها پس مهیا سازید زاد دنیا حذر السیق الناجع حذر کردن کسی که براند بر مرکبان تعب کننده و الجد الکدوح و سعی کننده رنج کشنده در راه خدا و اعتبروا بما قد رأیتم و اعتبار گیرید با آنچه دیدید من مصارع القرون قبلکم از مواضع افتادن قرنها پیش از شما فاذا تزایلت اوصالهم بتحقیق که جدا شده است اعضای ایشان از یکدیگر بعد ای بعضای ایشان و زالت اقدامهم و زوال پذیرفته گردانیدن شهای ایشان از دریده های ایشان و ذهبت شرفهم و رفته است بزرگواری ایشان و عزهم و عزت و بلندی مرتبه ایشان و انقطع سرورهم و بریده گشته شادی و سایل ایشان و بقیهم و نعمتهای ایشان فبلا لوا بدرب الاولاد پس بدل کرده شدند بغیر زندان که نزدیک ایشان بودند فقد الاحبة نابود شدن ایشان و بعضهم الازواج و مصاحبت زنان مفارقتها جدا شدن او و مجورها ماندن از ایشان لا یفضا حزن تفاطر و مانش نمی کند با یکدیگر آن گذشتگان و لا یفنا سئلون و سئل نمی آرند و مزندان آن را متوقد نمی سازند و لا یبتئسون و مرنجور و یکدیگر را زیارت نمی کنند و لا یتجاورون و با هم همسایگی نمی کنند فاعدوا عباد الله پس مهیا سازید

ای بندگان خدا همانا نفس شما را بهوی و هوس فریب میدهد و بر شما غالب است بر نفس امارهٔ خود که مانع است شهوت
منع کننده است شهوت و آرزوی خود را الناظر بفضل او نظر کننده است بچشم عقل خود در زیادت
شهوت و زیادت غرور و غفلت و آن الامر واضح لیس بمستور و مشتهر و مشهور است و العلم
و نشانهٔ علامت کرکنانست و دین قوم قائم بر بنا استاده است و الطریق جدد راه حق لایح
و روشن است و السبیل قصد راه راست راه میانه است و از کلام آن
عالی مقام است علیه الصلوة و السلام که فرموده لتعرفن اقحاحها و مریکی از صحابهٔ خود را فرمود
در حالتی که سوال کرد از و کیف و تعلم قومک شترسواری خود را بهر ده تا بردوم و شتران نر را باز آرم
چون برفت و بحی جدیله رسید کفت همانا مرا غارت کرد بدشتران او را بانه رسید کفت شاید
هم سایهٔ نوبت او سوکند یاد کرد که هم سایه منست و این شتر که برنشسته ام از رواحل اوست
ابن خالد و ناعبان او را از راحلها فرود آوردند و آن شتران را بتاز بردند امرؤ القیس چون
این قصه مطلع شد و قیدهٔ انشا کرد که مطلع آن این بود که مذکور شد و مراد امرؤ القیس از این
مطلع آنست که از عبارت اول هیچ سکوی نکند بلکه تحلم نماید عبارت دوم که آن عجب و غریب است
و مدعا خاطر حضرت امیر کبیر صلوات الله علیه از زیاد مصرع آنست که علیا و ثلاثه اگرچه باستقلال
در امر خلافت شروع نمودند و آنرا از خود عارت کردند و بغیر استحقاق متصرف شدند لیکن
شبهه فاسده کذار سقیفه بسلام و ترک منازعت و مهجرت نکردند کذاری اعانی بسد این
وسد این باب کنند و قیل الخطب فی ابی سفیان دیا امر عظیم کعارت شد در پسر
ابی سفیان یعنی خلافت معاویه مادیه که آن عرب تر عجیب تر است از خلافت خلفای ثلاثه
اکنم الله الهادیه فلقد اضحکنی الدهر پس بدرستکه خندانید مرا روزکار بشکل ایکاه
عجب از کریا بندان او و قلا عرقبه و اقله و صحیح عجب تر کذا سوکند بر خدا بندان عجب از
کریا بندان اجدر خطب پس بیاید از برای تعجب کردن مرا این کار عجیب لیتقرع الصعب
تمام توانا یا حق را صرف کنید ای ابا سفیان در آن کجب یعنی خلافت که باد اشغال یافته
و یکیش الاده و بسیار کنید کجی و مار سنی را علی القوم طلب کردند خالفان فرایش الفتاء
لوجه الله فرونشاندن نور الهدین مصباح الهدی از جراع کثیر الانوار او و سد فوارة
بین بنی علیه و بستن آنچه می جوشد از چشمهٔ او از علوم و کمالات استعاره فرموده لفظ
مصباح و ینبوع را برای نفس نفیس خود اما مصباح بیرا که وی خدا از و مقتبس است و اما ینبوع از جهة

منع فرمان علومیت کرامت جبوهٔ ابدیت وحلاوتی وتبنیهم واشتند بیان منزه وبیان اب
بیاء وبیاء شرت دبا اورنده لسیار فاد برعموم کرآن عربت وقال فان تنفع عنا
وعظهم پس اگر منفع شود ازما واز اب ان یحث النابون بحثها ولا اجلهم من الذی برام
انسان را از طریق حق علی خصیصه بر خالص آن وان تکون الاحرف واکرباشد آن حالت وکر
بیت موت وقتل لسبب غلبکا اعدا فلا تذهب نفسك علیهم پس باید کرموت نشود نفس تو
بر کار ایشان حسرات ازروی حسرتها ان الله علیم بما یصنعون
بر انچه می کنند وجزامی دهد بر آن بدیها مدعای حضرت ربی حفظه
عزت جلال است واظهار قدرت اوسجانه بروجه کمال الحمد لله خالق الاضداد ومدبر الاضداد
فراوان معبود بریست که اوآفریدهٔ بندگان است ومنافع ایشان واکنندهٔ زمین است
ازبرای فراش حیوان وتسهیل اوهاد وروان کنندهٔ زمینها باران وتخصیب انحاء ونافع
سالی وبلندهٔ زمینهای بلند بروبایندان کیاه وران لیس لاوّلیته ابتداء ولیست مراولیت
اورا ابتدائی ولا لآخریته انقضاء وبیت مراخریت اورا زمینها بزیرا که تقدیم بالذات است
وبالزمان هو الاوّل لم یزل اوست اول بی زوال والباقی بلا اجل وبا بیدهٔ بی نهایت
وغایت حرمت لدّ الجباة بر روی افتاده اند از برای او پشت بی سکان وتحدید الشفاة
وبر توحید او محرک اند لبها بی پرده وان حدّ الاشیاء عند خلقه لها بنهایت پیدا
کرده همه اشیارا نزد آفریدن آن چنان چنین مقرر وه از برای اشیاء حدود ونهایات را
که ان چنان واشکال واقطار ی است که منتهی می شوند بآن ایاها تمیز دهنده شبیها بحیث
جدا کردن چیزها از مشابهت آنها بیکدیکر وتمیز ساختن هر کدام از صاحب خود لا تتقدره
الاوهام اندازه می کنند اورا ووهمها بالحدود والحرکات بنهایتها وحرکتها ولا بالجوارح
والادوات وبعضوها وآنها از جمله عدم جنسیت او با سوی لا یقال له متی کفته می شود
اورا که او ازکی ست ربزا که منزه است از هنگام احاطه زمان ولا یضرب له امد بحتی پدروه
می شود ازبرای او بکلمه حتی ربزا که این کلمه ازبرای غایت است واو عالی غایت است ودر جمع
ازمنه عالی نهایت الظاهر بحکمت لا یقال له کیف کفته نمی شود که ازچه ظاهر شد ربزا
که مبرات ازماده وامکان والباطن وبنهان ست لا یقال فیما کیف کفته می شود که در چه
پنهان ست ربزا که منزه است ازمحل ومکان لا شبح نه جثه ست که ازدور نمایه فیتقصی

ادور شود از نظر تا لا یحجب فیحوی ونه مستور ست تا کرد ودر آمده واحاطه کرده شود بر
چیزی لم یقرب بین الاشیاء تا نزدیک بیت باشیاء بالتضاف بچسبیدن ولم یبعد
عنها ودور بیت ازانها بافتراق بدید شدن لا یخفی علیه من عباده پوشیده بیت
بر او از بندگان او شخوص لحظة متصرفی ولا کرور اللحظة ونه مکرر کردن لفظ وجزء
ولا اجزاء ولا تبعض وتجزع ونه پس آمدن باشد ولا بانبساط حظوة ونه کستردن کاهی فی لیل
واح ونه شب ولا عشیّ سیاح ونه در ظلمت آرمیده بر قرار یتقیّؤ علیه کرمکرد بر آن
تاریکی القمر المنیر ماهی کرنور دهنده ست وتغیبه وورغیب ماه ابد الشمس ذات النور
اما به کرصاحب روشنی ست فی الکور والاصول در بازکردیدن ومطوب کردن وتقلب
الازمنة والدهور ودر کردش زمانها وروزکارها من انقلاب لیل مقبل ازروی آورنده
شب روی آورنده وادبار نهار مدبر پشت دادن روز ست رمنده قتل کل لك اجتمعوا
وملأه موجود ست ذات وجب الوجود بیش ازهر نهایتی ومدة وکل احصاه وعدّ فی وبیش
ازهر شمردنی وضبط کردنی ربزا که او بیشی از خالق همه ست وخالق همه لا بدیت که بیش از
همه باشد تعالی منزه ست وپاك عما یحدّه المحدّدون ازانچه بروبست دهند وصفی
حدّ بندکان بین صفات الله الاقدس ازصفتهای اندازه کرده شده ویخاتاه
الاقطار دارجوانب متناهیه وتناول المساکین ودارنده به کرفتن وحمل شدن مکنها
وتمکن الاماکن ومکنه شدن در وطنها وجها فاما لخلقه مصروف پس جهد
نهایت مرخلق اورا زده شده ست والی غیره منسوب وبسوی غیر او نسبت داده شده
ست لم تجلّ الاشیاء تا مزید جزها بین اصول الا تغیر از اصلها بدکر ازلی باشند
ولا بین اوائل بدء ونه از اولهای که همیشه بوده باشند بل خلق ما خلق بکمه
الزمر آنچه آفرید این بشارت بابطلان قول اهل طبایع وفلاسفه کرقایلند بهیولی فاقام
حدّه پس بپای داشت حدّ ونهایت آن را از جزو واشکال وانظار وصوّر ما صوّر
تصویر فرموده وآنچه مصور کرده فاحسن صوره پس بیکو کرده صورت آنرا انسب خلق
واقدر بر لیس لیشیء من امتناع من جزی را از زدن تناعی وبازداشتی ولا لاحد بطاعته شوق
انتفاع ونه او را بفرمان برداری چیزی سودی وفایده علمه بالاموات الماضیة
علم او بمردهای که کذشته اند کعلمه بالاحیاء الباقین همچو علم اوست بزندکانی که باقی اند

وَعِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى و دانش او با آنچه در آسمانهای برترست كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرَضِينَ
السُّفْلَى همچو دانش اوست با آنچه در زمینهای زیرترست چه نسبت علم او بهمه معلومات علی السویه است
و اشارتست بازلیت او سبحانه و عدم تجدد و تغیر او   أَيُّهَا الْمَخْلُوقُ السَّوِيُّ ای آن
درست آفریده شده بحد اعتدال وَالْمُنْشَأُ الْمَرْعِيُّ ای پدید آورده شده و رعایت کرده شده در خلق
اعضا و اطوار فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ در رحمهای تاریک وَمُضَاعَفَاتِ الْأَسْتَارِ و در پردهای
ظلام مضاعف بُدِئْتَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ابتدا کرده شدی از خلاصه گل چه حق سبحانه
اول آدم را از گل آفرید و جمیع اولاد او را از نطفهای که اصل آن خاک است ایجاد فرموده
وَوُضِعْتَ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ و نهاده شدی در آرامگاه متمکن و استوار إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ
تا مقداری دانسته شده که ایام حمل است وَأَجَلٍ مَقْسُومٍ و مدت قسمت کرده شده که هنگام موتست
تَمُورُ فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَنِينًا می‌جنبیدی در شکم مادر خود و مادام جنینا در آن حال که بودی طفل لَا تُحِيرُ دُعَاءً
که جواب باز نمیدادی خوانندگان خواننده را وَلَا تَسْمَعُ نِدَاءً و نمی‌شنیدی آواز طلب نماینده
ثُمَّ أُخْرِجْتَ پس از آن بیرون آورده شدی مِنْ مَقَرِّكَ از قرارگاه خود إِلَى دَارٍ
بسوی سرایی لَمْ تَشْهَدْهَا که حاضر نشده بودی آنرا وَلَمْ تَعْرِفْ و نمی‌شناختی سُبُلَ مَنَافِعِهَا
راههای منفعتهای آنرا فَمَنْ هَدَاكَ پس که راه نمود ترا لِاجْتِرَارِ الْغِذَاءِ بکشیدن غذا که
شیرست مِنْ ثَدْيِ أُمِّكَ از پستان مادرت وَعَرَّفَكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ و که شناخت ترا
نزد حاجت مَوَاضِعَ طَلَبِكَ مواضع طلب خود وَإِرَادَتِكَ و خواستن و ارادت و مقصود آنست
خود و شبهه نیست که این حالات دالست بر وجود صانع مصنوعات هَيْهَاتَ چه دورست
معرفت کنه آن ذات إِنَّ مَنْ يَعْجِزُ بدرستی کسیکه عاجز باشد عَنْ صِفَاتِ ذِي الْهَيْئَةِ
از معرفت حاصل کردن بصفتهای مخلوقی که خداوند صورتست وَالْأَدَوَاتِ و صاحب آلات
و جوارح و قادر باشد باطلاع پیدا کردن بر منافع جزئیات اعضای او با وجود آنکه قریب
بشما هست او فَهُوَ عَنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ پس آنکس از صفات آفریننده آن أَعْجَزُ عاجزتر
خواهد بود وَأَبْعَدُ مِنْ تَنَاوُلِهِ و از دریافتن آفریننده او را بِحُدُودِ الْمَخْلُوقِينَ بنهایات و صفات مخلوقات
أَبْعَدُ دورتر و مهجورتر   و از کلام آنحضرت است که ایراد فرموده لَمَّا اجْتَمَعَ
النَّاسُ إِلَيْهِ در حینی که جمع شدند مردمان بسوی او وَشَكَوْا و شکایت کردند مَا نَقَمُوهُ از چیزی که
انکار کرده بودند و نپسندیده بودند آنرا عَلَى عُثْمَانَ بر عثمان بن عفان وَسَأَلُوهُ و درخواستند

از آنحضرت

از آنحضرت مُخَاطَبَتَهُ عَنْهُمْ سخن گفتن او با عثمان از جانب ایشان وَاسْتِعْتَابَهُ لَهُمْ و طلب خشنودی
ساختن او عثمان را برای ایشان به بیرون آوردن او را از مظالم و بلایا فَدَخَلَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ پس داخل شد آنحضرت علیه السلام عَلَى عُثْمَانَ بر عثمان عفان فَقَالَ پس گفت إِنَّ النَّاسَ
وَرَائِي بدرستیکه مردمان در عقب منند وَقَدِ اسْتَسْفَرُونِي و بتحقیق که فرستاده‌اند مرا ایلچی
و آورنده بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ آنچه میان تو و میان ایشانست پس لب مبارک بنصیحت کشود
و فرمود وَاللَّهِ بخدا سوگند مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ نمی‌دانم که چگویم ترا مَا أَعْرِفُ شَيْئًا تَجْهَلُهُ
نمی‌شناسم چیزی را که تو ندانی آنرا وَلَا أَدُلُّكَ و راه نمی‌نمایم ترا عَلَى أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ بر کاری که نشناسی
آنرا إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ بدرستیکه تو میدانی آنچه میدانیم این کلام بنا بر منع نیست که میدانست عثمان
علوم دینیه را و معارف یقینیه را آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام میدانست بلکه مراد حضرت آن بود که
تو از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده و دیده بودی سلوک او با امت و رعایت
و در ایشان بودی آنچه ما شنیده کرده بودیم از رعایت و ترحم است با امت با مداوا و مرافقت صحابه
و بکبر و سبکی ال و کشی و مراد همان علم خاص نبوی ناشد که از آن حال باز ایستد چنانکه حق
سبحانه و تعالی در حینی که موسی و هرون را نزد فرعون میفرستاد فرمود که فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى یعنی سخن گویید مراد اسلوب گفتن نرم مراد آنست که عادت نماید او
دعوت کنید او را بصورت مشورت شاید که او پند گیرد بکلام شما یا بترسد از عذاب خدای تعالی
پس بنا بر این آنحضرت نیز بر سبیل مدارا و مراعات فرمود که تو میدانی آنچه میدانیم ما از کفار
حالات پیغمبر صلی الله علیه و آله مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْءٍ سابق نشده‌ایم ما بچیزی فَنُخْبِرَكَ عَنْهُ تا خبر دهیم
ترا از آن وَلَا خَلَوْنَا بِشَيْءٍ و خلوت نکرده‌ایم بچیزی با پیغمبر فَنُبَلِّغَكَهُ تا برسانیم بتو آنرا
وَقَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا و بتحقیق که تو دیده هم چنانکه ما دیده‌ایم وَسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا و شنیده
هم چنانکه ما شنیده‌ایم وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ و صحبت داشته با رسول خدا صلی الله علیه و آله
كَمَا صَحِبْنَا هم چنانکه ما صحبت داشته‌ایم وَمَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ و نبود پسر ابو قحافه وَلَا ابْنُ الْخَطَّابِ
و نه پسر خطاب بِأَوْلَى سزاوارتر بِعَمَلِ الْحَقِّ بکردار حق و صواب مِنْكَ از تو وَأَنْتَ أَقْرَبُ
إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و تو نزدیکتری به پیغمبر صلی الله علیه و آله وَشِيجَةَ رَحِمٍ از روی
رگهای خویشی مِنْهُمَا از ابی قحافه و ابن خطاب و این از جهت آنست که عثمان بعبد مناف ملحق
می‌شود و ظاهر نسب او اینست که عثمان ابن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف

وعبد مناف برادر هاشم است که جدّ اعلای پیغمبر است صلی الله علیه وآله وابو بکر وعمر در نزد او
بواسطه آنکه هر سه بهم میرسند زیرا که ظاهر نسب او اینست که ابو بکر عتیق بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن
عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب وظاهر نسب عمر منتهی میشود بکعب که پدر مرّه است آن
است که عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رباح بن عدی بن کعب
وچون ظاهر حال نسب ایشان بر این منوال بود از برای جهة الحضرت عزمود که تو از عرب پیغمبر را در نسب
نسبت ایشان وقدرت ایشان پیغمبر وبدرسیکه رسیدی از دامادی پیغمبر صلی الله علیه وآله بما
تعلمینا الله بحرمته ایشان نرسیده بودند عدیان حبشی گویند که او دختر پیغمبر که ام کلثوم ورقیه
بود بعقد نکاح در آورده بود اما در کامل التسفیه ودر کتب دیگر مثل تحفة الابرار وغیر آن
آورده اند که ایشان دختران پیغمبر خوده اند ملکه دختران خواهر خدیجه بودند که پدر ایشان
هند بنت که از قبیله تیم بوده ومادر ایشان هاله بنت خویلد است که خواهر خدیجه است واین دو دختر
یکی رقیه نام داشت ودیگری زینب ودر حین طفولیت پدر ومادر ایشان وفات یافته
وحضرت کبری ایشان را در حجاز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله تربیت میکرد تا بزرگ
شدند والحضرت نظر شفقت ومرحمت بحال ایشان میفرمود چنانکه مادر دختران خود بواسطه
این جهة الحضرت مشهور شدند ودر وقتیکه عثمان رقیه را طلب کرده بود وی بعقد کردند بعد از
چند گاه که وفات خود زینب را بجای خواهر یاد وادار نمود پس آنکه ایشان را از دختران الحضرت
گویند بر سبیل مجاز باشد حاصل که الحضرت از جهة کینه قبول فرمود که ای عثمان تو همچو
فاتقه الله فی نفسك پس بترس از خدای عالمیان در حال خود ومرگان خلق را از نزد
خویش فانك والله پس عن قریب تو نخواهی ماند بقدر ما بقی من یومی هذا که وقت عصر را
ولا تعلم من جهل وامرخته نشوی از اوامر او نهی از مناهی او بتوانی وان الظلوم ومدبر سیکه
ما بها ومن لم یحب لم یجد مرآینه روشن است نزد مسلمان وان اعلام الدین وبه یحفظ کرامت انبیاء
در میان مسلمان لقاء ثمة مرآینه قایم وثابت است واین قران است وامة معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین فاعلم پس بدان ای عثمان ان افضل عباد الله واکمله فاضلترین بندگان
خدا عند الله نزد خدا امام عادل پیشوای دادگر است هالك لك که راه خود را گم شده باشد
وهادی وراه نماید بدین فاقام پس بپای دارد سنة معلومة متروش دانسته را که شریعت
مصطفویه است واماتت بدعة مجهولة ونمیراند بدعت نادانسته را یعنی بر طرف سازد طرف

نخوانده را در میان اهل دین وان السنن لیدرس وبدرستی که سنتهای شریعت مرآینه نابود شده
لحیا اعلام مرآنها راست نشانها که آن امة هدی اند وان البدع لظاهرة وبدرسیکه بدعتها
نمایان اند لحیا اعلام مرآنها راست علامتها وان شر الناس عند الله وبدرسیکه در نزد مردمان
نزد خدای تعالی امام جائر بادشاهیست جور کننده ضلّ که گمراه باشد وضلّ ببدر وگمراه شوند
بسبب آن فاماتت سنة ماهوذة پس بمیراند طرین فراگرفته را که آن شریعت عزّت ودر صدد
نسخ آن باشد واحیی بدعة متروکة وزنده کرد بدعت واگذاشته را وانی سمعت رسول
الله صلی الله علیه وآله وبدرسیکه من شنیدم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله یقول
که میفرمود یؤتی یوم القیمة بامام فیغفر بسیار بخشند در روز قیامت بالامام الجائر امام ظالم را ولیس
معه نصیر ونباشد او را یاری دهنده ولا عاذر وعذر آورنده فیلقی فی نار جهنم پس
افکنده شود در آتش دوزخ بانواع عذاب وعقاب فیدور فیها پس گردد در آن جهنم کما تدور
الرحی همچنانکه دوری کند آسیا ثم یرتطم فی قعرها پس از آن بیفتد شود بزیر
اشیاء زیرک جهنم مقرون بحسرت دمادم وانی اسئل الله وبدرسیکه من درخواست میکنم
مزاز خدا ان تکون انکه باشی امام هذه الامة المقتول هیچوان این امت که کشته شوی
بواسطه ظلم وستم حتی وانه لکان یقول پس بدرسیکه گفته می شود بمن مردمان که میگویند یقتل
فی هذه الامة که کشته خواهد شد در این امت امام یقع علیها القتل وانقتال هیچوانه
که کشوده است بر این امت قتل وکارزار را الی یوم القیمة تا روز قیامت یعنی بواسطه امت
بدع او مقاتله ومحاربه بسیار از خلق خواهد رفت تا روز رستخیز وبالجمله انهم رها علیها وبرشانه
بست کارهای ایشان را بر ایشان وثبت القتل فیها وبرا کنده کرده قتلها در میان ایشان
فلا یبصرون الحق پس نمی بینند وتمیز نمی کنند راه راست را در بهت را بین الباطل از راه باطل
حائرة بهوجون فیها وبهم در میروند وبهم اضطراب می کنند در آن فتن موجا بهم در فتنی وهرج
کردنی ومرجون فیها مرجا وبهم آمیخته می شوند در آن فتنها آمیخته شدنی فلا تکون حتی
یرون پس نباشد ای عثمان برای مروان والعوام حق یتقمر مثل مرکبی که سوق کنند وسمان
آنرا در راهب اموال فیسوقك حتیف شتاب که براند مروان ترا هر جا که خواهد بقدر جبال الزمن
عهد روزگار سستی ورزی بمال وتفنی العمر ولبسر در آمدن عمر در هر حال آورده اند که در آنوقت
که آن ملعون جهان مالکان دوزخ سپر وشصت وپنج ساله بود وبازده سال وبازده روز خلافت

کرد دعوی اسباب با عشه بر قتل او حکم کردن او بود بر وفق تدبیرات ماسده مردان بر مکس مخفی
امیر مؤمنان الفقه چون حضرت امیر این جواهر مضایع و درر رموا عظ را از دوریای کلمات خود
ساحل رسانید و آنرا از اصداف الطاف پرون اورده بر دنیا بان ساخت فقال لذعثمان
پس گفت مر اکفرت را عثمان با سیرت نجدار زنگه ترسیده بود از خلفای یکلم الناس سخنهم
کن با مردمان ای اولوا تحلون در انگه مهلت دهد مر احتی اخرج الیهم نامه رون ایم بسوی ایشان
بیان مظالم الیوم در عهده مظالم و تظلمات ایشان فقال علیه السلام پس انحضرت فرمود کرا نگاه
بالمدینه انچه مست در مدینه از مردمان فلا اجل فیه پس هیچ مهلت نیست در دین مردمانی
که حاضر اند در شهر مدینه بقبول مهلت رضی نمی شوند مناقشات و انچه غایب است از ایشان تا آمدن
پس مهلت او وصول امرک الیه رسیدن حکم تست بسوی او اگر قادر باشی بر ان در کتب معتبره
سبب قتل عثمان را باین طریق اورده اند که او چون خلیفه شد چیزهای ناشایست و حکمهای
نابایست در دین اختراع کرد و رعایت حقوق مسلمانان نمیکرد ناکار بجایی رسید که عایشه بجایی
اقد با عمامه و پیراهن حضرت رسالت و گفت ای مسلمانان عمامه و پیراهن رسول خدا انوز کهنه
نشده است عثمان دین او را کهنه ساخت اهل اسلام و اصحاب بر عثمان تشنیعات کردند و عهدها از
او رجوع نمودند با میر المؤمنین صلوات الله علیه و آله التماس کردند که او را معزول فرماید و در آن
امر اکفرت بر طریقه که سمت دکر یافت مخفی فرمود قبول کرد و همان طریقه سابق سلوک
نمود لهذا از آن اهل مصر آمدند و شکایت کردند از ظلم عبد الله بن ابی سرح که از قبل او والی
مصر بود گفت شما بکه راضی می شوید که والی شما باشد گفتند بمحمد بن ابی بکر که تربیت او عدل است
و اصلا جور از او بظهور نمی آید لهذا نامه نوشتند و ز جر بن عوف و طلحة بن
عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب
انصاری بر آن نامه گواهی نوشتند لهذا چون آن گفت که علی بن ابیطالب ضامن شده است بر عثمان
از برای امومنان با نکه وفا نماید با ایشان از برای ایشان در دور آن نامه نوشت که هذا
ما عهد علی به عبد الله عثمان امیر المؤمنین الی اهل مصر این نسخه مشتمل بر حکومت محمد بن ابی بکر باشد
و بیمان اخذ نمودند با محمد بن ابی بکر روانه مصر گشتند چهار ده روز راه رفتند ناگاه بر دیکه
که غلامی سیاه بر شتر خاکستری سوار رسید گفتند تو کیستی گفت من غلام عثمانم مرا فرستاده
بهمراه بسوی عامل مصر یکی گفت عامل مصر کیست گفت آن کسیکه من چون او هم نیست محمد

گفت

گفت کرا قتل کنید و از شتر پیش فرود آرید چون او را فرود آوردند و بار او را جستند
چیزی نیافتند و باو مطره آب بود بر دند و در آنجا قاروره یافتند سر بهر دو موم کرده شکافتند
و بیرون آوردند در آنجا کتابی بود چون کشودند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از بنده خدا عثمان که امیر المؤمنین است بعبد الله بن ابی سرح اما بعد چون نامه
من بتو رسد محمد بن بدیل این و رفا و فلانی را بقتل آور و علقمة بن عدس و کنانه بن بشر روی
و هزده بن شیم لیثی را دست و پای قطع کنید و بگذارید که چون بر دد تا بینند دانگاه ایشان را
بردار کنید و آن امارت و حکومت محمد بن ابی بکر را قبول مکنید و چنانکه او پیش از
دیگران قرار و عمل حق بپیش و اسلم چنین محمد کنان بت راه بدیار مصریان باز گشت بمدینه و اصحاب
جمع گشته آن کتابت را بریشان خواندند آن لشکر عثمان رفتند و کتابت را بوی نمودند سکر
شد و گفت که من ازین چیز ندارم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این خط مروان است که
کاتب تست و این غلام غلام تست و این شتر شتر تو عثمان خاموش شد بعد از آن محمد ابن
ابی بکر و اصحاب او دیوان عثمان منازعه در گرفت تا جز الامر عثمان در خانه محصور شد و در
خانه را بست و مردمان کوفه آنرا محاصره کردند و آتش آوردند و در خانه او را بسوختند و بازدر
ریختند و اول کسیکه داخل شد محمد بن ابی بکر بود چنبر نزد عثمان در رفت و ریش آن کیشش را
بگرفت و در دست چپ و بگفت بایستد عثمان او را گفت ای پسر برادر ریش مرا بگذار که پدرت
زنده می بود بخویشتن این عمل نمیکرد محمد گفت اگر پدرم زنده می بود و حرکات شنیعه ترا
می نمود منکر تر می شد و زیاده بر بیم بر تو روای داشت و می پسندید پس عثمان دست کوتاه
بر داشت و کشود و در کنار خود نهاد و محمد مشتی بر کردش زد عثمان گفت که این کتاب خلافت
کرد بیان شماست باید تا آن عمل کنیم محمد گفت الآن و قد عصیت قبل و گفت من
المضلین هر چه توانستی کردی از عصیان و اف بر و اعمالی که اعمال بدت بکرد تو در آمده و
عاجز گشته این میکوید در دین آنانکه نه بن اشتر رسی کرزی بر دستش بر دند و سند ان ابن حدیج
مرادی ضربت شمشیر رسانید بر فرقش که بر قفا افتاد و کوید فطرة از آن حوالی آید فسیکفیکهم
الله و هو السمیع العلیم چکید بعد از آن شمشیر بر وی زدند ناکشته شد و شش روز او را در مزبله
کذاشتند و در این شش روز سکان پای او را جدا کرده بودند یکی از اهل مصری گفت کرا او را
دفنی می کنیم مکرر مقبره بهود ان حکیم ابن حزام گفت که او را دفنی بکنید تا مردم بر امیر المؤمنین

بیت کنند القصه چون مردمان بشرف بیعت مشرف شدند حضرت امیر فرمود تا او را دفن کنند پس او را بر تخته کوچکی نهادند که آن بالش که مانده بود او تکیه بود او را زان تخته بجدا زان حکیم ابن حزام بر او نماز گذارد و در اثنای بیع او را دفن کردند و در آن ولا عایشه بمکه رسیده بود چون خبر کشته آمدن حج چون باز گشت و بمدینه رسید عبید الله ابن ابی سلمه لیثی را دید و احوال از و پرسید گفت حادثه عظیم واقع شده عایشه گفت وتحیات لما ام علینا گفت عثمان باین کیفیت کشته شد گفت پس از آن چه شد گفت مردم بر امیر المؤمنین بیعت کردند گفت مرا این معنی هیچ مهم گردانید واقع شود مرا آن یعنی فتنه برعکس باد و الله که عثمان مظلوم کشته شد و مطلب خون او خواهم کرد سوگند بخدا که یکروزه عثمان نزد من بهتر بود از تمامی دهر از علی عبید الله گفت ابا مکرمی کردم گمان نبردم که در میان ایشان در میان کسی باشد که گرامی تر باشد از علی ابن ابیطالب نزد خدا تو چرا منکر ولایت او شدی تو خود می گفتی که مردم را بر قتل عثمان دلیری کفتی که بکشید نعثل را که او از اهل بیت است گفت بلی گفتم ولیکن باز گشتم از آن عبید الله گفت باز گشتن تو بحق خدا که ای اخلاط بهت در دین پس باز گشت بکدام طریق از هر جهت یافته او علی شدند و او را بر داشته بر بصره رفتند و فتنه حرب نمودند لعنه الله علیها و نا بیها الی یوم القیمه

و از جمله خطب کلمات حضرت بیت صلوات الله علیه بیان کثرت

منها که بار مصر فرماید در آن عجیب خلقة الطاوس غرایب و عجایب در تزئین طاوس را بر وجهی که متحیر شود در آن عقول و نفوس و آن بیت کر ابتدی عهم خلقا عجیبا یا مزید حق سبحانه خلایق را آفریدند عجیب و غریب بین حیوانی او قوات از ذوی روح و غیر ذوی روح و ساکنین ذوات حرکات و از آرمیده و خداوند حرکتها و آثام و برپای داشت بین شواهد البینات از علامتهای با هرات و نشانهای واضحات علی لطیف صنعتیه بر صفت با هره لطیف خود یعنی بر اقرار بیش بکوی خود و تعظیم قدرتیه و بر قدرت عظیمه و توانائی بزرگ خود و انفاذات لذ العقول آن چیزها که متحیر شوند مر آنرا عقلها متفکر فیه و در حالتی که اعتراف کننده اند بحدای نعم و تسلیمانه و گردن نهنده اند مر او را در همه حال و تفقت فی اشیاء عناد الله و دلیلهای ظاهره حق نعم با دلیلهای با هره آن چیز علی و خلایقیه بر بکمالی او سبحانه و قدرته و دلیلهای آنچه آفریده بین مختلف صور الاطیاف از صورتهای گوناگون مرغان التی اسکنها که ساکن گردانیده آنها را اطاویه الارض در شکافهای زمین و جزائر

فجاجها در فرجهای رخنهای زمین گردانیده اند در میان کوهها و تراکمی اعلاء بها و در میان کوههای بلند مین ذوات اجنحه مختلفه از اصناف گوناگون و هیئات متباینه و از هیئات جلالانه در اطوار متصرفه فی زمام التسخیر گردانیده شده در همه تسخیر رام او را بکار و متمرفقه باجنحتها و حرکت دهنده بال حوف مخارق الهوا المفسح در شکافهای هوای منبع و الفضاء المنفرج و جای فراخ وسیع کوفها بدید آورد آن مرغان را بقدرتی نگاه نبود از آنکه بزوندی عجایب مصور ظاهر در غرایب صورتهای اشکار و ترکیبها و ترکیب کوا تها را فی حقاق مفاصل محجبه در شوانهای هکم مفصلها که پنهان اند در تخت استار و مسع بعضها و منع کو بعض مرغان را بعضا آلة خلقیه بسبب سطبرنا و افزونیش آنها مثل شتر مرغ آن فیتوای الطوا او انکه بلند پرواز کمند و سا والبوی ساحقوفا در حالتی که سبک باشد در رفتار و جعله و کوربند آن بعض را بلغت کوهی هر بند بر روی زمین قویها بر پای که قریب باشد بزمین و نقفها و قریب دار مرغان را بنظام تمام علی اختلاف اعضا با وجود اختلاف ابدان فی الاصابع در رنگهای گوناگون بلطیف قدرت لطیف و توانائی شامل حوف و دقیق صنعتیه وصفت دقیقه و خلقت کامله حوفیتها بس بعضی را ازان طیور مقوس فی قالب لونی فرو برده شده اندر قالب رنگی از رنگها لا قیوبرد که اصلا مخلوط نیست بر نگی از الوانی نا میس هیئه غیر رنگی که فرو برده شده اند بر آن و منها و بعضی دیگر از مرغان مقوس فی لونین صبغ فرو برده شده اند در رنگ رنگ قد طوقین کر طوق دار انکرده شده اند بخلاف ما صبغ بیده بجدا زان رنگی که رنگ کرده شده است ابدان ایشان آن و چون از مان طیور دلالت طاوس بر کمال قدرت او سبحانه اکمر تجوده بر سلطه شمال او بر جمیع الوان ازین جهته او را بذکر تخصیص کرده میفرماید که و مین انجیها خلقا الطاوس و از عجیب تر مرغان از روی تزئین طاوس است الذی اقامته که چنان داشته است حق سبحانه او را فی احکم تعدیل در استوارترین راست ساختن و تمام ترکیب و تنضد الوانه و ترتیب کرده و برهم نهاده رنگهای او را فی احسن تنضید و نیکوترین ترتیب و بهم آورده عجیب بجناح اشرح قصبه بالی که در هم افکنده است بنی آنرا بهم و شوانها در کهها و در ربوده بعض آنرا در بعض از آنها و دنیب اطال محجبه و دمی که دراز ساخته است جای کشیدن آنرا اذا درج الی الانثی چون بگذرد طاوس نر بسوی طاوس ماده نشر

برآنده سازد آن دم را بین طیور از دور و نزدیک و بچیدن آن و شمانیه و بلند کردن آن دم را
مطلقاً علی سر آمیر در آن حال که مشرف باشد و سایه گسترانده بر سر خود مراد آنست که دم را بر سر
خود در آورد و کاسکه گویا در حالت حرکت و رفع نشه نزدیک را و سفار قلع و ادبار باد بان
کشتی است که منسوب است بشور را بین عجز و بی بصر که میل داده است آن را آن شیان آن و دار میم
شرابست مذیم در کنار خفیف و بحر بین مختال با لوانیری نازد بر کنایه مخلف حسنه و تجمل
بزینها و بر و مجاز عبارتهای خود یقضی مباشرت می کند بما قضاء الدیکه هجو مباشرت حرام و
و با تهای تجمل و مجامعت کند با طاوس ماده آن الفحول المغتلمة مانند مجامعت کردن نرهای شدید
الجماع اصحلتین ذا لات حوالی سکنم تر از این امر مذکور علی مقابلته بر شاهده کردن تو در آن
لا لتن تجمل نه هجو کسکه حوالی کند قول خود را علی ضعیف استناد و بر ضعیف اسناد
و ست نسبت دادن حدیث کسی و تو گمان داکر باشد بدین امر کن ممن یزعم هجو کمان کسکه
کمان بر آنست بقبح که طاوس آبستنی سازد بلطمی خود را یدغنه بتبخیها ما یعد با سکی که بسوزد
آنرا کجهای جسم او تضیف پس ایستد آن دمعه فی صنفی جفوف بر در هر دو کنار بلهای دیده او
و آن امتلاء او انکه ماده او قطم ذالک فی جسد آنرا شمه تبیض پس از آن تخم می نهد لا من
لیاح تجمل نه کز از مجامعت نری این حالت رستی و دهد سوی الدیع المجمص بدون اسکث
برون آمده از جسم لما کان ذالک مرآیه بیت آن امر با تجب من مقاعیة الغراب بجیب
از مقاعه زاغان زغم عرب آنست که مجامعت زاغان بقاعه ذکر است و انثی بفج رسانیدن
جزئی از آب کز در سنکدان نر بهت ابقا داده و بهادن مر یکی از آن بان مقدار خود را در مقدار
آن دیکر و ضرب المثل این آن است که هذا اخفی من مقاوا لغراب و الحضرت علیه السلام شرعش
نفی و اثبات این نزده و هم چنین چکوید که آبستنی کنک ماده از باد است کرمی در از جانب
کنک واز شنیدن او آواز او و این سبا در کتاب شفا رقیح با این عوده و الله اعلم و حکم
دیکر در صفت طاوس میزاید که تخال قصبته و جالی کند طاوس اصل پرهای خود را مدار آن
بین فضیه صلبا از نقره بیضاء و ما انبت علیها و آنچه راست شده است بر آن بین محیب الاثر
از دایره های عجیبه مثلوثه او و مثلوثه سیر و از دو ابر عزیبه برآنه شبیه او و نیز جالی می کند
پر خود را که در نهایت حضرت و خضرت است خالص الیضاض طلای خالص الک از غش
و قلیل الزبر جلد پاره های زبر جد و این وقتی است که پر خود را بر میدارد و دوا بر مثلوثه

آنرا مادهٔ می کند فان شبقته پس اکر تشبیه کنی طاوس را بما انبت الارض آنچه روئیده
زمین است از کلهای رنکش بار و شکوفهای عم زرافلت حق فی کویه بات جیده است طوی
کو جیده شده است من زهرة کل ربیع از شکوفه رنکارنک هر بهاری و کان صافیه
یا لملاذ پس و اکر مانند سازی او را بپوشها فوق کموشی الخلیل پس او هجو جلهای نقش کرده
است از طلا او کموبن عقب الجن یا هجو جامهای بر دوخته بافته نیز است و آن شاکلته
یا لحبا و اکر مانند سازی او را به پیرایه و زیور فوق کقضوبن ذات الوان پس او هجو کمانهاست
صاحب رنکها قد لفقت که کسیده شده است از اطراف او بیض مدور شده مانند نطف
یا لجمان المطل به نفره مکلل مزین بجواهر نقیب میرود طاوس مشی المرح المختال هجو رقص
شادی کننده سکر مزاحان و تقضح وی کرد بدقت نظر دبنته و جنا حته بدم و بال خوف
هر زمان تنتفخ پس منتفخ میزند صاحبکا در حالتی که خندان است بجمال میزیا لی از جهت حسن
پیرامن رکبن حق و اصابیع و شاخیر و رنکهای حمایل مرصع بجواهر با ترتیب خود فاذا
رای بقصیرة پس چون نظر خود را الی فوق تمیله بسوی ما بهای سیاه باریک زفا
لمک کند با واز مغولا یصوت در حالتی که با واز بلند کریه کند لو سطر محدد و اندوه فراوان
یکاد یقبض نزدیک است که هلاک کند عن استغاثته از غرباد خواستن خود و تبتهل
و کواسر یعنی دعا و تضرع بر سبق اندوه حق لیاح قوایمه جفش زیرا که پاهای او بارک
است در زشت کقوایم الدیکة الخلا یعنی هجو پاهای خروسان خلاسی و خلاست خروسرا
که متولدی شود میان مرغ هندی و فارسی و قد مجمت در حالتی که برآمده است من طوبه
سنا نیه از طرف ساق او و جمصته حفیفة خاری روئیده که بهان است در پس پای خروس
و کذبن موضع العرف و مراد زست در موضع پس کردن قد نعمة خضراء موی جمع شده
هم برآمده سبز موشاة مزین به نقش و نکار و تخج عنقیه و موضع برون آمدن کردن
او کالا بنین هجو لولهاست و تقرقطها و جای فرو بردن کردن او الی الحیث بقلیه ناموضع
شمش کضوع الوشمة البنا یکنه هجو رنک و سه بافت آفحریرة منلبنه بافته هجو حریر بر بسته
شده هیراة ذات صقالی حالتی که مانند آینه است صیقل داده و کاتر منقلع و کو یا کرطاوس
پیچیده و فرو کرفته شده است یخیا تختم بجر سباء الا انه یخیل لکنیز است که جال
کرده می شود یکثرة و مانند از جهت لباس تری و تازه کی او و شدة بتقیه و سختی برآنه

در جنبدن او و آن النَّضْرَةُ النَّاظِرَةُ که سبزی ظاهر است مُتَرَجَّمْ بِهِ آنچه هست بآن و سَمَّعَ
تَنَقُّی مُتَعَیِّرْ خَطُّ و باسکافنه گوش او خفی هست کَمُسْتَدَقِّ الْقَلَمِ مثل باریکی سر قلم فی لَوْنِ
الْأَخْوَانِ در رنگ کباه با جو نه اَتْقَنُ یُتْقِنُ کرسفید هست در نهایت پاکیزه که در روشنی مُقَوِّ بیناصیر
پس آن خط ابیضی حوفی سواد مَا هُنَالِكَ در سیاهی آنجا که آنست بَاتِلُوْنِی در جنبد و فَلَمْ
یَضِعْ و کم نیست رنگی از رنگها اِلَّا وَقَدْ اَخَذَ مِنْهُ یَسِیْطُ مگر که گرفته است از آن اندکی کامل
و عَلَاوَهُ و بلند بر آمده هست آن رنگ بر او و تفرق پیدا کرده یکثرة حِفَافَیْهِ به بسیاری روشنی
آن و تب یغیر در جنبدن آن و تقبیض و بناجیر در آن و یَرَّ تقریر و حوزه او
فَهُوَ پس طاوس کَالْأَنَاهِیْرِ النَّبْتِ مِنْ سبزه ها هست کسترانیده لَقَدْ تَقَبَّلَهَا که بر و در بلده
آنرا اِنْتِظَامُ ربیع باران ها بهاری وَالْاَسْمِنِ پس فَتَفَتَّقَ و نه اقاحیهای در غایت کرمای بهاری
وَقَدْ یَخْتَرُّ و کاه هست که دامی شود مِنْ ریشه از هر حوض پر از رود جدا می شود و یَعْرَقُ
مِنْ لَهَا سیر و بر مسند می شود از لباس و نور حوض یَتَسَمَّطُ تَرَقَّی پس می افتد آن بر او پاپی
وَیَبْتَدِرُ بِنَا عَاد میرود در عقب اصابل از وی فَتَخْتَ پس میرزد آن بر او مِنْ فَقِیْرِ
از قلم بر او اِنْحَاتُ اَوْرَاقِ الْأَعْضَانِ همچو کاغذ بر گهای شاخها در حال ثُمَّ یَتَلَاحَقُ
بعد از آن تلاحق می شود در عقب یکدیگر میرسد نَامِیًا در حالی که نمو کننده هست و در اندازه
حَقُّ یَعُوْدَ حَقِیْقَتِهِ تا آنکه باز میکرد و بهیات و صورت خود قَبْلَ سُقُوْطِهِ که پیش از افتادن آن
دَقَّتْ لَا یُحَالِفُ صَانِعُ الْأَثَرِ مخالف نمیباشد رگهای لاحق بر نگهای سابق وَلَا یَقَعُ
لَوْنٌ و واقع نمی شود هیچ رنگی فی غَیْرِ مَکَانِهِ در جایهای خود بلکه بر طبق اشکال و انواع
پیش هست از روی الوهیت مکانیت وَإِذَا اَقْتَحَمْتَ سُعْرَةً و چون نظر کنی به تامل در هر یک
مِنْ شعرات حقیر از موهای قلم او اَرْتَکَ می نمایدترا آن موها حُمْرَةً و زردیه سرخی را
که بلون گل سرخ هست در وقتی که میباشد نارنجی و تارة حُضْرَةً زیر سبز و بار دیگر
سبزی را که نزدیک زیر جد هست بَرَّاقَ و موج اخیانا صُفْرَةً عسجدیه زردی و گاهی زردی را که بلون
طلا است که مستلزم سرور است وَقَدْ اَطَّلَعَ نظر تکلیف تامل پس چگونه میرسد الی صِفَةِ هذا
نصفت این مرغ خوش رنگ مَا یُوْقِنُ الْعَقْلُ حکمای رسنده به عمق طبایع و نظر کننده بدقت
در ادراک صنایع اَنْ تَبْلُغَهُ یا چگونه میرسد بکنه آن مرغ قَدْ یَمْنَعُ الْعَقْلُ طبایع عقلها در
شاهده بدایع اَوْ تَسْتَظِمَ وَصْفَهُ یا چگونه در سلک نسق و نظم می کشد وصف او را اقوال

الواصفها توانهای وصف کنندگان وَاَقَلَّ اَجْزَائِهِ و حال آنکه کمترین جزءهای او قَدْ اَعْجَزَ الْأَوْهَامَ
عاجز کرده است و همها را اَنْ تُدْرِکَهُ که دریابد او را فِی کَیْفِیَّاتِ او در با فتن کیفیات او وَالْاَلْسِنَةَ و زبانها را اَنْ تَصِفَهُ
از وصف کردن او وَسُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِی عَجَزَ الْعُقُوْلَ پس پاکی خداوندی که غالب کرده عقلها را
عَنْ وَصْفِ خَلْقٍ از وصف کردن آفریده خَلَاهُ که ظاهر و روشن کرده للْعُیُوْنِ از برای
چشمها فَاَدَرَکَتْهُ پس دریافته چشمها آن مخلوق را مَحْدُوْدًا مَکْوُنًا در حالی که محدود کرده شده
است آفریده کشته وَمَوْصُوْفًا مَلْوُنًا و ترکیب کرده شده است بلونهای گوناگون شده
وَاَجْمَلَ الْأَلْسُنَ عاجز کرده زبانها را عَنْ تَلْخِیْصِ صِفَتِهِ از پاکیزه کردانیدن بیان کردن
صفت او و بردوجه اَلْهَمَ و فَعَدَّدَهَا و منقاعد ساخت زبانها را عَنْ تَاْدِیَةِ تَغْیِیْرِ ادا کردن
نعت و وصف او بردوجه اکمل فَسُبْحَانَ مَنْ اَفْرَحَ پس پاکی خداوندی که بسرور آورد مَوَاقِعَ
الذَّرِّ جایهای مور حمراء وَالْهُضَّرِ و مگس حوض را چون پشه کوچک اِلَی مَنَاصِّهَا بآنچه در آنها
نهاست لعظم جثه مِنْ خَلْقِ الْحَیَوَانِ از آفریدن حیوان عظیم وَالْاَفْیَلَةِ و فیلان بزرگ
وَدَوَابِّ عَلَی تَقْدِیْرِهِ و دوندگان کرده بر اندازه او وَجَعَلَ کرده برزات حوا اَلَّا یَتَفَاوَتَ شیخ که نجنبد
هیچ جنبدنی مِنْهَا الْقَلِیْلُ از آنچه در او کرده روح را و آن اَلَّا وَجَعَلَ انجام مگر که کرده او را
مَرَکَّبًا مَوْعِدَهُ و عده گاه او وَاَلْفَنَاءُ و غایت او وَمَبْنَی را بانی کار او فِی صِغَرِ
الْجُثَّةِ بعضه دیگر از این خلقه در صفت هست فَلَوْ رَمَیْتَ پیش فَلَیْلَكَ پس اگر بیندازد
نزدیکه دل خود را مَحْمُوْلًا بر صفت لَكَ بجانب چیزی که وصف کرده شده است از برای تو مِنْهَا
از هیئت لَعَرَفَتْ نفسك هر آینه بشناسد نفس تو را و اعراض کند عَنْ بَدَایِعِ مَا اَخْرَجَ
از نوادر آورده های آنچه بیرون آورده شده از مکمن غیب اِلَی الدُّنْیَا بسوی دنیا فِی
شَهَوَاتِهَا از آرزوهای آن وَلَذَّاتِهَا و لذتهای آن وَتَصَارِیْفِ مَنَاظِرِهَا و زینتهای منظرها
آن بچه زیبهای که معتدل است از برای نظر کنندگان آن وَاَلْهَجَتْ بِالْفِکَرِ و مرآینه فاضل سوی
زیادتی فکر کردن فِی اِصْطِفَانِ اَجْنَاسِهِ در آمیزاندن و بهم آوردن در جنسهای که غَیَّبَتْ
عَنْهَا که غایب و ناپیدا کرده است از آن فِی کُثْبَانِ الْمِسْکِ در تلهای مشک عَلَی سَوَاحِلِ
اَنْهَارِهَا بر کنارهای جویهای مسرت نثار آن وَفِی تَضَاعِیْفِ کَثِیْبِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ در لابلای
خوشهای مروارید تر و نازه فِی عَسَالِیْجِهَا در شاخهای بزرگ آنها وَاَفْنَانِهَا و شاخهای کوچک
آنها وَتَلْعِیْجِ تِلْكَ الثَّمَارِ در رسیدن شدن و برآمدن آن میوه ها مُخْتَلِفَةً در احوال که مختلف

دارن و طوفی مکلف انحایطها و فلاتهای هوای آنها مخفی کوچیده، شوند من عایر تکلیف بارکی
و یعنی هر نوع که خواهند اهل بهشت فتنا فی علی منبر مجتبیها پس باید آن میوه‌ها را از روی
خود و تطاف علی من اتاها و طواف کرده شود بر فرود آیندگان اهل آن فی اقنیة و صفو بها
در بهترین مقدار کمارات یا الاعسال المصفقة بعسلهای صاف کرده شده از کدورات و الخمر
المرقة قرة و عزای پاک کرده از دنیس قوم من الکرامة جماعتی که هیبت کرمت و مکرمت
فتخاری بهم کشیده می شود، ان حتی حلوا دار القرار تا آنکه فرود آیند بسرای قرار گاه و ان
فضلة الاشفار و الحنین شود از نفل کردن از حالی بحالی بعد از آنکه اکثر الفاظ مستقله در اینجا
مستفاد شد برزخ که بهشتی رجنت و انهار آن و خوشهای میوه‌ها و پشتهای مشک بر آنوجه که آنحضرت
محسوس می شود در اینجا بلکه اعلی و اشرف است از آن و ایراد این امثله برای آنست که بعقل
کند آنچه میان این امثله و میان آنحالت از روی وجه مناسبت و تجاذب از معرفت اوضاع عدیده و میل
و شوق پیدا کردن بر آنچه ماوای آنحالت از علوم الهیه ممکنه است که تجاذب بمکان مشاکلت
شود و همی از روی وجه که صلاحیت مناسبت این امثله داشته باشد فلو شغلت قلبک
پس اگر مشغول کردان دل خود را ایها المشیع بکوش فرو داورنده یا الوصول الی ما یحجم
علیک برسیدن آنچه بگیرد هجوم کند بر تو من تلک المناظر الموبقة از آن منظرهای موبق
آینده لرهقت نفسک هر آینه بر آید جان تو شوقا بجهة از روی شدت الیها بسوی آن و تحزن
من تخلی هذا و هر آینه متحمل شوی از ین مجلس و متوجه شوی الی مجاورة اهل القبور
بدام سابکی اهل خبرا بسوی کورستان مساعدت نماید استجابا لاحادیث جهة شتافتن بآن نعیم
با یان جعلنا الله و ایاکم بگرداناد خدای تعالی ما را و شما را ممن یسعی بها هل از اهل آنکسانی
که سعی میکنند و می شتابند بدل خولی مسارل الابرار منزلهای نیکوکاران من خشیته
برحمت با نهایت و بخشش بغایت خود سید قدس
سره بیان و توضیح فرموده بعضی از الفاظ که در این خطبه عجیب است از لغات عربیه متعلقه
بر این وجه که قوله علیه السلام و بان بما فجر الآیة کنایة عن النکاح یعنی قول آنحضرت
صلوات الله علیه که و بان بما فجر کنایت است از جماع کردن و زنا بردن و شوهر کردن یقال
ان المرأة بانت اذا تعهرت و بغت بگویند اهل لغت که آن مرأة بانت وقتی گویند
که زن شوهر او و جماع نماید با و و قوله علیه السلام کانه قلع دارع عجز بزینته

القلع

القلع شراع السفینة و لفظ قلع بکسر قاف و سکون لام و عین مهمله که واقع شده در قول آنحضرت
که کانه قلع دارع عجز باربان کشتی است و لفظ دارع منسوب الی دارین و لفظ دارینی
بعضی شبیه است که منسوب بدارین و هی بلدة علی البحر و دارین شهریست بر کنار دریا یجلب
منها الطیب که کشیده می شود از آن شهر بوی عجز آنی عظمه و عجز این است که میل
دارد آن را یقال عجنت الناقة اعجها عجا بگویند این کلمات را اذا عطفتها مرکاه
میل دهی ناقه را و النوی المداوی و نوی بمعنی کنیان است و قوله علیه السلام صفق
جنوبه و قول آنحضرت علیه السلام که صفق جنوبه آواد جانبی جنوبه اراده فرموده یا زهره
کنار پلکهای چشم و الشفتان الحاجبان و صفقان بمعنی مرو حاجب است و قوله علیه السلام
و فلق الزبرجد یکبر و کفار آنحضرت که فلق الزبرجدیة الفلذ جمع فلذة لفظ فلذ جمع فلذه
است و هی القطعة و فلذه بمعنی پاره است و الکباس جمع الکباسة و لفظ کباس که واقع
شده در قول آنحضرت که کباس اللؤلؤ جمع کباسه است و هی العذق و آن خوشه خرما است
و العناقید جمع العنقود و هما بمعنی خوشه واحد آن عنقود است بمعنی شاخ
درخت خرما این خطبه در بعضی نسخ اصحاب و مذکور است هزار و
و سایر اصحاب که شایسته سوء مزاج دیده اند اجتناب ینبأ عن صعر کمه یکبر کمه می باید که پیر
کند کوچک سال بزرگ خود و لیوقر ذو کبر کمه صغیر کمه و باید که مهربانی نماید بزرگ
سال کوچک خود و لا یکونوا کجفاة الجاهلیة و مباشید چون جفا کاران و غلیظان زمان
جاهلیت الا الذین یتفقهون که نه دریابند و ادراک نمایند و لا عن الله یعقلون و نه از خدای
تعالی آگاه می شوند و سخریت است می شوند کشیض بفیض هیچ پوست بروی نخهای خرما و غیر آن
از حیوانات موذیه می آویزد در مواضع بچه بروی او در دن یکون کرها و دشوار باشد شکستن
آن نخها کما بجهة ابدا با فاق حیوان و یخرج حضانها شرا و بیرون آورده می شوند بچگان آنها
از روی شرارت و بزرگ آنها میرسانند بمردمان و وجه شبه اهل جاهلیت تغیض است که هم چنانکه
جایز نیست کسی بر بعضی از آنچه موجب دوری است هم جنان حلال نیست رنجانیدن ایشان بجهة
حرمت ظاهر اسلام و هم چنانکه از عدم کسی بر آن بعضی و واکذاشتن آن کمال خوف بروی می آید
حیوانی که موذی مرد مانند و قائل اند ان هم جنان از عدم تعرض باهل جاهلیت و واکذاشتن
ایشان بر دن میرسند از دین و داخل میشوند در راه شیطان لعین اختر قوا بعلی

اَلْقَيِّم متفرق و پراکنده شدند اعراب بعد از الفت کرفتن ایشان بطریق صدق و صواب
وَتَشَتَّتُوا عَنِ اضْطِرَامٍ و پراکنده شدند از اصل حق و این بشارت بآن مذکوره اصحاب فِيهِمْ
پس بعضی از ایشان اِضْغَانٌ بُغْضٍ فراکیرد او را ندشمنی را از آن اصل بزرکوار و ایشان شیعه
ناجیه اند که تمسک کرده اند بذیل متابعت آل احمد مختار صلی الله علیهم اجمعین آیتا مال مرجا کردن میل
کردن اشتیاق بلند مقدار مال سعة میل کند باو آن تابع فرمان برورد علی انّ الله سبحانه
بنا بر انکه حق تعالی سیجمعهم روز باشد که جمع کند ایشان را لِمِيقَاتِ یَوْمٍ از برای بدترین روزها
لِبَنِي أُمَيَّةَ مرجی امیه شوم کار را که روز زوال ملک ایشان است و این بشارت کرز اقرص
آن قوم ناکار بدست ابو مسلم مروزی و تاجیان نصرت شعار رکاً یَجْمَعُ مِنْ رُكَامِ الْخَرِيفِ برجا که
بهم می آید پاره های ابر پراکنده در فصل پاییز کخیف خریف لبب سرعت تالف سحاب و مطار
است یعنی ایشان راجع کند باسرع زمانی و بهمل و جهی یُؤَلِّفُ اللهُ بَيْنَهُمْ الف دهد حق
تعالی میان ایشان ثُمَّ يَجْعَلُهُمْ پس از آن بکرداند خدای تعالی ایشان را رُكَاماً متراکم و برهم شده
کسحاب هجو ابرهای برهم نشسته بسیار باران ثُمَّ يَفْتَحُ لَهُمْ پس از آن بکشاید حق تعالی
از برای ایشان أَبْوَاباً فیلوت درهایی که روان شوند مِنْ مُتَشَارِفِ از جاهای برجوانب
پراکنده شدن حق كَسَيْلِ الْجَنَّتَيْنِ مانند سیل دو بستان سُقِيَ اهل سما حیث ثُمَّ تَسْلَمُ عَلَيْهِ
بجنبش که سلامت نامد بر آن سیل فَارَةٌ هیچ پشنه زمینی وَلَمْ تَثْبُتْ که ثابت نشد بر آن
الْمَدُّ هیچ زمینی مرتفعی وَلَمْ يَرُدَّ مُسْتَنَّهُ و باز نکرد هیچ راه آن را دون طَوْدٍ هیچ کوهی کوهر و لا
جلالت ارض و نه پشتهای زمینی بِرَجْرَجِهِمُ الله متفرق سازد ایشان را خدای تعالی فی مُطْرِقٍ
افزد یکبر در رو نهای و ادیهای حق ثُمَّ قَسَلَكَهُمْ پس در برد ایشان را يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ
رجشهای زمین حق تَأْخُذُ بِهِمْ بکیرد باشان مِنْ قَوْمٍ از کروهی حُقُوقَ قَوْمٍ حقهای قومی
دیکر وَلِيُمَكِّنَ لِقَوْمٍ و جای دهد قومی را فِي دِيَارِ قَوْمٍ در مالک آن قوم عرض کهای نامدار بنی
امیه الاکابر و اصاغر همه هلاک شوند هجو هلاک آن دولتیان از سبیل حرم که در قرآن اشارت
باآن شده و وجه شبه ایشان السبیل حرم هر یک ایشان است و سرعت هلاکت ایشان هر یک که هیچ
کس سالم نباشد از ایشان هم چنانکه سالم نامد از سیل حرم هیچ پشته زمین وَأَيْمُ اللهِ و سوکند
بخدا لَيَدُوسَنَّ ضامن آید هم مر آینده بکذارد آنچه در دست ایشان است تَعَبُّدَ الْعَلِيِّ وَالنَّكِيلِ
بعد از بلندی و تسلط ایشان لبیب بتسلیم خلافت بنی عباس كَمَا تَدُوسُ الْآلِيَةُ عَلَى النَّارِ

هم چنانکه کوخته شود و نبه بر آتش اِنَّهَا الْفَاسِي ایرد مان لَوْ لَمْ تَجِفَّا ذَلُولَا اکر فرا کمذارید یکدیکر را
عَنْ نَضْرِ الْحَقِّ از یاری داد ان حق کرآن جهاد ست باعدا دین وَلَمْ تَفُوا و ست کشید عَنْ
حَقِّ بِي الْبَاطِلِ از ست کردانیدن امر باطل کر راه شیطان لعین ست لَمْ يَقْطَعْ بِكُمْ کمذر رسانا
اصلا مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ کسیکه نیست مثل شما وَلَمْ يَقْوَ و توی نشود مَنْ قَوِيَ عَلَيْكُمْ کسیکه
غلبه بر شما یابد لِكَيْلَا تَحْيَرَ لکه حیران و سر کردان شده باید صَفَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ
همچو حیران و سر کردانه بنی اسرائیل در بیابان تیه وَتَعْرِفَ و دستم بر زندکانی مر لِيَضْعُفَ بکاهد
مر آینده افزوده کرده شود و برای شما الْبَيِّنَةُ بین فَعَلَى حیرانه و سر کردانی بعد از زعم اضعافاً
افزونی فراوان کو بند این بشارت ست ملک بنی امیه ربنرا که سر کردانی بنی اسرائیل در تیه
چهل سال بوده و مدت ملک بنی امیه صد و بیست سال و این اضعاف چهل ست ربنرا کو ضعف
چهل مشابهت و اضعاف آن صد و بیست فَاخْلَقْتُمُ الْحَقَّ پس ناکذاشتید حق را و بَرَاءَ
ظُهُورِكُمْ در پس پشتهای خود وَتَقَطَّعْتُمُ الْأَوَاصِرَ و قطع کردید پیوندها نزدیکتر را مراد بآنحضرت
ست وَسَلَّمْتُمُ الْأَبْعَدَ و پیوند کردید دور تر را یعنی دشمنان آنحضرت وَاعْلَمُوا و بدانید ابرهان
أَنَّكُمْ اِنِ اتَّبَعْتُمْ انکه شما اکر پیروی کنید الدَّاعِيَ لَكُمْ خواننده خود را که مراد سلطان یکم بنی امیه
مِنْهَاجَ الرَّسُولِ براه رست پیغمبر صلی الله علیه وآله وَكَفَيْتُمْ و کفایت کرده شوید مَؤُونَةَ
الْاِعْتِسَافِ رنج براه رو مشقت کرامر وَسَدَّمْتُمْ و بیندارید الْفَجَّ الْفَادِحَ مار کران کننده را
که در ست عَنِ الْأَعْنَاقِ از کردنهای نفوس خود این خطاب
کرفرموده در اول خلافت خود اِنَّ اللهَ تَعَالَى بدرستیکه حق سبحانه و تعالی آن کِتَاباً هَادِياً
فرو فرستاده کتابی را که راه نماینده مردمان است بآن مِنْ خَيْرِ الْخَيْرِ و الشر چان فرموده در رک
یک و بد را و نماینده و حزر را باحسن چان خُذُوا الْخَيْرَ پس فرا کیرید راه خیر را اهْتَدُوا
تا هدایت یابید در رستکار شوید وَاصْدِفُوا و روی کردانید عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ از طرف شر
تَقْصِدُوا تا میانه رو باشید الْفَرَائِضَ ملازمت نمایید باموری فریضه اَلْفَرَائِضَ اَدِّهَا فریضها
ادا کنید إِلَى اللهِ سبحانه خدای تعالی وَكُمْ و برسانند شما را آن فرایض إِلَى الْجَنَّةِ بسوی بهشت
عبرست اِنَّ اللهَ حَرَّمَ بدرستیکه خدای تعالی حرام کرد بنده حَرَامًا چیزی حرام
ثابت مجهول و ناشناسته وَأَحَلَّ و حلال کرد بنده حَلَالًا هیچ حلالی را که ثابت اصل
و معروف وَفَضَّلَ حُرْمَةَ المسلم و تفضیل داد حرمت مسلمان را عَلَى الْحُرُمِ کلها بر همه حرمتها

جهان رشد بالإخلاص والتوحيد وبرأت به بكاكي وأخلاص حقوق المسلمين حقها
مسلمان را في مقاديرها در مواضع لايق وجوب آنرا عين واجب گردانيد بر موحدين مي فظت
حقوق مسلمين ودراعات مواضع آن حقوق را در مرتبه شاخت توحيد خود را بآن نامكه گردانيد فضل
اين مي فظت ودراعات مجموع فضل توحيد واخلاص را مي كه مسلمان را مباح نكشد الا بحق كه سلب
توحيد كرده باشد فالمسلم من سلم المسلمون پس مسلمان كسي ست كه سلامت باشد مسلمانان
من لسانه ويده از زبان او ودست او الا بالحق مگر بحقي كه بر وجهي كه امر حق بر آن
ورود يافته ولا يحل اذى المسلم وحلال نيست رنجانيدن وآزار مسلمان الا بما يجب بسكر
بآنچه واجب باشد در شرع اقدس مثل حدود وباقي وامر القيامة نزديك است كه نايد وسبقت جويد
بركاري كه عام ست بر همه عالميان كه آن قيامت ست وخاصة راجع شما كه ومر آنچه خاص ست
بركي از شما وهو الموت وآن مركب ست ورحلت وانه الناس انما امامكم پس بدرستيكه صفت
وصفت در پيش شما ست وآن الساعة تخلفكم وبدرستيكه ساعت مركب مبارك شما را مي
خلف كم در پس شما اعلام جرت تخففوا اسبكم رسيد از زود بار تلحقوا تا برسيد بهمراهان
فانا ينتظر پس بدرستيكه انتظار كرده مي شود در آن جهان بكم احق كم باقي لكم احق كم باقي شما
شما اتقى الله به پرهيزيد وبترسيد از خلاف في عباده در ميان بندگان او بازار كردن
بغي وعناد وبه وشر او بجزاب كردن ظلم وطغيان فانكم مسئولون پس بدرستيكه
شما پرسيده مي شويد از هر صلاح وفساد وهي عن الفساد والنهاية تا آنكه از تنها وجهاد
چه مردليت كه در آن جهان گويند كه چرا وطن ساختيد در اين جهان وچرا دور شديد از آن
وچرا آرزو ديد اين حيوان را وچرا كشيديد آنرا چنانكه حق تعالى فرموده كه ولتسئلن عما كنتم
تعملون اطيعوا الله فرمان بريد خدا را ولا تعصوه ونافرماني مورزيد رسول او واذا
رأيتم الخير وچون به بينيد خيري را تعجلوه پيش بگيريد آن را وشتغل سوئ بدان
واذا رأيتم الشر وچون به بينيد بدي را فاخرجوا عنه پس اعراض جوئيد از وي وهنا
غايد ره رستگاري همين ست وبس واز كلام آن عالي حضرت است
كه فرموده تعلمن ما تجنيه يداك خيرا بعد از آنكه بيعت كردند با او بخلافت وقد فاز قدح
وكفى او را كردن حين انتحاها ابن ملجم از ياران او ولو عاقبت من شئنا كه كاشكي عقوبت ميكرديم
قومي را جز اهل از آنكه مذبوح شدند على عثمان بر قتل عثمان وقال عليه السلام پس

فرمود حضرت باو انت اي برادر ان اين لست اجهل هر سيكه من نيستم كه ندانسته باشم
ما تقلمون چيزها را كه شما ميدانيد ولكن كيف لي بحق ولكن چگونه مرا باشد حق در اقدام
والقوم المجلبون وحال آنكه گروهي كه جمع شده بودند بر آن كار على حق شوكتهم بر مراتب
شوكت وقوت خود باكثرت اعوان وانصار يملكون شما مالك وتوانا بيد بر ما ولا نملكهم
وما مالك وتوانا نيستيم بر ايشان را زيرا كه اكثر اهل مدينه واهل مصر در بسياري از اعراب باديه
وغير ايشان اجتماع نموده بودند بر قتل عثمان اورده اند كه امير المؤمنين صلوات الله عليه جمع كرده
مردمان را وخطبه بليغ خواند بعد از آن فرمود كه كشندگان عثمان بر چيزها از جاي حق اكثر
برخواسته ومعدودي چند بر نخواسته ودر دليل ست كه كشندگان عثمان ذي شوكت
قوت بودند وما هم هؤلاء ونه بايشان كروهي اند فقد ثارت معهم كه برخواسته اند
ايشان عصابة اتاكم مبتدان شما وانتفت اليهم وپيوسته اند بايشان از اطراف كم عربان جهال
شما وعكم جفاتكم وايشان در ميان شما اند فتيقى عليكم مشقت وريخ رساند بشما على ما
شاؤا بر آنچه بخواهند وهم يزعون موظفا وآبا مي بينند جايرا لغدرة على شئ
از براي توانا شدن بر چيزي شوم بدتر كه مي خواهيد آن را از عقوبت قتل عثمان ان
هذا الامر بدرستيكه اين كار امر جاهلية كار جاهليت ست ودر او ست ابو حاتم رازي در كتاب
زينت اورده كه جاهليت دو ست يكي جاهليت كفر ست وآن پيش از بعثت حضرت رسالت پناه
صلى الله عليه وآله بوده ودويكري آنست كه مسلك اصحاب اهوا وضلالات ست چه خوارج از
جمله مسلمانان مي شمارند وبسبب اقرار ظاهر ايشان بر رسول الله صلى الله عليه وآله نام كفر بر ايشان
نمي نهند لكن مستوجب جهنم ميدانند زيرا كه في الحقيقة از طريق حق برگشته اند ودر كبر امر اضافه الله
وقول الكبر كه ولا تزر وازرة وزر اخرى جاهلية الاولى مؤيد جهالت اين طايفه ست وان
يطوا القوم وبدرستيكه مردمان اين جماعت ربت مادة كه بسيار از اعوان وانصار ان
الناس من هذا الامر بدرستيكه مردمان از ميان كار اذا جوبوا كه جنبانيده شوند على اصولهم
بر امور متعدده باشند فرقة بتوقف ما توقون كروهي از آن فرق مي بينند صواب آنچه شما
مي بينيد آنرا از عقوبت قتل عثمان وفرقة بتوقف ما لا توقون وطايفه ديگر از ايشان نمي بينند
از تصويب قتل او وفرقة وجاعلي ديگر لا توقف هذا ولا هذا نمي بينند آنرا ونه اين را
يعني نه ذم قتل او مي كنند ونه مدح فاصبروا پس صبر كنيد وشكيبا ورزيد هذا الجهاد والقاس

تا کمتر آرام گیرند مردمان و دفع فتنها زود واقع شوند و امانها توافق یابند و در مواضع وقوع خود و قوع یابند
صید معرکهٔ الخطوب و کرفنه شود حقها مستحق بسهولت و آسانی فاهدوا حتی پس آرام گیرید
از جانب من و انظروا و نظر کنید ماذا یأتیکم به امری یعنی آن چیز که بیاید شما را از فرمان من
و لا تفعلوا فیخلد و نکنید کاری را که متضع فوق گردد که ویران کند دولت و قدرت را و کسفط
منتشر و بیفتد از وی طاعت و توانایی را و تغیر ثروتها و ذکر و اکذار و سست و مذلت را و تسا
بیک الأمر و زود باشد که چنگ میزنم در کار ما سفک تا مادام که چنگ در زند و کمر در
ببندد و اذا کما جلد بدا و چشم بهم چاره را فاجن الدواة الکی پس آورد و اداغ بهت که کنایت
از فضل بهت این خطبهٔ حضرت بهت که فرموده عند مبعثه بصاحب الجمل
الی البصرة نزد رفتن اصحاب جمل به بصره ان الله تعالی بعث رسولا بدرستیکه خدای
تعم فرستاد رسول خود را هادیا یکتاب ناطق رهنمائی بکه کرباست کمک بیان حال
و آمرا بالمرات و دستور او که شریعت مطهر بهت لا اخیال عنه ملاک نمی شود از وی بهت
او الأهالیک مگر هلاک آمده در غایت هلاکت و این از قبیل آنست که میگویند لا یعلم هذا
العلم الا عالم یعنی بالغ فی العلم الا الذی المنبئ غایات المشتبهات و مگر بدرستیکه بدرستیکه
در این پرسیده شده بهت هر صابر و در بعضی روایات المشتبهات واقع شده یعنی شبهه
در ظاهر هی الهلکات آنمایند هلاک کننده مردمان الا ما حفظ الله مگر آنچه
نگاه داشت خدای تعم از واقع شدن در آن و ان فی سلطان الله و بدرستیکه در حجت خدای
که الحضرت بهت صلوات الله علیه عصمة کمد شده بهت لأمرکم مر امر شما را یعنی او حافظ است
از ضرر دنیا و عصی فاعطوه طاعتکم پس بدهید بوی فرمان برداری خود را چون مطیع او شوید
و درست اعتصام بحبل المتین او زنید غیر ملوم نه در انجام که سرانش کرده نشده بهت صاحب
آن طاعت بسبب مفقوشه آن طاعت و در بعضی روایت غیر ملومة بهت یعنی صاحب آن کج
نیت از راه مستقیم حضرت عزت و لا مستکرهة بها و بکراهت داشته نشده بهت بآن و الله
لتفعلن بخدا سوگند هر آینه می کنید فرمان برداری امام خود را لیقتلن الله عنکم بالفعل می کند
خدای تعم از شما سلطان الإسلام غلبه بهلام را ثم لا یقتله ابدا بکم ابدا پس از آن نقل
می کند آنرا بسوی شام هر کز حتی نار مر الأمر تا بیاید بر وی این امر خلافت الی غیرکم بغیر
شما ان هو الا و بدرستیکه علی و در بصیرة هدایت و تابعان او فقد قاتلوا کرده اند و بهت هم

شده اند علی تفقیه اصحاب خود بر خشم و غضب خود بواسطهٔ عمارت و عضلات من و تناصیر و زود
باشد که صبر کنم ما دام که نضف مادام که نترسم علی جماعتکم بر جماعت شما ایاهم ان تمموا پس بر سکیه
ایشان اگر تمام کنند امر امارت را علی هذا الرأی بر ضعف و سستی این رای و اندیشه کوتاه از
ان تنظم نظام المسلمین بریده شود نظام مسلمانان و منهدم شود قواعد دین و ارکان و ان طلبوا
هذه الدنیا و جز این نیست که طلب کرده اند این دنیا را حسدا لنا و الله علیه بجهت
حسد بردن بر کسیکه عطا فرمود حق سبحانه فی و فضیلت دنیا را بر او فاراد و ارادهٔ الأمور پس خواهد
باز کردانیدن کار را علی اذنارها بر پشتهای آن و کم علینا و مشارست بر ما العمل بکتاب
الله عمل کردن بکتاب الله و سیرة رسول صلی الله علیه و آله و سیرت رسول صلی الله علیه و آله و روش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و الصیام بحقیقه و قیام نمودن بحق او سمانه و هم و النفض لسنته و رفع
کردن طریقهٔ او و نصب نمودن روش او در دنیا این کلام
وارد شده در حق طلیب جرمی کلم یبر بعض العرب بحکم فرموده این کلام را بعض عرب که
کلیب جرمی بود و قد اتاه رسل من اهل البصرة و فتکه فرستاده بود نزد او را کرد و هر از اهل
بصره لما قرب علیه السلام منها در آن محل که الحضرت نزدیک بصره رسیده بود برای می
و باعث بر فرستادن او آن بود که یعلم هم منه حقیقة ما یریع اصحاب الجمل تا معلوم کند از برای ایشان از الحضرت حقیقت حال او با اصحاب جمل و کیفیت جرأت ایشان
یزیل الشبهة عن نفوسهم تا زایل شود شبهه نفسها ما ایشان در جرأت بر خون آن
کرده حبث قد علیه السلام پس روشن کردانید الحضرت از برای او من امره معلوم از امر
جرأت او بر محاربه خود با ایشان ما علم بها امة علی الحق آن چیزی را که علم پیدا کرد کلیب آن
چیز حقیقت حضرت و بطلان اصحاب جمل ثم قال له صدر از آن فرمود با او که بایع بیعت
کنم با من فقال ایت رسولی قومی پس گفت بدرستیکه نمی فرستاده کرد مرا از مردمان لا احسبه
هدنا بدرستیکه نمی گمان کار نوی را بدشورت ایشان حتی ارجع الیهم تا انکه باز کردم بسوی
ایشان و این کلیب که رسول اهل بصره بود آمده بود نزد الحضرت تا معلوم نماید حال او را که
بر شبهه بهت یا بر حجت چون کلام او را دید که بوشاید شبهه بهت افتاده و چیز از وی
عذر آورد فقال علیه السلام پس حضرت فرمود که از آیت جزوه مرا که لو ان الذین و را آنست
اگر آن کسانی که در پس توانند بعقوبتی برابر کنند ترا و ایذا کنند و رعایتی که طالب آب و بکاه باشد

اسقی ارزقنا ایشان جنتی لهم طلب کنی ارزقنا ایشان مسارقط العنب مواضع اشاران با
ن وجهت الیهم پس بازگردی بسوی ایشان فاخبرتهم پس خبر دهی آن مردمان عنی
الکلاء و الماء از گیاه و آب فما القوا پس می نالفت ترا نمایند و توجه نمایند الی المعاطش
و الجاذب بواضع تشکی و خطی ما کنت صانعا چه کار خواهی کرد در حال می نالفت اصحاب
فان لفت کنت نارکهم و کلنا لهم باسم ترک کننده ایشان و می نالفت آن و توجه حوام کرد
الی الکلاء و الماء بسوی بعنی آب و گیاه فقال له علیه السلام پس حضرت فرمود که فامدد
اذا بدا لک پس فرو گذار این مکان دست خود را از برای بعث فقال الرجل پس گفت مرد
و الله ما استطعت پس بخدا سوگند که نمی توانم ان اتبع که متابعت نام عبد بنام الحمیر
علی نزد قیام شدن سران بر ضد بقیه علیه السلام پس بیعت کردم با حضرت علیه السلام
و از کلام حضرت است لنا عزم که در حینی که عزم نمود علی لقاء
القوم بصفین بر ملازمات خوزان با قوم در موضع صفین فرمود که اللهم رب خدایا رب السقف
المرفوع ای پروردگار سقف برافراشته و الحی المکفوف و فضای باز رشته الذی
جعلته آن چنان سقفی که گردانیدی آنرا للنجوم مر ستارگان را سیر کننده ای سیر کننده گردان رحلت
و جعلت و جریان للشمس و القمر مر آفتاب و ماه را و مختلفا و مکان آمد و شد للنجوم مر ستارگان را
سیر کننده گردان رحلت و مستقر و آفتاب در زمره و خطه رد و راه و جعلت سکانه
و گردانیدی ساکنان را سکانا مر ایشان را ینطقون سخن گویند بکلتیک لغتی قبل از تو سکان خوت لا یبنا
موت من عبادیک که ملول می شوند از عبادت تو در ربیع زمان و مرتب هذا الارض
ای پروردگار ما این زمین التی جعلتها که گردانیدی آنرا قرارا للانام قرار گاه مر خلائق را
و مهادا للهوام و جای فرار مر جنبندگان و الانعام و چهارپایان و مما لا یحصی و از آن
چیزی را که شمرده نمی شود و تحیا بدی از آنچه دیده می شود و لا یحی و از آنچه دیده نمی شود
از جانوران و مرتب الجبال الرواسی ای پروردگار که کوههای استوار بلند مقدار
التی جعلتها که گردانیدی انهارا للارض انهارا از برای زمین مجاری بجهه بسیار
و المخلوق اجتهادا و از برای خلق کثیر کاوش و آرام گاه بجهه حصول مرافق ایشان از آن ان
اظهرتنا اگر غالب گردانیدی ما را علی هذه القوم بر دشمنان ما لحیتنا البقی پس در گردان
ما را از عقبی و سلم و سدتنا للحق و راست دار ما را از برای حق و ان اظهرهم علینا

ذکر

و اگر غالب سازی ایشان را بر ما فاذرقنا الشهادة پس روزی ما گردان شربت شهادت را
و اغفرنا و بگذار ما را مابین الفترة از گروهی غالب بعضهم ابن الضائع کسانی باردارنده
اثمی باشد مرجزی را که بر عهده ایشان است حفظ آن و الغائبون و کسانی جزت از آمده عند نزول
الحقایق نزد فرود آمدن امرهای که محقق است از وقوع عظام امور مابین اهل الخیاط از اهل
حیث و جزت الغائب و مرا که گذشته است از ما بضع بضع و انواع عقوبت و پس ساعت اگر جمع نماید
از مجازیه و الجنة آصابکم و رنجت و پس شما است با انواع مازوفت اگر اقدام نماید بر حرب جزو
این خطبه در بیان خلافت است و بار کردن اهل الحمد گویند سگر و سپاس مر خدا
بیت الذی لا ینام آب عنده که می پوشد از نوشنا و ستمناه آسمان را بر زمان و دیگر را و لا ارضا
ارضا و نه زمینی زمین دیگر را بعد پوشیده نیست از وی هیچ چیز معضود و ازین کلام بیان احاطه
علم اوست باسمان و زمین و آنچه میان هر دوست و سلب اوصاف مخلوقین از حضرت رب العالمین
و قال قائل و گفت مر اگوینده کرا ان گوینده سعد ابن عباده خاص لقب کرد در ایام شوری
عمر از قتل عمر امیر المومنین را گفت تا ان ای ابا طالب ای پسر ابو طالب انک علی هذا الامر
بدرستیکه تو بر امر خلافت لحریص بسیار حریص و رغبت تو بیشتر از مردمان دیگر است و آن
مقبول نداشته بود که امامت مانند نبوت است و هم چنانکه نبی را نرسد که اسقاط حق نبوت کند
امام را نیز روا نباشد که اسقاط حق امامت نماید الفقه امیر المومنین علیه السلام فرمود که فقلت
پس گفتم در جواب آن قائل که هر حریص بر آرزوی خود نیستم در این امر بل انتم و الله احرص بل که
شما بخدا سوگند که حریص تر و دور تر از من و ابعد و دور تر از من در این امر زیرا که طلب خیر حق خود
میکنید و بر این احق اصراری در زید و آنا احق و من خصوص ترم با این کار بفرمود و حضرت
آورد کار را و پیغمبر بزرگوار را و اقرب و نزدیکترم به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله من بحر بسبب و هم
بحسب و انا طلبت حقا و جزایی است که طلب میکنم حقی را که مراست و منع میشوم از او
و انتم تحولون و دست حایل و مانع می شوید بینی و بینه میان من و میان آن کار و تضربونی
و بقهی و دست رد میزنید مرا بر خود و دور میزنید آن کار فما تنفک منه بالحجة پس چگونه
کرنفتم سمع آن قائل را بحجت و برهان فی الملاء الحاضرین در میان جماعت حاضران هیبت
بدارنده از خواب غفلت و در بعضی روایت چنین است که کانه بهت بعضهم گویا حیران شده
لا یدری ما یجیب بدید نمی آید که چون جواب دهد بعد از آن طریق استقامت می کند

برزبیش لبوی حضرت قاضی الحاجات وشکاب ی کند ازجفای قریش بدرگاه عجیب الدعوات
وبگوید که اللّٰهُمَّ مارغما یا الٰہی اَسْتَعِیْذُ بِکَ مِنْ قُرَیْشٍ بدرستیکه من یاری بجوام ازتو برقبیله
قریش ومن آنها عظم وبرائمی که یاری داران ایشان را برمن بجهت حسد وطلب خلافت فَاِنَّهُمْ
پس بدرستیکه ایشان قَطَعُوا رَحِمِیْ برمدند خویش مرا وصَغَّرُوْا وخوار بشمردند عَظِیْمَ مَنْزِلَتِیْ
بزرگ مرتبه مرا وَاَجْمَعُوْا عَلٰی مُنَازَعَتِیْ واتفاق کردند برنزاع کردن باسم اَمْرًا هُوَ لِیْ درکاری
که آن حق منست ثُمَّ قَالُوْا پس ازآن برا خذ حق من انصار بکردند بلکه گفتند اَلَا اِنَّ فِی الْحَقِّ
ان نَاحِذَهُ بدانکه درحق بست کرفتن تو آن کار را ودر آن شروع نمودن وَفِی الْحَقِّ اَنْ
تَمْنَعُوْهُ ودم درحق بست ترک کردن تو ازآوازدادن ودرستدن یعنی اخذ وترک تو هردو علی
السَّوِیَّة الدر درحقیت نه انکه حقیقت دراخذ باشد وعدم حقیت درترک وبردابتی ناخذه
وتارکه شده بیفته نَحْکُم یعنی نقرف ما در آن هریزع که خواهیم ازاخذ وترک حق بست
فِیْ وَبُرَ اِنْتِخَابِ اُلْجَمَلِ یعنی دیگرازین خطبه دربیان اصحاب جمل بست فَخَرَجَ پس خروج کردند
اصحاب جمل یُرِیْدُوْنَ عُمْرَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ دربعالیق کوی کشیدند زوجه
پیغمبر خدا یعنی عایشه کَالْبَحْرِ الْاَمْرِ مِ چاکمه کشند بسرا زاعنق شِرَاهُمَا نزدحزبون او
مُتَوَجِّهِیْنَ درآن حال که متوجه کننده ورویآورنده بودند هما یا عایشه اِلَی الْبَصْرَةِ ببصره
ببصره کارزار نَحْسِبُنَا پس باندیشند طلحه وزبیر لِنِسَاءِ هُمَا زنان خوارابی بَیُوْتِهِمَا
درخانهای خفر وآبرزا وپردون آورند درخانه حَبِیْبِ رَسُوْلِ اللّٰهِ بازداشته شده
رسول خدارا لَهُمَا ازبرای صلاح کارخود وَلِغَیْرِهِمَا وازبرای صلاح کارغیرخودش حَتّٰی
مَا بَقِیَ مِنْهُمْ رَجُلٌ درلشکری که بردارند ازایشان مردما اِلَّا وَقَدْ اَعْطَانِیَ الطَّاعَةَ سکرکرده
بهم فرمان برداری خودرا وبیعت بِالْبَیْعَةِ وخنیده بود بهم بیعت خودرا طایعا رحالتی
که طاعت وسماحت اوبطوع واجبار بود عَلَیَّ مُکْرَهٍ بی اجبار واکراه فَقَتَلُوْا پس بزدند
اَنْدَدَ علی عَایِلِیْهَا برعامل من به بصره کَعُثْمَانَ بن حنیف انصاریت واز اصحاب کبار
سیدمختار بود درین شروح مذکور بست که بعد ازانکه میان او ومروان محاربه واقع شد
عایشه امرکرد تا اورا بزنند ومویهای ابرو ومژه وی بسترند او کردند ودرا کردند چون خبر بحضرت
حضرت رسیرالمومنین علیه السلام آمد فرمود که ازپیش ما بنگروان رفیق وجوان بازآمدی آوردند
کرجمع عایشه دررفتن به بصره به آب جواب رسید واز بیت درراه بصره وکفت مرا بازکردانید

کرمن ازرسول صلی الله علیه وآله شنیدم کرمی فرمود وکویا می بینم که سکان حواب مزادی کنند
درروی یعنی زنان منوته بربرچیز کرازآنها باشی طلحه وزبیر اورا سکین واو ندوچاه کن را
اورند وکواهی دادند کراین جواب بیت وتوجه بصره شدند ودست اعتدی بر عامل بصره کشودند
تَحْرِیْرِ بَیْتِ مَالِ الْمُسْلِمِیْنَ وخزینه داران بیت المال مسلمانان را وَغَیْرِهِمْ وغیراز ایشان من
اَهْلِهَا ازاهل بلد ظلم وعدوان فَقَتَلُوْا طَائِفَةً پس کشتند جماعتی را صَبْرًا ازروی اسیر ساختن
وحبس نمودن برجبر وازاران وَطَائِفَةً وکروه دیکر عَدْرًا ازروی حیله وترک وفا مال فَیْءِ اللّٰهِ
پس بخدا سوکند که لَمْ یُصَبْ یُصَبْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ اکرمی رسید ازمسلمانان اِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا
مکر یک مرد مُتَعَمِّدًا بِقَتْلِهٖ درحالتی که قصد کننده بود مرقتل او را بِلَا جُرْمٍ جرمی بکناه
کرازو جنایت کرده باشد اَنَّ اَحَلَّ لِیْ هرآینه حلال می بود مرا قَتْلُ وَالِیْ اَلْجَمَلِ بکشتن
کشتن ابن عم لشکر اِذْ حَضَرَهُ نزدیک که حاضر شد مرا آن سرلشکر فَلَمْ یُنْکِرْ پس انکار نکردند
وَلَمْ یَدْفَعُوْا عَنْهُ ودفع نمودند ازآن مرد بِلِسَانِهِمْ بزبان وَلَا بِیَدٍ ونه بدست باوجود نهایت
برصانع آن حزر وَمَا اَحْکَمُوْا وَقَدْ قَتَلُوْا مارا بیده بست یعنی بکمان کرابشان به قتل آورده اند
مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ازجماعت مسلمانان مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِیْ وَخَلَوْا مثل آن عددی کرد اخل شده اند
بِهَا عَلَیْهِمْ ناجرم بیغمبر براین بر قتل وعقوبت الحضرت اجازا اظهار عذر فرمود درقتال
ابن ان باانکه سه کناه کبیره ازاصحاب جمل بظهور رسیده بود کرمستلزم قتل اصحاب ان باشد
مثل شکستن حرمت حرم رسول الله وبیرون اوردن اورا زخانه اش باوجود انکه حق سبحانه
فرموده وقرار فی بیوتکن ودیکر شکستن بیعت الحضرت وکشتن جمعی ازمسلمانان بظلم وعدوان
وجواز قتل ایشان بقول آنست کوان طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَیْنَهُمَا
فَاِنْ بَغَتْ احداهما عَلَی الْاُخْرٰی فَقَاتِلُوا الَّتِیْ تَبْغِیْ حَتّٰی تَفِیْءَ اِلٰی اَمْرِ اللّٰهِ وانما علیل
الحضرت به جواز قتل لشکر بقتل یکرد بروحی کرد کرفرموده عموماوین آنست که انما جزاؤا الَّذِیْنَ
یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُقَتَّلُوْا اَوْ یُصَلَّبُوْا اَوْ تُقَطَّعَ
اَیْدِیْهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ اَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ ذٰلِکَ لَهُمْ خِزْیٌ فِی الدُّنْیَا وَلَهُمْ
فِی الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ عَظِیْمٌ ومراد بمحاربه خدا ورسول خدا محاربه مسلمانان بست باشمشان آنها

حضرت ابن خطبه نیزدرذکر خلافت بست ابوبکر وحنیفه حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله که ابوبکر وحی حضرت آنهرست یعنی بآن طریق که وحی بادنازل

ی شود میرسانند بمکان بازداده و فقهان و حاکم و شرطه و حاکم بغیران اوست و تنبیه و تعزیر و بشارت و عذوبت رحمت شامل اوست و تنذیر یعنی ترسانیدن و بیم کنندهٔ خشم و عقوبت کامله اوست ایها الناس اگر دو مرد میان ان احق الناس بهذا الامر بدرستیکه سزاوار ترین مردمان باین کار کرامت است و خلافت اقواهم علیه قوی ترین مردمان و توانا ترین ایشان است بر این کار ناشد اورا استماعت در جهاد اهل بغی و کفار و اعلمهم و دانا ترین ایشان است باوامر الله فیه بامرهای خدای تعالی در آن امر مشقت آنرا چه شروع نمودن در این امر مستلزم علم است باصول و فروع دین کردکار باشد عدالت و عفت کراصول مکارم اخلاق است تا وضع کند هر چیز را کر در موضع آن و در روایتی لبید ارزقول و اعلمهم بر احکام بامرالله واقع شده یعنی احق باس بآن کار عمل کننده ترین ایشان است بامر خدا در آن کار فان شغب شاغب پس اگر برون آید ستم کاری که برانگیزاند بدیرا در روزگار استعتب خواسته شود ازو بازگشت کند بحق و باچه لایق است و سزاوار فان ابی پس اگر ابا نماید و مضر باشد در هنگام رفع خلل گشته شود بناچار و چیز ربع معاویه و اتباع عادیه او آن بود کر رفعا خلافت فرع رجاع جمیع امام است و بوسیله این اعتراض بر حضرت میکردند بعدم ثبوت خلافت او بسبب عدم اجماع مذکور ازین جهة حضرت در صدد رد این در آمده میفرماید کر و لعمری و قسم بزندگانی من لئن کانت الامامة اگر باشد امامت و خلافت لا تعقد کر منعقد شود حتی یحضرها نا انکه حاضر شوند بانعقاد آن عامة الناس جمیع مردمان مالها ذا لک سبیل نباشد باانعقاد آن راهی در وقایع زمان ازجهة عدم امکان حضور جمیع رعایا در بلد او آن بر تقدیر امکان در غایت دشوار ما خواهد بود و قرب به حرج استعفاء پس انعقاد خلافت موقوف باشد باجتماع جمیع مردمان بلکه معتبر در انعقاد آن اجماع و اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه و آله چنانکه بشارت می فرماید بان کرا لکن اقاطها یحکمون علی من غاب عنها لکن اهل امامت کر اهل حل و عقد اند حکم می کنند بر کسیکه غایب است ازآن ثم لیس للشاهد ان یرجع پس نرسد مر حاضر را بچیزی ظاهر شود از پیر کر از بیعت رجوع نماید و لا للغائب ان یختار و نه غایب را بچیزی معاویه کر اختیار کند اورا ازبرای خود حضرت استدلال فرموده بر قوم بطریقهٔ اعتقاد ایشان و اگر نه امامت او ثابت بود بنحوی از شرایط خلافت کر در صدد کلام ثابت باآن فرموده

و موجود بود و در دیگران مفقود بعد از جواب اعتراض حضرت فرموده کر الا و انی اقاتل یعنی بخدا بدانید کر من مقاتله میکنم بدو مرد رجلا او یحمی ما لیس لهما کر مرد یکه دعوی کرد چیزی را کر حق او نبود چیز معاویه غاویه و احق منع الذی علیه و مرد دیگر کر منع نمود چیزی را کر واجب بود بر او در اطاعت چیز ربه و طغاویه اسکنها الله فی الهاویه او صبیکم بتقوی الله و صیت میکنم شما را بتقوی و بپرهیزکاری از خدا فانها پس بتحقیق کر تقوی حبل ما بین الله و بین العباد و ریسمان میان خدا و بندگان است و حبل عواقب الامور و بهترین عاقبتهای کارها است عند الله نزد معبود ما آن و قد فتح باب الحرب و بتحقیق کر کوفته شد در محاربه و مقاتله بینکم و بین اهل القبلة میان شما و میان اهل قبله کر مدعی اسلام اند و لا یجهل هذا العلم و نمی دارد این علم را بیچ علم بوجوب محاربه با آن جماعت احد الا اهل البصر کر اهل بصیرت و خداوندان عقول صافیه و القلب و اهل صبر بر کاره و بلیه و العلم بمواضع الحق کر و اهل علم بمواضع حق و دفع شبهای مطلق مراد را این کلام ظفر فرجام اعلام است بوجوب محاربه با جماعة اهل قبله چه حرب اهل قبله عظیم ی نماید در میان مردمان پس از حرب عمد اشد و وجوب مقاتله با اهل قبله تا انکه از حضرت معلوم کردند و بروایتی هذا العلم است بفتحتین یعنی بر میدارد علم را کر مدار اهل حرب است و قلوب عسکر منوط بهاست بآن امر کر اهل بصر و صاحبان صبر فامضوا پس بکذرید و مرکب شوید لما تؤمرون بدو مر آن چیزرا کر امر کرده می شوید بآن و تقوا و بپرهیزید عند ما تنهون عنه نزد آنچه نهی کرده می شوید ازآن از فساد و عصیان و لا تعجلوا فی امر و شتاب مکنید در کاری کر برشما مکروه نماید حتی یتبین تا انکه مبین شود بر صلاح آن فان لنا پس بدرستیکه ما کر مع کل امر تنکرونه کر با هر کار یکه انکار می کنید آنرا از روی عرف باشرع عذرا بفتحتین ظاهر الا و ان هذه الدنیا بدان بتحقیق کر این دنیا التی اصبحتم یتمتعون فیها کر دیده اید این وجه کر تمنای کنید آن و ترغبون فیها و رغبت نمایید در آن و اصبحت بعضکم و کر دیده است این ربا با این حال کر دشمن میدارد بعضی شما بعضی را و لا امن لکم الذی خلقکم و نه جایه کر آفریده شده اید از برای او و لا الذهاب و نمی روند الیه و نه سرایه کر خوانده شده اید بسوی آن الا و انها بدانید کر این سرا لیست بها خیر لکم نیست این دنیا خیری از برای شما و لا تبقون علیها و باقی نمی مانید در آن الی منتهی و هیچ این غرتکم صفا این دنیا

اگر زبیر را و شما را از نفس خود فقد حذرتکم شرها پس تحذیر خود و ترسانید شما را
از شر خود و الم خود بدا حذوا حذرها پس بگذارید زبیر را و اتخذ بیطارا زیرا ترسانیدن
او شما را اقبح اظفارها و واگذارید طمع کردن را در آن لیخونها از برای خوف الدواجن
او شما را و تسابقوا بیضا و مشی کنید در روایی الذار آتی و عیم لیقضا بسرایکه خواهد شد
بسوی آن کرار قرار است و انصروا یقاتلوکم عنها و کرد بنید دلهای خود را از زخارف
آن و لا یجانی احدکم و باید که نالد کسی از شما خیف الامة چیزی را که کردن کنیز
علی ما و یری عنده بها بر آنچه ممنوع شده است از آن و نرسیده است بشما از متاع دنیا
تخفیض کنیز بسبب کثرت ناله او است بوسط حرب و آزار باک جهنه از فرما و دیار و برو آنی
خیانی کنا و عجوست بین کریه ناسوز در بینی و استنموا بنعمة الله علیکم و تمام کرد بنید نعمت
خدا را بر خود و اصبر علی طاعة الله شکیبا بر طاعت و فرمان برداری خدا و الحاظر
و کلمها نا کردن علی ما استحفظکم بر آنچه طلب حفظ کلمها نا کرده است خدا از شما بین کتابه
از کتاب منزل خود و مراد از بین مراعات فرایض قرآن است و عمل نمودن بحدود آن
الا و انه لا یضرکم بدا بنید بدرستیکه ضرر نرساند شما را تضیع شیء من دنیاکم ضایع
کردنیدن چیزی از متاع دنیا بعد حیوتکم فانیة و بیکم بعد از زیادت شما فانیه و بین
خود را که آن ارکان و اصول آنست الا و انه لا ینفعکم بدا بنید بدرستیکه فایده نمی دهد
شما را تعدد مضیع و بیکم بعد از ضایع کردنیدن دین خود را شیء حافظتم علیه بر چیزیکه
حافظت کرده اند بر آن من امر دنیاکم از کار دنیای شما احد الله قلوبنا و قلوبکم
اخذ کناد خدای قلبها و دلهای ما را و دلهای شما را الی الحق بسوی راه حق و ألهمنا و ایاکم
الصبر و ملهم کناد ما و شما شکیبایی را در طاعت

و از کلام

آن عالی مقام علیه الصلوة و السلام این کلام است که فرموده در معنی طلحة بن عبید الله
در حق طلحه پسر عبید الله و تنبیه بستاع نموده مروج طلحه و زبیر را بطرف بصره و تهدید باب
الحضرت را بجهاد به و مقاتلة فلقد کنت بتحقیق که موجود بودم در دنیا غایب و ما اهدد
بالحرب و حال آنکه در اندرت تهدید کرده نشدم بجنگ کردن و لا ارهب بالضرب
و ترسانیده نشدم بزدن و انا علی ما وعدنی ربی و منم بر آن چیزیکه وعده داد مرا
پروردگار من من النصر از یاری دادن و انه ما استعجل بحق خدا که طلب شتابنده کرده

طلحة بغرة آورد حالتی که مجبور بود از مواضع للطلب بدم عثمان برای طلب خون عثمان الا احوجنا
من ان یطالب مکر بجهة رسن انکه مطالبه کرده شود بدلیه بجون عثمان لانه مظنة زیرا
که او راست ملک زاده در آن خون و لم نکن فی القوم و نبود در میان قوم احرص علیه منه
حریص تر بر قتل عثمان از طلحه فان زعم ان یطالب پس اگر گمان کند مردمان را بما اعجب
منه بانچه جمع کرده بود و گرد آورده در باب قتل لیلتبس الامر تا ملتبس شود این کار بر ایشان
و یقع الشک و واقع شود شک در ریب یعنی تا مظنه مردمان که طرف راجح است منتزل کند
بجانب شک در ریب که جانب مرجوح است و و الله ما ضیع فی امر عثمان ما گمان کرد طلحه
در خون عثمان واحدة من ثلث یکی از سه کار را اول انکه لان کان ابن عفان ظالما
اگر بود پسر عفان ستم کار تا کان بین عم و میان عم انکه کان فی بر لقد کان ینبغی له
هر آینه بود سزاوار او را ان ینواوره فی ناحیه انکه یاری دهند کسان او را و آن
بنا بگ ناصر پیرو و دشمنی شکار سازند با یاری دهندگان او دوم انکه لان کان مظلوما
اگر بود ستم رسیده لقد کان ینبغی له هر آینه بود سزاوار مر او را ان یکون من المنهنهین
یعنی عنه انکه باز دارند کان مردم از کشتن او و المعذرین فیه و از عذر آورندگان
در شان او سیم انکه لان کان فی شک من الخصلتین اگر بود شک درین هر دو کار لقد
کان ینبغی له هر آینه سزاوار بود او را ان یعتزله انکه کوشه گیرد بطرفی از آن کار و یدع
طلبا و بایستد بطرفی و یدع الناس معه و بگذارد مردمان را بشان فما فعل واحدة
من الثلث پس نکرد هیچ یک ازین سه کار و جاء بامر لم یعرف بانه داد و آورد کاری را
که شناخته نشد و آن و لم یسلم بعاقبة و نه سلامت یافته باصناف اعتذار او
و درین خطبه متنبه می سازد مردمان را از خواب غفلت و اظهار می کند
مقابل کرده و علو مرتبه خود را تا مردمان کم انقیاد او را در میان حال بندند و بدان واسطه
بدرجات عالیه جنان رسند و از عذاب نیران برهند ایها الغافلون غیر المغفول
عنکم ای غافلان که غافل نیستند و ای ترک کنندگان مر آن چیزی را که واجب کرده بر شما
و الماهودون منهم و ای جماعتی که فرا گرفته شده است از شما از آنچه داده اند شما را از متاع
این جهان یا اخذ کرده شده از شما از عهد و پیمان برای ادای امانات و تکالیف و دیانات
و قواعد ایمان و سایر ضروریات ما لی اراکم حیث مرا که می بینم شما را عن الشبه

واجب‌تر از غذای خورندگان و دور سوختن گان از عبور راه بیشتر و بسوی عزا آن رغبت
کنندگان کانکم نعم کو بیاشامید چهارپایان شما که برده باشد شبانگاه اینها را
سبان الی مرعی و بیت بسوی چراگاه و آب رونده و مشرب دو بیت و آب میدان آب بسیار
کند و هلاک سازنده اراده فرموده به نعم بشتر را و بر سایم نفوس اماره را و بعرعی زیبا و مشرب
دوی و بسیار و مناسبه فرموده کشیدن نفوس اماره ایشان را بجانب معاصی بزایی که گذشته است
عنهم را بجراگاه اعتنایی بجزایی ست که آن چهارپایان کانوا یعملون قیر میرسانند که خلف
داده شوند ایشان را از برای کارهای قربانی لا تعرف ما ذا ایدیها تمی شناسد که چه چیز
خواسته می شود از ایشان اذا الحبش الیها چون بیکوی کرده شود بسوی او بحبب بوقتها
می پندارند روز خود را و هر کار خود و شبهها و سیری خود را امرها غذای خود
بعد در بعضی اوقات که لذات و نیویه بر ایشان گذشته شدگان می برند که دایم این حال
خوار بود از غایت نادانی و الله لو شیئ ان اخبرکم بکذا سوگند که اگر خواهم خبر دهم
کل رجل منکم مر مردی را از شما بمخرجه بجای بردن آمدن او و منقلبه و بجای در آمدن
او و جمیع شانه و همه کار او لفعلت هر آینه می کنم آن را و به فعال او دم آن چهار را
و لکن اخاف و لیکن میترسم ان تکفروا فی که کافر شوید در حق من بیت رسول الله صلی
الله علیه و آله بسبب تفضیل دادن من مر برد و این اشارت
بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که در حق ایشان فرمود که اگر نه آن می بود که
می گفتند طائفه از امت من در باره تو آنچه نصاری در باره عیسی گفتند من
امروز لب می گشودم بمقاله هیچ که هر گروهی از آن رای شنیدن خاک قدم ترا بر عبد شدی
برای ریشنی دیده خود و آب وضوی ترا فرو گرفتندی از برای شفا هیبن قدر کافیت
ترا که تو از من و من از تو میراث میبری از من و من از تو لا و آبی مفیض بر بدا کنه من
ربما نفذ ام این اخبار را که منافقان و کفر منضمین می شوند الی الخاصة من امة اصحاب حق
من یوثق و ایمان که از آن کسانی که ایشان گمان کرده شده است این کفر از ایشان
بعد از آن جماعتی که اعتنام از انحراف ایشان از ایمان بواسطه علم و ثبات صدق و صواب
ایشان در سوخ و اخراق ایمان در ایشان و الکتب بعثه بالحق بحق آنکسی که فرستاد
رسول خود را بهتر بسوی خلق و اصطفاه و برگزید او را علی الخلق بر خلقان بهدایت

و ارشاد ما انطق الاصادق که نمی گوید این سخن را و اخبار نمی کند مگر راستگو که
صادق و لقد عهد الی و هر آینه عهد فرموده حضرت رسالت بسوی من و الیک کلمه
بهذا الخبر اخباره و بقتلک من یقتلک و بموضع هلاک هر که هلاک می شود و ینجی من ینجو
و جای نجات هر که نجی کرده و مآل هذا الامر و مرجع این امر خلافت و عقباه که کیست
ورا خبار و ما ابقی شیئا و باقی نگذاشت چیزی را ثم علی راهبی که می گذرد بر سر هم
ورا حوادث روزگار و ستم مردستم کار الا اقر عنه مگر که ریخت آنرا فی اذنی در گوشهای
من و انفق بیرانی و رسانید آنرا بهم ایها الناس ابرو مال ابی و الله ما اخصکم علی
طاعة بخدا سوگند که برمی انگیزانم شما را بر طاعتی الا و اسبقکم الیها مگر که سبقت گیرم
بر شما بسوی آن طاعت و لا انهیکم عن معصیة و نهی نکنم شما را از معصیتی الا
و انا فی مگر که از اب اندازم قبلکم عنها پیش از شما از آن معصیت

مدار این خطبه بر بعضی از شان است و موعظت ایها الناس اتقوا الله
ما بوده بر بیان کردن خدای نهم قواعد شریعت را و اتعظوا بمواعظ الله و پند گیرید
به موعظه‌های حق سبحانه و تعالی و اقبلوا بمحمد الله و قبول کنید بحمد خدا را و ان الله
تعالی قد اعذر الیکم پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی عذر آورد بسوی شما بالحجة
به عذرهای تمام در دین و اتخذ علیکم الحجة و گرفت بر شما حجت را و بین لکم
و بیان کرد بسوی شما ما تزین الاعمال زشت و زشته شده‌های اعمال جوارح را از عملها و تکاسل
و سکردن و دشمنهای جوارح را از انها لتتبعوا هذه تا پیروی کنید این اعمال را که محبوب
و تجتنبوا هذه و بپرهیزید این اعمال را که مغضوب خلق الله و رسول الله صلی
الله علیه و آله پس بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کان یقول بود که میفرمود
ان الجنة حفت بالمکاره بدرستیکه بهشت کرده در آمده شده است بدشواریها که اعمال
شاقه است از طاعات و عبادات و ان النار حفت بالشهوات و بدرستیکه دوزخ کرده
در آورده شده است بشهوات و لذات و اعلموا پس بدانید ایها العباد ان الله ما من طاعة
الله شیئ نیست که مرمیت از طاعت خدا جزی الا و فی بازی در کره مگر که می آید در کراهت طبع
فرکردن است بر نفس و نفرت عقل و ما من معصیة الله شیئ و نیست از معصیت
خدا جزی الا و فی شهوة مگر که می آید در شهوت و رغبت طبع بر انکه معصیت خدا

کرانت و نفرت نفس برمیدارد پس مرحم الله رجلا پس رحمت کناد خدا مردرا که منع
کند شهوت نفس خود را بحجه رضای آمر و قمع هوی نفسه در کمند هوای
نفس خود از کناه و بتامر فان هذه النفس بدرستیکه نفس امارة است بالسوء الا ما رحم ربی
زین جزایت ازروی بار کردیدن شهوت ربزرا که او محبوبست و محبت باطل قرا طغیان و مدرستیکه
آن نفس امارة لا تزال تنبع الی معصیته همیشه کند صاحب خود را بسوی معصیت فی
کل وقت در آرزوی لاطایل و اعلموا عباد الله و بدانید ای بندکان خدا ان المؤمن بدرستیکه
مؤمن لا یمسی در شبانکاه داخل نمی شود و لا یصبح و در صبح در نمی آید و لا نفسه تنوق
عنده مکر که نفس او متهم است در نزد او بجنایت و تقصیر در طاعت فما یزال ذا یرتیا
علیها پس همیشه آن مؤمن عیب کننده است بر نفس خود و سرزنش نماینده است او را بمعیب
و مستریبا لها از آن جهة که امده است مراورا طاعت و عبادت نکوئی پس باشید ایزدان
کالسابقین قبلکم همچو سابقان که بودند پیش از شما آماضیت اماکم و کذشتکان در
پیش شما فوقوا من الدنیا که برکنند از دنیا بانفقه بین الراحلین همچو برکندن جلت
و طوفها و دور دیدند دنیا را طی المنازلی همچو در نوردیدن منزلها و اعلموا ان
هذا القرآن بدرستیکه این قرآن هو الناصح الذی لا یغش ناصح کننده است
که بجنایت نمی پردازد و الهادی الذی لا یضل و راه نماینده است که کمراه نمی سازد و المحدث
الذی لا یکذب و سخن کوینده است که دروغ نمی کوید و ما جالس هذا القرآن احد
و ننشست این قرآن با هیچ یک از شما الا قام عنه بکم برجوست از مجلس او بزیادة
او نقصان یا بزیادتی یا کمی در هدی افزونی در هدایت و بزیادتی در عمی کوری
و نقصان من عمی یا کمی از کوری و ضلالت و اعلموا و بدانید ایزدان انه لیس علی
احد بعد القرآن از کمه مبت بر هیچ یک از شما پس از قرآن من فاقة هیچ نادانی بعد از
هدایت و لا حالة نقیضة و لا بعد القرآن و نیست بر یکی از شما پس از قرآن من غنی
از توانکری از قرآن یا ایمان و بصفای دل حاجة فاستشفوه پس طلب شفا کنید از
من ادوائکم از دردهای خود که جهل است و صفات رذائل و استعینوا بیزدانکم و یاری جویید
او علی لاوائکم بر سختی خود در دام شواغل فان فیه پس بدرستیکه قرآن شفاء
اکبر الادواء شفائیست از بزرکترین دردها و هو الکفر و آن کفر دین است مر توحید الا

و بنوت حضرت رسالت پناهرو النفاق و الحاد بسلام و اخفای کفر و الفوق و سخوف شدن
از جادهٔ شریعت و الضلال و کمراه شدن در راه باطل رفتن و اسئلوا الله پس درخواهید
از خدای تعالی شفا را بوسیلهٔ قرآن و توجهوا الیه و روی آرید بخدای تعالی بمحبته بدوستی
قرآن که آن عمل کردنست بدان و لا تسئلوا به خلقه و درمخواهید بوسیلهٔ قرآن
از خلقان انه ما توجه العباد بدرستیکه هیچ چیز نمیرسد بندکان را الی الله تعالی
بدرکاه او بمثله بمثل قرآن باشد نیز را که او مشتمل است بر جمیع کالات و اعلموا
و بدانید ای عباد ان انه شافع مشفع بدرستیکه قرآن شفاعت کننده است که مقبول
است شفاعت او و ماحل و سعی کننده است و کوشش نماینده و در عدالت بنده عاصی نزد
خدای تعالی و قائل مصدق و کوینده است که راست داشته شده است قول و آنه من
شفع له القرآن و بدرستیکه هر که شفاعت کند برای او قرآن یوم القیمة در روز قیامت
شفع فیه شفاعت کرده شود قبول در حق او و من محل به القرآن و هر که مذمت
کند او را قرآن نزد خدا صدق علیه باور داشته شود بر او و انه ینادی مناد
پس بدرستیکه ندا کند ندا کننده یوم القیمة در روز قیامت الا ان کل حارث من
که هر کشت کننده مبتلی بحرثه خویش کرفتار است در کشت خود و عامل جنة عمله در عاقبت
کار خود با حسرت و ندامت غیر حرثة القرآن بجز از کشت کنندکان قرآن یعنی در
آخرت ندکان خزانه و اسرار جواهر از مفسر بحر آن نکونوا من حرثته پس باشید از کشت
کنندکان او و عمالان او و آتباعه و پیروان او و خواندکان او و راندکان و عمل کنندکان
آن بشرط آنکه فراکیرید معنوی آنرا از صاحبان قرآن و استدلوه و دلیل کیرید او را
علی ربکم به پروردکار خود و استنصحوه و بصحت خواهید از دین او را یا صح خود و بند
علی انفسکم بر نفسها یا خود و اتهموا علیه و متهم دانید بر او و اعلموا و بدانید
حوله و استغشوا فیه و مغشوش دانید در و اهوائکم هوای پراکنده خود را چه هر ای
داند نیست که مخالف قرآن است آن از قبیل شیطان است العمل مبادرت کنید بر عمل و
لا تنتظروا بر کردار بافی ثم التهاون بتر خود از آن مسارعت کنید بهمات و هراسان
و باپان کار کما قال الله تعالی ثم ان الذین بعضی کویند غایت آدمی آنست که بدل
کند اعمالی ذمیمه خود را باخلاق حمیده چون جهل بعلم و بخل بجود و معصیت بطاعت و ظلم

عدالت و علی هذا، غایت اصلی کرامت بر دو بیان باشد و الا استقامة الا استقامة و سرعت
نامید بر بهشت شدن و بهشت رفتن در کردار و کفار ثم التعقیب التعقیب پس صبر کردن
در دنیا بر تکلیفها و آزردن در عبادت از آمید کار ثم التوبیخ التوبیخ و موقع شدن و بر انبر
کاری کردن از آنچه مثبت لایق و سزاوار دانی کم یهدیکم مدرسیکه شما را نهادن است که
آن اخلاص بهت فاتقوا پس منتهی شود بدانیکه بسوی نهایت و ان لکم علما و مقرر سیکه
شما را آن نهایت مراد نفس نفیس حضرتش بهت فاهتدوا بعقلکم پس راه یابید بآن بحق
و ان لا اسلام غایة و مدرسیکه مر اسلام را غایتی بهت که آن پاک ساختن عمل بهت از
شایبهٔ خلل فانتقوا الی غایتها پس منتهی شوید بسوی غایت خود و اخرجوا الی الله
و بیرون آیید بسوی او سبحانه مما افترض علیکم در آنچه فرض کرد بر شما من حقه از بیان
نایبه خود و تبیین لکم من وظائف دین کم برای شما از وظیفهای حقه حق و آنا
شاهد لکم و من گواهم برای سعادت شما و حجتی و حجت او زنده ام یوم القیمة عنکم
در روز قیامت از شما در بیایند حجیج وارد کننده که در موقف سوال از امام مرحوم
خواهند پرسید از حال رعیت او پس اگر امام معترف شد که ایشان بر طریق مستقیم بودند
ایا حجت باشد مر ایشان را و الا و ان الفدم السابق عذاب مدرسیکه قدر آنهر که
سبقت گیرنده بهت مراد خلافت آن زنده خلایق بهت و آنچه دارد بهت با آن از رفتن
و وقوع در مضایق فدفع به تحقیق که وقوع یافته بهت و القضاء الماضی و حکم گذشته
کرد از آن محکم بهت فدفق مرد وارد شده بهت و هیا و مقدر شده را به تدریج از مکمن غیب
به حضور او حجو او کرده امام جعفر صادق علیه و علی اباءه و اولاده الصلوة و التسلم که حق
سبحانه چون اراده فرمود چیزی را پس آن مقدر اوست و چون تقدیر کرد قضا شد و چون
قضا شد امضا فرمود پس قضا فصل بهت و قطع در امر و نهی و جزای نیک و بد آن و ان
منکم و مدرسیکه منی نخلم کننده ام بعد موته و مجتمع بر عهده خدا و حجت او آما و علاوه
خدا که تکلم می نامیم آن بهت که قال الله تعالی که گفته بهت حق سبحانه در کلام معجز
نظام خود که ان الذین قالوا ربنا الله مدرسیکه آن کسانی که گفتند که پروردگار ما
معبود حق بهت ثم استقاموا بعد از آن بر استقامت و رفتند بر سلوک آن بی منکر
باور زدند و بر جمیع حوائج اقدام نمودند تتنزل علیهم الملائکة فرود آیند بر ایشان

فرشتگان نزد مرگ او که بشارت دهنده باشند ایشان را باین طریق که الا تخافوا و لا
تحزنوا مترسید و محزون مشوید و ابشروا دشاد شوید بالجنة آنی آن بهشتی که در دنیا
کنتم توعدون شما آن وعده داده می شدید و اما حجتی او سبحانه که متکلم می شوم آن
بهت که و قد ظلم ربنا الله به تحقیق که گفته پروردگار ما خدای حق بهت فاستقیموا
علی کتابه پس بپای باشید بر معمول کتاب او و عمل نمایید بر آن و علی منهاج امره
و قیام نمایید بر منهاج و راه و اضح او سبحانه و علی الطریقة الصالحة و استقامت دهنده
بر طریقهٔ شایسته من عبادة زیاده از عبادت و برستش او ثم لا تمرقوا منها پس از آن
بیرون مروید از آن طریقه محمده و لا تبتدعوا فیها و بدعت مورزید از آن و لا
تخالفوا عنها و خلاف مکنید با بگذرید از آن روش حمیده و ان اهل المرد پس مدرسیکه
اهل خروج از عبادت منقطع بهم بریده شدند از ثواب دانی عند الله نزد خدای عز
یوم القیمة در روز قیامت ثم انا کفیل و ضمن بع الاخلاق پس از آن منم
از متفرق ساختن خلقها از دور زبانها و دور دیدن که ریشه اش از اخلاق بهت و تنفر بینها
و دور کنند از کرسش اخلاق و اجعلوا لسانا واحدا و بگردانید زبان را یکی و لیحترس
رجل لسانه و باید که در خزانه نهند مرد زبان خود را یعنی فی نطقه او کند در سخن گفتن
بان هذا اللسان پس مدرسیکه این زبان جموح بعناجیره سرکش بهت بگذارند خود
در آنچه باید که بکوید و تقیها ما اتقی عبدا ربه حذاکه می بیم بندهٔ را بترسی الله که پرهیز
کاری نماید تقوی تنفعه پرهیز کاری که ما بدهد او را حق مخزن لسانه آنکه
در خزینه نهند زبان خود را یعنی که دارد و آنرا از گفتار نادروا و ان لسان المؤمن
مدرسیکه زبان بندهٔ مومن من وراء قلبه پس از دل اوست که اول اندیشه نماید و بعد از
آن مذکور می سازد و ان قلب المنافق و مدرسیکه دل منافق من وراء لسانه از پس زبان
اوست که اول می گوید و بعد از آن اندیشه میکند بر خلاف مومن لان المؤمن زیرا که بندهٔ
مومن اذا اراد ان یتکلم بکلام اگاه که بخواهد که متکلم شود بسخنی تدبره فی نفسه
اندیشه کند در نفس خود و متفکر شود در دل خود فان کان خیرا پس اگر باشد آنسخن
خیر او در دنیا یا در آخرت ابداه ظاهر سازد آنرا و ان کان شرا و اگر باشد شر او
تجنبه دنیا یا آخرت اواره بپوشاند آن را و ان المنافق و مدرسیکه بندهٔ منافق یتکلم بما

آنچه علی لسانه بگوید هرچه آید بزبان او و لا یعلم ما داء ایه و نداند که چه چیز سود مند است
از برای او و ضار الفلیه و چه چیز نابسند است بر و قد قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و بر تحقیق که فرموده است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله لا یستقیم ایمان
عبد حتی تستقیم قلبه تا راست نشود ایمان بنده حتی تستقیم قلبه تا راست شود دل او و لا یستقیم
و لا تستقیم قلبه و مستقیم نمی شود دل او الا عتقاد آنچه باید حتی یستقیم لسانه تا راست
شود بآن زبان او و باید از اقوال صالحه مراد آنست که استقامت بآن علامت استقامت
قلب است زیرا که سبب اوست و چون علم پیدا کردن بدی علامت موقوف است بر علامت
از برای چه شروع ساخت استقامت قلب را بر استقامت لسان فبئس استظهار المکلف بئس کسیکه
فرا گذارد شما ان یلقی الله سبحانه که برسد بغرب خدای خود و هو فی الآخرة در حالیکه
باک باشد کف او بین دما و المسلمین از خونهای مسلمانان و اموالهم و از مالهای ایشان
و لسانه و السنة ایشان سلامت باشد زبان او بین اعراضهم از عرضهای ایشان و از غیبت
و بهتان فلیفعل پس باید که بکند آنرا و بجای آورد و اعلموا عباد الله و بدانید ای بندگان
خدا ان الموعظة که پند و موعظه تنبیه الانام حلال می شمارد و حال ما استحل عاما
آنچه حلال شمرد آنرا در سال اول و یحرم العام و حرام میشمارد در سال ما حرم عاما الاول
آنچه حرام شمارد آنرا در سال گذشته لکلمة الله و رسوله در اقوال و افعال بین مرکز حلال
میدانند آنچه خدای نخواسته حرام کرده و حرام میدانند آنچه خدای نخواسته حلال ساخته و آنت
ما احدثت الناس و در سیکه احداث کنند مردمان لا تحل لکم شیئا حلال نکرده اند
خدای نخواسته از برای شما چیزها را یتاجرون علیکم در آنچه حرام کرده شده است بر شما
بین در عهدهای مردمان بر شما حلال میت و لکن الحلال ما احل الله و لکن حلال آنست
که حلال کرده است آنرا خدای نخواسته و الحرام ما حرم الله و حرام آنست که حرام کرده است آنرا
حق جل و علا و این شهادت هرگاه بعدم جواز بدهند و قد حق بهم الامور و بر تحقیق که
تحریر کرده اید کار را و وصیة منثورها و حکم کرده شده اید به تحریر بآنها را و موعظتم و پند
داده شده اید بین کان قبلکم کسی که بودند پیش از شما و ضربت لکم الامثال و زده شده اند
برای شما مثلها برای شما و دعیتم الی الامر الواضح و خوانده شده اید بکار روشن
و باهر و بین ظاهر فکنتم عن ذالک پس گردانیدید از آن کار بعد از بیان و وضوح

ان

ان الاثم مگر شخص که بجانب گرفت از ادراک آن و لا یعی عنه و کوری کرد در آن
الا اعمی مگر شخص که بجانب بی بصیرت در آن و من لم ینفعه الله و کیکه نفع نخواهد
او را خدای تعالی بالبلاء و التجارب بلاها و آزمایش و بصیت و عظ و کم ینتفع بتجربة
و چند بار نفع یابد بتجربه بهیچ چیز من العظة از پند و وعظ و آناة التنقص و آمدن او را نقص
در سر من امره از کار خود حتی یعرف ما انکر تا آنکه معروف میداند چیزی را که منکر است و ینکر
و انکار می کند چیزی را که معروف است و بکون بعض جهاله و هر آینه می شود بعضی از نادانان
عالمیت خود را در چیزیکه مجهول اوست بجاهلیت خود را در چیزیکه معروف اوست و انا
الناس بعبادی و بدرستیکه مردمان این روزگار رو مردانند متبع شرعة مروت کسیکه
کننده است بحکم شریعت را و مبتدع بدعة و مردی که پیدا کننده است بدعت را لیس معه
من الله سبحانه بیت و او از جانب حق سبحانه برهان سنة دلیل راه شریعت
و لا صباء مضیئة و نه روشنی تابنده و بان الله سبحانه و بدرستیکه خدای تعالی لم
یعظ احدا موعظة نفرموده هیچ کس را بمثلها القرآن به چیزیکه مانند باشد قرآن باشد
فانه حبل الله المتین پس بدرستیکه قرآن ریسمان استوار است که محکم القطاع و رستگاری
می باشد و سببه الامین و ریسمان امین برشته شده از وصول متمسک آن بنجات آن
و فیه ربیع القلوب و در وست بهارهای دلها یعنی سبزه ها و طراوت و خرمی و نضارة دل
و ینابیع العلوم و چشمهای دانش و ما القلب جلاء و غیره و نیست مر دل را جلایی و صیقل
غیر از قرآن مع انه قد ذهب المتذکرون با وجود این رفتند یاد دارندگان و یبقی
الناس و باقی ماندند مردمان کنسیان الی المنسوون و فراموش شدگان فاذا رأیتم
منکرا چون بینید بکی را فاعیبوا علیه پس بپردازید بر آن بکی یعنی متصدی آن شوید
و آنرا دستور العمل خود سازید و ازار آیکم شرا و چون شما بد کنید بدی را فاذهبوا عنه
پس بگذرید از آن و به هیچ وجه مقبول آن مشوید فان رسول الله صلی الله علیه
و آله پس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله کان یقول بود که میفرمود به
مردمان خدا این کلام میت انجام را که یا بن آدم اعمل الخیر ای پسر آدم عمل کن عمل نیک را
و دع الشر و بگذار عمل بد را و مرکاه که باین صفت مستقیم باشی فانت حاذ پس آن
تکلم تو شاخص صید بنده کرد ار میانه رشاد الا و ان الظلمة ثلاث تاریکی بد بختی سه

ستم بر تو کوشت ظلم لا یغفر یکی آن ظلمی است که هرگز نمیشود و ظلم لا یترک و دوم ظلمی است که ترک کرده نمیشود بلکه در حرمت باز خواست آن خواهد شد و ظلم مغفور سوم ظلمی است که گزیده شده لا یطلب که طلب کرده نمیشود مکافات آن در روز موعود و اما الظلم الذنب لا یغفر پس اما ظلمی که هرگز مغفور نخواهد شد فالشرک بالله پس آن شرک آوردن است بحضرت معبود و دلیل بر این مدعا آیت کریمه قال الله تعالی در کلام مزبور که ان الله لا یغفر ان یشرک به بدرستیکه خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن باو و اما الظلم الذنب یغفر و اما ظلمی که مغفور خواهد بود ظلم العبد نفسه پس ظلم کردن بنده است بر نفس خود عند بعض الحنفاء نزد بعضی از فضلای کرام آن صغایر است نه بر سبیل اصرار و اما الظلم الذنب لا یترک و اما ظلمی که متروک نمیشود فظلم العباد بعضهم بعضا پس آن ظلم کردن بعضی بندگان است بر بعضی دیگر در حقوق یکدیگر فالقصاص هنالک شدید قصاص آنجا یعنی در عقبی سخت است بدرجه که لیس هو هزلا بالمداعبة آن قصاص هزل و بازی نیست و لا صرما بالتباید و نه زدن بناز یکدیگر و لکنه و لکن آن قصاص ما یستضعف به الناس معذب جزائی است که عذر پذیرفته نمیشود این جزا وخرب بالا و یعنی عذاب و نکال آن در غایت سختی خواهد بود و در نهایت دشواری کیف لا کجزاءات و ضرب در مقابل آن هیچ خواهد بود و چون حال بر این منوال است فاتقوا کم و التقوی پس بترسید از متقون شدن یعنی در ترک بودن و در ورع بودن ای در دین الله در دین اعتصموا بالله فان جاهدنا فینا لنهدینهم پس هر بدرستیکه متقی بودند در آنچه مکروه می شمردند من الحق از امر حق حیث ما قد نهینا عنه حیثیتی که بتحقیق نهی کرده شده ایم از متقرن کنون و مرکب ای متشتت شدن در آنچه دوست میدارد من الناس طویل از امر ساعد و بیاه و ان الله سبحانه بدرستیکه خدای سبحانه و تعالی لم یعط احدا بقسم خیرا نداده هیچ یک را بوسطه ای متفرق و مختلف یکدیگر را یعنی متفق از آنکه گذشت و لا منعا بقی و نه از آن که باقی ماند ایها الناس ای کروه مردمان طوبی لمن شغله عیبه خوشا مر آنکس را که مشغول ساخت او را عیب او عن عیوب الناس بی از عیبهای مردمان و ویل لمن لزم تبیعته و خوشا مر آنکسی را که ملازمت خود نمود خانه خود را بیت منزلی شد در آن و محفوظ نشد بامر دمان و آکل فی قعره و خورد در خوت حلال کسب خود را

واشتغل

واشتغل بطاعته و مشغول شد بطاعت خدای خود و بکی علی خطیئته و گریست بر گناه خود و کان بین قضیه و بود از نفس خود فی شغل در کار دین بوسطه آداب شرعیه معالجه نمود امراض درونیه خود را از کبر و حسد و حرص و حب مال و جاه و الناس منه فی راحة و مردمان از و در راحت و آسایش باشند و اصلا از جانب او متضرر و متظلم نشوند

خوش کسیکه از خود به هیچ کس نرسد غلام همت آنم که این صفت دارد

این کلام بلاغت نظام و ذکر حکمین است یعنی در اتصاف و اوصاف دنیه موسی اشعری و عمرو عاص به اخلاص که حکم عزل کردند و خلاف خدا و رسول نمودند و در ریه ضلالت و جهالت ماندند و بوسطه آن دست بهادیه کشیدند و بسبب اضلال و اغلال در قوم و عشایر کبار شدند و مجمل این قصه است که اهل شام شوم روزی که چون مصحفها را بر نیزه ها کردند و بوسطه آن اصحاب امیر المؤمنین را از کار زار باز داشتند و مقرر کردند که در مورد را حکم سازند یکی از قبیل امیر المؤمنین علیه السلام و دیگری از طرف معاویه لعنه الله الباقیه پس معاویه عمرو عاص را اختیار کرد و اصحاب امیر المؤمنین گفتند که ما راضی نمیشویم بحکم موسی اشعری زیرا که او از اهل رسول الله بود که ابو موسی از اصحاب حضرت ابا بکر و عامل آنحضرت بکوفه بود از آن و فرمود که این مرد را اختیار کنید گفتند او پیرمرد است و کیکه از تو باشد اختیار نمی کنیم آنحضرت فرمود پس عالمتر را اختیار کنید گفتند عمرو عاص را بعالمیت نمی شناسیم ابو موسی مرد است از زین او لی تر است که او در میان ما حکم باشد پس آنحضرت فرمود که کنید آنچه می خواهید بعد از آن فرمود ما رضا بامر خدا و امر رسول خدا و امر شما شاهد می گیرم بتوار کردار آن اثنان القصه بعد از مناظره بسیار قرار بر این امر دادند و امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود به عبید الله ابن ابا رافع که مولی رسول الله بود و کاتب آنحضرت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی امیر المؤمنین و مقاضیه ابن ابی سفیان معاویه گفت اگر تو امیر المؤمنین می بودی من با تو مقاضیه نمی کردم آنحضرت فرمود که الله اکبر مرا رسول الله بوم در روز حدیبیه در وقتیکه کفار منع کرده بودند آنحضرت را از مکه بعد از آن اتفاق کردند بر صلح پس مرا طرد نمودند که هذا ما اصطلح علیه محمد رسول الله و اهل مکة ابو سفیان گفت یا محمد اگر می دانستم که تو رسول الله ایم با تو مقاتله نمیکردیم و لیکن بنویس که محمد ابن عبد الله پس نوشتم این را بامر آنحضرت این در روز مثل آن روز است عمرو عاص گفت

سبحان الله آیا نمیدانی ما را برکفایت و حال آنکه ما مولی ایم بحضرت فرمود که تو مشرکانه زاده و سیاه و مولی را دشمن و رئیس گمراهان و پیشوای اهل طغیان و عدوان ای عمرو تو آنی که با عقد صلی الله علیه و آله حکمت الخلق و امت او را بعد از زوال رشته انداختی تو اید اهل ضلال و ضلالی و دشمن خدا و رسول و اهل بیت رسول یا عدو الله برخیز که اینجا جای بودن مثل تو نیست او خاموش شده برجست و چون نکفت بعد از آن عمرو از برای تحکیم عازم جندل رفت و در آنجا با موسی اشعری ملاقات کرده مصافی خود داد او را در بغل گرفت و تملق بسیار نام کردند و طعامی با هم خوردند و طلب ایشان در از کشیده معاویه دلتنگ شد از آنکه مبادا عمرو این کار را برای خود اختیار کند معیره بن شعبه را بسوی ایشان فرستاد تا احوال معلوم کند و پیش ابو موسی آمد و گفت چه میکنید در این امر از شخص او چنین استشمام نمودند که این امر از برای خود می خواهد اما از عمرو کلامی شنید که دلالت میکرد که این امر از برای خود طلب می کند باز گشت و بسوی معاویه آمد و گفت ابو موسی صاحب خود را از خلافت منع می کند اما عمرو از برای خود میخواهد معاویه از این خبر عاکف شد و بعد از چند روز مجلس عمرو مشتمل بر عمرو و پیران نامدار او را صاحب عمرو لوبن قریبی گفت وحیله باحث و گفت مطلب آنست که خلافت را بعبد الله ابن عمر مقرر دانیم که مردی زاهد و متقی است و علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم تا فتنه منقطع شود ابو موسی گفت این اندیشه نیکست عمرو گفت تو اول یکبار از این امر خلع کن تا معاویه را از این امر بیرون کنم ابو موسی با گفته و گفت تو متقدمی چه حق تقدیم تو را مقدم نموده در ایمان و هجرت پس ابو موسی گفت من علی را از خلافت خلع کردم و از برای عبد الله ابن عمر مقرر کردم هم چنانکه بیرون می کنم این انگشتر را از انگشت پس انگشتری را از انگشت خود بیرون کرد عمرو لوبن گفت تو معاویه را از خلافت عزل کردم و از خود او را بیرون کردم اینک این انگشتر بیاور در انگشت خود کردم ابو موسی چون این کلمه شنید گفت لعنک الله بخدا که تو نیستی مگر آنچه که حق تعالی فرموده فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی مثل تو مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبان بیرون کند و اگر او را رها کنی زبان بیرون کند و گفت ای فریب بسیار خورده و مایان را رسوا نمودی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نمی گفتم که فریب می خورید از ایشان اما کار از دست رفت پس باز گردیدند به بلاد خود تا زمان حرب در آید بعد از آن هر کدام به بلاد خود روانه شدند بعزم آنکه بعد از انقضاء مدت که یکسال بود دیگر باره

به قتال رجوع کنند و ابو موسی از شرمندگی بمکه رفت و پیش از مدت معتزله شهادت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شد و قضیه را کما هی گفت و الی الله المرجع و المآب و در جنگ صفین امیر المؤمنین از این حیله واقف شد خطبه انشاء کرد که مضمون آن است که فاجمع رأیکم پس مصمم شد اندیشه را شراف شاعلی آن اطلاع دهد رجلین برادر که جنب بارکند و مرد را بکفار اهل نفاق که موسی اشعری بود و عمرو بن عاص به اخلاص فاخذنا علیهما پس ما گرفتیم عهد و پیمان را بر ایشان ان یحکما الکتاب که عمل کنند و باز ندارند نفس خود را عند القرآن نزد حکم قرآن فی حضار کند برادر و امر و نواهی آن و لا یجاوزانه و تجاوز نکنند از آن و تکون ایدیهما معه باشد دستهای ایشان با قرآن و قلوبهما متبعه و دلهای ایشان تابع باشد آن فتاها عنه پس هر دو متحیر شدند از حکم قرآن و پیروی آن نمودند و ترکا الحق و بکلا شد حق را و هما یبصران غیره و حال آنکه ایشان می دیدند حق را و کانا الجور حکما بها و بود جور و ظلم از زوی ایشان و الا عوج فیهما و ابیا و کجی و مدارا سبق مات ایشان و قد سبق استثنینا و ما علیهما به تحقیق که سابق شده بود مستثنی کردیم ما بر آن دو مردی نحکم بالعدل در حکم کردن براستی و القول بالحق و عمل نمودن بآنچه حق است و موافق امر حضرت باری سوء رأیهما بدی رای و اندیشه باطل را و جوره حکمهما و ستم نمودن ایشان را در حکم کردن ایشان و انتقضت فی ابدیهما و بشکست در دستهای ایشان است لا نقضنا برای نفسهای ما حیث طالما سبیل الحق در وقتیکه مخالفت کردند حق را و ابینا ما الا بمعروف و ابا نمودیم چیزی را که غیر معروف و مستحسن بود در دین تفکرنا فی الحکم در حکمی که متفکر شده بودند آنرا و بر خلاف شرط امر قرار داده بودند بآن یعنی ما بر حقیم و در عدم رضا بحکم ایشان و فتی کرهنای ما بجهت شرطی بوده باشد که ایشان مخالفت نمودند آن

این خطبه در ذکر صفات کمال ذی الجلال است و موعظت حضرت رسول مقال و تهدید مردمان از ریا و توجه ایشان بطاعت حضرت مولی نزدیک علامات نزول عقوبت و بلا لا یتغلغل شأن عن شأن مشغول نگردد اندیشه کار را از کار دیگر و دلیل این در خطبه سابقه ذکر یافته و لا یعیی و نادان و متحیر نشود او را اقتدار زمان زیرا که تغیر عبارت است از زیادتی شیئی یا نقصان آن و زیادتی یا نقصان

وتغیر سبب بتغیر زمان همچو تغیرات است در فصل ربیع و خریف و خلای نفوس خالق زمان است
و منزه از حدثیت و حلول حوادث در ذات پاک او پس بتغیر زمان او را عارض نشود و لا یختلف به
مکان و ناظر می کند او را بهیچ مکان و لا یعزب عنه عدد قطر المیاه و غایب می شود از علم محیط او
شمارهٔ نظرهای باران و لا یحجبه السماء و ما عدد ستارهای آسمان و لا سوق فی الریح
فی الهواء و نه باد های سخت جنبده در هوا و لا دبیب النمل علی الصفا و نه رفتار نرم مور
در سنگهای صلب و لا مقبل اللیل علی النهار فی اللیلة الظلماء و نه خواب کردن مور چه در شب تار
یعلم مسافة الاقدام فی مبادی مواضع اقدام بر کهای درختان و خفی طرق الاحداق
و پنهان کردن حدقهای چشمان و اشهد ان لا الٰه الا الله و گواهی میدهم گردنها
معبودی را مگر خدای نعم غیر معدود لی پدید در حالتی که برابر کرده نشد با هیچ چیزی و لا
مشکول فیه دستگ کرده نشد در هستی ذات او و لا مکفوف به دشمن او پوشیده نشد
دین او و لا تجوه تکوینه و انکار کرده نشد ایجاد او حبث قال جل ذکره ولئن سئلتهم
من خلق السموات و الارض لیقولن الله شهادة من صدقت بدیهته مثل کراهت
کسیکه صادق باشد قصد او و صفت دخلته و صافی باشد ظاهر او و خلص غیبه
و خالص و پاک باشد غیب او و تمثلت قوانینه و گران باشد میزانهای او و اعمال صالحه
و اشهد ان محمدا عبده و گواهی میدهم به یقین که محمد صلی الله علیه و آله بنده او
و رسوله المجتبی و برگزیدهٔ او که برگزیده شده است برسالت و منتخب شرع مبین
خلایق بتغیر از میان خلایق او را و آتاه و جزیل او و انعامهای و اختیار کرده شده است
لشرح حقائق تقدیر برای رسوخ کردن او و بوعد اساختن جزای که حق است از دین او
و المخصوص بفضائل کرامتیه و اختصاص یافته است بر نفسهای الطاف و انعام او از تواعد
و توابین دین سیاق و المصطفی لکرایم و سنا لتنزیه و برگزیده شده است از برای بزرگواریها
پیغامهای او و المؤتمن بر اشتراط الهدی و رسوخ کرده شده است باو علامتهای
هدایت و صراط مستقیم و المجلو بید عزیب التحی و جلا داده شده است بوی سیاهی تاریکی
کوری که آن حجاب جهالت است ایها الناس ای مردمان ان الدنیا بعین الموتیل لها
عدر سنگینه دنیای فریبنده کسی را که امید دارنده است مر لذات او را و المخلد الیها و آرام

گیرنده است بسوی او و لا تنفس بین ناقس بها و بخل می کند بکسیکه رغبت کرده در او
و تغلب من غلب علیها و غالب می آید بر کسیکه غلبه کرد بر او و آیم الله و سوگند بخدا کدام
قوم و قط نبودند هیچ کرد هیچ برگزیده بغیر در نفی تازه و همچنین ما اندازه بین یقین
و از زندگانی و نیافتاد عنهم پس زوال یافت آن عمت از ایشان الا بذنوب اجترحوها
مکاسب کنایه که کسب کرده اند آن را لان الله تعالی زیرا که حق سبحانه لیس بظلام
للعبید نیست ستم کننده به بندگان خود مصداق این کلام است قول حضرت عزت جل
ذکره کدوضرب الله مثلا قریة کانت امنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان الناس و اگر مردمان
حین تزال بهم النقم در وقتی که فرود آید بر ایشان خشم و غضب خدا و تزول عنهم
النقم و زایل می شود از ایشان نعمتها فزعوا الی ربهم تضرع کنند و زاری نمایند بپیش
پروردگار خود منیبین الیه بازگشت کنندگان بسوی او ثم اذا خولهم پس چون بدهد ایشان
و ببخشد و محبت از دلهای خود و بالکلیه توجه نماید بکسیکه ضرت او و کرة علیهم مرآیندهٔ
کرداند خدای نعم بر ایشان کل شارد مر رمیده از نعمت ایشان و اصلح لهم و بصلاح
آورد از برای ایشان کل فاسد مر تباه شده را فرایی لا حنثی علیکم و بر سبکه نیست
بر شما ان تکونوا فی فترة اگاه باشید در کار جاهلیت یا در عذاب منتظر بیب می افتد
و قد کانت امور مضت و بتحقیق که واقع شده کارهای که گذشت چون تقدم خلق اول
منه بر هم بیننا بها سبیل کردیم در آن امور میتلکم فیها بلی که بودیم در آن عندک
غیر محمودین نزد ما ستوده کاران و نه اسباب خشنودی و لکن رد علیکم و اگر باز کرده نشود بر شما
شود بر شما امر کنه کار شما که بودید بر آن در زمان خاتم پیغمبران انکم لتسئلون مر آیندهٔ
باشید بسبب کتمان و علی علی و میت بر من الا الجهل مکروه بخود در هر ورشما بشل
آن و لو اشاء و اگر خواستی ان اقول اگه بگویم لقلت مر آینده می گفتم و لکن هر تحقیق ما آن
بیان می سقم مراد حضرت ازین کلام آنست که شما ای اهل خلاف و عناد و ظلم و ستم کرده
بر اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم و تقدیم بر ایشان جسیدند و حق ایشان را غصب
کردید و انواع قبایح در باره ایشان بجای آوردید عفی الله عما سلف عفو کند خدا
از آنچه گذشت از تقصیرات و ستمهای غالبان بر خاندان
و از جمله کلام آنحضرت است علیه السلام و قد سئله غلب الیمانی که در وقتی که سوال کرد

ارزد طلب بانی کرد قال رأیت ربی یا امیر المؤمنین و یا دیده پروردگار خود را ای امیر مؤمنان
فقال علیه السلام پس فرمود که کفرت علیهم اقا عبد ما لا اری قال آیا می پرستم چیزی را که نمی
بینم قال کیف رأیته وای چگونه دیدی او را قال لم تره العیون بمشاهدة
او را چشمها بمشاهدة العیان ابدیدن ظاهر و لکن رأته القلوب و لکن دیدند او را دلها
بحقایق الایمان بحقیقتهای ایمان نارکان لا ینبئه ایمان کرآن تصدیق ثابت بوجود و حدانیت
باری قائم و بصفات حقی قریب من الاشیاء او بسیار نزدیک است بهمه چیزها غیر ملامسة
در حالتی که نیست چیزی ملمس کننده آنها بعید عنها و دور است از آن شیاء عبد طبایعین در حالتی
که نیست جدا شده از آنها بیزا که قرب جدا مسافت وجود بیانه از خواص جسمیه است و حضرت
عزت منزه است از مشابهت جسم و جسمیت پس هیچ قرب او را مثال علم و قدرت اوست
هر چه ظاهر است و باطن و هیچ مفقود و غایب از او نیست از شایبه هر متکلم متکلم بآلة رویة
سخنم از زبنده است یا فکری و اندیشه مریکی باداة چیزی خواهندهٔ چیزی است بمقدمی و ترتیبی
که سابق باشد بر آن و قاطع باداة جدا کننده است چیزها را بآلت جسمانی از زبان و یا
و غیر هما لطیف لا یوصف بالخفاء بلطیف است که موصوف نمی شود بنهانی و پنهانی بیزا که
لطافت او بیفزاید قوام نیست که مخصوص است باجسام بلکه هیچ لطف او بشرف اوست
در ذوات شریفی که غنی است بسبب مقدّه او از بیزای افاضت کمالات کثیره لا یوصف
بالخفاء بزرگیست که وصف کرده نمی شود لستم و عدم رأفت بیطن لا یوصف بالخشونة
چنانیست که موصوف نمی شود بقوت حاسه رقیق لا یوصف بالدقة مهربانیست که
وصف کرده نمی شود که آن عبارت است از رسوخ قلب بیزا که ابهار از صفات اجسام است
تغنو الوجوه لعظمته خوارند و ذلیل خضوع کنند از برای بزرگواری او و تجل القلوب
وی بلرزند دلها عباد من خشیته از هیبت و ترس او

این کلام عالی مقام را بیراد نموده در مذمت و خلوص صاحب حمد احمد الله حمدا
ی کوام معبود بسزا را علی ما قضی بر آنچه قضا فرمود من امره کاری و قدره
و تقدیر فرمود و اندازه نمود من فضله از امر کرداری و علی ابتلاه بی بلکم و بر آنچه
از آزمایش نمود مرا لطیفه و چونکه قضا احاطه علم باری عظیم است باشیاء که اعم است از فضل
و قدر بتفضیل قضاست و ایجاد اشیا بر وفق آن از این جهة تخصیص فرمود قضا را بامر و قدر را

بفعل

إِنَّهُ لَا يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ هر سه كه برون نمى آيد لسوى شما مِنْ أَمْرِي از كار من رَضِيَ فِيهِ صَوَابَكُمْ خوشنودى كه باآن راضى شويد وَلَا يَحْفِلُ وَلَا يَحْتَفِلُ مُجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ و بخشم كه مجتمع شويد بر آن بيم شما من موافقت مى كنيد در مواضع رضا و خشم وَأَيُّ أَحَبُّ مَا أَتَانِي إِلَيَّ و هر سه كه دوستر من چيز خالسوى من كه ملاقات كنده ام بآن اَلْمَوْتُ موت است در حقت ازدار فناء قَدْ وَاعَظَكُمُ الْكِتَابُ بتحقيق كه موعظه دهنده است شما را كتاب الله را كه قرآن است وَفَاحَصَكُمْ الْحَاجُّ و بيشتر كرده است بر شما حجت او در دل باحصاء و عَرَّفَكُمْ و شناسا كرده است شما را بِمَا آتَى بِكُمْ آنچه مذاشته است آن را و سَوَّغَكُمْ و گوارنده ساخته است براى شما مَا أَنْجَمَ و بخش از روان پروان آورده لفظ اثبات جمل از بيا لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ كاشكى كه ديدى بدان اَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ يا خواب كننده بيدار شدى يعنى اشارت است بجهل و غفلت ايشان و أَقْرَبُ يَقُومُ و نزديك است بر پاى كردن بوسطه قوى مِنَ الْجَهْلِ از اهل جهالت وَادَّانِي يَا لِلَّهِ فَالِاهُمْ مُعَادِيَةٌ بِنَا و نزديك كه كشنده ايشان معاديه لعين است وَتَحَوَّزُهُمْ أَنْ الثَّأْيَ يَغْتَرُّوا دب كشنده ايشان پس رابعه يعنى عمرو عاص چندان كه رئيس منافقان و پيشواى جاهليان است و نابغه دار آن لعين است

اين كلام بحضرت است كه مرسوده وَقَدْ أَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ و تحقيق كه فرستاده بود مردى بر از اصحاب خود يُقَالُ لَهُ عِلْمٌ مَغْنَمٌ كه بدانند از براى او جزر كردى را مِنْ جُنْدِ الْكُوفَةِ از لشكر شهر كوفه هَمُّوا بِالْخُرُوجِ كه قصد كرده بودند به پيوستن بخارجيان وَكَانُوا عَلَى حَرْبٍ مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و بودند انگروه ترسان و هراسان از بحضرت عليه السلام فَلَمَّا نَاخَ إِلَيْهِ الرَّحْلُ پس بار كشت لسوى بحضرت آنرو قَالَ لَهُ صنه مرو مرا را أَنْهَوْا آيا انديشه بودند فَقَطُوا پس انديشه بودند أَمْ جَبُنُوا يا ترسيدند فَقَطُوا پس بيچ كردند وكاميد خراج شدند فَقَالَ الرَّجُلُ بَلْ ظَعَنُوا يا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ پس گفت آنمرد كه آنان ظعن كردند يعنى كوچ كردند اى امير مؤمنان فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس بحضرت فرمود كه بُعْدًا لَهُمْ دورى و هلاكت باد ايشان را كما بَعِدَتْ ثَمُودُ همچو هلاك شدند قوم ثمود در ربر ربين إِنَّمَا نُؤَاخَذُ عَنِ الْأَسِنَّةِ إِلَيْهِمْ ما كه اكر است كرده شود نيزه ها بسوى ايشان وَصَبَّتِ الْبُيُوتُ و بحفته كرد سقف ها عَلَى مَا فِيهَا بر فرقهاى آن مردمان لَقَدْ دَلَّوْا الْأَمْرَ بنه ايشان شود على ما كان مِنْهُمْ براكنده واقع شد از ايشان إِنَّ الشَّيْطَانَ الْيَوْمَ هر سه كه شيطان امروز قَدِ اسْتَغْلَظَهُمْ محوشته است تقريب و مرتبت ايشان را وَهُوَ عَلَّا و او مرا

مُتَحَرِّزٌ مِنْهُمْ هراسان شونده است از ايشان وَتَخَيَّلَ مِنْهُمْ و را كنده است و بيرون رونده از ايشان مُحْتَبِلُهُمْ بِجِرَاحِهِمْ پس پس است ايشان را مطعون بيرون رفتن ايشان مِنَ الطَّرِيقِ از راه رَمَاهُ و آز نخاسيهم و واپس كرده شدن ايشان فِي الضَّلَالِ و الغى در كمراهى و كورى وَصَدِّهِمْ و مانده شدن ايشان عَنِ الْحَقِّ و باز داشتن ايشان از راه الهان چِمَاحِهِمْ و سركشى ايشان فِي التِّيهِ در بيابان حيرت و سركردانى مستعار و فرموده لفظ جموح را از براى حرون ايشان از فضلت عدل بطرف افراط مر جهل ايشان را طالب جو

رُوِيَ عَنْ نَوْفٍ الْبِكَالِيِّ رواية كرده اند از نوف كه منسوب بود است بكالة كه بر باء يا فتح آن و آن قبيله ايست از حمير وَاللَّهِ لَقَدْ خَطَبَنَا جَلَالُهُ الْحَبِيبُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كفت كه خطبه فرمود ما را اى خطب امير المؤمنين عليه السلام بِالْكُوفَةِ در شهر كوفه وَهُوَ نَاهٍ و حال آنكه بود او نهى كننده عَلَى مِجَارَةٍ بر سنكى مَسْنَاةِ الْجَعْدَةِ بْنِ هُبَيْرَةَ الْمَخْزُومِيِّ نسب شده بود از براى او جعده مخزومى كه پسر هبيره بود و مادر او ام هانى كه خواهر امير المؤمنين عليه السلام بود وَعَلَيْهِ مُتَدَرِّعًا مِنْ صُوفٍ و بر بحضرت زره انداخته از پشم بود وَعِمَامَةُ سَتِيرَةٍ و دستار سفيد و دراز الهاى سيف او لبف از برگ درخت خرما وَبِهِ فَقَالَ و در باى او دو كفش بود دو پى لبف هم از ليف خرما وَكَأَنَّ جَبْهَتَهُ ثَفِنَةُ بَعِيرٍ كويا كه پيشانى او پينه شتر بود از كثرت سجود فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس فرمود كه اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَى الْخَلْقَ ستايش مر خداى را است كه رهبرى خلق كرد وَدَلَّهُمْ و راه نمود ايشان را إِلَى مَصَالِحِهِمْ بسوى مصلحتهاى ايشان وَأَعَانَهُمْ و يارى كرد ايشان را عَلَى مَرَاشِدِ أَمْرِهِمْ بر راه يابيهاى كار ايشان أَحْمَدُهُ مى ستايم او را كه حمد بسيار كنم او را عَلَى عَظِيمِ إِحْسَانِهِ بر بزرگ كه انعام او وَجَلِيلِ بَلَائِهِ و بر بزرگ بلاء او كه دال است بر وجود او وَأَتَوَلَّى تَفْضِيلَهُ و متابعت كنم بر او را فرود بهاى فضل و نعمت او حَمْدًا يَكُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءً حمدى كه باشد مرحق او را كذاردن وَلِشُكْرِهِ أَدَاءً و مر سپاس او را اداكردن وَإِلَى ثَوَابِهِ مُقَرِّبًا و بسوى باداش او نزديك كرده شده وَلِحُسْنِ مَزِيدِهِ مُوجِبًا و مر زيادتى او را واجب سازنده وَتَسْتَحِقُّ مر سزاوار مى شود مجوز او را مُنْقِذًا از زياج لِفَضْلِهِ مثل بارى خويش اميد دارنده مرجو او را مُؤَمِّلًا لِمُنْقِذٍ از زنده دارنده مرسود او را وَاثِقًا بِيَدِ نَفِيرٍ اعتماد كننده بر دفع او مضرت والم را مِنْ مُخْتَرِمٍ لَدِيغٍ از براى غراف كننده از براى او بخشش وكرم رَامِدٍ مِنْ كَدَرِ الْعِيِّ وَالْفَتْرَةِ كردن مانده او را بكرد او كشاده

وَتَوَاضُعِ پدر وابان او بر او اعیان مَنْ رَجَاهُ مثل اعیان کسیکه امید در باشد او مُوَقِّرًا
در حالتی که او را توقیر دارنده باشد وآثار تقدیر و بار کرده بسوی او صَوْتِیًّا در حالتی
که ایشان او را بزرگ دارنده باشد او وَضِیعٍ که فرومایه نباشد بسوی او مُذْعِنًا منقادی که بسوی او کرانی
نهنده باشد وَاَخْلَقَ که واطلاص در زور مر او را مُوَجِّلًا در حالتی که موجد او را بیل شونده باشد
وَعَظَّمَهُ و بزرگ داند او را مُجِلًّا در حینی که بزرگی یاد کننده باشد او را وَلَادٌ فرزند و پاکیزه
باد او را مِنًّا مُجْتَهِدًا وفی که رغبت کننده و جهنده نیده باشد بسوی او لَمْ یُوْلَدْ نخفانه
مولود نشده حَتَّى سبحانه خَيْكُوْنُ فی الغیب مُشَارِكًا نباشد در رزق و بزرگ شریک او در ملک
وَكَمْ جَلِيْدٌ و ولد یاور و مَيْكُوْنُ مَوْرُوْثًا هالکا نباشد میراث برده شده بهلاک آمده
ایشان و عامل لاحق حق مقدم و پشت فرزند بر ایشان بلد بوسطه والست بر قدم او چه اگر موجودی
نبودی و لم بلد والی است بر فنی حاجت او بر او که ایشان حوالان او لد است بجهة جناح بودن
و اینکه در سورهٔ اخلاص بعکس واقع شده بوسطه است که در تحت بر اثبات است اما اینکه که اثبات
ولدی نمودند برای او تعالی الله عن ذالک وَلَمْ یَتَقَدَّمْهُ وقت وَلَا زَمَانٌ متقدم بر او
بر او صبح وفتی و صبح زمانه نیز اگر وقت حادث است و باری تقدم و مقارنت حادث بقدیم
محال است وَكَمْ شَيْءٍ وَزِيَادَةٌ وَلَا نُقْصَانٌ و نیفزونه او کثرت او را بار یابی و نقصان
نیز اگر آن لوازم جسم است و او سبحانه از آن منزه است بَلْ ظَهَرَ لِلْعُقُوْلِ بلکه ظاهر شده
مر عقلها را بِمَا اَرَانَا با آنچه نمود ما را مِنْ عَلَامَاتِ التَّدْبِيْرِ المُتْقَنِ از نشانهای تدبیر
محکم وَالْقَضَاءِ المُبْرَمِ و حکم استوار در جمیع امور مِنْ شَوَاهِدِ خَلْقِهِ پس از جمله گواهان
اوست خَلْقُ السَّمٰوٰتِ آفرینش آسمانها مُوَصَّدَاتٍ بسته شده بِلَا عَمَدٍ در حالتی که عمد نباشد
هست فلک و ستوار بایستون قَائِمَاتٍ بلند سَمْكُهَا بر پای شده به اعتبار رفعت قِبَابُهَا
آنها را حکم مزبور بر ایشان لقدرت کامله باینکه موجود شدند فَاَجَبْنَ پس اجابت نمودند
او را و موجود گشتند طَائِعَاتٍ منقادان در حالتی که فرمان بردار بودند و انقیاد نمایندهٔ
عَارِفَاتٍ بِمَا کلیات باینکه موقوف کننده باشند وَلَا مُبْطِئَاتٍ و درنگ نمایندهٔ و کوتاهی کنندهٔ
مِنْ لَدْ بِالْوُجُوْبِ بیقین و اگر بنودی قرار بسماها نه بر پرورد کاری او وَاَذْعَانُهُنَّ بِالتَّقْوِيْمِ
و کردن نهادن ایشان بطوع و رغبت لَمَا اجْتَمَلْنَ بکرد ایشان را صُنْعًا صنعتی عَجِيْبًا
جای عرش حق وَلَا مَسْكَنًا بلکه نیکو و نرم بسکون فرشتگان او وَلَا مَصْعَدًا للکلم

الطَّيِّبِ و نه جای بالا رفتن کلمات مرغوب باینه وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ و کردار شایسته مِنْ خَلْقِهِ
از آفریدهٔ او مَجْعَلُ یَحُوْطُهَا اعلامًا که در بیند ستارهای سماها نهای هادی فَيَنْدَلِ بِهَا الْحَيْرَانُ
که راهی جویند آن شخص که سرگردان باشد فی مَخْلَبِ یَفَاجِ الْاَقْطَارِ در جای آمد و شد
راههای جوانب جهان لَمْ یَمْنَعْ صَفَاءُ نُوْرِهَا از نرفت روشنی نور آن ستارها اِدْلِهْمَامُ
حَجَبِ اللَّيْلِ المُظْلِمِ شدن تاریکهای شب تار وَلَا اسْتَطَاعَتْ و نتوانایی نداشت هَالِكُ بِبُعْدِ
سَوَادِ الْحَنَادِسِ بسیار هولناکی سیاهیهای بسیار آن مُرَّةَ مَا شَاعَ آنکه مانده کرداند آنچه
شکار شد فی السَّمٰوَاتِ در سماها مِنْ تَلَأْلُؤِ نُوْرِ الْفَرْقَدِ از روشنیدن نور ماه ضَبَاحَةُ
مَنْ لَا يَجْفُى عَلَيْهِ بس برآمدن منزه از عیب و نقصان که آن کسی را که پوشیده
نیست بر او سَوَادُ عَنَقِ نَاجٍ سیاهی تاریکی شب تار وَلَا اَفُوْلِ صَبَاحٍ و نه شب آرمیده
فی بُقَاعِ الْاَرَضِيْنَ المُتَغَايِرَاتِ در بقعهای زمینی ثبت فرو رفته وَلَا فی بَقَاعِ الْمَقْبَعِ
و نه در رگوهای سیاه رنگ مایل سرخی المُتَجَاوِرَاتِ و یرانی قریب بیکدیگر و در جوار هم
وَمَا يَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ و نفی نیست بر و آنچه او آوازی کند باران رعدی اُفُقَ السَّمَاءِ
در کنارهای آسمان وَمَا تَلَاشَتْ عَنْهُ و آنچه متلاشی و نابودی شود از و بُرُقُ فی الْغَمَامِ
برقهای ابر و کشف نمی شود بر ابصار بوسطه اصابت آن وَمَا تَسْقُطُ مِنْ مُزْنِهِ
و آنچه می افتد از برک او در حالتی که تَنْثَالُهَا عَنْ مَسْقُطِهَا نابل میکرداند آن را از جای
افتادنش عَوَاصِفُ الْاَنْوَاءِ بادهای جهنده که حاصل می شود بسبب کوم ساقط از منازل
کواکب و هست منزل و چون عرب باد و باران و حرارت و برودت را بهت
میداند بسقوط ستارگان چنانکه مشهور است زیرا خواه بوسطه آن اضافه فرموده عوصف را
بانواء وَاهْطَالُ السَّمَاءِ و دیگر نابل میکرداند بر کهسار آنچه شدن باران از ابرها
وَتَفَلُّعُ تَسَقُّطِ الْقَطْرَةِ و میدانند هادی افتادن قطره باران وَمَقَرِّهَا و قرارگاه آنرا
وَمَسْحَبِ الذَّرَّةِ و کشیده شدن مور چه جوزه و مَجَرِّهَا و محل کشیده شدن آنرا وَمَا يَكْفِي
الْعُيُوْصَةَ و آنچه پس بست بشتابنده از رفتن آن وَمَا تَحْمِلُ مِنَ الْاُنْثَى و آنچه بر می
دارد آنرا ماده فی بُطُوْنِهَا در شکم خود وَالْحَدَقِ دیدهٔ الْكَائِنِ و سپاس و ستایش مر خدای را
که بوده است قَبْلَ آن بکون کرسی پیش از آنکه بوده باشد کرسی که بر عرش و بر سماهاست
اَوِ الْعَرْشُ یا عرش که بر کرسی است اَوِ السَّمَاءُ اَوِ الْاَرْضُ یا آسمان و زمین اَوِ الْجَانُّ اَوِ الْاِنْسُ

ابراران واتباع ان لا یُدْرِکُ بَصَرَهُم در یافته نمی شود بوهم و گمان وَلَا یَتَفَاوَتُ بِعَیْنِهِم واندازه کرده
نمی شود به پاهای مردمان وَلَا یَشْغَلُهُ سَائِلُ و مشغول نمیگرداند او را از عطا هیچ درخواست کننده
وَلَا یَنْقُصُهُ نَائِلٌ و کم نمیگرداند بحر کرم او را کسیکه رسنده است عطا و بخشش وَلَا یُبْصِرُ
بِعَیْنٍ و دیده نمی شود به هیچ چشم وَلَا یُحَدُّ بِأَیْنٍ و محدود نمیگردد با جایگاه او کی است زیرا
که منزه است از مقدار و مکان وَلَا یُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ و موصوف نمی شود بهم جفتان چه
چیزها که هست از همتایان وَلَا یُخْلَقُ بِعِلَاجٍ و نمی آفریند آنچه را بر ساختن وَلَا
یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ و دریافته نمی شود بحاسهای ظاهره و باطنه وَلَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ و قیاس
کرده نمی شود بمردمان الَّذِی کَلَّمَ مُوسَی تَکْلِیمًا آن خداوندی که سخن گفت با موسی سخن گفتنی
که بیرون بود از حد سماع بشر و اَرَاهُ مِنْ آیَاتِهِ عَظِیمًا و نمود باو از آیات نهانی قدرت خود
چیزهای بزرگ را که آن شنیدن آواز بود از همه جهات بِلَا جَوَارِحٍ وَلَا اَدَوَاتٍ بی اعضا و
آلات وَلَا نُطْقٍ و بی گویا شدن وَلَا لَهَوَاتٍ و بی گوشت پاره های اندرون دهن که بسبب آن
نطق حاصل می شود بعضی گفته اند که مراد از آیات معجزات است حضرت موسی علیه السلام که آن
انشقاق دریاست و قلب عصا باژدها و غیرها بَلْ إِنْ کُنْتَ صَادِقًا بلکه اگر هستی در وصف
ذات او بطریق این چنین است که راه نیافته بوصف ذات چون او که اگر تو باشی صادق در معرفت
خدا کننده اَیُّهَا الْمُتَکَلِّفُ لِوَصْفِ رَبِّکَ ای تکلف کننده در وصف کردن پروردگار خود فَصِفْ
جِبْرَئِیلَ وَمِیکَائِیلَ پس وصف کن جبرئیل و میکائیل را وَجُنُودَ الْمَلَائِکَةِ الْمُقَرَّبِینَ
و لشکرهای فرشتگانی که مقرب درگاه او هستند و منقربند فِی حُجُرَاتِ الْقُدُسِ در حجرات
قدس الهی بر مقاعد ظاهره دور از کدورات شهوات و غضب و عجز آن از صفات بشر مُرْجَحِنِّینَ
مایلند بزبر از جهت خضوع و حیرت مُتَوَلِّهَةً عُقُولُهُمْ متحیر است عقلهای ایشان اَنْ یَحُدُّوا
اَحْسَنَ الْخَالِقِینَ اینکه حد و نهایت بدانند بهترین آفریننده گان را وَإِنَّمَا یُدْرَکُ بِالصِّفَاتِ
و جز این نیست که دریافته می شود بصفتها ذَوُو الْهَیْئَاتِ وَالْأَدَوَاتِ صاحبان صورتها
و آلتها وَمَنْ یَنْقَضِی و آنکسیکه منقضی میشود و بسر آید اجل او اِذَا بَلَغَ اَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ
چون برسد بپایان نهایت حد خود بفنا و نیستی فَلَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ پس نیست هیچ معبود بسزا
مگر آن ذات کبریا اَضَاءَ بِنُورِهِ روشن شد بنور او کُلَّ ظَلَامٍ همه تاریکی عدم و جهالت چه عالم
بنور وجود او از ظلمت عدم روی بنور وجود نهاد و بسبب لمعان انوار لطف او ظلمت جهالت

بنور شریعت مبدل شد وَاَظْلَمَ بِظُلْمَتِهِ و تاریک شد بتاریکی او کُلَّ نُورٍ هر نوری چون انوار
وجود و نفوس بشریه که پوشیده اند از ظلمت عدم و جهل اُوصِیکُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَی اللهِ
ای بندگان خدا وصیت می کنم شما را بپرهیزکاری و ترسکاری از خدا الَّذِی اَلْبَسَکُمُ
الرِّیَاشَ آن خدایی که پوشانید شما را لباس فاخره وَاَسْبَغَ عَلَیْکُمُ الْمَعَاشَ و تمام کرد بشما
برشما اسباس معیشت زندگانی را فَلَوْ اَنَّ اَحَدًا یَجِدُ پس اگر کسی از مردمان می یافت اِلَی
الْبَقَاءِ سُلَّمًا نردبانی بقا مر زبانی را اَوْ لِدَفْعِ الْمَوْتِ سَبِیلًا یا راه برای دفع مرگ راهی را
لَکَانَ ذَالِکَ هر آینه بودی آن مر سُلَیْمَانَ ابْنَ دَاوُدَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ سلیمان پیغمبر که بود
پسر داود پیغمبر علیهم السلام الَّذِی سُخِّرَ لَهُ آن سلیمانی که مسخر شد برای او مُلْکُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
پادشاهی پری و آدمی مَعَ النُّبُوَّةِ با پیغمبری وَعَظِیمِ الزُّلْفَةِ و بزرگ قرب او بحضرت عزت
فَلَمَّا اسْتَوْفَی طُعْمَتَهُ پس چون تمام گرفت طعمه خود را وَاسْتَکْمَلَ مُدَّتَهُ و تمام کرد مدت
عمر خود را رَمَتْهُ قِسِیُّ الْفَنَاءِ انداخت او را کمانهای فنا بِنِبَالِ الْمَوْتِ بتیرهای
مرگ وَاَصْبَحَتِ الدِّیَارُ مِنْهُ خَالِیَةً و گردید جاهای زندگانی او خالی وَالْمَسَاکِنُ مُعَطَّلَةً
و مسکنها از نفس و قصور او وَوَرِثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ و میراث بردند آن مسکنها را قومی دیگر وَاِنَّ
لَکُمْ و بدرستیکه مر شما را فِی الْقُرُونِ السَّالِفَةِ در قرنهای گذشته لَعِبْرَةً هر آینه عبرت است
از حال ایشان و کذلک این جهان اَیْنَ الْعَمَالِقَةُ کجا اند عمالقه وَاَبْنَاءُ الْعَمَالِقَةِ
و پسران عمالقه که پادشاهان عجم بودند از اولاد عملیق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح
علیهم اَیْنَ الْفَرَاعِنَةُ کجا اند فراعنه وَاَبْنَاءُ الْفَرَاعِنَةِ و پسران فراعنه که ملوک مصر
بودند باستقلال و حکومت در دریا غرق شدند بامر الله الملک و گرفتار شدند بسلاسل و
اغلال اَیْنَ اَصْحَابُ مَدَائِنِ الرَّسِّ کجا اند اصحاب مداین رس که اصحاب شعیب پیغمبر
بودند الَّذِینَ قَتَلُوا النَّبِیِّینَ آنکه کشتند پیغمبران را وَاَطْفَأُوا سُنَنَ الْمُرْسَلِینَ و فرونشاندند
چراغهای رسولان را وَاَحْیَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِینَ و زنده کردند طریقهای متکبران را اَیْنَ
الَّذِینَ سَارُوا بِالْجُیُوشِ کجا اند آنکه سیر میکردند با لشکرها وَهَزَمُوا الْأُلُوفَ و هزیمت ساختند
هزاران هزار را وَعَسْکَرُوا الْعَسَاکِرَ و لشکرها گرد آوردند لشکرها را وَمَدَّنُوا الْمَدَائِنَ و شهرها
بنا کردند شهرهای جهان را بعضی دیگر ازین خطبه در صفت صاحب الزمان است
صلوات الله علیه و آله قَدْ لَبِسَ لِلْحِکْمَةِ بتحقیق که پوشیده بود قائم منتظر علیه السلام برای حکمت

وطریق شریعت جُنّتها سپر آنرا و این استعارت بسیار زیبای زاهد تمام و عبادت ملک علّام
و رعوت جلّ انام و آخذها بجمیع آدابها و کرعت حکمت را بجمیع طریقه پسندیده آن من
الاقبال علیها از رو آوردن بران و المعرفة بخیرها و از معرفت بیدا کردن بقدر و مرعت
آن و التفرّغ لها و فارغ شدن و همیا بودن از برای خدا حتی عند نفسه ضائقة
پس حکمت نزد آنحضرت کم شده است التی بطلبها کری جوید آن را و حاجته التی تنزل
علیها و حاجت است که سوال می کند از آن فهو مغرّب پس آنحضرت غریب است یعنی
غایب است از مردمان و فی است از این ان اذا اغترب الاسلام مرکاه که غریب شود اسلام
و کم شود عمل کردن بآن و انقطع عبد اکمندی فان کما قال صلی الله علیه و آله بدء الاسلام
غریبا و سیعود غریبا و صخب یعنی بیچید و تنبلی و برند طرف زنبور خود را و این عبارت
از شدت اجتهاد او در رفع کردن خلل ازین چه عادت حیوان ذی ذنب است که هرگاه
چرا آید میرساند باو آنرا و فعی کند بضرب ذنب و چون ابداء و استمرار یافت الا بآن
حرکت میدهد ذنب خود را و انفض الارض و بجنباند بزمین بجهاید پس کردن خود را
و این کنایت است از شدت ضعف او و عدم امداد و استعانت مردمان او را فعصبة تمین نهابا
تجتیر خانم آل محمد بقیه است از بقیهای حجت خدا بین امة هدا علیهم صلوات الله تعالی بنامه
خلیفة من خلائف انبیاء یعنی خلیفه است از خلیفهای انبیاء علیهم التحیة و الثنا ثم قال علیه
السلام پس از آن آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که ایها الناس انی کردم مرده ای
ایها قد بثثت لکم بدرستیکه منبر اکنده کردم برای شما المواعظ التی وعظ بها الانبیاء
مرعظها و پندهایی که پند داده اند بآن پیغمبران امتان خود را و ادیت الیکم و رسانیدم
بشما ما ادّت الاوصیاء و آنچه رسانیدند وصیان پیغمبران الی من بعدهم بآن کس بعد خود
بعد از اینان از سعداء و اشقیا و آدبتکم و ادب کردم شما را بسوطی بتازیانه موعظ خود
برای رضای خدا فکم تستقیموا پس چه بسیار کشید و از بازدیه ضلالت افراط مستقیم نوجه نمود
و حدو تکم بیانی و احوج و راندم شما را به براعین زاجره و دلایل واضحه از راه اصواب فکم
قبتو سیقوا الیه پس جمع کردید از برای خدا و منتظم کشیدید در راه صواب آنرا فکم اتتو تقودت
شما آیا چشم دارید امامانا عیرف پیشوایی غیر از من یقیدکم الطریق که بسپرد طریق خدا را
و یرشدکم السبیل و راه نماید شما را براه راست الا انه قد ادبر من الدنیا ما قد کان

لو است

کرده است دنیا ما کان مقبلا آنچه روی آورده است و اقبل منها و روی آورده است از دنیا
ما کان مدبرا آنچه پشت کرده است بمن انکر پشت بره بنا کرد و روی باخرت آورده و انکر روی
بدنیا آورد و پشت باخرت کرد و ارتفع الترحال و مصمم ساخت کوچ کردن را منها و الدنو الا جدار
بندگان خدا کریکو کار نباشند و باخوا فکیف من الدنیا لا یبقی فروخشد در زمین را پس چگونه
کرد از دنیا یکه نیست از آخرة لا یبقی بسیار کرد از آخرت کسی که نباشد فیها ناضر اخوانا
چه چیز مصرت رساند برادران ما الذین سلفت دماؤهم که رفته شد خونهای ایشان
بصفین در روز صفین مراد عمار یاسر است و ابو الهیثم بهمان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
و هاشم ابن عتبة بن ابی وقاص و عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر السعدی و صلة بن عبد یغوث ازدی و غیر
آلا یکونوا الیوم احیاء آگاه باشید امروز زنده اند یسیغون الغصص که فرو خورند غصه ها را
از اعدای دین و یشربون الرنق و آب گل آلود خورند از مصدق قل و الله لقد الله
بخدا سوگند که رسیدند برحمت خدا و قدموا فاموا الی ربهم پس رسیدند تمام و کامل مزدهای خود
در صدر جنان و احلهم دار الامن و فرود آورد ایشان را در سرای بعد خوفهم
پس ترسی نیست بر ایشان و لا هم یحزنون و نه اندوهگین شوند آنرا بعد از آنکه برسیدند
بر شدند برادران ما الذین رکبوا الطریق
راهی که برشدند بر او دین و مضوا علی الحق و گذشتند بر طریق حق ابن عمار کجاست
عمار یاسر و این ابن التیهان کجاست ابو الهیثم مالک بن التیهان و این ذو الشهادتین کجاست
مالک بن عمرو بن عارث و این ذو الشهادتین کجاست خداوند ذو شهادت یعنی ابو
عمارة خزیمة بن ثابت انصاری اوسی که حضرت بجهار شهادت او را شهادت دو مرد شمرد
و این نظراؤهم و کجایند نظیران ایشان من اخوانهم از برادران ایشان الذین تفانوا
آنانکه عقد کردند و بستند با یکدیگر و عهد نموده با هم علی المیتة بر مردن در راه دین و ابوا
یعطوا بدیهم و در ندادند دستهای خود را الی الخفیة بسوی خواری فسبوا فاجران کرامای اهل شام
بردند ثم ضربت بیده الی لحیته بعد از آن آنحضرت بزد دست خود را بمحاسن شریف خود
و گریست اکثرا طویلا البکاء پس دراز گریستند گریه را ثم قال بعد از آن فرمود آه
علی اخوانی آه بر برادران من الذین تلوا القرآن که بخواندند قرآن را فاحکموه پس استوار
ساختند آنرا و قاموا بالفرائض و بپا داشتند فرایض را و احیوا السنة و زنده کردند راه شریعت را و اماتوا البدعة و میراندند بدعت

وحثّ الجهاد حوزه فرستاد از برای جهاد فأجابوا پس اجابت کردند ووثبوا بالقیاد واعتماد کردند بر کشنده وپیش رونده حق مراد نفس نفیس حوزه است صلوات الله علیه فانتقوه پس پیروی او نمایند ثم نادی منادیه ثم ندا فرمود یا علی صوته منادی او از حوزه که لیظهر الجهاد الجهاد لیستبید قتال وجهاد عباد الله ای بندگان خدا الا وانی معسکر بدانید که منهم لشکر کننده ام فی یومی فی یومی در همان روز لمن اراد التروح پس هر که خواهد روان شدن وتوجه نمودن را الی الله بسوی رحمت خدا فلیخرج پس باید که بیرون آید قال نوف گفت نوف بکالی که حضرت امیر صلوات الله علیه عقد للحسین علیه السلام عقد کرد از برای پسر خود حسین علیهم عشرة الاف رده هزار مرد وقیس بن سعد واز برای قیس ابن سعدی عشرة الاف رده هزار مرد وابی ایوب الانصاری واز برای ابو ایوب که خالد بن سعد بن کعب بود از بنی نجار فی عشرة الاف رده هزار مرد ولعمار درز برای عمار یاسر علی اعدائه اطلس برسر او از برای لشکران وهو بدریّ وکان حضرت صلوات الله علیه مجوبة الرجعة الی صفین بازگشت را بسوی صفین فناداریت الرجعة پس ندا کرد بر همه حق صهره تا آنکه زد او را ابن ملجم الملعون اخو بنی مراد مرادی مرحوم پس بگفت علیه لعنة الله از رحمت خدا ودر فنزا جحیم النار پس باز گشت لشکران فلما پس بودیم ما تا گاه شام هجوم کردند ان فقدت راحلتها گم کرده باشد شتر او را تختلفها النیاب کرباسهای ان را کرکان بن محل مکان از هر جایی که باشد

مدار این خطبه مشتمل است بر حمد ملک منان وعائده نعمت پیغمبران ومدح قرآن وتحویف مردمان از عذاب جنان الحمد لله سپاس ومستایش مر خدا را هست المعروف من غیر رویة بین خلقه که شناخته شده باشد بدیدن المنانی من غیر منصبه الرمیده باریک کسیدن خلق الخلائق بقدرته تدبیر آورید خلقان را به توانائی او واستعبدهم الآرباب بالعزة بیرون آورده ساخت خداوندان را به تسلط وبزرگواری خود وشهادة العظمة بپیوسته ومهر شده بر بزرگان بخشش فرمان خود وحق الذی اشکل الدنیا او کسی است که ساکن کرد در دنیا خلق آفریدگان خود را وقف الحیّ والانس وفرستاد بسوی پیغامبران خود رسولان خود لیکشفوا لهم تا کشف کنند برای ایشان عن عظایا از حجاب دنیا

از پرده های مباشات حیاة وحجب ضلالت وآرائه به تذکیر وموعظه وبیدار ساخته ویجیدوا لهم وتا بترسانند ایشان را این صرایحها از روشنائی کردن رسانندگان وبلیثیروا لهم آمثالها وتا بیان کنند برای ایشان راستاها وعبرتها وبیانای عذاب وبلیثیروا لهم عیون جاهلیتها وتا بیابند باب ان عیبهای وبیانای مکاره ولیبتعجوا علیهم وتا هجوم کنند بر ایشان به تذکیر بمغیبات بعثرت گرفته شده بین مضمرات مضاغطها از گریبان صحتهای این جهان وآستفاریها وبیماریهای آن وحلالها وحرامها وحلال آن وحرام آن وما اعدّ سبحانه له وآنچه آماده ساخت حق سبحانه وتعالی لمطیعیهم مر فرمان برداران از آدمیان وبریان والعصاة وگناهکاران ایشان من جنّة وتا بیاید از بهشت جاودان وآتش نیران وکرامته وهوانه وخواری وبیزارگاری وجوازی احمدة محمود ستایش میکنم او را در حینی که آنما کننده ام تردادی نفسه بسوی ذات او کما استحقّ الی خلقه هم چنانکه طلب حمد کند او را کائنات حق جعل لکلّ شیء قدرا گردانیده از برای هر چیزی اندازه وسنن ولکلّ قدر اجلا وبرای هر اندازه مدت معین ولکلّ اجل کتابا وبرای هر مدة نوشته معین

بعضی از این خطبه

شده بود یاد کردن قرائت ومدح کردن قرآن فالقرآن آمره زاجر پس قرآن فرمانده است بطاعات وبازدارنده است از منهیات وقضائه ناطق وساکت است بحسب ظاهر وکو باست بحسب دلالت وبیان با مر محجة الله علی خلقه برهان ودلیل قاطع حجات بر خلقان او دو هدایت کننده ایشان است بجنان اعدّ علیهم مبثاقه میثاق گرفت بر خلقان عهد وبیان ایشان را جعل کردن قرآن وارتهن علیه انفسهم وگرو کرفت بر ایشان بفسهای ایشان تزاتم تا نقض مرة نام کردند بقرآن نور حوزه او واحکام دینه ودین او گرداند باین دین حوزه را وقبض نبیه صلی الله علیه وآله وقبض فرمود واخذ خود پیغمبر حوزه را وقال وتوجّه الی الخلق در آن حین که فارغ شده بود او بالکلیة توجه نموده بسوی خلقان من احکام الحلال بیرسانیدن حکمهای حلال سبب قرآن فعظّموا منه سبحانه پس تعظیم وتکریم کنید از حق سبحانه وتعالی ما عظّم من نفسه آنچه تعظیم فرموده ذات حوزه را ان من تکریم وتعظیمی که مناسب تعظیم کردن او باشد مرنفس حوزه را فانّه لم یخف علیکم شیئا مدرستیکه او پوشیده نیست از شما چیزی از این دین حوزه که بیان نکرده باشد لکم شیئا وکذلک چیزی را من نبیه که باد خوشنود باشد از اهل عائلة او کرهه یا مکروه شمارد

ازاعمال سیئه الا وجعل له علما بادیا مگر که کردانید برای آن نشانه هویدا و آیتی محکمه
و علامت استوار و شکار توجه عنه که بازدارد و ازآن مکروه را و تدعوا الیه باجوارحه
سبول مرضی حق جل جلاله پس رضا و خوشنودی او بقای واصله در آنچه باقیست ازمان
آینده بکیفیت و ستحفظه بقائی واصله و خشم و غضب او در آنچه باقی ماندهاست ازمستقبل
بکیفیت یعنی حکم الهی در بودن چیزی مرضی یا مسخوط بکیفیت در همه اوقات و جمیع آنات و اعلموا
انه لا یرضی عنکم فیبقی و بدانید که خدای تعالی هرگز خوشنود نمیشود ازشما بچیزی ستحفظه
که خشم کرده باشد ازآن و راضی نبوده ازآن علی من کان قبلکم بر کسیکه بود پیش ازشما
و لم یسخط علیکم فیبقی و هرگز خشم نمیکند برشما بچیزی رضیه که خوشنود شده باشد
بان من کان قبلکم ازکسیکه بود پیش ازشما و انما تتفاوت و جزاین نیست که شما سیر
میکنید فی آثار بین در علامتی نمایان و تتکلون یترجم قول و سخن میکنید باز کردن سخن
قد قال الرجال من قبلکم که گفته اند آنرا مردانی که پیش ازشما بودند یعنی
اول و هلة که متداول بود میان پیشینیان شما آن تعلم میکنید این زمان قلکفا کم
موئنة دنیاکم بتحقیق که کفایت کرد خدا برای شما مونت و معیشت دنیای شما را
و حثکم علی الشکر و برانگیخت شما را بر شکر خدا و افترض من انفسکم الذکر و فرض کرد
ازنفسهای شما ذکر مولی و آرضاکم بالتقوی و وصیت کرد شما را بپرهیزکاری و حثلها
منتهی رضاه و کرد بنده تقوی را نهایت خوشنودی حق و حاطته من خلفه و حاجب
خود ازخلقان حق یعنی آنچه ازبندگان حق اراده نموده تقوی و پرهیزکاریست و حثتا
ازپرهیزکاری فاتقوا الله الذی انتم بعینه پس پرهیزید ازخدایی که شما درپیش نظر
اویید و نواصیکم بیده و موهای پیشانی شما بدست قدرت اوست و تقلبکم فی قبضته
و گردیدن شما در قبضه حکمت اوست تخفیض نواصی اخذ ازجمله آنست که آن شرف است
و قدرت بر شرف اتم و اعلی است ان امرتم علیه اگر بفرماید شما را بر اعمال خود را
علمه و اندازه آنرا و ان اعلنتم و اگر شکار کند آنرا قد وکل بذلک به
بتحقیق که وکیل کرده باشد بآن نویسندگان حفظة کراما کاتبین اکراما لمکانهم
لا یسقطون حقا یعنی اخذ از بندگان را بهیچ حال و لا یثبتون الا جلا و اثبات نمیکنند
باطلی را در صحیفه اعمال یعنی آنچه واقع است مثبت مینمایند و بقدر و نظیر آن را زیاده و کم

نمیکنند و اعلموا و بدانید ای بندگان خدا انه من یتق الله آنکه هر کس که بپرهیزد ازخدای تعالی
یجعل له مخرجا پدید آرد برای او راه بیرون شدن را یعنی انقیاد ازنفسهای این جهان
را و آن جهان و نورا من الظلم و نور را که خلاص سازد او را ازظلمهای عصیان و تخلیده
و جاوید بگذارد او را فیما اشتهت نفسه در آنچه ارزو کند نفس او و یعظم له و فزود آرد
او را منزل الکرامة عنده در منزلت باکرامت و بزرگواری نزد حق تعالی و اما یصفعها
لنفسه در سرای که ساخت آنرا ازبرای ذات حق که رو باشند دوستان و عمال او
فانها اعز منزل سایه آنکه اعز منزلها بحق است و نورها مجتمع و نور آن حسن و زیبایی
عرش او و زوارها ملائکة الرحمن زیارت کنندگان او فرشتگان او و وفادها
رسله و رهبانان و صلحاء آن بیغمران او و قیاده و قادة المعاد و پیشوایان بازگشت
بهشت برای عباد و صنایع الاهوال و بخشش بزرگ بر طاعات برای اهل دولت رندگانی
فان الناس پس هر آینه مردمان یوشک ان ینقطع نزدیک است که بریده شود
ازایشان الامل ارزوهای ایشان و دنی هتکهم الاجل و نزدیک باید ایشان را نهایت عمر
و غیب عنهم و پنهان شود ازایشان باب التوبة در توبه و رجوع ازمعصیت فتصفر
پس تهی شود که بگردید شما فی رسل ما سال الیه الرجعة در مانند آنچه سوال کرده شد
بسوی آن بازگشت را یا این جهان عند ازموت من کان قبلکم آن کسانی که بودند پیش ازشما
یعنی کسب اعمال صالحه کنید پیش ازآنکه مثل جاءنی باشد که عند ازموت تمنای رجوع کنند
در یا ازبرای کسب اعمال حسنه کقوله تعالی یا لیتنا نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل و انتم بتیه
سبیل شما را مگذارید در بیابان بی اعتباری و واقعید علی سنن من الردی بر راهی از هلاکت گردان ازسرای
که لفتنت بلایکم نعمت بحسب حقیقت سرای شما بلکه عزیمید در آن فاولزتم
فیها اعلام کردند شما را بالوزیع الی کجرکردن ازین سرا و کماشتن آنرا و امرهم فیها
و مامور شدید در آن بالزاد و بتوشه برداشتن و اعلموا و بدانید بعلم الیقین انه لیس بهلا
الخلق الرقیق آنکه نیست مر این پوست نازک را صبر علی النار بر سوختن با بر آتش دوزخ
فارحموا نفوسکم پس رحم کنید بر نفسهای خود در این سرا فانکم قد جئتموها بتحقیق
که آزموده اید نفوس خود را فی مصائب الدنیا در مصیبتهای این دنیا فمن ایم جزع احدکم
پس دیده اید جزع و فزع یکی ازشما ازین الشئ الیسیر مصیبت اندک خوار ازآنی که باد

رسید والعقل آنند صبر در رود در آنند که حول او در سازد او را و او مضاء مخرض و واسطه
ریگ و زمین لب بار کرم که لبور نامند او را فکیف اذا کان پس چگونه باشد کار و فتی که باشد
لها طابقین من نار میانه دو طبقه از آتش مجمع مجمر در حالتی که هم جوانب سکنه آن
باشد کرد و دها الناس والحجارة و این بشارت عذاب جسمانی و قرین شیطان
و باشد هم نسبان دیو سرکش و این نتیجه بست بر عذاب روحانی اعلیتم آیا دانسته اید
انا ما لکما اذا عتب علی النار که خازنان دوزخ چون خشم گیرد بر آتش دوزخ
حطم بعضها بعضا اسکند بعضی آتش بعضی دیگر را از غایت احراق و جوشش لتغییر
لب غضب و خشم او چه آتش را امر است و از و ترسان و هراسان و اذا ازجرت
و هر گاه که زجر کند آتش را به امر تو تغلب بر جمد شرار آن بانبع الوانها از میان در آ
دوزخ جعاظین و نجوم نیز بجمه جزع کردن و فزع نمودن آن از زجر او انها لاحدی
الکبر ای پیر بزرگ سال الذی قد طمست الفطن که آمیخته بست بنو پیری و سست
فکیف انت چگونه باشی تو اذا التحمت چون متصل شود و بپیوندد الحوان النار
خوهای آتش بعظام الاعضاء باستخوانهای کردنها و قبضت الجوامع و فرو روند
علهای آتش در اعضای تو حتی اکلت طوم السنوحیل بخورد کوشتهای بازو را فالله
الله پس بترسید از خدا و اجتناب نمایید از گناه معشر العباد ای بندگان خدا
و انتم سالمون در حالتی که شما سالمند فی الصحة در تن درستی قبل السقم پیش
از بیماری و فی الفسحة در فراخی قبل الضیق پیش از تنگی فاسعوا فی نکاک
فداکم پس سعی کنید در رستن و آزاد کردنهای خویش قبل ان تغلق پیش از آنکه
بسته شود رهاپیها گروهای عقبات آن رقاب و ممکن باشد خلاص شدن از بار
گناه بوجوب اب استهم فاعینوکم بیدار کنید چشمهای خود را از خواب غفلت و اخمروا
بطونکم و بار مکنید سکمهای خود را بباد و اشتن از شهوت پیش از رحلت و استفلوا
للخیر اقدامکم و کار فرمایید قدمهای خود را در طاعت و انفقوا اموالکم و انفاق
کنید مالهای خود را از روی خلق و ذکوة و خذوا من اجسادکم و بگیرید از ابدان خود
بقدر ثابت قدم باشید در مقاتله تجودوا بها علی انفسکم تا جوانمردی کنید بر جانهای
خود در روز محاربه و لا تبخلوا بها عنها پس بخل مکنید بدان از نفسهای خود در راه

خدا فقد قال الله سبحانه پس بتحقیق که فرموده است حق سبحانه و تعالی در کلام بزرگوار
خود که ان تنصروا الله ینصرکم اگر یاری دهید خدا را در طاعت یاری دهد شما را و یثبت
شما را و علی مشقت و یثبت اقدامکم و استوار گرداند قدمهای شما را در مواضع لغزیدن
و قال و نیز فرموده که من ذا الذی یقرض الله کیست آن کسیکه قرض دهد خدا را قرضا
حسنا قرض را آن نیکو که خالص باشد از ریا و سمعت چون عرض او از قرض رضای او سجانه
باشد فیضاعفه له پس زیاده کرداند ثواب را از برای او و له اجر کریم و مر او را
باشد مزدی با کرامت که بهشت بست یا نوعت فلم یستنصرکم پس یاری نخواست حضرت
باری در شما این ذل از جهت مذلت و خواری و لم یستعرضکم و قرض طلب کرد از شما
من قبل از جهت کمی و دشواری یستنصرکم یاری خواست از شما و لله جنود السموات
و الارض در حالتی که مر او راست لشکرهای آسمان و زمین و هو العزیز الحکیم و او ست
غالب و توانا محکم کار و عجایب استوار و استقرضکم و قرض خواست از شما و لله خزائن
السموات و الارض در حالتی که مر او راست خزنهای آسمان و زمین و هو الغنی الحمید
و او ست بی نیاز و ستوده در امور و انما اراد و جز این نیست که خدای تعم ارزاده نموده
در بستهای و بستقرض از شما ان یبلوکم انکم ارزمایش کند شما را این معامله از آزمایش کنان
ایکم احسن عملا که کدام از شما نیکوتر است از روی کردار فبادروا بامالکم
پس بشتابید بعملهای شایسته خویش تا مع جوار الله تا باشید مصاحبهای خدا
فی داره در سرای خدا و افق بهم رسله که رفیق ساخته ایشان را با پیغمبران خود
و آذاهم ملائکته و بزیارت ایشان امر فرموده فرشتگان خود را و اکرم اسماعهم
و گرامی داشته گوشهای ایشان را بان وجه که نگذاشته ایشان را ان تسمع حسیس نار
ابدا تا نگاه نشنوانند آواز آتش را مر کز وصان اجسادهم و نگاه داشته جسدهای ایشان را
در حفرت ان تلقی لغوبا و نصبا از آنکه برسد بریج و درماندگی و مسقت ذا الذی فضل الله
این تفضیل و احسان و عطای عذاست یؤتیه من یشاء میدهد آنرا کسیکه می خواهد
از عباده والله ذو الفضل العظیم و خدای خداوند تفضل و احسان بزرگ بست بر سعدا
اقول ما تسمعون میگویم آنچه می شنوید از احوال هر دو سرا والله المستعان و خدا یاری
خواسته شده بست یعنی از و باری بجوایم علی نفسی و انفسکم بر نفس خود و نفسهای شما

وهو حسبنا ونعم الوكيل واولى بست ما را در جميع امور وبكو كسى بست كه كار ما را در اكفاء

از جمله كلام حضرت بست جلد بنم كه فرمود ولبرج بن مسهر

الطائى مرج بن مسور طائى را وقتى قال در اوقت كه كشته بود آن يحيث يجمعه

بجيث كه مى شنيد الحضرت قول او را الا لحكم الا لله كه بهج حكمى نيست مگر خداى براد كان

من الخوارج واو آن ملعون از جمله خارجيان بود اسكت خاموش بش نجعل الله رشت

گرداناد خدا او در گرداناد ترا از خيرخواه ايم اى فاده وندان حق آن الله لقد طهر

الحق پس قسم خدا بحقيق كه ظاهر شد حق تكلمت فيه پس بودى تو در آن خيلاء تكبر

الاعزه حقير نزديم تو خفيفا صعق تكلمهاى او نرم آواز تو واين كنايت بست از حقارت

او ودر زمان اسلام وبا عتبارى او ودر ميان انام وخمول وكمزارى او ودر ميان اصحاب

وقلت التفات اولوا الالباب بسوى آن ملعون باد آب حتى اذا نقص الذبا طل

تا آنكه ادا كند كوسالهٔ باطل واين كنايت بست از ذلت وكشرة كه او را بود محجت برآيد

بجوم من الماء غيرجنس براندن شاخ بزدوجه سشبه جيان او وميان قرن ماعز سرعت

ظهور بست وقيل ان صاحبا له يقال له هام

روايت كرده صاحبى بود مر الحضرت را كه او را هام ابن شيخ كفته دى كان رجلا عابدا مردى

بود عابد وزاهد فقال له يا امير المؤمنين پس كفت اى الحضرت كه اى امير مؤمنان صف

لى المتقين وصف كن براى من متقيان وبرهيزكاران را حتى كاني انظر اليهم تا كويا من نظر ميكنم اليشان فقال حتى جوابهر پس تكاسل فرمود از جواب وتكاهل

نمود از آن ثم قال عليه السلام يا هام بعد از آن فرمود كه اى هام اتق الله برهيز

از خداى تعالى واحسن وبكو بكمال نام فان الله مع الذين اتقوا پس بدرستيكه خدا با

تعالى با جماعتى بست كه برهيزكارى مى كنند والذين هم محسنون وبا آنانى كه ايشان نيكوكار اند

فلم يقنع هام پس قانع نشد هام بذلك القول اين كفار حتى عاد عليه تا آنكه سوكند

داد بر آن خلاصهٔ اسرار بحمد الله تعالى پس الحضرت ستايش فرمود خداى را واثنى

عليه وثنا كفت بر عظمت او وصلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم ودرود

فرستاد بر پيغمبر ثم قال پس زبان مبارك بجواب او كشاد وفرمود اما بعد فان پس

از حمد الهى وصلوات حضرت رسالت پناهى فان الله سبحانه وتعالى پس بدرستيكه حق

سبحانه وتعالى خلق الخلق اعز بر خلق را حين خلقهم هنگامى كه آفريد ايشان را غنيا عن طاعتهم

بى نياز بود از طاعت ايشان امنا من معصيتهم ايمن بود از عصيان ايشان لانه لا يضره

زيرا كه ضرر نمى كند او را معصية من عصاه نافرمانى كسيكه راه عصيان سپرد با وتا لا

ينفعه وسود نميدهد او را طاعة من اطاعه فرمان برارى كسيكه فرمان برد او را فلكه

حر زمعصيت عايد بست بر نفس عاصيان ومنفعت طاعت راجع بست به نفس مطيعان فقسم

بينهم پس قسمت نمود در ميان خلقان معايشهم معيشتهاى ايشان را ووضعهم

في الدنيا ومنهاد ايشان را در دنيا مواضعهم جاهاى ايشان كه بود بايشان سزاوار فالمتقون

فيها پس متقيان در دنيا هم افضل الفضائل ايشان اند اهل فضلهاى فضيلت وسرى

از خصلتها فاضله وخلقهاى ناپسنديده منطقهم الصواب كفتار ايشان صواب بست

ومواقف ارادة رب الارباب ومقلبهم الى الفضائل وبوشش ايشان نيكى ودر

دار امور ومشيهم التواضع ورويش ايشان فروتنى بست براى رضاى رب غفورعضوا

انصارهم فروخوابانيده جشمهاى خود را عما حرم الله عليهم از آنچه حرام كرد خداى

تعالى بر ايشان ووقفوا اسماعهم وبداشتند كوشهاى خود را على العلم النافع بر علم نافع

خود ونزلت انفسهم منهم في البلاء وفرود آمد نفسهاى ايشان در كرفتارى كالذين

نزلت في الرخاء بمنزله فرود آمدن نفسهاى ايشان در فراخى وآسانى زيرا كه ايشان شنيده اند

سرود شهوت بهيرا در جميع اوقات وبداشته اند بشماع خود را در مقام رضاى قاضى الحاجات

وحبس كرده اند نفسهاى سركش خود را در راه او ومطمح نظر ايشان را عبرا از حرب بارگاه او

وادوات محنته عايات خود را صروفى نايد بر كقبل چيزى كه مخلوق شده اند براى آن

وبه جميع الوجوه روى آورده اند بحضرت يزدان وبه ايمان وبسته اند كه آنچه بر ايشان

ميرسد از مشقت ومحنت مرجيه عظيم بست الا حضرت رجيب رحب مملكت كريم پس محنت

نزد ايشان منيح بست وبليه مثل نعيم لولا الاجل الذي كتب الله لهم اكر نبودى

اجلى كه سر نوشت كرد خداى تم بر ايشان لم تستقر ارواحهم قرار نكرفت روحهاى ايشان

في اجسادهم در بدنهاى ايشان طرفة عين بقدر بكرابيدن ديده شوقا الى الثواب

بجهة آرزومندى به ثواب آخر وخوفا من العقاب وترسكارى از عقوبت ما تماس

عظم الخالق عظيم وبزرك بست خالق جل جلاله في انفسهم در نفسهاى ايشان متصغر

نمادو مُنزَل بین کوچک است بجهة عزاز و سوء بهت فی أعینهم در چشمهای ایشان فهم وأبطنه
پس ایشان را دهشت یعنی نسبت کسی است که دیده باشد آنرا عین الیقین چه ایشان را علوم یقینیه حاصل
شده که حاری مجرای مرئیه است کما قال علیه السلم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فهم
فیها مطرقون پس کوبیا که ایشان بالفعل در سهمت عدل جاوده اند مشغولند و آثار ایشان
در آتش یعنی نسبت ایشان بدوزخ کمن قد رآها مجوابست کسی است که دیده باشد آنرا فهم
فیها معذبون پس کوبیا ایشان در نار معذبند و بدست آتش سوزان گرفتارند و این یعنی
بواسطه کردار و وعید آنرا کردار حاصل کرده اند فکوبهم محبوسة فی نارهم کوبهای ایشان محزون
است و مغموم و مشوهة خلقهم مسوخ و شرای ایشان این کروهها بهت از جهة علم ابداء
ایشان بر خلقان و أجسادهم مخبتة و جهدای ایشان لاغر است بواسطه کثرت عبادت
وجاههم خاشعة و جمیع ایشان بتابع ریا ضعیف است و سبک سنگ از آنرا که از ریا کنوا سند
کم مقدار سد رمق و أنفسهم عفیفة و نفسهای ایشان پاکیزه است صبروا أیاما قصیرة
صبر کردند و شکیبا بودند روزهای اندک أعقبتهم در رعقب آنها نداد ایشان مرا
راحة طویلة آسایش دراز و رهوارا آه بخارة مرتجة نجاری سوزنده قد هالها
خوف کرد ایشان را از سوی آن تجارت را از برای ایشان و هم بر دوام ایشان آرام
الدنیا حرمت ایشان را دنیا و کم یربحونها چه بسیار سود کنند ایشان در تجارت و آسرهم و اسیر
کرد ایشان را دنیا بحولها فقتلوا أنفسهم پس خریدند نفسهای خود را از آن کرفتار
أما اللیل فصافون أقدامهم اما در شب پس صف زنان قدمهای خود را در نماز
تالین در حالی که خوانده اند لاجزاء القرآن جزوهای قرآن را از روی جا زیرنا لها
میخوانند آنرا به ترتیل و تانی و تفکر در معانی ترتیلا بتانی خواندن و از آنحضرت صلوات الله
علیه منقول است که ترتیل حفظ وقوف است و ادای حروف و این شامل جمیع آن چیزهاست
که حساب کرده اند آنرا در تلاوت ربما که حفظ وقوف رعایت جانب معنی است
و ادای حروف نگه داشت طرف لفظ یحزنون بها أنفسهم کاین می سازد بحزن آنفسهم
نفسهای خود را بالذت کردن و یستثیرون بها دواءهم و می آرند بآن دوای دائهم
درد و حزنشان فإذا مرّوا بآیة فیها تشویق کردند آنچه درو باشد
آرزو کردن بدان بحال و کأنوا إلیها أطلس کند بسوی آن طمعا بجد طمع کردن در آن و تطلعت

نفوسهم إلیها و دیده در شود و منتظر باشد نفسهای ایشان بسوی آن شوقا بجد آرزو
بوعده که فرموده باشد حق عز و جل در بن آیه یا برکت از ثواب نعیم و جنت و ظنوا أنها
واقعة ایشان بر سند که آن آیه نصب أعینهم پیش چشمهای ایشان برپاست و کوشش نامیدن بر وقایع
گرداندن نعم حرمت فإذا مرّوا بآیة و چون بگذرند آنچه فیها تخویف که در آن
ترسانیدن باشد از آنچه حق جل و علا بدان وعید فرموده از عذاب و عقاب أصغوا
إلیها مردد آورده بسوی آن مسامع قلوبهم مواضع سمع و جاهای سمع خود را و ظنوا و گمان
برند أن زفیر جهنم و شهیقها و ابتداء آن زفیر جهنم و انتهاء آن که در بخارت عبارة عن بدء
او آخر حمارت و انتهاء آن فی أصول آذانهم در بن جان گوشهای ایشان است فهم
طاوون پس ایشان بشت خم و سده باشند و میل کننده بجهة خضوع علی أوساطهم
بر میانهای خود در رکوع مفترشون بر زمین نشستگان فی جباههم بر پیشانهای خود را
و أکفهم و کفهای خود را و رکبهم و زانوهای خود را و أطراف أخامیصهم و جوانب قدمهای
خود را و رسجود از روی خشوع یتقلبون إلی الله طلب می کنند بسوی خدای فی فکاک
رقابهم در خلاص کردن گردنهای خود را از نار و أما النهار و اما
در روز فحلماء علماء پس بردبار شده و دانا شده أبرار نیکوکاران و پرهیزکاران
قد براهم الخوف بتحقیق که نزار شانیده ایشان را خوف و خطر برای القداح همچو تراشیدن
تیر پروا بن بشارت باستقامت حوال حرمت ایشان فینظر إلیهم الناظر می نگرد
بسوی ایشان نظر کننده فیحسبهم پس می پندارد ایشان را صحتی چاران بجب ظاهر
و ما بالقوم من مرض و حال آنکه نیست بآن قوم از بماری بلکه رزه و ضعیف می نماید
بواسطه کثرت ریاضت و بیداری و یقول وی گوید آن ناظر قد خولطوا بتحقیق که شوریده
و مشوش کرده شده اند در کفار و لقد خالطهم و مر آمیخته آنچه ایشان امر عظیم
کار بزرگی که آن اتصال ایشان است بعلماء اعلی و بهشتیان سرایشان و خواندن حق جل و علا
پس بواسطه این تکلم می کند بچیزیکه بیرون است از معارف عقلا و ازین جهة است
که نسبت میدهند ایشان را بجنون با وجود آنکه مستند و موصوفون لا یبرحون من أماکنهم
القلیل را حاصل می شوند از علمهای حق بفضل الله و لا یستکثرون الکثیر و بسیار
می شمارند علم بسیار را لأنفسهم پس ایشان را نفسهم مصغرون مرنفسهای خود را تحقیر کننده اند

ومن اعمالهم مشفقون و از عملهای خود ترسندگان که مبادا قبول نشود و پذیرفته نگردد
و مرویست که امام زین العابدین علیه السلام را ملاحظه در موسم حج بر راحله لبیک میفرمود نگاه بیهوش
میافتاد و چون بهوش آمد از آن حال پرسیدند فرمود که ترسیدم که خدای تعالی در جواب آن
فرماید که لا لبیک و لا سعدیک مرحبا که معتزلان درگاه باین نوع ترسان باشند پس
بعد از آن بیان وصاف حمیده ایشان میفرماید که اذا زکی احدهم چون ستایش
کرده شود یکی از ایشان خاف مما یقال له میترسد از آنچه گویند مراورا فیقول انا اعلم
پس گوید من داناترم بنفسی من غیری از غیر من وربی اعلم و پروردگار من داناتر [illegible]
منی بنفسی از من بنفس من لهذا از آن روی جانب درگاه بی چاره گوید که اللهم
لا تؤاخذنی بما یقولون آنچه میگویند در من واجعلنی و بگردان
مرا افضل مما یظنون فاضلتر از آنچه گمان می برند واغفر لی و بیامرز مرا از آن مما
لا یعلمون آنچه نمیدانند و حسن ظن مرا به نیکوئی نام می برند فمن علامة احدهم پس از
نشانهای یکی از ایشان انک ترى له آنست که می بینی او را قوة فی دین قوت و سختکاری
در دین خدا وحزما فی لین و حزم با نرمی و بردباری وایمانا فی یقین و ایمانی
یقینی بودن در راه حضرت باری وحرصا فی علم و حرص در دانش و حلم در بینش وعلما
فی حلم و دانائی در بردباری وقصدا فی غنی و میانه روی در توانگری وخشوعا فی عبادة
و فروتنی در پرستش وتجملا فی فاقة و تجمل در فقر و درویشی وصبرا فی شدة
و شکیبائی در سختی وطلبا فی حلال و طلب در روزی حلال ونشاطا فی هدی
و نشاط داشتن در راه راست وتحرجا عن طمع و باز ایستادن از طمع یعمل الاعمال
الصالحة میکند کارهای شایسته وهو علی وجل و حال آنکه ترسانست از آنکه مبادا
باشد پذیرفته یمسی شبانگاه می کند وهمه الشکر و حالی که قصد او شکر نعمت ویصبح
و بامداد می کند وهمه الذکر و حالی آنکه قصد او ذکر حق است یبیت حذرا شب میگذارد
ترسان و هراسان از سطوت عمل صالح از وی ویصبح فرحا و بامداد می کند فرحان
و شادان بسبب اشتغال او در شب بطاعت و عبادت حذرا لما حذر ترسان بر آنچه ترسانیده
شده است من الغفلة از بیخبری وفرحا بما اصاب و فرحان بآنچه باو رسیده من
الفضل والرحمة از فضل الله و بخشش او ان استصعبت علیه نفسه اگر سرکشی کند

بر وی نفس او فیما تکره در آنچه مکروه شمارد لم یعطها سؤلها نمیدهد او را خواهش او
فیما تحب در آنچه دوست دارد نفس او قرة عینه روشنی چشم او فیما لا یزول
در آخرتست که زوال نمی آید از نعم اخرویه وزهادته و زهد ورزیدن او فیما لا یبقی
در چیزیست که باقی نمی ماند و می باید از امور دنیویه یمزج الحلم بالعلم می آمیزد بردباری را
بدانش والقول بالعمل و گفتار را بکردار تراه می بینی او را بحیثیتی که قریبا امله
نزدیک باشد امید او قلیلا زلله اندک لغزش او خاشعا قلبه ترسان است دل
او قانعة نفسه قناعت کننده نفس کامل او منزورا اکله اندک خورش او [illegible]
ریزا کرده باشد که طلبه هزار بار نظر است سهلا امره آسان کار او بجهت دوری او از
امور دنیویه حریزا دینه محفوظ دین او از زلل میتة شهوته مرده شهوت نفس او
مکظوما غیظه فرو خورده شده خشم او در دل الخیر منه مأمول خیر از او
امیدوار والشر منه مأمون و شر از دست او ایمن کرده شده ان کان فی الغافلین
اگر باشد در میان غافلان کتب فی الذاکرین نوشته شده است در زمره ذاکران
چه دل او باشد ذاکر حق حیث قال جل وعلا لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله وان کان فی الذاکرین و اگر باشد در میان ذاکران لم یکتب من الغافلین
نوشته نشود از جمله غافلان چه با غافلان یاد حق باشد و با ذاکران بطریق اولی
یعفو عمن ظلمه عفو کند و در گذرد از کسیکه ظلم کند با او ویعطی من حرمه و بدهد به
کسیکه محروم گرداند او را ویصل من قطعه و پیوندد بکسیکه ببرد از او بعیدا فحشه
دور باشد فحش او هیچ چیزیکه سزاوار نباشد گفتن لینا قوله نرم باشد گفتار او غائبا
منکره ناپیدا کار ناشایسته از وی حاضرا معروفه [illegible] کار پسندیده او مقبلا خیره
روآورده فعل نیکوی او مدبرا شره پشت کرده عمل بد او فی الزلازل وقور
در زلزلها بگرانبار و با وقار است وفی المکاره صبور و در سختیها و محنتها بسیار
صابر وفی الرخاء شکور و در فراخی نعمت بسیار شاکر لا یحیف حیف نکند و تفضیل
ننماید علی من یبغض بر کسیکه دشمن دارد او را ولا یأثم و گناه نمی کند فیمن یحب
درباره کسیکه دوست دارد او را یعترف بالحق اعتراف می کند بحق قبل ان یشهد علیه
پیش از آنکه گواهی داده شود بر او لا یضیع ما استحفظ ضایع نمی سازد آنچه را که طلب

حفظ کرده شده است و لا یغفل و فراموش نمیکند ما ذکر چیزرا که یاد داده شده است
و لا یشاغله شأن عن شأن و نمی خواند مردم را به لفظهای زشت ما بر کلام سبّ ما و لا تنابزوا
بالألقاب و لا یغتاب بعضکم بعضا و نکرند میرسانند بهم سایه به سوی اب و لا یتمثل بالمضارب
و شدّتی می کند به صفتهای دیگران و لا یدخل فی الباطل و در داخل نمی شود در باطل و امر
بحق و لا یخرج من الحق و بیرون نمیرود از حق ان صمت و اگر خاموش شود و لم یقدر
صمته علیه نمیتواند او را خاموش کردن او اگر کسی بر او را و لم یعل صوته بلند نمیکند آواز خود را صعبه یا بر مرکب باشد و ان یلق علیه و اگر سلام کرده شود بر وی تسلیم
نماید حتی یکون الله هو الذی ینتقم له که انتقام می کشد از برای او نفسه
منه فی عنایة نفس امّارة او در رنج کشیدن باشد و الناس منه فی راحة و مردم
از وی در آسایش و یعلم العیب نفسه ببرکاند نفس خود را در طاعت لا یحمل خیره علی جرات
حتی و آزار نمیرساند مردم را بنفسه از نفس خود بر ایشان رضا حضرت عزت
یعده حسن بنا علی عنده و در نزد اوست از کسی است که در باشد از دنیا و آخرت
زاهد و پاک دامنی در دنیا و نزدیکی او منها و فی منه کسی است که نزدیک باشد از جهت
زهد و ورعه و پرهیزگاری و دوری او منها لیس بنا علوّ منیت و در نزد او بکبر و عظمت بسبب
کثرت علم و بزرگواری و لا دنوّه و نزدیکی او بکبر و تعظیم بسبب قلت علم و بزرگواری و
مرافقت فالی صدا راوی گوید که چون حضرت صلوات الله علیه سخن باینجا رسانید متحقق
شدم پس بیهوش شد تمام صعقته بیهوش شدنی کانت نفسه خیلها گویا جان او در آن
صعقت از بدن روان از کمال حقانیت و مهابت رب سبحان و تعالی در شئون جان داد
و روی به فرات کرد فقال امیر المؤمنین علیه السلام پس فرمود امیر المؤمنین
علیه صلوات المصلین اما و الله قد کنت اخافها علیه من آینده بودم
منکم بیشتر مسلم از بیم حالت بر او تمام ثم قال عبد ره آن مرد و هکذا هم چنین می کند تقسم
المواعظ البالغة موعظهای که بسر حد کمال رسیده باشند یا خیلها به جماعتی که از اهل
آن باشند فقال ذعلب پس گفت مر حضرت را گوینده که آن عبد الله ابن کوا
بود که بار بانه گفت بحضرت که تمانا لک انت یا امیر المؤمنین پس چیست حال تو
الحاضرون که اثر کرد در تو آنچه اثر کرد و روی فقال علیه السلام پس فرمود که

و تحیّک و اظهر تو ای بادین و در راز لیقین ان لکل امل و فنا بدرستیکه مر اجلی را
و فنت لا تعدوه که در نمی گذرد از آن اجل و سببا لا ینجاوزه و سببی است که
از آن تجاوز ندارد بنهلا پس همسنه پس حبس لا عقل لمثلها از مکرده مانند این کلمات
فانّا الشیطان پس جز این نیست که شیطان وقف علی لسانک بر زبان تو این
نوع سخنان یحف بها المنافقین وصف می کند
دین منافقان یا ایمان را تحمده ستایش می کنم و سئالی بیمانم مدارا علی مداومتی
لذ بر آنچه توفیق داد بنده را از برای آن من الطاعة از اطاعت و فرمان بردار می
و تزاد عنده و بر آنچه دفع کند و باز دارد او را از آن عن المعصیة از عصیان و مخالفت
و فسألک و درخواهم از و لیشترنا عاما مر عفوهای او را تمام آن و یجعل ایغضا ما
و بر لسان استوار او که دین عاصم است جبک در زدن را و کشهدک و گواهی دهد ما آن
محمدا عبده و رسوله که محمد ابن عبد الله بنده بر گزیده او است و فرستاده او به
عالمیان خاتم النبیین رضوان الله شروع کرد از جهته وصول و هو شغوف بزدان کل
عمره در هر شدت و محنت و یخرج منه و فرو خورد و در آن رسالت و ابلاغ کل عضیهة
مما اندوه و هموم را و قد تلون که و به تحقیق که متلون شدند و در رنگی جهتیار کردند
یعنی منافق کشت مدارا و قاتب علیه و جمع شدند و متفق کشتند بر مخاصمت او الاقصون
و دوران یعنی خویش و بگانه بمحاربة او بر خواستند و مصر که بنرد برای او قرار گرفتند
و طلعت الیه العرب و امد جنده لبوی او عران اعتنها جامهای مرکب خود را از اطراف
جهان و ضربت الی محاربته و زدند و توجه نمودند بجهة محاربه او قاتله و کارزار او یطؤن
تراقیها سکهای راحلهای خود را از اکناف بیابان این مثلبت که زودی شود در سرعت
سیر یعنی بسرعت هر چه تمام تر توجه نمودند بجانب حضرت حتی انزلت تا آنکه فرود
آوردند بساحته بیابان سرای حضرت عداوة و تحاشی خود را این الجدل کارزار از
دور تر دین سرای و آشیخ المرایه و بعید تر مزبر زیارتگاه او صبکم عباد الله و صیت
میکنم شمارا ای بندگان خدا بتقوی الله به پرهیزکاری و ترس کاری از خدای و اطاعة
و فرمانبرداری او فانها خیر ما و بدرستیکه آن بهترین چیزی است که
و تواصی به عباد الله و وصیت کنند بعضی بعضی دیگر را بعد و تحاضّ علیه و ترغیب
کنند بر آن و تکابر علی ما زوی عنکم از دنیا و بر آنچه دور کرده شده است از شما
و تصدّی لکم و روی آورده است بشما و تعرّض و عرضه کرده شده است بر شما
و تحبّب و اظهار محبت کرده است بشما فاحذروا پس بترسید از
صولته حمله و سطوته و قهر و غلبه او و بادره و بشتابید بسوی
و بادروا و بشتابید بسوی ما یدعوکم الیه از آنچه دعوت می کند شما را بسوی آن
من الاستعداد و آماده شدن له و برای او قبل حلول پیش از فرود آمدن
الموت مرگ و ضیق الخناق و تنگی گلو و انقطاع الرجاء و بریدن امید
و عدم الاقالة و نبودن بازگشت فان الدنیا پس بدرستیکه دنیا
تعشی البصائر بپوشاند بینائیهای دلها را و تمحق و نابود می کند
من البدن از بدن و تغیر و دگرگون می سازد من الصفة از صفت
و تسرع النقلة و بشتاب است کوچ کردن و تواتر الغیر و پیاپی است
عبرها و پندها و تضافر المحن و بسیار است محنتها و بلاها
و تظاهر الغیر و پشت بهم داده است عبرتها و تعاقب الشدة و پیاپی است
سختی و تحامل البلوی و بر یکدیگر افتاده است بلا و تناکر المعروف و ناشناخته است
معروف و استحکام المریرة و محکم شده است زشتی و تنکر المعروف و ناشناخته است
نیکی و استعلان المنکر و آشکارا شده است منکر و خلو الدار و خالی شدن سرای
من اهلها از اهل خود و اقبال الآخرة و روی آوردن آخرت
و ادبارها و پشت کردن او و اقتراب الساعة و نزدیک شدن قیامت
و ازلاف الزلفة و نزدیک شدن بهشت و اشراف النقمة و بلند شدن عقوبت
و انسلاخ من الدنیا و بیرون رفتن از دنیا و ازورار من الآخرة و کج شدن از آخرت
و ادنان القضیة و نزدیک شدن قضیه و هول المطلع و ترس از جای بر آمدن
و الوجل من الاشراف و ترس از بلند شدن و الضنک المرتاد و تنگی جای
و الانقطاع الرجاء و بریدن امید فقد کشف غطاؤها و بدرستیکه برداشته شده است پرده آن
و سبق مخوفها و پیش رفته است ترسناکی آن و ارهقکم و بشتاب رسانید شما را
فیه الفناء بآن و بشتاب رسانید شما را بآن فناء و الاضمحلال و نابودی
و الحور بعد الکور و بازگشت بعد از رفتن و الشقاء الباقی و بدبختی همیشگی
و ما هو کائن بعد الموت و آنچه هست بعد از مرگ فکونوا پس باشید
من خوفکم من ترس شما از آن علی حذر بر حذر و بیمناک و کونوا و باشید
من الآخرة و از آخرت علی قدر بر اندازه و نزدیکی و قرب من زوالها
از زوال آن و انقطاعها و بریدن آن و ارتحالها و کوچ کردن آن و اعملوا و کار کنید
فی الرغبة در رغبت و الرهبة و ترس و سلوا و بخواهید از خدای
ربکم پروردگار خود و تعبدوا و بندگی کنید او را و اجتهدوا و بکوشید
و اجتهدوا و بکوشید و ثابروا و مداومت کنید و رابطوا و بر یکدیگر
و رابطوا و بر یکدیگر و اتقوا و بترسید از خدای و اصبروا و شکیبا باشید
و اصبروا و شکیبا باشید و صابروا و بر یکدیگر شکیبا باشید و اذکروا و یاد کنید
و اذکروا و یاد کنید و شکروا و شکر کنید و شکروا و شکر کنید و اصبحوا و بامداد کنید
و امسوا و شبانگاه کنید و ابیتوا و شب بسر برید و ابیتوا و شب بسر برید
و کونوا و باشید قوما قوی در دین و حزما در رای و نهی و عزما در عمل و علما
در علم و حلما در حلم و رواة للحدیث و روایت کنندگان حدیث و لا تکونوا و نباشید
من جفاة العلم از جفا کنندگان علم و لا من غلاته و نه از غلو کنندگان آن
و لا من الذین لا یعملون و نه از کسانی که کار نمی کنند بعلم
و لا یعلمون و نمی دانند و لا یعلمون و نمی دانند و لا یعملون و کار نمی کنند
و لا یستحیون و شرم نمی دارند و لا یستکبرون و تکبر نمی کنند
و لا یستحیون و شرم نمی دارند و لا یستکبرون و تکبر نمی کنند
و لا یستحیون و شرم نمی دارند و لا یستکبرون و تکبر نمی کنند

ارجاوة سرعت الذين لا يؤمنون نفرانند و مرد مانند از طريق هدايت بنكوشيدن الوان منلرند
بركلمهاى مختلف و يفتنون افتنانا و متنوع اند از اعمال و اقوال بنوعهاى مختلفه
و آراء منتشره و تعقلونكم و تقصدى كنند شما را بكل عمارة بر مرصادى و ترصدونكم
و چشم ميدارند شما را بكل مرصاد هر كدام كان قلوبهم و تيرهاى دلهاى ايشان صاحب
دروست چون غل و حسد و حذعت و جزاوحيفا جهم يقينة و ظلم ايشان پاك است
بجهة ايشان اشكار يعيشون الخفاء ميروند در نهان براى اهل نفاق و يكرهون الضراء
و مى جهند نرم نرم چون رفتن كسيكه در پشه پهم پچيده از روى نهان كه اصلا حركت ندهد
بركهاى آنرا و صفهم دواء و وصف نمودن ايشان طريق هدايت را و دوا و درمان است و وصفهم
شفاء و كفتار ايشان در باب هدايت شفاى مرضهاست زيرا كه فاضل باقوال زائدان
در وصف كردن راه پروردكار و يفهم الا الاعياء و كردار ايشان در ولايت بدوا
زيرا كه مى كنند عمل قارون و مكر كفار حسدة الرجاء و حسد بندكان مومنان اند در فراخى
و مكاريهاى ايشان و متوكلون الى البلاء و تاكيد كنندكان ملاند و محكم سازنده آن بر
و يقطعوا الرجاء لهم و نوميد كردنده مومنان اند از اميدوارى و سعى كنندكان
براى ايشان بسختى امور و دشوارى و از اينجاست كه گفته اند كه منافق شبيه است بمار كور در روش
زهرست و در درونش كار لهم مر منافقان راست بكل طريق صريع هر راه كننده و الى
كل قليب و بسوى هر دلى شفيع خواهش كننده و هر سنده از اقوال و اعمال مشبهة بحق
و بكل شيخ و مر هر حفره و اندوهى و مرقوع اسكاهاى بنوعه يعنى اظهار توجع مى كنند از براى
هر صاحب مصيبتى نقارون الثناء مى كنند بر نوبت با يكديگر ثناء و محمدت را و يحبون
الجزاء و چشم ميدارند جزا را يعنى ظاهر آورد مدح و ثناى يكديگرى كه شنيدند و باطنا
منتظر زوال نعمت و طول نعمت يكديگر اند ان سئلوا اگر سوال كنند الحفوا الحاح كنند
در سوال و ان عدلوا و اگر ملامت كنند كشفوا اظهار سازند عيبهاى كسى را كه بغيبت
كنند او را در اقوال و اعمال او يعنى در روى ناصحان در آمده عيوب او را اشكارا كنند
و ان حكموا و اگر حاكم سازند ايشان را اعتدوا اسراف كنند در احكام قد اعدوا آماده
و مهيا ساخته اند لكل حق باطلا براى هر حقى باطلى را و لكل قائم و براى هر راست ايستاده
مائلا مايل كننده و لكل حق قائلا و براى هر زنده كننده اى كتابت از فقره كه موالى

كردو به قتل و لكل ناب مقناصا و براى هر دندانى كليدى و لكل ليل مصباحا و براى هر شبى
چراغى بجهة حيلة بنهان و فريب دادن مردمان اسفاره جمع سافر است لفظ مصاحب را و براى
حيلة و لفظ ليل را از براى امور يكه تاريك است و فتق و لفظ مصباح از براى حيلة آميز
كردن اهل شوند بسبب آن در هر امر مشكل يعنى منافقان از جهة فريب دادن مومنان در صدد
اند كه به كليد مكر و راى امور مشكله را كشايند و ظلمت نفاق و انرا بصباح يا دوغ تاريكى زايل
كنند يتقلبون وسيله جويند الى القطع بالتباس بسوى طمع كردن به نوميدى از آنچه
در دستهاى مردم است يعنى اظهار زهد مى كنند در آن ليجمعوا بدين تا بچاپند از مردمان اموالهم
مالهاى ايشان و يتفقوا و رواج دهندكان اعمالهم جزاى غيض خدا را بقولهم
اى گويند فيمقتهم قول پس نسبت مى كنند بحق باطل او تصيفون و وصف مى كنند راه حقا
فيموهون پس زرانده و مى شوند مثل زر قلب هيتوا الطريق بتحقيق كه مهيا شده اند
راه يعنى سالكان مقصد را بانديشهاى مختل و اضلعوا الفيق و بيراه كرده اند و كران ساخته
شكاى طرف و دقايق مداخل حوزه را در امور بسبب تغلب مكر و حيل فهم لمة الشيطان
پس ايشان كرده شيطانند و حمة النيران و سنت و سورت آتش سوزان اين مستعار
از براى عظم شرور ايشان اولئك حزب الشيطان پس ايشان كروه شيطانند
الا ان حزب الشيطان بدانكه شيطان و تابعان او هم الخاسرون ايشان اند زيان
كاران در همه جهان

اين خطبه در صفت جلال و صفات
كمال حضرت متعال است و ترغيب مردمان بطاعت و تنفير ايشان از معصيت و تخويف ايشان
از اهوال قيامت الحمد لله سكر و سپاس مر خدا يرا است الذى اظهر بين آثار
سلطانيه كه ظاهر كردانيد آثار نهاى سلطنت و پادشاهى خود و تجلى لكبريائه
و عظمت بزركوارى خود ما حير مقل العقول اچيزيرا كه متحير ساخت ديدهاى بصيرتها
من عجايب قدرته از غرابت قدرت عجيبه و توانائى غريبه خود و رجع خطرات هماهم
العقول پس باز داشت هم همهاى خاطرها يعنى امور خفيه را كه در خاطرها خطور مى كند
عن عرفان كنه صفاته از شناختن حقيقت صفت او چه عقول انسانى و خواطر ناتمام
عاجز اند از رسيدن به كمال معرفت او و اشهد و گواهى ميدهم ان لا اله الا الله
انكلمه ايست مبعوث بسوى الجن خداى تعالى شهادة ايمان كه امروز سزاوار آن كه آن يقين

قلبیت بجلوه و آنچه او ترا دوست بهتر باو اقرار کردن با آنها و آبقایان و در سر ایقان کر اعتقاد است
بآنکه این عقد بین مطابق واقع است و اخلاص در سر اخلاص کر آن ترک هر چیزیست
که نه لایق ذات و جهت است و ادغان و در سر اذعان کر آن ثمرهٔ اخلاص است و مراد
بثمرهٔ اخلاص عبادتست کر تابع اخلاص است و اشهد و گواهی میدهم ان محمداً عبده
و رسوله آنکه محمد بنده ستوده او و فرستادهٔ اوست بجادهٔ بندگان استله و رستاد
او را و اعلام الهدی و نشانهای راه و سنة و روش فیکم نشانه راه ربت نامبدشده لهو و مناهج
الدین ظاهرست و راههای کشاده دین کر قوانین شریعت است مضیئ و نابود لهو مضاع
بالحق پس ظاهر ساخت بحضرت راه حق را و تنصح للخلق و بنصیحت کردن مر خلقان را و تهدی
الی الرشد و راه نمودن براه راست و امر بالفضیل و امر فرمودن بسیار نیکوی و دور شدن
از افراط و تفریط صلی الله علیه و آله صلوات فرستادن حق سبحانه و تعالی مر او و بر آل
او و اصحابه او و آعلموا عباد الله و بدانید ای بندگان خدا انه لم یخلقکم آنکه حق شما
را بیفرید حق شما را عبثاً به بازی و لم یترکم و رها نکرد شما را هملاً و اگذاشته سر خود
علم مبالغ بقدیر دانست مقدار نفعهای خود را کر دار رساند علیکم بر شما و آحصی
و شمرد و ضبط کرد اضاء نثر اعلام و اعطای خود را کر فرستاده و آلیکم بسوی شما تحفه و
پس باری خواهید و سوال کنید از او آنچه مشکل است بر شما و آستنحوه و بخواهید و دریابید
حاجت را از و آطلبوا الیه و طلب کنید و میل نمائید بسوی او و آستنحوه و طلب
عطا کنید از و فاقطعکم عنه پس قطع کرد شما را از و بحجاب هیچ پرده و لا اعلق
عنکم دونه و بسته نشد بر شما نزد او نائب هیچ دری و آنه لکل مکان و بدرستیکه او
حاضرست بهر مکانه بعلم بایان و بکل حین و آوان و در هر وقت و زمان بلا مش
بعنایت و مع کل انفس تعداد و بهر آدمی و بر لیت بعلم باسرار لا تخفی علیه الخفیات و خفه
می کند نفسهای او بایان او را و او را و بجنبیدن و لا ینقصه الحیاء و کم نکرد او را
سخاوت منع و لا تستنفده سائل و تمام نمیسازد می نواند عطای او را هیچ سائل
و لا تستنقصه نائل و بپایان نمیرساند نعمت او را عطیه کامل یعنی هر چند دارد و میشود
سائل حق سوال او را و از دریای عطای کم نکرد و چه خزانه کرمش بی نهایت و عطایت است
و لا تلویه ردا پس می انداز دعطای او را شخص عن شخص شخصی آن شخص را کرد و لا

یلویه و مشغول نکرداند او را صوت عن صوت آوازی از آواز دیگر و لا یحجبه و باز
نمیدارد او را هبة عن سلب بیچ نخشیدنی از ربودن و لا یشغله و مشغول نمیسازد
او را غفلة عن رحمة خشم کردن از مهربانی عفو ان و لا تؤیسه و شیفته و حیران نمیکرداند
او را رحمة عن عقاب بیچ رحمتی و رافتی از عقوبت او و لا تحجبه و پنهان نمی کند او را
البطون عن الظهور باطنها از ظاهرها و لا تقطعه الظهور و قطع نمیکند او را ظاهرها عن
البطون از باطنها چه حضرت چون هم ظاهرست و هم باطنست و هم رحیم و هم منتقم اشارت
فرموده باجتماع اضداد ای کر در کنت قدرت اوست بسوی کمال مقدرت او و عبیر سر او از قدرت
بشر و شبهه نیست کر اجتماع احوال متضاده باعتبارات مختلفه است کر اعتباری کند انها را
عقول فرقت فرقست بعلم فلانی پس بود ست از نظر و تعلق و بلندست از روی مرتبت
فلانی پس نزدیکست به نقص و قصور و ظهر و نمایان است من حیث الابا و الصفات
فبطن پس پنهان است من حیث الذات فعلن پس آشکارست من حیث السمات و ان و جزا
داد و کم یدن و جزا داده نشد کم بدئره و الخلق بافریده خلقان را باحیائه بآمیدن و کلفت
و مشقت و لا استیفاء بهم و باری نخواهد بایشان بکلائی بهره و رساندن او صبکم عباد الله
وصیتی کم شما را ای بندگان خدا بتقوی الله بهر امیر کاری از خدا و آتقوا الصیام
پس بدرستیکه تقوی مانند مهارست کری کشنده را بسوی قرب کر کار و آلقوام و چربیست
کر با و قوام است کار و با او ست مدار فتمسکوا پس چنگ در زنید بحبل باسنوار بیان تقوی
کر آن عبارات است و اعتصموا و اعتصام در زنید بعصمها بحقیقتهای تقوی کر آن لوازم خلاص
است و در طاعات تزل بکم نازل و در رساند شما را الی اکناف الدعة بجوانب جاه و رحمت
و اوطان السعة و جایهای فراخی عیش و راحت و مقاوید الخیرات و بر اههای هر جوانب
استوار و مضلان الفتن و بنر لهای ارجمندی در جوار کر کار فی قتیم در روز یکه تنخفض
فیه الابصار بپهن می نماید در دیده ها و تظلم له الامطار و تاریک می شود مر او را جوانب
و اطراف و تعطل فیه و معطل می نماید در روز مرگ الصناع رهای شتران السابق در ماضر
تخفیض عشار از جهت آنکه ایشان عزیز ترند نزد عرب و ینفخ فی الصور و دمیده شود
در صور فتزهق کل مهجة پس از ان بیرون آید هر جانی و تبلم و کند و لال کرد کل محجة
هر زبانی و تذل و خوار و پست شود اللهم الشوامخ کوههای بلند عالیه دار و الفخم الشوامخ

وسکهای سخت مضل بهم میقبضه سلدها پس بگرد سنگ سخت آن صدایا رفرافا مجو
سراب در فضای نظر جهال و تعقد ها و جای سکون آن کوهها فاعاسافا زمین
محو هموار به انخراف و به نشیب و فراز فلا شفیع یشفع و وجیه شفاعت کننده زبان شفاعت
کند بد و لا حمیم یدفع و وجیه خویشی دفع عذاب نماید و لا معذر ینفع و وجیه عذری
سود مند نماید این خطبه در ذکر لطف الهی است به بندگان بواسطه
ارسال حضرت رسالت پناهی باثبان و در تعقیب خلفای از خلفات این جهان تعتدر
بر انگیخت حق سبحانه و تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و آله حین لا علم قائم و دینی که بود هیچ علامت
هدایت بر او لا منار ساطع و هیچ نشانه مرتفع و لا منهج واضح و هیچ راه روشن
ماضی این کفار شعار است باکه مردمان مادام که مکلفند ناچارند که در میان ایشان
هادی باشد از جهت پیغمبر یا امام منصوب از خدا او حجیکم عباد الله وصیتی می کنم شما را ای بندگان
بتقوی الله به پرهیزکاری از خدا و آخذ بکم الذی بنا و میزسازم شما را از دنیا فانها
دار مخوص پس مرانیکه دنیا دار اشغال و جای ناپایدار است نه محل قرار و محل تنقیص
و جای اغوش گردیدن اهل خوست سالکها ضاعنی بکسی شوده او کوچ کننده است
و فانیها نابل و مبغم او حلاسوده عینه باهلها مبکره و با اهل خود سیدان
السفینه بحون کردن کشتی زرد و با صفقها العواصف که برهم میزند او را بادهای
سخت جمده فی لجج البحار در میانهای دریا با بعض تغیرات دنیا هیچ حرکات کشتی است در
دریا و حوادث روزگار هیچ احوال کشتی را در وقت امواج و صطرد بهم فیهم الغرقی
الوبق پس بعضی از ایشان غرق شده اند و هلاک گردانند و مانقان و عاصفان
و منهم الناجی و بعضی دیگر رهنده است در سنگار علی متون الامواج بر پشتهای موجهای
مهالک تخبره الریاح میرانند ایشان را بادها بأذیالها بامنهای خود و تخطه علی اصولها
و بر میدارند ایشان را بر هوا و خشتهای خود و آنها جاهلی اند که خلوط ساخته اند عمل
شایسته را و عبدت که عاصف غرق نشوند فتاجر و منها پس انکه غرق شد از آن
کشتی فلیس یستدرک پس نیست درباقته شده و منها نجی برها و انکه نجات یافت از آن
فالی مهلها پس متوجهت بهاید که موت نازل شود بضم هم جاکه مسافر بحر مادام که در دریا
است هیچ چیز از اهلاک و بر رهنده نیست کشتی که در دریاست اگرچه از مرض و مخاوف نجات

باید لکن موت و فنا بر گذرست بعباد الله ای بندگان خدا الآن فاعملوا اکنون عمل کنید
برای خدا و الانس مطلقة در این حال زبانها روان است و گویا و الاذهان صحیحة و ذهنها
جمع اندرونی و الاعضاء لدنة و عضوها نرم مندو با بر جا و المنقلب فسیح و جای گردش
است و المجال عریض و جای جولان پهناور قبل ارتهاز الفوت پیش از ارتکاب فوت
حلول الموت و فرود آمدن مرگ فتقوا علیکم پس بترسید بر خود نزول کند نازل شدن
مرگ را و لا تنتظروا و چشم مدارید فدود صده در آمدن موت را
در این خطبه اظهار عصمت و شجاعت نفسی نماید و کمال قرب خود بحضرت رسالت و مبرهن باید که
و لقد علم المستحفظون و هر آینه دانستند حفظ کنندگان دین و کتاب من انتحال محمد
صلی الله علیه و آله ما ابراز صحابهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله انی کذبا علی الله
کرم ره تکذیب کردم بر خدای تعالی و لا علی رسوله و نه بر رسول او و ساعة قط و در هیچ ساعتی هرگز
او مرد و غوای او را نه در قول و نه در فعل این شارست بر عصمت حضرت بحیثیتی که هرگز مرتکب
کبیره و صغیره نشد و شهرست بر انکه دیگران تو قول خدا و رسول او کردند مهر نزدند که امامت
و برا که بعهده خدا و رسول او بود ترک کردند و در وقت رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله که دوات و قلم طلب فرمود از برای ثبت امامت او مانع شدند و تو قول پیغمبر کردید
در عام حدیبیه و غیران نیز هم چنین دیگر در اوصاف حمیده خود معجزه باید که و لقد واسیته
بنفسی و هر آینه مواسات کردم با انحضرت بر نفس خود فی المواطن التی تنکص فیها الابطال
در مواضعی که بازمی گردیدند دلیران و تبلغ اقدام الرجال و بثبات نمی رسید پاهای مردان و بازپس
میرفتند قدمهای مردمان مجلة بحیث شجاعتی اکرمنی الله بها که گرامی داشت مرا خدای
تعالی بآن مراد آنست که حضرت رسالت را بجز نفس خود دانستم و متحمل امور صعب و کارهای سخت
شدم و او را بر نفس خود ختیار کردم و از جمله مواضع که حضرت امیر المومنین حضرت رسالت را
بر نفس خود ختیار فرموده بیتوته او بود بر جای انحضرت باعدم خوف از هجوم کفار و سبب
این آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در حق او نازل شد
و دیگر در روز احد که لشکر اسلام منهزم شدند و خبر قتل پیغمبر در افواه مردمان شیوع یافت
در آنروز از شجاعت او را چنانکه جبرئیل امین گفت یا رسول الله امروز امیر المومنین
در کمال مواسات است بتو انحضرت فرمود که چگونه مواسات نماید با من و حال انکه او از من است

ومنها از جبرئیل علیه السلام ندا داد در میان مردمان که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا
علی و دیگر در روز خندق که کسی بمبارزت عمرو بن عبدود بیرون نیامد آنحضرت بمیدان آمده
سبک ضرب او را بسقر فرستاد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب آن ضربت
فرمود که هذه خیر من عبادة امتی الی یوم الساعة و در روایتی دیگر خیر من عبادة
الثقلین و دیگر میفرماید که و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و ان راسه لعلی صدری
بود و شد روح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و انه راسه علی صدری در حالتی
که سر او آنحضرت در سینه من بود و لقد سالت نفسه در روان شد جان الطیب او در
کفی در کف من دفتی که انتقال فرمود در محل رحلت فامررتها علی وجهی پس مالیدم آنرا
بر روی خود بجهت تیمن و تبرک و در این مقامات منازعه بجاست چون از جمله خواص کفش
خون حضرت رسالت و آشامیدن آن از سایر دماء و موئید است آنچه مرویست که ابا طیبه
حجام بیاشامید دم آنحضرت را در حالتی حجامت کردن فرمود که لا یوجع بطنک دیگر حضرت
ولایت مدار صلوات الله علیه میفرماید که و لقد ولیت و در آینه مباشر شدم غسله صلی
الله علیه و آله العمل دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله و الملائکة اعوانی در حالتی که فرشتگان
یاری دهندگان من بودند فضجت الدار پس بانگ کرد خانه و گریه در آمد سرا و الافنیة
و گرداگرد سرا یعنی فرشتگان که حاضر بودند آنجا بفریاد آمدند و ناله آغاز کردند و در وقت
تجهیز آنحضرت ملاء یهبط گروهی از فرشتگان بزیر می آمدند و ملاء یعرج و جماعتی عروج
می نمودند و ما فارقت سمعی و جدا نشد از گوش من هینمة منهم آواز ایشان یصلون
علیه در وقتی که صلوات میفرستادند بر وی حتی واریناه نا آنکه پوشیده بودیم او را فی
ضریحه در قبر او و من ذا احق به پس کیست سزاوارتر بآنحضرت از من حیا و میتا
در حالت حیات و ممات فانفذوا علی بصائرکم پس جاری شوید بر بصیرتهای خود
که آن عقاید دینیه است یا عقول سلیمه و لتصدق نیاتکم و باید که درست باشد مقصد
شما فی جهاد عدوکم در غزای دشمن شما فوالذی لا اله الا هو پس بحق آنکه
نیست هیچ معبود سزاوار بجز از ذات کبریا انی لعلی جادة الحق که من هر آینه بر جاده راه حقم
وانهم و ایشان یعنی مخالفان لعلی مزلة الباطل هر آینه بر جای لغزیدن باطل اند
اقول ما تسمعون میگویم آن چیز را که می شنوید از حقیقت و بطلان و استغفر الله

دار زن

و آمرزش میخواهم از خدا لی ولکم از برای خود و از برای شما

این خطبه در ذکر علم او سبحانه است بجمیع جزئیات و ترغیب عباد به تقوی و عبادات
و اعلام ایشان بشرف اسلام و ایمان و تنبیه ایشان بر نعمت قرآن یعلم عجیج الوحوش
فی الفلوات میداند سبحانه و تعالی ناله حیوانات وحشی را در بیابانها و فغان که کرده
و ناله می کنند بر سبیل باریدن باران و عدم و وصال بنا بنا و معاصی العباد فی الخلوات
و میداند معصیتهای بندگان را در خلوتها و اختلاف النینان و آمد شد ماهیها فی البحار
الغامرات در دریاهای بسیار آب و تلاطم الماء و بهم خوردن و موج زدن آب
بالریاح العاصفات بادهای سخت جهنده اضطراب و اشهد و گواهی میدهم ان محمدا
نجیب الله که محمد صلی الله علیه و آله گزیده و برگزیده خداست و سفیر وحیه
و پیغام آرنده وحی او سبحانه و تعالی و رسول رحمته و فرستاده رحمت او اما بعد
اما پس از حمد و ثنا و درود بر سید انبیا فانی اوصیکم بتقوی الله وصیت میکنم شما را
به پرهیزکاری و ترس کاری از خدا الذی ابتدا خلقکم آن خدایی که آغاز کرد آفرینش
شما را و الیه یکون معادکم و بسوی اوست بازگشت شما و به نجاح طلبتکم
و باوست فیروزی و صواب آمدن مطلب شما و الیه منتهی رغبتکم و بسوی اوست نهایت
رغبت شما و نحوه قصد سبیلکم و بجانب اوست میانه راه شما و الیه مرامی
مفزعکم و بسوی اوست مواضع التجا و مقصد شما چون در مهمات فان تقوی الله
پس بدرستیکه ترس کاری از خدا دواء داء قلوبکم دوای درد بیماریهای دلهای شماست
و بصر عمی افئدتکم و بینایی کوری دلهای شماست که آن جهل است و دوا یا نفسیه
و شفاء مرض اجسادکم و شفای بیماریهای بدنهای شماست بسبب برکت کثرت دعا
با بوسطه کم خواری چنانکه در حدیث آمده که المعدة بیت کل داء و بیماریست و دوای او کم
خواریست و صلاح فساد صدورکم و صلاح تباهی سینهای شماست از لوث حسد و کینها
و طهور دنس انفسکم و پاک کننده چرکهای نفسهای شماست که آن رذایل نفسیه و صفات
ردیه ظلمانیه است و جلاء غشاء ابصارکم و روشنایی دیدهای شماست و امن فزع
جاشکم و ایمنی ترس دل شماست و ضیاء سواد ظلمتکم و روشنی سیاهی ظلمت جهل شماست
چه ظلمت جهل مانع است از ادراک حقایق بر وجهی که حالی فرستاده کلامی فاجعلوه

پس بگرداند طاعة الله فرمان برداری خدا را شعاراً دوناً و شعار کم پرستش در دنیا
در پرستش پروردگار خود و این امریست بلزوم نفوذ طاعات و قطع علائق دون شعار کم
و بگردانید طاعت خدا را اصل گردانیده شده در پرستش و در دنیا و این تاکید امریست باخلاص
در عبادات و گردانیدن آن از جمله ملکات ذات و لطیفاً بین اخذ عکم و جوب و یکی
در زبان پهلوای خود و این کنایت است از اضعف مراتب وجوب و بودن عبادت بدان آن در وجوب
و آخراً حق امورکم و امر کننده تمامی امرا و این استعارتست از برای طاعت باعتبار
وجوب اکرام آن چنانچه طاعت خدا را امر خود دانند و سر از فرمان او نپیچند و متخذاً
لجباه فیروزکم و آن جمع جبهه برای وقت فرو آمدن شما بر آن و وجه استعارهٔ آن از برای
طاعت باعتبار آنست که آن مظنهٔ سیراب شدنست از شراب ابرار و شفیعاً الی ربکم
طلبتکم و شفاعت کننده برای دریافت مطلوب دار الغرار و جنة لیوم فقرکم و سپر
برای روز فزع شما از اهوال قیامت و آتش سوزان و قصایح لبطونه و شورکم
و چراغهای برای اندرونهای قبور ظلمانی و تسکنا لطول وحشتکم و آرامیدنی برای درازی
وحشت و جزع خود و نفسا لکرب مواطنکم و کشایش و فرج برای اندوههای موضع خود
و ان طاعة الله جزء پس مدرسیکه طاعت خدا چنانست کمدد اوده من مثالب کسیکه
از مواضع تهمتی که احاطه کننده باشد بشما و مراد از آن موضع رذالتست که محیط شود بنفس
و موجب هلاک آن شود و تخاوف متوقعه و این تخلیهای خوفی که چشم داشته شده باشد
مراد اهوال جزئیه و خوفهای قیامت و آوار بلایای موقفی و دار کبری آنهای برانگیخته
شده در عقبی من اتقی بالتقوی پس هر که گرفت تقوی را شعار خود هربت عنه
الشدائد غایب شد از وی سختیها بعد دنوها بعد از نزدیک شدن آنها و حلوت
کدر الامور و شیرین شد برای او کارها بعد مرارتها بعد از تلخی آن و انفرجت عنه
الامواج و کشاده شد از موجهای اهوال و خوف آن و مهلکات جمعیه و مهالک
روئیه آن تعقل شرایکها بعد از برهم نشستن آن موجها و استهلت له الضباب و سهل
گشت از برای او دشواریهای رذایل نفسانیه بعد از ایضایها بعد از پیچیدن آنها
و هطلت علیه الکرامة و ببارید بر او کرامت بر وفق حضرت عزت بعد خوضها بعد از بیا
شدن آن و تحلبت علیه النعمة و موجه شد بوی نعمت الهی بعد نفورها بعد از

رسیدن آن و تبحبحت علیه النعم و در رسند بروی نعمتها بعد مضوضها بعد از فرو رفتن آن و بلغت
علیه القرکز و بار برد بر و برکت مانند باران بزرگ فطره از ودیعها بعد ادراک
از بدن آن فاتقوا الله الذی نفعکم پس بترسید از خدایی که بر خود داری داد شما را بموعظتیه
بر پند خود و وعظکم و پند داد شما را بکتابیه بفرستادن رسول خدا و امتن علیکم
بفضیحة و منت نهاد بر شما بر فضیحت خود فتقیدوا انفسکم پس رام کردانید نفسهای خود را
لعبادته برای پرستش او و اخرجوا الیه و بیرون آیید بسوی او من حق طاعته
از عهدهٔ حق فرمان بردن او و تحمیل هذا الاسلام و بر دوش گرفتن این اسلام
و دین خدا است الذی اصطفاه لنفسه که برگزید آن را از برای ذات خود و اصفاه و برگزید
آن را علی عیونه بنظر عنایت بغایت که آن قواعد و نوایبی اوست و ردها و موارد
علی مختبره سبق برخیت و دوستی خود و محمدیست که صفوت راجع است گوهریت راست
چه اگر محمد و لزوم اتباع او نباشد قایم نشود دین اذل الادیان و ذلیل و خوار گردد
جمیع ادیان بعزیز بسبب ارجحی آن دین متبع و وضع الملل و پست کرده ملتها را بتغییر
بلندی این ملت و دین مستبین و اهان اعلاه و خوار ساخت رشمنان آنرا بکمر
کرمت بغایت و برزگواری بدانیت آن و هدم ارکان الضلالة و ویران کردن اصول
و بنیادهای گمراهی را بتکذیب اصل اصل آن و تشقی و آب داد و من عکش من
حیاضه هر کرانه بود از حوضهای حکمت آثار معرفت و دانش آن و این کنایت است
از علماء اسلام که اوعیهٔ علوم و حکمتند در میان امم و آثار اوفی الحیاض و بر کرانهای حوضها
مستفیدین را یغترفون یخبر یکشند کان آب زلال اسرار آن که ائمهٔ معصومین اند ثم جعلکم
پس گردانید آن دین را بحیثیتی که لا انفصام لعروته هیچ انقطاعی نیست مر گوشه
محکم آنرا که آن عقول صحیحست و مکارم اخلاق و لا فصم و هیچ کندیی نیست لحلقته
مر حلقهٔ سخت آن را که اهل دین اند و لا انهدام و هیچ ویرانیست لاساسیه مر بنیاد
دین او را که کتاب و سنت است و لا انقلاع و هیچ برکندنی نیست لاغراسه مر ستونهای
نوایبی او را که اعتماد آن بر او لا انقطاع و هیچ برکندنی نیست لشجرته مر درخت عالی مقدار
و اصل برومند او را و لا انتطاع و هیچ بریدنی نیست لمدته مر مدت ظهور آنرا و لا
عفاء و هیچ کهنگی نیست لشرایعه مر طریقهای آنرا و لا اخلاق و هیچ نهایتی نیست لصروحه

رسانهای بلند بر فراز آن را که آن سایل و امکان مستقره است و لا اضطراب و هیچ بیگانگی
لطیفه مر راههای هر مهمان آن را و لا و لوثة و هیچ دشواری غایت لیطوی له مر رسانی
آن را و لا سواد و هیچ سیاهی بیت لیوحیه مر روز برآن را و لا رجیح و هیچ کجی بیت
لانتضایه مر راست ابتدای آن را و لا اعتسال و هیچ جنبش بیت فی عوده و در چوب
سقف او و لا وعث و هیچ ریگستانی بیت که پای فرو رود در آن لتجره مر راه مستحکم آنرا
و لا انطفاء و هیچ فرو نشاندنی بیت لیطفیه مر چراغهای مؤدی آنرا که آن علماء و عرفاء
اسلامند و لا امارة و هیچ نشانی بیت لیخطأ و تنبیه مر بشیر نبی آن را که طعم ایمان بیت و ذوق
عرفان مخوّل پس دین اسلام دعائم بناهای بلندیست که آن عمارتست و مؤیّد بیت قول
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که بنی الاسلام علی خمس دعائم اسناخ در او رد
حق جل و علا فی الحق در راه درست و بر است اساطینها بناهای مشید و محکم آن را و ثبّت
لها و ثابت کرد بیندر از برای آن بناها اساطینها عمادها آنرا و بنا بیع و دین اسلام بسیط
غزیرة عیونها که وافر است چشمهای روان آن که اصول کتاب و سنت باعتبار وفور
واقعی علوم و حکمت از آن و تضایع و چراگاهها بیت شتّت بین اطرافها که پراکنده شده
اشتهای آن بجهة اشباه و نظائر و نشاندن است افتنانها که میوه ای کرده اند بآن
سفاره ها مسافران آن و اعلامه و علامتیست فصّلها که فصل کرده شده است با آنها
بناها جهاتها راههای آن و مناهل آن جویهاست رویّ بها که سیراب شده اند بآن
مرتادها وارد شدگان آن جعل الله جنبه کرد بیندگان غذای آن و دین مشهور صواعره
غایت هر شود بی حوراً و دوداً و عاطفة و بلند بهای ستوده ای عرفان حق که آن فوق
انت بر بسیار ادیان و تسنام طامعیه و کوهان طاعت حق که آن بالا رونده بر اوج عبادت
فوق عباد الله پس دین اسلام منیر البرهان نور دهنده است دلیل و برهان که قرآن است
مضیئ البنیان روشن است آشیانه که علوم است و حکمت عزیز السلطان ارجمند است
سلطنت آن یعنی غالب است حجت آن منیر المنار بلند است نشانه قدرت آن که ائمه معصومین
که علامت و حجت دین میان اند معمور المشاعر عامر کنده است حلق راشوها بدان او
یعنی بردن او در دل دین اسرار آن فشرحوها پس بزرگوار گردانیده اند این دین را و اتقنوها
و بر دوخته اند این حبل المتین را و أدّوا إلیه حقّه و برسانیده اند بسوی آن حق آنرا که فرض علیه

و فواتح است و ختومه و بنهاده آنرا مواضعه در جایهای خویش ثم إنّ الله سبحانه
پس بدرستیکه حق سبحانه بعث محمداً صلی الله علیه و آله و بر انگیخت محمد را صلی الله
علیه و آله بالحق بر راستی و درستی لبوا خلقان حاجت و نامن الدنیا و فنی که
نزدیک بود از دنیا الانقطاع منقطع شدن و سبر رسیدن و آفتک و هلاکی که روی
آورده من الآخرة از سرای باقی الاطلاع مطلع شدن این فقره ماخوذست از قول
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که منم و قیامت همچو این دو انگشتیم و بشارت فرموده
است سماء به دوسطی و أظلمت فتنها و وفتی که تاریک شد زیبا بعد اشراقها
بعد از نور آینده و در حدیث که آن وقائعت بأهلها و پیاده شدن اهل خود را علی ساقها
بر ساق پای لسخطی و سقت و خشن منها و درشت شد و بیهاد فراش نرم آن
و آفت فضاها و نزدیک شد از آن فیاد و ریسمانی که کشند بدان دابه را برای رحل
فی انقطاع من مدّها در بریدن از مدت و آفتاب و نزدیک آمدن منتشر طها
در علامتهای از زوال آن و تصرّم من أهلها و بریدن آن از اهل آن و انقضاض من
مألفتها و کسستن از حلقه اجتماع آن و انتشار من سببها و پراکنده شدن از سبب
که استوار بود بدان کارهای جهانیان و عفاء من آعلامها و ناپدید شدن از علامتها
بناء آن و تکشف من محوّلها و برهنه شدن از عورتهای آن که ظهور امور فضیحت
و قصر من طولها و کوتاهی از درازی آن فعجّله الله سبحانه کرد بیندش حضرت حق
سبحانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بالنعاء الیه رسانیده شده مر رسالت او را
و کرامة منیر لأمره و مکرمت و عاطفت مر امت او را و تنبیعا لأهل زمانه و بهار
از برای اهل روزگار او و تیرفعة لأعوانه و سر بلندی مر یاری دهندگان او را
و شرفا لأنصاره و بزرگواری از برای نصرت دهندگان ثم انزل علیه الکتاب
پس از آن فرو فرستاد و حضرت پروردگار بر سید مختار کتاب بزرگوار را انزال الانطفاء
در حالتی که نوزیست که فرو نشانده نمی شود افروختگی آن و تجلّ الابد رأیت فقه له
و در یابیست که در یافته نمی شود تخت آن و منهاجها الابیض تخبّد و راه روشن آنست
که کوفته کرده نمی شود راه میان او و شعاعا الا یظلم سوقه و شعاعیست که تاریک نمی شود
نور در رهنمای آن و قرآنا الا یحلّ عراه و فرقانیست که باطل کرده نمی شود

برهان ساطع آن و تبیانا لا هلہ آن تجاوز و باسیت کہ ویران نمی شود اصلهای آن و شفاء لا یخشی اسقامہ و شفایست کہ رنجیده نمی شود بیماریهای آن و عزا لا یهزم انصارہ و غالبیست کہ شکست نمی شوند نصرت دهندهای آن و حقا لا یخذل اعوانہ و حقی است کہ فرو گذاشته نمی شود یاری دهندهای آن فهو معیار الایمان پس این قرآن کان ایمان و تجلوا حقیقتہ و میانہ حقیقی آن و ینابیع العلوم و چشمهای بر آب علم و عرفان و تجوبر دریاهای معارف آن و ریاض العدل و بستانهای عدل و راه و عدائم الفرد و آبهای زلال بسیار آن و آثاق الاسلام و رکبهای اسلام و تبیانہ و پاسبان و حاسی آب و آودیتہ الحق و دادیهای واسع حق و صدف و غیطانہ و زمینهای فراخ آن و تجر لا یدرکہ المستنزفون و دریابیست کہ نمی تواند آنرا آب کشند کان و عیون لا ینضبها الماتحون و چشمهایست کہ تہ نمیرسد آنرا آب برندگان و مناهل لا یغیضها الواردون و آن جوابهایست کہ کم نمیکنند آن را وارد آیندگان و منازل لا یضل نهجها المسافرون و منزلهایست کہ گم نمی شوند از راه مستقیم آن سفر کنندگان آن و اعلام لا یعمی عنها الشائرون و کوههایست کہ پوشیده نمی شوند سیر نمایندگان و آیام لا یجور عنہ القاصدون و پشتهایست کہ عدول نمی کنند از آن قصد کنندگان جعلہ الله کرسیا لتراکم علم و یا لیعاطش العلماء سیرابا لمرتشفی الابا و ریا و سبیا ممرعا و مراحا لسیار کبا و لقلوب الفقهاء و از برای دلهای فقیهان و تجاجا لطرق الصلحاء و معضدا لامر طریقهای صالحان را و دواء لمن بعده و داء و دوایست کہ نیست بعد از وی دردی و نورا لمن بصره ظلمة و نوریست کہ نیست باو تاریکی و حبلا متینا عروته و ریسمانیست کہ محکم است گوشه آن و مقفلا منیعا بابه و قفلی است کہ استوار است بلندی آن و عزا لمن تولاه و راحتیست از برای کسیکہ قیام نماید بکار آن و محبت ورزند باو آن و سلما لمن دخله و صلحی است از برای کسیکہ در آید در آن و هدی لمن ائتم بهدیه و راه راستی است برای کسیکہ اقتدا کند باو آن و تبصرة لمن تحلم و عذر برای کسیکہ منسوب سازد بجود آن را و برهانا لمن تکلم بسبه و دلیل و راه نما برای کسیکہ متکلم شود باو آن و شاهدا لمن خاصم بهیه و گواه برای کسیکہ مخاصمه نماید بوسیله آن و فلجا لمن حاج بهیه و پیروزی برای کسیکہ محبت آرد براو آن و خاصما لمن

خصمه و حامل و قائم بصلاح حال در هر دو سرای برای کسیکہ بردارد و آنرا پیش کار فرماید احکام آنرا و قطینة لمن اتخذه و شتر بارکش کاروان برای کسیکہ کار فرماید آن را چه آن اعمال صالحه را بر منزل جنان و نعیم جاودان میرساند و آبترا لمن تزمه و نشانه برای کسیکہ منفرس شود و سند بر گردد و علامات هادیه آن کقوله تعالی انّ فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و خنثرا لمن استلامه و سپر برای کسیکہ در کوشش کند دارد و علما لمن وعی و حدیث آن برای کسیکہ روایت کند باو آن چه دورست منتفی او لین با قول و کلام آن و برای کسیکہ از آن نقل کند چه آن احسن حدیث است و حکما لمن قضی و حکم مرکسی را کہ حکم فرماید بان

واز جمله کلام

بعضی فرجام آن امام همام است علیه السلام بوصیه اتخاذ پیرکردن و صیت می کند بان صحابه حضور را باین وجه کہ تعاهدوا امر الصلوة عهد کنید کار نماز را کہ مواظبت باحضرت فاعلی الصلوات و حافظوا علیها و حفظ نمایید بر آن با شرایط و ارکان آن در جمیع اوقات و استکثروا منها و بسیار خوانید از نماز بکثرت مداومت و تقربوا بها و نزدیکی جویید از آن بسوی قرب حضرت عزت فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا فریضه کرده شده کہ توقیت کرده شده است بر جمیع مؤمنان کتابا موقوتا فریضه کرده شده کہ توقیت کرده شده است بر جمیع مؤمنان الا تسمعون آیا نمی شنوید و کوش فرا نمی دهید الی جواب اهل النار بجواب اهل دوزخ حین سئلوا وقتی کہ پرسیده شوند ایشان ما سلککم فی سقر کہ چه چیز در آورد شما را در دوزخ قالوا لم نک من المصلین گویند نبودیم ما از نماز گذارندگان و الحذار بحقیق کہ نماز تحت الذنوب مرآنرا میراند گناهان را ان الصلوة تحت الذنوب حطا کما تحط الشجرة ورقها چنانکہ بر گ از درختان و تطلقها و رها می کند گناهان را اطلاق الربق چون رها کردن بندهای ریسمان از گردن حیوان و تشبهها رسول الله صلی الله علیه و آله بالحمة آب جمع شده در کوه تکون کہ واقع شده باب الرجل بر در سرای مرد فهو یغتسل منها پس او غسل کند از آن فی الیوم و اللیلة در روز و شب خمس مرات پنج نوبت فما عسی ان یبقی علیه پس نزدیک نیست کہ باقی ماند بر وی الدرن از چرک اثری و نماز حضرت رسالت پناه فرموده و بگاه فرا گرفته اند کہ از ابا عبد الله جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند

کو سبب حبیب کو زانی مست نشده به کافر و تارک نماز را شبیه فرموده اند تا آن فرموده که زنا و شبه
آن بسبب غلبه شهوت که زانی بدان در شیع ارتکاب می نماید تا تارک نماز ترک نمی کند
نماز را مگر بجهد بسیار و قد عرفت منها و به تحقیق که شناخته اند هر نماز را رجال
من المؤمنین مردانی از مومنان الذین لا تلهیهم عنها آنها که مشغول نمیکرداند و باز
نمیدارد ایشان را از نماز ایشان را نه تجارة متاعی از کالای متاع این جهان و لا بیع و نه
و نه خرید و فروخت عن ذکر الله از یاد کردن خدای تعالی و اقام الصلوة
و از پای داشتن نماز و ایتاء الزکوة و دادن زکوة و کان و هست رسول الله صلی الله علیه
و آله و بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نصبا بالصلوة ریخ کشیده به نماز بعد
التهریة بالحمد بعد از تهریت یا تحمید بعد از تحمید یا تهلیل بعد از تهلیل و او را به بعثت عز سرشت یقول الله سبحانه
لکیما حضرت پروردگار که و امر اهلک بالصلوة و امر کن اهل خود به نماز و طاعات
واصطبر علیها و صبر نمای بر مشقت آن تکلف نکنی ما نرزقک ما اهلک و خود ما حضرت که امر میکرد
به نماز اهل خود را و تصبر علیها نفسه و صبر میفرمود بر آن نفس خود را ثم ان الزکوة
پس بدانید به تحقیق که زکوة جعلت مع الصلوة مقرونة کرده شده است با نماز قرینا لها
چیزی که تقرب جویند آن به خالق جهان لما قبل الاسلام از برای مسلمانان من
اعطاها پس هر که بدهد زکوة را بسخاوة نفس طیب النفس بها بخوشی نفس خود آن فانها
تجعل لها پس بدرستیکه آن زکوة کرده شده برای او و کفارة بوشاننده گناهان
و من النار جنابا و از آتش درخ پرده میان او و آتش و در بعضی روایت هذا واقع
شده بجای سع کننده صاحب خود را از بیزاری دوزخ و نگاهدارنده از آتش سوزان فلا
یلبثها پس هر که ندهد زکوة را لا تحل نفسه هیچ نه حلال شود نفس خود را بجای زکوة را
از سر طیب نفس و رغبت و بدل ندادن از روی کراهت و لا یکثر علیها و باید که بسیار
نکند بر زکوة و دادن لحذر دریغ خوردن و اندوه کین شدن خود را فان من
اعطاها پس بدرستیکه هر که داد زکوة را طیب النفس بها و راضی گرداننده
نفس او از مشقت آن و ماضی امداد آن یرجوا بها رد و ثواب که امیدوار باشد بآن ما هو

افضل منها چیزی را که فاضلتر است از آن نزد کردگار محقوظا بالسنة پس نگاهداشته
است اظهر و ست چیزی معقول الاجر بنا نهاده مزد او و ضال العمل و کرده است کار
طویل الندم دراز پشیمانی او در دار القرار ثم اداء الامانة پس بجای آرد نماز و زکوة
در مرتبت فضل ادای امانت است فقد طاب پس بتحقیق پاک شد من لیس من اهلها
کسیکه نیست از اهل امانت اذا در رسیکه امانت عرضت علی السموات المبنیة عرض
شده بر آسمانهای بنا کرده شده رفیعة القدر و الارضین المدحوة و زمینهای گسترده
شده و الجبال ذات الطول و کوههای که طویل است و نهایت دراز المنصوبة بر پا
کرده شده و در نهایت رفعت فلا اطول پس نیست هیچ دراز تری و لا اعرض و نه عریض
تری و لا اعلی و نه بلند تری و لا اعظم و نه بزرگتری منها از آسمانها و زمینها و کوهها
و لو اتسع و اگر اتساع کردی از قبول امانت فیها بتنی هیچ چیز از آن آسمانها و
زمینها بطول بسبب درازی او عرض یا پهنایه او قوی یا توانایه او جبل یا رجندی
لامتنعن هر آینه ممتنع میتوانست شدی که امتناع کنند و باز ایستند از اقتباد و لکن اشفقن
من العقوبة و لیکن ترسیدند از عقوبت الله فحملن ما تحمل و برداشتند بجهد
من هو اضعف آن کسیکه او ضعیف تر بود منهن در مقدار جثه و توانایی و هو الانسان
و آن آدمی است که قبول امانت نموده انه کان بدرستیکه هست آن آدمی ظلوما ظالم
کننده بر خود به ترک امانت جهولا نادان به عقوبت آن این کلام بلاغت فرجام بشارة
است بمضمون آیه کریمه انا عرضنا الامانة الی آخره و ان الله سبحانه بدرستیکه او سبحانه
ثم لا یخفی علیه پوشیده نیست بر و صالح عباده مقتر فون که ارتکاب کنندگان اکتاب
کنند فی لیلهم و نهارهم در روز خود و شب الطف بیر لطیف است این دین در بنده
است امور باطنه این سزاجل از روی الامر و احاطه بیرد محیط است باین نیلما از روی
دانش انسانم اعضاؤکم شهوده اعضای شاکوان اویند و جوارحکم جنوده
دست و پای شا لشکریان انتقام کشنده او و تمایزکم عیونه و بصیرای شا دیده
دیدبان او و خلواتکم عیانه و خلوتهای شا عیان او

درین کلام اظهار فطانت حق می باید و معرفت او به جمیع انواع مکر و حیل در تحصیل
آن بجهة رضای خدای عزوجل و الله ما تعاد یزداد فی امنی سوگند بخدا که منت

معاویه از مرتبه کبر و عظمت قدر استعمال کردن عقل و فطنت را در مالا یعنی اظهار اراده نمائی
و چونکه عذر زیادت تحت حجر هم چنانکه در فضیلتی ست در رفع عقت از این جمله
مقرر باید که قوله لکنه یقدر و لیکن عذری کند و به دعا یاری نماید و تقدیر و مژده کاری میکند
و صرف می شود از حق از عقوبت حضرت باری و لولا کراهیة التقدیر و اکر نبودی
کراهت باد و مایه لکنت من ادعی الناس بی بودم سخت تر و زبار تر از مردم در روش
جلد بازی و لکن کل عذیرة خبرة و لیکن هر عذری و بهانه را بر کردار است از زشت
حق و کل حجرة کفرة و هر مجرمی و نافرمانی کافر سنت از معبود مطلق اکر حلال
داند آن محذور را بانکه مراد این باشد که هر مجرمی کفران نعمت خداست و کل عاص لربوبیة
و هر جوابی را علتی ست یعرف به که شناخته می شود آن عذر بآن علم یوم القیمة در روز
قیامت چنانکه در حدیث نبوی وارد شده و الله ما استغفل بکذا سوکند که طلب کرده
نشده ام غفلت بالمکیدة بکید نمودن بغیر مزاحل یافته اند تا بواسطه آن کید کنند
نیز و لکا استغفر و خواسته نشده ام بغفر کردن با من بغیر ضعیف کردن و عاجز کردن ایشان
بالشدیدة بار سخت و دشوار زبده کلام آنست که مرا ضعیف و عاجز دیده اند تا لابد ایشان
ضعیف شوم و عاجز کردم و در بعض روایت لا استغفر واقع شده براء مهمله بین استفعال
من کرده اند نسخه ایست مکابره ماحصل این کلام ترغیب

مخاطبت در بقای سلوک طریق هدی و عدم توحش ایشان در آن بجهة قلت سالکان
آن چه از جمله عادات ست استیناس وجد در طریق بجهة عدم انس با قلت آن ایها
الناس اکبرده مردمان لا تستوحشوا مستوحش و رانده کنید شوید فی طریق الهدی
در راه راست لقلة اهله بجهة کمی اهل آن فان الناس بس بتحقیق که مردمان جمعوا
علی مائدة جمع شده اند بر خوان شما شبعها کم سیری آن خوان که مدت شادی
اوست قصیرة کوتاه ست وجوعها و کرسنکی آن که فقد لذات جسمانی ست با نامی
مباح بوده از موت بطاعم حقیقی و کمالات نفسانی باوجود اینها که در عذاب و عقاب
نار طویل دراز و بیمار ست ایها الناس ای کروه مردمان انما یجمع الناس
هزار این نعمت که جمع می کند مردمان را در عذاب این جهان و آن جهان الرمثی
خوشنودی ایشان بمکروات و التخط و خشم ایشان با آنچه محبوب و مرضی مالی الرب

فرانا عفر ناقة ثمود و جزای این منت که پی کرد و کشت ناقه ثمود را کنایه صالح پیغمبر بود
که باستدعای قوم بطریق معجز از سنک بیرون آورده بود رجل واحد یک مرد کنام
او عذار بن سالف بود فعقرها الله بالعقاب پس بهلاک ایشان رسانید خدا عاقبت عذاب
و عقاب را تاموه بالرضا چنین عام کردند آن کشتن را با آنرا در ایمان خوی نمودند
یعنی چون اهلاک ایشان را راضی شدند بعقر ناقه خدای تعم عذاب را علی العموم بهلاک ایشان
فرستاد و هلاک کشتن فرمود بهلاک ایشان جا بر جمیع شرکت رضا بباشر فقال سبحانه
پس فرمود او سبحانه که فعقروها پس پی کردند ناقه صالح را فاصبحوا نادمین پس کشت
پشیمان فاخذهم العذاب پس فرا کرفت ایشان را عذاب فما کان پس بود آن
عذاب الا ان صارت ارضهم سکر که او آز کوه زمین ایشان با خسفة بود بردن
خوار السکة الحماة مثل او آز دادن آهن آشنم کردن کرم شده فی الارض الخوارة
در زمین لب بار نرم ایها الناس ایمردمان من سلک الطریق الواضح هر که سلوک
کند در راه روشن و رة الماة فرود آید باب دادن و من خالف و هر که مخالفت کند
وقع فی التیه بیفتد در بیابان مهلک بانواع پریشانی

این کلام از جمله کلام الحضرت ست فائده که فرموده ست آنرا عند ذکر سیدة نساء
فاطمة علیها السلام نزد ذکر کردن بهتر بیزنان فاطمه زهرا علیها السلام
کما المناجی پیرو رسول الله صلی الله علیه و آله مثل راز کوینده با رسول
آورده کار عند قبر نزد قبر آن سید ابرار السلام علیک یا رسول الله سلام
بر تو باد ای فرستاده خدا عنی از جانب من و عن جانبی الذی از جانب خویش
حتر تو الثاوی الذی فی جوارک که فرود آینده ست در همسایکی تو و الثری بین اللحیان
پاک و شسته بوده در میان جوی جاری از الحضرت بیمار ماه یا البش ماه و کمترم کصدا اندوه
افت و عالم خاشاک فقد بارسول الله انک ست ای رسول خدا عن صفیلة
از معارف دوست و بر کزیده لپسندیده تو صبری سکیبایی منه و قت عنها و ضعیف شد
از دوات تجلدی جلد و مردانکی منی الا ان لی لکن مرا ست که مرا فی الناس بی بمیان مردم قتیلک
در سکیبایی کردن به بزرکی معارف و شدت مهاجرت تو و فادح مصیبتک و مصیبت
کران بار تو موضع نفیس جای صبر کردنست و لقد و شکلتک پس مرآینده بر الش بنام

سرتراق مَلْهُوفٍ قَدْ بَرَكَ فِي رَحْلِهِ يَزِنُ وَقَامَتْ بَاكِيَةً تَخْرُبُ وَبِنَانِ شَدْ مِيَانِ بَالَايِ سِينَهُ
مِنْ وَصَدْرِهَا وَمِيَانِ سِينَهُ مِنْ فَضِيلَهُ خُونِ تُو مُرَادِ خُونِ فَارِجُهُ رَسُولِ اللَّهِ اسْتَ كَهْ جَدَّاتُ
شَدْ دَرْوَقْتِ وَفَاتِ اُو إِنَّا لِلَّهِ بِدَرْسِتِيكَهْ مَا رَا آنَ خُدَاوَنْدِ مِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
وَبِرْتَحْقِيقْ كَهْ مَا بِسُوِيِ جَزَايِ خُدَايِ خُوَهِ اِيمْ إِزْ كَرْدِ نِيدَهْ اِيمْ فَقَدْ اسْتَهْلَكَ الْوَعْدَ پَسْ بِرْتَحْقِيقْ
كَهْ فَرَا گَرْفَتْ شَدْ اَمَانَتْ وَأُجِيبَتِ الدَّعْوَةُ وَگَرْفَتْ شَدْ گَرْوِ گَرْدِ كَرْدِهِ اِيِ مُسَافِرَتْ اِزْ بَرَاءِ
سَيِّدَةِ النِّسَا بِاعْتِبَارِ آنَكَهْ زَمَانِ وَدَاعِ گَرَامِنْدِ وِي بَايَدْ كَهْ مُسَافِرْ بَاشَدْ وَإِزْ بَرَاءِ نَفْسِ شَرِيفِ
مَعْصُومَهْ بِاعْتِبَارِ آنَكَهْ نَفُوسِ دَرِينِ اَبْدَانِ مَجْمُودَاعِ اَنْدَرِ هِسْتِرَاجَاتِ آنَ وَهُجُومِ مَرْجُوعِ مَنْدَ
لَعْدِ خُدَا وَمِيَانِ اُو وَأَمَّا حَقِّي فَسَهْلٌ أَنَا اَنْدُوهْ مَنِ پَسْ دَرَامْ بَهْتْ وَأَمَّا قَتِيلِي
فَسَهْلٌ وَأَمَّا شَبَهِي پَسْ بِخَوَابْ كَرْدِهِ شَدِهْ بَهْتْ إِلَى أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي مَا أَكْلَهْ
جَنَّتَهُ مَا يَدْ خُدَا مُرَادِ تُرَا آنَ كَهْ اَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ دَرْسَرَايِ تُو كَهْ بَآنْ اَقَامَتْ كَرْدَهْ وَدَرَجَهْ
كَرَامَتْ آنْ اَوْرَدَهْ وَسَتَنْبَئُكَ وَرُودْ بَاشَدْ كَهْ اَخْبَارْ كَرْدَهْ اَنْدْ تُرَا إِبْنَتُكَ وَخَبَرْ بِرْكَرْدَهْ
تُو بِتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَأَحْفِهَا بِهِمْ بَهْتْ شَدَنِ اَمَتْ تُو وَيَارِي دَادَنْ
يَكْدِيگَرْ بِرْسَتْمْ وَخُورْدَكَرْدَنْ اِسْتِخْوَانِهَايِ پَهْلُويِ اُو وَآزَارْ وَاِيذَارْ رَسَانِيدَنْ اُو بَابَرِ يَكْدِيگَرْ
سَاخْتَنْ حَالْ وَمَرْجِعْ مَرَا پَسْ يَكْ تَفَحُّصْ مَرَا اِزْ حَالْ اُو اِزْ اَحْوَالِ مَنْ كَهْ اِزْ مَنْ لِسَانْ چَهَا
بَرْمَنْ گَذَشْتْ اِزْ گَرْفَتَنْ حَقِّ مَنْ مِنْ بَاحَقِّ وَاخْذَكَرْدَنْ مَذَكَ وَغَيْرَهْ فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ پَسْ
تَمَامْ كَمْ اِزْ سُؤَالْ تُرَا وَأَسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ وَخَبَرْ بِخَوَاهْ اِزْ اُو اِزْ اَحْوَالِ مَنْ هَذَا كَذَشْتْ اَيْ
حَالِي وَلَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ دَرْحَالِي كَهْ دَرْ اِزْ شَدْ دَرْوَزْ كَارْ مَعْرِفَتْ وَلَمْ يَخْلُ الذَّكَرُ
مِنْكَ وَخَالِي نَشُدْ ذِكْرِ تُو مِنْكُمْ مِنْ عَلِيلٍ مُعْتَلِجٍ پَسْ بَا بَارْ بَرْمَ خُورْدَهْ وَپَرِيشَانْ
وَمُضْطَرِبْ يَصْدِرُهَا لَمْ يَجِدْ بَدْرْدِ وَالَمْ وَمُصِيبَتْ سِينَهْ وَاَنْدُوهْ وَخُونْ كَهْ بَافَتْ اِي
بَيْنِ سَبِيلٍ بِخِطَابِ خُودْ رَامِي يَقُولُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ پَسْ كَفْتْ خُدَا حَكَمْ كَنَدْ مِيَانِ مَنْ
وَعَدُوِّ مَنْ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَاَدْ بِهْتَرِينِ حَكَمْ كَنَدَهْ اَنْتْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَسَلَامْ
خُدَا بَرْشَمَا بَادْ سَلَامٌ مُوَدِّعٍ شَمْچُو سَلَامْ كَسِيكَهْ وَدَاعْ نَمَايَدَهْ بَاشَدْ لَا فَالِي بِهِ رَشْتَنِ رَا
زَنَدَهْ وَلَا سَئِيمٍ وَنَهْ مَلَالَتْ دَرْآيَنْدَهْ فَإِنْ اَنْصَرَفْتُ پَسْ اَكَرْ بَازْ كَرْدَمْ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ
پَسْ نَهْ اِزْ مَلَالَتْ بَهْتْ اِزْ اِيشَانْ بَرْسَرِ قَرَارِ خُودْ وَإِنْ أُقِمْ وَاَكَرْ اَقَامَتْ كَنَمْ فَلَا
عَنْ سُوءِ ظَنٍّ پَسْ نَيْسْتْ اِزْ بَدْ كَمَانِي بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ بِآنْچِهْ وَعْدَهْ دَادَهْ خُدَا

مقالهٔ صابران را

اِينْ كَلَامْ دَرْنَفْسِ مَرْدَمَانْ بَهْتْ اِزِينْ جَهَانْ
وَنَزْعَبْ اِيشَانْ دَرْطَاعَتْ بَرْدَانْ اَيُّهَا النَّاسُ اِيرْمَانْ اِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ
مَدْرَسِيكَهْ بِنَايِ سَرَايِ كَذَشْتَنِي بَهْتْ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ وَهِجْرَتْ سَرَايِ قَرَارْ كَرْفَتَنْ
وَتُوْطِنُ نُمُودَنْ مَخَلُّوا مِنْ مَمَرِّكُمْ پَسْ فَرَا كَيْرِيدْ اِزْ مَحَلِّ كَذَشْتَنِي خُودْ كَهْ دُنْيَاسْتْ تَوْشَهْ
لِيَقَرِّكُمْ اِزْ بَرَايِ قَرَارْ كَاهْ خُودْ كَهْ هِجْرَتْ وَلَا تُخَلِّكُوا اَسْتَارَكُمْ وَمَدَرِيدْ بِرْدَهْ هَايِ
خُودْرَا بِاشْكَارَا كَرْدَنْ كَانَ عِنْدَ مَنْ قَلَّ اَصْلَ اَدَكُمْ نَزْدِ كَسِيكَهْ دَانَاسْتْ بِرْپُوشِيدَهْ هَا
شَمَا وَاَخْرُجُوا مِنَ الدُّنْيَا وَبِرُونْ بَرِيدْ اِزْ دُنْيَا قُلُوبَكُمْ دِلْهَايِ خُودْرَا بَاعْرَاضْ نُمُودَنْ
اِزْ مَتَاعِ آنْ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَخْرُجَ بِصَاغِرِهَا پِيشْ اِزْ آنْكَهْ بِرُونْ بَرَدَهْ شَوَدْ اِزْ آنْ اَبْدَانِكُمْ
بَدَنْهَايِ شَمَا بِصِغَرِ مَمْتْ حَضُورَا مَصْرُوفْ بِرْحَطَامِ دُنْيَا مَسَازِيدْ بَلْكَهْ دِرَا وَبَامْرِ آخِرَتْ بِرْدَازِيدْ
وَتُوشَهْ بَرَايِ آنْرَاهْ مُهَيَّا سَازِيدْ وَعُمْرَ كَرَانْبَهَا رَا بِغَفْلَتْ دَرْمَبَازِيدْ فَفِيهَا اُحْيِيتُمْ پَسْ
دَرِينْ بَازَارْ زِنْدَهْ دَاشْتَهْ شُدَهْ اِيدْ بِاَنْوَاعِ مَلَاذِ مُخَالِفْ شَارِعْ بِرْعَارِ لِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ وَبَرَايِ چِيزِ دِيَا
دَرْآفَرِيدَهْ شُدَهْ اِيدْ پَسْ عَمَلْ بَرَايِ آنْ كَنِيدْ اَنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ بِدَرْسِتِيكَهْ مَرْدِ چُونْ مَرَدْ
قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ كُوَيَنْدْ مَرْدَمَانْ كَهْ چِهْ كَذَاشْتْ وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ بِكَوَيَنْدْ فِرِشْتَكَانْ
مَا قَدَّمَ چِهْ اَزْ پِيشْ فِرِسْتَادْ وَاَزْزَادِ سَفَرِ هِجْرَتْ چِهْ بَرُوشْتْ لِلَّهِ اَبَاكُمْ اَيْ كَمْ مَذَاكَمْدَارِ
بَارْ بَدَرَانِ شَمَا اِينْ كَلِمَهْ بِيتْ كَهْ عَرَبْ اَزْ بَرَايِ تَعْظِيمِ مُخَاطَبِ مِي كَوَيَنْدْ وَبَعْضِ كَشَفَهْ اَنْدْ
كَهْ لَامْ تَعَدِّيَهْ لَامْ عَاقِبَتْ بِهْ عَاقِبَتْ بَدَرَانِ شَمَا لِلَّهِ خُدَا بَادْ فَقَدِّمُوا بَعْضًا پَسْ
اَزْ پِيشْ فِرِسْتِيدْ بَعْضِي رَا اَزْ اَمْوَالِ بِعُنْوَانِ صَدَقَاتْ وَحَسَنْ وَذَكُوَةْ نَهْ اِنْكَهْ اَزْ وَرَثَهْ
مَحْرُومْ نَشَوَنْدْ تَكُنْ لَكُمْ نَارًا مُفِيدْ وَدَرْ بَعْضِ رِوَايَتْ يَكُنْ لَكُمْ قَرَضًا بِهْتْ
يَعْنِي نَاقَرْضْ بَاشَدْ آنْچِهْ اَزْ پِيشْ فِرِسْتَادَهْ اِيدْ چِهْ خُدَايِ نَعْمْ اَزْ آنْ اَضْعَافًا مُضَاعَفَهْ رَدَّ
مِي كَنَدْ شَمَا رَا دَرْدُنْيَا وَهَمْ دَرْهِجْرَتْ وَلَا تُخَلِّفُونَ كُلًّا وَوَاپِسْ مَكْذَارِيدْ هِمَهْ مَالْ رَا بَاهْمَالْ
زَكُوَةْ وَصَدَقَاتْ فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ نَاشَدْ بَرْشَمَا وَزَرْ وَوَبَالْ دَرْعَرَصَاتْ

كَانَ كَثِيرًا مَا يُنَادِي بِهِ اَنْحَنَا شَهْرَ بَعْدَ كَهْ حَضْرَتْ كَرْبَارْ نَدَا مِنْ فَرْمُودْ
اَصْحَابِ حُضُورَا بِاِينْ كَلَامْ كَهْ مَجْهَزُوا اَمَادَهْ شَوِيدْ بَكَرْدَرْسَا لِيسْتَعِدُّوا اَيْ سَدَارِيدْ تَهَيَّأُوا لِلَّهِ
كَهْ رَحْلَتْ كَنَادْ خُدَايِ بَرْشَمَا فَقَدْ لُوَدِّعُ بِكُمْ پَسْ بِرْتَحْقِيقْ كَهْ مَنْ وَدَاعْ مِي كُنَمْ بِشَمَا
مِيَانِ شَمَا بِزَبَانِ حَالْ يَا اَنَّ جَهِيلٍ بِرْحَلَتْ نُزُولْ اَزِينْ سَرَادِ اَقْبَلُوا وَكَمْ كَيْدَ الْغُرَّجَةِ

علی الدنیا منهم شدن را برو دیا و اقبلوا و بادکر و بدیصالح ما یحضرکم ثبات
آنچه نزد شماست من الزاد از توشه که طاعت است و تقوی فان انا کم پس بدرستیکه
پیش شماست مقتبة تقوی فاکر و که بالا رفتن آن دشوار است از شدت مرگ و
سوال قبر و غیر آن و منازل لکم فیها مقر لذ و منزلهای خوب رساند که و هوالک لابد من
الورود علیها که ناچار است از فرود آمدن بر آن منازل و الوقوف عندها و مورد
ایستادن نزد آن برای جواب حساب و اعلموا و بدانید ان ملاحظة المنیة که موضع
کمین گاه مرگ تحوکم کجا ب شما را بغتة ناگهان و تکائم بحائها و کوبیدن شما را فی
به جنگلهای مرگ که خلاصی از آن متعذر است و قد ثبت فیکم و بتحقیق که در او کمین
ان جنگلهای در شما و قد دهکم منها و ناگاه اندوهست بشما از مرگ مفظعات الامور
کارهای شدیده و دشوار سازنده و مفلظات المحذور و کران کننده ای ناراحتی و
مشقت که ترسانند از آن اهل سعادت و شقاوت فتقطعوا عاد بن الدنیا پس قطع
کنید از خود تعلقات دنیا را و استظهروا و یاری بجوئید بزاد التقوی بتوشه
پرهیزکاری و قد مضی شیء من هذا الکلام و بتحقیق که گذشت چیزی از زبر این کلام
در خطب سابقه بخلاف هذه الروایة بر خلاف این روایت مذکوره

این کلام ملاحظه فرجام که حضرت است کلام پیر طلحة و الزبیر که تکلم کرده
ست با آن باطله ناکار و زبیر به روز کار بعد بیعتهم بالخلافة بعد از بیعت کردن
مردمان با حضرت بخلاف و جانشینی حضرت رسالت و قد عتبا علیه در حالتی که عتاب
کردند طلحه و زبیر با حضرت بین فرائض متوسطة بینها از ترک مشورت با حضرت با ب
و الا سیغا تنزی الامور بینها و ترک طلب اعانت در کارها با ب ان لقد نقضا البیعة
بتحقیق که ناخوش و ناشنیده اند مذکر را که آن ترک مشورت با شما در بر آوردن شما را
او کران در عطا و امیر مردو اگرچه نزد اباث ان دشوار نبود و کثیر لیکن بر آن حضرت بجهة
حضت آن سهل بود و یسیر و آرجاما کثیرا و با پس بردید بسیار بر از مصالح و بهتر
بنی آنچه ظاهر کردید در روی با نکار آن آوردید اند که نسبت با آنچه در خاطر اشان
از آثار حسد و کین و تحریف شریعت سید المرسلین الا تخبرانی آیا خبر نمیدهید مرا
ای شیء لکما فیه حظ که کدام چیزیست که مر شما را در آن حق هست و تعتکما عندنا

کرد باز دوشم شما را از آن آوای قیم استأثرت علیکما پیر و کدام بخس ست شما را که کرد بر
بر شما آن و حق جنبار کردم و بشما نرسانیدم از متاع این جهان ام ای حق وقفه
الی ای باکدام حق لبود که رسانید بمن احد من المسلمین یکی از مسلمان ان ضعفت عنه
کرست شدم از تعذد آن ام جهلته با جاهل بودم بآن ام اخطأت ناپیر ا خطا کردم
در آن باب و ایکم ما کانت لی بحق خدا که سود مرا فی الخلا فة در رغبته در امر خلافت
رغبتی و لا فی الولایة از امة و نه در والی بودن و حاکم شدن حاجتی بوسط علم
من لعدم ثبات آن و لکنکم دعوتمونی الیها لکنید شما خواندید مرا بسوی آن خلافت
و حملتمونی علیها و بردید بشد مرا بر آن فلما افضت الی پس چون رسید بمن خلافت با ب
امت نظرت الی کتاب الله نظر کردم بکتاب خدا و ما وضع لنا و بآنچه وضع کرده
از برای ما شریعت با کرامت و امرنا بالحکم به و امر کرده ما را بحکم کردن بآن کتاب
فاتبعته پس پیروی کردم آن را و ما استن النبی صلی الله علیه و آله و پیروی آنچه
سنت نهاد پیغمبر صلی الله علیه و آله فاغنی عن پس بآن اغنا کردم فلم احتج فی ذلک
پس محتاج نیستم در آن الی رأیکما بسوی تفکر و اندیشه شما و لا الی رأی غیری و نه بسوی
غیر شما و لا وقع علم علیکما جهلته و واقع نشد حکمی که جاهل باشم بآن فاستشیرکما پس
نامشورت خواهم از شما و حوائی من المسلمین و از برادران خود از مسلمان ان و لو کان
ذلک الا کرا بودی با منم آن لم ارغب عنکما رغبت نکرده ایدی از شما و لا اعن عنکما
و نه از غیر شما و آنبأنا ما ذکرتما و اما آنچه ذکر کردید شما از امر الا سوة اقتدا کردن
به پیغمبر خدا در رسویه عمر ان در عطا فان ذالک امر پس بدرستیکه آن کاریست که لم
اعلم انا فیه برأی که حکم کردم بمشورت او لا و لیته هوی و حاکم
کرده شدم در روی هوای نفس خود را به امر کردکار و در بعضی روایت ولیته بتخفیف لام
واقع شد فیکون هوی مفعول له باشد یعنی والی شدم در آن امر بجهة هوای نفس بل
و جدت انا و انتما ملکه بانم سر شما جاء بر سر شما جاء رسول الله صلی الله علیه و آله
چیزیرا که او رد آنرا رسول صلی الله علیه و آله قد فرغ منه در حالتی که فارغ گشته بود
از آن و بر دخته و آنچه باید در آن ساخته فلم احتج الیکما پس محتاج نشدم بشما فقد
فرغ الله در آنچه بر دخت آنرا خدای فهم من غیرنا در تدبر کردن در آن کار و امضی

عبید خلکه ورزان کرد بدر روحکم خود را فلیس لکما واللّٰه عندی بحق هذا که نیست مرشما
نزد من و لا لغیرکما و من مر عبر شما را فی هذا در این کار عتبی علیا و بسر زنشی اخذ اللّٰه
بقلوبکم و قلوبنا فرا گیرد او حذا ای قائم و لهای ما و لهای شما را الی الحق لسوی حق و صوبا
و الهمنا و ایاکم و بفکنا و ز دل ما و شما القصر سبیلا بیاد و در عبادت و سبقه بیت
که حضرت از برای تا ثیر موعظه حور او در سلک ایشان کشید و اکر نه اقوال و افعال او
همه حق بود و صدق و صواب ثم قال علیه السلام پس از آن فرمود و رحم اللّٰه رجلا
هذا رحمت کند بر مردی را ای حقا که بشنود حق را فاعان علیه پس یاری دهد بر آن
باخلاص و اعتقاد او ارشد حق را بشنود سخن و دانرا فوزه پس باز کرداند آنرا از رعایا
و کان عونا بالحق و باشد یار و دهنده براه حق علی صاحبه بر صاحب و بر اورد حقی حق
این کلام از جمله کلام حضرت است که فرموده و قد سمع
فی ما مضی ایضا پیرو در وقتیکه بشنود از کسی از صحابهای خود یسبون اهل الشام که دشنام
میدادند اهل شام را ایام حین جنم در روزی را که حمله ایشان واقع شده بود در صفین
انی اکره لکم بدرستیکه مکروه می شمارم شما را ان تکونوا سبابین اینکه باشید دشنام
دهندکان اهل شام و لکن لو وصفتم اعمالهم و لیکن اکر وصف کنید علمای بد ایشان را
و ذکرتم حالهم و یاد کنید حال ایشان را کان اصوب فی القول باشد بهتر در کفتار و ابلغ فی العذر و بلیغ تر در عذر چه ظاهر است که وصف اعمال ایشان
اظهار ضلالت و ستم کاری ایشان است بر وجه بصیرت و ارشاد و می شاید که منع ست نباشد
باشد که منع سبب نباشد در قرآن مجید فرموده که و لا تسبوا الذین یدعون من دون اللّٰه
فیسبوا اللّٰه عدوا بغیر علم و قلتم مکان سبتکم ایاهم و بکوید بجای دشنام دادن شما
بر ایشان که اللّٰهم احقن دمائنا ار خدایا بازکاه دار خونهای ما را و دماءهم و خونهای
ایشان را از ریخته شدن و اصلح ذات بیننا و بینهم و اصلاح کن میان ما و میان ایشان
بر محبت و دوستی بعود لهم و آهل هم و راه نمای ایشان را بر این الضلالة کذا از کمراهی ایشان
حتی یعرف الحق من ابی شد حق را من جهله کو نداند آنرا و یرعوی و باز ایستد عن الغی و الغدوان از کمراهی و دشمنی من لهج بر کسیکه حریص باشد بان
و از کلام امیر المؤمنین ست علیه صلوات المصلین قاله که فرموده در صفین

بر مرکب

در بعضی از روزهای صفین و قد رای در آن حال که رسید الحسن علیه السلام فرزند خود
امام حسن علیه السلام را یتسرع ای الحرب که شتاب زدکی می فرمود در رفتن بحرب اهل شام
املکوا عنی کمهار بدار از من هذا الغلام این پسر را الا تحملنی که فرو نکذارید مرا بهمه
اندوه فانی انفس بهذین بدرستیکه من بجمل نرم بان دو فرزند یعنی الحسنین علیهما
السلام ایراد کرده ست بان کلام امام حسن و امام حسین را علیهما السلام من بجمل من مشترست
بامام حسن و امام حسین علی الموت انبت سبز خوش و بپوشد لئلا ینقطع بهما تا منقطع نشود بهر
این دو فرزند نسل رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و ذریته رسول خدا صلی اللّٰه علیه
و آله قال السید رحمه اللّٰه املکوا عنی هذا الغلام بن اعلی الکلام و آنصحیح سید
قدس سره فرموده که قول حضرت که املکوا عنی هذا الغلام از رفیع ترین کلام ست
و صحیح ترین آن فرموده ست این کلام را باصحاب از روی
عتاب لما اضطرب علیه اصحابه و قتی که بهم برآمدند و بر یکدیکر حمله شدند بر او
صحابهای او فی اثر الحکومة در امر حکومتی که واقع شد در حرب اهل شام انها الناس
ایمردمان انه لم یزل امرکم بدرستیکه همیشه کار شما علی ما احب بر وجهی
که دوست می دارم شما را بر آن حتی خالطکم الحرب تا آنکه مخلوط شد حرب
و قد والله اخذت منکم و بتحقیق که کرفته شد از شما بعت راه و ترکت و ترک کرده شد
شما را از جهة نقص بعت و فی العدد و کثرت رجالی که این حرب مر دشمن شما را داشت
ست سازه مرفوع بانواع قتل و آزار و لقد کنت امس بتحقیق که بودم دیروز امیرا
امر کننده بر شما فاصبحت الیوم بس کردیدم امروز مامورا امر کرده شما و محکوما حکم شما
و کنت امس و بودم من دیروز ناهیا نهی کننده شما فاصبحت الیوم بس کردیدم امروز
منهیا نهی کرده شما و قد احببتم البقاء و بتحقیق که دوست داشتید شما بقای عمر را
و لیس لی ان اجلکم و نیست مرا که حمل کنم شما را علی ما تکرهون بر آنچه مکروه می شمارید
از حرب کردن با اعدا و از کلام حضرت است که
صادر شده از ربا البصرة در شهر بصره و قد دخل و قتی که داخل شد علی العلاء بن
زیاد الحارثی بر علاء بن زیاد حارثی یعوده که عیادت کند او را و هو بن اخیا بن
او از اصحاب حضرت بود فلما رآی بعقنداریه پس چون که دید فراخی سرای او را قال

فرمود ما كُنتُ بِضَيِّعٍ استفهام است بر سبيل توبيخ چه سعت دار ساني زاهد است وطوار ابرار
يعني چه ميكني اي علاء سَعيَهُ هذِهِ الدّارِ في الدُّنيا بخراهي وكشد وكار اين سراء در دنيا وَتَأتي
إليها في الآخِرَةِ وحال انكه تو بسوي فراخي خانه در حضرت كُنتُ أهوَجَ استي فصيح تو
بَلى إن شِئتَ اركي اكر خواهي كه بر سر يها الآخِرَةِ سعت دار بدار القرار فَتَري فيها
الضَّيفَ كه مهمان كني در وي مهمان را وتَفيلُ فيها الرَّحِمُ وپيوند كني در وي باخويشان وتَظلِمُ
فيها الحُقوقَ وبرآري از وي حقهاي مردمان را مَطالِعَها از مواضع طلوع وظهور آن كه
حقوق شرعيه است فَإذا أنتَ قَد بَلَغتَ بِها پس آن مكان نور سيده باشي آن الآخِرَةَ
بثواب دار القرار فَقالَ لَهُ العَلاءُ پس كفت مراورا علاء كه بها اَميرَ المُؤمِنينَ اي امير
مومنان وتَتَفانَ آشكوا إليكَ سُحابَ بي كمي بسوي تو آجِنَ عاصِمَ ابن زِيادٍ
از برادر خود كه عاصم ابن زياد است قالَ قَد وَصَلَهُ پس فرمود او را كه جبت مراورا
قالَ لَبِّسِ العَباءَةَ كفت كري بپوشد كليم را وتَخَلَّ مِنَ الدُّنيا وخالي شود از متاع دنيا
ونعيم آن قالَ فرمود كه علي پير اين كلمه نايب مناب فعل است كه آن ابتَعِ بهر است
يعني بخاريد اورا بر حسب فَلَمّا جاءَهُ پس چون كه آمد قالَ فرمود كه يا عَدِيَّ نَفسِهِ اي دشمك
نفس خود لَقَدِ استَهامَكَ بك مرآينه شيفته وسركردان كرده دل ترا الخَبيثُ پليد ناپاك
كه شيطانست وتو خيال ميكني كه اين روش موافق اراده رحمن است أما وَحَقِّ اِبراهيم
مداري ازين كردار ناپسند عَلى أهلِكَ وَلا لِكَ بر اهل وفرزندخود كه زكي حقوق
شرعي كرده روي به جهل اورده انّي اللهُ آيا كمان ميبري كه خداي نعم أهَلَّ لَكَ
الطَّيِّباتِ حلال كرده باشد ازبراي تو چيزهاي پاك ونيكو وتَحُثَّ بِكَرَهُ وحال انكه
كاره باشد آنرا وتُحامِدَ آن فاخِذَها كه فراكيري آنرا أنتَ أهوَنُ عَلَى اللهِ مِن
ذالِكَ تو خوارتري بر خدا ازين عمل قالَ يا اَميرَ المُؤمِنينَ كفت اي امير مومنان
هذا أنتَ في خُشونَةِ مَلبَسِكَ چكونه نهكري بهم تراد رزشتي پوشش وجُشوبَةِ
مَأكَلِكَ وغلظت خورش خود وحال انكه تو قدوه وامام مايي قالَ وتَجَلَّد فرمود
كه واي بر تو اِنَّ لَستُ كَأنتَ بدرستيكه منم نيستم چو تو إنَّ اللهَ تَعالى بدرستيكه خدا
فَرَضَ عَلى أئِمَّةِ الحَقِّ فرض كرده بر امامان عدل وحق أن يُقَدِّروا أنفُسَهُم كه اندازه
كنند نفسهاي خود را بِتَضعيفِ النّاسِ بر مردمان ضعيف ومانند سازند نفسهاي خود را بفقراء

لحقه

نيست كَيلا بِتَضيِيعٍ تا برنشود در جوش بايد بِالفَقيرِ فَقرُهُ بدرويشي مرد بشر زود

اين كلام دارد شده راز بحضرت وقد سأله سائل عن قوله ترسيد از تو
سؤال عن أحاديث البيع از سر حد بهاي تو در آورده كه بود در عهد حضرت رسالت
وتَعافي آبادي النّاسِ از انچه در پيش مردمان است مِن بَعضِ الخَبيثِ از خبراي مخلوط
وسخهاي كه آنرا محرم فقال عليه السّلام پس فرمود كه إنَّ في أيدي النّاسِ حَقّاً وباطِلاً
بدرستيكه نزد مردمان است اقوال حق وباطل وخُلوصِهِ صِدقاً وكِذباً وراست ودروغ وناسِخاً
ودليل نسخ كننده ودليل سابق ومَنسوخاً ودليل نسخ كرده شده يعني دليل سابق بر لاحق
وعامّاً ودليلي كه حكم او شامل همه اشخاص است در همه زمان وخاصّاً ودليلي كه حكم او
مخصوص است به بعض مردمان وبه بعض زمان ومُحكَماً ودليل به اشتباه وحمال ومُتَشابِهاً
ودليل مختلف مشتبه كه محتاج باشد در فهم مراد بدليل ترجيحي بواسطه مخالفت ظاهر واحمال
وحِفظاً ودليل نگهداشته شده از غلط وتغير واختلال كه مشيده شده باشد از رسول
وذا أغلاط ووَهَماً ودليل كه آن برده شده به غلط بي تمك بقواعد حفظ استدلال مثلا
توهم شده باشد كه عام است وفي نفس الأمر خاص بوده باشد يا ثابت است وحال انكه
منسوخ بوده بالعكس وقَد كُذِبَ عَلى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وآلِهِ بتحقيق كه دروغ
بسته شد بر رسول خدا صلي الله عليه وآله عَلى عَهدِهِ در زمان او حَتّى قامَ تا انكه برخواست
خطيبا را كه خطبه خواننده بود فقالَ عَلَيهِ السَّلامُ پس فرمود مَن كَذَبَ
علي هر كه دروغ كفت بر من مُتَعَمِّداً در حالتي كه عمد كننده باشد در آن فَليَتَبَوَّء مَقعَدَهُ
پس بايد كه جاي كيرد نشستن خود را مِنَ النّارِ از آتش ديران وَرُبَّما أتانا بِالحَديثِ
وبدرستيكه اورد بما بتوحديث رسول را رَجُلانِ دو مرد يا ثَلاثَةٌ سه مرد لَيسَ هُم
خاصّ كه نيست ايشان را بمنى كه نواند افضل كسي در روايت خود بر ايشان قالَ حديث باستي
است يا غير صافي وغير صافي باشد كه به غلط كمان مي برده باشد نه بمكه معلوم است ازاغلاط
واوهام ودريابد كسي با آن كه عارف بشد بشرايط روايت آن از ناسخ ومنسوخ وغيرآن
يا عارف است بروايت وموصوف بدرايت اوّل ازين اقسام اربعه رَجُلٌ مُنافِقٌ مرد
منافق مُظهِرٌ لِلإيمانِ كه ظاهر كننده ايمان است مُتَصَنِّعٌ برارآينده خود بالإسلامِ
بشرايع واحكام اسلام لا يَتَأثَّمُ از كناه پرهيزي كند وَلا يَتَحَرَّجُ واز معصيت باز نمي ايستد

یکذب علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ دروغ میکرد بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
متعمدا در حالتی کہ این افترای کند مجبور بود بقبول اخبار ما صادر و جبر بر عبد اللہ محال
کہ رسول مزبور خود نباشد کہ حق تعالی را پسند در قیامت و حال آنکہ دیدن او محال است در
دنیا و در آخرت و مجوز نیست کہ حق تعالی دروغ روایت میکردند در فضیلت و خلافت خود
و در اخذ جزای باطل و دیگر احادیث موضوعہ بسیار است کہ اہل نفاق اختراع نمودہ اند
فلو علم الناس پس اگر دانستندی مردمان انہ منافق کاذب کہ آن راوی منافق است
و دروغ گویست لم یقبلوا منہ قبول نکردندی از و و لم یصدقوا قولہ و باور نداشتندی
گفتار او و لکنہم و لیکن گمان کردند کہ آن راوی صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
خداست زیرا کہ دیدہ است پیغمبر را و سمع منہ و شنیدہ است از و حدیث او و لم یقف عند
و آگاہ نشد از بر روایت او و با رسانیدہ بما خلقت یقولہ پس فرای گردند کفش او را و با
گمان و قد اخبرک اللہ و حال آنکہ خبر داد او ترا خدای تعالی عن المنافقین از حال منافقان
بما اخبرک بانچہ خبر داد او ترا و وصفہم و وصف کرد ایشان را بما وصفہم بہ ربک بانچہ
وصف نمود ایشان را بآن از برای تو حیث قال و اللہ یعلم انہم لکاذبون لجاحدون
ثم یقول بعدہ علیہ السلام پس باقی ماند بعد از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ
فتفرقوا پس تفرقہ جستند الی ائمۃ الضلالۃ بہ پیشوایان گمراہی و الدعاۃ الی النار
و خواندگان باتش سوزان بالزور و البہتان بہ ہمہ دروغ و بہتان و رسید عالما
مجوز امت و خاصان آن قولہم الاعمال پس بر خاستند اباء نزدایشان بر علماء و کردار
و جعلوہم و کردند ایشان را حکاما علی رقاب الناس بر گردنہای مردمان و اکلوا
بہم الدنیا و خوردند بایشان دنیا را بہ برقرار ان و انما الناس مع الملوک و بدستیکہ
مردمان با پادشاہان و الدنیا و با دنیای مزبوب و مذموم جاہلان الا من عصم اللہ
مگر مردیکہ نگاہ داشت خدای تعالی ایشان را از کذب و بہتان و معذور شدن بایں جہان
و این بشارت نیست ہمہ حالہا لہذا احد الا بتعیین پس این منافق کیست از میان چہار
مرد کہ اند در میان و رجل سمع من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و دوم از آن
چہار مرد مردیست کہ شنید از رسول خدا شیئا چیزی را لم یحفظہ کہ حفظ نکرد و فرا
گرفت علی وجہہ بر آن وجہی کہ او را توہم فیہ پس کان غلط بر در آن و لم ینقل

یکذبا و عمد کند در دروغ را فھو بکذبہ پس آن خبر در دست بمثل دروغیست
روایت می کند آنرا و تقبل بہ و عمل می کند بآن و تقول و می گوید کہ انا سمعتہ من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ من شنیدم آنرا از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ فلو علم
المسلمون پس اگر دانستندی مسلمانان انہ وہم کہ او غلط کردہ در آن بکان لم یقبلوا
منہ قبول نکردندی از آن روایت و لو علم انہ کذالک و اگر دانستی آن راوی کہ ہم
چنین است بجہت غلط است و فحص و ہم لم یقصد عمدا آنچہ ترک کردی آنرا بضرورت
و ہو قبل ثالث و مردیست از رجال اربعہ مروایت کہ سمع من رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ شنیدہ است از حضرت رسالت شیئا چیزی را مما امر بہ بآنچہ امر کردہ باں نحن فی
فرمودہ از آن و ھو لا یعلم او ندانست آن نہی را او لا یتعمد یا شنید از آن حضرت
یلقی عن شیئ کہ نہی می فرمود از چیزی ثم امر بہ پس امر کرد باں امر کردہ او و ھو
لا یعلم او عالم نشد باں امر فحفظ المنسوخ پس یاد گرفت منسوخ کردہ شدہ را و لم
یحفظ الناسخ و یاد نگرفت ناسخ کنندہ را فلو علم پس اگر دانستی آن راوی انہ منسوخ
کہ محفوظ از منسوخ است نہ ناسخ آن فحص لم یقصد عمدا آنچہ ترک کردی در روایت از آن کردی
و لو علم المسلمون و اگر دانستندی مسلمانان انہ سمعہ منہ و نیکہ شنیدہ آن خبر را
از او انہ منسوخ کہ آن منسوخ است لو فحصوہ مراجعہ دادی کذا استندی و عمل باں
کردندی و ثالث ثالث و یکی دیگر از آن راویان کہ چہارم ایشان است لم یکذب
علی اللہ دروغ نگفت بر خدای تعالی و لا علی رسولہ و نہ بر رسول خدا بنقیض القاذب
دشمن دارندہ دروغ است حق فی اللہ بجہت نزدیک شدن از خدای تعالی و تعظیما لرسول اللہ
و بزرگ داشتن رسول حق جل و علا و لم یحفظ باں و گمان غلط کرد در آن بل حفظ ما
سمع بلکہ یاد گرفت از پیغمبر آنچہ شنید عمدا و حفظہ بر مکان وجہ کہ یاد رسید قفا پیغمبر
پس او تردد آنرا علی ما یتعمد بر مکان وجہ کہ شنیدہ بود از آنحضرت لم یزد چیزی زیاد
کرد در آن و لم ینقص چیزی کم کرد از آن و حفظ الناسخ و یاد گرفت ناسخ کنندہ را
فعمل بہ پس عمل کرد باں و حفظ المنسوخ و حفظ کرد منسوخ کردہ شدہ را فاجتنبہ
پس اجتناب نمود از آن و عرف الخاص و الخاص و شناخت خاص و عام را و وضع
کل شیئ پس نہاد ہر چیزی را از آن موضعہ در جای خود حتی بمقتضای مقام و عرف الشاہد

وَحِكْمَةٌ وَشَاهَتْ كَلَامٌ مَنْ شَابَهَكُمْ أَمْرًا وَقَدْ كَانَ بَكْرُ بْنُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَجُودٌ كَهْ وَاقِعْ فِي شُدْ أَزْ رَسُولِ خُدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ سُخْنِي كَهْ
أَوْرَا وُوجْهِ بُودْ دَرْ أَفْهَامْ فَكَلَامٌ خَاصٌّ پَسْ كَلَامِي بُودْ مَخْصُوصْ بِشَخْصِ دُونْ شَخْصِي وَكَلَامٌ
عَامٌّ وَكَلَامِي بُودْ شَامِلْ هَرْ شَخْصِي فَتَسْمَعُهُ پَسْ مِي شُنِيدْ أَزْ آنْ لَا تَعْرِفُ كَهْ مِي شُنَاخْتْ
مَا عَنَى اللهُ سُبْحَانَهُ بِهِ كَهْ چِيزْ خُدَاي تَعَالَى بَا آنْ وَلَا مَا عَنَى بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهَرْچِهْ خَوَاسْتْ آنْ رَسُولْ خُدَا عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ فَيَحْمِلُ السَّامِعُ پَسْ
حَمْلْ مِيكَرْدْ آنْ كَلَامْ رَا وَيُوَجِّهُهُ وَتَوْجِهِي مِي نُمُودْ آنْ رَا عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَبِدُونِ مَوْفِقِي
وَسُنَاخْتَنِي بِيَنْ آنْ وَمَا قَصَدَ بِهِ وَهَرْچِهْ قَصْدْ كَرْدَهْ شُدَهْ بُودْ بِآنْ كَلَامْ وَمَا خَرَجَ مِنْ أَحَدٍ
وَبِآنْچِهْ بِرُونْ آمَدَهْ أَزْ آنْ كَلَامْ أَزْ ذِهْنِ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبُودَنْدْ صَحَابَهَايِ رَسُولْ خُدَاي تَعَالَى فَهْمُ قَبْلَهُ كَهْ مِي رَسِيدَنْدْ أَزُو وَيَتَفَاهَمُ
وَطَلَبِ فَهْمِ أَحْكَامْ مِيكَرْدَنْدْ أَزُو حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيَحْتَاجُونَ لِأَعْرَابِيٍّ نَاعِبِيٍّ كَهْ بُودَنْدْ كَهْ دَرْ وَسْطِ شُدَنْدْ
أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ نَاگَهْ بِيَايَدْ بَادِيَهْ نَشِينِي أَوِ الْقَارِئُ بِالنُّونِ أَيِ الْقَارِئُ بِالنُّونِ رَا مَدَهْ عَلَيْهِ
السَّلَامُ پَسْ سُؤَالْ كُنَنْدْ أَزْ رَسُولْ خُدَا حَتَّى يَفْهَمُوا نَاشِنُونْدْ وَبِقَدْرِ فَهْمِ حَقِّ مُسْتَفِيدْ كَرْدَنْدْ
وَكَانَ لَا تَمَيُّزَ بِوُجُودْ كَهْ مِي گُذَشْتْ بَهْرِ بَيْنْ ذَالِكَ شَيْءٌ أَزْ آنْ مَذْكُورْ چِيزِي إِلَّا
سَأَلْتُ عَنْهُ ذِكْرْ كَرْدِي پُرْسِيدَمْ أَزُو وَحَفِظْتُهُ وَحِفْظْ مِيكَرْدَمْ آنْرَا فَهِمْتُهُ وَجُوهُ مَا عَلَيْهِ
النَّاسِ پَسْ بِهْتْ وَجْهَهَايِ بِآنْچِهْ بِرَانَنْدْ مَرْدُمَانْ فِي إِضْلَالِهِمْ وَرَ مُخَالَفْتِ بُودَنْ إِيشَانْ
وَخَالِهِمْ وَبِهَايِ إِيشَانْ فِي رِوَايَتِهِمْ دَرْ خِلَافْ رَوَايَتَهَايِ إِيشَانْ

حَاصِلْ إِينْ خُطْبَهْ دَرْ صَنَايِعِ بَدِيعِهْ وَبَدَايِعِ غَرِيبِهْ بِهْتْ چِنَانْكَهْ مِيزَايَدْ كَرْدَنْ كَانْ
مِنْ إِفَادَةِ يَجِبُّ دُونَهُ وَمَتْ أَزْ تَوَانَايِ عَظَمْتْ وَبِزَرْگْوَارِي أَوْ وَتَدْبِيرِ لَطَايِفِ صُنْعِهِ
وَدِيگَرْ أَيِ صِفَتْ بَدِيعَهْ عَجِيبَهْ آنْ جَعَلَ أَنْكَهْ گَرْدَانِيدْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الْمُتَرَاكِمِ أَزْ كَفِّ
دَرْيَايِ مَوْجِ بَرْ آوَرَدَهْ الْمُتَرَاكِمِ بَرْهَمْ نِشَسْتَهْ بِرْ سَرِ يَكْدِيگَرْ بِكَبْرِ الْمُتَصَاعِدِ رَدْكُنَدَهْ مَوْجَهَا
بِيَكْدِيگَرْ بِكَبْرِ يَتَسَاهَمُونَ أَزْ مِيَانْ خُشْكْ رَا ثُمَّ قَطَرَ مِينَهْ عَجِيبْ أَزْ آنْ فَرِيدْ أَزْ كَمَارْ آنْ آبْ
الْطَبَاقًا طَبَقْهَايِ چَرْخْ كَرْدَانْ فَتَفَتَّقَهَا پَسْ بِكْشُودْ آنْ طَبَقْهَا رَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ بِهْتْ
بِسَانْ بَعْدَ أَنْ رَتْقًا بَعْدَ أَزْ بَسْتَهْ شُدَنْ آنْ فَاسْتَمْسَكَتْ هَا پَسْ چِيكْ دَرْ زَدَنْدْ
بِفَرْمَانْ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَقَامَتْ عَلَى حُدُودِهِ وَايْسْتَادَنْدْ بِرْ نِهَايَتْ حُدُودْ أَزْ كَمَالْ تَمْكِينِ تَجَانُسًا

بِرْ بِهْتْ آنْ طَبَقْهَا رَا الْأَخْضَرُ الْمُغْيِمُ آبْ سَبْزْ بِرَانْ وَالْقَمْقَامُ الْمُسَخَّرُ دَرْيَايِ مُسَخَّرْ
كَهْ رَامْ أَوْ سَجَاسْتْ قَدْ ذَلَّ بِالْمَرْجِ بِهْ تَحْقِيقْ كَهْ رَامْ شُدْ مَرَامْ دَرْ آنْ دَرْيَايِ بِهْ أَرَامْ
وَأَذْعَنَ لِطَمْطَمِهِ وَكَرْدَنْ نَهَادْ مَرْهَبْتْ وَجَلَالْ كِبْرِيَايِ أَوْ رَا بَاكَامْ وَوَقَفَ الْجَارِي بِمُرُورِ
وَبِسْتَادْ آبْ جَارِي رَا آنْ دَرْيَا الْخُنْثَبِيَةِ كَهْنَهْ بَرْسَنْ مَلَكْ عَلَّامْ وَجَبَلَ جَلَامِيدَهَا
وَآفْرِيدْ سَنْگْهَايِ زَمِينْ رَا وَنُسُوفَ مُنُوفَهَا وَبِلَنْدْهَايِ بِلَنْدْ آنْرَا وَأَطْوَادِهَا وَكُوهَهَايِ
بِزَرْگْ آنْرَا فَأَرْسَاهَا پَسْ ثَابِتْ كَرْدَ بِنْدْ كُوهَهَا رَا فِي مَرَاسِيهَا دَرْ جَايِ اِيسْتَادَنْ خُودْ
وَأَلْزَمَهَا وَلَازِمْ كَرْدَ بِنْدْ آنْرَا قَرَارَاتِهَا قَرَارْ خُودْ فَمَضَتْ رُؤُسُهَا فِي الْهَوَاءِ
پَسْ گَذَشْتْ سَرَايِ آنْ كُوهَهَا دَرْ هَوَا وَدَسَّتْ أُصُولُهَا وَبِسْتَوَارْ شُدْ بِيخْ هَايِ آنْ كُوهَهَا
فِي الْمَحَلِّ وَدَرْ آبْ دَرْيَا فَأَطْمَأَ جِبَالُهَا پَسْ بِلَنْدْ كَرْدَ بِنْدْ كُوهَهَايِ زَمِينْ رَا عَنْ سُهُولِهَا
أَزْ زَمِينْهَايِ هَمْوَارْ وَأَسَاخَ قَوَاعِدَهَا وَدَرْ بُرْدْ وَبِسْتَوَارْ كَرْدَ بِنْدْ أُصُولْ وَبِنْيَانْ آنْرَا
فِي صُمُوتِ أَقْطَارِهَا دَرْ پَسْتِهَايِ كِنَارْهَايِ زَمِينْ وَمُتَوَاضِعِ إِنْبَاطِهَا وَدَرْ جَايِهَايِ پَسْتْ
اِيسْتَادَنْ آنْ فَاشْمَخَّ بِذُرَاهَا پَسْ بِالَا بُرْدْ سَرَايِ آنْ كُوهَهَا رَا وَأَطَالَ أَنْشَازَهَا
وَدَرَازْ سَاخْتْ جَايِهَايِ بِلَنْدْ آنْرَا وَمَعَقِلِهَا وَگَرْدَانِيدْ آنْ كُوهَهَا رَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا
أَزْ بَرَايِ زَمِينْ سَنُونْ عَالِي قَدْرْ وَأَرْسَخَ فِيهَا وَثَابِتْ كَرْدَ بِنْدْ وَفُرُو بُرْدْ آنْ كُوهَهَا رَا
دَرْ زَمِينْ أَوْتَادًا سِيخْهَايِ اِسْتُوَارْ فَسَكَنَتْ عَلَى حَرَكَاتِهَا پَسْ سَاكِنْ شُدْ وَآرَامْ گِرِفْتْ
بِرَجَيَشَانِ حَوْنِ آنْ عِنْدَ بَاهْيَاجِهَا أَزْ آنْكَهْ حَرَكَتْ دَهَدْ اَهْلْ خُودْ رَا أَوْ يَتَبَغَّجَ بِحَمْلِهَا بَا فَرَزْ
بُرْدْ بَارْ خُودْ رَا أَوْ تَزِلَّ عَنْ مَوَاضِعِهَا بَا گَرْدَدْ أَزْ جَايِ خُودْ سُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا پَسْ
بَا گَاهْ آنْ خُدَايِ كَهْ مِيدَاشْتْ زَمِينْ رَا بِعَمَدِ صُخُورِ هَبَابِهَا پَسْ أَزْ مَوْجْ وَاضْطِرَابْ
آنْهَايِ آنْ وَأَحْمَدَهَا وَخَشَكْ كَرْدَانِيدْ آنْرَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا بِلَنْدْ أَزْ تَرِي أَطْرَافْ
وَجَوَانِبْ آنْ مَجْعَلَهَا پَسْ كَرْدَ بِنْدْ آنْرَا لِخَلِيقَةٍ بِهَا دَادَا بَرَايِ آفْرِيدَهْ خُودْ بَسْتَرْ وَقَرَارْ گَاهْ وَ
تَبَلَّهَا وَمَبْسَطْ سَاخْتْ وَگَسْتَرَانِيدْ آنْرَا لَهُمْ فِرَاشًا بَرَايِ إِيشَانْ فَرْشْ گَاهْ فَوْقَ بَحْرٍ
لُجِّيٍّ بِالَايِ دَرْيَايِ ژَرْفْ پُرْ مَايَهْ وَأَكِدٍ لَا يَجْرِي اِيسْتَادَهْ كَهْ رَوَانْ نَمِي شَوَدْ وَلَا يَرْكُدُ
وَدَرْيَايِ كَهْ نَمِيرَدْ وَنَگَرْ گَرْدَدْ وَبِزَرْگْ بَالَايِ كَنَدْ دَرْيَا رَا الْبَاذِخِ الْعَوَاصِفِ بَادْهَايِ سَخْتْ
جَهَنْدَهْ وَمُتَخَضِّدِ وَحِيَاضِ مَذَانِبِ آنْ الْقَائِمِ الَّذِي لَا يُرَامُ اِيسْتَادَهْ كَهْ بَرْ گَرْدَانِيدَهْ نَمِي شَوَدْ
فِي ذَالِكَ بِدَرِسْتِيكَهْ دَرْ آنْچِهْ گُفْتَهْ شُدْ أَزْ عَجَايِبَاتِ وَغَرَايِبَاتِ لَعِبْرَةً مَرْ آيِنَهْ عِبْرَتْ گِرَفْتَنْ

وچند کرفتن این بخشی برای کسیکه نرسد از معرفت خدا

اورده اند که روزی که کوه سحاب متفاعد شد از قتال اهل شام حضرت دست بیاده بدرکاه باری برآورده ازروی سکاب فرمود که اللهم ما رحذا یا ایتا عبدٍ من عبادک هر کدام بنده اند بندکان تو جمیع صفاتنا العادلة که شیوه کفار ماراکه باعدل است وداد غیر الجائرة نه باجور وجفا والمصلحة فی الدین والدنیا کار اصلاح کننده است در دین ودنیا فالی بعدنا ما یجمعها پس از ما بسیار از کارها را ناروا پس ازشیدن آن مقال الا انکر من عن نصرتک مکرار نازکش از یاری دادن تو والاذلال من اعزانِ دینک وکامل شدن از عزیز کردن دار جمند کردن دین بزرکوار فوقانا تشتهد علیه پس بر سکنه ما کرامی مجوا هم تو بر آن سرکشته ما دیه غفلت با اکبر الشاهدین را عاجز کرمین کوا ان شهادة از روی کوا مرادن وتشتهد علیه وکواهی طلبیم بر جمیع من اسکنته از هکسانی که ساکن کردی بنده تو ایشان را از صلبک در زمین خود تحولهم ذلک در بسیاری حق ثم انت تعدل پس از آن تو بعدار سزاوار او المنی من تضرع به بازی از یاری دادن او والاخذ ید بنیه وکیرودار به کما او

مادار ای خطبه بر ذکر صفات جمال حضرت عزت است

وصفوت کمال حضرت رسالت الحمد لله سکر وسپاس رسنایش بی قیاس مر خدا بر است العلی عن مشبوه المحامد جان که بلندیست از مانند بودن او باقی مانده شدکان اقالیم

لسان الواصفین بر زبست مرکسانی وصف کنندکان الظاهر بجمایب تدبیر او شکار ست بوسطه تدبیرات عجیبه وصنایع غریبه حق الناظرین برای نظر کنندکان الباطن بجلایل عبر تیر نهایت لبیب بزرکی عزت دارجمندی حق ذکر المنصفین جان کان برزمکان الفاضلین بلاد آکتساب دانست بلاکسب دانش ولا ازدیاد بیاد وبه زیاده کردن جنس ولا علم مستفاد وبه دانش یافته کرفته از دیکران ملک عالم بالذات ست وداناى اشکارا ونهان المقدر بر جمیع الامور اندازه کننده وپدیدار نیده همه کارها بلاروتیر به اندیشه کردن در آن ولا تصویر به چیزها که در خاطر کذرد از اراده وعزم بر آن الذی لا تغشاه الظلم آن خداوندی که می پوشاند آنرا تاریکیها ولا تنقضیه بالانوار ودر رسش می جهند بنور او ولا تهدئه لیل ودر می باید او را روح شب ولا یحجب علیه نهار وجاری شود

براو روز لیس ادراکه بالابصار نیست دریافتن او بدیدها ولا علمه بالاخبار

وصف دانستن او به چیزها او منزه ست ازاینها چنانکه محق نیست براو الی انتهی

بعضی دیکر ازین خطبه در ذکر صفت پیغمبر است صلی الله علیه وآله ارسله

بفرستاد حضرت احدیت پیغمبر خود را بالضیاء با روشنائی به نبوت وقدمه ومقدم ثابت

او را بحبیب رغبت فی الاصطفاء ودر برکزیدن او بر رسالت حق تعالی پیغمبر پس مهم ست رجوع

اجود المضایق کار ای که وه برآکنده عالم را ونظام داد با او امور متفرقه بنی آدم را

وصفاوة بشیر وغلبک حجت برای حبک بوسطه او الغالب بر غلبه جوینده ودلالی بر

وام کرد با القصوی بشر وشواری طریقه هدی را که سالخ شده بود از اهل شرک وجهالت

وتقتل بشیر وهشان کوه با الهدی نشر روشنی احوال را حتی شرح الضلالی تا انکه راکه

کرامرا عن یمین وشمال از جانب راست وچپ ببرکت حضرت رسالت طرح نمود

در زبلد تفریط وافراط را از قوای نفوس غافله

این خطبه در ذکر طیبه وپاکیزه کی اصل حضرت رسالت ست وبیان اوصاف ائمه

هدی علیهم الصلوة والتحیة وعالمان ما دامت واشهد ان عدلی وکواهی دهم

کرهذای قم عادلیست که عدل می کند میان اهل عالم وحکم مفصل وحاکمیست که فصل می کند

حق را از باطل بین الامم واشهد ان محمدا عبده وکواهی میدهم که محمد بنده اوست

وسیده بنیاده ومنتخب من عباده ودوست کزیده الله الخلق فی قلب در هر محلی که

نصل کرده خلقان را از اصول خویشان بوسطه تناسل بدو فرقه جعله کرداند کفرت یا

فی خیرها بهتر هر آن دو فرقه ازروی کردار وکفار مراد است که وقتیکه ایجاد کرد دو فرقه

از خلقان از اصول خویشان حضرت رسالت را بهتر هر آن دو فرقه کرداند وتفضیل

داد او را بر ایشان هم چنانکه فرموده که انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله

خلق الخلق فجعلنی من خیرهم ثم جعلهم فرقتین فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم

بیوتا فجعلنی من خیرهم فانا خیرکم بیتا وخیرکم نفسا یعنی منم محمد ابن عبد الله ابن عبد

المطلب هر سیکه هذای تم یابد خلقان را پس در کرداند مرا در بهتر هر ایشان ان بهتر از آن

کرداند ایشان را بدو کرده پس کرداند مرا در بهتر هر ایشان ان بهتر از آن کرداند ایشان را

در خانها ومنازل خویشان کرداند مرا بهتر هر ایشان پس من بهتر هر شما ام از روی منزل

کرمکه مبارکه و مدینه طیبه است یا از روی اهل بیت که شمع شبستان هدایت اند و سبزه جمن سیادت
از روی نفس لم یتهم منه ظاهر و حصه کدورت و رذالت او زنا کاره و لا صرب جبر
خاهر و مباشرت خود در اصول او فاجری از فجار یعنی در همه امهات او از لوث زنا معصوم
بود و محفوظ چنانکه فرمود که لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام
الطاهرات الحدیث یعنی همیشه حق تعالی ما را چنان میفرمود که نور ما را بودیعت در جبین پدران و مادران
پس آن نور همیشه منتقل میشد از صلبهای مردان طاهر بر حمهای زنان طاهره تا منتهی شد
به عبد المطلب بعد از آن منزل عبد الله بوجود اعظم و علی از ابو طالب پس تولد ما از نکاح
باشد نه از سفاح الا و ان الله تبارک و تعالی خاتم خدای تعالی جعل الخیر اصلا کرده بنده بر آن
خیر کرد و هر را که اهل آن باشند و الخیر و قایم و برای حق ستونهای با شکوه را و لا یقاعد
عصمتا و برای فرقان برداری بنا هر را که ائمه هدی اند یا ابراهیم خاطعه و دلایل ساطعه
که با آن اعتصام کنند و دست بدین در حبل الدین آن زنند و در معونت حق نهضت
الجاهلان برند و ان لکم و بدر سبیکه مرشدا عبدی کلا طاعة عونا نهضه امر طاعت پاریت
و مددکاری من الله از جانب خدای تعالی یقول علی الالسنة که بگویند بر زبانها چون
قرآن کریم و یثبت الافئدة و فهم در دلها بیان میکرداند بر محبت راههای مؤمنان را در آن
چنانکه بعد یاید که الا بذکر الله تطمئن القلوب کیفاة الخلیفة یاری خدا کفایت پناه
کسیکه اکتفا کننده بود باشد با آن و بری باشد از یاری غیر آن و شفاء لما فی الصدور و شفا
برای شما حاصل شده از آن و اعلموا ان عباد الله بدانید ای بندگان خدا المستخلفین
علمکه یاد گیرندگان علم او را و راه یافتگان باسرار پیش او یقولون قصور نظر
نظاره میدارند نگاه و پیشه او را و یتحققون عیون در روان کنند چشمهای معارف
باشنه او را متواصلون با الولایة می پیوندند بهم بوسطه قرب ایشان از جانب پروردگار
و متلاقون با المحبة و میرسند به یکدیگر بمدد سق افریدگار و یتساقون یکاس یوقیر
و شراب میدهند یکدیگر را بجام سیراب که علم است و اسرار و یفضلون یوقیر و یاری میکنند
باسرار او را از زلال حکمت پروردگار و لا تشوجهم الویبة آمیخته نمی شود با ایشان
شک و گمان و لا تشرح فیهم الغیبة و نمی شناسند در ایشان بدگوئی کردن از پس
مردمان علی ذالک بر آنچه مذکور شد از اوصاف عقل خلقهم و اخلاقهم سرشته شده است

الزمخشی

از بیش و طبیعت ایشان تغلیبا یجابون پس بر آن مکارم اخلاق و درستی کند با یکدیگر
در میان خلق و تیسیر یتواصلون و آن می پیوندند بهم تکاتفون پس مسند در میان مردمان
کتفا خلا النکیر یعنی هجو از دون ایشان تهم از یکدیگر یتفقی گم بر گزیده می شود و یوخذ منه
پس فراگرفته می شود از آن و یتلافی و اندیشه می شود قد میزة التخلیص پس بتحقیق که
تمیز کرده آن تخم را پاک کردن و خالص کردن بیندان و هذبة التخلیص و پاکیزه کرده آنرا
از آمودن و بمحل قبول رسانیدن یعنی هم چنانکه تخم زرع متفاصل است نسبت به هبوب و
تخلص از شایبه اشیاء و بدان بندگان که مذکور شدند بوسطه اوصاف حمیده و
متمیز شدن ایشان از صفات رذیله بمنزله فضله از غیر خود و متمیز از ره عدا و خود فلیقل
امرء پس باید که قبول کند مرد کرامت و بر گزار را یقبلها به قبول کردن آن یعنی
که وارد شده در ترغیب عبارت و لیجد نزالا رغبة و باید که حذر کند از سستی زمانه
یا جانت قبل حلولها پیش از فرود آمدن آفات و لینظر امرء و باید که نظر کند مرد
فی حضر ایبا پیر در روزهای کرانه حق و قلیل مقاصیر و ایستادن اندک خود فی سبیل
در جای نزول که ایام ریاست حتی لتبدیل پیر نا بدل کبر یاش من لا مقام و کبر را
که سزاوار حرمت است و حوض آن اخذ نا یدفلیقنع پس باید که کفایت کند عمل صالح را لتحقق که
برای موضع ارتحال حق و تعاریف منتقل و برای مکانهای معروفه حق که معروف و برای انتقال
آن ظروف اوانی خلیم سلیم پس خوشحالی باد و جزا بسیار مر خداوند دل سالم را از امراض
غل و حقد و عناد فاسده و حب جاه و سایر اغراض باطله و بتوبة اطاع من قد یر
که فرمان برد کسی را که راه می نماید او را مراد و مخصوص است و سایر ائمه هدی و یجتنب
من یزیغ و دور شود از کسیکه او را هلاک و بیراه می سازد او را ائمه ضلال و کتاب
سبیل السلامة در سبد براه سلامت یبصر من تبصرة به بینا یکسیکه بینائی
و ظاهرها و امرء بفرمان بردن او را راه نمایند که فرموده باد طریق حق راه و یاد رشد
و رشاد براه راست قبل ان تغلق ابواب توبتش از آنکه بسته شود درهای او و تنقطع
اسباب توبة و پاره پاره شود رشته های او و استفتح التوبة و طلب کن گشودن در توبه را
و آنات الموبقة و درود کوره حق کناه را فقد اقام پس ایستاده شد علی الطریق
بر راه حق و هدیت نهج السبیل و راه نموده شد بیانه راه راست

واز جملهٔ دعاء آنحضرت است که کان یدعو بها کثیرا که بسیار میخواند آنرا و مداومت مینمود بر آن

الحمد لله شکر و سپاس مر خدا را است الذی لم یصنع که در پیدا نکرد مرا در صباح صنیعا

مروه و لا سبتا و نه بیمار و لا مضروبا علی عرق که زده شده بر رگهای خود

بواسطهٔ بدی و آزار از دست دشمن جفا کار و لا مأخوذا بسوء عملی و نه گرفته شده

بسبب ترجیح کردار خود و لا متفوها بذنوبی و نه بریده شده پشت من بقطع فرزند و لا مرتدا

عن دینی و نه برگشته شده از دین خود و لا منکرا لربی و نه انکار کننده پروردگار خود

و لا مستوحشا من ایمانی و نه انداخته بلکت شده در بیدا کننده از ایمان خود و لا ملتبسا

عقلی و نه شوریده شده از حزه خود و لا معذبا و نه عذاب کرده شده بعذاب الأمم

من قبلی مثل عذاب کردن امتهای که پیش از من بودند اصبحت در صباح در آمدم عبدا

مملوکا بندهٔ مالک دار ظالمی لنفسی ستمکار بر نفس خود لک الحمد مر ترا است حمد

بربی و لا محتجر علیک و هیچ حجتی نیست مرا بر تو لا استطیع نمیتوانم ان اصد

آنکه بگردم جریرة الأمر اعطیتنی بکرا آنکه دادهٔ بمن از عطیات و لا اتقی و نمی پرهیزم

الأمر کلفتنی بکر از چیزیکه تکلیف نموده شده مرا اللهم بارخدایا انی اعوذ بک بدرستیکه

پناه می گیرم بتو ان اقترف فی غیاک از آنکه مرتکب شوم بغیر در نوا کری بغایت او

اضل فی هلاک باکراه کردم در راه باسعادت تو او اضام فی سلطانک یا مظلوم

شوم از جفا و ظالمی در غلبهٔ سلطنت تو او اضطهد یا مقهور کنم و الأمر لک و حال

آنکه امر مر ترا است بشتابه که میرهانی هر چه بخواهی و منع می کنی آنچه بخواهی اللهم بارخدایا

اجعل بقضی بگردان نفس مرا افضل کریمتر بخشش کردهٔ و شفیعا تقبل قبول کرده شده

آنرا من کرایمی از کرامی و شفعای مرسل و آمل و دقیقة و اصل و دیعت نهاده تو بخشیدها

که باز ستانی تو آنرا من و دایع یقبلک عیدک از ضعفهای بامانت گذشتهای تو نزد من مراد

است که بر عهدهٔ داری و ده مرا بهمه جوارح ما قوای سلیم تا وقت رحلت من از دنیا سرای

خلد چه بروی کشیدن جان پیش از راه کرام از قوای و الآت مستلزم بقای سلامت

است تا وقت مات و مثل این کلام منیت بجام است کلام رسالت پناه علیه و آله الصلوة

و السلام اللهم متعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منی اللهم بارخدایا بر خود دار این

دو را با گوش و چشم من و بگردان ایشان مرور را وارث من اللهم بارخدایا انا نعوذ بک

پناه می گیرم بتو ان نذهب من حولک از آنکه برویم از کنار تو بغیر عمل نمایم بآن ان تفقنی

عن دینک یا بر رفته اند از دین تو او تتابع بنا نایاب در افتند با

اعوانی نا هوای ما دون المطایا الذی جاء بین عیدک نزد عبد تو که آمد از جانب تو

خطبها بصفتین این خطبه از جمله خطبهایست که فرموده است آنرا

در صفین انا نحمدک اما پس از حمد الله و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله

فقد جعل الله لی علیکم حقا بدرستیکه گردانید خدای لم برای من بر شما حقی

بولایة امرکم بولایت و زمامت من بر شما و لکم علی من الحق و مر شما را بر من از حق

مثل الذی لی علیکم مانند حقی که مرا بر شماست فالحق پس حق آنست که بر والی واجب است رعایت حقوق

رعیت از محافظت و صلحت بسویه و آنچه نافع باشد ایشان را در دنیا و آخرت و آلحق او سع

الأشیاء و حق وسیع ترین چیزهاست فی التوصیف در وصف کردن آن یا بکدیگر و اضیقها

فی التناصف و تنگ ترین چیزهاست در انصاف دادن آن یا هم و یکدیگر لا یجری لأحد جاری نمی شود حق برای هیچ کس الا

و علیه جاری و بر او نیز جاری می شود حق بر او و لو کان الذی لزمه الحق او اگرچه باشد آن کس که لازم شده حق

من سلطانک از سلطنت تو او من سلطانک از حکومت تو فهو واجب پس آن واجب است

علیه بر او ان یطیعک بآنکه فرمان برد او را بجارحهای اعتقاد و جعل جزاءهم علیه

و گردانید جزاء ایشان را بر حق مضاعفة الثواب افزون کردن ثواب تفضلا منه

بجهة تفضل خود ان از جانب حق و توسعا بما هو من المزید اهله و توسع فرمود ایشان را

بآنچه او سزاوار است از زیادتی علیه ثم جعل تجاوزه پس از آن گردانید

حق سبحانه من حقوق غیر از حقهای خود حقوق فاحق چند را فرض کرد آنرا
لیتعاون الناس علی تعاضی از برای بعض مردمان بر بعض از ایشان تحقیقها پس کرد و نهاد
آن حقوق را چنانچه که یتکافؤ الی وجوهها با یکدیگر برابری شوند در وجهای آن و توجب
بعضها و واجب گرداند بعض آن حقوق چون طاعت بعضا بعض دیگر را مثل هدایت و صول
بعضی لا یستوجب بعضها و سزاوار گرداننده نمی شوند بعض آن الا حقوق بعضی
مگر به بعض دیگر چون استحقاق رعایت بر امة دین اطاعت و متابعت و اعظم ما افترض
سبحانه و تعالی کز انچه فرض کرد حق سبحانه بین تلک الحقوق از بین حقهای واجب الرعایه
حق الوالی علی الرعیة حق والی و حاکم است بر رعیت و حق الرعیة علی الوالی و حق
رعیت بر والی و حاکم عفو و آن حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی فرض فرض
الله سبحانه و فریضه ایست که فرض کرد ایشان را حق سبحانه لکل علی کل از برای هر یکه
تحقیقها پس کرد ایشان آن حقوق را انظاما لالفتهم صلاح کار الفت ایشان و عزا لدینهم
و ارجمندی دین ایشان بجوا جتماع مردمان در مساجد برای نماز جمعه و جمعه و عید بزرگ
و عمره و امثال آن از امور و جبة فلیست تصلح الرعیة بین بیت که بصلاح آید رعیت
الا بصلاح الولاة بکر بصلاح والیان و لا تصلح الولاة و بصلاح نمی آیند والیان
الا باستقامة الرعیة بکر بهست شدن حال رعیت باطاعت و انقیاد و اذا ادت
الرعیة حق الوالی و کند و برساند رعیت الی الوالی بسوی حاکم حق حقه من و ادا از اطاعت
و آمدی الیها و ادای کند والی بسوی رعیت حقها آنچه حق ایشان است از رعایت
عدل الیهم بعدل و ادا رعیت سزاوار گردد بعدل شود حق در میان ایشان و قامت مناهج الدین در است گردد
راههای دین و ایمان و اعتدلت مقارم العدل و با عتدال آید مقامات عدل و جریت
علی ازمانها و دوران کرد بر وجوه معالم عدالت السنن سیرتها و در سنهای عالمیان فصلح
بذلک الزمان پس بصلاح آید زمان بسبب آن و طمع فی بقاء الدولة و امید بسته
شود در باقی ماندن دولت سلمان و تیئست مطامع الاعداء و مایوس و نومید گردد
مواضع طمع دشمنان کو بندگه خلف ابن قیس روزی بعض معاویه رفت معاویه از او پرسید
کرای احنف چگونه است حال زمان گفت تو در زمان کسی حق را بصلاح می آری که بصلاح می
زمان و اگر باطل را می کوشی فاسد می شود زمان فاذا غلبت الرعیة الیها پس اگر غالب

شوند رعیت بر والی حق او تجحف الوالی برعیته با فتدی کند والی بر رعیت اختلفت
هنالک الکلمة مختلف شود آنجا کلمه و ظهرت معالم الجور بر ظاهر شود نشانهای جور و آثار
و کثر الادغال فی الدین و بسیار گردد افساد در دین اسلام و ترکت محاج السنن
و متروک شود راههای روشن و روشهای سید انام علیه الصلوة و السلام فعمل بالهوی پس عمل
کرده شود بهوی و آرزوی نفس و عطلت الاحکام و فرو گذاشته شود حکمها بخدا و کثرت
علل النفوس و بسیار شود علتهای نفسها از شبهات باطله و امور منکره و اخلاق رذیله
فلا یستوحش پس علکن کرده نشود بین مردم بریشان نشوند لعظیم حق برای حق بزرگ
که عطل معطل کرده در و خراب شده و لا لعظیم باطل فعل و نه برای باطلی بزرگ
که کرده شود هنالک تذل الامانة پس آنجا خوار شدند نیکوکاران و تعز الاشرار
و عزت یابند بدکاران و تعظم بتعطیل الله سبحانه و بزرگ کرده و عظیم شود بخدا
عند العباد نزد مردمان فعلیکم بالتناصح فی ذلک پس بر شما و بهست یکدیگر را
نصیحت کردن در آن امر و هی و نصح القاد بین علیه و نیکو یاری کردن بر آن فلیس
احد بن بیئة بهیچ یک از مردمان و ان اشتد علی رضا الله حرصه و اگر چه سخت
شود بر حرص شود ی رضای خدای تعالی هم حرص او و طال فی العمل اجتهاده و دراز کرده
در کردار کوشش او بالغ حقیقة ما الله سبحانه اهله حقیقت آنچه حضرت باری
سزاوار است من الطاعة که از مردمان بردارد او و لکن من واجب حقوق الله و لیکن از حقهای خدای تعالی هم که لازم است بر بندگان التحضه بتباع جهادهم نصیحت کردن
است بقدر طاقت ایشان و التعاون و یاری دادن یکدیگر را علی اقامة الحق بینهم
بر پای داشتن حق میان خویشان و لیس امرؤ و بهیچ مردی و ان عظمت فی الحق
منزلته و اگر چه بزرگ باشد در حق منزلت و مرتبت او و قدمت فی الدین
منزلته و مقدم باشد در دین اسلام فضیلت و مرتبت او و یکون فوق ان یعان بالا ای
کسی اعانت او کنند و مستغنی از انکه یاری او دهند علی ما حمله الله بر آنچه حمل کرده
خدای تعالی هم آن را بر دوش حقیر از حق خود لیک محتاج است بهوت ربزار که تکلیف خدای تعالی
نکرده است بهیچ کس الا بقدر طاقت و آن وسع کار است که مشروط باشد بهوت پس هیچ
کس بی نیاز نباشد از معاونت و لا امرؤ و نیست بهیچ مردی و ان صغرته النفوس

واگرچه حوزه شعر نداد الفاظ مردمان وافتخر الغیور و حقیر و خوار و هند اوزجیهها
اعیان بلاد ان یعین علی ذالک بغیر اینکه باری داده شود بر آن حق و اگرچه به مجرد قبول
صدقه باشد از مسلمان او بعان علیه یاری داده شود آن بجهة فقر و حاجت عرض
از این کلام معجز نظام حث و ترغیب است بر الفت و اتحاد و دین و یاری بندگان فقیر را
و ضعف ضعیف را و عدم استغناء غنی از فقر و فقرا از ضعیف اورده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه این کلام کوهر بار در ثنا را ادا فرمود و آجابه علیه
السلام رجل من القوم پس جواب داد آنحضرت مرد را از اصحاب او یکلم فی یا
یسمعنی و راز نکته چیز که لبسیار میکرد در آن الثناء علیه مدحت و ستایش را بر آنحضرت
و یذکر متعمده و طاعته سوء ادب میکرد شنیدن و فرمان بردن کلام او را فقال
علیه السلام پس آنحضرت علیه السلام فرمود که آن بین حق من عظم بدرستیکه از حق کسیکه
بزرگ دارد جلال الله سبحانه فی نفسه بزرگواری خدا او را در نفس خود و جل فی
و بلند باشد موضع آن حق من قلبه از دل به علی او آن یصغر عنده آنست که خورد
باشد نزد او لعظیم ذالک از جهة بزرگی جلال الله کل ما سواه هر آن چیز غیر
اوست و آن احق من کان ذالک و بدرستیکه سزاوار تر بهر کسی باشد بهین صفت
و متصف بشد باین صفات لمن عظمت افعة الله سبحانه علیه کسی است که بزرگ باشد
نعمت خدا بر او و لطف احسانه الیه و نیکو باشد انعام او سبحانه بسوی او و آن لم تعظم
نعمة الله بدرستیکه بزرگ باشد نعمت خدا علی اصله بر کسی از مردمان الا ازداد
حق الله علیه عظما که زیاد کرده شد حق خدا بر او عظما به بزرگ و بسیار شدن و ان
من استحفظ الایة الولایة و بدرستیکه از سست قریب حالتهای والیان عند صالح
الناس نزد اکثر مردمان ان یظن بهم آنست که گمان برند باین که حب الفخر و بستن
فخر و نازیدن او و وضع امر هو و بنا نهاده شود کارها بر آن علی ایکره بر کراهت و کره
و قد کرهت و به تحقیق که کراهت دارم ان یکون جال فی ظنکم اینکه باشد که جولان
نماید در گمان شما ایتها احب الاظلاع که مرد دوست میدارم سودن را و استماع الثناء
و کوش دادن ثنا و مدحت را و لست بحمد الله کذالک و نیستم بحمد خدا و سکر او
هم چنانکه گمان میبرند مردمان و لو کنت احب و اگر دوست می داشتی ان جال ذالک

لکفه

که کفته شود آن سخن را بر آینه ترک کردی لترکته ایخطا الله بکنه مرا و اضافه دل و بیت
شدن از برای عظمت خدا عن تناول ما هو احق به بیرون از مزاوار کردن چیزیکه او سبحانه سزاوار
مرتب آن من العظمة من ایکبریاء و بزرگی و من ما استحق الناس الثناء
و بسا که بشر بزرگ داده شد مردمان را ثنا و مدحت قبل البلاء و مبتلا نمودن از برای آن خدا آن را
و راعطاء نعمت و کرامت و رتبه امارت و حکومت فلا تثنوا علی پس ثنا مکوئید بر من
بجمیل ثناء به نیکو بنا لما هو احق نفسی بکنه آنکه عرض میدارد از طاعت بسیار بودن اندر
منت نفس حوزا الی الله و الیکم بسوی خدا و بسوی شما من البقیة فی حقوق
از بقیه حقهای واجبه لم اقم فی ادائها که نپردازم بجا آوردن از ادای آن و فرائض لابد
من ابتلائها و فریضهای که ناچار است از گذاردن آن و حق طاعت من ادای واجبی باشد
بر من چگونه مستحق ثنا و مدحت شوم بآن طاعت فلا تکلموا بی پس تکلم نکنید با من بما
تکلم بر آنچه تکلم کنند به الجبابرة کردکان و لا تحفظوا بی و تکلم مدارید بر من
در من بما یتحفظ بر آنچه حوض باشد که مدارید در ترک مدارت علی اهل البادرة
نزد خدا و ندان مندی و تیز خشمی از مهتاران و جباران و لا تخالطونی و مخلوط مکنید
با من بالمصانعة عبادا کردن بر شوه مانند آن و لا تظنوا بی و کمان مبرید بمن استثقالا
کران شمردن من نفس حوزا فی حق قیل لی در حقی که گفته شود من و لا التماس اعظام
لنفسی و نه درخواستن من از مردمان بزرگ داشتن ایشان فلما ترکت من استثقال الحق ان
یقال لی پس بدرستیکه کسیکه کران شمرد حق را از حقی که گفته شود مر او را و العمل ان
یعرض علیه یا عدل که عرض کرده شود بر او و کان الثقل بهما باشد عمل کردن بآن حق
و عدل علیه اثقل بر او کران تر فلا تکفوا پس باز مایید عن مقالة بحق
از کفتار حق و صواب او مشورة بعدل یا از صلاح البتدن عدل و صواب
فانی لست فی نفسی پس بدرستیکه من نیستم در نفس خود بفوق ان اخطی بالای آنکه
خطا کنم و منزه از کناه باشم و لا امن ذالک و ایمن نیستم اثر من فعلی از کردار خود
الا ان یکفی الله مکر آنکه کفایت کند خدا من نفسی از نفس من ما هو املک به
بحق چیزیرا که او سبحانه مالکتر است آن از من ایاکم بر سبیل انقطاع است بسوی خدا
نه بر سبیل حرم و خط جدا و معصوم است رزمه بدیهاء نیتها فانی انا و انتم و بدرستیکه من

وشاهد عبد کانیم تملک کون مالک کرد رشد کان لیریب الا رب عبرة مربرورد کار برا
کرهیچ پروردگاری جبت جزاد غیاک عینا ما لک عینی شود ازما ما الا بتبالک آن چیز را
که مالک می شویم من انفسنا از نفسهای خود و آخرجنا و بیرون اورد ما ابتا کنا
خیرا از انچه بودیم در ایام ما صلحنا علیه بچیزی که بصلاح اورد ما را بران از اسلام
فانبدلنا پس مبدل کردما را بعد الضلالة بعد از گمراهی باهدنا براه راست وآعطانا
وعطا فرمود ما البصیرة بینا یرا بعد العمی بعد از کوری هذا این طیفان است برای نا ربه شکر
کذا روان بندگان بر نعمت اسلام وایمان بعد از انکه بودند در زمان جاهلیت وادان
فترت در طغیان وکفران درین کلام شهاب قریش را بحضرت
عزت عرضی کند واز روی مناجات روی را بدرگاه قاضی الحاجات آورده میگوید
اللهم انی استعدیک یا رب خدایا یاری میجویم از تو علی قریش بر قبیلهٔ قریش انهم
پس بدرستیکه ایشان قد تقطعوا رحمی قطع کردند و بریدنی پیوند و خویشی مرا واکفاوا
اناینی و برد کردند ظرف آب مرا یعنی منقلب ساختند و تغییر دادند امارت و خلافت
مرا واجمعوا علی منازعتی و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من حقا کنت اولی بیر
برحقی که بودم من سزاوار تر باو من غیرها از غیر حق اورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وآله از دنیا رحلت فرمود و جنازهٔ امیر المومنین علیه السلام بجهیز و تکفین مشغول بود
که ابو بکر آمد و منتظر آنحضرت نبود ناچیز فارغ شود با رجعت کند در انحال بعضی از بنی
شعبه آمد و گفت با ابا بکر ایا چه امر است که نشسته گفت نشسته امیر المومنین می کشم با پسر
زید بن عبد مناف بیعت کنم زیرا که او اولی امر و مالک است باین امر بجهة سبقت و فراوانی علم و معرفت
کتاب و سنت گفت اگر این امر را می کنید در نهایت حزم و احتیاط نمی بینم در شما
مادر ارزوی آن دارد که او را باین چنین امری مبتلا باشد و مرتبات بسیار در بین اب
گفت و عبد را آن عمر آمد و چیزی الیا را علیه را لازم و در یافت است او را گرفت و بیرون
بنی ساعده برد و سایر قریش بر پشت ان اجتماع نمودند مثل عبد الرحمن بن عوف و ابو
عبیده بن جراح و سعد بن وقاص و عثمان بن عفان و سعید بن زید و خالد بن الولید
و عباش بن ربیعه و غیر ایشان و همه با بو بکر بیعت کردند تا کار بعمر قبله رسید که بدر حجره
امیر المومنین آمدند بجهة حضرت و حضرت فاطمه علیها السلام فغان بر دشت و کار بر فشه

کشید که معلوم و مشهور است و در کتب معتبره مسطور و ازین جهة است که حضرت شکایت عترت
عزت و یکوید که حظوا الا ان فی الحق ان تاخذه کفه قریشان که بدرستیکه در حق است
انکه کبری نوسب خلافت را و فی الحق ان تمنعه و در حق است انکه ممنوع شوی از ان
یعنی اخذ خلافت و منع آن مرد علی السویة صید استند و تبز نیکرده ند حق را از باطل و کی کفند
کر فاضیم معنی ما پس صبر کنم در ین امر در حالیکه غمناک بشم او وعت منا شقا با بیرون حال
کرانده حزینده بشم منتظرت پس نظر کردم فاذا الیس لی مرا نیز پس آن مکان مرا یاری
دهنده نبود و دفع ان الام و الاذاب و منه از و اردنده از شر اعداء لیام و لا مشاعیدة
و منه یاری کننده از اصحاب و اقوام الا اهل بیتی مکر جماعتی قلیل از اهل بیت من فضت
بهم پس بجل کردم ایشان عن المیتة از قتل و مرگ فاغضیت پس بهم نزدیک آوردم
بلکها و چشم را علی القذی بر خاشاک یعنی در بلیته و مشقت مثل کسی بودم که خاشاک در
چشم او افتاده باشد و جرعت ریقی و جرعه جرعه فرو بردم آب و همم را علی الشجی بر اندوه
و غصه در کلو مانده و صبرت من کظم الغیظ و شکیبا بودم از فرو خوردن خشم
علی امر من العلقم بر امریکه تلخ تر از و چیزی نیست در نهایت تلخی است و الم
للقلب و جد دارنده تر دل مراجن حز الشفار از بریدن کارد های بر ندک تیز اعضا را
این کلام صریح است بر انکه خلفا ظلم حق او را غصب کردند و انحضرت را در نهایت غصه
و الم کذشته و قد مضی هذا الکلام و بتحقیق که کذشت این کلام فی اثناء خطبة
مفقة مذکور در میانهای خطب سابقه الا انی کررته ثانیا مکرر است که من مکرر کردانیدم
آن کلام را هیهنا درین مقام لاختلاف اللفظین اختلاف الفاظ آن در کلام
و از جمله کلام انحضرت است که واقع شده فی ذکر الشام و ترتب
الی البصرة در حق روندکان لشکر بصره لحربه علیه السلام از برای محاربه خودش با آنحضرت
حضرت رشته ازین فصل در اوایل کتاب بسمت تحریر یافته فتقدموا علی عمالی
پس پیش آمدند بر عاملان من و خزان بیت مالی المسلمین و خزینه داران مال مسلمانان
الذی فی یدی که این مال در دست من و علی اهل مصری کلهم فی طاعتی و مجتمع خود
بر اهل شهری که همه بودند در فرمان من و علی بیعتی و بر بیعت من مستتبا کلهم پس برانکیخته
کردند سخن موافق ایشان را و افسدوا علی جماعتهم و بنا ساختند بر هم افتادن

ایشان و دَسَتُوا عَلَى بَغْيِهِمْ و جستند بر سیبان که جهت من قَتَلُوا طَائِفَةٌ مِنْهُمْ پس کشتند جماعتی را از ایشان عَذَرًا از روی عداوت و طَائِفَةٌ دیگر و هی دیگر عَصَوُا عَلَى أَسْيَافِهِمْ بودند آن گروه بر شمشیرهای خود یعنی و مال بردند آن بها و ندر حین سایقه و این کفایت است از اثبات ایشان بر مقاتله قضاة بَوَّأَهَا پس ملازم محاربه شدند و قتال نمودند با شمشان حتی لَقُوا اللَّهَ تا آنکه رسیدند برحمت خدا صادقین در حالتی که صادقان پاک اعتقاد بودند

و از کلام اکثرت است صلوات الله علیه که فرموده لَمَّا مَرَّ بِطَلْحَةَ وَعَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ عِتَابِ بْنِ أَسِيدٍ وَهُمَا بِكَدْسٍ بر طلحه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف وَهُمَا قَتِيلَانِ يَوْمَ الْجَمَلِ و حالتی که هر دو کشته شده بودند در روز جمل یعنی که مذلت اشاره لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ هٰذَا الْمَكَانَ غَرِيبًا هر آینه گردید ابو محمد یعنی طلحه این موضع غریب و دور از وطن و دیار و قاتل او مروان هم حکم بود که از لشکریان او بود و در روایت اکثر که در روز جمل طلحه از میان لشکر خود پرون آمد و آواز برداشت که ای بندگان خدا الْقِصَاصَ الْقِصَاصَ صبر کنید که صبر بصرت است و اجر مروان بجناب او نگاه کرد و گفت به خلای از خلافان خود که تحریص طلحه مروان را بر قتل عثمان زیاده نبود از تحریص علی بر کشتن او من او را می کشم اما تو پنهان دار و بتری زهر اتو و بجناب وی اضافت بر او خورده و بفشار کفت سبحان الله من هرگز هیچ روز ملک هرگز مشاهده نکردم خصم قریشی را که ضایع تر از خصم من باشد و بعد ازین کفار بدار الفرار شتافت و دیگر مروان حضرت که اما و الله لقد کنت بحمد الله که بودم من آنکه ناخوش میداشتم آن تکون قریش آنکه باشند قریشیان قتلی کشتهای افتاده تحت بطون الکواکب در زیر شکمهای ستارگان که باشد چیزی که پوشیده ایشان را از نگاه و تعریف و ریا فتم کند خود را بین جمع عبد مناف از مرزندان عبد مناف و اقلتنی و رهیدند از من اعیان جمع جمع بزرگان بنی جمح و در حین روایت اعیان رفع شده بعنی مجهول پرستند از من حلفاء بنی جمح که آن عبد الله بن صفوان و جمح پسر عمرو بن هصیص بن لوی بن غالب است و کعب راست پسر لوذه مرة و عدی و امیه پسر مرة از اجداد رسول الله است صلی الله علیه و آله و عمر منسوب است بعدی و الا و امیه پسر ابو خلف الله که از هصیص اند لقد اتلعوا اعناقهم به تحقیق که افراشته بودند اعیان کردنهای خود را

خود را الی امر لم یکونوا اهله بسوی کاری که نبودند ایشان اهل آن کار و قد قعصوا و تحقیق پس کشته شدند کردنهای ایشان نزد این کار

مدار این خطبه بر وصف مومنان است و ذکر جمیل عارفان قد احیا عقله به تحقیق که مرتبی کرد عالم است زنده ساخته عقل خود را بمشقول ساختن آن در عمارت عالم روحانی و آمات نفسه و میرانیده نفس امارهٔ خود را بمجاهده و ریاضت حتی دق جلیله تا آنکه باریک شد بزرگ او کوه بدانست و لطف غلیظه و لطیف شده و تاریک کثیفه کثیف او کرف و غلیظ است بریاضت عبادت و برق قد ورخشنده شد برای او لامع کثیر الفرق برق بسیار که آن انوار تجلی الهیت و لمعان نور آینهٔ باطنیه فامال له طریقه پس میدا ساخت آن نور رخشنده از برای او الطریق راه هدایت را و سلک سپرد و سلوک کرد آن لمعان السبیل در صراط مستقیم و طرق قوام و تدافقت الابواب و دفع کرد و دادند در را در ریاضت که آن زهد است و تقوی و عبادت از دری تا بدری الی باب السلامة بدر دار سلامت و دار الاقامة و در سرای اقامت و ثبت رضاه و استوار شد پایهای او نظما بنیته بدن نیرو و سکون بدن او فی قرار الامن و آرامیدن در آرامش هیبت و در مقر کرامتها یش و کرامت بها استعمل قلبه بسبب آنچه بکار داشت دل خود را بآن از طاعات و ازعنی و تجرد و خوشنود ساخت پروردگار خود را بعبادات آنحضرت صلوات الله علیه نام مقامات سالکین را درین چند کلمه بانع و بعضی بنین فرموده بشارت فرموده بوصف عارف باحیای قلب او بریاضت نامه و تحصیل کالات علمیه و عملیه و تکمیل سعادات عزیزه و تهذیبه بسبب و وصول بعوالم لاهوتیه و امانت نفس شارت است باینکه نفس امارهٔ او توبه و انابت نایش مجاهده و ریاضت بکداخته و در مقام ملامت در آینده او رام نفس عاقله گردیده مطمئنه سازد و حصول آن موقوف است بقطع مشتهیات نفسانیه و هواجس جسمانیه و تدقیق جلیل و تلطیف غلیظ که آن قطع مادهٔ ظلمانیه و حجابهای شیطانیه است بسبب ریاضت بدنیه و رسیدن بسر حقیقت و کثرت لمعان برق آنهاست بچیزیکه عارض سالک می شود بعد از ریاضت از ظهور انوار الهیه که مثل برق است در سرعت لمعان و اختفاء آن و این لوامع در عرف ارباب تجرید مستیرات و چیز سالک منتظر آن وقت است این جمله او را این الوقت میگویند هرگاه که چیز لمعان بظهور رسید

شاه راه طریقت را روشن ساخته عارف را طریق حقیقت گشوده و آبان له الظرفین عزیمت
و ابواب اشارت ما ابواب ریاضت از زیاده و عبارت و مبنی بدایع علی مرتبه است از مرتبه
بهره نبرد و از باده جانبی بهره سلامت کرا آن در رایت سالم از انحراف از صراط مستقیم و منهج
قویم و لبیک از علی این مراتب با بهای همت او استواری شود ما رآم بدان و قرار دل در مقام
طمانینه در دار القرار است و رحمت که جنت او هو عظمت مرتبت در جنب آن مثل ما حضرت
کقوله ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا لا اضافت
فیها ابدا لا یبغون عنها حولا این آنکه بگروند بکتاب و رسول و کردند عملها شایسته
و شایسته مراتب اند رحمت بهشتهای فردوس یعنی بوستانهای مشتمل بر بسیاری ما حضر و پیش
در حالتی که جاودان باشند در آن نجویند از آن بهشتیان بدلی یا مطلبند از ایشان تحویل
بمکانی دیگر رنجا که شئه مطالب ایشانرا در آن مهیا باشد

تعبد بآلاء ربکما تکذبان بعد از خواندن سوره الهیکم التکاثر و سبب نزول این
سوره آنست که بنی عبد مناف و بنی سهم بر یکدیگر تفاخر کردند بکثرت مردم قبیله و مردم
بنی عبد مناف بیشتر آمدند بنی سهم گفتند که بسیار مردم ما در جاهلیت کشته شده اند ما زنده
و مرده را شماریم چون برین نوع شوند بنی سهم بیشتر آمدند به خانواده حق سبحانه
این سوره فرستاد که الهیکم التکاثر تا آخر یعنی مشغول کرد شما را فخر کردن بسیار کردن
قوم تا حد یکه آمدید بگور ستها و شمارده کردید و گفتند یعنی آنست که مشغول شدید
بتکاثر اموال و اولاد و مستغرق امور معیشت کردید تا آنگاه که بمردید و آمدید لقمای مور
نرسیده است که مدت عاقل مصروف دنیا شود و از حضرت فرا موش کند که اجل ناگاه فرود
آید و هیچ سود ندارد روزی که اجل کند شبخون البته بباید از جهان رفت
گردل بود اسیر دنیی آسان رود آن جهان نوان رفت حقا که روزه باشد که بدانند
عاقبت تفاخر و تکاثر را یعنی بوقت مرگ پس حقا که روزه باشد که بدانند حقای را حق و آنوقت
سودشان ندهد جان باید که بمرده و زنده مبالات کنید و اگر بدانستی بگان که چون پرش
در دیده مرآید نماز دارد شما را مفاخرت و مکاثرت بخدای که خواهید دید دوزخ را اول
از زور رو فیکه عرصات در آیید پس بخواهید آمرا دیدنی بچشم باور کردنی فیکه بوی در آیید
پس مرآینه پرسیده شوید از نعمت در روز قیامت سپه از نعمتها که بدان مشغول شدید از خطاب

خطاب

خراب والرّبوع الخالية وازمنزلهای خالی از اصحاب تعالت مرآینه گوید درجواب قولهم
فی الارض خلفا لأرضند درزمین بعد ازمن کسانرا وذهبتم فی اعقابهم جهالا وبرویدند
شما درعقبهای ایشان نادان وبه حیران تطأون فی طاحیهم پای میزنید درمزلهای ایشان
وتستنون فی اجسادهم ودرکنکی کنید درجسدهای خاک پرده ایشان وترتعون
فیما انتقوا وی چرید وبرخوردار میباشید درآنچه اندوختند ازمتاع این جهان وتشکرون فیما
حرثوا وشاکر میشوید درآنچه حراب کردند اگر وانّی الآثام بنیناه وبنیهم ودرستیکه
روز رامیان شما ومیان ایشان نوبتهائیکر یانند بزیان حال وتوبیخ علیکم وزجر درآنچه
کنان برشما چه لیالی وایام اجیالا اموات میرسانند پس کو یا که حاضر مرک ایشان بود
وبوسطه آن نالان وگریانند اولئک سلف غابرکم آن گروه مردگان پایان کارشما اند
برفتند ازین جهان وقرأط صنا علیکم ودیشروند شمارا بمواضع فرود آمدن اب الذین
کانت لهم الکمأی که بود برای ایشان مقاوم العیش مقامهای عزت وزجد فی حلبات
الفخر جاهت فخر وبزرگ یعنی بزرگیهای فراهم آورده شده ملوکا وسوقارا نامهائی که بایشان
بودند وجاعلی میش کردند کان جانا وافخارا فی بطون البرنخ سبیلا رشد درسکهای
برنخ براه محو وبرنخ جایی است میان دیار حرث کرازوقت مولت تا بعثت سلطت
الارض علیهم غیر کاشته شد زمین برایشان وآن برنخ ومحو ودلیل کشد درآن
فاکلت من لحومهم پس خورد زمین ازگوشتهای ایشان وشربت من دمائهم وآشامید
ازخونهای ایشان فاصبحوا فی بیوتهم پس کردیدند درخانهای خود خوفا ما
لا یبوتون جاوی دلبسته شده کرانرا پس بیکرند دلبند می شوند وضاحا لا یجدون وخاجی
کرانیافت می شوند واصلا احد رجوع ایشان نیست لا یقرّ عهم وبرد الاهوال وبیرون
ایشان را هول روز رستخیز هولها وهولها ولا یحزنهم تنکر الاحوال وغلکین نمی سازد ایشانرا
منکر شدن احوال شروران حالها ولا یحلمون بالتواجیف وباک ندارند بزرگ کشتیها
زبان ولا یأذنون بالقواصف وگوش نمیدارند بسخت جهیدن باد عیبا لا ینتظرون
عاریانند که انتظار کشیده نمیشوند ازجهت عدم رجا برجوع ایشان وشهودا لا یحضرون
وحاضر آمدن درخبر کردن نمی آرند وبدیار خود رجوع نمی نمایند وانّما کانوا جمیعا و
بدرستیکه بودند فراهم آمده وبهیئت مجموعی باهم بوده فتفرّقوا پس پراکنده شدند ازهم وهریکی

بگوشه افتادند والأفاد باهم جمع کرده فافترقوا پس جدا شدند از یکدیگر فصاعت طول
عقدهم وتازه از زدن روزگار ایشان است ولا بعد خلفهم ونه ازدوری منزل وخلل
قرار ایشان غیب اخبارهم گم شدن خبرهای ایشان وصمت دیارهم وکر شدن دیارهم
یعنی شنیده نشدن آواز ایشان وانکهم سفوا ولکنهم سفوا ولیکن ایشان مبده شدند کاسا بلا انفهم
کاسه که بدل ساخت ایشان را بالتقی حسّا کوبا که بادکنکی را وبالدیع صمّا وشنوایی کر را
وبالحرکات سکونا وبحرکها رمش را فکأنهم پس کو یا ایشان فی اذ یخال الصفیر
درور آمدن این صفت برایشان صرعی سباب اند افکان خوابیدکان لا یتباشرون
هم سایکان اند که یکدیگر خبر نمی شوند واحیاء لا یتزاورون وزیارت نمی کنند که مایل بیک
دیکر بیکردند بلیت بنیهم پوسید درمیان ایشان عری التقارف پیوندهای شناخت
ایشان وانقطعت بنیهم وبریده شد درمیان ایشان اسباب الاخاء ریسمانهای موانست
ودوستداری کرفتن فکأنهم وکیدا پس همه ایشان تنها اند وجدا ازهم وکأنهم جمیع
وحال آنکه فراهم آمده اند یکجا وتحاب الجبرة وبطرف دوری ازهم وکأنهم احباء
وحال آنکه دوستانند وشنان یکدیگر لا یتعارفون للیل صباحا تاشناسند شب را
صباحی ولا لنهار مساء وروز را شبی اذا الجدید بلین ظعنوا عنه مرتب وهر روز که
رحلت کردند درآن بسوی قبور کان علیهم سرمدا مست برایشان همیشه تا روز نشور
شاهدا بین اتراب دارهم شاهده کردند ازحفرها ومولهای سرای خوف اقطع بما
خافوا قطع ترسیدند ازآنچه مترسیدند درو بنا ومرّوا من ابانها ودریدند ازبنای
آن سرا اعظم بنا فذرّوا باعظم مرارة آنچه تقدیر کرده بودند درب سرا فیکاد العاینین پس
مرد وغایب کرعایت مومنان وکافرانست یعنی نهایت سعادت وشفاعت مدت لهم
کشیده شد برای ایشان مرادات کرمدت سعادت وشفاعت کرایام عمرست ما فرد ایشان
شد الی ساعة نا منزل بارکشی فانت بنایع الموتی پس آمد مواضع نهایت ترس
ایشان ازجحیم والتجاء وجاهای امید ایشان یعنی بعضی بر بعضی ودر محی کجا ناواصل
شدند که ضاق فی الحفر وفرو تنگ شد فی السعیر تلکی کالوا ینطفون پس اکر کو یا بودند
آنچه دیدند از احوال واهوال التزاعیا مرآینه درماندند ذاهلة صفتر حیران مستجدوا
صف کردن آنچه مشاهده کردند وقاعا بلوا وآنچه معاینه دیدند وبآن رسیدند ولا یجدون

يَبِسَتْ آثَارُهُمْ وَاكْرَاهَ بِدِسْتَانِ اثَرِ اى اَيْشَانْ وَانْقَطَعَتْ اَخْبَارُهُمْ وَبُرِيدَهْ شُدْ خَبَرِ اى اَيْشَانْ
رَحِمَ بِهِمْ مِرْآيِنَهْ بَاز كُنْ دَرَايْشَانْ اِتِّعَاظُ الْغَيْرِ بِصَرَاى عِبْرَتْ كَرْفَتْ وَشِقْوَتْ هُمْ
وَشَنِيدَنْ اِزَايْشَانْ اِذَانُ الْعُقُولِ كَوشْهَا خِرَدْ بِهِ پَنْدِ بِرْفَتْ وَتَكَلَّمُوا وَسُخَنْ كُفْتَنْد
مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ بِجِهَتْهَاى كُويَايِى بِعِينِ بَزَانْ حَالْ قَالُوا پَسْ كُفْتَنْد تَكَلَّمَتِ الْوُجُوهُ
النَّوَاظِرُ لِبِسَارْ شُدْ بِرَسْتَنِ رِضَارَهَاى تَازَه وَرِعَا وَحَوْقِ الْاَجْسَادُ الْاَنَاعِمُ وَخَالِى شُدْنَد
اِزْرَوْحِ وَاِفْتَادَنْد دَرْخَاكْ مَذَلَّتْ وَخْوَارِى بَدَنْهَاى نَرْمْ بَاظَرَافَتْ وَنَازَكِى وَلَيْسَ الْعَدَمُ
الَيْهَا وَپُوشِيدْ بِمْ جَامَهَاى پُوسِيدَه كَه وَنْكَاه دَوْنَا وَرِنْكَ بِيدْ وَكْرَان كَرْدَه مَارَا حِينَ الْمَجِيجِ
نَكِى خَوَاكَاه وَتَوَارَتْنَا الْوُحُوشُ وَاز هَمْ بِرَاتْ كَرْفَتْ نَهَايَه وَبَاكْسِى وَتَهَكَّتْ عَلَيْنَا
وَدِيدَانْ شُدْ بِرَمَا الْوُقُوعُ الْقُعُودِ مَرْدَهَاى خَامُوشْ كَه بُورَتْ فَالْحَتْ فَمَا يُسْ اَجْسَادُنَا
پَسْ مَحُوشُدْ وَاَمْرُ كُنْتْ بِكُوا اى جَسَدْهَاى مَا وَتَنَكَّرَتْ تَعَارِيفُ صُوَرِ نَاتْ سَاخْتَه
شُدْ خَتْهَاى صُورَتْهَاى مَا وَپُوسِيدَه وَرِيزِيدَه شُدْ دَرْخَاكْ مَذَلَّتْ وَخْوَارِى وَهَيْئَاتْ بَدَنْهَاى
مَا وَطَالَتْ فِي صَمَاكِنِ الْوَحْشَةِ وَدَرَازْ شُدْ دَرْمَسْكَنْهَاى تَنْهَايِى اِذَا مَتَنَا يِى مَيْم شُدَه
وَلَمْ يَحْذَرْ مِنْ كَرْبِ دُنْيَا فَتِيمْ اِزْكَثْرَتْ اَلَمْ وَوَجَعَا مَرْجِى وَكَتْ بِشِى وَلَا مِنْ صَبِّنِى
وَاز نَكِى خَوَاكَاه صَنِيعًا جَاى فَرَاخْ وَسَايِشِى فَاَوْ مَثَلُهُمْ پَسْ اَكْرَمَثَلْ كُنِى وَتَصْوِيرِ بَرَاى
اَيْشَانْ نَازِ يَقْفِيلَاتْ دَرْحَرْدُورَاى خَوْ اَوْكَيْفَ عَنْهُمْ بَاز بِرِسْتَه شُدْ وَاز اَيْشَانْ تَجْبِى الْعَطَاءِ
لِتِلْكَ بِرَوَاى پُرْسِشْ وَاز بَرَاى تَوْ وَبَدِيدَه بِجَاى شَاهَدَه كُنِى اَيْشَانْ نَازَادْ فَلَا اَنْسَحَتْ اَسْمَاءُهُمْ
بِالْخُمُولِ وَحَالِ اَكَّه اِسْتُورِ شُدَه بِمَهَاى اَيْشَانْ بِجَالُورَانْ رِيزْرِيزَه فَاسْنَكَتْ پَسْ كَرِسْتَه
كُوشَهَا وَاَنْخَلَتْ اَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ وَسَرْمَه كَشِيدَه چَشْمَهَاى اَيْشَانْ بِخَاكْ خَسَفَتْ پَسْ
بِكُورِ فَرْرَفْتَه وَتَقَطَّعَتِ الْاَفْئِدَةُ وَبُرِيدَه شُدَه رِيزَهَاى اَفْوَاهِهِمْ دَرْدَهَاى اَيْشَانْ
تَفَكَّكَ لَا فِيهَا اَبَدْ رِيزْ تَبْرِيزُوبْ اَيْشَانْ رِيزَهَاى وَتَهَدَّبَ الْفُؤُوبُ وَفَرُومَرْدَه دِلْهَاى
صَلْدِ مَرْجِم دَرْسِينَهَاى اَيْشَانْ تَفَكَّ تَفْلِيقًا اَبَدْ اَزْ يَكْدِيكَرْ بُودَنْ اَيْشَانْ وَفَاتْ وَبَنَاه كَرْد
فِي كُلِّ حَانِيَةٍ مِنْهُمْ دَرْهَرْ اَنْدَامِى اَزْ اَيْشَانْ اَجَلِ بَلِى بُوسِيدَه كَه سَنْجِهَا كَه مِيخْ دُرْسْت
سَاخْتَه اَنْدَامِ اَى مَتَصِّلْ وَاَنْ كَرْدَه طَرَفِ الْاَفْئِدَةِ الْبِطَارِ اَهْمَاى اَفْتَدَه اِلَيْهِ وَاَنْ
اِعْدَادِ صَنَايِعِ دَرْحَالِى كَه كَرْدَن نَهَادَكَان بَرَاى اَنْ اَوْنَهَا فَلَا اَيْلَا تَدْفَعُ پَسْ نَه سَنْجِهَا
كَه نَلَا اَدْفَعَ كُنَدْ وَلَا قُلُوبُ مُخْتَرِعُ وَنَه دِلْهَا كَه بَجْزَعْ وَفَزَعْ دَرْآيَدْ وَلَا آيَاتُ اَسْحَانَ فَلُوبُ

مَرْآيِنَه مِنْ تَوَعِبْرَتْ اِى بَصِيرِ وَمِثَالْ بَاكْسَتْ عَجَبْ اَنْدُوهَاى دِلْهَا وَاَقْذَاءُ عُيُونٍ وَضَرَاءُ
حِشْمَا وَالْحَمْ مِنْ كُلِّ قَضَاءَ عَجَّةٍ مَرَاتْ نَزَارْ مَرْشِى وَرَسْوَايِ صِفَةٌ حَالِى لَا تَسْتَقِلُّ وَصَفْ
حَالِى كَه مُشْغَلْ شُوَدْ وَاز آن سُوَالِى وَبِكَرْوَغَرَّةٌ لَا تَنْجَلِى وَسُخَنِى كَه مِنْجَلِى كَرْدَدْ وَبَرْطَرَفْ نَشَوَدْ
وَثَمَّ اَكَلَتِ الْاَرْضُ پَسْ بِاَكَه خُورْدَه بُودَنْ مِنْ عَرَبِ جَسَدْ اِزْدَنْ اَرْجَدْ وَاَبْقَى لَوْنَ
وَرَكَتْ جَرْبِ خُوشْ آمَدَه كَانَ فِي الدُّنْيَا كَه بُودَه دَرْدُنْيَا غَرِيبْ تَرَبِ غَذَا خُورْدَه نَارَوْغَتْ
وَتَرَبِيبْ شَرَابْ وَبَرْدَرَه شَرَفْ وَرِفْعَتْ يَتَقَلَّلُ بِالتَّدْبِيرِ بِهَانَه بِكَرْفَتْ مِنْ مُتَمَسِّكْ
مِى شُدْ بَارِى فِى سَاعَةٍ حُزْنِ نَيْزْ دَرْسَاعَتْ اَنْدُوه خُزْنْ وَتَفَزُّعْ اِلَى السُّلْوَةِ وَبِنَاهِى بَرْدَرْ اَلَمْ
مَكْرُوه وَاِنْ مُصِيبَتْ مَنْزَلَتْ بِجَلِى كَرْدَن بُودَه بِنِكُوبِى زَنْدَكَانِى خُوبْ تَحَاقَرَتْ بِالْقِيَاسِ وَبِجَلِى وَذَرَّتْ
بِلَهْوِ بَارِى وَمَشْغُولِ بِاُمُورِ مَجَازِى حُزْنِ قَبِيحْ هُوَ يُضْحِكُ پَسْ دَرْبَيَانْ اِرْغَانْ كَرِى خَنْدِيدْ وَ
خُوشْحَالِى مِى نُمُودْ اِلَى الدُّنْيَا بِدِنْيَا وَمَنِهِمْ وَمَسْرُورْ بِآن وَتَضْحَكُ الْيَهِ وَمِى خَنْدِيدْ وَبَاد
خُوشْحَالِى بَادِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ عَفْوٍ لِى دَرْسَايَه عَيْشِ يَمْ خَرْسَازِنْدَه اَزْ اَهْوَالِ اَسْرَادِ وَعَلَى
الذَّهْرِ بِهِرِ حَسْكَرْ وَحَرْبِ الْمَثَلِ بَرَاى كَسِيكَه كَرْفَارْ شُوَدْ دَرْشَدَايِدْ مَخْمِ وَهُمُومِ اَنْ نَاكَاه بِرِدْكَارْ
اَوْرَا نَهَادْ كَارْ سَعْدَان وَاِيْن كِتَابْ هَسْتْ اَزْ نَوَايِبْ وَمَصَايِبْ وَسُخْنِهَاى اَنْ وَتَقَضَّتِ الْاَيَّامُ
فَوَاهُ وَسُكْتْ رُوزْهَاى دَهْرِ نَوْتَهَاى اَوْرَا وَنَظَرَتِ الْيَهِ الْعُيُونُ وَرِخْ خُودْ بَادِ مَرْكَهَا
مِنْ كَيْتْ اَزْ نَزْدِيكِى فَجَاءَ الطَّرْفُ پَسْ اَنْجَتْ بَادِ بَتْ لَا يَعْرِفُهُ عَلَى بِجَابْ سُخْتْ كَه بِى سُرْ اَحْتْ
اَنْرَا وَاِصْلَا دَرْمَعْقِلَه اَوْ بُودْ وَنَجَى مَا كَانَ يَجِدُّهُ وَاَنْدُوه بِهَانَ كَه هَرْكَزِ بِى بَاقْتْ اَوْرَا
وَلَوْ تَلَدَّتْ حِينَ وَمَوْلُودْ شُدَه دَرْ وَفَزَعَاتْ عَلِيلْ سَبَبَهَا وَسُكْتَبَهَاى عِلَّتَهَاى زَنْدَكَانِى اَنْسَ
مَا كَانَ يَحْتَجِزُ دَرْمَدَّةٍ كَه اِيْن كَرْفَتَه بُودَ بِجَزْعِ كَه مُوَافِقْ بُودْ بِصَبْرْ اَوْ وَفَزَعَ اِلَى مَا كَانَ
عَوَّدَهُ الْاَطِبَّاءُ پَسْ پَنَاه بُرْدَ بِاَنْچَه عَادَتْ دَادَه بَاشَنْدْ اَوْرَا بِجَانِبَانْ مِنْ تَسْكِينِ الْحَرَارِ
بِالْفَارِ اَزْسَاكِنْ كَرْدَن وَاَمِيدَن كَرْم بِسَرْد وَتَخْرِيبِ الْفَارِ بِاَحْرَارِ وَحَرَكَتْ دَادَن سَرْد بِكَرْم
فَلَمْ يُطْفِئْ بِبَارِ وَپَسْ فَرُونَشَنْدَ كَرِى رَا بِسَرْدِى اِلَّا اَنْ حَرَارَةً مَكَرْ كَه بَرَا كَمْرْ دَكَرْدَ
وَلَا حَرَكَتْ مِجَارِ وَحَرَكَتْ مُذْهِبْ كَرْم اِلَّا هَيَجَ بُرُودَةً مَكَرْ كَه بَرَا كَمْرْ سَرْد بِرَا وَلَا اعْتِدَالْ
بِمَزَاجِ وَمُعْتَدِلْ نَشُوَدْ بَاهَيَجَه اَنْ لِتِلْكَ الطَّبَايِعِ مِرَان طَبْعَهَا حَاكِم بَاسَرْدِ الْاَمَدَّ
مِنْهَا مَكَرْ كَه مَدَدْ كُنَدْ اَزْ اَنْهَا كُلَّ ذَاتِ دَاءٍ مَرْخُدَاوَنْدَرَا دَرْرَاحَتِى فَتَسْقَلَّهُ نَاكَه سَتْ
سُوَدْ عِلَّتْ زَايِلْ كُنَدَه اَوْ كَه طَبِيبْ سَتْ وَذَهَلَ مُحَرِّضُهُ وَغَافِلْ شُوَدْ بِيمَارِ پُرْسْتْ اَوْ وَتَقَاضَا

اهله ودر نامه سوند اهل الله بصفته دایر توصف کردن در واو وجز سوا عن جواب الشائلین
عنده وکفاک شود از جواب پرسندگان ازان مردو تمنا زعوا دونده و نزاع کند نزد او شیخ
حتی یکتبوند اندر حجز یرا کری پوشا بند اگر او بجز برش در آید فضایل هولیا و پس بعض
فایل شوند که آن اندوه بجهة جریب که باوست از بعض پرخطر و تمیز لهم و بعضی در آرزوی
اندازه نمود اب نزا یاب عادت بیر بارگشت عاصیت سفای او و تقصیلهم و بعضی صبر نامیده
نود اب ان را علی عقده برنا یافتن او بکرهم بیار و بعد اب ان را انها ما صبت پیر بها
گذشتگان من قبله از پس او قبلنا هو کذالک پس در آنای زمانی که بوده باشد
آن مریض با کاک علی جناح من زان الدنیا واقع بر بال فران دنیا و زلة الآخرة بگر
دوستان باد فی اذ عرض له عارض ناگاه پدید آید او را عارضه و حادثه من عقصیر از نخصها
واندوه های حق تجربت له فوائد فظیر پس مجرب شود نکرای او که فرود رود مذبوذ
در دفایق معاند و یکیست رطب بترلیا بیز و صف شود تر زبان او فکم من طعم
من جواب پیر عن مرة پس اگر اتمام کننده واقع نا بنده باشد از جواب داون او که شاید
او را تبع عن مرة پس باز ماند از باز کردانیدن جواب او دعاء خوبی بقلب پیر
واز هولناک مدد دارنده دل او سیمة که شود انزا فتضام عنده پس حق را گران سازد
از آن من کبیر کان یعظم از بزرگ که ضخیم کرده باشد او را او صغیر کان بن حمة یا
کوچکی که مهر بانی کرده باشد او را و آن للموت لغیران و بدرستیکه مرگ را سخنهاست فی
اقطع که آن زشت تر است من ان تستغرق بصفته از انکه فرا رسیده شوند بهلاک آن بوصف
کردن او تغتال یا رست شود شرح آن سخنها علی عقولها قبل الدنیا بر عقلهای اهل
دنیا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده که مرگ را هزار نیزه هست که هر نیزه از آن
سخت تر است از هزار ستر شمشیر جوبار
این کلام بحضرت است فاذ عنده تلا و پیر گرفته شود است انزا نزد خداوند او آیه که میفرماید
لا تلهیهم تجارة و لا بیع الآیه و معنی آیه است که مشغول نکرد انداب نزا بیع معامله
سود مند و هیچ خرید و فروختی از یاد خدا ان الله سبحانه جعل الذکر بدرستیکه حق سبحانه
و تعالی کرد بندگان ذکر را یا قران را جلاء القلوب زدودن زنگ دلها از سخت و رنج
نفع گیری شوند دلها بسبب ذکر نصایح و مواعظ و عبر آن بعد الوقرة بعد از کرانی از

ادراک

اور اک ان مضایع و تنغص به وی پسندد بر بسط آن و کرا بشاد حسنه را یفه که لایق است
و بسندیده تبعد العثوة بعد از تاریک شدن دیده بصیرت از زدودن آنها و تنشاد به
و شفا دی شوند بسبب آن بعد المعاندة بعد از ستیزه کردن و عناد در ربدن و منا بجرح
بلیغ و بهیه بر خدا یا عزیز الآلة که عزیز است و از جند نعمتهای او فی البر بحر بعد البر بحر
در مدت دراز بعد از مدت دراز و فی ان فان القران که آن در زمانهایی است که جهان
دور سول است از رسل خدا عباد الله ندا جاهم فی بکرهم که در از کف اب نزا با ابهام
در اندیشهای اب ان و کلمهم فی ذات عقولهم و سخن گو با اب ان در خردهای اب ان که آب
نفوس نا طقه ان است فاستصحوا پس چراغ افروخته بیقظة بیدار دلی فی
الاستماع در گوشها بادراک عابده او الابصار در دیده ها بدیدن عبرتها و الافئدة و در
دلها بدریافتن معقولها بکرون یا نام الله یاد کنید بهند روزه ای کرد کار را برای عفت
شمردن کردار و یحق فی مقامه و میزسانند از مقام حق نعم که موقف حساب است روز شمار
مراد ابان واقع است که واقع شده بود در ایام ماضیه و آنچه کرد حق سبحانه بایشان نزد ایشان
این هم کنندگان بمنزلة الادلة شبه براه نما یانند فی الفلوات در بیابانها من اخذ
القصد کسیکه گرفت راه رست راحدوا الطریقة سنا بش کردند بسوی او راه رست او را
و تبشره بالنجاة و بشارت دادند او را بر سیدن او به بهشت و من اخذ یمینا و شمالا
و هر که فرا گرفت جانب رست و چپ را که آن طرفین افراط و تفریط است دعوا الیه
الطریق مذمت کردند بسوی او گمراهی را و حذروه من الهلکة و بترسانیدند او را از هلاکت
شدن در هر نوع و کرفتار شدن در رست مالک دوزخ فکانوا کالذی سمع نزلت
الظلمات پس بودند آن بندگان هم چنان چراغهای آن ظلمها و آذن زلت الشبهات
و راه نمایان آن شبهها و آیة للذکر لاهله و بدرستیکه مرکز خدای هم را اجابت لعله
که فرا گرفته اند ذکر را من الدنیا بدلا از متاع و زخارف دنیا بدل آن فلم تشغلهم
پس مشغول نکرد ایشان را تجارة و لا بیع عنه سود اگری و خرید و فروختی از آن ذکر
فقطعوا پیر قطع می کنند بذکر وی کذر شدند ایام الحیوة روزگار زندگانی را چه باندک
چیزی قناعت می کنند و بفروگذر پسندازند یتصفون او آرزو میکنند یا الزوا جر عن محارم الله
سبحانه منع کنند و باز دارند از حرام کرده های خدای اصناع انفاقهن در گوشها

عاقلان بر ایشان روز نکار یأمرون بالقسط وی فرمایند مردمان را بعدل وداد و یأمرون
به و فرمان می برد آنرا بعون رب عباد و ینهون عن المنکر و باز میدارند مردمان را از
کارهای ناشایست و یتناهون عنه و خود باز می ایستند از آن امر ناشایست فکأنما قطعوا
الدنیا پس گوییا بریده اند راه دنیا را الی الآخرة بسوی آخرت و هم فیها و ایشان در دنیا
فشاهدوا ما وراء ذلک پس مشاهده کرده اند آنچه هست در پس دنیا از امور عقبی و دیده اند
احوال بهشت و دوزخ را فکأنما اطلعوا پس گوییا مطلع و دیده ور شده اند غیوب اهل
البرزخ بر پوشیدهای اهل برزخ فی طول الاقامة فیه در درازی مکث در او و حققت
القیامة علیهم و درست و درست کرده است قیامت بر ایشان عداتها و عدهای خود را فکشفوا غطاء
ذلک پس کشف کرده اند و برداشته پرده ای آنرا لاهل الدنیا از برای اهل دنیا حتی کأنهم
یرون حتی گوییا می بینند ما لا یری الناس چیزی را که نمی بینند مردمان را بسر و یسمعون
و می شنوند ما لا یسمعون چیزی را که نمی شنوند مردمان فلو مثلتهم لعقلک پس اگر تمثیل
کنی و تصویر نمایی صور اعمال ایشان را در عقل خود فی مقاومهم المحمودة در مقامهای پسندیده
ایشان و مجالسهم المشهودة و مجلسهای شایسته ایشان که مقامات عبادتست و قد
نشروا و حال آنکه باز کرده اند دواوین اعمالهم نامهای کردار خود را و فرغوا لمحاسبة
انفسهم و فارغ شده اند و مهیا گشته برای حساب کردن نفسهای خود علی کل صغیرة و کبیرة
بر هر کاری خورد و بزرگ امروا بها که مامور گشته اند آن فقصروا عنها یا نهی کرده شده
از آن ففرطوا فیها پس تقصیر کرده اند در آن وحملوا و بر دوش برداشته اند ثقل اوزارهم
گرانی گناهان خود را ظهورهم بر پشتهای خود فضعفوا پس ضعیف شده اند عن
الاستقلال بها از ایستادن بخودی خود با آن فنشجوا پس با واز بلند گریستند نشیجا
گریستنی مقرون بغصه و اندوه و تجاوبوا و جواب گفته اند یکدیگر نحیبا جواب گفتنی
ناشی از رجیع وجوه یعجون الی ربهم آواز بر میدارند بزاری در درگاه پروردگار خود
من مقام ندم از مقام پشیمانی و اعتراف و معترف شدن بارتکاب انواع معاصی لرأیت
اعلام هدی مرآینه ببینی ایشانرا آن نشانهای هدایت و راه حق و مصابیح
دجی و چراغهای تاریکی قد حفت بهم الملائکة که گرد در آمده با ایشان فرشتگان و تنزلت
علیهم السکینة و فرود آمده بایشان سکون و آرامش دل با منزلها و فتحت لهم ابواب

السماء

السماء و گشوده شد برای ایشان درهای آسمان و اعدت لهم و مهیا کرده شد برای ایشان
مقاعد الکرامات در مقامات کرامات که مراتب وصول است بدرجات عالیات فی مقام
اطلع الله علیهم در مقامی که مطلع است حق سبحانه بر ایشان در مقام با برکات فرضی سعیهم
پس راضی و خوشنود باشد از سعی ایشان در اعمال صالحات و حمد مقامهم و ستایش کند
مقام معهود ایشان را با انواع کرامات یتنسمون بدعائه و در آن حال که بر میدند بوسیله خواندن
او آمرزگار و طاعت پروردگار روح التجاوز نسیم روح و رحمت در گذشتن از گناهان
رهائن فاقة ایشان گروههای فاقه اند و محتاج الی فضله بسوی فضل و تفضل کار
و اسارا ذلة لعظمته و اسیران خوار اند لعظمته برای بزرگواری ملک حضرت جل جرح طول
الاسی جراحت کرده درازی اندوه و بسیاری آن قلوبهم دلهای آن رحا و طول البکاء
و ریش کرده درازی گریه و کثرت آن عیونهم دیدهای آن مردم لکل باب رغبة
مر هر در رغبتی را الی الله سبحانه بسوی خدای غفار منهم ید قارعة از جانب ایشان
دستیست کوبنده در این کنایه است از دعا و طلب ایشان که رغبت ختم
ایشانرا بدرگاه آلها را شاخت و عطیات بسیار یسألون سؤال می کنند من لا تضیق
لدیه از جوادی که تنگ نیست نزد او المنادح امکنه با وسعت و لا یخیب علیه و بی بهره
و نا امید نمی شوند بدرگاه او الراغبون رغبت نمایندگان فحاسب نفسک پس حساب کن
نفس خود را در دنیا لنفسک از برای نفس خود در عقبی فان غیرها من الانفس پس بدرستی که
غیر آن نفس را از نفسهای دیگر لها حسیب غیرک شمار کننده است غیر از تو و آنها حفظه اند
و کرام الکاتبین روایت است که توبة بن صمه روزی حساب عمر خود را داد در آن وقت شصت ساله
بود چون حساب کرد بیست و یکهزار و پانصد روز بود فغان و شیون آغاز کرد و با خود گفت
اگر هر روز یک گناه کرده باشم بیست و یکهزار و پانصد گناه می شود و سوا و واویلاه در آن
حال که حفظه عرض کنند آنرا بعد الملال فی الکل بهفتاد و عالم جزئیست شنفت از او تقی
شنیدند که می گفت ای توبه مر تراست کپ بازدن بفردوس اعلی
واز کلام موعظت نظام آن امام همام است علیه السلام قاله عند تلاوته و بر آن که فرمود
آنرا نزد تلاوت نمودن او آیه کریمه یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم الذی خلقک
الآیه یعنی ای فرزند آدم چه چیز فریفت ترا به پروردگار تو که موصوف است بصفت کرم

ادْعُ مَسْئُولٍ مُحْتَرَزٍ اَنْ اَنَا طَلَبْتُ يَا سُؤَالَ كَرْدَهْ شُدَهْ اَسْتَ اَزْ رُوْيِ بُرْهَانٍ وَاَقْطَعُ مُقَصِّرٍ
مُقَلِّدَةٍ وَبُرِيدَهْ تَرِ يَا فَرِيضَهْ شُدَهْ اَسْتَ اَزْ رُوْيِ عُذْرٍ اَوْ كَرْدَنْ دَرْ زَمَانِ اَخْذِ بِهِ اَعْمَالِ
لَقَدْ اَبْرَجَ جَهْلًا اَذْ بِيَقْضِيهِ هَرْ آيِنَهْ سَخْتِ بِيَهْنَادَ بَا رَا بِرِ نَفْسِ خُوْدِ وَمُبَالِغَهْ كُوْ دَرْ تَحْصِيلِ جَهَالَتْ
وَاوْ رَا دَرْ عَجَبِ اَنْدَخْتَ وَخَشْمِ بِمَتْ سَارَ دَرْ مَيْدَانِ سَهْوَتْ وَبِنَا خَتْ نَا اَوْرَا دَرْ هَرْ تَ مَلَاكَتْ
سَاخْتَ بِاَنَّهَا الْاِنْسَانُ اِلَى اَرْيِ طَاجَرَاكَ عَلَى ذَنْبِكَ چِهْ چِيزْ دِلِيرْ سَاخْتَ تَرَا بِرِ كَمَاهْ
حُرْمَتْ وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ وَچِهْ چِيزْ مَغْرُورْ سَاخْتَ تَرَا بِرِ پَرْوَرْدَگَارْ حُرْمَتْ وَمَا اَمَّنَكَ
بِهَلَكَتِهِ نَفْسِكَ وَچِهْ چِيزْ اِيمَنْ دَادْ تَرَا بِهَلَاكَتْ كَرْدَنِ نَفْسِ اَمَارَهْ وَاِلَيْكَ يُلْجَئُ اَيَابَتْ
اَزْ زَرْدْ وَجَهَالَتْ نُوْنْ رَسْتِي اَمْ لَيْسَ مِنْ نُوْمِكَ يَقْظَةٌ بَا مَيْتْ اَزْ خَوَابِ غَفْلَتْ تُوْ بِيدَارْ
اَمْ تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ اَيَا رَحْمْ مِي كُنِي بِرِ نَفْسِ خُوْدْ مَا تَرْحَمُ مِنْ عِبَرِهَا اَنْچِهْ رَحْمْ مِيكُنِ بِرِ جَسَدِ خُوْ
بَا وُجُودِ اَنْكَهْ جَانْ تُوْ اَوْلَيْتْ بَاَنْ تَرْحَمْ فَلَوْ تُبَا تَرَى الْقَاضِي پَسْ بَا يِ مِنِي بِرُوْنْ اَمَدَهْ
لِحَرِّ الشَّمْسِ بَرَايِ كَرِي اَضَابَ فَتَظَلَّهُ پَسْ سَايِهْ مِيرِي بِجَهْنَهْ حِرْمَانْ وَعَدَمِ مَشَقَّتْ اَوْ وَتَرَى
الْمَيِّتَ بِاَيْمٍ بَا مِي مِنِي كَرْفَتَارِي رَا بِدَرْدِي بَعْضُ جُدَدِهِ كَهْ مِي سُوزَانَدْ جَسَدْ اَوْ رَا فَتَبْكِي حَسْرَةً
كَدْ پَسْ كَرِيهِ مِي كُنِي بِجَهْنَهْ مَرْحَمَتْ بَاَنْ كَرْفَتَارِ فَمَا صَبَّرَكَ پَسْ چِهْ صَابِرْ سَاخْتَ تَرَا عَلَى دَايِلَكَ
بِرْدَرْدِ وَالَمِ تُوْ وَحَمَلَكَ وَحُوْلَ كُوْ تَرَا عَلَى مَقَابِلَكَ بِرْ مَعْصِيَتْهَاي وَمَادِرْ تُوْ وَغَرَّكَ بِرَبِّكَ
زُمُوْرْ تَرَا عَلَى اِنْكَارِ بِرْ كَرِيهِ كَرْدَنْ وَزَارِي نُوْدَنْ عَلَى نَفْسِكَ بِرِ نَفْسِ حُوْتْ كَهْ كَرْفَتَارِ تَ
بِمَحْنِ خُوْارِي وَهِيَ اَعَزُّ الْاَنْفُسِ عَلَيْكَ وَحَالِ اَنْكَهْ اَنْ نَفْسِ عَزِيزْ تَرِينِ نَفْسَهَاسْتْ بِرْ تُوْ
وَكَيْفَ لَا يَحُوْطُكَ وَچِكُوْ نَهْ مِيدَارَدْ مِي سَازَدْ تَرَا خُوْفُ بَيَاتٍ بِتَقْدِيرِ سَرْسَنْجُوْنِ اَوْرَدَنِ خَشْمِ
خُدَا وَقَدْ فَرَّطْتَ بِتَقَاصِيرِ وَحَالِ اَنْكَهْ اَفْتَادَهْ لَبِ مَعْصِيَتْهَا مَدَارِجِ سَطْحِ اَبِيرِ دَرْ رَاهِهَاي
كَرْفَتَارِيهَا وَمَحْرَاوَجَلَّ وَعَلَا فَتَادَ وَمِنْ وَادِي الْفَتْرَتِ پَسْ دَوَاكِنِ اَزْ دَرْسَتِي فِي قِلَّكَ
كَهْ دَرْدِلِ دَرْ وَصَدَاتْ بِعِنِي هِمَّتِ بِجَدَّهْ وَجَهْدِ كَرْدَنْ دَرْ طَاعَتْ وَمِنْ كَرِي الْغَفْلَةِ وَاَزْ خَوَابِ
غَفْلَتِ فِي نَاظِرِلَكَ دَرْ جَنَابِ خُوْتْ بِيَقْظَةٍ بِهِ بِيدَارِي دَرْ عِبَادَتْ وَكُنْ لِلّٰهِ مُطِيعًا
وَاَسِيرْ بَرَايِ خُدَا فَرْمَانْ بَرَدَهْ وَبِدِلْ كَرِي وَاَسِيرًا وَبِيَادَارْ وَاَرَامْ كَيْرَدَهْ وَتَمَثَّلْ وَبِصُوْرِ كَسِي
وَتَمَثَّلْ مَاي فِي طَالِي تُوْ لِبَلَكَ مَتَنَهْ دَرْ حَالَتْ بَدْ كَرْدَانِيدَنْ تُوْ اَزْ خُدَا اِذَا اَقْبَلَكَ رَوِي
دَرْ كَرْدَنْ اَوْرَا بِرِ نَيْكَ عَوْدَكَ اِلَى عَوْدَهْ كَهْ مِيخَوَانَدْ تَرَا بِعَفْوِ وَغُفْرَانِ خُوْدْ وَيَتَقَبَّلَكَ وَقَصَدَ
كَرْدَهْ بِرِ پُوشِشِ كَنَاهِ تُوْ بِفَضْلِ بِاَنْعَامْ وَاِحْسَانِ خُوْدْ وَاَنْتَ مُتَوَلِّي عَنْهُ وَحَالِ اَنْكَهْ تُوْ اَزْ رُوْ

اَزْ رُوْ اِلَى عَزِيزٍ وَمُتَوَجِّهِ بِجَنَابِ اَوْ تَعَالَى اِلَى پَسْ لِبَدْ بِسْتِ اَوْ سَجَانَهْ وَبِرِ شَرِ مِنْ فَوْقِي اَزْ هَرْ زَنِي فَوْقِي
وَبَا وُجُودِ اِنْ حَالِ مَا اَظْلَمُ چِهْ عِلْمْ وَبِرِ دَبَارِ بِسْتِ اَنْ ذَاتِ شَرِيفْ وَتَوَاضُعَتْ وَپَسْتِي تُوْ
مِنْ ضَعِيفْ اَزْ هَرْ ضَعِيفْ وَسْتْ وَبَا وُجُودِ اِنْ صِفَتْ مَا اَحْوَالَ عَلَى مَقِيضِيَهْ چِهْ دِلِيرِي تُوْ هَرْ مَعْصِيَتْ
كَرْدَنِ بَرَاوْ وَاَنْتَ فِي كَنَفِ سَتْرِهِ وَحَالِ اَنْكَهْ تُوْ دَرْ پَنَاهْ پُوشِشِ اَوْ بِي مُنْعِمْ اِنَامَتْ كَنَدَهْ
وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ وَدَرْ فَرَاخِي جَانِ اَوْ مُتَقَلِّبْ كَرْدَهْ وَدَرْ وَنَدَهْ فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلَهُ پَسْ بَا وُجُودِ
كَثْرَتِ مَعْصِيَتْ تُوْ بَازْ نَدَاشْتْ اَزْ تُوْ اِنْعَامْ وَاِحْسَانِ خُوْدْ رَا وَلَمْ يَحْجُبْكَ عَنْهُ وَنَدِيدْ اَزْ تُوْ
سَتْرَ پَرْدَهْ غُفْرَانِ خُوْدْ رَا بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ بَلْكَهْ خَالِي نَشْدَهْ اَزْ فَضْلِ وَاِحْسَانِ اَوْ
مُتَقَلِّبِ فِي بِنْدِ چِشْمِ زَدَنِي فِي نَفْتَرِ يَجْدِ فِيهَا لَكَ دَرْ نَفْسِي كَهْ بِدِيدْ اَوْرَدْ بَرَايِ تُوْ اَوْ سَيْلَةٍ
يَبَرُّهَا عَلَيْكَ بَا كَرَامَتِي پُوشَانَدْ تَرَا بِرِ تُوْ اَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ بَا بَلَايِي كَهْ بِكَرْدَانَدْ
اَزْ تُوْ دَرْ دُنْيَا فَاضَتْكَ پِيرِ پَسْ چِيتْ كَانْ تُوْ بِپَرْوَرْدِ گَارِ حُوْتْ اَوْ اَعْتَبَرْ اَكَرْ مُطِيعْ
بَاشِي وَفَرْمَانْ بَرْدَارْ وَاَيْمُ اللّٰهِ وَعَمْ يَمِينِ تَعْمْ لَوْ اَنَّ هٰذِهِ الصَّفِيرَ اَكَرْ اِنْ صِفَتْ كَهْ
اَحْوَالِ كَرْدَكَارِ بِسْتْ بِرِ تُوْ وَاَوْ بَارِ تُوْ اَزْ اَفْرِيدَكَارِ كَانَتْ فِي مُتَنَفِّسٍ فِي الْقُوَّةِ بَاشَدْ دَرْ دُوْ كَسِ
كَهْ مُتَنَفِّسْ بَاشَدْ دَرْ قُوَّتْ مُتَوَازِنِ بِنْ فِي الْقُدْرَةِ بَرَابِرْ تُوَانَايِ لَكُنْتُ اَوَّلَ مَاكِرِ هَرْ آيِنَهْ
بَاشِي تُوَاوَّلِ حَكَمْ كَنَدَهْ عَلَى نَفْسِكَ بِرِ نَفْسِ حُوْتْ بِذَهِيمِ الْاَخْلَاقِ بَاخْلَاقِ رَمِيمَهْ وَمَسَاوِي
الْاَعْمَالِ وَعَلَامَاتِ اَبْسَنْدِيدَهْ وَحَقًّا اَقُوْلُ وَدَرْسْتْ دَرْ بِسْتِي كَوْيِمْ مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ
مِنْ دُنْيَا كَهْ فَرِيبْ دَهْ بَدْ تَرَا نَبُوْدَ لَكِنْ هِيَ اَغْرَرْتُ لَكِنْ بِنَاءِ اَوْ تُوْ فَرِيفْتَهْ وَشِيفْتَهْ كَشْتَهْ
وَلَقَدْ كَاشْتَكَ الْعِظَاتُ وَهَرْ آيِنَهْ بِكَاوْ اَكَرْدَ بِنِوْ شِيدَهْ وَاَذَنَتْكَ عَلَى سَوَاءٍ وَوَانَا
سَاخْتَ تَرَا بِرِ سَتِي وَلِيِّي بِهَا الْعُقَلَاءُ وَهَرْ آيِنَهْ دُنْيَا بِاَنْچِهْ وَعَدَهْ مِي دَهْدَ تَرَا مِنْ زُلَالِ الْمَلَاذِ
يَحْمِيكَ اَزْ فَرْدَوْسِ اَنْعَامْ مَلَابِجِ نَعِيمِ تُوْ وَالتَّنَقُّصِ مِنْ قُوَّتِكَ دَرْ بِغْصَانِ دَرْ قُوَّتْ وَ
سَتِ اَعْضَايِ ضَعِيفْ تَرَا اَصْلَكَ فِي اَوْ فِي صَادِقِ مَرْسَتْ وَوَايِ مَرَاتِي تَكُوْنَ لَكَ اَزْ اَنْكَهْ دَرْوَغْ
كَوْيِدْ بِتُوْ اَوْ تَعَرَّفُ بَا فَرِيبْ دَهْدَ تَرَا بِرَاكَهْ فَرِيبْ دَادَنْ اَزْ لَوَاحِقِ عَقْلِ اَسْتْ وَدَرْ يَا صَاحِبِ
عَقْلِ بِيَتْ وَاَوْ مَعْلُوقْ نَشْدَهْ بَرَايِ فَرِيبْ دَادَنْ لِبَذَاتِ سَرِيعِ انْقِضَا وَلَبِسْتْ دَادَنْ فَرِيبْ بِهِ
اَزْ رُوْيِ فَجَارَتْ نَ حَقِيقَتْ وَلَوْبَتْ نَاصِحِ بِهَا وَهَرْ آيِنَهْ بِعُوْتْ كَنَدَهْ اَزْ بَرَايِ وَبَا عِضَدْ
مِنْهُمْ كَهْ نَزْدِ تُوْ نَهْمَتْ بَرْدَهْ اَسْتْ وَصَادِقِ مِنْ جَبَرِهَا وَبَا رَسْتْ كَوْ بِيدَارْ اَزْ جَزْرِ بَا مَكْرِ بِ
كَهْ بِدْرُوغْ دَاشْتَهْ شُدَهْ اَسْتْ وَاَيْنْ تَعَرُّضْهَا وَاَكَرْ شِنَاسَكَارِ وَبَا رَايِ الدِّيَارِ الْخَاوِيَهْ بِنِرِ

در خانه افتاده خراب و البوم الخالیه در منزلهای خالی از اصحاب که صورت گیرد آنجا
هر آینه باد تو دیار این حزین تکبیر از بگویند و این او فرا برهان حال و تبارع
موعظتیک در سایندان بند و عبرت بنو بر وجه کان یحلّ الضیق علیک بنزله بار مرا
والتعجیل بک و مجل نا یند و نزوال تو و خارت واقع شدن بر تو و کیفر دار من لم یرض
بها دا نرا و هر آینه دیا جه ناخوش سرا یک ین است که خوشود نشد ما در روی مکنی و قل من
لم یرض بلوها هذا و جه خوش قل کسیست که رطمن مت اورا از روی محل و جای فراره
و ان التعدا فی الدنیا عدا و هر آینه سبب نجات لبیب دنیا فراغم الظاهر بوت اب
کرنزان صفا البوم از نیا رونده دیا اذا رجعت الزاجفة چون لرزد زمین از زلزله و حقت
بحلا یلها القیمة و نامت کرد و قیامت بهولها نا بزرگ آن زمین جنبنده و حق بحل
مثلیه و نرسد هر جا یگاه عبارت اقلّه آن مکان و بحل مفعوله هر بر سنده شده عکم نزده
بندگان او و بحل مطلع و هر فرمان برده شده اهل طاعتیه اهل فرمان او فلم یحزن
فی عمله و فحظیر پس جزا داده نشود در عمل در بستی او و یومئذ یوم اثر زرحوت بعض
فی الهواء دیدن شعاع بصری در کرباس در هوا و لا اخشی بکم فی الارض و نه نرم رفتن
قدم در زمین الا بحقیقه مگر بر استی آن یعنی هر حرکتی اگر چه چشم رزدنی باشد در هوا و قدم
نهادنی باشد در زمین نرم جزا داده خواهد شد آنچه حق باشد مگر حجتی قویم و ادلة
واضحة پس ساجتی در آنروز که باطل باشد و تعلایق عذیر منقطعتیه و اسباب عذرها
کرید و شده باشد و باطل فتحن من امریک پس طلب کنیم از کار خود ما یقوم بیر عذرک
آنچه قایم شود آن عذر تو و تکشف بیر حجتک و ثابت شود آن حجت تو و هل ما بقی لک
و فراگیر آنچه باقی می ماند مر ترا از ثواب آن جهان مثالا بقی لک از آنچه باقی می ماند برا
آن از متاع این جهان و تیتر لک تحریک و متهیا شود برا یت سفر خود و تم ترک
التجاوة و بکر نظر بصرت در برق رسکاری از عبادت و آرجل مطایا التشمیر و بار کنم
شتران چشم و جالاکی را از طاعت و در این کلام لطافت
و حسام تهدید نفس خود می کند از ظلم کردن بر انام این طرین که و الله لئن ابیت علی
حسک السعدان قسم خدا که اگر شب کذرانم بر خار سعدان که آن خاریست سر تیز مسقدا
در خانی که میدار بشم در جمیع اوقات آن او آجزب الاغلال یا کشیده شوم در غلها مقعدا

در خانی که دست و کردن لبسته و در بند کرده شده باشم احب الیّ و دوست تر است نزد من آن
الق الله و هر آینه که از انکه برسم بخدا و رسول تو یم الیقین در روز جزا ظالما لبعض العباد و در خانی
که ظلم کننده باشم بر بعضی بندکان و غاصبا بشیء من الحطام و بر دزدنده چیزی از متاع
این جهان و کیف اظلم احدا و بخود نستم کنم بر یکی لیقض فسیح الی البلی از برای قضا کردن
شتابنده بسوی پوسیدن فقولها از کفتن آن و نطول فی الثری و در زیر خاک
حلولها و دراز آن او و الله قسم بخدا کر لقد رأیت عتیدا دیدم برادر خود عتید را و قد
آمانی در خانی که در دنیا بود و به چیز حتی استماحتی تا بر نیامد کرد خواست از من بیر کفه
صاعا از کندم شش یکصاع و یا ایّ صنیانه و دیدم کودکان او را شعث الاذناب بر کشاده
کرد آلود من فقر هیئت از نقایت در ریش و نا یافتن قوت کاتما سوّدت و بجل هم
کویا او سیاه کرده بود رخسارهای ایشان یا لعظیم بر شک بیل و عفارب صوکدا و نا کاشت
بر مزرعه خانی کو تاکید کننده بود و الحاح نا یننده و کرّ علی القول و مکرر ساخت سخن آن
کفتار را مرارا و در خانی نزدیک کننده بود و اعاده نا یننده فاصغیت الیه پس فرود آوردم
کوش او و سمعی شغول بحدیث او فظنّ آنی ابیعه پس کمان برد که من می فروشم بار دیبی
دین و تقوی خود را و اتبع فیها ده و در پی میروم کشیدن او را مشاورا فاطرفنی و خانی
که مفارقت جسته باشم از طرف صواب خود چون او ما حذار رصد کذرنده و الحاح بسیار
نهایت رساننده فاهویت کذ پس کرم کردم حدیدة آهنی را ثم اذا نبتها پس نزدیک کردم
آنرا من حیث یر او دن او بی فرمودم تا نزدیک وی او رند به انکه عضو او بر آن واقع شود
لیغیرها تا عبرت کیرد بدان فجج پس فریاد و ناله در کرفت صجیج جاید ذفیه بسو
ناله کردن حداوند بیار ما کران من انها از دردی که حاس بخود در بدن خود از آن آهنم
سوزان و کاد ان یحترق و نزدیک شد که بسوزد عضو او من مسّها از اثر آن آهنم
داغ کننده فقلت له پس کفتم مر او را ثکلتک الثوایل یا عقیل کم کند ترا ای عقیل مادر تا
کم کرد و باشند فرزندان او بوسط آن کریه و زاری و نوحه و سیر اری اعادت کرده انثی
آیا نالی کنی من حدیدة یکی از آهنی که آهاها الشاتها کرم کرده باشد آنرا آدی للنعیر
برای بازی خود و تجرّجر و میکشی مرا الی نار یسجرها تا آنکه برافروخته باشد آنرا
جبّارها صدار ندهار آن لغضبه برای غضب خود انّین من الاذی آیا تو نالی میکنی

از بیخ این امن سودای و لا ایمن من التفی و منها لی کم ارناب زبانه اتش میزان و عجب
من ذالک و عجب تر از حال عقیل است که طاوی طرقها امیدوار بود در سب که او در دوست
نزد ما یتلفق فیه من دعا فیها هدیه پیچیده شده در فرانش و تحفی فیه و سربسته کرده شده
کوید که آن حلوای عسل بود که شخصی آنرا در جایه در سب نزد انحضرت اورده و چون انحضرت
معلوم دوست که مقصود هدیه اوست زنده کاری بود که مستلزم ظلم بود بریکی از اقربا و فرمود که
شنفها ارسنی دشتم ان هدیه را قاذفها فحت بریق حیته کو میاسر سنه شده بود باب
و همزه ارا و قیفها با ارزی دار فیه ان حلوا در نظر منی عنایه جزئی بود که امیخته شده باشد
بزهره و قلت بس کم باد اصله آیا در این حلیه است که بان متوصل شوی بچیزی ام زکوه
ام صدقه یا کفاره است یا صدقه فقال لیس کم حت ان هدیه اورنده که لا اذا و لا ذالک
غلاف این است و نه ان و لکنها هدیه و لیکن هدیه است که اورده ام برای طلب منفعت تو به باطنی
در امری و وسیله برای اخذ شی قلت بس کم که صلتک الهبود کریبان باد برای تو چشم
مدران امن و بنی الله ایتنی آیا در روی صدا امده غیر یتحد منی ا غریب منی مرا در دین
خدا با بن بهانه اتحوطه یا حوا امده معروفی از منی یا سابقه معرفت ام دوحیته یا دوا نه
ام مخص باسهوده میکوید و الله لو اغطیت بخدا سوکند که اکر داده شود غیر الاصابع
السبعه اقلیم های دست کانیها تحت انداکها با پنج در زیر ها مناست علی ان اعطی
الله براکه عصیان در زم از خدای عملیه در حق مرجع اسبلها که بر بایم از روی حلیب شعره
پوست جرما ما قلته کم این کار را و ان دنیا کله علی و بدر سیکه دنیای شما نزد
من لا هوان من در نظر من ابنه حوار نرست از برکه فی خور جلدیه در دهان علی قضمها
کرده از اما یقیم حب مرا و یقیم بغض یعنی که خدا بغض و کدیه لا بقی و الدنیا
کر بر نفوذ بها بر ان می نا بد بعقوده یا لله پناه می کیرم بخدا من سبات الغفله از غلبه خواب
غفلت و قبح الذلیل و از زشتی لغزیدن و پیر شقیبن و باوباری می هوا بهم در امور دینیه
و حرویه و از جمله دعای انحضرت است علیهم اللهم من رجی
یا لبسایر بار خدایا نکاه دار ترا بر حضار مرا بتوانکری و عدم احتیاج بغیر و لا تبذل جاهی
و عده منصب مطلوب مرا که اعانت است بر طاعت و رفع رذیله صیانت یا لاقتار عدر دنیوی و

احتیاج فاستعرف پس اکر سزاوار داری از جمیع و بدل کنی مطلوب مرا طلب رزق
کم طالبی مرا رزقک از جویندکان روزی تو و استعطف و مهربان کردان خواهم شیرا بخلقک از
بندکان خود ان نرمی و ابتلی و مبتلا شوم بجد من اعطاب اسبابش کسیکه زاده باشد بن
از عطا و افنیق و در فشده اغم بضم من مغص مذمت کسیکه مانده و بسته باشد از مرض جود و عطا
و انت من و سزاوار ذالک ظهر تو از پس ان همه وی الاعطاء صاحب عطا و بخشش و المنع
و باز دارنده بندکان از انچه خواهد و بسط در رزق مقدرت تست انک علی کل شی قدیر
بدرستیکه تو بر هر چیزی از عطا و منع توانایی
در همین خطبه مذمت میکند دنیا را بکثرت لها و بوسطه ان تغیر مغیر میشود مرد مان از منتهی
نابنه سریع الزوال ان و میکوید که دار بالبلاء محفوفه فتنه و بنا سزاوار است بلاها احاطه کرده
شده و بالغدر معروفه فتنه و به جوهای مکر و حیله پیدا کرده چه زینت ظاهری او مستعار است
و لذات و شهوات او ناپایدار لا یدوم احوالها دائم نمی باشد احوال ان غدار و لا
تنام نزالها و سلامت نمی ماند فرود آیندکان ان سرای مردم خوار احوالها مختلفه
حالهای کوناکون است و تاراتها متقصر فتره و مرات بار کردیده و مکرر مقهره و مبتذل شده
العیش فیها مذموم زندکانی در دکمی دیده است و الامان فیها معدوم و ایمنی از
نیست شده و انا اهلها بهلاء و بدرستیکه اهل دنیا در دریای اعراض مستهدفه فتن نهاده
کردیده شده بطرف هدف جیر بلایا ترمیهم بسهامها ی اندازد ایشان را بتیرهای خود
و تفنیهم بحمامها و مرکهای می سازد ایشان را بمرک خود و اعلموا عباد الله و بدانید ای بندکان
خدا انکم و انکم ما امنیه که شما و انچه مسیدوارید در ان من هاذه الدنیا از حالات این
جهان علی سبیل من قد مضی قبلکم بر راه و روش ان کسانیکه کذشته اند پیش از شما
من کان اطول منکم اعمارا از انکه بودند در از تر از شما اعمارا و ازروی عمر و اعمر دیارا
و معمور تر از روی سرا و ابعد امالا و دور تر از روی امل و اوثق بنیانا محکم تر بنا ای
عالیه بودند و کوشکهای برافراشته که بعید بود در از رسیدن کنکره های ارغاب طول
ان با هموار بودند از نقد یر مثل ان کردن از نهایت عظمت ان اصبحت اصواتهم
هامده کردیدند اوازهای ایشان فرو مرده و دیارهم خاویه و دیارهای مردم ایشان
ساکن شده و منزوه کشته و اجسادهم بالیه و بدنهای ایشان پوسیده و دیارهم خالیه

وسلای ایشان از ایشان خالی کردیده وآثارهم عافیته واثرهای ایشان نابدید شده
فاستبدلوا بالبیوت المشیدة القصور المنیفة بالکج محکم کرده استوار وایوانات
ممهدة دیباهای کسترده رنکارنک والاحجار المنتدة بالجص واوسنکها کچ کرده
بهم والفصوص الملطمة وبرهای هموار شده بزمین وفرو رفته الملحدة لحد کرده شده
وشکافته کشته التی قد بنی بخراب که باکرده شده است کرابه ودیرانی فناؤها
میان سرای آن هموار وسبد بالتراب بناؤها وخاک استوار کرده شده است بنای سرای
آن فخلها مغرب پس منزل آن هموار غرب است ومثاویها مغربة وحال آنکه ساکنهم
آن غرب است بتبة اهل محلة دربیان اهل محله موحشین که نرساننده ودرمیان آن اهل
قریة ودرمیان اهل قراعت بجب ظاهر منشا علیهم که مشغول اند بهم وبجود کردکار بجب
حقت لا یفتأون بالاوطان انس میکیرند بآن وطنها ولا یتحولون ونمی کردند
برکنند کرتواصل الجبران چون پیوسته اهسایها علی عالیهم برآنچه میان ایشان است
من مرتب الجوار از قرب همسایکی ودقیق التدابر دقیق نزدیکی سرای وکیف یکونون بینهم قرارهم
وچکونه باشد میان ایشان زیارت کردن یکدیکر ولا مختلفهم وحال آنکه خاک مجو
ازدکرده بدنهای ایشان نرا بکلکلة الفیلی لبسته پوسیده که خورد ریسمانهای ایشان را
باعتبار فوت او ودر پوسیده کردیدن واکلتهم الجنادل والترب وخورده ایشان را
سنکها وخاکها وکان قد صرتم وکویا کردیدید شما الی ما صاروا الیه باآنچه کردیدند
ایشان لبوف آن وآنست کم وبکرد کرفتند شما را ذالک المنهج آن خواباکاه وجنکل وبهم
آورده شما را ذالک المستودع آن امانت نهاده کاه جان کاه فکیف بکم پس چکونه باشد
حال شما ای کروه مغرورشدکان لو بنا هت بکم الامور اکر باایشان رسد شما را کارها
وتغیرت الصفوف وبرکردن آورده شوند مردمها ازقبرها هنالک تبلوا کل نفس ما
زمان یاز آید هرتنی ما اسلفت آنرا که ازپیش فرستاده ورددوا الی الله مولاهم الحق وباز کردانیده
شود لسوی خدا مولیهم الحق که خداوند ایشان است برحق وضل عنهم وکم شود از
ایشان ما کانوا یفترون آنچه بودند که افترا میکردند ازسر کمراهی
اللهم انا نشکو الیک یا ولینا یا ربنا بارخدایا بدرسیکه تو مولی تر مهربنم ایشانی مر
دوستان خود را که منقطع اند از ما سوی وآحضرهم بالکفایة وحاضرترینم ایشانی بکفایت

کردن حاجات وبرآوردن مرادات یلتوکلون علیک مرجاعی را که اعتماد کنند کان بر تو
در همه حالات نشاهدهم مشاهده میکنی ایشانرا در سرایرهم در سرایر دلهای ایشان
وتطلع علیهم ومطلوعی سوی برایشان فی ضمایرهم در ضمیرهای ایشان وتعلم مبلغ
تصاریفهم ومبدأ ومقدر معقول ومصیر تهای ایشان فاعمالهم پس سرای ایشان ملک
ملکوتک مرتراست مستعف درنکار وقلوبهم ودلهای ایشان الیک ملهوفة لسوی تو مخروند
ویاوران او عشتهم العزیز اکر بوحشت اندازد ایشانرا بکیت الهم ذکرک
مونس باشد ایشانرا بادکردن تو وان صبت علیهم المصائب واکر ریخته شود برایشان
مصیبتها لجاؤا پناه کیرند الا الیک بزنهار جوی تو در دفع آن مکروه یا
بجهد وسعی ایشان یا آن اذقتهم نوالک بریاک بآنچه مهارا ای کارها بدست قدرت است
وتصاریفها من قضائک وموضع صدور آن کارها ازقضا وانت اللهم فان
فقدت یارخدایا اکر عاجز شوم ودرمانم عن مسئلتی از خواهش خود او جهت یا مفتقر
کردم عن طلبتی از طلب کردن خود فدلنی پس راه نمای مرا علی بقضائی برحکمهای من
وحقق بقبلی وبکیر دل مرا الی امرنا سوی امر ما لسوی مواضع رشد وبدایت خود فلیس ذالک
بکثیر پس نیست آن کار ما شایسته من هدایاتک از هدایتهای تو ولا بدیع ونه بدیع
وعزیز من کفایاتک ازکفایتهای تو اللهم اجلنی یارخدایا جلنده کار مرا علی
عفوک برنجشش خود وتلا تجلنی علی عدلک ومنه های کار مرا بر عدل ودادخود
این کلام تعریض است بمخالفانی که عهد از رسول صلی الله علیه وآله
نکه نداشتند وخود را در مقام مخالفت وبدعت انداختند وبرترک سنت وطاعت خود را
مستحق مقرآتش ساختند لله بلادُ فلانٍ این کار از قبیل ابوه ولله درّه است که موضع
است از برای مدح وثنا ومراد بفلان بعضی از اصحابند که در زمان حضرت رسالت بودند
وقبل از انتقال رفته که عهد از ایشان حضرت واقع شده وفات نمودند یعنی خدا کند دار باد
مشهدهای آن صحابه را فلقد فرّج الاسد که رحمت کردانیدند یکی دین را وداوی العمد
ودوا کردند مرض جهالت را اقام السنن پای داشتند سنت وطریقه شرعیه را وخلف
الفتنة وباز پس انداختند فتنه وبدعت را ذهب برفتند پاک بقی الثوب درجائی
که بودند جامه پاک قلیل العیل وکم عیب دربیان مردمان اصاب حیزها رسیدند

به نیکوست که آن قواعد مبنیست که شارع وضع آن نموده و سبق شرّ آنها و بیت که فساد مترتب
آن که بعضی از اهل ضلال اهداث آن کرده اند تا إلی الله ظاعنة رسانیدند بجاوزت
برداشتن او را و أقبیة و برهیز نمودند از حرام او و نرسیدند از نکال بحضیض بادیه حق عباد
او و حمل جلت کردند و سن کهم فی طرق متشعبة و واکذاشته مردمان را در راههای متفرقه
لا عبد ی فیها الضال که راه نمی یابد در آن کراه و لا یستیقن المضل و بر یقین نکند راه
یافته بجهة کثرت اقاویل این کلام را ایراد نمودم وصف بتغییر یا
الحاد فیه در وصف بیت کردن مردمان بکلافت او و قد تقدم مثله و کذلک مثل این
کلام یا الفاظ مختلفه بر لفظهای مختلف دیگر که از آن امام علیه السلام و چون اصحاب
آن فدوه اصحاب در بیت نمودن باو اقتداح نمودند و در آن باب مبالغه از حد گذرانیدند
ز بن جهة الحضرت اجلاری فرماید بایشان بطریق تخاطب کرا ایردمان بجهة بیت تبتغونها
بلبک کسر اید بدرست مر فلتفتنها پس بازدهشتم دست خود را و مکدرتموها و کشید بد
آنرا فضفضتها پس از آن گرفتم و فرو کندهشتم و آنرا ثم قدا کلکم علی پس کوفتید بکید کبرا و
اندوهگر کردید بجهة قدا کل الهم مجد اندوهگر کردن شتران اکله علی حیاضها بزحمت
خود قیام و قعودها در روز فرود آمدن ایشان با آب حتی انقطعت النصل تا آنکه بریده شد
بند علیق و سقط الرداء و افتاد ردا از دوشها و وطوء الضعیف و لگد کوب شد ضعیف
ناتوان و تبلغ فی سرو البرالثامن و در سید از شادی مردمان بتبعیضهم ایراک بجهة بیت کردن
سلامان بجهة این ابتهج بها الضعیف آنکه خوشحال شدند آن بیت جوانان و هلج
الیها الکبیر و برمانند لربان لبوی آن بیت پیران و تحامل حولها العلیل و بر تحلف
و مشقت رفتند بجاب آن بیت بیماران و حسرت الیها الکعاب و کشف کردند زنان را
لبوی آن بیت و خران نا ربستان علاوه ابن خطبه ترغیب
عبارت بر پرهیزکاری و ترسانیدن ایشان از حضرت باری بأن تقوی الله پس
بدرستیکه پرهیزکاری و ترسکاری از خلاصی مفتاح سداد کلید رستگی است در روز و استفتاح
بنده بر طریق بین و ذخیرة معاد و توشه روز باز پسین و عتق من کل ملکة
و آزادی از هر ملکه بد و کردار ناشایست و نجاة بها من کل هلکة و رستگاری از هر
و کرام بها ینهج المطالب و بر تقوی و پرهیزکاری روای سود حاجت طلب کننده و مطالب

دنیا و حرزت و تنجو الحاربت و نجات می یابد کریزنده از عقاب حضرت عزت و تنال الدرجات
و رسیده می شود عطیات لسبار فاعملوا پس سعی کنید در کار خود و انتفعوا بوقع و در حالی که
عمل بر دانسته سود لبوی کردکار و اتقوا بترشفع و توبه و استغفار سود می دهد و در وار القرار
و الدعاء یسمع و دعا شنیده می شود و در دار کاه اقرب کار و آلحال هادیة در زمان حال راه
نماینده است بمقصد و الأقلام جاریة و قلمهای کرام الکاتبین روان است بنویسندگی کردار
از بندگان و بدو نادیرها یا الأعمال شتابید بعملهای شایسته و سبق کریدبان عمرا ناکیسا
بر عمر یکه باز کردانیده است صاحب خود را بصفت و یکسار در کردار او قرضا حاضرا پسا
یا بر بیماری که بازدارنده است از عمل در دنیای ناپایدار او و موتا حاضرا پسا یا مرک که رباینده
است با اقتدار فان الموت پس بدرستیکه مرک هادم لذاتکم و بران کننده لذتهای شما
و مکدر شهواتکم و بازه سازنده آرزوهای شما و مباعد طیاتکم و دور کننده منزلهای
سوء شما ذلک غیر محبوب زیارت کننده ایست غیر دوست داشته شده و فیها غیر
مغلوب و هم سرایست غیر غالب کرده شده بلکه در نهایت غلبه و تسلط است و وافد غیر
مطلوب و کنیه هویت غیر طلب کرده شده قد أعلقتکم حبالة پس بتحقیق کوردانیدست
شما را حبالهای او و تکنفتکم غوائله و کرد در کرفت شما را معضلهای او و أفصدتکم
مقاتله و کشت شما را پکانکای عریض و دراز او و عظمت فیکم سطوته و بزرک شد
در میان به قهر کرفتن و تناولت منکم عدوته و دریافته شد بر شما حمله و سطوت او
و قلت عنکم سورته و اندک است از شما در پس خوف از شر او و جوشک ان تنالکم
پس نزدیک است که بپوشند شما را و اجی ظلمة نارکیهای سایه بانهای ملمات او و احلام
علله و سخت کرم و تند شدن علتهای او و حشاوش نثر اتیره و نارکیهای سنجهای او و
غوائل سکراتیره و بیهوش کنندهای شدید جان کندن او و آلیم إزهاقه و در دای شتابنده
او و دجوة اظلمة تیره و تاریک شدن پوشیدن او و جنوته تلاتیره و علت جهنده
فکان قد أنبئکم فتنة پس باشد که مرک که یابد شما را که فاسکت بحکم پس خاموش
کند مرز شما را و قرقرت بکم و منفرد سازد شما را در جس و حبس و حقق بأنکم
و جنت کرداند آنرا شما را و عطل و باز کارکم و معطل کرداند بار شما را و بقت و تبقیکم
و بر انکیزاند و ران شما را فتجمون ثم انکم که فتت کنند میراث شما را بین جمیم حاضر

لَمْ تَنْفَعْ دَرْمَانْ عَزِيمَتْ وَنَدَانْ حَاصِلْ كَهْ نَفْعْ نَرْسَانَدْ وَقَرِيبْ مَحْرُومْ لَمْ يَنْتَفِعْ وَمَانْ
خَوِيشْ فَكَنَدْ كَهْ نَفْعْ كَنَدْ وَآنْ شَايِبْ لَمْ يَتَزَوَّجْ وَمَانْ دِيگَرِي كَهْ شَادِي كَنَنْدَه بُودْ كَهْ جَزَعْ
نَايَدْ عَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالِاجْتِهَادِ پَسْ بَرْسَعَادَتْ مُجَدَّ بُودَنْ وَكُوشِشْ نُمُودَنْ وَالتَّأَهُّبُ
وَالِاسْتِعْدَادِ وَمُهَيَّا شُدَنْ وَمُسْتَعِدْ كَشْتَنْ وَالتَّزَوُّدُ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ وَتُوشَه بَرْدَاشْتَنْ
دَرْمَنْزِلْ تُوشَه كَرْدَنْ بَرَايِ سَرِيعِ الزَّوَالْ اَسْتْ وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الدُّنْيَا بِنَ بَايَدْ كَهْ فَرِيبْ نَدَهَدْ شَمَا رَا
كَاهْ مَنْ كَانَ مَنْ كَانَ فَهَلُمَّ ثُمَّ جَايِ كَهْ فَرِيبْ وَادْرَاكِ اَيْ رَا كَهْ بُودَنْدْ پِيشْ اَزْ شَمَا مِنَ الْأُمَمِ
الْمَاضِيَةِ اَزْ اِنْسَانْ كَدَشْتَه وَاقْتَرَبُوا إِلَى الْخَيْرِ وَفَرِيضَهَايِ مُثْبَتَه الَّذِينَ اسْتَبْشَرُوا وَرَضُوا
اَنْهَا يَكَه دَرْسِيدَنْدْ بِشَارَتْ بِسِيَارْ وَبَنَا رَا بِهِ خَيْرِ كَثِيرْ اَوْ رَا بِخَاطِرْ خَوَاه وَاَصَابُوا خَيْرًا وَفَازُوا وَرَسِيدَنْدْ
بِمَطْلُوبْ وَغَفْلَتْ رَبَا كَهْ اَيَّامْ سَلَامَتْ اَزْ اَفَاتْ وَاَنْفَعُوا اَعْدَادَهَا وَمَايِ سَاخْتَه شَمَا رَا
كَهْ دَرْ اَيَّامْ زِنْدَكَانِيتْ وَحَيَاتْ وَاَفْلَعُوا حِدَادَهَا وَكَنَه كَرْدَنْ اَوْزَارْ وَرَا مُرَادْ اَوْ فَاتْ وَاَبْ
كَنَايَتْ اَزْ اِسْتِمَاعْ اَبْشَانْ بِآنْچَه فَرَا كَرْفَتَنْدْ اَزْ اَوْ صِحَّتْ وَمَالْ وَمَالْ وَغَيْرَ ذَلِكَ اَسْتَحْفَظَ
مَسَاكِنَهُمْ كَرْدِيدْ مَسْكَنَهَايِ اَبْشَانْ اَطْلَالًا شَدْ اَمْوَالَهُمْ مِيرَاثًا وَمَالَهَايِ اَبْشَانْ مِيرَاثْ
لَا مَعْرُوفَ مَنْ اَنَاخَ فِي سَاحَتِهِمْ كَسِيرَا كَهْ اَمَدْ بِرْسَرْ كُورِ اَبْشَانْ وَلَا تَحْفِيلُونَ مَنْ بِنَادِيهِمْ
وَاكَ نَمِيدَارَنْدْ كَسِي رَا كَهْ كَرِيه كُو بَرَايِ اَبْشَانْ اَزْ دَرْسَتَانْ وَحَيَّ اَبْشَانْ وَلَا يَجِيبُونَ مَنْ
دَعَاهُمْ وَجَوَابْ نَمِيدَهَنْدْ كَسِي رَا كَهْ خَوَانَدْ اَبْشَانْ رَا بِكَارْ وَنَهَانْ فَاَصْدَرُوا الدُّنْيَا بِحَيْثُ
كَنَدْ اَزْ رَوِ بَنَا فَاهَا عَنْ آرَةٍ پَسْ مُوَرِّسِيكَه وَبَنَا مُوَرِّدْ كَنَنْدَه اَسْتْ خَلَقٌ وَبَنَا بِ فَرِيبْ دَهَنْدَه
مُعْطِيَهُ صَفْوَةٌ دَهَنْدَه اَسْتْ بَازْ كَرِفْتَنْدَه مُلْبِسَهُ مُرَقِّعٌ پُوشَنْدَه اَسْتْ بَازْ كَنَنْدَه لَا يَدُومُ
رَخَاؤُهَا بِمَا بَدِي بَا بَدْ بِسَازَنْدْ وَخُشُونَتْ آنْ وَلَا يَنْقَضِي عَنَاؤُهَا وَبِسَرِي آيَدْ رَنْجْ وَمَحْنَتْ اَوْ
وَلَا يَبْكُدُ بَلَاؤُهَا وَسَكَنِي نَمِيشَوَدْ بَلَا وَمِحْنَتْ اَوْ

وَجْهٍ دِيگَرْ اَزْ اِينْ خُطْبَه دَرْ وَصْفِ نَاپَايِدَارِيتْ وَتَعْرِيفْ عَابِدَانْ كَانُوا اَعَزَّ مِمَّا مِنْ اَهْلِ الدُّنْيَا
نَابِدَانْ كَرْدَه وَمَرَادْ اَزْ اَهْلِ اَبْ جَهَانْ بَابِدَانْ وَاَبْسُوا مِنْ اَهْلِهَا وَمِيشْ مَدَارْ اَزْ اَهْلِ آنْ كَهْ بَانْ
جَهَنَّمْ اِسْتَغْرَقْ دَلَهَايِ اَبْشَانْ دَرْ مَحَبَّتْ بِزْدَانْ وَمُطَالَعَه اَنْوَارْ مَلَكَاتْ مَانَ تَخَافُوا مِنْهَا
پَسْ مُسْتَدْ دَرِينْ جَهَانْ كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا بِمَجْوِ كَيْكَه مَيْتْ اَزْ اَهْلِ آنْ اَزْ جِهَتْ عَدَمْ تَعَلُّقْ اَبْ
بِآنْ عَمِلُوا بِهَا عَمَلِي كَنَنْدْ دَرْ آنْ بِمَا يُبْصِرُونَ بَصَرِي كَه شَاهَدَه كَرْدَنْدْ اَزْ اَنْوَارْ عَلِي كَرِيمْ
اَبْ نَزَاوَرَه حِدَادَ وَنَادَرُوا وَسَفَتْ كَرْدَنْدْ وَشِنَاخْتَه شَدَه دَرْ آنْ مَا يَحْذَرُونَ بِدَفْعِ آنْچَه تَرْسِيدَه

اَزْ عَذَابِ عَضِّ تَقَلُّبُ الْقُلُوبِ بِكَرْدِيدَه بِدَهَايِ اَبْشَانْ بَانْ ظَهَرَ اَنَا اَهْلَ الْآخِرَةِ وَمَانْ
اَهْلِ آنْ سَرَا چِه كَرْدِشْكَانْ اَنْدَازْ مَعَاشَرَتْ بَا اَهْلِ دُنْيَا اَوْ بِسْطَه تَوَجُّهِ اَبْشَانْ بِحَضْرَتْ مَوْلَى بَرْوِي
اَهْلَ الدُّنْيَا مِي بِيَنَنْدْ اَهْلِ دُنْيَا رَا يُعَظِّمُونَ مَوْتَ اَجْسَادِهِمْ كَه بِزَرْكَ مِيدَارَنْدْ مَرَكْ جَسَدَ رَا
اَزْ رَوِي جَهْلِ وَطُغْيَانْ رِيزَا كَه مِي بِيَنَنْدْ كَالِي رَا وَرَايِ كَالِي اَبْدَانْ وَهُمْ اَشَدُّ اِعْظَامًا
وَاَبْ اَنْ سَخْتْ تَرْ مِدَارَنْدْ اَزْ رَوِي بِزَرْكَ دَاشْتَنْ لِمَوْتِ قُلُوبِ اَحْيَائِهِمْ مَرَكْ دِلَهَايِ زِنْدَكَانْ
خُودْ رَا كَه مِي بِيَنَنْدْ كَالِي رَا بِالَايِ كَالِ دِلِ خُودْ چِرَا اَبْشَانْ دِلِ زِنْدَكَانِ مَدَارْ اَزْ رَوِي رَوِشْ وَطَاعَتْ
وَبِوَسْطَه اَيْنِ مِيرَسَدْ بِاَهْلِ حِرْمَتْ وَمَابِدَانْ دُنْيَا خَالِي اَنْدَازْ عِلْمْ وَعَمَلْ وَدِلِ مُرْدَكَانِ
بِسَبَبِ جَهَالَتْ وَعَدَمِ طَاعَتْ وَبِسَبَبِ اَيْنْ مِيكَرِدَنْدْ اَزْ اَهْلِ سَعَادَتْ

خُطْبَهَايِ دِيگَرْ فَايِ اَنْحَضْرَتْ خَوَانَدَه اَسْتْ اِينْ خُطْبَه رَا بَذِي قَارْ وَهُوَ مَوْضِعٌ بِالْبَصْرَةِ
دَرْ حَالِيكَه مُتَوَجِّه بُودَه بِبَصْرَه بَا عَسَاكِرِ حَضْرَتْ شِعَارِ خَوْفْ وَذِي قَارْ مَوْضِعِي اَسْتْ كَه دَرْ آنْ حَرْبْ
وَاقِعْ شُدَه مِيَانْ عَرَبْ وَعَجَمْ قَبْلْ اَزْ ظُهُورِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينْ عَلَيْه وَآلِه صَلَوَاتُ الْمُصَلِّينَ ذِكْرَهَا
الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ الْجَمَلِ يَادْ كَرْدَه اَسْتْ اِينْ خُطْبَه رَا وَاقِدِي دَرْ كِتَابِ جَمَلْ وَغَرَضِ حَضْرَتْ
اَزْ اِينْ خُطْبَه مَدْحِ حَضْرَتْ رِسَالَتْ اَسْتْ صَلَّى اللهُ عَلَيْه وَآلِه بِاَيْنْ وَجْه كَه حَضْرَتْ رَسُولْ صَلَّى
اللهُ عَلَيْه وَآلِه چُونْ مَبْعُوثْ شُدَه بِرِسَالَتْ فَصَدَعَ بِمَا اُمِرَ بِه پَسْ اَشْكَارَا كَرْدَه بُودَ بِآنْچَه
مَامُورْ شُدَه بَانْ اَزْ جَانِبِ خُدَا وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّه وَرِسَانِيدَه پَيَامْ بِرُورْدِكَارِ خُودْ رَا بِمَرْدُمَانِ
رُوزِكَارْ فَلَمَّ اللهُ بِه الصَّدْعَ پَسْ بَهَمْ اَوَرْدَ بِدَسْتِ اَوْ رَاه ظَاهِرْ كَرْدَنْ دِينِ اِسْلَامْ اَسْتْ وَبِرَتْقِ
بِه الْفَتْقَ وَجَمْعْ فَرْمُودَ بِوَسْطَه اَوْ تَفَرُّقِ مَرْدُمَانْ رَا بِرْطَرَفْ كَرْدَانِيدَ كَه اَبْشَانْ دَرْ كُفْرْ وَمَذَاهِبِ
بَاطِلَه وَاَلَّفَ بِه التَّشَمُّلَ وَالْفَتْ وَسَازَكَارِي اَكْنَدْ بِسَبَبِ اَوْ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ مِيَانْ
خُوِيشَانْ وَمِدَانْ مَعَ الْعَدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ بُودَه اَزْ دُشْمَنِي كَه بُودَ بَاهَمْ سُوزَانْ فِي الصُّدُورِ
دَرْ سِينَهَايِ اَبْشَانْ وَالْقُلُوبِ الْقَادِحَةِ وَكِينَهَايِ حَلَلْ اَزْ نَدَه فِي الْقُلُوبِ

كَلَّمَ بِه عَبْدَ اللهِ اِبْنِ زَمْعَةَ بِكَلَامِ فَرْمُودَ اَبْ كَلَامْ بَا عَبْدِ اللهِ بْنِ زَمْعَه بْنِ اَسْوَدْ
بْنِ مُطَّلِبْ بْنِ اَسَدْ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابْ وَهُوَ مِنْ شِيعَةِ بِزُرْكْ بُودَ اَزْ شِيعَيَانْ
وَيَكِجَانِ اَنْحَضْرَتْ وَذَالِكَ وَمَنَاوِي اَبِي بَكْرٍ اَنَّهُ تَكَلَّمَ عَلَيْهِ اَنَّتْ كَه آمَدْ بِرُوي جَلَدْ اَشْتَرَ
دَرْ اَيَّامْ خِلَافَتْ اَوْ وَطَلَبَ مِنْهُ مَالًا لَمَّا بِنَ طَلَبْ كُوارِدْ عَالِي رَا اَزْ مَالِ اَهْلِ اِسْلَامْ فَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَ فَرْمُودَ اَنْحَضْرَتْ عَلَيْه السَّلَامْ كَه اِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ بِمَالِي وَلَا

بت مراد نزا حلال باشد بر تو اخذ آن و حایز باشد عطاء آن مر آنرا هو یعنی بالسلامة
و در سبکه آن مال غنیمت سلمانات و حلب اسنبا ایهم و کبد و شده شمیرای اب آن است
فان شرکتهم پس اگر شریک بوده با ایشان فی هریهم در محاربه کردن ایشان با دشمنان
کان لک مثل حظهم باشد ترا مانند بهره و نصیب ایشان و الا و اگر شریک نبوده با ایشان
فحسناه ابدا بهم پس چیده است ترا و سنهای ایشان و بسی و کوشش کرده اند در کسب آن لا تکون
یعنی انوا هم کخواهد بود اتاک برای غیر دهنای ایشان
اورده اند که روزی الحضرت پسر خود را هر حق هده با امیر و عزم را مر مود که خطبه بخواند
چون بمنبر برآمد حصر شد و نتوانست کردن یک بند سخن اعاده نا بد چون الحضرت این حال
مشاهده نمود زبان بنفرین او گشود و خطبه طویل ات گفت که صفت آن این کلام است که الا ان اللسان
یصغر من الانسان ما کفر زبان پاره ایست از آدمی فلا یطول القول پس باری
نباید دراز زبان را کفار اذا قصع هر گاه که قناع کند آدمی از زبان کفار و لا یهمل القول
مهلت نمی دهد زبان را گو باید اذا قصع وقتی که قناع پیدا کند صاحب او در زبان چنانچه
ان آدمی است پس هر گاه که قناع کند انسان از قول نفسانی ممنوع شود انسان
از نطق و هر گاه که ممنوع شود زبان او عاجز و مستحضر آن شود مطیع او شود قول نفسانی او را
مهلت ندهد انسان را و ربما الا امرء الکلام و بسیست که ما هر آینه امیر ان کلام میان زمام
صرف سخن در کف کفایت است هیچ صرف امرا در ممالک حق و قضا تنتشر عرفه فی
و در ما فرو رفته رکهای بجای کلام و قلما هذبت عضو بشر و بر ما فرو رفته شده شاخهای
کلام احسن نظام و اعلموا یرحمکم الله و بدانید که رحمت کناد خدا شما را ان الکلم فی زمان
کرشا واقع شده اند در زمانی الفضائل جبه با الی قلیل که کوبیده بحق در آن اندک است
و الانسان علی الصلین کالیل و انسان بر صلبهای کردن بد بر سنی کنده است و الا لزم لهجه قبیل
و ملازم حق خوار و به مقدار است اصله متکلفون علی الفضیلة اهل آن زمان معلم
شده اند بر عصیان و عدوان متصلبون علی الاوطان بسازگاری کننده اند بر ملازم کردن
و مداومت کردن با ما سفان قتامهم عارهم جوان ایشان بد خو اند و شمائلهم اثیمة
و پیران ایشان عاصی اند و قائلهم مسافق و دانایان ایشان منافق اند و قارئهم مماریهم
و قرات کننده ای ایشان ناپاک اند و جز خالص در دستر لا یعظم صغیرهم کبیرهم تعظیم می کند

کوچک ایشان بزرگ ایشان را و لا یعول غنیهم فقیرهم و نفقه نمی دهد توانگر ایشان
در وایس ایشان را روی الیمانی عن احمد ابن قتیبة عن
عبید الله ابن یزید عن مالک ابن وهیب روایت کرد با ما از احمد ابن قتیبه از عبد الله
بن یزید از مالک ابن وهیب قال کنا عند امیر المؤمنین علیه السلام گفت که بودیم
نزد امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه فقال پس فرمود و قد ذکر
اختلاف الناس بعدالتی که مذکور شد نزد او اختلاف خلق و در خلق انما فرق بینهم
پس بدرستیکه جدا ساخت در میان مردمان مبادی بطنهم مبدا های جبلت و سرشت باطن
و ذالک انهم قد طاموا و این مبادی جبلت است که ایشان بودند فلفرین سباخ ارض
و عذبها بارها از زمین شوره و زمین شیرین و حرثهن من ینبذ بهلها و خاک درشت
و خاک نرم فهم علی حسب قرب ارضهم پس ایشان بر حسب نزدیکی زمین هو یتقاربون
قرب پیدای کنند بر یکدیگر و علی قدر اختلاف تربها یتفاوتون و بر مقدار اختلاف خوب
متفاوت می شوند خلقهن خاک بدکردن سایر عناصر بجهت است که آن جزا غلب است
در ابدان بشریه هم چنانکه در طینت او ی سمت تحریر یافت و لهن من ان خاک بحسب آنچه
غالب است هر واز کیفیات مذکوره اثر عظیم دارد در اختلاف صور و اخلاق چه اغلب است
که جاهلی که متولد اند در شهرهای شوره زار مزاج ایشان حار و یابس است و می فت بدن
و بدی اخلاق لازم ایشان بر عکس مردمانی که تولد نموده اند در بلادی که خاک آن شیرین
است و آب آن خوشگوار چون معلوم شد که اختلاف مردمان لسبب اختلاف طینت و جبلت است
فهام الرواة ناقص العقل پس نام منظره بگو دیدار کم عقل است رنجرا که برای عقل
و فهم و حفظ انکاری باید که سد راه قوی از پیش پا شد تا طبع بمقدم و مباغ بر درجه کمال بود
و اعصاب موضع حواس از آن رسنه باشد بر حسن حواس و این موجب است که جسم فرو فته
بود و فراخ و نیز باید که قوی او از پس ناحرکت علی وجه القیام نتواند کرد و معلوم است که موقوف
باین آثار بسیار نگوئی نماید در دیدار او و قطاة الفاضیة تقبر الجحرة و کشیده قامت گوناه
قامت است بر سطر دوری دماغ او از دل چه مبعد و حرارت عزیزی دل است در هر حیوانی
در داخل و امراض نفسانیه چون ظنت و زکا و شجاعت و حسن ظن و جبوت و جامه و رنط
و علو همت و قلت انفعال از اشیاء دانند بر فرط حرارت عزیزی و ضد این بر برودت

پس لاجرم قرب دماغ بدل موجب بسیاری حرارت است در دماغ وحصول آن فضایل وردی
دماغ ازدل سبب قلت حرارت است وحصول اضداد آن ازرذایل ونزاکی الفعل فتیح المنظر
وناپاکیزه کردر رشت منظرات وکریه دیدار چنانکه آمد سبب آن بکفار وقریب الفقر
قلیل الحیا ونزدیک بهتمام بصر نامت ودر رذایل است ازنمایش باطن او چنین دور
بین است وصاحب رای نیرسطه قرب دماغ او بدل ومقرون الفطنة بتنکر الجلیة وبیکو
خوی نامویش است ازو آنچه خود کسیده به تکلف مثل او تکمد بدل باشد وخود را استماع نماید وبخیل
باشد وسخاوت کرامیدو تأیید القلب متقرح القلب وجبران دل وبرپشان خاطر براکنده عقل
ست وتلیق اللسان حدید القلب ودروان زبان تیز دل است در برک

قالَ فرمود الحضرت ابن کلام را وهو بلی مثل رسول الله صلی الله علیه وآله یرد بخجل
در آن حال که مباشر عمل حضرت رسالت بود وتکلمین در فضایل او یا ایها انت وآلی ابن جا
ضرور متعلق ست به فعل محذوف که آن اغلبک ست یعنی بفدای تو مکنم پدر ومادر خود را
لقد انقطع بهوتک مرآینه بریده شد برک توای ادی عالمیان عالم ینقطع بموتک عنک
چیزی که بریده شد برک عزیز تو النبوة والانباء وازموت پیغمبران وجبران دون ازدین
وایمان واحیاء التحاو وجبران ای انسان نیزاکه تو بودی خاتم رسولان وپیغمبران مختص
خاص شدی تو درمصیبت عظیمه خود که مثل آن میت درجهان حتی صرت مثلیا بانکه کردیدی
تو کننده عن موالک ازمصیبت مرکه عزیزت وگمنت وعام شدی درین مصیبت والم
حتی صار الناس فیک سواء انکه کردیدند مردمان بکسان درین عالم وکوانک امرت
بالصبر واکر بنودی که تو امر فرموده بشکیبایی وحببت عن الجزع ونهی نموده از جزع
ونوحه نمایی لافقدنا علیک مرآینه نام میکردیم بر تو مأة القنوت اب چشمی که حاصل
می شد درزمای کاسه سر که قریب بماجهت ست وکان الدمع ماطلا ومرآینه دردوغم
پیوسته بودی والکمد محالفا واندوه والم ملازم این ساعت نست لعجز ترک کردن تو خود
وقلة الذات دراندک ست آب دیده خود بسیار ودوام اندوه جانهای فکار برای تو ابتدید
ابرار ولیکن برک تو ما لا تبالک مرة جزیت که مالک وقوام میت کسی بردوضع آن ولا یستطاع دفعه استطاعت ودفعت ندارد هیچ کس بردفع آن یا ابت انک
پدر ومادر ضم فدای تو باد اذکرنا عند ربک یاد کنیم ما را نزد پروردگار حضرت ابن نذره

احیار واجعلنا من بالک وورار آمار ما را در دل خود واهتمام فرمای در کار مشکل ما در دار
القرار

ابن خطبه در صفات کمال وعظمت جلال حضرت ملک
متعال ست وشمه از نعوت حضرت رسالت وذکر مخلوقات بجیبه ومصنوعات عزیزه حضرت
عزت الحمد لله سپاس وستایش مر خدا را الذی لا ینذر بکنه الشواهد که در نمی یابد
او را حواس ولا تحجبه السواتر ومحیط نمی شوند با وی حاضره ومجالس ربنرا که منزه ست
از امکنت وجهان ولا الاذهان المتواطئة وفی نمی یابد او را حاضرها ولا تحجب الشواهد ومحجوب نمی سازد
او را پرده الدال علی قدیر راه نماینده ست بر وجود قدم خود بحدوث خلقه بحادث بودن
خلقان خود وبحدوث خلقه على وجوده وبحدوث خلقان خود بر وجود ذات خود چه
ممکنها الوجود محتاج ست بوجب الوجود وباشیاهم وباندبودن ایشان بر یکدیگر علما
ان لا شبیه له بر انکه هیچ مانند میت او را الذی صدق فی میعاده آن خداوندی که
صادق ست در وعدهای خود وارتفع عن ظلم عباده ومرتفع وبرست از ظلم کردن بر بندکان
خود قائم بالقسط فی خلقه وقایم ست عدل در ایشان خلقان خود وعدل علیهم و
عادل ست بر ایشان فی حکمه در حکم کردن خود مستشهدا بحدوث الاشیاء واستشهاد کرده
شده ست بحدوث چیزها علی ان لا غیر بر انکه نیست وقدمیت او وبما وسمها به ربنا بآنچه علامت
کرده ما ایشان را بر آن من التجلی از نمودن خود مباح لخلقه فی قدرته بر توانایی خود وبما اضطرها
الیه ربنا بآنچه مضطر ساخت ایشان را بآن من الفناء واز فانی شدن علی دوام بر دوام
وجود خود واحد لا بعدد بکی ست نه در شمار عدد ودائم لا بامتداد بودنی ست نه بمدت
وقائم لا بعمد وبایستنده ست نه بسبب ستون ایشان چه جمیع اشیاء بامتدت وزمنه
ارتسند ازو الا بل ابن خطبه الحمد لله الدال علی وجوده بحدوثه بحدث کرانیده شده
الاذهان استقبال نمی کنند او را ذهنها الا بما غیرة نه بر بکدار حواس وتشهد له المخلوقات
وشهادت می دهند برای وجود او مواضع رویت از نواظر وانکار از ظریف تفکر در آثار
وقدرت او لا یحجبه حاجز که نباشد حاجز شدن او را ولا یقنعه ساتر ونه ممکنه ومحتمل ست که مر او را برای نفس آثار
قدرت باشد چه آنها شاهد اند بوجود او سواء بحجبة دلالت وجود معلول بر وجود علت
لم یحظ به الاوهام احاطه نکرد او را وهمها نیز که ادراک در هم متعلق باوهام ست
وهاری نفم منزه ست از آن پس مدرک نشود بان بل تجلی لها بلکه هویدا شد برای او بهم

نام چه او را نام معرفند بر وجود او سبحانه و موجدیت او از حیثیت احتیاج اثبات نمایند و آنها
آشنیع بنفی او بسبب اینکه او را مدرک جزئیات مادیه است ممتنع شد ادراک او از اوهام چه
ظاهر است ادراک معانی کلیه مجرده چه عبد او را ادراک وجب الوجود نمود و آنها حاکم
و بسوی او تمام انام تفویض کردی که حضرت او را امتناع احاطه آن بارسبحانه چه او را مسلم کرده اند
در معرفت ذات و معترفند بعدم امکان ادراک او و بعضی گفته اند که مراد بارا و اوهام عقول
بعض عقولی را که مدعیه است باحاطه او بذات او مانند حضوم کرده اند و عقول سلیمه را حکم
ساخت میان خود و آن عقول مدعیه تا حکم کرده اند بانکه آن عقول مدعیه اهلیت ادراک
ندارند و محیط نمی توانند شد بذات او سبحانه و در بنا مادیه دعوی او معین می کنند لیس
بذی کیف بیت هذا را و ند مقدار بزرگ امتدت بها الفضاءات که کشیده شده باشد باد
غایتهای لبیار فکیف ثم کیف بحیث پس بزرگ کرده باشند نهایات او را بحیثیتی که
و لا بذی عظم و نه حضرت او ند حضرت عظم تناهت الفضاءات که تمام کشیده باشد باد و غایتها
فعظمته بحسبها پس کرده باشند آن غایات او را حضرت عظیم بلکه کبریائیت بلکه
بزرگ است از روی شان و مرتبت و عظیم سلطانا و عظیم است از روی پادشاهی و اشهد
ان محمدا و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله عبده المصطفی بنده برگزیده او است
و امینه الوحی و امین پسندیده او است صلی الله علیه و آله و درود و ثنا بر او و بر آل او ان سئله بوجوب البحث از ثنا او را باحتهای واجب و لازم و فهومین
الفضل و بار بسیاری ظاهر و ایضاح المنهج و باهویدا کردن راه صنع الرسالة پس رسید
پیغام خدا را صادقا بها و حالتی که ظاهر کننده آن بود بر خلایق و حمل علی المحجة و حامل
شد بر راه راست روشن و الا علیها در حال که راه نامیده بود بر آن و اقام اعلام الهدی و
برپای راست علمهای راه یافتن را و منار الضیاء و نهای روشنی را و جعل افاضل
الی السلام و گردانید رسانها و رابطهای سالمی را متینة حکم و در غایت استحکام و عروة
الایمان و کرای رابطه ایمان را وثیقة بنهایت استوار
بعضی دیگر از این حفظ شده در وصف آفرینش عجیب و غریب از اصناف حیوانات و گو
فکروا او گرانیدیشه کردی بندگان ای عظیم القدیر در قدرت و عظمت آفریدگار
و جسیم التقدیر و عظمتهای جسیم پروردگار لو جعوا الی انظر بتقدیر هر آینه باز گشتی بر او

راست و خافوا عذاب الحریق و ترسیدندی از عذاب آتش سوزان و لکن القلوب علیلة
و لیکن دلها بیمارند از علت جهالت و الابصار متلاشیة و دیدها عبر سالم از زخم دوت ظلمت
الا تنظرون آیا نظر نمی کنند الی صغیر ما خلق بوی کوچک آنچه آفریده از حیوان مثل مور
و زنبور و ملخ و غیر آن کیف احکم خلقه که چگونه محکم ساخت آفرینش و اتقن تدبیره
و استوار کرد بتدبیر ترکیب اعضا و فلق له السمع و البصر و شکافت و پدید آورد از برای او
شنوایی و بینائی را و سوی له العظم و القشر و استوار کرد استخوان و پوست را انظر الی النملة نظر کنید مور چه فی صغر جثتها که در غایت خردی
جثه او و لطافة هیئتها و نازکی ریکبه صورت او لا تکاد تنال نزدیک نیست که رسیده
شود و دریافته گردد بلحظ البصر بگرایش چشم و لا بمستدرک الفکر و نه
بدریافته فکر کیف دبت که چگونه میرود علی ارضها بر زمین خود و صبت علی رزقها
و ریخته شده بسوی روزی خود تنقل الحبة نقل می کند دانه را الی جحرها بسوی سوراخ
خود و قد هیأ لها و مهیا ساخته آن دانه را فی مستقرها در قرارگاه خود یجمع فی حرها جمع کند دانه را در گرمای خود لبردها از برای سردی خود و فی ورودها
و در آمدن او بسوراخ لصیفها از برای بازگشتن از آن بوسط دانه پس می شکافد
در حالت مهلت و ضایع نمی سازد در وقت فرصت او ترده اند که مور چه میرسد که را بهاده
زمین عاد عفوت پدید کند و بیاه شود در روی زمین فی اوکارها نسیم برآن افتاده روی بخشکی
آورده از عفوت محفوظ ماند و اگر این کار درست می کند تا کجا رسیده شود و در مهتاب
این عمل می کند تاریکی و بهتر باشد و اگر جای او نمناک بود و ترسد که دانه سبز شود
آنرا بدو پاره کند تا سر بدو اگر دانه گشنیز بود بچهار پاره کند زیرا که می داند که نیمه دانه
گشنیز میروید حاصل که جمع دانه می کند در زمستان از برای زمستان و واردی شود بسوراخ
از برای صدور مکفوف بما قدرها رحالتی که کفیل کرده شده است بر بسابندن روزی او
مرزوقا قد یوفیها رزقها روزی او را داده شده بروفق او و لا یغفلها المنان و فراموش نمی کند او
آن ملهم را حذای لبیار نعمت دهنده و لا یحرمها الدیان و محروم نمی گذارد او را حذای
جزا دهنده و لو فی الصفا الیابس و اگر چه باشد آن مور چه در سنگ خشک صماء
و الحجر الخامس و در سنگ محکم و استوار و لو فکرت و اگر اندیشه کنی فی مجاری اکلها

در مواضع جریان مداد او وحی علوها و سفلها و در بلندی و پستی عروق و اعضای او
و تفاوت الخیوط و آنچه در درون اوست بین شرایین تلطیفها از نظرهای پیاپی که محیط است
بحکم او و تفاوت القرائن و آنچه در سراوست بین عینیها و اذنیها از چشم او و گوش انفذت
بین خلقها مر آینده حکم کنی از آفرینش آن عجبا عجب بزد غرابت آن و لطفت بین و خفیها
نعتا و مر آینده بر سر از وصف کردن او بریخ و عجز خضوصا از شریح دانش و بینش تعالی
الذی اتقانها پس بلندیست خداوندی که بپای داشت مورچه را علی قوایمها بر قایمهای
کوچک آن دست و پای او ست و بنانها و با گردن آن را علی دقایقها بر ستونهای بدن او که آن
عصبها و عضوهای اوست ثم قدر کل شریک نشد او را ی وظیفها را در آفرینش آن عمل
فاطل و هیچ افریننده و کم یغیر و باری نماد او را علی خلقتها بر آفرینش آن قادر تر هیچ توانا
و لو ضربت فی مذاهب فکرک و اگر سیر کنی در راههای فکرت حتی تیأس عقلک تا بر سر نهایتهای آن مکر ما و لذلک الدلالة راه نماید ترا راه نماینده الا آنچ فاطر النملة
مکر انکه آفریدگار مورچه با وجود صغر هو فاطر النخلة او آفریدگار درخت بزرگ مرتبت
با وجود کبر لایخفی تفضیل کل شیء از جهت وقت و لطافت تفضیل هر چیز از جهت
و مقادیر اضداد کل حی و نهانی اختلاف هر زنده و روزنده یعنی از جهت انکه در مرتبت
زنده و نخله تفضیل است در غایت لطافت و دقت و اختلاف شکل و هیئت و وجوه
بسیار از حکمت بدیهیه عقل شاهدست از انکه ضرور یست آنرا از صانع و حکیمی که تخصیص
کند و حمایت نماید هر یکی را با یا حالات از میان سایر ممکنات پس هر یک از نخله و نخله
شریک اند در احتیاج بصانع حکیم که خاص کرده هر یکی را باوصاف لایقه بر وفق
حکمت و تدبیر الطیف و آلطف و حیث بزرگ قدر و دقیق مقدار و آلثقیل و الخفیف
و گران و سبک و آلقوی و الضعیف و توانا و ناتوان ی خلقتیه در آفرینش او ایرا
سوا و مکر یک ان نظر بقدرت او سبحانه و کذلک الظلام و الضوء و بر هان فیاض سبحانه
و هوای مروح ابدان و آلریاح و آلماء و ماده ای حیوان و آب ایستاده و روان و هیچ نقاوت
بیت در ان فانظر پس نظر کن الی الشمس و آلقمر الی النبات و آلشجر
و کیاه و درخت و آلماء و آلحجر و رباب و لبنک و آختلاف هذا آلیل و آلنهار
و تخلف بودن این شب و روز و تفجر هذه البحار و روان شدن این دریاها و کثرة

هذه آلجبال و بسیاری این کوهها و طول هذه آلفلاة و درازی این بیابانها و تفرق
صنوف آللغات و متفرق بودن این لغتها و آلاذیان آلمختلفات و زبانهای مختلف
و کواکب دالة لمن آنکس آلمقدر پس دلالت نماینده مر آنکس را که انکار کرد تقدیر کرده آب را
و مهد آلمدبر و جاهد شدند در بند کننده این محلوقات و معمولات بموت و فنا و هالکا
آلا آلدهر قایل شدند زنوا آلقسم کالنبات کالان بر زمین آن که مثل کیاه زمین آلمضالم
و رایح که مبت ایشان را بردن آورنده و لا لاختلاف صورهم صانع و مبت مر اختلاف
صورتهای ایشان را آفریننده و لم یلجاوا آلی حجة و دلیل و نشدند بسوی حجتی و بینة
بما ادعوا در آنچه دعوی کردند و لا یحتمل لما ادعوا و نه بسوی محتمل و تعلقی از برای
آنچه ادعا کردند و هل یکون بناء من غیر بان آیا می باشد بنا بدون بنا کننده
او جنایة من غیر جانی یا جنایتی بدون جنایت کننده و ان شئت قلت فی آلجواب
و اگر چه گویی در جواب آنچه در صورت گویی اذ خلق لها چون آفرید از برای او عینین
حمراوین و چشم سرخ جسما و آنضج لها و پرورانید از برای او جلدتین
رویدنی روشن باصبا و جعل لها و آفرید از برای او آلسمع لتجتبی شنوایی بدان و فتح
لها و کشود از برای او آلفم آلسوی دهان معتدل مناسب و جعل لها و کرد بدرای
او آلحیز آلفوق مباشرت با قوت دانی قوت و اهمیت که حاکم است در منفعت و مضرت
و ما بین وی و میان ان چیزها تفرس کن که بآن میرسد کیاه را و تجلیل و بزرگ داشتن چیزها تفحص
می کرد و میدرود و بین هیها آلزرایع میرسند از زراعت کنندگان بی مزیتهم در زراعت
خود و لا لیتطلبوک دقها و بی فرا نمند دقیق کردن او را و کواجلبوا بجمعهم و اگر جمع
شوند بهیت جمعی خود و متفرق کردند در دفع او حتی یزل آلخرث تا انکه جایز نشود زراعت
فی قرارها در جرسنهای خود و تفحص منه مشهواتها و نام کند از آن آرزوهای
خود را و حاجاتها و خلقتها کلمة و سخن فرمیش او لا یکون اصبعا مسددة فتزیت مقابل
آلمثبت ماریک در مقدار فتبارک الله آلذی پس بزرگ است آن خدایی که یسجد
له سجده می کند او را از روی خشوع و خضوع من فی آلسموات و آلارض هر که در آسمانها
و زمینهاست طوعا و کرها اختیار و بیکار و تقبیض له حدا و وجها و در خاک بسیار
برای او رضا و روی خود را و تلقی بالطاعة الیه و می افکند فرمان بردار ی را السوی پرورده

خود بسانا و صفتا و حالت سلامت و حالت ضعف و کما و تغذی ابنا و دمید بدارها
اشهار و نفثه و عقدا بر ترس عذاب رجوف معذب و قلب مسخره لامره پس مرغ را
کرده شده است بعزلان او اضعف عدد الدیش منها سترو ضبط نمودشان را بهتر از نوع انفس
و نفس بزرگ اعضا و جوهر کثرت شان و ارضی قوایها و استوار ساخت پایهای او را
علی الشیش بر تری چون مرغ بحری و ابیس و خشکی چون مرغ بری قدره افوایها انفع بر
کرد قوتهای مرغ را و اضعف اعضا سها و ستره و لبضط در اورد و جنسهای او را مراد جنس
بعزلانیت که صادق می آید بر نوع و صف فضل اغرابت پس این مرغ غراب است و هذا غراب
و این عباست و هذا حکم و این کبوتر است و هذا انعام و این شتر مرغ و عنا کل طائر
هوا مدبر مرغ را با شیر بنام خودش بهتاره فرموده لفظ و عارا از برای حکم قدرت الهیه
بر دحول ابن در بخت و جعلوا نعم فضال لها و للارض انثیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین و کفل لدبیرش خبر صادر شد برای او روزی او را و اذن الضحاب التقال
و بوجود اورد ابر گران را بهاران فاهطل منها پس ریزان کرد باران بهار برا و عدد
قنیها و ستره بنای مسکنهای آن ذاران را بهر زمان بقدر حاجت من الارض پس تر
ساخت زمین را بعد جفوف منها او جدار خشک شدن آن و اخرج بلتها و پرون اورد
گیاه آن را بالنضرت و حضرت بعد حدوثها او جدار خشک سالی و قطی آن

این خطبه در بیان وحدانیت الهیست و اصول اسلام کا بنی کا فال اتید
و جمع هذه الخطبة جامع است این خطبه بین اصول العلم از اصول و قواعد جمیع علم
سیما علم کلام طا لا تجمع خطبة اکه جامع آن مینت جمیع خطبه دیگر طا و حدة من
کیفه قابل شد به یکانگی او سبحانه کیکه اثبات کیفیت و صفت زاید کرد او را و برا ان
صفات کیفیت بوحدانیت در خطبه او اسمت تحریر یافت و لا حقیقة اصاب
و به حقیقت ذات او نرسد من مثله کیکه مثل و مانند پیدا کرد او را نه برا کر مثل
شیئی شارک اوست در ذات یا در بعض اجزای او یا در صفتی که خارج باشد از ذات او
سبحانه شریک ندارد در ذات و الا فتاج فی الوجود به تمیزی از خارج پس لازم می آید
وجب الوجود محتاج باشد و این محال است و شریک ندارد در بعض از اجزا و الا لازم آید
که مرکب باشد و ترکب صفت امکان است و نیز شریک ندارد در صفت خارج از ذات

نیز اکه ثابت شد در خطبه اولی که صفت زاید ندارد و لا ایاه عنی و نه او را غیرت
من شبههم کیکه شبیه کرد او را بچیزی از ممکنات و لا حدده من اشار الیه و نه محدود
کرد او را کیکه اشارت نمود بسوی او و توهم کرد او را در جهتی از جهات چه شیء و ات
از ذات ست و معنی و عقلی بجهة عدم احاطه و هم و عقل بکنه آن ذات از جمیع جهات کل
معروف بتفسیر مصنوع مرسانخته شده بکنه خودش مخلوق است نه خالق نیز اکه مرئی
شده محسوس است و باری تعم غیر محسوس و کل قایم فی سواه معلول و مرفوع غیر صفت
علت رشته شده است بین محتاج است بعلت و ازاله عالم منزه است از احتیاج بغیر فاعل
لا بارتاض الة کننده فعلهاست نه بحرکت دادن الات و ادوات و مقدر لا بحوله
بگردانیدن و اندازه کننده نه بجولان دادن اندیشه در کیفیت ایجاد فعل نیز اکه مکروه اندیشه
از لواحق نفوس بشریه است حق لا یا شیفاره تو انکه نیست نه بطاعت کردن نیز بحرمان
چون سایر نواکران لا تنجبه الوفات همراه می شود او را و فهم نیز اکه آن مستند فی
معیة است و مفارقت زمان و این از لواحق حرکت ملکه است کو آن از توابع جسمی است
که مناخر است وجود او از وجود ملکیه و آن متاخر است از وجود واجب الوجود پس وجود
وقت و زمان متاخر از وجود حضرت معبود خیلی متاخر و صادق باید معیت او را
و ظرفیت و احاطه آن ذات او سبحانه و لا تزیده الا وفات و باری ایجاد فرمود الات
سبق الاوقات کی ثبت کرده است برا و فات بودن و العدم وجوده و ثبت کرده
بر عدم وجود وجود را نیز اکه هر ثبوت بعد میت مکر حادث و ممکن الوجود و الابداء
انکه و برا ابداء عالم از لیت او بتشعیر المشاعر عطا کردن او حواس را عرف ان لا
مشعر اکه شناخته شد که هیچ حاسه نیست او را نیز اکه چون متحقق شد که او خالق حواس است
پس معلوم گشت که او منزه است از حواس و مضادة بین الامور ضد پیدا کردن او
میان اشیاء و اقران او مرکب را از اضداد و عرف ان لا ضد اکه دانسته شد که هیچ ضد
نیست آن ذات مبدع را نیز اکه اگر او را ضد بودی در رافع هر آنچه خالق آن ضد و خالق
خود بودی و این محال است رفیع و یقارنه بین الاشیاء و بقرین ساختن او میان
اشیاء بلکه بکر عرف ان لا قرین اکه معلوم شد که هیچ قرینی نیست او را ضاد الغیر بالغیر
ضد ساخت هر شی را با نظیر یکی بجهت استعداد و الوضوح بالمظهر و باین را بسواد و الجود بالبلل

وخشکی را و لبکی را بسیلان و نرمی و الکوبر بالضرورة و گرمی را بسردی مؤلف بین متضادها
الفت انداز نده هست میان دشمنان آن اشیاء یعنی میان چیزها که دشمن یکدیگر باشند مضارت
بین متضادها خالی نزدیک کرد نده و جمع کرد نده هست میان جدا شده ای آنها مؤلف بین
شیاء مختلفها و نزدیک آورنده هست میان دور شده ای آن اشیاء مقرب بین متباعدها
جدا کننده هست میان نزدیک شده ای آنها لا یخل بحمل احاطه کرده می شود او هر نهایتی
و لا یحتجب بعید و شمار کرده می شود بشماری زیرا که واحد حقیقی هست که کثرت را بر او راه
نیست و ایشان محدد الآلات انفسها و جزایر میت کو حاوی کنند آلات حواس را چون
حواس و تشیر الآلات الی نظایرها و اشاره می کنند آنها بنظیرها و مثلهای خویش
منعتها مشتق از ذات آن آنها را کامل مشتق که موضوع هست از برای ابتداء غایت القوامة
از قدیم بودن بجهة وجود اعانة و جمعها قبل وضع کرد آنها را لفظ قبل که برای تقریب معنی
الآن قبل از ال بودن بجهة آنکه استعمال این لفظ در حوادث هست که معتد بدند بحسب مادة و حالها
و حتفها قوالا و دور کرد هندة آنها را لفظ قوله لولا کرد ال هست بر امتناع کال شیئی از جهة
وجود نقصان در او و مثل ما حسن زید لولا کذا التکلمة از کامل بودن در حسن بها تجلی
صانعها بان الآلات تجلی کو صانع و خالق آنها للعقول برای عقلهای عقلا بحسب وجود
آنها معلوم شد که آنها را صانعی و آورد کاری هست و بها الاشیع عن نظر العیون بان الآلات
منع شد از نظر چشمها یعنی بوسطه ایجاد الآلات و فلوفت او دانائی که مدرک بحس بصر اند
معلوم شد که او بسیار نهایت مثل آنها در مدرک شدن بحس بصر یا آنکه مراد آن باشد
که در وجود آنها سبب کال عقول هست و کال عقول مسبب علم ما بلکه دیده می شود او سبحانه
بحس بصر پس آن آلات اسباب علم ما باشند عدم رؤیت آن و لا یجری علیه
و زوال نمی شود بر ذات حضرت حرکت السکون و لا حرکة سکون شدن و متحرک بودن
زیرا که اینها از لواحق اجسام اند و کیف یجری علیه و چگونه جاری شود بر او و منتفی
کردن بان ما هو اجراه آن چیزیکه روان کرد اینده آنرا و فلوق را بآن منتفی هست
و یقوت ضده و چگونه نماز کرده در و ما هو ابتداه آن چیزیکه او در ابتداء پدید آورده
او را و تجلت فیه و بچه نوع حادث شود در و ما هو احده شر آنچه پدید آورده آنرا
إذا این هنگام که جاری شود بر ذات چون از حرکت و سکون تفاوت ذاتی در آینه

متفاوت شود ذات او بر بارده و نقصان بوسطه آنکه تفاوت این دو امر که خصوصیت
امری که واقع اند در جزو مکان و تحضره کنهه در آینه متحرک شود حقیقت او آنها
زیرا که اینها حاضند با جسام و مرجسم قابل بخرق هست و بمقام و لا یمتنع من الازل و امتنع
متنع شود از ازلیت معناه منع از ازلیت و حقیقت آن که عدم او لیت وجود هست بجهة
حدوث حرکت و سکون و لکان له و مر آینه باشد او را پس إذ و حینئذ امام
چونکه ثابت شود او را پیش که حرکت کند نبود آن زیرا که مرجه پیش دارد پس دارد
بکان و مر که او را پس و پیش باشد از حقیقت ازلیت بیرون هست بجهة لزوم حوادث
بر او پس او منزه از حرکت و سکون مبرا باشد و لا النفس التمام و مر آینه طلب کند تمام
شدن را بحرکت کردن در زمان إذ لان مر التقصان زیرا که لازم هست متحرک را تقصان
تا حرکت کال یابد و آنچه در وست هست بالقوه بفعل آید و إذا و این هنگام لقامت ابتر
المصنوع چنین مر آینه قایم شود علامت فلوفت در وچه حرکت و سکون از لوازم فلوفت
هست و لتحتل دلیلا و مر آینه گردد دلیل بر وجود صانع او بین وجود او دلالت مر
مصنوعت او کند بعد از ان کان مدلولا علیه بعد از آنکه بود دلیل او زده شده بر
صانعیت او از مصنوعات او چه مصنوع دلیل صانع هست و حرج بسلطان الامتناع
و بیرون رفت ذات او چون بوسطه غلبت امتناع او از نظر غیوب بین آن تؤدیش
چنین از آنکه تاثیر کند در او و ما تؤدیه چیزی را آنچه تاثیری کند در چنین امکان
الذی لا یحول و لا یزول آن ذاتی که متغیر می شود از حالی بحالی و زایل می شود
در وجود زمانی و لا یجوز علیه الافول و در وامت بر و غالب شدن بعد از ظهور
زیرا که اینها مستلزم تغیرند و تغیر مستلزم امکان و باری تعالی منزه هست از این و آن
لم یلد و لد بار و یکون مولودا تا باشد زاییده شده و نو پدید آمده و لم یولد
و زاییده نشد فیکون محدودا تا بکرد و متناهی در اطراف جل عن اتخاذ الابناء
بلند هست ذات او از گرفتن پسران و طهر و منزه و پاک هست عن ملامسة النساء
از بسر کردن با زنان لا تشاذ الاوهام نمی رسد با و در وهمها متفکرة تا تقدیر و اندازه
کند او را و لا تتوهمه الفطن و توهم می کند او را در وهمهای مستقیم متصورة تا تصور
کند او را و لا تدرکه الحواس او در می یابد او را حواسها فتحسه تا احساس کند او را

وَلَا تَأْخُذُهُ الْآبَادُ وَلَمْسَ نَمِي تَوَانَدْ كَرْدَ اوْرَا وَسْتَهَا فَشَتَهُ نَا هِمَاسَ كَنَنْدَ اوْرَا لَا يَتَغَيَّرُ بِحَالٍ مُتَغَيِّرَ نَمِي شَوَدْ بِهِيچ حَالْ وَلَا يَتَبَدَّلُ فِي الْأَحْوَالِ وَمُتَبَدِّلْ نَمِي كَرْدَدْ بَدَلْ كَمَالَاتْ وَصِفَاتْ دَرَامَانْ وَلَا تُبْلِيهِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ وَنَمِي پُوسَانَدْ اوْرَا شَبْهَا وَرُوزْهَا وَلَا يُغَيِّرُهُ الضِّيَاءُ وَالظَّلَامُ وَمُتَغَيَّرْ نَمِي كَرْدَانَدْ اوْرَا رُوشَنِي وَتَارِيكِي وَلَا يُوصَفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ وَمَوْصُوفْ نَمِي شَوَدْ بِچِيزِي از چِيزْهَا وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ وَنَه بِآلَتْهَا وَعُضْوْهَا وَلَا يَعْتَرِضُ عَلَيْهِ الْأَعْرَاضُ وَنَه عَارِضْ مِيشَوَدْ بِرْ عَرَضْهَا وَلَا بِالْعَوَارِضِ وَالْآفَاتِ وَنَه بِعَارِضْهَا وَبِآفَتْهَا چِه مُنَزَّهْ اَسْتَ از صِفَاتْ زَايِدَه آن ذَاتْ كِبْرِيَا وَمُبَرَّاسْتَ از صِفَاتْ بَاسْبَابْ وَچِيزْهَا وَلَا يُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَلَا نِهَايَةٌ وَكَفْتَه نَمِي شَوَدْ اوْرَا حَدّ وَپَايَانْ وَلَا انْقِطَاعٌ وَلَا غَايَةٌ وَنَه مُنْقَطِعْ شَدَنْ وَنَهَايَتْ رَسِيدَنْ وَلَا اَنَّ الْأَشْيَاءَ تَحْوِيهِ وَنَه اَنْكَه چِيزْهَا اَحَاطَه كَرْدَه اَنْدَ اوْرَا فَتَحْوِيَهُ نَامْ كَرْدَه شَوَدْ اوْرَا اَوْ تَحْوِيرَ بَابِيكَنَدْ اوْرَا اَوْ اَنَّ شَيْئًا تَحْمِلُهُ بَا اَنَّكَه چِيزِي بَرْدَاشْتَه بَاشَدْ اوْرَا فَتَحْمِلُهُ پَسْ مَيْبَرَدْ اوْرَا اَوْ تَعْدِلُهُ بَارَسْتَ نَكَه دَارَدْ اوْرَا وَبَدَانَكَه رَغْبَتْ بِفَتْحِ وَضَمِّ بَاءْ وَسَبِيلْ بَرَانْ مَعْدُودَسْتَ چَنَانَكَه در نُسْخَه كَه بِخَطِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاقِعْ شَدَه وَدَر بَعْضِ رِوَايَتْ بِرَفْعِ وَاقِعْ شَدَه اَنْدَ طَرَفِ عَطْفِيَّه لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ يُمَازِجُ وَنَيْسَتْ دَر چِيزْهَا اَدْرَاجَه وَلَا عَنْهَا بِخَارِجٍ وَنَه اَز آنْهَا بِرُونْ شَدَه اَسْتَ يَعْنِي كَه حُلُولْ وَخُرُوجْ از لَوَازِمِ اَجْسَامْ اَسْتَ يُخْبِرُ بِلَا لِسَانٍ خَبَرْ مِيدَهَدْ بِدُونِ زَبَانْ وَلَهَوَاتٍ وَبِفَضَاىِ دَهَانْ لَكَلَّمَ اَزْ بَدَنْ سُخَنَانْ وَيَسْمَعُ بِلَا اُذُنٍ وَمِي شَنَوَدْ مَسْمُوعَاتْ رَا بِهَوَاىِ آوَازْ وَنَه بِالْتِهَاىِ سَمْعْ يَقُولُ وَلَا يَلْفِظُ وَمِي گَوِيدْ سُخَنْ رَا وَمِي اَنْدَازَدْ اَزْ دَهَانْ وَيَحْفَظُ وَلَا يَتَحَفَّظُ وَحِفْظْ مِي كُنَدْ چِيزْهَا رَا وَنَگَاه مِي كَرْدَ اَزْ آوَ بَرْ لَيْلْ وَلَا يَتَغَيَّرُ دَارَنْدَه مِي كُنَدْ وَدَرَدْ لَ مِي دَارَدْ وَبَرْ بَرَا كَه سَمْعْ اَوْ عَابِدَسْتَ بِعِلْمْ اَوْ بِمَسْمُوعَاتْ بِدَانَكَه وَنَوْعْ سَامِعَه وَحِفْظْ اَوْ رَاجِعْ اَسْتَ بِحِفْظْ اَوْ بِآنَچِه اَزْ حِكْمَتْ وَمَصْلَحَتْ وَيُحْجِمُ وَدَرَيْغْ مِي دَارَدْ وَهُوَ شُنُودْ مِي شَوَدْ مِنْ غَيْرِ مِشْفَرٍ فِي فَمِهِ وَبِي لَبْ دَهَنْ وَيَبْغَضُ وَيَغْضَبُ وَخَشْمْ مِيدَارَدْ وَهُمْ مِي كَرْدَ مِنْ غَيْرِ مُسْتَقَرٍّ بِدَرِيچِي كَه بَارْ رَسَدْ چِه ثَبَاتْ وَرَاحَتْ بَارَاوَتْ كَه مُبْدِعْ فِعْلْ اَسْتَ كَه بِسَبَبْ آنْ بَنْدَه قُرْبْ پَيْدَا مِي كَنَدْ بَادَرِ ضَاىِ او وَعِلْمْ او بِه مُبْدِعْ عَدَمْ اِسْتِحْقَاقْ ثَوَابْ وَرَحْمَتْ وَغَضَبْ او عِلْمْ اَوْسَتْ عِصْيَانْ وَاِرَادَه عُقُوبَتْ او نَه مُنْجَرْ شَدَنْ نَفْسْ اَزْ تَصَوُّرِ هَوَىِ كَه مُسْتَلْزِمْ مَشَقَّتْ اَسْتَ بِقَوْلِ لِمَا اَرَادَ كُونُوا كَانُوا

مِیکوید مرچیز رَا کَه مِیخواهَد وجود او رَا لفظ کُنْ کَه اَمْرَسْت بِوجود او پَس مَیباشَد فَیَکُونُ پَس مِی باشَد و موجود مِیکَردد بِه توقف لَا بِصَوْتٍ یُقْرَعُ نَه باوَازِی کَه مِیکوید حاسَّهٔ سمع را مثل سایر اصوات قارعه وَلَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ وَنَه بِخوانِدَنِی کَه شُنیده شَوَد بِهِمَت بَلکه حادث شُدَن اَسْت بِه تراخی و توقف و رفع اَرادَه وَاِنَّمَا کَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ وَچِیزِی اَز اَیْنَهَا مِنْت کَه کَلَام او سُبْحَانَه فِعْلی اَسْت اَز اَفْعَالَش کَه بِیافَرِیدِ آنرَا وَمَثَّلَهُ وَمِثْل سَاخْت آنرَا در پیغمبر او در جِبرئیل او در جِسمی اَز اَجسام چَنانَکَه در شَجَرَهٔ مُوسَی عَلَیْهِ السَّلَام لَمْ یَکُنْ بُوده اَسْت کَلَام مِنْ قَبْلُ ذَالِکَ کَلَامًا پَس اَز آن زَمان مَوجود وَکَانَ قَدِیمًا وَاگَر بُودی کَلَام او سُبْحَانَه قَدِیم لَکَانَ اِلٰهًا ثَانِیًا مَرآنِچه مَی بُود مَعبود دُوُم وَوَاجِبُ الْوُجُود لِذَاتِه زِیرَا کَه اگَر حَکَمْ بُودی مَرآنِچه صِفَتی مِی بُود قَائِم بِذَات او سُبْحَانَه کَجَبَه اَمْنَاع وَقِیَام صِفَتْ بِشَیْءٍ بِغَیْرِ آن صِفَتْ اگَر مُعْتَبَر مِی بُود در کَمَال اَلَهِیَّه لَازِم مِی آمَد نَقْص او سُبْحَانَه وَاِیْن مُحَال اَسْت وَاگَر مُعْتَبَر نَمِی بُود در آن کَه زَایِد بَاشَد بَرکَمَالی کَه لَایِق اَسْت بِاو زَایِد بَرکَمَال نِیز نَقْص اَسْت پَس ثَابِت شُد کَه اگَر کَلَام او قَدِیم بُودی وَاجِبُ الْوُجُود و مَوجُود و دُوُم بُودی لَا بِمَا لَا یُقَالُ کَانَ کَشْف شُد کَه بُود آن کَلَام بَعْدَ اَنْ لَمْ یَکُنْ پَس اَز آنکَه نَبُود مَوجُود وَچِیزْ ثَابِت شُد کَه کَلَام او سُبْحَانَه فِعْلِ اَوْسَت اَم چَنانَکَه جَمِیع مَخْلُوقَات فِعْلِ او بُود اَز آنکَه او قَادِر بِی بُود اَز اَزَل وَتَحَرَّکَ عَلَیْهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ پَس جَارِی کَرْدِیده شُد بَرو صِفَتهَای مُحْدَثَات وَلَا یَکُونُ بَیْنَهَا وَبَیْنَهُ وَنِی بُود مِیان آنهَا وَمِیان آن ذَات فَصْلٌ فَرقی کَه مُوجِب اِنْسِمَار بَاشَد وَلَا کَانَ عَلَیْهَا فَصْلٌ وَنَه مُرَاد اَسْت بَرآن فَصْل زِیَادَتْ کَه مِیان مَمَازَ شُود فَلْیَسْتَوِ الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ پَس بَرَابَر شُدَنْد خَالِق و مَخْلُوق وَتَکَافَأَ وَبِکَمَال فِی نُعُوتِ الْمُبْدِعِ وَالْبَدِیعِ نُوَازِنْدَه شُدَه وَنُوَازِنْدِیده خَلَقَ الْمَخْلُوقِینَ اَز آفَرِیدَه عَلَی غَیْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَیْرِهِ بَرغَیْرِ مِثَالی وَشَیْءٍ کَه سَابِق بَاشَد بَرا و وَصَارَ کَشْتَه اَز غَیْر او نَاچَار آن فِعْلِ او کَیْفِیَّتِ خَلْق را وَلَمْ یَقْتَنِعْ عَلَی خَلْقِهَا وَبَارِی نَخواسْت بَرآفَرِیدَن خَلَائِقَ بِاَحْکَمِ مِنْ خَلِیقَه بِهِیچ یَک اَز خَلْقَان خُود وَاَنْشَأَ الْأَرْضَ وَآفَرِید زَمِین رَا فَاَمْسَکَهَا پَس نِگَه دَاشْت آنرَا بِقُدْرَتِ کَامِلَه مِنْ غَیْرِ اِشْتِغَالٍ بِه مَشْغُول شُدَن او بِاَمْرِ دُون اَمْرِی وَاَن سَاهَا وَثَابِت کَرْدَن آنرَا عَلَی غَیْرِ قَرَارٍ بَرهِیچ جَایگَاه قَرَار وَاَنَامَهَا وَبَرْدَاشْت آنرَا بِغَیْرِ تَعَبٍ وَاَیْمَدَ بِه فِیهَا وَاَصْلَبَهَا وَرَفَعَهَا بَرافْرَاشْت آنرَا بِغَیْرِ دِعَامَه

یا ستونها و عقدها و استوار کردن و نگه داشتن آنرا مانع آمدن آب و ریزش کردن از سوی حفر تو
با وجود عظم جثهٔ آن و الا محتاج شدن و از یکی شدن زمان آن و ستونها و منع فرمودن و بازداشتن
آنرا مانع التهاب آب از افتادن و الا فتراج و از هم رفتن او تنی او و ناودها استوار کردن
منبع های زمین را و صعب استادها و بدید کردن آنها یعنی کوههای میان زمین را در میان هر اقلیم
و استغاث عیونها و دیرزان ساخت و پر آکنده کردن چشمهای زمین را در اقطار
و حتی آورد بینها و شکافت رودخانها را بسیاها و امطار فلم یحتج مائها لبس بسنت
چربکه بیارد آنرا و لا ضعفت مائیتها و ضعیف نشد آنچه فرو کرد بسیط آنرا هو القاهر
علیها و اوست ظاهر و هویدا بر زمین بسلطانیه و عظمتیه بسلطنت و بزرگی و حق
الباطن لها و اوست پنهان مر اهل زمین را بعلیه و تعزز فیه و مانند شناخت حق
و الغالب علی کل شیء بنها و اوست بلند بر هر چیزی از زمین بجلالیه و عز بزرگی
و از جهتی حق لا یعجزه بها شیء و عاجز نمی کرداند او را چیزی از زمین و لا یمتنع علیه
و ممتنع نمی شود و باز نمی ایستد از آن فیغلبه تا غالب شود آن چیز بر او و لا یفوته و فوت
نمی شود از و الشیء لم ینها شناسنده از و فیسبقه تا سبقت کند بر او بسحانه و لا یحتاج الی
ذی مال و محتاج نمی شود بکذا و مانند این من رزقه پس روزی دهد آن مال دار را و اضعفت
الاشیاء که فرو نمی گذارده اند همه چیزها مر قدرت او را فذلت پس ذلیل شده اند مستکینة
لعظمته در حالتی که خاضع و به مقدار اند همه عظمت و جلال او را لا یستطیع الهرب تو انا یابد
ندارند که بگریزند من سلطانه از سلطنت و جبروت او الی حیزه تمتنع من تغییر
و حیرة تا باز ایستد از سود او و ضرر او و اگرچه از نفع کردن بی باشد تا مراد سلب
قدرت اشیاء بود بر سر نفع مر اشیاء را و لا کفؤ له و هیچ همتا یعنی مانند او
تا مانند و هم سر باشد و لا نظیر له و مانند نیست مر او را مثلا و نظیر تا مانند او باشد او را
کقوما مثلیت که تماثل او بقدرت و منزلت باشد و نظیر مماثلیت که تماثل او در ذات باشد
هو المثبت لها اوست ثابت کننده اشیاء را بعد وجودها بعد از نیستی آنها حتی یصیر
موجودها تا آنکه میگردد موجود آنها لفقد کمفقودها هیچ معدوم آنها چنانکه او سمانه
فرموده که کما بدانا اول خلق نعیده و اعاده می باشد مکرر بعد از اعدام و فنا و لیس
بفناء الدنیا و میت فناء و میت این دنیا بعدها ابتداعها بعد از نیستی آن با عجب

من انشائها عجیب تر از آفریدن اول و آختراعها و از سر پیدا کردن آن و کیف و چگونه
غیر او غار بر بسیار شیئی باشد و کیف اجتمع جمیع حیوانها و حال آنکه اگر جمع شوند همه حیوانات
و بنا بین طبیعتها از میان آن و آنچه بینها و چهار پایان آن و ما کانت بین مراجعها
و آنچه باشند از جنبانی که در سنبلگاه اورده می شوند به لسف کاه و سنابلها و آنچه باشد
را کرده و در چراگاه و اصناف اشاعتها و جمیع صفتهای اصول حیوان و اجناسها و جنسهای
ابدان و مختلفة آنها و طایفهای حیوانات که حی و به فهم اند و آلیاسها و فهم و ما
عقلت علی احداث بقوة صنعه بر پیدا کردن بر اینه ما فکرت علی احداثها تو انا بکرامت
باشند بر پیدا کردن و لا عرفت و بدانند و نشناسند کیف السبیل الی ایجادها که
چگونه بسند او بسوی مر جو کردن آن رشته و تحیرت عقولها و بر آینه حیران شود عقلها
ایشان فی جلیل خالق در بسیاری آن و ناقت و عاجز آمد خواطرها و متحیر و عاجز شود
عن تمامی ایشان در آن بحر عمیق و شاهقت و برجهت و باز ایستد و باز کرده خاسئة
در حالتی که حوالی باشند و ذلیل حسیرة با فتور و کلال از بسیار اندیشه غائرة بافها
مقهورة شناسا بانکه ایشان مغلوب و مقهور ند بی آنها در تحت قدرت او زبار
حضرته بالعجز اقرار کننده بعجز و ناتوانی عن انشائها از آفریدن مثل آن بشیء
یا بالتعذر کردن نهاده بضعف و ناتوانی عن آنشائها از بنا کردن آن با صنعت
صانع قادر نیز اگر اراده خدای تعالی بآن پیشی و باد قدرتی که امتناع یابد ایجاد
و اجراء و آنرا بعوده بسحانه و بدرستیکه حق سبحانه عودی کند بعد فناء الدنیا
بعد از فانی شدن و بنا بقبل لا شیء معه و حالتی که تنها باشد که هیچ چیز با او نباشد
کما قبل ابتدائها تمام چنانکه بود در اغاز پیش از ابتدا و آنها کذالک یکون بعد فنائها
هم چنین خواهد بود بعد از فنا و ایشان بلا وقت و لا امکان بی وقتی و بی مکانی
و لا احین و بی زمانی و لا ارتماس و بی مکانی و در زمانی این مفرع بهت فضای عالم و افلاک و انجم علوم است
عند ذالک معدوم می شود نزد آن حال الاحیان و الاوقات احیاء و وقتها و زمانها
التبدل و التغاثرات و زایل می شود بسالها و ساعتها فلا شیء لیس هیچ چیز کما بود
الا الله الواحد القهار مگر خدای یکتا و قهر کننده متحیرت در ذات و غالب و قاهر بر علوم ذات
الذی الیه مصیر جمیع الامور آن خدایی که بسوی اوست بازگشت امور کارهای قدرة

بیفا کان ابتداء خلقها به مدرت و نزاید چیزها و نمود آنها از آمیش آنها و بعد از ابتداع
بیفا کان فناؤها و به ابتداع از جانب آنهاست فنا و اعدام آنها و لو قدرت و اکر
نزاید بودی علی الابتداع بر ابتداع نمودن و سزاوار زدن لقام فناؤها مر آنرا دایم
نمودی بقا آنرا بل لم تزل یکاد ضنع شیئ بیفا و دشوار نشد بر خدای تعالی از چیزی
از چیزها این صنعت در حینی که اراده کند آنرا و کلمه کن فیکون و بیا کران کرد او را از آنها
ما دامه از آنرین انچه بعد از و آن را و خلقه و بیافرید آن را و کم یکن قبلها و موجود
ساخت آنها را لتقدیر سلطان او از جهة حکم و استوار کردن و بیدن سلطنت و عظمت جمع
و لا لجوب من زوال و تقضاء و نه بجهة سستی از زایل شدن و نقص بدهر فاعل
و لا لیؤده شیئا نه بر او نه بر ای یاری جستن با آنها علی زایل مکانش بر جهتهای سبب
نزاع کننده او در غلبه و لا لیؤده خزانه بها و نه بر ای محزون شدن با آنها من فیض شاؤه
از صنعت بر جهتهای او و از برای حضرت و عباد و لا لیؤده زیاده بها فی ملکه و نه بر ای
زیاد کردن بر وجود آنها در پادشاهی او و لا لیکابره شریک و نه بر ای غلبه نمودن شریک
فی شرکه در ابتداع او و نه بر سبیل آنها بر او تعالی شانه غالب شود و لا لیضیره کاست صنعه
و نه بجهة درست و تمام بکردن او از جانب او و آراد ان یسئلنا من ایکلها بن خواست که از ما
کرد با بجا و او تعالی ثم هو یفنیها بس زان او سبحانه فانه بکرد اند او تعالی شانه بعد از
او بکند او آنها لا لیام و دخل علیه نه بجهة ملالتی که داخل شده باشد بر وی تغییرها
در تحویل و کردش آنها و تدبیرها و اصلاح امور و کلها و آنها و لا لیؤده جلیل و اصیکده الیه
و نه بجهة رجعتی که رسیده باشد او را و لا لیثقل شیئ علیه و نه بجهة کران چیزی از آنها
بر آن ذات لا تمیله طول بقا فیها مایل می سازد او را در از زمانی و بقای آنها بل قد عوه
با بجواند آن ملالت او را الی سرعة تغیر افنائها سرعت فانی ساختن آنها لکنه سبحانه
لکنم او سبحانه و تم و تقنها بالتغییر بدهر کرد و با صلاح آورد و آنها را بلطف و احسان خود
و آسکنها بامره و کنه ذاته آنها را بفرمان خود و آتقنها بقدرته و حکم و مضبوط ذات
آنها را جوانا یؤ کامل خود ثم یعیدها بعد زان ای اعاده کند آنرا بوجود آورد بعد
الفناء بعد از فانی شدن آنها من غیرها حاجة منه الیها به حاجتی از نبود آنها
و لا انتفاعا نه یستحق منها علیها و به یاری خواستن او بچیزی از آنها بر اعاده آنها

و لا انصراف من حال الی حال و حشیة و نه بجهة بازگشتن از حال و حشت و تنهایی الی حال
استیناس بسوی انس کردن با آن و لا من حال الی حال جهل و نه از حالی نادانی
و به بصیرة الی علم و الیها من کمال دانش و خواهش از آنها و لا من فقر و حاجة و نه
از درویشی و احتیاج الی الغنی و کثرة و بسیاری و لا من ذل و ضعف
و نه از خواری و پستی الی العزة و قدرة با خجندی و برتر و ستی
یختص بذکره الملاحم این خطبه در حوادث و فاجعی است که بعد از حضرت ظهور آید
لبیب با دانا و ابجاد او علام اسلام الا بابی و آنچه بدان و مادر من فدای او
باد که بعد از زمان با مامت منصوص باشند و در وقت شریعت رسند و در میان عباد حفظ
دین نمایند هم من جملة آن ایشان از جماعت معدود اند که اسماؤهم فی السماء و صفتهم
نامهای ایشان در آسمان معروف و مشهور است نزد خدا و ملاء اعلی و فی الارض مجهول
و در زمین نامعلوم بواسطه عدم عرفان مردم کامل آن الا صفوة بس انتظار کشد
شما یکون من ادناه الامور کمنه ان چیزیرا که بوقوع می آید از زشت کردن کارهای شما
بجهة دولت اشرار که بنی امیه اند و بنی عباس و انقطاع وصلکم و بریده شدن پیوندها
شما لبیب منفق متفق شدن ایشان بر ابداد اصرار شما استیناسا الی صغار کفر و کار
فرمودن ضعفا و ذلیلان شما را باعمال شاقه ذات آن کار ابنی و وقوع آن فتنها و حادثها
حیث یکون ضربة السیف در محلی خواهد بود که باشد زدن شمشیر علی المومن بر سینه
مومن اقوی من الدرهم استان نزد اکسب درهم من حیث از وجه حلال آن بواسطه صوت
کسب حلال در آن حال ذاک ان حوادث و وقایع حیث یکون در وقتی باشد که اللقمة
آن کسب داده شده باشد او مال اعظم احراما من اللقمة بزرکتر باشد از روی مرد و آن
بجهة فقر و کثرت عیال در زمانه مال بجهة لبیاری حرام و کی اخلاص بعمال ذاک
حیث یکون تکرکم آن مصایب و زنی در محلی باشد که مت شوند من غیر شراب
بدانستن شراب بل من التغریر و التنعیم بلکه آن مستی از کثرت نعم و نعمت باشد
و لبیاری غرور و غفلت و تخالفون من غیر اضطراب و سوکند خورند بدون مضطر
شدن شما آن بلکه بجهة اغماض عین از عظمت و جبروت خدا و غفلت از آن و عتق
و نگذرانند من غیر اضطرار و دروغ کو بند بدون سخت زدن کاری بجهة ضرورت حاجت

بسیار بلکه بجهة اعتبار شما بر کثرت در ربع جنبار ذلک اذا عصتکم البلاء آن حوادث در وقتی
باشد که بکرد شما بلاء و عنهای دوران کما تقیض القتب و چنانکه بکرد بالان عاریة القتب
بالای کوان شتر را سر انجام کار شما بر مثله رسد که کوبید از روی ملامت بر بر پای
کرما اطول هذا العناء و چه بسیار است این ربع دعواری و اقعد هذا الرخاء و چه اندک است
این امید داری باصلاح حال اهل این زمان بسبب وفات جنبار و کثرت فجار ایها الناس
ای کرده مردمان الفوا هذه الانیة عنید از بد این معاصی را التی تحل ظهورها
الاثقال که بر دوشته است لشهای آنها کرانبار امین ایدیکم از دستهای حوائج از زشت
مستعار است از برای اندیشهای فاسد و آرزوهای باطل و ظهور بار که حامل اثقال است مستعار است
از برای جهال و اثقال کنایت است از معاصی و انواع اثام بین مرکب اندیشهای فاسده
و آرای باطل آن مشوید و آنرا از نظر اعتبار مبندازید و لا تقتدوا علی سلطانکم
و مقرّ بر اکنده و شوید بر حاکم خود مراد از حضرت است صلوات الله علیه فتذلوا عجت
بقایکم پس مذلت کشید نفسهای خود را در عصب علمهای حق و لا تفجعوا و بر فرو دخل
مشوید مما استفدتکم در آنچه در اورده است شما امین حق تعالی را فیشتد از جوشیدن آتش فتنه
و آمیطوا و دور شوید عن سننها از طریقه آن آتش جدول نمودن از اختلاف راهی
در اب اهل ضلال و خلوا قصد السبیل لها و راکنید میانه راها را از برای آن فتنه
فقد لقی پس مر آینه برنده کانه من هلک فی لجتها المؤمنین که ملاک می شود از زیاده
آن آتش فتنه ملبد اشتعال یافته مزید حصال و تلیل فیها المسلم و السلامت بماند
در وغیر مسلمان از اهل نفاق و ضلال این اخبار از جملهٔ مغیبات که الحضرت عز موده
پیش از وقوع چه فتنه بنی امیه دراز کشید و از آن بنی عباس به نهایت کار رسید انما
بقیا بقیکم در زمان کسیکه در زمان شما مثل الزراری الظلم در زمان چراگاهی
در تاریکی یقتضی ایبر روشنی جویند بارض و تجلها هر که در آید در آن واقف باس
نا بدار از روشنی آن فاسمعوا ایها الناس پس بشنوید ای مردمان ای بندگان و عوا
و نگه دارید در خاطر خود و احضروا ذهانکم و حاضر سازید کوشهای دلهای را
تفقهوا تا بهم کنید آنچه نافع است و سودمند
مدار این خطبه بر تقوی است و ترسکاری و مذکر بر عظم حضرت باری و تنبیه مردمان از غرور

این جهان مانی اوصیکم ایها الناس و صیت میکنم شما را ای مردمان بتقوی الله به
ترسیدن از خدا و کثرة حمده و بسیاری ستایش کردن او علی ما ابلیه الیکم بر نعمتهای
او که رسنده است بشما و تفاضله علیکم و بر نعم کثیره او که واقع است بر شما و تلاه علیکم
و دراز ایش او که نزد شماست از خیر و شر کقوله نعم و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة و کم
حقکم بتعذیر پس لبا که خاص کرد شما را بحق و تلا ترکم بر حمته و در رانت شما را
برحمتی و عاطفتی اعور نعمه له شکار کرد بر شما عورتهای معاصی و فجار را برای او
ستر کم پس پوشانید شما را لباس سداد و قلم عفو بر جریدهٔ شما کشید و تغمر جرمکم
و پیش آمد شما بانواع مضار لاحاجة له از برای کرم ذات او شما را فامهلکم پس مهلت داد
شما را و اوصیکم بذکر الموت و وصیت میکنم شما را بیاد کردن مرگ و اناذل الغفلة
عنه و کم کردن غفلت و به جزی از آن و کیف غفلتکم و چگونه است غفلت شما عما
لیس یغفلکم از چیزی که نیست فروگذارد و شما را و حثکم و چیست طمع شما فیمن لیس
یهملکم در کسیکه مهلت ندهد و ملاک نسازد شما را فکفی واعظا بموته پس کافیست پند
دهنده مرده را یا که عاینتموهم معاینة و بدید اب آن را احملوا الی قبورهم که بردند شدند
بسوی قبرها عنوة اکراها بی با آنکه بودند سوار شوندگان و انزلوا فیها و فرود آورده
شدند در آن جزاء غیر ناظرین به آنکه بودند مزد آیندگان در آن کاظم کو بیابان
لم یکونوا للدنیا بنوا و نبودند از برای دنیا عمارا عمارت کنندگان و صلاحا و کانوا الاخرة
و کو بیا سرای جزت لم یزالوا فیها و امیه بودند اب آن را اخانة و سرا و اوطنوا ما کانوا
یوطنون رمیدند از چیزی که بودند که وطن می کرفتند از بن سرا و اوطنوا ما کانوا
یوحشون و وطن کرفتند چیزی را که بودند وا زو وحشت می پذیرفتند از سرای معنی
و اشتغلوا بما فارحوا و مشغول بودند بچیزی که زود مفارقت نمودند و اضاعوا ما الیه
انتقلوا و ضایع ساختند چیزی را که بسوی آن منتقل شدند الا من شیم تبتطیعون انتقالکم
ندا از نقل زشت استطاعت دارند از روی منتقل شدن از دو لا ای حتی تبتطیعون
ایرادیا ما و نه در نقل نیکو توانا باید دارند از روی زیاده ساختن ایشوا بالدنیا الی
کرفتند بدنیا فغرتهم پس فریب داد دنیا اب آن را و وثقوا بها و اعتماد کردند بر دنیا
بارنوا فضعضعتهم پس انداخت اب آن را بر مهالک هلاک فتالوا پس سفت در زید

ای بندگان خدا رحمکم الله رحمت کناد خدا بر شما و هبت کرید بواسطه طاعات و عبادات
الی صلاتکم لسوی منزلهای حق التی امرتم ان تعمروها که مامور شده اید بعبادت کردن
آن و التی رغبتم فیها و آن منازلی که رغبت افکنده شده در آنها و دعیتم الیها
و خوانده شده لسوی آنها و استقیموا یقم الله علیکم و تمام کنید قسمتهای خدا را بر خود
بالتقریب بآبوون خاطا عنید بر طاعت و عبادت او و آلهها بتبتل الیه و رو
شدن مر فرمانی او را و آن علامین الیوم فریب پس بدرستیکه فردا مامروز نزدیک است
ما اشبه الساعات الیوم چه شبانه روز ساعتها را مانند روز و اقرب
الایام الشهور و چه سر بعد روز را در مانند ماه و اقرب الشهور بالسنین
و چه شمانند ماهها را بعدد سال و اقرب السنین الغیر و چه سر بعد سالها را مانند
عمر ا این خطبه در بیان شدت و ضعف ایمانست فمن
الایمان ما یکون ثابتا مستقرا یعنی از ایمان است که برای باشد و قرار گرفته در دلها
مردمان چه تصدیق آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورده از جانب حضرت
عزت بلکه راسخ است در قلوب مؤمنان و منه لا یکون عواری و بعضی دیگر از ایمان
آنست که باشد عاریتها بین القلوب و الصدور میان دلها و سینها الی اجل معلوم
تا وقت معلوم یعنی بثبوت و قرار در روح میرود و اذا کانت کذلک فیاتی ذلک
پس هرگاه که باشد شما را چیزی از یکی از ارکان و فاسقان فقفوه پس موقوف
دارید و نگاه دارید او را بحال خود حتی یحضره الموت تا آنکه حاضر شود او را مرگ و توبه
کرده نیرد فقد اذن الله پس نزد آن حال یقع علیه البراءة واقع می شود حد تبرا از او
مراد آنست که هرگاه خواهید که تبرا کنید از یکی از اهل کفر و فسق پس موقوف دارید تا
حالت موت او برسد و مبادرت مکنید بر موت او به تبرا از او نمودن او بجهة آنکه بلکه تبرا
کردن او بعد از اسلام او و پس هرگاه که منقطع شده باشد
جایز نیست براوت نمودن از او و معنی آنست که مراد ما از براءت مطلقا نیست زیرا
که جایز نیست براوت نمودن از فاسق در حال حیات او براوتی که مشروط باشد باخرار
و الهجرة فانها علی حالها الاول و هجرت ثابت است بر حالة اول خود که آن هجرت
حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه و هجرت حقیقت هجرت از روی لغت

ترک منزلیست بسوی منزل دیگر پس مخصوص آن به هجرت حضرت رسالت پرون نمی رود
از راه حقیقت آن غلیظ و صادق باشد هجرت بر هجرت که بکند هجرت کننده او باطل
و متوجه شود بسوی کسی که هجرت کرده بسوی الله و رسول او صلوات الله علیهم اجمعین و طلب
دین حضرت عزت چنانکه در حدیث وارد شده که المهاجر من هاجر ما حرم الله علیه
و مقصود امیر المؤمنین علیه السلام از این فقره و عبارت تمام است بر دین اسلام و اقتباس دین
از او و از اهل بیت او علیهم السلام و حدیث لا هجرة بعد الفتح مخالف باین مدارد زیرا
که معنی این حدیث آنست که هجرت نیست از مکه بعد از فتح آن بسوی مدینه رسد خاص
مستلزم سلب عام باشد پس هجرت قایم باشد ما کانت لله مادام که باشد در خدا ایراد
اقبل الارض جاهدا و در اعمال زیاده حاجی فی طلب عبادتی من مشیة الامر از امر حق
که بنهان کرده باشند این حروف از سر و مقفلها و از شکار کننده باز ان لا یقع
اسم الهجرة واقع می شود نام هجرت علی احد بر یکی از مسلمانان الا بعرفة
اهلها فی الارض مگر بشناختن حجت خدا در زمان که امام زمان است فمن عرفها پس
هر که شناخت آنرا و اتی بها و آورد آنرا که امامت او فهو منها پس او ست هجرت
کننده از ضلالت بهدایت و رو آورنده بثواب حضرت و لا یقع اسم الاستضعاف
و واقع می شود نام ضعیف شمردن در ایمان علی من بلغته الحجة بر کسیکه رسیده باشد
باو قول امام زمان فسمعتها اذنه پس شنیده باشد آن قول و گوش او و وعتها
قلبه و نگاه داشته باشد آنرا دل او و ان امرنا صعب مستصعب بدرستیکه کار ما جانب
دشوار ست یعنی شان ما و کمال ما خارج از شان و کمال اغیار ست چه قدرت بر اجبار
بر قوابع مستقبله و امور غایبه جانب مستحیل ست و قادر نیستند بر آن مگر انبیا و اوصیا
لا یحتمله برنمیدارند از خدا آن امر را و قبول نکند کمالات و کیفیت صور امور عزیزه
عجیب ما را الا عبد مکرمیده که امتحن الله قلبه للایمان از موده باشد خدای
فهم دل او را برای ایمان و لا یجد حدیثنا وکاه نمی دارد حدیث ما را الا صدور
امینة مگر سینهای امین از شایبه شک و ریب و احلام رزینة و حزمهای استوار
باوفات و تکاین که صلب باشند از محبت و معرفت و حق رب العالمین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین نه مثل جاهلان اصحاب که در مقام انکار بودند و حق معرفت

او را انشا خلق و کلات و بشارات او را امم کردند ایها الناس بجماعت مردمان سلوکی
پرسید مرا از علوم و احکام زبان قبل ان تفقدونی پیش از انکه بیابید مرا در بین جهان
فانا بطرق السماء و بین مرا بهای آسمان که طرق معرفت منازل ساکنان
سموات است از ملاء اعلا و مراتب ایشان نزد یزدان و وحی نازل از خدای ایشان اعلم
بمسالک الارض دانا ترم از علم خود مرا بهای زمین بواسطه کلام ناطق عزیز شکاف
و انقطاع از بین جهان پس از من سوال کنید طریق مذهب را قبل ان تفقدونی بین خلقها
پیش از انکه بردارد پای حور را فتنة نطاء فی خطایها فتنه که بازند در مهار حق
و تذهب باخلاقکم فی طیها و ببرد حزه های قوم حور او بین فتنه بنی امیه است که طراوت
عالم را بباد کردند و عقول را بیهوش ساخت بواسطه شدت وصوبت ان و غفلت
مردمان از راه حق در آنزمان علاء الدین حیدر در ترجمه
عبادت است عبارات و تحویف ایشان از راه و بل جز و اخاریف فبانت الحمد لله
شکرا لانعامه سپاس و ستایش میکنم خدا برا از جهة شکر مر نعمتها و امتن او را و استفضله
و یاری میجویم از و علی وظائف حقوقی بر وظیفهای حقهای او از واجبات نوافل
و سایر مندوبات عزیز الجند در حالتی که غالب است لشکر او که هبا و ابا و جبا و
روند غلهم الجند بزرگ است بزرگواری او و اشهد ان لا اله الا الله محمد اصلی الله علیه
و آله عبده و رسوله گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او است
خلقان و دعی الی الثقلین بخواند خلقان را بفرمان بردار ی او و فاهر اعداءه
و قهر کرد دشمنان او را جهادا حق و بیم از روی قتال کردن و
کارزار نمودن از روی سان لا یثنیه عن ذالک بازنمی گرداند او را از دعوت
اجتماع علی تکذیبه اتفاق خلقان بر دروغ گو گردانیدن او و انهاش لاطفاء
نوره و طلب خود نشاندن نور او را ناعتصموا بتقوی الله پس متمسک
شوید و چنگ در زنید به پرهیزکاری و ترس کاری از خدا فان لها پس بدرستیکه مر
تقوی را پرهیزکاری حبلا وثیقا عروة تمسک بها که بغایت استوار است کوشه
آن ریسمان و معقلا منیعا ذروة تحرز و جای پناهیست که حکم و بلند است او
و یادرها الموت و صفت کرده بر مرگ بلاغت و بشناسید به تهیه اسباب عبادت جای

او را در زمان جنب ار قبل حلول به پیش از فرود آمدن آن باضطرار و اکیدا کم و امارة سوی مرا
او قبل نزوله پیش از فرود آمدن فان الغایة الیقظة پس بدرستیکه پایان کار حلول این بلیت
ت و کفی بذالک واعظا و کافیست موعظت یا بلیت بهندهنده لمن عقل مر کسی را که عاقل
باشد عاقل و متعبرا لمن جهل و محل عبرت کسیکه جاهل باشد و قبل بلوغ الغایته و پیش
از رسیدن غایت کار که قیامت است ما تعلقون چیزیست که میدهید شما عین فی الارض
از شکل خود و شدة الابلاس و سختی سکته و اندوه آن موضع ما نفور و حول الملجا و در
خوف موضع التجاع در سکان عذاب و روعات الفجیع و از ترسهای فزع عذاب و اختلاف
الاضلاع و هم در رفتن استخوانهای پهلو بجهة فشردن فجور و اسکال الاسماع و از کر شدن
گوشها در آنجا و ظلمة الهول و از تاریکی هول در آنجا و حقیقة الوعید و از ترس وعده کاه سوال
منکر و نکیر و هم التصریح و پرسانیدن سکاف قبر و قوم التصحیح و استوار کردن سکانهای بابا
فبر فاتقوا الله عباد الله پس بترسید از خدای ای بندکان خدا فان الدنیا طالبة
پس بدرستیکه دنیا کذبت لشا طالبی ست بر کبطریقه که آن طریق حرثت کرفته میشود
حکم آن اصلا تارسیدن آن سرا و انتم و الشاغف فی فریب و شما و قیامت و الغیبة در ریب
ریبه ان و ایمان کنایت است بفریب ایشان و کانها کویا که ساعت قیامت قد جاءت
با شراطها اورده است شرطهای حور او و آن علامات است از ظهور دجال و دابة الارض
و خروج یاجوج و ماجوج و غیر آن از مقدمات ایله و آیزت با فواطها و نزدیک کوهش
رشتهای حور او که آن مقدمات ظهور قیامت است و قد قفت بکم حوصراطها و برهشته شما
بر صراط حور و کاظها کویا قیامت فان امرئ بن لا یظها مشرف ساخته سینهای حور او
و آناخت بکلاکلها و زور حزابا بیخ سینهای حور او را بین نفلهای حور او و انتفرت الدنیا
با قبالها و منقطع و برعه شده دنیا با اهل خود و آخرجتهم و بیرون کرد ایشان را بین جنبتها
از کنار بر دریش خود کانت کبیوم مضی پس مثل بچو روزیکه کذشت و مشهر انقضی
و ماهی که منقضی کشت و ایر آمد و صار جدیدها و کرد بلنوا و رتاکهنه و پوسیده و سمینها
غثا و خربه او لاعزو و اهل ساخته اهل حور او فی موقف ذلک المقام در موضعی که ملک است
در جهان کردن و امور مشتبهة عظام و در کارهای مشتبه عظیم و نادر سدید کلها و در کار
کسخت است حریص بودن با بداد و اصرار علا لیها ملابست او را بر اصول آن ساطع

لَهَبُهَا الْمُبْدَ سُوزِنْدَهُ بِسْتَ زِبَانَهُ آنْ مُتَغَيِّظٍ مُتَجَبِّرٍ هَا هِشْمِ كَرْدَهُ بِسْتَ وَاوْزَ مَكَرَانْ مَنَاجِحِ
سَعْيِهَا بِرَافْرُوخْتَهُ بِسْتَ آتَشْ سُوزَانْ آنْ سَعِيلِ هَوْيُهَا دَرْبِسْتَ فَرُونْتَ مَدَنْ آنْ وَقُودُهَا
فُرُوزَانْ بِسْتَ لَهُمْ آنْ آتَشْ مَخُوفٍ وَسَعِيرُهَا مَرْسَاكَ بِسْتَ وَعَدَهُ بِدَانْ يَتْمِ قَرَارِ هَا عَلَيْنِ
كَنْدَهُ بِسْتَ قَرَارْ گَاهْ آنْ مُظْلِمَهُ اَقْطَارُهَا نَارِيكْ بِسْتَ جَوَابْ آنْ هَا مَيِّنِهِ فَلَدُورُهَا كَرِمْ بِسْتَ
بِكَهَايِ جُوشَانْ آنْ مُتَلَظِّيَهُ اَفْوَرُهَا شَيْعِ وَمُنْفَجِعْ بِسْتَ كَارَايِ بِرْهُولْ آنْ وَسَيِّقَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا رَبَّهُمْ وَرَانَدَهُ شُونَدَهُ اَنَانَدْ كَهْ بِرْهِيزْكَارِي كَرْدَنْدْ بِرْوَرْدَگَارَ هُوذْرَا اِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا
بِسْتَ زُمَّرًا رَحَالَتِكَهْ كَرْوَهْ كَرْوَهْ بَاشَنْدْ فَاذَا جَاءَ الْعَذَابُ الْبَرْسَدْ اَزْعَذَابْ لَا يَنْقَطِعُ
الْعِنَابُ وَبُرِيدَهْ شُدَهْ اَزْ اِيشَانْ سَرَزَنْشْ وَسَرْجُزْعِهَا وَدُورْ كَرْدَهْ شُدَهْ عَنِ النَّارِ اَزْ آتَشْ
دُورْخْ وَاَطْمَاتْ بِهِمُ الدَّارُ وَارَامْ كَرْفَتَهْ بَاشَدْ اِيشَانْ سَرَاىِ عَنْفِ وَمَرْجَعُ الْمُنْتَهَى وَاَقْصَاىِ
وَجْهِ شُونَدَهْ اَزْ مَاوَىِ وَقَرَارْ گَاهْ الَّذِينَ كَانَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا اَنَانِكَهْ بُودَهْ كَرْدَارَايِ
اِيشَانْ دَرْدُنْيَا نَاكِيزَهْ خَالِصْ وَپَاكِيزَهْ اَزْ شَايِبَهْ رِيَا وَاَعْيُنُهُمْ بَاكِيَهْ وَدِيدَهَايِ اِيشَانْ
كِرَايَانْ وَكَانَ لِبَاسُهُمْ وَلِبُوسُ اِيشَانْ فِي دُنْيَاهُمْ دَرْدُنْيَايِ اِيشَانْ هَمَانَا كَرْوَهْ رُوشْ
تَوَهُّمًا وَاَنْفِطَاعًا اَبُوسْطَرْ وَهْتْ بَافْتَنْ وَبِرِيدَنْ اَزْمَرْدُمْ رُوزْكَارْ مُفَصَّلَهْ اللَّهُمَّ
پَسْ كَرْدَانِيدْ خُدَايِ لَهُمْ بِرَايِ اِيشَانْ الْجَنَّةَ مَاوَا بِهِشْتْ رَاجَايِ اَزْ كُشْتْ اِيشَانْ وَالْجَزَاءَ
ثَوَابًا وَپَارِشْ عَمَلِ اِيشَانْ رَا ثَوَابْ بِسْيَارْ وَكَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَبُودَنْدْ اِيشَانْ سَزَاوَارْ
بِهِشْتْ وَنِعْمَتْ بِسْيَارْ وَاَهْلًا فِي مُلْكٍ دَائِمٍ وَاَهْلِ بِهِشْتْ دَرْبَادْشَاهِي بَاقِي بَاشَنْدْ
وَنَعِيمٍ فَاخِرٍ دَرْرَاحَتِهَايِ ثَابِتْ غَيْرَ فَانٍ فَاتَّقُوا عِبَادَ اللَّهِ پَسْ رَغْبَتْ كُنِيدْ اَيْ بَنْدَكَانْ
خُدَا مَا بِرِعَايَتِ يَكْدِيكَرْ اَنْ چِيزْ رَا كَهْ رَغْبَتْ كَرْدَنْ اَنْ يُقَرِّبُكُمْ نَايِدْ شُمَا رَا فَرُوزْ كَارِي شُودْ دَرْ سَنْكَامْ
شُمَا وَبِاَعْمَالِ عَتِيدَهْ وَبِضَايِعِ سَاخْتَنْ اَنْ يُخْسِرُ سُبُلُكُمْ زِيَانْ كَارِي شُودْ بِنْدَهْ كَارْ شُمَا تَ
بَادُرُوا اجَالَكُمْ وَپِيشْ كَرْدَ بِرَاجَالَهَايِ خَوْفِ بِاَعْمَالِكُمْ بِكِرْدَارَايِ خَوْفِ نَاكِتُمْ مَرْهُونُونَ
پَسْ دَرْ سَنْكَامِ شُمَا كَرْوَهْ كَرْوَهْ شُدَهْ بِدِيهَا اَسْلَفْتُمْ بَاتْچِهْ پِيشْ فِرِسْتَادَهْ بِدِيدَارِ اَعْمَالِ وَقَدِمْتُمْ
وَحَضَرَ اَدَهْ شُدَهْ بِدِيهَا قَدَّمْتُمْ بَاتْچِهْ پِيشْ بِشْتِيدْ اَنْدَرْ اَنْفَاقْ وَكَانُوا قَدْ نَزَلَ
بِكُمُ الْمَخُوفُ وَبِتَحْقِيقْ كَهْ فُرُودْ اَمَدْ بِشْمَا چِيزَايِ خُوفْ وَهُوَ لَنَاكَ فَلَا رَجْعَةَ تَنَالُونَ پَسْ
بَعْدَ اَزْ مَرَكْ بَازْ كَشْتْنِ نِيَسْتْ كَهْ بِرْسِيدْ بَاتْ بِرَايِ تَلَافِيِ گُنَاهْ وَلَا عَثْرَةٌ تُقَالُونَ وَلَيْسَ
وَدَرْ اَنْدَهْ نَاكَهْ عَفْوْ كَرْدَهْ شَوِيدْ بِدِينْ وَدَرْ اِمْرُوزْ طَاعَتْ كَرْدَنْ وَكَسْبِ مَعِيبْ مُوذِنْ فَايِدَهْ وَنَدَارَدْ

وَحَرِّرْ سَنْدَهْ بِرَزَا كَهْ اَنْجَا سَرَايِ تَكْلِيفْ نِيَسْتْ اِسْتَعْمَلَنَا اللَّهُ كَارْ فَرْمَايَادْ وَمَشْغُولْ كَرْدَايَادْ
مَارَا خُدَايِ لَهُمْ وَاَبَانَا كَهْ وَشُمَا رَا بِطَاعَتِهِ وَطَاعَتِ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نِعْمَ رَبٌّ
بِرْدَارِيِ خُوبْ وَفَرْمَانْ بِرْدَارِيِ پَيْغَمْبَرْ خُوبْ وَعَفَى عَنَّا وَعَنْكُمْ وَعَفْوْ كَنَادْ اَزْ مَادْ اَزْ شُمَا
بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ بِزَايَادْ نَدْ رَحْمَتْ وَعَاطِفَتْ خُودْ اَلَّذِينَ تَوَلَّوْا الْأَرْضَ مَلَازِمْ شَوِيدْ وَقَرَارْ كَيرِيدْ دَرْ
زَمِينْ وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ وَصَبْرْ كَنِيدْ بَرْ بَلَادْ وَمَكْرُوهَاتْ وَشَكِيبَا بَادْ دَرْ بَنْدْ بَرْ فَتَهْ وَآفَاتْ
وَلَا تُحَرِّكُوا بِاَيْدِيكُمْ وَمُتَحَرِّكْ مَسَازِيدْ دَسْتَهَايِ خُودَا وَسُيُوفَكُمْ وَشَمْشِيرَهَايِ خُودْ رَا هُوَيِ
اَلْسِنَتِكُمْ دَرْ هَوَا وَاَزْرَدَنِ زَبَانَهَايِ خُودْ اَيْ كَتَابْ بِسْتَ اَزْمَنْعِ اَزْ اِرَادَتْ وَدَرْ شَمَامْ وَنَهِيِ
جِهَادْ دَرْ چِيزْ وَقْتِ اِمَامْ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ وَلَا تَسْتَعْجِلُوا وَشِتَابِيدْ بِدِيهَا تَهْ يُعَجِّلَ اللَّهُ لَكُمْ بِچِيزِ هَا كَهْ
تَعْجِيلْ نَفْرْمُودْ وَهَدَايِ لَهُمْ اَمْرْ اَزْ بَرَايِ شُمَا اَزْ غَيْرْ اَوْ وَجِهَادْ وَپِيشْ اَزْ ظُهُورِ اِمَامْ عَلَيْهِ السَّلَامْ
فَاِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ پَسْ هَرْ سَنْكَهْ كَسِيكْ مَرَدْ اَزْ شُمَا عَلَى فِرَاشِهِ بَرْ بِسْتَرْ خُودْ وَهُوَ عَلَى
مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَحَالِ اَنْكَهْ عَارِفْ بُودَهْ بَاشَدْ بِمَعْرِفَتِ پَرْوَرْدَگَارْ خُودِ يَ شَنَاخْتَهْ بَاشَدْ
صِفَاتْ بُوبُوبِيَّتْ وَسِيَاسَتْ وَعَدْلْ وَحِكْمَتْ اَوْ سُبْحَانَهُ وَتَحَقُّقِ رَسُولِهِ وَدَانَا بَاشَدْ بِحَقِّ پَيْغَمْبَرْ خُودْ
بِاَيْنْ طَرِيقْ كَهْ اِقْتِفَا كَرْدَهْ بَاشَدْ كَهْ اَوْ شَرَفْ وَخَاتَمِ اَنْبِيَاسْتْ وَمَعْلُومْ بِسْتَ اَزْ كَبِيرَهْ وَصَغِيرَهْ
وَسَهْوْ وَلِسَانْ وَاَهْلِ بَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ وَعَالِمْ بَاشَدْ بِحَقِّ اَهْلِ بَيْتِ اَوْ بِاَيْنْكَهْ مَعْرِفَتْ
بَاشَدْ كَهْ بَعْدَ اَزْ پَيْغَمْبَرْ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامْ وَحَقِّ پَيْغَمْبَرْ بِسْتَ بِلَا فَصْلْ وَاِمَامْ كَهْ بِسْتَ نَزْ غَيْرْ اَوْ
وَبَعْدَ اَزْ آنْ وَلَدَ اَوْ اِمَامْ حَسَنْ وَبَعْدَ اَزْ اَوْ اِمَامْ حُسَيْنْ نَاصَاحِبِ الزَّمَانْ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ
الْمَلِكِ الْمَنَّانْ يَكِي بَعْدَ اَزْ دِيگَرِي وَهَمَهْ مَعْصُومْ مَنْدَ اَزْ اَوَّلْ عُمَرْ تَا آخِرْ عُمَرْ مَحْفُوظْ اَزْ سَهْوْ
وَنِسْيَانْ مَاتْ شَهِيدًا مُرْدَهْ بَاشَدْ وَحَالِ اَنْكَهْ شَهِيدْ بُودَهْ بِنْوَابِ شُهَدَا بَامَدَا عَمَالِ اَوْ
نَوِشْتَهْ شُودْ وَتَرْفَعُ اَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَوَاقِعْ شُودْ مُزْدِ اَوْ بَرْ خُدَايِ لَهُمْ وَاَسْتَوْجَبَ ثَوَابَ
مَالِكِ وَمُسْتَوْجِبْ شُودْ بِثَوَابِ آنْچِهْ بِنْتْ كَرْدَهْ بِنْ صَالِحِ عَمَلِ اَزْ اَعْمَالِ شَايِسْتَهْ وَصَبْرْ بِرْ مَلَبَّهْ
وَقَامَ بِالْبَيِّنَةِ وَقَايِمْ شُودْ بِالْبَيِّنَةِ مَتِ اَوْ وَدَرْ غَزَا بِاَمَامْ عَادِلْ قَيَامْ اِصْلَالْ نَيْزْ بِسْتَ بِغَيْرِ
دَرْ مَقَامْ بِرْكَشِيدَنْ اَوْ شَبَهْ خُودْ رَا اَزْ بَامْ بِيَتْ اَوْ رَامِيَتْ بِغَزَا قَايِمْ مَقَامْ جِهَادْ بَاشَدْ وَثَوَابْ
آنْ بَامَهْ اَعْمَالْ اَوْ مَبْلُورْ شُودْ فَاَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ وَبَدَرْ سَنْكَهْ بَرْ هَرْ چِيزْ بِرَايِ دَوْلَتْ اَعْدَاوْ جِهَادْ
بِاَمَامْ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ مُدَّةً وَاَجَلًا مَدَتْ وَنِهَايَتِي

مَدَارِ اِيْنْ خُطْبَهْ بَرْ تَرْغِيبْ مَرْدُمَانْ بِسْتَ بِرْ تَقْوَا وَكَثْرَتِ اِيشَانْ بِرْ اِطَاعَتْ اَوَامِرْ وَنَوَاهِيِ حَضْرَتْ

باری اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْغَنِیِّ حَمْدًا سپاس و شکر و سپاس مر معبود برا که شکر بهت حمد و سپاس بپاس او چه هیچ چیزیست که بحمد عام او نمی رسیده و اَلْغَالِبِ جُنْدُهُ و غالب بهت لشکر او که مؤمنان اند که غالبند بر اعدا البته و بحجت پارسیشگان بارگاه که غالب بهت مطلق بر جمیع آنچه مأمور می شوند و اَلْمُتَعَالِی حَمْدًا و بزرگ بهت عظمت بغایت او اَحْمَدُهُ محمد میکنم بم خدا برا خلایق النَّوَامِ بر نعمتهای او که متواتر بهت و اَلْآلَائِهِ اَلْعِظَامِ و بر عطایای او که عظیم و متکاثر بهت اَلَّذِی عَظُمَ حِلْمُهُ آن خداوند یکه بزرگ بهت حلم و بردباری او بحثیثی که بنیکرد بندگان را بجرام منتهی پس عفو می کند از گناه کاران وَعَدَلَ فِی کُلِّ مَا قَضَی و عدل بجای می آرد در بر چه حکم کرد بآن وَعَلِمَ بِمَا یَمْضِی وَمَا مَضَی و میداند بآنچه می گذرد و آنچه گذشت مُبْدِعِ الْخَلَائِقِ آفریننده خلقان بهت بغایر مدهش مثل خود وَمُنْشِئِهِمْ و بر آرنده ایشان از نا کتم عدم بصحرای وجود بحکمی که بامر کار خود دیانت اختیار بدبیری کردن او بکسر در ایجاد آنها وَلَا تَعْلِیمٍ و بی تعلیم دادن او را عبر وَلَا احْتِذَاءٍ و بی اندازه کردن لِمِثَالٍ صَانِعٍ حَکِیمٍ مر صنعتی را صفت کار درست را مرچنانکه راب صنع بهت وَلَا اِصَابَةِ خَطَاءٍ و بی رسیدن خطا بدین طرین که آفریده باشد بیش یا بر سبیل اتفاق بدون علم او بآن وَلَا حَضْرَةِ مَلَاءٍ و بی حضور کردن نوانایان را مانا که مشورت کنید با او در ایجاد و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ اوست و رسول بر گزیدهٔ او اِبْتَعَثَهُ برانگیخت او را باهل عالم وَالنَّاسُ یَضْرِبُوْنَ فِی غَمْرَةٍ در حالتی که مردمان میرفتند در شدت بیخبری و جهالت وَیَجُوْسُوْنَ فِی حَیْرَةٍ و بهم درمی شدند در سرگردانی ضلالت قَدْ قَادَتْهُمْ کشیده بود ایشان را اَزِمَّةُ الْحَیْنِ مهارهای هلاکت وَاسْتَغْلَقَتْ عَلَی اَنْفُسِهِمْ و بسته بود بر دلهای ایشان اَقْفَالُ الدَّیْنِ قفلهای پوشش عقل که جهالت بهت و ضلالت اوصِیْکُمْ عِبَادَ اللّٰهِ وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بِتَقْوَی اللّٰهِ به پرهیزکاری و بترسکاری از خدا که آن ارکانی بهت با وامر و جنتاب از نواهی فَاِنَّهَا پس بدرستیکه تقوی حَقُّ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ حق خداست بر شما وَالْمُوْجِبُ عَلَی اللّٰهِ حَقُّکُمْ و تقوی واجب کردانیدهست بر خدا حق شما را و آن تَسْتَعِیْنُوْا عَلَیْهَا بِاللّٰهِ و آنکه باری خواهید به تقوی از خدا وَتَسْتَعِیْنُوْا بِهَا عَلَی اللّٰهِ و مدد جویید به تقوی بر رسیدن بر ثواب خدا و رفع عذاب وَاِنَّ التُّقَی فِی الْیَوْمِ

پس بدرستیکه تقوی در دین ورز و دنیا اَلْحِرْزُ وَالْجُنَّةُ پناه بهت و سپر از فتنه و انواع شرور وَهِیَ فِی غَدِ الطَّرِیْقُ اِلَی الْجَنَّةِ و در فردا راهست بر بهشت بنیرشت مَسْلَکُهَا واضح راه تقوی روشن بهت وَسَالِکُهَا رایح و راه رو بسیار نفع بهت وَمُسْتَوْدِعُهَا حَافِظٌ و بامانت گیرنده آن نگهدار نده نفس خویشت از افتادن در گناهان و در عذاب نیران لَمْ یَتَرَحْ عار نیفتد نَفْسُهَا بهشت تقوی عرض کننده بهت نفس خود را عَلَی اَلْکَرَمِ الْمَاصِبِ و آلاء یی بر امتهای که گذشته اند و باقی مانده لِحَاجَتِهِمْ اِلَیْهَا غَدًا بحجت حاجب ایشان بسوی آن یعنی کوتاهی تقوی عرض میکند نفس خود را بر امتها و بزبان حال می گوید بایشان ای امتهای گذشته رغبت نمایید بصاحب منزل و رجوع مال و وصال و مقبل امر شاقه شوید و در مرافقت منزل باشد که فلاح شوید در عرصهٔ قیامت و موقف عرض اِذَا اَعَادَ اللّٰهُ و نیکه باز گردانند خدای تعالی ما اَبْدَاَ چیزرا که بر بدا آورده بود و در ابتدا اِیْجَادِهِ و نیکه اعاده کند آنچه ایجاد کرده بود را بتدا وَاَهْدَ مَا اَخْطَی و کمتر آنچه داد به عباد وَسَاَلَ عَمَّا اَسْلَفَ و بپرسد از آنچه فرستاد بعباد از اعمال و اسباب بسعادت فَمَا اَقَلَّ مِنْ قَبُوْلِهَا پس چه اندک اند که بکنند قبول کردن تقوی وَحَمْلِهَا و بر داشتن آنرا حَقَّ حَمْلِهَا حق برداشتن چنانکه حق برداشتن است اُولٰئِکَ آن جماعت مَنْقُوْصُوْنَ الْاَقَلُّوْنَ عَدَدًا کم اند از روی شمار وَکُنْتُمْ و باید که نباشد اَنْتُمْ صِفَةُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ صفت خدای تعالی که موصوف او سبحانه و محامد او اِذْ یَقُوْلُ و نیکه می گوید در کلام بزرگوار خود که وَقَلِیْلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ یعنی اندک اند از بندگان من که شکر کنندگانند فَاَصْبَحْتُمْ پس شتاب نمایید بسعیهای خود بسوی شنیدن منع تقوی وَقَدْ اَخْلَقَ بِعَمَلٍ کَمْ و مداومت کنید بجد و جهد خود و در بعضی روایت الطَّوَاعِیَةُ واضح شده یعنی ملازمت ورزید بجهد خود عَلَیْهَا بر مواضع تقوی وَاَعْنَاصُوْهَا و خوض نمایید از این کَلِّ سُکَیْتٍ از مرتبهٔ شده خَلْفَ اَمْسِ پس آینده وَمِنْ کُلِّ مُخَالِفٍ مُوَاقِفًا و از هر مخالفی موافقی مراد آنست که هر که موافقت کند به تقوی و بعد از آن مخالفت نماید در امری که پس سزاوار آنست که بر طریقهٔ تقوی باشد در آن امر و میل کند بمخالفت چه تقوی یکی عوضست از آن مخالف اَنْفِضُوْا اِلَیْهَا آنرا بکم بیدار شوید به تقوی خواب غفلت خود را وَاَقْطِعُوْا اِلَیْهَا بُیُوْتَکُمْ و قطع کنید آن روز معیب و شهوت خود را وَاَشْعِرُوْهَا قُلُوْبَکُمْ و شعار سازید تقوی را بدلهای خود یاد آنرا کرده باشید با دلهای خود را وَاَرْحِضُوْا اِلَیْهَا ذُنُوْبَکُمْ و بشویید باب پاک

تقوی کنان حوزرا و ذاوُدُهَا الْاَسْقَامُ وعلاوکنید ذات درد های بیماریهای حوزرا و ذاوُدُهَا
بِسَالِحَامِ وسیف کنید باو بمرگ وَاعْتَبِرُوا بِمَنْ اَضَاعَهَا وعبرت گیرید از کسیکه ضایع
ساخت تقوی را وَلَا يَعْتَبِرُ بِكُمْ وباید که عبرت نگیرد بشما مَنْ اَضَاعَهَا کسیکه باو است
تقوی پیروخت اَلَا تَقُوهَا اگاه باشید وکنید راباید تقوی را وتَقَوَّوْا بِهَا وکنید راباید بِهِ
تقوی نفس حوزرا از قهر الهی وکُونُوا عَنِ الدُّنْيَا واشید از دنیا تَارِكِيهَا پرهیز کنندگان از انچه
نهی کرده اند شمارا از ان وَابِي الْاَجْرِ وَلَاهَا واشید بسوی اجر حرمت شدگان و مشتاقان
وَلَا تَقْعُدُوا وانشینید از رَقْعَةَ التَّقْوَى کسیکه برود است او را تقوی او بر صبر کاری وَلَا
تَرْقَعُوا وبلند سازید از رَقْعَةَ الدُّنْيَا کسیکه بلند کرده اید او را دنیا وَلَا تَنْعَمُوا نَاظِرَهَا
وفریفته مشوید بسبز طراوت برق دَهْدَهَ دنیا وَلَا تَسْمَعُوا نَاطِقَهَا ومشنوید بسخن قبول کوینده
مدح او وکثیف کننده ذمت او کو آن نفس است وشیطان وَلَا تَجِيبُوا نَاعِقَهَا واجابت مکنید
خواننده شمارا بدنیا وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا وروشنی مجوئید بروشنی دنیا وبهیروی مکنید
اندیشهای بد را کراه انیده اند بوجوه تخیل منوع دنیا در زینتهای آن وَلَا تَفْتِنُوا بِأَعْلَاقِهَا
ودر فتنه میفکنید بخریدن نفیس دنیا فَإِنَّ آبَرَيْهَا هَالِكٌ پس هر شکه برق دنیا هالک است از
باران واب او سراب است در بیابان وَنَطْفُهَا كَاذِبٌ وکفشاو دروغ و بے فروغ است وَ
اَعْلَاقُهَا مُحَرِّبَةٌ بغارتگر و مالهای او کرفته شده است بنا می ربزا کرد معرض زوال است وَاَعْلَاقُهَا
مَسْلُوبٌ وغصبی است او ربوده شده بنا کاه آلا وَفِي خبردار باشید که دنیا الْمُتَصَيِّدُ بِهَا الْعُيُونُ
پیش آیندهٔ است وپیش رونده وَاَهْلُهَا يَحْتَرِبُونَ وسرکشی است از مردمان وکَالْمَاءِ الْمَغْرُورِ
ودر دروغ کو بدست بغایت خالیا وَالْمَحْمُودُ الْكَنُودُ وستوده کار ناسپاس وَالْعَوْدُ الصَّدُودُ
منحرف شونده است میل کننده از حق وَالْمَجْهُودُ الْبَوُودُ برکرده است عزامنده خالها اِنْتِقَالُ
حال او زوال است وَوَطَاهَا زَلَلٌ نرمی وزم شدن او جنبش مالامال است وَعِزُّهَا ذُلٌّ
از جهد فقر او عمارت است وَحَيُّهَا هَرِمٌ وجد او سخرهٔ است وسرهزه وَعُلُوُّهَا اَسْفَلٌ وبلندی
او پستی است وَخَيْرُهَا وَشَرُّ وبهتر او بدتر است وَحَيُّهَا حَرْبٌ وسلیب سرای ستدن مال است وبردن
مال وَنَهْبٌ وغنیمت وغارت نمودن اصحاب وهلاک کردن اصحاب اَهْلُهَا عَلَى سَابِقِ
اهل او بر انسان اند بر مهد پای داشته وای کنایت است از عدم استقرار او وسختی وشدت
آن وَسِبَابِهَا وبرفتن ورحلت نمودن از انواع شدت وحسرت وتلهف وتاسف وبر سبیل

وعداشدن قَدْ تَجَرَّدَتْ مَذَاهِبُهَا بتحقیق کہ مجرد وسرکردان است طرق جزاد اساد حیرة
بدیا اساد جمع زیب ومراد انست کہ متحیر اند مردمان او در راههای جزاد وَاَحْرَزَتْ مَهَارِبُهَا
وحاضر کردانیده است کسی را کہ طلب او می کند در مخلصهای فرار حتف وَخَابَتْ مَطَالِبُهَا نومید
مطلوبهای او وَاَسْلَمَتْهُمُ الْمَعَاقِلُ پس فرو کذاشته ایشان در دنیا وحتف کرفته ایشان را
جای پناه او وَلَفَظَتْهُمُ الْمَنَازِلُ واندخته ایشان را منزلهای او وَاَعْيَتْهُمُ الْمَحَارِثُ
وماندو ساخته ایشان را حیلهای او فَمُنْ نَاجٍ مَعْقُورٌ پس بعضی از اهل روزکار بریدکار
کردیده شده بعیب وَبَيْنَ مُجْتَاحٍ وبعضی از قبل کوشش بریده از ثواب وَمُتَلَبِّطٍ
وزارو مضطرب زبافته از رشد بادآن وَغَامِصٍ عَلَى بَدِيهَتِهِ وخوض کننده رکنده وَوَدَمٍ صَرِيعٍ
وکزیده است بر دستهای خود از ندامت وضائق لِكَفَّيْهِ ورنجیده است کفهای دست خود را
بهم وَمُرْتَفِقٍ بِخَدِّهِ وتکیه دهنده بر روی خود بر هر دو دست خود وَرَاغِمٍ عَلَى
رَأْيِهِ وعیب کننده برانديشه خود وَنَادِمٍ مِنْ عَزْمِهِ ورجوع نماینده از عزم وقصد خود
وَقَدْ اَدْبَرَتِ الْحِيلَةُ بتحقیق کہ کریخت حیله اکنون وَاَقْبَلَتِ الْغِيلَةُ وروی اورد
ناکاری وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ وهنکام کریکاه قَبِيحَاتٌ چه دور است پس
چه دور فرج وخوشحالی دریں سرای برشدن قَدْ فَاتَتْ ما فات بتحقیق کہ فوت شد انچه فوت
شد از رباب سرور وذَهَبَ مَا ذَهَبَ ورفت انچه رفت از امور وَمَضَتِ الدُّنْيَا بِحَالٍ
بانها وکذشت دنیا بحال دون نه بارکوی اهل خود فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ
پس نکریست بر اهل روزکار ایشان ورزمین وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ وبنودند مهلت داده شدکان
بادراک ساعتی از زمان وَبَيْنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَهِي هَذِهِ
الْخُطْبَةَ الْفَاصِعَةَ وبعضی از مردمان نامیده اند این خطبه را بفاصعت وقمع یعنی نشوار
کردن وتحقیر وتصغیر کردن است وجه تسمیه آنست کہ حضرت این خطبه را بر اهل کوفه خواند
در حالتی کہ سوار خود بر ناقه کہ نشوار دهنده بکرد یا انکه در این خطبه تحقیر وتصغیر ابلیس کرده وَبَيْنَ
مَنْ يُسَمِّيهَا يُسَمِّيهَا الْقَمْقَمِيَّةَ
يَتَضَمَّنُ اِبْلِيسَ این خطبه متضمن مذمت شیطان لعین است وسرزنش او عَلَى اِسْتِكْبَارِهِ
بر سرکشی او وَتَرْكِهِ السُّجُودَ لِاٰدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وترک سجده کردن او مر آدم را علیه السلام
در حالتکه مامور شده اند جمیع ملائکه بسجده او وَهُنَّ الْخُطَبُ الْبَلْعُونِيَّةُ اوّل من اظهر العصبیة
نخستین کسی بود کہ اظهار سرکشی وفرمانکوی وَقَمْعِ الْحَمِيَّةِ وپیروی عزت وتکبر نمود وَتَحْقِيرِ

ذم ۴

الناس و دیگر در این خطبه ست ترسیدن مردمان بی سلوک طریقت در رفق عارفین او و مهم
شدن بعزازیل او الحمد لله سکر و سپاس مر خدا یرست الذی لیس العز و الکبریا و که پوشش بندگان
غالبست و بزه کوار یا و اخشار ها لیقصیر و جنیار ز مود این هر دو صفت را برای ذات عالی حق
که از کسوت حاجت مبرست و از نقصان عاری و دون حقیر نه برای خلق حق که من جند ز جهل
و روزی و عجز آن بحضرت باری و جعلها حاجی و کرد ایشان این دو صفت را خاصی از برای خود
و حرما علی غیره و حرام بر جز حق و اصطفاها لجلاله و بر گزیدایشان هر دو را برای بار یک
خود و جعل اللعنة علی من نازعه و کردایشان لعنت و دوری رحمت را بر انکه نزاع کو با او
فیهما یعنی در صفت من یعنی او از بندگان او ثم اخبر بذالک پس از مود این معامله
از بندگان کرد بدان ملائکة المقربین فرشتگان را که مقربند درگاه او میدید لیمیز الله الخبیث
من الطیب تا ممیز کرداند متواضعان و فروتنان ایشان را از متکبران و کردن کشان
ایشان فقال سبحانه پس فرمود او سبحانه و هو العالم بمضمرات القلوب و رحالتی که در ذات
نهانهای دلها و مجوبات الغیوب و بر مشهدای جنبهای حالتی دفترا این طینة بدرستیکه
من افریننده ام آدمی را از گل یابسا سنونه پس چون تمام کردم خلقت او و نفخت فیه
من روحی و بدمم در قالب او چیزی از روح که فلون مرست فقعوا له پس در روی در افتید
برای او ساجدین در حالیکه سجده کنندگان باشید فسجد الملائکة کلهم اجمعون پس
سجده کردند فرشتگان همه ایشان بی بقیات الا ابلیس بکر ابلیس بر ابلیس اعترضه
الحمیة پیش آمد او را عزت و کبر فافتخر علی آدم پس فخر کرد بر آدم علیه السلام بخلقه یا آتش
حق و تعصب علیه و متعصب شد بر او لاصله بجهة اصل فطرت حق که آن آتش ست و تفضیل
نمود آدم را بر حاک فعدو الله پس دشمن خدا ست امام المتعصبین پیشوای متعصبان و سلف
المستکبرین و پیش رو متکبران و کردکنان الذی وضع اساس العصبیة که نهاد بنیاد عصبیت
در میان بندگان و نازع الله و نزاع کرد با خدا و داء الکبر یقینر در رداء کبریا و عظمت و الکبریاء
لباس المقربین و پوشش لباس عزت که مخصوص ست بحضرت عزت و خلع قناع الذل
و بر کند از حق پوشش بندگی و ذلت الا ترون آیا می بینید کیف صغره الله که چگونه
تحقیر و تحقیر او نمود خدای ثم بکبره و بسبب کردن کشتن او و تصغره و پست کرد او را بتحقیر
بواسطه تجبر و بلند پروازی او فحط فعلیه پس کرد ایشان او را و در بنا حط مهبوط رانده شده

از رحمت

از رحمت و اعد لذی الاجرة و آماده ساخت مر ابای او را در جزت سعیر آتش بر افروخته و آنچه
اراد الله سبحانه و اراده کرد خدای تعالی ثم ان خلق آدم انکه چون بیافرید آدم را این نوشین
یخطف الابصار از نوری که بر باید دیده ها را ضیاؤه روشن آن و یبهر العقول و غالب
شود بر عقلها ذواؤه نضارت و زیبایی آن و طیب رائحة چون خوشبوی یأخذ الانفاس
عرفه که بگیرد نفسها را بخلق فعمل هر آینه میکرد آن جان و کو فعل و اگر چنان کردی الطلت
ذر الاعناق هر آینه کردیدی گردنهای بندگان را و ضاعت فرو تن نبنده و خضعت
القلوب فروتر هر آینه سکنت بودی دلها بترس و فروتنی و دو علی الملائکة بر فرشتگان
و لکن الله سبحانه و لکند خدای سبحانه و تعالی خلقه الذی آنرا آفریدگان حوزا یتفاضل
ما یجهلون آصله بر چیزی که نمیدانند اصل آن چیز را و معرفت ندارند بفرض آن
تمیزا بالاختبار تا ممیز کند بجهة متمیز ساختنی ایشان را بوسیله از موون و تنقیا لاذ سنکبارهم
عنهم و سلب نمودن کردکشی را از ایشان و ابعاده و ابعاد الخیلاء و نخوة و بر کردانیدن کبر
و نخوت از ایشان فاعتبروا پس اعتبار کنید یا کانت من فعل الله یا ابلیس آنچه بود از فعل
خدا با ابلیس حین اذ احبط عمله الطویل و فیکم باطل کو عمل دراز او و جهده الجهید
و کوششهای اجد و جهد او را و کان قد عبد الله و بود که پرستش نمود خدا را ستة آلاف
ستة شش هزار سال لا یدری معلوم مردمان نیست و ضرر و اند کی آن شش هزار سال از سنی
سنی الدنیا یا از سالهای دنیا لمن سنی الاخرة یا سالهای آخرت بدانکه بحضرت علم الله
سالهای عبادت ابلیس بکنید تفضیل نمود از جهة انکه از ان مردمان از آن قاصر بود و کار طاعت
نا بدشش هزار سال و حرمت دارند که روزی آن چاه هزار سالی ست از سالهای دنیا و هر گاه
که ضرب کنند شش هزار را در سیصد و شصت حاصل ضرب صد و هشتاد هزار هزار هزاری شود
و این مقوله بر سامعین محال ست حاصل که عمل شش هزار سال او باطل و ضایع شد علی
کثیر ساعیه بر کمتر نمودن یک طاعت منی بعد ابلیس پس کیست که بعد از ابلیس لیسلم علی
الله سلامت ماند بر خدا بمثل معصیته مانند معصیت ابلیس لعین کیست که باز گردد بسوی خدا
سالم از عقوبت و حال انکه کرده باشد مثل معصیت ابلیس را که کمترست در اطاعت کلا ما
کان الله سبحانه مقاکه نیست خدای ثم لیدخل الجنة بشرا که در آورد در بهشت آدمی را
بامرا خرج منها ملکا امر می یعنی بکیری که بیرون برد آن را از بهشت فرشته را خ خلقه

بدرستیکه امر خدای شما فی اقلیم السماء و الارض لواحقه و در اهل آسمان و زمین بکبیت ما
بین الله و بین احد بوده من خلقه و نسبت میان او و میان هیچ یک از خلقان هوادهٔ
مصطفی فی ایامه حتی در سماء ساخت خانه خود را که آن عزت و کبریا بیت حرمه الله حرام
کرده اند آنرا خدای قائم علی العالمین بر جمیع عالمیان فاعلموا و اعدوا الله پس بترسید از
دشمن خدا آن تفقدکم بالواحده که باشد که در رد و ورای خود را آن نیستفرغ کلکم و سبکبار
گرداند شما را بجبلکم و برجل سواران و پیادگان خود گرا عوان و انصار دیده فلعونی پس
سوگند بزدانم لقد فوقن لکم سهام آیه بزه کمان نهاده برای شما با النزع الشدید بکشیده
سخت و تیها که مملو خت لسوی شما من مکانی قریب از جای نزدیک و ایات بینات
کحدیث بنوی صلی الله علیه و آله که ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم و قوله
علیه السلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات
و خطاب کبوا خ سجانه و تعالی و قال و گفت ربت بما اغویتنی ای پروردگار من بسبب آنکه
بدراه کردانیدی مرا لازینن لهم هر آینه جلوه خواهم داد برای ایشان معاصی را فی الارض
در زمین و لاغوینهم اجمعین و هر آینه گمراه گردانم همه ایشان را مگر بندگان خالص تو که
رهیابند و ارشاد هدایت یافته اند بسهم و نصیب راندنی فاذا بعیب بعید الدار خفی مقرون
بر پنهانی که عایب کار خود از علم او و ترجمانا بظن غیب عجیب و گفتن مقرون به کمال ناصواب
بقول ابلیس تذف او از سر جهل گزاف و طغیان و عالم شود بگمراهی اغوا و اضلال و غافل گردد
از عقوبت اعراف او و ران و ایا مانات ندارد و بر حذر کردیدن او وطن خود را کانال
الله تم و لقد صدق علیه الموحدون و نیز اگر مقابله او ان عرد گردد او اغوای ایشان
نمودن اجبارا و حال انکه ایشان باختیار خود غاوی شدند و عمی را بر هدی مقدم و رشد
پس طعن او بایشان عیب نشد و تصدیق او در وقوع غوایت خود از ایشان نه اغوا
پس پیغامها مفاجات باشد و می فرماید خود که مراد الحضرت ایشان باشد که حکم او بجواب جمیع
خلقان حکمیت فاسد و شر از شر ضعف و عیب مبرا ان و ایشان استثنا کردن او مخلصان را
از تحت حکم پس از جمله تصدیق قول او سبحانه است که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
نه از مخلصان او ان جند شر بر آبای الخبیثه او در رشد شیطان را اهل جهت که مشغولند
بامور باطله و اخوان الضیقه و برادران عفیت و رشد او در رشاد و فساده و قرناء

الکبر الجاهلیه و سواران تکبر و حامیت حتی اذا فسادت ذرة انکه کردن نهاد برای او
الحاجز لکم سرکشی شما و استحکمت القلوب علیه علیکم و مستحکم شد طمع کردن او در شما با غوا
و اضلال فتجبت الحال پس شکاشد حال شما در دین الله الحق از سر بیان الی الامر
الجلی بسوی امر روشن و بیان بین غوایت شما از قوت بفعل آمد و شدت سطوت کال تدرت
او بر اراده شما و هو و هویدا کردید استفحل سلطانه علیکم بزرگ شد تسلط و سبلاط
او بر شما و وقف بجنوده و نزدیک کردانید لشکر خود را تحوزکم کاب اضلال شما
فاعجزکم پس مذاهنت شما را بوسط غوایت و ضلالت و حجاب الذل در عار ای مذلت
کرسفر طریق او بیرون شدن از آن و اعلوکم و فرو آورد شما را در هاویات الفتل
در زمینهای هموار که هیچ طریقی بخود در آن نا پیمودن توان آمد از آن و خود را بسر حد کمالات
رسانید و اوفاکم و بدیشت شما را الامکان الحراجیه رسیدنی حرجت تا حاضر شوید از معاد بیت
ملفتا فی عیونکم خبرزه زرد نیزه زرد فی وجوهکم در چهرهای شما ناکور کردید از بدن حواب و حزا
فی حلوقکم و بریده بریده که واقع شد در حلقهای شما و قاتا لفتا جوکده و کرفت کرفتنی
سوراخهای بینی شما را مضلا لفتایکم و سکت سکتی کا نهار کنندکان شما را که کار زار
میکردند با اهل عدوان و طغیان و سوقا یحرا بعد القهقری و رانده رانده کلهای بینی عهار قهر
الی النار المعده لکم بسوی آتش مهیا کرده شده برای شما فاجمع پس کردیدا عظم فی
دینکم بزرکتر در دین شما حجا از روی حراجت کردن و اوری فی دنیاکم و بیرون
آورنده نار آتش قدحا از روی آتش زدن از آتش زنه بین الذین اجتمعتم از آن که بکله
کردید بدشما لهم از برای ایشان مناصبت شکار اکنندکان معادات وی ربه و علیهم
مسالبتی و بر ایشان جمع شوندکان مضاربه و مقاتله فاجمعوا علیه پس بکردانید بر او
حدکم منع کردن خود را از زوال او و کیدکم و بر ای او اجتهاد خود را در دفع او
فلعن الله پس قسم بخدای تم لقد حن علی اصلکم که فخر کرد شیطان بر اصل شما
که خاک است و از روی سبکباری کفت که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
یعنی منم بهتر از آدم زیرا که آفریدی مرا از آتش که جسم لطیف نورانیت و آفریدی آدم را
از کل که جسم کثیف ظلمانیت و در قعر فی هبتکم و افتادن در حسب شما بطریق مذمت کفت
کما اراب هذا الذی کرمت علی آیا بنت که تعظیم و تکریم کردی او را بر من و در قعر فی نسبکم

وطعن کرد در نسب شما بین کوشش کوشا او عزیز شمرد خود را و آجلب بخیلک علیکم
کشید سواران خود را بر شما و قصد بر خیل و متوجه گردانید پیادگان خود را سبیلکم بره
کد رشما بقنصونکم بکل مکان تا شما را صیدی کند در هر جا و تقیفون لهم در شما
کل بنان هر امکنه ان را بین شما را هر جا که مجوامندی انداز ند لا تمتنعون بحیلة یا
می ایستند بهیچ حیله و لا تذقون بصرا پیه و دفع می کنید شما شر اب را از نفسهای خود
بزم کردن و تصدا بان خود ان فی حوبیدز ل در معظم مذلت و خواری و خلفتم بنی
دلطفه تکی بین در شکنا به و عرضة موت و در عرصه مرگ و فنا و حولکم بلاء و گرد شما
بلادر دنیا فاقتلوا پس بر اینید و فرو نشانید ما کمن فی قلوبکم آنچه پنهان است در دلهای
ایشان بین نیران العصبیة از آتش سوزان عصبیت و احقاد الجاهلیة و کینهای از مان
کفر و جاهلیت ان شارت بحالهم الکفرت و انما بالت الحمیة و جز این نیست که
حمیت جاهلیت و عصبیت تکون فی المسلم ی باشد در مردمسلمان من خطرات الشیطان
از انگیزهای شیطان و نخوات بیزر کی خودنمای او و تزهاته بیهوده و بیمار گردنهای او
و تفشاته دمیدنهای وساوس او و اعتقدوا و طمع القلوب دلها قصد کنید نماز ان فرض را
علی رؤسکم بر سرهای خود کبرت عبادت بطاعت و الفاء القمر بن و اعداء خود را بزیر
و سلطوا تحت اقدامکم و در زیر قدمهای خود ان و قلع التکبر و بر کند کردن کبر را من
از کردنهای خود را طاعت و اخذوا لتواضع و فرا گیرید فروتنی را لتخبتن بکم شما به
جامت سلاح دار که کمینها تعرکند میان خود و بین عدوکم ابلیس و جنوده و میان
دشمن خود که آن ابلیس است و لشکران او در رفع و سوسه فان لهم بکل اکمة بس بر سنگه
ابلیس یا ز مر کردم مر جنوده او اعوانا لکم بالت و یاری دهندگان و مرجالا و فرسانا
و پیادگان و سواران و لا تکونوا کالمتکبر و مباشید همچو کبر کننده که فایبات علی
ابنه هابیل بر پسر مادر او که قابیل است مخصص بنوت با ان ام با وجود انکه پدر مادری بودند
از جهة انت که والد از روی اصالت مادر است و اما پدر غیر از نطفه که جزو مادة ولد
از و حاصل نمی شود با نوع سفه انکه قابیل قطع نسب پدر کرد بقتل با بحیث زیادة شفقت
مادر نسبت به پدر بنی کبری کند مثل کبری که قابیل بر ابیل نمود بین غیرنا فضیل الله
الله غیر بدون فضل و افزونی که کرد خدای تعالی قابیل را ان کار سیاه ما الحقه

المعظم بنفسه عزا زین کرد سید کبر و فخر با نفس او بین عداوت الحسد از دشمنی که باشی
شده بود او را از عهد و قد حضا الحقد فی قلبه و آتش زد حمیت جاهلیت در دل او بین نار
الغیظ از آتش خشم و نفخ الشیطان فی انفه و دمیده ابلیس لعین در بینی او بین ریح الکبر
از باد خود بینی و کبر کمنی الذی اعتقه الله بیر که در پی در او آزاد او را حذای تعالی سبب لا
الله امة مذامت و حسرت را و الزمه و لازم گردانید انام الفانا بان کنان جمع کنند کانرا
الی القوم الفیفة تا روز قیامت و این بشارت بقوله تعالی من اجل ذالک کتبنا علی بنی
اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
یعنی بسبب این قتل نوشتیم و حکم کردیم بر بنی اسرائیل انکه هر کس که بکشد کسی را با انکه او
کسی را کشته باشد و بر و لازم شده و یا انکه فساد کرده باشد در زمین یعنی قطع
طریق کرده باز ا شرط حصان پس هم چنان باشد که همه مردمان را کشته باشد از آن
حیثیت که هتک حرمت دماء کرده مردم را برساخته باشد و در حدیث وارد شده که من
سن سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة یعنی هر که طریقه بدی را پیدا
کند پس وبال او بر اوست و وبال کسی که بر آن عمل کرده تا روز قیامت و قابیل اول کسی
بود که بدعت قتل مبتدع نهاد پس لازم او باشد کفل ان جمیع کنندگان الی و قد اتعتم
فی الغی بدیده که بیک در رفته و جانب مقول شدید و رستم و افسدتم فی الارض
و بتاخت کرد و در زمین باهلاک بنی آدم مضار حقد یدید در آن حال که شکار حبک کننده
بودند مر خدایرا یا للناس عبرت بعداوت دشمنی و ضرار رزة الموت بیان و ظاهر شده بود بد
مر مومنان را یا للخیار تبه بقاتلوه و کارزار احتمال دارد که خطاب باصحاب معاویه لعین باشد
که بمبارزت اولیاء الله بیرون آمدند و محاربه را کجا تا مر میباشند فالله الله پس بترسید
از خدای ذکر الحمیة در کردکنی حمیت و نخوة الجاهلیة و نازش جاهلیت فانه
صار نفخ الشیطان پس بدرستیکه کبر نباته فرایت که تابش کننده ای عداوت و دشمنی اند
چه اوسبب دشمنی است در میان مردمان همچو قول که سبب آتشی است در میان جبون و نفخ
الشیطان و مواضع نفس زدن و دمیدن الاذن خلع بها که فریب دادشیطان با آن
الامم الماضیة امتهای گذشته و القرون الخالیة و قرنهای سابقه حتی انقضوا
تا انکه رو بدند بشتاب و فنا و مضوا بها قیة در تاریکیهای ادبار و بقاء و ضلالتیه

ومواضع افتادن در کرامی وَلاَ مُقِلّاً فی طِمْرِهِ در آن حال که درام بود در ازار پاندن او سُلسُا
فی نِفاره روان بودند درکشیدن او اِنّما تَنْجَذِبُ الْقُلُوبُ فیهِ کار بزرگ کشته بود
دلها در آن و متحیر و سرگردان در آن وَتَنَا نَعَتَتِ الْعُرُوقُ عَلَیهِ و جایها رسید قرنها ها
ماحیه در آن وَکَذلِکَ اَتّقِیا الصّلاه ... و کبر او که تکبر شده بیها با آن و برسیدن دلها
بکلها جهت آن اَلاَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ آگاه باشید پس حذر باید بود طاعت ساداتکم
در زمان برادری مهتران خود وَکُبَرائِکُم و بزرگان خود اَلَّذینَ تَکَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ آنکه
تکبر نمودند از حسب خود وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ و ترفع جستند بر بالای نسب خود وَأَلْقَوا
الْهَجینَةَ و انداختند کار زشت را که عیب و نقص مردمان است و حقارت نسب و صفات
حسب ایشان عَلی رَبِّهِمْ بر پروردگار خود وَجاحَدُوا اللهَ و منکر شدند از خدا ما صَنَعَ بِهِمْ
آنچه کرد با ایشان از احسان مُکابَرَةً لِقَضائِهِ بجهت منکر کردن مر حکم و قضای او را
وَمُغالَبَةً لاِلائِهِ و غلبه جستن بر نعمتهای او را فَاِنَّهُمْ پس بدرستیکه ایشان قَواعِدُ
اَساسِ الْعَصَبِیَّةِ قاعدهای بنای عصبیت و حمیت جاهلیت اند وَدَعائِمُ اَرْکانِ الْفِتْنَةِ
و ستونهای رکنهای فتنه و آشوب وَسُیُوفُ اعْتِزاءِ الْجاهِلِیَّةِ و شمشیرهای نسبت دادن بجاهلیت
فَاتَّقُوا اللهَ پس بترسید از خدای تعالی وَلا تَکُونُوا و مباشید لِنِعَمِهِ عَلَیْکُمْ مر نعمتهای او را که
بر شماست اَضْداداً اضداد که بطریق کفران نعمت رود و از در دشمنی وَلاَ لِفَضْلِهِ عِنْدَکُمْ
و مر احسان او را که نزد شماست حُسّاداً حاسدان که بواسطه کفران زایل کردن خواهند نعمت را
از حق چون حاسدان چه حسد اراده زوال نعمت است از غیر و هر که از او صادر شد چیزی که
موجب زوال نعمت باشد پس گویا او حاسد نفس خود است وی شاید که مراد نهی باشد از
حسد بر مردمان یعنی بر نعمت که بکدیگر حسد مبرید وَلاَ تُطیعُوا الْاَدْعِیاءَ و فرمان مبرید خواندگان را
اَلَّذینَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِکُمْ کَدَرَهُمْ که آشامیدید یعنی ممتزج کردید با آب صافی خود که ایمان است و انواع
فضایل کَدَرَهُمْ آب تیره ایشان را که فسق است و سایر رذایل وَخَلَطْتُمْ بِصِحَّتِکُمْ و آمیختید بتندرستی
خود که از خلوص ایمانست مَرَضَهُمْ بیماری ایشان را که نفاق و عصیان است وَاَدْخَلْتُمْ فی
حَقِّکُمْ و داخل ساختید در حق خود بٰاطِلَهُمْ امر باطل ایشان را وَهُمْ اَساسُ الْفُسُوقِ و ایشان
بنیاد فسق اند وَاَحْلاسُ الْعُقُوقِ و پلاسهای پشت اسبان یعنی پلاسهای خشن کرانند
جولان ایشان سازند و پیوسته است از برای ایشان اتَّخَذَهُمْ اِبْلیسُ فرا گرفته شیطان

ایشانرا

ایشانرا مَطایا ضَلالٍ شتران بارکش گمراهی وَجُنْداً بِهِمْ یَصُولُ و لشکری که با ایشان صولت میکرد
عَلَی النّاسِ بر مردمان وَتَراجِمَةً یَنْطِقُ و مترجمانی که گویا است عَلی اَلْسِنَتِهِمْ بر زبانهای ایشان
اِسْتِراقاً لِعُقُولِکُمْ بجهت دزدیدن از عقلهای شما را بوسیله مقدمات وهمیه و ایشان را ضایع
کاذبه غیر صادقه و اقوال باطل و احوال قبیحه وَدُخُولاً فی عُیُونِکُمْ و بجهت در آمدن در دیدهای شما
وَنَفْثاً فی اَسْماعِکُمْ و دمیدن در گوشهای شما بکلمات مزخرفه از احوال دنیویه فَجَعَلَکُمْ
پس گردانید مَرْمی نَبْلِهِ جای انداختن تیر خود وَمَوْطِیءَ قَدَمِهِ و جای پای نهادن در محل رضای خود وَمَأْخَذَ
یَدِهِ و موضع گرفتن دست جانب غیر حق فَاعْتَبِرُوا بِما اَصابَ پس عبرت گیرید بآنچه رسید
اَلْاُمَمَ الْمُسْتَکْبِرینَ بامتهائی که تکبر کنندگان بودند مِنْ قَبْلِکُمْ پیش از شما مِنْ بَأْسِ اللهِ
از سختی عذاب خدا وَصَوْلاتِهِ و حملهای او وَوَقائِعِهِ و وقایعهای او وَمَثُلاتِهِ و عقوبتهای
او وَاتَّعِظُوا و پند گیرید بِمَثاوی خُدُودِهِمْ بمقامهای رخسارهای ایشان در قبور وَمَصارِعِ
جُنُوبِهِمْ و مواضع افتادن پهلوهای وَاسْتَعیذُوا بِاللهِ و پناه گیرید بخدا مِنْ لَواقِحِ الْکِبْرِ
از ثمرهای که آبستن کبرند و دفع میکند آن سببهای وا آسیب یا آنها چیزها ایشان است کَما تَسْتَعیذُونَهُ
هم چنانکه پناه میگیرند بخدا مِنْ طَوارِقِ الدَّهْرِ از حوادثی که در شب نازل میشود در روزگار
فَلَوْ رَخَّصَ اللهُ فِی الْکِبْرِ پس اگر رخصت فرمودی حق عز و علا در کبر نمودن لِاَحَدٍ مِنْ
عِبادِهِ مر یکی را از بندگان خود لَرَخَّصَ فیهِ هر آینه رخصت فرمودی در آن لِخاصَّةِ اَنْبِیائِهِ
مر خاصه پیغمبران خود را وَلکِنَّهُ سُبْحانَهُ و لیکن او سبحانه و تعالی کَرَّهَ اِلَیْهِمُ التَّکابُرَ مکروه
و بی رغبت گردانید بسوی ایشان تکبر و کبر کردن را وَرَضِیَ لَهُمُ التَّواضُعَ و خوشنود شد برای
ایشان فروتنی را فَاَلْصَقُوا بِالْاَرْضِ پس چسبانیدند بزمین خُدُودَهُمْ رخسارهای خود را
از غایت خشوع وَعَفَّرُوا فِی التُّرابِ و مالیدند رویهای خود در خاک از غایت خضوع وَخَفَضُوا
اَجْنِحَتَهُمْ و پست کردند بالهای خود را لِلْمُؤْمِنینَ برای مومنان و متقیان وَکانُوا و بودند
آن پیغمبران قَوْماً مُسْتَضْعَفینَ قومهای ضعیف شمرده قَدِ اخْتَبَرَهُمُ اللهُ که امتحان نموده ایشانرا
خدای تعالی بِالْمَخْمَصَةِ بگرسنگی بسیار وَابْتَلاهُمْ و مبتلا کرده ایشانرا بِالْمَجْهَدَةِ بانواع مکروهات
وَامْتَحَنَهُمْ بِالْمَخاوِفِ و آزمود ایشان را بمواضع خوف و ترس وَمَخَضَهُمْ و خیار کرد ایشانرا
بِالْمَکارِهِ بانواع مکروهات وَلا تَعْتَبِرُوا الرِّضا و اعتبار مکنید خوشنودی خدا را وَالسُّخْطَ و خشم
او را بِالْمالِ وَالْوَلَدِ بکثرت مال و فرزند و فقدان جَهْلاً بِمَواقِعِ الْفِتْنَةِ وَالْاِخْتِبارِ

بحیث ما ان ساء بحیاتی او قوع فتنه و ارتباش فی مواضع الفیق و الا فیقرار در رجا بهان
نواکری و در ویش فقد قال الله سبحانه پس بتحقیق که فرمود حق سبحانه و تعالی انجستبوت
انشانیکم پیرایای بندر از ند ایمان کرا بانچه عددی و هم و زیاده میکرد انیم ایمان را من مالی
و بنین از مال و پسران انسارع لهم فی الخیرات در بکو بهای
آن جهان بل لا تشعرون بلکه بندانند سود در زیان و ان الله سبحانه یخیس پس بدرستیکه
حق سبحانه و تعالی از مادیه المستکبرین بندگان خود را که تکبر کنند فی انفسهم
در نفسهای ایمان بان الباویه المستضعفین بدرستان ضعیف شرده حتی فی اعینهم
در دیده های ایمان و لقد ارسلنا موسی بن عمران و بتحقیق که در آمد موسی ابن عمران
علیهم و معه اخوه هرون صلی الله علیهما در حالیکه با او بود برادر او هرون علیهما السلام
فلما جاءهم چون بیامد فرعون لعین و علیها ملایه الصوف و بر ایمان بود در آنهای ایشان
و یا بدیهما العصا و بدستهای ایمان عصای چوبین فشرطا پس شرط کردند مر فرعون را
ان اسلم اگر مسلمان شود فبقاء ملکه جاوید بودن با دشاهی او و دوام عزه و بعده او
در جندی و سلامت او فقال پس گفت فرعون با قوم خود که الا تعجبون آیا عجب نمی کنید
من هذین از این دو شخص فیشرطان یا که شرط می کنند مرا دوام الفیق را یم بودن عزت
و رفعت و بقاء الملک و باقی ماندن با دشاهی و حال انکه ایمان واقع اند بانچه من ملکه
با نچه می بینند من حالی الفقر و الذل از حالت در ویشی و خواری و بی اعتباری علاوة
الی علیها بر این بر اند چسپانند بر ایمان اساوره من ذهب دست بنجها از طلا ایمان
کفار اعظاما للذهب بجهت بزرگ دشمن ایمان طلا و نقره را و تحقیر و کردن آنها
و احتقارا للصوف و حقیر شمردن پشم و کلبد و پوشیدن آن و بسبب فقر ایمان چندگاه
ملافات موسی و هرون فرعون میرسید چنانکه طبری در تاریخ خود آورده که چون موسی
و هرون علیهما السلام بمصر آمدند و چندسال آنجا مکث نمودند و هر صباح و رواح بدر خانه فرعون
میرفتند و طلب اذن میکردند و فرعون حال ایمان را میدانست و از آمدن و شدن ایمان
باخبر بود و نیز موکلان فرعون را خبر میکردند از طلب اذن برای آنکه نظر بر ظاهر ایمان اعتبار
نمیکردند و هر روزه هرود بدر خانه فرعون آمده می گفتند انا رسول رب العالمین فرعون
و فرعونیان با ایمان ملاعبت میکردند و می خندیدند بر ایمان و تعجب مینمودند از کفت و شنید

خصوصا ارحق غالب شده و گواه داد الله سبحانه و تعالی بر حواسی خدای تبارک و تعالی ان یفتح لهم
اگر کمک بدر ایمان کنی بر الفتحیان کهنهای طلا و ظاهر سازه بر روی خاک کرکیجت
ایمان را و تفاوتی العیتان و کاهای رنگ و معاریق الجنان و محلهای نشاندن و جست
کردن آب بیاض مشجره است و آن یحشر معهم و انکه حشر کند با ایمان کثیر التعداد مرغان
بستان را و وحوش الارض و حانوران زمینها را لتفعل مر آینه کردی با کمال و لو فعل و اگر
کردی این چنرا لسقط الیاء مر آینه ساقط شدی از ایشان کره تکبر ایشان بستضعفان از
بجهت عدم استضعاف ایمان و هم چنین ساقط شدی بلاء پیغمبران بفقر و صبر ایشان بر تکبر
و تقلل الخزائه و باطل شدی جزو پاداش بلیه در عبادات بجهت سقوط بلاء در طاعات و لتفضل
الانبیاء و جهت شدی پیغام و جزو وحی نیز اگر چه افضل خلایقند لکن می جسته
ریاضت و اعراض از دنیا نزد نزول وحی بر ایمان و لما رجب للفاضلین و مر آینه واجب
نشدی برای قبول کنندگان از اوامر و نواهی اجر المبلغین مزدای آزمایش کنندگان را
و لا استحق المؤمنون و مستحق نشدندی مؤمنان ثواب الحسنین ثواب بیکوکاران را اگر حاصل
نشده باشد از برای هردو فریق با نفس و شیطان و لا لزمت الاسماء معانیها و لازم شدی
اسمها بمعنیهای حقیقیه خود مثلا کسی را مؤمن نامیدندی نه از روی حقیقت بی بودن نیز اگر حقیقت
ایمان در کسی است که تصدیق کند بجان و خالص باشد برای یزدان و این موجود می بود در آن
زمان نیز اگر آن بر مجرد زبان می بود بو سطر رعبت در نعم ایمان بجهان از عدم آن و هم چنین
می بود اگر کسی با مسلمان یا زاهد میگفتندی و لکن الله سبحانه حبب الیکم الایمان و لکن حق
سبحانه و تعالی گوینده است بفرمان خود را اولئک هم الراشدون در خبر ایشان خداوندان رشت و نواه
در عزیمتها و قصدهای حق و صفقة فیها تربح الاعمال و صفقان در آنچه می بندند از آن بیعها
بین طالبان از حالتهای ایمان از فقر و فاقه و انواع ریاضت مع قناعة تمنع القلوب
باراضی شدن باندک چیزی که پر سازد دلها را و العیون و چشمها را بغنی از روی نواگر نا
و بی نیازی و خصاصة تملأ الانصان و گرسنگی که پر کرداندی چشمها را و الاسماع و گوشها را
اذی از روی رنج و آزار کردن ایمان فاز رغبوندی بر معیت و استطاعت نداشتندی بر متعه
دنیویه بلکه دانسته از سران کذشتندی و آنرا سهل انکاشتندی چنانکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله رفعه بر جامه و کفش پیدوخت و بر مرکب برهنه سواری شدی و کسی را بر سواری

رديف لطف ميكرداند و با غلامان لئام نشيب ميكرد و حال انكه بسيارى از معموره در تحت تصرف او
اولاد و امير المؤمنين عليه السلام متأخر با انحضرت شده بر آن طريقه سلوك مينمودند و گويا ملت
الانبياء را اكراه نمودند بجبران اهل قوة لانتظام خلاف ندان تواند كه آهنگ كرده نشود بين
بقصد كسى ضعيف كردد و بعزة لانتظام و تسلطى كه بر ستم كرده نشود بين مغلوب كسى كردد و
ملك عمّا محوّه و با دشاهى كه بر كشيده شود كه اعناق الرجال كردنهاى مردمان
و تشدّ اليه رحال شود بسبب قصد كردن بسوى عقد الرجال كرههاى با لان ركبان يعنى
اكر بجبران بزى با دشاهان ميبودند بجهتى كه همه خلايق بر حمت او ميرسيدند و الجاء او
كند لكان ذالك مرآنرا بردى ديكر حالت اهون على الخالق اسان تر بر خلقان فى الارض
در كمر ساختن آن و در عاقبت حال او ان كردن و اطاعت او ان نمودن و آبعد لهم و دور تر
براى او ان من الاستيلاء بكنايه از كثرت عدد ان بر او ان و لا ضوا و مرآنرا الجبر بودندى آنها
بجبران عن رضيّة فاهرة لهم از سر رضى ظاهر كننده مر او ان را او عن غير رضا يلزمهم از
رغبتى ميل كننده او ان و كانت السنان مشتركة و بودند بهاى خلقان عزيز خالص كه حرمت
عزت و آميخته بثوب رغبت و رهبت و الحسنات مقسمة و نيكو بها قسمت يافته يعنى مكلف
كشته بعضى طاعت آن بر با رسمت و لكن الله سبحانه اراد و لكن خداى سبحانه و تعالى اراده نمود
ان يكون الاستيلاء لو سيله كه باشد پيروى كردن بر سولان او و التصديق بكتبه
و كردن بكتابهاى او و الخشوع لوجهه و فروتنى نمودن براى ذات با صفاى او
و الاستكانة لامره و متقرع و متضرع شدن با مر او و الاستسلام لما قضى و كردن نهادن
براى قضاى او بردارى او و امورا كه هذا صفته و امورا كه خاصه از براى او باشد لا يشوبها
من غيرها آميخته نباشد از غير آنها شائبة اميزش را بر با رسمت و كلما كانت البلوى
و الاختبار اعظم و آزمايش كردن و از مودن بزرگتر كانت المثوبة و كجزاء اجزل باشد
پاداش او ان جسيم تر و بسيار تر لانّ وزن آيا من هذه البرية بصيرت ان الله سبحانه
انكه حق سبحانه و تعالى اخبر الاولين از زمره جماعت اول را من لدن آدم عليه السلام
از نزد آدم صفى الله صلوات الله عليه الى الآخرين من هذه العالم تا كروه آخرين از زمره
عالم باخبار الانبياء بكتابها كه خبر ميرسانند و لا ينفع و نفع نمى بخشند و لا يبصر و نمى بيند
و لا يسمع و نمى شنوند فجعلها بنية الحرام پس كردانيد آنرا نيت الحرام حرام الذى جعله

الله للناس آن خانه كه كردانيد آنرا خداى عالم براى مردمان قياما بها قيام كننده احوال
مردمان در ان جهان با احوال اهل مكه باجتماع مردمان بسوى آن تحجّ و تضعه پس نهاد
آن خانه را بأوعر بقاع الارض در شوارترين بقعهاى زمين از روى سنك و أقل بقاع
الدنيا و كمتر بهره بقعهاى مرتفعه بنا صكرا از روى كلوخ و أضيق بطون الاودية و تنك
ترين صحراهاى وادىها ظلّا از روى حاجت بين جبالى خشنة ميان كوههاى درشت و رناك
دقيقة و ريكهاى نرم و حصى و مسيل و جشمهاى اندك و فرق منقطعة و دره اى بريده
كه ميان آنها بيرست و حراب لا يأتيه خفّ كه نمى تواند و فرسه ميسود و آن مواضع
عبر مزرعهاى شتر و لا حافر سم و نسم مثل اسب و لا ظلف و سم كاوه تمر اص
سخا انداد آدم عليه السلام و وكالة بعد از آن امر كه خداوند عالم آدم و فرزندان او را
ان يثنوا عطافهم انكه ميل دهند اطراف خود را نحوه كجانب آن موضع فصار مثابة
پس كردانيد جاى بركشت بنى آدم ينتصع آسفارهم ارز براى طلب منافع سفرهاى خويشان
و غايبهم ليلقى رحالهم و نهايتى از براى انداختن بارهاى كران خود جه موسم تجمع خلق
عالم فى باشد و از راج تجارت آنجا بظهور ميرسد نحوب البيدى افتد بسوى آن موضع يعنى
مايل مى شود بجانب آن يثار الافيدة هواى دلهاى مردمان تعاوى رضا يرا زيا باهاى
باب و كياه سحيقة كه دور است از منزلها بين سويداى دلها كه ثمار افئدة صاد است
از آن مايل بسوى آن از زيا باهاى دور و دراز و سهاوى فجاج عميقة و از جاجها
راههاى كشاده دور دراز بلاد و حزائن بجاية منقطعة و از جزءهاى بريده و صف جزائر
بانقطاع از جزيرة است كه در با قطع كرده آنرا از ساير زمين و آنرا احاطه نموده حتى جزوا
صلاتهم تا انكه مى جنبانند دوشهاى خود را ذللا از روى مذلت و خواريها لهم لمولى
لربهم خداى خود كه او از بلندى كند به لبيك كويان براى حضرت بارخداوند جوابى آن و يهللون
على اثر هم و ميدوند بر قدمهاى خود شعثا غبرا كه ژوليده و مو غبار آلود و براى
رضاى معبود قد نبذوا السرابيل دران حال كه انداخته اند پيرهنهاى خود را و تراة
ظهورهم در پس پشتهاى خود در هرام بيت الحرام و شوّهوا و رشت ساخته اند بإعفاء
الشعور بسيارى موها خلايق خلقهم بكوههاى امر عيش خود را در ايام ابتلاء
عظيما بجهة از آيش بزرك و ايجابا شديدا در ميان سخت و اجتبابا آنرا مثيبا و از مودن

امر بدا و تخصیصا بایشان و ازانجا بسی کرده باشد بحوله انها جعله الله کرامند حق سبحانه ان خانه را سبب الوصول برحمت و عطوفت خود و وصله الی جنته و آلت وصال بسوی بهشت خود و لو اراد تخصیصا لمن یرید و اکرم خواستی هذای نعم ان یضع بیته الحرام الکعبة بهند بیت الحرم محترم خود را و مشاعره العظام و مواضع عظیم مناسک و عبادت خود را بایشان جنابت و آنجا میان بوستانهای خرم و خوش و جویهای روان و سهل و زمین نرم و فراخ جمع الاشجار و الارام کاه بسیار و رخصا الی الثمار بسیار نزدیک جوانب هوای نزدیک و بسیار کوهای و جبال ملتف البنی بهم رسیده بانواع کثرت عمارتها منتظم الفرجی و رهای بهم پیوسته از بسیاری زراعت بانواع مختلفه معتدله میان کندم و بابل اسپرغی و قرطم خضراء و مرغزار سبز و آبهای محدق فیروزگشت زارهای هبط بسیار ان و مجاری مصطفی قیروزناهای بسیار آب و زروع ناضره و زراعتهای نارنجه و طرق عامره و راههای آبادان لکان قد صغر الجزاء مرآنچه خود کم تصغیر کردی رب هذا و مقدر جزا را علی حسب ضعف العباد و حسب ستم بلا و کمی ان لکبیر مراد ازسجانه مضاعف قوالت و تخفیف عذاب و لو کانت الاشیاء المحمول علیها و اکرموری باید که نهاده شده بر و بناء ان بیت الحرام و الاحجار المرفوع بها و سنگهای که بر داشته شده ان بیت محترم بابن مدرة حضراء و میان بکر و سبز و زیبا و فیروزه خضراء و بکه با قوت سرخ خوش نما و قویر و مضیاء و نور روشنی بهنده و روشنی نور تابنده مختلف فی الالک مرآنچه تخفیف کردی ان بناء مضار عن الشایف فی القلوب مانع عن سک را در سینهای پر درد بردی از سینها کبها و لو وضع بجاهلیة ابلیس و مرآنچه فرو نهادی کوشش الجبین عن القلوب ازدلها و لنفی تعنیک التی مرآنچه منت کرد شکر را که غالبی بود بر بندگان من النعماء و لکن الله یمتحنکم و لیکشف خدای نعم تخبر عباده بانواع الشدائد بلای ازمایند بندگان خود را بانواع سختیها و تفقدهم بالوان المجاهد و میخواهد بندگی از بندگان بر بکلهای جهد با انواع سعیها و یبتلیهم و هی مبتلا میازد ایشان را بمضروب المکاره باصناف مکروات اخراجا للتکبر بجهت بردن بکبر و کرو کمنت من قلوبهم ازدلهای ایشان و اسکانا للتذلل و بواسطه ارام دادن فروتنی و خواری فی نفوسهم در جانهای ایشان و لیجعل ذلک و تا بگرداند ان را ابوابا فتحا در ای کاوه مفاح الی فضله بسوی فضل و انعام خود

واسبابا

الی اصل السکینة والخشیة لسوی وردن ان وفتران ومستحقان النظر الی طراوة الاقبال
نظر کنید لسوی آنچه درین کارهاست من منع نواجم الفخر از فخر کردن بر بزرگیهای ظاهر شده
ومنع طوایع الکبر ودفع غوران کبرهای لمبند برآمده بعد از آن توبیخ اهل کوفه می کند بر مخالفت
وعصیان اب ان که باعث فتنها شد وسبب اشوب وبلا وعبرها بدکر وقد نظرت ومرآیه
نظر کردم بدیده بصیرت فاوجدت احدا من العالمین پس یافتم هیچ یک را از عالمیان
یبغضک بشیء من الاشیاء که بغض کند وکینه بدارد برای چیزی از چیزها الا من علیه
تخییل مکروهة علق وسبب که پدید آرد تخییر الجهاد او لبیس جاهلان را از تحییر تلبط
باکجه برا بد که بچه بغض الشفهاء بعضها ابا حزان غیرکم غیر شما وانکم تبغضون
پس بدرستیکه شما مبغض می کنید بکجه را الا پس از برای امری ظاهر بود که سبب
ومشهور بیت مرار را سبب والاصل یک علیه وسوده است اثر ادست علی انا ابلیس آیا شیطان
لعین مبغض لادم الاصلیه پس مبغض کرد وکینه خود براو آدم علیه السلام کجه اصل او وطعن
علیه فی خلقته وطعنه کو برد براو تزیلش لد قال انا ناری خ پس کفت آدم کو مرا آتش
حاصل شده ام وانت طینی خ واز کل آفریده شده واما الاغنیاء واما نزا کران
من فتن فتیر الایم کدازمتان امتها اند مبغضوا پس بکریمو زند لاثار وقایع التعمیم
مراثرهای مواضع وقوع نعمتها فقالوا پس کفتند مخن اکثر اموالا واعز لاولادا ما هستیم
از روی مالها وفرزندان ومالحن بمعذبین ومیتم ما عذاب کرده شدکان فان کان
لابد من المعصیة پس اکر باشد ناچار از عصیت وکبر فلیکن مغضبکم پس باید که باشد
مغضب وکبر شما الکابیم الخضال برای خصلتهای کریمه وفضلتهای پسندیده وتحامید الافعال
وخلهای ستوده وتحاسین الامور کارهای حسنه التی تفاضلت فیها که از یکدیکر افزون
آمده باشند دران امور المحامدة والمجادة بزرکواران ودیران من بیوتات العرب
درخانه وادای عربان وبقایا سیب القبایل ورئیسان وامیران قبیلها بالاخلاق الرغیبة
بخلقهای رغبت کرده شده دران والاحلام العظیمة وبرجلهای بزرک والاخطار الجلیلة
ودقدرها ومنزلهای بلند والاثار المحمودة واثرها وصفهای ستوده مغضبوا پس مغضب
کند بخلاف الجهل برای خصلتها که باعث حمد باشد من الحفظ للجوار ازی حفظ حق هم
سایکی والوفاء بالذمام ووفا نمودن بعهد وامان والطاعة للبر وفرمان بردار بودن که

وهشه الم يكونوا افضل الخلايق آبا بودند كران نزين عاملان اعتبار و زبردى بارائى كران
واجهد افعال وجد كنده نزين بندكان بلاد از روى زيايش واحتمان واعبق اهل
الدنيا و مكث نزين اهل اين جهان حالا از روى حال اين ان اتخذهم الفراعنة فرا
گرفته بودند اين ان را فرعونيان عبيد بندكان و غلامان خاصوهم پس رنج رسانيدند
اين نرا سوء العذاب بهر نوعى نزين بكال وعقاب وحرقوهم و بكلوخ زدند اين نرا المراد
تلخيهاى عذاب قلم يذبحون ابنائهم پس بودند حال اين ان فى ذل الهلكة در حوادث
بلاكت دنا و قهر الغلبة و راندن اين نرا به سلط و سبلا لا يجدون حيلة عى باشد
حيله و مكر براى استيلاء در منع شدن از ظلم كردن اين ان و لا سبيلا الى وفاء و نرا
بسوى رفع كردن از خود بلاء و عذاب اين ان حتى اذا راى الله ما كما چون در بعذاى قوم
حدة الضر منظم كوش شكيبا بى از اين ان عما الاذى رنج كشيدن فى محنته در دوستى
والاحتمال للكرة و متحمل شدن اين ان مكروه شق اين خود نزيب حبث و نرس كاران
از و و جعل اهلها كرده بند براى اين ان بين مصانع البلاء از شكاها بلاء و محنت مرجا
كث البشر فابدلهم العز پس بدل كرده براى اين ان عزت و رحمة برا نكات الذل بجاى
مذلت و خوارى والامن مكان الخوف و امنت ابجاى خيفة و ترسكارى فصاروا ملوكا
پس كشتند اين ان پادشاهان روزكار حكاما حاكمان ذوى الاقتدار و آيتر اهلا ما
و شوان نشانهاى اهلا و بلغت انكرامة من الله و رسيد مكرمت از صاحب الكهف
لهم براى اين ان ما لم تذهب الامال اليه بجيم در مدتى كه بود عمارها و آرزوهاى مملكت
اين ان را سوى خدا يجه در حينى كه اميد نرشتند از عزت و مملكت خداى عم اين ان را
سلطنت داد مثل يوسف و موسى و هرون و سايرنى اسرائيل و غير اين ان كه در بداية در
نهاية مذلت بودند و شقت و در نهاية و غاية عزت شدند و مملكت فانظروا پس
نظر كنيد بديده اعتبار كيف كانوا كه چكونه بودند اين ان حيث كانوا الاعداء مجتمعة
على كه بودند جاهتهاى متفق و الاهواء مؤتلفة و هواها و انديشهاى موافق و القلوب
معتدلة و دلها بحد اعتدال و مستوية نشت را و الاراء مختلفة و رستهاى بحد
دكر آيده در بارى داران و الشيوف متناصرة و شمشيرا روى بنصرت بكديكر نهنده
والبصائر نافذة و بصيرتها فرزونده در جنب مشتهى از جهة رفع فتنه و العزائم ماضية

وعزيمتها و مقدما بكى شده در رفع فتنه لم يكونوا ابناء با آبا بودند خداوندان و مالكان
بى اقطار الارضين در اطراف زمين و ملوكا و بادشاهان على رقاب العالمين بر كردنهاى
عالميان فانظروا پس نظر كنيد الى ما صاروا اليه بآنچه كردند سوى ان فى اخر امورهم
در آخر كارهاى خويشان هين و قعت الفترة وقتى كه واقع شد صدا بود و كنت الالفة
و بر اكنده شد بودند و اختلفت الكلمة و مختلف شد كفتار و الاهواء و متفرق كشت هواها
و تشعبت المختلفين و متشتت شدند در حالتى كه اختلاف نابندكان بودند و تفرقوا
متحاربين و متفرق كشتند در حينى كه كارزاركنندكان بودند فاخلع الله عنهم بجبق
كه بر كند حضرت عزت از ايشان لباس كرامتين جامه كرامت و عزت و سكبهم در بود
در ايشان خضارة نعمته نازكى و خوشى عيشت خود را و بهجتها و كذلك فصل آياتها
فصلهاى جزاى اين ان را فيكم در ميان شما يا معشر الحمة اكمه عبرت باشد للمعتبرين مر عبرتها
مراعتبار كنندكان را از شما فاعتبروا پس عبرت بذيريد يا اولى الابصار اى خداوندان
بصيرتها يال فلان و آل فلان اكاسره و قياصره مثل نوشيروان و پرويز در عرب
شدند براين ان پيش از ظهور محمد اخر الزمان بواسطه اختلاف كفار اين ان و نجبى
اسحق و پسران اسحق از اولاد روم بن عيص بن اسحق كه بواسطه اختلاف اسطوريه و
يعقوبيه و ملكانيه حال اين ان ضعيف شده و قياصره بر اين ان مستولى شدند در روم
و عاجز شدند اين ان از آنجا بر كنده بحدود مدينه آمدند و اين ان بهود جبر خاندند و قريظه
و نظر و وادى القرى و قينقاع و نجبى اسرائيل و فرزندان يعقوب كه بواسطه اختلاف
كلمه مستولى شد جالوت بر اين ان و مسلط شد كتب النصرانية بلى در شام برهه شام فاستذل
اغتيال الاحوال پس چه سخت است بر ابر شدن حالها شما بحالها ما اين ان در ارزوم خير
بالفت و اجتماع در بداية حال و الزام شتر به تفريق و انقطاع در آخر كار و اقرب اشتباها
الامثال و چه نزديك است مانند بودن و شتابهاى شما آن فرق تاملوا اقرهم اندشه
كنيد كار اين ان را حال تشتتهم و حال بر اكنده كى اين ان و تفرقهم و متفرق شدن
اين ان الحالى در روزكار يكه كانت الاكاسرة و القياصرة بادشاهان فارس و بادشاهان
روم از نابالهم حداوندان اين ان يختارونهم جمع ميكردند اين نرا عن رهبة الاقاصى
در كشت نزار اقاصى و نجبى العراق و از نزديكان عراق و حضرة الدينار سبزى ديار اين

کنایت است از بلاد معموره یعنی ایشان را جمع میکردند از شهرها و آبادان و میراندند الی مَنابِت
الشِّیح یعنی مواضع رستن درمنه و تَهاضِبِ القِیعِ و جاهای وزبدن بادها انواع لعب و عناد
و تَکَدُّرِ المَعایِش و ما یمکنه سمتی بعیشت و یکی از ایشان کنایت است از بهر تبه و مواضع بعیده تَنَزَّحُ
پس یکبارگی شدند ایشان را غائلهٔ متاکبین در حالتی که در دریش بودند و بچاره در نهایت فقر
و فاقه اخوان و قبیله و عشیر برادران رستواری و شهابی در بعضی روایت احوال ایشان واقع شده
یعنی برادران فرض مراد است که همه ایشان در نهایت شدت و مشقت بودند و در رنج فرض
کردند اذا الأیام ذات الاعاویر تمیز امتها بودند از روی خانه و آجل جمع قرار و مکث
نزول ایشان از روی قرار گاه الا ما وَنَّ تا بازمی گردیدند الی حاج و حوی بال احوال ایشان
براه حق که یعتصمون بها در زمندان و الا الی ظل الفیء و نر لبوی سایهٔ الفی که یعتقبون
علی عزها اعتماد کنند بر اجتهادی ان فالاحوال تضطربن پس حال های ایشان بر ایشان
و الایدی مختلفة و دستهای ایشان ناموافق بود و باسامان و الکثرة صفر قشر و بسیاری
را بنوعی ایشان بر اکنده فی بلاد الزلل در فتنه سخت و رستوار و کظیظان جفل و مضطرب
نادانه و شدایدان بی نهایت قوی دیدهٔ دختران زنده در گور کرده و اصنام معبودیه
و بتان روی بعبارت آنها آورده و ارحام مقطوعیه و خویشاوندیها بریده شده
و غارة مشنونة و غارتهای بر اکنده کرده شده این عبارت از آنچه در میان
عرب واقع شده بود از انواع فسق و کفر و بت پرستی و از حروب که از و حادث شده بود
در میان ایشان چون حرب یوم الجفار و یوم ذو نجل و یوم الوقیط و حرب ایام و جنس
و غیر او حرب که واقع شد میان عبس و ذبیان که اسلام ایشان بفیظ بود و غیر اینها از حروب
فانظروا پس نظر کنید الی مواقع نِعَمِ اللهِ علیکم مواضع وقوع نعمتهای خدا بر ایشان
حین بعث الیهم رسولا وقتیکه فرستاد بسوی ایشان رسول را که حضرت محمد است
صلی الله علیه و آله فعقد بیلیه پس منعقد ساخت ملت و دین حق ظاهر تهم زمان
بردار ما ایشان را و جمع غاو دق میر و کرد او آورد بر دعوت حق الفتهم آبوقیها و جناها
ایشان را کیف فشرت النعمة علیهم چگونه بر اکنده ساخت و فراخ کرد بیدن نعمت که بر ایشان
بود جناح کرانیها مال کرانهای حوزا و آشیانک ظلم و عدوان کو بر ایشان را حلبا و کل
بقیها رود خانهای نخلت و نازحوزا و التقت الملتهم و بچیده شدان ملت بایشان

فی عوایل برکتها در مناضع برکت حق فاصبحوا پس گردیدند فی نعمتها در نعمت ملت غرقا
غرق شدگان این عبارت است از شمول نعمت بر ایشان و عن حضرة عیشها از سبزی
عیش آن نعمت فاکهین خوش حال بودند و شاران قد شرّ بقت الامور بهم بتحقیق که
متکدر شده و استوار گردید بر ایشان کارهای مطلوبه فی ظل سلطان قاهر در سایهٔ سلطان
غالب و دین کنایت است از اسلام باعتبار تسلط و غالبیت آنا بوجوه احوه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و آلوفهم الخال و جای دار ایشان را حال ایشان الی کنف عزّ غالب
بسوی پناه و ارجمندی غالب چه سعادت دینویه و هر دو تبدولت اسلام روی ایشان نهاد
تعطفت الامور علیهم و مهربان گردیدند کارها بر ایشان فی ذرا ملک ثابت در بلندیهای
پادشاهی مستولی مهم حکام قاهرا لهم پس ایشان حاکمند بر عالمیان و مملوک فی
اطراف الارضین و پادشاهانند در جوانب زمینها و اقطار جهان تملکون الامور مالک شوند
در کارها علی من کان تملکها علیهم و بر کسیکه بود مالک در آن کارها بر ایشان و یمضون
الاحکام و امضا کنند و جاری میسازند حکمها بمن کان یمضیها فیهم در کسیکه جاری
می ساخت حکمها را در ایشان لا یغمز هم فناة تم کردو نمی شود بر ای ایشان بر نیزه
بسبب کمال قوت ایشان و لا ینفرهم صفاة و کرفته نمی شود بر ایشان راسنگی بهیبت
غایب جراست ایشان این هر دو کنایتند از قوت و قدرت و عدم معلومیت ایشان از غیر
الا و انکم و بدانید بدرستیکه ایشان قد نفضتم ایدیکم اف نفرو ایدستهای خود را عن
حبل الطاعة از ریسمان طاعت و ترک کرده ایدا سرا و ثلمتم و رخنه کرده ایدحصن الله
حصار خدا را المضروب علیکم کرده شده است بر شما باحکام الجاهلیة بحکمهای جاهلیت
کان خروج شما است از طاعت امام زمان حق بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
کرمن مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة بان الله سبحانه پس بدرستیکه
خدای تعالی فیما منّ به و ارزانی داشته علی جماعة هذه الامة بر جماعت این امت بما عقد
بینهم در آنچه منعقد ساخت در میانهٔ ایشان الی بین حبل هذه الالفة از ریسمان این
الفت حبیب قال عزّ اسمه لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن
الله الف بینهم بعنی ای محمد اگر انفاق و صرف نمایه آنچه در زمین است تا الفت اندازی
در میان مردمان سزا نبود که الفت دهی در میان ایشان لکن خدا الفت میدهد در میان ایشان

ابْنَ انَّى يَنْقَلِبُونَ فِي كَيْنُونِهَا اَنَّ الفِئَ كه اشغال میکرد بعد در سایه آن و آیا دُونَ الِى كَيْنُونِهَا وحای میکرد مثل سوی پناه کار آن يَبْغِيَهُ الا يَقْرَبُ اَحَدًا مِنَ الْخَلَائِقِ يَبْغِى از حذاکه می شناخت یعنی یک از اقرار های او لهذا فَتَنَّهُ مر آنها را فتنی و نهایه آن اَرَجُ مِنْ كُلِّ عَيْنٍ افزون تر است از هر نهایه و اَجَلُّ مِنْ كُلِّ حَظٍّ و بزرگتر است از هر منزلتی وعطایه و اَعْلَمُوا و بدانید اَنَّكُمْ حِيْنَ تَرِدُونَ بر رسیدن شما کردید بَعْدَ الْهِجْرَتِ بعد از هجرت از شهر مدینه بِكُلِّ اَعْرَابًا باعراب آن بادیه نشین که نافق است رغبت اب ان بجهه انکه افزونند بجهل و کفر و ذام که اختلاط کردند با اهل دین و طریق اب ان نگرفته اند کما قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله و کردیدند بعد از دو سر اَحْزَابًا گروهان مختلف بسبب غفلته و شهوات مثل احباس و اکلین و فاسطین و مارقین که حرب کردند با امیر المؤمنین صلوات الله رب العالمین مَا يَتَعَلَّقُونَ بِهِ الْاِسْلَامِ می آویزند از اسلام اِلَّا اسْمُهُ مگر باسم او وَلَا يَقِرُّونَ بِهِ الْاِيمَانِ و می شناسید از ایمان اِلَّا رَسْمُهُ مگر رسم نا تمام آن که آن اظهار شهادتین است بزبان و در دل نفاق و طغیان تَقُولُونَ می گویید شما که اَلنَّارَ وَلَا الْعَارَ این کلمه ایست که اهل کبر بگویند در سنهای حق و قوم خود از برای نار و عار هرود و صفو میشوند بدو فعل تقدیر و تقدیر بر کلام است که تقولون ادخلوا النار و لا تقربوا العار یعنی می گویید که در آیید آتش و نزدیک میشوید به سبب آنکم تُرِيدُونَ می باکه میخواهید اَنْ تَكُفُّوا الْاِسْلَامَ آنکه بر گردید بسوی اسلام را عَلَى اَدْبَارِكُمْ بر روی آن مجبور کردیدند اِنَّهَا کالْحَرْبَةِ بجهه شکافتن حرمت حرم باحرام آن وَنَقْضًا لِمِيثَاقِهِ و شکستن پیمان آن اَلَّذِى وَضَعَهُ اللّٰهُ لَكُمْ آن سلامی که نهاده است از برای شما حرمًا فی ارضه حرمی در زمین خود که مانع اب ان است از هر عداوت مادی و طغیان طاغی وَاَمَانًا بَيْنَ خَلِيقَتِهِ و امنی میان خلقان خود اَنَّكُمْ اِنْ جِئْتُمْ و بدرستیکه اگر شما باز گردید بسوی آن چیزی که اعفا کردید بر عزوف اسلام از شما رحمت و کثرت فیله و طیشه حَارَبَكُمْ اَهْلُ الْكُفْرِ محاربه کند با شما کفار ثُمَّ لَا جَبْرَئِيلُ و لا میکائیل بعد از آن نه جبرئیل امین و نه میکائیل ذی مکانین وَلَا مُهَاجِرِينَ و لا انصار و نه مهاجرین و انصار يَنْصُرُونَكُمْ یاری دهند شما را در دفع اعداء به شمار اِلَّا السَّيْفَ مگر شمشیر آبدار حَتَّى يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَكُمْ تا انکه حکم کند خدا در میان شما

وان

وَاَنَّهُ عِنْدَ كُلِّ الْاَشْيَاءِ و بدرستیکه نزد شماست هستها مابین بَاْسِ اللّٰهِ از شدت و عذاب هذا و مخاوفیه و کوبنده عقوبات او وَاَنَّا بِيَدِهِ و در روزهای نکال او وَقَدْ فَابِيرِهِ و وقایع او وَانَّهَا بِيَ است که در زمان حضرت رسول و عداز او بظهور رسیده فَاسْتَبْطِئُوا پس دیر شمرید وَصَدَّهُ و صد کردن خدا را جَهْلًا باخذه بجهه جاهل بودن بکرفتن او و از اهوال موت و هول تر و شدت حال حرب وَخَفَاءً و نا بتطیشه و بجهه خار دشتن اخذ او و عقاب وَبَاْسَائِهِ بأبیه و نومید شدن از سختی عذاب او فَاِنَّ اللّٰهَ بِحَمَائِرِ پس بدرستیکه خدای تعالی لَمْ يَلِدِ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ نیاورد قرن گذشته را بَيْنَ اَيْدِيكُمْ که پیش از شما بودند اِلَّا لِيَرَ كَهُمْ مگر بجهت ترک اب ان الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ امر کردن مردمان را باموجبه و النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ و باز داشتن اب ان را از امور نجسه فَلَعَنَتِ الْاُمَّةُ پس لعنت کرده بعضی از امت بعضی را کما قال عز اسمه اولئک الذین لعنهم الله فاصم ابصارهم بجهه ارتکاب بعضها لِبَعْضٍ و ورا نده از رحمت خود ایشان را لِتَرْكِ النَّاسِ فِي بجهه ترک باز ایستادن از مناهی اِلَّا وَقَدْ قَطَّعْتُمْ بدانید بتحقیق که قطع کردید و بریدید عَنِ الْاِسْلَامِ بند اسلام را عَلَّقْتُمْ حُدُودَهُ و معطل ساختید حدود او را بانظام او را وَاَمَتُّمْ اَحْكَامَهُ و میرانیدید حکمها او را وَاَنَا اَشْرَفُ الله بدانید که امر موعود مرا حضرت معبود بِيَ الْبَقِيَّ بکارزار اهل عظم و طغیان هیز اهل شام شوم که عادیه عادیه است و اتباع او وَالنَّاكِثِ و اهل شکستن بیعت که اصحاب جمل اند هیز طلحه و زبیر و عایشه و توابع اب ان وَالْقَاسِطِ فِي الْاَرْضِ و اهل فساد و جائر در زمین که خوارج اند و مارقین که بیرون رفتند از دین اسلام و امر الهی کرد واقع شده بود در جهاد حیث قال عز اسمه فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی الآیه و قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین فَاَمَّا النَّاكِثُونَ پس اما شکنندگان بیعت فَقَدْ قَاتَلْتُ پس مقاتله کردم با اب ان وَاَمَّا الْقَاسِطُونَ و اما اهل عدوان فَقَدْ طَاهَدْتُ پس جهاد کردم با ایشان وَاَمَّا الْمَارِقَةُ و اما بیرون روندگان از دین فَقَدْ وَجَدْتُ پس بتحقیق که فهر کردم بر اب ان و خوار کردم اب ترا بر روی زمین وَاَمَّا النَّبَطُ اَنَّ الزَّهْرَةَ و اما بوزوره که ذو الندیه است که رئیس خوارج نهروان است فَقَدْ كَفَيْتُهُ پس بتحقیق که کفایت کردم شر او را ذو روحه که ثابت در نهروان که در رواب بوده و وجه تسمیه

ذوالثدیه آنست که یکدست او مثل ثدی بوده که بر سر کرد آن موی چند رسته بود مانند موی موش
رشتی و ثدی لپ لمار نانست و نام اصلی او ثرمله بود و در زمان طفولیت بجیله بود و پیغمبر او را شیطان
رد بهر حوالده و امیرالمؤمنین او را بقتل آورد و بعد از قتل جوارح او را در آن کوه با فضله
و بول شیطان آلیت داده شده باآن و گفته اند که مراد شیطان معهود بست که مصور شده بود
بصور محمد شد در نظر اکفرت چون ملائکه وحی کرشاید انبیاء و اولیای شوند و گویند که آن
شیطان از آن جنسان بود که در زمان نزول رسول در حجنه حضرت امیر آب آن مفاتیل خود
در چاهی که معهود و بود آن نواحی و مردمان می نوشیدند گرازان چاه آب کشیده و چهل حضرت
در مقام عفت بود و ملائکه نصرت داشت بر قهر شیطان از آن صحیفه خذاب شیطان را استماع فرمود
و در آن حجه اضطراب دل او را شنید چنانکه میفرماید که محفوظ شدم از شر سعد شیطان بر دوام
بتفقیه یاد آرا شکوه شفقت لها که شنیدم مرآنرا و جهت قلبه اضطراب دل او را و جهت
صدره و جهنا بدن سعد شیطان را و معنی رواب کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت
مقاتله با اهل نهروان نعره زد که ذوالثدیه از آب آن چشمه که یکنه در آن کوافتاد او را مرده
در آن کوبا فتند و یقیت یقیة من اهل البغی و باقی ماند لبته از اهل ستم چنم عاده
شوم و اهل شام و لکن اذن الله و اکبر رستوری داد خدای نعم فی الکرة علیهم و رباند
کشتن برایشان لاد بلین منهم مرآنه غالب شوم برایشان و باز کرم دولت را از ایشان
بفرموده بزدان و لیبصرن الله من یصره الا ما بلشدة مکر انکه مفرق شوند
فی اطراف الارض و جواب زمین لتفرقا مفرق شدند چون اندکی از حاریان
بدین آنا و ضعف بکلکل العرب منهزم کردم بیشان عرب و اکابر قریش را چون باد
و کسرت و سکنم نواجم قرون ربیعة و مضر شاخهای بدید آورده از قبایل ربیعه و مضر
چنانکه کردا بندم بزرگان ایشان را زیر و زبر و قد علمتم موضعی به بخصوص کرستاد است ابدمرتبه
من رسول الله صلی الله علیه و آله از رسول خدا با نفرانتر بتر بکوبا ندی
نزدیک و المنزلة الخصیصة و بمنزلت خاص که معلوم است نزد خواص و خواص بدانکه من ابن
عم او برادری رسول الله علیه السلام چه او عبدالله و ابوطالب فاطمه بنت اسد جزوی بست و جد علیه
المطلب رضوان الله علیهم و داماد حضرت رسالتم و پدر پسران میکه خیزدی و حقیقی نهاد
مراحضرت رسالت می بجره در کنار خود و آنا و کبلی در حالتی که من طفل بودم از جهت

کمال اختصاص بفتحی عم میفرمود مرا الی صدره یسنه بکنه خود و یکنفنی و در آغوش بگرفت
مرا فی فراشه و در فراش خود و یلتزمنی و می بود بدن شریف خود را و یشمنی و می بوئید
مرا عرفه بوی لطیف خود و کان یقضع الشیء و بود کرمی جوانید جزیرا از طعام لقمه یلقمنیه
بل لقمه بدادی مرا آن طعام از فرط شفقت و جزم و مضاوجل و دیانت از من کذبزق فی فیه
دو فی را در کنار و لا حفلة فی فعل و نه کناهی را در کردار و لقد قرنت الله شجاعة
پیوسته و به تحقیق که قرین کرده بود خدای عم به پیغمبر خود از آن وقتی که بود از
شیرخوار گرفته اعظم ملائکه بزرگ بمیفرستاده را من ملائکته از فرشتگان خود یعنی جبرئیل
امین لیلا و نهارا و طریق المکارم بر راه مکرمتهای جلیل القدر بنی آدم و محاسن
اخلاق العالم و امور محسنه خلقهای عالم لیله و نهارا و شب و روز او و لقد کنت
اتبعه و مرآنه بودم که میرفتم در پی او اتباع الفصیل بمو در پی فرزند بچه شتر اثر امه
در عقب مادر خود یرفع لی فی کل یوم در هر روزی علما من
من اخلاقه فیرا از خلقهای نیکوی خود و یامرنی و مفرمود مرا بها لا فتیلا و بپیروی
کردن خود و لقد کان علیه السلام و مرآنه بود سید انبیاء فی کل سنة کل سنه که می رفت
مرسال بحرا و یجاور بکوه حرا فاراه بس بدیدم مرا و لا یراه غیری و نمیدید او را غیر از من
و لم یجمع بیت واحد و جمع نکرده بود هیچ سقف خانه را بوصلی فی الاسلام در آن روز در اسلام
یعنی در آن روز هیچ کس مسلمان نبود غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و خدیجة
غیر رسول خدا و خدیجه کبری و آنا ثالثهما و من سیومین ایشان بودم اری بدیدم نور الوحی
و نور وحی الهی و نور پیغمبری را و اشم و می بوئیدم ریح النبوة بوی پیغمبری را یعنی یافته بودم
بر نفس قدسی او و لقد سمعت ما دره مفرمودم بعنی بشرت از اسرار وحی رسالت و علوم تنزیل
و دقایق تاویل و لقد سمعت و مرآنه شنیدم رنة الشیطان آواز اندوهناک شیطان را
حین نزل الوحی علیه و فیکه فرود آمد وحی بر خاتم پیغمبران فقلت یا رسول الله
پس گفتم ای فرستاده خدای پیغمبر ما هذه الرنة رنه چیست این آواز اندوهگین
فقال هذا الشیطان پس فرمود که این شیطان است قد ایس من عبادته نومید شده
از پرستش کردن مردمان او انک تسمع ما اسمع بدرستیکه تو می شنوی آنچه من می شنوم و ترئی
ما اری و می بینی آنچه می بینم الا انک لست بنبی مگر نیست که تو نیستی پیغمبر لکنک

وزیبش ولیکن تو در برمنی وانک لعلی خلق عظیم و بدرستیکه تو بر جزری زبرا صواب و لقد
کنت و مرآینه بودم من معتمر با پیغمبر صلی الله علیه و آله لما اتاه الملاء و در وقتیکه آمدند آن
حضرت من ضرایش جماعتی از قریش با من فقالوا له یا محمد پس گفتند مر او را ای محمد
فدا دعیت عظما بدرستیکه تو دعوی کردی بکاری بزرگی را لم یبلغ غیرا باؤک که دعوی
کرده اند آنرا پدران تو ولا احد من بیتک و نه هیچ کس از خانواده تو و نحن نسألک امرا
و ما سوال کنیم از تو کاری را ان اجبتنا الیه اگر اجابت کردی ما را باآن کار و ان بنأته و نبوة
با آنرا علمنا و انعلم انک نبی و رسول که تو پیغمبر خدایی و فرستاده او و ان لم تفعل
و اگر نکردی آن کار را علمنا و انعلم انک ساحر کذاب که تو جادو کننده و دروغگو
فقال لهم پس فرمود ایشان را حضرت صلی الله علیه و آله ما رایت ما تسألون چه چیز بر سید
قالوا تکلم لنا الله عز و جل برای ما هذه الشجرة این درخت را حتی تنقلع تا بر کنده
شود بعروقها با رگها و ریشهای خود و تقف بین یدیک و بایستد پیش تو بر پا فقال
علیه السلام پس فرمود حضرت صلی الله علیه و آله ان الله علی بدرستیکه خدای تعالی
کل شیء قدیر بر هر چیزی تواناست فان فعل الله ذالک لکم پس اگر بکند خدای تعالی
از برای شما اتؤمنون آیا ایمان می آرید و تشهدون باطق و گواهی میدهید بحق و صادر
بکار فقالوا نعم گفتند بلی قال فانی سأریکم پس فرمود که من زود باشد که بنمایم شما
ما تطلبون آنچه طلب می کنید و انی لأعلم و بدرستیکه من میدانم انکم لا تفیئون
علی خیر اگر شما باز نیکردید بسوی چیز که دین اسلام است بر سر شما سراسر شما بر جمالیت و ان
فیکم من یطرح فی القلیب و بدرستیکه در میان شما کسی است که انداخته شود در چاه و جوف
و شبه که پیران رسیده بودند و ابو جهل بر جهل و ولید بن مغیره و امیه بن خلف و جزری
بن عامر و غیر ایشان که کشته شدند در بدر و بالای شان کشیده اند خندق در چاه و سنق
مجرب الاحزاب و در میان شما کسی هست که جمع سازد و لشکرهای کفار را از اقطار جزیره
ابو سفیان بن حرب و عمرو بن عبد ود و صفوان بن امیه و عکرمه ابن ابی جهل و سهیل بن عمر
و غیر ایشان از کفار قریش و ایشان بعد از بعث معجزه دیگر است از آنحضرت ثم قال علیه السلام
پس فرمود آنحضرت و یطرق فی حطاب کفت ادرخت یا ایتها الشجرة که ای درخت ان
کنت تؤمنین بالله و اگر هستی که ایمان داری بخدا و بالیوم الآخر و بروز باز پسین

وتقابین انی رسول الله و میدانی که من فرستاده خدای رب العالمین فانقلعی پس برکند شو
بعروقک برکها و ریشهای خود حتی تقفی تا انکه ایستی بین یدی پیش من باذن الله بفرمان
خدا فوالذی نفسه پس بحق آن خدایی که جان او را بالحق براستی و درستی به پیغمبری
فانقلعت بعروقها برکنده شد برکها و ریشهای خود و اندر حال آمد بسوی آنحضرت و گفتار دی
شدید و در حالتی که مر او را صدایی بود سخت بود و تصفق و آوازی قوی مر او را کتصفق
اجنحة الطیر همچو آواز بالهای مرغان حتی وقفت بین یدی رسول الله صلی الله
علیه و آله تا انکه بایستاد پیش حضرت رسالت پناه مرتفزة حرکت کنان و جولان مرغ
الرحمان و التفت بغصنها الأعلی و انعطاف شاخهای بلند مزهوز را علی رسول الله
بر پیغمبر خدا و بعض اغصانها علی منکبی و بعضی شاخهای خود را بر دوش و گفت من
بمنبر صلی الله علیه و آله و لوم من از جانب ربت که بردبار سلام حضرت عزت
فلما نظر القوم علی ذالک پس چون نظر کردند بر آن کردند بسوی آن معجز قالوا علو
و استکبارا کفر و از روی بزرگی و کردنکشی فمرضا پس بعزای آن درخت فلیأت
بغصنها تا باید بسوی تو بنیه آن و لیقض بغصنها و باقی ماند بنیه دیگر بجای قامر بها بالاتیان
پس امر فرمود بآن درخت باین حکم فاقبل الیه بغصنها پس پیش آمد بسوی وی بنیه
او کاعجب اقبال و شدة مانند عجیب تر مبنی بسوی او در وی و سخت تر بآن دویدنی
از روی او آن فکادت تلتف پس نزدیک شد که بپیچد بر رسول الله بر پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله فقالوا کفرا و عتوا پس گفتند از روی کفر و ستیز که فمر هذا النصف
پس امر کند این بنیه فلیرجع الی نصفیه تا باز گردد باآن بنیه دیگر کما کان هم چنانکه بود
در اصل خود فامره علیه السلام پس امر فرمود آنحضرت او را فرجع پس باز گشت
فقلت آنا پس گفت هر یکی از ما که لا الله الا الله میت هیچ معبودی سزای پرستش
مگر معبود بحق و خداوند مطلق انی اول مؤمن بک بدرستیکه من از اول کسی که ایمان
آورده ام بسوی تو یا رسول الله ای پیغمبر عالی مقدار و فرستاده او اقر بذلک و اول
من امن و اول کسیکه گروید بآن الشجرة انکه آن درخت کلما فعلت آنچه کرد از آمدن
در نزدش و باز گشتن باذن الله بفرمان خدای تعالی فقد ثبتا لیثبت بک بجهت گرویدن بسوی
تو و اجلالا لکلمتک و بزرگ داشتن کلمات تو فقال القوم کلهم پس گفتند آن

آن کرده شفاعت اثار که چیزیست میان ساحر و کاهن بلکه عادو کننده است و دروغ گفتار
عجب السحر عجیب و غریب است جادوی او خفیف و سبک است و چابک در آن و حال آنکه
ان اقرانه تصدقین نکنند در امر چیزی الا مثل هذا مکر ابن مثل تتبعونی مجیز شده مرا
باین گفتار و این سرزنش فرمود که انحضرت را تکبر کنند و لهذا امر نمود که در ابن قوم و بدرستیکه
منازکرده مرام که لا تاخذهم فی الله فرمی کرد ایشان را در راه خدا لومة لائم
سرزنش کردن هیچ سرزنش کننده یعنی ام که علامت آن کرده اظهار عیبا القید بفتین
علامت صادقان است و صفا یا النهایات و نشانه روز قیامت و دعوت علانین متکون بحمل
القرآن چنانکه زندگان اند بر لسان صاف قرآن یحیون بسنة الله و زنده می کنند
طریقهای الهدا و سنت رسول در اعمای حضرت رسالت پناه لا یتکدون کردن کشر
نکنند و لا یتعاظون و بلندی می جویند و لا یبغون و خیانت می نمایند و لا یصدئون
و زائل و صاف می پوشند قلوبهم فی الجنان و لهای ایشان در بهشت برین است چه نفوس
قدسیه ایشان مشاهده می کنند انچه اماده است روز قیامت از ان در آن و اجسادهم فی القبل
و جسدهای ایشان در زمین جهان در عمل کردن است و مشغول بعبادت حضرت منان تمت
الخطب بعون الله تعالی

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام و رسایله الی اعدائه و امرائه و ولاته

این باب منتخب کرده شده است از مکتوبهای حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام و رسالهای او بسوی
دشمنان او و امیران شورای او و بیان فضل و اهل است در این مقال ما اختیر
انچه اختیار کرده شده است از عهدنامه ای که فرستاده الی عثمان ابن حنیف بسوی عامل ان
خود در بصره یا و وصیتهای او لاهله و اخباریرا برای اهل و اصحاب خود در هر باب

و این مکتوب از جمله مکاتیب انحضرت است که در حین نزول ارباء
الغدیر مجوب امام حنین و عمار یاسر فرستاده بسوی اهل کوفه عند مسیره من ذی قار
ادمین المدینة الی البصرة از شهر مدینه بسوی بصره تا حاضر شوند ایران کوفه به قال
اصحاب جمل من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اهل الکوفة این نامه ایست از بنده
خدا علی که امیر مومنان است بسوی کوفیان جبهة الانصار که پشتی یاری دهندگان
دین است این مستعار است از برای کوفیان باعتبار شرف ایشان در انصار مانند جبهت

لبنت بدن و سنام العرب و کوهان عرب و این کنایت است از بلند داور رفعت ایشان
اما بعد اما پس از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فانی
اخبرکم من امر عثمان پس بدرستیکه میخبرم شما را از کار عثمان عفان و منتقل
او حق بگوئی سمعه ناباشد شنیدن ان کخبر عیان و دیدن ان الناس بدرستیکه
مردمان طعنوا علی عثمان طعن کردند بر فعل شیخ عثمان فکنت رجلا من المهاجرین
پس من نبودم مردی از مهجرت کنندگان اکثر اینفعنا بیشتر بسیار میکردم و درخواست ازنه
کشت او بخری که خرشنود سازد صلمانان را و اقل عثابه و کم میکردیم سرزنش او را
و کان طلحة و الزبیر و بودند طلحه و زبیر اثقل من سیرهما سنگین تر بسیر کردن ایشان
در قتل او الوجیف رفتن بود شتاب و اضطراب چه در کار بعضی او اعمال میکردند او را
از امور شیعه بنبی بنبود و ند و آخرق حیا هیبا و شرم نرم تر بسیار دان ایشان انقص
سخت راندن بود چه این مرد و فقره کن بنده از شدت سرعت ایشان در قتل او اصحاب
نزغیب میدهند بر قتل او و مردم را از دور و نزدیک جمع میکردند بر دفع او و بنزدی کفت
که بکشید این بیدین را که تغیر داد دین سید المرسلین را و عثمان در حینی که محصور شده
ی کفت وای بر طلحه و زبیر که او را چنین در غایت کردم و الحال نقد خون من میدارند
و کان من عائشة فی امره و بود از عائشه در باب قتل عثمان فقلت عجب عبارت
عفی و بیکبار خشمناک شدن او در قتل او و در رکب معتمره مذکور است کردی عثمان
بر منبر بود و سجد از اصحاب پیغمبر ملو بود عایشه از پس پرده فعلین و پیراهن رسول الله
صلی الله علیه و آله نبود و کفت هو زای این نعلین و پیراهن انحضرت کهنه نشده که تو دین
او را تبدیل کردی و تغیر در سنت او راه دادی و ابکد بکر سخن درشت کفت و عثمان
او را اقبح کفت عایشه در جواب کفت که اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا بین بکشید
مرد دراز ریش بسیار موی را که خدا بکشد این دراز ریش را و نعثل بهودی بود دراز ریش
در بلاد یمن فاقبح که قوم بن تقدیر و تعین کرده شده برای او مرثی که قتلوه بکشید
او را یا ها یبغی الناس و میاعت کردند با نمی مردمان در آن ان عثمان مستکره هیبت در آن
حالت که اکراه کرده نشده بود بانی ایشان را بر امر در آن کار مدد نشده و لا مجبریت و جبار
کرده نشده در آن امر تبل ظاهر بین مجبریت بلکه در عالمی فجه که بطوع و رغبت خود در آن

کار اقدام نمودند و باحضار خود در آن شروع کردند و اعلموا انّ دار الهجرة و بدانید که خانه
هجرت بین مدینه قد قلعت باهلها برکنده شد با اهلش و قلعوا بها برکنده شدند اهل
را آن دیار و از آنجا بروی آمدند فتنه و شوب و عاشت و جیش زحیض ایحل
مثل جوشش دیگ مس از نار و قامت الفتنة و برپای خواست فتنه و روآورد علی القطب
بر مدار دین اسلام مراد نفس نفیس حضرت که مدار علیه ایمان هست و اسلام قامیرها
لک امیر کمر بس بشتابید بسوی امیر خود تا بال منتظر و یاور او و مسارعت نمایید و بشتابید
جهاد عدوّ کم بغزای دشمن خود تان با کمال اقتدار ان شاء الله تعالی اگر اراده خدای
نعم ان تعالی کرده باشد ای نامه هست از نامهای
اکحضرت که فرستاده بسوی اهل کوفه لما وارد نفع بصره و جزاکم الله عن اهل بیته خیرا
و اراد خدای تعالی شما را کزاهل بیت پیغمبر عن اهل بیته بپیغمبر از خاندان پیغمبر شما احسن
ما یجزی العاملین به بکوتر جزای عمل کنندگان بطاعته بفرمان برداری بروان
و الشاکرین و بهتر جزای شکر کنندگان لنعمته بر نعمت خدای شان فقد جبتم
پس بتحقیق که شتابیدید شما کفار امیر خود را و اطعتم و فرمان بردید کسی خدا بر خود و دعیتم
و خوانده شدید فاجبتم پس اجابت کردید
ای نامه اکحضرت هست که نوشته بشریح بن حارث که قاضی اکحضرت بود در کوفه که بیند
مقام و پنج سال قاضی کوفه بود مگر دو سال یا چهار سال که در فتنه عبد الله جمل زبیر ابی
العوام از حجاج لعین الناس کو که قضای کوفه را از و معاف دارد و در زمان اکحضرت
بود اسطه مسلمت بیت رود زار راحل خود و عهد از آن نصب فرمود و روی ان شریح
بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلام در روایت آمده که شریح بن حارث که
قاضی امیر المؤمنین هم چنانکه مذکور شد اشتری فی هذه دارا حریر در عهد اکحضرت
خانه را بثمانین دینارا به هشتاد و دینار فبلغه ذالک پس رسید او را این خبر فاستدعاه
پس طلبید او را و قال له فرمود که بلغنی رسید من انک ابتعت انک تو خریده بثمانین
و مائتی دینارا خانه را به هشتاد و دینار فقال شریح پس شریح گفت فذلک ذالک یا امیر
المؤمنین بتحقیق چنین ای امیر مؤمنان فقال راوی گوید که فنظر الیه پس نظر
کرد امیر المؤمنین بسوی او نظرا لمغضب نظر خشمگین ثم قال یا شریح بعد از آن فرمود که

ای شریح انا انه سیاتیک بدانکه روزه است که بیاید بسوی تو من لا ینظر فی کتابک
آنکه نظر ننماید به خانه تو و لا یسئل عن بینتک و سوال نکند از گواهان تو مراد ملک
الموت است حتی یجرّک منها تا آنکه بیرون برد ترا از آن سرا شاخسار حالتی که
باشر جسم از ماده و کبیلک الی قبرک و بسیارد ترا بقبر تو خالیا قبر حالتی که مجرد باشد
روح خالی فانظر یا شریح پس نظر کن ای شریح و بر حذر باش لا تکونن ابتعت از آنکه
باشی که خریده باشر هذه الدار این خانه را من غیرها لیک از غیر مالک حقا و نقدت
الثمن بالنقد کرده باشر بهای آنرا من غیر مال لک از غیر مال حق فاذا انت پس در
آن حالت تو قد خربت زیان رونده باشی دار الدنیا و دار الآخرة در هر سرای دنیا
و هم در سرای حرت انا انک لو کنت بدانکه اگر تو بودی الیوم کی امروز عند غدا نزد فردا
نزد حریدی تو ما اشتریت چیزی را که خریدی آنرا به هشتاد و نیاز لکتبت البتّه بنویسانیدی
لی تو شم برای تو فی ذالک علی هذه النسخة در بن نسخه عبرت آثار که مذکور خواهد شد فلم
ترغب پس رغبت نکردی فی شرآء هذه الدار در خریدن آن سرا بدینارهم بیک درهم
تماثوقه پس آنچه فراتر از آن باشد یعنی آنرا به هیچ چیز قائی خریدی نه به قلیل و نه بکثیر
و النسخة هذه و آن نسخه است که هذا ما اشترک این چیزیست که خریده عبد ذلیل من
عبید میّت بنده خوار بی مقدار از بندهای مشرف قد ابتع للتزیل از جای خوف برانکه رسیده
است بمنزلت از زیادتی با عتبار وصف مشتری لعبودیّته و ذلت از جهت کسر غیب
و غربت که عارض او شده لو بسط شرای سراو وصف بایع بیت از جهت تنزیل موت
بالقوة است بمنزلت موت بالفعل از روی کذبرا حیث قرّ ضه خریده مشتری از آن بایع
دار این دار الغرور سرا بدار از سرای فریب که باقی ماذه من جانب الفناء بانت از طرف
فرت شدگان و خطّة الهالکین و بقعه هلاک شدگان و یجمع هذه الدار و احاطه کرده
این سرا حدوده از بقیه چهار حد که هر حدی از آن واقع است در طرف حادثات روزگار
این وجه که الحدّ الاوّل ینتهی الی دواعی الآفات حد اول از آن چهار حد منتهی میشود
باسبابی که خواننده آنها اند از زن و خادم و دابّه و اولاد و اتباع که از لوازم سرایند
و الحدّ الثانی و حد دوم از آن چهار حد ینتهی الی دواعی المصیبات منتهی میشود
بچیزهائی که خواننده معتبر اند از موت زن و اولاد و غیر و موت خادم و دابّه و غیر آن

وَالْحَدُّ الثَّالِثُ وَحَدُّ سَبُعٍ اَزَانَ حَدُودِ اَرْبَعَهْ بِنَتْهِي اِلَى الْهَوَى الْمَرْدِيِ مَنْهِي مِي شَوَدْ
لَبُوي اَرْزَنِي كَه هَلاكَ كَنَنْدَهْ صَاحِبَ اَنْ دَارَبَتْ دَرَمَقَرَ بَازْجَه مِي فَظَتْ دَارَ وَمَنْبَعِ رِبَا
مَكَاسَ مُوجِبَ الْفَتْ نَامَه بَتْ بَا بِنِ اَمْنَعْهُ نَا بِدَارَ وَاَنْ سَبَبَ حَبَتْ نَفْسَ بَتْ اَزْ دَارَ الْقَرَارَ
وَالْحَدُّ الرَّابِعُ وَحَدُّ چَهَارُمْ اَزَانْ حَدُودَ بِنَتْهِي اِلَى الشَّيْطَانِ الْمَغْوِي مَنْهِي مِي شَوَدْ لَبُوي
دَبُو كَرَاهْ كَنَنْدَهْ اَزْ سُلُوكْ طَرِيقِ كَرَدْ كَارْ بَجَذَبْ نَفْسَ بَشَهْوَاتْ لَبَيَارْ وَتَغْبِيرْ وَدَرِينْ حَدّ
يُشْرَعُ بَابَ هَذِهِ الْآيَاتِ نَازَه كَرَدَه مِي شَوَدْ رَاه كَذَارْ دَرِينْ سَرَاچَه شَيْطَانْ بَا غَوَايِ حِفْ
مَبْدَه وَحَزَلْ بَتْ دَرَدَوَايِ بَاعِثَه بَرَشَرَايِ اَنْ دَارَ وَبَرَاَرَزُوهَايِ بَاشَارْ پَسْ شَيْطَانْ
بِمُجَاهَدَه حَدَتْ وَاَنْچَه صَادَرِي شَوَدْ اَزْ زُوَرَ اَزْ مُوجِبَاتْ فَتْحِ شَهَوَاتْ بِمُجَابَ اَسْتَرْبَتْ بِتَزَيِّنِ
هَذَا الْمُغْتَرِّ حَزِيدَ اِيْ فَرَاهَمْ شَدَه وَمِنْ هَذَا الْمَزْجِ بِالْاَجْلِ اَزَاَنْ بَرَكَنَدَه وَشَدَه بُوتْ
هَذَا الدَّارَ اِيْنَ سَرَاءَ بِالْخَرَابِ مِنْ غَيْرِ اَنْقِضَاءٍ مَكَرْ بَسَبَبْ بِرُونْ اَمَدَنْ اَزْ عِزَتْ وَاَرْجَنْدَه
قَنَاعَتْ وَالْكُدُوحُ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالْفَقْرِ اَعَمْ دَرَاَمَدَنْ دَرَنَدَلَتْ وَخَوَارِي طَلَبْ وَفَرَه
تَنِي چَه قَنَاعَتْ مُسْتَلْزِمْ اَقْلِيَتْ حَاجَتْ بَتْ بَجَلَافْ اَوَاَنْ مُسْتَلْزِمْ عِزَّ قَنَاعَتْ بَتْ وَمُسْتَغْنِي
بُودَنْ اَزْ بِشَانْ پَسْ زِيَادَتِي خَانَه بَرَقَدَرْ حَاجَتْ مُسْتَلْزِمْ ذُلِّ طَلَبْ وَضَرَاعَتْ اَسْتَ پَسْ بُودَنْ
مَرْدَمَانْ غَنَا اَوَرَدَنْ هَذَا الْمُشْتَرِي پَسْ اَنْچَه دَرَبَافَتْ اِبْنِ مُشْتَرِي بِغَنَا اَشْتَرِي اَزَ اَنْچَه
حَزِيدَ اَزَاَنْ بَايِعْ بِيْنْ وَتَرَكِ اَزْ جَمَالْ دَرَكْ وَاَزْ پِي رَفْتَنْ اَنْ فَضَا مُبَدِّلْ اَجْسَامْ
الْمَوْتَ پَسْ بَرْ مَلَكْ الْمَوْتْ بَتْ كَه مُضْطَرِبْ سَازَنْدَه وَشُورِيدَه كَنَنْدَه بَادْشَاهَانْ بَتْ وَبَنَاه
كَرَدَانَنْدَه تَبَاهَانْ بِشَانْ وَخَرَابِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ وَرَبَايِنْدَه جَانَهَايِ كَرَدَكَانْ وَدُورِيلِ
مُلْكِ الْفَنَا عَنْوَه وَزَايِلْ كَنَنْدَه بَادْشَاهَانْ مِرْزَبُوبَانْ مِثْلِ كَنْرِي مَانَدْ كَه رِي وَاَبِي هَم
جِنْسِ مُلُوكْ فُرْسْ بَتْ وَقَيْصَرْ وَاَبِي اِسْمِ مُلُوكْ رُومْ بَتْ وَتُبَّعْ كَه اِسْمِ جِنْسِ مُلُوكْ
يَمَنْ بَتْ وَحِمْيَرْ كَه بَدْ قَبِيلَه يَمَنْ بَتْ وَاَنْ حِمْيَرْ بِنْ سَبَا بِنْ يَشْجُبْ بِنْ يَعْرُبْ بِنْ قَحْطَانْ بَتْ
تَخْصِيصْ اِبْنْ مُلُوكْ تَنْبِيهْ بَتْ اَزْ بَرَاَنْ اِيْ مُشْتَرِي بِرُوجُوبْ حَقَرْ اَمَلْ وَمَنْظُورِ دَاشْتَنْ اَجَلْ
بِمِثْلِ اِبْنْ دَرَكْ چَه اِبْنْ بَادْشَاهَانْ بَارْجُودْ طُولْ عُمْرْ وَاَمَلْ اِبْنْ مُلْكْ وَاَمَلْ وَمَمَالِكْ رَا
لَبَسْ جَزِيدَه وَبَاخَاكْ فَرَصَتِي مَرَدَه وَمُلْكَ بِسِپَرَنْدَ وَلَبَسْ نَامَرَادِي وَاَنْدُوهْ حَتَّى حَسْرَامْ
رَفْتَنْدَ دَرَكْ پَسْ بَايَدْ كَرَاَنْدَكْ كَفَافْ رَاضِي شَوِي اَزْ فَضْلِ اَلَهِي حَوَسَازِي حَوَالْ
جَبَارَانْ زَوَالْ مَاضِي وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ وَاَنْكَه جَمْعَ كَوَمَالْ رَا بَرَبَالَايِ مَالْ فَاَكَنْ

پس

پس لبیار ساخت آنرا و من بنی و انکه بنا نهاد و شید و محکم کرد و برافراخت او نظر
بتغییر و نظر کوبه کان حق الموکل برای عاقبت و لد حق و جمع کرد اموال را برای او و عقد
و انعقد صیغة و بنوته بنوه و اشخاصهم جمیعا فرستادن مه ایشان الی موقف العرض و الحساب
موقف عرض اعمال و حساب اعمال بت و موضع الثواب و العقاب و مکان ثواب بندگان
و عذاب ایشان اذا وقع الامر یقضی القضاء در وقتی که واقع شود و بحکمی که حداکننده
حق باشد از باطل و خسر هنالک المبطلون و زیان کار باشند اینجا نه کاران شهد
علی ذلک العقل کواهت بر ایشان عقل عقلا اذا اخرج عن امیر الهوی و فتی
که برون رود از بند کی آرزوی نفس و هوی و تسلیم و رهیده شود بین علایق الدنیا
از آدمیرسشهای و بیا ریزا که عقل بر گاه در چنگ هوا اسیر بت و در دست نفس امارة گرفتار
فضول می کند این سخنان موعظه آثار

این نامه ایست که نوشته لبوی حفص از امیران لشکر حفص و آن عثمان بن حفص بت که
کو در بصره عامل الخفرت بود و ارسال این نامه بوی فارد و فتی بود که طلوع زبیر با لشکر
بسیار آن دیار متوجه شده بودند جماعتی از اهل بصره بت الخفرت راشکسته و عثمان
این صورت را عرض رسانید و الخفرت این نامه را بوی فارسناد که فان عادوا پس اگر
باز کردند آن شکستکان بت الی ظل الطاعة سایه فرمان برداری و زیر بنهای
حرب برجت اطاعت میل کنند فذاک الذی نحب پس این چزیست که ما دوست میداریم فرا
ازآن جماعت و ان تفاقمت الامور بالعظیم و اگر تمام شود کارها بآن کرده بیخ موافق
شود اسباب مخالفت بآن و معه متفق شوند در میل کردن الی الشقاق و الاعتصاب
بجفوت و نافرمانه فاخذ پس برجز اما عثمان بمن اطاعک با عاقبت کیکه زمان بردنرا
الی من عصاک لبوی کیکه حرب کند بتو و استغنی و باری خواهد بمن انقادک معک بکیکه
کردن نهد و منقاد شود بحکم تو عن من قاعک از متخلف بودن از کیکه ناخیر نماید و
باز پس ایستد از امر تو فان المکابرة پس بدرستیکه کرامت دارنده در حرب مغلبة حتی
بمن یستهلک یا غالب بودن بر کسیکه کرامت دارنده در حرب مغلبة حتی بمن یستهلک یا غالب بودن بر کسیکه
و نشان او بیا زکننده بزبت مردمان را بیشتر نافع تر و مفید تر بت آنرا از برجوشان
او ریزا که ظاهر خواهد ساخت آنچه در دل او ست از خلاف و مردم اقتدا باو خواهد فرا

در خوف و زینت دار بطلا و نحلد
و بیا ریت بیاط و مانند و انقطر و زخرده
بنهاد و انعقد عقد و انعقد عقده و بنوته بنوه

خواهند نمود از قتال اهل خلاف

این نامه را از ستاده بهت لبوی اشعث بن قیس و قرّه عامل اذربیجان و وارد عامل از رجال لود و آن از مزرعه رحلب بهت تا ساحل بحر طبرستان و طرف غرب و شمال عامل آن موضع لود از جبل عثمان و در رست او لود احوال مجموع آن بلاد و در زمانی که حضرت امیر علیه خلافت و مسند امامت نشست او را بقیه فرمود بحفظ آن مال و اشعث از جانب امیر المؤمنین علیه السلام حوفناک لود و جازم لود باینکه اگر حضرت او را بران عمل نخواهد گذاشت ریزالوجزها از او صدور شده لست با گفتن علیهم و بدین اسلام و چنین حال بدین منوال لود اگر حضرت این نامه را باو نوشت که آن عملک لیس لک بطعمة و لکن فی عنقک امانة و لکنک فی عیش من رعیتک اما نتی کردن لست امانتی کن در رعایت کسی در وطن دیانت و آنست مسترعی و توجه سنه سدة بکلها نا کردن یعنی از تو حفظ امور مملکت و احوال آن هر آینه اندیشه تو نخواهد کرد برای کسیکه بر تو بهت که آن امیر و مولای تست لیس لک ان تفشات فی رعیتک بهت نزا که اسیر حوقبام نماید در کار رعیت و از آن والی حکم کنی در میان ایشان و لا تخاطر بهت انکه در حفظ امکنه حوزه را باقدام خود در امور عظیمه الا بین شقه مکن بچیزی که اعتماد کنند بران دیبلام و فی یدیک مال و در صدد رست تست مال من الله عز و جل و انت من خوانه و انت من خوانه و لو از خزینه داران منی حتی تسلمه کنی مال را بمن و لعلی الا اکون و بعد است که بخشم منی شیرة و لا یدیک لک بدیر بمن و الیان تو و السلام و در اینکه برزخ از اوزده بر تو باد دین کلام بلاغت نظام تعریض بهت بوالیان دیگر و در طمع انداختن او دست عدم مواخذت تا مگر بزد بجانب دشمان اجتر روایت بهت که چون نامه حضرت بدین رسید اهل اعتماد خود را طلبید و گفت که مرتضی علی علیه السلام مرا بوحشت انداخته و از من اخذ خواهد نمود تمامی مال اذربیجان را من بمعاویه لاحق می شوم گفتند اولی و انسب آنست که پیش از وقت در دین مادة مسالمت بسیار نمود و از دین معقوله برگشت و پیش از انکه حضرت بکوفه نشر یف برد بکوفه رفت و چنین حضرت بکوفه تشریف ارزانی فرمود احوال او را تفتیش کرد چهار صد هزار درهم یافت همه آنها را اخذ نمود او امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام را استشفاع نمود شفاعت ایشان سی هزار درهم برای او گذاشت و چند الحاح

نمود

نمود فرمود که یکدرهم ازین زیاده نخواهد کرد و گمان می برم که زیاده بر من بر تو حلال باشد

این نامه را بجانب معاویه فرستاد و بصحبت جریر

بن عبد الله بجلی انک یا یتنی القوم و در سیکه صحابه کرده بودند با من کرده بودند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ید الله فوق ایدیهم انکه صحابه کرده بودند با بکر و عمر و عثمان علی ما یقوم علیه برانچه صحابت کرده بودند براین ایشان را در خلافت اگرچه امامت و خلافت حضرت ملا فصل لود از حضرت رسالت ثابت لود و حق حضرت عزت اقا حضرت این سخن را بحسب مقتضی عقیده قوم او امر فرمود از روی مدارا و تقرب ایشان باجتماع و اتفاق بران مذمومه اولیا باینکه چنین اعتقاد ایشان ان لود که بنی خلافت بر عقد و بیعت است ازین جهة حضرت بر ایشان محبت لازم کردانیده بر ایشان فرمود که چون مردانه که صحابت کرده لودند با جلمای ثلثه از مهاجر و انصار با من صحابت نمودند فلم یکن الشاهد لیس بنا بر این بهت حاضران را ان یختاروا کہ چنین کند غیر کسی را که بیعت بر و واضح شده و لا للغائب ان یرد و نه غایب را که رد کند آنچه مردمان بان عقد نموده اند بلکه بر شاهد و غایب لازم است که بیعت نماید با من و واجب است بر ایشان که مقتدا و مرتضی شوند و اما شوری للمهاجرین و الانصار چنین بهت که مشورت کردن در امر خلافت برای مهاجرین است و انصار چه ایشان اهل حل و عقد اند از امت محمد صلی الله علیه و آله فاذا اجتمعوا علی رجل و سمی کرد مجتمع شوند بر مردی و او را نفس نفیس خود نمودند و سموه اماما پس او را امام نام نهند کان ذالک لله رضی باشد آن امر برای خوشنودی حضرت باری فان خرج من امرهم خارج پس اگر بیرون رود از فرمان ایشان بیرون رونده بطعن یطعن بطعنه زدن مراد طعنه زدن بهت بحضرت بر قتل عثمان او میل عنه یا بدعت بنماید در آن که آن نصب معاویه بهت رد و او را باز گردانند او را الی ما خرج منه بسوی آن چیز بیرون رفته از آن و الا فان ابی پس اگر باز نرود فاتلوه کارزار کنند با و علی ابتغائه بر پیروی کردن او غیر سبیل المؤمنین غیر راه مومنان را که آن راه متابعت و مبایعت ایشان بهت نیز و کله الله و بئس مصیرا عدم متابعت او و گذارد او را خدای تعالی ما تولی با آنچه برگشت و بواسطه آن در آورد او را در جهنم و ساءت مصیرا بد جایگاه بهت عذاب سخت حیث قال عز اسمه لنذیقنهم عذابا شدیدا و لنجزینهم اسوء الذی کانوا یعملون و بر آینده قسم بزند کانی منمای معاویه اگر نظرت فضیلة لک نظر کنی بعقل خود دون هواک

زهوای نفس امارهٔ خود تخلف نخواهد نمود مرا آینه با بصیرت و آئینهٔ صاف است بدان مرا از تهمت مردمان من قوم عثمان
از سبی خود ان در خصوص عثمان و لتقولن و مرا آینه بدان تو اگر کنت من عزائمه عثمان که من
بودم در کوشه از آن امر و کنار من نداشتم در نفس الامر الا آن تتجنی بمکر انکه دعوی جنایت
میکنی بر من بزور متجنی پس ای پوشانی مالک آنچه ظاهر شد نزا از برادرت مرا از آن خود ان

این نیز مکتوب حضرت است که نوشته در جواب نامهٔ
معاویه اما بعد اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید انبیا علیه التحیه و الثنا فقد اتتنی
منک بحقق که آمد از جانب تو بمن موعظة موصلة پندی چند بهم پیوند کرده که بر جریده
از سخنان مردمان و اقتات این ان و بر رسالة مجزة و پیغام از رشته شده به کلمات نامربوط
نقتها که زشت دارد آنرا در آن کتاب یضلال بک بگمراهی خود و امضیتها و روان ساخته
انرا الیوب رأیک بدای خود و کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه
بیند او را پیشنا یا کند راه نماید او را و لا قائد یرشده و نه کشنده که رهنمای او را بجانب
هدایت و رشاد کند قد دعاه الهوی بتحقق که خواهش است او را آرزوی نفس او فاجابها
پس اجابت کرده آن هوی را و قاده بالضلال و کشیده است او را بگمراهی پس بیرد
خود انرا فجج لاعظا پس مذبان گفته در بحال که او را آزار دهنده است یا آزار خلف و نیز
کلمات غیر مناسبه یخبث که معلوم می شود از آن مدعای او و ضل خابطا و گمراه شده در
حالتی که خبط کننده است در راه یعنی حرکت نا بنظام و بیرا آرام مانند خبط
ناقه صفیر الصهر که موجب اضطراب باشد این کتاب است جواب
نامهٔ معاویه است که فرستاده بود بجانب حضرت و مقبول نامه آن بود که این نامه است
از معاویه بن ابی سفیان بعلی ابن ابیطالب اما بعد پس اگر هستی تو بر آن طریقی که پندارند
ابو بکر و عمر من با تو مقاتله نکنم و جدل می ورزم و لکنه اما است تو در امر عثمان ابن عفان
موجب اهمال منست در بیعت و در سیکه اهل حجاز حاکمی ان در آن مقام که حق در میان آید
و چون انترا ترک کردند اهل شام بر ایشان حاکم شدند و قسم بزرگانی من که بیعت تحقق
تو بر اهل شام مجو تحقت بر اهل بصره و بیعت تحقت تو بر من مجو تحقت تو بر طلحه و زبیر زیرا
که ایشان مبایعت کردند و من با تو مبایعه نکردم اما فضل تو در اسلام و قرابت تو با پیغمبر
انام و منزلت تو از نبی با شم منع می کنم از آنچه این نامه با حضرت رسید این جواب حضرت

و اول آن است که اما ما بینک و بینه بین اهل الشام و اهل البصرة و بینک و بین
طلحة و الزبیر فلعمری ما الامر الواحد بین اما آنچه همیدارگوی ای کلام میان اهل
شام و میان اهل بصره و میان تو و طلحه و زبیر پس قسم بزرگانی من که بیعت آن کار یکدیگر
و اصلا همیدارند زان بیعت لانها تبعة واحدة و ریزا که آن یک بیعت است لا یثنی فیها
النظر که دو نا کرده نمی شود در نظر ارباب الباب و لا یستانف فیها الخیار و از سر
گرفته نمی شود در آن خیار بمعنون آن المخارج ینظر اعین الرویة و دیده ور از آن فحص
کننده است از روی شفاق و واجب است جهاد با او یا لفاق و آمریتی بنظامها اهون
و اندیشه کند در صحت آن تا بدارد تحقق و استقرار آن عداوت کننده و مدارا نا بنده است
از روی نفاق این نامه است که نوشته و فرستاده
الی جریر بن عبد الله البجلی کتاب جریر بن عبد الله بجلی الما ان سلم الی معاویة
بجلی که فرستاده بود او را بسوی معاویه بن ابی سفیان و جواب نامه بود او را بجواب فاضل چه
و سبب ملک او آن بود که معاویه عزم جزم کرده بود بر مخالفت امیر المومنین صلوات الله
علیه و فرستاده بود کسی را بمصر باحضار عمرو عاص یا اخلاص که از قبل عثمان والی آنجا بود
پس چون حاضر شد با وی مشورت کرد مخالفت حضرت او را با خود و تعهد از مبالغه بسیار
بر عهدهٔ حکومت مصر بمخالفت راضی شد و گفت علی صاحب فضایل و صوابع است پس معاویه
با وی سوگند یاد کرد بهر چیز بجلم و بذل معاویه گفت منم خود کم آنچه دارم بکم و پیش و حبر کم
بر شهر بین نوشش و تلخی نیش انگاه فرا گرفت بیعت را از اهل شام و چون خبر امر بیعت با امیر
المومنین رسید جریر را فرستاد و بحرب و عده داد و در حینی که جریر ملکت کرده بود نزد معاویه
آنحضرت نامه فرستاد با و که اما بعد اما پس از حمد خدا و رسول اذا انا لک کتابی چون
بر سد بتو نامه من فاحمل معاویة بیعتی علی افضل پس حمل کن معاویه را بر فضل میان مصالحی و مجا
و خذه بالامر الجزم و فراگیر او را بکار جزم و یقین و السلام پس از آن مجز نسازد
او را بایاب حرب تجلیه میان جمعی که بردن کنند مردم با شد از وطنی از سلم مجز نیز
با شتی که خوار کننده با شد سلطنت و شوکت او را و در بعضی روایت مجز به بجیم واقع شده
یعنی بستی کفایت پذیرنده فان اعتصاب الحرب پس اگر جنبا رکند کارزار را فانهد الیه
پس بپیندار از بسوی او و عید حرب را و تخویف او نا می هم چنانکه او تخویف می نماید دان اختار

السلم واکرم جنبار کند مصاطر را تخذ بتبعه پس بگریبت اورا باسفت و مجادله تسلم
این خبر نامه الحضرت بجناب معاویه فاراده
حق ما فعل بنینا یعنی مراد الحضرت این قوم اهل قریشند که قصد حضرت رسول داشتند
و بالاخره اخراج کردند بنی هاشم را از مکه و محبوس ساختند اب انرا در شعب ابی طالب
حرام کردند بر حق مکالمه و مبایعه و مخالطت را باب ایشان و این مضمون صحیفه نوشتند
و بر در خانه کعبه او تحیتند و این در سال هفتم بود از نبوت پس حق سبحانه ارضه فرستاد و آنرا
بجز رسوای نام حق قسم و دست کاتب شل شد و او منصور بن عکرمه بود از بنی عبد الدار
و سه سال بر این اقامت کردند و حق سبحانه اخبار فرمود پیغمبر خود را بجز رون ارضه آن
صحیفه را سوای نام بزرگوار او و الحضرت با بو طالب اخبار کرد و ابو طالب اعلام ایشان
نمود و حضرت امیر صلوات الله علیه بجهة تنبیه بر فضلت و سبق اسلام حضرت این قصه را با
دیگر حالات اخبار معاویه نمود با این جمع کرار اراده کردند هوم ما یکسن بجرما و اجتباح
احتلنا و ازیح بر کندن اصل مالی کو هرما را و هموا بنا الهموم و اراده کردند با عزم و
الام را و قتلوا بنا الاماثیل و کردند با کارهای اشرار و کردار های اشواب و منقوصا
العذب و منع کردند ما را از اب شرب و این کنایت است از ضیق عیش یعنی کفته اند که مراد
عذب معنی حقیقی است که آن اب خوش است و اعلموا بنا الخوف و بپوشانیدند با لباس ترس
و اضطرونا الی جبل رتن و مضطرب و بیچاره ساختند ما را بسوی کوه و رشت رشحها
مکه آن قدونا لنا و برافروختند از برای ما نار الحرب اتش حرب و کارزار نعم الله
لنا بین هزم کو هذای نعم برای ما علی الذب بر دفع کردن اعدا عن حق من غیر از ما جهد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و الوحی من ورا و حق تنبیه و بر اندختن ایشان از پس حرمت
آن سید بشر یعنی دور کردند ایشان از آن حریم مسرت و منع ایشان نمودن از تعرض
رسانیدن مفض و عرض و مال آن شفیع روز محشر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بجواب ابو طالب طلب کو ای رفع وری اجر جزیل را و کاظمین الغیاظ عن الاهل و کاظم
ماحیت مکروه از اصل جلیل با سبب خویشی بجو حمزه و عباس و شماس ابن عمرو ابن عامر و ابن
بن امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعه بن
اسود بن مطلب که در جلد و سلام متصف بصفت کفر بودند و من اسلم من قریش و انکه

مسلمان شده بود از قریش غیر بنی هاشم و بنی عبد المطلب خلو منا محن و غیر خالی بود
از انچه مادر و بودیم از مخاوف و مناعب یخلوف تنقصونهم سوکندی او با مشرکان کو مانع
بود از تعرض کافران او عشیرة تقوم یا فقرائی که قایم دو نزد او فهم من القتل
پس ایشان بودند از قتل یکان امنی بجای امنیت و از ابلاء بموضع سلامت و رفاهیت
و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و نور پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اذا احمر الباس
و نیکه سخت شد کارزار و احجم الناس و باز پس شدند مردمان قدم اهل بیته
کو پیش رفت اهل بیت خود را در معارک فوقی بهم پس نگاه داشت بسبب تقدم ایشان
اصحابه صحابهای خود را حق السبوق و الاسیر از کری شیر اوینزه افقل عبیدة
بن الحارث پس کشته شد عبیده ابن حارث بن عبد المطلب یوم بدر این در روز بدر بست
علیه بن ربیعه و قتل حمزة و کشته شد حمزه بن عبد المطلب یوم احد در روز جنگ احد
بحربة وحشی حبشی و قتل جعفر و کشته شد جعفر طیار یوم موتة در روز موته کو در بست
در نزدیکی بلقاء که قریب وادی ذات اثل است و خواست ان کسیکه اکرخواهم ذکرت اسمه
یاد کنم نام او را و این کنایت است از نفس نفیس حوشی صلوات الله علیه مثل الذی اراد و
من الشهادة مثل آن چیزیکه اراده کردند آن کرام از شهادت و لکن اجالهم و لیکن
اجلهای ایشان عجلت شتابیده شده بود و قبضت اجرت و مزد کسی موخر کرده شده
شده بود اجلهای موخر بود فیا عجبا للدهر پس ای عجب بر روزکار از و حوبت یقرب
و غیر کردیم بر حالش که هم سری سود بنهم من لم یتبع یقتدی کسی را که او سعی نکند در نصرت
این در کار زار این کنایت است از عدم مواسات او در جهاد و عدم سعی او در اقامت
این کردکار یعنی او پیروی ما نمی کند در محاربه کفار و دفع فجار بکام خویش بهاد و
و لم یکن لم کن باقی میت اورا همچو سابقین ما در اسلام الذی لا یبلغ احد بفضلها
آن چنان سابقت که نزدیکی نمی جوید بکنه او هیچ یک از مردمان بمثل منزلة الا ان یدعی
مدع مکر انکه دعوی کننده ما لا اعرفه چیزی را از صفات کمال که نمی شناسم آنرا
برهیچ حال و لا اظن الله و کمان نمی برم کجای متعال آن یعرفه انکه شناسد آن چیزرا
که واقع نیست مدعای آن مدعی نه در ماضی و نه در استقبال و الحمد لله و سکر و سپاس
مر خدا بهست علی کل حال بر جمیع احوال و اما ما سالت و اما انچه درخواستی ای معاویه

من ارفع فضلة عثمان الذلك از رفع كردن كشندگان عثمان نسبوی تو و حکم باحضار ایشان
نزد تو باو جوا که متعین میشد ایشان فانی نظرت فی هذا الامر پس بدرستیکه من نظر کردم
بر این کار و سبب نائل بودم بر آن حکم ارة پس یافتم آن را انه لیغنی و نفعهم الیک
که دست رس باشد مرا در فع کردن ایشان نسبوی تو و الا ایاک عزیزک و نه نسبوی عزیز تو بواسطه
عدم اقتدار ایشان بر آن به وجه شرع سید مختار زیرا که تو و ولی دم عثمان هیچ نیستید آورده اند که
چون معاویه قتل عثمان را از امیر المومنین در حوالت حضرت سر بالای منبر رفت و فرمود
که هر خونبهای قاتلان عثمان بر چه بشمارد از مهاجر و انصار زیاده از ده هزار پس حضرت
میت بیوز تسلیم آن جماعت بسیار و دفع اثم ان بآن مبتلا روزگار و باو چون این در میان اصحاب
کبار بود که رسول الله گواهی داده بود بیش همی کشید به دخول بهشت بی حساب
تجرد الاظهار و دخول بهشت بدرجه ابرار و مع ذالک پیش جماعت بسیار از اصحاب
رسول مختار معین رسیده بود که عثمان احداث بسیار در دین کرده بود و تغیر کرده بود
و استحلال بعضی از امور محرمه کرده و بعضی از ضروریات دین را منکر شده پس با این چون
همی عظیم را از اصحاب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بدست و شمشیر برکین توان
داد برای قضای شخصی این چنین که اکثر مسلمانان بر سلوک نیت او بودند خشکین و بعد
از آن بتعدید بنیاد و تخویف او میکند از طلب قتلة عثمان و میفرماید که و لکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب بکار ما زاید تسلی بین عشیرتک و شفعائک از برای کدام امر خصومت
خواهی نمود با این قلیل مردم آمده اند با سر اینها را از پس ادبار زمانه نطلبونک کسی طلب
کند ترا و جستجوی تو نماید و لا یکلمونک بلهم در ریخ عنید از تو بر طلب خود
فی بیت و لا تجی در یابان بی آب و لا جبل و لا سهل و نه در کوه و نه در زمین
نرم و هموار بلکه در ربع مکان الا اندر بکر انکه آن طلب طلب قبول طلبی باشد که
عاجز کرداند ترا و بجدا نتر از با فاق آن و دوش لا تسیر بک و نا بران باشند که شاد نکرداند
ترا الفضا نذر رسیدن بآن و الدنیا بر این منوال و بهم جمع بهت یعنی زایران و افراد عشیر
باعتبار افراد لفظ بهت وی تواند بود که مصدر باشد یعنی زیارت و ملاقاتی که شاد نکرداند
الفضا نذر رسیدن بآن و السلام لاهله و درود و تحیت باد مرکبی را که از اصل آن
باشند از جیاد

این نیز نامه ایست که در نشاده

الفوز

اکثرت بجانب معاویه و کیف انت ضایع و چگونه باشی ای معاویه کار کذار اذا انکشف
عنک چون باز شود از تو حجاب بیت فانت فیه من دنیانا بها و پرده ای آن چیزیکه
تو در وی از غیب دنیا به که قد بهجت بها نیتها که مستحسن شده و آراسته گشته بزینت
و آرایش انی وطدت بلذتها و غرب راه لذت تو و مثلک مرا نه ترا بود حق و اجبها
پس اجابت کردی او را و در وی بود او دی و فاتنک و کشید ترا بخود فاتبعتها پس پیروی
کردی او را و آمرتک و امر کرد ترا به معصیت فاطعتها پس فرمان بردی او را و هر زمان
عذری کرد در کار تو ریخت عوذی و آیزه پوشک و بدرستیکه نزدیک است ان یقفک
واقف کند ترا بر روز قیامت که آن حذای تو است یا مراد نفس نفیس خویش باشد یعنی
ما لا یجبک منه پس چه آنچه نجات دهد ترا و منجیک منع نجات دهنده فاقتص عن هذا الباب
بایست از این کار و خذ اقتصد الحساب و فراگیر بمقدار حساب را برای روز شمار و تبیین
و در هم ار میان ان یفیء مهیا و آماده شویا خذ ترک یاک برای چیزیکه فرود آید از رب
بارک و لا غلبن الفواة و بکاین مده کرا ان راعن سمعک از شنوایی خود تا این
کتاب بهت از گوش کردن او انچه باغوات مشورت میکرد از ایشان خود را بانواع تمامی
و مراد بغوات غروین عاصی بهت و مردان مرده و دزالفلاع عمرو و عبده و الا تفعل و اگر
نکنی آنچه من میکویم بخواب اباب بسیاران از شیاء مهبة علیک اعلام کهن ترا ما اغفلت
عن نفسک با آنچه غافل ساخته و فرو گذاشته از نفس خود کرا آن حصول و فروع ایمان
بهت فانک پس بدرستیکه تو متروک لطفیان کرده و نعمتی یعنی الفت ترا طاغی ساخته فذ
فقدا الشیطان منک ما فقده و مزاکر فته دیو سرکش از تو موضع کرامت خود را شروع
نموده در تو در جای شروع خود و بلغ جنانک اصله و رسیده بهت در تو آرزوهای شیطانی
و حضن یعنی در حضن و کوشت تو در آمده و متی کنتم یا معاویة بتر و کی بود بدستیای معاویه
سانیء الوعثیر سیات کنندای رعیت و ولاة امر الامة و والیان و حاکمان کار
امت بغیر قیم سابق یعنی بی تقدم سبقت کرده در آن کار و لا شرف نیابین و بزرگواری
نمند ار جند آثار یعنی پیش از این تو بتدابر امر مدشتی و شرفی و فضلی که باعث این شود
نیز شود پس بچه جهت مرکب این امر شدی و نقود بالله و پناه می برم بخدا این لو دم

سوابق الشقاوة از لازم آمدن شقاوتهای سابقه و بدبختیهای پیشی کرفته پس کی بات
از بخت سعادتی آن سقی و آخذ بک و میرسانم ترا آن تکون متغاویا از انکه باشی در نهایت
برامر دنده و لب بار دوزخ رفته فی عزة الآفیتة در فراغت از رو المختلیف العلاریة
والتقریر فی رحالتی که مخلف است انکار او نهان تو این کی بات است از نفاق آن ملعون
وقد دعوت الی الحرب و به تحقیق که خواندی مرا بجنک کردن فدع الناس جانبا
پس بکذار مردمان را در جانبی واخرج الی و بیرون ای بسوی من واعف العز بقتبی
و وزر کذار هر دو کروه را بین القتالی از کارزار کردن لیعلم تا دانسته شود ایتنا الرب
غلظ قلبه که بکدام یک از ما محل غلبه کماه است بردل او و الغلظ محل التصرف و پوشیده
شده است پرده غفلت بر بصایر او فاتا اتوحین پس منم که ابو الحسن قاتل حنظلة
کشنده حنظله مادری قوام که آن عتبة بن ابی سفیان است که پدر هند بوده و خالک کشنده
خال قوام که آن ولید بن عتبة است و آخیلک و بقتل آورنده برادر تو ام که آن حنظلة
ابو سفیان است شدقا یوم بلایر بسکشن منابات را در روز حرب بدر و ذات
السیف یعنی و آن شمشیری که سرایان را انکنده ام اکنون با منست و بدلایل القلب
الکفی علی دینی و بآن دل و بکر کارزار کرده ام با دشمن حتی ما استبدلت دینا بدل نکردم
دین را بدیکر و لا استحللت بتیا و بدا نکردم ارزشمند حق بپوری را و ایمان و بدر سبیکة
من لعلی المنهاج الذی تکمهوه برامرام که ترک کرده اید شما آنرا طایعین در حالتی
که مطیع بودید مان ترک و بطرح و جنبار آنرا بر و اکذاشتید و خلعتم پیر و در آمده بودید
در آن فکیر هیچ در حالتی که باکراه و جبار شما را داخل کرده بودند در آن بینی ظاهر
مسلمان بودید و بباطن کافر و منافق و کان بروی انک تا تو یعثمان که بود آمده در
حالتی که طلب کننده خون عثمان و لقد علمت و هر آینه دانسته حیث وقع دم عثمان
که کجا واقع است خون عثمان و این نیز شرافت مطلوب و زبیر را و اتباع ایشان فاطلبه پس
طلب کن خون عثمان را از انجا که مبدانی ان کنت طالبا اکر هستی جویان خون
او فکانی پس کویا که منم آنفیک ای پلنم ترا نفخ من الحرب که زبانه میکند از حرب و ایران
اذا حفشتک و فنی که کرنده باشد آن حرب ترا صحیح الخیال بالافعال مهم فرو کردن
شتران بسبب بار ای کران و کانی بجاعنان و کویا منم ای کروه بجاعت تو تدعون در حالتی

کہ جوانمرد

وبگذرید برای خوشگاه ایشان فی صباحی الجبال در سرکوهها وَفِجاجِ الْهَضَبات و بر دشتهای پشتها
واطراف آن لِيَلْقَوْا بِأَيْكُمُ الْعَدُوَّ تا بیابد شما بدشمن مکاید مخالفید از جای برخاستن آوایش با ارزیاب
الجنی لشکر وقتی چنانکه حضرت رسالت کرد در حینی که واقع شد در روز احد در مقابله دشمن فَعَلَوْا
و در ابتدای مردمان آن مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ اگر پیش لشکر میگویند آنرا دیده ای سیاهست و عَبُّوتَ
الْقَدِمَةِ طَلائِعُهُمْ و دیده ای مقدمه لشکر دیده مانان پیش اندر قبایل کبود و التفرق و در پر میزند
از نزدیک شدن لشکر یان فَإِذَا انْزَلَتْهُمْ پس چون فرود آیند فَأَنِيخُوا جِمَالَكُمْ پس فرود آرید شتران
مجروی و اذا نَخَلَتْهُمْ فَانْخُوا جَمِيعًا و چون باز کشند و اشغال نمایند از کید و مشغل سنوده
بگذارید وَإِذَا عَشَّيْتُمُ اللَّيْلَ و چون فرود آید شب فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّتَيْكُمْ پس بگردانید نیزه ها را
گرداگرد خویش کرده وَلَا تَنَامُوا نَوْمَ الْقَوْمِ و مخسپید خواب را الا اندکی مگر خواب اندک و چون
باسیان او مُضْمَضَةٌ باحرکت اجفان مانند حرکت آب در دهان مراد مقدمه خواب است

این وصیتی از جلد وصایای آنحضرت است که فرموده از زبان
معقل ابن قیس ریاحی حِينَ أَنْفَذَهُ إِلَى الشَّامِ وقتیکه فرستاد او را بشام فی ثَلَثَةِ آلَافٍ
در میان سه هزار مرد مُقَدِّمَتَهُ تا باشد مقدمه لشکر آنحضرت إِيَّاكَ أَنْ تُبَيِّتَ بپرهیز بیدار داشتن
نَعَمَ الْحَيِّ لَا بَدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِمْ آن هذا که ناچار است ترا از رسیدن بجزای او وَلَا مُقَنِّعَ
لَكَ وَلَا مُقَنِّعَ و هیچ نهانی نیست مر ترا از زره و نه پیشانی بلا رعت تفرق و پراکندگی
جهاد بر نفس خود وَلَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ و مقاتله مکن مگر با کسیکه در صدد جنگ تو
در آید با تو وَسِرْ إِلَى الْبَرَاءِ بَيْنَ و سیر کن در هموار طرف روز که محل خفی هموست و کمر حدت
گیری آن و تَغَوَّرَ بِالنَّاسِ و در بن روز خواب کن با مردمان بجهة استراحت از حرارت و در قیظ
فِي الْقَيْظِ و تابستان کمتر کار را در رفتار بین سلوک نرم روی اختیار کن و جانب سرعت نگذار و
لَا تَغْتَرَّ دُلْجَ اللَّيْلِ و سیر مکن در اول شب تا نفق در شفق و لعب وَإِنَّ اللَّهَ
جَعَلَهُ سَكَنًا پس در سبکه خدای نهم کرده اینست شب را اهل آرام و راحت وَقَدِّرْهُ
مَقَامًا و اندازه کرده آن را جای ایستادن برای استراحت لِإِظْعَانِ جای کوچ کردن و
مخفف حمل شدن با نواع مُشَقَّتٍ فَارِحٍ جِدًّا بگذار پس راحت ده در شب بدن خود را
و تَرَوَّحْ ظَهْرًا و راحت ده پشت مرکبهای خود را با پشت خود را از تعب فَإِذَا وَقَدَتْ
پس چون توقف کردی حِينَ يَطْلُعُ الْفَجْرُ در وقتی که منبسط شد سحر او حِينَ يَبْدُو الْجُمُ

نامکای که کشوده شود جمیع سوره فَسِيرُوا عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ پس سیر کنید بر برکت و بعنی خدا فَإِذَا الْتَقَتْ
الْعَدُوَّ پس چون بسر رسند بشمنان فَقِفْ حَيْثُ يَخَافُ بایستاد و سط پس ثابت باصحاب خوف
در میان ایشان بجهة استوا و طریق در وصول او امر تو بایشان وَلَا تَدَعْ بَيْنَ الصُّفُوفِ
و نزدیک مشو آن کرده وَلَا تَدْنُ مِنْ يَرْبُوعٍ نزدیک شدن کسیکه خواهد انه يَثْبُتُ الْحَرْبَ
که جنبد فرو بر در جنبد وَلَا تَبْعُدْ بِنَفْسِكَ و دور مشو از ایشان مِنْ مَنَاهِلِكَ مِنْ جَنَابِ النَّاسِ
مهجور شدن کسیکه برشد از حرب و ایشان و با ایشان امر فیام نما حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي تا آنکه
بیاید تو فرمان من و راب سخن آنکه چه می باید کرد با دشمنان وَلَا يُجَلِّبَنَّكُمْ و باید که باعث
نشود شما را شَنَآنُهُمْ عداوت و دشمنی ایشان عَلَى قِتَالِهِمْ بر مقاتله کردن با ایشان قَبْلَ
دُعَائِهِمْ پیش از خواندن ایشان وَالْأَعْذَارِ الْبُهُمِ و پیش از عذر آوردن بسوی ایشان
یعنی حجت کردن بر ایشان

و از جلد نامه آنحضرت این نامه است که فرستاده بصحوب مالک بن حارث النخعی در امر
ارزامیان لشکر خود و ایشان را باز داشتن از غارتگری و شریر ها بودند که امیر مقدمه
لشکر کرده بود وَقَدْ أَمَّرْتُ عَلَيْكُمْ و بتحقیق که امیر ساختم بر شما عَلَى مَنْ كَانَ فِي حَيِّزِهِ
و بر آن کس که در جای شما است یعنی در ناحیه شما از مردمان و دیگر ما لَيْسَ فِي الْخَارِبِ الْأَشِرِ
مالک را که پر شرست فَاحْفَظْهُ پس بشنو بسخن او را وَأَطِيعُوا و فرمان بردار او و
وَاجْعَلُوهُ و بگردانید او را دُرْعًا و جَحْفًا زره و سپر در هر حرف و خطر ایشان کما بست
از نگاه داشتن او ایشان را از شر دشمنان هم چنانکه زره و سپر نگاه دارنده صاحب
خود فَإِنَّهُ پس مردیکه مالک مِمَّنْ لَا يَخَافُ وَهْنَهُ کسی است که نرسیده نمی شود ضعف
او در هیچ کس حوف ندارد از سستی او در معارک بجهة آنکه ثابت قدم است در مهالک وَلَا
سَقِيطٌ و دیگر مخوف نیست افتادن و لغزیدن او در هیچ کس نرسد و هرگز سر از او افتادن
او بر وسطه رای صاحب او وَلَا يُطْوِهُ و هم چنین نرسیده از زیر جنبیدن او وَقَّافٌ
إِلَّا مَتَى تَأْمُرُهُ الْكِبْرُ آن چنین که نشتافتن باآن جنبیدن او مگر امر تو بشتافتن باو
نشتافتن او إِلَى مَا تَنْدُبُهُ هَذَا أَصْلُ بجری که بر جنبیدن از روی ادب است

این وصیتی است از جلد وصایای آنحضرت که فرموده
با لشکر خود از رسیدن بدشمن در موضع صیقی لَا تُفَاتِلُوهُمْ کارزار نکنید با دشمنان دین

حق میدهم تا ابتدا کنند ایشان بحرب وانکم بحمد الله پس بدرستیکه شما بحجت خدا علی الحق که برادیل روشن آمده برما و هویدا و مبرهن گشته بر کافه ناس و کذالک نبیّن لکم الآیات تا حق بیابد و کلمه الله ابتدا کنند بحرب شما بحجتی احق بر حقی و برهانی دیگر بیّنت لکم علیکم مر شما را بر ایشان بجهته انکه مرکاه ایشان ابتدا بحرب کردند متحقق شد محاربه کردن با ایشان بامر خدا و نص رسول که با علی حرب حرب و ثابت کردید اعداء ایشان را در زمین و بحکم ابتدا کننده بحرب مهیا و زیادت از حد و مقدّری از آن پس واجب بیت اعتدا بر و مثل آن بحق انکر که فاعتدوا بمثل ما اعتدی علیکم فرمان کاتب الحرب بیرون از حد و نقص پس هرکاه واقع شود امر حرب میان ایشان بزودی فلا تقتلوا مدبرا پس بکشید پشت کننده کریزنده را و لا تجهزوا علی جریح و مرسانید ضرب طعن را بکسیکه عضو او جدا باشد و آماده برای حرب شمشیر و سنان و لا تجهزوا علی جریح و مکشید مجروح انکار را و لا تجهزوا علی اسیر و بری کنید اسیر را از ضرب و آزار و ان یکن منکم اسیر را و اگر چه در شمار و عدد عضای شما را و بر بسته آن عرض شما را ببرند و سبین اعراضکم و رنج کنند امیران شما را و ان حق پس بدرستیکه زنان ضعیفات القوی و الانفس و العقول ضعیفا خلقت بقوتها و عقلها ان کنا لنؤمر بدرستیکه ما بودیم ما که مامور شدیم بالکف عنهن حتی بازنان ایشان از زمان حضرت پیغمبر اخر الزمان و ان حق لمشرکات و حال انکه ایشان مشرک بودند و علت کفر مطلق و ان کانت الرجل و اگر بودی مردی لبتنا و لی المرءة فی الجاهلیة که میکرفت از زنی در زمان جاهلیت بالقبضة سنگی را که بدان بزی خویش ساید و الحجارة یا عصایا که زدست بگیرند فیعیّر بها پس سرزنش کرده می شد او بآن کار زشت عقبه من بعده و نسل او بعد از و ما آن کردار

و لو ید کفرت کو میفرماید اینرا چون دعا را چون کسی رسید بدشمن در حالتی که حرب کننده بود ایشان اللهم الیک انصت الفلوب بار خدایا بسوی تو رسیده است دلها بمناجات و از غیر بگسسته و بپیوسته بطاعات و مدّت الاعناق و کشیده شده کردنها بجانب تو لطلب حاجات و شخصت الابصار و باز مانده و بدار زیرش اعتماد تو بسببات و ثقلت الاقدام و ثقل کرده شده قدمها در عبادات و اتضیت الابدان و لاغر شده بدنها در طاعات اللهم ما رجانا فقد صرح ملکوت الشئان بر بحق که

ظاهر شد عداوت نهان کرده و ما تنت صدورهم از دلهای ایشان و جوش زد در یکهای کینها در سینها اللهم خذ اللهم اذا انا شکوا الیک بدرستیکه ما شکایت می کنیم بسوی تو غیبة نبینا از انداده غایب شدن پیغمبر ما و کثرة عددنا و بسیاری دشمنها و تشتت اهوائنا و از هم پراکندگی هوسهای ما ربنا افتح بیننا ای پروردگار ما حکم فرما میان ما و بین قومنا و میان کرده ستیزه شده ما بالحق حکمی بر سبق و صواب با شکار اکردان کار های ما را ای و اثاب نا محقق شود حق از مبطل و صواب از اصواب و انت خیر الفاتحین و تو بهترین حکم کنندگان و آشکار اکنندگان امور ی

الحضرت میفرمود مر اصحاب خود را نزد محاربه این صفت را که لا تشدن علیکم نابد که سخت باید بر شما فرة بعدها کرة کریختنی که بعد از و بازگشتن باشد بمن بابد که جا و قرار ما نع بازگشتن شما باشد و لا جولة بعدها حملة و نه جولان کردن که بعد از و حمله آوردن باشد و اعطوا السیوف و بدهید شمشیرها را حقوقها حقها آنرا که آن میت زدن است بر اعدای ایمان و زجوا الجیوب و جای دهید برای پهلوهای خود در مضاربها مواضع افتادن آنها را و اذمروها و تمرین کردن دهید نفسهای خود را علی الطعن الدری بر زدن نیزه ها را شزرا و الضرب الطلحفی و زدن سخت بر حظر و اصیوا الاصوات و بیرانید و آواز ها را یعنی اوآز لبند کنید فانه اطرد للفشل پس بدرستیکه آن راننده ترس را از دل و اسکن للکتب فان الجبنة و بحق آن خدا یکه شکافت در بزرگان دانه را و بری النسمة و بیافرید ایشان را ما استکانوا استکانه و نشدند اعداء و عدوان و متابعان ایشان و لکنهم استسلموا و لکین کردن نهاده اند از روی ظاهر از جهت ترس شمشیر و اسروا الکفر و پنهان داشته اند کفر را در صدر فلما وجدوا اعوانا علیه پس چون که یافتند کافران و نصرت دهندگان بر کف اظهروه اظهار کردند آن کفر را و باین ساختند ما فی الضمیر خود را

این نامه ایست که حضرت بمعاویه فرستاده در جواب نامه که آن ملعون نوشته بود بآن حضرت و در آنجا خطاب شام نموده تا از جهت تقاعد نشود اورده اند که آن لعین در این امر شورت کرد با عمرو عاص پسر عمرو بن عمرو بن هند بدو گفت با معاویه بگو با تو که مرا رغبت علی را دانسته معاویه گفت آیا ما از عبد مناف میتیم گفت بلی و لکین سنوت ابیک از آنجا

نه تراو اگر بجز امر بنویس آنچه دلت خواهد آن است او حسب و نسب و بعضی دیگر از حالات در
نامه درج کرده که ترا بدین مرتبی نیست با وجود این شام را با من مگذار و نزاع و جدال را از میان
بردار و باش در بیعت و طاعت من فرمان بردار و نامه را مهر کرده از سکاسک که از اولاد
عبید الله بن عتبه بن کشدی اورا بکتاب آنحضرت فرستاده چون آنحضرت نامه را مطالعه نمود
در جواب نوشت که و اما طلبک الی الشام و اما غلب کردن بنو شام را فوالله لم اکن
لاطیع بدر سکیه مشرکا فی امر من لا غطیک الیوم که بدهم تو امروز منقادی امین آنچه منع کردم ترا
دیروز بر اینکه تو ملاحظه حلال و حرام می کنی و در نهایت ظلم و ستم و مکری چنین کسی
نسبت توان نمود بحکومت و فرمان روایی و اما قولک و اما کفک تو ان الحرب قد اکلت
العرب بدرستیکه کارزار خورد عرب را و نابود ساخت آن را الا حشاشات انفس
فقیت مگر بقیتهای جانها که مانده اند الا و من ای اکلة الحرج ای اکلة مرگ که خورد او را رانین
و بر باد فنا داد فالی الجنة پس او توجه نموده بجانب بهشت عز برشت و من اکلة الباطل
و مگر که خورد او را امر باطل که آن خلاف و نفاق است فالی النار پس او سزاوار است
بسوی آتش سوزان و اما استوائی علی الحرب و الرطال و اما آنچه در نامه ثبت کرده
بودی از برابری با من در کارزار و فزونی ما در مردان و اهل و تبار فلست بامضی علی الشک
پس هستی تو زنده تر بر شک یعنی علی الیقین و رزق من بر بعباب پس رفتن من بر بعباب
در طلب جنگ و استحقاق خلافت و امامت مشترست در رزق تو در رشک و طلب امر خلافت
و لیس اهل الشام و منهم بان یحرص علی الدنیا حریص تر بر دنیا من اهل العراق
علی الاخرة از اهل عراق بر جرئت اگر چه عادتی اهل شام معروف است بر متاع دنیا
بر ابر که عزیز منقاد اند بعضی بخلاف اهل عراق که منظور اصلی ایشان جرئت است نه دنیا بجهة
سبق ایشان بدان سوا و علم ایشان بسرعت زوال این سرا بس حرص ایشان بیشتر شد
از انها و اما قولک انا بنو عبد مناف و اما کفار تو که فرزندان عبد مناف فکذالک
نحن پس ما هم چنانیم ولکن لیس امیة کهاشم و لکن نیست امیه که جد جد تو بود مهر ابر
هاشم که جد جد من بود و لا حرب کعبد المطلب و نه حرب که جد تو بود همچو عبد المطلب
که جد من بود و لا ابو سفیان کابی طالب و نه ابو سفیان که پدر تو بود همچو ابو طالب
که پدر من بود و بر ابر که بنی اشم همه پاک بودند از شرک و آلودگی و بنی امیه همه پاک بودند

و در نهایت پلیدی و آن اصناف در بوت و ولایت و شعف بودند و ایشان منابع جنایت
و شرارت و معصیت و لا المهاجر کالطلیق و نیست مهجرت کننده با پیغمبر را کرده شده
از جند بصیری این فقره نیست با ابو سفیان و معاویه لعین که رسول الله ایشان را در اول اسلام
اسیر کرده و بعد از آن بر ایشان منت نهاده و آزاد است و اهل مکه را که طلقای گویند بواسطه
همین است و لا الصریح کالمخیض و نیست خالص پاکیزه نسبت همچو آمیخته و چیزی مانده به پدر بجهة
دعوی و طلب این نهایت مرتبه است آن ملعون ان محفوظ بودند از زنا و غیره و لا الجبان
کالبطل و نه رست کفار رست کردار که مراد نفس نفیس حوشی است همچو شجاعه کار بدکردار
که مراد نفس جبن معاویه است و لا المؤمن کالمدغل و نه ایمان آورده بحق مانند
منافق بدخلق و لئیم الخلق و مرآینه بدخلق است در مقام خلق یتبع سلفنا خلفنا که تابع
شود سلفی ما که هو فی نارجهنم افتاده در آتش جهنم و بئس القرین و بد رستهای است
بودن این همه فضایل و کمالات فضل النبوة مزیت پیغمبری التی اذللتنا یا العزیز بخوار
کرد ما بیدیم بسبب آن در جند با مقدار را و تعسا لها التذلیل و بلند کرد ما بیدیم بواسطه آن
خوار و بیقدر در اجه معلوم است که هر که خلاف اهل بیت کرد خوار شد در دنیا بقهر
و لعنت و در آخرت بآتش دوزخ با انواع عقوبت و هر که پیروی ایشان کرد در هر دو عالم
قرین عزت شد و عزیز رحمت و اما ادخل الله العرب و چون که در آورد خدای تعالی
عرب را فی دین بپذیرد در دین اسلام حنوا افواجا خرج فوج و گروه گروه و اسلمت له هذه
الامة و کردن امت مهار مذبرای او دین است با سکوه طوعا و کرها از روی رغبت و زور
روی کراهت کنتم حین دخل فی الدین بودید در آن زمان که دخل شد در دین اقارعضة
بالجمة رغبت کردن در جهاد و غیبت و اما رهبة بالجمة ترسیدن از قتل و محاربه علی
حین فاز اهل السبق بسبقهم بر مکانی که فیروزی یافته بودند سابقان نیز بمکانی که رفیق
خود و ذهب المهاجرة الاولون و رفته بودند مهجرت کنندگانی که پیش از زمان
بودند بفضایلهم بفضیلت طریقة حق و چیز حال نوای معاویه است که شبهه نیفتاده
للشیطان بس مکروان را برای شیطان مهلة مهیبا در ذات حق هره و علی فضیلة سبلا
و بر نفس حق ثوت راهرو و فرجه و راز سر یعنی قبول حیث کنم و ممکن جبل المبین و لای من
شو

این نامه ایست از آنحضرت که فرستاده بسوی

نبوی عبد الله بن عباس در حالتی که عامل آنحضرت بود بر اهل بصره و در آنجا دست بسیار
میکرد بر بنی تمیم بجهة آنکه ایشان در روز جمل از کرده خود پشیمان بودند و بواسطه این شبهه
حزب شیطان مجتمع شده بودند و چونکه شدت و غلظت او بر جمعی از شیعیان چنین عارض شد قدم بتمنی
و عجز از آن دشوار بود از این جهة عارث شکایت او با آنحضرت نوشت و نوشت و نامه فرستاد
بعبد الله باین وجه که اعلم ان البصرة مهبط ابلیس و اکثر بصره علی فرود آمدن ابلیس است
و معترس الفتن و موضع نشاندن بهال فتنها و نهیب بت بزیرا که کوشهاب دور از زنان
و حملة از هندوان قاوت اهلها بین حدب کهم با اهل بصره بالاحسان الیهم به یکونه
کردن با ایشان و اهل عقدة الخوف و یک کره برش با عث فاوهم از دلهای ایشان
و قد بلغنی و به تحقیق که رسیده بمن تغیر کردن بنی تمیم در عهد کردن و در خشم شدن تو مر
تمیم را و غلظتک علیهم و در سختی نمودن تو بر ایشان و انی بنی تمیم قد بعثت لهم جیشا
و بدرستیکه بنی تمیم غایب نشدند از ایشان را اخبری از اهل شرف و حظر الا طلع لهم اصل
مکر که طلع شد برای ایشان خبری دیگر و ایشان و بدرستیکه ایشان لم یبتغوا یوما مسوقی
نشده اند بکنیه کشیدن بی جاهلیة الا اسلام در زمان جاهلیت کفر نه در حین اسلام
بلکه همیشه ایشان منفی و کینه کشی بوده اند لهم و بدرستیکه ایشان را با مادر رحما شجنة
خویش کشیده و پیوسته و قرابة خاصة و نزدیکی خاص گشته در نسب چه نسب بنی هاشم
و بنی تمیم هر دو بر سند در الیاس بن مضر بزیرا که هاشم پسر عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس است و تمیم پسر مر ابن ادبن طابخة بن الیاس بخش ما جبرئی ما ثواب
داده شده ایم علی صبیلها بر بوستان آن قرابت و مدارا کردن و کنایه بر دوستی شده ایم
علی قطیعتها بر بریدن از آن نسبت فارتبع یا بن العباس پس آمستکی کن در آنچه
از تو صادر می شود ای پسر عباس و جانب تانی و رفق را از دست مگذار و در بعضی نسخ
ابا العباس واقع شده برای اکرام او و ان جمك الله بنا حری پس جست کناد ترا
در آنچه جاری شد علی یدیك و لسانك بر دست تو و بر زبان تو من خیر و شر پس رنگ
و بدرستیکه ما شریکان فی ذلك پس بدرستیکه ما شریکیم در آن یعنی چیزی و لا یب تو آنچه از قبل
من است پس کوشیا که شریکم باشی در آنچه از تو سر میزند و کن عندنا علی ظن و باش نزد

کمان

ما ان شائبة منه در حق تو یعنی نوعی کینه که فوق منه در حق تو نکرده و لا یضیقن ذرعك
و باید که سست نشود ذرای منه در شان تو

بن نامه بیت از آنحضرت لبوی بعضی از عاملان اما بعد پس از حمد رب العالمین
و صلوات بر سید المرسلین فان دهقان اهل بلدك پس بدرستیکه دهقان اهل شهر تو
شکوا الیك سکابة کردند از زشتی غلظت و فظاظة و از روی درشتی و سخت دلی تو بر ایشان
و اجحافا و تحقوة و حصر شدن و حیف کردن فنظرت پس نظر کردم بدیده بصیرت فلم
ارهم پس ندیدم ایشان را اهلا لان یدنوا استوار از آنکه نزدیک کرده شوند لشرکهم
بجهة شرک آن مجوسان آتش پرست و لا ان یقصوا و یخمعوا و نه آنکه دور کرده شوند و حیف
کرده شوند لعهدهم بجهة عهد کردن آن طایفه فوس با مومنان و چنین حال بر سر ایشان
غالبین لهم پس بچشش ایشان را حلبا بین اللبن بره از زشتی شوکه که آمیخته باشد
زرا بطرف من الشدة بطرفی از سختی و ذاولهم و بگردان رونده کار را برای ایشان
بوجه الصواب و آن افترا میان سخت دلی و مهربانی فاصرح لهم پس آمیخته کن برای ایشان
بوجه الضریب و الادناء میان نزدیک کردنیدن و بنهایت نزدیکی رساندن و الاقصاء
و الاقصاء و میان دور ساختن و بغایت دوری پرداختن انشاء الله تعالی اگر خواست
الله آورده باشد در ان بداکنه زیاب پرسیدم ام ابکره
که ابو سفیان او را پسر خود خوانده تو چه دعوی میکرد که از و حاصل شده از عایشه پرسیدند
که او را پسر که خواند گفت پسر پدرش از جهة مستی شد بزیاد بن ابیه و عبید الله پسر مرجانه
او بود که سر بکربلا فرستاد برای شهادت امام مظلوم حسین بن علی علیهما السلام و حضرت
امیر این نامه نوشت لبوی از زیاد مذکور و هو خلیفة عبد الله بن العباس رحمة الله
علی البصرة و در وقتی که او خلیفه عبد الله بن عباس بود بر اهل بصره و عبید الله عامل
امیر المومنین علیه السلام بود علی اهلها و عبد الله عامل امیر المومنین بود در اهواز
بر اهل آن دیار و علی کورة الاهواز و فارس و کرمان و بر ناحیهای اهواز و فارس و کرمان
و انی اقسم بالله و بدرستیکه سوگند میخورم بخدا قسما صادقا سوگندی راست و از سر یقین
لئن بلغنی که اگر برسد بمن ابزیاد انك حسنت من فی المسلمین که تو خیانت کرده از غنیمت
اهل شام صغیرا او کبیرا چیزی اندك یا بزرگ از آن اموال لاشدن علیك مزایده عمله

حذر کنم بر تو شدّة ما نذل علیک حلم از روی غضب که بگذارد ترا فتکون من النّادمین زنهار تا کار بآنجا رسد که پشیمان شوی فتبیّن لک التّقصیر کران پدید آید فتقال ضلال ضیّل الأمر حقیر کار در حال و مآل یعنی آن مال را از تو اخذ کنم و بستحقان آن رسانم و بگذارم ترا در اکثر انواع بر دنیا و مال و جهات زده باشی قرین در زبان و از این کلام لازم می آید که این احوال ثلث از ثلث و نقل ظهر و فضول امراء از عدل امیر المؤمنین باشد زیرا که لازم غیب که حال از اصل باطل باشد

این نامه دیگر است که فرستاده لبوی زیاد مذکور بر مضمون مزبور با این طریق که ایزید فاعت کنم در حرف اموال فتقع الإسراف پس بگذارد اسراف را مقتصدا در انکان که میانه رو باشد در حرف مال و آذکر فی النّعیم غدا و یاد کنم در امروز حال فزدار اکوان اموال قربت و نشور و آصلن من المنال و کمتر دارد از مال یعنی صرف نماید بعد از ضروری حق و قدّم الفضل و از پیش فرست زیادتی را یعنی صرف کند آنچه زیاده است بر قدر ضروری بستحقان آن لیوم حاجتک از برای امروز حاجت خود که قیامت است اتنجوا ان تؤتیک الله آیا امید داری که بدهد ترا خدای تعالی اجر المتواضعین ثواب و مزد متواضعان و آنت عنده من المتکبّرین و حال آنکه تو باشی نزد او از متکبّران و کرکنان و تقطع و طمع میکنی در ثواب خدای آنت مغرور فی النّعیم و حال آنکه تو باشی غلطان در نعیم این جهان منفعة الضّعیف که منع کنی ترا از عاجز بیچاره و الأرملة و از زنان بیشوهر و از یتیم به پدر ان تؤجب لک کرامتنا ایشان است که واجب گردنیده برای تو ثواب المتصدّقین ثواب صدقه دهندگان را هرگاه که تصدّق کنی بر ایشان و ما المرء مخزیّ و بدرستیکه مرد جزا داده شده است بما اسلف بآنچه از پیش فرستاده و قادم علی ما قدّم و آینده است بر آنچه تقدیم آن نموده برای معاد

و از جمله نامه آنحضرت است لبوی عبد الله بن عبّاس و کان عبد الله یقول و بود عبد الله که مبرود ما انتفعت بکلام منتفع نشدم بهیچ کلام بعد کلام رسول الله صلّی الله علیه و آله بعد از کلام رسول خدا کانتفاعی بهذا الکلام بهمچو نفع کردن من از این کلام اما بعد فانّ الدّهر و در روزگار بحضرت زمان پامر صلّی الله علیه و آله فانّ المرء و پس بدرستیکه مرد قد یسرّه ما یضرّه را مسرور گرداند او را و ذلک ما لم یکن لیفوته و دریافتن چیزی که نبوده که فوت شود از زیادت و نقصان در قضای خدای تعالی مقدّر و قسمت کرده اند او را فوت ما لم یکن لیدرکه فوت شدن چیزیکه نبوده که دریابد ترا بوجب نقد بر وظاهر است که فرج بچیزیکه ناچار است وصول او و اندوه بر چیزیکه ضرور لیست فوات و عدم حصول آن جهل است در نظر عقول و چون طبیعت انسان محبوب باتمام شاه کرده او را در اکثر مکان و اندوه حق بر فوت مارب فلیکن سرورک بس باید که شادی تو بما نلت من آخرتک بچیزی که باشد در یابد از فواید آن جهان باین مضمون که قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا فلیکن اسفک و باید که باشد اندوه تو علی ما فاتک منها بر چیزیکه فوت شود از تو از مقاصد دنیاوی آن جهانی یعنی کمالات حاصله آن جهانی و ملکات فاضله انسانی که موجب مزید درجات بر رکاب دنیاتک بین دنیاتک و آنچه باقی تو از متاع دنیای حق فلا تکثر به فرحا بس اسباب مکن بسبب آن فرح و شادی یعنی فرحان و شادمان مباش بر نیل متاع این جهان که لا یحبّ الله کلّ مختال فخور و شادمان نباشد خدای تعالی هر متکبّر لافزن و ما فاتک منها و آنچه فوت شد ترا از مال و متاع دنیا فلا تأس علیه جزعا بس اندوه مکن بر آن از روی جزع کردن و ناشکیبا بودن بر فوت آن که لکیلا نأسوا علی ما فاتکم هلک و باید که باشد فقد تو فیما تعقد الموت در چیزیکه بعد از مرگ کار آید و بر آن رشکبری احرزت زاده نماید

این کلام کفرت است که فرموده است پس از موت حق یعنی قرب رحلت لشاصر ابن ملجم در وقتیکه ضرب زد او را ابن ملجم لعنه الله که لعنت کند خدا او را و هوی کرد انداز او را از رحمت خود و این کلام امراء نور علی سبیل التوصیة بر طریق وصیت با این وجه که وصیتی لکم ان لا تشرکوا بالله شیئا و وصیت من از برای شما است که شریک نیاورید با خدا بکدام قسم هیچ چیز را و محمّد صلّی الله علیه و آله پس ضایع مسازید طریقه هدایت و نجات او را اقیموا هذا الدّین القویم و بجای آورید این مرد ستون را که اصل ایمان است و هذا کتاب ربّکم و این کلام از مخارج عربیت یعنی خالی باد از شائبه ذمّت و کموش هر دو سرا انا بالأمس صاحبکم من دیروز نبودم مصاحب شما و الیوم عبرة لکم و امروز عبرت روزگار من برای شما و غدا مفارقکم و فردا مفارقت کننده ام از شما ان أبق اگر باقی مانم و از این ضربت جان بسلامت برم فانا ولیّ دمی

پس منم و ظلم حزن هزم آنچه حرام با فاطمه خود کیا ارم و آن اتی و اکرهانی شوم و از آن
سرای فانی روی بسرای باقی آرم فالقناه و یعیاد ب پس فنا و بیت و عده گاه منست
و آن اعفت و اکرم عفو کنم و از سر قصاص او در گذرم فالعفو فی قبره پس عفو کردن منم
مرا نزدیکی حسن است کجای تم و هو لکم حسنة و عفو برای شما نیکو بهت رد عفی
فاعفوا پس عفو کنید و در گذرید از خطا الا تحبون آیا دوست میدارید آن یغفر الله
لکم اکه بیامرزد خدای تم خطا کنان از برای شما و الله ما لحیی من الموت کجا سر کند
که ناگاه بیامد بمن از جانب مرگ و از برای گریز هست فرود آمده که مکروه شمارم آنرا و کرها
ظالع و طلوع کننده که مکروه دارم آنرا بیزار کردان و وارد مالوف و محبوب منم بهت و آن طالع
مفقود و مرغوب منم و فناکنت و بودم در شمار بوت الا کقارب و دیرند مکر بهوجوده
آنکه فرود آید باب فارب و فارب در اصل لغت کسر را گویند که میان او و آب کمتر
باشد و این بشارت است شوت او بوت و طالب و طلب و محبوب طلب کننده که یابد
آنچه مطلوب اوست و ما عند الله و خیر للابرار و آنچه نزد خداست از نعیم آن جهان
بهتر بهت برای نیکوکاران این دلیل بهت بر مقامات عالیه و حالات رفیعه آن ذات عالی
زیرا که آن چیزی که مقتضای جبلت بشریه بهت آنست که از مرگ کریزان باشد و آن حضرت
آنرا مشتاق بود و هذا معنی بعض هذا الکلام و بعضی که گذشت بعض از این
کلام محبت انجام بنا تقدم در آنچه پیش از جمله و اقع شد من الطلب و غلبها ما الحضرت
الآن و غیر ضها مکرر بهت که در این کلام که اینجا مذکور شد من زیادة و زیادتی او بهت
کلام سابق او جبت نگریزا که واجب کرده اند مکرر کرده اند نیکو و دیگر مذکر
آن شدن و این از جمله وصیت آن حضرت بهت
بچیزی که عمل کرده می شود بآن در مالهای او و کتبتها و نوشت این وصیت را بعد
منصرفی من صفین پس از بازگشتن او از جنگ صفین هذا ما امر به این بخرئت
که امر کرد بآن عبد الله علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین بنده خدا علی ابن ابیطالب
که امیر مؤمنان بهت فی ماله در مال او حق ابتغاء و جه الله بجهة طلب کردن رضای
حضرت ذی الجلال و بعد از آن نظر فی الفات از غیبت تکلم میفرماید که این وصیت
کردم لیولجنی به الجنة تا داخل سازد او بسبب آن مرا بهشت و یعطینی الامنة

و بدهد مرا امنیت و جهت و در بعض نسخ لیولجنی و بعطیه و اقع شده بطریق غیبت برو فق
کلام ماسبق بعضی از آن وصیت است و انه لیقوم بذا الحسن بن علی
بتحقیق که باید قیام نماید باین امر موصوف حسن بن علی باکل منه بالمعروف و بنفقه بدر
و حرج نماید از آن مال در طریق حق فان حدث بحسن حدثت پس اگر حادث شود بحسن
حادثه نازله که بهم کس روی می نماید و حتف حتی و حال آنکه حسین زنده باشد قام بالامر
بعده بر جای آن امر بعد از حسن و اصدره مصدره و باز گرداند آن امر را بجای باز گشت
آن که آن نظر فی بحق آنست و الحلی و انفاق موافق شریعت وی تواند بود که عبر صدره راجع
بحسن باشد یعنی باز گرداند حسین آن امر را بجای باز گردانیدن حسن که آن فعل حسن و عمل
جمیل بهت و آن لابنی فاطمة و بدر سبکه هر پسر فاطمه بهت یعنی حسن و حسین من صدقته
علی از صدقه و قف علی یعنی آنچه گذشته بهت از پس حقوق الذی لبنی علی مانند آن چیزی که مر
پسران علی بهت از آن صدقه و قف علی باید که طریق نیکو به منظور دارند و راه افراط و تفریط
مسدود نمایند و انی انما جعلت القیام بذا لک و بدر سبکه کردم و پسندیدم تولیت این امر را
الی ابنی فاطمة بهره پسر فاطمه یکی بعد از دیگری ابتغاء و جه الله بجهة طلب کردن رضای
الهی و قربة الی رسول الله صلی الله علیه و آله و تقرب بحضرت رسالت پناهی
و تکرمة لحرمته و گرامی داشتن حرمت او و تشریفا لوصلیته و بزرگوار گردانیدن
بپیوند اکرامت او و یشترط و شرط می کند علی الذی یجعله الیه بر آن کسیکه میگرداند
او را متولی آن امر ان لا یبیع منه شیئا علی اصول لیه که نفروشد از مال را بر اصلهای حوفی اصل
مال را یعنی حق واگذارد و این کنایت است از عدم اخراج آن بر سبیل ابوجهی از وجوه
تملکات و ینفق من ثمره و انفاق کند از فایده آن حیث امره در جایی که مامور شده باشد
بانفاق آن و هذی کذ و راه نموده بسوی آن و الا یبتاع و آنکه نفروشد من نخیل هذه
القری از درختهای خرمای این دیهها و یغرس نهال خود خرما بن آنرا حتی ینکل از ضها
غراسا تا مشتبه شود زمین آن قریها از روی نشاندن آن درختها بغیر آن کثرت اشجار
و اثمار موجب عدم معرفت بهت کمال سابق آنرا بین و سبب اشتباه بهت بغیر آن و منع کان
بین اضابی و مرکه باشد از کبیران من اللذی الطوف علیهن که میگردیدم بگرد بستان
بباشرت فضا و کذ مران راه زدن او فی حائل تا باشد آبش فتیسل علی ولدها

پس باز داشته شود بر فرزند حفظ و محافظت و تربیت آن تا بدو حی من حفظه و الفقه او از صغر
آن فرزند بهت و آن صلات و لذتها او اگر بهره فرزند او و حی حیّة در حالتی که او زنده باشد
نحی عیشة پس آن حرّیت و آزاد قد امرّ عند الوفاة بتحقیق که کشوده شد از ورثه
و ملک بهت او روز بنده که و حرّیرها العتق و آزاد کرده بهت او را آزاد کردن من و سعید رضی
الدین رضی الله عنه مقرر باد که وقف علیه السلام فی هذه الوصیة ان لا یبیع من نخلها
و وقف کنار حضرت صلوات الله علیه در این وصیت که آن که لا یبیع من نخلها و دیگر
و ان الودیة الفسیلة پس بدرستیکه ودیه بمعنی فسیله بهت که آن نهال خورد خرما بن بهت
و جمعها ودی و وصیف جمع آن ودی بهت و وقد حتی تشکل اعضاها غلاما او جاریة من
انفع الکلام و قول الحضرت حتی تشکل اعضاها غلاما از صنیع نزیب کلام بهت و المراد
پیر و مراد الحضرت باین کلام ان الارض انت کردن بگیرد بعضها غلاما او النخل بسیار
می شود در روز نهال خرما حتی یراها الناظر انا که می بیند آنرا ناظر کننده قال غیر القصفة
التی عرفتها یا غیر آن صفتی که شناخته تو آنرا آن نبات فیشکل علیه امرها پس
مشکل می شود بر وکار آن زمین از روی غرابت آن و یخیلها غیرها و می پندارد آنرا
غیر آن بجهة کثرت اشجار آن ابن وصیت
که نوشته بهت آنرا برای کیکه عامل بکرداند او را بر صدقات سخنین و انما ذکرنا
منها حملا هیهنا و بدرستیکه ما ذکر کرده ایم پاره از آن در این مقام لیعلم بها ما یاد نشته
شود باین وصیت الذی کان یقیم عما و الحق که کرد حضرت صلوات الله علیه تو که پا فاده
شود راست و تبریح آشکارا الحق و وضع بکرد شما لهای معدات را ی صغیر الامور
و کبیرها و کارای کوچک و کارای بزرگ و قلیلها و جلیلها و کارای اندک و
کارای بسیار و آن جمل بهت که اتقوا الله و اتقوا الله رد از شود بر پرهیزکاری
و ترس کار خدا و حده لا شریک له که بکار بهت که انباری بهت او را و لا یحتاز عنها
مزهو عنها و منرسان مسلمان را از اینم شهر از عقوبات بران و لا یجتازن علیه
و مکدر بر زمین مسلمان و بوستان او کار ها را ی که کراهت داشته باشد آن
مسلمان از مرور و تردد بر آن و در بعضی روایت لا یختارن بهت یعنی کرین مکنم بهتر بن
مال او را مر کار که او کار دان باشد و لا تاخذن منه و بگیرد از او اکثر من حق الله

بیشتر از حق خدا ی مال او که در مال او باشد فاذا قدمت علی الذی پس چون آید بر سر قبیله
فانزل بفنائهم پس فرود آی کنار آب ایشان من غیر ان تخالط ابیاتهم بی آنکه
اختلاط کنی بکنا های شیخ و شاب ایشان ثم امض الیهم پس برو بسوی ایشان با تسکینة
و الوقار با رام نی و فراردل حتی تقوم بینهم تا آنکه بایستی در میان ایشان فسلم علیهم
پس سلام کنی بر ایشان و لا تخدج یا تخیرهم و کم مکردان تحیة و درود را ز ایشان
ثم تقول پس بگوی یا عباد الله ای بندگان خدا ارسلنی الیکم ولی الله فرستاد
مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفته و خلیفه بر کرده او و قد اجتهد منکم تا بکرم از شما حق الله
فی اموالکم حق خدا را که در مالهای شماست از زکوة و حتی تحمل لرسلی اموالکم پس
آیا هست در مالهای شما حقی واجب متوجه او الی ولیه تا او را کنید در بر ساند بسوی ولی او
خدا فان قال قائل لا پس در جواب اگر گوید گوینده که نیست حق خدا از و ما فلا تراجعه
پس باز مگرد با او یعنی دوم بار آن سخن را اعاده مکنی و بقول او اکتفا کنی و ان انعم
لک و اگر بلی گوید برای تو نعم لی گوینده فانطلق معه پس برو با آن از جهة اخذ
ان حق من غیر ان یخیفه با آنکه نرساند بر او و توعده و بیم ندهی او را و تعسفه سختی
کنی بر او و ترهقه یا تکلیف نهی او را بد شواری فخذ ما اعطاک پس بگیر آنچه
بخود بدهد من ذهب او فضة از جنس طلا و نقره فان کانت له ماشیة پس اگر باشد
او را چهار پایان از کار و گوسفند او ابل یا شتر فلا تدخلها الا باذنه پس داخل مشو
در میان آنها مگر با ذن او و فان اکثرها له پس بدرستیکه بیشتر آن مال از بهت و ادا انتقاها
پس هنگامیکه بدر آید آن اموال فلا تدخلها پس داخل مشو در آن و خذ منتقد علیه
مثل دخل شدن کاشته شده ستم نا بنده برد و لا عنف بهیر و نه مثل در آمدن بر وی بهت
کردار باد و لا تفترش بچهته و مرسان چهار پایان را و لا تفزعن منها و مترسان ایشان را
و لا تنفرن صاحبها منها و بدی مرسان خداوندان چهار پایان را در اخذ کردن آن
و اصلح المال صدقه بین بهت کنی مال را بدو قسم ثم یحکم حیث یحب از آن مخیر
گردان صاحب آنرا بهر جا که اختار فان اختار پس اگر بهتر کدام یکی از آن در بخش فلا تعرض
له فما اختاره پس فرا مپیش میار آن چیزی را که بهتر کرده باشد آنرا فلا تزال کذالک
پس همیشه باش باز صحت کنی مال را بدر بخش بر دستور اول حتی یبقی تا آنکه باقی ماند

ما فيه وفاء لحق الله في ماله فيجب عليه رد وفا كردن باشد حق خدا را در مال او وافي ض
حق الله منه پس بگيرد حق خدا را از مال او فان اسنفاك پس اگر طلب كند از تو ض
آن مقدار را وامثال آنرا فاقبله پس قبض كن و باطل مساز آن مقدار را ثم اقسمها پس بيا
در دو حصه را بهم ثم اقرع بينهما مثل الذي صفت اولا پس بكن مانند آنچه كردي در اول بار
حتى تأخذ الحق فرا گيري حق الله في ماله حق خدا را كه در مال او باشد ولا تأخذن
حقا او مگير شتر پير را كه در كذشته باشد از مقدار سال ولا هرمة و نه ضعيف پير بسيار سال
ولا مكسورة و نه دست و پا شكسته ولا مفلوسة و نه سل دسته شده ولا ذات عوار
و نه صاحب عيب بچشم ولا تأمن عليها و امين مساز بر آن مقدار الا من تثق بدينه
مگر كسي را كه اعتماد داشته بشود بر دين او و بانت او رافقا بالمسلمين و در انعام كه باشد
مهربان با مسلمانان حتى يوصله الى وليهم تا آنكه برساند آنرا بولي ايشان كه مراد ازض
نفس حضرت است صلوات الله عليه عليهم بانهم تا صحت كند ولي ايشان آن مال را
بميان اصناف ثمانيه از فقران و غازيان و غرمايان و لا يوكل بها و وكيل مساز بآن
اخذ صدقه الا انسانا حفيظا مگر بكسي خواه مهربان را و امينا حفيظا و امين كه بها نرا
عن معرة نه در شتي نمايد را و لا يحفي و نه رنجاند مال به عنف و لا مالف و نه بكاهنده
و لا منغص و نه جفا كننده ثم احمله پس فرود آر كه بشتاب اليها بسوي ما ما جمع عندك
آنكه جمع شده از مال خدا نزد تو بصورة تا بكرداند آنرا حيث امرك الله هر در جايكه كرد آنرا بوده
حق سبحانه بصرف انعام و امر بشتاب در آوردن مال بجهة و امر بت بكي آنكه نارود باشد
كه صاحب مستحقان برآيد و بگيرد حرف آنكه نكه تلف آيد فاذا اخذها اصلك و چون بگيرد
آن صدقه را امين تو فارغ البرئ پس امر كن بسوي او الا يحول بيننا و بينها كه حايل نشود ميان شتر او و ميان
كه حايل نشود ميان شتر او و او را از شير خوردن منع نكند و لا يمصر
لبنها و مذوشد شير شتر او را بحال فيضر ذلك بولدها پس ضرر زند باين حال بر بچه او
فرزند او و لا يجهدها كوبا و جهد بسيار نكند باد او را در مشقت نرساند
در روي سواري و ليعدل بين صواحبها و بايد كه عدالت رعايت نمايد ميان همراهان
انها في ذلك در سواري و بينها و ميان انها بين طرفي عدالت را در همه انها مرعي دارد
و ليرفق و بايد كه بسان كرداند كار را على الاضعف بر بهايم و ماننده در رفتار و ليسقهن

بالقرب

بالتنقب و بايد كه در تك كند و آهستگي كند بشتر سوار بر پاي و الظلع و بر شكستگي در پاي
بسبب و ليوردها و بايد كه فرود آرد آنها را طاثما بر ميرسين الفقد بآنچه در زندان آن
در حوض آب تا بياشامد و لا يبلهن بها و بكرداند آنها را حتى يبلغن الارض زكاة مبلغ
الى حوادي الطريق بسوي ميانهاي راهها تا بچرند و قوت كيرند در رفتار و ليرفق حفظا و بايد
كه رحمت برد آنها را في الشائعات در چراكاهها كه بسرعت اكل و شرب نمايند و ليبكرها
و بايد كه مهلت دهد آنها را عند الاعياف نزد اندك آب صافي و الاعشاب و نرم كياهها
حتى يأتيها تا آنكه بيارد آنها را جاريا منقيات فربهاي مغز دار عن المنقيات
نه ريخ دار شدكان و لا المجهودات و نه مشقت ديدكان ليقسمها تا قسمت كنم آنها را
على كتاب الله بر نهج كتاب خدا و سنة نبيه صلى الله عليه و آله و طريقه مطهره
حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله فان ذلك پس هر آينه آن معني كه حاصل شده
لي لاعظم لاجرك بزرگتر است براي ثواب تو و اقرب ليوشك و نزديكتر است بر زود
و صواب ان شاء الله اگر مشيت خدا تعلق گرفته باشد

و از جمله عهد نامه آنحضرت است كه فرستاده بعضي از عاملان خود وقد
بعثه على الصدقة فيمر على الحاضر كه فرستاده بود او را بر جمع كردن صدقه امره بتقوى الله
امر ميكنم او را به پرهيزكاري خداي تعالى في سرائر امره در كارهاي پوشيده او و خفيات
عمله و كردارهاي نهان او و حيث لا شهيد غيره و در جايكه كه هيچ شاهدي حاضر نباشد
غير از سبحانه و لا وكيل دونه و هيچ كهباني نباشد بجز او و آثره و مقدم دارد امر او را الا
بفعل يشين ظاهره كه عمل كند بچيزي از طاعت خدا فيخلص در آنچه ظاهر سازد
فيخالف الى غيره پس مخالفت كند بغير آن چيزي را كه سزاوار است آنچه در نهان آن بردارد
بين عباد الله كه نهان او باشكار موافق باشد در كردار او در طاعت او پرهيزكار و من لم
يختلف و كسيكه مخالف باشد سيرته و عقله يعني نهان و آشكار او و عقله و عقيدة
و كردار و كفتار او فقد اخزى الامانة پس بتحقيق كه او اكرد خيانت را و اخلص
العبادة و اخلاص بجاي آورد در عبادت حضرت عزت و آمره و امرهاي تمام او را الا
يجبههم الا آنكه متوجه نزد فعل مكروه را با ايشان رو نزند ايشان را بدرشتي و از آنها
و لا يقسههم و در رنج نكويد و را اهانت بسيار بدانست ايشان و لا يرغب فيهم

در غبت کرد ایشان را فقط بجمله امروز حسن بالاثارة علیهم بکم الوردن برایشان تا
پس هر سبکه ایشان الاخوان فی الدین برادر باشند در دین خدا و الاخوان و یاری دهندگان
علا الاخراج الحقوق و یکدیگر را بر دوام در آن حقهای مستحقین و ان لک فی هذه الصدقة
ای المفات ست از جلب کتاب یعنی هر سبکه تو را در این صدقه نصیبا مفروضا ظاهر است
فرض کرده شده محققا معلوما و حق ست راست شده و شرعا اهل مسکنة و فرات
و ان صدقه شرعا کی کردیش اند و ضعفا و ذوی فاقة و ضعیفان که صاحب فقر و احتیاج
اتاموفق حقک و هر سبکه ما را کشنده ایم حق تو را بانجام حق تو فیهم حقهم پس تمام بر ایشان
بر ایشان حقها حاجتهای ایشان را و اگر حقوق ایشان را برسانی ایشان فانک پس هر سبکه
تو باشی از ایشان من اکثر الناس بیشتر مردمان فیهم الفضیحة از روی سخن در روز قیامت
و قولا ساء از روی سخن لیمن حقهم عبد الله هر کسی را که بشمرد او نزد خدا الفقراء الفقیر
باشند که از قوت سال عاجز بوده باشند و المساکین و مسکینان که هیچ چیز نداشته باشند
و السائلون و دریوزه کنان که در خواهند طعام باشند از مردمان و المحرومون و منع کرده
شدگان زکوة که عاملان اند و الغارمون و وامداران که دین را افتاده باشد
در غیر عصیان و ابن السبیل و راه گذریان که منقطع باشند در سفر از اوطان و حتی استقامت
بالامانة و یکسه استقامت کند بامانت و یرفع فی الجنان نیز و چرا کند در سرعای جنابت
و کسب یتزع نفسه و دینه و پاک سازد نفس خود و دین خود را عنها از رذالت جنابت
فقد اخل بنفسه پس بتحقیق که فرو آورده است بنفس خود فی الدنیا در سرای دنیا
الخزی رسوایی و ضعف و هو فی الاخرة و او در سرای عقبی اذل و اخزی خوارتر و رسواتر
باشد بانواع عقوبات و ان اعظم الجنایة و بدرستیکه بزرگتر جنایتها الامة
جنابت کردن امت ست و اقطع القبیح و زشت تر جنابت غش الامة جنابت امامان
ایشان زیرا که مدار جنابت ایشان بر اغماض عین ست از زمودن هذا و بهر اضرار الزمان و
بر اسطه آن رعایا نیز بهر دنیای ایشان خود شغول می شوند پاک فلاجرم فضایح و قبایح ایشان
بیشتر و زشت تر نزد بزدان و اسلم

این کتاب از جمله عهد نامه ایست که فرستاده ابو بکر محمد ابن ابو بکر
بکافی کردن او بنهاد و ولایت مصر را و او را باجیه کاوش فرستاد فاخفض لهم

جناحک پس فرود آر برای ایشان مال خود را و آن جناحک و نرم کن برای ایشان جانب
خود را و این کنایت ست از تواضع یعنی متواضع باش با ایشان و کردن کش باش و البسط
و قفیک و بسط کن برای ایشان رضای خود را و این کنایت ست از بشاشت یعنی با
و طلاقت وجه اظهار نمای و آنس بنیتهم و بسازی گاری و طریق مواسات در میان ایشان
مرعی دار فی اللحظة و النظرة در ملاحظه و مناظره و این کنایت ست از استقصای عدالت
در میان بزرگ و کوچک ایشان در امور جلیله و حقیره یعنی نهایت عدالت مرعی دار در میان
خود و بزرگ ایشان حتی لا یطمع العظماء تا که طمع نکنند بزرگان فی حیفک در تعرف
شدن تو از عدالت و لا ییأس الضعفاء و نومید نشوند
ضعفا ان من عدلک از عدالت و دار کسری تا ان مبر ایشان و ان الله لیسئلکم و هر سبکه
خدای نعم سوال خواهد کرد از شما معشر عباده از کرده بندگان او عن الصغیرة من اعمالکم
از عملهای کوچک شما و الکبیرة و کرده های بزرگ شما و الظاهرة و المستورة و از عملهای
آشکار و نهان شما فان یعذب پس اگر عذاب کند شما را بر عمل فبظلم شما فانتم اظلم
پس شما ستمگار باید و مستحق عقوبت و ان یعف و اگر عفو کند و درگذرد عنهم او اکرم پس او
کریمتر ست از ین عفو و ابرار ظلم بر صورت افعل تفضیل از وی واجب ست یا اکرم چه تفضیل
او در این مقام غیر واجب ست و اعلموا عباد الله و بدانید ای بندگان خدا ان المتقین
هر سبکه پرهیزکاران رضوا بها عاجل الدنیا برضا دادند بنعمتهای شتابنده و زوال پذیرنده
این جهان را و آجل الاخرة و نعیم آینده آن جهان را عاجله ایشان را روی از هر چه ناخوب
برتافتند و بر اسطه آن عایت از زلی شامل حال ایشان شد و حیز دنیا و حضرت یافتند
فنادوا پس شریک شدند اهل الدنیا فی دنیاهم با اهل دنیا در دنیای ایشان بقدر
ما یحتاج فی زیادتی و اسراف و لا ایثار لهم و شریک نشدند با ایشان اهل الدنیا فی
الاخرة نعیم اهل دنیای دنی در حضرت ایشان را نیز اگر اهل دنیا سرمایه عمر را باختند و خود را
مستحق عذاب آن جهانی ساختند سکنوا الدنیا ساکن شدند اهل حضرت در دنیا بافضل ما
یکنت بها ضمیر بزرگ و هر بیننده آنچه ساکن شوند در وجه استمتاع ایشان در کار دنیا بر وجه شروع
و رضای حق بود و آکلوها و خورند طیبات آنرا بافضل ما اکلت به بهتر چیزی آنچه
خورند از وجه حلال فظنوا ایمن الدنیا پس ظن بردند ایمن شدند از دنیا حظی بهره المتقون

باتچه ظهر باشد آن متنعمان و بر عقب زندگان کنندگان در آن و آخذوا منها و ذاکر شده
از دنیا ما اخذه الجبابرة المتکبرون و آنچه ذاکر شده از جباران مسلط و متکبران کردار
کل لتحذروا عنها پس ازان باز کردید مدار دنیا و متوجه عقبی شدید یا الباقون الی
بقوله رساننده بفضل رحمت و المخرج الرواح و باتجارت سود مند لذت رکابه الدنیا
رسید خدا بلذت ترک دنیا قلوبهم و دنیا هم در دنیای خوف و یتنفسوا و بقین راشد اعلم
چیزان الله عبادا ابتلی بهم سایهای خدا اند در زمین اجریهم در رحمت خدا الا نزه لهم
و عقوبة باز کردانیده می شود مر ایشان را خواندنی مشتمل با انواع رحمت و سرعت و لا یبغض
لهم و کم کرده می شود مر ایشان را بقبض من الدنیا زهره از لذت عقب و احذروا عباد الله
من الموت پس بترسید ای بندگان خدا از موت و تغیر و نزدیک رسیدن آن و اعدوا
له عدته و مهیا سازید برای آن سازو برگ آن و ایکم بان و در بترسید مرگ می آید یا ایها
عظیم باکاری بزرگ قدر و خطیب جلیل و کار دشخطر باک بسیار هول بحیر لا یکون
شر ابدا این جمله است از امر عظیم یعنی امر او مرگ است یا بکره یا کریهة موت یا بدی که
باشد از اهل طاعت او شر لا یکون بعده خیر ابدا و این جمله خطب جلیل است یعنی مصائب
موت است یا بدی که عقب باآن نیکی هرگز اگر باشد از اهل معصیت مراد است که مرگ را
در صفت بد است نسبت به نیکوکار و بدکار ممن اقرب الی الجنة من عامله پس کیست نزدیک
تر بمنزل بهشت از عمل کننده برای آن و ممن اقرب الی النار من عامله و کیست نزدیک تر
آتش از عمل کننده آتش سوزان و اعلم و شما ای بندگان خدا طرقه الموت را مدکان مرگ بکه
ان اقلکم کاد احدکم اگر ناپسند برای او بگیرد شما را و این ضمنه منه او در شکمش
و اگر بگیرد بزیر زمین در یابد شما را و هو الذی یتوفاکم من ظلمکم و مرگ ملازم ترست مر شما را
از سایه شما الموت مفقود هو اصبکم مرگ نیست شده است جویای شما بی شما بی کما
است از عدم خلوص چنان را مرگاه که جوی یافتی کرده شده مگر مبنی و جه تحلق او
و الذی تلوذون خلفکم و در یابد بزودی شما را از قفای لذت و شادکامی بهشتیان
پس بترسید نارا قعرها بعید از آنکه قعر آن جانب دوزخ و حرها شدید
و حرارت آن در نهایت سخت است و عذابها جدید و عذاب آن نو و تازه است کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و در بعضی نسخ جدیدا کما و غیر منقوط

واقع شده یعنی عذاب آن کزانهایی است یا عذاب آن تند و بترست کقوله نعم و نعم ضاع
من حدیدا و این دوزخ که در صفت او مذکور شد دار لقین فیها رمضه سوزانیدن ترست
در دوزخ و لا تسمع فیها دعوة و شنیده می شود در دوزخ او مشتمل بر سماعات
دلخراش و لا تخرج فیها کن منه و دوزخ او بیرون می شود در وجیع الی وقتی و ان انتظم
و اگر خواهید که خود را بر منه رسانید ان تبتدروا حق تکم من الله که بحکم شود خوف
در ترس شما از جانب خدا و ان یحسن ظنکم و بیکو کردد گمان شما بار سجانه نعم کانی
بقدرت با انواع لغت در رحمت فاخفقوا بنیتها پس جمع کنید میان خوف و حسن
میان حسن ظن تحضرت عزت چه حسن ظن سبب رحمت و رافت و تصدیق بوعده مغفرت
و مغفرت رجوف و خیبت از غالبات بیاس و سطوت و صولت حضرت عزت و وعید
سخت و عقوبت و ان مستلزم انقباض خواطر است از انواع معصیت فان الصدر پس
در سینه بنده اذا یکون حسن ظنه بتقدیر چنین است کی باشد بیکوئی ظن او بر پروردگار
خود علی قدر خوفه بقدر خوف او و بتقدیر بر مقدار ترس او از نافرمانکاری خود و ایکم احسن ظنا
بالله و در سینه بیکو ترمیز مردمان از روی گمان کحضرت سبحانه اسلکم خوفا
بالله سخت ترمیز ایشان است از روی ترس مر خدای جل و علا و اعلم یا محمد ابی انا بکی
و بدان ای محمد بن ابی بکر انی قد ولیتک و منصوب والی کردانیدم و حاکم ساختم ترا علی
بلادی فی قطبی بر بزرکترین شهرهای خود در خبر خوف بفتح شکر بای که در دل مر دشمنی
و عظمی بار بزرکی کرت اهل مصر اهل مصر فان تحفوفی پس تو سزاوار
ان تخاف علی قدر ذلک که مخالفت کنی بر نفس امارهٔ خود بعون الله و ان تناصح عن
دینک و مخاصمه کنی در دفع نماید از دین خود با برهان و جمیع مناصر و کن لم یکن لک و اگر نه
باشد مر عمر ترا الا سابغ من الدهر بکر کب عاد از روزکار و لا تخیط الله و
بخشم نیارد خدا را برضای احد من خلقه بجوشنودی یکی از خلقان فان فی الله خلفا
من غیره پس بدرستیکه مست در خزانه خدا عوضی کو از غیر او حاصل می شود و لیس
من الله خلف فی غیره و نیست از جانب خدا عوضی کو در غیر او یافت شود مراد است
که عوضی کو از غیر خدا بتو میرسد در خدا نیز یافت می شود مع شیئ نا بدو عوضی کو از خدا
بتو میرسد در غیر خدا یافت می شود صل الصلوة بکذار نماز را لوقتها الموقتة ها در وقتیکه

سبقت و معروض شده برای آن و لا تعجل و قضاء و شتاب زده که مبادا در وقت نماز
ضایع برای فارغ شدن از آن و لا تؤخر عنها عن وقتها و تاخیر مکن آنرا از وقت مقدار
خود لاشتغالی از جهت مشغولی بکاری و اعلم و بدان ای محمد ان کل شیء من عملک
که هر چیزی از عمل صالح تو تبع لصلوتک تابع است مر نماز را پس من کر اگر نماز تو مقبول
بود عملهای دیگر نیز مقبول است و الا فلا بموجب فرموده حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت صلوته قبل منه سائر عمله
من العبادات و من ثقلت صلوته ثقل عمله و عملها و عملها اول چیزیکه
حساب کرده شود بنده بآن در روز حساب نماز است پس اگر تمام باشد نماز او پس تمام باشد
بر او غیر آن از سایر عبادات و هر گاه ناقص است نماز او پس ناقص شمار کرده می شود بر نماز او
بر غیر آن یعنی دشواری شود بر و شمار سایر طاعات و از جمله عهدها مذکور
این کلام که فاکتر لا سواک پس در سلک نیست کسان ایشان الضالین پیشوایان سهو کننده
نفس نفیس خویش و بایشان الوالی و پیشوای کردن ایشان که مراد نفس خبیث معاویه است
و اینکه عهد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقض میکردند و بنقض خلافت سایر خود حضرت سید
و مولی البشر و بکسان میت دوست پیغمبر و دشمن پیغمبر و لقد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله یا علی بتحقیق که فرموده مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله المؤمن من نفعه الله اما بنده
مؤمن پس باز دارد او را خدای تعالی از کفر و عصیان و اما منیر بسبب ایمان او و اما المنافق
فیقمعه الله و اما بنده مشرک پس هزی کند و خوار میدارد او را خدای تعالی تا بسبب
شرک و طغیان و لکنی خاف الله علیکم و لکنی میترسم بر شما کل منافق اللسان
از هر منافق دارنده دو زبان عالم باللسان یا با زبان یقول ما تعرفون میگوید چیزیرا
که می شناسید از حق و صواب و یفعل ما تنکرون و کند چیزیرا که منکر اند از موجبات
عقاب این نامه از نامهای آنحضرت است که فرستاده بجواب معاویه در جواب نامه او و هو من فحایل الکتب
و این نامه از جمله نامهای فصیحه آنحضرت است که در نهایت فصاحت و بلاغت براعت است اما
بعد اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا علیه السلام فقد اتانی کتابک پس بتحقیق که آمد
بمن نامه تو فذکرت فیه اصطفاء محمد صلی الله علیه و آله که یاد کرده بودی در او بر گزیدن

خدای تعالی محمد را صلی الله علیه و آله او را بنبوت و برای دین اسلام خود و تایید و اتیاه و نصرت
دادن خدا او را ایاهم اتباعه ایشان اصحاب پیغمبر آن کسیکه نصرت داده او را از اصحاب و اصحاب او
فلقد ضاهی آفک الدهر پس بتحقیق که بهتان کرد بما روزگار مبتلا عجبا از طرف تو چیزها
عجیب و غریب را این طفقت تخبرنا در این وقت که در اینجا دی که خبر میدهی ما را بباطل و الله
یصدنا باز میدارد ما را بکر و عملکاری را که ان تحمد که اگر نام برده شود و تحقق الوقوع اعتذاله
کلمة یک سوا شد از تو و او آن فضایل و موجود باشد در ذات تو هیچ چیز از آن حضایل
و این نقص و اگر ناقص بود و وقوع نداشته باشد لم یلفظ نالم نرسد جوشکست به
و باشد بر تو شک و عار بر ما که در اثبات فضیلت اثبات آن هیچ منزلتی نزد ما حاصل میشود
و در عدم فضیلت اثبات آن هیچ نقصی تو منزلت بواسطه عدم ثبت تو با آن و ما آنت

والفاضل والمفضول وجهت ترا این مناسب است ترا ای بوالفضول بیان کردن فاضل
ومفضول والتاسیس والتأسوس وتبرکردن میان کاه وارندهٔ رشته ومیان کاه ورشته شده
در مرفوع ومجرور ومنصوب وجه کاربست مراسیر انداز اکه را کرده شده انداز بند در رود رفع
مکه که ابوسفیان است وابناء او وآبناء الطلقاء پسران را کرده شده اکه معاویه است
وعجزه واولاد ابن والتمییز بین المهاجرین الاولین باممتاز کردن میان
مهاجران اسبقیت این جماعتی که از بند اسیری آزاد کرده باشند چه مناسب است ترا تمییز کردن
میان مهاجران وترتیب وتعالیم وضع کردن درجها ومرتبهای ایشان را بجای خود
وتقریب طبقهم وشناسا کردن طبقها وصفتهای ایشان این لوکه موذی از غش کفر
وشرک خالص نشده چه دانی که امور خلافت ودین فاضل کبت ومفضول چیست فضائل
چه وبست این کار القدح فی الفاضل لیس منها مرآینه آواز داد وبعضی از فرار کردن جوهر
باقی بعضهای آن این ضرب المثل است ازبرای کسیکه فخر کند بکرده مردیست وبلاحظ ما
ایشان وحال انکه ازایشان نباشد وصل این است که چون مثل نماز از جومرتبه
باقی بعضها باشد مرکاه بکرده وشناسا تراپروان آید آواز کرده مخالف آواز از کرده ایشان لوده وبدان
نشناسند کرا ازجنس آنهاست این کلام مجرست ازبد کوهری وناپاکی معاویه سکته الله
فی الهاویه وتوفیق یحکم بینها ودر ابتداء کرد حکم کند در امامت وخلافت منم کثیر الحکم
لها اکسیکه مضرت بروعا جلا را اجلا حکم کردن برای خلافت این مثلی دیگرست ازبرای
کسیکه حکم کند درمیان قوی وحال انکه او ازآن دل ایشان نباشد وجلا اجلیت حکم باشد
اورا الا یتبع الجبا الانسان آیا نمی استبری ادی علی ظلیف هر لنکی حوض در برداشتن
عار کران وتعرف فصوره بدو عیال وآیا نمی شناسی تصور کنید که مقدار دست خود
واین مستعارست ازبرای معاویه باعتبار تصور او ازرتبه سابقان وتتأخر وآباد پس
بروی حیث تأخرت القدر کردایس رتبت ترا قدر ومرتبه ما علیک غلبة القلوب
پس بیت بر تو حضر مغلوبیت مغلوب شده ولا لک لطهر الزاجر ونه برای تست مانده
جزوی ظفر یابنده وانک لذهاب فی البتر وبدرستیکه تو رونده در بیابان کرا مر
وتواضع عن الفضل ومیل کننده ازمیانه راه مستقیم وطریق قویم الا ترک عن الحجر انک
آیا نمی بینی ودانی رتبه کسرا که جزر ومده میت برای تو بجهة قابلیت تو بتخاطب راه

کتابست ازبستکاران ناکجار یعنی ان بدکر مربنا بهیت کوستقاق رشته باشد باین جبار
ریزا کرد حکم بهیت وساقط از درجه اعتبار لکن بغیر الله احدیت ولکینه بر نعت
خلاصی میکوم یعنی بجهة سنکر بود ورکار باوسخن میکنم ان قوما استشهدوا در سبیکه کردی
شهید شدند فی سبیل الله درراه خدا من المهاجرین ازجماعت مهاجران ولکل فضل
ومرهریکی را مرتبتی هست ردین حتی اذا استشهد شهدنا تا انکه چون شهید شد شهید ما
کوان حمزه بن عبد المطلب است رضوان الله علیها فیل سید الشهداء کفتند اورا سرور شهیدان
وحضرت رسول الله وخاص کو اورا بپنج جا دیبنهین تکبیرة بهفتاد تکبیر عید صلوات
علیه نزد نماز کذاردن او بر وبر سریر اکه هر بار کو پنج تکبیری کفت جا یعنی از ملائکه حاضر می شدند
واز جماعت حضرت نمازی کذارد او لا تزف آیا نمی بینی لزآن قوما طعنت ایدیهم
انکه کروهی بریده شد دستهای ایشان فی سبیل الله درراه خدا ولکل فضل ومرهریکی را
فضلی ومزیتی در حق در روز جزا وان حضرب ابطالب کرد جنبک موته دستهای او را
زده شد وحق تم در عوض آن دو بال مرتبه بوطالب او کرد بهشت املاکه طیران می کند
حتی اذا فیل لواحدنا تا انکه چون کرده شود یکی ازما آن کار کما فیل لواحدیهم چنانکه
کرده شود یکی ازایشان فیل الطیار فی الجنة کفته شود که جعفر طیران کننده ست در بهشت
وذو الجناحین وخداوند دو بال جوهر کارست ولا لابی الله عنه واکر سوزی
آنچه نمی کرد حضرت پروردکار ازان من تزکیة المرء بنفسه ازستودن مردنفس خود را
ودر مقام افتخار لذکرها کثیرا مرآینه وکر کردی ذکر کننده مراد نفس نفیس خویش است
یعنی مرآینه ذکری کردم فضائل حجة فضلها لما بیان تعریفها فلوب المؤمنین کم
می شناسد ان فضایل را دلهای مومنان ولا یحقها از آن الشاهد یرو وعنی اغذ از ند آنها را
کوشهای شنوندکان بلکه بسمع اصغا قبول می کنند فلع عنک پس ترک کنم از خود واکذار
من مالت بیر الرغبة کسی را که میل دهد او را ازمقدر بهت حیدی که انداخته شده
باشد تیر بسوی آن وان ضرب المثل است برای کسیکه میل دهد او را ازحق غرضهای باطله
او ورمیت حیدایت که بسوی او تیر انداز ند وصل مثل است کمروی قصد کرده بود بکیزی
ناکاه حیدی پش آمد او را او میل کرد از قصد اصاحق ومتوجه حیدا و شد ومراد حضرت
ازین مثل اصحاب اغراض مثل عمرو عاص باخلاص وغیر او یعنی ای معاویه بکذار اصحاب اغراض را

والتفات نكنم باينچه درحق ما ميكويند فانا ضايع ربنا پس ما بدرستيكه ضايع نكرديم
وترتيب افكان باضافت كرمت او والناس عبيده ومردمان پس ازين ضايع لنا حسنات
ماند وبرد برده شده باشد بمعنى ما ازو آنايم كه حق سبحانه ترتيب فرموده است اشيا را
بانواع ترتيب خود واكرام نموده بعضى بكرمت خود درميان عالميان ودر آورده در سلك
ولفظ على عينى دليل صريح است باينكه ايشان مخصوص اند من قبل الله ومخصوص به الطاف
كثيرهٔ الهيه فقضينا قائم مقام غنمنا از غنيمت ارزاني داشتيم فديه ما را وفاديناه طوقى او ضام
وكرمت در بدنه ما را على قومك بر كروه تو ان مخلطناكم باانفسنا انكه مخلوط كنديم شما
بنفسهاى خود فنكحنا پس بكاح كرديم زنان شما را وانكحنا وبه بكاح شما در آورديم زنان خود را
بغير الاكفاء مانند كرداريم سران وكنتم هنات وهستيد شما آنچنان مثل ما واتى بكون
ذالك كذالك وازكجا باشد مانند بودن شما از ما ومنا النبى محمد وحال انكه از ماست پيغمبر
كه مجرصادق است ومنكم المكذب وازشما دروغ كويا كافر كه ابو جهل بن هشام است ومنا
اسد الله وازماست شير خدا مراد نفس نفيس حمزه است يا حزه بن عبد المطلب ومنكم اسد
الاحلاف وازشماست اسد احلاف كه آن اسد بن عبد العزى است كه بم سوكند خورد يا زبير
وحارث بن فهر زبير را بر خودش يا بنى فصى ومنا سيد شباب اهل الجنة وازماست
دوسيد كه سهند بزرك جوانان اهل بهشت اند مراد حسن وحسين اند ومنكم صبية النساء
وازشماست كودكان كه مستحق دوزخ اند مراد عايشه بنت ابى بكر اند كه حضرت رسالت پناه
بر سبيل تخاطب كفته بود بعايشه كه لك ولهم النار يعنى تو واولاد تراست دوزخ يا مراد
اولاد مروان بن حكم اند ومنا خير نساء العالمين وازماست بهترين زنان عالميان
كه فاطمه زهراست عليها السلام ومنكم حمالة الحطب وازشماست بردارندهٔ هيمه مراد
ام جميل بنت حرب خواهر ابو سفيان كه ازغايت عداوت رسول خار وخاشاك را
در سر راه پيغمبر مى انداخت وبو سفيان اين فرزاد ايشان بمكه كشت دوزخ خواهد بود فى كثير
مما لنا وعليكم كم چندين است حال در بسيارى از آنچه ما راست از حسنات حسنه وشما راست
از اضداد رذيله بدين تفاوت ره از كجاست تا بكجا فاسلامنا اذا قد جمع
پس اسلام ما است كه شنيده شد قبايحنا وجاهليت ما يعنى آنچه ما را بود پيش از ظهور اسلام
از رذيلت وشرافت اباء وطهارت امهات لا تذم مذمت كرده نمى شود وكتاب الله يجمع

لنا وكتاب خدا كه قرآن است جمع مى كند براى ما ما شذ عنا آنچه رميده شد از ما مراد كار
خلافت است وهو قوله تعالى وان كفار الهم حلما له وعظم شانه واولى الارحام
بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله يعنى خداوند خويشها يعنى ايشان سزاوار ترند بميراث
كردن از بعضى وبكردن حكم خداشهد بنت كه اولوالارحام حضرت رسالت پناه است
من پس من اولى بهشم بعضى از امت وخلافت وهو سبحانه وتعالى
ان اولى الناس بابراهيم يعنى بدرستيكه سزاوار ترين مردمان بابراهيم عليه السلام للذين
اتبعوه آنانند كه پيروى كردند او را وهذا النبى واين پيغمبر عالى شان كه مراد حضرت رسالت
پناه است صلى الله عليه وآله والذين امنوا وآنانكه ايمان آوردند والله ولى المومنين
وخداى نعم يار مومنان است وناصرابن ان پس اقرب ناصران وسبق مومنان وافضل
اولى باشد بمنصب ميراث پيغمبر آخر الزمان محض صرة اولى بالفخر اينجا پس ما يكبار اولايم
كوليشر الخضرت وثانية اولى بالطاعة وبار دكر اولايم باطاعت واجابت والمهاجرين
المهاجرين على الانصار وهجرت آورندكان مهاجران در فضيلت خويش بر انصار بقوم
السقيفة در روز سقيفه بنى ساعده بين رسول الله صلى الله عليه وآله ببعد ايشان از رسول
خدا فلهم مثلهم فيروزى يافتن بر انصار فان يكن الفخر پس اكر باشد فخر وبزركى
بقرب وهو بشر پيغمبر فالحق لنا دونكم پس حق ما را باشد نه شما نيز اكه ما اقرب ونزديكتر
باكخرت وان يكن بغيره واكر باشد ظفر بغير ان فالانصار لنا على مقولهم پس انصار
بر دعوى افضليت حق ثابت باشد در حيز الامتحان فرياش چيزى ميت كه دلالت كند
بر بطلان آن كفتار وزشت وكال برده اى معاويه ابن لكل الحكماء هنات كه
منم بر همه حكيمان را يعنى ابو بكر وعمر وعثمان كه دعوى خلافت كردند حد بردم وعلى الامام
نعيت وبر همه ايشان باغى وجاحد بودم فان يكن ذالك پس اكر باشد اين دعوى فى نفس
الامر كذالك هم چنانكه تو مى كويد فليس لهنا بتة علينا پس ميت جناب آن بر تو وبسر
تو از دعوى آن كردن فيكون العذر اليك تا باشد عذر او آوردن من بسوى تو در نهاد
عذر از آن مثل زدن باين مصرع وتلك شكاة ظاهر عنك عارها واين كله كرديت كه
زيبا بيت از تو عار آن نيز كه دروغ دعوى صادق باكاذب واكر كاذبى از تو مسموع نيت
واكر صادقى هم چنانكه زعم تست كه ايشان خليفه بودند نميت بر تو جنايتى تا باشد

عذر او گوید من لبیک تو بلکه این از قبول کلام تست که هیچ مانده از آن بر تو مرتب می‌شود
و این مصرع از ابیات خوب است که از برای معشوقه خود گفته و مصرع اول این است که وَعَيَّرَتْهَا
الْوَاشُونَ أَنِّي أُحِبُّهَا یعنی سرزنش کردند عیب کنندگان معشوقه را که من دوست میدارم او را
و آن عیب کردن ایشان است که مفتکت از تو نمک و عار آن و این شباهت دارد برای کسیکه انکار
کند کار نیکو را که اصلا بطبعی و خلقی با او نداشته باشد و قلت إِنْ كُنْتُ أَنَا دُونَكُمْ که من بودم
که کشیده می‌شدم با جبار گاه بِقِبَارِ الْجَمَلِ الْمَشُوشِ هم چنانکه می‌کشند شتری را که چوب
در بینی او کرده باشند و مهار کرده حَتَّى أُبَايِعَ نا ملایمت کم و بیت تمام با جنبار و قوله لعله
سوگند بجای خدای جبار لَقَدْ وَقَفْتَ آن تکلم مرا آینه آورده کردی که مذلت کنی مرا
فَقَدْ حَمَلْتَ و مدح کردی مرا با این کفار و آن تَقَمُّصٌ و خواستی که رسوا کنی مرا فَانْقَمَحْتُ
پس خود رسوا شدی و نیز اگر بر تقدیم اکرام چیست مرا پس علم بجناع از ثبات سود نمیکند
امر مدخول باشد و غیر مستقیم وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ و بیت بر مسلمان را چنین عضاضه هیچ حرارت
و نقصانی نیست آن يَكُونَ مَظْلُومًا در اینکه باشد ستم رسیده ما لَمْ يَكُنْ مادام که نباشد
آن ستم رسیده شاکیا فی و غیر ستمکننده و در دین خود وَلَا مُرْتَابًا فی تغییر و ریب
نماینده در دین خود بلکه خواری و ذلت ظلم را در دنیا بطعن و لعن و در آخرت بر تضعیف و
عقوبت و تغلیظ مجنی و این صورت منست الی عزیزت که لیوی عزیزت از جماعت ظلمه
فَقَدْهَا روشن رنیا که تو تمیز حق می‌توانی نمود از باطل و بصیرت تو کوریست از ادراک
آن حجت وَلَكِنْ أَظْلَمْتُكَ و لیکن منم اکوم از برای تو از آن حوریت فَلَمْ أَرْضَ عذار
عذار آنچه پیش آمد و حضور کومین دکرها از یاد کردن آن بجب حزورت ثُمَّ وَكَرْتَ
بعد از آن رکز کرده بودی در آن نامه طالقان حِينَ أَمَرَنِي وَأَمَرَ عُثْمَانَ آنچه بود از کار
منه کار عثمان فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ پس مرتست که جواب داده شوی از بیزکاک
لِوَجِيكَ بجهة قرابت و خویشی تو از و فَأَتَيْتَنَا طالقان أَعْدَلَ کَذَبَ پس کدامین ما ستمکرتر بود
مرا در را وَأَهْوَنُ إِلَى قَتْلِهِ و راه نماینده تر بطرف قتل او و بعابی که بسبب آن کردید
عقول أَنْ يَلِكَ کَذَبَ مُضَرَ آیا کیکه بدل کرد از برای او نصرت و اعانت حوران تَنَصَّرَ
پس طلب نمود مقاعد شدن او را وَاسْتَكْفَرَ و طلب بازایستادن کرد از وَأَمْ مَنِ اسْتَنْصَرَ
یا کیکه او را یاری خواست از تو فَتَرَاخَى عَنْهُ پس درنگ کرد و باز پس ایستاده روی بنصرت

او یاری دهد وَبَيْنَ الْمَوْتِ الْبَرِيءِ و بر انکنده ساخت اسباب مرگ را بسوی او حَتَّى قَاتَلَهُ
الْقَدَرُ تا انکه او حکم الهی بر او آورده اند که هیچ کار عثمان سخت کشت اکنصرت کسی را
بجناب او فرستاد و نصرت خود را بگوش او رسانید گفت که نصرت تو نمی خواهم و لیکن به تعین
نامه بنم چه خواهد شد باو جهو انکه اکنصرت مردت خود را کار فرمود آن بدکان قبول نمود
و نقود گفته که اکنصرت مردم را بر نکاشته و از معاویه غارت طلب داد و وعده میداد
و تغلل می نمود تا انکه کشته شد کَلَّا وَاللَّهِ حَقًّا قسم بخدا لَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ
هر آینه دانسته خدای نم از زندکان را از رسانا و الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ و کویندکان
مر برادران خود را هَلُمَّ إِلَيْنَا تا بیاید سوی ما وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا و نمی آیند
بسختی مکر اندکی را اعتذارا وَمَا كُنْتُ لَا عُتَذِرُ و نبودم من که عذر آورم من إِنِّي كُنْتُ
از انکه بودم من أَقْتَمُ عَلَيْهِ که عیب میکردم و روی با نکاری آوردم بر وی احلا تا کار او را
کرا پسند بود و کار زشت شد و صواب بلکه مقرم آن و از آن انکاری ندارم از انجمله
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر را که موظبی است در بازار عدیه تصدق فرموده بود
بر مسلمانان عثمان رنرا بر سبیل انقطاع کارت بن حکم داد که بر ادر مروان بود و فدک را
بمروان سلم داشت و چهل افریقیه را فتح کوچن غنایم آنرا که اموال بسیار بود آنرا نیز بمروان
داد و ازین مقوله بسیارست و مراد اکنصرت آنست که بسبب انکار من بر اینها بود فَأَيْنَ
الذَّنْبُ الْيَمِّ پس اکر بود کناه بسوی او این شادی وَهَا أَنَا ذَا کُنْ و اینک راه است عود
نمود و مدامت کردن من او را فَأَيُّ ذَنْبٍ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ کُنْ پس ب ملامت کرده شده از کاری
که هیچ کناه نیست او را در آن کار و این مثلی است برای کسیکه ظاهر شود از و بر مردمان
امری که بر او انکار کنند و حجت و عذر او آرند و دیکر مثل زده باین مصرع که وَقَدْ يَنْفَعُ
الطِّنَبُ الْمُسْتَهْيَضُ و این مثبت است که وَكَمْ سَقَطَتْ فِي آثَارِكُمْ مِنْ مُصْحَفٍ یعنی بسا که
راندم در عقبهای شما مصحفی را و کاه هست که نامه ای کیرد و هست با مبالغه کننده در ضعف
این مثلی است برای کسیکه در ضعف مبالغه نماید، انکه منهم شود و عرض حضرت آنست که
منهم دانستن مرا بسبب ضعف بسیار لعله وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ و نخواستم مکر صلاح
او در دین را مَا اسْتَطَعْتُ آن مقدار که توانستم لیکن اکر ضعیف پذیر باشد این کس را
چه کناه و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ و نیست توفیق و حصول اسباب مطالب من مکر بحضرت آله عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

برو اعتماد کنم و بسوی او روی انابت آورم و دعوت و باز کردن نامه حواله تیغ
الی ان کنم میت مرا و لا یکتاب و نه مرا صحاب مرا عیدک نزد تو الا السیف مکرر شیر
اقرار فلقد ضحکت پس مرا آینه کینه او آوردی مرا و یاران مرا بعد استیغنا بود در اسب
فرود آوردن با این کفار بعد از مرکه شنیدند این کلام ترا از مومنان هندیدند از روی تعجب
بعد از کریمان این بردین بحجه معترف بوجه تو زود و متی انبئت بنو عبد مطلب
کافت شدند پسران عبد المطلب عن الاعداء ناطقین که زود شمان و پس زنکان
بوده اشند از حجه جانت و با لبنون محققین و البشر تر سانیده باشند و هراسان
چه ایشان شیران بیشه رجولیت اند از زود باه صفدان چه اندیشه دارند فلیلا
پس در لمک کنم اندکی تلجئی الجیجا حمل ناطق شود سیف حبک حمل بدروبن ملی است
برای و عید بحرب و قابل ان حمل بن بدر است و آن مردی بود دلیر شجاع اورا
بغارت برده بودند او در میان بجارت بدلاوری و شجاعت خود را باز ایستاند از اعدا
فسیطلبک پس زود باشد که طلب کند ترا حتی تطلب کبکه طلب می کنی اورا و یقرب
میلک و نزدیک شود بتو ما یستقبل آنچه در روی جویا اردو آنا مرتحل محوک و منم
شنا بنده ام بجانب تو فی مجفل در لشکر عظیم بشمار من المهاجرین و الانصار
از مهاجر و انصار و التابعین باحسان و تا عالمی بر نکوی مشکور یدعوهم که بخشت
است اینجا مرایشان سا طع فیناهیم مرتفع است عبارت ایشان کوبند که تو زود هزار کس بیاورند
مکثر هلون سرابیل الموت در بر کنند کانند چو ابرهای مرک را این کنایتها از زرا
و جوشنها که در بر دارند هجو پوشش اکفان احب الالقاء الیهم و دوست دارند ملاقات
بسوی ایشان لقاء و تهم ملاقات کردن ایشان است بر حجه بر درکار قد حجتهم تحقیق
که همراه است ایشان را دوتیه بکبر تیه فرزندان مدری خوخوار و سیوفها شیتهم
و شمشیرهای ایشان تیز قد عرفت بتحقیق که شما حتی مواقع نفاحها مواضع وقوع
رمحهای شیر و پیکانهای نیزه اتراقی اجیادکم در گردنهای برادر تو که آن حظها ناکاست
و عقالک و در قتل حال تو که ولید پلید است و حبلک و در رگ گردن حبل تو که عقبة بد کردار
است و اهلک و در هلاک کردن اهل تو که جفا پیشه اند ستم کار و عاقبة و منتهی این امور
من الظالمین بتعید از ستمکاران دور

والسلام

الحمد لله

بد کفرت است که فرستاده بسوی اهل بصره و قد کانت من اینشاء علیکم و بتحقیق که بود
بر اکنده شدن ایشان بیان شما و شکستن عهد شما و شیفاتکم و بعض و عداوت و
نزاع و مخالفت شما ما لم نعتد عنده آنچه عادل و داخل میشد اصلا بلکه باجرید از آن
شفاق و ضلالت معفوت عن بحرتکم پس در گذشتم از کناه کار شما و ترفعت السیف
و بر داشتم شمشیر از عن مذمرکم از پشت راه و شما را در فرار و قتلت من مقبلکم و قبول
کردم توبه را از زود و آورد و شما اطاعت کردکار فان حقنت بکم پس اکر کام شد بشما الامور
الرتبة کارهای تباه سازنده و هلاک کننده شما و شعث الاداء الجایش و بخروش آمدن شما
باعث حرب و ظلم الی شما بین بسوی اظهار عداوت منهم و خلاف فی و مخالفت کردن بر من
فها انا پس اینک منم قد عرفت جیادی نزدیک آوردم سپاهان کارزاری هوزا و سرخت
رکاب و بالان نادم بر شتران سواری هوزا و لئن الجاموفی و اکر مضطرب سازید
مرا الی المسیر الیکم بسوی رفتن بجانب شما الاذعن مرآینه واقع کردانم شما و تعثر لا
یکون یوم الجمل الیها حادثة اکه باشد روز جمل سبب بآن حادثه الا کلعقبة الاعین
مکر همچو سبدن لیسیده بیضة اندک از طعام و شمای اهل بصره مکر عداوت منهم در میان بسته
مع ابی عارف باو حجوا انکم منعتمونا سابم لذیذ الطاعة منکم برای فرمان بردار ی کار شما
فضله مرتبه و مزیت اورا و لذیذ التحقت حقه و بران بخجت کننده حق اورا عن منهاجه
در حالتی که منحرف کننده منهم از راه حقه منتهما الی بریة کرفته زده بشم بسوی
کسیکه بریا باشد از معصیت و لا ناکث الی وفی و نه شکننده عهد و قرار داد

و از جمله نامه آنحضرت است بسوی معاویه عاریه خالق
الله بینا و بینک پس بترس ای معاویه در آنچه نزدیک از زوال سلطان و شرف ایام آن
و انظر لی حقه علیک و نظر کن در حق خدا که آن طاعت است و عبادت فارض خود را
کرد ای اعتبر فیما لا تعذر بجها فیه بسوی شما حق چیزکه معذور نیستید بجهالت
آن از امور و جهه و شیای معروفه که آن طاعت خدا و رسول است و انقیاد نمودن
بامه هدی فان لطاعة افلاتا واضحة پس بدرستیکه مر زمان بردار ی خدا را نشانها
میت روشن و بیان از کتاب الهی و سنت رسالت پناهی و منهج ائمه عالی علیهم صلوات
الله الملک الولی و سبلا بینة و راههای نورانی و محجة نهجة و راه راست روشن و غایبة

مُطْلِبَهُ وَمَآبَ مَطْلُوبَهُ كَهْ آنْ سَعَادَتْ بَاقِيَهْ وَعِزَّتِيَهْ اَسْتْ فِيهَا الْأَنْبِيَاءُ كَهْ وَارِدِي شَوَنْدْ
بَرْ آنْ طَرِيقْ رَهْبَرَانْ خَلْقْ وَيُخَالِفُهَا الْأَنْحَاسُ وَمُخَالَفَتْ مِي كَنَنْدْ بَا آنْهَا اِيهَامْ كَرْدْ بَاشْ
مَنْ نَكَبَ عَنْهَا هَرْكَهْ عَدُولْ كَنَدْ اَزْ آنْ اَعْلَامْ وَجَحَدَ الْحَقَّ عَنِ الْحُجَّةِ حَيْرَانْ شَدْ اَزْ يَافْتَنْ
رَاهْ حَقْ وَدَرْ بَعْضِ رِوَايَتْ بِجِيمْ وَاقِعْ شُدَهْ يَعْنِي عَدُولْ كَنَدْ اَزْ رَاهْ حَقْ وَحَظَّ فِي التِّيهِ وَحَظْ
كَرْدْ وَبِسَرْ دَرْ آيَدْ دَرْ بَيَابَانْ كَرَامْ وَخَيْرَ اللَّهُ بِعِصْمَتِهِ وَبِغَيْرِ دَارَدْ خُدَايْ تَعَالَى نَفْسْ اَوْ وَاَجَلَّ
بِهِ بِفِتْنَةٍ وَفُرُودْ آوَرَدْ بَادْ خَشْمْ وَعَتَبْ خُودْ رَا فَتَفْعَكَ فَتْكَكْ پَسْ بِتَرْسْ اَزْ نَقْضِ اَلْفَةْ
خُودْ وَحَذَرْ كُنْ اَزْ آنْچَهْ مُغَيِّرْ بَايَدْ تَرَا نَفْسْ سَرْكَشْ اَزْ هَوَايِ دِلْكَشْ كَهْ مُوجِبْ خُولْ اَسْتْ دَرْ
آنْشْ فَقَدْ بَاءَكَ اللَّهُ لَذَّكَ سَتَهْلِكَ پَسْ بِتَحْقِيقْ كَهْ بَازْ مِي فَرْمُودْ خُدَايْ تَعَالَى تَمَامْ وَدَرْ وَشَنْ كَرْدَانِيدْ
اَزْ بَرَايِ تُو رَاهْ تَرَا كَهْ مُوصِلْ اَسْتْ بِسَعَادَتْ اَبَدِي وَحَيْثُ شَاءَتْ بِكَ اُمُورُكَ وَهَرْجَا
كَهْ جَرَيَانْ اَمْرْ وَمَنْهِي مِي شُودْ بِسُوِي كَارَهَايِ فَاسِدَهْ تُو وَسَرْ آيَدْ عَرْبَاهْ تُو اَخْوَيْتَ اِلَى عَاثِرِ
حَبْسْ رَوَانْ شُوَيْ وَدَرْ وَانْ نَشُوَيْ بِنَهَايَتْ حَسْرَانْ وَعَجَلَةً كَيْفَ وَبِمَوْضِعِ طُلُولِ كَفَرْ وَطُغْيَانْ
كَرَانْ آتَشْ سُوزَانْ اَسْتْ وَاَنْ نَفْسَكَ وَبِدَرْسَتِيكَهْ نَفْسْ خَبِيثْ تُو نَفَذَ اَوْ عَلَنَكَ اَكْدَهَا
تَرَا شَرَّ اَرْ بَدِي وَبِنَامْ كَرَانْ مُخَالَفَتْ اَسْتْ بِطَاعَتْ خُدَا وَرَسُولْ وَاِمَامْ حَقْ وَاَلْحَمَنَكَ
وَبِزُورْ اَنْدَخْتْ تَرَا عَنْيَاً دَرْ كَرَامِرْ جَهَالَتْ وَدَرْ بَعْضِ نُسَخْ اَوْعَلَنَكَ وَاقِعْ شُدَهْ يَعْنِي اَلْزَمْتْ
تَرَا وَرْ كُلِّ سِيَاهْ ضَلَالَتْ وَاَوْرَدَكَ ذَلِكَ وَفُرُودْ آوَرَدْ تَرَا بِاَنْهَايِلِ دَرْ مَوَاضِعِ هَلَاكَتْ
كَهْ آنْ شُبُهَاتْ مُرْدِيَهْ اَسْتْ وَاَمْرِ مُضِلَّهْ وَاَوْعَرَتْ عَلَيْكَ وَدُشْوَارْ سَاخْتْ بِرْ تُو الْمَسَالِكَ
رَاهْهَايِ حَقْ تَرَا كَهْ آنْ طَرِيقْ مَادِيَهْ اِمَامْ زَمَانْ اَسْتْ

اَزْ جُمْلَهْ وَصِيَّتْ اَنْحَضْرَتْ اَسْتْ بِحَسَنْ بْنْ عَلِي عَلَيْهِمَا السَّلَامْ كَتَبَهَا اِلَيْهِ كَهْ نَوْشْتَهْ اَسْتْ آنْرَا
لَبُوِي بِحَاضِرِينَ بِمَوْضِعِي كَهْ حَاضِرْ بُودَنْدْ آنْجَا اَصْحَابْ اَوْ عِنْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ صِفِّينَ نَزْدِ
بَازْ گَشْتَنْ اَزْ حَرْبْ صِفِّينْ مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ اِلَخْ وَصِيَّتْ اَزْ پِدَرِ بِيَ شَرَفْ بِرَنَا الْمُقِرِّ
لِلزَّمَانِ وَاكِذَارَنْدَهْ زَمَانْ اِبْنِ سَرَا الْمُدْبِرِ لِلْعَمْرِ بِثَبْتْ بِرْ كَرْدَهْ مُرْعُرُورَا بِاَخْتْ وَفَنَا
الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ كَرُونْ نَهَادَهْ بَرَايِ رُوزْ كَارْ حَيْفْ كَارِ الْقَادِمِ لِلدُّنْيَا مَذَمَّتْ كَنَنْدَهْ دُنْيَا
بِاعْتِبَارِ اَشْتَاكِي صَاكِنِي الْمُؤْتَفِ اَرْمِيدَهْ دَرْ مَوَاضِعِ سُكُونْ مُرَادِ الظَّاعِنِ عَنْهَا مُفَارِقْ
كَوْچْ كَنَنْدَهْ اَزْ آنْ مَسْكَنْهَا فَرَدَا اِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ لَبُوِي فَرْزَنْدِ اُمِيدْوَارِ وَمَا لَا يُدْرِكُ
بِجَرِّي كَهْ دَرْمَنِي يَابَدْ دَرْ مِيزْ وَارِ الشَّالِكِ سُلُوكِ مَنْ قَدْ هَلَكَ رَاهْ رَوَنْدَهْ بِرَاهْ كَسِيكَهْ

هَلَاكَ شُدَهْ دَرْ رُوزْ كَارْ يَعْنِي فِي الْأَسْقَامِ بِرَكْ نَهَايِ چَارْپَايَانْ اَسْپْ وَدَرْ هَيْمَةِ الْأَيَّامِ وَكَرْدِ
دِينْ رُوزْهَايِ نَابَايْدَارْ اِسْتِعَارَهْ فَرْمُودَهْ لَفْظْ رَمِيمَهْ رَا اَزْ بَرَايِ فَرْزَنْدِ عَالِي مِقْدَارْ بَا عِنَايَاتِ
اِلَهِي كَهْ يَعْنِي مَالْ مُعَرَّضْ مَرْبُوطْ اَسْتْ اَنَانْ بِنَرْ مَرْبُوطْ الْوُجُودْ اَسْتْ بِرُورْ كَارْ وَدَرْ مُتَيَقَّنِ
الْمَصَايِبْ وَهَدَفْ مَعْبَهَايِ مَشَارِ وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَبَنْدَهْ دُنْيَايِ غَدَّارْ وَنَاجِرِ الْغُرُورِ
وَتِجَارَتْ كَنَنْدَهْ چِيزِي كَهْ سَبَبْ آنْ عُرُورْ اَسْتْ وَغَفَلَتْ وَهَرْ مَكَارَهْ وَاِبْ بَا عِتْبَارْ مَالْ نَفْسَاتْ
دَرْ تَحْصِيلْ دُنْيَا بِوَقَارْ وَتَعْرِيمِ الْمَنَايَا رَامْ دَارَدْ مَرْكَبَهَايِ خُوشْ خُوَارْ وَآصِرِ الْوَتِينْ وَكَرْضَارِ بِرَكْ
دَرْ آخِرْ كَارْ وَخَلِيفِ الْهُمُومْ وَهَمْ كَنَدْ عَلَيْهَا بَاجَارْ وَقَرِينِ الْأَحْزَانْ وَهَمْ نَشِينْ اَنْدُوهَهَايِ
اِضْطِرَارْ وَنَصِيبِ الْآفَاتِ وَبِرَايِ كَرْدَهْ شُدَهْ اَفَتَهَايِ آنْ وَاِيلَ اِسْبَابْ وَصَرِيعِ الشَّهَوَاتِ
وَاَكْنَدَهْ شُدَهْ شَهْوَتَهَايِ بِنَهَارْ وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ وَيَادْكَارْ مَرْدَنِ دِلْ مَكَارْ اَتَّا تَعَلَّهُ
اَمَّا پَسْ اِزْ اِيرَادْ حَضْرَتْ وَجَبْ لَعْنَاتْ وَصَلَوَاتْ بِرْ سَتِيدَكَايَاتْ فَاِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ
پَسْ بِدَرْسَتِيكَهْ دَرْ آنْچَهْ دَرْسَتْ مَرَا عَنْهُ اِذْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي اَزْ پُشْتْ كَرُونْ دُنْيَا بِيَ وَفَا دَرْ
وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَسَرْكَشِيدَنْ رُوزْ كَارْ بِرْ مَنْ وَاِقْبَالِ الْآخِرَةِ اِلَيَّ وَرُوَادَرْدَنْ
آخِرَتْ لَسُولِ مَا عَيْنُ مَا يَعْنِي چِيزِي كَهْ بَازْ مِيدَارَدْ مَرَا عَنْ تَقْحِيمِ حُرُمَاتِ سُوَيْ اَزْ بَادْ كَرُونْ
كَسِيكَهْ مَنْعْ كَنَدْ اَزْ مَنْ وَالْاِهْتِمَامُ بِمَا وَرَاءَ لَكَ وَاَزْ هِمَّتْ دَاشْتَنْ وَهَمْ خَوَارِي خُودْ مَنْ بِمَا جَنَّهُ
اَزْ پِي هِمَّتْ مَنْ اَسْتْ اَزْ اُمُورِ دِينِيَّهْ غَيْرُ اَنِّي حَيْثُ تَقَرَّبَ بِهِ عِبَادُهُ مَنْ حَيْثُ اَلْهَمَ كَهْ مَنْ مَرَاتِ
غَيْرِ دُونَ هُمُ النَّاسِ بِدُونِ عُلَمَايِ مَرْدَمَانْ هُمْ نَفْسِي عَلَى حَالَيْنِ مَرْ حَالَيْ رَا بِيَ چِيزِي كَهْ لَائِقْ
نَفْسْ مَنْ اَسْتْ دَرْ دُنْيَا وَبِيَنِ عَلَى حَالَ مَنْ اَسْتْ بِاَحْوَالِ بَعْضِي اَزْ چِيزَهَايِ كَهْ مُتَعَلِّقْ اَسْتْ بِدُنْيَا فَتَصَفَّحَ
پَسْ تَصَدِّيقْ كَرْدَمْ اَرَادَهْ آنِي اَنْدِيشَهْ بَايَدْ بِرَمَنْ وَصَرَفْتُ عَنْ هَوَاكِ وَكَرْدَانِيدَمْ اَزْ اَرَادَهْ
نَفْسْ مَنْ وَصَحِيحْ لِي وَصَحِيحْ بِرَايِ مَنْ سَاخْتْ بَرَايِ مَنْ مَحْضَ اَمْرَكَ خَالِصْ بُودَنْ كَارِ مَنْ خَالِصْ بِرَايِ
پَسْ رَدَدْتُ الْأَحِلَّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ بِجِدَّهْ جِدَّ بِكَنِيَتْ دَرْ وَبَازِي وَصِدْقْ
لَا تَشُوبُهُ كَذِبٌ وَدَرْسَتِي كَهْ مُحَاوَطَتْ بَاكْ دَرْ وَيِ چِيزِي كَهْ مَكْشُوفْ شُدَهْ اَسْتْ مَرَا خُودْ
بِدَارُ الْقَرَارِ وَمُلَازِمْ شُدَنْ كِبَارْ بَايِ كَهْ مُحَقَّقِ الْوُقُوعْ اَسْتْ دَرْ جَزَاءِ وَجَدْتُ ذَلِكَ بَعْضَ
پَسْ يَافْتَمْ تَرَا يِ فَرْزَنْدِ اَبْنَدْ بَعْضِي اَزْ اَعْضَايِ خُودْ بِوَجْبِ اَوْ لَادِنَا اَكْبَادُنَا بَلْ اَفْئِدَتُنَا
كَلِي لَكِنَّهَا فَتَمْ تَرَا اَيْ مُهِمِّ خُودْ رَبَّا كَهْ مَتَبِعْ تَهْدَارْ مَنْ اِمَامْ وَجَانِشِينْ وَمَشَابَهْ مَنْ دَرْ اُمُورْ كَبِيرَهْ وَفَضَايِلْ
وَاَمْرِ حَتَّى كَاَنَّ شَيْئًا لَوْ اَصَابَكَ نَاعِيَ كَهْ كُوبَا چِيزِي بِرْسَدْ بِتَوْ اَصَابَكَ رَسِيدَهْ بُودْ

وكانّ الموت لو اتاك هو يبارك الله جوانا ب الله نمز فعناني من امرك بس خواست
مرا از امر تو ما يعنيني آنچه خواست مرا من امرك نفعني از كار نفس خودم فكتبت اليك بس نوشتم
سوى تو كيتاب هذا اب نوشته خود را مستظهرا بير و در آن حال كه پشت قوى باشى
بان نوشته اين انا قلت لك اكرم اقى عالم مرا فانا او قلت با فى شوم يعنى در حالت
حيات و ممات من امرا بعمل اذى فانى او طيك بس بدرستيكه وصيت ميكنم ترا بتقوى الله
بر پرهيزكارى هذا اقتضى اى اين مر اقتضيه براى شفقت است و رحمت و لانه امر
و عامل برحمت حكم او سبحانه و تعالى قلبك بذكره و ما آران ساخته دل خود را بياد كردن
او و الاغتيضام يحتمل و چيك در زبان بريشان و بيش كه آن دين اسلام است و كونه بدانم
چيزها كه نزديك كرداند اين كس را بچيزيكه سبب رضاى الهى باشد آن حبل الله است و
بعضى گفته اند كه آن قرآن است و در رواياب امده كه در روزى اعرابيا امد از حضرت رسالت
پرسيد منى آيه ذاى بلايت و اعتصموا بحبل الله جميعا و در اوقت امير المؤمنين ع
در پهلوى رسول الله نشسته بود حضرت دست مبارك بر دوش او نهاده و فرمود كه اين حبل
الله است چيك در ريسمان كه كسان بخواهيد و آن سبب آويزيد و كدام ريسمان استوارتر
من سبب بلينك و بين الله در ريسمان عهد يكه در ميان تست و ميان خداى آنست
اخلاق نيكو اكرمستى تو كه ذاكرى آنرا حى قلبك زنده كنى دل خود را بالموعظة بيدار
و بيخت و علم و حكمت و آويزنده و بيمار دل را بنقض اماره را بالوفاء و بترك لذت
دنيا و قطع كنى تعلقات دنيا را از مرحمة و رقة بالمؤمنين و لطوبت كنى دل را بحزن يعنى
و تذكرة بالحكمة و نورانى كردان آنرا بعلم و طاعت و آلهه و رام سازآنرا بذكر الموت
بيدار كردن مرگ و قرنه و قرار ده آنرا بالفناء و فانا شدن و تصرفه و بيدار كردان
آنرا بجوايع الدنيا مصايب و آلام و بيماى عذاب و حذرة و بيمناك آنرا صولة الدهر
از حمله او و دول روزگار و تقلب الليالى و الايام و از رنشى كردش سپهر دوار
چرخ دوار و اعرض عليه و عرض كن بر او اعتبار الماضين عبرتهاى كذشتكان و تذكرة
و بياد دادن او و ما اصاب بآنچه رسيده بود كسان مثلك يعنى كه تو بودند پيش از تو
من الآباء و القرون از پدران و قرنها و سير كن در علامات و آثار ايشان و ديارهم
و در سراهاى ايشان فانظر پس بنگر بديدة بصيرت فيها تقلبوا در آنچه كردند و عما انتقلوا

در آنچه انتقال كردند و عما زالوا و كه زوال آمدند و نزلوا و كه نازل شوند و ما لك يخذهم
پس هر سيكه تو بعد ازين تامل كنى در باب ايشان را انتقلوا عن الاحبة كه انتقال نمودند از
خانها و از ستان خود و حلوا دار الغربة و فرود آمدند در سراى غربت بافت قرار ان
كانك عن قليل كويا تو زود پس از مدتى فكاصرت كانك صرت كانها كه كرديده مجوكى از ربت
فاصبح ثواك پس بصلاح آر مادى و برح حزنك و لا يتع احزانك بدرستيكه و معزى
احزن خود را بدانى حق و ترجو القول و كذار كفتار را فينا لا تقرب در آنچه اشاره است
و الخطاب و در آكند خطاب كردن را فينا لا تكلف در آنچه تكلف نشده و ما امرت و آسيك
من طرقهن و باز است ترا امرا ذا خفت ضلالة چون بترسى از كمراهى فانك
پس هر سيكه باز ايستاد از تو عند جزع الضلالة نزد سر كردانى كمراهى تكوب
الاهوال مهبت ترا از اضطراب نمودن بشباه هوله و امور مهلكه و آمر بالمعروف و امر
كن بكار نيكو تكن من اهله تا باشى از اهل معروف و انكر المنكر و انكار كن كار زشت را
بيدك و لسانك دست و زبان خود تا باشى بر بنكو يه موصوف و نابا بذى من فعله و جد
شوا زكسيكه كند كار زشت را بحسبك قدر مشقة و طاقة حوت و جاهد فى الله
و جهاد كن در راه خدا حق جهاده هم چنانكه حق جهاد است و لا تاخذك و باز ندارد ترا
كبر و تراف الله در راه خدا لومة لائم سرزنش ملامت كننده و خض الغمرات الى الحق
و شروع كن در سختيها در حالت نوبه سوى حق حيث كان هر جا كه باشد آن حق و تفقه
فى الدين و بياموز علم فقه را و ما شو باحكام دين و جد فى قضاء و عارت ده نفس خود را
القهر على المكروه در سختيها بدار مكروه و غير مرغوب و لزم الخلق الخشن و نيكو خلقى
بت سختيها در سختيهاى زمانه كه واقع شود فى الطوى در راه حق و آخى فى قصدك و باز
كذار نفس خود را فى الامور كلها در جميع كارها الى الجلد بجود و حوت و لا تكلن فيها
پس هر سيكه تو در چيزى حال پادشاهى و مركارهاى خود را الى الكهف جز پس سوى بالمستوار
و ملاذ جز پس و سوى ملاذ دار زنهار رجعه و اخلص فى المسئلة و اخلاص در درخواست
عطيات ترا مر پروردكار خود را فانه بيده العطاء پس هر سيكه در دست قدرت
اوست بخشش و ايثار و الافضال و هم بيد قدرته اوست محروم ساختن از مقاصد
و اكثر الاستخارة و بسيار كردن جز خواستن را در هر كار از كردكار و تفهم و بفهم

و در باب این وصیت که پند ما بیت بجانب سود مند و لا تذهق قطا و مرو در حالتی که روی کرد مانده باشد از بعضی و پند و ان خیر القول پس بدرستیکه بهتر سخن کفتار ما نفع است که نفع دهد در دار القرار و اعلم و بدان ای فرزند ارجمند انه لا خیر فی علم لا ینفع کما لا خیر فی مال لا ینمی یعنی خیری نیست در علمی که نباشد سود مند و لا ینتفع و نفع کرفته نمی شود بعلم لا یجری فی عمل در عملی که سزاوار نیست موفق آن بحکم خداوند هفت سپهر کهانست و مرجع فی الف بت یا علم دیانت ای بنی ای پسر کم من الف لم ار بنی پس بدرستیکه ندیدم خود را قد بلغت سبعا که بحقیق رسیدم سالهای که در کذشته بهت از شصت سال و لم ار بنی و ندیدم خود را ازداد و هنا که زیاد شدم از روی سست و ضعف حال نادرت بوصیتی الی البلدت فتم بوصیت کردن تو بسوی تو و آذریت حینا الا مینه و اندرم حفظها را از آن وصیت ان تجعل بحجل تا آنکه سبا و استتاب نا پدید عنها اجل من دونک آن اضفی الیک با آنکه برسانم بتو بانی ضغی با آنچه در خیزم بهت از نصایح و مواعظ او اضفن فی رأیی یا آنکه نفس بدرستی در اندیشه کا ضفت فی حجی هم چنانکه یافتم در رحل حقیب ضعف قوی و کبیقوی الیاک با آنکه پشت کرده مرا در رسانیدن بعضی بسوی بعض غلبات الهوی برخی از غلبهای هوی و قلت الدنیا و فنها و یا عرض مواضع ایام بهت فتکون پس بشوی تا الضعف التفویر ام چون رام نشده رمنده رکش و انا قلب الحدث و بدرستیکه دل کهنه کرسیده بهت کالارض الخالیة الیتیر همچو زمین خالی است که هیچ تخم پذیرفته باشد ما القی فیها من شیء آنچه انداخته شود در آن زمین جری فیلتهر قبول کند و بپذیرد و ترا ابادرتنک یا الادب پس شتافتم تو به تعلیم ادب در زود خود قبل ان یشتو اقبلک پیش از آنکه سخت شود دل تو و یشتغل لبک و مشغول شود عقل تو بامور حواطر هواه لیستقبل بجملة رایک تا روی نماید بجدید الحدیث خوض من الامور از کار و بار ما قد فاتک آنچه کم شده اند برای تو اهل التجارب اهل تجربه و ازمایش یفیئة صاحبه خود را فتکون پس بشوی قد کنت کفایت کرده شده و بها بازموده نیة الطلب از روی طلب کردن و تعرضت در سخار شده من عالج التجربة از معالجه از موده فاتاک من ذا لک پس آمد بتو از آن علم تجربه ما قد کنا نأتیه آنچه ما آمدیم بدو و طلب آن نودیم بزحمت سیار و استبان لک و موجود شد بسوی تو مار تبا اظلم علینا مینه آنچه تاریک بود بر ما از آن ای بنی ای پسر کم ضیاء من رأیک از رای تو

لم یکن غیرت در سیکه اکر چه من نیستم که عرافه بشم لمن کان قبلی همچو ترک کسی که بود پیش از من فقد نظرت فی آرائهم پس بتحقیق که نظر کردم در علمها و کردار های ایشان و تکررت فی اخبارهم و مکرر کار فرمودم در خبرهای ایشان و تبرت فی الاثار فیهم و سیر نمودم در آثار و اطوارهم ایشان حتی علمت تا آنکه کردیدم در علم بکیفیات تکلمهم همچو کی رایشان قبل کائن بلکه کویا من یومی انشئ ایح با آنچه رسیده بهتر من امورهم از کار های ایشان قد غیرت عرافه ام تع اذ لیم الی احوالهم تا اول ایشان تا آخر ایشان صفو ذا لک پس یافتم صافی آن را پس یافتم کدیره از تیره آن و قفعته من حفیرة و سبوی آن از حفره آن فاستخلصت لک پس خالص و پاکیزه ساختم برای تو من کل امر بخلة از هر کاری خلاصه و مخاراته آن کار و توجیت لک و طلب کردم برای تو جهکة آنچه یکو بود و مرضی کرد کار و صرفت عنک و باز کردانیدم از تو مجهکة که ناراست و نامرضی آنرا و رأیت حیث انا بی و دیدم من جایکه من هستم تو مرتع من امرک از کار تو تا یفی الولد الشفیق آنچه مهم بهت پدر مهربان را برفرزند و احفت علیه و درست کردم عزم خود را بر آن من ادبک از ادب بسنده تو آن یکون ذا لک کو دافع شود آن و انت مقبل الغیر و حال آنکه تو پیش آینده عمر بشر و اب مادهٔ مقبل الدهر تازه جوان و در آن دو بیتة سلیمة خداوند صد و سلم از کجرت و نفس حامیة پر نفس پاکیزه از کدورات و ابی انبل و نیز دیدم که بسنده کنم ترا بتعلیم کتاب الله با موزانیدن کتاب خدا و تالویله و تفسیره و بیان آن و شرایع الاسلام و قسم طریقهای اسلام و احکامها و کلماتها ای وصایه معاقد لیه و حرام و حلال آن لا احابیه نزد ا لک و نه در حق کذرم در آن به تعلیم تو ایای غیره و سوی غیره و حکام ثم استفقت پس از آن ترسیدم ان یلتبس علیک آنکه پوشیده شود بر تو ما اختلف الناس فیه آنچه اختلاف کرده اند مردمان در آن من اقوالهم از روی اهواء ایشان و آرائهم و رکهای باطل حتی لا یلتبس الذی علیهم مانند آنچه پوشیده بر ایشان از مسائل عقل که سکفت شبهای عقاید کسانی که در ایشان موجب عقوبت بهت و کرامر نکان احکام ذا لک پس بود محکم کردانیدن آن علوم بر بیان علما ما کرهت بر آنچه کراهت داشتی من تنبیهک که از راه کاندن تو بر آن احب الی تو دوست تر بود برای من ایثارک از دانستن تو ایای امر لا امن علیک

پسری کار یکه الجبر جاشم بر تو در آن کار اهلکه از هلاک شدن هلاکت ابدی و وجوب
و ابد میدارم ان یوفقک الله خبیر که توفیق دهد ترا خدا در آن امر ایشان برای راه
صواب تو و آن طبایک و آنکه راه نماید ترا لفضایک بیانه راه هوت سالم از کجا
دور باشی از خلاف در اصول و وقوع در ابهر و اب مهر برای تعلیق دیگران است و اکثر
تو از حال تو اکامر کار پس فرمودم اسپری تو وصیتی هذا وصیت هود را که هیت و اعلم
یا بنی و میدان ای پسرک من ان احب ما انت اخذ بیرانی که در ستریب آنچه ترا کبر نده
آن پسری من وصیتی از وصیت عمران من پسری تو لتوفق الله پر هیزکار باش در راه
خدا در هر حال و اقتضار علی ما قضاء الله علیک و اقتضا کردن بر آنچه قرض کرد
ترا خدا بر تو از اعمال و افعال و الاخذ یا معقلیه الاخذ لوث و وا گرفتن آنچه
کوکشته اند پسری آن پسران من ابایک از پدران تو و الصالحون من اهل بیتک
و صالحان اهل خاندان اب دلیل است بر آنکه پدران اب ان هم مؤمنان بوده اند و مراد است
بر جمیع مجالات فاعلم پس بدرستیکه آن پدران صالحان لم یریدوا ان تظروا ترک
کنند نظر کردن خود را در امور نفع دهنده در عرضیات لا نفسهم برای نفسهای خود
کما انت ناظر فیه چنانکه تو نظر کننده و فکر کننده و فکر کردن را در ارتکاب ضرری که
جناب از معاصی کما انت مفکر فیه چنانکه تو فکر کننده در آن ثم حرر ذلک اجرد ذلک
پس باز کرد اینان را از فکر و نظر در آخر آن الی الاحد یا عرفوا اضرار کرفتن
آنچه شاهد و الامثال قد لم یکلفوا و باز ایستادن از آنچه تکلیف کرده نشدند
فان انت فتشت پس اگر بازرسی نفس تو ان قبل ذلک که قبول کند آنرا و وقت
ان تفکر به دانستن آن کما علموا چنانکه دانستند اینان فلیکن طلب ذلک پس باید که
باشد طلب کردن تو آن را بتفهم و تعلم مدارانت و موقف الا بتوقف المتوقفات
نه باقف دارند در وقف شبهها و علیو الخصوصات و از حد در گذشتن در خصوصات و نزاعها
والبدء و اندکه هیئل نظرک فی ذلک پس از نظر کردن تو در آن بالاشیاء نیز
یا اهلک یاری خواستن تو بر آن معبود حوت و التوفیق الیک و بر غبت شدن پسری تو
فی تفضیلک در توفیق دادن او ترا و تزیک اهل بیته و تو انگر کردن مر اهل بیت ترا
فی شبهته که در بر ترا در شبهه باطله و دین ان تسئلک الی خدا که بپرسد ترا

عالم الاسرار کہ اللہ احرجکم من بطون امھاتکم شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدۃ
الایۃ وما اکثر ما تجھل وجہ اسباب تو آنچہ می دانستی من الامور از کار ہای دنیوی و حروف
وتتحیر فی بعض ما تملک وحیران و سرگشتہ بودی در آن اندیشہ تو وتضل عنک بعض ما تحتاج الیہ
فی کل حال کہ کجا بود در آن مہنا یا تو ثم تحیرہ فی ابتداء آن مہنا کہ تشتی بان تعلم ذالک ابتداء
آن سئوال فاعتصم پس چنگ در زن بالذی خلقک آن خداوندی کہ ترا آفرید وترزقک
و روزی داد ترا وسوّیک و سوی و تعدیلی اعضای تو کرد وتکونک کہ دہ باشد ترا
از سماء نفقتک پرستش تو فالیہ ترجعک بسوی او رجعت تو وجہہ شفقتک و
از جانب او حشمت و ترس تو واعلم یا بنیّ و بدان ای پسرک من ان احدا لم یبن
عن اللہ شخانۃ کہ ہیچ کس از وی جبر دار از من سماء نکا انبیا صلی اللہ علیہ
وآلہم چنانکہ جبر دار از و جبر ما محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ فارض بہ پس راضی
شو بدو پیش باحضار او ترا یلّ در حالتی کہ او را ند پیغام او آب و کیاہ ست از برای کس
کہ در بیابان بود یا بان از تشنگی و ہر کی مشرف ہلاک شدہ باشد وایلی الضلال
فانّ او در ضلالتی کہ بسوی رستگاری کشندہ ست سرگشتگان را بہ ضلالت فانّ لہم
الذلّ پس عذر سنگ من نفذیر کردم مرای تو بتحیّر بعض کردن و بندہ دادن را فی انّ لہم
ضلع و عذر سنگ تو نرسیدہ بہا ب بلوغ فی النظر لنفسک در نظر کردن و اندیشہ خود
را برای نفس خود وانّی اجتھدت و اگر چہ جہد کنی منتہی نظرک فی ذلک در رسد سیدن
نظر و اندیشہ من از برای حق و اعلم یا بنیّ و بدان ای پسرک من انّہ لو کانت لک
شریک اگر بودی پروردگار ترا شریکی والزمتک رسلہ مر آیند اند مدی بتو جبر ہا
او و لرأیت آثار ملکہ و سلطانہ و مر آیند ی در دیدی آثار و علامت پادشاہی او را
و لعرفت آثار عظمتہ و سلطانہ و لعرفت افعالہ و مر آیند ی در شناختی فعلہا ی او را
و صفاتہ و صفتہا ی او را ولکنہ لا الہ الا ہو او را کہ علم ذات فرع معرفت آثار
اوست و جبر ارسالی رسل و انزالی کتب و آثار و افعال از جبر او سبحانہ و تعالی ندارد پس
واجب الوجود یکی باشد در ذات و صفات ہم چنانکہ جبر باید ولکنہ الا الہ واحد ولکن
واجب الوجود خدا یکی است کہ وصف نفسہ ہم چنانکہ وصف فرمودہ ذات خود را در قرآن
کہ والہکم الہ واحد و لا یضادہ فی ملکہ احد و ضد نیست در پادشاہی او ہیچ کس

ولا یزول ابدا و زوال بجبر نیست ہرگز ولم یزل و ہمیشہ زوال در ہیچ حال بر او واجب
الوجود ہست ان ذات متعال انّ قبل الاشیاء بلا قبلیۃ پس از ہمہ جبر ہا بدایی و او ہست
بعد الاشیاء بلا غایۃ و آخرست بعد از ہمہ جبر ہا بی غایتی و غایتی و وجہ اب در حظہ
سابقہ سمت و کرا فتہ عظم بزرگ ہست و ابلغ عن ان یکیف و بچگونگی چیزی از کما ثبات
کردہ شود صفات ربوبیت او یا ایھا الجبر قلب جبار سیدن دل و در یافتن عقل او نبصر
یا ابصار ادراک قوت باصرہ فاذا عرفت ذالک پس چون جبر شناختی ای کشادہ فافعل کما ینبغی پس
کن ہم چنانکہ سزاوار ہست لمثلک ان یفعل مر مثل ترا کہ کند آن کار را فی صغر خطرہ
در خوردی مقدار حقیر و قلّۃ مقدار تہ و کمی مقدار حقیر و کثرۃ و بسیاری
افتقار حقیر و عظم حاجتہ و بزرگی حاجت الی ربہ بسوی پروردگار خود فی طلب الخیر
در طلب کردن فرمان برداری او و الجنبۃ من عقوبتہ و حقیر از عذاب او و الفقر
من سخطہ و ترس از غضب او فانہ پس در سنگ او سبحانہ یامرک الا بجمیل مر ترا
مگر بکار نیکو و لا ینھیک و نہی نکرد ترا الا عن قبیح مگر از آنچہ زشت ہست و ابا بنیّ
ای پسرک من انی قد انبأتک من الدنیا بخبرھا کہ من جبر دادم ترا از دنیا حالہا
و سرّ و احوالہا و آیتھا حالہا و از حال آن و زوال کسش و منتقل شدن آن و انبأتک من
الآخرۃ و باخبر گردانم ترا از احوال آخرت و ما اعدّ لاھلھا فیھا و آنچہ آمادہ کردہ
شدہ ست برای اہل آخرت در آنجا از کثرت عقوبت و لذت قربت و ضربت لک فیھا و بیان
کنم از برای تو در دنیا و آخرت الامثال سئلھا و درستہا ما را لیتعبر بھا تا عبرت گیری
بآنہا و تحذر علیھا و بپرہیزی بآنہا انما مثلی و مثل من جبر الدنیا مثل رجل
و ہستان کسی کہ از سود و بہا را بہ عقل کامل کما مثل کشتی قوم سفر ہا جوید و سفر کردن را در آب
بناکردہ ہم کہ موافق باید آب را ساحل جای مکث و خوش و بہ آب و کیاہ
این مثل مؤمنانست کہ بر دنیا دل نہند و چند روز یکہ در آن مکث باید قرار گرفتہ اند آنرا
وسیلہ نزہت سرای و سعت فضای آخرت ساختہ اند و چنانکہ سفر باید فاتقوا من لا
خضبا پس قصد کنند از آنجا بتری کہ مشحون ہست بانواع اطعمہ و شہر و سایر لذات
ابدیہ و چنانکہ صریحا و بشکافی کہ مملوست بر بہا و حاصلہای لذیذہ جبر تنا بہ فاحفلوا
پس غفلت کردہ اند مؤمنان و بر داشتہ و عثاء الطریق مشقت راہ را و قراء القصد بین

وموافقت رفیقان و خواه وحشونزا لسفر و درستی سفر مرحظر وحشو بزا لمقیم و علت
طعام مکدر لیأتوا سیمذ داویغ با یا بند بک دکی سرای حق و مزل لعزارع و بهای قرار
کرفتن فلیس یجدون پس در آنجای نیابند لیشیء من ذالک مرچیزرا از آن امور پرشرور
خود الما در دی و از آکی و لا بد من ففتر و یعنی بیند نفقه را که بدل کند در آنجا متاعرا
نادانی و لا شیء احب الیهم و نیست چیزرا که دوستر باشد بسوی ایشان فی قرارهم
در آنچه فریب سازد ایشان را عن منزلهم از منزل با سعادت خویشان و آدناهم و نزدیک
و نزدیک کرد اندایشان نرا به محل باکرامت حق و مشی من اعتنی بها و بیشتاد و در سهان
کیکه فریب می خورد بدنیای غدار کمثل قوم مجوسیان جماعتی بت کانوا بیمثل احسب
که باشند در منزل فراهی با نعمت لسیار فشاهم پس موافق بیابد ایشان نرا امدن الی منزل
حبیب بسوی منزل قطا که مفقود باشد در آن خوشروی و حلو باشد با انواع نعمت
و عقوبت فلیس شیء اکره الیهم پس نیست چیزی مکروه تر بسوی آن کرده و لا انقطع
عیدهم و نه شیع نزد بخت نزد ایشان من مفارقتها کانوا فیه از مفارقت خود
در آنچه بودند در آن با انواع نعمت الی ما یجوز علیه بسوی آنچه بنا کاه رسیدند بر آن از اصناف
نقمت و تبیر و ت الیه و بکروند بسوی آن با حد بخت و سخت ترین مثل ما نزله و عاقبت
که کام خود را از دنیا برداشت و آخر بنا کام کذشت و خاک حسرت بر چشمها ایشان شد و خم
عقوبت امرت در دنیا کام برای حق کاشت یا بنی ای پسرک من اجعل نفسک منا بکرده
نفس خود را نزد و فیما بینک و بین عزیزک در آنچه میان تست و میان عزیز تو از اعمال
حسنه و اعمال سیئه فاحبب لعزیزک پس دوست دار برای عزیز خود ما یحب لنفسک آنچه
دوست میداری برای نفس خود و اکره له کره و مکروه شمار برای او ما یکره لها انکه مکروه
می شماری برای خود و لا تظلم و ستم مکن کما لا تحب ان تظلم همچنانکه دوست نمیدارد
کرستم رسیده شوی و احسن و نیکو یاکن با عزیز خود کما تحب ان یحسن الیک همچنانکه دوست
میداری که نیکوی کنند بسوی تو و استیقظ من تقصیر و زشت شمار از نفس خود ما تستیقظ
من غیرک آنچه زشت می شماری از برای غیر خود و ارض من الناس و خوشنود باش
از آنچه میرسد از جانب مردمان بتو بما ترضاه لهم با آنچه خوشنود شوی مرایشان نرا
من نفسک از صدور آن از نفس تو و لا تقل ما لا تعلم و مکوی آنچه نمیدانی و آیا قل

واکر چه اندک باشد و لا تقل ما لا تحب و مکوی بهوای نفس آنچه دوست نداری
ان یقال لک که کفته شود برای تو و اعلم و بدانی العزیز مدار رجعه آن الا محاب صلة
الاصوات که کردن کشیدن و حنینها صدوصداها و بسکاربهاست زیرا که آن از زمایل
و دین از رذایل و آفة الالباب و مضر عقلهاست بواسطه آنکه از امراض نفسانیه است
کریبا نده صاحب خود بهت لسبب حدة ملاکت اعدیه فاسمع بی کذلک پس سوی کمن در بیخ دست
حق و کوشش نمای در کسب حق و لا تکن حمانیا لعزیزک و مباش حمزه نزد از برای عزیز
خود باین طریق که بجل و ترسی در اتفاق و جمع نمایی اموال را برای او فاذا انت هذبت
پس هرکاه که تو راه خورده شدی لفضایل بسوی راه و میانه که صبرست از دو صفت افراط و تفریط
فکن اقطع ما تکون لربک پس باش بیش قطع کی بشریرای پروردکار خود و اعلم
ان انا ملک و بدان بدرستیکه در پیش تست طریقا فانیة بعجلة راهرکه خداوند مدت
دوست و مستقیمة رشد بکرد و دشواری سخت از احوال قبور و نشور و انک لا تعنی بذلک
هیچ و بدرستیکه هیچ بکاری نیست قرار از آنرا و عن حصون الابتلا و از بکوی و غلبه کنی
قایم مقام طعام و شراب و منکاحت و مصاهرت و آن کالات عقلیه ست که معاذ
احد بهت ارواح ست و معقوی نفس مظلمه و موصل بنده بغایت حقیقت و درجات عالیه
و قلل بلاد غیاک و از مقدار آن چیزی که رساندهٔ تو باشد بغایت اصلیه من الزاد
از توشه که تقوی است و پرهیزکاری مع خفیة النظر با سبکی پشت از بار کران عیال
فلا تحملن علی ظهرک پس بار مکن بر پشت تو ما فیه ثقل ظاهر آنچه را بود باشد بر قدرت
حق که اکر متحمل آن شوی فیکون ثقل ذالک پس بود شد کرانی آن و بالا علیک
وزر و بال برای تو در آن جهان و اذا وجدت من اهل الفاقة و چیز یابی از اهل
فاقه و حاجت من یحمل لک زادک کیکه بردارد برای تو توشه ترا الی قوم الیعتبر
تا روز قیامت فیؤدیه لک غدا پس برساند آن زاد را بتو فردا حتی یحتاج الیه
تا بکه محتاج بشود بسوی آن فاغتنمه پس غنیمت شمار آنرا و حمل ایاه و بارکن او را
آن بار و اکثر فی تزویده و بسیار کردان توشه دادن او را و ان استطعت فاوله علیه
در حالتی که توانا باشی در آن فلعله یظلم پس شاید که ترا طلب کند از آنرا فلا یجد له
پس نیابد او را فاغتنم منه استقرضک و حینئذ غنیمت شمار آنرا که طلب قرض کند از تو

فی حالٍ عِبادَکَ وَ رحمت تو اکرمی تو وَ لِیَجعَلَ مَقضاهُ لَکَ تا بکرد اندا کردن آن مر ترا
فی یَومٍ عُسرَتِکَ در روز دشواری تو در روز شمار وَ اَعلَمُ اَنَّ اَمامَکَ وبدان کہ پیش
در پیش است عَقَبَةً کَؤُدًا گردنہ صعاب دشوار و ای مسافرت را برای طرفِ عزت ابد
سُفُرًا آن راہ و کثرت مواضع آن یُخِفُّ بِها کہ سبک بار در آن اَحَقُّ هالا بکو حالہ آن
مِنَ المُثقِلِ از گران بار بہ ثقل آثام و انواع رذایل وَ المُبطِئِ عَلَیها و دیر جنبندہ در آن کہ او
از روی اقتباس فضایل اَقبَحُ هالا زشت حال مر تو مِنَ السَّریعِ از شتابندہ وَ هُوَ هر کس
سبک بار مر تو شتابندہ مر تو وَ اَنتَ مُحتَاطٌ بِکَ و بدرستی کہ موضع فرود آوردن آن
گردنہ ترا ہیچ حایہ کہ بعد از نزول تو باشد از آن گردنہ لا مَحالَةَ بی شک وَ شَهرٌ عَلَیکَ
حَبسَةٌ اَثقَلُ نایہ بر تست بہ از بودن در زندان فَاَرتَحِل پس طلب رحمت و آسایش
کُن و کسب ثواب نما از برای نفس تو بسبب کسب عمل صالح قَبلَ نُزُولِ پیش از نازل شدن در آن وَطیءِ المَنزِلِ در نرم سازِ منزل حَوزًا قَبلَ حلولِکَ پیش از فرود
آمدن تو در آن فَلَیسَ بَعدَ المَوتِ پس نیست پس از مرگ مُستَعتَبٌ جایی کہ طلب خشنودی
کنند بوسیلہ آن از ارتکاب افعال حسنہ بجہت عدم تکلیف در آن وَ لا اِلَی الدُّنیا مُنصَرَفٌ
و نیست بسوی دنیا بازگشتنی وَ اعلَم و بدان اَنَّ الَّذی بِیَدِهِ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ
بدرستی آن کہ بدست مشیت او ست خزینہ ہای آسمانہا و زمینہا قَد اَذِنَ لَکَ فِی الدُّعاءِ
دستوری داد ترا در دعا کردن برای طلب دیدار رحمت وَ تَکَفَّلَ لَکَ بِالاِجابَةِ و ضمان
شد برای تو باجابت کردن آن آنچہ کہ فرموده کہ ادعونی اَستَجِب لَکُم و امر کہ آن
تَسأَلَهُ و امر کرد ترا کہ در خواهی از او آنچہ خواهی لِیُعطِیَکَ تا بدہد بہ و وَعَدَکَ خَیرَ وَ وعدہ داد
تو را بہ رحمت کہ نزدیک تر او وَ کَمَّلَ یَجعَلَ بِیَدِکَ و بدست و کمر دہد بہ آن تو را
حَوزَ مَن یُحِبُّ عَنکَ کسی کہ دانی باشد از وصول رحمت و مغفرت او سوی تو وَ کَمَّ
یُلهِمَکَ و الہام کرد ترا اِلی مَن تَشفَعُ کسی کہ شفاعت کند تو از برای تو اِلَیهِ بسوی
او سوی تو وَ کَمَّ مَنَّکَ اِن اَمَاتَ و منع کرد فضل بر تو از این آنچہ بہ تو بخشود و
برکت و پشیمان شدن از آن وَ کَمَّ یُعَیِّرَکَ و سرزنش کرد ترا بِالاِنابَةِ بہ بازگشتن
از گناہ و رجوع کردن بدرگاہ او وَ کَمَّ یُقایِحَکَ و شتاب زدہ کی کرد با تو بِالتَّغَیُّرِ
خشم کردن و غضب نمودن وَ کَمَّ یَفضَحَکَ و رسوا کرد ترا حَیثُ اَفتَضِحُ در جای رسوایی

لرجان

و جان طلاق است وَ لَم یُؤَیِّدهُ عَلَیکَ و مدد نکرد بر تو فِی قَبُولِ الاِنابَةِ در قبول
کردن و بازگشتن تو وَ کَم بِمِثلِ و مانند کرد و رفت خود را تو بِالجُرمِ بہ گناہ کردن
تو وَ کَم یُؤیِسُکَ مِنَ الخَیرِ و نومید کردہ بندہ ترا از رحمت وَ یُجَشِّعُکَ و بجنبش وَ کَم یُسَهِّلُ عَلَیکَ
بابِ الخَیرِ و بیت کرد از تو در قبول توبہ و بازگشت را بَل جَعَلَ بلکہ کرد عَلَیکَ بر تو بندہ
بِرُجُوعِ آمدن ترا از گناہ وَ اِنابَتِهِ بہ ترا از آن حَیثُ بگونہ و الطاف نعمای وَ حَبَّبَ و محبوب گردانید
وَ هابَ کرد بندہ ترا واحِدَةً یکی در هزار و عَقَّبَ و عقب هَتَکَ دریدن وَ هابَ کو بگونہ ترا
عَثرَةً دہ مقابل آن در ثواب وَ فَتَحَ لَکَ و گشود برای تو بابَ المَتابِ در بازگشت را
بِرَجائِی هر چی و در طلب اعطای هر چی وَ بابَ الاِستِیهابِ و در طلب کردن هر شوندی
فَاِذا تا و نیکتر پس هر گاہ کہ خواندی او را سَمِعَ بِذلِکَ شنود او آن ترا وَ اِذا تا جَبَهَ و چہرہ
را کفی با و عَلَی مَجاجِکَ و راست دارد ترا فَاَصبَحتَ اِلَیکَ پس بر سر تو بسوی رحمت عَلی مَجاجِکَ
بسبب بازچی وَ اَلبَشَاشَةِ و شتر و شکارا یکی از اوذات فَلَیسَ حاجب در دون هوا
وَ شُکُوتَ اِلَیکَ هُوَ لَکَ و شکایت میبری بسوی او هر ہای پردہ و الہا در دون هوا
وَ اِستَکشَفتَهُ کَرُوبَکَ و طلب کشف بکنی از وسواسہ اندوہہای دل انکار هوا وَ اِستَفتَحتَهُ
و باری هی خواهی از و عَلی اُمُورِکَ بر کارہای و سُؤدَدِ هی سَألَتَهُ و درخواهی از او مِن
خَزائِنِ تَحتَهِ از خزینہای رحمت اَستَامَرتَهُ و طلبا لاِیثارِ چیز برا کہ فاریت عَلی
اِلحاظِ بیرون آن عَبرَةً هزار و سجانہ مِن بِنادَةِ الاَعیانِ از افزونی هزار و حَیرَةِ
الاَبدانِ و سلامتی بدنہا از آفتہا وَ سَعَةِ الاَرزاقِ و فراخی روزیہا ثُمَّ جَعَلَ فی بَدَلِکَ
پس از آن کرد بندہ در روستہای تو مَفاتِیحَ خَزائِنِهِ کلیدہای عطایای هوا یا اَذِنَ
فیهِ آنچہ دستوری داد ترا مِن مَسئَلَتِهِ از درخواست آن ثُمَّ مَنَّیتَ پس هر گاہ کہ هوا
اِستَفتَحتَ بِالدُّعاءِ طلب کشودن کردی بوسیلہ دعا اَبوابَ بخشودہ را ای نعت او را
وَ اِستَمطَرتَ و طلب بارش شدن کردن از وسجانہ شَآبِیبَ رحمتہ نرم بارانہای
رحمت و جان او را فَلا یُفرِطَنَّکَ پس باید کہ زیادہ نکند ترا از کرم و جان
اَبطَأَ اجابتہ دیر اجابت دعای تو فَاَیَّ العَطِیَّتَینِ عَلی کدام عطا
را دل بر مقدار قلت و کثرت نیت او کس ست و خلوص عبیدہ او وَ مَن رَجَّا اُجِرتَ
عَلَیکَ و بسا کہ نا هجر کردہ ای سؤدد از تو الاِجابَةَ بر دو اشدن دعای تو لِیَکُونَ ذا لِکَ

نباشد آن تاجر اعظم لاجوال تا بال بزرگ کند تو مرمزد خواسته را و آخر کی و بسیار
کنده تر لوطاء الاصیل مرعطاء حبش ابد و در ریا و در نیا سنت الیتوم و ب کو در عواسر
چیزیرا فلا توم تا و پس داده نشدی آنرا و او نیست خیراً صیر و داده شدی چیزیرا که
تو بهتر از آن خواهش تو عاجلاً او آجلاً در دنیا باد در عقبی او صوت عنک یا بانه
درشته شد از تو لیا هو خیراً لک چیزی از لیته که صرف آن بهتر بود تر از رعطیه ملوت
اصرف قد طلبته پس با مرکیه طلب کردی آنرا از حضرت عزت چیز هلاک و بیاک
که در رو بود و فنا در بن تو لوا و بقیه اکرا داده شدی آن مسئول بتو پس مرگاه که بنده
سوال کو از خسیس سجانه بچیزی که می نفس الامر مشر عاید هست عاجلا ما آجلا حضرت عزت
اجابت مجر باید و مرگاه که مطلوب خالیت از صلاح و فساد و حالت آن بر سبب عباد هست
اگر می خواهد عطای فرماید و اگر می خواهد منع می نماید و اگر مطلوب فاسد هست پس از
اجابت ممنوع هست فلیکن ما آتاک پس باید که باشد خواهش تو بچا یبقی لک در چیزی
که باقی ماند برای تو جمالاً یکو یه آن و یفوت منک و میت کرده شود از تو و بالکر و زیاد
فان المال لا یبقی لک پس مال باقی نماند برای تو بجهت سرعت و زوال و لا یبقی لک
و باقی نمی ماند مال نو نیز برای عامل بر هیچ حال و اعلم و بدان انک انما خلقت للاخرة
بدرستیکه جز این نیست که تو آفریده شده برای عقبی لا للدنیا نه برای دنیا و للفناء
و مخلوق شده برای فانی شدن در این جهان لا للبقاء و نجاوید ماندن در آن و للموت
و از برای مرگ لا للحیوة و نه از برای زندگی در این سرا و انک فی هذا لعبر و بدرستیکه
تو در منزلی هستی که جای برگذشتن او ذاته بلغیر و سرای که محل اکتفا نمودن
بمقدار ضرورت و طریق الی الاخرة که در راه مرکز راجع هست بمقام حضرت و انک طریق
الموت و بدرستیکه تو مانند صید رانده شده مرگ الذی لا یفوتها از آن مرگی که نجات
می یابد از آن کریزنده آن و لا الوثوب طالبه و موت میکند آنرا جویده آن و لا بد
انه ملاقیک و ناچار هست که او باشد در یابنده آن فکن حذر علی حذرک پس بترس
بر حذر کردن و محترز بودن آن یکه بر حذر باشد از آنکه در یابد ترا و انت علی احوالک
و حال آنکه تو باشی بر حالت بد کاری و مشغول بگناه و قد کنت بتحقیق بر هستی تو تحذیرات
نفسک که خلیفه بکو یه با نفس خویش آنرا از آن فعل بد یا لتوبة بر آنا بت و بسخط و باغض

خود و عده نو به بدهد مرتحول پس در زمان حاضر می شود مرگ بنیک و بد پس ذالک
بیان تو در بیان آن کار فاذا انت پس آن هنگام تو فقد اهلکت نفسک هلاک کرده
باشی نفس خود را در عذاب دائم یا بنیتی ای بسرگذشتن از اکثر من ذکر الموت بسیار کردن
ذکر یاد کردن مرگ و ذکرها تحجم علیه در یاد آنچه بیکبار پیدا شود بر آن و تقضی در رسی
بقبل الموت الیه بعد از مرگ بسوی آن ذکر احوال قبور و اخاریف شور و اجعد اما نک
و بگردان مرگ را و احوال حضرت را در پیش چو حیث ترا له در جایکه کو بیابی بینی او را
حتی یاتیک تا که یاید بتو و قد احلت صیر حذرک در حالتی که تو فرا گرفته باشی
از و بر حذر بودن و ترسیدن حوزا و سئلت که از ترک و حکم کرده باشی برای آن فرصت
حوز را لا یاتیک بغتة و یاید بتو ناگاه ان فیقهرک پس غالب شود بر تو در تراجع رسانیدن
و ایاک ان تغتر و بترس از آنکه فریب حوزی یا فرجی تا آنچه می بینی و ملاحظه می نمایه
من اخلاد و اهل الدنیا الیها از آرمیدن اهل این سرای فانی بسوی او نفه نا پایدار
آن و تکالبها علیها و از بر جستن این بر یکدیگر بر حطام فانی آن فقد بتات الله
عنها پس بتحقیق که جدا داد خدای تعالی از فریب دنیا و قنعت لک نفسها و حاصل شود
برای تو حقیقت دنیا را و کشف لک و کشف شود و ظاهر ساخت برای تو عن ساوطها
رزیلهای آن فانما اهلها پس بدرستیکه اهل دنیا یعنی آنکه دنیا منظور اینان هست پس
کلاب عاویة سگان زوزه کننده اند و سباع ضاریة درندگان صید کننده بجرات بر هر
تمام تر یحترس بعضها بعضا و زیادتی کند بعضی از اهل دنیا بر بعضی و نیا کل عزیزها و مخذوذ
در جنداب آن و ذلیلها و حقیر آن نرا بجرات هر چه تمام تر و قهر کبیرها صغیرها
و قهر میکند و مسلط می شود بزرگ ایشان بر کوچک ایشان نهم مفصلة ظاهر از اینها
مانند چهار پایان ایشان شده اند بظاهر شریعت و از روی حقیقت افتاده اند در مراتع طبیعت
که فهم می کند و احکام دین و ملت و آخر یة مضمحلة و کردهای بکرده شده اند در جزا
سوء ت فذا ضلت عقولها بتحقیق که گمراه شده اند عقلهای حوز را بارتکاب معصیت
و رکبت مجهولها و سوار شده اند در بیابان پراگنده و بنادان ربا سرح عاهیة بشتران
حیث رفارهها مهارا فت یعنی هر جا که رفتار ایشان را مهار یعنی و قیف بیابانی که در نهایت دشواریست و در رعایت مشکل
و بدا له لیس لها راع یقیمها که نیست آن چهار پایان را شبانی که راست کرداند اینان مراد از

دار دار تکی فلا یشغلهم لبعضها و نه چاره بنده که چرا خدا ترا سلکت بهم الدنیا همه این را
ملایمان ربانا طریق الغی براه گوری و به بصیرة که اصلا راه حق نمیدند و لحظت بابصارهم
و فراگرفت و بدای ایشان نزاعة مضاربة الملک از زبان تا نهای راه رهبت مثانیها و ای جبن طبا
پس سرگردان شدند در حیرانی دنیا و عزفوا بی غرتها و عزن گشتند در غفلت بی سرا
و اتخذوا دنیا و فراگرفتند آنرا بر ورد و کار خود و به پرستش ای نوجه عودند فلعبت بهم
پس بازی کردنایشان دنیا و لعبوا بها و بازی کردند ایشان با متعه آن و تقوا ما و زادها
و فراموش کردند آنچه در پس دنیاست از احوال و اهوال دار القرار و مهلا مهلت داد
ایشان را فیطول الظلام تاریکی شود تاریکیهای عجب بدان ایشان نزدیک و ظاهر شود ایشان را
امور لعزوبة الاویل محو نمیدند بعد از فوت کان قد رتب الاطفال کو بیاورده شده محمات
مسافران از برای سفر کردن براه عفی یوشک من ان یسرع ان یلحق نزدیک شده
کرانه ای استاد بر سیدن بگرای گردار خود در روز نشور چه او راکبت بر مرکب لیل و نهار
که در سرعت مرور بهت و هبور پس ای مغرور شدگان بخطام نابیدار منبه شوید که مرکب
سریع السیر شما همانا شتاب ای مسان بشراب غرور و با هوش آیید که عنقریب جمیع شما
سوی جزای کردار بهت نزدیک شما احتمال که فقره چیزه از برای ترغیب عباد باشد
در سرع سیر در مراتب قرب الهی و یعنی و اعلم یا بنی و بدان ای پسرک من ان من کان
بدرسیکه کسیکه باشد مطیته اللیل و النهار شتر سواری او شب و روز فانه یساربهما
پس او سیر کرده شده بهت یعنی همیشه در سیر بهت و در رفتار و ان کان واقفا و اگرچه
باشد ایستاده در این سرای غدار و یقطع المسافة و قطع می کند مسافت راه طی میکند
منازل و مراحل را و ان کان ماشیا و اگرچه باشد او ماشی کننده با انواع فرقت
و اعلم بنیا و بدان یعلم یقینا انک ان تبلغ انکه تو نمیرسی مرگ را ملک الموت
و ان تعلها احبلک و دریابی گذری از اجل خود و انک و بدرسیکه تو لمتحق سبیل
من کان هلک در راه کسیکه بلوهش از تو منقض فی الطلب پس ست باش در طلب مال
و اجمل فی المکتسب و نیکو کن در انچه کسب کرده شده بهت یعنی بوجه حلال کسب کن
فانه رب طلب که به تحقیق که باحث قد حق الحرب که کشیده شد بر جوان مال و یکون
کل طالب میسر له و بهت هر جه بنده روزی داده شده و لا کل مجد بحرم و نه هر کوشنده
کنده

کنده و یعنی کسب کننده بر جه حلال محروم شده از روزی و اکرم نفسک و گرامی دار نفس خود را عن
کل دنیة از هر زه و رذالتی و ان ساعدتک و اگر چه راند ترا الی ذلک بسوی ان
و عطیها لسبب فانک فی مغناص پس به تحقیق که تو غواص زاده می شوی بها سبب این
نفیسة جوهرا انچه بذل میکنی از نفس جوهری بزرگ را که مال جنس می شود و عوض نفس
و لا تکن عبد غیرک و مباش بنده غیر خود بسبب طلب حاجت کردن از و قد
جعلک الله حرا و حال انکه کرده بهت ترا خدای تم بنده آزاد و صاحب حریت و هبت بکوشش
مالی لا یوجد الا بدین که یافته شود مگر بشدت و بر یاضت نفس بشدت و کثیر و هبت بکوشش
بسان لا ینال الا بعسر که رسند آن مگر بدشواری و ایاک ان تو حیف عطایا الطمع
و بر پرهیز از انکه بدوهند ترا شتران سواری طمع فتقوده ک پس فرود آرد ترا
مناهل اهلکه در مواضع هلاکت هلاک کردن و بناهی کرانه رذایل بهت و مبایع آن و ایاک
استلفت ان لا یکون و اگر خواهی انکه نوعی نباید که باشد بدینک و بین الله میان تو
و میان خدا دنیا یغیره خداوند حق از مردمان فافعل پس بکن امر را فانک هالک ترا ضمنت
پس بدرسیکه تو در یابنده صفت خود را از روزی که در لوح محفوظ مقسوم شده و ایاخذ
سهمک و فرا گیرنده نصیب خود از میشتی که از برای تو مقرر کشته رازق خلقت
مردم عالم بهانه دارند رازق خلقت ظاهر خود و صنوف کس باش و لا تکن عبدا لغیرک الله حجاب
و بدرسیکه اندکی که صادر شود از جانب خدای تم اکرم و اعظم کرامی تر و بزرگتر بهت
من الکثیر من خلقه از بسیاری که حاصل شود از خلقان او در بر ابر انچه نزد اوست
ابدا به و انچه نزد اینهاست سراسر فان و ان کان کل منه و اگر چه همه انها از جانب اوست
و تملک منک و تلافی کردن و تدارک نمودن تو ظافر بطن من حسناتک چیزیرا که نقصر شده
باشد از سکون تو الیس همان نزهت من ادراک کیف طاقات از روی یافتن تو چیزیرا
که فوت شده من مخلوقک از کلام تو پس لا جرم در حفظ زبان و ضبط آن از انچه
سزاوار بهت زکفار ان و حفظ ما فی الوعاء و نگاه دار انچه در ظرف بهت و ضبط ما
یثقل الوکاء سبحت کردن بندان بند آن پس ظرف را مسدود و ساز به بند حوا شر ما فی
غیرک از طلب کردن انچه در دستهای غیر تست و تمرة الدنیا بین و ثمری نومیدی از منع
کان خیرا من الطلب الی الناس بهتر بهت از طلب نمودن و اظهار حاجت کردن سوی

مرد مال وَالْحُرُّ مَعَ الْعَفَّةِ وَ شِبْهِ کاری و نکی روزی که معزول باشد باعفاف و بر میزکار
خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ بهتر است از توانگری که مقرون باشد بازه کاری و آلْزَمْ احْفَظْ
لِسَانَكَ وَ مردکه دارنده زشت مرا از بهای جوزا از سپردن بد بگیری زیرا که او مدام او در حفظ
مِنْ شَرِّ ذَلِكَ وَ رَبِّ مِنْ ضَاعَ وَ اب سعی نابوده فَنَاقِصَةٌ در چیزیکه خرد و کرند رسانم
او و او در او ابل سعی ضرر را مدان من اگنش مرکه ابد اهجی مرزه و بیهوده پرید
وَمَنْ تَفَكَّرَ و مرکه متفکر باشد و اندیشه نابد انقص مبتلا شود غَارَتْ اهل الخبر پوست
شو با بکو کاران نکی منهم ناشر از اب ان و تا بان اهل الشر و جدا شو از بدان باقی
منهم ناجدا باشی از اب ان بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ بد طعای است طعام حرام وَظُلْمُ الضَّعِيفِ
و ستم کردن بر ناتوانا اَخْشَى الظُّلْمَ زشت تر است نزد عقلا کان الرِّفْقُ حزنا مرکاه که
بهای در شت کان الْخُرْقُ رفقا باشد در شتی در مقام نرمی نعم ما قیل بجای کو نرمی
نشد سود مند درشتی کن آنجا که باشد سند وی شاید که سخن کلام ابا باشد که مرکه رفق
در جای غلظت کار فرماید لازم آید که غلظت را هم در مقام رفق استعمال نماید و استعمال غیر
موضع نه پر سنجیدا کان الدَّوَاءُ دَاءً با باشد دوا درد و الدَّوَاءُ دَاءً و درد دوا نیز اگر
کاه است که بجز بنده اعتقاد صلاح آن کو نه رای باشد و کاه عکس این صورت روی نماید
رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وب کو بعیب کو عیب جو کننده وَغَشَّ الْمُنْصِحُ و خیانت نماید آن
کسیکه بقصح نسبت شده است از و اِيَّاكَ وَ الِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى و حذر کن از اعتماد کردن
بر آرزوهای این جهان فانی يُضَايِعُ الْمُنَى پس بدرستیکه از آرزوهای این سیاه بهای
اعمال است و باطل خردان وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ و عقل نگه داشت تجربه نمودن است
و در امور تخصیص علوم تجربه بجهه است که اصل اعظم است در مابین و حَسْبُكَ مِنْ تَجْرِبَةٍ و بهترین
آنچه تجربه کردنی تا و عظک است که پند دهد ترا اما و بِالْفُرْصَةِ شتاب مکن در فرصت یافتن
عمل از برای حزم فَمَا آنَ يَكُونُ غُصَّةً پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن غصه و شباهت
لَيْسَ لِطَالِبٍ عیب نیست مر طلب کننده مطلوب که برسد باتچه طلب می نماید وَلَا كُلُّ
غَائِبٍ یَؤُوبُ و نیست هر غایبی که از غربت باز آید و زِحْلَةٌ تمام است وَتَرْكُ الْفَسَادِ
إِضَاعَةُ الزَّادِ و از حیله تمام است ضایع ساختن توشه حزم وَمُفْسِدَةُ الْمَعَادِ و موضع
فاد معاد در روز قیامت بسبب معصیت لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ هر مرکاری را نهایت است که او

سزاوار است

سزاوار است سَوْفَ يَأْتِيكَ روزه باشد که باید تو صَائِرٌ لَكَ آنچه تقدیر کرده شده است
بر تو وَالشَّاجِرُ مُخَاطِرٌ تجارت کننده خود را در خطره هلاکت انداخته است و رَبَّ لَبِيبٍ آنحی
مِنْ كَثِيبٍ و اب مال اندک که تو در یابد آن بهتر باشد از مال بسیار لَا خَيْرَ فِي مَعِينٍ مُهِينٍ
هیچ خیری نیست در یاری دهنده ضعیف فَلَا فِي صَدِيقٍ ضَنِينٍ و نه در دوست منتم شَاهِدُ الدَّهْرِ
سالها کنم و سهل فراگیر روزگار را مَا دَامَ آلَكَ مقود تا مادام که رام باشد برای تو سَتَرَى جواب
سواری در رفتار و اب استعارت از برای وقت یعنی مادام که زمان ملاطفه نماید و کار
باشد زود سر کشی و آزار و لَا تُخَاطِرْ مَعَ مَنْ لَا يَخَافُ و در خطر میفکن خود را بجز فرا از نماع این جهان
مجانا أَكْثَرُ مِنْهُ بجهه بسیاری کهول بهتر است از آن وَإِيَّاكَ آنْ تَجْمَحَ بِكَ و حذر کن
از آنکه سرکشی کند تا تو مَطِيَّةُ الْجَاهِلِ مرکب سبزه کار و جهل خود إِخْوَانُكَ فَسَلْ عَنْهُمْ برادران
کنم نفس خود را صاحبان احباب از برادر و حَيْثُ عِنْدَ صَرِيرِ سریر نزد بریدن او عَلَى الْفَكِيكَةِ بر بریدن
وَعِنْدَ صُدُودِهِ و نزد ممنوع شدن او عَلَى الْقَطِيعَةِ بر بریدن وَعِنْدَ جُمُودِهِ و نزد بخل ورزیدن عَلَى الْبَذْلِ بر بخشیدن وَعِنْدَ بُطَاءِ
و نزد حور شدن عَلَى الْأَدَاءِ بر نزدیکی نمودن و روی او آوردن وَعِنْدَ شِدَّةٍ بر نرمی
سختی و در شتی کردن عَلَى اللِّينِ بر نرمی کردن وَعِنْدَ جُمُودِهِ و نزد کاه او عَلَى الْعَدْلِ
بر عدل او روان یعنی برادری کن با فعال سنیه او و ابعاد آن از اخلاق حسنه حَتَّى كَأَنَّكَ کرده
تا مانند کو باشی بنده و خادم او به و کانه تو کویا که او وَتَرَى بِعَيْنِكَ عَلَيْكَ خدا او مدافعت است
بر تو اِيَّاكَ آنْ تَضَعَ و حذر کن از آنکه نهی از فعال رای غَيْرِ حق صغیره در غیر
موضع آن که بانند و ارزال وَآنْ يَفْعَلَهُ بِغَيْرِ اَهْلِهِ و از آنکه بکنی آنرا بغیر اهل آن
از ارباب حلال لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا و بکیر دشمن دوست را دوست که
اکر فرا کیری او را دوست حق فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ پس دشمنی خواهی کرد با صدیق خود وَالْمَحْضُ
اَهْلُ النَّصِيحَةِ و خالص کن برای برادر حق نصیحت و موعظه را حَسَنَةً کانت خواه آن نصیحت
در نظر او یکیا باشد آم سَيِّئَةً با زشت وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ و فرو خور جرعه خشم را فَإِنِّي لَمْ
أَرَ جُرْعَةً پس من ندیدم جرعه و اَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً کو شیرین تر باشد از آن در عاقبت
کار وَلَا أَلَذَّ مَغَبَّةً و نه لذیذ تر در بابان کردار وَلِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ و نرم باش مر آنکسی را
که غلظت و در شتی کند با تو فَإِنَّكَ پس بدرستیکه تو بِوَسْطِهِ در میان نرمی تو تُوشِكُ آن نکین لک

مزایک شود کہ نرمی کند برای تو وجد کند علی عدوک وجود کند وبخشش نماید بیشتر جود بالفضل
عطاء و احسان فانہ پس مدرسیکہ آن عطا اعلی من الظفر یعنی بہتر است از دست یافتن بر دشمن کہ
کبی ظفر یافتن است از دست بصوت مردمان و دیگری احسان فان اردت قطیعتہ احسانک پس اگر اراده
کنی بریدن را از برادر مومنت فاستبق من نفسک بقیتہ پس باقی گذار برای او بقیتہ را
از احسان یرجع الیہا باز گردد بسوی آن این بلدۃ والیک کدیونا اگر پیش آید آن رجوع
او را در روزی از روزہا و موضع طلبک جزاء و مکافات کمال مرد نیکو جز برادر فاضل نیست
پس رعایت کردن کمال او را و لا تضیعن حقا لاجلک و ضایع مساز حق برادر خود را لاجل
غیر ما یلیک و تہیئہ بجہت اعتبار برآنچہ میان تو و میان اوست از محبت و حرمت و اعتقاد
فانہ لیس لذلک بکفء پس مدرسیکہ مثل برادر تو من اضعت حقہ کسیکہ ضایع کند حق او را
و لا یکن اہلک و باید کہ نباشد اہل و عیال تو اشقی الخلق علیک ہلاک ترین خلق خدا بسبب
عدم رغبت تو ایشان را و لا ارغبن حرصی و رغبت مکن من حرص مرتکب کہ ترک رغبت
کند در تو محل عتب و محاسبہ و لا یکونن احوجک و باید کہ نباشد برادر تو احوج
علی قطیعتک قوی تر بر بریدن تو صلتک علی صلتہ از تو بر پیوستن با و وحشت در زیدن
تو با او و ان چند برادر مومن قطع نیاشد باید کہ تو وصلت او را بیشتر و لا
تکونن و باید کہ نباشی برادر مومن علی الاساءۃ اقوی بر بدی کردن قوی تر منک
علی الاحسان از تو بر احسان و لا یجرمنک علیک و باید کہ بزرگ نباید بر تو
ظلم من ظلمک ستم کسیکہ بر تو ستم کند فانہ پس مدرسیکہ ظلم فانہ یبغی من مضرتہ بغی
می شتابد در مضرت خود از عقوبت الہی و تنقطع کہ سود تر از ثواب امتمار کہ نامرصار
و مظلوم است و لیس جزاء من سرک و نیست پاداش کسیکہ شاد کرد ترا ان تسوءہ
اگر عملکن سازی او را چہ نزد عقلا معلوم است کہ شاد کنندہ خود را و روا ندارد و اندارک
و اعلم یا اخی و بدان ای برادر کہ من ان الیسر فی ترک ما یعنیک کہ مطلق روزی محضر بر دست
است یسر و نظلبہ روزی کہ طلب می کنی او را و سعیہ و آن حرص و حرکت و تیسر لک
یطلبک و روزی کہ طلب می کند ترا و آن مقدار الہیت فانک لن تعدو پس ہرگز
باید نبود ای آن روزی اتاک یاید او نبود ترا و لو ما اقنع الخضوع چہ زشت است فروتنی عند
الحاجۃ نزد حسیاج و افتقار و الخفاء و چہ نفع است سخت دلی عند الغنی نزد تو انگری

و افتقار

إِذَا كَانَ الْقَطْعُ هَلَاكًا مَرْكَبِ كه باشد قطع سبب هلاکت یعنی چون در راه بری موردی بهلاکت است
پس نرسیدن از آن در رفاقت نجات است لِلَّذِينَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ مِنْهُ مر موضع بر صدق
که ظاهر شده برای خصم مضارب از جهة امکان غالبیت آن و مغلوبیت اباد ازین قبیل
نزل الحضرت که وَلَا كُلُّ عَوْرَةٍ نُصَابُ ومنیت مر فرصتی رسیده شده بطالبان آن وَرُبَّمَا
اَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وب کاکو خطا کردن بینای را در آنچه خواست وَأَصَابَ الْعَيْنَ بِسُدَّهِ
ورسید نابینایان را بان براه راست خود پس باید کرد عجب پیشه کند و نومیدی را شعار خود
نسازد وآخِرُ الشَّرِّ وَمُحَرِّكُ سازندگی را بمردمان فَإِنَّكَ إِذَا سُئِلْتَ پس مپرسیکه تو مرکاه خواهی
فَجْلَتُهُ عجیل می نماید کوتاهان وَظَنِيَّةُ الْجَاهِلِ ومبدل از نادانان تَقْبَلُ صِيغَةَ الْفَاضِلِ
برابری کند با پوستین عاقل خود را مِنْ أَيْنَ الزَّمَانُ مرکه این راست روزگار را
خَائِنَةُ جِهَاتٍ کور روزگار او وَمِنْ أَعْظَمِهِ وَمرکه بزرگ شود آنرا اهانة خوار گردد
اورا نیز که جزات زمانه مانند صحت وجوانی ومنیت وبار وقعت باندک فرصتی مبدل
می شود اینها لِيَقِسْ كُلُّ مَنْ رَكِبَ اصحاب منیت مرکه مبتلا شد بجهت بدانند ومعضور خود حاصل
ساخت إِذَا تَغَيَّرَتْ سُلْطَانُ مرکاه که متغیر شود پادشاه در بیانات تَغَيُّرَ الزَّمَانُ متغیر
شود زمانه چه تعلق جزر وشتر میانی است بیاورُ زمان واز پیش گذشت که معاویه مأمور
بِصِفِّينَ ابا حنیف پرسید که چیست حال زمان گفت نوی زمان واز پیش گذشت چه صلاح تو
صلاح زمان است وفساد تو فساد زمان سَلْ عَنِّي الزَّمِنَ قَبْلَ الظَّرْفِ پرس از من از همراه پیش
از سلوک منزلان در راه وَعَنِّي الْجَارَ قَبْلَ الدَّارِ وسوال کن از همسایه پیش از خریدن وارد
انجا ماخوذ است آنچه مشهور است که الزمن ثم الظرف والجار ثم الدار إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ
مِنَ الْكَلَامِ بپرهیز از انکه یاد کنی از کلام مانعان مُحْكَمًا چیزرا که باشد خنده آرند مردمان
فَيَكُونَ ذَا لِكَ عَوْنًا عَلَيْكَ واگر چه حکایت کنی از آن سخنان از عیب خود وَإِيَّاكَ وَ
مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ وبپرهیز از مشورت کردن با زنان فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَيْنَ پس بدرستیکه
رای ایشان بسوی می شود بضعف نفسان وعَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وقصد ایشان راجع می
شود بسستی وعدم ابقان وَاكْفُفْ عَلَيْهِنَّ وباز دار بر ایشان أَبْصَارَهُنَّ دیدهای ایشان
بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ بپرده نگاه داشتن تو ایشان را فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ پس بدرستیکه سختی
پرده نگاه داشتن ایشان ایشان علیهن پایندهٔ نزهت برای ایشان ولیس خروجهن وبیرون

رفتن بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ سخت تر از درآوردن تو مَنْ لَا يُوثَقُ بِهِ علیهن کسی را که باو
اعتماد نتوان کرد از مردان إِيَّاكَ وَأَنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تَعْرِفَ غَيْرَكَ واگر توانی که نشناسند
غیر تو را فَافْعَلْ پس بکن هم چنان وَلَا تُمَكِّنِ الْمَرْأَةَ وی را بدان که مالک کردانی زنان را من امر
خویش ما جاوزَ نَفْسَهَا آنچه متجاوز باشد از مقدار ضروری نفس از متاع فَإِنَّ الْمَرْأَةَ
رَيْحَانَةٌ پس بدرستیکه زن ریحانه است یعنی محل لذت است واستمتاع وَلَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ
ومنیت کارفرما در اعمال باو ضاع وَلَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا ودر مگذر بسبب کرامت وحرمت نفس
نَفْسَهَا از نفس ایشان إِلَى آنچه دوست دارنده از کسوت ومانند وَلَا تُطْمِعْهَا وبطمع مینداز
اباین را أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا که شفاعت کنند مر غیر خود را وَإِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ وبپرهیز از غیرت
بردن وهوس آوردن بچیزی یعنی از متعه ساختن آن طرف دیگر غَيْرَ حَقِّ غَيْرِ ضَيِّعِ
الْغَيْرَةِ در غیر جای غیرت بودن ومنیت نهادن فَإِنَّ ذَلِكَ پس بدرستیکه غیرت بردن
بِالْعَلِيلِ الصَّحِيحَ بیمار اندرون تندرست إِلَى السَّقَمِ بیماری وَأَدْعَى بِزَلَلِ الرَّيْبِ وزن عادی
ازرف در اکسان وبدکاری واجعل لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ وبکردان هر انسانی از خدمکاران خود عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ کاری را که فرا گیری او را بان کار مِنْ هر کاری
وخدمتی را مُرَدَّدًا که پی نبرد خدمکاران فَإِنَّهُ أَحْرَى پس بدرستیکه آن سزاوارتر است
أَنْ لَا يَتَّكِلُوا باکه واگذارند بکدیگر کاری را وشوند راه خیانت در خدمکاری تو
وَأَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ وگرامی دار خویشان خود را فَإِنَّهُمْ پس بدرستیکه ایشان جَنَاحُكَ الَّذِي
بِهِ تَطِيرُ بال توانند که طیران می کنی باآن وَأَصْلُكَ الَّذِي تَصِيرُ فرع تو اند که بسوی آن
باز میگردی در زمان انتجار بر مردمان وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ ودست تو اند که بدان حمله
میکنی بر دشمنان اسْتَوْدِعُ اللَّهَ امانت میسپارم خدا را دِينَكَ ودینک وَدُنْيَاكَ ودنیای ترا وآسان
در میخواهم از حضرت عزت خَيْرَ الْقَضَاءِ انک بهتر بسیج حکم را از برای تو فِي الْعَاجِلَةِ
وَالْآجِلَةِ در زمان وعهد زمان والدنیا والآخرة وَرُدَّ بِنَا خَيْرَتَ والسلام
این نامه نیز فرستاده بسوی معاویه وَأَدَّيْتَ جَبَلًا
كَثِيرًا مِنَ الطَّيْنِ ای معاویه بلاک کرده بسیاری بوسطه با سامر جماعت بسیار از رعایا
وسپاهیان حَتَّى فَتَنْتَهُمْ بِغَيِّكَ فریب دادی ایشان را بگمراهی خود وَأَلْقَيْتَهُمْ وانداختی ایشان را
فِي مَوْجِ بَحْرِكَ در موج دریای خیالهای نا متناهی خود تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ فرو گرفته ایشان را

تاریکیهای ضلالت گمراه نمی برند بواسطه آن نجی و هدایت و تتلاطم هم التهمات و سیع
میزند اما آن شبهها چون شبهه قتل عثمان و تحکیم حکمین و غیر آن و بواسطه حزن شدند
در گرداب حیرت و جهالت فخار و اپس حیران شدند و در بعضی روایت بجیم واقع شده
یعنی پس گردیدند آن فریب داده شدگان عن و جهتهم از طریق هدایت حق که موصل
بود بوصول سعادت مراد مکاثفت الخضرت است که موصل بجنت است و نکصوا علی
اعقابهم و باز گشتند از آن متابعت بر پاشنهای خود یعنی عود نمودند بر کفر اصلی خود
و قوتوا علی اذنابهم و برگشتند بر پاشنهای خود یعنی ثبت بر حق کردند و روی بباطل آوردند
و حقوا علی انفسهم و اعتقاد کردند بر جسمهای خود از اصل و مال الامن فاذین اهل
البطائح مگر کسیکه بازگشت از اهل بصیرتها فانهم قد وقوا پس بدرستیکه ایشان معارفت
کردند از تو و مرکب طریق حق شدند بعد مقر قبلک بعد از شناخت حق ایشان راه باطل
گرفتند و هربوا الی الله و گریختند بسوی خدای خود من موارد نیرتک از معاونت و یاری و اداء
حق ایشان که سوار کرده بود ایشان را علی الصعب بر دابه سرکش و عدلت
بهم و برگردانیده بود ایشان را عن الفضل از راه میانه که سالم بود از افراط و تفریط
مراد متابعت آنحضرت است صلوات الله علیه فاتق الله یا معاویة پس بترس از خدا
ای معاویه فی نفسک در آنچه میکنی در نفس خود از انواع حیل و مکر و جاذب الشیطان
و مبارعت کنر الشیطان قیادک در بارکشیدن حوت از طغیان و عصیان فان الدنیا
منقطعة عنک پس بدرستیکه دنیا بریده است از تو و الاخرة قریبة منک و آخرت
نزدیک است بتو پس بترس از کرفتاری عقوبت

این نامه آنحضرت است که فرستاده بود بسوی قثم بن عباس حین وقف عامله علی مکة
در وقتیکه او عامل آنحضرت بود بر اهل مکه اما بعد اما پس از حمد و صلوات فان عینی
بالمغرب پس بدرستیکه جاسوس من در مغرب است مراد شام است که از صعود و مغرب یعنی
است کتب الی که نوشته است بسوی من نامه یعلمنی اعلام نموده مرا انه وجه الی الموسم
که روانه کرده شده اند بسوی حج اناسی من اهل الشام مردمانی از اهل شام یعنی معاویه
عامد بسکر بادة یعنی بجانب مکه موجه باخته الضم الشین که کور است دلهای ایشان العمی
القلوب کور است کوشهای ایشان الکبر الابصار کور است دیدهای بصیرت ایشان الدین

یلبسون الحق بالاباطیل کہ ملتبس میکنند حق را باطل یعنی طلب دین می نمایند به پیروی معاویه
طاغی و یطیعون آله الخالوت و فرمان میبرند مر دیوان را یعنی معصیت الخالق در فرمان خضرت
خالق و یحتلبون الدنیا و تر هار و روشند از پستان و باشیر آن یا الدین بها تطلب و
در بعضه آن فریب خلایق می دهند و یشترون عاجلها و میخرند متاع این جهان را باجل
الابرار المتقین سعادت آن جهان که نصیب نیکوکاران است و پرهیزکاران و لکن یوشک
بالخیر بهر کز فرودی یعنی باید بجز الا عامله مکر کننده جزء و لا یجزی جزاء الشراء
و جزا داده می شود بجزای شر الا فاعله مکر کننده شر فاقصد علی ما فی یدیک پس
بیای در آنچه از دستهای تست از امور ملکت مکه و اموال رعیت و قیام الخاذیب الصلیب
بجر اسباب دروغ ماطل کننده سنی تزاما و الناصح اللبیب و نصیحت کننده عزیز مسدد
و الداعی لیسلطانه و پیرو دولت پادشاه حق و در بعضی روایت النافع واقع شده یعنی نفع
رسان مر والی حق را المطیع لامامه فرمان برنده مر امام عالی شان حق مراد آنحضرت است
صلوات الله علیه و ایاک و ما یعتذر منه و حذر کن از آنکه معذرت نماید کفت از آن
و لا تکن عند الفناء بطلا و معاش مزد دهنده شادان و نازان و لا عند البأساء
فشلا و نه بهنگام سختیها سست مردان

این نامه است که فرستاده بحمد بن ابی بکر لما بلغه توجهه و در محلی که رسید بآنحضرت عالم
شدن محمد عامل عزله یا الاشتر از معزولی لبیب شتر عن مصر یعنی از شهر مصر یعنی از
معزول شدن او از شهر مصر لبیب والی شدن اشتر بر آن شهر بحکم امیر المؤمنین صلوات
الله علیه ثم توفی الاشتر پس از آن وفات یافت اشتر فتوجه ایرا الی مصر
عین متوجه شدن او بمصر فلما وصل الیها پس از رسیدن او بآنجا او را دریافتند
که بطریق دوا کرده زهر در عسل کرده او را و حدیث بلال یافت توعین اشتر یح الاشتر
را روان کردن مر اشتر را الی علیک لبیک کار تو و انی لم افعل ذلک و بدرستیکه
من نکردم آن کار را استبطاء لک ای فی الجهد بجهد و بر شهر تو که مرا تو بودی در کوشش خود
و لا ازدیادا لک فی الجد و نه بجهت زیاده شدن تو در جهد و بر کی و توانگری
و لو نزعت ما تحت یدک و اگر بر کنم آنچه در زیر دست تست من سلطانک از حکومت

وابات نزلوا بتلك مرآيته والى سائم نزاعا هو اليسر عليك برجزاى كه سان نزاشد بر تو
موئنة از روى تاريخ كسيدن در تزويج فرائد ورسوم عدالت واتجب اليك وعجب تر
وسكفته نزاشد ولا يتر از روى حكومت ان الرجل الذى كنت وكنيت بدرسكه مردى
كه من والى ساحته بودم اوما اقرضت برا مرشهر مصر كان رجلا لنا ناصحا مردى بود براى
ما نصيحت كننده وند پسرا بنده وعلى عدوى ناشد بلا نافيا ودر دشمان ما مخت عذاب تحضر
الله پس رحمت كنا وخدا او راضفيا سنكما با الله پس بحقيق كه نام كو رد زاى عمر خوا
ولاى جمامه ودر رسيد بركت خود وتحن عنه راضون وما از و خوشنوديم اولاه الله
رضوانه عطا كناد او را خداى تم خوشنودى خود او اضاعف الثواب كه دو چند
كرداناد ثواب خود را براى او فاصبر لعدوك پس ظاهر شو بصبر بر دون اى براى دشمن خود
وامض على بصيرتك ورواى شو بر جهاد خود وتيقن وحيت وجهالاك شو بحرب
من حاربك براى حبت كسيكه رد او ورده بكارزار تو وادع الى سبيل ربك وبخوان
مردمان را براه پروردكار وا كثيرا لاستغفار بالله ودلبسار كردان بارى خواستن را
بخداى كارسازيكفيك ناكفايت كند ترا اهمك اندوه مهم ترا وبغيظك وبار
دهد ترا على ما نزل بك من البلاء وبراى خبر فرد آيد بتو از بلا ومحنت وابتلا

اين نامه انحضرت است كه فرستاده بسوى عبيد الله
عباس بعد مقتل محمد بن ابى بكر رحمه پس از كشته شدن محمد ابن ابى بكر در شهر
مصر اما بعد اما پس از سپاس خدا ودرود بر سيد بمن فاتح مصر فدا فتحت پس
بدرسكه شهر مصر كشوده شد بدون كارزار ومحمد بن ابى بكر رحمه الله قد استشهد
ومحمد ابن ابى بكر كه رحمت كنا خدا او را شهيد شد بهزج كابن بشراز فعله الله بخيبته
پس نزد خدا طلب اجر ميكنم در اين مصيبت وكلا انا صحا بشهادت او واقع شد در حالى كه
او فرزند ناصح كننده بود وعاملا كارخدا وعمل كننده سوى بر بنده ربح كننده وسليما
فاطعا وشمشيرى بران بر اهل عدوان وبطغيان وتركنا انا فيا وستوده رفع كننده دشمان
انحضرت او را فرزند خواند بزرگ كه پسران انحضرت تو چنانكه سمت وكرامت وكنت
حسنت الناس وبودم من كه نزديك وبخويش تو بودم مردمانرا على الخاص فيه بر الاخ شدن
معاونت او واصرهم بفيا شيه وامر كردم اين نزا بفرمان بر سيدن او وقبال انوا فيعزه

پس از شهادت او ودعوتهم وخواندم اين نزا صبرا وحفظا در ميان دشمان واشكارا وخوفا وبيدا
ودر باركشتن واتبداء عودان بفي در هم حال اين نزا امر كردم بمعاونت او فبهم الآيات
پس بعضى از اين نزا آيدها بودند او كارهاى رضا لتى كه كرامت در شدند از آن وبهم الغنك
وبرخى از اين نزا بهانه جو بودند بعضا لتى كاوه نگار رضا لتى كه در روغ كو بودند وبهم القائل
وبعضى ديگر از آن نشسته بودند خاذ لا در وقتى كه فرو كذار نده او بودند واسئل الله
در بجزاهم از خداى تم ان يجعل لى وبهم انكه بكرداند در براى من از اين وبهاتحا جلا
كه اكرمنى بود طوع من نزد ملاقات كردن با شهم فى الشهادة در شهيد شدن وتوطيني
نفسى ودل نهادن من نفس خود انها المبتئس بمركب در رسيدن بعالم حرمت لا تحسبن
مرآيته دوست مبد شم الا آتى كه من بودم مع هود لا ه يوسفا واحيا اين طايفه بك
بعد ولا الذى هم لنا ولى رسيدم باين وفى وديدم اين نزا بمركز

اين نامه انحضرت است كه فرستاده بسوى عقيل من ابطالب كه
برادر او بود فى ذكر جيش افقده در باركردن لشكرى از قريش كه روانه ساخت اين نزا
الى بعض الاعداء وكتاب بعض دشمان وفتوجواب كتاب واين نامه جواب اين
كتبه اليه احق كه نوشته بود بسوى او مرادر او عقيل در شكايت اين لشكر واهمال
اين در استيصال دشمان وعدم رجوليت وشجاعت اين در محاربه حضان چون
حضرت نامه را مطالعه نمود در جواب نوشت صرفت اليه پس روان كردم بسوى آن بعض
از دشمان جيشا كثيفا من المسلمين لشكرى انبوه را از مسلمان فلما بلغه زالى
پس چون كه رسيد بدشمان آن لشكر كران شتر هاريا چت شدند در حينى كه كريزان
بودند وتكص نادها رباز كشنده رحالى كه پشيمان بودند فلحقوه پس رسيدند دشمان
اين را ببعض الطريق در بعض راه وقد طفلت الشمس در حالى كه مبل كرده بود آفتاب
بالاياب بغروب كردن فاقتتلوا ميثا پس كارزار كردند در ميان جانب نصر كماله
تعالى بحق تلفظ كردن كلمه لا اله الا الله كه منقطع مى شود در زمان قبل وحضر اين كتاب آب
از حضر زمان محاربه اين او مانند بهت قول ابى ذؤيب معزع كه واسرع فى الهيجا من الطير
واقصر فى السلم من لا ولا فما كان پس سزاوار كردن الا كموقف ساعيه

مکر بعقد ایشان ساعی حق بحق جریضا تا انکه کفات باشد در حالتی که غمناک بودند
وسوگوار فقد ما افتقد منه با المخنق پس از انکه گرفته شده بود از ایشان کلوکاه با انواع
ازار و کفن سبق مقته و باقی مانده بود از ایشان غیر رهق مکر بقیه جان انکار فلذیا
بالذی هو ناجا الاتی بفتح شدت دانا مفعول مطلق فعل محذوف هست و الف دوم از برای
تاکید هست و ما مصدریه است در موضع رفع که فاعل ان فعل مقدر هست و تقدیر کلام هست
کراشتد النجاة شدة منصلة فبدة اخرب یعنی پس سخت هست کفات یا فات ایشان
از دست رشمه سخن منصل بسختی دیگر همچو سختی لبیار فلا نخ عنک فرشیا پس ترک کنم
از خود قریش را و ترکاهم فی الضلال یاسخت در بدن ایشان در کمراه و بدکاری
و تجوالهم فی الشقاق و اجولان نمودن و کردن بدن ایشان در نزاع و ستیزه کاری
و تیاههم فی التیه و باسرکشی ایشان در بیابان حیرت و سرکردانی یا هم پس بخنق
کرانیدن ایشان قد اطبقوا علی حرب اتفاق کرده اند بر محاربه نمودن با من کلا جانبیهم مرتفق
کردن ایشان علی حرب رسول الله صلی الله علیه و آله قبلا بر کارزار نمودن با رسول
خدا که واقع شود بیش از من تحریث قریشا عنی پس جزا دهد قریش را از جانب من الجوازی
جزای و سنتهای که کردند با من فقد قطعوا رحمی پس بتحقیق که قطع کردند خویشی مرا
و تسلبوا و ربودند از من سلطان بن ابی بارشام پسر برادر مرا یعنی پیغمبر را زیرا که مادر
پسران فاطمه بنت عمرو بن عابد بن مخزوم اند که مادر عبد الله و ابو طالب هست و ابو که قطع
رحم می کنند و اصل هست در آیه کریمه تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله و آثاما ساقب
عنه و اما انچه سوال کردی از آن من رایی فی القتال از اندیشه من در مقاتله و می بر
فان رایی قتال المحلو بیت پس بدرستیکه رای من مقاتله کردن هست با محلان کنندگان
حکم خدا و شکنندگان عهد خدا حتی ابی الله تا انکه بر سم ثواب او سجانه و تعالی لامر یدیب
زیادتی سازد مرا کثرت الناس حولی بسیاری مردمان که در کردار من اند عزة
از جهتی و شوکت را و لا فرتهم عنی و نه متفرق و پراکنده شدن ایشان از من
و حشیة خوف و ترس مرا و لا محبن بن ابیک و بیندار پسر پدر خود را و لو اسلمه
الناس و اگرچه فرو گذارند او را مردمان روزگار صفقة خاسرا زیان کننده مختتما
فروتنی نماینده و لا مفلا للضیم و نه فرار دهنده و ثابت کننده ستم و آهنا سست شونده

در الی کرانشتر از رفع ستم و لا اسلیل الزمام و نه روان مهار للقاید برای کشنده بکار
و لا وطی الظهر و نه پا مال کننده پشت یعنی رام سازنده ان للرکایب المعتقلة برای سوار
نشستن براق و لکنه و لیکن پسر پدر او کما قال اخو بنی سلیم چنان هست که گفت برادر
بنی سلیم در رهب حالی حفر ابن دومیت را فان تسالینی کیف انت فانی پس اگر پرسی
از من که چگونه تو پس بدرستیکه من صبور علی ریب الزمان صلیب لبیار صبر کننده ام
بر سختی روزگار و سختم در حالهای دشوار تعتر علی ان تزایلنی تکاتة و دشواری آید بر من
اینکه ربوده شود بر من انوده و محض مخیضت عادیا او قیادا حبیب پس شمار کرد و شمرد من کسی
کرد و راست من یعنی اظهار کردن من کابنه و عقله را نجهبت انت که نسیب شمانت احدا
و کد و رنت جانشود
این نیز نامه ایست
که فرستاده بجانب معاویه علیه من الله ابراد لفظ سبحانه در این مقام از برای تعجب
هست یعنی پس استحقاق تنزیه خدا بر هست از انکه راضی باشد بمثل اعمال عجیبه شبیه
تو ای معاویه یا انکه منزه هست او سجانه از انکه فاعل این اباطیل قطیعه تو باشد ما اشد
لزومک للاهواء المبتدعة چه سخت هست ملازمت تو ای معاویه مر هوا های بدعت
آورده رخ کشوده را و الحیرة المتبعة و سرکشی پیروی نموده شده را کان لقدی لست
بخلافت و فریفتن مردم بر خلاف دین داری و حق گذاری مع تضییع الحقایق با ضایع کردن
حقها یا که حق هست در واقع و آظراح الوثایق و انداختن چیزهای که موثوق و معتمد اند
در شرایع التی هی لله طلبة که آنها مر خدا را مطلوب اند و موافق حکم حضرت صانع
و علی عباده حجة و بر بندگان او حجت اند و بر ایشان ساطع و آن اعتقاد هست با مامت
و خلافت من عبود از حضرت رسالت بلا فاصلة احدی از اهل رس و اما الکثارک
للحجاج پس اما بسیار کردیدن تو حجت آوردن را بی عثمان ة قتلک بر شان عثمان
بن عفان و کشندگان او فانک پس بدرستیکه تو انما اضربت عثمان جز این نیست که
اردی بدر عثمان را حیث کان المنصر للک در جایی که مانده باری دادن مرتراست یعنی
آن یاری بوسیله خلافت و حکومت هو ساحق و هذا لست و فرو گذاشتن او را در جایی که
نصرت دادن او را نافع تر بود و آن در زمانی قبل که او طلب نصرت کند از تو و نه منقاد شدن
از آن و شمه از بی مقوله در اوراق سابقه سبت بحتر بذیرفت و السلام

این نامه از نامه‌های حضرت است که فرستاده به عامل مصر لما ولیت
علیهم الاشتر رضی که والی ساخت بر ایشان مالک اشتر را بن عبد الله علی ابن ابیطالب
از جانب بنده خدا علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین به آنکه امیر و پیشوای ایشان است ای
القوم الذین غضب الله لهم کردم من که خشمگین شد بر اعدای خدا چون علی
فی الضیر وقتی که فرمان بردار رشد خدای تعالی شد را در دین خود و ذهب مجتهدا و بر رشد
علی او به نیکی که عاصی شد ستمکاران از خدا و ناخرمانی او را شعار و دثار خود شد
و حق او را عقب کردند قضیب الحق سر از قدر پس بزد خود و ستم سر بر داد خود را علی
الدین و افضا چون بر نیکوکار و بدکار و المنیم و انتقام کنند و بر اقامت کننده و زیاد بر کج
کننده از دیار فلا معروف تستراح الیه پس هیچ امر ناشایسته راحت یافته نمی شود از
روی توجه بار کتاب آن و لا منکر ینتهی عنه و هیچ کار ناشایسته از ابتداده می شود
از روی جنبانیدن خود آن از آن انا عبد الله پس از حمد خدا و صلوات بر سید همانا
فقد بعثت الیکم پس به تحقیق که فرستادم بسوی شما غلامی من عباد الله بنده از بندگان
خدا لا ینام ایام الخوف که نمی خوابد در روزهای ترسیدن از اهل عدوان و لا ینکل
عن الاعداء و باز نمی گردد از دشمنان ساعات الفزع در ساعتهای مرسیدن از بأس
اشد علی الفجار سخت تر است بر فاجران من حر علی النار از سوختن آتش سوزان و هو
مالک ابن الحارث و او بن کس که متصف باین صفت است مالک ابن حارث است
اخو مذحج که برادر مذحج ابن جابر بن مالک بن هلال بن سبات و سبا پدر قبیله است یمنی
فاسمعوا له پس بشنوید سخن او را و اطیعوا امره و فرمان بردار امر او را و فیما طابق الحق
در آنچه مطابق و موافق حق است فانه پس به درستیکه مالک سیف من سیوف الله
شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی فهار لا کلیل الظبة تیز نیست بتراشی سمشیر او در کار زار
و لا باکی القراع بیتذ و ناخرمانی نیست بر بدن مضروب حق آن تیغ خونخوار ابی کفایت
است از شجاعت و یکدست او در محاربه فان امرکمان ننفروا پس اگر امر فرماید شما را
که بحرب بیرون آیید فانفروا پس بیرون روید بدو آن امرکم ان تقیموا و اگر فرماید شما را
که اقامت کنید در خانه حق فاقیموا پس اقامت نمایید فانه لا ینکل پس به درستیکه او
در پیش نمی شود و لا یجبن و ترس نمی آورد و لا یؤتی و در پس نمی ماند و لا یقیم و در پیش

عبد اورد و الناعق امرکم بکمر از فرمان من و قد اثرتکم و به تحقیق که جستیار کردم و برگزیدم
شما را بر خود علی نفسی بر نفس خود لنصیحته لکم برای نصیحت کردن او شما را و در دین و شدة
شکیمته و سختی خوی او تهم عنان او علی عدو کم بر دشمنان شما از کفار و منافقین ابن
کن نیست از شدت و طاوت او بر دشمنان بدین و السلام

این نامه را از رسال فرموده بسوی عروه اص در وقتی که مبایعت کرده
بود با معاویه به اخلاص بطمع شر مصر اختصاص او بطمان خاص فانک جعلت دینک
پس به درستیکه تو کردی دین خود اتباعا لدنیا امرئ تابع دنیای مردی ظاهر عبرته
که نمایان است گمراهی او مفتون سیرته فریفته شده پرده و قاعت و فجاعت او و عهد عاد
معاویه ملعون و بنی امیه ملعون آن بود که زبان دشنام آن خلاصه نام و بنی اسم می
کشودند و اثبات زیادت نسبت میدادند و خود را ستایش می نمودند و علاج خود را باسماء
در مال میرسانیدند ازین جهت فرموده که فیبؤ الکم تجلیبر یعنی عیبی کسان ناپاک
مردم بزرگواران را در مجلس خود با وجود انکه از کل عیب مبرات و کیفه الحلم بخلقته و
خود بخوانند حلیم و بردبار را با مخالطان و مصاحبان با انکه بکمال عقل و دانش آراسته و بجمیع
صفات حسنه و اخلاق کریمه پیراسته فاتبعت اثره پس رفتی از عقب او در پی او بطمع دنیا
و طلبت فضله و طلب کردی افزونی او را بغیر عطاء وجهان او را اتباع الکلب للضرغام
همچو پیروی کردن سگ شیر را مأوی الی مخالبه که پناه می گیرد به چنگالهای صید گیر او
و یتبطنها مابقی البیر و شکاری که در چنبره سوراخ می کند چیزی را که اندر چنبره سوراخ بسوی او من فضل زینته
از زیادتی صید او فاذهبت دنیاک و آخرتک پس ببردی بغیر دنیا و آخرت
خود را و ابن کار و لو یا اخی اخذت و اگر بحق مرا می گرفتی مطلوب خود را ادرکت ما
طلبت بردی بآنچه طلب کردی از نتاع دنیای ناپایدار فان یکفک الله پس اگر بکفایت
دهد خدا مر ابنک و من ابن ابی سفیان ترا که خلف تو و پسر ابو سفیان اجرکما جزاد هما
هر دو را بما قدما منا بآنچه از پیش فرستاده و آیدز ما هجرت از عصیان و آن یحذرا و اگر
حاجز کرد بیند مر او آنبقیا و باقی یابد بعد از من ما امامکم پس آنچه در پیش شماست
از عذاب هجرت شر لکما بد نیست از برای شما کقولهم و العذاب الاخرة اشد و الله
این نامه از رسال نموده بسوی بعض از عاملان خود آنگا

بعد اما پس از حمد خدا و درود بر حضرت رسالت پناهی فقد بلغني عنك امر پس بتحقیق که
رسید بمن از جانب تو کاری ان کنت فعلته پس اگر کرده آن کار را ای الواقع فقد استخفت
ربك پس بتحقیق که بخشم آوردی پروردگار خود را و عصیت امامك و نافرمانی کرده امام
و پیشوای خود را بآن کردن و آخربت اماشك و خوار کرده امانت خود را بدین ست کردن و بیده
عمدی که فراگرفته از امام حق بلغني رسید بمن انك حرقت الارض انکه تو بدست کنده
زمین را بآن کنایت است از اخذ کردن او جمیع اموال را از صاحبان آن و باقی کذا شعر
جزی از برای آن فاخذت ما تحت قدمیك پس فراگرفتی چیزی را که در زیر قدم های
تو بود از محصولات و دهان زمین و اکلت ما تحت یدیك و خوردی چیزی را که در زیر دست
تو بود از نماهای که غیر حاصل زمین است و دهان فارفع الی حسابك پس رفع کن
بسوی ما حساب خود را و اعلم ان حساب الله و بدانکه حساب خدا در قیامت اعظم من
حساب الحاسبین بزرگتر ست از حساب مردمان از روی های سبد و مناقشه

این نامه را نیز در سال نهصد و بیست از کار کنان خود که عبد الله بن عباس
بود در سال این نامه در حینی بود که آنرا بر بصره والی کرده بود وی از آنجا مال بسیار برداشته
بمدینه آورد و نامه نوشت با حضرت که چیزی را که کثرت اهل و عیال ست این اموال را بر من
مسلم دارد و صاحب مصباح آورده که این عامل عبد الله ابن عباس بود و مثل این کمال عبد الله
سزاوار ست نه عبد الله و بر هر تقدیر چون نامه با حضرت رسید در جواب نوشت که
اما بعد اما پس از حمد خدا و درود بر حضرت خاتم انبیا فانی کنت اشرکك امانت
پس بدرستیکه بودم که شریک ساختم ترا در امانت خود که آن ولایت و حکومت ست بر امور
اهل اسلام و جعلتك و گردانیدم ترا شعاری و بطانتی جامه زیر بدن و همتر جامه
خود یعنی ترا ملاصق بدن خود گردانیدم و خاص ساختم ترا بخود و امور خاصه خود را در کف
کفایت تو نهادم و لم یکن لی ای احد و نبود مرا در میان اهل مسر آوتق منك فی نفسی
استوارتر و امانی تر از تو در نفس من لموا ساتی بجهة یاری دادن تو مرا و تواری ترك
و معاونت نمودن تو مرا و آداء الامانة الی و رسانیدن امانت بمن فلما رایت الزمان
پس چون که دیدی روزگار را علی علیك بر سر تو و فتك کلب که حریص شد بجنگ و اذیت
و سخت شد بر و شدت طلبه و العدو قد حرب و دشمن را که سخت کند آتش غضب او و امانتر
الناس

الناس فقد خربت و امانت مردمان را که خوار شد و عهود ایشان ست شد و هذه الامور
قد فتكت و این امت را که بالکاه کشته شدند و تفرقت و پراکنده کشتند فابن فلیك
برگرد اینده برای پس رغم خوظهر الحجب پشت سر را و سلوک کردی باو طریق مکروه و این
شلی ست از برای کسیکه مخالفت کند عهد را موافقت و تغیر و هر آنچه بود بوده باشد از معاهدت
فغادرتنه پس مفارقت کردی از پس رغم خو مع الفارقین با جماعت مفارقت کنندگان
و خنتنه و دزدی کذاشت او را مع الخائنین با کرده دزدان کذا زندگان و خنتنه و جنایت کردی
او مع الخائنین با جنایت کنندگان فلا ابن عمك است پس نه پس رغم خو را معاونت
نمودی و لا الامانة ادیت و نه امانت را ادا نمودی و کر قرابت قریبه بود و مکرر ا بجهة
رغاب مراقبت جانب او و ترغیب او بر وفای امانت و کانك لم تکن و کویا تو نبودی
الله تریك بحیاتك که خدا برا ارادة کند بر جهاد و کوشش خو و کانك لم تکن علی
بینة من ربك و کویا که نبودی تو بر حجتی و بیقینی از خود و عبد و بر ورد کار خود کانك
انما کنت تکید هاذه الامة و کویا که تو بودی که کید کردی این امت را عن دنیاهم
از دنیای ایشان و مکر و حیل اموال و بنوته ایشان را از ایشان کشیدی و تقوی عن انفسهم
و قصد نمودی بهرب و غفلت ایشان عن غفلتهم از غفلت ایشان و مال غفلت را از
قریب از ایشان کرفتی فلما امکنتك الشدة پس چون که دست داد ترا سختی بدل فی
حیاتنه الامة در حیات خود امت اسرعت الکرة شتافتی در باز کردن بسوی
کید کردن و مکر و حیل ایشان و فاجلت الوثبة و عجل کردن و در پریدن بر صید
کردن ایشان و اختطفت ما قدرت علیه و ربودی آنچه قادر بودی بر آن من اموالهم
المصونة از مالهای محفوظ ایشان کو نکاه داشته ست الارامل و اینامهم برای
بیوه زنان و یتیمان ایشان اختطاف الذئب الاکال مانند کرک لاغر دامن الحری الکسیرة
سردی بزمجروح شکسته را و جه شهر سرعة اخذه ست فحملته پس بار کردی آن مال را الی
الحجاز بسوی حجاز مراد مدینه ست رحیب الصدر در حالی که فراخ بود سینه یعنی
مرتاح و شادان فحملك بار میکردی آثرا غیر متاثم من احد بی باک از احدی در حالتی که پرهیز کننده
نبودی از کناه بر کرد حاصل شده بود از کرفتن مال ایشان کانك لا ابا لغیرك کویا که
هیچ پدری نیست مر غیر ترا نازو میراث کیرد حدثرت الی امیلك فرود آوردی بسوی اهل

خود قوا انفسكم و اهليكم نارا كه حق تعالى براى خود را كرده از بدد ١٥ در حق اين كنا بهت كه از خود
اب لطافت و پاكدلى در رجوع فرمود و عتاب و سخط فتحان الله پس مرتبه ست خداى
از راضى بودن او باين اعمال فهم ابراد اين لفظ در اين مقام براى تعجب ست از اعمال مطيعه
عبيد الله اما تو امن بالمعاد آيا ايمان ندارى باخرت و نميترسى از عقاب روز جزا و ما فعا
آيا نميترسى از عقاب در استقصاى حساب روز حساب انما المعدود عندنا اى آن
كه شمرده شده بود نزد ما من ذوب الالباب از خداوندان جزو اما كيف تضع شراب
و طعاما چونكه بخورى و ميبرى و ميكوارى شراب و طعام را و انت تعلم و حال انكه تو ميدانى
انك فاعل حراما و بتحقيق مجورى حرام را و قترب حراما و در بسا حرام را و تتباع
الامور و مجرى كنى كار را و تنكح النساء و نكاح مى كنى زنان را من حلال النساء و الساكين
از حلال بتهان و مسكينان و المومنين و از حلال مومنان و انما هديت برحمار كنند كان الذب
اقام الله عليهم انكه كرد ايشان را بر ايشان هذه الاموال اين مالها و خزينها
الامور كه بسبب اين ان هذه البلاد اين شهرها را ازرقت رحمان فاتق الله پس
بترس از خدا و آور و الى هؤلاء القوم و بسوى اين گروه ان لهم كانت اموالهم مالهاى ايشان
بين در آنجا صرف كنم كه اصرفها انهار انى خلق كرده فانك ان لم تفعل پس اگر نكنى تو
اگر نكنى اين كار را ثم لا يمكنى الله منك پس قدرت ندهد خداى تعالى مرا بر اخذ تو لا عذرك
الى الله منك هر آينه عذر خواهد بود بسوى خداى و رب لا اعتذر تك و هر آينه
بزم ترا ليتوفى الذب تا صفت بدهد احدا بسببه چون كه بزم باك بهم ميرا الا و صل النار
مگر انكه در آيد در آتش سوزان و الله فو ذات خداى لو ان الحسن و الحسين فعلا او اگر
حسن و حسين كرده باشند مثل الذب فعلت مانند آنچه كردى تو ما كانت لهما عندى
هيچ نباشد مر ايشان را نزد من بهم صلى و اشترك الاظفار حق بارنادة و نيرزى و مراد
باشى نزد من نخواستى حق اضد الحق صلحانا انكه ضد كردم حق را بر ايشان و ارجح الباطل
مقابل كردانم امر باطل را كه بشمرده باشد حق ظلامتها از ستم ايشان و اقسم بالله مرتب
الفاعلين و سوگند ميخورم بخداى كه پروردگار عالميان است كه ما قيرف كرث و بكرداند مرا
انى ما اخلفت من اموالهم كه آنچه فرا گرفته ام از مالهاى ايشان لحلالى فى آنرا كه حلال
حلال باشد كه بكار برم آنرا ميراث لبنى تعلب مر اولاد كسان كه باشند بعد از من نفع مرسول الله

پس بجران شتران را در وقت چاشت با آنكه اين ضرب المثل است براى كسيكه وضع سرعت كند
در موضع مهلت و اصل اين مثل آنست كه مردى مى چراند شترى را در وقت چاشت و در اثناى
آن او را سير ميكند هر چند نام نرسيدن مطلوب و آن شتر را بواسطه سير اصلا سير نميشد پس گفته اند اورا
حيح و ويلا و مراد بحضرت آنست كه در صرف آن اموال امتنه پيش و بعد حرز ربت الثقلين تا
و عجل كمن در اتلاف آن تا مستحق آن را از محفوظ شوند بروجه فراغت و سهولت فكانه پس گويا
تو قد لمقت المذاف رسيده ممرك و دفنت تحت الثرى و مدفون شدى در زير خاك
و خرجت عليك اعمالك و عرض كرده شده بر تو اعمال تو يا ايها الذب يا مدعى الظالم
هيهات بعيد است آن كه فرياد كنند ستم كار زرد و يا الحسرة يا ندامت و حزن بر آنچه فوت شده
زرد و يفتى المضيع و آرزو مى كند ضايع كننده حق كه ان الرجعة بازگشتن بدنيا
جهة مدارك تدارك آنچه زرد و صادر گشت از انواع عصيان و طغيان چنانكه حق تعالى در آن حق بيان
در قرآن فارجعنا نعمل صالحا و ديگر ربت ارجعون لعلى اعمل صالحا فيما تركت و نيست
حين مناص و نيست آن ساعت زمان گريختن از عذاب و عقاب و انكه تشبيه كرده اند
لات را لبين پس اضمار كرده اند فاعل را در وكاهست كه حين را مرفوع فى خواهند بر آنكه
اسم او باشد و ما بر اين تقدير صله زيادت باشد و سكون نون لكنه لات و الا ياحين و بعضى گفته اند
كه زايده ست و بنا بر اين احتياج بر تقدير عامل نباشد و الله اعلم بحقايق الامور
اين نامه ايست از زاهاى حضرت كه
فرستاد بسوى عمرو بن ابى سلمة بن عبد الله شد قرص و ابو ربيع حضرت رسالت تو را مالدار
او ام سلمة تو را كه زوجه حضرت است و هو عاملها على البحرين و اين عمرو عامل حضرت
امير المومنين تو بر بحرين تعزله پس او را عزل نمود و عامل ساخت غيز او را بجاى او و در
بعضى روايات واقع شده و استعمل النعمان بن عجلان الزرقى مكان عامله بن عامل ساخت نعمان
بن عجلان زرقى را بجاى او او از مهترين انصار خود از بنى زرق اما بعد اما پس بتحقيق
نامه ات بر رقم انهر و صلوات لامام بر حضرت رسالت پناهى پس بدرستيكه منهدى و ثبت
النعمان بن عجلان عما تجرين بتحقيق كه دانى و حاكم ساختم نعمان بن عجلان را بر آنچه
و نزعت بازگرد و بر گندم دست مزار از آن مملكت بلاد ذى تالك بلاد مدتى كه مزارع باشد و لا
تثريب عليك و باك نيست بر تو باشد فقد اصبت الولاية پس بتحقيق كه يافتى تو ولايت

ولایت وحکومت را وآدَّیْتَ الْأَمَانَةَ را ادا کردی طریق امانت ودیانت را فَاضِلَ ایشان
کَمَا یَلِیقُ بِرَجُلٍ مَا لیس مِنْ عَلِیٍّ طَعْنٍ در احکام که بحضرت ایشان رفته بود وکردار ولا یَلُومُ
ونیز ملامت کرده شده در آن کار وَلَا مُتَّهَمٍ ونه بحضرت زده در کار وبار وَلَا مَأْثُومٍ ونه کنه کار
نزد اقرار کار خود از آن مَنْ تَأَمَّلَ او را بآن نیز رسد وَقَدْ أَرَدْتَ الْمَسِیرَ وبتحقیق که عزم داشتم
سیر رفتن خود را إِلَی ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ بسوی ستم کاران شوم روزگار وَأَحْبَبْتَ ودوست داشتم
أَنْ تُمَهِّدَ آنکه تمهید کنی که حاضر باشند در آن معرکه خونخوار فَأَتَیْتَ پس بحدیکه تو مِنْ إِسْتَظْهَرَ مدد
از آن کسیکه ثبت فرمای شوم او عَلَی جِهَادِ الْعَادِلِ بر کارزار نمودن با رشتان جبار وکار
وَأَنْصَرَ عَوْدَ الدِّینِ ویاری رشتی قواعد وستون استوار

این نامه آنحضرت است که از ستاده کاب مصقلة بن هبیره شیبانی در رد نامی که عامل
آنحضرت بود برادر شیر حرثة لَقِیَ عَنْکَ امرا رسید جز از نوا مرطان کُنْتَ فَعَلْتَهُ آنرا کرده
باشی نوا ترا فَقَدْ سَخِطْتَ إِلٰهَکَ پس بتحقیق که خشم آورده خدای خود را وَأَغْضَبْتَ امامک
وخشمگین کرده پیشوای خود را إِنَّکَ فَشُؤْمُ بدرسیکه نوحمت میکنی فِی الْمُسْلِمِینَ غنیمت مسلمانان
الْکَذِبَ عاریت ایشان را که جمع کرده آنرا بنیزه های ایشان وَحَیْثُ هُمْ وبهمان اینان وَأَوْقَعْتَ
عَلَیْکَ ریخته شده بر آن غنیمت وِزْرَانَهُمْ هر نهاد ایشان فِیمَنْ آنانرا که اسیر
کردند تا او بر گزیدند مِنْ أَعْرَابِ قومیکه از عربان بادیه نشین که قوم خود را نَدِمُوا الْکَذِبَ فلان
لَمْ تَهْنِ پس نکنی خداوندی که نکاهد انه را در ریز زمین وَبَرَّةَ النَّعْمَةِ وآفریدگی را لَکَ
ذَلِکَ کان حقا اگر باشد این کار درست وَرَبَّتْ تحقیق بر تو عَلَیَّ مر آنرا بیاد بجود بر من
هَوَایَا هوا خواهی او با عقداری بین بر من وَجَبَ واجب لازم باشد که انواع هوا خواهی بتو رسانم وَتَحَقَّقَ
عِنْدَکَ نزد تو مرآنرا سبک شوی نزد من از روی تو این کار بتو است از صفر منزلت او
نزد آنحضرت یعنی سبک شود مرتبه تو پس کرده رتبه تو نزد من فَلَا تَسْتَحْیِ پس استخفاف مکنم
بِحَقِّ مرتبت کهن بر دوستی که آن حقوق مستحق است وَلَا تَضِلَّ دینا ت واصلاح بیار
دنیای خود را بِحَیْثُ دینک کاسف دین خود فَتَکُونَ من الْأَخْسَرِینَ آنگاه لابد بشر از زیان
کاران در گرد در الْأَوَائِلَ حَقِّ حق عَنْکَ بدار که عن کسیکه از فلانست وَقَبْلَنَا وازقبل
ما بین الْمُسْلِمِینَ از مسلمانان فِی تَبِعَةِ هَذَا الْفَیْءِ در محنت خوردن این غنیمت سَوَاءٌ یکسان است
یعنی هم چنانکه بر من لازم است که آن حقوق را در مصرف خود حرف عام بر تو نیز واجب است

لجهن

که باین طریقه را مرعی داری یَرِدُونَ عِنْدَکَ عذاب عَلَیْکَ وارد می شود آن مستحقان نزد من بر آن
غنیمت وَتَضْلِیلِهِمْ وَزْرَ عَنْکَ وبازی کردن ازآن کسب محنت وضلالت انحراف در محنت آن
وصرف آن اموال در غیر آن موانع نمی شود پس تو نیز باین طریق سلوک نمایی

این نامه آنحضرت است که از ستاده سوی زیاد بن ابیه وقد
بَلَغَهُ در وقتی که رسید باو حضرت آن مُعَاوِیَةَ بِنَ کَتَبَ إِلَیْهِ که معاویه ملعون نوشته بود
بسوی او نامه یُرِیدُ خَدِیعَتَهُ اراده نموده فریب دادن او را بِأَنَّهُ شَخَصَ باینکه بیرون رفته
فَرْزَنْدَ او که او پسر ابوسفیان است وَقَدْ عَرَفْتُ وبتحقیق که دانستم آنَّ مُعَاوِیَةَ بِنَ کَتَبَ
إِلَیْکَ آنکه معاویه نوشته بنو نامه یَسْتَفِزُّ لُبَّکَ میخواهد که بلغزاند عقل ترا از راه صواب
کَمَا را صواب عَزَبَ دور شده وَیُرِیدُ او را که رخنه کند در تیزی وتندی رأی تو وَیُوهِنَ بیاید ضعیف ترا
وَکَتَبْتَ وقت ترا در این باب وَتَسْتَقْبِلُ پس حذر کنی وبترسی از او فَإِنَّمَا هُوَ الشَّیْطَانُ
پس بدرستیکه او شیطان است یَأْتِی الْمَرْءَ لِیَحُولَ غفلت نامبرده را در آید در حالت بیخبری او
وَیَسْتَلِبَ عقل او را وَیَهْتِفَ بیاید او را در حین نزدیک شدن او وَقَدْ کَانَ بن أَبِی سُفْیَانَ
وبتحقیق که بود ابوسفیان فِی مِرْیَةٍ بن عَمْرِو بن الْخَطَّابِ در زمان عمر بن خطاب فَلَمَّا
کفار باندیشه پس صواب عِنْدَ الْحَدِیثِ النَّفْسِ از سخن نفس امارة که آن اقرار کردن نزد نفس
رَجْعَ وَنَزْعَةٌ بن نزدیکی النَّبْطَانِ وکشتی وروسوی از کنیتها وروسیهای شیطان
لَا یَثْبُتُ هِنَاکَ ثابت نمی شود آن کفار در روسوی بسر وَلَا یَبْقَی هِنَا إِنْ ثابت
وساوار می شود آن میراثی نزد او مقرر نیز او بآن استخفاف وارث ثابت می شود
در شریعت عزت وعجل این فقیه است کرد یاد او را بقبیله مجهول النسب بود وجاعتی از فقهای
فرزندی او میکردند چنانکه سابقا مذکور شد وازجمله یکی ابوسفیان بود وکفار باندیشه
آن بود که روزی در حضور عمر یاد او را در شریعت حاضران تعجب کردند عمر عاص گفت اگر
قریش شاد شد عمر بما بعضا زاد ابوسفیان قسم یاد کرد که او قریشست ودیگر سوگند خورد که
اگر دروغ نباشد او را هر آینه بداند که او بهتر مرد اهل است گفت بدرستی او ابوسفیان گفت
مسلم گفت خدا که نهادم او را در رحم مادرش گفت چرا بخورش لاغر می سازی گفت می ترسم
ازین عیب کند یعنی عمر که عتاب کند مرا وحد زند که چرا زنا کردی پس از کفار ادا ثابت
شد که او را نا کرده بزنا نسب وارث متحقق می شود بخلاف نزول او ممنوع ومدفوع باشد در

دهنده منزل باشد در آن مدتی و ثابت نشود و قرار نگیرد و در هیچ حال کاغذ علیه السلام المنعلق
بها و اورده اند که کفار مکه نوعی از هجو سرت کرده اند خواندن و در میان شراب خواران در آیند برای
شراب خوردن المدبغ همیشه دفع نماید و منع کند او را از شراب خوردن و التوظ المذبذب
و هجو غریب کرده اند و نخفته باشد از بالای که در سیر همیشه جهان است و قرار نگیرد و فاتا فرد یا
الکتاب پس هجر خواند زیاده، همه اکثرت را قال شهل بها کفت کرامر داد ابو سفیان
ان کفار و ریب الکفیر بحق پروردگار کعبه و کلمه غریب لغت فصیح و همیشه این هجر در نفس
خود داشت حق دعاة معاویة تا انکه بخواند او را معاویه بسید رضی الله عنه
در سوره که قوله علیه السلام کالواغل المدفع الواغل الذی یجیء علی الشراب لغیر بت معهم
یعنی واغل که در قول اکثرت واقع شده کسیست که هجوم کند در وقت شراب تا بیاشامد از شراب
و لیس منهم و حال انکه از ایشان نباشد فلان بن فلان مدفعا محا چنانچه پس همیشه دفع کرده شود
دفع کرده و التوظ المذبذب هو ما یناط بین الرکیب و توظ مذبذب اکثر غریب که
او نخفته شود بر کب سوار بین دفعی او دفع از کاسه هوبی با قدح و ما اشبه ذالک
و انچه مانند باشد این همیشه ابدا یتعلقل پس انچه همیشه جان باشد در رفتار اذا حثت
ظهرها بر کاه کرد و او آن سوار بر پشت مرکب و استفهل علی ستوه و شتاب زده که نماند در
رفتار و شبهه نیست که این از افصح کلام است

این نامه اکثرت است که در جواب نوشته بسوی عثمان بن حنیف انصاری که او عامل
بود بر اهل بصره و قد بلغه در رعایتی که رسید باو از انه دعی الی ولیمة که عثمان خوانده شد
بطعام عروس و مهمانی کرد مر بنی انها را از اهل آن شهر فمضی الیها پس رفت بخورد آن
طعام انتا نقل پس از خود و لعب الفتیان و دوردو بر سید الرکات بابن حنیف و قد
لقفنی ای پیر احنف به تحقیق کرد سید همرا آن و جلد من فضة اقبل المقبرة که مردی از خوارج
امد بصره و نمالک خوانده است تا را الی منادیه بسوی طعام عروس فاسرعت الیها پس شتاب
رفت بسوی آن طعام و کرعت علی الجفان بیرون بها مکرر و وارد شده بر نوعها سهای بر ترک
مأکوله بر سر آن فاکرعت پس دست بر آن نهاده و بلذت تمام اکل آن کرده از قبیل آن آب
خوشکوار ثم عطفت علی الفلم پس میل کرده بگوشت بریان فاکلت پس هر دو آنرا اکل
بتمام فنام همچو زدن یعنی که بسیار آزرده مند کوشت باشد و خشنت عظمه و بدندان کرفته

الکوان

از آن نفوسی اخرجت نفسها ای دیگران یعنی بی باشم که طریق غارت و نهب را گذاشتند
و مناظرهٔ امرا به محکمهٔ قیامت الحاق شد و چون آنرا کالمعدوم انگاشتند و فدک قریه بود از قری
که بپیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از رفع مصالح فرمود با اهلش بر بنیاد آن و آن خاصهٔ حضرت
رسالت پناه بود و در حال حیات حق بضعهٔ طاهرهٔ علیها السلام اعطا فرمود و چون ابا بکر را والی
ساخت آنرا از فاطمه علیها السلام بستد و عطیهٔ پیغمبر را قبول نکرد پس حضرت فاطمه بدان
فرستاد که چرا عطیهٔ قبول ندارد بطریق میراث عمر گذار جواب داد که پیغمبر فرموده ما
معاشر الانبیاء صدقه نگذاریم آنچه گذاریم صدقه بود یعنی ما گروه پیغمبران میراث نمیدهیم بلکه گذاریم
صدقه است پس فدک صدقه باشد و مال فقرا فاطمه علیها السلام فرمود او چون انکار دیگر در حدیث
موافقت ندارد من در اعطای حضرت رب العزت بمن گواه دارم امیر المومنین و ام ایمن شهادت
بر این وجه ادا کردند که این شهادت تمام نیست و بر تقدیر تمام آن را این قریه از پیغمبر نبود
بلکه از صلحا آن را بدو داده بود فاطمه علیها السلام که این زود دیگر برو شکایت نبرد و شکایت
نشنید فایده ندارد و حضرت خواندن مشتمل بر عدم حقیت انحاست و توجیح آن بر و تغلیط کردن
و عناد ورزیدن این بر آن در حق آن سیدهٔ زنان و گریه کنان بر روضهٔ پدر بزرگوار رفت
و بقول صدیق آنا ثقیل فرمود که فَكَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا
لَمْ تَكِدِ الْخَطْبَ إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقْدَ الْأَرْضِ وَابِلَهَا وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ لَمَّا غِبْتَ وَاقْتَلَبُوا
یعنی بعد رسیدن خبر وفات تو روی نمود اخبارها با موقع و اختلال حال و شدائد و کثرت ظلم
بجائیست که اگر تو آنجا حاضر بودی بسیار بعید شدی امور عظیمه و وقایع عجیبه بعد رسیدن خبر
ما ترا هجو نمودی و فاتق زمین است باران بزرگ قطرات خود را و اختلال کردند قوم تو در امور
دین چون تو غایب شدی و باز گشتند بطریق اضطراب حق که کمر بست بعد از آن بجانب حق
باز گشت و سوگند خورد که با ابا بکر سخن نکند و برو و بر دیگر مخالفان نفرین کرد و در حین
وفات وصیت فرمود که این طایفه بر وی نماز نگذارند و بپای او دفن نکنند و این قضیه در
کتب معتبره مثل کشف الغمه و غیره به تفصیل مذکور است و حکمت این ماجرا بحکمه خدای است اشاره
را این جهت حضرت فرمود و نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ و نیکو حکم کننده است خدای قوم و مَا أَصْنَعُ هَذَا الْبَيْتَ
و غیر ذلک و چه حکم بعد از تو و غیر مذکر و الْقَضُّ مَضْجَعِي خَلْفَ حَلِيبٍ و حال آنکه نفس
منزل او خراب است تَقْطَعُ فِي ظُلَمِهِ که بریده و بریده شود در تاریکی آن اثناء شب ها

ان و تغیب اخبارها و غایب کرد خبرهای او و حضرة و حاضر او کودالت لو رایتها تنحیها
اگر گشاده شود در زیاده که آن و اوسعت بالاحاطة و فراخ کند آنرا بسیاری کنده آن لا
ضغطها الحجر و المدر و هر آینه بفشارد آنرا سنگ و کلوخ و سد فجها و ببندد رخنهای
آنرا التراب المتراکم خاک بر هم نشسته و بسیار و ایها فی قبضی جمعی راجع است بهمت حاضره
از لفات حمیانیه و علایق بدنیه که آن معلوم شود از سوق کلام سابق و تقدیر چنین است که و انما
همی نفسی اروضها بالتقوی یعنی جز این نیست که همت و مقصد من نفس من است که آنرا روضها
بالتقوی ریاضت دهم اول بر هیزکاری لیأتی الصفة آیا باید این نفس بروز آخرین الاکبر
در روز سرشت بزرگتر که احوال قیامت است و الوان عذاب در عقوبت و ثبت علی جواب
المزلین ثابت و استوار شود بر اطراف المزلقدم گاه که آن طریق دین است و صراط مستقیم چه رباحت
نفس از اغراض بضاعت دنیا و انقطاع هوا و موجبات طاعت و عبادت حق نصیب راحت و
امنیت است در عقبی و موجب قرب علیا و اعلی و لو شئت و اگر خواهم الصقت بشرة لذیذه و نیم
فاخرة و میوه را لاهذبت الطریق مر آینه می پیمایم راه را الی مصفی هذا العسل بصاف کرده
شده این عسل دنیا و لباب هذا القمح و مغز این نان گندمین و نسائج هذا القز و بافتهای
این جامهٔ ابریشمین تخلیص علم در دین در حجرات است که در مکه و حجاز مهیا میشود و عسل از اقذاء
الطبیعت و لکن هیهات و لیکن چه دور است ان یغلبنی هوای که غلبه کند بر دل از روی
نفس من و یقودنی حرصی و بکشد مرا حرص شدید من بر طعام الی مخیر الاطعمة بسوی خوشترین
گونهای طعامها و بر گزیدن آنرا بر نفس ستم کار و لعل بالحجاز و اکنایه و شاید که در حجاز
و عامه من لا مطمع له بالقرص کسی باشد که هیچ طمعی نباشد او را در قرص نان گندم و لا عهد
له بالشبع و هیچ معهود نباشد مر او را در سیری سیان مردم یعنی چونکه ممکن است که در حجاز
یا مکسی باشد که قدرت نداشته باشد ظاهر بر یافتن نان و سکم او سیر نباشد بواسطه آن پس
چگونه من سیر شوم از انواع طعامها و چنین رام اصناف خورد نیها او اقنع بطانا یا مرا چه
دور است که خرسند کنم در حالتی که باشم بزرگ شکم از بسیاری خوردنی و حولی بطون عرب
و حال آنکه باشد در گرداگرد من شکمهای گرسنه اکباد الحریص و حکرهای تشنه کما قال الفاضل
نباشم هم چنانکه گفته است بنده که مقبول است قول او و او آن حاتم بن عبد الله طائی
که او بت گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکبادا تحن الی القد بیس است

نزار زردی در رو ام که جواب کسی نگیرم بر از طعام و شراب و حال آنکه باشد در کرد تو جکر ای کرز
غایب تشنگی آزرومند باشند بفتح آب کوشیده باشد فتح از پوست افتح من قطبی
آباقح شوم از نفس حق در اضی کردم یا قال اقبا المؤمنین آنکه کوبند مرا امیر مومنان
و لا انشاریکم و حال آنکه شریک آب ایشان باشم فی کفایة الذکر در مکروات روز کار آوا کوت
السوق لهم یا باشم غذای آب ایشان فی حق تیز العیش در دشتر و علیق زندگانی با انواع عیب
و بر شانی تا خلقت بس مخلوق نشدم لیشغلنی اهل الثیاب برای آنکه مشغول سازد مرا
خوردن طعامهای خوشبو و الذات کالبهیز المربوط تیز مجو بهیمه بسته شده عنها عاقها
کرفتن و قصد او علف خوردن باشد او المرهکیه یا مانند بهیمه را کرده شده شغلها
نعمتها کمشغولی او بپیروی خاک رنجهای خانه باشد تا کیا مها که در میان آن باشد
تقوی کند و بخورد و تکحش بپرسازد شکسته را من اعمالها بفتحتین از عملهای حق که پیدا کرده
باشد از آن و تلهوا و غافل باشد عنا بین او دیها از آنچه خوشنود شده باشد باو او آیات
سدی یا افزیده نشدم برای آنکه ترک کرده شوم و ضایع و معطل کرده شوم اعلا کلفت باشم
او اهمل یا رها کرده شوم عابثا بازی کننده و ملهو لعب مشغول شونده او آهم حبل الفلاد
با کسم ریسمان کرامرا او اعنیف یا بد راه روم طریق المناهج در راه حیرانی و سرکردانی
و کانی بیانکم و کویا من می کنم کوینده شما یقول کوی کوید با سرطق غالب کرداند
کان هذا فوة ای طالب هرکاه باشد این مقدار قوت پسر ابو طالب فقد تعمد بیر
الضعف بس بتحقیق اورا ضعف و سست عن قتال الاقران از مقاتله کردن با هم سران
و منازلة الشجعان و برابری کردن با دلیران الا و ان الشجرة البریة بدانکه درخت
بیابانی اصلب عودا سخت تر است از روی چوب و اقوی رایحة الخضرة و در خت خوش آیند
سنا و قتی حلوا شیرین تر است از روی پوست و النباتات الهندیة کیاهای رسته
آب باران در دریاها ان اعوف و عودا قوی تر است از روی آتش بر افروخته و ابطأ خمودا
و دیر تر است از روی فرو مردن و انا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از رسول
خدا در مقارنة کالصفی من الصفو مجو بهائم از بهائی که از ریخ رسته اند و الذایع
بین الفصیل و هم چیزی ساعدم از بازو که در معاونت با یکدیگر کشیده شده و این مفارنت
و معیت هم از روی ضعف است و هم از روی صورت اما از روی ضعف انکاد تو رایت است

چنانکه

چنانکه در حدیث انا و علی من نور واحد دال است بر آن و اما از روی صورت معیت چنانست
هم چنانکه خبر متفق بر اصل لحمک لحمی و دمک دمی مشعر است بر آن و الله لو تظاهرت العرب
فسم بذات خدا یکه اگر هم پشت شوند کرده عرب علی قتالی بر کارزار من لقاتلتهم فیه
هر آینه در کنار ایم از ایشان و لو انکفت الفرص و اگر فرصت و عدد فرصتها نا استوار من
و فاجیا از کرده های آن ایمن نیست از اجتماع همه ایشان در قتال بیضة اگر جمع اهل عرب
اجتماع نمایند در جدال لسارعت الیها هر آینه شتاب کنم در سارعت لبولها جاریه ایشان
و ستاجهک در زود باشد که جهد کنم فی ان اظهر الارض در انکه پاک سازم زمین را من هذا
الشخص الکوس این شخص از کرفته شده و در دین بیضة معاویه لعین کردی از قبیل حیفی کرده شده
جور را در مراضع بهمی و مراصع سمی اندخته و الجسم المکوس و از بن کالبد باروح کوفته
شده کوز تحمیل کالات روحانی به تحمیل لذات جسمانی پرداخته و دین و طریق حق را بکلی
باخته و بر سلطان حق را سفل السافلین انداخته و طریق جهد و اجتهاد را کجا باد رسانم
حتی تخرج المدرة تا که بیرون رسد کرد بیرون آید کلوخ من بین حب الحصید از ته
میان دانه بات در دیده مثل جو و کندم که با حرز نفع با بند مردمان از آن دانه لفظ
مدره مستعار است برای معاویه لعین باعتبار ضرر رسانیدن او بعقیده مردمان و لفظ
حب و حصید برای مومنان باعتبار خلوص عقیده ایشان و انتفاع مردمان از علم ایشان
فلیس سخنم است که زمین را پاک کردانم به قتل او و نیز کنم حق را از اهل چنانکه خبر کرده
می شود بهوب ارمده ایلیک حتی طار ربیثا در باشد از زمین ارضم تحملک علی فارید
پس ریسمان تو بر بالای کوان نشت پس بزود بر جا که خواهر فیما انسلکت فی محالیک
به تحقیق که بیرون آدم از جکالهای تو و افلت من حبالیک و در بهدم از دامهای تو
و اجتبت الذهاب و در رسیدم از رفتن عداعیک بمزاج و بازی کردن ایتم الوقم
الذب فدتهم کیا اندحاعتهای که در رفته اند حتی اب نزا بین هارنیک از آبش جان حوت
هائم رمقاریش الصبور رکیب ایشان کرده مهایند که کرسپرده اند ایشان را در قرارة
مضامین التهود و بچه ایاند که در شکمهای کوزندو اقلاقه کذا سوکند لو کنت شخصا اکر
ای بودی تو شخص دیده شده و فاجیا حیثا و کالدی کبش بر آمده شده لاقمت علیک
حد الله بر آینه اقامت بکردم بر تو حد الهی انهرت فی عباده عز تهتم در بین بندکان

کرفرب دار دلهای ایشان را بالامانی باز دوای حمایة وَأَمِّ الْقَيُّومِ و در حق امتانی کرانرا
ایشان را فی المضاجع در مواضع فرزندان غلمان و مَلُوكٍ اسكنهم و در حق بارشاد
کرسپرد ایشان را الی التلف سوی هلاکت و آوردهم و فرود آوردی ایشان را معاریة
البلاء در مواضع و رود بلاء محنت إذ لا قرار در بزا کرمیت انها جای فرزد آمدنه و لا اصلاح
و نه جای بازکشتن فیها جمه جرمیت حیوانات بلیات و نهایت از عالمات و افات بین و طوفی
و تفصیلک هر کرپای نهاد جای لغزیدن تو زلق لغزیدن از جادهٔ شریعت و بین رکبت تجملک
و هر کرسوار شد بر جانهای دریای پر خطر تو غرق غرق کرد بدر آب لج معیف و بین رکبت
عن جنالک و هر کرکوشه کرفته شد از دام توفیق تو فیق داده شد در عبادت و طاعت
و الشامل مثلک لا یبالی در سکار از تو باک ندارد و اقتضاق پیر منا خه کرملک شود
باد خواهکاه و الدنیا عبلة و دنیا نزدان شخص کیوم ظان الظل صیر هجو روز لب کرآمد
هکام کدشتن آن اعرف عنی هر سوره از منزلهای عذاب و هو آلة لا اذکی لک پس قم
بالات خدا کرام می شوم تراچه اکرام شوم تو فیستدلیني پس خوار سازی مرا و لا
اسئلک ملکا و نرم خوی و فرمان بردار مر تراچه اکرام شوم تو فتقودني پس بکشر مهار
مرا بجانب هلاک و أیم الله و سوکند مجزوم کذا بمینا استثنی فیها بمشیة الله سوکندی
کراستثنا می کنم در و مشیت خدا را یعنی مقارن می سازم اکرا به کلمهٔ ان شاء الله از جهة موافقت
به قول حضرت الله و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک الا ان یشاء الله لاکرد نفس
نفسی کر مرآینه ریاضت دهم و رام سازم نفس خود را بریاضة تخشخش معها یا فی کرشاد
شود نفس من با ان و خوشنود کرد انی الفرض بفرض خدا إذا قدرت علیه چه قادر شود
درست یا بد بره مطعوما از روی مطعوم و ماکول و تقنع بالملح و قانع شوم به نمک عادة
از روی نان خورش و لا دغ مقلی و مر آینه بکذارم سپیدی چشم خود را کعین ماء
هجو چشمهٔ آب نضبت معینها کرفرو رود آب روان او در زمان منفجرة تتردد عیونها
در ان حال کر مطلوب باشد تنی شدن اسکمای او بجهة رسکاری روز بازپین انعم الشاکرة
زیاده بری شود شکم جراکنده بین ربیطها از بهر بدن خود و تشبع الثی بیضة و سیری شود طلحة
کوسفند بین عیبتها از کیاه خود فتربض تا بخوابکاه خود شتابد این کرامیت از نفس
و استفهام بر سبیل توبیخ بهت و تاکل علی و مجرد عما من زائده از توشه خود فتجمع

پس خواب می کند فرشت إذا عینه حسک باد مر دو چشم او این مکام إذا فنای بعد
التین المنطاد کیه هر کاه پیروی کند خود از سالهای دراز یا البهیمة الحامیلة جهار پای
دا کذاشته تا بچرد هر جا کر خواهد و السائمة المرعیة و بچرنده چرانیده شده کر بسر حرص آت
و هوا چه شخص کر برای معرفت و عبادت خلق شده باشد جابر بنت کر نفس خود را فرو
کذارد تا بچرد مرغزار دنیا را و هر چه خواهد کند طوق لنفس خود شامرض را دوت الی
ربها فرضها کر ادا کند سوی پروردکار خود فرض خود را در اوقات و عرکت بجنبها بود سها
و مالیه به پهلوی خود سختی خود را بصبر کردن بر مشقت و عبادات و شبکیای نمودن در لیالی
و افات و هجرت فی اللیل و دوری در ربه در شب غمضها از خواب خویش و اجابت نمودن
در طاعت خالق خویش حتی إذا غلب الکری علیها تا انکه غلبه غالب شد خواب سبک بر
و اخذت ارضها فراش ساخت زمین خود را و توسدت کفها و بالش کرد کف خود را
فی اسهر علیه لیل در میان کردن مر کرد بستر ساخته باشد چشمهای ایشان را خوف معادهم
بترس روز معاد ایشان و تجافت عن مضاجعهم و دور دهنده باشد از جاکاههای
ایشان جنوبهم پهلوهای ایشان را از فراش در معاد کقوله تتجافی جنوبهم عن المضاجع
بدعون خوفا و طمعا و همهمت بذکر ربهم و بآواز خفی مترنم شده باشد بذکر پروردکار
ایشان شفاههم لبهای ایشان و تقشعت و ریده شده باشد مانند بیخ از زمان یطول استعطافهم
لبب دراز کی امرش خواستن ایشان ذنوبهم کناهان ایشان فاتق الله یا اولی الالباب
پس بترس ای پرهیزکاران و لیکفک اقرأ لهک و باید کر کفایت کند ترا قرض های تو لیکون
بین الثناء علیک ثناء شکر از تو و مدح خلاص شدن تو

این نامه را در سال بخوده به بعض عاملان خود اما بعد از حمد خدا
و درود بر سید انبیا فانک ممن استظهر بهم پس عدر سکه تو از ان کسکه پشت قوی
ی سوم باو عظا فامتا الدین بر پای داشتن دین پروردکار و اقم الصلوة بر پا کردن نماز
بحق الآتیم کورکنان کناه کار و اصل پیروی و استواری سازم بعبادت او فی ان تعرف
المخوف کلوی در بند ترس و بم فاستعن بالله پس یاری خواه بخدای کریم علی ما احل
بر انچه غمناک کرده ترا و اهل الشدة و بیابند سختی بضیف بضمی از زی با هر کر مهمی
سوی تو آرد ما کان الوثق او ثق مادای کر زی کردن ملازم تر باشد و احزم بالشد

وبنه دل ابدت حتی لا ینفی منك وقتی کو با ساز کرده اند از تو ایل الا السدة مگر سختی بین کو وقتی
کو سختی بسیار بتو رسد کو اصلا از تو زایل نشود پس بنه دل بر سختی و شکیبا باید بود و لطیف
الزم عنیز و فرود از برای رعیت جناحك بال خود را با خضوع و آیین نرم کنید برای ایشان
فی اللحظة در نگریستن و النظرة در نظر نمودن و الا شارة و بشارت کردن و التحیة و درود
کفتن حتی لا یطمع العظماء کی مگر طمع نکنند بزرکان فی حیفك در میل تو از راه صواب و در ظلم
نمودن با صواب و لا یایس الضعفاء و مومید نشوند ضعیفان من عدلك از زیادت عدل
تو و السلام و خلاصی از غم بر تو باد

و از جمله وصیت آنحضرت است کو فرمود بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در وقتی کو
حضرت رسانید با و پسر عم لعنة الله علیه و عفیفه او صیکما بتقوی الله وصیت میکنم شما را
بر تقوی و پرهیزکاری خدا و الی لا تبغیا الدنیا و با کسی طلب بکنید دنیا را و ان بغت کم
و اکر چه طلب کند دنیا شما را و لا تاسفا علی شیء منها و اندوهناك نشوید بر چیزی از
دنیا روی منکما کنا رکرده شود از شما و درست شما بر آن نرسد و قل الحق و کو یا
باشید بکمک ر عن و اعملا للاخرة و عمل کنید برای آخرت و در بعض روایات للاجر و لغیر
شده یعنی کار کنید برای ثواب آخرت و کونا للظالم خصما و باشید مر ستم کار را دشمن
و للمظلوم عونا و مر ستم رسیده را یار و معاون او صیکما و وصیت میکنم شما را و جمیع ولدی
و اهلی و من بلغه کتابی و هر کرا برسد یا نوشته من بتقوی الله
بترسکاری از خدا و نظم امرکم و بهم پیوستن و متفق شدن شما در کار خود و صلاح
ذات بینکم و بصلاح آوردن میان خود و معاونت و یاری دادن یکدیکر و قطع منازعات
و خصومات از یکدیکر فانی سمعت پس بدرستیکه من شنیدم جدکما رسول الله و جد پدر کوار
شما کر رسول خدا صلعم میکوئی کی کفت صلاح ذات البین افضل من عام الصلوة و الصیام
صلاح آوردن میان مردمان و قطع منازعات ایشان نمودن فاضلتر است از تمام
نماز و روزه و الله الله و بترسید از خدا فی الایتام در شان یتیمان فلا یعطون افواههم
پس مدهید بدهنهای ایشان را در هر وقتی از اوقات و هر ساعتی از ساعات و لا
تضیعوا بحضرتکم و باید کو ضایع نشوند آن یتیمان نزد شما از زیادتی کر سکی و برهنکی
و الله الله و بترسید از خدا فی جیرانکم در حق همسایکان خود فانهم پس بدرستیکه

احسان در حق ایشان سابها و جیرانکم وصیت پیغمبر شماست تما دا الی بوصی بهم حتی ظننا
برعایت حال ایشان حتی ظننا تا غایتی کو کمان بردیم انه سیورثهم کو زود باشد کو برای
وارثان را و الله الله و بترسید از خدا فی القرآن در شان قرآن لا یسبقکم بالعمل
غیرکم نباید کو پیش کیرد شما را اهل کردن بعمل از شما غیر شما از مسلمانان و الله الله و بترسید
از خدا فی الصلوة در باب نماز فانها پس بدرستیکه نماز عمود دینکم ستون دین شماست
و الله الله و بترسید از خدا فی بیت ربکم در رعایت کردن خانه پروردکار خود را الا
تخلوه خالی مکذارید آن خانه را از اعمار شما ما دمتم باقین مادام کو زنده اید در دنیا
فانه ان ترك پس بدرستیکه اکر متروك شود آن طواف لم تناظروا مراقبت کرده
شوید باعطاف ملکه باز کرفته شود از شما الطواف و الله الله و بترسید از خدا فی الجهاد
در باب کار زار با دشمنان دین کردار و جهد بروزکار عاصیان باموالکم و انفسکم بخدای
مالها و نفسهای خود و السنتکم و بصایح زبانهای خود فی سبیل الله در راه خدای جل جلاله
و علیکم بالتواصل بر شما باد بهم پیوستن و التباذل و ببکدیکر عطا و احسان نمودن و
ایاکم و التدابر و بترسید از پشت کردن ببکدیکر و التقاطع و از هم بریدن لا
تترکوا الامر بالمعروف ترك مکنید فرمودن به نیکوئی و النهی عن المنکر و باز داشتن از
بد کردار فی تولی علیکم اوالی کرده نشود بر شما اشرارکم پدان شما تمر تدعون
پس دعا کنید فلا یستجاب لکم پس مستجاب نشود برای شما ثم قال بعد از آن فرمود
یا بنی عبد المطلب ای پسران عبد المطلب الا اعلینکم یا بدکه یام شما را تخوضون
فی دماء المسلمین کو شروع کنید در خونهای مسلمانان خوضا شروع کردن تقولون قتل
امیر المومنین قتل امیر المومنین کو بدکشته شد امیر مومنان کشته شد امیر مومنان
یعنی و اسفا شهادت مر و دست قصاص ست بخونهای مسلمانان و الا یقتلن باید کو کشته نشود بسبب من الا قاتلی مکر کشنده من انظروا بکم اذا انا
میت هرکاه من بمیرم من ضربتی هذه از زخم ضربت ابن ملجم فاضربوه پس بزنید او را
ضربة بضربتی یزدی مثل آن زدنی و لا یمثل بالرجل و باید کو عقوبت نکند با آزار بدن
اعضای او از کوش دین و غیر آن فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیدم از
رسول خدا صلعم یقول کی میکفت ایاکم و المثلة حذر کنید از مثله کردن و اعضا بریدن

وکونوا بکتاب اللہ آمرین وعنہ زاجرین فان التواصل بہ من اکرم التواصل

این نامہ آنحضرت است کہ در جواب نامہ معاویہ بسوی او فرستاد

فان التقی وان من امرء بیقال المرء پس بدرستیکہ عدوان خود و ستم کردن بہ ہلاک دین آدمی است و دنیای او و تباہ کردن آن عملکرد و ظاہری سازد و نقص آورد عند من یعینہ نزد کسیکہ عیب میکند او را و قد علمت و بتحقیق کہ میدانی ای معاویہ انک غیر محمد مرا کہ تو نباشی بہ عین ما فقی موافق آنچہ از برای آن چیز را کہ قضا کردہ شدہ است قدرت آن کہ آن اموال و غنیمت است بہ نصرت عثمان و قد رام اقوام و بتحقیق کہ طلب کردند کہ بگیرند بغیر الحق و بہ تحقیق کہ طلب کردند کہ بگیرند بہ ستم خون عثمان را بجوان اصحاب جمل فتنا تو پس تاویل کردند علی اللہ بر خدای تعالی حمل کردند ظاہر قرآن را بر معنی کہ مراد و مرضی او سبحانہ بود و ابیع علی بہ سلطلب خون عثمان کردند و خروج کردند بر من فاکذبتم پس دروغ داشت خدای تعالی شما را بذمت فرمودہ شان را بہ نقض عہد کہ آن نقض جہت آنحضرت است حیث قال عز اسمہ الذین ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ الخ فاحللت پس بر تو ای معاویہ بعضا یغبط فیہ از زدی کہ تمنا کردہ شود در وی تمنا کنندہ آن زور من احمد عافیتہ علیہ کمال کسیکہ ستودہ یافتہ باشند عافیت کردار خود را و در بعضی روایت تغبط واقع شدہ است یعنی رود بکسیکہ سرور و خوشحالی باشد کسیکہ عاقبت کار خود را کہ محمود باشد و سئیم من انکن الشیطان ولیان باشد در و کسیکہ قدرت دارد شیطان را بر فیادہ از کیدان خویش فکم نجاہ نجا پس منازعت کرد با او در کار خود و باکلیہ خود را باو گذاشت و دقل دعوتنا و بتحقیق کہ خواندہ ما را ای معاویہ الی حکم القرآن بسوی حکم قرآن و رباب بحکم و لست من اہلہ و نیستی تو از اہل قرآن بعین اہلیت آن مدار کہ استخراج احکام نمایند از آن و لسنا و نیستیم ما یا ایہا الذین اجبنا کہ قول ترا اجابت کنیم و لکن اجبنا القرآن و لکن ما اجابت میکنیم قرآن را الی حکمہ بسوی حکم او کہ مطابق حق است و موافق واقع

این نیز نامہ آنحضرت است بسوی معاویہ و حاصل این نامہ مشعر است از ابتدای جہان بذکر مآب آن اما بعد اما پس از ستایش حضرت عزت و درود بر حضرت رسالت فان الدنیا مشغلۃ عن غیرہا پس بدرستیکہ دنیا جای باز داشتہ است از غیر آن یعنی غافل شدہ از آن جہان و مشغول شدن با متعہ فان

این جہان و لم یصب صاحبہا منہا شیئا و نمیرسد صاحب او از دنیا از چیزی الا تعب فیہا حریصا علیہا مگر کوشش بد برای او حریص و آزمند بجا و حرص سخت راہنمای آن و لم یفد بما جمع منہا و ہرگز نفع نہ یابد از آنچہ جمع کردہ است از دنیا مالا یبلغ غدا ما را کہ نمیرسد فردا از آنچہ رسید امروز و از امتعہ آن و بعد ما زاد ذلک و از آن پس آن زادان ما اجمع عداوۃ از آنچہ کردکو و تقلص ما ابرم و سست آنچہ استوار کرد ای معاویہ طان و خطرات حق و باطل از زد و زان ادل ادل مرجحدار است پس بگمان ارزش چیزہا و ولی اعتبرت بما مضی و اگر عبرت گیری بآنچہ گذشت حقیقت ما بقی حفظ کنی آنچہ باقی ماند از عمر بعین ما حفظت آن نمایی از تضیع آن در امور باطلہ و تسویلات شیطانیہ و صرف کنی آنرا در مضاعفت اعمال کہ مضمون است از قبل حضرت رحمت بہ برہان ساطعہ و احادیث صحیحہ

و از کلمات آنحضرت است کہ در سند بر امیران لشکر

ہوذ بن عبد اللہ علی امیر الموصل این نامہ است کہ صدور یافتہ از جانب بندہ خدا علی امیر مومنان است الی اصحاب المسالح بسوی یاران سلاح دار برای دفع دشمنان دین پروردگار اما بعد اما پس از ستایش پروردگار و صلوات بر سرور اخیار و سید ابرار فان حقا علی الوالی پس بدرستیکہ سزاوار است بر حاکم ان لا یغیر نکہ تغییر کند او را من نعمۃ انعمہا اللہ علیہ از نعمت کہ انعام کردہ است خدا او را من فضل الہی و عافیت بہ ارسالہ و لا اولی حقہ بہ و نعلم و جہانی کہ مخصوص شد باو بطول و لطف امتنانہ و ان یزیدہ و زیادہ کند بر برای سزاوار است انکہ زیادہ کرداند او را ما قسم اللہ لہ آنچہ قسمت کرد خدای تعالی برای او و یقی بقیر از نعمتہای حق و دفوا امین عبادہ و نزدیکی بار بندگان او و عطفا علی احوانہ و مہربانی بر برادران حق الا و انہ لکم علیہ حق و بدانید کہ مر شما را بر سبیل رشادت نزد من ان لا احتجز دونکم سرا کہ ستر کنم بر شما کاہ مذارم امر پنہان را الا فی حرب یکن در حرب اعدا استثنای حرب فرمود زیرا کہ اعلام بحرب منتفت است بعضا بعض از اہل عناد باموجب کرامت است نسبت بہ جمعی از عباد یا مستلزم ہتک آن جہت باعدا و آن سبب منتفی شدن آن است نہ بہ فنا آن و مستدرک من آن بہ اسباب جدالی و لہذا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ ہرگاہ کہ مبعوث کردی لشکری را بطرفی روانہ سازد آن امرا را از مرد مان خفا میفرمود و لا اطوف دونکم امرا و دیگر پرسش نزد من آنچہ در امر

باشما کار میزانی حکم کند در حکم الهی بشما مشورت میکنم باشما در امری که متعلق بصلاح
دنیا و آخرت شما باشد و بنیه ریزا که مشورت او در حق او ثابت و لا او را خیانتی لکم و نه خیر کنم برای
شما حتی از علی حق را از علی خودش و لا او قف سبیله و لو قف کلم باز حق دون مقطعه
فی قطع و فصل کون آن در واقع کهنه رعایت اخذ متخاصمین و آن بگونه اجتهاد فیها و اگر شبیه
نزد منصب الحق سوی او در راه حق مساوی بکند یکدیگر را ذا انفاق ذالک پس چون کلوم این کار را
مذکور را وجبت علیکم التقوة و جب شد و خدا برا بر شما یعنی بکران و لی علیکم
الطاعة و مر بر شما ست طاعت و فرمان و لا تنکصوا عن دعوة و اگر باز نکرد بدار زجر از ذلک
برای جهاد و لا تفرطوا عن صلاح و تقصیر نکنید در صلاح عباد و آن مخوضوا و اگر شروع
کنید الغرات در سفینها و شدتها الی الحق بسوی راه حق و طریق رشاد فان انتم لم تفعلوا
پس اگر شما ست نا بسیدید برای من علی ذالک بر آن امور لم یکن احد ناشد بیع منکم علی
علی حوار تر برون میت اعوج منکم از کجی کرج سود از شما از راه حق تو بسطه فرمان خدا و تو
ذی اجلال حتی اعظم کبر العقوبة پس بزرگ کردانم برای او عقوبت و کمال و لا یجد
عنایه و نیابد نزد من هیچ رخصة و راه آن عقوبت حقتی از خلاصیت آن و شفاعت کسی
در حق او خذوا هذا پس فرا گیرید این امور را من امرائکم از امیران حقوا عطوهم من
انفسکم و دهید شان از نفسهای حقوا بصلح الله به امر کند آن چیزی را که صلاح
کند خدا بآن کار شما را مراد معاونت شان نباشد مر امیران حقوا را زیرا که موجب توقع
و غالبیت شان ست بر اعدا

این نامه آنحضرت که ارسال فرموده بسوی کارکنان خود بر خراج اهل اسلام و اهل ذمت
من عبد الله علی امیر المؤمنین این نامه از جانب بنده خدا ست که جلی اب اجتلاب ست
و امیر مومنان الی اصحاب الخراج بسوی یاران که جمع کننده گان مال خراج اند اما بعد
اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید نبیا فان من کم یحمد ما هو صانع البر پس
هر شخص که بتر سید از چیزی که از کرده ست بسوی او از زوال آن چنان که تقدیم
لیضیر از پیش نفرستاد برای نفس خود ما یجبر ها چیزی را که وی نفعت کند و که دارد نفس
او را و اعلموا ان ما کلفتم کثیر و بدانید که آنچه مکلف شده اید مدرک ست و بیان و ثواب
ثوابه کثیر و ثواب آن عظیم ست و بدان ان و لو لم یکن بنا فی الله عنه و اگر نبودی

در آنچه بان کو خدای تعالی از آن کفایت فی ثواب الاجتناب بر آنچه نوری در ثواب اجتناب نمودن
از آن مالا عذر فی ترک طلبه چیزیکه عذر نباشد در ترک طلب چه او سجانه در منع قبیح
و نهی معاصی و حکمت ست فرزند ثواب و نجات از عقاب پس اگر عفو کرد از عقاب بنده گان بر یکدیگر
قبیح ست ابی می ماند او را هر آن از ثواب بین به تقوی او ثواب ما بد انحرف اذ وقت
نامستوجب حول حمال باشد و رنجیدن ست از عذاب بزران بین البقی و العذاب و این رستم
نمودن و تعدی کردن عقاب یخاف عذابه و کلالی که بر سنبده می شوند از آن فاقضوا ما انتم
پس عدل کار فرمایند در حق مردمان بین انفسکم از نفسهای حقوا ان فاصبحوا یحوهم
و صبر و شکیبا باشید در انجاح حاجتهای ایشان فانکم خزان الرعیة پس بدرستیکه شما خازنان
رعیت اید و وکلاء الائمة و وکیلان ائمه اید و سفراء الائمة و رسولان ائمه اید و لا
تحشموا و بچشم میارید و حمل مسازید در بعضی روایات بخشموا واقع شده گاه و سین مهمله بعد
نظم یکند احدا من حاجته هیچ یک را از حاجتی که مرغوب اوست و لا تحبسوه عن طلبته
و محبوس و ممنوع مکردانید او را از آنچه مطلوب اوست و لا تبیعوا للناس و مفروشید
برای مردمان فی الخراج در مال خراج کسوة شتاء جامه زمستان و لا صیف و نه جامه تابستان
و لا دابة یعتملون علیها و نه دابه که کار کنند بران و لا عبدا و نه بنده که باشد از جمله
و لا تضربن احدا و مزنید هیچ کس را سوطا تازیانه از برای مکان درهم بجای درهمی بفی مزنید
کسی را برای خاطر درهم و لا تقتن و مستانید از کسی درهم مال احد من الناس یا مال هیچ کس از مردمان
مصل که نماز گذارنده باشد بصلة اسلام و لا معاهدا و نه عهد کننده و ذمت قبول نموده
از اهل کفر الا ان تجدوا فرسا او سلاحا مگر آنکه یابند از اهل معامله اسبی یا سلاحی
یقاتل به علی اهل الاسلام که ستم کند بسبب آن بر اهل اسلام فانه لا بأس بأخذه
پس بدرستیکه ستدن او از ایشان روا ست و لا بأس بان یرد ذالک و نیز روا ست که باز دارد آنرا
الی اسلامه در دستهای صاحبان اسلام فیکون شوکة علیهم پس باشد آن چیزی قوت ایشان
بر مسلمانان و لا تأخذوا انفسکم بضجرة و بهان مکنید از نفسهای خود بضجرت یا ملکه بضجرت
سمع قول احدا صغا کنید و لا الجند هیچ سپاه و نه از لشکر یکوبه سیرت او و لا الرعیة
نصرة و نه از رعیت بصرت را و لا دین الله فرقة و نه از دین خدا قوت را و ابلوا فی
سبیله و جهاد کنید در راه خدا ما استوجب علیکم آنچه سزاوار ست بر شما فان الله سبحانه

اصطناع ایشان بدرستیکه خدای تعالی بکرم خود عیدنا و عیدکم نزد ما و نزد شما ان تشکروه بحمدنا
بجهة انکه شکر کنیم او را بکوشش حق و آن نصرة و انکه یاری دهیم او را ما بلغت قوتنا
آنچه رسید قوت ما در رعایت آنچه حق تست در ریاست و دیانت و لا قوة الا بالله و هیچ قوتی نیست
و طاعت مگر بصورت حضرت عزت

و از جمله نامه الحضرت است که فرستاده لبوغا امیر ای سپهرای حق در بیان نزدیک نماز اتعاد
اما پس از حمد حضرت واهب العطیه و درود بر حضرت رسالت مصطفوی یا دانا بین الظهر بین
نماز گذارید با مردمان نماز پیشین را حتی تفیء الشمس و فی که باز گردد آفتاب از میانه روی
بزوال ای همچند مثل مربض العنز در مقدار حوالی یکساعت نزدیک بدین قدر وقت فضیلت ظهر است و صلوا
هیم العصر و نماز بگذارید با اثر ان نماز دیگر را و الشمس بیضاء در حالتی که آفتاب سفید
باشد و زرد نشده و حیة فی عضو من اعضائها یعنی زنده باشد در پاره از روز هیچ نباشد
فیها صفاة یعنی در وقتیکه سیر کرده ای شود در آن پاره روز مقدار دو فرسخ راه در سفر
در این قول اشعار لطیفه است چه تشبیه فرموده غروب شمس را بموت آن و احمرارش مرض او
که مشرف باشد بر هلاکت و بقاء او بر حالت بیضا که ما بی بودن اوست بر موت نورانیه و صلوا
هیم المغرب و بگذارید با اثر ان نماز شام را حتی تغیب الشفق و فی که ناپدید شود روشنی سرخ
و تجتمع الحاج و باز میگردند حاجیان از عرفات بعقب وقت نماز شام بوقت افطار روزه دار
و تجتمع الحاج بوسطه است که آن اسبق است باتمام مخاطبین بجهة انهما را این دو فعل با این وقت و صلوا
هیم العشاء و بگذارید با اثر ان نماز خفتن را حتی یتوارى الشفق و فی پنهان شدن سرخی از جانب مغرب ای ثلث اللیل نا ثلث شب و صلوا هیم الغداة و بگذارید با اثر
نماز صبح را و الرجل یعرف وجه صاحبه در حالتی که مردم شناسد روی صاحب خود را
باشراق نور و صلوا هیم صلوة اضعفهم و بگذارید با اثر ان نماز ضعیف تر ایشان یعنی
نماز سبک تر و لا تکونوا فتانین و مباشید در فتنه انداختن زنده گان در اساختن نماز تا بشمار
بر ضعیفان و پیران و شوارکه طاقت ندارند و جماعت را دست بدارند

این جمله نامه الحضرت بهت که نوشته برای اشتر نخعی که والی خود
بر مصر و سرکار کنان تا بدو حتی اضطرب امر محمد بن ابی بکر در میان اصحاب عناد و هو اطول عهدا و این نامه دراز ترین

نامه‌ها هست کتبه که نوشته آنرا و اجمعها للمحاسن و جامع تر بهمه محاسن و مواعظ
و حکم قدم الله الرحمن الرحیم ابتدا می کنم بنام خدای بخشاینده بخشایشگر هذا
ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین بنده خدا علی که
امیر مومنان هست و پیشوای ایشان مالک ابن الحارث مالک بن حارث اشتر را فی عهده
الیه در عهد خود که در سال نخستین دولت او حین ولاه مصر در وقتی که والی و حاکم ساخت
او را بر مصر جبوة خراجها بجبایت کردن خراج آن دیار و جهاد عدونا و جهاد و غزا
کردن با دشمنان ستیزه روزگار آن و یستصلح اهلها و بصلاح آوردن مردمان آن و یعمر
و عمارة بلادها و معمور ساختن شهرای آن جواب امره بفتوی الله امر فرموده او را
بپرستکاری از حضرت باری و ایثار طاعته و جنباره کردن طاعت و فرمان برداری او
سماته و اتباع ما امر به و پیروی کردن آن آنچه فرموده بآن فی کتابه در کتاب خود
کو فرائضه من فرایضه و سننه من سننها و سنتهای حق التی لا یسعد احد و سعادت
مندی نشود هیچ کس الا باتباعها مگر به پیروی کردن فرایض و سنن او و لا یشقی
و شقی و بدبخت نمیگردد الا مع جحودها مگر با انکار نمودن ما مورست و ایضاعتها و ضایع
ساختن معنون آن مسطورست و ان ینصر الله سبحانه و در یکر انکه امر کند باو انکه یاری
دهد خدا را بیده و قلبه و لسانه بدست و دل و زبان خود بآن طریق که اظهار اسلام
سازد و طاعت عزت جل جلاله پس بدرستیکه خداوندی که بزرگوارست اسم سامی
و نام نامی او قد تکفل بتکفل متکفل و ضامن شده بنصره من نصره یاری دادن کسرا که یاری
دهد او را و طاعت و ایقران من اعزه و او را عزیز گرداند کسرا که عزیز گرداند او را
با عزاز و دستان او را و امره و امر کند او را ان یکسر نفسه انکه بشکند نفس
خود را عن شهواتها از شهوات لذات آبا جهالته و دور کردن آنرا و ابعادها و باز داشتن آن را عند الجهات نزد کسرشهوات
آن و رد لذات جسمانیه و مشتهیات نفسانیه این فقره اشارتست بعلاج نفس بر کسر کردن آن
خزایده او را تا منقاد و رام شود در طاعت رحمانی و بپرداند بچیزی از مشتهیات جسمانی فان
النفس بدرستیکه نفس انسانی بجبلت غلبه جواذب بدنی لامارة بالسوء بسیار فرماینده بدیست
بدی که مقتضای دواعی شهوت بهت و غضب که مانند بهائم سرکش بیرون رفته از اطاعت حضرت
سماته الا ما رحم الله مگر کرحم فرماید خدای تعالی و بالطاف غیبی حفظ فرموده خود شود

از شرور نفسانی و جذبات شیطانی تو را اعلم یا مالک بدان ای مالک اینی قد وجهتک
بدرستیکه من متوجه ساختم ترا الی بلادی که قد خربت علیها دول قبلی که خراب شده است بر ایشان
که دستهای زمانه که بوقوع پیوسته قبل تو پیش از تو من عدل و تجویز از زوال کردن و جور کردن
و اینکه الناس ینظرون و بدرستیکه مردمان ای مالک در کارهای تو مثل ما کنت
تنظر فیه در مثل آنچه بودی که نظر کنی در امور ولایة از کارهای والیان که واقع شده
بود قبل تو پیش از تو و یقولون فیک و می گویند در شان تو ما کنت تقول فیهم آنچه
می گفتی در شان ایشان و اینما تدل و بدرستیکه استدلال کرده می شود علی الصالحین
بر صالحان و شاهد الکلام بما یجری الله لهم آنچه جاری می کند خدای تعالی برای ایشان من
اثر صنایعه بر زبانهای بندگان حتی یجعله استدلالا می توان کرد بر صلاحیت بنده بذکر
بذکر خیر او در مجالس و محافل پس لازم می کند ای مالک که ذکر خیر تو برالسنه عباد جاری شود
و سبب ذکر تو بر زبانها ساری گردد و لیکن احب الذخایر الیکم پس باید که دوست ترین
جزا بسوی تو ذخیرة العمل الصالح ذخیره کردن کردار شایسته باشد فاملک هواک
پس ای مالک مالک شو هوای نفس خود را و مقهور ساز او را و شح بنفسک و بخیل باش
ای نفس خود عما لا یحل لک از چیز که حلال نباشد مر ترا فان الشح بالنفس پس
بدرستیکه بخیل بودن بر نفس الانصاف حیفا الضاف دادن و عدل نمودن بر عدل کار فرمودن
از نفس بما احبت و کرهت در آنچه دوست داشته و مکروه پنداشته پس با انصاف و عدل
بخیل کنم به نفس خود از عذاب حضرت عزت و اشعر قلبک و الزام کردان دل خود را الرحمة
للرعیة مهربانی برای رعیت و المحبة لهم و دوستی کردن برای ایشان و اللطف بهم
و نیکو بی کردن و مکرمت کردن با ایشان و لا تکونن علیهم و مباش بر ایشان سبعا
ضاریا جانور درنده صید کننده تغتنم اکلهم که غنیمت شمری خوردن ایشان را چون شیر
درنده فانهم صنفان پس بدرستیکه ایشان دو صنف اند اما اخ لک فی الدین یا برادر
تو اند در دین و ملت و اما نظیر لک فی الخلق و یا مانند تو اند در صورت و خلقت ینزل
منهم الذلل سقط می کند از ایشان انواع خلل امر و مشی میکرد از ایشان در اصناف معاصی
و تعرض لهم العلل و پیش می آید مر ایشان را علتها و سببها تا که باز میدارد ایشان را
از طاعت و ایمان و مفسدت بار حکومت و یؤتی علی ایدیهم فی العمد و الخطاء و داده

میشود زلل و خلل بر دستهای ایشان که باعث باشد بر توغل ایشان در گناه و حمل مر ایشان
کردن چون ایشان معصوم نیستند پس صادر می شود از ایشان باعوا و مردمان با غرض نفس خود
شان انواع عصیان و طغیان فاعطفهم من عطفک پس عرده باش ایشان را از عطوفت خود و صفحک
و از اعراض خود ان حوز ایشان را که ایشان مثل الذی یحب مانند آنچه دوست میدارد ان یعطیک
الله که بدهد ترا خدای تعالی من عفوه و صفحه و عفو و اعراض خود از ایشان تو بدانکه
عفو ابلغ است از صفح زیرا که صفح است که اعراض کنی از مجرم صفحا وجه خود عنوا باشد در دل
تو انتقام آن و لهذا تقدیم عفو فرمود بر صفح فانک پس بدرستیکه تو ای مالک فوقهم بر بالای
ایشان و قادر الا علیک و والی و حاکم امر بر تو فوقک بر بالای تو است از روی رفعت و شان
و الله فوق من تولاک خدای تعالی بالای کسی است که والی ساخت ترا بر ایشان مردمان و قد
استکفاک امرهم و خواست از تو کفایت کردن ترا در کار ایشان بقمع اکتاج مراد
ایشان و ابتلاک بهم و آزمایش کردن ترا بسلوک عنوان تو با ایشان و لا یحملنک شنآنک
بغضک لکم نفس تو ای مالک بر ترک عدل و انصاف شنآن قوما بر تو بغض عنف بودن او
بر تو و نزدیک سلسله عقاب کشیدن بجهة مخالفت با مر او فانه لا یدفع لک پس بدرستیکه
دفع نمی شود مر ترا بقدرة قادر باهر ضم ضدا و لا عتی بک و مانع یا باز نمی تواند مر ترا عن عفوه
و مغفرته از عفو کردن و مرافت و مهربانی او ملکه در دنیا و حرزت مخرج عفو و رحمت او
و لا تندمن علی عفو و پشیمان مشو بر عفو کردن از گناه و لا تبجحن بعقوبة بیرون رفتن
سیاست بعقوبت کردن بجهة بدی کردار و لا تسرعن و شتاب مکن الی باذرة و حادثت
عنها سنادو خشم بری خصلت که پیدا از آن وسعی کنی در نفس و لا تقولن انی مؤمر
و مگوی که مرا امارت و حکومت داده اند بر رعایا و بوسیله آن امر شده ام بر آنها فاطاع
پس فرمان برده می شوم در آن امر فان ذالک پس بدرستیکه این کفار اذ غال فی القلب
اند است در دل بواسطه انکه عجب است از کبر بر عباد و مهلکة للدین و محل ضعف و نقصان
مردن را و تقرب من الغیر نزدیکی جستن است بر تغییر ما هیت و حقیقت نعمت کقوله تعالی
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا احلک لک و چیز بدید آید برای تو
ما انت فیه آنچه تو در وی من سلطانک از سلطنت و حکومت الجمة و مخیلة مزرکی
کبرا فانظر پس نظر کن الی عظم ملک الله بعظمت و بزرگی پادشاه خدا فوقک که بالای تست

وقدرت نزد تو و توانای او از تو علی ما یشاء قدیر علیه بر جزی کن ترا بمثل ان من فضلک
از فضل حق فائق و والی تر پس بد رسیکه ان نظر کردن بطامین الیک سکینه ی و بعد بسوی تو
من کل ما جیک از بلندی تو بعز تر ای شکند و کبر تر ادفع می کند و یکفک عنک و از مداد
از تو من غریبک از حق بسوی تو و یقبی الیک و باز میکرداند بسوی تو یا عرب عنک جزء
که غایب شد از تو بواسطه استکبار من عقلک از حد تو ایاک و سامات الله حذر کن ترا از تو
کردن با حذا فی عظمته در بزرگی او و التشبه به و مانند کردن خود را با و فی جبروته
در بزرگواری او فائق الله پس بد رسیکه خدا یذل کل جبار ذلیل میکرداند هر کبر کننده
وجبین کل مختال را ذلت می نماید و خوار می سازد هر متکبر سرکش را انصف الله انصاف
دهندگان را و انصف الناس و انصاف ده مردمان را من نفسک از نفس خود و من خاصة اهلک
و از اهل خاص خود یعنی با خالق و مخلوق بطریق عدالت سلوک نما و من لک منه هوی
و از انکه نزاع دارد از روی نفس ات من رعیتک از رعیت تو نیز بر وفق عدل عمل کن ترا نیک
پس بد رسیکه تو ان لا تفعل اگر کنی انچه کفت ظلم ستم کار شوی و من ظلم عباد الله و کبر
ظلم کند بر بندگان خدا و رد کند مظالم ات ان را کان الله خصمه باشد خدا خصم او در حق
عبادة نزد بندگان خود در محکمه قیامت و من خاصمه الله و هر که خدا با او خصومت کند
خدا با او احق من خصمه باطل سازد حجت او را و کان الله حربا و باشد خدا را دشمن حتی
ینزع تا انکه برکند اثم از خود و روی توجه با ثابت اورد و یتوب و توبه کند از ان و لیس
شی ادعی و نیت جبری خواننده ترا الی تغییر یغیر الله بسوی تغییر نعمت خدا و تعجیل
بنقمته و تعجیل خشم و عقب او من اناة علی ظلم از اسنادن بر ستم کاری فان الله پس
بد رسیکه خدای تعالی سمیع دعوة المضطهدین شنونده است دعای مظلومان را و هو للظالمین
و او سجانه برای ستم کاران بالمرصاد بر کمینگاه است بدانش ظاهر و پنهان از حالات
او اگاه است و منتظر جزا و سزای او و لیکن احب الامور الیه باید که در دستگیری کار را بسوی
او سبحانه و الی الحق میان انها باشد در انچه حق است و موافق اراده معبود مطلق و اتمها فی
العدل و عامها فی الحق میان انها باشد در عدل عمومی کل و اجمعها لرضی الرعیة عنک و جامع تر بر انها
در رضا و خوشنودی رعیت فان سخط العامة پس بد رسیکه خشم عوام یجحف برضی الخاصة
بر در رضا و خوشنودی خواص را باتمام و سخط الخاصة و خشم خواص یغتفر امرزیده می شود

مع رضی العامة با رضای عوام و لیس احد من الرعیة و نیست هیچ یک از رعیت افضل
علی الوالی کران نزد والی فی الرخاء از روی شدت مئونة و نزدیکتر در زمان فراخی و اسه
ان والی و اقل معونة و کمتر از روی یاری کردن مر او را فی انساده و در زمان کرفتاری و اکره
للانصاف و کراهت دارنده تر مر عدل او را در امور و اسئل بالالحاح و در خواهنده
تر باصرار و مبالغه و اقل شکرا و کم سپاس تر عند الاعطاء نزد عطا دادن و ابطاء عذرا
و دیر عذر آورنده تر عند المنع نزد باز داشتن و اضعف صبرا و ضعیف تر از روی شکیبائی
عند ملمات الدهر نزد فرود آمدهای غموم روزکار من اهل الخاصة از خواص رعیت
کرمیند از حق او از طبقه علیا و رفعت مقدار و ابتا عود الدین و جزا بن میت که بخود
دین و جماع المسلمین و جمع شدن مسلمانان و العدة للاعداء و کارسازی برای رفع دشمنان
العامة من الامة عوام امت اند از صغار و کبار فلیکن صغوک پس باید که باشد میل
تو مر ایشان را و لیکن معهم و با طبع تو با ایشان و لیکن منهم باید که باشد ابعد رعیتک
منک و دور تر بمیر رعیت تو از تو و اشناهم عندک و دشمنتر بر ایشان نزد تو اطلبهم
طلب کند تر بر ایشان باشد لمعایب الناس مر عیبها عامر مردمان را فان فی الناس عیوبا پس
بد رسیکه در میان مردمان عیبهاست الوالی احق من ستر بها حاکم سزاوار تر بر کسی ست
از پوشیدن ان عیوب فلا تکشفن پس کشف مکن و هیچ کاه ساز عما غاب عنک از انچه
غایب ست از تو منها از عیوب ایشان فانما علیک پس بد رسیکه بر تو لازم ست تطهیر ما
ظهر لک پاک کردن ظاهر شده مر ترا از عیوب و الله یحکم و خدای تعالی حکم می کند علی ما
غاب عنک بر انچه غایب ست از تو سر مردم فاستر
العورة پس بپوشان ریشی را ما استطعت مادام که توانی یستر الله منک تا بپوشد خدا
از تو ما تحب ستره انچه دوست میداری پوشش او را من رعیتک از رعیت خود اطلق
عن الناس کشای از مردمان عقدة کل حرص هر کینه را و اقطع عنک و قطع کن از تو
سبب کل خبث هیچ بد را مقام را و تغابل و نادانی نمای و تغافل عن کل ما لا یتضح
لک از هر چه صحیح نباشد مر ترا یعنی نادانی نمای باشد کمال تو او جهو انکه عالم باشی بر ان و لا تعجلن
الی تصدیق ساع و شتاب مکن بباور داشتن قول غماز کر شتابنده است پیش حاکم
بجهة اظهار بدی فان الساعی غاش پس بد رسیکه غماز خیانت کننده است در کارهای ان

وان تنبّه بالنّاصحين واگرچه مانند باشد در آن قول با حمان ولا تذخلنّ در دخل مساز
فی مشورتك در مشورت خویش را تعدلك بك عن الفضل که باز گرداند از فضل و حرص
وتقعدك الفقر و وعده دهد ترا بدرویشی مانند عادت شیطان کقوله تعد کم الفقر
چه سخن نزد او حزیست که ملامت را نخوی بدارد و ترا راهی ننماید سوی آن ولا جبانا
یقفك عن الامور و دیگر دخل مساز در مشاورت ترسناک و بد خبر را که ضعیف سازد
ترا از امرای بر خطر و لا حریصا یزین لك الشرة و نه حریص جمع مال را که یار اید برای تو
شدت حرص بالجور مصاحبت عدوان و ستم کاری فان الجبن والحرص غرائز
شتی پس بد رسیکه بخل و بددلی و حرص طبیعتهای اند پراکنده و بددلی و رذایل اکنده بجمیعها
سوء الظن بالله که جامع و شامل آنهاست بدگمانی بخدای چه بدگمانی بشری شوی از عدم معرفت
بآنچه لایق و سزاوار و واجب الوجوبست پس کسیکه جاهل بست بصفات او سجانه نمیداند که او
جوادست و فیاض و از جناب او هیچ بخل نیست در افاضهٔ اغراض و حاجات بای صفت متصف
بصفت بخل و حرص نیز اگر اعتماد ندارد بر جناب فیاض و بو سطهٔ آن منع نخواهد کرد از زوال
و تخویف او مینماید از فقر و فوت وی و بدخلق امارهٔ را بر حرص و ترسان داران بست بسبب قدر
در آجال بندگان و بو سطهٔ آن می گریزد از قتال و از سایر شدائد احوال پس او بدگمان است
بر قدیر خدای ذو الجلال و آن شر و بدترین رذایلست و بد رسیکه بدترین و زیان کارترین
آن کسیست که بوده للأشر اید قبلك و ذنبا برای بدکاری که پیش از تو بوده اند و زیر و معین
مراد اینست روا باشد اندکه در ایام مدعیان خلافت بوده اند و امثال و اشباه ایشان
و من شرکهم و هر که شریک باشد ایشان را فی الآثام در گناهان فان یکونن بك
لك پس باید که نباشد تمس اهل خاص و صاحب راز تو فانهم پس بد رسیکه ایشان اعوان
الآثمین یاران کنندگان و یکونون الظلمة و برادران ستمکاران و انت واجد منهم
و تو یابنده از ایشان کسا خیر الخلف بهتر جانشین و بدولت برای وزارت ممن قد سئل
آن اطهم از تمس که مراد را باشد مثل رایها و عقلهای ایشان و نفاذهم و مثل جاری کشتن
ایشان و آیس علیه مثل اصارهم و باشد بر و مثل بارهای گران ایشان از جور و عصیان
و آثامهم و گناهان ایشان ممن لا یعاون ظالما این نیز از برای بیان خیر خلق است
یعنی او از تمس بسبب کم یاری نداده باشد ستمکار را علی ظلمه بر ستم او و لا آثما علی اثمه

و نه گناه کار بر اثر گناه او اولئك احف علیك ایشان سبک ترانند بر تو مؤنة ترا از روی مشقت
و شدت و احسن لك و نیکو ترانند مرترا معونة ترا از روی یاری دادن و اخف علیك و سهل ترانند بر تو
ترانند بر تو عطفا از روی مهربانی کون و عطوفت و شفقت بودن و اقل لغیرك و کمتر
از برای غیر تو آلفا از روی الفت کردن فان تخذ اولئك مناصة پس اگر اتخاذ نمائی
حوله لحاة اولیاء برای خلوتهای خفی و خفایای تو و مجلسهای خوض ثم لیکن اثرهم عندك
پس باید که باشد بر گزیده ترین و فاضل ترین ایشان نزد تو افوههم بمر الحق قابل
ترین ایشان به تلخی گفتار حق تعالی و مواقف رضای معبود مطلق و آقلهم مساعدة
و کمتر مدد ایشان از روی یاری دادن فیما یکون منك در آن چیزیکه واقع شود از تو
مما کره الله از آنچه مکروه و مشمرد ترا خداوند لاولیاء لله از برای دوستان خود
و تحوا مد که آنچه از ایشان صادر شود و اقعاد الك در آن حال که واقع شود آن کشادن
و ثلمت مساعدت در کشادن هواك از هوا و آرزوی نفس تو حیث وقع هر جا که واقع
شود و یضع باید که نهد تمس متصف باشد بقبول صواب و ثلمت مساعدت در ناصواب هر جا که
واقع شود از هوای نفس تو که بر رضای الهی و نه آنکه کاری کنی بجهت مصلحت اهل روزگار
و موافق اراده کردگار و آن در حد دفع و زجر آن شود و الصق باهل الورع و الصق
و بسیار باش با اهل ورع و راستی و دور شو از اهل کذب و نارستی ثم رضهم پس از آن
رام کردان ایشان را علی ان لا یطروك بر آنکه مدح نکنند در مدح تو و لا یحبوك و شاد
نکنند ترا بباطل لم تفعله یا طلی که نکرده بشر از آنرا فان کثرة الاطراء پس بد رسیکه
بسیاری مبالغه در مدحت تحدث الزهو بدید آورد کبر و منی و نخوت را و تدنی من
العزة و نزدیک گرداند تحیث را بعزت و کبریا و لا یکونن المحسن عندك و باید که نباشد
نیکوکار نزد تو و المسیئ و بدکار بمنزلة سواء و بمنزلت یکسان فی ذلك در آن
فان ذلك پس بدرسیکه در تسویة تزهید الاهل الاحسان فی رغبت کردن است مر
اهل احسان را فی الاحسان در احسان ایشان و تدل بر تباهی و جور کردانست لاهل الاساءة
مر اهل بدکاری را فی الاساءة در بدی ایشان فیه لسویه عن و سببی است که اهل احسان زهد
کنند از احسان حق و باعث است که عادت کنند بدکاران در بدی خود و الزم کلا
منهم و الزام کن هر یکی را از ایشان ما الزم نفسه آنچه لازم کرده باشد بر نفس خود فیما

سازا سازات وحال را بسزا بدان واعلم انه ليس شيء بأدعى وبداكه هيچ چيزى خواننده
ترا الى ما هيئى خلق وبال پذيرفتن بحسن خلق حاكم نيست برعيت خود من احسانه اليهم
از احسان نمودن او بايشان وتخفيفه المؤونات عليهم وسبك كردن ايشان او مئونت و
برايشان ومشاركته اياهم باظهار اثاثهم وترك كردن اكراه خود را على ما ليس له قيامهم
برآنچه نيست او را نزد ايشان يعنى ترك كردن اكراه وجبار بر موضع ايشان فليكن منك
پس بايد كه باشد از تو فى ذلك در آن امور اصل مجتمع لك كارى كه جمع شود مر ترا
بآن كار حسن الظن برعيتك يكى به علم برعيت خود فان حسن الظن پس بدرستيكه
يكى به علم يقطع عنك قطعى كند از تو نصبا طويلا رنج دراز را وان احق من حسن
ظنك ببر وبدرستيكه سزاوار ترين كه يكى است كان تو باو لين حسن بلاؤك عنده
آنكس است كه يكى است امتحان وآزمايش تو نزد او وان احق من ساء ظنك به
وبتحقيق كه سزاوار ترين كسيكه بد است كان تو باو لين ساء بلاؤك عنده كسى است
كه بد است آزمايش تو نزد او ولا تنقضن سنة صالحة وعمل طريق الهدى عملت
بها صدور الامة وجمعت بها الالفة
وجمع شده بسبب آن الفت درميان جماعت وصلحت به الرعية وبصلاح امد وادبر آن
نهج رعيت ولا تحدثن سنة وبدعت نياورد در روش را تنقض شيئا من ما مضى لك
الشيء كه كرند راند چيزى از گذشته از سنتها ومخالف آن باشد فيكون
الاجر پس باشد ثواب آن لمن سنها مر كسى را كه وضع كرد آن طريقه را والوزر عليك
وگناه ودبال آن بر تو باشد بما انقضت فيها بسبب آنچه سكست از آن سنن ملاحظ
ثواب ربدان وآكد مذاكرة العلماء وملابسة الحكماء درس خواندن با علمان ومباشرة
الحكماء وصحبت كردن با حكيمان وفيها لك فى تثبيت ما صلح عليه در هر سنوار ساختن آنچه
بصلاح آيد بر آن امر بلاد ترا كار شهرهاى تو واقامة ما استقام به الناس عليه بلدانهم
درست كردن آنچه راست ايستاده باشند بآن مردمان كه پيش از تو بودند واعلم ان الرعية
طبقات وبدان بتحقيق كه رعيت بر هفت طبقه اند لا يصلح بعضها الا ببعض كه بصلاح
نمى آيد بعضى از آن طبقات مگر ببعضى در حصول مطالب ولا غنى بعضها عن بعض
وهيچ بى نيازى نيست بعضى از ايشان را از بعضى در وصول مارب ومنها جنود الله پس

بعضى از آن طبقات لشكر خداى عز وجل در كارزار ومنها كتاب العامة والخاصة وبرخى
ديگر از ايشان نويسندگان عوام وخواص مردم ومنها قضاة العدل وطايفه ديگر از آن قاضيان
عدل مردم وعمالها كه عاملان شريعت نبوى ومنها عمال الانصاف والرفق وجماعتى ديگر از آن عاملان
باعدل مردم ورعايا ومنها اهل الجزية والخراج وبعضى ديگر اهل جزيه اند وباج من الذمة
والمسلمة از ذميان ومسلمانان ومنها التجار وذوو الصناعات وفرقه ديگر از آن تاجران
وپيشه وران ومنها الطبقة السفلى وكروهى ديگر از آن طبقات پست نزديك ذوى الحاجة
والمسكنة از حاجتمندان وبينوايان جمع وبجاره كه وكل وهر يك از ارباب استحقاق قد سمى الله
سهمه نامبرده است خداى در كتاب خود على الاجمال بعيب اثبان از صدقات بحق فقراء وكين
وعاملان زكوة ووضع على احقية وبهاده است مرتبه ومنزلت هر يكى از آن طبقات وقوة يقتضى
وآنچه فريضه است از روى عمل واجبه كه ثبت نموده اثر آن كتاب پيدا در كتاب خود كه قرآن
است وسنة نبيه وسنت اطهر وغير عهدا منه عهد برا از وعهدنا محفوظا كه نزد ما
كه دشته شده است چه هر يكى را از آن طبقات رعيت كافه مقامى است از اعمال بقدر طاقت
مأجورا بإذن الله پس لشكريان بفرمان خداى تعالى حصون الرعية حصارهاى رعيت اند
وزينت الولاة وارايش واليان وعمالان وعز الدين وعزت ورجند باريهاى اسلام
وسبل الامن وراههاى امن ملكان ولا يقوم الرعية رعيت كه قايم شوند رعيت
الا بهم مگر بايشان ثم الاقوام للجنود پس بعد نظامى ميت لشكريان را الا بما يخرج
الله لهم مگر آنكه بيرون آورد خداى تعالى براى ايشان من الخراج الذى يقوون به
از خراجى كه قوى مى شوند بآن على جهاد عدوه فى برجهاد دشمنان ويعتمدون عليه
واعتماد كنند بر آن فيما اصلحهم در آنچه بصلاح آورد ايشان را ويكون من وراء حاجتهم
وى باشد از پس حاجت ايشان يعنى حاجب ايشان موقوف است آن لاقوام لجلدين
الضعفين پس از آن بهيچ قوائى ونظامى ميت مر ايشان دو صنف را الا بالصنف الثالث
مگر صنف سيم من القضاة والعمال از حاكمان وعاملان وكوة والكتاب ونويسندگان
لما يحكمون من المعاقد مر آن چيزها كه نويسندگان استوار سازند از عقدهاى معاملات
وما كمات ويجمعون من المنافع وعاملان جمع مى كنند از منفعتهاى جهات ويؤدون
يحمون عليه وامين داشته شوند از دو صنف بر آن چيز من خواص الامور وعوامها

از خواص کارا و عوام آن و لا اقوام لهم جمیعا و مهما تولی و نطاق بیت مرصعا ایشان را از طبقات
تنشه الاوبا التجار مکرما جران و ذوی الصناعات و خدا و ندان صنعتها بما یجتبون علیه
در آنچه متحمی شوند بران من حیث امرهم فیقوم از منفعتهای حق و یقیمون بدو بپای دارند آنرا
من اسوق فهم از ابزارها و معاملات حق و یکفونهم و کفایتی کند حق را من الذی قوی ایدیهم
از طریق امتهای و سری بدستهای حق و یا لا یبلغون از آنچه نیرسد بآن رفق غیرهم منفعت
غیر ایشان از طبقات ریزین که اهل حاجت و مسکنت اند ثم الطبقة السفلی من طبقة
ریزین من اهل الحاجة و المسکنة از محتاجان و مسکینان الذی یحق رفدهم و نعشهم
اما آنست که سزاوار است ایشان را نضرت دیار ما ایشان و فی الله لکل سعة و مرفدت
خداست مر مریکی را بحی لشر و لکل علی الوالی حق و هر مریک را بر والی حق است بقدر
ما یصلحه مقدار آنچه که بصلاح آرد امور او را کار دین و دنیا فوالی من حقوقک پس والی
کردان از لشکریان حقوت انصحهم فی نفسک ناصح ترینهم ایشان در رفض حوزت لله
مر خدایرا و کتابش و رسول او را و آلا ما جاک و مر امام ترا از روی اجرای شرعیات و انفاذ
احکام و اقامت حدود و بر وجه ارادت حضرت عزت و مطابقت شریعت سید البریة و موافقت
رضای امام کافة البریة و آنقاهم جیبا و پاک ترینهم ایشان را از روی کردار و پاکی گفتار
و راعامت بحی موصوف باشد بعفت لامت و دیانت و آفضلهم حلما و فاضلترینهم ایشان را
از روی حلم و بردباری مما یبطئ و عن الغضب از آنکسی که بر چندان از غضب کردن و تیزی
الی العذر و استرحت باید بسوی عذر پذیرفتن برأفت بالضعفاء و مهربان باشد بضعفان
و یبتغوا من الاخیاء و بلندی جوید بر زیردستان و میل کند بطلوب ایشان و ممن لا
یثیره العنف و از آن کس باشد که بر عنفکردن او را در رشتن خوش دارد رشتن عنف و لا یقعد
به الضعف و بناتوانی راست از چیزیکه اقامت آن واجب است ثم الثقوا بلادی الاضباء
پس از آن جهانیان شود کدا و ندان سابقهای نیکوبها از مکارم و مآثر باهل البیوتات
الصالحة و اهل خاندانهای شایسته و پسندیده و السوابق الحسنة و بخداوندان سابقهای
نیکو ثم اهل الحجی و النجدة و النجاح و پس از آن نامبردگان و ری به و دلیران در معرکه
قتال و التجاد و اکفتا حیز و بصاحبان سخاوت و جوانمردی فاحتهم پس بدرستیکه ایشان مفتوح
جباة من الکرم جامع انواع از انواع هنر کوارث و شعب من العرف و شاخها انداز اصول

بکوید ثم تفقد من امورهم پس از آن جستجوی کنی از کارهای ایشان ما یتفقده
الوالدان چیزیرا که جستجو کنند آنرا مادران و پدران من ولدیها از فرزندان خود بنهایت
شفقت و مرحمت مرعی دارد در امور ایشان و لا یتفاقمن فی نفسک و باید که دشوار نیاید
در نفس تو شیئی حق یتجهم چیزیرا که نخوبت کنی ایشان را بآن و لا تحقرن و حقیر نشمری لطفا
تعاهدتهم لطفی و حسانی را که تعهد کنی ایشان را بآن و ان قل و اگرچه اندک باشد آن
ملاطفت و ملاعبت فانه پس بدرستیکه آن لطف در رافت و داعیة لهم خواننده است ایشان را
الی بذل النصیحة لک بعطا کردن نصیحت و مرغبة لهم برای تو و حسن الظن بک و نیکو گانی جهة
و لا تدعن و ترک مکن تفقد لطیف الامور هم بجنس کارهای خواب ایشان را ایتاکا علی جسیمها
بجهة اعتماد کردن بر کارهای عمده ترک ایشان فان للیسیر من اللطف پس بدرستیکه مر اندکی از
لطف ان موقعا یستغنون پیر موضعی است که فایده می گیرند بآن و ربما جسیم موقعا و مر لطف بزرگ
را نیز موضعی است لا یستغنون عنه که بی نیاز نمیشوند از آن و لیکن آنرا و امور جنودک
عندک و می باید که باشد بر گزیده ترین رعیت ایشان و سروران لشکر تو نزد تو من واساهم
آنکه مواسات کند با لشکریان فی معونته در یاری دادن حق اعیالهم رزق ایشان
و افضل علیهم و فضل دهان تا بدر ایشان بما یسعهم از تو انکری حق من حدثته
بچیزی که بفراخی و بسانی برسد ایشان و تسع من ورائهم و کجایش داشته باشد به
کسانی که از عقب ایشان اند من خلوف اهلیهم رزا از پس ماندگان اهل ایشان حتی یکون
همهم هما واحدا تا آنکه باشد مقصد ای امر ایشان یک مقصد فی جهاد العدو در کار زار
عدوان با دشمنان فان عطفک علیهم پس بدرستیکه شفقت تو بر ایشان تعطف قلوبهم
مهربان میسازد دلهای ایشان را بر تو از صفا و کبار و لا یقع نصیحتهم و درست نمی شود
نصح ایشان الا بحطیهم مگر بسبب نگاه داشت و شفقت ایشان علی الولاة امورهم
بر والیان امور ایشان و قلة استثقال دولهم و کمی گران شمردن ایشان دولتهای ایشان را
و قلة استبطائهم انقطاع مدتهم و ترک دیر شمردن انقضا و مدت دولتهای ایشان
فافسح فی آمالهم پس بگشایش ده در آرزوهای ایشان و واصل و پیوند کن با ایشان فی
حسن الثناء علیهم در نیکوی مدحت ستایش نمودن بر عملهای ایشان و تعدید ما
ابلی و در شمردن و اظهار کردن آنچه از نمایش نموده اند از انواع هنر در ایشان را در بلیه انگذاه

بین دو و البلاء منهم فلا و ندان از آمایش و منزار ایشان فان کثرة الذکر لهن بدرستیکه
بسیاری ادکردن لهن بعالیهم مرکردار ای مکب ایشان را بجز الشجاع بجنبش در آورد
دلیر را بحرب و تجرح الناکل و ترغیب می کند بازگشتگان بر ایشان را بر حرب ایشاء الله اگر
خواست خدا باشد ثم اعرف پس از آن بشناس الیا امرء منهم برای هر مردی از ایشان
ما آبلی آن چیز را که از آمایش کرده اند و افراع مکروه بدتمنی رسانیدن و لا تقصن در میان حمد
در میاور بلا امرء الی غیره از آمایش مرد را بسوی غیر آن مرد و لا تقصرن به در و بقصر مکنن
بهیچ آن مردود غائبة بلاء پایان از آمایش او را و لا یدعونک و باید که نخواند ترا
مشرف امرء بزرگواری مردی الی تعظم من بلاء پیر بزرگ شمردن از آمایش و منزار
ما کان صغیرا آنچه باشد صغیر و حقیر و لا صغر امرء پیر و نه پست مزدی الی آن یستصغر
من بلاء پیر را که صغیر شمری از آمایش و منزار ما کان عظیما آنچه باشد عظیم و بزرگ
وارد و الی الله و رسوله و باز گردان بسوی خدا و رسول او و قد یضلف الخیر کرداند
کرداند ترا من از کارهای مشکل و یشبه علیک من الامور و مشتبه کرده بر تو از آن
کارها فقد قال سبحانه پس بدرستیکه گفت سبحانه و تعالی یعزم لحب از نهاد هم از برای
کردم کردرست و پشت راه خود ان ایشان را یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول ای آنکسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و فرستاده او را و اولی الامر
منکم و خداوندان امر را از شما که ایمان رسانند و امامان عادل فان
تنازعتم فی شیء پس اگر نزاع و خلاف کنید در چیزی و مشتبه شود آن چیز بر شما فردوه
پس باز کردانید الی الله و الی الرسول بسوی خدا و رسول فالرد الی الله پس رد
کنید آن امر مشتبه بکتاب الله یحکم کتاب خدا حکم کند بر شما بکتاب او و الرد
الی الرسول و رد نمودن سایل حقیقه بر سنت خدا الجامعة غیر متفرقة جمع کننده
نیست و فریضه عادله که جمع کننده جمیع سایل است غیر المفرقة تفرقه نیست مفرق سازنده زمره مردمان
را بکید یکدیگر چه آن سبب انفصال و حمیت و موقت و الفت است و اولی الامر حافظ اند حلال
مشکلات آن ثم اخفض للحکم پس بنشان برای حکم کردن بین الناس میان مردمان
افضل رعیتک فی نفسک برترین رعیت خود را در نفس خود ممن لا یضیق به الامور
آنکس است که تنگ نشود بر وی کارهای زمان و لا تحکمه الخصوم و غالب نشوند بر کفتار او

و شتابان لجوج و طغیان و لا تمادی فی الذلة و دراز کنند در لغزش و لا یحصر و در ماند
الفور من الفیء الی الحق از بازگشتن بسوی حق اذا عرفه چیزی عارف شود بآن و لا اتبع
نفسه علی طمع و دنبده در نشود نفس او بر طمع کردن و لا یکتفی بادنی فهم و اکتفا کننده
باندک فهمی دون اقصاها بادرسیدن بپایان آن اوقفهم فی الشبهات وقوف کننده
ترین ایشان باشد در شبهها اشدهم احتضا لخصم بسبب باز کردن حضم بسوی او در بسیار
و اصبرهم و صابرترین ایشان باشد عند تکشف الامور بر شفت رو شن شدن کارها و اصرمهم
و قاطع ترین ایشان باشد عند اتضاح الحکم نزد روشن شدن حکم ممن لا یزدهیه
الاطراء و بکردار آن کس نشود که متکبر سازد او را بسیار ستودن و لا یتبعه بیل و میل
کرداند او را اغراء اندر بجهان و ترغیب نمودن ایشان او الئک کروه موصوف باوصاف
مذکوره فقیل اندکند در جهان ثم امکث پس دیر کن در آب کردن تعاهد قضاء پیر عهد
کردن بکذاردن کار او در میان مردمان و اقمع لدیها بذل و بکشد و کم کند برای او بخشیدن
مما یحتج علیه چیزی را که زیان سازد بعذر او را و ازو عاجز شدن از قیام بقضا و ثقل معونة
و اندک شود بآن بذل و عطا حتی یقل حاجتهم الی الناس محتاج او بمردمان و اعطهم من المال
الیک و بده او را از آن منزلتی در منزلتی که بسوی تست مما لا یطمع فیه غیره چیزی را
که طمع نکند در چیز او دین خاصتک از ملازمان حاشیت حفوت لبابین بدالک نا امید شود
بدان اغنیاک الیها لک عندک از نیازگاه کردن مردمان او را نزد تو بهتان فانظر
فی ذالک پس نظر کن در بین کار فنظرا بلیغا نظری مکث رسنده بآن امر فان هذا الدین
پس بدرستیکه این دین قد کان اسیرا اورکرفتار فی ایدی الاشرار در دستهای کابران
و معتدان از اهل ظلمت تعمل فیه بالهوی که عمل کرده می شد در و بآرزوی نفس و تطلب
به الدنیا و طلب کرده می شد بآن دنیا و بمتاعها فانظر فی امور عمالک پس نظر کن
در کارهای کارکنان حفوت فاستعملهم اختبارا پس کار فرما ایشان را ازروی آزمایش
و لا تولهم محاباة و والی ساز ایشان را نمودنی از روی عطا کردن از ایشان و اثرة و بسیار
جوا و را بصفت مزمومة بدون مشورت فانها پس بدرستیکه اخذ عطا برای والی امانت
و استقلال در دین چیز برای حکومت جماع مین شعب الجور و آخیذ تر کرد آورنده است
شاخهای جور و خیانت را بر یکدیگر و اکثر ما یکون ذالک و بسیار باشد که آن خیانت و بسیار او خروج است از فضیلت عدالت و امانت

چو رعایت عدالت را علماء ولایت سنی و جهلا و بهت در طلب والی اصلح برای عباد و بلاد و لازم
دارند مایش و الحیاء و صاحبان حیا من اهل الدین ثابت الصالحة از اهل خانهای ثابت و القدم
فی الاسلام المتقدم در اهل رسوخ و ثبات قدم در اسلام که متقدم اند بحسب رتبه و حرام انهم
پس هر سیکه ایشان اکثر کرای نزد اضلاع از روی خلقهای نیکو و اصح و صحیح نزد اعراض
از روی استقامت و اقل فی المطالع و کمتر اند در مواضع طلوع اشراقا از روی دیده و رشد
و ابلغ فی عواقب الامور و رسنده تر در عاقبتهای کار انظر از روی نظر کردن بدیده
بصیرت ثم اشیع علیهم پس از آن جامع کسی بر ایشان الاکثر زان رو زیهای ایشان نزد ایشان
فی ذالک پس هر سیکه اسبغ از زاق ایشان قوة لهم توانائیت از برای ایشان علی
استصلاح انفسهم بر بهتر شدن نفسهای ایشان در خلاق و حق لهم و باید ایشان را
ایشان را عن تناول ما تحت ایدیهم از فراگرفتن آنچه در زیر دستهای ایشان است از اموال
رعایا و محجر علیهم و حجت بر ایشان ان خالفوا امرک اگر مخالفت کنند امر ترا و باز
باید از فرموده تو و تعاملوا اما نیاتک و بکنند امانات ترا که ان خیانت پس در آن تهمة
اتهامهم پس از آن تفحص کار عمال ایشان و اتعب العیون و بهترست جاسوسان را من اهل
الصدق و الوفاء کسانی از اهل راستی و وفا باشند علیهم بر ایشان بعین مشروط ناظر بر سر
ایشان کار ناحفظ اعمال احوال ایشان کند و اجادة ناید عمل ایشان نزا جو فان تفاهدک
فی السر پس هر سیکه تعهد تو ان تو در نهان لامورهم مر کارهای ایشان نزا حدوة لهم
بر الکفایة و دراندان ایشان نزا علی استیفاء الامانة نیز بر کار داشتن امانت و الرفق بالرعیة
و نرمی کردن بار رعیت بطرق رعایت و تحفظ من الاعوان و نگاه داشتن بهت خود را
از یاری و مساعدت کسان خاص فان احدهم منهم پس اگر یکی از ایشان تبسط یده الی الخیانة
کند بدست خود را بسوی خیانت در مال رعیت یا در کار اهل عدالت اجتمعت بها علیه
عیونک که مجتمع شود آن جاسوسان تو نزد تو اخبارا بعیونک خبرهای دیده بانان تو اکتفیت
بها لدیک بدیده اکتفا کنی با آن اخبار شاهد از روی گواه فبسطت علیه العقوبة پس بگسترانی
بر عقوبت جنایت را بی بکشیدن در بدن او و احدثه و فرا کردن او را بها اصاب من علیه
بآنچه رسید از کرد ار رعیت ثم قصصته پس از آن نصب کنی او را بی مقام المذکر در عار
و ازاری و وسمته بالخیانة و نشان کنی او را بجنایت و قلده نیز و در گردن وی نهی نزا قلادة

عار التهمة بر سرزنش تهمت و عدم ثبات تا باین علامت او را ثبات نماند و تفقد امر الخراج
و باز جوی کار خراج را بما یصلح اهله بچیزی که صلاح آرد اهل صلاح را فان فی صلاحه
و صلاحهم پس در سیکه در صلاح خراج و صلاح اهل خراج صلاحهم لمن سواهم صلاحیت
مر غیر ایشان را از ارباب حیاج و الاصلاح غیرهم و هیچ صلاحی نیست مر کسی را که غیر
ایشان ند الا بهم مگر ایشان لان الناس کلهم نیاز که همه مردمان عیال اهل الخراج
و اهله علیه بر خراج و اهل خراج و لیکن نظرک فی عمارة الارض و باید که باشد نظر
تو در عمارت زمین ابلغ فرا رسنده تر من نظرک فی استجلاب الخراج در نظر کردن تو بسوی
درکشیدن خراج و باج از ایشان لان ذالک نیز آن که خراج لا یدرک الا بالعمارة درنیافته
نمی شود مگر بعمارت زمین و من طلب الخراج بغیر عمارة و هر که طلب کند خراج را بدون
زراعت و عمارت اخرب البلاد و خراب کند شهرها و اهلک العباد و هلاک آرد بندگان
خدا و لم یستقم امره و درست نکرد و بصلاح نیاید کار او و بر هیچ باب الا قلیلا مگر اندکی
که در آن شهرها بخراب فان سکان قلیل پس اگر شکایت کند مردمان در کراهة ما علیک
آنچه از امانت او انقطاع شرب ببریده شدن حصه آب او بالمرة بتمامی که باک زمین تر
شود او اجالة ارض یا منبر شدن زمین از صلاحیت عمل زراعت اعنهم عرض کن بر ایشان
ازرا عرض کردن سیلاب او اجحف بها علیش یا هلاک کرده باشد آنرا از نشیب و حدرک شت
کیاه نارسیده آن بجمله طلب آب و سورت حرارت آفتاب خففت عنهم باید که تخفیف کنی
از ایشان ما ترجوا آن خراجی که امید دارد بر شدن آن یصلح بیرا مرهم که بصلاح آید از کار ایشان
و لا یثقل یثقلن علیک و باید که گران نباشد بر تو بحق خففت بیر المؤنة علیه
چیزی که تخفیف کردی باو سؤنت و مشقت را بر ایشان و آنه ذخر پس هر سیکه آن ذخیره
است یعود دون بیر علیک که بازمی گرداند آنرا بر تو فی عمارة بآبادی در عمارت شهرای
تو و تزیین و آلایتک و در آرایش ولایت تو چه مملکت بآن معمور و آبادان می شود نه
مع استجلابک با وجود کشیدن تو جانب خود حتی تراهم بگوید تا ما ایشان را در ثبات
تو و یحمدک و با وجود اظهار شادی تو با ستفاضیة العدل فیهم ثبوع شدن خبر عدل
تو در میان ایشان معتمدا در عالمی که اعتماد کنند باشد افضل قرة عین افزونی قوت
ایشان نزا در مال بما ذخرت علیهم آنچه ذخیره نهادی نزد ایشان من اجمامک لهم از راحت

وهتابش واون ایشان سبک کردن اعمال وانتقاد منهم واعتماد کردن برایشان بما وهوهم
باتچه عادت داده ایشان بحسن معاملت من عدلك عليهم از عدالت تو برایشان فی رفیقك
بهم ورسی کردن تو بایشان من تجاهدك من الامور پس هرکه پدید آید از کار اهمال او
خوفت فیهم چیزیکه اعتماد کنی در ان کار برایشان من تعاهدك ایشان بحسن کردن کار اخفاوه
بردارندان را طیبت انفسهم بهم در حالتی که خوش باشد نفسهای ایشان باین برد بستن
فان الفوز پس مدرسیکه ملکت او ان تحتمل ما حملته بردارنده ست چیزرا که مارکنی
انرا از بارهای کران وانما یوفی حزاب الاجر پس ومدرسیکه داده می شود زمین حزاب من
اعوان اهلها از انقطاع ورویشر اهل ان زمین من فقر وحبسها سبب حزاب زمین ست
وانما عمود اهلها ومدرسیکه فقر وفلاح می شوند اهل ان زمین لیا شراف الفئ الولاة
بجهة مشرف شدن نفسهای والیان وحاکمان علی الجمع برجمع اسباب واموال وسوء ظنهم
وبدکانی ایشان بالبقاء باقی ماندن عمل ودوستهای ایشان وقلة انصافهم وکمی نصف
کردن از ایشان بالغیب بغیبتها ودوران وعدم اعمال ایشان بعزون برضای مان انظر
فی حالك کیما یك پس از ان تامل کنی در حال تو لیسندکان خوفی علی امورك پس والی
کردان برکارهای خوف جیرهم بهتر بسیر رعایا واخصص برسایلك وخاص کردان نامهای خود را
التی تدخل فیها کدری او تکدر در انها مکایدك وآسیبها یك کید ای خود در وقوع بشمن
واصلاح عباد وامور بهتانه از برای رفع فساد باجمعهم بکامع تر بسیر ایشان لیجود صالح
الاخاذین مردم جوینده خلقهای شایسته وکردارهای بایسته منی لا ینظره الکرامة از آنکه
کسیکه از صدر یکدیگر اندازد راشادی وفرح کرامت وبزرگی بخبرها علیها علیك پس
دیری کند بسبب ان بر تو فی خلاف لك در مخالفت تو بحضرة ملکه بحضور کرده بزرگان
ولا تقضن امرا الفضلة وکوتاه کردانداز افضلت وبجزی عن ایراده مکاتبات عمالك
علیك از آوردن نامهای کارکنان تو بر تو واصدارهم اباجتماع عن الجواب عنك واز
باز کردانیدن جوابهای صواب از تو وبجابتها خذلك در وبر آنچه فرای کبر از برای تو
ویقطع منك ومیدهد از جانب تو ضعیف وضعیف کرداند عقدا اعتقدلك عندی را
که بسته باشد انرا از برای تو ملکه باید که بستوار رساند ولا یعجز وعاجز نشود عن اطلاق
ما عقد علیك از کشودن انچه بسته باشد بر تو ملکه باید که بحل آن بردازند ولا یجهل

تبلغ قدر نفسه فی الامور وندان باشد مقدار مرتبه نفس خود در امور فان الجاهل
یقدر نفسه پس بدرسیکه نداند ان بقدر نفس خود بگوئی یقدر عبرة اجهلی یا بد بقدر
عبر خود جاهل تر جانکه بدیهه حاکم ست در ان ثم لا یکن اختیارك ایاهم پس از آنکه باید
که باشد جنبار کردن تو ایشان را علی قراستك بر فراست ودر یافت تو واستنامتك
وبرارامیدن واعتماد کردن تو بر دوحسن الظن منك وبکوبکان از تو فان الجهال پس
بدرسیکه مردان یتعرفون لیصر اسباب الامور بی شناسند خود را برای فراستها وادراکهای
یتفقدهم بجوئیدن از ایشان وحسن حدث منهم وبکوبا محدث ایشان کردن لئیس وبزاده
ذالك محمدة بمیت عبر ان من التجمر والا ما تبر شئی وفرز بصحت وامانت جزای یک کا
وبشناسانیدن نزد والیان فخار وتجرم شوند ولکن اصبر هم ولیکن اصبر ایشان کبر ایشان نزد ایشان ولیا
للصالحین تا آنچه ولی دوست شده اند مردمان شایسته را منك پس از تو فاجدلا حبهم
پس بصدکردن مر بکو مر تو ایشان را فی العامة که توده باشد در میان عوام اثر از روی
علامت واعمهم وبشناسانیدن تو ایشان بالامانة بحفظ امانت وجبایتها از روی وجه بیت
روشناس باشد بما فظت امانت ودیانت فان ذالك پس بدرستی که انچه مذکور شد دلیل
علی استعمالك له دلیل ست وراه نماینده بر صحت کردن تو برای خدای ولین ولیت
امرك وبرای انکسیکه والی شده کار او را واجعل لوایی کل امیر وبکردان برای سرداری هر
من امورك از کارهای خود رئیسا منهم سرداری را از ایشان که باك نام نباشد لا یقهر
کبیرها که شکند وغلوب کردانند او را کار ها که بزرگ باشد از ان امور ولا ینشب
علیه وبر انکده نشود در ان کثیرها امر که بسیار بسیار باشد از ان وتفاها کمان ای کناله
علیك وهروقت که باشد از نویسندکان تو عیب فتغابیت عنه که تو غفلت ورزی از
ان عیب الزم عنه الزام کرده شوی ان در حرمت نزد حضرت عزت ثم استقص پس باز
ان وحیث بپذیر بالجمار وذوب الصائغات ناچران وپیشه کاران وارفض بهم جزاء
ودوحیث مزاداری بکورا المهم منهم بیکدیگر پیراب بدلالت از حیز بهم بیکدیگر وحیف کمزاحر
شایسته را بکسی که مظلم ست از ایشان به نفس حقوق والمضطرب بالیه وبکسی که حرکت کننده ست
حال حقوق وبلدان تجارت واکتساب بصفت والمتوقف بیکدیگر وبکسی که کار کننده ست
بدستهای خود باصنع یعنی بکسیکه طالب صفت ست بصفت وپیشه کاری فاحثم سواد المنافع

پس بدرستیکه ایشان مادهٔ ای منفعتها اند و اسباب المرافق رسیهای چرائی که نفع کرده از آن آب
وظلها و کشتکاران منفعت اند من المیاعید از مواضع دور و المطارح و از زمینهای خود بشقت
شدید فی تردد در بیابان تو و تجارت و در دریای تو و تنقل تو در صحرای تو و ارتیاد و تجلب تو
و در کوههای تو حیث لا یلزم الناس و یجاید که بهم می پیوندد مردمان الی اضیافها در جایها
آن مرافق که مواضع نفع هست و لا یجترئون علیها و ولایی می کنند بر دفع آن بجهة صعوبت
سفر کردن در آن و دشواری راه آن لا یخاف با تعدی پس بدرستیکه کاسمان و تاجران اشتی اند
و حال اینی فاهم سلیم که نرسیده عمر شوند آن اشتی چند هیچ خوف و خطری هست در آن صلح
لا اشتی عالمتر و صلح اند که خوف پیدائی شود از بدی آن صلح و تفقدا امور هم و جستجوی کنم
کارهای ایشان را بحضور تو بحیث تو فی حواشی بلادک در نواحی شهرهای تو و در نزدیک حضرت
و اعلم مع ذلک و بدان با وجود نصب ایشان فی کثرة منهم الکم بسیاری از ایشان شقا
فاحشا بکلی مفرط هست و شحا متجاوز بحیلی زشت و احتکارا للمتابیع و بکمدوستی الطمع
برای منفعتها فکک للتباعات و محکومت عوان برای بیعهای آن بی حکم خود بهوای نفس
فروختن بازجوع بشرع اقدس و عرف اهل اسلام و احتکاری که معلوم هست در شرع حبس
کردن هست وجه و مویز و جز ما و روغن بمکان و بعدم بیع آن در زمان احتیاج مردم با آن
و ذلک باب مضرة للعامة عظیم و احتکار در مضرت هست از برای عوام و یجب علی الولاة
و یجب هست بر والیان انام فامنع من الاحتکار پس منع کن از حبس کردن اطعمه مذکوره یا جمله
ما هست مردمان با آن فان رسول الله پس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله منع من
منع فرمود از احتکار و لیکن البیع و باید که باشد هر دو فروخت بیعا سمحا هر دو فروخت
باسماحت و سهولت بموازین عدل هر ازروای راست و اسعار الا یجحف بالفریقین و نرخها
که خصمان نرسانند بهر یکی از دو گروه من البائع و المبتاع از فروشنده و خریده فمن تعدی
پس کسیکه تعدی کند بعد ذلک بعد از آن منکرة احتکار را بعد ذلک پس ایا بعد از نهی کردن تو او را از آن کار
فنکل هیز پس عذاب کن او را بانکار و غایت من غیر اسراف و عقوبت کن او را بعد دن او را
در گذرانیدن در ابداء و از راتم ثم الله الله فی الطبقة السفلی پس بترس از خدای تعالی در
طبقهٔ زیرین الذین لا حیلة لهم از آنانکه هیچ چاره نیست در وجه معیشت من المساکین
و المحتاجین از مسکینان و محتاجان و اهل البوسی و التی من رنجوران کشیدگان و بیکارشدگان

فان

وتنگی معاش را در سال یعنی پیرانی که کبر سن رسیده باشند و از وجه معاش سالیانه عاجز گشته
لاجرم لذت که هیچ چاره نیست در تحمیل اثقال ولا یثقب للسلطنة وبرپای نکند برای سوال
نفس خود را بچیزهای جاری و آنچه مذکور شد تعالی الوالاة تقبل هر والیان و حاکمان کرامت
والحق کله یقبل وحق همه آن کرامت بر بندگان و قد یجعفر الله و بتحقیق که سبک
میکرداند آن فضل احذای تم علی اقوام طیبوا العافیة بر کرده الی که طلب کرده اند بسکار برا
فصبروا انفسهم پس بگیاه فرمودند نفسهای خود را در طاعت خدای و تقوا و اعتبار کردند
بعیدین موعود الله لهم برای وعده خدا برایشان و اجعل لذوی الحاجات و بکردان
برای ارباب حاجتها از جانب حوت فیما یفی انفع لهم پیرشکنک بپیرداری و مهیا
سازی از برای آن در آن قسم نفس خود را و تجلیس لهم و بنشین برای ایشان تجلیسا عاما
در مجلس عام برای رضای ملک علام متواضع شده پس نزد تنی نمای در انجلس لله الذی
خلقک برای خدای که آفریده بدقدرت ترا و تشهد علیهم حذلک و بنشانی یعنی مع کسی از
ایشان سر خود را و اهل ولایت و یاری دهندگان خود را من حراسیک و حفظک از پاسبانان
و بزرگان حوت حق یکلمک تا سخن کند تو شکلهم سخن گوید او ایشان غیر متقیع
که مترود نباشد در سخن کردن و شوریده حال و پریشان حال نباشد در گفتن سخنان بلکه
بهره تمام و حال ایشان را بر تو عرض نماید فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
پس بدرستیکه من شنیدم از رسول خدا صلعم میگفت که معبر مود که غیر موطن در غیر موضع واحد
بلکه در مواضع متعدده لن تقدس امة لا یؤخذ فی الضعیف هرگز پاک نمی شوند گروهی که نگیرند در ضعیف
منها که فرا نگیرند برای شخص ضعیف و نحیف که در آن امت باشد حقه من القوی
حق او را از توانائی که حق او را باز نرساند و هو غیر کسد غیر متقیع و حال آن که مترود
و شوریده احوال نباشد در گفتار بحیث که سخن را سکیک او تلعثم کند ثم اختل الحرف
منهم پس زآن بردارد در سخن گفتار را از ایشان و آبی و در نماند که از او سخنان نا بایسته
بفراغت خاطر سخن خود را بعرض رساند و تخف عنک و در کمتر از حق الضیق بدکه بود بدو جزیه
و الآلف و تک و شک را از مخلط شدن ایشان بتبیط الله علیک تا بگستراند خدای
تعالی بر تو و اعطاک ما اعطیت هنیئا و بدهد آنچه دهد مر تا طوعش و خوشگوار و واسع فی اجمال
و منع کمتر از مهنیات و در جزیه کفار و ملاطفت کردار و افعال او و در اوردن عذر و ترک

باشد انواع مرحمت ثم امور تمین امورک پس از آن آنچه کار است از امور ضروری تو
لابد لک که ناچار است مر ترا این پیدا شود قبل از آنکه خود بدان قیام نماید و منقول شوی آن میفها
اطابة عما لک یعنی از آن امور اجابت نمودن کارکنان خود را بما یقیا عنه کتابک
با آنچه درمانند نویسندگان تو و منها اصدار حاجات الناس و برجی دیگر از آن باز کردانیدن
حاجتهای مردمان عنک و ردها علیک نزد و بازگشتن آن حاجتها بر تو و یتخرج پیرا
صدورها لیک از آنچه متک شوند بدان سینهای یاران کند کان تو و عاجز شوند از اجابت
آنچه وارد می شود بر ایشان و امض لکل یوم عمله و بکذار برای هر روز کار او را بقدر فان
لکل یوم ما فیه پس هر روزی را که واقع شود در آن وضع حال بعض
الشعراء کار امروز بفردا مکذار ای زنهار کر بفردا بسر نوبت کار دیگر است و اجعل لنفسک
و بکردان برای نفس خود فیما یجلب حوت فیما جلبک و یاب الله در آنچه میان تست و میان خدای از
رعایت بندگان و ادای حقوق ایشان افضل ذلک الذخایر بهترین آن و نهادها و آجزل
تلک الاقسام و بزرگترین آن بخشها در آن اوقات و ان کانت کلها لله و اگرچه
باشد همه آن و نهادها که مصروف است بهم سازی حضرت و کبریای خدای تعالی و اصلح فی ما الفته
مرکه کرشانیده باشد در آن کار نیت تو و سلمت فیها النیة و سلامت باشد از آفت
رعیت تو این اشارت باکه حسن مدبر و الی در ولایت خود ارقسم عبادت است و لیکون
و باید که باشد خاصة ما تخلص لله پیرو بنا که خالص باشد در خاصه آن و نیکه خالص کند برای
خدای خود را افامة فرض المضمار بپای داشتن فریضهای خدای الذی فی ذکرها عتق رقاب
و آن بعضی که مخصوص است بخدا فاعط الله فی ذلک پس بده بخدا از بذل خود فی لیلک
و نهارک در شب خود و روز خود و وفر له بده تمام ما تقربت پیر الی الله من ذالک
آن چیزها که نزدیکی جوید با آن بسوی خدای تعالی از آن کاملا غیر منقوص در حالتی که رسیده
باشد بخدا کامل بی عیب و نقصان و لا منقوص فیه و نه کاسته شده باشد و نقصان پذیرفته
بالغا ما بلغ ذلک رسیده باشد از بذل تو ما بلغ آنچه رسد بدان بقدر وسع و طاقت فاذا
فرغت من صلواتک للناس و هرگاه بپردازی از نمازهای خود برای مردمان فلا تکونن منفرا
پس مباش رمانده مردمان مدار از ساختن آن و لا مضیعا و نه ضایع کننده بترک و جهات
و اقسام مفروضات آن فان فی الناس پس بدرستیکه در میان مردمانند من به العلة کسیکه

سوی اوست علتی و بهاری او له الحاجة و یا مراد بهت حاجتی و قد سألت رسول الله
و به تحقیق که پرسیدم از رسول خدام حین وجهتنی الی الیمن و فتکه ز ستاد مرا بسوی یمن کیف
اصلی که چگونه نماز گذارم با ایشان فقال صل علیهم پس فرمود که نماز گذار با ایشان کصلوة
اضعفهم پس نماز گذار دان ضعیف ترین ایشان را ز روی ضعف و اقل واجب و کن بالمؤمنین
رحیما و باش بمؤمنان مهربان و انما بعد هذا و اما پس ازین زمان که ایشان ضعیف را بسمع
اصغا قبول نمودی فلا تقولن پس در از مکن دان ایخیاباک عن مریضتک در پرده شدن
خود را از رعیت خود یعنی در نرسیدن را ز حضور ما انا ایخجاب الولاة عن الرعیة
پس بدرستیکه در پرده شدن والیان از رعیت شعبة من الضیق جزوی است از تنگی
و بخیل و قلة علم بالامور و کمی دانش کارها و الاحتجاب منهم و نهان شدن از ایشان
یقطع منهم قطع میکند از ایشان علم ما احتجبوا دونه دانش چیزها که در حجاب شده اند
ان والیان نزد آن فیصغر عندهم الکبیر پس خورد می شود نزد رعیت چیز بزرگ
و یعظم الصغیر و بزرگ می شمرد خورد را چون گناه ضعیف ان که عرف عوام آنرا بزرگ
شمرند بجهة تصغیر حرمت ضعفان را و یقبح الحسن و زشت می شود نزد ایشان نیکوی و
یحسن القبیح و بکوی می شود نزد ایشان زشت و یشاب الحق بالباطل و آمیخته می شود حق
باطل و مشتبه می شوند بیکدیگر و انما الوالی بشر لا بعرف و جز این نیست که والی آدمی است
که نمی شناسد ما توارى عنه الناس من الامر بچیزها که پوشیده اند از و مردمان از آن حین الامور
در کارهای پوشیده و لیست علی الحق سمات و نیست بر حق علامتها که بعرف بها ما شاجة
شود باآن ضروب الصدق من الکذب انواع راست از دروغ ایها الناس بندگان فاسدی
که لازمه اجتناب و محرف از ابر و صواب و انما انت احد رجلین و جز این نیست
که تو یکی از دو مردی اما امرئ سخت نفسه با مردی هست که سخاوت کرده باشد نفس تو
بانبذل الحق ببخشیدن و دادن در وجه حق فیکم ایخیاباک پس در چه چیز هست حجاب
شدن تو من واجب حق تظهر از حق و هبی که ببدهد مرا آن فضل کریمه شده بر او از
عطا بزرگوار که همان نیکی آنرا بجهة رواج کرم و رونق آن او مبتلی بالنعم یا مردی هست
که ازموده شده باشد به نعمتها و او ضاع عطای آن باشد و بوسیله آن محبوب شده باشد
فما امنع کف الناس منک پس چیز مع هست باز داشتن مردمان عن مسئلتک از سوال

ان

کردن تو را ذا اسوء من ذالک چون تو مبتد شوند بدل و سخای تو مع ان اکثر حاجات
الناس الیک بانکه بیشتر حاجتهای مردمان بسوی تو ما لا مؤنة فیه هزینه علیک چیزیکه هیچ
مشقت هست در آن بر تو من شکایة مظلمة از شکایت کردن ستمی او طلب انصاف فی
المعاملة یا طلب عدالت در معامله نمودن یا ایاک ان تتمثل ایاک الولوع پس از آن بدا
کردن را ای هست خاصة و بطانة مخصوصان و نزدیکان منهم استیثار در ایشان هست بر
گزیدن مال غیر را برای خود و قلة انصاف و کمی عدل
فاحسم مادة اولئک پس قطع کن ماده آن کسان را بقطع اسباب تلک الاحوال
ببریدن اسباب آن حالها که باعث این افعال منهم هست و لا تقطعن لاحد من حاشیتک
و قطع مکن هرگز برای هیچ یک از آن کسانی که در کرد و کار تو اند و حاشیتک و از نزدیکان تو اند
و قطیعتک پاره زمین یا مزرعه ایشان را کذا و کذا ند و لا تطمعن منک و باید که در طمع نیفکند از
جانب تو فی اعتقاد عقد یا در گرفتن قریه و عقاری یضر بمن یلیها که ضرر رساند بکسی
که در پهلوی آن قریه هست من الناس از مردمان فی شرب در حصه آب او و عمل مشترک
با کار مشترک یجری علیک مؤنته بر تو خرج عیرهم که نهند مشقت را بر غیر حق بطریق بیگار کرفتن
او فیکون مهناه ذالک لهم و وبالهم پس باشد آن وه برای ایشان نه برای تو و عیبه
علیک دنیاک و آخرتک و باشد عیب و عار و عقوبت هشمار آن بر تو در دنیا و آخرت
و آلزم الحق من لزمه و الزام کن حق را بکسی که لازم شده باشد آن حق او را من القریب
و البعید از نزدیک و دور و کن فی ذالک و باش در آن کار صابرا محتسبا شاکتا ثواب
مرد صبر کننده را بر ذلک و اقعا ذالک در حالتی که واقع شده باشد الزام حق من قرابتک و
خاصتک از خویشان و نزدیکان تو حیث وقع هر جا که واقع شود خواه مغرون بخشم تو
باشد یا رضا و آتبع عاقبة ذالک و طلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیل هست در دنیا و ثواب
جزیل هست در عقبی یا یثقل علیک مؤنة یکی که گران باشد بر تو از آن و ان معتدا بالذی
پس بدرستیکه عاقبت آن محمودة ستوده شده هست در نظر مردمان و ان ظنت الرعیة
و اگر گمان برند رعیت به حیفا ستمی و الخرق فی امری و فاخیخ لهم پس اظهار کن مر ایشان را
بعذرک عذر خود و دلیل ظاهر خود را بعرفی از آن و اعدل عنک ظنونهم و میل ده از خود
و گمانهای ایشان را باصحارک باظهار عذر درست خود فان فی ذالک پس بدرستیکه

در آن اظهار ریا ضنّ بنلک لیفضلک ریاضت است از تو از برای نفس تو و بر عفّا عن عیبک
و نرمی است و ملاطفت و مدارا با هر عیب تو و اغضا را ینبع ضبر طاعتک و عذر آوردن
در بست که میسر در آن کاجت حق من فوّ بهم علی الحق از درست کردن ایشان براه
حق و لا تدقّ حقّ طلقا و مرض مکنن صلی را دعاک الیه کر خواند ترا بدان عدوّک و شمن
تو لله چیز رضا کرد باشد مر خدای را در آن خوشنودی فان الصلح و عنه یحبّوک پس بکر
در آن صلح از سرش لشکر ای نست و لا حتّی هو لک و آسایش از همهای ترا من البلاد
و ابنی مر شمر ای ترا و لکن لحذر کل ولیکن حذر کنن بر هر حذری یعنی میکن حذر
کنن من عدوّک عبد ملجم از دشمن خود بعد از آشتی او فان العدوّ ربّما قارب
پس بدرستیکه دشمن صاکر دن یا نزدیک ی آرد لیتغفّل اغفلت را غیت شرد غنّ
بالحزم فراکیر طریق احتیاط را و اهتم فی ذالک و مهتم ساز در آن صلح حسن الظنّ
مکو با کمان بد شمن کر آن ظنّ و فاداری ایشان است و ان عقدت بینک و بین عدوّک
و اکر عقد کنی میان خود و میان دشمن خود عقدة عهد و پیمان را فأعطه الّتی
اول از خود خط و ذمّتی لباس نعمت را فحط عقدک بالوفاء پس نکاه دار عهد و قرار
و زنهار خود را بو فا کردن بان و اتّق ذمّتک بالأمانة و ترسکار باش در رعایت کردن زنهارها و ادن را
با مانت نکهداشت در آن و اجعل نفسک جنّة و مکر دان نفس خود را سپر دون ما اعطیت
نزد آنچه داری از عهد و پیمان یعنی مکن دار آنرا هیچ سپر کر مکنه مبادا رد بدن را از بزرکتر
و شمنه بر آن فانّه لیس من فرائض الله شیء پس بدرستیکه نیست از فریضهای خدا چیزی
الناس اشدّ الیه اجتماعا کر مردمان سخت تر باشند بر آن از رد وی اجتماع و اتفاق مع
تفرّق اهوائهم با وجود متفرق بودن آرزوهای کونا کون ایشان و تشتّت آراءهم و پراکنده
اندیشهای ورود ایشان را من تعظیم الوفاء بالعهود از عظیم شمردن وفا بعهد و پیمان
و قد الترم ذالک المشرکون و بدرستیکه التزام نموده اند وفای عهد را مشرکان فیما بینهم
در میان خویشان دون المسلمین نه مسلمانان لما استوبلوا لسبب آنکه می بالیدند کر امر معکن شد ایشان را استوبلوا
بجهة آنکه یافته اند وبال را من عواقب الغدر از عاقبتهای عذر و بی وفایی در وبال و
لما تقدّم من بلیّتک پس بی وفا مکن بزنهار خود و لا تختبرنّ عهدک و مکن عهد
و پیمان خود را و لا تخیسنّ بعهدک و مکن عهد و شمن خود را بعد از استواری پیمان خاکر

لا یجرمنّک

از عزیمای مردمان فی یوم القیمة در روز قیامت بگرفتن و عقوبت سخت کردن فلذ فتوقن
یا سلطان لک پس بترس مکر سلطان خود را سلطان دیم حلیم رکین حلم حرام فان ذالک پس
بدرستیکه رکین حلم یضعف ضعیف می سازد آن حاکم را و توهین دست میکرداند کار حکم
او را بجهة سقراط ام و عقب ملک علام بل بین یکد ملکه زایل میکرداند او را معقب سلطنت بنفله
و نقل میکند ش ازین سرا بسرای حرمت بجهة قصاص و لا عذر عند الله و هیچ عذری نیست
نزد خدا و لا عند الناس و نه نزد مردم فی قتل القاتل در کشتن عمد و قصد یا آن چنین زیرا که در قتل
عمد حدود البدن قصاص هست فان ابتلیت محافظاه و اگر مبتلا شوی بقتل خطا و فرط
علیک سوط ملک و هست گیرد بر تو و از حد در گذرد و نازیانه تو او بدان بادست تو عقوبت
پیشه کردن و او بواسطه آن مجرم بقتل شود فان فی الوکذ پس بدرستیکه در مشت زدن
تفاوت فقها پس آنچه اعلای دست از دو دست یا سه و غیر آن مقشله جای کشتن است
فلذ ملخص یک این جواب شرط هست یعنی اگر قتل خطا از تو صادر شود بیکی از اسباب مذکوره
و غیر آن پس باید که عهد نکرد تو بخونهٔ سلطان تک کمر و استیلای یا رشما مر تو من آن تو زی
الی اولیاء المقتول از انکه برساند باولیای کشته شده حقی حق آن ترا در دنیا و آیاک
و الا و به پرهیز از خویشتن پیچ به نفس خو پیچیدن نفس خود و از اعتماد کردن بچربی
کردن آن تر از نفس خود و به عجب یابل سازد و حب الاطراء و از دوست تو بیاضه
کردن در محمدت و ثنای تو فان ذالک پس بدرستیکه آن اعجاب و حب من اوثق فرص
الشیطان از استوارتر سهمهای شیطان هست فی نفسه در نفس او لیحق امنا یکون
تا محو کند آنچه هست من احسان المحسن از بیکوئی کردن بیکوئی کننده و ایاک و المن علی
ربک بتک و به پرهیز از نهادن منت بر رب خود باحسانک بسبب احسان خود بتو
او و التذلیل باظهار مذلت و زبانی خود بنعمات کان من نعمات در آنچه یافت شد از کردار
تو و ان تعدهم یا انکه وعده دهی ایشان را باحسان فتتبع موعودک پس وا پس ندادی
وعده کرده خود را بخلفک بسبب خلاف کردن تو در آن فان المن یبطل الاحسان
پس بدرستیکه منت نهادن باطل میکرداند احسان را و التذلیل یذهب بنور الحق و مذلت
حق بر پرهیز بر تو از حق را و الخلف یوجب المقت و خلاف کردن وعده و جب میکرداند
خشم را عند الله و الناس نزد خدا و مردمان قال الله تعالی فرمود است حق سبحانه

و تعالی کبر مقتا که بزرگ است از روی رشمنم رشتی عند الله نزد خدای عز و جل ان تقولوا
ما لا تفعلون آنچه بگویید آنچه نکنید ایاک و العجلة بالامور و بپرهیز از شتافتن بکار
قبل اوانها پیش از رسیدن زمان آن و التساقط فیها و افتادن و غلو کردن در آن
امور عند امکانها نزد دست دادن و قدرت پیدا کردن بآن او التجاجز فیها باستیره
کردن در آن امور اذا استکنت هرگاه معلوم ما شد وجه قبل آن طرف افراط او الوهن
فیها یاست شدن از ابقاع آن اذا استوی محتف چیز روشن باشد وجه قبل آن از جهة آنکه
طرف تفریط هست و افراط و تفریط مذموم هست پس طریقه جمیل الامور او سطها مری باید
داشت فضع کل امر پس بنه هر کاری را موضعه در جای خویش و او قع کل عمل و واقع
آور هر کرداری را در محل و وقوع خویش و ایاک و استبداد و بپرهیز از هر کردن برای نفس
خود بما الناس فیه شرکة آنچه مردمان در آن کسانند و الشفان بما یعنی و بترس از
تفاوت در زیدن از آنچه سزاوار هست انضمام بآن یاد و قمع للغیوب از آنچه روشن شده است
برای دیدهای عیان و معلوم شده بین الهیئین چیز در مظالم و غیر آن فانه ما هو الی نفسک
پس بدرستیکه آن چیز فرا گرفت شده است از تو بین آن چیز را اجارا از تو خواهند گرفت از تو
برای غیر تو قلیل و از پس اندک زمانی ینکشف عنک منکشف کرده از تو و نهان شود
اغطاء الامور پرده های خفای آن امور که عبارت از مواضع احجاب ابدال است در یوم تبلی
السرائر و یتخلص عنک و باز ستانده شود آن چیز از تو للمظلوم برای ستم رسیده املاک
حتی افضل زیردست خود سازندی خود را و تیزی غضب خود را
و حمل آوردن دست خود را و غرب لسانک و تیزی زبان خود را و اولعجز
من ذالک و تکاوه از خود را از همه این بدیها بکف الباد و زه باز کردن خود را از سرعت
عقوبت و تاخیر السطوة و واپس انداختن مواخذه و عقوبت حتی تسکن غضبک تا ساکن
شود غضب تو فتملک الاختیار پس مالک و قادر شوی بر جهت اختیار و صدار حمود و آن حکم
من نفسک و هر گز حکم و دستور کرد ای آن تسکین غضب تو در نفس خود حتی تکش هو مک
تا بسیار سازی نهای خود را بکثیر المعاد بسیار کردن بازگشت بسوی پروردگار و او الیه
علیک و واجب و لازم هست بر تو آن تذکر ما مضی انکه یاد کنی چیزها را که گذشت از تو
فعل ملک مرکسی را که مقدم شد بر تو مرا در نفس خویش هست من حکمة عاد کیه از حکمی

که با عدل و داد است او سنّتی فاضله یا طریقه که افزون دارد و در یکوئی بر غیر حق او آیش
عن بیّنا یا جزئی از بغیر او فرض بعضی بر خلاف کتاب الله یا امر واجب متحتم که واقع است در کتاب
هذا فقد نبذ بالس ابتدا کنی بما شاهدت آنچه شاهده کردی ما قبلنا پیرامون از آنچه
عمل کردیم ما در ایام حکومت و خلافت و نجتهد لنفسك و جهد کنم برای نفس حق و ابتاع
ما عهدت لنفسك در پیروی کردن آنچه عهد کردم بتو فی عقدی هذا در پیمان عهد نامه حق
و استوفیت پیرو طلب ستواری کردم بر آن من الحجّة از حجت کردن لنفسی علیك برای
نفس حق بر تو عندك فستجمع نفسك تا باشد مر ترا بهانه نزد شما فاخذ نفس تو الی هواها
بسوی آرزوهای حق

و این از جمله عهد نامه مذکور است و هو

اخرها و آن حرّ است و انا اسئل الله تعالی و منم مسئلت میکنم از حضرت عزت یعزّته
رحمته بعزتی رحمت او و رجمیع مطلوب و عظم منّه بخیره و بزرگی نوالهای او علی اعطائه کل
رغبته بر دادن هر مرغوب ان یوفقنی و بآنکه توفیق رفیق کرداند مرا و ایاك پیوسته
رضاه مرآن چیزرا که در دست عرضه دارد من الإنابة مرتبط العذر الواضح از رهبت ایشان
بر عذر هویدا و دلیل روشن الی خلقه بسوی خدا و خلقان او من حسن الثناء و نیکوئی ثنا
از نیکوئی ثنا و ستایش در میان بندگان و جمیل الأثر بر الباد و اثر نیک و علامت
خوب در شهرها و تمام النعمة و مضعف انکرامته تمامی نعمت و عطا و افزونی کرامت و رحمت
و آن یختم لی و لك و انجام دهد برای من و تو بالسّعادة و الشهادة به سعادتمندی و شهید
شدن انّا لله راجعون بدرستیکه ما بسوی خدای قهم رغبت کننده ایم و جویان رحمت او
و السّلام علی رسول الله و سلام و صلوات بر رسول خدای باد و بر اهل بیت او و نخواهیم
منه برطالب رشاد کرامتی منت از ضروریات حکومت و از امور لابدی ارباب ولایت
که حضرت در جمیع عهد نامه بوی عنایت نموده از حکمت علمی و خلقی علمی و خلقی و عدلی و سیاسی
که مورد عهد او گردد و بعبارت دارجمیع مستند شود و این از دانش ارزنده و کمال فوت علمی که
از سید انبیا علیه الصلوة و اتم سلم میراث گرفته و همین قدر کافیست نزد اهل بصیرت و شرافت
و کمال فضیلت علیه اتم الصلوة و اکمل التحیة

این نامه است از نامهای اکثر آن که نوشت بسوی مالک و زجر معجب عمران بن
حصین الخزاعی بجهة رفع حضوات و خزع قبله است از ازد و ذکر حجف الإسکاف و ذکر

کرده این نامه را از ابو جعفر مکاتی فی کتاب المقامات در کتاب مقامات که تصنیف فرموده فی
مناقب امیر المؤمنین و مناقب جلیله و صفات کریمه و سمات جلیله امیر مؤمنان و بسکاف
رو سنابذ بزرگست میان بصره و بغداد ان امّا بعد اما پس از حمد خدای قهم و سلام و صلوات بر پیغمبر
پس فقد علمتما پس بتحقیق شما مرا ای طلحه و زبیر دانسته اید و ان کتمتما و اگر چه پوشیده دارید
این الحدیث الناس آنکه مرا اراده کردم بیعت مردمان را حتی آزاد و اب تا آنکه اجابت کنند مرا
نمودند بیعت مرا و لست انا بقاهر و سایعه کردم ایشان را حتی تا بفوت تا آنکه بیعت کرده باشند
طوعا و بدرستیکه شما از اراده من از آن کسانید که اراده نمود مرا و تابی و بیعت نمود
مرا و این العامة لم تبایعونی و عامه مردمان سایعه کردند مرا لیلطان غنایب بجهة
بارش عنف کننده که اجبار نموده باشد بر آن بیعت و لا لغیر حاضر و نه بجهة غایبی رسانی
که موجود نبود من فان کنتما تبایعونی پس اگر شما بیعت میکنید مرا بمیل و رغبت
در حالتی که فرمان بردار من بودید و باختیار خود بیعت کردید فارجعا پس باز گردید و توبه
و نوبه نمائید الی الله بسوی خدای قهم و ان کنتما تبایعانی و اگر بیعت میکنید مرا
کردید کاره بیعت در حالتی که کاره بودید و راغب فقد علمتما پس بتحقیق که دانسته اید
شما اعلیکما السبیل مر خود راه حجت را بر ظهار کما فی الصحیفة نظیر شما طاعت
و رغبت را و اضمار کما المعصیة و پوشیدن شما کار مرا که آن نقض بیعت و موجب خشم
خالق و لغیری و سوگند بزندگانی من ما کنتما یا حتی الماهرین که نبیند شما سزاوار
بر جهاد جران یا النیّة و آلایکتمانی به نقیه کردن و پوشیدن ما فی القبر خود و ان یقتلنی
هذا الأمر و دیگر مبادا نید که رفع کردن شما این کار را بین قبل ان تدخلا پیش از
در آمدن شما در آن کار کان ان یسع علیکما بر شما تنگ آید و ترک و ه نیز بر شما این حرج حکما منه از برای
رفع شما از آن تقدّما فرار کنید پس از فرار شما آن کار چه نقض عهد آن بر شما
نوشته شده و آیه و من نکث فانما ینکث علی نفسه مرد شما کثت و قد علمتما بتحقیق
که شما گان بر دید ایّ قتلت عثمان که من کشتم عثمان را منکما پس در میان
من و میان شما شاهد بیت من مختلف حق و عدلکما کسی که تخلف کند از من و از شما
از اهل مدینه لیقف کیکما جنبیت از ما و اصلا رعایت جانب داری مرعی نمیدارد و میداند
که هر اصلا معاونت نکردم در قتل عثمان بلکه آن معاونت از جانب شما بود ثم یلزمنی

كُلّ اتم پس ازان الزام كرده مى شود هر مردى از سر زنش و عار فيقلب ما احتمل بعذر انچه برداشت از گناه و عدوان نازعا انها التجاء پس باز كرد براى ببران جاهل عن رأيكما از اندیشه باطل حتى فارت الآلات اعظم آمر بها العباد پس در سيكه اكنهم بزرگتر ميز كار شما عادات بين قبل ان يجمع الغار و النار پيش از انكه جمع شود عار با آتش ببران در روز شمار و جمع عار بيشتر از آن بيت كه جامعتى حورا مى شمرند از اصحاب كبار و اسباب خلافت باز ندوا برار حورا و جعل سازند در آتش دوزخ با انواع عقوبت و آزار

اما بعد اما پس از حمد آنهم و نعت حضرت رسالت پناهم فان الله سبحانه پس در سيكه خداى نعم جعل الدنيا كرد بنده دنيا را لما بعدها براى انچه پس از آنست از حضرت و ابتلى فيها اهلها و بيازمود در دنيا اهل دنيا را ايهم معامله از بندگان كو ليعلم انهم احسن عملا تا بداند يعنى ظاهر نمايان شود كه كدام يك از ايشان نيكو كرد كردار را و چه كس از ممالك امتحان تمام عيار برون آمد و لسنا للدنيا خلقنا و بنيتم ما كه از براى دنيا آفريده شده ايم و لا بها امرنا و نه بسى كردن در طلب متاع دنيا ما مامور شده و انما وضعنا فيها و در سيكه گذاشته شده ايم در اين جهان لنبتليها از تموده شويم باآن و قد ابتلاك فيك و بتحقيق كه امتحان كرد و آزمايش نمود حق نعم مر تو را بنحوى از انحاء اطاعت خدا و ابتلاك فيك و مبتلا ساخت ترا بهم در اطاعت تو در همه كار ليجعلك احدنا پس گردانيد يكى از ما حجة علينا الآخرة حجت بر ديگرى و وجه انكه الخلافت حجت بود بر معاويه لعين آنست كه او را بطاعت حق نعم دعوت كرد بمبايعت حق كه امام مفترض الطاعة طواز جانب او سبحانه و تعالى بيت كه اين حجت خداست بر معاويه تا دعوى نكند در روز قيامت كه من از اين غافل بودم و نميدانستم كه راه حق كدام است و وجه انكه معاويه حجت است بر الخلافت كه عصيان نموده در راه خدا و محاربه الخلافت جنبيدار كور شده ميت كه اين حجت خداست بر تقصير آن در رطاعت حضرت عزت فعدلت على طلب الدنيا پس در طلب دنيا معاويه نابيدا كردى راه صدق در كذر ميدى در طلب كردن اين جهان تا بدل فران چنانكه حملى كردى خطاب آيا كه ميه يا ايها الذين امنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى كه خاصت بقاتل يا دليا مقتول به خصوص بوسيله آن و جعل ساختى اصل حيث جوز را در آن خطاب و طلبتنى و طلبت كردن مرا بما لم تحز بسبب از آن چيزى كه خيانت كرد آنرا دستم و لا ايسابك و نزديك من

از

و اهل شام نميز و الب عاليكم و عريض كرد بنده واى شما ناران شما و ابناء

شما فاعيك كه نشنيد شما را عطالت اين سخن از من مراد عالم ابو هريره است در حديث شعب و امثال اين از صحابه و تابعين خاص باخلاص و سران ميز هكذا مانند اين و اتقى الله فى نفسك پس بترس از خداى در نفس خود و تابع الشيطان و عازعه كمز باشيطان فيثاب لك در كشيدن ترا براه ضلالت و انصرف الى الآخرة و بگردان بجانب حضرت و حطك روى خود را حق پس بگير حضرت طريقنا و طريقك راه ما است و راه تو و اعلم ان يصيبك الله و بر بهيز از انكه برساند بتو خدا بما جل فارغة كه بوبنده و وبران سازنده كرشته بنده باشد و بتمسك الاصل متمسك كند اصل تو را و برسد اثر تو بسبب تو و تقطع الدابر و قطع كند پس از تو باندار اولاد كه زنار دى كه قطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين فاق پس بدرسيكه معنا و الى لك يا الله سوكند ميخورم براى تو لئن جمعتنى و اياه سوكندى كه بدروغ باشد جميع الاقطار كه اگر جمع كند مرا و ترا البته بعذابى جمع كننده و قعده مرآت الهر كه بهم رساننده و فراهم آورنده مردمان است لا ازال ساحتك هيئه هشم درساحت سراى تو حتى يحكم الله بيننا تا انكه حكم فرمايد حق نعم ميان ما و هو خير الحاكمين و او بهترين حكم كنندگان است

اين نامه اكحضرت است كه وصيت فرمود در شريح هنى را كه قاضى بصره بود در وقتى كه كرد بنده او را بسوى لشكر حوكه متوجه شام بود اتق الله بپرهيز عصيان خود را در راه خدا فى كل صباح و مساء در هر بامداد و شبانگاه يعنى در جميع حوال و خف ظالمك و بترس از نفس خود الذيا الغرور كه از دنيا فريبنده در امال و لا امانا منها غاطالى و ايمن مباش از آن يعنى ميل كن بسوى آن بر هيچ حال و اعلم انك و بدان بدرسيكه ترا ان لم تردع نفسك اگر باز ندارى نفس امارة خود را عن كثير مما يحب از بسيارى از انچه دوست دارد اقوال و افعال تحامقة مكروهه بيكبارگى ترس از انچه كراهت داشته باشد از اموال سمت بك الاهوا او بردارد ترا هواء او در دنيا و ايمن الضرر بسوى بسيارى از ضرر و زوال فكن لنفسك پس باش بر نفس خود حاميا يقارا و مانع نايده و بازدارنده و ليكن ذلك عند الحفيظة و هر جا كه خوف نترسى و تهورا فيما فاميقا تهور كننده و جوار نايده بسيكنده

این نامه ایست که فرستاد رسول اهل کوفه نزد رفتن آنحضرت رسول بصره بکمک جمل اما بعد ما بس
از حمد پروردگار و درود بر رسول کردگار پس بدرستیکه من بیرون نیامدم از قبله
خود ایشان ظالمانه یا در حالتی که ظلم کننده ام آن مظلوما یا در حینی که مظلوم رسیده ام
و باسم کامم و آوازه ام منتفع علیه و یا کسی ام که نامم رسیده باو و این کلمات از باب مهمل عارف
ست یا ابزار در این کلام در حینی بود که حقیقت حال را بر اهل کوفه مشکوف نبود یا بزعم خصم چنانکه
در قرآن در وصف یافته که وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و آنا اذکر الله
و منه یاد میدهم خدا را من بلغته کتاب هذا لکم بکسی برسد این نامه را نظر آیات در حینی
که بیرون آمد رسول منه و اکثر را مختلف خواسته ما را بدو اشد و لنفر بین لینفر بین هر آینه
باید که بیرون آید بجهاد من در این هنگام فان کنت محسنا پس اگر باشم بکار احسانی یا
دهد چیز سایر انصار و ان کنت مسیئا و اگر باشم بدکار مستعتبنی بجوید از من آنچه خوشنود
سازم او را راضی شود یا آن بعون او تعالی بکار آنحضرت جزای این کلام فرمود و بر وجه حکمت
و مصلحی نظر نشناسا و اعتقاد هر کس از صعف و قوت و اما بر وستان صدق و خلاف
موافق احوال آنحضرت اظهر من الشمس است

این نامه دیگر است از آنحضرت که نوشته آنرا باهل شهر ایاکه در تحت لفرف او لو ینتقص
چیزی قصه مفهوم باید در این نامه و حکایت فی کند ما هو حق بکتیر و بان حق آنچه ما را
شده لود و میان او و میان اهل صفین و کان بدؤ امرنا و لو ابتدای کار ما ایانا النقنا
انکه رسیدیم ما و بنیتنا محمد و یکیم یا بیست و دعوتنا فی الاسلام و الحد و دعوت ما
در اسلام یکی ست نفرمود که امام در هر زمانی از زمان یکی ست بجهة عدم اعتقاد او بان
و لا نسرید هم ازوی می خواستیم از او بان فی الایمان بالله و در ایمان آوردن بخدا
و التصدیق برسوله و در گرویدن برسول حق نم و لا نبتزیدنا و افزونی می جوئیم
از ما الامر و احد کار ما و او بان یکی ست الا ما اختلفنا فیه مگر آنچه اختلاف کردیم
در آن من و قوم عثمان از خون عثمان هم عفان و نحن منه بری و ما هم بری از آن خصم
فقلنا پس گفتیم ما فقالوا انتداد یا بید ما و او علاج کنیم ما الا بدرک الیوم چیزی را و
دریافته می شود امروز بر یا طفاء و الثائرة لعرق ان ذل او ان عداوت جانسوز و تسکین

الفاقة و آرام دادن عوام حتی ینقد الامر تا انکه سخت شود کار ما نام و کبتجهم و کردند
اهل اسلام منقوی علی وضع الحق پس وقت پیدا کنیم بر نهادن حق فی مواضعه در جایهای
خود بر حسن نظام این کتابت از خواندن آنحضرت ایشان را امر بمیرم و صحاب رسول
رب العالمین جمعه و از صحبت خصم عثمان سهل ست زیرا که قائل او صحابی شمرده معلوم میشد
بواسطه انکه جماعت بسیار از صحابه کبار اتفاق داشتند بر قتل او چنین کردن در زمان عثمان
صعف پیدا کرده بود آنحضرت تشبیه فرمود آنرا بیمار صعیف و کیف و کف اگر درد دین دارد
یا بید و مجتمع شوید بدو او علاج آن تا فوت نشود و از بیماری بدعت و انحراف روی نجات
آید استماعت نمیدهد ایشان این قول را کان لم یسمع انگار شنیده و مدعی شدند فقالوا
پس گفت در جواب قبل نداریم و نپذیرفتیم بلکه دوای کنیم مکابره و نخالفت فاقتتلوا پس
سه بار زدند از این امر حتی حجت الحرب تا انکه پر بال شود و محاربه و مقاتله در کمال
درستور شد و قدمت بنزاعها و از رخته شد آتش آن و حمست و سخت و دشوار شد
و در بعضی روایات لبین بجمله واقع شده بین او رخته شده از روی خشم و غضب فلما
ضرستنا و ایاکم پس چون که بدندان گرفت و گزید کار زار ما و ایشان را و قد صفقت
لها ذیها و نهار جکها ای حولها فینا و بینهم در ما و ایشان اجابوا عند ذلک اجابت
کردند نزد اشتمال قول ما را و متوجه شدند الی الذب و عنا فهم البهم بسوی جزیره که خوابگاه
ما و ایشان ست آن که صلح ست و صیانت و ما در لیلة الهریر فاجبنا پس اجابت کردیم ایشان را
الی ما دعوا آنچه خواندند از حکم حکمین و تنازعناهم و مسارعت کردیم با ایشان الی ما طلبوا
پس آنچه طلب کردند از خلاص شدن از حرب و قتل و ضرب حتی اشتبت علیهم
الحجة تا انکه مبهم شد بر ایشان حجت ما انقطعت منهم المعذرة و منقطع گشت از ایشان
عذرت آوردن و دلیل جستن بر مطالب خصم و قایل شدند بر انکه ایشان را وضع حقی در آن
حوالت میت و شکایت ایشان در آن مازه بموقع نبود و رانشد کر سکوت ایشان از دعوی
خصم عثمان اهی و سهل ست از رکنج خصم بصاد هزار کس از مهاجر و انصار و ابنای ایشان
تقم علی ذلک منهم پس هر که تمام شد بر آنچه ما گفتیم یعنی قول ما را بسمع رضا اصغا نمود و فقه
الذی انقله الله پس او از کسی ست که راند او را حق نم من الهلکة از هلاک و بوار نکال
عقاب و فتح و تقادف و هر که سبزه کند در آن و در راز کشد عناد و ضلال را محو الزاکیل

پس او کور شده است و مرآة عقل او مصقول از زنگ هوی و کدر شده در ظلمت جهالت و شبهه بالله
پس او الذی چنین کسی است که آن الله علی قلبه غشاوة عزوجل و غفلت پوشانیده است حق تعالی
بر دل او و زنگار انکار بر دل او نهاده و لهذا منکوب القلب گشته و مهر عصیان و طغیان بر دل و نفس
او زده و در دست شیطان مقید شده و صارت دائرة السوء علیه دائره و گردیده دایره بد
بر سر او و عدار علیه الزاع بدی شده مراد فاعلان و عاریان اند که کمون را ندارند از جواب بد
و در هر عالم گرفتار غضب و عقوبت حضرت عزت کما قال الله نعم و الله ادرکهم بما کسبوا
یعنی باز گردید بنده خدای نعم این نامه را بسوی عقوبت بسبب کسب کفران و طغیان و انواع معصیت

این نامه ایست از حضرت سبوی کل از سرستاد

سبوی اسود بن قطبه که صاحب لشکر جلولاء بود اما بعد اما پس از حمد خدای متعال و نعت سید
عالمیان فان الوالی اذا اختلف هواه پس مدبر سیکه والی و حاکم چون مختلف شود هوای او رشوت
منعم ذالک از دور دارد او را از آن اختلاف کثیرا من العدل الی الجور عدل و انصاف
فلیکن امر الناس پس باید که راشد کار مردمان عندک فی الحق سواء نزد تو در امر حق
یکسان فان الجور لیس یرفع الظلم پس مدبر سیکه نیست دور کننده ظلم رستم عوضا من العدل عوضی و بدلی
از عدل و انصاف خاجتین منا تنکرانا قدر پس هر دو شو از چیزیکه انکار میکنی امثال آنرا
از غیر و استبدل نفسک و بدل کن نفس خود را بغیر عبدک بنده ات قدم باش بنا انتضی الله
علیک در آنچه قرض کرده خدای نعم بر تو از کار و احبا قوا نیکو دار در اعمال که امید داری بر
ثواب آنرا مخوفا عقابه و ترسان بتر از عقاب و عذاب او و اعلم ان الدنیا دار البلیة
و بدان مدبر سیکه دنیا سرای ابتلا کرفتار است لم یصنع فارغ نشد از طاعت عما صنعها
فطالما غدر صاحبها او در دهر کز یکساعت الا کانت حسرة بکر او فارغ شد او
علیه حسرة یوم القیمة بر او حسرت است در روز قیامت و انه لم یغنیک و بدانکه بی نیازی
کرداند ترا عن الحق الا بالحق از حق چیزی مگر و من الحق علیک و از حق است بر تو حفظ
نفسک کما بذلت نفس خود را کما بذلت فی الرغبة و صاب کردن بر رعیت
بطریق امر معروف و نهی منکر بجهدک بکوش جهد خود فان الذی یصل الیک پس
مدبر سیکه آنچه میرسد بتو از ثواب عمل روز حساب افضل من الذی یصل الیک فاضل ترا
از آنچه میرسد بسبب تو بر ابی ان از عدل و جهاد یعنی ثواب تو بر قیام امر رعیت بزرگتر است

این نامه ایست از حضرت سبوی عاملان که بپای میروند کار ابی ان را از شکریان یعنی زمان ابی ان را
می رسیدند و او را سکر بدون عبد الله علی امیر المؤمنین این مکتوبست از جناب بنده
خدا علی کرامیر مومنان است مدبر الجیش سبوی کی که گذشت ابی ان لشکر بن جباة
الخراج از جمع کنندگان خراج و عمال البلاد و عاملان شهرها اما بعد پس از حمد و ستایش
پروردگار و درود بر رسول خدا فانی قد سئمت حبوتا پس بدرستیکه من ملول شدم بر نشستن
لشکریان راعی ماشیة یکم که ابی ان گذرندشما ان شاء الله اگر مشیت الهی بآن تعلق گرفته
باشد و قد اوصیتهم و بتحقیق که وصیت کردم ابی ان را بما یحب الله علیه بچیزیکه دوست
میدارد خدای عالم بر عمل کردن بر آن در سفرین کف الاذی از باز داشتن رنج و آزار و غض
الشذی و باز کردن بدان سخی و آنا ابرء الیکم و من بری ام شما و الی ذمتکم و سوی
رفت شما مضرة الجیش از مضرت لشکر فی اصلاح یعنی مبتم بر انکه مضرت رساند لشکریان
بشما الا من حوعة المضطر مگر از گرسنگی چاره لا عنها که ناچار باز گرسنگی خود ملجئا
الی شبعة راه سیر را خود فتکونوا پس حاضر باشید و برسانید کسیرا که نزد
کرد او را ابی ان سفرا و کفوا ابی ان سفها کم و باز دارید رستهای سفیهان و بی خردان
خود را عن مضاره بهم از زیان رسانیدن با هل و هم ابی ان و التعرض لهم و معرض شدن
ابی ان بنا استثناء منهم در آنچه استثنا کردیم از ابی ان که آن گرسنگی مضطر است
و آنا بین اظهر الجیش و حال انکه منم در میان ابی ان لشکر ابی ان کنایت است از انکه الحضرت
مرجع ابی ان است فارفعوا الی پس رفع کنید و عرض نمایید لسبوی ما من مظالم یکم از حال
مظالم حق و تماعلم اکم و از انکه ظاهر شد شما را مما یغلبکم از آنچه غالب شد بر شما من امر الجند
از کار ناملایم خوشان و لا تطیقون و قعة در آنحال که نتوانا نمیشید دفع کردن آنرا الا
بالله مگر بیاری خدا و بی و بقوتی حق تغییر دهم از آنچه تقولون آنرا الله بیاری خدا انشاء
الله اگر خواهد خدا آنرا

و از نامه
الحضرت است که فرستاد سبوی کمیل ابی زیاد نخعی در وقتیکه عامل الحضرت بود بر هیت که شهریست
از نواحی فرات بنکر علیه فتکه سکر بود بر وی و نارضی متبرک کردن آن و مفترض شدن آن
دفع من یجنا نیر بدفع کیکه می گذشت آن ملبده من جیش العدو از لشکر دشمن طالبا

إلغاب در اکمال کر طالب غارت بودند وداتا بعد اما پس ازستایش الهی وصلوات برحضرت
رسالت پناهی فاین نقتضع المرة پس بدرستیکه صانع کردن مرد صانعی چیزرا کردانی ساخته شده
است براآن وتکلف وریخ کشیدن او صانعی چیزی کرکفایت کرده شده یعنی بچیزیکه اذکفت
توجه کفایت توان کرد ازمنع رشمن یعنی حاضرشد مرآینه عجزیت آماده وترای صانعی درهیت
فاسده وازچیز هستبار درافتاده وآن تعاطیک الغامرة وبدرستیکه فرا کردن تو غارت را
علی اهل فرجلسا برا هل قریب کرآن جزیره بهت ازجزایرشام یعنی رهنی شدن تو برغارت آن
شهر وتغلبک وفرو کذاشتن تو مسالحک الذی ولیتناک عاصلح دارانرا در آنجا یا کردانی
ساخته ایم ترا برآنجا لیتین لها من یمنعها کرهیت مرآنجا راکسی یعنی وسمن کرمنع کند ازاو ولا
یرد الجیش عنها ونه انکه بکرداند لشکر ها را ازآنجا لذی شعاع مرآینه رهیت برافکنده وبه
سالان وکاریت انام فقاصرت جنرا پس بتحقیق کرکرده میل پل کرمحل عبوریت لیث
اراد الغارة مرکسی راکه اراده غارت کند عیالک ازدشمنان تو علی اولیائک
برهسنان تو عنت شدید للنکیب در انکال کرسخت میت ردش تو اوبی کفایت ازعدم قوت
برردع دشمنان ولا ملهیب الجانب ونه بامیت بهت جانب وحوالی تو نامهربسند ازآن طرف
اهل عدوان ولا لاسناد تغرق ونه سد کننده رخنه راکه راه بدشمن بهت درآنجا ولا لاکاسیر لعدائک
ونه سکننده شوکت وقوت دشمنرا ونه بازکرداننده ازاهل شهر خود
رفع اعدارا ولا لجرئ عن اصرا ونه کفایت کننده ازامیر حق والسلام

واز امور الحضرت بهت کر باهل مصر فرستاده مصاحبت مالک اشتر رحمه الله
وتکید والی کردانیده اورا برحکومت آن اقالیم پس
ازستایش وراهب العطایا وصلوات برسید البریات فان الله سبحانه پس بدرستیکه حق
سبحانه ونعم بعث محمدا صلی الله علیه وآله برکفایت محمد مصطفی صلعم نذیرا للعالمین
هم کننده مرعالمیان را مهیمنا علی المرسلین وکواه کاملان برپیغمبران فاتا معنی علیه جهم
درکذشت الحضرت تتابع المرسلین الامر منازعت کردند ملاان در کار خلافت من بعده
ازپس الحضرت تو الله لقد هم ما کان بلغنی فی دقیقی که اندانخته بنده
درول من وخطر علی بالی وخطر بکرد در خاطر من ایت العرب بعد هذا الامر کرقبله عرب
برول برند کار خلافت را من بعده وبعد از رحلت حضرت رسالت عن اهل بیته علیهم السلام

ازبیان اهل بیت پیغمبر ولا انهم مجوجه ونه انکه دور کننده باشد آن کار را از ضربتا راعق پس
کمدرت مرا از طلب امامت وضع کرد مرا از مطالب نمودن منصب خلافت الا اعمال الناس
کمر بسته شدن مردمان علی ذلک در بیعت ابوبکر بنا یعونه کرمبایعه میکردند با وفامکث
بذلک پس بکاه وهشتم رست حضور احق رأیت واجعة الناس تا انکه دیدم بازکشتن مردمان را
ومرتد شدن ازدین محمدی بیخواهند مردمان را بسوی ابطال دین محمد صلعم خشیت پس ترسیدم ان لم
انصر الاسلام اکر یاری نکنم دین اسلام را واقعیده واهل اسلام را ان ارک چیزرا بینم در
ثلما او هدما شکستکی را یا ویرانی رایکون المصیبة بها علی کرباشد مصیبت آن کار بر من اعظم
من فوتها لکم کمتر ازفوت حکومت شما التی هی متاع ایام آن ولایتی کرآن بر
حوردار میشوید روزهای اندک بهت یزول منها ما کان زایل میشود ازو انچه بهت کما
یزول السراب همچنانکه زایل میشود سراب وکما یقشع السحاب وهمچنانکه زایل میشود ابر
یسود ابر صفحت فی تلک الاحداث پس برخوهم در آن حادثهای ارباب ازدها حتی
راح الباطل تا انکه میت وناچیز شود باطل وزهق وزایل کشته شود واظفات الدین
وارام کرفت دین وتفهقه وبازپسیدن ازتعرف کفار وهجاب اهل بدا کدر زمان
خلافت ابوبکر لیسیرا از عرب برکشتند وازدین مرتد شدند واجتاب در آن امر عاجز وحیران
شدند چون الحضرت آن امر اچنان دید اجتاب راه لداری کرده برزور بازوی حیدری
اهل ارتداد را بسفر فرستاد واز امر دین را نظام داد ودین نامه مذکور را

ایکه ایی والله لو لقیتم واحدا بعد رسکم منهم حذاکه اکر ملاقات میکردم باایشان میتبک
ومیرسیدم هرشخص ازآن اشخاص وهم طلاع الارض کلها وصال انکه ارث ان پری امیز مین
پوشند درکثرت طابا لقلب اک عددهم ولا وتوحش ونترسنده نیشم ولا
من صلالهم ومدرستیکه منازکمراهی ان الذی هم کرمستند درآن کفار واظهرنی الله
انا علیه واز راه راستی کرمنم براآن استوار لعلمی بصیر بهم من نفسی مرآینه بربصیرتم ومینای
ازنفس خود ویقین من ربی وبریقینم ازجانب پروردکار خود وانی لارجو انی لقاء الله
لشنان ومدرستیکه منبسوی رسیدن بهت پروردکار خودم وحسن توابه انتظار راجع
ومیکویم ثواب او را منتظر وامیدوارم ولکنی اسی ولیکن من محکمین میشوم ازبلای هذه

الْأُمَّةَ کہ والی شوند ایشان را سفهاء آنها سفیهان و بدکاران ایشان کہ بوده اند از کمال مذمت اشتقاق
وفجارها و فاجران بدکاران ایشان کہ روی طاعت و فرمان با امرا آنها نیاورده باشند و لازم
از ستم و آزار خلق فیتخذوا پس فرا گیرند مال الله دولا مال خدا را دولتهای گردیده کہ هر چند
روز از کسی بگیرد و بدیگری میرسد و بجماعه حق او را بگیرند بندگان خدا را بندگان و اسیران
والقضاة الجیش حربها و صاحبان را حرب کنند گان و الفاسقین جزبها و فاسقان را مخصوص
و کرده حقوق ایشان فان منهم پس هر سبکه از ایشان است الذنب مترتب بکم الحرام
و کسیکه شاید در میان شما حرزا تعطیلها فی الاسلام ورزه شد بنا بانه از روی حد
در اسلام و آن میوه جنس شجره بود از بنی امیه کہ در عهد عمر والی بود از قبل او بکوفه در حیات
ستة امر مال بگرفت نماز گذارد و در محراب فی کعبود و ولید بن عتبة بن معیط کہ برادر
مادری عثمان بود و در عهد او والی بود از جانب او شراب خورد و در حال نماز گذاردن
با مردمان در محراب فی کعبود تا آنکه حدش زدند و عزلش کردند و آن منهم من لم یسلم
و از ایشان است کسیکه مسلمان نشد حتی رضخت له علی الاسلام تا آنکه داده شد مر او را
بر اسلام الرضاخ مخ عطیهای اندک داد ابو سفیان بود و پسرش معاویه بر عطیای کہ از مؤلفة
قلوب بودند و از برای طمع مسلمان گشتند ظاهرا و کافر بودند باطنا فاولئک اذا لک پس اگر
نمی بود فساد دین ما اکثرت تاییبکم بسیار میکردم کهردمن شما او تاییبکم در ریشتن
موی و سر زدن کردن شما او تجمکم و فراهم آوردن شما او تخزیبکم و تر عیب کردن شما
و لمزکم و هر آینه ترک میکردم شما را اذا ابیتم و نیکه سر باز زدند و نپذیرفتند و ست شدید
در قتال اعدا الا تری آیا نمی بینید الی اطرافکم باطراف و جوانب حوزتنا انتقصت
کم نقصان یافته است و الی اقصاء کم و بسوی سرای حوزتنا انتقصت کہ کشوده است
دست اعدا الی مما لیکم و بسوی مملکتهای حوزتنا کہ قبض و ضبط کرده شده و الی بلادکم
و بسوی شهرای حوزتنا کہ بر ایکنی شده است لشکر بجانب آن انقضی لا یحکم الله
پروان رود کہ رهنمون کند و خدا شما را الی قتال عدوکم و بسوی کارزار کردن با دشمنان
خود و لا تشاقلوا الی الارض و گران سازید حوزه را بسوی زمین
تا قرار دهید و حوزه شود کہ بیفتد حوزه را بنقصت و خذلت در میان مسلمین و تبوءوا یا الذل و باز
گردانیده شوید بخواری و خواری از عزلت و تکمین و تکون نصیبکم الارض و باشد نصیب شما

حبس و بلیت تراث اما العرب بدرستیکه برادر حبک و مرادش آن الاشرف کسی است کہ بسیار
یار است ایاکم ایاکم است از کسیکه مستبط باشد در امور حزم و در رفتن طریق
حزم و احتیاط کوشد در وقت حرب و من نام و هر که خواب کند لم ینم عنه خواب نکردند
از دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن و دشمن از و غافل نیست بلکه در بند حیله و مکر است باو

ابی نامه ایست از حضرت کوار

فرموده بود سر اشعری را در حالتی کہ عامل حضرت امیر بود بر شهر کوفه و قد بلغه و رسیده بود او را
از جانب او و تثبیطه الناس باز داشتن و منافعت ساختن آن ناصح مردمان را عن
الخروج ایشان از بیرون شدن لسوطا آن فتنه خلاین لیاذجم در حینی کہ خوانده بود
ایات سزا الحرب الجمل برای حبک اصحاب جمل من عبد الله امیر المؤمنین ابن نامه ایست
از بنده خدا علی کہ امیر مؤمنان است الی عبد الله بن قیس بسوی عبد الله بن قیس اما
بعد اما پس از حمد الهی و صلوات بر سید رسل کامر فقد بلغنی عنک و آن پس بتحقیق کہ
رسیده است بمن از جانب تو کفاری در منافعت ساختن مسلمان از قیام ایشان بر جهاد بصره و کفاره
وی آن بود کہ حبک نفسه باید بر خطر و روایت کرد از پیغمبر کہ در فتنها قعود مناسب تر است
و بهتر حضرت امیر بفرماید هو لک آن کفاره برای تست باعتبار ظاهر دین و علیک و بر تست
باعتبار تفیذ مردمان از اطاعت امیر مؤمنان یعنی اینکه مخلوط ساختی حق را باباطل فایده
حق از برای تست و ضرر باطل برای تو در دنیا و عقبا چه ایکه کفاره موجب تغیر است از اطاعت
امام مفترض الطاعت کہ فرمان او مانند فرمان خداست و رسول او و اذا اختلم و تشاولی پس
هر گاه کہ بیابد رسول من بر تو فارفع ذیلک پس بردار دامن خود را و اشمر و جد بر لک و
سخت کمر ازار خود را یعنی جست و چالاک شو برای شتاب کردن بکارزار و اخرج من جحرک
و بیرون آی از سوراخ خود کہ مثابه است لسوراخ روباه و کفناره و اهرب من معقلک
و بگریز هر کرا کہ باشد فاذن حققت پس اگر تحقیق کنی آنچه ما رویم از امر و وجوب
مشاورت در آن فاقدم پس روان شو و ان تقشلت و اگر تر سان شوی و ضعیف گردی
از معرفت این کار فاقعد پس در شو از ما در بن کار و اراء و آیم الله و سوگند بخدا النوء بازگشتن
حیث انت کہ مر آینده آورده شوی هر جا کہ شهر و لا تزل و واگذاشته نشوی حتی یخلط
دنبلک تا آنکه مخلوط و آمیخته شود مسکه تو بما شرک لبشر غلیظ فاسد تو و ذانبک بجانک

وکداخته نو بنا کداخته لو این کتابت است از غلو طرشدن فارسیان احوال صاحبه او کمدورت چون
عزت او عدالت و سرور او بغم و غم او بسهولت او بصعوبت و حتی تجهل و تشتاب کرده شود
عن قعدتك از بیت نشستن حوزت و حیلة زمنه اما ملك و بترسی از پس چون کند ترا مجهو
بر سیدن لو من خلفك از پس حوزت این کتابت است از شدت خوف یعنی بعد نرسان و مرسان
اشر او مراد آنست که تو از این جهان نرسان باشی مجهو نرسیدن تو از آن جهان و منا هو ما
طوبا التی نرجوا و حیث این فقه معهود که وقایع اصحاب جمل است سهل و آسان چنانکه امید
میداری و لکنها الداهیة الکبری و لکن آن سخت و بلاییست که بزرگترست از هر مصیبت سخت
ترکب جملها مرکوب ساخته شود بارکش او و یذل صعبها رام کرده شود رونده سرکش او
و یسهل جبالها و نرم کرده شود کوه او مراد از اینها کتابتست از شدت آن حال
و سختی جدال فاعقل عقالك پس ضبط کن شتر خود را بر اراک صواب و در این فتنه عظیم رجوع کن
باعقل خود تا مبقی شوی کیف آن و آملك امرك و مالک شوکار خود را و خذ نصیبك
و حظك و بگیر نصیب و بهره خود را در الدخلت فان کریهة پس اگر کراهتی این حال را
تفهم پس در شور از ما و توجه نما الی عین رجب الا نجاب بسوی عبد رکن رکین و رستگار
فیما الحری لتکفین پس سزاوارست که کفایت کرده شود مؤنت و مشقت این کار و آنت نائم و تو
و تو باشی در خواب غفلت یعنی چون حق بیت بفضای روشنی حق پس در رود بتاریکی باطل
حتی لا یقال این فلان تا نگویند که کشته نشد که کجاست فلان و التفات نکند بسوی
تو این حضور و غیبت ملکه وجود و عدم تو در ایشان یکسان باشد و الله انه لحق و هو یحق
و سوگند بخدا که آن کار سزا که ترا بآن مجروح نمود آینه حق است که باکوبنده حق است و پیدا
کننده آن مراد نفی تعیین خویش است که الحق مع علی و علی مع الحق و قتالی قتال
الملحدون و با کی نداریم با آنچه کردند ملحدان در دین واحداث خوردند میل کنندگان از
استقامت طریق الحق که ملت حضرت سید المرسلین است م

از مکتوبات آنحضرت است که فرستاد بسوی معاویه در جواب
کتابه و اما بعد اما پس از حمد آگه و درود و گفت بر رسول الله فانا کنا نحن
و انتم علی ما ذکرت پس بودیم ما و شما بر آنچه یاد کردی بین الالفة و الجماعة از بیعت
و اجب مجو بر تفرقت بیننا و بینکم امیر پس جدا باد مذهب میان ما و شما بر آنچه یاد کردی

در عهد اسلام ابتدا امتا و کفر شد آنکه ما نقدیم محمد جنبار کردیم و شمار کفر اصرار کردید والیوم
انا استفتحنا و امروز آنکه ما مستفتح و رهنیم در طریق الحق و فتحتم و شمار رفته اید با کجی
و کژ امر و قنا اسلم سلمکم و سلام باد بر مسلمان شما الا کرها کسی را بیت نرسد طوع و رغبت
و بعد ان کان انف الاسلام کلمة پس از آنکه بود ظهور و قوت اسلام یعنی لفظ انف
استعاره بیت برای اشراف مسلمان باعتبار شرف و تقدم ایشان یعنی بعد از آنکه اهم بودند
اهم اشراف کرام مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله کرده باشکوه و صولت
مرچه تمام تر این اشارت با بوسفیان که بعد از فتح مکه عباس برای او امان خواست از رسول
و چون آنرا بخدمت آنحضرت آوردند و حضرت بر د اسلام عرضه کرد قبول نکرد عباس خواست
که کرد نش بزنند عباس دیگر باره عتاب کرد که امروز قبول نکرد فردا قبول کند روز دیگر
نیز با کو عباس گفت کله کوبی نا کشته نشوی و اگرچه بدل کوبی پس شهادت گفت مرعیت
جان بود و ذکرت و یاد کردی ایاه بود در نامه این قتلك لملحة و آن یك که مرکشتم طلحه
و زبیر را و شرکت بغا فیشتر و ادم عائشه را در آن بکام و نزلت بین الیمص بین
و فرود آمدم میان دو شیر که کوهست و بعجره باذه حام نام و ذالك آنرا گفت عند و ابتدا
کاریست که غایی تو از آن فلك علیك پس نیست هیچ عذری از آن امر بر تو و لا لعذیر
فیه الیك و نیست عذری و حجتی در آن کار بسوی تو نزد کرد کار چه اگر او رجوع به عقل خود
میکرد و تبره و عار را می گذاشت میدانست که بقضای یا عایشه حرب که با امام مفترض
الطاعة ربه کند جهالت که در رسول خدای ربه کند کافر نیست پس حکم طاربوا علی الکفره
واجب باشد جدال و قتال آن کرده ضلال و ذکرت انك زایری بی المهاجرین
و الانصار و یاد کردی در نامه که تو زیارت کننده منی در میان مهاجر و انصار برای من
و جادله فقد افتقعت الحجرة و حال منقطع و بریده شد هجرت یوم امر اخوك روزی که
اسیر شد برادر تو عتبه این شدت با نکه ایشان داخل مهاجر نیستند و در روایتی بسی
الولد است یعنی پدرت در روز فتح مکه اسیر شد و از ما تقدم معلوم شد که بعد از فتح ابوسفیان
با نسوان او و جماعت اناث نزد آنحضرت شد بخواری روزگار و پیغمبر صلعم بر ایشان منت نهاد و از اسیری
خلاص کرد و طلقاء نام نهاد و بعد از آن فرمود که لا هجرة بعد الفتح بواسطه آنکه دار الحرب
بدار الاسلام شد فان کان فیك امر عجل پس اگر مت در تو شتابی بزیارت من فاستر تحتر

پس طلب کنم فراخی عیش را در این عزی که داری مانند صاحبان قریش که بجرب اهل اسلام پرون
می آمدند فاتیت ان ازیارت پس اگر منع زیارت کنم ترا و ملاقات نایم با تو فما الذی حملک علی ان
لا ابی است و سزاوار ان یکون الله یعنی لا تفعل ابا که خدای تعالی مرا نکند باشد مرا برای تحت
و مشقت تو و ان قربت و اگر تو زیارت کنی مرا فکان احق ان است پس حال ما هم چنان
است که گفت برادر رحمی اسد در میان درستان حوکه مستقبلین ریاح الصیف تضربهم
بحاصب بین اعواس و جلود یعنی استقبال کننده اند این تن یادهای تابستان که موصوف شده
بحدت گرمای تندش بسیار میزنند استقبال کنندگان حود را بسنگ ریزهای که میان زمینهای
نشیب است و سنگهای بزرگ نشیب فرموده استقبال معاویه بحرب او با استقبال مردمان بادهای
گرم تابستان که بشدت و سطوت باسنگهای بزرگ و کوچک بر روی بیابان باز خورد
و تعذیب و نزدیک است السیف الذی اعضضت شبرا کردم اثر اجلدک و طالما و لعهدک
بجد و حال دیرا ز تو فی مقام واحد در یک مقام چنانکه در ما تقدم سمت ورود یافت
که اکفرت علیه و شیبه و حنظله را بقتل آورد و ندفانک و انت پس مدرسیکه تو بخدا سوگند
ما علمت آنچه من دانستم انت که تو الامتلف القلب پوشیده دلی بخلاف خلاف و بشهادت
باطله و میاثات بدینه صاحب ازادراک حق المقاریب الفقیل کم عقل و نادان و الاولی
ان یقال لک و سزاوار است که گفته شود مر ترا انک براءت انکه تو بالا رفته سلما
المخلف بر مرد بان کرده و در گردانده ترا مطلع سوء علیک بجای ظاهر آمدن بدی که واقع
شود بر تو لانک نه برای نفعهای که برای تو باشد لانک تشکت ریرا که طلب کرده بحیث
ما لیک بحزم شده خود را و تربیت و چرانیده غیر سائمتک غیر چراکرده خود را این امر
شان کتاب اند از آنکه شخص طلب امری کند از اهل آن باشد چنانکه میفرماید که و طلبت
امرک من اقصیه و طلب کرده کار بر اکه میبینی تو اهل انکار و لا فی عقلی بزرد نه داخلی نه
در کان آن کار و آن طلب خلافت و امارت او تولیه و طلب خون عثمان که اصلا نسبتی بترتب
آن کار طغیان و عصیان فما اثقل حقک من علیک پس چه دوریست کشادن تو با کردار تو
و تقریب ما اشقت و نزدیک است مانندن بودن تو من انعام و اخوالی بعمها و خالها
حوزت علیهم الشقاوة که حاصل شد ایشان را شقاوت ابدی و بحق احرزوا بحق
الباطل و آرزوی باطل علی الجهل و بجهل بر مکر شدن به عمد قصر عن اقتصار عظم پس

لنوفو

چه خصوص مبشر و صاف نباشد و علو رتبت در وقف حضرت سیده نبوده و دراسته در مقامات
مشهوره و مواضع دالک تجاهل میکرد و عنادی در بندوانیت مجدد و اجهاد استیفتها کرد در قرآن واقع
شده نظر رحمت فرماید الا تعبدوا الحق الا الصادق پس بعبادت حق مکر کرامر و بعبد الیاد
و اتقا القلس و بعد از بیان و ظهور حق مکر پوشیده که کار مراجل ملامر فاجتنبوا الشبهة پس بهر چیز
در شبهه اطلاق واشتباها فها عالی لبیتها و مشتمل شده، ان بر پوشند کان خود فان الفتنة
پس بدرستیکه فتنه طالی ما اعدت حبلا بعبها در از کشید فروکذاشتی او پرده های خود را
و اغشیت الاجمار ظلمتها و پوشاندن دیده را ظلمتهای آن و قد اتاکم کتابنا فیها
بتحقیق که آمد بشما امه از جانب ما دقوا آذا بکم بین الفتوی که مفاد و مدعیهای کو نا کمتر
بود از کفار بین کلمات او هیچ مناسب کید بکر مزوند ضعفت خواهایین المسلم که ضعیف
است قوتهای آن از منهم صلاح درستی مفروض است با نواع درستی و از روی بین اباطیل
غیر فکره و اساطیر لم یحکها عنک و اف نهای ضایعه که حکایت کرده اند از تو علم هیچ
علمی به لا احیلم و نه علمی بلکه مشتمل است این کتاب بر چیزهای که اصواب از خشونت و غلظت
با وجود انکه در معرض صلی و عطوفت اصبحت منها کریده از بین سخنان پریشان کاتا بعض
فی الدیها بین همچو فرو رونده در جای نرم چون ریگستان و الخائط فی الدیاجی و مانند
خط کننده در مکان سخت تاریک که موجب حیرانی و سرکردانی و موقعیت ان مرفتد و ترک
کردن بموضع کریمی بعیدة المرام که بعبد است از مطلوب نا رحمة الاعلام و در بعد
نشانهای آن کتاب است از عدم هدایت او و در انچه مغلوب اوست از خلافت و حکومت
بر اهل اسلام تقصر و لها الا قوف که حاضر میکرد و نزد آن رحمت بلند پرور از و آن مرتبت
مه مانند کرکس که در جایگاه بسیار بلند بیشیان می سازد مانند سر کوهها و امثال آن و تجاهها
و برابر می شود آن موضع کوکب عیوق که در غایت روشنی است و در نهایت بلندی ایمن
بشارت بعلو و رتبه مرتبه خلافت و امامت و عدم وصول معاویه بان رتبه عالیه و قال
لله و نذیر مرحذا برای لکم لتسلمین تعبدون که والی شوی بر مسلمانان و مقتدای مردمان
کردی بعبد از من صلة را و قربة را و بار کشتن یا فرود آمدن بین منزلت او سجانه و تعالی
از انکه راضی شود مثل تو را که والی و مقتدای مومنان باشد و صرف نماید در امور
و اجرب لک علی احرجهم باعاری کردانم برای تو یکی از مسلمانان عقلا او عقلا عقلا

دیگر را یا عهد نامه را که قبل از من و بعد از من خلیفه اشتر بر مردمان فی الآن پس از این زمان
فقد ادرک نفسک پس در باب نفس خود را وحد حوالبس و انظر لها و نظر کن برای نفس خود
فانک ان مرتها پس در رسیکه تو را کر بغیر کبی در من کار رحق بقصد الیک نا انکه بر چیز
بسوی تو عناد الله بندکان خدا از نخبت علیک الامور بسته شود بر تو کار را و ضیعت
ضایع کرده شوی امر هو میت النعم از کاری که ان از تو مردم مسئول است و ان تو به
است از معصیت و ملازمت نمودن بطاعت الله و السلام

و از نامه حضرت است که نوشت بسوی عبد الله بن عباس و قد تقدم ذکره
و بر تحقیق که گذشت ذکر این کتاب بخلاف هذه الروایة بخلاف این روایت از روی
خلاف الفاظ و کلمات اما بعد اما پس از ستایش حضرت ملک علام و صلوات بر سید
انام علیه السلام فان العبد پس بر رسیکه بنده خدا لیفتح هر آینه مرجان و شادان می شود
بالسبق الذی لم یکن لیفوته بسبقی که نبود از و فوت شود مثل غنی و صحت
و نشاط و عز آن و تحزن و حزین و اندوه کین بکرد بعد الذی الذی لم یکن لیصیبه بر چیزی که
نبود که برسد او را فلا تکن فضل مائلت فی نفسک پس باید که نباشد فاضله میل کرده
در نفس خود بین دنیاک از دنیای خود بلوغ الذروة رسیدن لذة آن شعاع عیظ
باشفاء خشم را کشیدن اشتفای و لکن اطفاء باطل لیکن باید که میرا بدان و بر طرف شدن
اهل باشد آن الحیاء حق بازنده کردیدن در رواج دادن حق و لیکن سرورک و باید
که باشد شادی تو بیا فدمت بچیزی که از پیش فرستاده از کردار شایسته و اسفک علی
ما خلفت و اندوه تو بر چیزی که کذاشته از دنیا که انصاف کرده و صرف نموده بر وجه بایسته
و هلک فیما بعد الموت و مقدم تو در چیز یکه بعد از مرک بکار آید و از برای او نجات یابد
و از نامه حضرت است
که ارسال فرموده بسوی قثم بن عباس در وقتی که او عامل حضرت بود بر شهر مکه و والی بر اهل
ان امتا بعد اما پس از حمد بر ورد کار و درود بر سید مختار الناس احج بین
بپای دارد بر مردمان حج را یا مهم مناسک آن و ذکرهم بایام الله و یاد دهد مردمان را
از روزهای خدا که در آن عقوبت فرموده بندکان را بسبب عصیان و طغیان ایشان
و بنشین برای ایشان در بامداد و شبان که وافدت پس فتوی ده المستفتی طلب

كتبه فقرا را بروجه فرموده حضرت باری وعلیم الجاهل رفقیم کنی نادان تا او ذکر العالم
وعذاکره کنی بادانا ولا یکن لک ای الناس وباید که باشد مرترا بسوی مردمان سفیر پیام
رسان لسانک مکرر ایشان نزد الا حاجب ودر دربان الا وجهک مکرر روی خندان تو
ولا یجدن ذا حاجة وباید که مجوب کردانی خداوند حاجت را لیکن تا چون بنزدیک
تو بجهة حاجت واما پس هر رسیکه ان حاجت این دیدنت عن ابوابک اگر بازدهشته شود
از درهای سرای الزف ادنی درجها در اول وارد شدن ان لعل یحدث بعد ذلک
نظر کنی با انچه جمع شود نزد تو بین مالی الله خدا از مال خدای تعالی فاصرف الی من دونک
پس صرف کنی انرا بانکه نزدت بین ذی العیال از صاحبان عیال والمحاجة وکرسکان
برایشان حال صفیا پیر در انکار که رساننده بشر انرا فاحملن پس بارکنی انرا وروانه سازی
الینا لبوی مالینعمک تا متمت کنیم انرا بخیر فیما لدینا در سوال انک ای که هستی در نزد ما
وامر اهل مکة وبعزنا اهل مکه را الا باحد بین ساکین که فراگیرند از جمع ساکن شده
در دنیا اجرا مزدی را در سالکنی انها فان الله شیمانه پس هر رسیکه عن قریب فرموده سواء
العاکف فیه والباد یعنی کردانیدم مسجد الحرام ومکه را یکسان برای بندگان که مقیم اند در
وبرای مسافران که انجا نزول کنند فالعاکف المقیم پس عاکف مقیم مکه است والباد الذی
فی الغیر وباری انکه قصد کند بسوی آن من غیر اهله از غیر اهل مکه ووفقنا الله وایاکم
ایانا کنند ووفق رفیق کردانا وخدای تعالی ما را وشما را برای هر انچه دوست دارد محبوب ومرضی او
سبحانه وتعالی است

این نامه حضرت است

که نوشته بسوی سلمان فارسی رحمه الله بشر از انام خلافتش امابعد اما پس ازحمد
واصب العطیات وصلوات بر حضرت سید البریات فانما مثل الدنیا مثل الحنیة بدرسکه
مثل دستان دنیا فقط مثل دستان مار است التی انت متها که مرد است سوی ان فاتل
متها کشنده است زمار او فاعرض پس اعراض کن ویکردان روی خود را عما یعجبک
فیها از انچه بشگفت آرد ترا لقلة ما تبقی لک فیها از بهره کم چیزی که مرد باشد ترا
از متاع دنیا فضع عنک هموعوثها بنه از خود غمهای دنیا را لما ایقنت بصیرته از انچه یقین کرده
بقین کرده انرا من فراقها از جدا شدن از آن وکن اشد ما تکون منها باش در
حال اشد کردن الف گیرنده تو از آن چیزی که متر باش حال اشد ما تکون منها رسنده

ترجمه تو درین سرای بادنا فان لصاحبها پس بدرسیکه صاحب آن سرا لها اطن آن
فیها مرار که ازدام کرفت درا آن الی سروره بعنی بسروری استحقته عنه سر بخراند
او را از آن سرور الی محمد ذخیره لبوی الغنی که نرسیده شده مردمان است بعنی آرام کردن
صاحب دنیا بلذات وشهوات او مستلزم غم وتعب است که محذور است در دنیا ودر عقبا

این نامه الحضرت است لبوی حارث همدانی

وتمتل بجمیل الفران وجنک در زمان برسیمان محکم قرآن نامبارد ونزا از چاه طلمت بسوی
روضه رضوان واسعه روضا خالص خوشبو سازقران را واحل حلاله وحلال دان
حلال انرا وحرم حرامه وحرام دان حرام انرا وصدقن بما سلف من الحق وباز دار از
انچه گذشت نزد امر حق واز آن بیرون مرو واغتنم بما بقی من الدنیا وعبرت کیر با انچه
گذشت نزد دنیا بما بقی من الدنیا از آن چیزیرا که باقی مانده از دنیا فان بعضها
یشبه بعضا پس بدرسیکه بعض از دنیا مانند است ببعض دیکر در عمل وآخرها لاحق
بادنیها واخر آن پیوسته است باول وکل حادیل مضایف وهمه دنیا زایل است وصلی الله
اجل وعظم اسم الله وبزرکتر باد کنم بسم خدا را ان لا تذکروا الا علی حق باب
طریق کرباد مکنی اورا مکر برحق یعنی بدروغ سوکند مخور بنام خدا وبهتان مبند بر دیکران
او بر امر باطل وآکثر ذکر الموت وبسیار کردان باد مرک را الا فی حق وبیش مکن
فی غیر حق مشغول کردان آن صرف عمرست در طاعت کردکار یعنی تفحص کن از حال آن خود را وآماده
ساز برکت ونوای انزا پیش از رسیدن تو بآنجا از زاد علم وعمل وتقوی او بدرستیکه
این جایکاه را مرای واشته باشد اکثر از روی سفر کنی بجای خود است واعدد ونیز کل قبل
از هر کاری بتضاه صاحبه لیتقیر جوشود پیش آن صاحبش برای نفس خود ویکره
لعامة المسلمین ومکروه شمرد برای مسلمان ان چیز چند بار کردن چیزات وچنان ملکه باید
که هر چیز برای نفس خود هموار اراده کنی برای ایشان وانچه نخواهی برای نفس خود طلب کنی
بر دیکران واعدد لکل عمل یعمل فی السر وحذر کن از هر عملی که کند وبآن در نهان
واستحی منه العلانیة وحیا کرده شده باشد از آن در آشکارا چون مخالفت وضع کردار
واعدد لکل عمل سئل عنه صاحبه وبترس از هر کرداریکه پرسیده شود از آن صاحب
ان انکره مکروه شود انرا واعتذر منه وعذر آوردن آن کار ولا تجعل عرضا

وکمان عرض خود زنهار نسازی بالقول از برای تبرا کفار از ملامت وعیبت برادران
ولا تحدث الناس وحدیث مکن مردمان بچیزها میتمت بهرچه شنیدی آنرا فانکی بلا لک
کذبا پس کفایت می کند آن از روی دروغ ولا مرة علی الناس ربار مکروان بر مردمان
کل ما حدثوک بهر آنچه سخن گویند ترا بآن فانکی بلا لک جهلا پس کافیست ترا از روی
نادانی ودر خشم را وتجاوز عن القدرة وعفو کن نزد توانائی
عند القدرة بردبارباش برعفو کردن بر مردمان واصفح عن الذلة واعراض کن از عقوبت
با وجود دولت تکن لک العاقبة تا باشد مر ترا در عاقبت وعافیت واستصلح واصلاح آور
کل فیما انعم الله علیک مر هر چی را که انعام کرده خدای تعالی بر تو ولا تفتح وضایع
مسازعن نعم الله بر علیک مر نعمتی را از نعمتهای خدای تعالی که نزدیکست بخلاص و
خلاصی علیک وباید که دیده شود بر تو انما انعم الله بر علیک علامت چه آنچه انعام
فرموده خدای تعالی ترا آن چیز بر تو که آن شکر پروردگارست وخیر و جهان بامردم بردگار
واعلم ان افضل المؤمنین وبدان بدرستیکه فاضلترین مومنان عن نفسه وبخلاف
مالیه فاضلتر مر ایشان است از روی عبادت افضلهم اعمالا فاضلتر از روی
نفس خود واهل ومال خود فانک پس بدرستیکه تو ما تقدم از آنچه پیش میفرستی من خیر از
امر حوب وبکوبتقی لک ذخرا باقی می ماند از تو وخیره آن چیز وما تفوض واگذاشته از
پس می اندازی یکون لغیرک خیرا می باشد از برای غیر تو خیر واحذر صحابا بترس من صحابت
رابیخود وحذر کن از صحبت کسیکه کم درست باشد اندیشه او ویکره عملا وبد باشد کردار او
فان الصاحب معتبر بها صاحب پس بدرستیکه صاحب اعتبار کرده شده است بصاحب خود
چه صحبت را اثرهای بد بسیارست واسکن الامصار اعظم وساکن باش در شهرهای بزرگ
ودر رستاق منزل مسازبرا که ساکنان این جا بیشتر مقول می باشند بر قلت وحراست
وغافل از ذکر وطاعت واهل علم واداب فضل ودرکسم می باشند واز این جاست که گفته اند
دو مرده مرد را احمق کند عقل بالا بزرو بدرونق کند فاتها پس بدرستیکه شهرهای
بزرگ جماع المسلمین محل اجتماع مسلمانان است ومواضع رواج دین وعمران ولهذا حضرت
حضرت رسالت مرحومه کرد علیکم بالسواد الاعظم واجتنبوا منازل الغفلة وحذر کنم
از جاهای غفلت والجفاء ومواضع ظلم وخلة الاعوان علی طاعة الله وکمی انصار

کردن بار خدای بطاعت پروردگار واقتصر رأیک واقتصار کن اندیشه خود را علی ما یقینک
بر آنچه کار آید ترا وآباک ومفاصد الامور ودور دار خود را از مواضع نشست ورخاست
فانها پس بدرستیکه بازار اماکن التباطی مواضع حاضر شدن شیطان است ومعاریض
الفتن ومواضع مجلس امدن مثلهای زنان ریزا که محل نوران شهوت ومواضع هیجان رغبت
بتاع این جهان ومواضع ایشان کاذبه واقوال باطله واکثر آن تنظر ونسبار کردن نظر
کردن خود را الی من فضلت الخیر بسوی کسیکه تفضیل داده شده بود فانک ذالک پس تو
بدرستیکه آن نظر کردن من ابواب الشر باشد از بابهای شر آنست برای تو امامرا لا
تشاور یوم جمعة وسفر مکن در روز جمعه حتی تشهد الصلوة تا حاضر شوی به نماز الا
فاضلا مگر رفیقی که بروی رونده بشر در راه خدا مانند وفد جهاد وغیران از جهات
برای قاضی الحاجات باد کار را که نزدیکست بشر آن کار وآطع الله فی جمیل
احدیث وفرمان بر خدای در همه کار را ی خوشت فان طاعة الله پس بدرستیکه طاعت خدا
فاضلة علی غیرها مواظبها افزونیست بر هر چه غیر از وست وفاروج نفسک فی العبادة
وفریب ده نفس خود را در عبادت پروردگار واز روی ملاطفت ومداومت او را بر عبادت
دار نه از روی مقاهره ومقاسات وارفق بها ورفق ونرمی نمای وبدار کمر فق ولا یقصرها
وقصر مکنم او را بانواع ابداء وقد عفوها وبیشاطها وفراگیر عفو کردن او را وبازداری
وسرور او را خذ اطفا بانشاط تا باشد در طاعت مقرون بروح وبساط الا ما کان
تکلفا علیک مگر آنکه تو شده شده بر تو وتجشم کشیده شده از فریضه خدا فانه
پس بدرستیکه فریضه آنرا لا بد من قضائها ناچارست از قضا کردن وادا نمودن او را
وتفاهد عند محلها وتعهد نمودن آن نزد محل آن وایاک ان یأتیک الموت وبپرهیز
از آنکه فرود آید بتو مرگ وانت ایق من ربک وتو باشی کریزان از طاعت پروردگار
خود بوسطه مفعول شدن فی طلب الدنیا در طلب متاع این جهان وایاک ومصاحبة
الفساق وبپرهیز از صحبت فاسقان فان الشر بالشر یلحق پس بدرستیکه
بدی بدی ملحق میشود وعظم الله وتعظیم کن خدای را وتحبب احبائه ودوست
دار دوستان او را واعادیه العنف وحذر کن از عنف کردن فانه جند عظیم پس بدرستیکه
عنف لشکری بزرگست من جنود ابلیس از لشکرهای شیطان

این از جمله مکاتب آنحضرت است که در رسائل مزبور درباب

سهل بن حنیف انصاری در رسالتی که عامل آنحضرت بود بر اهل مدینه فی مَعْنَی حَقِیم مِن اَهْلِهَا

در ایراد کردن لشکر و مردم از اهل مدینه لِحُقُوقٍ اِلَیْهَا وَ بَیْنَ که ملحق شدند معاویه اما بعد

اما پس از حمد حضرت پروردگار و صلوات بر رسول خدا فقد بلغنی پس به تحقیق که رسیده

است بمن اَنَّ رِجَالًا مِمَّنْ قِبَلِكَ از کسانی که نزد تو اند یَتَسَلَّلُونَ اِلَی مُعَاوِیَةَ بیرون میروند

بسوی نزد معاویه فَلَا تَاْسَفْ عَلَی مَا یَفُوتُكَ پس باید که تاسف و اندوه نخوری بر آنچه فوت

شود از تو مِنْ عَدَدِهِمْ از عدد ایشان وَ یَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ و آنچه میرود و زائل از تو از مدد

ایشان فَکَفَی لَهُمْ غِنًی پس بس است ایشان را از زندگی کردن امر و لَكَ مِنْهُمْ شَافِیًا و کافیست

مر ترا از ایشان سُقْمُ رَحْلِهِ و از غم اینان و ادبار همت ایشان بر کوچ کردن ایشان مِنَ الْحَقِّ وَ الْهُدَی

از راه راست و درست و أَیْضَاعُهُمْ و شتافتن ایشان إِلَی الْجَهْلِ بگمراهی و نادانست

وَ اِنَّمَا هُمْ و در رسیده ایشان اَهْلُ الدُّنْیَا صاحبان دنیای فواند روآورنده

بر دنیا مُطِیفُونَ عَلَیْهَا شتابند گان بسوی آن قَدْ رَاَوْا الْحَقَّ به تحقیق که شناخته اند حق را

وَ رَاَوْهُ و دیده اند او را وَ سَمِعُوهُ و شنیده اند او را و وَعَوْهُ و در گوش کرفته اند او را و عَلِمُوا

و دانسته اند اَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا که مردمان نزد ما فِی الْحَقِّ اَسْوَةٌ در حق برابر اند و بِكُلٍّ

فَهُمْ اِلَی الْاَثَرَةِ پس کرایند ایشان از حق بسوی آنچه بر خود باشند که کنند در اخذ اموال

بِاسْتِئْثَالٍ فَبُعْدًا لَهُمْ و سُحْقًا پس دوری باد ایشان را و دوری باد ایشان را از رحمت

پروردگار اَیُّهُمْ وَ اَیْنَ عِنْدَ کدام که لَهُمْ میگردانیده اند از ایشان حَیْرَةٌ حیرت پرده شده اند بر ایشان

خود و فساد و لَمْ یَلْحَقُوا بِعَدْلٍ و پیوسته نشده اند بعدل و داد و اِنَّا نَطْمَعُ فِی هَذَا الْاَمْرِ

بر سبیکه ما طمع میداریم در رب کار اَنْ یُذِلَّ اللّٰهُ لَنَا که رام کرداند خدای ما صَعْبَهُ دشوار

آنرا و تَسْهُلَ لَنَا و آسان سازد برای ما حَزْنَهُ سختی آن کار را اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اگر خواهد خدا

وَ السَّلَامُ عَلَیْكَ و تحیت بر تو باد از قبل رب عباد

این مکاتب حضرت است که فرستاده بسوی منذر بن جارود

عبدی در حینی که خیانت کرده بود در بعض از آنچه والی ساخته بود او را از علمای خود در بعض

از بلاد اما بَعْدُ اما پس از حمد حق عز و صلوات بر رسول مجتبی فَاِنَّ صَلَاحَ اَبِیكَ

پس در سبیکه صلاح پدر تو وَ قَدْ عَزَبَ مِنْكَ غریب داشت مرا از جانب تو

فَظَنَنْتُ پس کمان بردم اِنَّكَ تَتْبَعُ هَدْیَ که تو پیروی میکنی طریقه او را و بِهَدْیِ بدر خود راه میروی

سَبِیلَ و سلوک مینماید بر راه و سیرت او را فَاِذَا اَنْتَ پس ناگاه تو فِیمَا رُجِّیَ اِلَیَّ عَنْكَ

در آنچه رسانیده شد بسوی من از جانب تو لَا تَتْبَعُ خِوَانَكَ اِقْتِدَاءً و امی کنی برای موافقت

نفس خود تو دوستان خود را بلکه پیوسته مطیع و منقاد نفس امّارهٔ خود وَ لَا تُبْقِی لِاٰخِرَتِكَ

عِتَادًا و باقی نمی کذاری برای آخرت خود ساز و توشه تَعْمُرُ دُنْیَاكَ عمارت میکنی دنیای خود را

بِخَرَابِ اٰخِرَتِكَ برای خراب کردن آخرت خود وَ تَقْطَعُ عَشِیرَتَكَ و قطع میکنی خویشان و

خود را یَقْطَعُ بِهِ بریدن بُرَیْدٍ بریدی را مِنْ دِینِهِ از دین خود وَ لَئِنْ کان مَا بَلَغَنِی عَنْكَ و اکر باشد آن چیز

که رسیده بمن از جانب تو حَقًّا راست و درست لَجَمَلُ اَهْلِكَ مرا آینه شتر اهل تو وَ شِسْعُ نَعْلِكَ

و بند نعلین تو خَیْرٌ مِنْكَ بهتر است از تو بِمِثْلِ مر مانند او را و اَبْیَنُ و روشن تر است

و هویدا و عمارت و عمارت او وَ لَئِنْ کان بِصِفَتِكَ و اکر باشد بصفت تو فَلَیْسَ

بِاَجِلَّ اَنْ تُدَبِّرَ شَعْرَ پس نیست بزرکتر آنکه پشت شود بادبر خانه حصاری اَوْ یَنْقُلَ پیر

اَثْقَالَ بارها کرده شود و کشوده کردد بار کاری او بِعَلَفِهِ علف او بِالْبَذْرِ کرده شود بذر برای

مقداری و مرتبه او فِی اِقَامَتِهِ باشرف کرده شود و رامانی او بِالنَّوْسِ علی حیاتر با این

کذاشته شود او را بر جائی فَاَقْبِلْ اِلَیَّ پس بر کرد بسوی من حَتَّی اَنْظُرَ اِلَیْكَ کِتَابَ هَذَا وَ نیکه

رسید بسوی تو این کتاب مِنْ اِنْشَاءِ اللّٰهِ اکر خواهد خدای تعالی وَ اَلْمُنْذِرُ هَذَا و این منذر

که مذکور شد هُوَ الَّذِی قَالَ همین است که فرمود در شان او امیر المؤمنین

اِنَّهُ الْتَقَطَ رُبَّ عَطْفَیْهِ بدرستیکه او بسیار نظر کننده است در مرد و لباس و مرد و جانب خود

بجهة مختار تُخَالُ فِی بُرْدَتِهِ کبر کننده است در ردای خود و بردوش خود بِاَنَّهُ بینی که بسیار تفتی

می باشد یعنی نازنده است بلباس و بناس خود تُخَالُ فِی شَرَاكَیْهِ بادر نده است در بند نعلین

خود یعنی نوشنده است خاک و غبار را از شراکین خود مِثْلَ فِعْلِ مانند فعل خرامندگان و خود

بینان است

این مکتوب است که بجناب عبد الله

بن عباس فرستاده اما بَعْدُ اما پس از حمد پروردگار و درود و تحیت بر رسول مختار

فَاِنَّكَ پس بدرستیکه تو لَسْتَ یا ابن عباس اَجَلَّ مِنْ بزرکتر نیستی بمنزله از اجل خود وَ لَا اَمْرَ نَفُوقَ

مَا لَیْسَ لَكَ و نه روزی که نوشیده شده چیزی که نیست برای تو وَ اعْلَمْ بِاَنَّ الدَّهْرَ یَوْمَانِ

و بدان که بدرستیکه روزکار دو روز است یَوْمٌ لَكَ روزی برای تو شادی و فرح وَ یَوْمٌ عَلَیْكَ

در روز ما بر تو نماند و برتری از این جهت که گفته اند و نحوم علینا و یوم لنا و یوما نأتو فیها
فما و آنچه الدنیا دول فما کان منها لک
پس آنچه از دنیا برای تست از تو می آید بتو علی ضعفک یا بوجود ضعف و سستی تو در تحمیل
آن و ما کان منها علیک و آنچه از دنیا بر تست از تو نمی رود مگر بقوت تو یا دفع می کنی
از تو بقوت خود یعنی از روی قدرت بر دفع آن

ابن کتاب آیا

حضرت است که فرستاده معاویه است تا بعد اما پس از ستایش بیقیاس حضرت عزت و صلوات
و تحیت بر حضرت رسالت فانی قد ارددت فی جوابک پس بدرستیکه من بر گردیدم در جواب تو
در جواب نامه تو الا اصغاء علی کتابک و گوش فرا داشتن بسوی کتاب تو لیونهی و رأیی
مرا آینه ست که فکر مرا و تحفظی و احتیاطی و در خطا افکنده ست مرا و ترکی مرا
و آنک و بدرستیکه تو تحاول فی الامور در روشیکه تجاوز می کنی از امر در امور کار را و تراقبنی
المستور و باز میکردی در سطور او نامهای المستغفل یعنی کسیکه بسیار گران کننده خود باشد الثائم حرام
کننده و جه شبهه ایست که مفرط باشد تکذیبه احداثه که بدروغ آرد او را احوال بهای او و المحیر
الفاتر درمانده حیران مانند اسناده بالعظم مقامه که گران کند او را ایستادن او بر
ادراک صواب لا یدرب الدعابات او علیه مذاهبه که آیا نافع ست او را می آید یا مضرات
مراد است که معاویه متحیر ست در امر خلافت و امامت و علم ندارد یا نگران عاقبت آن نیست
او را حیرت باشد و کست پیروی تو با آن مستقل لزوم و متحیر قائم شبیه و مانند عمر ایشه
یک شپره بلکه او بتو شبیه ست یعنی تو اصیل در آنی و بدرستی از آن چه شبهه با تو نمایی باشد
از شبهه و اتهم یا الله و سوگند باد میکنم بخدا ای تم لو لا بعض الاستفزاز که اگر نبود
بعضی از زبانی کذاشتن مدة قاربه منه مانند و منقضی شدن آن مدت لوصلت الیک موت
قوارع مرا آینده میرسید بسوی تو از جانب من کوبندها و سلایه حربست و انواع محن تقرع
العظم کوبی که مشغول سخوا نرا و تقلش اللحم و میرباند گوشت ابدانرا و اعلم ان الشیطان
و بدان بدرستیکه شیطان لعین قد یفلک نادر ست مراعن ان تراجع از آنکه باز گردی
احسن امور یک بکوتر میان کارهای حوت مراد اطاعت حضرت ست و تأذن لمعالی یحجبک
و بشنوی بگوش هوک کفار یصغی کننده هوز را

این سوگند نامه حضرت است که نوشته ست میان اهل عنبر که فرستاده

ذبیان

و میان ربیعه بن مزاد بن معدی عدنان و این نقل کرده شده از خط هشام بن الکلبی هذا
ما اجتمع علیه اهل الیمن این سوگند نامه ایست که جمع شده اند اهل یمن حاضر هاتا دیها
حاضران و جز حاضران و بعد از حاضر و جز حاضران الختم علی کتاب الله انکه اتباع
بر کتاب خدا یدعون الیه خوانند مردمان را بسوی آن کتاب و یأمرون بپیروی کنند
بمعروف آن و یجیبون و اجابت کنند دعا الیه کسی را که خواند مردمان را بسوی آن
کتاب و امر بپیروی بمعروف باو امر آن لا یتبغون بپیرنتا نخواهند بآن بهای رایج بدل کنند
آنرا بچیزی دیگر و لا یشترون بپیرنتا و نخواهند بآن بعوضی و الختم بالله و احد
و بدرستیکه ایشان بگذاشتند یعنی متفق اند بایشان علی من خالف ذا الیه بر هر که مخالف کند
آنرا و ترکه و واگذارد و آنرا انصار بعضهم لبعض یاری دهندگان اند بعضی ایشان
بعضی دیگر را و عونهم و اعوان خواهندگان ایشان کی یبت لا ینقضون عقد کم نشکنند عهد
خود را لمعتبة عاتب بهر عتاب در سرزنش عاتب کننده و سرزنش نا یذه و لا یغضب غاضب
و نه بهر غضب کردن غضب کننده و لا الاشد لا ای قیم قوما و نه بجهة خواندکردن کردم
کردم دیگر را و لا لمبتنه قیم قوما و نه بجهة دشنام دادن قوم قومی دیگر را علی ذا الیه
بر این شرط اند شاهدهم و غایبهم حاضران ایشان و غایبان ایشان و حیلهم و حاضرهم
و جز و مدانیشان و نادان ایشان تمر ایهم علیهم بلا ایک پس بدرستیکه بر ایشان است
مذکور شده عقد الله و پیشاپیر عهد خدا و میثاق او و ان عهد الله مسئولا بدرستیکه
عهد خدا پرسیده خواهد شد در روز جزا و کتب علی بن ابی طالب و نوشته ابن عمد را
علی ابن ابی طالب بدانکه الخضرت ابو طالب را در حالت برمع نوشته لبب سترة آن اسم
شریف پس جاری مجرای علی ست که مبنی و محکمت بحال خود

این مکتوب حضرت است که نوشته

ست معاویه را از مدینه در اول حال که مبایعت کرده شد بخلافت و این مکتوب را وکر
کرده ست در کتاب خود که مستمر ست کتاب هذا من عبد الله علی امیر المؤمنین ابی
نامه از بنده خدا علی است که امیر مؤمنان است و پیشوای مؤمنان الی معاویة بن ابی
سفیان بسوی معاویه که پسر ابو سفیان ست اما بعد اما پس از ثنای ایزدی و نعت
بوی فقد علمت اعذارک فینکم بدرستیکه دانستم عذرهای شکما کردن عذر درست مرا و حجت روشن

برادر جان شما در باب صحبت شما و آنچه حق شما بر ما دارد و در کردار ایشان مرا از شما امیدوار نومید شدن شما از قبول صحبت و عجز از نصرت حق تعالی تا آنکه واقع شد ما لا بدّ منه کار خاکه ناچار بود از وقوع آن و لا دافع لقدره وقوع دهی خود آنرا بر هیچ وجه و الحدیث طویل و الکشف دراین کار دراز است و الکلام کثیر و سخن در آن باب بسیار است و در نقل آن حکایتهاست و قد ادبر من ادبر و به تحقیق که پشت داد کسیکه پشت داد و اقبل من اقبل و در رسید کسیکه روی نهاد و این اشارتست با هل جمل و شرح قصه آن بر سبیل مجمل فیما یأتی من بعد پس مبایعه کنم با کسیکه مرا زشت و آن جریر بن عبد الله بجلی بود که رسول الخضرت بود و اقبل الی و پیش آی یعنی رو آور بکار بیعت من فی وفد من انتخاب ایشان در میان جماعت آیندگان بجانب مدینه از اصحاب حضرت

و از وصیت نامه الخضرت است که فرموده عبد الله بن عباس را نزد خلیفه ساختن الخضرت او را بر بصره یمنع الناس بوجهیك کناره باش با مردمان بروی خود و اب کن بیست طلاقت وجه و خنده روی و تخلیك کن و دیگر کناره باش به مجلس خود و اب اشارتست زود فرونشی و خوش خوی و تخلیك و وسیع باش حکم خود را بانیاست عدل در هسترو آیاك و الغضب و حذر کن از غضب کردن بر مردمان و انذر پس بدرستیکه غضب کردن طیرة من الشیطان است بفتحتست من الشیطان از جانب دیو سرکش و اعلم ان ما قرّبك من الله و ابعدك عن النار و بدان که آنچه نزدیک کرداند ترا الخضرت از کار بهشت و ما باعدك عن الله و آنچه دور کرداند ترا از رحمت کردگار بپرهیز از آن نزدیک کرداند ترا از آتش دوزخ

و از وصیت الخضرت است علیه الصلوة و السلام مر عبد الله بن عباس را در وقتیکه فرستاد او را بجهة محبت آوردن بر خارجیان لا تخاصمهم بالقرآن فی ما یکتب بالمثاب بقرآن فان القرآن حمّال پس بدرستیکه قرآن بردارنده معانی فراوان است ذو وجوه خداوند وجهای بیپایان چه اکثر قرآن لفق میتوان در آنچه مطلوب است از آن تفوّل و تفوّلون میکوید تو و میکویند اتباع تو و لکن خاجّهم بالسنّة و لکن حجت آر با ایشان بسنت مطهره و احادیث بنویه زیرا که سنت اکشف است و ابین از مراد قابل آن پس حجاج بآن اظهر باشد در ابطال مذهب خارجیان از قرآن چه حضرت رسالت انابت مؤکد کرد

برآن و حجاج در ذات و عزاب ایشان و نزاع میت در آن در وقوع آن بحجة شاهدة آن و حجج شاهده از عبارتست از عبارات آن فاختموا پس بدرستیکه ایشان لن یخلدوا عنها محیصا یافته اند از ست کردن بر کلمه دجای عدولی

این نامه الخضرت است که فرستاده بود سر شعری جوابا فی امر الحکمین در جواب کسانی که نوشته بودند با الخضرت در امر حکمین و کتبه سعید ابن یحیی الاموی ذکر کرده این نامه را ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی فی کتاب المغازی در کتاب خود که موسوم است بکتاب معازی فان الناس قد تفرّس کثیر منهم پس بدرستیکه مردمان متفرس شده اند بسیاری از ایشان من خطوهم از سیاهی رخسار و خوشان که دین است و ایمان فما الواقع الدنیا پس میل کرده اند بدنیا نطقوا بالهوی و کویا شده اند بهوای نفس امارة و آب تزلق فی هذا الامر و بدرستیکه مزه در اندك ام در مبنا مر خلافت منزلا مجیبا منزلی که مجیب او زنده ست ابنای روزکار را که بکلّ محکوم حکم رعیت شده ام در قبول حکم در اینی بحکام شده ام بغیر موده ایشان اجتمع بیر اقوام جمع شده اند در آن منزل قوی چند با اعتبار انجبتهم انفسهم که برکزیده اند ایشان نزا نفسهای ایشان و بوسطه آن در وادی عمامت افتاده اند فابتی پس بدرستیکه من بحکم ادّاوی منهم مرتجا دوای کنم از ایشان ریشرا که آن در حال منست با آن استوار اضاف ان یکون علمنا که مترسم که باز کرده و آن ریش کون غلیظ کردیتر بشد از آن حالت و لیس برجل فاعلم پس بدان که نیست بهیچ مردی احرص علی جماعة امة محمد صلی الله علیه و آله حریصتر بر اجتماع و اتفاق امت محمد و الفتها و الفت ایشان ابتی از من ابتغی بذلك می طلبم باجتماع این اجتماع و الفت حسن الثواب بکوبه ثواب با کریم المآب و بزرکواری مرجع و معاد او شامخی و رفیع باشد کرد و فاکم بالذی اراب ظاهر نفسی بآنچه وعده کرده عام من برنفس خود بوجه احسن و ان تغمرت و اکرچه مغفرت شده تر عن صالح ما افارفتنی علیه از ان سیئه آنچه مفارقت کرده ای از من بر آن امر مستحسن و فریضه کشتی بقول عمرو عاص بی خلاص فان التی من حرم پس بدرستیکه بدبخت کسیست که محروم کشت نفع ما اوتی از نفع آنچه داده شده او من الفضل و النجی بهتر از عقل عجز و علوم چه در واقع جاهل تر از آن کسیست که با وجود شخصی که خلافت و امامت او بثبوت رسیده باشد او را خذل کند و معاونه لاعدائه علیه و را نصف نا بد و ابی لا عبد و بدرستیکه من

سکنا سیدارم ان یقول قائل بباطلی انزا کہ بکوبد کوبندۂ امر باطل را و آن اضدک و منبناه
کردانم بسبب آن امر باطل قد اصلحہ اللہ کار برا کہ بصلاح آورده باشد انزا عن تم فلم یع
ما لا تعرف بگذار از انچہ نمی شناسی از باطل فان ذلک اسلم لک بس بدرستیکہ بدترین مردمان
طائفہ ایست کہ شنا بنده اند بسوی تو بافواہ بل التوہ بکفارہای بد و سخنان باطل چنانکہ
مخفی نیست بر هیچ عاقل ریزا کہ اصحاب ضلالت رای مزا فاسد کردند و تابع ایشان شدند
از غایت جہالت

و از نامہ آنحضرت است

کہ بسوی امیران لشکر بابه وقتی کہ خلیفہ کردانیدند او را اما بعد اما پس از حمد خدا و درود
بر سید انبیا فانا اهلکت من کان قبلکم پس بدرستیکہ ملاک شدند کسانی کہ بودند پیش
از شما انهم منعوا الناس الحق فاشتروه پس بدرستیکہ ایشان منع کردند مردمان را از راه حق فاشتروه
پس ارزنده شدند حق را بثمن باهظ و اخذوهم بالباطل و انزا کہ منسوب است از ایشان امر باطل را
بعوض آن فاقتدوه پس پیروی کردند باطل را و انزا فذوه و متبوع خود کردانیدند در
جهان و بواسطه آن معذب شدند بانواع عذاب جزاء در آن جهان قد المکاتیب لک یا
المؤمنین علیه صلوات المصلین

ایضا باب در بیان انچہ تحریف کہ بر گزیده شده است
و انتخاب کرده شده از حاکمهای عالیقدر و روایت است نام عیار حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی ابن ابیطالب صلوات اللہ علیه را کہ از موعظهای و نصیحتهای آن عالی جناب در ضمن
باب داخل است انچہ مختار و منتخب شده از جوابهای مسئلها کہ از آنحضرت استفسار نموده شده
و از کلام مقتدر و سخن مختصر کہ بیرون آمده است از معدن جواهر نطوا مرحکمت اثار آن عالی
حضرت و واقع شده در ردا بی عرضهای منتخب شعار او

فرموده است

الحضرت کن فی الفتنة کابن اللبون باش در میان فتنه همچو شتر بچه کہ در آمده باشد
در سه سالگی لا ظهر فیرکب نه پشتی دارد کہ سواری آن کرده شود و لا ضرع فیحلب و نه پستانی
کہ از آن شیر دوشیده شود و جه شبه عدم انتفاع است یعنی بحیثیتی باش در آنزمان کہ کس طمع نکند
در تو نه از طریق قوت و نه از ره گذر رسالت بجوابی بایل کہ از رکب و ضرع آن منتفع می
توان شد این نهست از جمع مال و از اظهار قوت نفس در زمان فتنه اصحاب فتن طمع
نکنند در مال و قوت او

و فرموده است آنحضرت بیت دیگ کلمه را در بیان

ادب وحث مردم در مکارم اخلاق کلمه اول بیت انزا بیقین من استشعر القلع
حقیر داشت و ریب کرد بیند نفس خود را کسیکه شعار خود ساخت طمع را یعنی انزا ملاصق و
ملازم نفس خود کرد بیند همچو شعار کہ جامه ایست کہ ملاصق و مماس بدنست و جای دیگر میفرماید
کہ القانع فی وثاق الذل و از سخنان اکابر ایست کہ الصبر حتم ماضع و الجزع طامع مرد
طامع دار و اندر خانه خواری مقام از طمع خیزد مذلت و از قناعت خرام و کلمه دوم آنکه رضی
بالذل من کشف عن صیرته راضی شدند بذلت و خواری کسیکه بر دوخت پرده را از بدی
حال خود یعنی ظاهر ساخت بر مال پریشانی و تنگی معیشت خود را پس باید کہ فقیر خود را در
نظر مردمان حقیر نماید و کلمه سیم ایست کہ هانت علیه نفسه من امن علیها لیانه جواد
و دلیل بر نفس آن کسیکه امید و حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را یعنی کسیکه زبان خود را
محافظت نکرد و قدر و شان نفس بر ضبط آن نامی و نامل و تفکر انچه منتهی طمع او بود بزبان راند
قدر و منزلت او نزد مردمان باقی نماند و بسیار مست کہ از جانب ایشان ایذاء او بر سد
امر چنانکه از جانب او ایذاء بایشان رسید پس معلوم شد کہ در اکثر زمان زبان مردمست
در ضرر جهان

زبان شرح سر سر مید هد بر باد خموشی باش کہ سرور سر زبان شود
و کلمه راحة الانسان فی حفظ اللسان راحت بدن من ست ناحر زبان تو هیچ
از زبان تو بود یک نقطه سر زبان کہ فرا پای زبان تو و کلمه چهارم البخیل عامل بخیل خود باشد
سر زنش مردمان است در روزگار بلکه سبب در آمدنست در نار چنانکه دیگر شهارت بایشان
فرمود کہ البخیل کئیب المعاد و بئس الزاد هیچ مسک نکرد در دنیا نیست بلکه باد فاکم
رسید بوی بهشت باش از بخل و بخیل بر حذر تا نشوند مرترا نار سقر و کلمه بئس الجهل
منقصة ترسنای و بدو لی نقصان است و کسی نیزا کہ کسب غنایم در دنیا و حصول در جه علیا
و مرتبه عظمی در عقبا متوقع است ترک شجاعت نکند پس ام چنانکه شجاعت اصل کمال است
در انسان جبانت اصل نقصان است در ایشان و کلمه ششم الفقر یحجز بین المرء و
حجته در دل بشر کمتک می سازد ریزه کی را از حجت او یعنی منقبض میدارد نفس او را و نمیگذارد زبان او را از حجت آوردن و واقعست بران کہ دون چه فقیر میرسد کہ بواسطه
بی اعتباری او نزد مردمان رد کند بر سخنان پس سکوت اختیار میکند و اقدام نمی نماید
بمقاومت خصمان و کلمه هفتم الغریب غریب فی بلده نیز اندکی مال غریب است در شهر خود بمنزله

عدم التفات مردمان وکلمهٔ هشتم التَّجَرُّ اُفتد عاجز بودن مرد از کسب مال آفت اوست بین نفس مرتبت اوست در نظر عالمیان با نگه عجز او از ذی وقت نفس و منع آن از اتباع شهوات و لذات دنیا موجب آفت است در آن جهان وکلمهٔ نهم التَّصَبُّرُ شجاعتٌ سکبایه در طاعت واز معصیت دلیری است باعتبار آنکه صبر مقاومت نمودن است با نفس اماره تا منقاد نشود بقبایح لذات و آن مستلزم اسم شجاعت است وکلمهٔ دهم التَّوَهُّدُ مژدهٔ زهد نوا کثریت ریا کو آن اعراض است از متاع دنیا که مستلزم غنای نفس است وکلمهٔ القناعة کنز لا یفنی موجبهٔ است قناعت نوا نگر کند مرد را حریص جهان گردد را وکلمهٔ یازدهم اَلْوَرَعُ جُنَّةٌ ورع کو اجتناب است از سیئات و ملازمت نفس بر حسنات سپر است از برای باز داشتن عذاب در روز حساب وکلمهٔ دوازدهم نعم القرین الرِّضا نیکو هم نشین است رضا دادن بقضا و در جمیع احوال خوشنود شدن از خدای تعالی و آن وقتی محقق شود که محبت الهی در طبیعت جایگزین باشد که احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات یکسان باشد نزد بنده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الرِّضا بالقضاء باب الله الاعظم فائدهٔ مرکبات رضا فتح کنج کرامات رضاست بار صادر و حسن رضوان مطلب نفس رشحهٔ جریان مطلب وکلمهٔ سیزدهم التَّعَلُّمُ و الائتمار کنز بهتر داناشدن باحکام شریعت نبوی میراث یافتنی است پس سود مند کز امر بیابد میراث او کو از جانب پدر علم باشد دومی نیز میراثی که به پسر رساند علم باشد پس آن میراثیست متصف بکرامت جلیله و منفعت جمیله بخلاف میراث یافتنی مال و میراث کذائی از متاع سریع الزوال علم دادند بادریس و بقارون زر و مال شد یکی مزین سماوی دگری لکت سمک وقال عز اسمه والذین اوتوا العلم درجات بین لوتوا الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وقال صلی الله علیه و آله و سلم العلماء ورثة الانبیاء هر کرا علم نیست کراهیست دست او زنان سرای کوتاهیست مرد را علم زود بدید بیقین مرد را جهل در کشد بجهنم وکلمهٔ چهاردهم اَلْآدَابُ حُلَلٌ مُجَدَّدَةٌ آداب و طرق شریعت مصطفویه و مکارم اخلاق حمیده حلهایست تازه بستعارهٔ فرموده لفظ حلل مجددة را از برای آداب باعتبار دوام دینی که بتمسک بآن چه بواسطهٔ ممارست و مداومت بر آداب موجود دیگر دو زیاده می شود وکلمهٔ پانزدهم اَلْفِکْرُ مِرْاٰةٌ صافیةٌ فکر کردن در دقایق صور معلومات است در عقل آینه است صافی برای رسیدن بر دقایق لفظ مرآت برای قوت متفکره

باعتبار انعکاس آنست بصور اشیاء هم چنانکه مرآت کرد و محسوس می شود وکلمهٔ شانزدهم صَدْرُ الْفَاضِلِ صَدُوقٌ سینهٔ خردمند صدوق ستاره و مخزن سخن مکنون اوست که نگه میدارد از اغیار و همیشه محترز می شود از مصون کل شیء احاوز الاثنین شاع وکلمهٔ هفدهم اَلْمُبَاشَرَةُ هَبَاءُ الْمَوَدَّةِ کنار ده رویه در روی مردمان و خویش خویشه با ایشان دوام دوستی است هم چنانکه حمالهٔ حطب احتراز صعبست بشش نیز علت از خال مردمان است در دام مودت بشر بیزبانی لطف و خوشی توانی که پیلی بود بکشی وکلمهٔ هجدهم اَلْاِحْتِمَالُ اَلْفُ الْعُیُوبِ بردباشن شد اید و مکاره و کو عیبهاست و پوشاننده عار ها پس هم چنانکه فرموده شده هم چنین متحمل شد اید شدن و ثبات و رزیدن در مکاره عیوب را مستوری سازد زیرا که مردمان بواسطه این صفت پسندیده عیب او را مذکور نمی سازند بلکه و ایم بمدح او اشتغال می کنند و نیز هر گاه مردمان کظم غیظ را شعار خود ساخته متحمل شد اید مکاره شوند که از تعمد غیر ایشان رسیده باشد و صلح و صفا در میان هر پیدا شود و هیچ کدام بر عیب یکدیگر مشغول نشوند و مؤید و مصداق این معنی حدیثست اینکه سید میفرماید که در وقتی که امیر علیه السلام قائل و روایت کرده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده فی الغیاب هذا الفتح ایضا و بیان کردن از زبان بنی که اَلْمُتَحَبِّبُ اِلَی النَّاسِ بِالْعُیُوبِ مصالحی کردن بنهان کردن عیبهاست یعنی هر گاه که واقع شود مصالحه در میان مردمان عیبهای ایشان را مستوری نماید و هیچ کس بر عیب یکدیگر بر نیاورند وکلمهٔ نوزدهم مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ الشَّاخِطُ عَلَیْهِ کسیکه خوشنود باشد از نفس خود بجهت اعتقاد کمال و رفعت مقدار سار باشد خشم کننده و ناخوشنود شده بر و هیچ هر کس بر دارد و نفس خود را زیاده بر قدر آن و اعتقاد نماید کمال خود را و حالی آنکه نزد مردمان کمتر از آن باشد بسیار شود انکار ایشان در حق او و ناخوشنود کردند و دشمن شوند بر و بواسطه این صفت رذیله وکلمهٔ بیستم اَلصَّدَقَةُ تُدْرِءُ وَتَمْنَعُ صدقه راندن رو بیت حاجت برآرندهٔ امراض نفسانی و الهامهای جسمانی استعاره فرمود لفظ دوا را برای صدقه باعتبار آنکه صدقه حسنه ایست میبرد سیئه را که دوای نفسانیست و دیگر آنکه صدقه مستجاب هم دافع عیشه صالحه است بسوی دفع امراض بدنیه هم چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که داوا مرضاکم بالصدقة وکلمهٔ بیست و یکم اَلْعَمَالُ الْعِبَادِیُّ عَاجِلُهُمْ عَقِبَ اٰجِلِهِمْ عملهای مردمان که واقع می شود در عاجل ایشان که این جهان است می پسندانند در آخر

چشمهای ایشان در اجل ایشان که آن جهان است چه عبرت است که در یوم ینفخ فی الصور ایشان را گرد
هر نهال دیگر او ایشان بوسطه رحمت است که نفوس منقض می شوند در دنیا ملکات خیر و شر لکن چون
در اعظمیه بدانند از ادراک آن محجوب اند پس در وقتیکه زایل شود آن حجب بوسطه موت شاید
کنند و بعضی گویند بچند آنچه کرده اند کافال سبحانه وکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم
حدید پس معلوم شد که در آخرت ظاهر شود جمیع اعمال عباد و طیب از خبیث متمیز گردد و بسی
رسوایها که بر اعمال خبیثه مترتب شود که پرده زوری کار بر دارند آن گبت که رسوای عالم شود
انجبوا لهذا الانسان تعجب میکند مر هر انسان را و تفکر مینماید در آن باب و سبب
آن راه بر بدیهای عالمیان بنظر تعجب میکند که می بیند بدیده چشم و میشنود بگوش و میگوید
بزبان و میشمع بعظم وی شنوند باخوان کوش و میتنفس من حرم و نفس میزند
بوسطه شکاف بینی مروی است از امام جعفر صادق ع که روزی قرائت آیت مبارکه خلق
الانسان ضعیفا فرمود که چگونه انسان ضعیف باشد و حال آنکه نظر میکند بچشم وی شنوند
بعظم و میگوید او آورده اند که مردی در زیر درختی خفته بود و در درخت می گریست ناگاه
برگی از درخت افتاد و آنرا برداشته بر زبانش جاری شد که من ذا الذی ابتلی الورق
علی الشجر گبت آنکه برد باد برگ را بر درخت در حال برگ دیگر از دیدار بروی نوشته
الذی ابتلی الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوحر البصر واسمع عظامی راسك
واطلق لحمای فلك عینی کس برگ درخت رد بابنده که چشم را بر خطوط روی نگاشته و استخوان
در سر تو شنوا ساخته و گوشت پاره را در دهان تو گویا کرده بنده اذا اقبلت
الدنیا علی قوم جعلت بارد نهاد بر کرد مر متاع خود را بایشان عطا کو اعارهم منها
عبر هم عاریت داد بایشان بگو بارد بگران را استعارهٔ لفظ عاریت برای این کمالات
باعتبار عدم دوام تست و اذا ادبرت عنهم و جعلت پشت بر کرد بنداز ایشان سلبتهم
عاس انفسهم ربود از ایشان بگو بهای نفسهای ایشان را بعضی کسیکه موافقت کرد او را و تو
موافق او شد بسبب جبر اعتقاد مردمان در شان او چنان می شود که او جمع فضایل
و بسیار صفت گردانیده میشود بوصاف جمیل جبر او را و جعلت پشت گو دولت و در رسید زمان
گبت اعتقاد می کنند در شان او نقصان کامل و بسیار صفت که میرباید از وی حاسن را و نسبت
میدهند آنرا بدگران و چه ناگفته اند و میستند آنکه را زمانه نوخت و شنند آنکه را زمانه

خالطوا الناس مخالطة اختلاط کنید با مردمان اختلاط کردن بوجهی
آوقعتم معها اگر بیفتید با آن مخالطه بگویند بگریند شما بجهت مکارم اخلاق و حسن ارتباط
وان عثرتم و اگر لغزه باشید حق الیکم از آن سند شوند و میل کنند بسوی شما بفرح و انبساط
اذا اقدرت علی عدوك چون قادر شوی بر عدو و بر حذر رسانیدن بوی بیشتر
حذر و اجعل العفو عنه پس بگردان عفو خود را و در کفران از کناه او شکرا للمقدرة
علیه شکرانه مر قدرت یافتن تو بر مواخذهٔ او اطلاق لفظ شکر بر عفو بر سبیل مجاز است
و از قبیل اسم اطلاق اسم لازم و ملزوم چه در کفران از انتقام و شخص مستلزم اعتراف است
بعفت قدرت و اعتراف بعفت شکر است پس عفو مستلزم شکر است فان ذلك من کمال العقل
من کمال ذلك فانه العفو ملکوم و ان عظم الجرم اجمل الناس من
عجز عن اکتساب الاخوان عاجز ترین مردمان کسی است که عاجز باشد از دل بدست آوردن
برادران و حسن معاشرت نمودن با ایشان و مدارا کردن و مواسات کار فرمودن با ایشان
و بکانکان نیز اگر اکتساب اخوان مقصود است بکرم اخلاق حسن سیرت با ایشان و آن ز
امور طبیعت است که سان است برایشان پس عاجز از آن اکتساب عاجز مردمان باشد و اعجز
منه و عاجز تر از این کس من ضیع من هو ظفر بهم کسی است که ضایع کند و زد گذاشت
کسی را که فرو دی یافت باو و او را مصاحب خود گرفت از بهر او و ان نیز اگر که مکه دشمن یاران
سان است ز کلفت تحمیل بایشان پس سبب حفظ ایشان گردد آن ظرفیت بایشان بسیل
باشد و مضیع ایشان اعجز
و مزمور الحضرت در شان کسیکه کوشه کرفته از کار زار مردمان مصاحبت و موافقت او
با عداء دین خذلوا الحق فرو گذاشتن راه حق را و تکاسل در رزیدن در آن و کم یعضوا
الباطل و باری نداشتن کار باطل و حق را چنین محمد بن مسلمه و سامه بن زید و سعد ابی وقاص
و عبد الله عمر و ابو موسی اشعری و احنف بن قیس این کلام شارحست بتوسط ایشان در ضلالت
گویا حضرت صلی الله علیه و آله در حق ایشان فرمود که ایشان اگر چه فرو گذاشتند حق را
و عدم ماندند در آن اما باری نداشتند باطل را و مدد حضان ماندند در آن چه رحضرت حاصل
کردند که با هیچ کار زار حاضر نشوند و مضرت است که اگر نصرت حق میکردند چه ها ملک بشمار آوردند
فیروز مندی بود زد در هر دو جهان اذا وصلت الیکم اطراف النعم جبر

بنا طرفهای عظم التمر یعنی اول آن ملاذ منقرضا انقضاها پس مرماند یعنی منقطع سازید باز آن عقبها را واز حوصلوب مباید طرف آخر آنرا بقابلیه الشکر یعنی شکر کذاری ومیل بکفران وناسپاسی نیزا که کفران نعمت سبب زوال وانقطاع اوست هم چنانکه شکر موجب دوام آن کما لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید در عبر کلام تنبیه است بر لزوم شکر شکر کوازدیاد نعمت را علم عالم الغیب والشهادت را مَنْ صَنَّفَهُ الْأَقْرَبُ کیکه

ضایع سازد اورا ومنفعت ومعونت او نرساند نزدیکتر بنی اعمل را قوام اوابغ له الأبعد تقدیر کرده شود برای منفعت ومعونت او ودر ترجمه وجوب عنایت حضرت عزت در حق کافه بریت نَاكِلٌ مَفْئُودٌ لِغَابٍ حیث مرفقه انکذه شده معجبت کرفایده دهد اورا عذاب وسرزنش مردمان بلکه سیاست کوعذاب ایشان موجب عبرت اولی شود ودر عصیان وسبب بجرئت اودر طغیان تِلْكَ الْأُمُورُ بِالْأَقَاوِيلِ

دراندکار باسزای مقدار را یعنی مطاوعت وهمدستی فرمان بردن در هرچه قدر بحسب قضای حالی قوی و حق یکون الحتف فی التثابیر نه انکه باشد موت وهلاک مقیض مقدر در آنچه کمال بپرد اوکی آنرا تدبیر صالح بجهت جهل او بسبب قدر پس تدبیر او فحض تدبیر باشد از قضا سکجین حذر آورد روغن بادام خشکی می خورد

ودر رسیده شد از آنحضرت از قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله کو عِزَّةُ الشَّيْبِ وَلَا تَشْتَهُوا يَا لَيْهُوِي یعنی تغیر وسفیدی موی سر ریش خضاب ومانند شوید بکسانی که در ترک خضاب ناکافران بر هند شما را در میدان قتال وحراب در سن موت وشباب فقال ایما قال صلی الله علیه وآله یرید الذی پس آنحضرت فرمود که آنحضرت فرمود در جواب بر تحقیق پیغمبر صلی الله فرمود این کلمه طیبه را والذی فلق الوقت که اصباح ویرا خلق کرد در روی عدد واصلاح وقت بود در اسلام فاما الآن وقد اتسع نطاقه واتاح ریعه زمان کو وسیع است ومبسوط لباس دین وحصن یحمی پیرو در زده است سینه حضرت را بزینت ودر ثبات وتمکین خاصه ودعا اختیار پس مرد مقبولست باچیزی کو جنبیار نماید آنرا بجدار زینت تمام ودر ترک خضاب آن یعنی جهت عزت اسلام وتمکن آن ظاهر شد مکلف مجبرت در ایمان ودر ترک خضاب واکرچه در بعض روزکار نیز از مستحبات لیکن ناکید آن بر فرقه اول بیت وبدانکه استعارهٔ لفظ ظفر کرشته طویلست کو بر زمانی کشیده شود از غایت طول برای دین باعتبار عموم وبهاطات

ولفظ مران کو حذر بصیرت برای دین باعتبار کلمتین وابات آن متن حرج فی عنان آتیه یا جیله مرکب رود در عنان آرزوی حق وبدست کرد لجام آنرا تا کاه بسر در آید اجل هوز استعارهٔ لفظ حبل کما فرموده است برای سرعت حرض در امل ولفظ عثار برای فوات اجل باعتبار غافل بودن پس زوال شدن در بی امل نشاید وغافل کشتن از اجل نباید چند در بند امید بکذرد از فکر جهان کین کمین کاه بست اجل بر سر بازار نهان

اقبلوا ذوی الرزانات عثرات الجهنم حض کنید ودر کذرید از خطاوزلات مردمان وعذلت وسرزنشهای ایشان را در راه خطاب کما مهما یعثر منظم عاثر دلیل نحی الغرور از ایشان الغرور وبر در آمده الا وبید الله بیده یکرید توفیق وعنایت خدای تعالی دست اوست یزقعه بر میدارد اورا واز آن ورطه نجات می دهد نیز کراصاحب مروت غیور نفس حق مینهاد از اشیائی که لایق کمال او نباشد پس او سجانه موفق می سازد اورا براتی واکراهیا نات وغرت آن صادری شود حق سجانه اورا از زبان مرغبه وضیع مرجعه زنیع میرساند واین کلام چنان مستفادی شود که مرکاه بنده نوعی سلوک نماید که موجب رضای آفریدکار باشد او سجانه نیز دولت قدم او وحافظ او باشد ونعم ما قال الشاعر

دلا معاش چنان کن کسی کو چنین بلغزد پای فرشته ات بدوست دکه کیرد

وقرنت الجبهة بالجنبة مقرون شده است وپیوسته کشته بر سکاری بزمیدی والجباه بالجزاء وسر بنده کی بحضرت حق سبحانه وتعالی وسر بنده کی بحضرت حق سبحانه وتعالی بجز دوسر نیست هر کو خوف داشته باشد از شان کسی نومید خواهد بود از مکرمت او وهر کو عبادت باشد از شخصی محروم خواهد بود از عطیهٔ او ومصداق فقر الجباه تمنع الزلفی مصداق اینست وغرض از ایراد این تقریر مردمان است از عجب وجباکه مذموم است ونظر غفلت وآلفرصة تمر مر السحاب وفرصت طاعت وعبادت میکذرد چنین کذشتن ابر در سرعت فایده وا فرض الحین پس مبادرت نماید بفرصتهای خیرات ومبرات تا فوت نشود آن اوقات وکلمة للناجاة فات متوقی اینست کار امروز بفردا مکذار کی بفردا بر سر نوبت کار دکرست میفرماید لنا حق ما را حقی است لازم ومتحتم کو آن امر غلاظ است وشاق اعطیناه پس اکرداده شدیم باآن حق بها وهو الاریکیا واکر بذاده شد حق ما را سواری شوم انجاد الأبل بر کلهای شتران رکوب مراد عجاز اهل استعارهٔ است برای مشقت سفر وصبر بر بلیه یعنی اکر حق ما باز سد متحمل مشقت شدیده میشویم وصبر میکنیم بر مذلت

او فنی کہ آن متن باید شود و آن ظل الشرفی و اگرچہ دراز باشد بہ رفق سیگذ مدتس
سزہ میزاید کہ وھذا من لطف الکلام ایں کلام از کلام بلیغ آن عالیحضرت است و مقصود
و سخنور بضع آن اعلیحضرت و معنای او مفہ ایں کلام شریف اینست کہ ان لم تعط حقا اگر دادہ
نشوی بحق حق کنا ایذا لا باشم خوار و سوگوار و ذالک و حروج ایں مفہ از آن کلام ان الدنیا
بترکب عجز البعیر بجہ اینست کہ سوار و در معرض شخص سواری شود بر کفل شتر کا لعبد و الا بعیر
مانند بندہ و ببر و متعجب بجز جہا و مانند کسیکہ جاری شدہ باشد در مکان و مرتبہ اب
از مردم غیر حضر من انقطاعہ پیر عمہ کہ مرکاہ کامل سازد او را کہ در او
و لم لبسع پیر حسنہ میزد نکرداند او را نیکو بہای او کہ معدود باشد در مقام افتخار
بین مر کہ باشد او را عمل نیکو یہ کہ رفع مرتبہ او کند و نصب درجہ او پس مناظر شود
بسبب ایں از ہی حس و مانزی کہ نقد او می نماید او را در موضع مفاخرت و در روایتی لیسبہ
واقع شدہ بین متدار او را بلکہ در معرض اندازد او را نصب آباء و اجداد بزرگوار
بین کفارات الذنوب العظام از کفارت گناہان عظیم است و پوشاند
حظا با عاز رک اعانۃ المظلوم فریاد رسی بچارہ مظلوم و التنفیس عن المکروب و غم را
بردن از اندوہ کہ بین معلوم چہ اعانت طاعت است مقتدی بغیر و مدیح است در رحمت فزاید
بسیار از گناہ زجر ظالم است و نجات مظلوم و توطین نفس قوت غضب ہر چند طاعت
کسر عظیم باشد مدخل آن در کفارت معصیت او اکثر جوارح یا بن آدم
الغیر نقد آدم اذا رأیت ربک سبحانہ مرکاہ کہ بینی پروردگار خود را کہ پاک است از عیوب
یتابع علیک بغیر و دائم می دہد بر تو نعمتہای خود را با تو بش و انت تقصیر
و تو عصیان می ورزی با و او نافرمانی می کنی در اوامر او فاحذرہ پس بترس از او و دور شو
از گناہ کہ تتابع نعمت با وجود معصیت استدراج است از حضرت آلہ ہا خاصل بشود او را کہ بہ
سنستدرجہم من حیث لا یعلمون ما اظن احدا شیئا در دل
کرفت ہیچ کس چیز را الا ظہر فی فلتات لسانہ بلکہ کہ ظاہر شد در کفارہای زبان او
کہ با اندیشہ و تفکر از خود صادر شد و در اوقات غفلت از دست از آن و بسقال او
بر مقتر عیز از آن و صفحات و جبہہ و در صفحہای رخسار او چہ وجود لسانی و در ہی بنظر
و جود ذہنی است پس صورات نفسانیہ مبادی آثار ظاہرہ است و جبہ ظہور آثار ہشم و غذا و ت

و روجہ و رزوی روی و جہل و سر حی جہل و طلاقت وجہ و رونق مسرت کہ نمایان و از کسیر
سری توان دریافت و رکنار روی کس با در آشنای زبان امشی بلایاک
ما تمشی بک ہبرد در سر تا مادام کہ برود رد و تراو در حد و نہوض تو باشد پس باید کہ بر بعض
باری طبیعت حرکند بر حلدی تو دل در رفع بیماری بحرکات عدنی نامادہ روی وی تخلیل
او رد و قوت را دل آن بدواہای مقویہ نامقاومت نماید در رفع علت وی تواند بود
کہ بعض بران بنج باشد کہ مرکاہ مرض بر تو مستولی شود باید کہ در ادخال آن کوشی چنانکہ
در حدیث در رد یافتہ کہ کنوز بہشت در کتمان صدقہ و مرض و مصیبت کوشیدن و شربت
الم نوشیدن و بر مردم پوشیدن افضل الزہد اخفاء الزہد فاضل
تر پہیز زہد کہ اعراض است از متاع دنیا بمان و بہتر است از نظر بر ایا نا در و باشد از قبل
سعت و شایبہ ریا اذا کنت فی ادبار مرکاہ بشمر تو از مطلوب در شب
کردیدن بہ مقصود نرسیدن و آلوت فی اقبال در مرک لبوی تو در روی بیماری فما
اتبع الملتقی پس چہ چیز ستایان است مکان ملاقات با آن ایں مثل کنہ کہ مراد باد بابہ
قطع منازل عمر دنیا مرحل است و بہ تدریج از دنیا ی دون رحلت میت کردن
الحذر الحذر حذر کنم ہم چنانکہ حق حذر است از معاصی و اجتناب نمایی از ملابس
فو اللہ لقد ستر پس ستم بذات خدا کہ مستور ساختہ او سیاہ و پوشیدہ در نظر تو عقوبت
معصیت را حتی کانت قد عفت انگار کویا امر زیدہ پس حذر باش از کرفتن او تر ا بناکاہ
بجہت تو غل در کناہ

و از کلام معجز نظام آن امام عالیمقام است علیہ الصلوۃ و السلام در وقتی کہ سوال
کردند از او از حقیقت ایمان و علامات و فروع آن در اقوال و افعال و احوال آن
پس در جواب فرمود کہ الایمان علی اربع دعائم ایمان کامل قایم است بر چہار ستون
کہ نقد ہر یکی از آنہا موجب نقص ایمان است و مخفی نیست کہ اصل ایمان بسکال قوت
نظریہ است متصور امور و تصدیق بحقایق نظریہ و عملیہ و طاعت شبہ بہ و کمالات ایمان
مستحیل شدن ملکات فاضلہ و مکارم اخلاق کہ منفرع است بر چہار ستون اول قیام
آن علی الصبر بر سبیل یقین است کہ آن از لوازم ایمان است و الیقین بر دو قسم است یقین
کہ کمال علم است بحقایق نظری و علمی و ایں کمال چیزی بدہ کمال رسیدہ بحکمت موسوم بحکمت العدل

وسیم بر عالی عدل کہ بہتر ہست از فضیلت حکمت و عفت و شجاعت و الجهاد و چہارم بر جہار
کہ آن ملکہ ایست برای اقدام نمودن بر اموری کہ مقاومت و مدافعت آن واجب ہست و لائم
از شجاعت ہست و اکثر حضرت حضت صبر را مقدم داشت بر دیگر صفات زیرا کہ آن اشد اعمال ہست
از جمیع جہات و مؤمن از آن خالی نیست بہیچ حالی از حالات بجہت آنکہ ہم در نعمت می
باشد و ہم در رحمت و در نعمت ہست کہ حزد السکین نمیدہد در نعمت فانی این جہان و مطمئن
نشود و بداند کہ امریست عارضی و جزایست کذا شتنی پس اگر صبر کند در آن و عنان از آرزوی
خود را کشیده نداشت موجب طرد و کبر و طغیان او می شود و بواسطه او معذب می شود بہ
جہنم و میزان و صبر بر محنت سکیبایی ہست از چیزہا کہ منافر طبیعت ہست از موت اعزه و فوت
اموال و امراض و حدوث آلام و امراض و قیام بطاعات و اجتناب از معاصی و محرمات
نامحدود کہ در اجور و حسنات فائز میشود بہ علی اربع شعب پس سکیبایی کہ یکی از
آن چہار صفت ہست بر چہار شعبہ ہست کہ ہر یک از آنہا لازم عفت ہست علی الشوق اول
صبر ہشیان ہست بر محنت و یقین و الشوق و دوم صبر بر ترسیدن از جحیم و الوجل و سیم صبر
بر ترک دنیا و شہوت ہست و الزہد و چہارم صبر در چشم داشتن مرگ کہ رساننده لذات
ہست عن اشتاق الی الجنة پس ہر کہ مشتاق بہشت ہست سلک عن الشهوات و مایل شد از
آرزوہا و بیرون رفت از لذتها و عن اشتاق من النار و ہر کہ ترسید از آتش و دوری
اجتنب المحرمات و دوری کرد از چیزہای محرمہ و عن زهد فی الدنیا و ہر کہ زہد ورزید
و رغبت کرد بمتاع دنیا استهان بالمصیبات سبک آفت مصیبتہا در زمان بلیات و عن
ذکر الموت و ہر کہ چشم داشت مرگ را و انتظار آن کشد سارع فی الخیرات شتاب
نماید در خیرات و مبرات و الیقین علی اربع شعب و یقین کہ از جملہ آن چہار
دعایم ہست بر چہار اعضاء علی تبصرة الفطنة بر بینائی کردیدن زیرکی و کار فرمودن
آن در رسائل علمی و تأویل الحکمة و بر تفسیر قرآن و استخراج حقایق کلام ملک علام
و سید انام و ائمه کرام علیهم السلام و تعقل العبرة و بر بند کردن عبرت از ارباب
خبرات و شرور و سنة الاولین و بر ملاحظه نمودن طریقه و روش پیشیان و سرگذشت
اہل قرون و عمور عن تبصرة الفطنة پس ہر کہ بینا کردید زیرکی و فطنت خود را
تبیین له الحکمة مبین و معلوم شد برای او حکمت علمی و عن تبیین له الحکمة و ہر

کہ معلوم شد او را حکمت و حضرت عرفت العبرة شناسا شد بعبرت کرفتن از حال دیکران
و عن عرفت العبرة و ہر کہ بشناخت عبرت کرفتن را از فرمودن ماضیه فکأنما کان فی الاولین
قالبت پس کویا کہ بوده ہست در میان پیشینان و العدل منها علی اربع شعب و عدل
کہ از اوصاف ارباب مدکوره ہست مشتمل ہست بر چہار عنصر علی قدر ما یلیق بهم بر فهم عرض
کننده در عنصر بحر دانایی نامتناهی و عن بحر العلم و فرو رفتن در ته دریای علم پایان رئیس
و حقایق و در ذخیرة الحکیم و بر طراوت و تازه کی حکمتهای صادره از عدالت و نورانیت و وضوح
آن و بر مساحت الحلم و بسیار بردباری کہ نقیض سفاهت ہست و سبکباری و بداند کہ فضیلت
حضرت فهم و عنوان علم اکر چہ در خلند در رتبت حکمت و فضیلت علم داخل در رتبت شجاعت
لیکن جنس عدل فضیلت ہست موجود در اصول ثلثه پس فی الحقیقه آن اصول با فروع خویش
سعب عدل باشند پس ہر کہ عن فهم پس ہر کہ کوشش بطور ریزہ کاری کند علیه عن بحر العلم
راسخ شد بہایت راسخی و عن عمق عن بحر العلم و ہر کہ راسخ شد بحر و فرو رفت در قعر علم
صدر عن شرایع الحکم باز کردید از مواضع آن حکم و حکمت زیرا کہ عالم بعالم کلام بزرکان
و کلام جنوف فاضل کننده ہست میان مردمان حکومت فاصله و سیرت فاصله و عن حلم
و ہر کہ حلم در زید و بردباری نمود لم یفرط فی امره تقصیر نکرد در امور سہل و کار ہای
سخت حلق و تماسک فی النائبات چنکال و زدن در میان مردمان در حالتی کہ سوده شده
مردمان ہست و الجهاد علی اربع شعب و جہاد کہ یکی از آن چہار ستون ہست بر چہار
اعضاء علی الامر بالمعروف بر فرمودن بکوب و النهی عن المنکر و باز داشتن
از فعل زشت و نزول ثابت و الصدق فی المواطن و بر راستی در جمیع مکان و شان
الفاسقین و دشمنی با فاسقان و فاجران عن امر بالمعروف پس ہر کہ امر کرد بہ بکوب
شد ظهیر المؤمنین سخت شد پشتهای مؤمنان را و ظهیر ایشان شد و عن نهی عن
المنکر و ہر کہ باز داشت فعل منکر و زشت را ارغم انوف المنافقین و در خاک مذلت
مالیدن بینیهای منافقان را و ایشان را بخاک برابر کند و عن صدق فی المواطن و ہر کہ راست
بود در جاہا قضی ما علیه کذارد بر آنچہ بر و واجب بود و عن شنی الفاسقین و ہر کہ دشمن
داشت فاسقان را و غضب الله و غضب کند بر ایشان و رضای رضی الله لهم
خشم کرفتن حق جل و علا بر ایشان از برای او و ارضاه یوم القیمة و رضی و خوشنود شد

حق سبحانه وتعالی او را در روز قیامت و اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وآله مشغول شده بود از بان
نه از کفر و شک اما چونکه اشباه اضداد معلوم می شوند از این جهة بعد از ربا بیان میابند
کفر را که ضد دعائم ایمانند بران وجه وَالْكُفْرُ عَلَى اَرْبَعِ دَعَائِمَ وکفر نیز قایم است بر چهار
دعائم و اصل آن جهل است بصانع عالم یا وحدانیت خالق نه بر وجه لایق و انکار نمودن بعضی
از چیزها یا چیزها از ضروریات دین یا شک در یکی از آن و معنای کفر زوال است که موصل
است بعذاب دائمی و ابهما متفرع می شوند بر این دعائم اربعه عَلَى التَّفَرُّقِ بر ورسیدن و افراط
در زیدن در طلب حق و به راه رفتن بعنف و آن روندهٔ جویست و عدم امنیت بحق لازم
آنست وَالتَّشَاتُّتُ و بر نزاع کردن با یکدیگر و مکابره کردن و آن رذیلهٔ افراط است از فضیلت
علم و این مستلزم است بحیرت و ضلال و این اعتقاد است بر جهل مرکب و لازم آن دوام عمی است
در راه حق وَالتَّبَعُّدُ و بر کنار شدن که آن رذیلهٔ تفریط است از فضیلت علم و این مستلزم است
بغباوت و جهل بسیط و لازم آنست تقبیح حسن و تحسین قبیح وَالتَّسَافُهُ و بر خلاف او در زیدن
و طریقهٔ اعتساف مرعی داشتن و آن از رذیلهٔ افراط است در فضیلت شجاعت و مستلزم است
بر تهور و لازم آنست عیر بالک بر صاحب آن و ضیق صدر او از امور سانحه چنانکه بعد از این
ذکر خواهد یافت عَلَى حَقٍّ پس هر که عمق در رسیدن بحق طلبد یَنْقَلِبُ اِلَى الطَّرَفِ از کمیت بحق و ملحق شدن اهل
حق و مَنْ كَثُرَ تَرَاعُدُهُ و هر که بسیار شد نزاع و خصومت او یا الجهل بسبب جهل و نادانی
دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ دایم شد کوری او از اصل مرطلب حق و مَنْ زَاغَ و هر که میل کند
از راه راست اَلْهَتْهُ عَادَتُهُ لَهْسَنَتُهُ عادت او را بکلی و چیزها هر دو نزد او یکی و چیزها هر دو حسنت عِنْدَهُ
السَّيِّئَةُ و بدی نمودن نزد او بطاعت و سکر سَكْرُ الضَّلَالَةِ و مست شدن مست گمراهی
و مَنْ شَاقَّ و هر که خلاف ورزید با اصحاب حق و دشمنی و عزت عَلَيْهِ طَرْفُهُ او و حرسد
بر وراههای امور بیش او بسبب نادیدن و کثرت تحیر و اَعْظَلَ عَلَيْهِ اَمْرَهُ و سخت شد
و دشوار گردید بر وی کار او بواسطهٔ سفاهت و بدکرداری و ضاقَ مَخْرَجُهُ و تنگ شد
بر وی جای بیرون رفتن او از امور بجهت عدم علم و بردباری و التَّشَاتُّ عَلَى اَرْبَعِ شُعَبٍ
و شک که نزدیک زمنی است و احد طرفی نقیض خود متشعب بر چهار شعبه عَلَى التَّوَازِي
بر حذا کردن بر آنچه حق است و صواب و الهُوَلِ و بیم و خوف در اقدام نمودن بر امور چه شک
در امور مستلزم خوف است در اقدام نمودن و اَلتَّرَدُّدِ و بسیار در نزد کردن و منتقل شدن از بعضی

جزئیات شک بر بعضی دیگر و این باب کسر است که ریب و شک ملکهٔ او شده باشد و آلا
مسلم است و بر کردن بهانه برای تمام و زشت کاریها و ملاکت دنیوی و اخروی مَنْ جَعَلَ
اللِّوَاءَ دِينَهُ پس کسیکه کرده باشد جدال را عادت خود در اقوال و افعال لَمْ يَسْتَقِمْ لَهُ
هیچ کرد شک ملائی و این کذابست از عدم وضوح حق او از ریب و بجور شک و جهل و
رسیدن او بروز نورانی حق در هیچ محل وَمَنْ هَذَا دَرَكَ کسیکه ترسیده او را ما بَيْنَ بَادِيَهِ
آنچه در پیش اوست از احوال نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ باز گشت بر پاشنهای پای خود بر وجه مستحق
وَمَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ و هر که تردد کند در شک کردن بکثرت اشغالی در آنچه او را سالح
شد از لباسهای جمال وطیبات مَسَاكِنِ الطَّيِّبَاتِ او مال کردند و بیارزند او را سمتهای دوان
سرکش در بیابانهای حیرت وضلالت وَمَنِ اسْتَسْلَمَ و کسیکه منقاد شد و کردن نهاد لِهَلَكَةِ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مر تمام دو بیاد حیرت هَلَكَتْ فِيهَا هلاک شد در دنیا بانواع شدت در
آخرت باصناف عقوبت و سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که وَبَعْدُ هَذَا كَلَامٌ
تَرَكْنَاهُ بعد ازین مقال کلامی طویل است ترک کردیم آنرا خوف الاطالة از جهة رسیدن
دراز کشیدن اقوال در آن وَالْخُرُوجُ عَنِ الْغَرَضِ الْمَقْصُودِ فِي هَذَا الْكِتَابِ و بیرون رفتن
از غرضی که مقصود است در این کتاب و آن اختصار الفاظ است و اقتصار اجواب

فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيِّرٌ مِنْهُ کننده بکوبی بهتر است از آن یکه بوی و فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ
و کننده بدی بدتر است از آن زیرا که علت اقوی است از معلول كَمْ يَحْمِلُ
و نیز فرموده که بیش جوانمرد در بخشندگی وَلَا تَكُنْ مُبَذِّرًا و مباش اسراف کننده که آن جانب
افراط ساحت است وَكُنْ مُقَتِّرًا و مباش اندازه نگه دارنده و انفاق نا بنده بر عیال بر وجه
اعتدال وَلَا تَكُنْ مُقَتِّرًا و مباش تقصیر کننده در انفاق بر هیچ حال چه آن طرف تفریط
ساحت است و افراط و تفریط مرد و مذموم است بآن دلیل خَيْرُ الْأُمُورِ اَوْسَطُهَا
اَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى شریف ترین توانگری ترک آرزوست زیرا که آن لازم
قناعت است و قناعت مستلزم عزت و جلیل القناعة كَثِيرٌ لَا يَفِي
مَنِ اسْتَرَاحَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُ هر که بنشیند با مذلت بسوی عامه مردمان چیزیرا که مکروه شمرند
و کاره آن باشند فَالْوَاجِبُ لَا يَعْلَمُونَ کوبند در حق او چیزیرا که ندانند او بواسطهٔ غالب شدن
قوت غضبیه بر عقول ایشان نزد تصور مکروه مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ کسیکه دراز

کرد ایشان را آزرده خود را و لب بار ساخت امید خود را امتناع الفعل بد ساخت عمل خود را نیز اگر
طول امل مستلزم غفلت است و تقصیر در عمل و فرمود آنحضرت صلوات الله
علیه وقتی قضیه در حالتی که رسیدند ابو عبید ستیرا الی الشام نزد رفتن او بجانب شام
وقتی که آفتاب در مقام آن بلده انبار کرد در حوالی شام است فترحلوا که پس پیاده شدند
برای تعظیم و تو خیر اکتساب واشتدوا بالتیر و دو بدند ستوران را در پیش رکاب آن
عالی انتساب هذا الذی صنعتموه جیب آن کاری که کردی کند زیرا در حال فقالوا لا طاقة
بنا پس گفتند ما را عادتی در پیشرست از ما تعظیم نمیرا امرا ما که تعظیم می کنیم ما آن امیران
و حاکمان خود را فقال پس فرمود آنحضرت و الله ما ینتفع بها امراکم کجا بدا سوگند
که فایده نمی گیرند ما آن کار امیران شما و انکم لتشقون بها علی انفسکم و بدرستیکه شما البته
مشقت می بینید ما آن کارنامهای خود را در دنیا و محنت می اندازید و تشقون
بها فی اخرتکم و شقاوت حاصل میکنید با این در آخرت خود بجهة تعظیم غیر خدا و ما الخسة
المشقة وجه را بان کار سبب مشقتی و محنتی که باشد و ما العقاب فی پس آن عقاب و
عذاب و اتعج اللذعة و چه سوزندگی تیر که باشد معها الا مان من النار با آن ایمنی
از آتش دوزخ در روز حساب

و از وصیت آنحضرت است که فرمود وصیت کرد پسر خود را امام حسن علیهما السلام یا بنی ای پسرک من
و جه تصغیر شفقت است و رحمت احفظ عنی از من بقا نگاه دار از من چهار کلمه را در باب
اکتساب فضایل و آن بقا و چهار دیگر را در باب اجتناب از ارذال و لا تقصن که حذر
نرساند تو را ما علمت معه آنچه کنی بعد از آنکه دانستی ایها ایثار کردن ایثار بقا در مقام ثنا بجهة
آنست که اربع اول از باب کسب فضایل خلقیه است و اربع ثانیه از باب معاملة لهذا فضل
با آنکه اولی از باب اثبات است و ثانیه از باب نفی پس بنها باعد باشد و مبادرت از ثنا با
نجاتش است با آنکه اربع اول مرغوب فیه است و اربع اخیر مرهوب عنه اما اربع اول از آنست
که ان اغنی الغنی العقل بدرستیکه بهترین انواع توانگری حزم است زیرا که بسبب آن مایه
اخرت حاصل می شود و اکبر الفقر الحمق و بزرگترین انواع درویشی حماقت است و کم حزم را
زیرا که آن مستلزم حرمان است از سعادت ابدی و شر الوحشة سوء الخلق و بدترین وحشتها بدخویی است
در میان جان جهان بشنو از من این کلام شاه مردان را بجان و اکرم الحسب حسن الخلق و گرامی ترین حسب و شرف

نجیب حرف خویش خوبی است و بدست وجه و شریف نیز زیبا اما نجیب حقیقت بشرف حسب
کمالات نفسانیه است نه بهتر چیزی را خلق بکوت خلق خلق نیکو را دارند دوست
هر کس خلق او خوشنود است هیچ قدرش بر در معبود نیست و آوحش وحشة العجب
و وحشناک ترین وحشتها عجب است و حق مبنی زیرا که عجب بجهة اعتقاد فضیلت در حق خود
خود را هم حیف بکار ان می بیند و مردمان نیز از او رمنده و گریزانند بجهة سربلندی او و استغفار
غیر مرد خود پس بار فیق و غم گسار و مهربان ماند اندر تمکنای وحشت آباد جهان و چاه
کسکه جنبیاب از ایشان واجب است ربا است که بضرر باید که یا بنی ای پسرک من ایاک
و مصاحبة الاحمق بپرهیز از مصاحبت کردن با احمق فانه یرید ان ینفعک پس
بدرستیکه احمق میخواهد که نفع رساند تو را فیضرک پس ضرر رساند تو را ببسبب حماقت و جهالت
کم حزدی ایاک و مصاحبة البخیل و بپرهیز از دوستی کردن با بخیل فانه یقعد عنک
پس بتحقیق که او بنشیند از دوستی تو فی حین بوقتی که بر تخیز و از یاری دادن تو احوج ما
یکون الیه در محتاج ترین چیزها که باشی تو قبح لسوی ان ایاک و مصاحبة الفاجر
و بپرهیز از دوستی کردن با بدکار چاه روزگار فانه یبیعک بالتافه پس بدرستیکه او
بفروشد مرتبه ترا بچیزی اندک و بی بضاعت بوسطه بدی و بیزه کاری با بدان کم نشین که
عجب بد کردن با تو را بپسند کند اقتاب بدین بلند پرا فرة ابرها بدبد کند ایاک و مصاحبة
الکذاب و اجتنب کم از صحبت و در بندان با دروغ گو فانه کالسراب پس بدرستیکه
او همچو سراب است و سراب آنست که شعاع اقتاب در نیم روز بر زمین مبسوط افتد لمعان
آن در چشمه در نظر آید چنین آب مراح یقرب الیک البعید نزدیک گرداند بر تو دور را
و یبعد عنک القریب تر و دور گرداند از تو نزدیک را کبصارة سراب هم چنانکه لا زهر له
است لا ثمر له بهیچ نزدیکی جانان منت بر حمت خدا اعمال سنتی اذا اضربت بالفرائض
و فیکه حذر رساند اعمال واجبی به تخفیف آن و تنقص بعمل آن بجهة عیب و ملالی که حاصل
شده باشد از ادای نوافل مراد به نفی قرب نفی کمال قرب است و فضیلت

یعنی عاقل اول تأمل نماید در کفتن و نکند و بعد از آن ملاحظه
عدل اندیشه کند تا بجنبد لیکن عدل دانا باید
در بحر و قلب الاحمق و در پس زبان اوست یعنی احمق اول

ظاهر سازد قول حضور را و صدور از آن در دو تامل نماید کردن ناران بنوری تابع قول زبان
ارزبان حزه بفتادی مدام اعذر زبان وسیدمرتضی رد رحمه میفرماید که وهذا یناقض الغایة
التجمیة الشریفیة یعنی این الفاظ بلیغه ازمعنیهای مجمله شریفه دور بعیده لطیفه است و المراد
بیران العاقل لا یطلق لیسانه و مراد ازمیزان است که عاقل روان می سازد زبان خود را
الا بعد مشاورة التروی مگر بود از مشورت کردن با اندیشه خوض و تحاور فیه التفکر و
وصلاح دیدن با تفکر خوض و الاحق تسبق حدقات لیسانه یعنی احمق سبقت می گیرد انچنان
زبان خود را و الفاظی که با تاملانه صادر می شود از آن و کلمات کلاه بیهوده کفتارهای
سخنان او که با تفکر و تامل ارزد بفعل اعاده مراجعته و تکریره بار کردن بی ظرفیت او
و تماحضته رامیر و بر متحرک شدن میزان اندیشه او و بسیار کردن او در امور سابقه
فکان لسان العاقل تابع لقلبه پس کویا کردن زبان مرد عاقل تابع و پیرو دل اوست
و کان قلب الاحمق تابع للسانه و کویا دل نادان پیرو زبان اوست و قد روی
عنه علیه السلام و بتحقیق که روایت کرده شده است ازآن حضرت صلوات الله علیه هذا
المعنی بلفظ اخر ای بغیر هذا اللفظ و بکرو بعبارة غیر این عبارت و هو حق و آن قول
آن حضرت است که قلب الاحمق فی فیه یعنی دل احمق در دهن اوست و لسان العاقل فی
قلبه و زبان عاقل در دل اوست و معناهما واحد و معنی این عبارت و عبارت اول
یکسان است در نظر عقل و فرموده آن حضرت صلوات الله

علیه مر یکی از صحابهای خود را در مرضی که بیمار شده بود از کسی از این قول جعل الله ما
کان کرد رسیده حق سبحانه و تعالی آنچه واقع شده حق شکوان از بیماری تو حظا لیئاتک
و اجر حق کن ان تو فان المرض لا اجر فیه پس بدرستیکه بیماریت هیچ مزدی در آن
و لکنه یحط السیئات و لیکن می افکند کناهان و کردارهای بد را و یحتها حاتت الاوراق
و میریزد آن سیئات را همچو ریزیدن برکهای درخت و چو نشیدن او میریزیدن برک
از درختان و بر دن ارکان است بنای او از آن و این بسبب کوتاه قوت شهوت و غضب
است که مبدء ذنوب اند و رجوع مریض بتوبه و انابت و خضوع و خشوع او بدرکاه رب العزت
که باعث مغفرت است و انما الاجر فی القول باللسان و بدرستیکه مزد در کفتار بزبان
است و العمل بالجوارح و الاقدام و کردار بدستها و قدمها و آن الله سبحانه یدخل

و بدرستیکه حق سبحانه و تعالی داخل میکرداند صدقات النیة بواسطه درستی و درستی قصد و اعتقاد و
والنیة و بجز امند از بندکان خود و اعتقاد
الجنة بهشت علیه السلام میکوید من کرامت فرموده است
آن حضرت صلوات الله ان المرض لا اجر فیه که بیماری هیچ مزدی در آن نیست لانه من
قبل ما یستحق العوض زیرا که مرض از قبیل آنچیزیست که سزاوار می شوند بر آن بر عوضی
از حضرت باری لان العوض یستحق زیرا که عوض مستحق است و سزاوار علی ما کان بر آنچه
واقع است فی مقابلة فعل الله تعالی بالعبد در برابر فعل خدای عز بر بنده یعنی
الالام و الامراض از الم ها و امراضها که عارض می شوند و ما یجری مجری ذلک و آنچه
جاری می شود در جای آن از اصناف هموم و غموم و الاجر و الثواب یستحقان و مزد و ثواب
هر دو مستحق میشوند و سزاوار میکردند علی ما کان فی مقابلة فعل العبد بر آنچه واقع است
در برابر کردار بنده بینهما فرق پس میان عوض و اجر فرقی بسیار است و قد بینه
علیه و بتحقیق که بیان فرموده است این فرق را آن حضرت صلوات الله علیه کما یقتضیه علم
الشایب چنانکه اقتضا کرده آنرا دانش او که سوزاخ کننده حقایق امور است و فروزنده بصر
بصر آن در ابواب الصواب و مکرآن که رسنده است بصواب و حقیقت آن

و فرموده است حضرت صلوات الله در یاد کردن اوصاف
حمیده و صفات پسندیده جناب بن ارقت کاه مجروح باز مانده و او مردی بود از صحابه چون
کوفه فتح کرد و در کوفه فرود آمد از کسانی امیر المؤمنین صلوات الله علیه از زمانه صوابی و او
اول کسی بود که آن حضرت آنرا در کوفه فرود آورد و فرود آمد او را بدین جهت او را بدین جهت
باین طریق که یرحمه الله جناب ارحمت کناد خدای قوم جناب جزارت را فلقد اسلم
زاعیا بالاسلام او کرد در حالتی که رعیت کننده بود باسلام او کردن با خلوص اعتقاد
و هاجر طایفا و هجرت جستها رهوار از وطنهم مالوف و ملازمت حضرت رب العزت
در حینی که فرمان برنده بود در کمال انقیاد و کاش مجاهدا و زندکانی کو در حالتی که کوشش
نماینده بود در جهاد طوبی لمن ذکر المعاد خوشا کسیکه یاد کرد معاد و مرجع خود را و اعتقاد نمود
آن از روی صدق و صواب و عمل الکتاب و عمل بکرد از بر اطهار روز حساب و قنع بالکفاف
و قناعت کرد بمقدار در زقی که دفع نماید او را از سوال و خواهش جهنه بانان ثواب و ترجی عن

در راضی شد و خوشنود از حضرت رب الارباب بر آنچه عطا فرموده و ما را از وجه معاش بروجه

جواب و فرمود حضرت صلوات الله علیه لو ضربت خیشوم المؤمن

و اکر بزنم بر اصل بینی مؤمن لِیُبْغِضَنِی هذا البشر جوکه دشمنی کند با آن بِبُغْضِنِی بر آنکه دشمن

دارد مرا و عداوت مرا در دل کرد ما اَبْغَضَنِی دشمن ندارد و مرا و لو ضربت الدنیا و اکر بزنم

دنیا را بِجَمَاجِمِهَا تا مراحوال و اسباب آن عَلَی الْمُنَافِقِ بر منافق دارنده دور و عَلَی آن

یُحِبُّنِی بر آنکه دوست دارد مرا ما اَحَبَّنِی دوست ندارد مرا و ذالک و آن رسوخ محبت و منبت

و ثبات عداوت منافق لِاَنَّهُ قُضِیَ بجهت آنست که قضا تعلق کرفته بدان و حکم الهی جاری

شده است آن فَاُقْضِیَ عَلَی لِسَانِ النَّبِیِّ پس کذشته بر زبان پیغمبر امی لینده آموزنده

لِاَنَّهُ لَا یُبْغِضُکَ خُوِّفَ آنکه دشمن ندارد ترا مؤمن متقی زیرا که پاک اصل است و پاک

دین وَلَا یُحِبُّکَ مُنَافِقٌ و دوست ندارد ترا منافق شقی زیرا که ناپاک زاده است و بر آن

وصف حضرت رسالت بصفت امیه قضیه است بر آنکه کمال علم او را و جواب صفت یکی از موجبات

دوست نکارنده که بر مکتب ژرف و خط نوشت بجزوه مسئله آموز عدد عدد رسید

سَیِّئَةٌ تَسُوءُکَ بدی که اندوه رساند ترا بجهت پشیمان شدن تو از اکتساب آن

خَیْرٌ هِیَ اللهِ بهتر است نزد خدای از هر حَسَنَةٍ یُعْجِبُکَ نیکو یا که عجب آید ترا و بزرکتر

اندازد زیرا که پشیمانی بر کناه هو کننده است یا شباه و عجب در حسنه کناه است که میکرداند

آن حسنه را از راه فَدْرُ الرَّجُلِ عَلَی قَدْرِ هِمَّتِهِ مقدر و منزلت مرد بر مقدار

همت است یعنی منزلت و مرتبه نزد مردم روزکار در تعظیم و احترام و تصغیر و احتقار بر مقدار

همت اوست در اکتساب اسباب شرف و فضیلت پس بلندهمت بر مرتبه از آن افتخار می یابد

و روز بر روز مقدار علوی افزاید و از پست همت اب کار نیاید زیرا که همت دعوت داعیه

بر بلندی مرتبه و صَلَابَةُ فِیهِ عَلَی قَدْرِ مُرُوَّتِهِ در اعتبر مرد بر قدر مروت اوست زیرا که مروت

خصلت اوست موجب ارتکاب جمیل است و اجتناب از چیزها که باعث بر خفت لفظ است

و ذام سخن پس لازم او صدق باشد و مروت و صف آن کجب قوت و ضعف مروت

وَشَجَاعَتُهُ عَلَی قَدْرِ اَنَفَتِهِ و شجاعت او بر مقدار حمیت و بجان حشم اوست

بر آنچه منافات آن با یدکور زیرا که حمیت منع کند او را از مکروه و دفع کردن کار زشت

و ناشایست پس حمیت دیر مرد بسیار شجاعت باشد وَعِفَّتُهُ عَلَی قَدْرِ غَیْرَتِهِ و پاکدامنی

مرد بر مقدار غیرت اوست زیرا که غیرت نفرت طبیعت است از تخیل مشارکت غیر در امری که

مخصوص است باو و محبوب است نزد او این نفرت او را میدارد و او را از پیروی کردن شهوات

در امری که مختص است بغیر و مرغوب است نزد آن غیر اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ

بزودی یافتن باسباب مطلوب دینوی و اخروی باحتیاط است و هشیاری و اَلْحَزْمُ بِالْحَالَةِ

الرَّأْیِ و هشیاری در احوال کلی است و اندیشه در کل مقاصد و اَلرَّأْیُ بِتَحْصِیلِ الْأَسْبَابِ

سالبه باستوار کردن ستات و این اشارت است باسباب ظفر قریب و بعید و متوسط پس

حزم آنست که مقدم دارد عمل را برای حوادث ممکنه پیش از وقوع آن بچیزها که اقرب است از حدوث

و اقرب بسلامت و آن سبب اقرب از برای فیروزی یافتن عقلا طالب و متوسط احالت را آنکه

و عمل فرمودن آن در کجل طالب و آن سبب اقرب است از برای حزم و اقرب بحزم برای

بجزیت که مطلوب است و آن سبب اقرب است برای شایسته اخلاق و اَلصَّوْلَةُ الْکَرِیمُ اِذَا

طَاعَ حذر کند از حمله بردن شریف اینست بلندی همت و فنی که کرسنه شود بین سخی میشود

صاحب او زیرا که خوش می آید او را حمیت وی او را زود بحور او را در کارهای بلند و اقدام کنید

از کردن کسان روزمند و اَلْکَرِیمُ اِذَا شَبِعَ و حذر کند از حمله بردن ناکس چون سیر شود

نزا کمر کردد حال جسم زیرا که مستمری شود بر مقتضای طبع غیر مستقیم فَالْوُثُوبُ

اَلرِّجَالِ و خسیسه دلهای مردمان روزنده است کجب فطرت و بخبث آن در خطاب سمت کمر

بانت مَنْ نَالَتْهَا پس کیکه بدست او در دالفت و محبت آن ما بها را اَلْحُظُوظُ اَقْبَلَتْ عَلَیْهِ

رو آورند او بمحبوبات و نصرت عَیْبٌ مَسْتُورٌ عیب تو پوشیده است

طَالَ سَعْدَکَ جَدُّکَ مادام که یار میکند ترا بکوشش بخت و توافق اسباب مصالح زیرا که مقارنت اسباب

و موافقت اسباب دینوی می پوشاند عیبها را و لهذا ملوک و اکابر مدکور نمی شود و اکرچه کثیر

و کبیر باشد و جبر انها مفقود شده و عیوب از پرده خفا رخ نمودند و صاحب خود را متهم

تیر طعن و ملامت ساختند اَلْعَفْوُ بِالْعُقُوبَةِ سزاوار تر بمردمان

بعفو کردن اَحَقُّ بِهِمْ عَلَی الْعُقُوبَةِ قادر تر بمیان ایشان است به عقوبت عوض آن زیرا که عفو

صادق تر آید مکر با قدرت بر عقوبت پس توانا تر او لیست کر ستم ارشد بآن

اَلسَّخَاءُ اِنْ کَانَ اِبْتِدَاءً سخاوت که ملکه و حال است و بدل مال بر مستحق است کر ابتدا

سوال طرفین چه آن خالص است و سمت و ریا و غیر آن سخاوت فَاِنْ کَانَ عَنْ مَسْئَلَةٍ پس اکر

عیوب

آن سخی کہ باسند از سوال سائلان وخضوع بقران محتاج و تذلم پس آن شرمندگیست و شک
دہشتی از الحاح ایشان و مذمت مردمان الاغنا کالعقل میت از گرسنگی

ہمچو حزد زیرا کہ آن تو انگری دلیل صوابست و در از جدال و تو انگری بدون عرض زوال و لا
فقر کالجهل و میت ہیچ در دوشیر مانند مادرانی زیرا کہ آن موجب ضلالت و وبال و لاملاث
کالادب و میت ہیچ میراثی ہمچو ادب کہ عبارت ہست از مستحق شدن بکارم اخلاق از جملہ
تفضل آن ہر حال در حال و لا حافظ کالمثابرة و میت ہیچ یاری دہندہ ہمچو مشورت
کردن و صلاح اندیشیدن با اہل دانش زیرا کہ آن انفع ہست از قوت و کثرت عددی قبیل
و قال ہنگام تدبیر یک رای میک ہزار حد سپاہ چو در بای ریک

القنوع حرمان و صبر دو صبر ہست یعنی دو قسمت ہست نزد ارباب اعتبار حرمان تحلی ما تکره
اول صبر بر دون ہر آنچہ مکروہی شمارند آنرا از حوادث روزگار و این قسم داخل ہست
در تحت شجاعت و صبر ثانی علما یحبه و ہر دو سبکبار بودن از نقد آنچہ دوست میدارند آنرا
از مشتہیات بجہت رسیدن بحضرت ارتدکار و این فضیلت داخل ہست در تحت عفت

القنوع فی الفقر خیر و کفی تو انگری در غربت و طن ہست زیرا کہ مستلزم سکون و راحت ہست
ہر جا کہ حضر و القفر فی الوطن عزیمة و در دلیر و در وطن عزت ہست زیرا کہ مستلزم ہیچ نیست
خلق و عدم استراحت ہست مانند سفر القناعة مال لا ینفد قناعت گنج
ت بی زوال ہست در اسباب معاش معانی ہست کہ فانی نمی شود و ہیچ صاحب آن محروم ہست نزد
جاہلان ہر کہ قانع شد بگنج و توشہ گجرو ہست و بستعارة لفظ مال برای قناعت برای
ہست کہ بآن و بخود احتیاج نمی افتد مال المال ماقوة الشهوة مال مادہ شہوات زیرا
کہ مال حاصل میشود مشتہیات کہ نمی کشد بعقوبات و لہذا گفته اند ای دل اگر بدیدہ تحقیق نگری
در دلیر ہنر بسیار کمی بر تو انگری من حدیث مرکه بتر ساید تر از امری

لکنت دشنام ہمچو کسر ہست کہ بشارت تر از بر سکباری چرا سبب آن سبکباری شوی از آن
فضل گذر زمنه اللسان سبع زبان در بیت درنده ایست حلیه گرباز گذاشته
شود بخودش بدون تفکر و تدبر خصم گمزد کرند کہ بتر از او ہرگز نبود پس واجب ہست حفظ
زبان بخود و سخن با اندیشه بزبان راندن المرآة مقربة من القبر ہست
باینش و آزار حلوة اللسنة کہ شرینت گردون آن بجہنم لذت مباشرت کہ بجہ اکہ آن نفس مادہ

جوانب و مرجب محض قوی بشابہ زہرہ ہست در آخر کار و مارایت در صورت یار

الشفیع جناح الطالب شفاعت خواہ بال طالب ہست باعتبار کہ میرساند او را بمطلوب
و مارب ہمچنین باید مرغ پا بر برمراد خود ظفر شد شفاعت خواہ حاجتمند را ہمچو بال و پر
اهل الدنیا کوکب بسا رهیم اہل این دنیا کاروانی اند کہ میروند اشتر
و حال آنکہ ایشان ایستاده در خواب کردن یعنی سری نایند و نزدیک میشوند بعالم آخرت
در حالتی کہ مستند بخواب غفلت مردمان در خواب و روز عمر و در گوش ہمچنین بیرند از خود
خویش نایند آنهر قتل الاحبة غربة ناموافق در دستان غریب ہست زیرا
کہ موجب تنہایی ہست و حشت وقت الحاجة اقوی من طلبها این
عبارتها قوت کردن حاجت بسیار تر ہست از طلب خود ان آن بجہ املش ہمچنین لبمان
زیرا کہ در آن طالب غالبا عدم وصول ہست بحاجت و مع ہذا موجب زیادتی ذلت سوال
ہست از ایشان لا تستحی من اعطاء القلیل جا مکنم از دادن اندک
فان الحرمان اقل منه پس بدرستیکه نومیدی کمتر ہست از آن یعنی حقارت آن
مشتر ہست از اعطای بسیر اذا لم یکن ما تشتهی لم کاه واقع نشد
آنچه خواہی فلا بد تبلی کیف کنت پس باید کہ مال ندیشه بشی ہر کیفیت کہ بشی از عدم حصول
مرادات دہی زیرا کہ در سعی در استحصال آن موجب مذلت و بلای بدان کہ لا تبال در اصل
لاتبال بوده کہ الف محذوف شده بجہت کثرت استعمال و قبل لا در و در بعض نسخ بر اصل
حذف واقع شده العفاف زینة الفقر باک دامنی از آلایش در دلیر ہست
زیرا کہ آن قلبیت کہ مزین بصاحب خود ہست و فس حال او لا تری
الجاهل الا مفرطا او مفرطا نمی بینی نادان را مگر کہ بسبب جہالت از حد در گذرنده
ہست یا تقصیر کننده و این ہر دو طرف عدول اند از عدالت خلاف دانا کہ اختیار وسط می
کند کہ حد اعتدال ہست اذا تم العقل نقص الکلام ہمچنان شد حرف زدن
نقصان یافت کمال او زیرا کہ غافل بر کلام بیہوده غافل نمی شود بلکه می گوید سخن پسندیده
و کفار سنجیده و این نیز موجب نقص کلام ہست و نعم ما قیل مرد ہمچنان عقل بنرد اید کہ بدرستی
تا نباید فرصت کفار نکند باید و نعم الذهر یجلی الاماثل ان روزگار
کہنه میکرداند بدہ بہارا ہمچنان ساخت بساب فنا و تجدد الامال و تازه و نوی سازد آرزو

اسعد طول صحت و بقا و يُقَرِّبُ الْمَنِيَّةَ و نزدیک میکرداند مرگ را و يُبَاعِدُ الْأُمْنِيَّةَ و دور میکرداند آرزو و ساز و برگ را مِنْ طَلَبِ بیرامن طلب کردن زیادت از آنچه مراد او بود از متاع دنیا عَيْبٌ عیبی بزرگ شد بجهة کردن و عادت است آن و طلب زیادتی آن وَمَنْ فَاتَهُ و کسیکه فوت شد او را مَتَاعُ دُنْيَاهُ متاع دنیا او تَعِبَ رنج و زحمت کشید بر مفارقت آنچه از آن محتاج است و بجهة عدم مراد بفقر دچار شد مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ کسیکه نصب کرد نفس خود را لِلنَّاسِ امَامًا برای مردمان امام و پیشوا یعنی خود را پیشوای مردمان کرد وَجَبَ پس واجب است بر او اَنْ يَبْدَءَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ که ابتدا کند به تعلیم دادن و ادب کردن نفس خود را بِآدَابِهِ بآداب و احکام اسلام قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ پیش از تعلیم دادن غیر خود را بِتَعْلِيمِهِ بتعلیم او و بِرَوْفَقِ قوانین سُنَّتِهِ شریعت او وَلْيَكُنْ و باید که باشد تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ ادب کردن او بسیرت او وَلْيَكُنْ و باید که باشد آمِرًا بِمَا يَأْمُرُ بِهِ امر کننده بآنچه امر میکند بآن وَنَاهِيًا عَمَّا يَنْهَى عَنْهُ نهی کننده از آنچه نهی میکند از آن بِالْعَمَلِ بکردار خود نه بِالْقَوْلِ بگفتار خود و مجرد گفتن بی عمل کردن وَمُعَلِّمُ و تعلیم کننده نَفْسِهِ نفس خود را وَمُؤَدِّبُهَا و ادب کننده آن اَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ لایقتر است بتعظیم و تکریم مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ از آموزنده مردمان وَمُؤَدِّبِهِمْ و ادب کننده ایشان بمکارم اخلاق وَالْمُتَأَدِّبُ بِإِصْلَاحِ نَفْسِهِ و ادب شونده بسبب اصلاح نفس خود مَهِيبٌ هیبت دارد عِنْدَ النَّاسِ نزد مردمان عَلَى قَدْرِ تَأْدِيبِهَا بقدر ادب کردن او نفس خود را وَتَقْوِيمِهَا و راست کردن او آنرا وَمُعَلِّمُ و تعلیم کننده نَفْسِ الْمَرْءِ نگاهدارنده نفس مرد وَحَافِظُهَا و نگاهدارنده او وَمُحْتَاطٌ لَهَا و احتیاط کننده برای او اَحَقُّ بِالْإِكْبَارِ لایقتر است بتعظیم از مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ و ادب کننده ایشان وَمُحْتَاطٌ لَهُمْ و احتیاط کننده برای ایشان وَمُتَعَلِّمُ و متعلم نَفْسِ الْمَرْءِ نگاهدارنده نفس مرد كَمُتَعَلِّمِ الْعِلْمِ مانند متعلم علم است وَمُتَعَلِّمُ و متعلم الْعِلْمِ علم يُعْظَمُ بزرگ داشته میشود وَيُكْرَمُ و اکرام کرده میشود بِقَدْرِ الْعِلْمِ بقدر علم و بِقَدْرِ الْعَالِمِ و بقدر عالم وَمُتَعَلِّمُ و متعلم الْعِلْمِ علم يُعَظَّمُ بزرگ داشته میشود وَيُكْرَمُ و اکرام کرده میشود بِقَدْرِ الْعِلْمِ بقدر علم و بِقَدْرِ الْعَالِمِ و بقدر عالم وَمُتَعَلِّمُ و متعلم الْعِلْمِ علم يُعَظَّمُ بزرگ داشته میشود وَيُكْرَمُ و اکرام کرده میشود بِقَدْرِ الْعِلْمِ بقدر علم و بِقَدْرِ الْعَالِمِ و بقدر عالم

قَالَ فَاشْهَدْ گفت پس گواه میدهم لَقَدْ رَأَيْتُهُ بتحقیق که دیدم آن خدوند ارباب معارف را فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ بعض از مواضع وقوف آن وَقَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ و فرو گذاشته بود شب سُدُولَهُ پرده های خود را و اِلَى كَاثِبَةٍ بسوی کوهان شتر از شدت ظلمت و تاریکی او يَعْتَسِفُ بیراهه میرفت فِي مِحْرَابِ در محراب عبادت خود بِخُشُوعٍ و خشوع قَابِضٍ گیرنده عَلَى الْمِخْصَرَةِ بدست کرفته عصا را مُتَوَرِّكٍ نشسته بر سرین چپ خود از بسیاری اندوه و آلام تَمَلْمَلَ بی قرار میشد فِي مَجْلِسِهِ در جای خود وَيَمُجُّ و بیرون میریخت لِحْيَتَهُ ریش خود را بِكَفِّهِ بکف دست خود وَيَنْفُضُهَا و می افشاند آنرا كَأَنَّمَا گویا که يَنْفُضُ می افشاند الْحَصَى سنگریزه را وَيَقُولُ و میگفت مُخَاطِبًا خطاب کننده نَفْسَهُ نفس خود را يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا اِلَيْكِ عَنِّي ای دنیا ای دنیا دور شو از من اَبِي تَغَرَّرْتِ آیا فریب دادی مرا اَمْ إِلَيَّ تَشَوَّفْتِ یا بسوی من آرزومندی می نمایی لَا حَانَ حِينُكِ نزدیک مباد زمان تو لَيْسَ لِي بِكِ حاجتی نیست مرا بتو قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا بتحقیق که طلاق دادم ترا سه طلاق لَا رَجْعَةَ لِي بِكِ نیست مرا رجوع بتو فَعَيْشُكِ پس عیش تو قَصِيرٌ کوتاه است وَخَطَرُكِ و قدر تو يَسِيرٌ اندک است وَأَمَلُكِ و آمال تو حَقِيرٌ خوار است آهِ آه وَا وَحْدَتَاهُ از کمی توشه در راه سفر آه وَا وَحْشَتَاهُ از طول طریق وَا قِلَّةَ زَادَاهُ از کمی توشه در راه سفر آه وَا بُعْدَ سَفَرَاهُ از دوری سفر آن وَعَظِيمَ الْمَوْرِدِ و بزرگ است جای فرود آمدن آن عَظِيمَ بزرگ است الْمَصْدَرِ جای بازگشت آن

در همین فصل اگرچه متوجه است بدنیا اما فی الحقیقه خطاب و عتاب با نفس است و بس کردن او را از مشتهیات دنیا و عدم اعتراض او بلذات این سرا و از جمله کلام آن عالی مقام است صلوات الله علیه که فرموده عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى الشَّامِ

نزد رفتن او بجانب شام الشاي مرشخي را كه منسوب شام بود لمّا سألوه فقال سرت بقضاء الله وقدره الى الشام آيا رفتن تو بطرف شام بقضاء الله وقدره بود يا بغير قضاء وقدر او بعد كلامه طويل پس از اين كلام طويل هذا مختارنا كه اين كلام برگزيده شده است نزد ما و بعضي از آن كلام طويل اين است كه فرمود در جواب سامرة الذي خلق الطينة وبرأ النسمة يعني آن خدايي كه شكافت دانه را در زمين پر نم و آفريد جان آدم را از گل عدم ساكنا موطنا نزديم در هيچ موضع قدم و لا حفظا واديا و فرود نيامديم بهيچ وادي در هيچ عرصه نامردم عالم الا بقضاء الله وقدره مگر بقضا و قدر پروردگار عالميان شاي بعد از استماع اين كلام گفت يعني چيزي براي خود مزد خواهي در حق سفر پرخطر ريزا كه ثواب مترتب مي شود بر امور جسيمه نه بر امور حقيره حضرت فرمود كه مسألة ايها الشيخ حارش پس اي پيري تدبر لقد اعظم الله اجركم در آينه بسيار بزرگ كرد ايشان را خداي تعالى مزد شما را في سيركم در رفتن شما وانتم سائرون در آن حال كه سير كننده بوديد وفي منصرفكم در بازگشتن شما وانتم منصرفون در وقتيكه بازگردنده بوديد ولم تكونوا في شيء من حالاتكم ومتقلبكم في شيء من احوالكم در هيچ چيز از حالات خود متقلب باكراه واجبار نبسته شدگان وايها مضطرة كجا شد آن مضطرب ومجبور شدگان شاي گفت چگونه چيز شد وحال آنكه قضا و قدر انسوي آن امور حضرت فرمود وتحك اين كلمه ايست كه در وقت رحم كردن ميدهند چنانكه ويل كلمه ايست كه در وقت عذاب كردن بندگان ميدهند يعني خداوند بر تو رحم كناد از اين سخنان و ترا بيامرزاد لعلك ظننت قضاء لازما يعني شايد بندگان برده باشي قضايي را كه لازم است ومحتم وقدرا حاتما وقدري را كه واجب است وملزم كه بجا شائي تفسير كرده بودي قضا را بعلم واجب بقدم كه الزام كننده شده باشد در كردار وقدر را بر ايجاد واجب ولازم بر وفق آن وحال آنكه قضا وقدر در لغت عرب بين خلق و ايجاب و اعلام احداث اول يقضيهن سبع سموات في يومين وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبتم وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب و هم قدر مشترك است ميان آنچه تقدير شده از قضا و ميان آنچه تخليق كرده شده پس چه قضا حكم اجاليست و قدر تفصيل آن حكم است پس اول مي باشد باجبار و لازم و ستم باختيار پيرا تدبر اراده بعض اول كرده كه آن خلق است و تقدير كردن قبل حتم است و اجبار از ايشان جهة حضرت فرمود و لو كانا ذا لك

كذلك

كذلك واگر باشد قضا و قدر بهمان معني كه تو اراده كردي لبطل الثواب و العقاب پس آينه باطل باشد ثواب و عقاب و دوام القرار و سقط الوعد و الوعيد و ساقط گردد وعده ابرار و وعيد اشرار كه آن ثواب و عقاب ست ان الله سبحانه لم يدع شيئا من سياسة عباده امر فرمود بندگان خود را تخييرا از روي اختيار دادن و تحذيرا ساخت ايشان را و تحذيرا از روي ترسيدن پس بنده مخير باشد در فعل خود اگر طاعت كند واگر عصيان ورزد مستوجب عذاب شود پس آنچه حضرت باباعيان و عاصيان گفته بود مؤيد آن سخن نبود كه اعلام نموده بود پيغمبر و پيغمبر اخبار كرده بود يا وزير بود كه باعالم آلت سفاتل الناكثين والقاسطين والمارقين بعدي نه آنكه در جعل كرده بود به اجبار و بر اسطر آن غالب شد ثواب يا شمار ازين جهة فرمود كه و كلف يسرا دين تكليف نوع من هم بندگان را بكار سان باختيار و لم يكلف عسيرا و تكليف نكردم بكار دشوار اجبار و اعطى على القليل كثيرا و داد بر مزد كم از كردار ثواب بسيار و لم يعص مغلوبا و عاصي نكرد و شد دين بنده عصيان ورزيد در حق او در حالتي كه مجبور بوده باشد و باختيار و لم يرسل الانبياء لعبا و فرزان بر دار كرده نشد دين بنده فرمان او بهزل و شوخي مكروه بوده باشد و منظر و لم ينزل الكتب للعباد عبثا و فرو نفرستاد پيغمبران را بجانب خلق از روي بازي و لم ينزل الكتب للعباد عبثا و فرو نفرستاد كتابها براي بندگان بدون فايده و لا خلق السموات والارض و ما بينهما باطلا و نيافريد آسمانها و زمينها را و ما بينهما را و هر دو ميان آنهاست باطلا مرزه و لا طابل ذا لك ظن الذين كفروا و نه چيزي بيهوده و نه سودمند اين گمان كسانست كه كافر شدند بخدا و بدين فويل للذين كفروا پس واي مر آنرا كه كافر شدند بخدا من النار از آتش دوزخ در روز رستخيز بعد از آن فرمود كه اي پير اين مقالة اوثان و خصوم شيطان است و شهوت ودايع و اهل عمي از صواب و اين طايفه كه معتقد باشد مذهب مجوس اند چه گفت پس چيست قضا و قدري كه ما سيريم الا بان فرمود كه آن احداث و حكم آن بعد از آن اين آيت را تلاوت فرمود كه قضا ربك الا تعبدوا الا اياه يعني حكم كرد و واجب كرد بندگي پروردگار تو كه نپرستيد الا او را پس قضا اينجا واجب ست نه هر چه كه بنده را از اختيار بيرون برد و بر وجه اجبار كند پير چون اين قول كو برباي هوت فرهاك و خوش حال و كفت ائمة الامام الذي نرجع اليه طاعته

يوم النشور من الرحمن رضوانا اوصحت من دينا ما كان ملتبسا جراك ربك عنا فيه احسانا

يعنى خواجه آن امام و پيشوايا كه اميد ميدارم بسبب فرمان بردارى ما امر حق در روز دعوت و نشور از حضرت خداوند عجب نباشد حزنشود دى را روشن كرد اميدى و ظاهر و عيان حق دين ما را آنچه پوشيده بود بر ما جزا داد ترا پروردگار تو از براى ما در ايضاح اقوام طريق ما جزاى

مشتمل بر جهان و انعام فَاِنَّ الْحِكْمَةَ اِنْ كانَتْ فراگير حكمت را كه آن

كامست مطابق واقع از هر كه باشد از موافق و مخالف فَاِنَّ الْحِكْمَةَ پس بدرستيكه علم حكمت يَكُوْنُ فِيْ صُدُوْرِ الْمُنَافِقِيْ مى باشد در سينه منافق فَتَلْجَلِجُ فِيْ صَدْرِهٖ پس بجنبد و ميرود در سينه او و قرارى نگيرد بجهة عدم صلاحيت موضع آن و در بعضى نسخ فتخلج است يعنى مى جهد و اضطراب مى كند در سينه منافق حَتّٰى تَخْرُجَ تا آنكه بيرون مى آيد فَتَسْكُنَ اِلٰى صَوَاحِبِهَا پس ارام ميگيرد و بسوى صاحبان خود فِيْ صَدْرِ الْمُؤْمِنِ در سينه مؤمن و موافق كه او از اهل آنست

وَلَا تَنْظُرُ اِلٰى مَنْ قَالَ وَانْظُرْ اِلٰى مَا قَالَ از قبيل آنست وفرمود آنحضرت

در مثل اين كفار اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ حكمت گم شده مؤمن است فَخُذِ الْحِكْمَةَ پس فرا گير حكمت را وَلَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفَاقِ و اگرچه باشد ما خذ آن از اهل نفاق سفارش لفظ ضالّه براى حكمت باعتبار آنست كه از آن مؤمن است كه طلب آن كند هر جا كه ضالّه كه در طلب آنست يَنْشُدُ كُلُّ امْرِئٍ طَالِبُ مَنْفَعَةٍ هر مردى و هر شخصى

نزد مردمان چيزيست كه بكوى مى كند و بكو مى يابد آنرا از هنر و عرفان پس كوشش بايد كرد بقبول آنچه اعلاء كالات است بايشان از هر كه آموزد از تو اگر چه سر هوا و دولت باشد زانكه هر كس را بقدر دانش خود عزتست سَيِّدُ دَخْلِ سُرَّةٍ بفرمايد وَهٰذِهِ الْكَلِمَةُ الَّتِيْ لِلْاَنْصَابِ لَهَا يَنْتَشِيْ يعنى اين كلمه است كه رسانيده مى شود مرا و را لقين حقى وَلَا تُوْرَثُ اِلَّا حَكِيْمًا وَسَجِيْدَهً نمى شود عطا بل آن حكمى وَلَا تَضْرِبُ اِلَيْهَا كَلِمَةٌ و ضرب نمى كرده مى شود بار در مثل اين كلمه مضيقى چه مضرتست كه از علوم و صناعات ماهره هر كه علم او مشتهرست عيب او فرمان ست و اگر عقل و علم خود را انسان مثل بهايم مى بود و سايرحيوانات بصورت مستقل كه منقسم نشد هر يك بجهة اختلاف درجات او در علم و معرفت مختلف ميگردد و مقدار هر مرد در قدر و قيمت اُوْصِيْكُمْ بِخَمْسٍ وصيت ميكنم شما را بپنج

كلمه حكمت آثار وَصَّاهُمْ اِلَيْهَا اگر پابند باشند بآنها اى خوشبودا آن كفار اِيَّاطِ الْاَبَاطِيْلِ

نغمهاى شترانرا كنايه فرموده حرب رباط را از سعى كردن در طلب آن يعنى اگر سوار شوى و بسرعت هرچه تمام تر شترانرا روان سازى در اسفار بواسطه رسيدن بآن كمالات عالى مقدار نكنانت لِاَنَّكَ اَهْلٌ مراد آنستكه شايد از كمالات بآن كار سزاوار و اين كمالات با بركات هست الا اينكه جَوِّدْ اَسْدَ دِيْنَكُمْ اِنَّمَا مُتَقَبَّلٌ بايد كه اميد وار باشد يكى از شما كه در پرورد كار خود در موجود عزيز او در معرض زوال وفات است و بقاى آن مرجو فانى مى شود و باقى كه متعلق بست وَلَا يَخَافُ اِلَّا ذَنْبَهٗ و نترسد مگر از گناه و در كردار بد خود نيز كه خوف مريض باشد از مرض و داى آن نه از طبيب و دوا آن وَلَا يَسْتَحْيِيْ اَحَدٌ و شرم نكند هيچ يك اِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ چون پرسيده شود از چيزيكه نداند اَنْ يَقُوْلَ اَعْلَمُ از آنكه گويد كه ميدانم و آنرا عيب خود نداند چه در حديث ثابت شده كه هر كه فتوى دهد بغير علم دراشتن باحكام علم و ميلعنت كند بر و ملائكه آسمان و زمين وَلَا يَسْتَحْيِيْ و بايد كه حيا نكند هيچ كس و شرم ننمايد اِذَا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ چون نداند چيزى را اَنْ يَتَعَلَّمَهٗ از آنچه بياموزد آنرا و خود را رانكند بآن زيرا كه علم شفاى مرض جهل بست و طلب شفا حسن بست از پيرو جوان او رده اند كه يكى قلم ميگرفت در اوان بزرگى سالى شيخى گفت ترا شرم نمى آيد كه در اين سن تعليم گرفتن گفت هرگاه مرا شرم نمايد از جهل و بدحالى چگونه شرم آيد مرا در گذشتن سن تعليم گرفتن وَبِالْعَكْسِ و بر عكس ميكنم شما را بسيكبار نوزدان در طاعت يزدان و جنباب از عصيان فَاِنَّ الصَّبْرَ عَلَى الْاٰلَامِ پس بدرستيكه صبر از بيماريها كَالصَّبْرِ عَلَى الْجِهَادِ همچو صبرست از اعداى لاجرم فِيْ جِهَادٍ لَا يُرْزَقُ مَعَهٗ هيچ غنيمت نيست در جهاد كه باشد صبر با آن وَلَا فِيْ اِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهٗ و نه در ايمان كه نباشد صبر بسيكبا آن و از زجاجست كه گفته اند هر كرا صبر نيست ايمان نيست وفرمود

آنحضرت لِيَجْعَلِ امْرُؤٌ طَرَفًا مِنَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ هر كه افراط مى كرد در ثنا گفتن بر دوازده صدقه مى كند بنده ستايش او را و گمان مُتَيَقَّنًا وصال آنكه او مرا آنحضرت را گفت بهاء و لبيب بغض و عداوت او آنا دوست ما تَقُوْلُ منم نيز آنم كه تو ميگويه وَتَقُوْلُ مَا فِيَّ فَضْلًا بآنم آنم كه در نفس خود بنهان ميدارى بفرج ميكنى مرا بزيادت از آنچه در ذات منم است و تفضيل مى نمايه فوق آنچه سزاوار بست و حسن و حال آنكه ظاهر تو مخالف باطن بست چه زيبا توبه نمايه منم كو باست و دل تو عداوت منم بر باست بَقِيَّةُ السَّيْفِ آنچ

فقدنا انچه باقی مانده بود از حزب شیعه بان مانده مزبت از زوی عدد و اکثر و لذا در مشرب
از زوی و لذ چه عنایت الهی لطف نا بدایت با رشاد معروف شده بیقای نوع انسانی و باز
پس ماندن نسل انسانی مقبول بفضل نا تمام و معیار رضا قبول نسل و زینت ظاهره اند کرده
کجرو بر منتشر شده اند و بدران بمرجع شهادت رسیده
من ترکت
قتل الا آنچه کسیکه ترک کند کشتار نشده و دری را که بمن میدانم و نا دانسته بجواب و مرتکب به
اصابت مطابقه رسیده شود با دو موضع قتل او بین که معتاد بود با جنا رخودن چیزیرا که
مذا سبب هلاکت دنیا و حرمت او گردد
رأی الشیخ احبت الی ابته
پیر دانا دوست تر است نسبت من بین جلادة الغلام از جلادت و مردانگی جوان زیرا
زیرا که رای پیر صاحب تجربه صادر می شود از عقل و تجربه فکر صایب و اندیشه نا قص و آن
موجب لحفای فات جمیع عالم است و جلادت جوان مبنی است بر تهور و القای نفس در امور
مهلکه و آن موجب هلاکت عدد زیاد از بنی آدم و از بین میبات الذرای قبل
شجاعة الشجعان و روی عن مسهد الغلام و در بعض روایت من مسهد الغلام وارد
شده یعنی رای پیر حزم مند دوست تر است نزد من از خطور نوجوان بزم مند زیرا که حضور
او موجب کسب حزامت و مواظبت تفکر و تدبر
یحبث ان یقظ تحب دارم
مرکسرا که نا امید شود از رحمت و مغفرت الهی و تعسر الاستغفار و حال انکه ما او شد
استغفار کردن و طلب غفران نمودن و ایشان نمودن از ضامر و بناصر
و حکایت کرده از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و بو جعفر محمد ابن علی الباقر علیهم السلام که فرمود الحضرت که کان فی الارض امانان بود
در زمین دو امام یعنی عذاب الله از عذاب خدای تعالی فقد رفع احدهما پس برداشته
شد یکی از آن هر دو از میان فدونکم الآخر پس نزد شماست آن یکی دیگر فتمسکوا به
پس چنگ در زنید با آن امام امّا الامان الذی رفع امّا آن امانی که برداشته شده
هو رسول الله صلی الله علیه و آله و بین ان بیغمر خدا بود صلی الله علیه و آله و امّا
الامان الباقی و امّا آن امان باقی مانده فالاستغفار پس آن امریست حوا ستنی است
از کتاب ان فالله عز و جل فرمود خدای عز و جل که مرتو و غالب است بر عالمیان
و بزرگ قدر بر جمیع ایشان در حق پیغمبر آخر الزمان و ما کان الله لیعذبهم بیت

دلسوز که خدای تعم عذاب کند بندگان را و آنت فیهم و حال انکه تو باشی در میان ایشان
زیرا که تو هستی رحمت عالمیان و فرمود در باب استغفار از کتاب ان وما کان الله معذبهم
و هم یستغفرون و حال انکه آن قوم کافر
آمریش حوا ستند کتاب خود را از آفریدگار و سید قدوس ستره فرموده و هذا من تحاسین
الاستغفار یا ان کفار از بکوهای استخراج اسرار است و بیرون آوردن آن و لطایف
الاشتباط و از لطیفهای استظهار افکار است و ظاهر کردن آن
من اصلح بینه و بین الله کسیکه اصلاح کرد آنچه میان اوست و میان حق سبحانه رعم
به تقوی و پرهیزگاری اصلح الله ما بینه و بین الناس بصلاح آورد آنچه میان اوست
و میان مردمان از حسن معاشرت و زندگانی زیرا که تقوی صلاح حرمت سکوت و عفت است
کف و ایشان عبد او نا راست میان خلقان و من اصلح امر اخرته کسیکه اصلاح
آورد کار حرمت خود را اصلح الله امر دنیاه با صلاح آورد خدای تعم دنیای او را زیرا
که مصلح حرمت معامل بت با حق بکارم و خلاق و این مستلزم صلاح دنیای اوست و من
کان له من نفسه واعظ و مرکه باشد مر او را از قبل نفس خویش واعظی و پندی که منع
کند او را از معاصی کان علیه من الله حافظ باشد بر او از خدا نگهبانی که خلاصی دهد
او را از عذاب آخروی
النفیه کل الفقیه دانای مردانا که باشد در علم
دین کامل و توانا من لم یقنط الله کسیست که نومید می گرداند مردمان را این حضرت
الله از رحمت و آمرزش خدا و لم یؤمنهم و محرومشان و مایوس نسازد ایشان را من روح
الله از روح و رحمت حق جل و علا و لم یؤمنهم و ایمن نگرداند ایشان را من مکر الله
از مکر خدا و باس او و دلیر نشود در کنار و پس لازم است بر حکیم آگاه که مرضی را دوا
کند بدوای خاص و تشخیص کند مر مرض را و مناسب آن علاج فرماید بنسبت عوام و خواص
تا شاید از امراض جهل و معاصی خلاصی یابند پس کسانی که صحیح باشند و میرا از آلام عیبات
و عیبان و مطیع باشند نظران بزدان و عده و عده و عید و حی که مستقیم باشد باستقام عصیان
و طغیان شربت زهر آمیز و عید فرماید
اوضع العلم بت تربیت دانش
و از بهترین چیزی که واقف علی اللسان است که بایستد بزبان و موثق نشود به عمل
و ظاهر نشود اثر آن در اعضا و ارکان زیرا که قول بی عمل ماند نداره در و جهان لکه

در میان سرا سبب اعزای جاهلان است و در آنها موجب فرط زبان و آن فقر و بلند تر میشود
دانش ما ظهر بالجوارح و الارکان است که ظاهر شود آثار آن در اعضا و ارکان بندگان
یعنی معمول باشد به عمل بحیثیتی که ظاهر شود آثار آن علم در عبادات بدنیه بر جوارح بحیثیتی
ظهور علت در معلول و این علم منتفع به است در حضرت
إنّ هذا لهو الفضل المبين
مثل مدرسه این دلها ملال می گیرند و سیری می شوند کما مثل الابدان بحیث ملال میگیرند و سیر
می شوند بدنها از یک طعام فابتغوا الجواب طلب کنید برای دلها طرایف الحکم لطایف
حکمت که آن کلمه مستحدثه است و غرایب عجیبه بعضی تا باشد عبرت در اکتساب علوم بنا ظر تمام
و مراد حکمت در میان مقام کلامی است نافع که محتاج باشد به تفکر تا سبب کلال و ملال شود و
لا تقولن احدکم که نگوید یکی از شما بعد استعاذه کند باین دعوت
که اللهم انی اعوذ بک من الفتنة ار خدایا پناه میبرم بسوی تو پناه می گیرم بتو از فتنه زمان
لانه لیس احد ریرا که نیست هیچ یک از شما الا و هو مشتمل علی فتنة مگر که او مشتمل
بر فتنه و محیط است بر بلیه که مشکل است رفع آن و لکن من استعاذ و لیکن کسیکه پناه گیرد
بخدا فلیستعذ پس باید که پناه گیرد من مضلات الفتن از فتنهای گمراه کننده و هلاک
سازنده فانّ الله سبحانه یقول پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی میگوید در کلام معجز نظام
که و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنة بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه
اند در دنیا و معنی ذلک الی و معنی این کلام عالی مقام این است سبحانه یعلم انکم
حین تعاملون یعنی معامله از شما میکنند با بندگان فی الاموال و الاولاد در مالها و فرزندان لینبّی
الشاحط تا ظاهر شود و هویدا کرده شود برای دروغ زن حاجز و الراضی بقسمه و راضی شونده بقسمت
و ان کان سبحانه و اگرچه هست حق سبحانه و تعالی اعلم بهم و داناتر بایشان من
انفسهم از نفسهای ایشان و لکن لیظهر و لیکن ظاهر شود و آشکار کرده الاعمال
التی هی افعالی که سبب آن تستحق الثواب و العقاب مستحق می شوند ثواب و عقاب
و میرسند بثوبات و عقوبات لانّ بعضهم زیرا که بعضی از مردمان یحبّ الذکور
دوست میدارند پسران را و یکره الاناث و مکروه می شمارند دختران را و بعضهم و بعضی
از ایشان یحبّ المال دوست میدارند مال بسیار کردنیدن مالرا و یکره الفقر

المال و مکروه می شمارند رخنه شدن و بریشان گشتن حالرا سید در تفسیر سوره بقره گفته
و هذا بین این هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین از عجیب و غریب آن چیزیست
که شنیده شده از آنحضرت در تفسیر و نبیان آیت آیه کریمه

از آنحضرت صلوات الله علیه پرسیدند که چه چیزست خیر فقال پس فرمود
لیس الخیر ان یکثر علمک و لکن الخیر آنست که بسیار گردد علم و دانش تو و آن تعظم
حلمک و بزرگ شود و بسیار گردد علم و بردباری تو و آن تباهی الناس و آنکه فخر
کنی و فرانمایی بامردم روزگار بعبادة ربک عبادت پروردگار خود و آنکه پرستش پروردگار خود
در پرستش خدای تعم و فرمان برداری حق جل و علا و اعتقاد کردن اصول دین را نفس
خود بر طریق عجب و سمعت و ریا فان احسنت پس اگر نیکویی کنی در افعال و اقوال تحمد
الله پس حمد کنی و ستایش نمایی او را و اذا اسأت و اگر بدی کنی و مرتکب عصیان شوی
استغفرت الله امرزش خواهی از حضرت باری و لا اجر فی الدنیا و هیچ جزا نیست
در دنیا الا لرجلین مگر دو مرد را رجل اذنب و تو با مردی که گناه کرد گناه بسیار
هو یتوب انکا بالتوبة پس تلافی نمود آنرا به توبه و بازگشت بخدا و مرد و رجل ضیّع
فی الخیرات و مرد یکه تباه ساخت در خیرات و مرّات و مبرات کرفاق در حسنات و لا اثقل عملا
مع التقوی و انداک نیست هیچ عمل و کرداری با تقوی و پرهیزکاری و کیف یقل و چگونه
اندک باشد ما یتقبّل چیزیکه مقبول افتد نزد حضرت باری چه افعال مقبوله مترتب می شود
بر و ثواب و حاصل می شود از آن رضای رب الارباب و بداکه مرضی اعم است از مقبول
زیرا که هذای تم رهی است عدل و احسان مؤمن و کافرا قبول می کند آن را الا از مؤمن
پس مقبول از افعال آنست که فاعل آن مستحق ثواب باشد و مرضی اعم فلهذا آنحضرت صلوات الله
علیها بسیار تقبل فرموده بر مرضی
إنّ اولی الناس بالانبیاء بدرستیکه
سزاوارتر مردمان به پیغمبران اعلمهم بما جاءوا بهم داناترین ایشان است باآنچه آورده اند
از آنرا از حق تم ثمّ تلا ه پس از آن این آیت تلاوت فرمود انّ اولی الناس بابراهیم
للذین اتبعوه و هذا النبیّ و الذین آمنوا و این سزاوارترین مردمان بابراهیم پیغمبرانند
که پیروی نمایند آنرا آنچه بوی آمد از احکام الهی و دیگری پیروی کند این پیغمبر عالی مقدار را
و مراد محمد است صلی الله علیه و آله و کسانی را که بوی ایمان آوردند و عالم شدند بآنچه ما و نازل شد از آوامر و نواهی

ثم قال لعبده از آن فرمود که ان ولی محمد صم بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله من اطاع الله کسیست که فرمان برد خدا را و ان تعدلت لحیته و اگرچه دراز باشد حوائجش و جوب دارد برسالت پناه جهت سلمان و مقداد و ابوذر و بلال و ان علی محمد و بدرستیکه دشمن محمد کسیست که فرمان نبرد خدا را و ان دقت قرابته و اگرچه نزدیک باشد حوائجش و بیوفتد او برسالت پناه مانند ابولهب و ابوجهل و این مقوله است قول سید العابدین و زین الماضین علی ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین که انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا یعنی جز این نیست که دوزخ آفریده شده برای کسیکه نافرمانی کند خدا را و اگر سید قرشی باشد و بهشت مخلوق شده برای کسیکه فرمان برد خدا را و اگرچه غلام حبشی باشد

و بدرستیکه شنید الحضرت از مردی که از جور و به خود و آن کس عزوه بن ادینه و جور و به جماعتی اند از خارجیان که منسوب اند بکجور دی و آن فرقه ایست از هنر وان حاصل حضرت شنید که مزوه جارحی یتهجد نماز شب می گذارد و بیداری می کشد در عبادت و تجزد و قرائت قرآن می کند گویند این آیت میخواند که امن هو قانت انا ء اللیل ساجدا و قائما الایة یا از جزع میزند و میگرید گیل این زیاد در خدمت الحضرت ایستاده بود از خواندن او آمد گشید حضرت فرمود که سبب آه چیست گفت آواز جزع این فاری کاشکی من نبودی بودم بر بدن او تا نبودی این کلام کلام جزع را از و شنیدم فرمود که آه مکش و جزع از و مکن و بعد از ندقی که در حق جزاح بدست الحضرت کشته شد گیل را طلبید فرمود که این مقول آن فاریست که آواز از و میکردی آیا هنوز از وی آن داری گفت استغفر الله من کل خطاء یجری علی اللسانی العقد جزع الحضرت استماع قرآن فرمود از و فقال لیس کف لقوم علی بقیع خیر من صلوة فی شارع حواب این شخص که بر لقیع باشد با امام در وجوب طاعت او و اقتدا باو در سایر احکام بهتر است از نماز گذاردن در شارع و اشتق لسان هما آن امام و جزع معذرتست که دشمنان علی را نازیبنده رست اگرچه سینه اشرکت دشمنان

یتعهدون در بابد جزر اجزع شود و انزا یتعهد و عایز نه بدیا فق روایت که مجرد نقل لفظ باشد بدون تدبر معنی و تبر عایز فقیل پس بدرستیکه راویان علم بسیار اند

فان

فان رواة العلم کثیر و در عایت کنندگان آن کم و منقولست که در انجیل وارد شده که ان قلیل الاخبار من عیسی در ایتر و در عایته کما می یاخذ دنانیر لا صرفین یا دنوفها و اشتری سلعة ثم ترصت ما من کیسه و وجد الناقد اکثره زیوفا فردة علیه و هو لا یدری من اخذه و علی من برة و فی بلاد نقد و لا سلعته یعنی بدرستیکه نقل کننده چیزا بدون رعایت کردن و تدبر بمعنون مانند کوریست که زرا کرفته باشد و بیاری چند برا از کیسه و حال انکه فرق کرده باشد میان سره و ناسره آن و بجز و شای چند را و بعد از ان بریزد آن دینار را که در کیسه کذاشته باشد پس باید نقد کننده و جدا سازنده زر سره از ناسره پس رد کند آن زر ناسره را بر وی و اخذ نماید سلعت و داند که آن زر را از که کرفته و بر که رد می باید کرد پس باندی نقد و بی سلعت

و شنید الحضرت از مردی که می کفت انا لله و انا الیه راجعون یعنی بدرستیکه ما همه از آن خداییم و در سلسله بندکی او در بندیم و بسوی او باز کردندکانیم فقال پس فرمود نزد این مقال که ان قولنا انا لله بدرستیکه کفتار ما که انا لله است اقرار بر علی انفسنا بالملک اعتراف است بر نفسهای خود بالکیت و ملکیت الهی و مملوکیت ما و قولنا انا الیه راجعون و قول ما که انا الیه راجعون است اقرار بر علی انفسنا بالهلاک اقرار است بر نفسهای خود بهلاکت و فنا

و مدح میکردند وی ستودند الحضرت را جمعی در روی او یعنی در روی مواجه او را ستایش میکردند فقال پس فرمود که اللهم انک اعلم بی من نفسی بارخدایا تو دانا تری بمن از نفس من و انا اعلم بنفسی منهم و من ایشان را ترم بنفس خود از ایشان اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون بارخدایا بکردان مارا بهتر از انچه کمان می برند و اغفر لنا ما لا یعلمون و بیامرز برای ما انچه نمیدانند ایشان از ترک اولی

قضاء الحوائج رست نمی شود کذاردن حاجتهای مردمان بر قانون عدالت الا بشکوک مکر بسه خصلت یا باستصغار یها کوچک شمردن انچه حاجتمندان برمی آید و بمزاولت آن بر علو همت و ساخت ایشان عظیم داشته شود آن چیز یعنی عظیم پیدا کند و مشهور شود در نظر اهل روزکار و یا باشکایت یعنی و بوشیدن آن چه زوال آن بر وی از روا و سمعت لیظهرنا ظاهر کرده شود یعنی حق سبحانه او را ظاهر کرداند و یتجملها و بشتاب رده که

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۷۸۶

نمودن در حاجتهای ایشان لتهنّأ تا گوارنده شود آن حاجتها بر ایشان بدون شایبهٔ
تکدّر و تبعیض و تسمیه محتاج الیه بحاجت از باب اطلاق اسم متعلق است بر متعلق و از این
جهت است که ضمایر راجع اند بلفظ حوائج یأتی علی الناس زمان
می آید بر مردمان روزگاری لا یقرّب که مقرب نباشد در آن زمان الّا الماجل مگر
مکار غمّاز و سخن چین نزد سلطان و بروایتی ماجن آمده یعنی هزال لاعب و لا یظرّف
فیه و زیرک خوانده نشود در آن زمان یعنی هیچ کس را زیرک نگویند الّا العاجز مگر گناه
کاذب و لا یضعّف فیه و ضعیف خوانده نشود در آن یعنی هیچ کس را ضعیف نگویند الّا
المنصف مگر انصاف دهنده و داد نماینده یعدّون الصدقة فیه غرماً شمرند صدقه را
در آن زمان تاوان و صلة الرحم منّاً و پیوستن را بخویشان منت نهادن بر ایشان
و العبادة استطالة علی الناس و عبادت کردن خدا را گردن کشی کردن و خود را بزرگ
شمردن بآن بر مردمان فعند ذالک پس نزد آن زمان یکون